کتاب خلاصة الاخبار
فی اخبار الائمة من مؤلفات
مولانا عباث الدین محمد اللاهیجی

کتاب جلاصة الاحسان

در بیست [illegible] باخود صحبت [illegible]

قد ذاب من الفراق الجسم والروح
وازداد من الشوق السقم والالم

نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام بزرگ خداوند بخشنده مهربان

خلاصهٔ کلمات راویان اخبار انبیا عالیمقدار و نقاوهٔ منشآت ثقات آثار سلاطین فوی الاقتدار
حمد و ثنا خالقیست که از خزانهٔ اعطی کل شی خلقه هر یک از آحاد کاینات بخلعت خلقتی مخصوص
ساخت و از جامه‌خانهٔ انا خلقنا کل شی بقدر هر فردی از افراد ممکنات را بتشریف کرامتی
بنواخت بیت همه کس خلعت هستی ازو یافت فلک بالا زمین پستی ازو یافت واهبی که بر طبق کلمهٔ بلیغهٔ
ولقد کرمنا بنی آدم جنس انس را و مفخر بشر را بشرف تلفظ و تکلم و باعزاز تعلیم و تعلم مشرف و معزز
گردانید و بمحض قدرت و کمال حکمت پایهٔ قدر و منزلت انبیا مرسلین را از فرق فرقدین گذرانید و [illegible]
رایت ملوک عدالت آیین را باوج سپهر برین رسانید بیت از احسان او آدمی یافت جاه یکی شد پیمبر
یکی پادشاه شد از حکمتش هر یک در گنج امان نباشند از هم جدا این و آن و نسایم صلوات عنبرینه و شمایم تحیات
عبیرآمیز بر مشهد عطرسا و مرقد جنت آسا حضرت سید انبیا و سند اصفیا مؤید بنفسی که از تبلیغ کلام
انجام مرسم ضلالت از میان امت برانداخت عظیم خلقی که با وجود کرامت لولاک مقتضای انما انا بشر مثلکم
خود را با فقرای مسلمین برابر میساخت نظم غلام تو شاهان روی زمین تو بابی تو ایاان امت قرین و تحف
رحمت و رضوان و تحف تحیت و غفران نثار ارواح مطهره و اجساد معطرهٔ اصحاب و عترت و اتباع او
علی ارواحهم تحف التحایا و سن الله الذی خلق البرایا اما بعد بر رای ارباب دانش و بینش که علماء
کارخانهٔ آفرینش اند پوشیده نماند که بندهٔ فقیر و ذرهٔ حقیر غیاث الدین بن همام الدین الملقب بخواند امیر
بلغه الله تعالی الی ما یتمناه و جعل عقباه خیرا من اولاه از مبادی سن رشد و تمیز همواره عمر عزیز را بمطالعهٔ کتب
تواریخ و اخبار مصروف میداشت و پیوسته نظر بر صحایف حالات سلف و لطایف روایات خلف
میگماشت و چون [illegible] جلیله توفیق بر اخبار اوضاع اهل عالم دست داد و اندک اطلاعی بر کیفیت سلوک [illegible]

ام

اذا جاء نصر الله و فتح الرایه انا فتحنا

امم اتفاق افتاد احیانا در مجلس شریف عالیمقداری که سپهر گیتی نورد با صد هزار دیده هرگز شبیه او و همانا
ضمیری بر مسند ایالت متمکن ندیده و مهر عالم گرد با آنکه سالها گرد جهان گردیده نظیر او در حساب تدبیر
بر سپهر جلالت مشاهده نکرده بیت خرد در آینه و آبش نتوان یافت نظیر خرد اندیشه و خوابش نتوان یافت خبر
فضیلت شعاری که توضیح عبارات مطولهٔ سلف الحسنات بیانش متضمن است و تلویح اشارات
مخفیهٔ خلف المعالات مخزن دانش متکفل بیت کان کرم کف تو شناسد خرد و لیک پیدا نشد
بیان تو گوهر زکان علم از فیض عقل نکته تو صد شمع بر فروخت تا شد بنور علم تو روشن جهان علم
از صفای طبع لطیفش آب حیوان خجل و از جودت ذهن شریفش روان ابو علی منفعل آستان سعادت
پناهش ملاذ صدرنشینان مجامع جاه و جلال و درگاه سپهر اشتباهش پناه خرده بینان غوامض فضل
و افضال بیت هست ملاذ امرا درگهش کحل عیون آمده خاک رهش ناظم احوال عبادت او
قامع ارباب عنادت او یعنی امیر کبیر هدایت پناه مؤید بنفس کرامت و سکت صوفی صفت نصفت شعار
صافی طویت پاکیزه روزگار مظهر مراحم سبحانی مشید مراسم مسلمانی رکن السلطنه و عمدة المملکه مؤتمن
دولت خاقانی مقرب حضرت سلطانی آنکه بیت از خوان نوالش شده هر گرسنه سیر نظام الحق و الحقیقه
والدین امیر علی شیر خلد الله تعالی ظلال معالیه و قرن بالخلود ماثر آیاته و لیالیه بعضی از غرایب
حکایات را بر وجهی القا میکرد که بشرف استماع اقران می یافت و انوار عنایات آنحضرت بر وجنات
احوال این شکسته بال می تافت و روز بروز این صورت صحت ازدیاد میگرفت و ساعت بساعت این حالت
صفت استکمال می پذیرفت تا در سال نهصد و چهار از هجرت نبی مختار ما دار الفلک الدوار مر کتابی
که مشتمل بر فن تواریخ و اخبار بود در کتابخانهٔ معمورهٔ آن بزرگوار موجود بود تسلیم این بی بضاعت نمودند و بمطالعهٔ
آنها ترغیب و تحریص فرمودند و من بنده چون بران مصنفات فصاحت آیات گذشتم و بجستجوی [illegible]
و اقتباس فواید غیر محصوره محظوظ و بهره ور گشتم این هوس در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که از برای تعلیل
مؤنت مستخبران اخبار و تسهیل مشقت مستحفظان آثار بعبارات روشن و اشارات مستحسن خلاصهٔ
آن فواید را در ورقی چند بنگارم و نقاوهٔ آن فواید را در سلک بیان جمع آورم و چون این خیال بعرض آن
نقطهٔ دایرهٔ فضل و کمال رسانیدم بشرف قبول و رضا مقرون شده رخصت انشای این نامهٔ نامی یافتم و بجد
تام و جهد لاکلام از پی ترتیب این نسخهٔ گرامی شتافتم و در آن کوشیدم که صور احوال روایات در قید تحریر

آید و پیکر خلاف ارباب تاریخ و خبری صرورتی جمال نماید و بنابر آنکه این مختصر بر خلاصهٔ اخبار اخیار
مشتمل بود مرشد عقل آنرا خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار نام نهاد و بیان حکایات و شرح روایاتش
در ضمن مقدمه و ده مقاله و خاتمه اتفاق افتاد بدین تفصیل که مذکور میگردد **مقدمه** در
ذکر اول چیزی که خلعت خلقت پوشید و بیان آنکه حق سبحانه و تعالی در هر روزی کدام شیء را آفرید و کیفیت سلوک
جان و بنی الجان و ریاست و حکومت ابلیس در میان ایشان **مقالهٔ اول** در ذکر انبیا و مرسلین
صلوات الله علیهم اجمعین **مقالهٔ دوم** در ذکر حکما رحمهم الله المؤمنین منهم **مقالهٔ سیم**
در ذکر ملوک عجم و سلاطین ما تقدم **مقالهٔ چهارم** در ذکر حالات و غزوات خواجهٔ کاینات
و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات **مقالهٔ پنجم** در ذکر ائمهٔ اثنی عشر
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین **مقالهٔ ششم** در ذکر خلفای بنی امیه **مقالهٔ هفتم**
در ذکر خلفاء عباسیه **مقالهٔ هشتم** در ذکر طبقات سلاطین بعضی معاصر عباسیان و برخی
بعد از ایشان بوده اند **مقالهٔ نهم** در ذکر فرزندان یافث بن نوح علیهما السلام و بیان خروج
چنگیز خان و سلطنت اولاد او در اطراف و اقطار جهان **مقالهٔ دهم** در ذکر فرمان فرمایی و
کشورگشایی پادشاه ظفر قرین صاحب قران امیر تیمور گورکان و بیان سلطنت اولاد آن شهریار گیتی ستان
تا این زمان **خاتمه** در ذکر بلدهٔ فاخرهٔ هراة و بیان باغات و عمارات آن خطهٔ جنت صفات
ذکر بعضی از اهل فضل و هنر که در ایام دولت این امیر عالی گهر در آن بلده مقیم بوده اند و در ظل تربیت و عنایت
آسوده اند رجا واثق و وثوق صادق که ارباب دانش و انصاف بنظر شفقت و اعطاف درین اجزا نگرند
و از مقام عیب جویی و اعتساف درگذرند و هر جا سهوی یابند ذیل عفو بر آن پوشند بلکه بقلم کرم در اصلاح
آن کوشند و کلما سرعت فی المقصود بعنایت الملک المعبود **مقدمه** در ذکر اول چیزی
که خلعت خلقت پوشید و بیان آنکه حق سبحانه و تعالی در هر روزی کدام شیء را آفرید و کیفیت سلوک جان
و بنی الجان و ریاست و حکومت ابلیس در میان ایشان **ذکر اول مخلوقات الهی و بیان توفیق میان
احادیث رسالت پناهی** مخزون کتب سیر مشحونست باین خبر که جابر انصاری رض روزی از حضرت خیر
البشر صلعم پرسید که یا رسول الله اول چیزی که قدم از صحرای عدم بعالم وجود نهاد چیست آنحضرت بر زبان
معجز بیان آورد که نور پیغمبر تو یا جابر و ارباب تحقیق میان این حدیث و احادیث دیگر که در باب اول مخلوقات
وارد

واقع شده کما قال النبی صلعم اول ما خلق الله القلم و قال ایضا اول ما خلق الله العقل و قال اول ما خلق الله اللوح
و قال اول ما خلق الله الروح بدین وجه توفیق نموده اند که غرض حضرت پیغمبر ازین عبارات یک جوهرست
و تعدد اسما باعتبار صفاتست و این معنی موجب تعدد اسما نیست **نظم** زانکه کرده نام باشد یک
حقیقت را رواست و فیاض علی الاطلاق نور محمدی را که جوهر بیضا عبارت از آنست منقسم بدو
قسم ساخت قسمی در غایت لطافت و صفا و قسمی دیگر درین اوصاف دون مرتبهٔ اول از قسم نخستین که
موسوم بنور بود ارواح انبیا و اولیا و اجرام عالم علوی را آفرید و از قسم ثانی که آنرا نار می گفتند جان و
بنی الجان و اجسام مخلوقات سفلی را موجود گردانید و این مقدمه بوضوح می پیوندد که پیش از آفرینش
عالم و آدم نور حضرت خاتم صلعم سمت ظهور یافته و سرنگ از آحاد کاینات از پرتو آن نور از ظلمات
عدم بسر منزل وجود شتافته **بیت** بنور عالم و آدم که نور احمد بود ز آفرینش عالم غرض محمد بود
ذکر آفرینش آسمانها و زمینها و ما یتعلق فیها ایمهٔ اخبار رحمهم الملک الغفار گفته اند که صانع
بیچون و قادر کن فیکون از بعضی اقسام نور خیر الانام علیه و آله السلام جوهری بیافرید و بنظر هیبت در آن
جوهر تجلی نمود آن جوهر بر خود بلرزید و تمام آب شد پس عرش را موجود گردانید و در آن زمان جهان سراسر
آب بود و هیچ مخلوق دیگر ظاهر نبود چنانچه آیهٔ و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام و کان
عرشه علی الماء مشعر این معنی است بعد از آن کرت دیگر آن آب را منظور نظر عزت ساخت آب بر
خود بجوشید و دخانی و کفی از آن حاصل شد و اجزای کف در میان جهان که حالا کعبهٔ معظمه در آن مکانست
جمع آمد باری سبحانه و تعالی از آن کف زمین را آفرید و از آن دخان آسمانها را مخلوق گردانید **بیت**
یک بحر بود از اول فطرت که موج زد ∘ موجش حباب گشت و کفش تراب شد ∘ و بروایت عبدالله بن عباس
روز یکشنبه و دوشنبه طبقات زمین را بیافرید و روز سه شنبه کوهها را موجود ساخت و روز چهارشنبه
اشجار و نباتات را بحیز ظهور آورد و روز پنجشنبه افلاک و ملایکه را لباس هستی پوشانید و روز جمعه
کواکب سبعهٔ سیاره و ثوابت را بعالم وجود رسانید و حکمت از آنکه اشیا مذکوره در عرض شش
روز آفریده شد آن بود که بندگان را تنبیه شود که شتاب در امور از جهت شیطانی است و تانی در مهام
از جملهٔ سنن حضرت سبحانی و الا حق عز و علا قادر بود بر آنکه بیک لحظه تمامی مخلوقات موجود کرداند
و جمیع ممکنات را بر مسند هستی نشاند فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین **ذکر جنیان و ریاست**

ابلیس در میان ایشان برطبق آیهٔ کریمه وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ السَّمُومِ آفریدگار قیوم پیش از
آفرینش آدم از آتش خلق آفرید و بطاعت خویش مأمور گردانید و مادام که بنی الجان اوامر و نواهی
را مطیع و منقاد بودند در غایت رفاهیت روزگار میگذرانیدند چون آغاز طغیان و عصیان نمودند
منتقم جبار بعد از الزام حجت اکثر ارباب معصیت را بدار البوار فرستاد و بقیهٔ ایشان اگر ربقهٔ
اطاعت در رقبه داشتند شریعتی مجدد عطا فرموده کلیانیس که هم از آن قوم بود بر ایشان والی ساخت
و این طبقه چند گاهی باحکام شریعت عمل نموده کرت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند و ثانیا بعقوبت
ایزدی معاقب گشتند و جمعی از صلحا که بر صراط مستقیم راسخ بودند بازماندند و شخصی بلیقا نام داشت بر
ایشان حاکم و فرمان روا گشت و بنی الجان بدین طریق دو نوبت دیگر در بادیهٔ ضلالت افتاده مکرر ابقهر
و سخط خالق ارض و سما مبتلا شدند و در کرت اخیر که ملایکه بمحاربت آن طایفه مبادرت نمودند و همه
~~مبتلا شدند و در کرت اخیر که ملایکه بمحاربه آن طایفه مبادرت نمودند~~ ابلیس را که بعزازیل اتسام داشت
اسیر کردند و او با فرشتگان بآسمان رفته و انجا نشو و نما یافت و در طاعت و عبادت بمرتبه مبالغه نمود
که مقبول درگاه احدیت شده بمرتبه تعلیم ملایکه معزز گشت و چون بنی الجان بحسب طول مدت کرت دیگر
آغاز فتنه و فساد نمودند عزازیل هدایت و ارشاد ایشان را از آفریننده بلاد و عباد التماس کرده و مسئول
او بعز قبول اقتران یافته با فوجی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و جمعی از مطیعان بنی الجان بدو پیوسته
او یکی از ایشان را برسم رسالت نزد ارباب عصیان فرستاد و آن گروه بی باک رسول را شهید ساختند و
ابلیس از آنکه از فرستاده خود خبری یابد کسی دیگر را بدین مهم نامزد کرد و بنی الجان با او نیز همان معامله پیش
بردند و این صورت مکرر اتفاق افتاده رسول آخر که موسوم بیوسف بن یاسف بود بلطایف الحیل از جنگ اجل خلاص
گشته خود را بعزازیل رسانید و کیفیت واقعه بتفصیل معلوم گردانید و ابلیس بعد از استجازه از حضرت عزت
بمقاتلهٔ آن گمراهان شتافت و اکثر ایشان را بقتل رسانیده لوای حکومت و تجبر برافراشت و خود را از
سایر مخلوقات الهی علم و افضل پنداشت **نظم** ز راه تفاخر بفوج ملک ٭ کهی بر زمین بود و که بر فلک ٭
نبود آگه از کار و کردار خویش ٭ که خواهد غلط کرد هنجار خویش ٭ لاجرم بخاطر گذرانید که اگر منصب خلافت
از بارگاه احدیت بشخصی دیگر مفوض گردد بمتابعتش کردن در نیاورد بلکه در هلاکت او شرایط سعی و
اهتمام مرعی دارد و درین اثنا روزی جمعی از فرشتگان که بمشاهدهٔ لوح محفوظ رفته بودند در غایت حزن

و ملال باز آمدند و با عزازیل گفتند که امروز از ملاحظهٔ لوح چنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان
جناب جلال سبحانی بلعنت ابدی مخصوص خواهد گشت و ما هر یک از عاقبت کار خویش هراسانیم
امید آنکه دعایی کنی تا هیچکس از ما ببرکت نفس تو بدان بلای عظمی مبتلا نگردد ابلیس زبان آورد
که این بلیه بما و شما نسبتی ندارد و مدتی مدید است که من برین قضیه مطلع گشته ام و با کسی نگفته القصه
شیطان بسخن فرشتگان چندانی التفات ننمود و بتضرع و استغفار میل نکرد بنابران بخذلان
ابدی و خسران سرمدی گرفتار شد نعوذ بالله منه و هم در ان اوقات صدای کوس خلافت آدم در
جهان افتاد و ندای إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً بگوش عالمیان رسید ملایکه گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا
مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ حق عز و علا در جواب ایشان فرمود
إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ فرشتگان از استماع این جواب از جرات خویش پشیمان شده بقدم توبه و
اعتذار پیش آمدند اما ابلیس همچنان بر جادهٔ غرور مستقیم بود و هو الغفور الودود **مقالهٔ**
اول در ذکر انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین ذکر خلق آدم و حوا و بیان
احوال ایشان در جنت اعلی و محنت سرای دنیا چون ارادهٔ مهیمن بیچون و مشیت مقدر
کن فیکون بآفریدن خلیفهٔ اعظم یعنی حضرت آدم متعلق بود جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة
المنتهی پرواز نموده بر بسیط غبرا آمد و قصد کرد که یک قبضه خاک از طبقات زمین برگیرد خاک از کیفیت
حال پرسید جبرئیل جواب داد که باری سبحانه و تعالی میخواهد که از تو شخصی پدیدار گرداند و او را بر سریر خلافت
بنشاند خاک گفت پناه میگیرم از تو بخداوند که از سر این کار درگذری زیرا که ممکنست که این شخص الموجود
سازد بشیوهٔ نافرمانی اقدام نماید و بدین واسطه بلا از عالم بالا نازل گردد و من تحمل سخط الهی و غضب
پادشاهی ندارم جبرئیل بر عجز و بیچارگی زمین ترحم نموده مراجعت کرد و صورت واقعه را عرض فرمود بعد
از ان میکائیل و اسرافیل متعاقب یکدیگر بدین خدمت مأمور گشته مانند جبرئیل بی نیل مقصود باز آمدند پس
عزرائیل بدین مهم نامزد شد و بزمین شتافته استعاذه و سوگند زمین را نپذیرفت و یک قبضه
خاک در الوان و صفات مختلف و متفاوت از روی زمین برگرفت و در میان مکه و طایف ریخت و بنابران
که ازین حرکت بیرحمی فهم شد قبض روح بنی آدم بر عزرائیل قرار یافت و بحکم آفریدگار خمیر طینهٔ آدم بیدی
اربعین صباحا دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم را تخمیر نمود و چون قالب ابو البشر خشک شده بمرتبه

صلصالی رسید مدتی مدید درمیان مکه و طایف افتاده بود و دران اوقات ملایکه بنظارهٔ آن صورت
میرفتند روزی ابلیس به انجا رسیده دست بر شکم آدم زد او ازین مسموع او شده کفت این شخص جاین
میان تهی است و زود باشد که ببلای جوع مبتلا شود پس از فرشتکان سوال کرد که اکر حضرت عزت
شما را بطاعت آدم مامور کند چه می کنید جواب دادند که ما از فرمان الهی کردن نه پیچیم و سر بمتابعت او
در آوریم شیطان بجهت ظاهر کفت مناسب چنین است اما با خود مخمر ساخت که اکر او را بطاعت آدم امر
نمایند بتقدیم تلقی پیش نیاید و هر کاه که برو دست یابد از پایش در آرد بالجمله چون روح بجسد ابو البشر
در آمد واهب بی منت بدن بی بدیلش را بحلهٔ بهشتی بپوشانید و او را بتعلیم اسما شرف اختصاص داده
ملایکه را بسجودش مامور کردانید و فرشتکان بموجب فرموده قیام نمودند مکر ابلیس که پیشانی سکنت
بر زمین ننهاد لاجرم بلعنت ابدی معاقب کشته از درکاه صمدی دور افتاد و آدم عم در بهشت خوابید
وحی الهی بسلطان منام را بر شهرستان بدنش مستولی ساخته حوا را از پهلوی چپ او بیافرید و چون آدم
از خواب در آمده او را دید پرسید که تو چه کسی حوا جواب داد که مرا حق عز و علا از برای تو آفریده و عقد
مناکحت میان ایشان وجود کرفته بروایتی اشهر از خوردن شجرهٔ کندم ممنوع شدند و ابلیس لعین بپای مردی
طاوس و دستیاری مار به بهشت در آمد و بعبارت خود را متغیر کردانیده با آدم و حوا ملاقات نموده و بتسویلات
شیطانی و وساوس نفسانی ایشان را بران داشت که باکل ثمرهٔ شجرهٔ ممنوعه مبادرت نمودند و هنوز آن
میوه در معدهٔ آدم و حوا قرار نیافته بود که لباسهای بهشتی از سر و بر هر دو افتاده عریان شدند و عورت
خود را ببرک درخت انجیر پوشیدند و خطاب رب الارباب در رسید که اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم
فی الارض مستقر و متاع الی حین لاجرم مجموع ایشان از روضهٔ رضوان بیرون افتادند باتفاق اکثر مورخان
آدم بکوه سراندیب نزول نمود و حوا بجده و شیطان بسمنان و طاوس بهندوستان و مار باصفاهان
بروایت عبد الله بن عباس آدم نیم روز آن جهانی که پانصد سال است در بهشت بود چون بزمین آمد و مشقت
دنیا و مفارقت حوا ابتلا کشت پشیمانی ما و از نافرمانی جناب جلال سبحانی بیشتر از بیشتر شد و بتوبه و زاری
و کریه و بیقراری اشتغال نموده تا حضرت مجیب الدعوات اعتذار و استغفار وی را قبول فرمود و او را
بطواف بیت المعمور که جهت اطمینان خاطرش بر زمین آورده بودند درین موضع که حالا خانهٔ کعبه است
کذاشته امر کرد و ابو البشر بتعجیل هر چه تمامتر بمکهٔ مبارک شتافته بتعلیم جبرئیل مناسک حج بجای آورد و چون

از ین امر فارغ کشت باشارت روح الامین متوجه کوه عرفات شده در طلب حوا جد تمام نمود اتفاقا
حوا نیز از جده بدان طرف می آمد هر دو بر بالای آن کوه بهم رسیده بوسیلهٔ جبرئیل یکدیکر را
شناختند و آن جبل بفرمان موسوم کشت و آدم و حوا بعد از استجازه از باری تعم بجانب سراندیب
شتافته بامر مواصلت و مصاحبت اهتمام نمودند و هر نوبت که حوا حامله میشد بخشندهٔ بی منت پسری
و دختری بدو کرامت میفرمود و چون قابیل با خواهر خویش اقلیما متولد شد و بعد از و هابیل با توام خود
لیوذا در وجود آمد مجموع بحد بلوغ رسیدند آدم عم بنابر فرمان الهی خواست که اقلیما را بهابیل دهد و
لیوذا را بقابیل در عقد نکاح آورد قابیل ازین معنی سرباز زد و کفت تو بنابر آنکه هابیل را از من دوستتری
داری میخواهی که توام مرا که در غایت حسن و جمال است بوی دهی و حال آنکه من هرکز از خواهر خویش
جدایی اختیار نخواهم کرد ابو البشر کفت تو و هابیل قربان کنید تا قربان هر یک از شما که مقبول افتد اقلیما
او را باشد و دران اوان طریقهٔ قربان چنان بود که هر کس از جنس ماکولات چیزی در قربانکاه نهادی
آتشی از آسمان بیامدی و آن قربان را اساس کردی و اکر مقبول بودی آنرا در ربوده از جنس خود ساختی
و الا کرد او نکشتی بالجمله قابیل خوشهٔ کندمی و هابیل کوسفندی بقربانکاه آوردند و آتش از عالم بالا
نازل کشته از قربان هابیل اثر نکذاشت و کرد قربان قابیل نکشته آنرا بحال بکذاشت و قابیل ازین
معنی متغیر شده برادر را بکشتن تهدید نمود هابیل کفت خداوند عز و علا قربان از اهل تقوی قبول نماید
و اکر تو بقصد من دست دراز کنی من دست خود نکاه دارم زیرا که از حق سبحانه و تعم می ترسم و درین اثنا
آدم بجانب مکهٔ مبارکه رفت قابیل در وقتی که هابیل بر سر کوهی در خواب یافت بزخم سنکی او را جان ساخت
که تا قیامت بیدار نکردد و چون نمیدانست که با میت چه می باید کرد او را برداشته چند روز در کوه و دشت
میکشت تا دو غراب بالهام رب الارباب در نظر قابیل آمده با یکدیکر جنک کردند و یکی مر دیکر را کشته
بمنقار خویش زمین را بکند و کلاغ مرده را در زیر خاک پنهان کرد و قابیل از مشاهدهٔ این صورت متنبه
شده بدفن برادر پرداخت و چون آدم عم از طواف بیت الله الحرام فراغت یافته باز آمد و احوال عالم را
متغیر دید و هابیل را نیافت بدانست که حال چیست لاجرم بر قابیل لعنت نمود و بروایتی قصد قصاص
فرمود و قابیل از پدر مستوحش کشته خواهر را برداشته بجانب یمن رفت و بپرستش آتش قیام نمود چه شیطان
با او کفته بود که آتش قربان هابیل را بجهة آن قبول کرد که بعبادتش اشتغال می فرمود و او لاد قابیل

دران سرزمین بسیار شده بارتکاب فسق و فجور مبادرت نمودند **حدیث استخراج ذریه ابو البشر و انتقال این عالم بعالمی دیگر** آدم صفی صلوات من الملک الوفی روزی بعد آنکه از طواف بیت الله فراغت یافت بوادی النعمان شتافته بخواب رفت و دران حین حضرت رب العالمین ذریه او را تمام از پشت وی بیرون آورده بوی نمود و ندایی از عالم بالا بگوش ذریات آدم رسید که الست بربکم مجموع گفتند بلی پروردگارا تویی و آدم عم بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی دید و از طرف شمال اجسام ظلمانی مشاهده نمود و دران زمانی که بدست راست متوجه بود جوانی بچشمش در آمد که بسیار می گریست از جبرئیل پرسید که این کیست و سبب گریه اش چیست روح الامین جواب داد که این داود پیغمبرست و موجب بکاء او معصیتیست که ازو صدور خواهد یافت آدم از مدت عمر او سوال نمود جبرئیل گفت مقدر چنانست که داود شصت سال در دنیا باشد ابو البشر را بر حال او در رحم آمده گفت الهی از عمر من چهل سال برداری و اضافه حیات داود نمای تیر دعا بهدف اجابت رسیده و زمان زندگانی داود صد سال مقرر شد و آدم عم بعد از مشاهده ذریات خویش بمقتضای وحی الهی بدیار یمن رفت و قابیل و اولاد او را بطریق هدی دعوت نمود و از عبادت آتش نهی کرد بعضی ازان قوم متابعت جد بزرگوار کردند و بقیه آن طبقه همچنان در وادی کفر و عصیان بسر بردند القصه چون نهصد و شصت سال از زمان حیات ابو البشر بگذشت عزرائیل بملازمتش رسیده قصد کرد که بقبض روح مطهر او پردازد آدم عم گفت وقت این کار نیست زیرا که حضرت الهی اقامت مرا در دنیا هزار سال مقرر فرموده ملک الموت جواب داد که چنین بود اما تو از عمر خود چهل سال بداود بخشیده آدم این قضیه را انکار فرمود و عزرائیل صورت واقعه معروض حی لایموت گردانیده حکم شد که آدم را تا مدت چهل سال دیگر ازین تصدیع معاف دارند و داود را نیز صد سال در دنیا بگذارند و چون مدت مذکور بسر بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت مرضی بر ذات پسندیده صفات خلیفه اعظم یعنی آدم طاری شد و باشارت جبرئیل شیث را که حامل نور محمدی و وارث اولاد او بود وصی ساخته شرط وصیت بجای آورد و چون مرغ روح پر فتوحش پرواز نمود روح الامین بغسل و تکفین ابو البشر پرداخته شیث بروی نماز گذارده و بدن مبارکش را در کوه ابو قبیس دفن کردند و حوا بعد از فوت آدم عم بیکسال از محنت سرای دنیا انتقال کرد و فرزندان صلبی ایشان بیست پسر و نوزده دختر بودند اما در وقت وفات آدم عدد اولاد و احفاد او بچهل هزار نفر رسیده بود والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

برياض قدس

ذکر

ذکر شیث نبی علیه التحیه و السلام معنی شیث هبة الله است و اول کسی است که بتعلیم حکمت و درس علوم پرداخت بنابرین حکما او را اوریا اول گویند چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم است و شیث عم بعد از فوت پدر افسر رسالت بر سر نهاد و پنجاه صحیفه بروی نازل شده شریعتش موافق ملت آدم بود و در زمان شیث اولاد قابیل بسیار گشته بودند و وادی کفر و عصیان می پیمودند لاجرم بمیان ایشان رفته آن قوم را بقبول دین قویم و سلوک صراط مستقیم دلالت و هدایت نمود قلیلی ازان فرقه بوی گرویدند باقی همچنان بر معصیت و طغیان ماندند و بنابر آنکه بیت المعمور را بعد از فوت آدم باسمان بردند شیث بر همان موضع خانه کعبه را بسنگ و گل معمور گردانید و چون نهصد و دوازده سال درین منزل پر ملال بسر برد پسر خود انوش را بولایت عهد مفتخر کرده بسرای راحت و اقبال انتقال فرمود **انوش** پس از وفات شیث عم بایالت و سرداری طوایف انام پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسی که صدقه داد و حکم کرد که مردم تصدق نمایند او بود و باتفاق صاحب گزیده و مولف نظام التواریخ نخستین شخصیست که درخت خرما نشانید بروایت علمای نصاری و یهود عمر انوش نهصد و شصت و پنج سال بود و او قینان را که بکبر سن از سایر اولاد خود امتیاز داشت بقایم مقام خود تعیین فرمود **قینان بن انوش** بحکم وصیت پدر بریاست بنی آدم تعلق بدو گرفت صاحب گزیده گوید که آغاز عمارت بابل او کرد و باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمر او هشتصد و چهل سال بود و قینان مهلاییل را بحکومت خلایق تعیین نمود **مهلاییل بن قینان** باشارت والد بزرگوار خویش متصدی امر امارت گشت و در ایام ایالت او بنی آدم بسیار شدند و مهلاییل ایشان را در اطراف عالم متفرق گردانید خود با اولاد شیث در زمین بابل قرار گرفت و شهر سوس بنا کرد و مدت حیاتش نهصد و سی و پنج سال بود **یرد بن مهلاییل** بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابو البشر حاکم گشت در تاریخ جعفری مذکور است که یرد جویها از رودخانها اخراج کرده و خوردن گوشت مرغ و ماهی او پدید آورد و خدای تعالی او را بخشید و یرد اخنوخ را که بحسب سن خوردترین اولاد او بود ولیعهد گردانید و مدت عمرش باتفاق اکثر مورخین نهصد و شصت و دو سال بود والعلم عند الله **ذکر ادریس نبی علیه السلام** اسم پیغمبر بزبان عبرانی اخنوخ است و یونانیان آنجناب را طرسمین و ارمس گویند و در میان عرب بهرمس ادریس والمثلث بالنعمه اشتهار یافته کلمه هرمس مرادف عطارد است و آنجناب را از کثرت اشتغال

نیده

بتدریس ادریس میگفتند و بنابر آنکه بنعمت نبوت و حکمت و حکومت فایز گشته بود اورا المثلث بالنعمه
لقب نهادند و ارباب حکمت ادریس را اوریا ثالث گویند و بالجمله اولاد قابیل مجموع محرمات را حلال
دانسته در طریق کفر و شرک و ارتکاب فسق و فجور غلو نمودند حضرت باری جل جلاله ادریس را خلعت
رسالت پوشانیده وسی صحیفه بدو فرستاد و بارشاد ایشان مامور گردانید و بیمن نفس شریف آنجناب
جمعی کثیر از ان طایفه از بادیهٔ ضلالت بسر منزل هدایت رسیدند و بقیهٔ آن فرقه بهمچنان در مقام طغیان
و عصیان ماندند علم نجوم و صنعت کتابت و حرفت خیاطت از مخترعات ادریس است و بنا کردن اهرام
مصر که بگنبد هرمان مشهور شده از مستحدثات اوست و سنت جهاد و اسیر کفار را ادریس عم در میان
آورد و بنابر کثرت طاعات و عبادات حضرت واهب العطیات حیات جاودان و روضهٔ رضوان
را ابد و ازل ارزانی فرمود و جناب ابوی مخدومی رحمه الله در کتاب افادت انتساب روضة الصفا قلمی فرموده
اند که کیفیت این واقعه چنان بود که ادریس علی نبینا و علیه السلم در ادای طاعات و عبادات بمثابهٔ مبالغه
مینمود که اعمال خیر او با عمل تمامی بنی آدم برابری میکرد و عزرائیل ازینمعنی وقوف یافته بعد از استجازه
از حضرت عزت بملازمت ادریس شتافت و چون قاعدهٔ مصاحبت بینهما مستحکم شد جناب نبوت مآب
از ملک الموت التماس کرد که روح مرا قبض نمای و عزرائیل باذن ملک جلیل او را شربت مرگ چشانید
باز زنده گردانید پس ادریس ازو درخواست نمود که مرا بر احوال دوزخ مطلع گردان و عزرائیل این ملتمس را
نیز مبذول داشته و نوبت دیگر ادریس پیغمبر ازو توقع رؤیت بهشت نمود و ملک الموت بامر ملک اکبر
او را بر پر خویش نشانیده بجنت برد و چون ادریس ساعتی بتماشای حور و قصور پرداخت عزرائیل
گفت وقت بیرون رفتنست ادریس ازین حرکت ابا نموده خود را بیکی از درختها متعلق گردانید و هر چند
عزرائیل در مراجعت مبالغه کرد بجایی نرسید در اثنای این قیل و قال ملک متعال ملکی را بمحاکمهٔ ایشان
فرستاد و آن فرشته کیفیت واقعه تفتیش نموده عزرائیل گفت من بنابر التماس این شخص روحش را
قبض کرده باز بجسمش در آوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را ببهشت رسانیدم تا لحظهٔ تفرج نموده
بیرون رود اکنون میخواهد که معاودت نماید ادریس عم بزبان الهام بیان گذرانید که بموجب کریمهٔ
کل نفس ذایقة الموت من شربت ممات چشیده ام و بحکم و ان منکم الا واردها بر دوزخ گذشته ام
و بمقتضای کلمهٔ و ما هم منها بمخرجین که در بارهٔ اهل بهشت واقعست ازینجا بیرون نمیروم و درین اثنا

ندا الهی

ندا از الهی در رسید که مزاحم ادریس مشوید که حق بجانب اوست بعضی از علما آیهٔ و رفعناه مکانا علیا
را کلام عبارت ازینمعنی داشته اند مدت اقامت ادریس عم در میان انام سیصد سال بود و او از
طوفان نوح مردم را اخبار نمود **ذکر ابتدای پرستش بت در میان اولاد آدم علیه السلام**
درین باب اقوال مختلفه بنظر رسیده و چون این مختصر گنجایش جمیع روایات ندارد بایراد یک
قول که بصحت اقرب مینماید اقتصار میرود نقلست که ادریس را عم دوستی بود که پیوسته بمجلس شریف
او آمد شد نمودی و بصیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ اندوه از آینهٔ دل زدودی و بعد از رفع آن
جناب باسمان آن عزیز در مفارقتش جزع و فزع بسیار کرده در غایت حزن و غمناکی روزگار میگذرانید
ابلیس ازین واقعه آگاه گشته بملازمتش رفت و گفت اگر میخواهی صورتی مشابه ادریس از برای تو
بسازم تا بجهه رؤیت آن ترا اطمینان حاصل شود و آن شخص بدینمعنی همداستان شده ابلیس وعدهٔ
خود را بوفا رسانید و محب ادریس را از دیدن آن پیکر غم و الم کمتر گشت و صنم را در خانه که غیر از وی کسی
بدانجا نرفتی نهاده صبح و شام بمشاهدهٔ آن غبار کدورت از لوح دل شستی تا اتفاقا آن عزیز در آن خانه
رحلت فرموده رخت بمنزلی دیگر کشید چون روزی چند مردم او را ندیدند بسرایش در آمده او را مرده نزد یکی
آن بت یافتند و خلایق از ملاحظهٔ این صورت متعجب شده در خلال این احوال ابلیس بصورت انسان
در میان ایشان ظاهر گشت و گفت ادریس و این مرد که دوست او بود صنم را که خدای زمینست می پرستیدند
بنابران دعای ایشان مستجاب میشد و وسوسهٔ شیطان در آن مردمان اثر کرده هر یک شبیه آن صورت
بتی تراشیدند و بعبادت آن مشغول گردیدند **ذکر نوح نجی الله علیه التحیة والسلام** نوح نبی پسر لمک
بن متوشلخ بن ادریس است و اول پیغمبریست که کفار را از عذاب بیم کرد و نخستین رسولیست
که امت بدعای او هلاک شدند و اول کسی روز قیامت بعد از حضرت رسالت صلعم سر از قبر بر آورد
نوح خواهد بود و هیچ پیغمبری برابر او در دنیا اقامت ننمود و بالجمله چون شیوهٔ شرک و عبادت اوثان
و شیمهٔ کفر و ارتکاب عصیان در میان طوایف انسان شیوع یافت جناب کبریایی سبحانی نوح را
مبعوث گردانید و بدعوت خلایق مامور ساخت و او عم بروایتی نهصد و پنجاه سال بنی آدم را بدین
قویم و صراط مستقیم دلالت نمود و درین مدت ایذا و اضرار بسیار از کفار بدو رسیده زیاده
از هشتاد نفر کسی بدو نگرویده و نوح بعد از آنکه از ایمان قوم نومید شد برایشان دعا کرد که رب لا تذر

علی الارض من الکافرین دیارا و این دعا بعز اجابت اقتران یافته وحی برو نازل گشت که درخت
ساج بنشان و بترتیب کشتی اشتغال نمای که ما خرمن حیات این خاکساران از رهگذر آب باد
فنا بر خواهیم داد و مجموع را باتش دوزخ فرستاد منقولست که جبرئیل نهال ساج آورد و نوح بموجب
فرموده آنرا بنشاند و بعد از چهل سال که آن درخت بکمال رسید آنرا بریده خشک کرده به تراشیدن
کشتی مشغول شد و سفینهٔ نوح مشتمل بر سه طبقه بود طبقهٔ اعلی طیور را ماوا گزیدند و در طبقهٔ اوسط
منزل نوح و متابعانش که هشتاد نفر بودند مقرر شد و نوح بموجب وحی سماوی جسد آدم را بکشتی
برد و در تابوتی نهاده همراه خویش [ببرد] و بحسب اتفاق دران اوقات کواکب سبعهٔ سیاره در یک برج
آبی جمع آمده باذن باری تعالی چهل شبانروز آب از زمین برمی جوشید و از آسمان باران بسیار
می بارید [خاک] جهان سراسر آب شد نقلست که نوح را پسری بود سام نام که او را کنعان نیز گویند و آنجناب
هر چند پسر را از آب تحذیر نموده بدر آمدن سفینه دلالت میکرد قبول نکرد و گفت ساوی الی جبل
یعصمنی من الماء لاجرم آن پسر با مادرش که واعله نام داشت و او نیز بنوح ایمان نیاورده بود غرق
شدند باتفاق مورخان طغیان آب بمرتبهٔ رسید که از سر بلندترین کوهها بمقدار چهل گز درگذشت.
و با وجود این از آبینه زانوی عوج بن عنق که در صغر سن بود تجاوز ننمود کشتی نوح چند نوبت گرد
عالم گشته بر قلهٔ کوه جودی قرار یافت مصرع خلایق ز کشتی برون آمدند و در پایان آن کوه قریه ساخته
آنرا سوق الثمانین نام نهادند و پس از اندک فرصتی اکثر آن هشتاد نفر بدار بقا پیوستند بلکه غیر
از نوح و سه پسر او و عورات ایشان هیچکس باقی نماند و نوح عم بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر
عمر یافت و او در دویست و پنجاه سالگی لباس نبوت پوشیده بود و مدت نهصد و پنجاه سال بامر
دعوت قیام نموده و بدین روایت مدت عمر حضرت نوح یکهزار چهارصد و پنجاه سال باشد و از نوح عم
سه پسر ماند یافث و سام و حام و جمیع اهل عالم از نسل ایشانند و چون ذکر یافث در ابتدا احوال خانان
ترکستان بعد قضای الهی رقم زده کلک بیان خواهد گشت درین مقام شمهٔ از حال سام بحیز تحریر
می آید حام علیه السلام بقول اکثر مورخان پیغمبر مرسل بود و نوح بلاد مغرب را باو تفویض فرموده
و سبب تغیر لون ذریاتش آنست که روزی نوح عم در خواب بود و عورتش ظاهر شده حام بران بخندید
و آنرا نپوشید بدان سبب اولادش سیاه [شد] حام متوکل گشته پیغمبری از نسلش منقطع شده در کتاب

روضة الصفا

روضة الصفا مسطور است که حق سبحانه و تعالی حام را نه پسر کرامت نمود هند سند زنج نوبه
کنعان کوش قبط بربر حبش و ذریت این جماعت بی نهایتند بتقدیر ایزدی هر فرقه
بلغتی تکلم نمودند لاجرم از همه دوری گزیده هر گروهی بتعمیر موضعی پرداختند سام علیه السلام
وصی نوح بود و در سلک انبیاء مرسل انتظام داشت و بروایتی حضرت واهب العطایا او را
نه پسر ارزانی فرمود ارفخشد که پدر انبیاست و کیومرث که ابو الملوک است و اسود که بقول صاحب
بناکتی شهر نینوی و در جبه و اکله و مداین از بناهای اوست و توج که از وی در میان ارباب تاریخ
غیر نامی باقی نمانده و لاود که فراعنهٔ مصر از نسل اویند و عیلم که عبارت خوزستان بوی منسوب
و ارم که شداد و قوم عاد از جملهٔ احفاد اویند و یورد که باعتقاد صاحب گزیده او را چهار پسر بود آذر بایجان
و اران و ارمن و موغان و چون سام ششصد سال زندگانی یافت بعالم بقا شتافت و اولاد
او در اقطار عالم پراکنده شدند ذکر هود پیغمبر علیه السلام عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام
عبارت از وست و هود را حق عز و علا بهدایت و ارشاد قوم عاد که بطول قامت و ضخامت جثه از فرقه
انام امتیاز تمام داشت و بپرستیدن اصنام قیام و اقدام می نمود مبعوث گردانید و هود عم پنجاه
سال ایشانرا براه راست دعوت نموده باقرار وحدانیت حضرت عزت ترغیب و تحریص فرمود و درین
مدت اندکی بوی ایمان آوردند و چون هود از متابعت ایشان ناامید گشته از ایذا و اضرار کفار بجان
شد در حق قوم عاد دعا کرد و چون مسئول او بعز قبول اقتران یافته سه سال در میان ایشان باران نبارید و بلا و غلا
هویدا گردید عادیان بجد از استسقاء چنانچه دران اوان رسم بود جهت دعای باران قیل بن عنز و لقمان
بن عاد و لقیم بن هزال را با جمعی دیگر بمکه فرستادند و چون این گروه بحریم حرم رسیدند در خانهٔ معویه بن بکر
که یکی از ایشان خویشی داشت فرود آمدند و مدت یکماه بعیش و تنعم بسر برده از طلب باران فراموش
کردند و بالاخره از تنبیه معویه از مجلس عشرت برخاسته و بمذابح و قربانیها اشتغال نموده دعای باران
کردند مقارن دعای ایشان سه قطعه ابر در هوا هویدا گشت سرخ و سفید و سیاه و هاتفی آواز داد که ای
قیل یکی ازینها اختیار کن قیل سحاب سیاه اختیار کرده آوازی آمد که عجب خاکستری مهلک بقوم خود
فرستادی که یکی ازانها را زنده نخواهد گذاشت آنگاه آن ابر سیاه متوجه اولاد عاد شد چون چشم
یاران بران افتاد و تصور باران اظهار استبشار کردند و کیفیت حال بر هود عم ظاهر گشته با متابعان از

میان آن جماعت بیرون رفت قوم عاد شدت وزیدن باد را ملاحظه نموده در دره اموال و اهالی خود را جمع
ساختند و مردان دستهای خویش گرفته باعتماد قوت خویش بایستادند و آن صرصر عقیم تخت
جهات و عیال و اطفال عاد را بازدر ربود و بعد از آن نیز ایشانرا نیست و نابود نمود و چون این خبر بسمع
قیل و اصحاب او رسید آن جماعت سفر آخرت اختیار کردند مگر لقمان بن عاد که نهانی بهود ایمان
آورده بود و او از واهب بی منت عمر هفت کرکس طلبیده این دعا شرف اجابت یافت و لقمان کرکس
بچگان را متعاقب هم گرفته می پرورد و هر یک هشتاد سال شده بعالم دیگر پرواز می نمودند و چون کرکس
هفتم که موسوم بلبد بود جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان نیز بصد تلخی از قفس قالب طیران فرمود و هود
بعد از هلاک قوم پنجاه سال دیگر در دار غرور منزل گزیده چون عمر مبارکش بصد و پنجاه رسید بروضه رضوان
خرامید مرقد همایونش در حضرموت صلی الله علیه و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین **ذکر**
شدید و شداد کافه علماء سیر و آثار و عامه ایمه تاریخ و اخبار شدید و شداد را در سلک هیچ طبقه
از طبقات ملوک در نیاورده اند بلکه بنا بر مناسبتی که در اثناء گذارش کلام معلوم خواهد شد حال
ایشانرا در ذیل قضیه هود ثبت نموده اند لاجرم راقم حروف نیز شرط متابعت بجای آورده میگوید که
شدید و شداد دو برادر بودند از نسل عاد و در دیار شام بفرمان فرمایی انام قیام و اقدام می نمودند و هود ع
گاهی بمجلس شدید رفته او را بدین اسلام هدایت میفرموده و از مخالفت اوامر و نواهی آلهی تحذیر می
نموده شدید اگرچه بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدل و داد باقصی الغایت میکوشید و سر گردن هیچ متنفسی
جور و ظلم نمی پسندید و چون او فوت شد شداد حاکم عباد گشته هود او را نیز علت قویم دعوت فرمود شداد
گفت که اگر من متابعت تو نمایم حضرت حق مرا در عوض چه انعام فرماید هود جواب داد که روضه جنان و بهشت
جاودان داد صاف جنت را در تحت عبارت در آورد شداد گفت این سهل چیزیست من هم درین جهان از
برای خود بهشتی بسازم و برین عزیمت جازم شده باطراف ممالک خویش رسولان فرستاد تا هر جا
نقدی و جنسی نفیسی باشد بپایه تخت رسانند و بعد از حصول سیم و زر و جواهر نفیسه و مشک و عنبر در موضع
خوش هوا از نواحی شام طرح چهار باغ وسیع مشتمل بر قصر بدیع رفیع انداختند و دیوارهای آنرا خشتی
از سیم و خشتی از زر ساختند هرچند هاتف غیبی مضمون این مقال بزبان حال در گوش شداد می گفت که
این سرا از تو باز خواهد ماند • خشتی از سیم و خشتی از زر گیر • بجایی نیز رسید و با اهتمام تمام در
در تز

در تزیین آن بنا میکوشید و فرمود تا هر یک از سرهنگان او که اعداد ایشان بهزار می کشید در آن باغ
از برای خود کوشکی را تعمیر نمایند و الجمله در عرض پانصد سال آن گلستان بی مانند در کمال زینت و آرایش
باتمام رسید و شداد در نواحی حضرموت این خبر شنیده بر جناح استعجال بدان جانب توجه نمود
ناگاه آهویی خوش منظر بنظر او در آمد بطمع صید او اسب برانگیخت و چون از لشکر خویش دور افتاد
سواری مهیب دید که بجانب او می آید شداد متوهم گشت و سوار نزدیک او آمده گفت بواسطه این
عمارت که ساختی از چنگ اجل امان یافتی شداد از هیبت این سخن بر خود بلرزید و پرسید که تو کیستی
گفت من ملک الموتم و بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان ده که یک نظر برین باغ جنت
آیین خود اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه شداد از اسب در افتاد و رخت هستی بباد داد
و سپاهش از جانب هوا آوازی مهیل شنیده بنار جهنم واصل شدند و آن عمارت عالی از نظر خلق
غایب گشت نعوذ بالله من غضب الله **ذکر قوم ثمود و بعثت صالح بارشاد ایشان**
چون اولاد ثمود بن عاثر بن ارم بن سام بسیار شدند و مانند قوم عاد طریق کفر پیش گرفته بفتنه
و فساد مشغول گشتند حضرت باری عز شانه صالح را که بمقتضای آیه و الی ثمود اخاهم صالحا هم از ایشان
گروه بود بشرف رسالت مشرف ساخته بهدایت ارباب ضلالت مامور گردانید و صالح مدتی مدید بامر
نبوت قیام نموده غیر از اندکی از قوم ثمود کسی بدو ایمان نیاورد و چون عبده اصنام از وعید و تهدید صالح
تنگ آمدند چاره در باب مخلص خود اندیشیده گفتند ای صالح اگر تو در دعوی که میکنی صادقی
بیا تا روز عید با یکدیگر بصحرا رفته بدعا و نیاز اشتغال نماییم و حقیقت ملت که واضح شود مجموع آن کیش
را اختیار فرماییم صالح ع باین معنی همداستان شد و روزی که باصطلاح ایشان عید بود اهل ایمان
و اصحاب کفران بعیدگاه رفتند و نخست مشرکان پیش بتان خود روی بزمین مالیده دعا کردند که مدعای
صالح حاصل نشود و آنچه مسألت نماید باجابت مقرون نگردد پس پیشوای آن طایفه که موسوم بجندع بن
عمرو بود باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو میخواهی که ما بوحدانیت آلهی قایل شویم باید که دعا کنی از این سنگ
که در برابر ماست ناقه بزرگ که حامله باشد بیرون آید و هم در ساعت وضع حمل نماید و آن شتر بچه مشابه مادر باشد
صالح ع دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته مدعای قوم ثمود را عرض فرمود و آن سنگ از آنچه بود بزرگتر
شده و بر خود لرزید و شکافته گشت و از آن میانه ناقه عظیم خلقت بیرون آمد و فی الحال از آن ناقه نیز شتری

در بزرگی قریب بمادر تولد نمود وجندع بن عمرو وجمعی از خواص او که معجزه جهان مشاهده کرده بودند بسعادت
اسلام فایز شدند وبقیه آن طایفه صالح را بسحر منسوب کرده ایذا بجان در وادی کفر وعصیان ماندند
آورده اند که ناقه بعد از وضع حمل روی بعلف زارها آورده می چرید وچنین مقرر شد که آب جاهی
که اغنام ومواشی آن قوم از آن می آشامیدند روزی ناقه را باشد وروزی چارپایان ایشان را
وصالح عم ثمود را از ایذا واضرار ناقه منع کرده گفت مادام که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی
نازل نگردد در بعضی از نسخ معتبر بنظر این ذره احقر رسیده که بعد از ظهور ناقه مذکوره وحی بر صالح فرود
آمد که ما این ناقه را بسبب دعای تو بقوم ثمود ارزانی داشتیم ایشان را بگوی که خود را از قصد ناقه نگاه
دارند که حیات این طایفه بوجود او بازبسته است صالح عم صورت حال را با قوم در میان نهاد ایشان
متفق الکلمه گفتند هرگز از ما نسبت باین شتر قصدی واقع نخواهد گشت صالح گفت آنکس که قاصد او
بود درین ماه از عدم بوجود می آید قوم ثمود با خود قرار دادند که هر پسری که درآنماه متولد شود بقتل آورند چه
درآنماه تولد نموده بودند هر ده نفر را معدوم ساختند وبنابر آنکه سالف که والد ولد دهم بود بکشتن پسر
خود راضی نشد دست از و بازداشتند وسالف آن پسر را قدار نام نهاده بتربیتش استظهار نمود
باندک وقتی آن بدبخت بجوانی در رسید وبواعید غیره وصدیف که دو کافره مالدار بودند وبواسطه
آنکه چراگاه بر مواشی واغنام ایشان تنگ گشته بود ویافتن آب نیز بسهولت میسر نمیشد کینه ناقه نیز در دل
داشتند فریفته شده باتفاق مصدع بن عمرو وهفت بی سعادت دیگر در روزی که ناقه باشامیدن آب
می آمد سر راه بروی گرفتند ونخست مصدع بزخم تیری ناقه را مجروح ساخته قدار شتر را پی کرد ودیگران
رسیده کارش باخر رسانیدند وصالح عم ازین واقعه آگاهی یافته بمیان قوم شتافت روسای ثمود
بقدم اعتذار پیش آمده گفتند این قضیه بی توقف بوقوع انجامیده صالح گفت سعی کنید تا بچه ناقه بمیان
شما درآید چه باشد که بواسطه از عذاب الهی ایمن مانید قوم ثمود از عقب شتربچه که بر قله کوهی رفته بود توجه
کرده کوهی سر بفلک اخضر کشیده وچون چشم شتربچه بر صالح افتاد سه نوبت بانگ کرده که یا صالح واماه واز
نظر بینندگان غایب گشت صالح عم قوم را گفت بعد هر آوازی یکروز شما را مهلت بعد از آن بعذاب
جبار منتقم گرفتار خواهید شد ایشان بر سبیل تمسخر گفتند که علامت صدق سخن تو چه باشد صالح فرمود
که نشانه عذاب آنست که فردا رنگ رخسار شما زرد گردد وروز دیگر سرخ شود وسیم روز مجموع سیاه روی

کذ

گشته روز چهارم بعقوبت ابدی معاقب شوید وچنانچه بر زبان صالح عم گذشت در ایام ثلثه رنگ روی
قوم ثمود هر روز بشکلی برآمده در شب روز چهارم صالح با اهل اسلام بطریق نهانی از میان قوم بیرون آمد
وبجانب فلسطین رفت وهنگام چاشت آوازی از طرف آسمان بگوش ارباب طغیان رسید که از مهابت آن
یک کس جان نبرد کما قال عز وعلا فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین وصالح عم بعد از هلاک قوم ثمود
در حرم مکه ساکن گشته بطاعت وعبادت روزگار میگذرانید تا اجل موعود فرا رسید بجلد برین
خرامید شریعتش موافق ملت نوح بود ومدت حیاتش بروایتی دویست وهشتاد سال والله اعلم بحقیقة
الحال بر ضمایر اولوا الابصار مخفی ومستتر نماند که اکثر مورخان اتفاق دارند که بعد از طوفان تا اوان بعثت
خلیل الرحمان غیر از هود وصالح علیهما السلم پیغمبری مبعوث نگشته اما حمدالله مستوفی رحمه الله در تاریخ گزیده
بعد از ذکر صالح قصه اصحاب رس وبعثت حنظله بن صفوان را در سلک بیان آورده وایضا جناب
ابوی مرحومی روح الله روحه در کتاب روضة الصفا قضیه ذو القرنین اکبر را پس از ذکر صالح پیغمبر علی نبینا وعلیه
اند وراقم حروف متابعت این دو بزرگوار نموده نخست ذکر حنظله بن صفوان در ذکر بیان منتظم گردانید
انه حمید مجید

ذکر حنظله بن صفوان

علیه الرحمة والغفران در تاریخ گزیده مسطور است که در زمین
مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم برس واین ملک اول بپرستش معبود حقیقی قیام می نمود اما چون
زمان سلطنت او امتداد یافت عجب وغرور بخود راه داده دعوی الوهیت کرد ومردان آن قوم لواطه کرده
وباجبار پایان جمع آمدندی وزنان آلتی از پوست درخت استعمال نمودند اکنون آن نوع زنان را سحاق خوانند
وگاهی بی آن آلت خود را برهم مالیدندی وحالا مثل این عورات را سحتری گویند وچون گمراهی آن
کرده از حد اعتدال تجاوز نمود کریم متعال حنظله بن صفوان را که از نسل فهر بن قحطان بود پیغمبری داده بدعوت
ایشان مامور ساخت وحنظله مدتی بهدایت ارباب ضلالت پرداخته ایشان را از حرکات شنیعه منع نموده فایده
بران مترتب نشد واحدی بوی نگروید لاجرم هلاکت آن قوم را از حضرت احدیت مسالت نمود وتیر
دعای او بهدف اجابت رسیده باری سبحانه وتعالی آب باران از ایشان بازگرفت ربع ومردم او از بی
آبی بتنگ آمده این معنی را از حنظله دانسته با او در مقام مقاتله آمدند وهر تیری که در جعبه داشتند بجانب حنظله
انداختند اما بحکم تقدیر آن تیرها بازگشته بر قتل تیراندازان آمده واکثر لشکر رس بقتل رسیده ورس خود
منهزم شده بقلعه گریخته قابض ارواح از عقب او شتافت رس نزد عزرائیل تضرع نمود یکسال امان خواست

ملک الموت باذن خالق موت وحیات اورا امان داده مراجعت فرموده وآن بدبخت دران مدت برج
مشیده را ازروی وارزیز مرتب کردانید واز فحوی آیه اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة
غافل کردید وپس از انقضای مدت مذکوره عزرائیل اورا باقومش باسفل السافلین رسانید پوشیده
نماند که از حال حنظلة بن صفوان زیاده از انچه نوشته شد چیزی معلوم نکشت ارباب کیاست حمل بر قصور
این فقیر ننمایند **ذکر ذو القرنین اکبر علیه السلم** درکتاب روضة الصفا رقم زده کلک بیان
کشته که مجاهد از عبد الله عمر روایت کرده که ذو القرنین اکبر از جملهٔ انبیاء مرسل است وکفته که دلیل بر صحه
این مدعا آنکه حق عز وعلا اورا بخطاب خویش مشرف کردانیده میفرماید که قلنا یا ذا القرنین واین خطاب
مخصوص نتواند بود مکر بذات کاملة الصفات یکی از انبیا علیهم السلم واین ذا القرنین غیر اسکندر رومیست
زیراکه نسب شریفش بیافث بن نوح می پیوندد واسکندر رومی از نسل سام است صنان بن ثابت الاجمی (?)
در مولف خویش آورده که محل اقامت ذو القرنین اکبر دیار فرنک بوده واو پیوسته بجهاد کفار قیام واقدام
مینمود وچون دغدغهٔ سیر بلاد وامصار در خاطرش پیدا شد نخست بدیار مغرب رفته مدت یکسال
دران ولایات با کافران محاربه نمود واکثر ایشانرا بتیغ بیدریغ بکذرانید واز انجا به بیت المقدس آمده بعد از
چندگاه ببلاد مشرق رفت ودران سفر بشهری که بمساکن یاجوج وماجوج نزدیک بود رسید وپادشاه
آن بلده باستقبال ذو القرنین شتافته تحف وهدایا پیشکش کرد وبقبول دین اسلام موفق کشت
ذو القرنین آن پادشاه را با رعایا وسپاه بنوازش بیکران اختصاص داده چون ایشان از کثرت مضرت
یاجوج وماجوج که از اولاد منشج بن یافث بودند شکایت نمودند متوجه بقعر سد شده حکم فرمود تا میان
دوکوه که آن قوم از ان ممر از مواضع خود بدر آمده بخلایق ایذا میرسانیدند حفر کردند وسنکهای بزرک
در اساس آن نهاده بروی زمین برابر ساختند انکاه دیوار سد بنیاد کرده قطعهای آهن وسرب ومس
وروی برزبر یکدیکر چیدند ودمها بر فرجهای آن مرتب کردانیدند وآتش دردمیده تا مجموع آلات
برهم کداخته آن دیوار یکپاره کشت وبدین صنعت کار میکردند تا سد تمام شد باعتقاد ارباب تاریخ طول
سد صد وپنجاه فرسخ وارتفاعش دو هزار وهشتصد ارش والعهدة علی الراوی ذو القرنین
بعد از فراغ ازان امر خطیر باقصی بلاد شمال رفته بشهر سبین (?) که حکایت آن مشهور است رسید واز انجا
بنهایات بلاد جنوب شتافته بعد از ملاحظهٔ آن اطراف باراضی اسکندریه آمده وشهر متعدد بنا را

عمارت

١ عمارت فرموده ودر عجایب الاخبار مسطور است که آن شهر در مدت صد وپنجاه سال تمام شد ودران
بلده صوری از ساروج کشیده آنرا بصیقل چنان شفاف ساخته بودند که سکنه آن مدینه را جهت حفظ
صحت چشم مدتها نقاب می بستند وبر یک طرف آن شهر مناری با ارتفاع ششصد کز مشتمل بر
سوراخها بر آورده بودند واز ان ثقبها بدریا نکاه میکردند وبر بالای آن منار آیینه تعبیه کرده بودند که
از هرجا لشکری متوجه آن شهر کشتی اهل آن بلده در آیینه نکریسته کیفیت حالرا معلوم کردندی و
آن شهر یکهزار وپانصد در ایام سلطنت خویش برانحلال اطلاع یافته اسکندریه را دران مقام بنا کرد
وبالجمله ذو القرنین در آخر حیات خود سپاه را اجازت داده بدومة الجندل رفت وعبادت حضرت
عزت اشتغال می نمود تا زمانی که نقد عمر عزیز را بقابض ارواح سپرد **قطعه** درین ره خواه سلطان خواه درویش
باخر عقبهٔ مرک آیدش پیش ۰ درین بستان که جای خرمی نیست ۰ کیاهی بی بقا تا زادمی نیست ۰
ذکر ولادت ونبوت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم صیرفیان جواهر اخبار در رشتهٔ سخن زاده
سلک چنین کشیده اند که در دار الملک پادشاهی بود از نسل ارم بن سام موسوم بنمرود وبکثرت لشکر
وعظمت موصوف وبوفور شوکت وبسطت مملکت معروف چنانچه اکثر مورخان برانند که تمامی ربع
مسکون بتحت تصرف او درآمده بود واثر جور وظلم او بجمیع اهل عالم سرایت کرده وچون ایام سلطنت
او امتداد یافت خیالات فاسده بکاخ دماغ راه داده دعوی الوهیت کرده وبتان بر صورت خویش
ساخته مردم را بران داشت که بعبادت آنها قیام نمایند وآذر پدر ابراهیم پیغمبر که اورا تارخ نیز کفته اند
ودر فن بت تراشی ید بیضا می نمود وزیر ومقرب نمرود بود القصه روزی جمعی از منجمان وکاهنان در
مجلس نمرود مجتمع کشته باتفاق کفتند که از اوضاع فلکی مارا چنان معلوم میشود که امسال در دار الملک تو
شخصی متولد کردد که چون اندک زمانی از عمر او بکذرد مردم را بقبول دینی مجدد ترغیب نماید واساس پادشاهی
این خاندان را منهدم سازد نمرود از استماع این سخن پریشان خاطر کشته مردم را بموکلی [illegible]
از مصاحبت زنان باز دارد وعورات قابله فرمود تا بی تحاشی در خانهای مردم درآیند واز حال زنان حامله
واقف باشند تا هر پسری که قدم از ظلمات عدم بصحرای وجود نهد بازنش معدوم کردانند کتابی
کویند که دران وقت که ان ملعون این حکم کرده بود صد هزار طفل بقتل رسیده بودند در روزی که منتهی بشبی
میشد که آن نطفهٔ مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطهٔ اخبار ارباب نجوم این حالرا معلوم نموده فرمود

تا جمع مردان از شهر بیرون رفتند و بر دروازها معتمدان کماشت که کسی را بشهر نگذارند و زنان نیز ببیرون راه ندهند اتفاقا نمرود را شب مهمی ضروری پیش آمد بنابر اعتمادی که بر آزر داشت او را بجهت کفایت آن کار بشهر فرستاده و آزر بقصر پادشاه رفت و مهم ساخته در حین مراجعت چشمش بر مادر ابراهیم افتاد که بتماشای قصر نمرود آمده بود بیسر میکرد و آتش شهوتش اشتعال یافته بامری که مستلزم انتقال آن نطفه بود قیام نموده مادر ابراهیم حمل خود را از مردم نهان میداشت و چون وقت آن شد که روی زمین از فر وجود خلیل رب العالمین زیب و زینت پذیرد مادرش بصحرا رفته وضع حمل نمود و او را در کرباس پیچیده در غاری نهاد و در غار را مضبوط کردانید و مراجعت فرموده هر کاه که فرصت می یافت بدانجا میرفت از فرزند خویش خبر میکرفت و ابراهیم دران اوقات انگشتان خود را میکید از یکی شیر و دیگری عسل بیرون می آمد و خلیل الرحمان پانزده سال دران موضع بسر برده شبا هنکامی از غار بیرون خرامید و چشمش بر زهره افتاده بر سبیل استفهام کفت این ربی منست و چون زهره آغاز غروب کرد ازو اعراض فرموده در ماه نکریست و کفت هذا ربی و قمر نیز غارب کشته چون خورشید انور بیت برزد علم جهان فروزی ❁ بر روی هوا بنیک روزی ❁ ابراهیم کفت هذا ربی هذا اکبر و بعد از انکه زوال آفتاب را مشاهده نمود بر زبان الهام بیان کذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین آورده اند که بعد از خروج ابراهیم از غار مادر او را بانجا برده بپدر نمود و چشم آزر از دیدار او منور شد تا زمانی که خلیل الرحمان از طعن بتان زبان نکشوده بود آزر نسبت باو شفقت و مرحمت می نمود و چون ابراهیم عم بهدایت و ارشاد قوم و انام مامور کشته خواص و عوام را بدین حق دعوت فرمود و از عبادت اصنام نهی کرد مکرر امیان آنجناب و آزر درین باب مناظرات واقع شد و کیفیت واقعه بسمع نمرود رسیده باحضار نمرود فرمان داده خلیل الرحمان چون بمجلس در آمد مانند دیکران سر بسجده او فرود نیاورد ولاجرم نمرود پرسید که چرا سجده نکردی ابراهیم کفت که من غیر پروردکار ترا سجده نکنم نمرود کفت پروردکار تو کیست ابراهیم کفت پروردکار من آنکسیست که می میراند و زنده میکرداند نمرود کفت من بدین صفت موصوفم انکاه دو زندانی را حاضر ساخته یکی را کشت و دیگری را رها کرد و کفت اینک میرانیدم و زنده کردانیدم ابراهیم ازین سخن اعراض نمود دست در دلیلی روشن زده کفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد اگر تو در دعوی

خود صادقی

خود صادقی از مغرب طالع کردان فبهت الذی کفر نمرود از معارضه عاجز آمد ابراهیم از ان معرکه باز کشته از سر جد و اجتهاد عباد را بقبول ملت بیضا خواندن کرفت و چون خواست که عجز و انکسار اصنام بجایی انام ظاهر شود در روز عیدی که اهالی بابل بعیدکاه رفته بودند در بتخانه را باز کرده اکثر بتان را درهم شکست و تبر را بر کردن بت بزرکتر نهاد و بعد از انکه خلایق از صحرا مراجعت نموده بدستور معهود به بتخانه آمدند از مشاهده آن حال فریاد و فغان برآورده نمرود را ازین حادثه آگاه کردند و جمعی که در محل توجه بعیدکاه از ابراهیم شنیده بودند که آهسته می کفت تالله لاکیدن اصنامکم ان تولوا مدبرین جزم نمودند که این فعل از خلیل الرحمن صادر کشته لاجرم این حدیث را نیز بسمع نمرود رسانیدند و آن کافر متهور باحضار ابراهیم فرمان داد چون حاضر شد کفت تو کردۀ این فعل بمعبودان ما آنجناب جواب داد که بزرکتر ایشان این کار کرده پس کفت بپرسید از بتان خود اکر سخن توانند کرد مشرکان خوار و خجل سرها در پیش انداخته کفتند که تو میدانی که سخن نتوانند کفت ابراهیم بار دیکر ایشان را مخاطب ساخته بر زبان کوهر افشان کذرانید اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و آتش قهر نمرود و مردود از ملاحظه این افعال اشتعال یافته بعد از مشورت خاطر را بر سوختن ابراهیم قرار داد و حکم کرد تا محوطۀ عظیم مرتب کردانیدند و هیزم بسیار در انجا جمع آورده آتش در ان زدند و بتعلیم شیطان منجنیقی ساخته ابراهیم را دست و پا بسته در انجا نهادند و بآتش انداختند چون ابراهیم خلیل از منجنیق جدا شد جبرئیل خود را باو رسانیده کفت هیچ حاجتی داری جواب داد که مرا بتو احتیاجی نیست جبرئیل کفت بدانکس که داری مسألت نمای ابراهیم عم کفت علمه بحالی حسبی من سوالی درین اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و چون ابراهیم عم در میان آتش فرود آمد در اطراف او اصناف کل و ریاحین شکفته سبزه زار و چشمۀ خوشکوار ظاهر کشت و فرشته بصورت انسان جهة مصاحبت خلیل الرحمن دران مکان پیدا شد و بعد از روزی چند نمرود جهة تفتیش حال ابراهیم بر موضع بلند رفته و بجانب آتش نکریسته دید که ابراهیم با شخصی دیکر در میان کل و ریحان نشسته از مشاهده این حالت دود حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نموده فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتشی بدین عظمت چکونه خلاص یافتی ابراهیم صلوات الله علیه کفت که این از فضل و کرامت پروردکار منست نمرود کفت که ای ابراهیم

توانی که بمجلس ما حاضر شوی جواب داد که آری وفی الحال برخاسته قدم بر افکر نهاده نزد نمرود آمد
واورا نوبت دیگر بعبادت حق اکبر دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من حالا متعذر است اما جهت
پروردگار تو قربانی عظیم میکنم ابراهیم گفت اگر بوحدانیت پروردگار اعتراف تمامی قربان تو بعز قبول
اقتران نخواهد یافت نمرود بر سخن خویش مصر بوده چهارپای بسیار که از انجمله چهار هزار گاو بود
قربان نمود و روایتی آنست که چون ابراهیم عم از میان آتش بصحت و سلامت بیرون آمد نمرود او را بحق سبحانه
وتعالی دعوت نمود خلیل الرحمان این التماس را قبول فرموده در روز موعود نمرود با سپاه بسیار بصحرا شتافت
وابراهیم تنها در برابرش بایستاد و نمرود جنود نامعدود داو ازین صورت در بحر حیرت افتاده ناگاه بفرمان
الهی لشکر پشه در رسیدند و سر وروی نمرودیان اکثرین گرفتند مجموع منهزم شدند و چون نمرود متحیر و مبهوت
در قصر خویش در آمد نشست پشه در غایت حقارت بینی را بگزید بعد از آن بدماغش بالا رفته در انجا منزل
گزید **ذکر صعود نمرود بجانب سپهر کبود و هجرت ابراهیم بتقدیر ملک معبود** چون نمرود
آثار قدرت حضرت عزت والکبریا را در قصه ابراهیم عم مشاهده نمود بخیال تعالی ما امکان رویت جمال ملک متعال
خواست که باسمان رود و منارهٔ در غایت بلندی ساخته بانجا رفته آسمان را همچنانکه از روی زمین میدید ملاحظه
کرد و شرمسار از آن منار بزیر آمده و مناره بیفتاد و آواز آن بگوش اهالی بابل رسید نمرود بار دیگر بتصور
صعود بر آسمان فرمان داد تا چهار کرکس بچه را بپروردند و بعد از کلان شدن کرکسان صندوقی که گنجایش
دو کس داشت و برده در [?] بوده ترتیب دادند و روزی چند طعمهٔ کرکسان را باز گرفته با یکی از خواص در ان
صندوق نشست و چهار قطعه گوشت بر چهار گوشهٔ صندوق تعبیه کرده و کرکسان را بر چهار پایه‌اش بسته و
مرغان گوشتها را بر بالای سر دیده بقوت هر چه تمامتر صندوق را برداشتند و بجانب علو پرواز نمودند و بعد
از سه شبانه روز که بالا رفتند نمرود بطرف آسمان نظر کرد سپهر را همچنان دید که از روی زمین میدید و بسوی
زمین نگاه کرده غیر از ظلمت چیزی بچشمش در نیامد لاجرم متوهم شده با جلیس خود گفت گوشتها را بجانب
سفل بیاویز و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده کرکسان بازگشتند و نمرود در غایت انفعال بزیر آمد ه
چون چهارصد سال از سلطنتش بگذشت بواسطهٔ پشه که بدماغش رفته بود در سلک صدر نشینان جهنم
منتظم گشت بعضی از ارباب تاریخ برانند که قصهٔ استدعا حرب نمرود و رفتن پشه بدماغ او بعد ازین
حکایت واقع شده والعلم عند الله صاحب کتاب اخبار الزمان آورده که چون ابراهیم عم از حرقت آتش نمرود نجات

یافت نمرود

نمرود او را در خلوت طلب نموده گفت بواسطهٔ این دین محدث که پیدا کرده خلق بمهمات ملکی اهمال می نمایند
یلیق باید که از مملکت من هجرت کنی زیرا که اینچنین پروردگاری که تو داری سر گردست از محافظت تو
باز نخواهد داشت و ابراهیم عم این معنی را قبول نموده با لوط بن هاران که برادرزادهٔ او بود و ساره که دختر عمش
بود بجانب شام توجه فرمود و در اثناء راه ساره را در سلک ازدواج کشیده چون بمصر رسید حاکم آنجا یار
سنان بن علوان خبر یافت که مردی غریب آمده عورتی جمیله همراه دارد آن لعین ساره را طلبیده چون
دست بطرف او دراز کرد دستش خشک شد نزد ساره تضرع نموده گفت اگر مرا نیک سازی دست از
تو باز دارم و بدعاء ساره دستش بحال صحت باز آمده تا سه نوبت این حالت تکرار یافت پس کنیزکی هاجر
نام را بساره بخشیده او را اجازت رفتن داد و دران زمان حجاب از پیش چشم ابراهیم مرتفع شده این قضیه را
مشاهده می نمود خلیل الرحمان از انجا بنواحی فلسطین شتافته در بیابان بی آب جایی دید و بر سر چاه ساکن گشته
چون طعامی که همراه داشت تمام شد جوالی برداشت و بطلب گندم از خانه بیرون رفت و بعد از یاس
از وجدان گندم جهت تسلیهٔ خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته باز آمد و از غایت حزن و اندوه در
خواب شد و ساره و هاجر جوال پر گندم دیدند و مقداری بدستاس آرد کرده نان پختند و ابراهیم چون این
واقعه را مشاهده نمود بشکر منعم قیام نموده بعضی از آن گندم را بزراعت مصروف داشت و باندک زمانی
دران موضع خلق بسیار جمع آمدند انرا ابراهیم آباد نام نهادند و استعداد خلیل الله تزاید گشته سنت ضیافت
درمیان آورد و بالاخره از مردمی که انجا جمع آمده بودند برنجید و از میان ایشان بیرون رفته در حدود فلسطین
در موضعی که انرا قبط خوانند یا در مزرعهٔ حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته منزل گزید و تا آخر انجا می گذرانید

ذکر تولد اسماعیل و بردن ابراهیم وی را بحوالی حرم و پرورش یافتن اسمعیل درمیان جرهم

اهل تاریخ در مصنفات خویش آورده که چون ابراهیم صلوات الله علیه از ساره فرزندی در وجود نیامد ساره هم
کرد که ضمیر انور آنجناب مایل بآنست که بخشنده بی منت او را ولدی کرامت فرماید هاجر را بوی بخشید و هاجر از
خلیل حامله شده بعد از انقضاء مدت حمل اسماعیل بوجود آمد و خلیل الرحمان را نسبت بولد رشید محبتی مفرط
روی نمود و ساره از ملاحظهٔ این صورت در رشک شده بنیاد اضطراب فرمود ابراهیم را گفت که اینکوچک را
با مادرش بجایی بر که از آب آبادانی دور باشد و چون ابراهیم بفرمان حق قدیم بخاطر جویی ساره مامور بود اسمعیل
و هاجر را بمکهٔ مکرمه برده باشارت جبرئیل ایشان را انجا بگذاشت و درحین مراجعت بنظر حسرت در هاجر و پسر نگریست

وگفت ربّ انی اسکنتُ من ذریتی بوادٍ غیرِ ذی زرعٍ و از اثر مقدم اسماعیل چشمهٔ زمزم در حوالی حرم پدید آمد
و دران اثنا قبیلهٔ جرهم و قطورا بدان مکان شریف رسیدند و از پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته با هاجر
هاجر رحل اقامت انداختند و ابراهیم سالی یکنوبت بمکه آمده فرزند ارجمند خود را میدید و بی آنکه از براق
فرود آید باز میگردید و چون سن شریف اسمعیل عم بپانزده رسید هاجر بریاض رضوان خوابید و مهتر
جرهم جهت تسلیهٔ خاطر همیونش دختر خود را با او در سلک ازدواج کشید و نوبتی ابراهیم در وقتی که اسماعیل
بشکار رفته بود بحرم آمد و از تاهل اسماعیل خبر یافته بدر خانهٔ پسر تشریف برد و منکوحهٔ اسماعیل را از حلیهٔ
انسانیت عاری دیده با وی گفت با اسماعیل بگوی که آستانهٔ خانهٔ خود را تغییر ده که مناسب تو نیست
چون اسمعیل از شکارگاه مراجعت نموده پیغام والد بزرگوار شنید آن عورت را طلاق داده دختری دیگر
از اشراف قوم جرهم را در حبالهٔ نکاح آورد و کرت دیگر که ابراهیم پیغمبر بدیدن ولد رشید خود آمد اتفاقا
باز اسماعیل بشکار رفته بود و خلیل الله ازین عورت اسماعیل مراسم مروت ملاحظه فرموده با وی گفت چون
اسماعیل بیاید با وی بگوی از زبان من که عتبهٔ خانهٔ تو بغایت مستحسن افتاده آنرا متغیر نگردانی و چون
اسمعیل عم از صیدگاه باز آمد و حرمش برین حدیث او را مطلع گردانید گفت بشارت باد مرترا که پدر مرا
بحفظ و رعایت جانب تو وصیت کرده اسمعیل مدة الحیوة با آن مستوره بسر برده بتزویج دیگری رغبت
ننمود **ذکر تولد اسحاق بعنایت ملک خلاق** چون هاجر را حق سبحانه و تعالی مانند اسمعیل فرزندی
کرامت فرمود ساره پیوسته بتضرع و زاری از حضرت باری ولدی مسألت می نمود و بروایت اصح
بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل دعای ساره باجابت مقرون شده در روزی که جبرئیل با جمعی فرشتگان
باستیصال قوم لوط مامور بود رخت بمنزل ابراهیم عم اند و او را ازین واقعه آگاه گردانیده بوجود اسحق
بشارت دادند و ساره که در پس پرده ایستاده بود ازین مژده متعجب و خندان شد چه دران زمان بروایات
اقل عمر او بهفتاد و سن ابراهیم بهشتاد رسیده بود و بعد از هفت روز از استماع این خبر ساره باسحق
حامله گشت و ابراهیم باداء حمد و ثنای بخشندهٔ بی منت قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل
و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء **ذکر توجه لوط پیغمبر عم بموتفکات و مبتلا شدن ساکنان آنجا بمعظم آفات**
چون جمعی که بیشتر و بیشتر ازین ذره احقر در فن تاریخ و خبر مصنفات ساخته اند و مجلدات پرداخته ذکر لوط عم
را در اثنای قصهٔ ابراهیم ثبت نموده اند ظلم شکین رقم شرط متابعت بجای آورده تحریر مینماید که موتفکات

روا رحم

بروایت صحیح عبارت از پنج شهرست که در نواحی اردن از بلاد شام موجود بوده و متوطنان آن بلدها
با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه بروایت اصح که پیش ازان از هیچ طایفه صادر نشده بود قیام
و اقدام می نمودند و دران فرصت که ابراهیم عم در نواحی فلسطین اقامت داشت لوط بن هاران که برادر
زادهٔ ابراهیم بود بهدایت آن قوم مامور شده بدان دیار رفت و هم ازان گروه عورتی در حبالهٔ نکاح
آورد و مدتی ایشانرا براه راست دعوة نموده غیر از دختران و نبیرهای لوط کسی بوی ایمان نیاورد و کفار
ساعت بساعت در ازدیاد ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیمقدار میکوشیدند چنانچه اگر گاهی مهمانی بخانه
می آورد بقصد تعرض مهمان کمر اجتهاد بر میان می بستند لاجرم لوط عم دست نیاز بدرگاه کریم کارساز
برآورده هلاک آن ملاعین را مسألت فرمود و دعا مستجاب شده جبرئیل امین با جمعی از فرشتگان بعد
از آنکه ابراهیم را بوجود اسحق بشارت دادند بصورت ارباب حسن و ملاحت بمنزل لوط آمدند و منکوحهٔ
لوط که بحلیهٔ ایمان آراسته نبود مشرکانرا اخبار نمود که فوجی از جوانان زیبا منظر بمهمانی ما آمده اند و رو سیاه
کفار دو کس را بطلب مهمانان نزد لوط عم فرستادند و رسولان پیغام ایشانرا بلوط رسانیده آنجناب
جواب داد که مرا پیش مهمانان شرمنده مسازید تا دختران خود را با شما در سلک ازدواج کشم ایشان گفتند
ما را بدختران تو میلی نیست و تو میدانی که غرض از طلب مهمانان چیست و لوط از تسلیم جوانان ابا نموده دو
کس از رسولان بخانه که فرشتگان نشسته بودند در آمدند و دست دراز کردند تا جبرئیل اگر قبضه بیرون بند
روح الامین با وی در چشمهاشان دمیده آن دو لعین کور گشتند و آن دو نفر مراجعت نموده کفار خود را
ازین حادثه آگاه کردند کفار بار دیگر کس بنزد لوط فرستادند و پیغام دادند که تا غایت بهر نوع که میخواستی
در میان ما معاش میکردی و اکنون ساحران را در خانهٔ خود راه دادهٔ تا چشمهای مردم را کور میکنند می باید که
امشب ازین ولایت بیرون روی و اگر نه فردا هر دو چشم ترا کور کنیم لوط اندیشه ناک شده پنداشت که
فرشتگان جادو اند و ملایکه توهم لوط را ملاحظه فرموده از حقیقت حال و سبب آمدن خویش اعلام نمودند و لوط عم
مبتهج و مسرور گشته با اصحاب و متعلقان از میان آن مخذولان بیرون آمد و هنگام سحر که مقرون شام نکبت
اعدا بود از سرحد موتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم شد و بوقت دمیدن صبح جبرئیل پر بزیر زمین
زیر ده آن پنج شهرستان را بر داشت و آن مقدار بالا برد که آواز خروس ایشانرا ملایکه شنیدند پس ازانجا
نگونسار کرد کما قال عز و علا فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها نقلست که دران زمان که لوط و متابعانش از شهر خود

موتفکات می گذشتند زوجهٔ او بنابر قرابت و قرب ملت که با آن قوم داشت سر لحظه باز پس مینگریست
کناگاه سنگی بر سرش رسیده او را براه عدم روان گردانید و لوط عم بعد از هلاک قوم با براهیم عم پیوسته
بعد از انقضاء هفت [illegible] سال بجوار رحمت حق تع انتقال نمود **ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل را و فدا
فرستادن حق تع** و اقتفان اخبار انبیاء و مرسلین چنین اخبار فرموده اند که ابراهیم عم نذر کرده بود که چون حق تع
او را فرزندی ارزانی دارد تقربا الی الله آن فرزند را قربان نماید و پس ازین نذر اسمعیل و اسحق متولد گشت
ابراهیم را آن نذر فراموش شد تا شبی بخواب دید که شخصی میگفت که ای ابراهیم حکم خدا اینست که ولد
خود را قربان کنی خلیل الرحمن از خواب در آمده متفکر گشت که آیا این رویا شیطانیست یا رحمانی و خواب
مذکور تکرار یافته در نوبت سیم ابراهیم خلیل ندای شنید که ابلیس ترا بطاعت باری عز و علا الزام میکند
لاجرم برخاست و دست اسماعیل را گرفته و کارد و رسن برداشته بهانهٔ هیزم چیدن بجانب شعب روان
شده چون بقربانگاه رسید روی باسمعیل آورده گفت ای پسر من بتحقیق دیدم در خواب که ترا ذبح میکنم
اسمعیل جواب داد که ای پدر چیزی را که بدان مامور گشته بجای آر بعد از ان ابراهیم بموجب التماس اسمعیل
دست و پایش را بربست تا اگر در وقت جان دادن اضطراب نماید قطرات خون بجامه اش نرسد انگاه
ابراهیم کارد را بقوت تمام بر حلق مبارک فرزند خویش راند و هیچ کارد بر نبرید گشت و این صورت
تکرار یافته پدر و پسر متحیر شدند در نوبت سیم از عالم غیب ندا رسید که یا ابراهیم بدرستی که راست کردی
خواب خود را و ابراهیم بالا نگرسته جبرئیل را دید که گوسفندی می آورد دانست که حضرت کبریا سبحانه و تعالی
راجع فدا اسمعیل فرستاده لاجرم متوجه گرفتن کبش گشت و گوسفند که بیخته بالآخر ابراهیم عم آورا
آورده در منا قربان کرد و جبرئیل دست و پای اسمعیل را گشاده گفت دعا کن که هر دعا که درین وقت کنی مستجاب
اسمعیل گفت الهی جمیع بندگان خود را از مومن و موحد که ازین عالم رحلت کرده اند بیامرز و هیچ یک را از
رحمت خود محروم مگردان **ذکر عمارت و بنای کعبهٔ معظمه شرفها الله تعظیما و تکریما**
چنانچه سابقا مسطور گشت نخست کسی که بنای خانه کعبه اشتغال نمود شیث بود و طوفان نوح آن بنا را ویران
کرده بود و تا غایت معمور و آبادان نشده و چون حضرت الهی خواست که شرف بنای کعبه خلیل الرحمن و اولاد
او را باشد ابراهیم باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه مبارکه شتافته بتعلیم روح الامین و مدد اسماعیل
ببنای خانه قیام نمود و ملایکه حجر الاسود را که آدم از بهشت همراه آورده بود در وقت طوفان در کوه بوقبیس نهاده

بودند

بودند آورده ابراهیم آنرا بجایش استوار ساخت و بعد اتمام آن بنا و عالی مقام ابراهیم و اسماعیل علیهما السلم
گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل گشت و بشارت قبول رسانید پدر و پسر موجبی که
جبرئیل ایشانرا تعلیم نمود شرط طواف و مناسک حج چنانچه حالا متعارف و مشهور است بجای آوردند
خلیل الرحمن عم بدیار شام بازگشت و سال دیگر با ساره و اسحق بمکه آمده بمراسم حج اقدام فرمود و چون
از سن ساره صد و سی سال بگذشت بجوار رحمت ایزدی پیوست و در حرم [illegible] مدفون گشت و ابراهیم عم
بعد از فوت ساره نوبت دیگر متاهل شده او را ازان زن فرزندان در وجود آمدند و چون زمان حیاتش
بدویست سال رسید طایر روح مطهرش بکنگرهٔ عرش پرواز نمود و اول کسی که موی سفید در محاسنش
پیدا شد ابراهیم بود و او عم در هشتاد سالگی بسنت ختان قیام فرموده و ابراهیم عم نخستین کسیست که در
راه حق تع هجرت نمود و اول شخصیست که در قیامت حله خواهد پوشید قطع موی لب و ستردن شعر عانه
و کندن موی بغل و مسواک و مضمضه و چیدن ناخن از جملهٔ سنتهای اوست آورده اند که ده صحیفه بر ابراهیم
نازل شده بود و آن صحف اشتمال داشت بر موعظه و حکمت و الله اعلم **ذکر نبوت اسمعیل علیه السلم**
چون اسمعیل پیغمبر برتبه بلند نبوت سرافراز شد بارشاد اهالی حضرموت مامور گشت و بدان دیار
رفته مدت پنجاه سال آن جماعت را بقبول ملت ابراهیم و سلوک صراط مستقیم دعوت فرمود و چون گروهی از
گمراهان بحلیهٔ ایمان متحلی نشده آن جناب بحریم حرم مراجعت نموده تا آخر ایام حیات آنجا گذرانید زمان
عمرش صد و سی سال بود و از وی دوازده پسر آمد و از جملهٔ ثابت و قیدار در مکه مکرمه مقیم بوده باقی در اطراف دیار
عرب متفرق شدند نقلست که چون اولاد اسماعیل عم در مکه بسیار گشتند چنانچه آن سرزمین را گنجایش ایشان
نماند جمعی از آن جماعت از حرم آغاز بیرون رفتن کردند و هر کس بطرفی میرفت جهت تیمن و تبرک سنگی از
احجار حجاز با خود می برد و آنرا در جایی پاک نهاده چنانچه خانه کعبه را طواف میکنند بر گرد آن میگشت و این
قضیه منجر بآن شد که هر سنگی که در نظرشان مستحسن نمود بر دم شسته همین فعل بجای می آوردند تا آخر الامر باغوا و اضلال
شیطان صحف خلیل الرحمن را بر طاق نسیان نهاده بعبادت اوثان اشتغال نمودند اما در فیصل بعضی قضایا
بشریعت ابراهیم عمل میکردند **ذکر بعثت اسحاق علیه السلم** علماء تاریخ در مصنفات خویش آورده اند
که قامت قابلیت اسحق در زمان خلیل الرحمن بخلعت فاخرهٔ نبوت آرایش یافته بزمین کنعان تشریف قدوم
ارزانی فرموده بهدایت امت مشغول گشت و آنجناب را از رفقا که حرم محترمش بود دو فرزند بیک شکم

متولد شدند و بنابر آنکه در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص بود بدین اسم موسوم شد و اسحق در
کبر سن از دیدن اشیا بچشم سر محروم ماند و دران اوقات اسحاق روزی عیص را که فرزند بزرگتر بود
گفت بزغالهٔ کوهی صید کرده و بریانی ساخته نزد من آور که دعا کنم تا از حضرت رب العالمین از نسل تو
انبیا و مرسلین پیدا کند و عیص بجانب صیدگاه توجه نمود و چون رفقا را با یعقوب محبت بیشتر بود او را
ازین واقعه آگاه فرمود و یعقوب بزغالهٔ فربه بریان کرده پیش از برادر بنظر پدر رسانید و بوی بریان
بمشام اسحق رسیده پرسید که این چیست رفقا جواب داد که بریانیست که از فرزند خود طلبیده بودی
اسحق بعد از اکل طعام دست بدعا برآورده گفت برکت و نبوت نصیب این فرزند من کردانی چنانچه
بروایتی هفتاد هزار کس از نسل یعقوب بمرتبه شریف نبوت مشرف شدند و بعد از ساعتی عیص شکار بریان
پیش پدر برد و گفت آنچه مطلوب تو بود آوردم اسحق دانست که درین باب حیله بوقوع انجامیده عیص
را گفت که آن دعا در بارهٔ یعقوب واقع شد اکنون دعا کنم تا پادشاه علی الاطلاق ذریهٔ ترا بسیار کرداند
و ملوک ذو شوکت را از نسل تو ظاهر سازد در تاریخ طبری مسطور است که کثرت ذریهٔ عیص بجایی رسید
که تمام زمین اسکندریه و مغرب را فرو گرفتند و عیص را پسری بود موسوم بروم و او بزمینی که حالا آنرا روم گویند ساکن
شد بروایت اشهر و اصح ملوک روم از نسل آن پسر عیص اند و چون عمر مبارک اسحق بصد و هشتاد رسید ازین
محنت آباد عالم بآخرت انتقال نمود و عیص بتکفین و تجهیزش پرداخت و او را در قدس خلیل دفن فرمود

ذکر یعقوب اسرائیل الله علیه التحیة والسلام

چون دعاء مذکور در بارهٔ یعقوب واقع شد
عیص ازین معنی برآشفته قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب پیوسته ازو متوهم می بود و بعد از فوت
اسحاق عم آن وهم سخت تزاید پذیرفت یعقوب شبی از کنعان بیرون آمده بجانب فدان که مسکن خال او لیان
بود شتافت و دختر خورد او را که راحیل نام داشت خواستکاری نمود لیان جواب داد که اگر هفت سال
خدمت کنی دختر خود را بتو دهم و یعقوب بموجب فرموده عمل نموده بعد از انقضاء مدت مذکور لیان
که دختر بزرگتر او در عقد نکاح یعقوب درآورد و چون این صورت بر یعقوب ظاهر شد زبان بتشنیع و
سرزنش خال کشاده گفت مرا بعد از ارتکاب چندین مشقت فریب دادی لیان گفت عیب است که چون
دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر دهند اگر خاطر تو متعلق براحیلست هفت سال دیگر خدمت کن
تا او را نیز با تو در سلک ازدواج کشم و اسرائیل الله این معنی را قبول فرموده و شرایط شبانی بجای آورده

راحیل را

راحیل را نیز بخواست و لیان دو کنیزک که یکی موسوم بلهه بود و دیگری بزلفه بخانهٔ یعقوب فرستاد
و اسرائیل الله از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل شمعون یهودا لاوی زبالون یشجر و از
راحیل یوسف و ابن یمین متولد شدند و از بلهه از یعقوب دو پسر آورد دان و نفتالی و از زلفه نیز
دو پسر تولد نمود کاد و اشیر و اسباط در کلام مجید اشارت بدین فرزندانست و چون یعقوب بموجب
حدیث حب الوطن من الایمان خواست که بکنعان مراجعت نماید لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش
تا گوسفندان خود را دو قسم سازم و یک قسم را نامزد تو کنم و هر بره ابلق که از آنها در وجود آید تو بخشم یعقوب
این ملتمس را اجابت فرموده بتقدیر الهی هر بره که دران سال در وجود آمد ابلق بود لیان ازین مشاهده
در تعجب افتاده یعقوب را گفت یکسال دیگر توقف کن تا هر میشی که ازان قسم دیگر تولد نماید ترا باشد
اسرائیل الله این سخن را بسمع رضا جای داده درین سال از تمامی گوسفندان برهای ماده بوجود آمد و یعقوب
با عیال و اطفال و اغنام و اموال بکنعان رفت و چون عیص را نظر بر روی برادر افتاد از غایت اشتیاق
بیهوش گشت و پس از لحظه بخود آمده اخوین بدیدار یکدیگر اظهار فرح و سرور نمودند و بعد از انقضای یک
سال ازین حال ابن یامین از راحیل متولد شد و همان لحظه مادر برحمت حق واصل گشته آن فرزند را لیان
بپرورش داد و چون یعقوب بارشاد اهل کنعان مبعوث گشت و عیص مسافرت اختیار کرده بدیار
روم رفت

ذکر یوسف صدیق صلوات الله علیه

بدایهٔ قصهٔ یوسف صدیق از روی
یقین و تحقیق چنان بود که شبی در عالم خواب مشاهده فرمود که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را
سجده نمودند و صباح این واقعه بسمع یعقوب ع رسانید و چون اسرائیل الله بر تعبیر آنخواب اطلاع افتاد
بر آنکه یوسف را از سایر اولاد دوستر میداشت و حسد برادران را نسبت باو میدانست گفت زنهار
این قصه را با اخوان در میان منهی و بعد از اندک فرصتی ابنا یعقوب بر کیفیت آن خواب واقف گشته
نائرهٔ رشک و غضبشان اشتعال و التهاب یافته در مقام قصد ایذاء برادر شده پس از استشارهٔ بسیار
تدبیری اندیشیدند و بخت یوسف را فریب دادند تا همراه ایشان بتماشای صحرا برود آنگاه نزد پدر آمده
بابرام و مبالغهٔ تمام جهت برادر رخصت حاصل نمودند و دیگر که جهان ظلمانی از فر طلعت یوسف
نعلا خورشید نورانی گشت اسباط یوسف را مصحوب خویش گردانیده متوجه صحرا شدند و چون مقداری از
مسافت طی کردند بایذاء و اضرار برادر عالیمقدار اشتغال نمودند و قصد هلاک او کردند بالاخره بنا بر صواب

دیده بود ازان قدر در پای اصطفا را برهنه ساخته و پا و دست بسته در جاهی که در سه فرسخی کنعان واقع بود و بر دهانه اقل عمق آن هفتاد گز انداختند و سر آن را بسنگ گران محکم ساختند و دران وقت سن شریف صدیق بهفده رسیده بود و دران قعر چاه جبرئیل امین بفرمان رب العالمین نزول فرموده بتسلیه خاطر یوسف مشغول شد و بدن او را به پیراهن ابراهیم عم که یعقوب آنرا مانند تعویذ بر بازویش بسته بود بپوشید و برادران دران وقت مراجعت پیراهنش را بخون گوسفندی آلوده بیگاه متوجه منزل پدر شدند و یعقوب چون دید که آمدن اولاد از دستور معهود تجاوز نمود آغاز اضطراب فرموده باستقبال روان گشت و بر بالای تلی ایستاده انتظار می کشید و پس از آنکه روز بنهایت انجامید و جهان مانند سراچه دل عاصیان تاریک گردید اسباط نزدیک پدر رسیده فریاد وا یوسفاه بگوش متوطنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب از مشاهده این حال و استماع این مقال بیهوش گشته از پای در افتاد و چون او را فی الجمله افاقتی دست داد یوسف را طلبیده اسباط باتفاق گفتند ما باسب تاختن و تیر انداختن مشغول شده یوسف را نزدیک متاع خویش گذاشته بودیم که گرگی قصد او نموده بدن نازنینش را بخورد و یعقوب از شنیدن این سخن آغاز اضطراب کرده تا صباح بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال داشت و چون پیراهن خون آلود یوسف پیش اسرائیل آوردند دران نگریسته گفت عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهنش را ندریده و بروایتی برادران یوسف گرگی را گرفته دهنش را بخون ملوث کرده پیش یعقوب آوردند و او را بخون یوسف متهم کردند اسرائیل الله دران گرگ نگریسته گفت توئی که قرة العین مرا خورده گرگ بزبان فصیح و بیان صریح گفت یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل صادر شده باشد و ما را یارای محال آن نیست که بحوالی رمه تو آمده در گوسفندانت تصرف نمائیم چگونه بخون فرزند عزیزت دهان خود را آلائیم یعقوب بعد از قال و قیل که تفصیل آنها موجب تطویلست فرزندانرا معاتب ساخته گرگ را رها کرد القصه چون یوسف سه شبانروز بحزن تمام در ته آن چاه بسر برد جمعی از بزرگان که از مدین بمصر میرفتند و در پیش ایشان مالک بن دعر بود راه گم کرده دلیل قضا آن طبقه را بسر آنجا آورد و چون شام نزدیک شده بود هم انجا نزول نمودند بیت چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه • بر آمد یوسف شب رفته از چاه • غلام مالک دعر که بشیر نام داشت جهة آب کشیدن دلو در آن چاه فرو گذاشت و یوسف خورشید لقا بایمای اشارت جبرئیل ببرج دلو تحویل نموده بشیر بمدد کاری روح الامین او را بر کشید و چون چشمش بر روی یوسف

افتاد

افتاد چه گویم چه دید لاجرم مصرع ز جانش بانگ یا بشری بر آمد • و کاروانیان دران شکل و شمایل واله و حیران شدند و برین اشتباه برادران یوسف خود را بدان کاروان رسانیدند و با مالک و اهل کاروان ملاقات نموده گفتند این شخص بنده ماست و چند روز است که گریخته و ما هر چند او را جستیم نیافتیم کاروانیان برین حدیث انکار کرده چون یوسف صدیق از وهم برادران سخن ایشانرا تصدیق فرمود مالک دعر او را بدرمی چند نا سره که بروایت مشهور عدد آن هفده زیاده نبود خرید و شمعون دران باب حجتی نوشته تسلیم مالک نمود و کاروانیان متوجه مصر گشته چون دران دیار نزول کردند و از رنج راه بر آسودند مالک یوسف را در معرض بیع در آورد و آوازه حسن و جمال صدیق در مصر اشتهار پذیرفته بلکه تمام آن شهر از پرتو نور مبین او روشنی گرفته ساعت بساعت خریداران در ازدیاد بودند و لحظه بلحظه مشتریان در بهای آن خورشید عالم آرا می افزودند بالاخر قطفیر که خازن پادشاه مصر ریان بن الولید بود و او را عزیز مصر میگفتند بتحریک منکوحه جمیله خویش راعیل نام که بین الانام بزلیخا اشتهار یافته او را بقیمت سنگین بخرید و بخانه آورده یوسف را بزلیخا سفارش نمود و چون دیده زلیخا از انوار جمال یوسفی روشن گردید سلطان مهر و محبت او را در شهرستان دل جای داده دیگر خود را ندید و در رعایت و تربیتش بمثابه مبالغه فرمود که زبان بیان از تحریر آن عاجز است و قلم دو زبان از تقریر مجملی از آن قاصر و همواره نسبت بیوسف مراسم نیاز بجای آورده بکنایه و صریح طلب مصاحبت و مواصلت می نمود و صدیق بقدر امکان از ملاقات زلیخا اجتناب و احتراز می فرمود و این صورت موجب ازدیاد محبت میشد بیت انجا که منتهای کمال ارادتست • هر چند جور بیش محبت زیاده است • آخر الامر زلیخا باستصواب دایه قصری در غایت تکلف بنا کرده فرمود که در و دیوار و سقف و جدار آن خانه را بنگ شدن صورت او و صورت یوسف زیب و زینت دادند و آن دو صورت را متصل یکدیگر بصور مختلفه تصویر نمودند و زلیخا در کمال آراستگی بان خانه رفته یوسف را ببهانه طلبیده ابواب دخول و خروج برو مسدود گردانیده و بتضرع هر چه تمامتر در باب حرکتی که مقتضی طبیعت بشریه است بمبالغه موفور و الحاح غیر محصور بجای آورده و یوسف صدیق از یغمی سر باز زده امتناع فرمود میان ایشان قیل و قال از حد اعتدال تجاوز نمود و تلبیس ابلیس مدد علت شده نزدیک بان رسید که خیال امری که مناسب مرتبه نبوت نبود در خاطر یوسف قرار گیرد کما قال الله تعالی و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه بوشیده نماید

که علمای تفسیر در باب توقف یوسف از ارتکاب مطلوب زلیخا بسبب رویت برهان بارسی وجوه متعدد
گفته اند و چون این مختصر گنجایش ایراد جمیع آنها ندارد بریکی ازان که حضرت حقایق پناهی نور الله مرقده
در سلک نظم کشیده است اقتصار میرود و آن اینست که دران خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که
در کنجی کشیده بود تا از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست زلیخا گفت آن پرده را بر روی بتی که
معبود منست کشیده ام تا مرا مصرع درین کاری که می بینی نه بیند ٭ یوسف از زلیخا اعراض
کرده گفت تو از بتی که نه سمع دارد و نه بصر شرم میداری من چگونه از حضرت حی اکبر شرم ندارم
و خود را از دست زلیخا خلاص کرده ازان خانه بیرون دوید و زلیخا نیز از عقبش دوان شد و در آخرین
در بند با وی رسید و پیراهنش را گرفته کشید تا پاره گشت درین اثنا عزیز را در بیرون در دید
زلیخا از غایت انفعال فریاد بر آورد که ای عزیز چه باشد جزای کسی که بحرم تو بدی اندیشد و یوسف
جهة دفع تهمت از خود کیفیت واقعه را بسبیل راستی درمیان آورد و عزیز قاصد ایذاء صدیق شد
بتقدیر ایزدی کودکی شیرخواره در سخن آمد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه اوست
و اگر از پس پاره شده جرم زلیخاست عزیز احتیاط پیراهن نموده چون دید که از پس دریده است یوسف
را عذرخواهی کرده زلیخا را ملامت فرمود و این قضیه درمیان زنان مصر شهرت یافته زبان سرزنش
بر زلیخا گشادند نظم که فارغ شد زننگی و نامی ٭ دلش مفتون عبرانی غلامی ٭ عجب تر کان غلام از وی
نفورست ٭ زدمسازی بعمر ازویش دورست ٭ زلیخا چون شنید این داستان از فضیحت خواست آن نا
راستان را ٭ لاجرم جشنی عظیم ترتیب کرده زنان اکابر مصر را طلب نمود و بعد از خوردن و کشیدن
طعام در دست هر یکی ازان عورات ترنجی و کزلکی نهاد و یوسف را فرمود تا از خانه بیرون آید و چون
پرتو رخسار آن خورشید دیدار از افق حجاب طالع شد منکران زلیخا متفق اللفظ و المعنی او را معذور
داشته بجای ترنج دستهای خود را بریدند و فریاد بر آوردند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم
و دو تن ازان زنان لحظه دران منزل توقف نموده نزد یوسف رفته او را بمواصلت زلیخا بعد از امکان
ترغیب کردند و بزندان تهدید دادند و یوسف عم ملتمس ایشان را رد فرموده گفت مرا زندان از
کید و مصاحبت زنان خوشترست و ایشان از و نومید شده با زلیخا گفتند مناسب چنان می نماید که
او را بزندان فرستی تا چندگاهی محنت و ریاضت کشیده گردنش نرم شود زلیخا بانواع وسوسه و فریب

عزیز را بران

عزیز را بران داشت تا صدیق را بزندان فرستاد و یوسف آن خانه ظلمانی را بیمن مقدم خویش نورانی
گردانید نظم چو مردان در مقام صبر بنشست ٭ بشکر آنکه از کید زنان رست ٭ و هرگاه از اداء طاعت فراغت
می یافت بدلجویی زندانیان و تعبیر خوابهای ایشان می پرداخت اما زلیخا را پشیمانی و ندامت
بسیار دست داد ٭ چو خالی دید از ان گلشن گل خویش ٭ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش
اما چون آن کار را خود کرده بود جز رضا چاره ندید انتهی بیان خلاص یوسف از زندان کیفیت
این واقعه چنان بود که هم دران اوان که یوسف را بزندان آوردند شرابدار و خوان سالار پادشاه
مصر ریان بن الولید بجریمه متهم گشتند و هردو را دران محنت خانه محبوس کردند و ایشان چون ملاحظه
نمودند که یوسف گاهی بتعبیر خواب می پردازد و آنچه میگوید موافق تقدیر می افتد از برای امتحان هر یک
خوابی ساختند و نزد صدیق آمده شرابدار گفت من در واقعه دیدم که انگور می فشارم و خوان سالار
عرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی پر نان بر سر دارم و مرغان هوا آن نانها از سرم ربایند یوسف
از افشای تعبیر این دو خواب اعراض فرموده سخنی دیگر درمیان آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت
که خواب ساقی دلالت بران میکند که عنقریب از حبس خلاص شده نوبت دیگر بخدمت ملک
فایز گردد و خواب خوان سالار مشعرست بانکه او را بردار کشند آن دو تن بعد از استماع این سخن
گفتند ما این خوابها ساخته بودیم یوسف جواب داد که قلم قضا برین نهج جاری گشته و این تعبیر تغییر
نخواهد یافت و پس از انقضاء سه روز ازین قیل و قال بوجهی که گفته بود خوان سالار را بردار کشیدند و
شرابدار باز بمنصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت و یوسف عم در وقت وداع با ساقی
گفت هرگاه فرصت یابی مرا نزدیک ملک یاد آوری و بنابر آنکه صدیق استعانت از غیری طلبید مدت
هفت سال این ملتمس از خاطر شرابدار فراموش گشت و چون ایام مشقت یوسف علیه السلام
بنهایت انجامید شبی ملک ریان در خواب دید که هفت گاو فربه پیدا شده از عقب هفت گاو لاغر
پیدا گشت و گاوان لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشه سبز مشاهده نمود که هفت خوشه
خشک بر آنها پیچیدند و اثر ازانها نگذاشتند و پادشاه معبران و منجمان را احضار کرده کیفیت واقعه را
با ایشان تقریر فرمود و مجموع از تعبیر آن عاجز گشته ساقی را قصه یوسف بیاد آمد و ملک را از آن حال آگاه
نموده بفرمان ریان بزندان شتافت و خواب مذکور را معروض داشته طالب تعبیر شد یوسف گفت

که هفت گاو فربه و خوشه‌های سبز اشارت بسالهای پر نعمت که مردم در رفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشه‌های خشک کنایت از هفت سالست که مردم بتنگی و زحمت گذرانند و شرابدار مراجعت نمود و تعبیر خوابرا بر پادشاه عرضه داشت ملک باحضار یوسف فرمان داد و ساقی بتعجیل تمام باز بزندان رفته از صدیق التماس کرد که ببارگاه ریان شتابد یوسف از قبول این سخن ابا فرمود گفت نزدیک ملک برو و بپرس که چه موجب بود حال آن زنان که دستهای خود بریدند تا بی گناهی من ظاهر شود و بالضروره رسول تنها بازگشته این حدیث بسمع ریان رسانید پادشاه متعجب شد و از کماهی احوال یوسف تفتیش نمود فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند و زلیخا بگناه خود معترف شده عصمت یوسف ظاهر گشت ملک گفت یوسف را بیاورید که او را جهت خاصه خویش اختیار میکنم و یکی از مقربان بزندان رفته آنحضرت را ببارگاه پادشاه رسانید و ریان بن الولید نسبت بیوسف شرط اعزاز و احترام بجای آورده نوبت دیگر از تعبیر خواب استعلام نمود و بر وجهی مذکور شد صدیق تعبیر را تقریر کرده گفت تدبیر این حادثه آنست که در هفت سال آینده مردم را بزراعت ترغیب نمایند و هرچه حاصل شود با خوشه در انبار ریزند تا در هفت سال قحط بکار آید و اگر ضبط این مهم بمن فرمایی بموجب راستی عمل نمایم ریان این التماس را باجابت مقرون گردانیده یوسف را باصناف عنایت و انواع عاطفت اختصاص داد و تمشیت آن امر خطیر را مفوض برای عالم آرای او کرد و بعد از اندک زمانی عزیز فوت شده منصب او نیز متعلق بیوسف گشت و صدیق بالتماس ملک ریان و مقتضای وحی کریم مجید بیت زلیخا را بعقد خود در آورد ° بعقد خویش یکتا گوهر آورد ° و از قادر متعال سعادت روزگار جوانی و سرسبزی نهال زندگانیش مسألت نمود نظم بجوی رفته باز آورد آبش وزان شد تازه گلزار شبابش

ذکر پدید آمدن قحط در میان مردم و تشریف آوردن برادران یوسف بمصر بطلب گندم

واقفان این روایات شریفه و راویان این حکایات عجیبه چنین گویند که یوسف صدیق عم در آن هفت سال که ابواب رحمت کریم متعال مفتوح بود در جمع غلات و حبوبات بقدر طاقت و توان سعی و اهتمام فرمود و چون ایام سعت معیشت و روزگار راحت و رفاهیت بگذشت بلا و قحط غلا بمرتبه‌ای شایع گشت که هرگز بنی آدم بدان صعوبت حالی مشاهده نکرده بودند و ساکنان مصر در سال اول آنچه ذخایر خود را صرف نمودند و در سال دویم بنا بر آنکه حبوبات ایشان بنهایت رسیده عشرت بعسرت مبدل شد هرچه از جنس طلا و نقره و جواهر و غیرها از اشیا نفیسه داشتند بیوسف عم داده گندم عوض آن

می ستانند

می ستانند و بالاخره بدانجا رسید که در سال ششم و هفتم زن و فرزند خویش را در معرض بیع آوردند بلکه نفوس خود را در بهای گندم بیوسف فروخته خط بندگی میدادند بیت آنجهان تنگ شده بر ایشان کار ° که آدمی شد چو گرگ مردم خوار ° و چون در کنعان نیز زحمت جوع بمرتبه شیوع یافت و اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار باز کرده بمردم گندم میفروشد از پدر رخصت طلبیده و جزوی بضاعتی برداشته بمصر آمدند و در روزی که یوسف بر تخت عزت و مسند حکومت نشسته بود و مانند ملوک مصر جامهای دیبا و حریر پوشیده و عصابه مرصع بر پیشانی بسته بشرف دستبوس استسعاد یافتند و یوسف برادران را شناخته اخوان بنابر طول مدت و تغیر هیات او را نشناختند و بعد از آن یوسف از ایشان پرسید که شما از کجا آیید و بکدام مهم رنجه شده اید جواب دادند که ما در دیار شام میباشیم و چون استماع بذل و احسان تو بدین ولایت آمده ایم تا فی الجمله قوتی بدست آوریم یوسف گفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام بجاسوسی آمده اید اسباط آواز برداشتند که معاذالله که ما جاسوس باشیم بلکه ما از اولاد پیغمبرانیم و پدر ما در سلک احفاد ابراهیم خلیل انتظام دارد و موسوم بیعقوبست و ما دوازده برادر بودیم یکی آنکه بصورت و سیرت بر ما سبقت داشت در جنگل گرگی گرفتار شده برحمت الهی واصل شد و چون این خبر بگوش پدر رسید پس از اظهار جزع و فزع بقضا رضا داده و از ملاکاری گزیده در خانه تنگ و تاریک در فراق پسر بسر می برد لیکن از مادر آن ولد گم شده فرزندی دیگر دارد که بدیدنش فی الجمله تسلی او را میدهد یوسف بسبب رعایت ناموس پادشاهی بکلمات ایشان التفات نموده و روز دیگر که اولاد یعقوب جهت خریدن غله نزد عزیز مصر آمدند و بضاعت خود را عرض کردند یوسف عم گفت متاع شما خود قابل خزینه نیست اما چون از راه دور آمده اید این متاع شما را بها کنید تا در برابر گندم تسلیم کنم اخوان بموجب فرموده عمل نموده همگی بضاعت ایشان را بیست دینار بها کردند یوسف عم گفت شما را ده خروار گندم میدهم مشروط بآنکه ره دیگر باز آیید و برادر کهتر خود را همراه بیاورید تا صدق سخن شما بر من [illegible] گردد ایشان این معنی را قبول نمودند و یوسف ده خروار گندم بدیشان احسان فرمود و گفت تا امتعه برادرانش را در میانه گندم پنهان کردند اولاد یعقوب بعد از قطع منازل بکنعان رسیدند و بدیدار والد بزرگوار مشرف گشته سرگذشت راه و کیفیت ملاقات خود با عزیز مصر و عنایت و شفقتی که از وی فهم کرده بودند معروض داشتند و چون بار را باز کرده بضاعت خویش را یافتند گفتند ای پدر ما دروغ نمیگوییم در لطف و کرم عزیز ملاحظه فرمای که در عوض متاعی که برده بودیم

کندم عنایت کرده و بضاعت ایشانرا نیز در بار نهاده بیعقوب عزیز را دعا رسانید خبر کنعان و اسباط رخصت یافتند و عرض
نمودند که عزیز مبالغه بسیار نموده که این نوبت ابن یمین را همراه بیاورید شما را یک شتروار گندم زیاده هم
بار مول آنست که او را همراه ما کنی که اگر او درین کرت همراه نباشد عزیز بجانب ما التفات نکند یعقوب
تحت از قبول این ملتمس ابای عظیم فرموده بالاخره بسبب کثرت الحاح و مبالغه فرزندان بایمینی
عهد استان شد مکتوبی بعزیز مصر نوشته دستاریرا که از ابراهیم میراث یافته بود با آن کتابت بیهودا
و ابن یمین بسپرد تا بنظر عزیز رسانند و اولاد او را وداع فرموده وصیت نمود که همه از یک دروازه بمصر
در نیایید و ایشان چون بنواحی مصر رسیدند متفرق بشهر در آمدند و باز یکجا جمع شده بدر بارگاه
عزیز رفتند و یوسف خبر آمدن اخوان و آوردن تحفه از یوسف تمیم بیت الاحزان رسیده مصرع چو گل در
بهاران بخندید از آن ه وفی الحال فرمود تا ایشانرا در آورده در محال مناسب بنشاندند و مراسم پرسش
و نوازش مرعی داشت و از مطالعه مکتوب پدر بزرگوار و مشاهده دستار جد عالیمقدار بنهایت مبتهج و
مسرور گشت چون خوان سالاران اصناف اطعمه لذیذه حاضر آوردند یوسف در پیش ده کس تا
را بر سر یک خوان نشاندند و ابن یمین تنها ماند یوسف او را طلبید و در خوان خاصه شریک ساخت و برو دستی
خود را بر و ظاهر گردانیده گفت من جهت نگهداشتن تو فکری بجواب خواهم کرد و ابن یمین اظهار استبشار
نموده یوسف او را باخفای این امر اشارت فرمود و غله فراوان ببرادران ارزانی داشته یکی از محرمان
گفت تا صاع را نهانی در بار ابن یمین نهاد و چون اولاد اسرائیل متعاقب راه از مصر بیرون رفتند جمعی از
عقب رسیدند و برادران را بدزدی منسوب ساخته صاع را در میان آمال و اثقال ایشان طلبیدند و آن کیل
در بار ابن یمین پیدا شده اسباط منفعل و شرمنده گشتند و فرستادگان صدیق آن بیگناه را بدرگاه عزیز
مصر آوردند تا بموجب شریعت ابراهیم مدت دو سال طریق خدمتکاری مسلوک دارد بالضروره سایر اخوان
مراجعت کرده در مجلس یوسف حاضر شدند و هر چند سعی نمودند که عزیز از سر جریمه ابن یمین درگذرد یا دیگری از
برادرانرا عوض او نگاه دارد بجایی نرسید یهودا نیز توقف فرموده باقی اخوان معاودت کردند و چون
بکنعان رسیده صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان در میان نهادند مضمون این مقال وصف حال
او آمد — مردم زمانه داغ غم بر جگر نهند ه یک داغ نیک ناشده داغی دگر نهند ه هر داغ کو رود قدری رو به بهتری
آن داغ را گذارد و داغی دگر نهند ه و روی از اولاد تافته در هجران آن دو نور دیده خویش چندان اشک افشاند

که چشمهایش

که چشمهایش از نور بینایی عاطل ماند

ذکر رفتن اسباط بار دیگر بمصر و موجب فرمودهٔ آن سپهر مستهام و منتهی شدن شام فراق یعقوب بصبح وصال یوسف علیه السلام

در کتاب روضة الصفا سمت تحریر
یافته که چون یعقوب مدتی دیگر در مفارقت آن دو پسر بسر برد مکتوبی مشتمل بر تعداد بلیات آبا و اجداد
خود در نظم آورده و قصهٔ گم شدن یوسف را درانجا درج نموده و التماس تخلص ابن یمین فرموده این کتابت
مصحوب فارض بن یهودا نزد عزیز مصر فرستاد یوسف بعد از مطالعهٔ آن نامه را در جواب نوشت که
مکتوب مرغوب که محتوی بر بیان بلیات آبا و اجداد تو بود رسید و مضمونش بوضوح پیوست اولی
آنست که چنانچه ایشان صبر کردند تو نیز طریقهٔ مصابرت را شعار خویش سازی تا بمقصود و مطلوب فایز گردی
والسلام و فارض را بواجبی نواخته بکنعان روان ساخت و چون این رقعه را بیعقوب رسانیده آن
جناب را بمضمون جوابش مطلع گردانیدند گفت این کلمات بسخن پیغمبرزادگان میماند پس روی باولاد آورده
فرمود که بزودی متوجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید و اسباط
کرتی دیگر یاق سفر کرده و محقر بضاعتی برداشته بمصر رفتند و بعد از وصول بمجلس شریف یوسف عرض
نمودند که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله
یجزی المتصدقین ای عزیز دریافت ما را و اهل ما را ضرر گرسنگی و آورده ایم بضاعت اندک را وافی کامل
گردان از برای ما کیل گندم را و تصدق کن بر ما که البته خدای تعالی جزا میدهد صدقه دهندگان را یوسف
از استماع این کلام رقتی تمام روی نمود و بیطاقت گشته نقاب از رخسار چون آفتاب بر انداخت و ایشانرا
مخاطب ساخت که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه برادران امعان نظر بجای آورده با آنکه بعضی از
ایشان جمال یوسف دیده بودند و سخن تعریض آمیز او شنیده بودند بر سبیل استفهام گفتند ائنک لانت یوسف
صدیق جواب داد که انا یوسف و هذا اخی اسباط در مقام اعتذار و استغفار در آمده یوسف گفت
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار تفتیش
و استفسار بجای آورده چون از ابتلا بنابینایی واقعات اطلاع افتاد فرمود که صاع پیراهن مرا برداشته
بکنعان برید و بر روی پدر پیر اندازید تا چشمهای او بینا شود و آنجناب را بدین جانب آورید و یهودا این
خدمت را قبول نموده روز دیگر بجانب کنعان روان شد و در بیرون دروازهٔ مصر آن پیراهن را افشانده
باذن مرسل الریاح باد بویش را بمشام یعقوب رسانید و اسرائیل البیت را مخاطب ساخت گفت

انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون پس تحقیق من بوی یوسف می شنوم اگر شما را بعدم عقل نسبت نکنید ایشان جواب دادند که تالله انک لفی ضلالک القدیم بیت واغتنا انه زیوسف سمیت ولی دل در ضلالات قدیم است و بعد از گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر رسید و بشارت سلامتی یوسف رسانیده پیراهنش را بر روی یعقوب انداخت و فی الحال چشم اسرائیل بدستور پیشتر نورانی گشت

بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری

و متیمت الاحزان فرحناک و شادمان گشته با جمیع اولاد و اهل بیت بجانب مصر شتافت و چون یوسف از نزدیک رسیدن پدر خبر یافت برسم استقبال استعجال نموده بعد از آنکه چشمش بر یعقوب افتاد از اسب پیاده گشته پیش دوید پسر و پدر یکدیگر را در کنار گرفتند و چندان گریستند که بیهوش شدند و پس از لحظه که بهوش آمدند بدرون مصر تشریف برده یوسف پدر و برادران را در قصر خاص فرود آورد و اسرائیل اسد و خاله خویش لیا را بر تخت نشانده خود نیز نزد ایشان بنشست و در اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف سجده تحیت کردند و صدیق فرمود که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل و یعقوب هفده سال دیگر در دار دنیا اقامت نموده و از مشاهده جمال یوسف آسوده چون سن شریفش بصد و چهل و هفت رسید بجانب ریاض رضوان خرامیده و آنجناب در مدت حیات پنجاه سال برسم عبودیت و دعوت قیام نمود و زمان ابتلایش بهجران یوسف چهل سال بود و جسد همایونش را پس از تقدیم شرایط تجهیز و تکفین در تابوتی نهاده از مصر بقدس خلیل بردند و در همان لحظه تابوت عیص را نیز از روم بدان مرز و بوم رسانیده آن دو در گرامی را در یک صدف مدفون ساختند طیب الله مرقدهما

ذکر وفات یوسف علیه السلام

چون پادشاه مصر ریان بن الولید که بنبوت یوسف گرویده بود تاج و تخت را وداع کرد شخصی از بنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت و در شیوه کفر و ظلم شبیه و نظیر نداشت بر سریر سلطنت نشست و در عدل و انصاف بر روی خلق دربست و یوسف هر چند او را براه راست دلالت کرده بوحدانیت حضرت عزت دعوت نمود مقبول نیفتاد اما آنجناب را از منصب عزت معزول نکرد و چون بیست و سه سال از فوت یعقوب بگذشت حب وصول بهشت جاودان در خاطر یوسف غالب گشته وفات خود را از حضرت حی لایموت مسألت نمود و بعد از ظهور آثار اجابت دعا برادران را طلبیده و شرط وصیت بجای آورده همای بلند پرواز روحش بشاخسار عالم بقا رحلت نمود مدت عمرش صد و بیست سال بود و از آنجناب دو پسر افراهیم و میشا بیادگار ماندند

ویهودا

ویهودا که وصی صدیق بود جسد مبارکش را بعد از غسل در تابوت آبگینه نهاده در رود نیل دفن کرد مینو روانش پر از نور باد

ذکر ایوب صبور صلوات الله علیه

بروایت مشهور نسب آن پیغمبر شکور از جانب پدر بعیص بن اسحاق میرسد و از طرف مادر بلوط پیغمبر می پیوندد و در تاریخ طبری مسطور است که حق سبحانه و تعالی ایوب را بهدایت ساکنان ثانیه که قریه بود در میانه رمله و دمشق مامور گردانید و آنجناب هفت سال آن قوم را بخدای خوانده زیاده از سه نفر بوی نگرویدند و ایوب پیغمبر با وفور مال و کثرت ضیاع و عقار و وجود فرزندان رشید و انبوهی خدام و عبید از اقران و امثال ممتاز و مستثنی بود و همواره بعبادت و شکرگذاری حضرت باری قیام و اقدام مینمود و ابلیس لعین را بر حال آنجناب حسد آمده مناجات کرد که الهی طاعت نامتناهی ایوب برای آنست که تو او را باصناف لطف و مرحمت و انواع فضل و مکرمت سرافراز ساخته و بیشک اگر آنچه باو انعام نموده بستانی ترا یک سجده نکند خطاب رب الارباب نازل گشت که ای ملعون گمان تو درباره برگزیده ما خلاف واقعست شیطان گفت یارب مرا بر اموال و اولاد یعقوب مسلط گردان تا صدق سخن من ظاهر شود حکیم علی الاطلاق فرمود که ترا بر جهات و فرزندان او تسلط دادم ابلیس با انصار و اعوان خویش باندک زمانی تمامی اموال ایوب را هبار منثورا ساخت و خانه را که اولاد او در آنجا می بودند منهدم گردانید تا مجموع برحمت حق واصل شدند و در آن اوقات ایوب در مقام صبر و شکیبایی نشسته مطلقا قلق و اضطراب ننمود و بدستور معهود برسم عبادت و لوازم شکرگذاری قیام و اقدام می نمود و چون شیطان ازین ممر از پیغمبر عالی گهر دست نیافت گفت خدایا ایوب میداند که آنچه از اموال و فرزندانش تلف شده عوض خواهی داد اکنون مرا بر بدن او مستولی ساز تا بمقتضای رای خود عمل نمایم خطاب رسید که ترا بر جسد او مسلط ساختم الا بر زبان و چشم و گوش و دل او مکر ابلیس بادی در بینی او دمید و حرارت منوط بر مزاج شریف آنجناب استیلا یافت و تمامی اعضاء مبارکش جراحت شده کرم در آنجا افتاده متعفن گشت و ساکنان آن قریه از بوی عفونت بتنگ آمدند و در بیرون دیه محقر جایی ترتیب کرده ایوب را بدانجا بردند و آنجناب همچنان طریق صبر و شکر مسلوک میداشت و در آن اوقات رحمه بنت افراهیم بن یوسف که حرم محترمش بود بقدر طاقت و توان در تعهد و پیدا کردن مایحتاج ایوب سعی و اهتمام مینمود و ابلیس همواره آن مستوره را وسوسه کرده ازین فعل منع می نمود تا در روزی که رحمه در طلب

قوت بسیار کشته بود و چیزی بدستش نیفتاده شیطان بصورت زن کوتاه موی خود را بر وی ظاهر ساخت
و گفت اگر هر دو گیسوی خود را بریده بمن دهی احتیاج یکروزهٔ ایوب را تسلیم نمایم و رحمه بسخن او عمل نمود
آن لعین پیش از وی بنزد ایوب آمد و گفت امروز عورت ترا بحرکت ناپسند موسوم کرده هر دو گیسوی
او را بریدند و چون رحمه پیدا شد و ایوب عم گیسوانش ندید دانست که بفریب ابلیس موی های او بریده شده
لاجرم سوگند خورد که اگر از آن مرض خلاص یابد رحمه را صد چوب زند بعد از آن شیطان بصورت
فرشتهٔ خود را بمردم آن قریه نمود و گفت من یکی از ملایکهٔ مقربم و آمده ام تا شما را از امر عظیم آگاه کنم
باید که سخن مرا بسمع قبول راه دهید و آن اینست که ایوب سابقا در سلک اکابر انبیا انتظام داشت
اما حالیا مغضوب درگاه علام الغیوب شده نام او را از جریدهٔ پیغمبران محو کرده اند وظیفه آنکه او را
ازین قریه دور اندازید تا اثر غضب الهی در شما سرایت نکند و بسمع ایوب رسیده این حدیث دست
بمناجات برآورد و گفت اَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ لاجرم زمان زحمت منتهی شده اوان
راحت روی نموده جبرئیل امین نزول کرده دست ایوب را گرفته از جایش برانگیخت و گفت تا پای
مبارک بر زمین زد و از زیر قدم آنجناب چشمهٔ آب ظاهر گشته ایوب عم اندام خود را دران چشمه بشست
و از آن آب بیاشامید تا تمام امراض او بصحت تبدیل یافت و ایوب بموجب اشارت روح الامین صد
چوب باریک برهم بسته بر رحمه زد و سوگند خویش را راست گردانیده و کریم عطابخش نوبت دیگر
اموال بیقیاس و اولاد و احفاد بایوب ارزانی داشت و بروایتی در خانهٔ آنجناب ملخ زرین بارید مدت
ابتلایش هفت سال بود و اوقات حیاتش نود و سه سال والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر شعیب
نبی علیه السلام** نسب شریفش بمدین بن ابراهیم خلیل صلوات الله علیه میرسد و حضرت کبریا
سبحانی شعیب را بدرجه بلند رسانید و بمرتبهٔ ارجمند نبوت مفتخر و سرافراز ساخته بهدایت و ارشاد
اهل مدین که ایشان را اصحاب الایکه می گفتند فرستاد و ایکه بلغت عرب جایی را گویند که مشتمل بر
اشجار و مرغزار بسیار باشد و آن طایفه باوجود بت پرستی در اوزان و مکاییل طریق ناراستی سلوک
داشتندی بالجمله چون شعیب ایشان را بدین قویم و شریعت ابراهیم دعوت نمود بعضی که بحلیهٔ خرد
و دانش متحلی بودند بوی ایمان آوردند و بقیهٔ آن فرقه بمجان در مقام ضلالت ثبات قدم نمودند و
پیوسته بکلمات ناخوش آنجناب را می رنجانیدند لاجرم شعیب دست نیاز بدرگاه کریم کارساز

برآورده

برآورده گفت رَبَّنَا افْتَحْ بَیْنَنَا وَبَیْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَاَنْتَ خَیْرُ الْفَاتِحِینَ حضرت رب العالمین دعای
پیغمبر خود را مستجاب ساخته در مدین گرمای عظیم روی نمود چنانچه قوم بی تحمل شده بجانب صحرا افتند
و نظر ایشان بر ابر پاره افتاده از تاب آفتاب بسایهٔ سحاب التجا بردند و آتشی از آن ابر باران شده
ارباب طغیان را خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان قوم که در شهر مانده بودند از شنیدن صیحهٔ جبرئیل
بنار سقر پیوستند و شعیب و متابعانش که هزار و سیصد نفر بودند از شر شریران طبقه نجات یافته
هم دران دیار اقامت نمودند و شعیب دران سرزمین روزگار میگذرانید تا زمانی که موسی عم بخدمتش
رسید و چون میان ایشان جدایی افتاد هفت سال و چهار ماه دیگر زندگانی نمود مدت حیاتش
دویست و بیست سال بود و زمان دعوتش پنجاه و هشت سال و آنجناب را از غایت فصاحت بیان
و طلاقت لسان خطیب الانبیا می گفتند صلی الله علیه و سلم و علی خاتم النبیین و علی سایر الانبیاء
والمرسلین الی یوم الدین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا **ذکر ولادت موسی و هارون علیهما السلام**
محققان اخبار و مدققان علم تواریخ و آثار چنین گویند که قابوس بن مصعب که در آخر ایام حیات
یوسف عم والی مصر شده بود بعد از انتقال صدیق بملک بی زوال آغاز ظلم و تعدی نموده خلایق
را بپرستیدن اصنام تکلیف کرد و بنابر آنکه بنی اسرائیل ازین معنی ابا فرمودند ایشان را ببندگی گرفته کارها
دشوار میفرمود و پس از فوت آن بد اختر ولید بن مصعب که برادرش بود و فرعون موسی عبارت از اوست
متصدی امر حکومت گشته چون پنجاه سال و چهار بالش سلطنت تکیه زد مجمعی ساخته لوای انا ربکم الاعلی
برافراخت و مجموع بتان را نیست و نابود گردانیده مردم را بعبادت خویش خواند و فرعون در اهانت
و مذلت بنی اسرائیل بیشتر از برادر مبالغه می نمود و همواره ایشان را بارتکاب اعمال شاقه و تکلیف
افعال فوق الطاقه می رنجانید و در اثنای این اوقات شبی در خواب دید که آتشی از جانب شام پیدا
شده تمام خانهای و باغات مصر را بسوخت و آثار آن بقصر خاص او رسید و فرعون از مهابت
این واقعه بیدار گشته معبران و کاهنان را طلبیده کیفیت خواب را با ایشان در میان نهاد گفتند
تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل ظاهر شود که در اعدام و افنای قبطیان کوشش نماید و در انهدام
قواعد قصر سلطنت توسعی و اهتمام فرماید بنابرین فرعون حکم کرد تا هر پسری که از عورات بنی اسرائیل
متولد گردد فی الحال او را بقتل آورند و بعد از انقضای پنج سال ازین قضیه با در میان فرزندان یعقوب

بیدا کشته قبطیان بعرض فرعون رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا از یاد می آیند و پیران
ایشان بموجب حکم سرباد فنا میدهند اکر حال برین منوال بکذرد و دست از کشتن اطفال باز ندارند
باندک فرصتی نسل ایشان منقطع کردد و بالتمام کسب امور دشوار باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول جای
داده از کمال خردمندی حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند و یکسال تعرض نکنند در سال
اطلاق هارون در وجود آمد و در سال قتل موسی متولد شد و پدر این دو بزرگوار موسوم بعمران بود و بیک واسطه موسی ع
بلاوی بن یعقوب میرسید القصه چون موسی تولد نمود مادرش از فرعونیان توهم نموده تابوتی بدست
آورد و موسی را در انجا نهاده برود نیل انداخت عنصر آب باذن رب الارباب آن تابوت را بباغ
فرعون برد کنیزکان آسیه زن فرعون تابوت را دیده بر کرفتند و نزد او بردند چون سر تابوت بر کشادند از
مشاهده جمال موسی مهری در دل آن عورت افتاد و فرعون را ازین امر خبر داد فرعون بمطالعه صحف جمال
موسی فایز کشته او نیز آنجناب را دوست داشت و بنابر آنکه او را در میان آب و درخت یافته بودند
باین اسم موسوم کشت چه بلغت عبرانی آب را مو کویند و درخت را سی ارکان دولت که برین صورت
اطلاع یافتند بعرض رسانیدند که کودکی که سبب هلاکت قبطیان خواهد بود اینست لاجرم فرعون قاصد
قتل کلیم الله کشته باز بسبب درخواست آسیه از سر قتل او درکذشت و امرا فرعون آنجناب را بفرزندی
بر داشته زنان شیر دار جهت تعهد و تربیت آن حاضر کرد و موسی پستان هیچ یک را در دهان نکرفت
چون مادر او را احضار کردند فی الحال بمکیدن شیر او مشغول شد و آسیه ام موسی را باجره کرفته آن غنچه بوستان
رسالت را باو سپرده مقرر کرد که هفته یکنوبت او را بنظر سلطنت آورند و بعد از انقضا یکسال یا دو سال
علی اختلاف الاقوال روزی آسیه موسی را در کنار فرعون نهاد و موسی ریش آن بدکیش را کرفته بکشید
چنانچه مویی چند بر کنده شد و نایره خشم فرعون التهاب یافته حکم فرمود تا موسی را بقتل آورند آسیه کفت
این حرکت بنابر عدم عقل ازین کودک صادر کشت بفرما تا یک طشت از یاقوت و دیکری از آتش حاضر کنند
اکر موسی دست بیاقوت برد در سیاست او تاخیر نباید کرد و اکر بطرف اخکر دست دراز کند صدق سخن
من بر تو ظاهر و روشن شود او را بباید کذاشت چون دو طشت مذکور را بمجلس آوردند جبرئیل امین دست
کلیم الله را بجانب آتش برد تا اخکری بر کرفت و بر دهان رسانید و زبان مبارکش سوخته عقده پیدا
کرد و فرعون از مقام انتقام کذشته مادر موسی او را بخانه برد چون کلیم الله بسن رشد و تمیز رسید آسیه
نوکران

نوکران و خدمتکاران را بملازمت او رسانید آن حضرت در غایت حشمت و تجمل بسر برد چنانچه اهل مصر
او را پسر فرعون می کفتند و موسی در سی سالکی باستصواب آسیه عورتی را در نکاح خویشتن در آورد

ذکر هجرت موسی صلوات الله علیه و رسیدن بخدمت خطیب الانبیا

موسی ع در ایام دولت و اقبال روزی تنها برای سیر میکذشت ناکاه نظرش بر قبطی افتاد که دست در بنی اسرائیلی زده بر وی زجر میکرد
چون بحکم جنسیت اصلی جبلت آنجناب بجانب رعایت اولاد یعقوب منظور بود پیش رفته مشتی بر
قبطی زد که دست ازین شخص باز دار آن نابکار تحمل آن مشت نیاورده بجهنم شتافت و موسی ازین
فعل پشیمان شده بخانه مراجعت نموده هیچکس ندانست که قبطی را که کشت روز دیکر موسی خوفناک
از منزل بیرون جهت استعلام اخبار بیرون آمده باز همان بنی اسرائیلی را با شخصی در زد و خورد دید متوجه
او شده کفت چه شوم کسی تو که هر روز با یکی خصومت و نزاع میکنی اسرائیلی بنابر آنکه ضرب دست موسی را
دیده بود و ملاحظه نموده چون بجانب او توجه نمود متوهم کشته کفت میخواهی که مرا بکشی چنانکه دی روز
کسی را بقتل آوردی قبطی بعد از استماع این سخن دست از اسرائیلی باز داشته بدرکاه فرعون دویده
کیفیت واقعه را تقریر کرد و فرعون حکم کرد که قصاص کنند موسی بر سبیل خفیه از مصر بیرون آمده بمدین
رفت و در آن بلده بملاقات شعیب فایز شد و مدت هشت سال برعی اغنام و دیکر خدمات آن
پیغمبر عالیمقام قیام و اقدام فرموده دختر مهتر او را که موسوم بصفورا بود بنکاح خویش در آورده و دو سال دیکر
طریقه خدمتکاری مرعی داشته اجازت مراجعت طلبید و مسئول او مقبول افتاد و شعیب کله کوسفند
بموسی انعام فرموده و اشارت بخانه کرده کفت اینجا عصاهاست یکی را بجهت خود بردار باب اخبار
آورده اند که پیش از رسیدن کلیم الله بمدین فرشته بصورت انسان نزد خطیب الانبیا آمده عصایی
بودیعت نهاد و شعیب آنرا با عصاهای دیکر در خانه مضبوط ساخته بود و درین وقت که موسی ببرداشتن
عصا امر فرمود کلیم الله بآن خانه در آمده عصای مذکور بدستش افتاد و شعیب عصا را اساس فرموده
کفت این چوب را در همان محل بنه که امانت شخصی است و دیکری بکیر موسی باز بهمان خانه در آمده
آن عصا را کذاشته خواست که دیکری بردارد قضا را همان عصا بدستش در آمد و شعیب برین صورت
واقف شده کفت تو بتصرف این عصا انسب و اولی می نمایی بر خیز و در همان سلامت روان شو پوشیده
نماند که کیفیت عصا را مورخان بر وجوه متعدده ثبت فرموده اند و چون راقم حروف در مقام اختصار

برای ادبیک روایت قناعت نمود

ذکر رسیدن موسی بوادی ایمن و استماع کلام آلهی فایز شدن

جناب نبوی

جون موسی شعیب عم را وداع فرمود و متوجه مصر گشت پنج روز مسافت پیمود و شب ششم
در وادی ایمن نزول نمود ناگاه ابری سیاه در فضای هوا هویدا شده سرما پدید آمد و هنگوحه موسی هرچند
سعی کرد که آتش برافروزد میسر نشد درین اثنا کلیم الله روشنی در جانب طور سینا مشاهده فرمود
و اصحاب را بتوقف در ان منزل امر نموده خود بتصور وجدان آتش عصا را برگرفت و بدان
طرف روان شد و چون بدان روشنایی نزدیک شد آتشی عظیم دید که از شاخ درخت سبز سر کشیده
اثر کشیده موسی هرچند جهد کرد که قدری ازان آتش فرا گیرد نتوانست لاجرم قصد بازگشتن فرمود
در خلال این احوال آوازی بگوش او رسید که یا موسی کلیم الله کلمه لبیک بر زبان آورده بهر سو که نگریست هیچ
کس را ندید این ندا مکرر از یافته در کرت سیم موسی گفت تو چه کسی که کلام تو می شنوم و ترا نمی بینم خطاب
رسید که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی و حضرت کلیم بسجده افتاد چون سر برآورد ادای
آمد که پیشتر آی ای موسی و کلیم الله در غایت دهشت میل نزدیک شدن درخت کرد بخلع نعلین مامور
گشت و بالجمله حق عز و علا موسی را در وادی طور سینا مشمول نظر لطف و مکرمت گردانیده لباس نبوت
پوشانیده و آیات بینات و معجزات ظاهرات ارزانی داشته تخت پرسید که چیست در دست
راست تو ای موسی حضرت کلیم علیه التحیة و التسلیم جواب داد که هِیَ عَصَایَ اَتَوَکَّؤُ عَلَیْهَا وَ اَهُشُّ
بِهَا عَلیٰ غَنَمِی وَلِیَ فِیْهَا مَآرِبُ اُخْرٰی پس خطاب آمد که عصا را بیفکن و موسی آنرا انداخته اژدهایی
عظیم مهیب خلقت شد و موسی توهم نموده ندا رسید که او را بگیر که باز بصورت اصل [illegible] میکند
و کلیم الله با تسکین بی‌شمن کردن اژدها را گرفت باز عصا گشت بعد ازان قادر بیچون بمعجزه واضحه دیگر
خاطر موسی پیغمبر را اطمینان داد و آن نوری بود که هرگاه دست در جیب بردی و برآوردی از کف دست
مبارکش در لمعان آمدی چنانچه مصرع بر پرتو آفتاب غالب گشتی و چون نفس نفیس موسوی
قوت تمام و تمکن لا کلام پیدا شد بهدایت و ارشاد فرعون مامور آمد و التماس طلاقت لسان و
فصاحت بیان و انشراح صدر و انفتاح ضمیر و بودن هارون در امر نبوت شریک و وزیر کرده جمیع ملتمسات
بشرف اجابت اقتران یافت و موسی بر سبیل استعجال بجانب اهل و عیال خود شتافت و بهنگام
سحر بدیشان ملحق شده فی الحال متوجه مصر گردید و قریب بشام بدان بلده رسیده در خانه مادر خود

نمود

نزول نمود و هارون را از کیفیت واقعه اعلام فرموده علی الصباح هر دو برادر بدر قصر فرعون رفتند و
عصا را قامت بر زمین انداختند بروایت وهب بن منبه در چهارم ذی الحجه موسی و هارون بباب القصر
آمدند و در روز پنجم خبر ایشان را فرعون از منجم خود شنید و در محلی که هامان و عظما و امرا حاضر بودند باحضار
موسی کلیم و هارون وزیر مثال داد و چون آن دو بزرگوار بیمن مقدم شریف مجلس را بیارآستند فرعون
موسی را شناخته گفت تو آن نیستی که در خانه ما پرورش یافتی و بیگناهی را بقتل رسانیده بصوب مدینت
شتافتی موسی عم فرمود که من قصد هلاک آن شخص نداشتم و ندانستم که بیک مشتی کشته خواهد گشت و درین
تقدیر قصاص لازم نمی آید و بعد از دعوت نمودن موسی فرعون را بوحدانیت ایزد متعال و وقوع
از قیل و قال و جواب و سوال چون کلیم الله بر زبان الهام بیان آورد که مرا حق تعالی آیات باهره و معجزات
ظاهره کرامت فرموده فرعون گفت فَأْتِ بِهَا اِنْ کُنْتَ مِنَ الصَّادِقِیْنَ موسی عصا از دست
بیفکند و علی الفور اژدهایی در نهایت مهابت شده و آغاز رفتار کرده و مردم روی بانهدام آورده
بر زبر یکدیگر افتادند و فرعون در زیر تخت گریخته از کلیم الله دفع آن بلیه را مسالت نموده مشروط بر آنکه
بپای متابعت پیش آمده دست از ایذای بنی اسرائیل باز دارد و موسی اژدها را گرفته آن ثعبان بحالت
طبیعی معاودت کرد و کلیم الله ید بیضا را نیز ظاهر ساخته چشمهای مجلسیان از مشاهده آن خیره گشت چنانچه
همه بروی در افتادند و اخفار آنرا مسالت نمودند و موسی و هارون آنروز فرعون را مهلت داده مراجعت فرمودند
و فرعون بعد از تقدیم مشورت باحضار جادوان مملکت خویش مثال داد و مهتر سحره که بروایت اصح هفتاد
و دو نفر بودند جمع آمده فرعون کیفیت واقعه با ایشان در میان نهاد و گفت شما را با موسی مجادله باید کرد
تا بانعامات بیکرانه اختصاص یابید و ساحران متکفل معارضه شده چوب بسیار بشکل مار تراشیده مجوف ساخته
درون آنرا پر سیماب کردند و در روز عاشورا که عید قبطیان بود فرعون با اهل و ارکان دولت خویش
و ساحران بل اکثر مصریان بصحرا رفت و موسی و هارون علیهما السلم برابر آمده تخت سحره باجازت
موسی تعبیهای خود را دران صحرا انداختند و تاب آفتاب در سیماب اثر کرده آن چوبها را متحرک ساخت
پس ازان جناب موسوی عصا را بر زمین افکند و بدستور معهود اژدها گشته جمیع آلات ساحران را
فرو برد و قصد قبه فرعون نموده آن مخذول متحیر و سراسیمه شده فرار بر قرار اختیار کرد و از هیبت این
حالت خلایق بر زبر یکدیگر افتاده خلقی بی نهایت لگدکوب بلا و محنت گشتند و چون موسی عصا را

برداشت نزد سحره حقیقت دین موسی بتحقیق انجامید سعادت اسلام دریافتند وفی الحال بموجب حکم فرعون
بدولت شهادت رسیده بریاض جنت شتافتند **ذکر بلیات فرعونیان و بنا صرح فرعون و**
انهدام آن بعد از واقعه سحره جمعی کثیر از قبطیان بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل در غایت خرمی و بهجت
بسر می بردند فرعون از مشاهده این صورت بیطاقت گشته حکم کرد که کافران در ایذا و اضرار
اسرائیلیان بیشتر از پیشتر مبالغه نمایند و قبطیان بموجب فرموده عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی
زبان باستغاثه کشادند و موسی عم در حق فرعون و متابعانش دعا فرمود لاجرم نزول بلا بر ایشان
متعاقب و متوالی شد و نخست مدت سه سال ببلیه قحط و غلا مبتلا گشتند بعد از ان هفت روز [illegible]
طوفان و هفت روز دیگر ببلاء ملخ معذب بودند پس هفت روز بمحنت قمل و از بعد آن بمشقت ضفادع
گرفتار شدند و بنا بر آنکه عناد و استکبار کفار امتداد یافت آب نیل بر ایشان خون گشت و هر یک ازین
حالات که ظاهر میشد فرعون و اتباعش [illegible] موسی پیغام می فرستادند که اگر بدعاء تو این بلا از ما دفع شود
بمجموع دین اسلام قبول کنیم و بنبوت تو اعتراف نمائیم و چون بدعاء کلیم الله آن بلیه دفع میشد آن
گروه بی عاقبت بدستور سابق در کفر و ضلالت غلو می نمودند آورده اند که نوبتی فرعون بتحریک هامان
بر قتل موسی جازم گشت و آنجناب ازین قضیه وقوف یافته دعا فرمود تا تمامی اموال ارباب ضلال
متبدل بسنگ شد و دیگر باره فرعونیان کلیم الله را با آوردن ایمان وعده داده موسی دعا کرد تا آن سنگها
بحالت اصلی معاودت نمود و آن سنگین دلان همچنان بر کفران ثابت قدم بوده گفتند هر چند
تو ازین گونه آیات و معجزات بما نمایی ترک دین تو نخواهیم گفت و بنبوت ترا اعتراف نخواهیم
کرد و بعضی گویند هرگاه فرعون قصد اطاعت موسی می نمود هامان مانع گشته میگفت شرم نداری بعد
از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت در آری و فرعون بسخن او از جاده
مستقیم دور افتاده بنار جحیم گرفتار گشت بروایت مشهور معجزات مذکور در مدت سه سال و یازده ماه
سمت ظهور یافته و بنا صرح هم در ان اوقات وقوع یافته و کیفیت این قضیه چنان بود که فرعون
زبان آورد که من میخواهم بآسمان روم و از خدای موسی خبری یابم و این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار
گرفته هامان باشارت آن بیسر و سامان ببنا عمارتی در غایت رفعت مشغول شد و خشت پخته اختراع
نمود بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش ارتفاع آن بنا بود و بعد از اتمام آن موضع عالی فرعون بالای

رفته باسمان نظر انداخت همچنان دید که از روی زمین ملاحظه میکرد لاجرم خائب و خاسر بپایان آمد و همان لحظه
صرح بمجرد رسیدن پر جبرئیل قطعه قطعه گشته هر پاره بجایی افتاد و هر استاد و مزدور که آنجا کار کرده
بود روی به بئس المهاد نهاد **ذکر بیرون رفتن موسی از مصر با بنی اسرائیل و غرق شدن**
فرعون و متابعانش در رود نیل چون تکبر و عناد کفار امتداد یافت موسی عم بخروج از مصر مامور شده
روسا و اشراف اسباط را ببراق سفر امر فرمود و بنی اسرائیل تا مدت یکماه هر چند تهیه بیرون رفتن میکردند
مانعی از پس پرده غیب روی می نمود و حضرت کلیم از جهت توقف شرط استغفار بجای می آورد
چنین بوضوح پیوست که سبب عدم تیسر خروج آنست که یوسف عم وصیت فرموده بود که چون
اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده در مقبره آبا و اجداد دفن کنند و بنا بر آنکه ندانستند
که مدفن یوسف بکجاست در بحر تفکر افتاده بالآخر براهنمونی عجوزه کهن سال تابوت صدیق در نیل یافتند
و بجد تمام باستعداد سفر اشتغال نموده پیرایهای قبطیان را ببهانه عروسی بعاریت گرفتند و جهت علامت
خروج هر یک از بنی اسرائیل فراخور حال ذبحی بجای آورده کف خون بر در خانها کشیدند و در نیم شب
نهم محرم از مصر بیرون رفتند و موسی بعرض سپاه قیام نموده بقول طبری سیصد و بیست هزار مرد مجاهد
در شمار آمد و بنی اسرائیل طی مسافت فرموده قریب بکنار رود نیل نزول کردند و روز دیگر قبطیان
از خواب غفلت بیدار گشتند و از اسرائیلیان آثار ندیدند بواسطه آن نقد زیورهای خویش فریاد و
فغان باوج آسمان رسانیدند و فرعون را از کیفیت واقعه خبر دادند فرعون بجهه وبایی که در ان روز
در میان دختران قبطیان پیدا شد علی الفور نتوانست که از عقب موسی بشتابد و صباح روز عاشورا
که قریب بشام نکبت اعدا بود فرعون با سپاه بی قیاس از مصر بیرون رفته از عقب موسی روان گشت
و چون نزدیک به بنی اسرائیل رسید کلیم الله بموجب وحی الهی عصا بر دریا زد و فی الحال بحر بعدد اسباط
منقسم بدوازده کوچه شده آب از مواضع خود مرتفع گشت و بنی اسرائیل بسلامت از آنجا عبور نمودند
متعاقب این حال فرعون بکنار دریا رسیده و آب را بدان منوال دیده اندیشه مراجعت کرده بنا بر اضلال
هامان اسب در بحر راند و جبرئیل بر مادیانی سوار در مقدمه سپاه او بدریا درآمد و چون تمامی لشکر فرعون
که بروایتی هزار بار هزار و هفتصد هزار بوده [illegible] در آمدند اجزاء آب بهم پیوسته مجموع غریق
بحر فنا گشتند و در ان حالت که فرعون صورت مرگ مشاهده نمود گفت آمنت انه لا اله الا الذی امنت

به بنی اسرائیل و بنا بر آنکه ایمان یایس مقبول حضرت احدیت نیست جبرئیل مشتی خاک در دهانش ریخته
گفت آلآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین بالجمله در آن زمان که فرعونیان از ممر آب بنار جحیم
واصل شدند و بنی اسرائیل نجات یافتند ده ساعت از روز عاشورا گذشته بود و چون تا آن زمان موسی
و متابعانش هیچ نخورده بودند نیت روزه کرده تتمه روز را بصوم گذرانیدند و جسد فرعون و اعوان
قبطیان را بموجب دعای موسی که بالتماس بنی اسرائیل از وی صادر شد بر ساحل بحر افتاده ملابس و حلل
ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند و هرچند موسی ایشان را ازین فعل منع کرد ممتنع نگشتند و جناب موسی
یوشع بن نون را در دوازدهم محرم بمصر فرستاد و تا جات و متملکات قبطیان را در حیطه ضبط آورد و بعد
از مراجعت یوشع موسی با اتباع از آن موضع کوچ نموده قطع منازل میفرمودند در اثنا در راه بجمعی از عمالقه
رسیدند که بر صورت گاو و گوساله بتان ساخته می پرستیدند بنی اسرائیل پس از مشاهده این صورت
نزد موسی آمده گفتند ما را نیز مثل این خدایان باید تا بعبادت آنها قیام نمائیم کلیم الله از شنیدن این سخن
غضبناک شده گفت اغیر الله ابغیکم الها وهو فضلکم علی العالمین آن جماعت از ملتمس خویش پشیمان
گشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند ذکر رفتن موسی بکوه طور سینا و نزول الواح بفرمان
حق تعالی بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند که ما را شریعتی مجدد باید تا بر مقتضای آن عمل نمائیم
آنجناب این معنی معروض درگاه احدیت گردانیده خطاب آمد که بجانب طور متوجه گشته سی روز روزه دار
تا این مسئول عز قبول یابد موسی هم هارون را بخلافت خویش در میان قوم گذاشته ایشان را بجانب بر سین
گسیل فرمود و بنفس نفیس با هفتاد تن از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول مقصد
از غره ذوالقعده تا سلخ ماه مذکور بروزه گذرانید و بموجب وحی الهی عشر ذی الحجه با آن منضم گردانید کما
قال عز و علا وواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر و کلیم الله در صبح جمعه یکم با آن هفتاد نفر بکوه بالا رفته
بر قوم سنت گرفت و ابر رقیق میان او و اسرائیلیان حایل شده حضرت ملک علام بی زبان و کام با کلیم
در تکلم آمد و الواحی که توریه بر آنجا مکتوب بود ارزانی فرمود و موسی در اثنای مناجات طالب دیدار پروردگار
گشته خطاب آمد که لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی موسی بجانب کوه
نگریسته پرتو جمال لایزالی که بر جبل تجلی فرموده کوه از هیبت پاره پاره شد و موسی از هوش رفته چون افاقت
یافت بقدم انابت و استغفار پیش آمد در اکثر کتب تاریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر

با موسی گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما باین مقام آن بود که ما نیز باستماع کلام حضرت خالق
کریم و باداء شهادت نزد قوم قیام نمائیم و کلیم الله ملتمس ایشان را مبذول داشته باز ابر رقیق پدید آمد
و موسی را با هفتاد رفیق بلحاظه نمود و مجموع بشنیدن کلام الهی فایز گشتند و چون حجاب مرتفع شد رفقا
با موسی گفتند که ما تا معاینه خدا را نه بینیم بنبوت تو اعتراف ننمائیم و بعد از جریان این حدیث بزبان
ایشان صاعقه در رسیده همه را خاکستر گردانید و باز بدعای موسی بحال حیات باز آمد نماز گفته و کرده
خویش استغفار نمودند و چون موسی از طور سینا بازگشت و باخبار حضرت عالم السر والخفیات دانسته
بود که اکثر بنی اسرائیل باضلال سامری در بادیه غوایت افتاده گوساله می پرستند غضبناک با قوم ملاقات
فرمود و کیفیت این واقعه چنان بود که چون رفتن موسی بطور سینا ممتد گشت یهود آغاز اضطراب
نمودند و سامری مجال شیطنت یافته گفت سبب دیر آمدن کلیم الله آنست که از شما بواسطه آنکه
زیورها و ملبوسات فرعونیان را بخلاف رضای او متصرف شده اید رنجیده اکنون مصلحت چنان
نماید که آن لباسها را سوخته حلل را بمن دهید تا بصنعتی که میدانم خاکستر گردانم و بنی اسرائیل این سخن را
قبول نموده اموال بوی تسلیم کردند و سامری زر و سیم را گداخته گوساله ساخت و خاکی که از زیر سم اسب
جبرئیل برداشته بود در جوف وی ریخت و گوساله زرین ببانگ آمده قوم را گفت این گوساله آله شما
و آله موسی است عبادت وی بجای آورید تا موسی را بمیان شما باز گرداند و غیر از دوازده هزار نفر تمامی قوم
بپرستش گوساله اشتغال نمودند القصه موسی بخت هارون را معاتب ساخته از غایت الواح را از جانب
بر زمین انداخت که بعضی از آنها بشکست و سر و محاسن برادر را گرفته بکشید و هارون بیگناهی خود بعرض
رسانیده موسی عذر او پذیرفته مناجات کرد که رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین
گوساله پرستان منفعل شده ابواب اعتذار مفتوح ساختند و موسی هم سامری را طلبیده سخنان خشونت
آمیز بر زبان آورد و دعا فرمود تا عقلش زایل گشته سر در بیابان نهاد و مدت العمر با هیچکس الفت نگرفت
و بنی اسرائیل طالب آمرزش گردیده حکم الهی در رسید که کسانی بدان فعل مذموم پرداخته اند گوساله پرستان را
بقتل آورند تا توبه ایشان مقبول گردد موسی هم گوساله را سوخته خاکسترش را بدریا انداخت و جمع بنی اسرائیل
باشارت او از آب دریا آشامیدند هرکس که گوساله پرستیده بود نقطه زرین بر زبان او پدید گشت و آن
دوازده هزار نفر بفرمان حق اکثر تیغها کشیده آغاز سر افشانی کردند و بعد از آنکه هفتاد هزار تن قتیل رسیدند

دیگر شمشیرها از کار باز ماند و کلیم الله دانست که عفو شامل حال آن جماعت گشته لاجرم گفت تا دست از جنگ باز

داشتند بالجمله چون موسی اوامر و نواهی توریت را بر بنی اسرائیل خواند از قبول آن احکام ابا نموده گفتند

سمعنا و عصینا و موسی ازین جماعت ملول و متالم شده جبرئیل امین بفرمان رب العالمین کوهی از جبال

فلسطین برکنده بالای سر یهود بداشت و کلیم الله ایشانرا گفت اگر بحکم کتاب خدای راضی گردید

ازین بلیه خلاص یابید و الا بمجموع در زیر این کوه هلاک گردید یهود چون دانستند که چاره غیر از اطاعت

نیست در سجده افتاده اوامر و نواهی الهی را قبول نمودند اما بیک نیمه روی بجانب جبل نظر میکردند تا اگر در شود باز

در مقام کردن کشی و تمرد آیند و چون سر از سجده برآوردند از موسی تخفیف بعضی از ما مورات شریعت نموده

و چون جناب موسوی عاجز بوده برخی از مشکلات برایشان آسان گشت پوشیده نماند که بعضی از

مورخان برانند که الواحی که در نوبت اول که موسی بطور رفته بود نزول نمود غیر توریت است و توریت در

کرت چهارم که آنجناب بطور سینا توجه فرمود در چهل مجلد نازل گشت و الله تعالی اعلم بالصواب و بعد ازین قضایا

تا موسی بنی اسرائیل را بحوالی مصر برد و تمامی آن اراضی برایشان مسلم شد **قصه بقره** راویان

اخبار آورده اند که در میان بنی اسرائیل مردی متمول بود موسوم بعامیل و دو برادرزاده مفلوک داشت و ایشانرا

بما کان ینبغی رعایت نمی نمود لاجرم برادرزادگان بطمع اموال عم را بقتل آورده در میان دو فرسخی دو قبیله

انداختند و بلباس ماتم نشسته بجد تمام در مقام پیدا کردن قاتل گشتند و این قضیه بسمع موسی عم رسید

بنابر آنکه معلوم نبود که این فعل از که صادر شده بمقتضای شریعت حکم بقسامه فرمود و بدین جهت اختلاف

در میانه یهود افتاد از کلیم الله التماس نمودند که دعا کن تا حضرت عالم الغیب و الشهاده خونی را ظاهر کرداند

بعد از دعای موسی وحی آمد که گاوی را کشته مقداری گوشت وی بر مقتول زنند تا زنده شده کشنده خود را

نشان دهد و بنی اسرائیل آغاز لجاج کرده در تفحص صفت گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت

که گاوی پیدا کنید که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و کار سخت

ندیده باشد و در موضع ناپاک نچریده و یهود بعد از تکاپوی جستجوی گاوی متصف بدین صفات بمشقت

بسیار و بهای بیشمار بدست آوردند و آنرا کشته مقداری گوشت او بر عامیل زدند مقتول باجل احیا آمده

برادرزادگان اشارت کرد که ایشان مرا کشته اند و موسی قاتلانرا قصاص فرموده همان لحظه عامیل نیز

بعالم آخرت شتافت **ذکر ملاقات خضر و موسی علیهما السلم** بصحت پیوسته که روزی موسی

بموعظه و نصیحت بنی اسرائیل قیام نموده نعم و الطاف باری عز و علا که نسبت باو از زانی داشته بود تعداد

میفرمود و در آن اثنا شخصی برخاسته گفت یا کلیم الله مارا خبر ده که امروز در بسیط زمین حضرت رب

العالمین را بنده از تو عالمتر هست یا نی موسی جواب داد که بگمان من آنست که حالا خدایرا بر روی

زمین بنده از من اعلم نباشد و متعاقب این قیل و قال جبرئیل از حضرت مهیمن متعال خطاب عتاب

آمیز رسانید که ای موسی تو چه دانی که ما هر یک از عباد خود را چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته ایم و اینک

مرا بنده ایست در مجمع البحرین افضل از تو جهد کن تا بشرف ملازمتش فایز گردی کلیم الله گفت خدایا

مرا باو که راه نماید وحی آمد که طعام تو را هنمای تو باشد آنگاه موسی با یوشع بن نون علیهما السلم مقداری

نان و بریان ماهی برداشته روان شدند و بعد از سه روز قریب بمجمع البحرین بکنار چشمه لحظه آسوده بودند

در وقت رفتن زنبیل طعام را در آن مقام بر سر سنگی فراموش کردند و ماهی بقدرت الهی زنده گشته خود را

در آب انداخت و روزی دیگر چون موسی از یوشع طعام طلبید و معلوم شد که زنبیل در آن منزل مانده بود مراجعت

نمود و خضر را آنجا حاضر یافته شرط سلام بجای آورده التماس مرافقت فرمود خضر عم گفت تو با من صبر نمی توانی

کرد موسی جواب داد که اگر خدای خواسته باشد لباس مصاحبت را شعار خود سازم و نسبت با تو مرتکب

عصیان و اعتراض نیز دارم پس آن دو پیغامبر عظیم الشان با یکدیگر بر کنار دریا روان شده یوشع بن نون بجانب

مصر بازگشت و موسی و خضر علیهما السلم بکشتی در آمده خضر آنرا سوراخ کرد فریاد برآورد که ای قوم بر سبیل

تعجیل تخته سفینه بجای آورید و کشتی بانان چوب پاره پیدا کرده بر آن کشتی دوختند و موسی زبان تعرض

گشاده گفت کشتی مردم را معیوب ساختن و چندین کس را بسر حد هلاک انداختن چه معنی دارد خضر فرمود

که نگفتم که تو با من صبر نتوانی کرد کلیم الله بلوازم عذر خواهی قیام نموده گفت این سوال بنابر نسیان واقع شد

و چون بخشکی رسیدند کودکی صاحب جمال بنظر ایشان در آمده خضر عم او را بگرفت و بقتل رسانید باز موسی

بنیاد اعتراض کرده گفت کودکی را که هنوز قلم تکلیف بر و جاری نشده بکدام گناه و جرم ازان کشتی خضر فرمود

الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا جناب موسی از گفتار خویش اعتذار نموده گفت دیگر اگر مثل این سوال

کنم با من صحبت مدار بعد از آن بدیهی رسیدند و اهل آن دیه با طعام آن دو پیغمبر عالی مقام قیام ننمودند و در بیرون

آن دیه دیواری کهنه بود خضر آنرا در غایت محکمی است ساخت کلیم الله بر زبان آورد که چون بتعمیر این دیوار

اشتغال می نمایی باری از خداوندش اجرت می بایست گرفت تا بهای طعام مصروف گشتی خضر گفت هذا

فراق بینی وبینک پس به بیان سر افعال مذکوره مشغولی فرموده گفت کشتی حق جمعی از مساکین بود و گذر او
بر ملک ظالم که اگر آن سفینه بی عیب باو رسیدی البته بغصب بگرفتی لاجرم آنرا معیوب ساختم تا در دست
خداوندانش بماند و آن پسر کافر بود و مادر و پدرش در سلک اهل اسلام انتظام داشتند و از حرکات شنیع او
در زحمت بودند بنابرین بقتلش آوردم و امید میدارم که حق تعالی ایشانرا ولدی رشید عوض دهد و آن دیوار
از دو کودک یتیم که پدر ایشان از جمله صلحا بود و در زیر آن جدار گنجی جهت فرزندان نهان کرده است و اگر
حالا آن گنج ظاهر شدی بدست دیگران افتادی لاجرم بتعمیر آن دیوار پرداختم تا چون آن کودکان کلان
شوند میراث خویش را باز یابند موسی علمیت خضر را مسلم داشت و شرط وداع بجای آورده باز گشت

ذکر عصیان قارون و فرو بردن زمین او را بتقدیر قادر بیچون

قارون پسر عم موسی
بود و در اوایل حال متابعت آنجناب می نمود و او را بواسطه آموختن علم کیمیا بلکه بمحض حکمت باری تعالی مال
بلا انتها جمع گشته بود و چون کلیم الله قارون را باداء زکات و انعام تصدقات امر فرمود آغاز مخالفت کرده
عورتی را درمی چند داده گفت فردا بمجلس وعظ موسی حاضر شو و در میان مردم او را بزنا تهمت کن روزی دیگر
که کلیم بمنبر برآمده بنصایح خلایق مشغول گشت آن عورت برخاست که بموجب فرموده قارون عمل نماید اما
قادر بیچون بر زبان او جاری گردانید که قارون مرا مبلغی رشوت داده تا بگویم که موسی با من زنا کرده موسی عم در
غضب رفت و مناجات فرمود ندا رسید که زمین را فرمان بردار تو ساختم تا هر چه مدعای تو باشد در باره
قارون بتقدیم رساند و کلیم الله خوشدل و مسرور نزد قارون شتافته آن مخذول از غایت تکبر بجانب موسی
ننگریست کلیم الله زمین را مخاطب ساخته گفت بگیر قارون را زمین در حرکت آمده قارون برخاست و تا
بکعب پایش بزمین فرو رفت قارون خندان شده گفت این چه سحرست که میکنی موسی عم باز زمین را گفت
بگیر او را تا زانوی قارون بزمین فرو رفته آغاز اضطراب کرد باز موسی زمین را بفرو بردن او مامور گردانید
این نوبت تا میانش بخاک فرو رفت قارون گفت ای موسی مرا خلاص کن تا بموجب مدعای تو کار کنم کلیم الله
[illegible] اند که یا ارض خذیه زمین قارون را تمام فرو برده اموال او نیز بموجب دعای موسی تحت الثری فرو رفت

ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب دیار شام و بیان بلیه تیه و کشته شدن عوج بن عنق بر دست موسی صلوات الله علیه

در کتاب روضة الصفا مسطور است که
در روز هشتم از ماه آب بفرمان رب الارباب بموسی رسید که با بنی اسرائیل بلاد شام توجه نمای و اراضی

محرر ۱۱

مقدسه را از ذنب جباران انتزاع فرمای و جناب موسی بعد از عرض لشکر بجانب آن ولایت روان
گشته چون قریب بمقصد نزول نمود نقبا اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند باستصواب
قوم برسم تجسس و تفحص بنواحی آن بلاد فرستاد و نقبا چون نزدیک بدار الملک جباران شام رسیدند
عوج بن عنق که از غایت شهرت حاجت بتعریف ندارد بدیشان باز خورد و بنابر آنکه عوج میدانست
که سپاهی از مصر بجنگ مردم آن شهر می آیند و گمان برد که نقبا از آن طایفه اند فی الحال ایشانرا برداشته
در آستین یا بغل نهاد و پیش پادشاه برده بر زمین انداخت و گفت ای ملک این جماعت از آن
لشکرند که بمحاربه ما متوجه شده اند و جبابره نخست قصد کشتن نقیبان نموده بالاخره بمصلحت آنکه بنی
اسرائیل از طول قامت و ضخامت جثه ایشان را آگاه گردانند رخصت انصراف دادند و نقبا با خود
در راه مقرر ساختند که حدیث مهابت هیکل جباران با قوم در میان ننهند و چون به بنی اسرائیل ملحق شدند
ده نفر باخفای آن صورت موفق نشدند و ده تن دیگر کیفیت الحال را با یهود تقریر کردند و ایشان از
کمال ترس و بیم از رفتن ابا نمودند و [illegible] مراجعت فرمودند هر چند موسی و هارون بنی اسرائیل را بحضرت
و فیروزی نوید دادند یوشع و کالوب محاربه جبابره را سهل و آسان انگاشتند بجایی نرسید و با
موسی خطاب کردند که اذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون موسی از عناد و استکبار قوم
غضبناک شده گفت رب انی لا املک الا نفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین بعد از آن موسی
و هارون بجانب آن بلاد توجه فرمودند و بنی اسرائیل بطرف مصر بازگشته از صباح تا شب مسافت می پیمودند
اما پس از امعان نظر خود را در مرحله اول می یافتند و روز دیگر بعقب موسی شتافته از وقت طلوع آفتاب
تا هنگام غروب بقطع طریق اشتغال می نمودند لیکن فایده بران مترتب نشد و بهیچ وجهی از آن بیابان
که در بیابان که در میان فلسطین و ایله و اردن و مصر بود و طول آن دوازده فرسخ پی بدر نبردند لاجرم دل بر
ابتلای تیه نهاده از دغدغه ارتحال خلاص شدند و چون موسی عم بدیار جباران نزدیک رسید عوج بن عنق
پیش آمد و کلیم الله جستنی کرده سر عصا بر کعبش زد و عوج بهمان زخم از پای در آمده روی ببئس المهاد نهاد
و کلیم بمیان قوم مراجعت فرموده کیفیت واقعه تقریر کرده نوبتی دیگر بنی اسرائیل را بارتکاب جهاد ترغیب
نمود بنی اسرائیل بشرح سرگردانی و صورت ارتحال خویش بعرض آنجناب رسانیدند القصه بنی اسرائیل چهل سال
ببلیه تیه مبتلا بودند و چون قوت ایشان دران بیابان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق من و سلوی

کرامت فرمودن عبارت از ترنجبین یا چیزی که شبیه آن بود و بر خارستان آن نواحی می بارید و
سلوی کنایت از مرغانی که شابه کبک بودند و نزدیک آن گروه می نشستند و دران مدت جامهای
بنی اسرائیل پاره و کهنه نگشت و هر فرزندی که متولد گشت با جامه بود و چندانکه نشو و نما یافت جامه نیز
موازی قامت او می افزود و چون عطش بر ایشان غالب گشته طالب آب شدند موسی بموجب وحی الهی
سنگی را که پیوسته همراه میداشت بر موضعی معین داشته عصا بران زد و بعدد اسباط دوازده
چشمه آب از انجا در جریان آمد و هر سبطی چشمه را بخود مخصوص کردانیده از محنت تشنگی نجات یافتند

ذکر وفات هارون و موسی صلوات الله علیهما اکثر نقله اخبار اتفاق دارند
که در سال سی ام از بلیه تیه موسی را بوحی الهی معلوم شد که وفات هارون کی خواهد بود و در کدام موضع
خواهد شد و هم دران اوقات روزی موسی و هارون علیهما السلام از میان اسرائیلیان بیرون آمده
در اطراف کوه و دشت سیر می نمودند ناگاه درختی که در سایه آن تختی زده بودند نمودار گشت هارون
گفت ای موسی مرا آرزو می کند که برین تخت لحظه بیاسایم اما می ترسم که صاحبش بیاید و بر من غضب کند
کلیم الله گفت تو بر تخت خواب کن تا من راه نگاه دارم اگر خداوندش پیدا شود ترا آگاه کنم هارون
سر بر تکیه کرده فی الحال برحمت و مغفرت ملک متعال انتقال فرمود و آن تخت با هارون ناپدید گشت
و چون موسی بمیان قوم آمد کیفیت واقعه را باز نمود بنی اسرائیل آنجناب را بقتل هارون متهم داشتند
و کلیم الله دعا کرد تا سریر با هارون بر انجماعت ظاهر شد و ملاحظه کردند که هیچ عضوی از اعضای او مجروح نیست
و بروایتی هارون بسخن آمده گفت که من بمرگ طبیعی از جهان رحلت نموده ام و علی کلا التقدیرین بعد از
آن صورت دیگر موسی را طعن نکردند و بعد از سه سال از انتقال هارون در حالی که سن شریف کلیم الله بصد و بیست
رسیده بود آنجناب را معلوم شد که وقت ارتحالست لاجرم مجمعی عظیم ساخته یوشع را وصی کرد آنگاه
و شروط وصیت بجای آورده با یوشع از میان قوم بیرون آمده و بعد از طی اندک مسافتی بادی نرم از جانب
مغرب وزیده یوشع موسی را در کنار گرفت و موسی از میان پیراهن غایب گشته یوشع ملول و محزون
مراجعت نمود و قوم را از وفات کلیم الله خبر داده یهود اورا بخون موسی تهمت کرده موکلان بر یوشع
گماشتند تا بعد از ثبوت او را قصاص نمایند موکلان شب در خواب دیدند که شخصی میگفت یوشع
از خون موسی برائت دارد بنا بران روز دیگر بقدم اعتذار پیش آمده دست ازوی بداشتند

یوشع **ذکر یوشع بن نون سلام الله علیه** در تاریخ طبری مسطورست که بعد از وفات موسی بن عمران سال
حضرت عزت یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف را که وصی کلیم الله بود خلعت نبوت پوشانیده
باستخلاص اراضی شام مامور کردانید و یوشع با بنی اسرائیل بدانجانب شتافته نخست بلده
اریحا مفتوح شد و یهود در انجا قتلی بافراط نموده متوجه ایلیا گشتند و پس از فتح شهر و قتل عمالقه روی بشهر
بلقا کرد مسکن بلعم باعور بود و این بلعم که اورا نیز بلعام گویند بعبادت حضرت احدیت قیام می نمود
و ببرکت اسم اعظم که بخاطر داشت دعای او بغرض اجابت اقتران می یافت بالجمله چون بنی اسرائیل
بنواحی بلقا رسیدند بالق ملک آن دیار در شهر متحصن شده ایام محاصره ممتد گشت و بالق با ارکان
دولت نزد بلعام آمده التماس کردند تا یوشع و سپاه او انهزام یابند بلعم نخست از قبول این امر ابا
نموده آخر دعا فرمود و بنی اسرائیل منهزم گشتند و یوشع علیه السلام مناجات کرده باستعلام سبب انهزام
پرداخت خطاب رسید که درمیان اهل بلقا بنده ایست که اسم اعظم میداند و هرگاه مرا بدان اسم می
خواند دعای او مستجاب میسازم یوشع گفت الهی چون این دعای وی بمحل اجابت واقع شده آن اسم را از
خاطرش محو کردان و اثر اجابت دعای یوشع ظاهر گشته بالشکر بنواحی بلقا مراجعت نمود و در
محاصره مراسم سعی و اجتهاد بجای آورد و بالق کرت دیگر از بلعم التماس دعا کرده بنابر آنکه اسم اعظم را
فراموش کرده بود فایده بر دعای او مترتب نگشت لاجرم بلعم حیله دیگر اندیشیده بالق را گفت زنان
فاحشه را بعسکر بنی اسرائیل فرست که اگر یکنفر از ایشان زنا کند نصرت مارا باشد بالق بموجب فرموده
عمل نموده زمری بن شلوم که یکی از نقبای اسباط زانیه بخیمه برد همان لحظه بلیه طاعون در میان سپاه یوشع
بن نون شیوع یافت و فنحاص بن عیزر بن هارون که در سلک عظمای بنی اسرائیل انتظام داشت ازین
قضیه واقف گشته زمری و آن زن را بر سر نیزه کرده و گرد لشکر گاه برآورده ندا نمود که هر که بعد ازین با عورات
فاحشه صحبت دارد سزای وی این باشد لاجرم یهود ترک این فعل شنیع کردند و روز دیگر که ایام
جمعه بود بمحاربه پرداخته قریب بشام بلده را مفتوح ساختند و بنابر آنکه شب و روز شنبه بغیر عبادت
حضرت احدیت اشتغال نمی فرمودند یوشع از خدا درخواست تا آفتاب راجع شده چندان بایستد
که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت یابند و تیر دعا بهدف اجابت رسیده یهود اکثر جباران را تیغ بی
دریغ بگذرانیدند و بالق بلعم را نیز بقعر جهنم فرستادند آورده اند که مدت سال متصل یوشع علیه السلام بفتح بلاد و امصار

قیام واقدام میفرمود ودرین مدت اکثر دیار شام ومغرب مفتوح کشته بعضی از حکام ومردم آنحدود بشرف
اسلام مشرف شدند وبعد ازین وقایع یوشع بیست سال دیکر در دنیا بسر برد چون سن مبارکش بصد و
بیست وهفت رسید کالوب را ولی عهد کردانیده بریاض خلد خرامید **ذکر کالوب بن یوفنا
علیه السلام** اکثر مورخان انجناب را پیغمبر مرسل شمارند ونسب شریفش را منتهی بشمعون بن یعقوب
دارند وکالوب عم بعد از فوت یوشع متصدی مهام بنی اسرائیل شده بر سر ملک بارق که در زمان
یوشع ایمان آورده بود وباز مرتد کشته لشکر کشید وبر کفار ظفر یافت بارق بدستش کرفتار شد وبنابر
آنکه در زندان آن ملعون هفتاد نفر از ملوک یافتند که انکشتان ایشان را بموجب حکم او قطع نموده
بودند تا هنکام طعام خوردن بروی در افتند کالوب فرمود که با وی همین عمل بجای آورند
یکروز بجز آنچه فروشی همه سال وپس از وقوع این فتح کالوب عم با قوم بمصر مراجعت کرده بقیه عمر را
بفراغت کذرانید **ذکر حزقیل پیغمبر علیه السلام** آنجناب را بنابر آنکه در کبر سن از مادر والده
متولد شده بود ابن العجوز می کفتند ونسب شریفش را عقلا صاحب کزیده بلاوی بن یعقوب می پیوندد
وچون حزقیل بدرجه بلند نبوت رسید بنی اسرائیل را بحر کاه کفار دعوت فرمود وایشان ازین حکم
ابا نموده حضرت جبار منتقم بهود را ببلیه طاعون کرفتار ساخت وفوجی از ان طایفه که بروایت اقل چهار
هزار نفر بودند از وبا کریخته ویک میل راه قطع کرده بسبب استماع آوازی که هایل بود سفر آخرت اختیار
نمودند وبعد از انکه ابدان ایشان از هم پاشیده ومتعفن شده بود بدعای حزقیل عم زنده کشتند اما بوی ناخوشی
از ان کروه می آمد واین علت باولاد واعقاب ایشان میراث رسید وحزقیل در آخر عمر بزمین بابل تشریف
برده دران ولایت بریاض جنت انتقال فرمود وقبرش در میان حله وکوفه است صلوات الله علیه وعلی
سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین **ذکر الیاس نبی علیه الصلوة والسلام** بعد از فوت حزقیل
مدتی مدید طریق بت پرستی در میان بنی اسرائیل پدید آمد وخدای تعالی الیاس را که از نسل هارون بود
بلباس رسالت پوشانیده وبهدایت وارشاد اهالی بعلبک مامور کردانید ودران بلده بتی بود موسوم
ببعل وفرمانفرمای آن دیار که اجب نام داشت با رعایا وسپاه بپرستش بعل اشتغال می نمود والیاس عم
بدانجا آمده آن طایفه را بدین موسی واحکام توریت دعوت فرمود واز پس تدبی که از ایمان کفار مایوس
کشت در حق ایشان دعا کرد وحضرت احدیت ابر وباران را بفرمان الیاس کرده قحطی عظیم ظاهر شد

ومشرکان این حالت را از الیاس دانسته قاصد جانش کشتند وآنجناب در ایام غلا در خانه بیوه زنان
وضعفا بسر می برد وبهر سرا که در می آمد از برکت قدومش رفاهیت ووسعت معیشت روی می نمود
وبدین واسطه خلایق از مسکنش آکاه شدند قصد آنخانه می کردند والیاس فرار فرموده بمنزل دیکر میرفت
دران اثنا شبی عجوزه والده الیسع ضعف وعارضه کلی داشت اما بدعای الیاس آن مرض بصحت تبدیل
یافته من بعد الیسع از خدمت آنجناب تخلف ننمود وچون مدت سه سال از بلیه قحط بکذشت الیاس عم
با اهل ضلالت ملاقات فرموده کفت مدتیست که شما عبادت اصنام بجای می آورید اکنون ایشان را
بصحرا برده التماس باران کنید اکر حاجت شما روا شود ما دیکر شما را بترک عبودیت بتان تکلیف ننماییم
واکر بدعا ما نهال امید همکنان از رشحات سحاب عنایت ملک وهاب سرسبز وسیراب کردد شما
بیکانکی حضرت حق عز وعلا اقرار نمایید کفار خاطر برهمین قرار داده با اصنام بجانب صحرا شتافتند
وچون اثری بر دعای ایشان مترتب نکشت الیاس دست نیاز بر آورده همان لحظه غمام انعام الهی باحلی
شد وباران فراوان بارید اما کسی بوی نکروید والیاس از مصاحبت ارباب ضلالت ملول ومتنفر کشته
تخلص خود را مسالت فرمود ودعایش بشرف اجابت اقتران یافته روزی که با الیسع بکوهی میرفت
اسبی از نور بهمت ظهور پذیرفت والیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش تعیین
نمود واز نظر خلق پنهان شده شهوات نفسانی وتعلقات جسمانی از ان جناب منقطع کشت ومحل
اقامتش صحرا ها وبیابانها باشد وسرکشتکان ودرماندکان را راه راست وطریق مستقیم می نماید
ذکر الیسع اخطوب علیه السلام وصی الیاس وپیغمبر مرسل بود ومدتی مدید بهدایت وارشاد
بنی اسرائیل مشغول میفرمود چون آن قوم کاهی بمتابعت وی می پرداختند وکاهی طریق مخالفت سلوک
میداشتند بحضرت باری مناجات کرد واز صحبت آن قوم دوری جست وذی الکفل را بخلافت
خویش مقرر فرموده واو بجوار ارحم الراحمین واصل شد **ذکر ذی الکفل علیه السلام** بقول اصح
وصی الیسع بود وانجناب را ذی الکفل بجهت آن می کفتند که متکفل وصایای الیسع ودرس توریه وهدایت
بنی اسرائیل شده بود ومدتها بمباشرت این امور قیام میفرمود ومدفنش در بعضی از بلاد شام است
ذکر اشمویل سلام الله علیه بصحت پیوسته که در زمان نبوت یکی از انبیاء بنی اسرائیل که او را
عالی امام می کفتند هرج ومرج با حوال بنی اسرائیل وبلاد اسلام راه یافت ودشمنان دین وجباران

موجب غالب گشتند تابوت سکینه را با بسیاری از پیغمبرزادگان بیغما بردند و آن تابوتی که در آخر زمان موسی از طلا ترتیب ساخته بودند و الواحی را که موسی در حین غضب شکسته بود با طشتی که ملائکه قلوب انبیا را در آنجا میشستند و جامه او و عمامه هارون در درون آن نهاده بودند و هرگاه حادثه دست دادی بنی اسرائیل تابوت را بیرون آورده ببرکت اشیاء مذکوره آن شدت بسهولت برگذشتی و سکینه و طمأنینه که بقول اکثر مورخان جانوری بود سروی مشابه سر گربه در آن تابوت اقامت داشت و در حین محاربه یهود آن تابوت را پیش صف برده آوازی از آن جانور ظاهر گشتی که بمجرد شنیدن آن مخالفان انهزام یافتندی القصه بواسطه بردن تابوت سکینه و ظفر یافتن دشمنان بر کینه یهود خوار و متبدل گشته بتضرع و زاری از حضرت باری پیغمبر مرسل طلب داشتند تا بمعاونت او بر دشمنان دین غلبه کنند و دعای ایشان مستجاب شده حنا نام را که از سبط لاوی بود زن عقیم داشت که او را حنه میگفتند حق تعالی فرزندی کرامت فرمود و آن پسر موسوم باشموئیل بود و چون بحبل بالغی رسید بپوشیدن لباس رسالت مشرف گردید و بنی اسرائیل در غایت بهجت بوی گرویده اشموئیل بنا بر التماس ایشان دعا کرد تا حضرت حق عز و علا کسی را در میان یهود بسلطنت تعیین فرماید و مالک الملک علی الاطلاق شارک را که ملقب بطالوت بود بپادشاهی مقرر نمود و چون خدمتش از خاندان ملک نبود و بسقایی روزی بهم میرسانید نخست بنی اسرائیل از قبول امیر متعینی سرباز زدند و اشموئیل علیه السلام شرط نصیحت بجای آورده گفت ملک از خداست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد بستاند یهود گفتند دلیل بر آنکه حضرت الهی طالوت را بپادشاهی معین ساخته چه باشد اشموئیل جواب داد که نشانه آنست که در حین ظهورش روغن قدس در غلیان آید و تابوت سکینه ظاهر شود و روز دیگر که بنی اسرائیل در موضعی جمع آمده بودند طالوت در آن انجمن پیدا شده روغن قدس جوشیدن گرفت و اشموئیل علیه السلام از آن روغن بر سر شارک ریخته او را تهنیت سلطنت گفت دیگر روز تابوت سکینه که مدتها در دست کفار بود سمت ظهور یافت در تاریخ طبری کیفیت وجدان تابوت برین درجه مذکور است که چون جالوت از جمله معاندان دین و فرمان فرمای فلسطین بود تابوت سکینه را بولایت خویش برد فرمود تا آنرا در جایی ملوث نهادند و بتقدیر ایزدی ناسور بر اندام آنکس که این حرکت کرد بلا بر مردم آن دیار عارض شد و کفار تابوت را از آن شهر بجایی دیگر فرستادند و آنجا نیز این علت شیوع یافت و همچنین

بهر شهر و دهی که تابوت سکینه را نقل نمودند سکنه آن موضع باین مرض گرفتار شدند و اهل صلات از ایشان بعضی تنگ آمده تابوت را بیاوردند و نزدیک مساکن بنی اسرائیل گذاشتند و فرشتگان بامر پروردگار عالمیان آنرا بدیشان رسانیدند و بعد از وقوع این امر غریب بنی اسرائیل بر سلطنت طالوت اتفاق نمودند

ذکر لشکر کشیدن طالوت بفلسطین و کشته شدن جالوت بسعی داود و تقدیر حضرت رب العالمین

چون شارک بر سریر سلطنت قرار گرفت بنابر آنکه جالوت که او را نیز کلیات میگویند مکرر با یهود تاخت نموده از ایشان قتل و اسیر و غنیمه دفعته نامرعی نگذاشته بود همت بر دفع او گماشته با هشتاد هزار نفر از بنی اسرائیل متوجه فلسطین شد و از آن جمله هفتاد و شش هزار از راه بازگشتند و سبب آن بود که در بیابانی که تشنگی بر لشکر غالب بود طالوت با ایشان گفت چون بآب رسید زیاده از یک غرفه نیاشامید و آن هفتاد و شش هزار نفر مخالفت قول طالوت کرده هر چند از آب بیشتر تجرع کردند تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت نمودند و چهار هزار کس از موافقان همراه طالوت بجالوت رفتند و جالوت با سیصد هزار نفر در برابر آمده با بنی اسرائیل گفتند لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آوردند و اکثر بصوب ترتیب شتافتند بلکه زیاده از سیصد و سیزده کس که مطابق عدد جیش است کسی نماند و ایشان که نیش یهود امتحان میشد با دوازده پسر داخل این لشکر بود در تاریخ طبری مذکور است که در وقتی که طالوت متوجه جالوت شد اشموئیل علیه السلام زرهی تسلیم او کرده گفت این جبه بر قد هر کس راست آید کشنده کلیات خواهد بود و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف برکشیدند شارک بامتحان زره بر قد داود که خورد ترین اولاد ایشان بود راست آمد طالوت آنجناب را بر جنگ جالوت تحریص نموده گفت اگر کشتن او بر دست تو میسر شود نصف پادشاهی را بتو دهم و دختر خود را در عقد تو آورم و چون داود بسبب ظهور علامات دانسته بود که جالوت را بقتل خواهد آورد این امر خطیر را قبول نمود و یکی از آن علامات اینست که روزی از سنگی آوازی شنید که ای داود مرا بردار که من سنگ موسی ام که فلان دشمن خود بواسطه من بقتل رسانید و از حجر دیگر ندایی بگوش او رسید که من سنگ هارونم که یکی از اعدای خود را بسبب من کشت و همچنین از سنگ دیگر صدایی مسموع او شد که من حجر داودم که جالوت را بواسطه من از پای در خواهد آورد و داود آن سنگها را برداشته در توبره انداخت و بمجموع بهم متصل گشته یک سنگ شد القصه چون داود با جامه پشمین و فلاخن و توبره بمیدان

رفت جالوت از ضعف بنیه و حقارت جثه و غرابت صورت آنجناب تعجب نموده پرسید که بچه کار آمده داود گفت آمده ام تا ترا بقتل آورم جالوت آغاز تمسخر و استهزا کرده داود آن سه سنگ را که بهم متصل بود در فلاخن نهاد و بجانب آن کافر انداخت آن سه پاره گشته و باد کله خود را از سر جالوت انداخته یک قطعه سنگ به پیشانیش رسید و دو حجر دیگر بمیمنه و میسره میل کرد و جالوت از اسب در افتاده و سپاهش منهزم شده بنی اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند و داود سر جالوت را بنظر طالوت رسانید و اهل توحید مظفر و منصور بمساکن خویش مراجعت فرمودند و داود ع پس از انقضای روزی چند نزد طالوت آمده التماس کرد که بوعده وفا نماید و شارک تخت از قبول این امر ابا نموده بالاخره بواسطه ملامت اشمویل ع و علمای بنی اسرائیل یکی از بنات خود را با او در سلک ازدواج کشید و محبت داود ع در دل خاص و عوام قرار گرفته نسبت با او در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و ازین جهة آتش رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفت اما اشمویل ع در قید حیات بود ازین باب چیزی بحیز ظهور نیاورد و چون آنجناب در پنجاه و دو سالگی عالم فانی را وداع فرمود طالوت قصد قتل داود کرد و آنحضرت بواسطه اخبار منکوحه خویش از بعضی وقوف یافته بجوب فرار شتافت و طالوت در طلب او مبالغه نمود و علمای بنی اسرائیل او را ازین حرکت مانع آمدند و شارک بکشتن اهل علم مثال داد و بعد از مدتی از خواب غفلت بیدار گشته ازین افعال ناهموار پشیمان شد و جهة قبول توبه و کفارت گناهان با ده پسر خود بجهاد کفار رفت و صبر نمود تا تخت اولاد او محاربه نموده شربت شهادت چشیدند ناگاه بر دشمنان دین تاخته جنگ میکرد تا شهید شد

ذکر خلافت و رسالت داود نبی صلوات الله علیه

بعد از وفات اشمویل و شهادت طالوت امر نبوت و حکومت بر داود ع قرار گرفت و حضرت واهب النعم آنجناب را بنزول زبور که مشتمل بود بر مواعظ و حکم مفتخر و سرافراز گردانید و آوازه حسن صوت و آواز دلکشش بجن و انس و وحش و طیر رسانید لاجرم همه مطیع و منقاد او شدند و چون داود زبور خواندی تا تسبیح گفتی شجر و مدر با او اتفاق نمودندی و یکی دیگر از عنایات ملک البر در حق داود پیغمبر آن بود که آهن را در دست وی مانند موم نرم ساخت تا آنجناب بی دستیاری پتک و سندان بترتیب زره می پرداخت و با وجود بسطت مملکت و استقلال در سلطنت وجه معاش عیال را از آن بهم رسانیده میکرد نقلست که داود ع روزی مناجات نمود که یا رب در توریة خوانده ام که انبیاء سابق را بدرجات بلند رسانیده و مراتب

ارجمند

ارجمند کرامت فرموده مرا نیز از امثال آن عطایا بهره ور گردان خطاب آمد که ای داود آن پیغمبران را نخست بانواع بلایا مبتلا ساختم و چون ایشان در آن حالت مصابرت نمودند باصناف الطاف اختصاص یافتند داود گفت الهی بلیه بر من نازل گردان تا در آن شکیبایی نمایم و شرایط رعایت تو کردم و این مسئول مقبول افتاده بعد از چندگاه روزی داود در صومعه خویش بعبادت قیام مینمود که ناگاه مرغی بصورت کبوتر اما از هرچه تصور کنند زیباتر بنظر او در آمد و آنجناب از وعده رب الارباب فراموش کرده و ترک عبادت نموده دست بگرفتن آن مرغ دراز کرد و کبوتر بر بام پرید و داود نیز بالا رفت و باطراف و جوانب می نگریست تا معلوم نماید که طایر بکدام سوی پرید درین اثنا چشمش بر جمیله افتاد که بدن خود را می شست و چون آن مستوره سایه کسی در آب ملاحظه نمود موهای خویش پریشان ساخت تا تمامی بدن او پوشیده گشت و خاطر جناب نبوی مایل آن عورت شده از حالش سوال کرد گفتند منکوحه اوریاست که بجانب انطاکیه بغزا رفته و بعد از شنیدن این سخن داود را در دل گذشت که اگر اوریا در آن جنگ شهید شود زوجه او را در حباله نکاح آورد و بحسب اتفاق اوریا در آن حرب شربت شهادت چشید و چون عدت عورتش منقضی شد جناب نبوت مآب بخواستگاری او کس فرستاد آن عفیفه جواب داد که بشرطی رضا میدهم که اگر از من پسری متولد گردد ولی عهد باشد داود این ملتمس را قبول فرموده عقد نکاح منعقد شد و سلیمان ع از و تولد نمود مدتی برین قضیه گذشت و داود بر جریمه خویش واقف نگشت تا روزی که در محراب عبادت نشسته بود و پاسبانان تعیین کرده که هیچکس را نگذارند که بصومعه در آیند ناگاه دو شخص پیش خود حاضر یافت و جناب نبوی از مشاهده این حالت متوهم گشته ایشان گفتند مترس ما را مخاصمتی است تو میان ما براستی حکم فرمای داود گفت چه خصومت شما را باهم یکی گفت این برادر مرا نود و نه گوسفند است و مرا یک گوسفند پس می این یک گوسفند را از من می طلبد و برین غلبه کرده که از من استاند داود گفت صاحب نود و نه گوسفند بر تو ظلم کرده است که نعجه ترا متصرف گشته و بعد از آنکه داود از حکم باز پرداخت ایشان در یکدیگر نگریسته بخندیدند و بزبان آوردند که این مرد بر نفس خویشتن حکم کرد و فی الحال ناپیدا شدند داود ع چون غیر از مادر سلیمان نود و نه زن داشت دانست که ایشان فرشتگان بودند که او را برین خطیئه تنبیه نمودند لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده چهل شبانه روز سر از سجده بر نداشت مگر جهة نماز یا تجدید وضو و آنمقدار اشک افشاند که از سجده گاه

او

کیاه رست و حضرت غافر الذنوب توبهٔ او را قبول فرموده جبرئیل بشارت مغفرت رسانید در تاریخ طبری
مذکور است که چون داود سر از سجده بر آورد از جبرئیل پرسید که اگر اوریا در روز جزا با من مخاصمت نماید حکم
آن چه باشد روح الامین گفت من این سوال از پیش خود جواب نتوانم گفت از حاکم عادل بپرسم و
باز آیم و کرت دیگر داود پیغمبر بگریه در آمد جبرئیل باز آمد و گفت یا نبی الله خدای میفرماید که روز قیامت چندان از
نعیم حور و قصور باوریا بخشم که از خصومت تو یاد نیارد بعد از آن خاطر داود قرار گرفت آورده اند که در
زمان داود عم وبای عظیم در میان بنی اسرائیل پیدا شده بلیهٔ طاعون شیوع یافت و جناب نبوی با طایفهٔ
قوم بصحن بیت المقدس آمده سرها بسجده نهادند و بگریه و زاری و ناله و بیقراری اشتغال نموده دعای
ایشان در آخر همان روز که بلاء وبا شایع گشته بود باجابت رسید و داود سر از سجود بر آورده احبار و علما
بشارت نجات دادند بقولی در آن روز صد و هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض ارواح سپردند
و بعد از رفع این بلیه جناب نبوت مآب با قوم گفت مناسب چنان می نماید که بشکرانه تخلص خویش
مسجدی درین مکان بنیاد نهید و بنی اسرائیل اظهار مطاوعت و انقیاد نموده باتفاق داود بنای مسجد اقصی شروع
کشتند و چون دیوار آن معبد بزرگوار بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب مفتح الابواب در رسید که شکر
تمام مقبول افتاد اکنون دست از تعمیر این بقعه باز دارید که مقدر چنانست که اتمام مسجد باهتمام یکی از اولاد
داود زینت اتمام یابد بنی اسرائیل ترک آن شغل داده عمارت مسجد اقصی در زمان سلیمان عم حلیهٔ اختتام
یافت و چون مدت صد سال از عمر داود گذشت روح پر فتوحش متوجه ریاض قدس گشت زمان خلافت
و نبوت آنجناب چهل سال بود در تاریخ گزیده و در روضة الصفا مسطور است که چهل هزار رهبان در پی
تابوت داود رفتند و عدد سایر مردم غیر از علام الغیوب کس نمیدانست **ذکر شمهٔ از احوال**
سلیمان سلام الله علیه واقفان قصص و آثار و راویان سیر و اخبار آورده اند که سلیمان بعد از قبول
توبهٔ داود از بنت حاما که سابقا منکوحهٔ اوریا بود تولد نموده از ابتدا تنسم نسیم صبی و ابتداء زمان نشو
و نما انوار مجد و جلال از جبین مبینش لامع بود و امارات سعادت و اقبال از افعال و اقوالش لایح
لاجرم داود عم میخواست که او را ولی عهد سازد اما جهت رعایت خاطر فرزندان دیگر اینمعنی را اظهار
نمی فرمود و بالاخره جبرئیل امین انگشتری و صحیفهٔ مشتمل بر سوالات نزد داود آورد و گفت فرمان الهی چنانست
که هر که از اولاد تو این سوالها را جواب گوید نگین را تسلیمش نموده او را ولی عهد خود گردانی و بنابر آنکه غیر

از سلیمان

غیر از سلیمان کسی از عهدهٔ جواب انها بیرون نتوانست آمد داود عم خاتم را بآن جناب سپرده او را بولی
عهدی تعیین فرمود و سلیمان عم در ایام حیات داود بقطع خصومات و فیصل قضایا می پرداخت چون
تخت رسالت و سریر خلافت بوجود خود مزین ساخت مناجات کرد که یارب سلطنتی نصیب من
گردان که بعد من احدی را مانند آن ملکی نباشد و مسئولش بمحل قبول رسیده انس و جن و وحوش
و طیر کمر اطاعت و فرمان برداری بر میان بستند و باد نیز منقاد گشت و دیوان بموجب فرمودهٔ
سلیمان بساطی که گنجایش سپاه لجنات داشت بافتند و هر گاه عزم جانبی نمودی حکم کردی
تا آنچه محتاج الیه کارخانهٔ پادشاهیست بران بساط نهند و لشکریان در بادیه بر سر خلاف مسیر
صف کشیدندی انگاه باد را با مامور گردانیدی تا بساط را بر گرفته بمقصد برد و باین طریق در شبانروز
دو ماهه راه مطوی گشتی کما قال عز و علا غدوها شهر و رواحها شهر در کتاب روضة الصفا مسطور
است که سلیمان عم متصل بایوان خویش میدانی مسطح ساخت دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ
و فرمان داد تا آن را بخشت سیم و زر فرش انداختند و هر روز تختی از طلاء احمر مرصع بدر و گوهر درین
میدان می نهادند و کرسی بسیار از نقره و طلا در برابر تخت نصب میکردند و آصف برخیا بر کرسی
که بتخت نزدیکتر بود نشسته بتنسیق مهمات می پرداخت و بر دیگر کرسیها چهار هزار نفر از احبار
یهود قرار میگرفتند و در عقب سریر چهار صد کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری در
مقام فرمان بری می ایستادند و مرغان بر بالای سر سلیمان پر در پر بافته سایه می کردند و با وجود این
همه عظمت و حشمت چون از مجلس حکم بر خاستی بزنبیل بافی مشغول بودی و وجه معاش از ان بهم رسانیدی
و با آنکه هر روز در مطبخ او هفتصد کردون آرد گندم نان می پختند خود نان جو گذرانیدی بصحبت پیوسته
که سلیمان پیغمبر بعد از فوت پدر باتمام مسجد اقصی و تعمیر بلدهٔ بیت المقدس سعی و اهتمام فرموده
استادان چابکدست بموجب حکم شهری مشتمل بر دوازده سور از سنگ رخام بنیاد نهادند و طوایف
انس و جن بدان کار قیام نموده باندک زمانی بیت المقدس صورت اختتام یافت پس از ان فوجی
بمعادن و بحار شتافته جواهر موفور و درر غیر محصور و سنگهای رنگین و آنچه موجب تزیین مسجد اقصی
میشد آوردند و آن معبد لطیف در کمال تکلف و زیبایی باتمام رسید سلیمان عم علماء و اشراف قوم را
جمع فرموده بقیام عبادت دران مقام مامور گردانید **ذکر ضیافت سلیمان علیه السلم**

جمیع مخلوقات را جون حشمت و مکنت سلیمان عم بنهایت رسید خواست که تمامی مخلوقات
الهی را مهمان داری کند بعد از استجازه از درگاه رزاق علی الاطلاق جهت تمشیت این مهم صحرائی وسیع
که بیکطرفش بدریا پیوسته بود اختیار فرموده طوایف جن و معشر بشر دران بیابان مجتمع گشتند و پس از
مدتی که اطعمه گوناگون از سرحد درحوصلهٔ خیال گنجد افزون آماده و مهیا شد دابهٔ از بحر بیرون خرامیده
نزد سلیمان آمده گفت اطعمنی یا سلیمان آنجناب فرمود که بمطبخ رو و آنمقدار طعام که خواهی بخور آن
جانور بمطبخ رفته جمیع مطعومات را بکار برد و باز بخدمت سلیمان شتافته طلب طعام کرد سلیمان ع
از مشاهدهٔ این حال در بحر تحیر افتاده آن دابه گفت ای سلیمان از وظیفهٔ هر روزهٔ خویش ثلثی یافتم
بقیه را بکه حواله میکنی سلیمان فرمود که طعامهایی که بمدتی مدید پخته شده بود بیک لحظه خوردی دیگر از
عهدهٔ طعام تو که بیرون می تواند آمد دابه گفت کسی که از عهدهٔ راتبهٔ یکروزه جانوری بیرون نتواند آمد
او را چه ضرورت که در معرض مهمانی سایر مخلوقات ربانی آید و سلیمان عم ازین سخن متنبه گشته
باعتذار و استغفار اقدام فرمود و نقلست که روزی سلیمان بر وادی که مسکن مورچگان بود افتاد
و مهتر موران بساط سلیمان را در هوا مشاهده نموده فریاد برآورد که ای مورچگان بخانهای خود در آیید که
ناگاه سلیمان و سپاه او شما را پایمال نکنند باد این سخن را بگوش فرمان فرمای انس و جان رسانیده آن
جناب متبسم شده فرمود تا باد بساط را بر زمین نهاد و شاه موران را طلبیده از وی پرسید که تو نه دانستی
که من پیغمبر خدایم و هرگز موری را نیازارم جواب داد که یا نبی الله برینمعنی مطلع بودم اما شفقت مهتران بر کهتران
واجبست من ترسیدم که بی وقوف تو موری در زیر پای کسی آزرده گردد سلیمان عم جواب او را پسندیده
جون عزم رحلت فرمود شاه موران گفت زمانی توقف کن تا فراخور حال ما حضری بنظر آوریم مسئول او
مقبول افتاد و ضعف پای ملخی حاضر ساخت بیت پای ملخی پیش سلیمان بردن عیبست و لیکن هنرست از موری
قصهٔ بلقیس ملکه سبا فضلای سخن پرداز این حکایت غریب را چنین آغاز کرده اند که روزی کوکبهٔ
سلیمان عم بدیار یمن افتاد و جهت آسایش سپاه در مرغزاری نزول اجلال دست داد و هدهد که پیوسته ملازم رکاب
سلیمانی بود برسم سیر پرواز نموده و بشهر سبا رسیده بیکی از ابنای جنس باز خورد و حالات بلقیس را تمام
از وی استعلام فرمود و دران وقت لشکر از آب محتاج شدند و سلیمان عم هدهد را جهة آنکه خبر کند که در
کدام مقام بروی زمین نزدیکترست طلب داشت و او را غایب یافته بنابر احتیاج خلایق آب و عدم حضور آن

آن آتش

آن آتش غضب سلیمان اشتعال پذیرفت و بر زبان راند که اگر هدهد بر غیبت خویش دلیلی روشن
نیاورد او را عذابی سخت کنم یا بقتل رسانم و جون هدهد پیدا شد جناب سلیمانی سر او را گرفته پیش خود
کشید و پرسید که کجا بودی جواب داد که یا نبی الله مرا چیزی معلوم گشت که علم تو بآن محیط نشده و آن
خبریست که از شهر سبا آورده ام سلیمان از تفصیل این اجمال سؤال فرموده هدهد گفت جون در آن دیار
پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر بساتین و اشجار و محتوی بر عمارات و نعم بسیار و عورتی بلقیس نام
که پدرش از نسل یعرب بن قحطانست موسوم بشراحیل و سلطنت دیار یمن قیام می نموده و مادرش
از بنات ملوک جن انتظام داشته فرمان فرمای خلایق این خطه است و خداوند عز شانه همه اسباب
حشمت و شوکت بوی ارزانی فرموده از جملهٔ تختی دارد که بخوبی آن کم توان یافت لیکن این ملکه
و اتباع او بپرستش آفتاب اقدام می نمایند سلیمان عم گفت جرا سجده نمی کنند خدایی که ظاهر میکرداند
جیزهایی را که مستورست در آسمان و زمین آنگاه هدهد را مخاطب ساخت که ببینیم که آنچه بزبان
آوردی راستست یا دروغ و اشارت فرمود تا که آصف نامه در قلم آورد برین منوال که انه من سلیمان
و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و آتونی مسلمین پس سلیمان مکتوب را بهدهد تسلیم نمود
و گفت این رقعه را ببر و بسوی ایشان افکن و بنگر که چه میگویند و باز گرد و هدهد بشهر سبا رفته صباحی
که بلقیس هنوز ارکان دولت را بار نداده بود نامه را در کنارش افکند و بلقیس ازین حالت در بحر حیرت
افتاده مدبران ملک را طلب فرموده مکتوب را بدیشان نمود بعد از استشاره و استخاره جمعی را بسم رسالت با یکصد
خشت طلا و یکی نقره و صد غلام و کنیزک که همه جامهای مردانه پوشیده بودند و درجی که در آنجا یاقوتی ناسفته
بود بدرگاه سلیمان فرستاد بخیال آنکه اگر سلیمان هدیه را رد نماید و کنیزکان و غلامان را از هم جدا کند و او را معلوم
باشد که در حقه چیست و سفتن آن چگونه است بنبوتش اعتراف نماید و در طریق متابعت سلوک فرماید
و اگر هم بر عکس بود بوجهی که صلاح داند عمل نموده شود القصه هدهد بدرگاه سلیمان عم بازگشته آنچه
معلوم کرده بود بعرض رسانید و آنجناب امر فرمود تا میدانی عریض و وسیع را بخشت طلا و نقره فرش
انداختند و جای دو خشت باز گذاشتند و در روزی که رسولان بلقیس نزدیک رسیدند مجلسی عظیم
ترتیب داده سلیمان بر سریر حشمت قرار گرفت و جون چشم فرستادگان بران میدان افتاد از انفعال
خشتها را که آورده بودند دران موضع که خالی بود افکندند و بدهشت تمام بمجلس سلیمان عم رسیده آن

جناب تخت از حال خشتها پرسید پس از آن غلامان و کنیزان را از هم جدا گردانید و گفت در آن
حقه یاقوتیست ناسفته و عقیقی را طلبید تا بالماس آن جواهر را سوراخ ساخت آنگاه هدایا را رد نموده
گفت با بلقیس و اتباعش بگویید که ایمان آورند والا عنقریب با لشکری بدان صوب توجه نمایم که
طاقت مقاومت آن نداشته باشد و بعد از آن فرستادگان بخدمت بلقیس باز گشته کیفیت حال را
بعرض رسانیدند میل اسلام در خاطر ملکه سبا پیدا شده عازم ملازمه سلیمان عم گشت و تخت خود را در خانه
مضبوط ساخته در را مقفل ساخته و جمعی را بمحافظت آن باز داشت و چون بلقیس بعسکر سلیمان رسید
جائی که آن جناب از بعضی آگاه شده روی بطوایف انس و جن آورده گفت کیست از شما که پیش از
آمدن بلقیس تخت او را حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم برخیزی
و بار آنکه آنجناب تا وقت زوال در مجلس حکم می نشست بر زبان آورد که زودتر از این میخواهم آصف
برخیا گفت من بیاورم تخت ملکه سبا را پیش از آنکه چشم بر هم نهی و باز کنی پس حضرت مجیب الدعوات
را باسم اعظم خوانده و التماس اتیان تخت بلقیس نموده بطرفة العینی آن سریر بنظر سلیمان رسید و آنجناب
فرمان داد تا تخت را نوعی دیگر آراستند و در برابر سریر خاصه نهادند و چون ملکه سبا بسعادت ملاقات سلیمان
فایز گشته آنجناب پرسید که این تخت تست بلقیس گفت کانه هو گویا که همانست از این جواب سلیمان
را خردمندی بلقیس معلوم گشته او را در حرم خویش جای داد بعد از آن ارباب حسد بسمع سلیمان رسانیدند
که بر ساق ملکه سبا موی بسیار است و آنجناب جهة استکشاف این صورت بساختن صرح ممرد بهم
آن بود قرار گرفت و بلقیس را طلبید و ملکه سبا بدانجا رسید بخیال آنکه آبست جامها بر کشید سلیمان
ساقها او را بنظر در آورد و گفت این آب نیست بلکه آبگینه است بلقیس منفعل شده بتقدیم عذر پیش
آمد و چون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان او را در عقد نکاح در آورده و دیوان جهة ازاله موی پای بلقیس
حمام اختراع نمودند جهة نوره کردن **ذکر فتنه سلیمان علیه السلام بروایتی که مشهور است
میان مورخان** از ابن عباس روایت است که نوبتی که سلیمان عم یکی از ملوک جزایر را که بعبادت اصنام قیام می نمود بقتل
رسانیده دختر او را که در غایت حسن و جمال بود بخواست و آن جمیله پیوسته در فراق پدر قلق و اضطراب
کرد بالاخره یکی از شیاطین صورت پدر او را تراشیده منکوحه سلیمان آن بت را در خانه نهاده و پرستش او
مشغول شده بعد از گذشتن چهل روز از این واقعه آصف که بر کیفیت حال وقوف یافته بود سلیمان را تنبیه

نمود

نمود و آنجناب علی الفور بخانه رفته صنم را در هم شکست و بتقدیم اعتذار و استغفار پیش آمده در صومعه بر
روی خاکستر نشست و در آن ایام در وقتی که بتقاضای حاجت میرفت بدستور معهود انگشتری خود را بجراده
که در سلک کنیزکان حرم انتظام داشت سپرد و صخر جنی مصور بصورت سلیمانی بجراده ظاهر گشته خاتم
را از وی ستاند و بر تخت سلیمان قرار گرفت و چون سلیمان از مستراح بیرون آمده انگشتری طلبید
جراده گفت خاتم را بصاحبش تسلیم کردم و آنجناب دانست که بواسطه کردار دختر ملک جزیره مالک الملک
علی الاطلاق زمام امور پادشاهی را در قبضه اقتدار دیگری نهاده لاجرم ترک طلب انگشتری کرده روان
شد و پس از روزی چند که سرگردان بود با جمعی از صیادان در آمیخته بگوشت ماهی روزی میگذرانید
تا قادر مختار انگشتری را بوی رسانید بیان این سخن آنست که در آن اوان که صخر جنی بر سریر سلیمان نشسته
بود مخالف شرع و عرف از وی کلها صادر میشد خلایق از بعضی متعجب گشته شمه از این مقوله بعرض
آصف رسانیدند جناب آصفی گفت غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق
جمعی از علمای بنی اسرائیل نزد صخر مارد رفته آغاز قرائت توریه نمودند و آن ملعون تاب استماع کلام الهی
نیاورده غایب شد و انگشتری را در دریا انداخت و بالهام حق عز و علا ماهی آنرا طعمه خویش ساخت و در
شست صیادی که سلیمان معاونت ایشان میفرمود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد و چون شکم ماهی
را چاک کرد انگشتری را یافته همان لحظه طوایف انس و جن همه بخدمتش مبادرت نمودند و دیوان بفرمان
سلیمان صخر مارد را پیدا کرده و مقید گردانیده بدریا افکندند **حدیث رجعت خورشید و تعالی
سلیمان بن داود** آورده که سلیمان عم روزی بنظاره اسبی چند که بر وی عرض میکردند مشغول شده در آن
اثنا آفتاب غروب کرده و نماز عصر از آنجناب فوت گشته این صورت بر خاطر سلیمان گران آمده بروایتی
دست بکرد نهاد و ساقهای اسبان کشیده بهر را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت حق عز اسمه آفتاب را
از مغرب طالع گردانید تا سلیمان عم نماز را بوقت ادا فرمود و باتفاق مورخان سن سلیمان به پنجاه و سه رسید
از این جمله چهل سال در سلطنت گذرانید بموجب وحی سماوی دانست که وقت رحلت است لاجرم شرط وصیت
بجای آورده مناجات فرمود که الهی آمدن مرگ مرا از دیوان نهان دار که بعضی کارها بعهده ایشان کرده ام
باتمام رسد و اثر اجابت دعا ظاهر شده سلیمان در معبدی که از آبگینه ساخته بودند در آمد و بعصایی تکیه زده
جان نازنین بارحم الراحمین سپرد شنیدی که بر باد رفتی مدام سریر سلیمان علیه السلام

تا خود ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت دیوان چون آنجناب را از بیرون آبگینه میدیدند
گمان می بردند که بنماز اشتغال دارد و بعد از یکسال که مهماتی که بایشان مفوض بود باتمام رسید بواسطهٔ
خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته آنجناب بیفتاد و خبر موتش در عالم اشتهار یافت و صاحب
گزیده و جعفری بر آنند که قبر سلیمان در جزیرهٔ اوقیانوس است والعلم عند الله پوشیده نماند که بعد از سلیمان
سلطنت بنی اسرائیل بر اولاد او بطنا بعد بطن قرار گرفت و چون راقم حروف در مقام اختصارست و ایضا
کیفیت احوال آن جماعت کما ینبغی از هیچ یک از کتب تواریخ معلوم نشد قلم خجسته رقم بذکر یونس علیه السلام
مبادرت نمود

ذکر یونس بن متی علیه السلام والاکرام

آنجناب بمادر منسوبست و نسب
پدرش بلاوی بن یعقوب می پیوست و یونس بهدایت ساکنان نینوی مامور گشته بدان سرزمین
رفت و مدتی اهالی آنجا را باوامر و نواهی الهی دعوت فرموده فایده بران مترتب نشد بلکه همواره ارباب
طغیان بایذا و اضرار آن پیغمبر عالیمقدار اشتغال می نمودند لاجرم یونس بن متی دست بدعا بر آورده گفت
یارب آن قومی که تو بی فانزل علیهم نقمتک و اثر اجابت این مسألت بر آنجناب ظاهر شده از میان
قوم بیرون رفت و متوجه کوهی گشت بنیت آنکه اگر بعد از نزول بلا مردم نینوی او را جهت دعا طلب
نمایند درین اثنا حق سبحانه و تعالی ابری که آتش ازوی می درخشید بر سر ایشان فرستاد و قوم آغاز
اضطراب نموده بجستجوی یونس مشغول شدند تا بوی گرویده بجهه رفع بلا التماس دعا کنند و چون
آنجناب را نیافتند باتفاق بر پشتهٔ بالا و سرها برهنه ساخته بتضرع تمام و نیاز لا کلام از حضرت عزت دفع
آن بلیت را خواهش نمودند در روضة الصفا مسطورست که بعد از چهل روز توبهٔ آن قوم مقبول شده
لباس عافیت پوشیدند و این خبر بسمع یونس رسیده از وهم آنکه مبادا که نوبت دیگر قوم او را تکذیب
نمایند بکنار دریا رفته بکشتی در آمد و آن سفینه در غرقابی از رفتار باز ماند و اهالی کشتی مضطرب گشته
قرعه زدند تا بنام هر کس بر آید او را در آب اندازند و سه نوبت قرعه بنام یونس بر آمده آنجناب
دانست که این معنی نتیجهٔ خشم الهیست بنابران خود را در بحر افکند و ماهی او را فرو برد و یونس چهل شبانروز
دران زندان محبوس بود و با عتذار و استغفار قیام نموده کلمهٔ لا اله الا انت سبحانک انی کنت من
الظالمین بر زبان میراند بعد از ان توبهٔ او شرف قبول یافته حوت بالهام حی لایموت بکنار دریا شتافت
و یونس را از دهان بیرون انداخت و دران موضع درخت کدو رسته بر سرش سایه افکند و آهویی بر

دادن

دادن آن پیغمبر مامور گشت و چون صاحب الحوت قوت رفتار پیدا کرده متوجه نینوی شده تخت خود را
بر چوپانی که در حوالی آن بلده دید ظاهر کرد و چوپان بجانب شهر دویده خبر یونس بمردم شهر رسانید لاجرم
فوج انام باستقبال شتافته آنجناب را باعزاز و احترام بنینوی در آوردند و یونس بعد از چند گاهی
که در میان ایشان بود بتعلیم قواعد شریعت موسی پرداخت و فات نموده قبرش در حدود کوفه است

ذکر حکومت صدیقه و نبوت شعیا علیه السلام

چون ملک سلیمانی بیکی از اولاد او که
موسوم بصدیقه بود و در پای خویش تصوری داشت منتقل شد شعیا بن راموسا قدم بر مسند نبوت
نهاده خلق را بظهور عیسی و بعثت محمد صلوات الله علیهما بشارت داد و دران زمان عصیان و
طغیان بنی اسرائیل از حد اعتدال تجاوز کرده هر چند پیغمبر و پادشاه آن جماعت را براه راست دلالت
فرمودند بجایی نرسید و درین اثنا سنحاریب ملک بابل با لشکر موفور بقصد تسخیر بیت المقدس
ظاهر آن بلده نزول نموده و در انحالت در پای صدیقه استیلا داشت و شعیا بمقتضای وحی الهی صدیقه
را گفت شرط وصیت بجای آر که روز حیات تو بشام ممات نزدیک رسیده صدیقه بموجب فرموده
عمل نموده و بخلوتخانه در آمده از حضرت باری بتضرع و زاری نجات بنی اسرائیل از جنگ بخت نصر
مسألت کرده و دعایش مستجاب شده بشعیا وحی نازل شد که با صدیقه بگوی که مسئول تو بعز قبول
مقرون گردانیدیم و ترا بر اعدا مظفر ساختیم و باستعمال فلان دوا از تو شفا دادیم و بر عمر تو پانزده سال
افزودیم و چون شعیا این مژده را بملک رسانید صدیقه بعد از ادای شکر نعم باری در دپا را بدوا ر
مذکور علاج کرده در خلال این احوال صباحی صدیقه و اتباع او خبر یافتند که غیر از سنحاریب و پنج نفر
دیگر تمامی لشکر دشمن را بنار سقر پیوسته اند لاجرم صدیقه بگرفتن آن شش تن که یکی از جمله بخت
النصر بود اشارت فرمود و بنی اسرائیل ایشان را اسیر ساخته بعد از هفتاد روز که صدیقه بهیچو است که
اسیران را بقتل آورد شعیا گفت فرمان ایزدی چنانست که سنحاریب را معزز و محترم بشهر بابل فرستی
تا دیگران را از کیفیت حال اعلام نماید و صدیقه طریقهٔ اطاعت مرعی داشته چون ملک بابل بملک
خویش رسید بعد از هفت سال بر بستر هلاکت افتاد و بخت نصر را ولی عهد ساخته رخت هستی بباد داد
بالجمله پس از فوت صدیقه بنی اسرائیل آغاز فتنه و فساد نمودند و بر خدا ایشان را نصیحت فرمود سود
نداشت و بالاخره همبان منجر شد که آنجناب را در میان درخت پاره پاره ساخته و ساعت

بساعت در نافرمانی و معصیت بیشتر از پیشتر غلو می نمودند تا آن زمان که بختنصر بتخریب بیت المقدس پرداخت
واکثر بنی اسرائیل را بقتل رسانیده و بعضی را اسیر ساخت **ذکر مبدا احوال بخت النصر و خراب
کردن بیت المقدس و مسجد اقصی** درین باب ارباب اخبار را اختلاف بسیار است و راقم این
حروف خوانا علی الاکثار را بیاد دیگر روایات قناعت نموده میگوید که دانیال اکبر که از صلحا و اولاد پیغمبر
روزی در اثنای قرائت توریه بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس خبر میداد و از جهت محزون گشته
مناجات فرمود که یارب بیت المقدس را که خراب کرد اند در خواب او را تنبیه نمودند که ویران
کننده این بلده یتیمی است در ولایت بابل موسوم به بخت النصر و دانیال بطرف بابل رفته بعد از جستجوی
بسیار در کوچه بخت النصر را بیمار یافت و او را بمنزل خویشتن برده بتعهد و تربیتش
پرداخت و چون مرض بخت النصر بصحت مبدل شد دانیال او را بوصول مرتبه بلند سلطنت وظفر یافتن
بر بنی اسرائیل نوید داد و جهت خود امان نامه طلبید و بخت النصر در اول این سخن را بر تمسخر حمل نموده اما
آخر امان نامه از برای دانیال در قلم آورد و آنجناب خاطر بخت النصر را بانعام بیست هزار درم خرم ساخته
به بیت المقدس مراجعت فرمود نقلست که بخت النصر آن وجه المصالح بعضی از جوانان مصروف
داشته بدرگاه سنجاریب آغاز آمد شد کرد و ملک در ناصیه احوالش اثر رشد و اقبال دیده او را منظور
نظر شفقت و تربیت گردانید و کار بجایی رسید که چنانچه مذکور گشت سنجاریب از دست صدیقه
جان برده بمملکت خود شتافت بخت النصر را ولی عهد ساخت و بعد از فوت ملک بابل بخت النصر
بتنسیق مهمات سلطنت پرداخت در آن اوقات حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن آموص و نبوت
بارمیا علیه السلم قرار گرفت و فسق و فجور یهود سمت کثرت و افراط یافت و بخت النصر از این حالت
خبر یافته بجانب بیت المقدس توجه نمود و ارمیا بنی اسرائیل را از کیفیت واقعه اعلام کرده فرمود که اگر دست
از نافرمانی باز ندارید عنقریب جمعی از کفار برین بلده مستولی شده دمار از نهاد شما برآورند یهود برین
سخن التفات نکرده از کمال شقاوت ارمیا را محبوس گردانیدند درین اثنا بخت النصر بظاهر بیت المقدس
رسید و باندک زمانی شهر را گرفته مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت بتقدیم رسانید و چون دانیال
اکبر بعالم دیگر انتقال فرموده بود دانیال بن حزقیل که بعضی از مورخان او را از جمله انبیا شمارند امان نامه او را
پیش برد لاجرم بخت النصر اهلبیت دانیال اکبر را از سخط خویش ایمن گردانید و از حال ارمیا و نصیحت

کردن او

کردن او بیهود از اخبر یافته آنجناب را مطلق العنان ساخت و با مال فراوان که از مسجد اقصی و غیر آن
متصرف گشته بود و جمعی کثیر از اسیران بنی اسرائیل و دانیال بن حزقیل متوجه بابل گردید و ارمیا با تتمه
قوم بجانب مصر شتافته اثر غضب بخت النصر نیز بدان دیار رسید بالجمله چون بخت النصر
بخطه بابل نزول نمود در تربیت و رعایت دانیال یوما فیوما می افزود چنانچه ارکان دولت بر وی حسد برده
بخت النصر را گفتند که دانیال درین مخالف تست ملک پس از تحقیق این سخن بحبس آنجناب فرمان
داد و دانیال تا زمانی که بخت النصر خواب هولناک دید و کیفیت واقعه را فراموش کرده معبران و کاهنان
از تعبیر و تقریر آن عاجز آمدند محبوس بود و بعد از آنکه بخت النصر آنجناب را از زندان بیرون آورده از
خواب خویش استعلام نمود و دانیال فرمود که در واقعه صنمی مشاهده کردی که سرش از زر بود و گردنش
از نقره و میانش از مس و ساقهای پایش از آهن و قدمهایش از سفال و سنگی از آسمان
آمده آن بت را در هم شکست و بادی وزیده هر ذره از اجزای آن صنم را بطرفی برد و آن سنگ بزرگ
شده بسیط زمین از وی پر گشت بخت النصر استحسان کرده گفت خواب مرا راست بیان کردی فرمودی
در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت صنم نمودار مملکت است سر زرین او مثال ملک آرمیده نمود و گردن سیمین
آن کنایت از سلطنت پسر تست و میان بت اشارت بملک روم است و ساقهایش اشارت
بحکومت فارسیان و قدمهایش میشود عبارت که ایالت روم و فارس کنند و آن سنگ که بت را فرو کوفت
دینی است که در آخر الزمان بتوسط نبی عربی صلعم ظاهر شود و آن شریعت ناسخ همه ادیان باشد و روی زمین
را فرو گیرد بخت النصر از دانیال ممنون گشته ارکان دولت و اعیان حضرت را برعایت جانب او
وصیت میکرد در روایتست که بخت النصر نوبتی دیگر خوابی هایل دیده چون بیدار شد عطای بابل که دعوی
کهانت میکردند از کیفیت واقعه و تعبیر آن پرسید و بعد از عجز ایشان دانیال را حاضر ساخته استعلام خوابی
فراموش گشته و تعبیر آن نمود و دانیال را بالهام ربانی آن واقعه مکشوف شده بزبان آورد که در خواب
درختی بلند دیدی که طیور بر شاخهای آن ماوی گزیده بودند و در سایه اش وحوش آرمیده و درین حالت که
تو از حسن و نضارت آن شجره تعجب می فرمودی فرشته که تیری در دست داشت پیدا شد و قصد کرد
که آن درخت را از پای درآورد ناگاه آوازی آمده که این درخت را از بنیاد برمکن اما شاخهایش را
ببند از و آن ملک شاخهای آن شجره را برید و وحوش و طیور را متفرق گردانید و تغییری ناخوش باصل

آن دو صراه بایت بخت النصر واقعه من همین بود که بیان فرمودی اکنون تعبیر آن نیز تقریر نمائی دانیال گفت
بزبان آورد که درخت توئی و طیور اهل دولت و لشکر تو اند و سباع و وحوش رعایا اند و بنا بر عبادت
اصنام که از تو و اتباع تو صدور می‌یابد غضب الهی متوجه شده و فرشته مامور شده که ترا هلاک سازد
و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد اما تا ترا معرفتی بکمال حضرت احدیت حاصل شود هفت سال
متصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل مذلت خواهی شد و بعد از ان نوبت دیگر بشکل بشر بر آمده وفات
خواهی یافت و پس از انقضاء هفته از تعبیر این خواب بتقدیر رب الارباب بخت النصر پر
بر آورد و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب پیدا کرد و پرواز نموده جمیع طیور را مسخر ساخت
و همچنین در مدت مذکور هر چند روز بشکل یکی از مخلوقات ظهور میکرد و بالاخر بهیأت پشه بخانه
خویش در آمده قادر بیچون صورت اصلی بدو کرامت فرمود مصراع این طرفه حدیثی ست اگر راست بود
وهب بن منبه گوید که بخت النصر چون بهیأت بشر معاودت نمود غسلی بجای آورده و شمشیری
بر دست گرفته بصفه بار خرامید و امرا و ارکان دولت و سپاهی و رعیت را طلبیده گفت من شما
ازین جمادی را می‌پرستیدم که نفع و ضرری از و متصور نبود و اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل
گشته بخدای بنی اسرائیل گرویدم می‌باید که شما نیز متابعت من کنید و فردا مومن و موحد نزد من آیید
و بدانید که هر کس که ازین حکم تخلف ورزد پیکر او را بتیغ تیز زیر و زبر خواهم کرد بالجمله بخت النصر امثال
این سخنان گفته بخلوتخانه در آمد و همان شب از عالم رحلت نمود و پسرش بجای پدر نشسته طریق کبر
و طغیان مسلوک داشت و چون او بنار سقر پیوسته دیگری لوای سلطنت بر افراشت و دانیال امیران
بنی اسرائیل را رخصت داد تا به بیت المقدس مراجعت نموده آنچه از حلی و زیور مسجد اقصی بخت
النصر غارت کرده بود همراه ببرند و در تعمیر آن بقعه شرط سعی و اهتمام مرعی دارند و در اکثر کتب مغازی
مسطور است که ابو موسی اشعری در زمان عمر در بلده سوس بخانه رسید که سنگ بزرگ منقور بر هیأت
حوضی در انجا نهاده بود و مردی مرده بلند قامت در میان آن سرابستان افتاده ابو موسی از مردم انجا
پرسید که این کیست جواب دادند که دانیال حکیمست که ملک بابل بالتماس یکی از سلاطین این سر
زمین بدین جانب فرستاده بود و ابو موسی بعد از اجازه عمر دانیال را بطریق سنت مدفون کردانید والعلم
عند الله دران اوان که بیت المقدس و حوالی آن خراب و ویران بود **ذکر عزیر بن شرخیا علیه السلام**

سرخی است

روزی که عزیر علیه السلام بر قریه افتاد و قدری انجیر و انگور و عصیر و شیر بود و عزیر در موضعی از مواضع آن
قریه نزول فرموده بار از پشت حمار فرو گرفته مرکب را ببست و بنشست و بجانب سقفهای فرود آمده
و دیوارهای افتاده نظر کرد و گفت خدای اینها را چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیرند خدای تعالی در خواب
روح عزیر را قبض نموده بعد از صد سال او را زنده کردانید و فرشته از عزیر سوال کرد که چه مقدار دیگر
درنگ نمودی در خواب جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم آن ملک گفت بل لبثت مائة عام
فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک و چون عزیر علیه السلام استخوانهای پوسیده حمار خود
نگریست دید که آنها بهم پیوست و رگ و پی و گوشت رسته پوست در روی پوشیده و حمار زنده
گشته برخاست آنگاه عزیر بر چهار پای خویش نشسته بمیان قوم آمده و بنی اسرائیل بعد از امتحان
و ظاهر شدن این صورت غریب پریشان در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست نقل است
که عزیر در سن پنجاه سالگی فوت شده بود و چون حیات مجدد یافت اولاد او پیران معمر بودند
و او نسبت بایشان در غایت جوانی می‌نمود و عزیر علیه السلام پنجاه سال دیگر در دار دنیا بسر برده بروضه رضوان
انتقال فرمود و از غرایب آنکه او را برادری بود عزیز نام که توامان متولد شده بودند و هر دو بیک روز
فوت گشتند و عمر عزیز دویست سال بود و عمر عزیر صد سال چنانکه از سیاق کلام مستفاد میگردد

ذکر نبوت زکریا و ولادت یحیی علیهما السلام و بیان مجملی از حالات مریم بنت عمران علیها الصلوة

مخبران اخبار انبیاء بزرگوار بر لوح بیان چنین [illegible] اند که زکریا بن [illegible] در زمان
خود پیغمبر و مقتدای بنی اسرائیل بود و پسر عمی داشت موسوم بعمران بن ماثان و زنان زکریا و عمران
خواهران بودند و زکریا را تا اوان پیری فرزندی در وجود نیامد لیکن عمران از ان عورت که حنه نام داشت
فرزندان متولد گشتند و در کرت اخیر که حنه حامله شد با تعلق عمران کرد که این فرزند چون تولد نماید
محرر باشد و معنی محرر آنست که مطلقا بکار دنیا نپردازد و روز کار خود را بخدمت مسجد اقصی و عبادت
باری تعالی گذراند چون مریم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد و بنا بر آنکه عورات را بواسطه عذری که
دارند قابلیت تحرر نبود عمران و حنه متحیر و متفکر گشته پس وحی جهت قبول مریم و جواز محرر بودن
او بر زکریا نازل شده و احبار یهود را بتکفل کفایت مریم میلی عظیم پیدا کرده بعد از گفت و شنید
بسیار قرعه این کار بنام زکریا علیه السلام بر آمده و آنجناب بپرورش مریم اهتمام می‌فرمود و چون قابلیت

خدمت مسجد پیدا کرد جهت مریم غرفه در مسجد ساخت و او را بدانجا آورد گویند که هرگاه ذکریا از مسجد
اقصی بیرون رفتی ان غرفه را قفل کردی و در زمستان نزدیک مریم میوهای تابستانی و زمستانی
مشاهده فرمودی لاجرم بر خاطرش گذشت که قادر ثمار را در غیر محل بمریم ارزانی میدارد و توانا است
بود که مرا نیز در حالت پیری فرزندی بخشد پس ذکریا روی بقبله دعا آورد و مسئول او بعز قبول اقتران
یافته در وقتی که نماز میگذارد ملایکه او را بوجود یحیی بشارت دادند فنادته الملیکة و هو قایم یصلی فی
المحراب ان الله یبشرک بیحیی و چون زوجه ذکریا حامله شد جناب نبوی سه روز بر تکلم قادر
نگشت کما قال عز و علا الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و بمقتضای آیه و آتیناه الحکم صبیا هم دران
اوان کودکی فضای سینه یحیی بانوار علم و عرفان روشنی پذیرفت و جامه رهبانان پوشیده اکثر
اوقات بگریه و عبادت حضرت باری گذرانیده از خلق کناره گرفت لیکن بعد از بعثت عیسی
بملازمتش قیام می فرمود و قتل یحیی باتفاق مورخان پس از رفع عیسی بآسمان روی نمود **ذکر
شهادت ذکریا و یحیی صلوات الله و سلامه علیهما** چون مریم حامله شد و غیر ذکریا کسی با او
ملاقات نمی نمود یهود جناب نبوی را بزنا متهم کرده قاصد قتل او شدند ذکریا این صورت را
دریافته بصوب فرار شتافت و در اثنای راه درمیان درختی منزل گزید و اجزای شجره بتقدیر ایزدی
بهم متصل گردید اما گوشه جامه آنجناب بیرون ماند و جمعی از اعدا که از عقب ذکریا می آمدند بدلالت
شیطان بر کیفیت [illegible] وقوف یافته آنجناب را با درخت باره دو نیم کردند اما اعتقاد وهب بن
منبه آنست که شعیا بدین طریق کشته گشت و ذکریا بمرض موت درگذشت و سبب قتل یحیی علیه السلام
آن بود که یکی از ملوک بنی اسرائیل قصد کرد که دختر زن یا برادرزاده خود را در عقد نکاح آورد و یحیی او را
ازین تزویج منع فرموده آن دختر بداختر و مادرش کینه یحیی معصوم در دل گرفتند و در وقتی که ملک
مست بود دختر در نظر او جلوه گر گشته ملک با او قصد مباشرت کرد دختر گفت تا یحیی بن ذکریا را بقتل
نیاری من مطاوعت تو ننمایم و پادشاه بواسطه بیخودی از شراب شهوت بقتل یحیی فرمان داد چون
سر مبارکش در مجلس آوردند سر گفت از ان سر آوازی بگوشش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا
و خون یحیی بر زمین میجوشید تا آن زمان که ملکی خودوس نام بر بنی اسرائیل استیلا یافت و تیغ کین
از نیام انتقام بیرون آورده آغاز سرافشانی کرد و بعد از انکه عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی

ازجوش بار

از جوش باز ایستاد **ذکر ولادت و نبوت عیسی علیه السلام** کیفیت حمل مریم بعیسی چنان بود
که روزی مریم غسل حیض بجای می آورد ناگاه جبرئیل علیه السلام بصورت جوانی تمام خلقت بروی ظاهر شد
و مریم توهم کرده گفت پناه میگیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیزکار باشی کما قال عز و علا اعوذ بالرحمن
منک ان کنت تقیا جبرئیل گفت من رسول پروردگار توام که میدهم ترا پسری پاکیزه مریم ازین سخن
در تعجب افتاده گفت چگونه مرا پسری پدید آید که هیچ مرد بمن نرسیده جبرئیل گفت امثال این افعال
نزد خدا آسانست بعد ازان روح الامین بادی در مریم دمیده علی الفور اثر حمل بروی ظاهر شد و چون
ایام زادن عیسی نزدیک شد مریم بمقتضای الهام ربانی و راهبری جبرئیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت
و پس از طی مسافت بنخلی یابس رسیده بنزدیک آن قرار گرفت و عیسی انجا متولد شده از زمین قدم
همایونش چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و آن درخت خرما بار آورد جبرئیل مریم را گفت که ازین
خرما بخور و ازان آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن فکلی واشربی وقری عینا مریم از روح الامین
پرسید که اگر کسی از من سوال کند که این فرزند را از کجا پیدا کرده چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت
کن که من نذر کرده ام که امروز تقربا الی الله سخن نکنم و چون ملاقات بنی اسرائیل و مریم اتفاق افتاد قوم
مریم را مخاطب ساخته گفتند پدر تو بدکردار و مادر تو زناکار نبوده اکنون بگوی که این ولد را از کجا پیدا
کرده مریم اشارت بعیسی کرد که حال از وی پرسید که من امروز سخن نخواهم گفت و غضب قوم بیشتر
شده گفتند با ما تسخر میکنی کودکی که در گهواره باشد چگونه تکلم کند انگاه روح الله بقدرت ایزدی در سخن
آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت یهود چون این کلام
شنیدند مهر زبان طعن از مریم کوتاه کردند باتفاق محمد بن جریر الطبری مولف تاریخ جعفری مریم بعد
یکماه ولادت فرزند خود مسیح علیه السلام را برداشته از بیت المقدس بطرف مصر شتافت چه از بنی اسرائیل
متوهم بود که مبادا آسیبی بدو رسانند و مادر و پسر در قریه از قرئ مصر بسر می بردند در جوار یکی از
توانگران دران اوقات معجزات و خوارق عادات از عیسی علیه السلام ظاهر میشد و مدت اقامت ایشان
دران دیار سیزده سال بود یا سی سال علی الاختلاف الاقوال امتداد یافت و بعد از نزول انجیل بجانب
بیت المقدس بازگشتند روح الله خلق را بقبول احکام انجیل دعوت فرموده غیر از حواریون که
بروایت اصح کافران بودند کسی بسعادت ایمان فایز نگشت و چون یهود از مسیح معجزه خواستند

مردم را خبر داد که شب چه خورده‌اید و چه چیز ذخیره نهاده‌اید و از گل صورت مرغی ساخته باد در وی دمید تا
در طیران آمد و اکنون این نوع مرغ را خفاش خوانند و اکمه و ابرص را علاج فرمود و قال الله تعالی انی اخلق
لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله وابرئ الاکمه والابرص و بنی اسرائیل طلب معجزه دیگر
کرده روح الله گفت واحیی الموتی باذن الله بعد از آن بالتماس جهودان سام بن نوح را که در زمره
احیا انتظام داد و مویی چند سفید در محاسن مشاهده شده عیسی پرسید که در زمان شما معهود نبود
که بیاض در موی ریش پدید آید سام جواب داد که همچنین است اما چون آواز ترا شنیدم پنداشتم
که قیامت قایم شده از هول روز رستخیز سفیدی در محاسن من پدید آمد آنگاه سام عم قوم با ابنای
عیسی عم ترغیب فرمود و روح الله او را گفت اگر میخواهی تا دعا کنم تا چند گاهی حضرت الهی ترا زندگانی
کرامت فرماید سام گفت مصرع چون عاقبت ز صحبت یاران بریدنیست زندگانی فانی را نمیخواهم
چه با آنکه از فوت من چهار هزار سال گذشته هنوز تلخی مرگ در حلق منست پس بتغیر در آمد و اجزاء
خاک باهم اتصال یافت بنی اسرائیل با وجود مشاهده معجزه چنین بوی نگرویدند و آنجناب را بسحر منسوب ساختند
اما بعضی از مورخان آورده‌اند که مسیح عم نوح را در نصیبین زنده گردانید و پس از ظهور این حالت پادشاه آن
ولایت با ارکان دولت بوی بگرویدند والله اعلم بالصواب نقلست که عیسی عم دو سال در میان قوم بود
و ایشان را براه راست دعوت فرمود بعد از آن اکثر اوقات خایضة البرکات را بسیر بلاد و امصار صرف نمود
هرگز آنجناب دو شب در یک مقام نبودی و مطلقا بر روی و ساده و بستر نغنودی آورده‌اند که روح الله اول
چیزی که بدعوت آن مامور شد گفتار توحید بود و اقرار نبوت احمد مختار قال الله تعالی و اذ قال عیسی ابن
مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد

ذکر نزول طعام بدعای عیسی علیه السلام کیفیت این قضیه غریبه چنان بود که چون گذر مسیحا با جمعی
کثیر از اصحاب بهایه و ارباب ضلالت بزمین اندلس افتاد و خلایق از فقد آن نان بجان آمده از حواریان
التماس نمودند که بعرض عیسی رسانید تا دعا فرماید که از آسمان خوانی پر طعام نازل گرداند حواریان ملتمس قوم
را معروض داشته روح الله فرمود اتقوا الله ان کنتم مؤمنین و حواریان نوبت دیگر از زبان مردم مبالغه
و الحاح نموده عیسی عم بنیاز تمام دست بدعا بر آورده گفت اللهم انزل علینا مایدة من السماء تکون لنا
عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا و انت خیر الرازقین و متعاقب آن حق جل و علا وحی فرستاد

بعیسی

بعیسی که من مسئول ترا قبول فرمایم لیکن بعد از نزول مایده هر کس که کفران نعمت کند او را عذابی کنم که
هیچکس را از جهانیان چنان عذاب نکرده باشم و ایشان را حضرت عیسی خبر داد گفتند هر که بنعمت
رب العالمین کافر شود مستحق عذابی چنین باشد ناگاه مردم بجانب آسمان نگریسته دیدند که خوانی
بتدریج فرود آمده نزد عیسی و حواریان قرار گرفت بعد از آن روح الله دستار خوان از روی طعام بر
داشته صلای عام در داد و بر آن خوان ماهی بریان بود و دوازده گرده نان و قدری نمک سود و غیر
سیر و پیاز و گندنا و جمیع سبزیها آنچه یافت میشد القصه جمعی کثیر از غنی و فقیر از آن طعام خوردند و مایده
همچنان بر حال خود بود و آخر روز بآسمان معاودت نمود و سه روز پیاپی که یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه است
این صورت تکرار یافته بعضی از ملاعین معجزه چنین را بسحر حمل کردند لاجرم بعذاب موعود معذب گشته
صباحی از جامه خواب بهیأت خوک برخاستند و سه روز کرد مرلها بر آمده پس از آن براه عدم روان
شدند نعوذ بالله من غضب الله **ذکر رفع عیسی علیه السلام باسمان** جناب عیسوی در کرت اخیر
که بجانب بیت المقدس مراجعت فرمود یکی از حکام بنی اسرائیل که بتجبر و تکبر از امثال و اقران ممتاز و
مستثنی بود باتفاق قوم همت بر رفع روح الله گماشت و اینمعنی را سبب ازدیاد دولت و اقبال
پنداشت و مسیح عم در گوشه پنهان گشته بعد از آنکه موجب وحی الهی معلوم نمود که بر طبقات سموات
عروج خواهد فرمود حواریان را ازین حال آگاه کرده شمعون را بر ایشان خلیفه ساخت و شرط وصیت بجای آورد
و مخالفان براه نمایی یهودا که سابقا بدان جناب گرویده بود و باز مرتد شده بسر عیسی عم آمدند و نخست
یهودا بخانه در رفته حضرت عزت او را بصورت عیسی گردانید و عیسی را باسمان برد و چون یهودا از آنجا
بیرون خرامید یهودا را گرفته بردار کشیدند هر چند یهودا فریاد زد که من عیسی نیستم بلکه آنکسم که شما را
براه نمایی من پی بدین منزل آوردید سخن بجایی نرسید اما بعد از آنکه یهود از یهودا اثری ندیدند و خبری
نشنیدند در شک افتادند قال الله عز و علا و انه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن در معارف
حسینی که در فن تاریخ و سیر نسخه معتبرست بنظر در آمده که انجیل بقریه ناصره در وقتی که از سن عیسی دوازده
سال گذشته بود و بنابرین امت او را نصاری گویند و روح الله در سی و دو سالگی باسمان عروج فرمود و آورده
اند که پس از شش روز از این قضیه در شب هفتم عیسی بزمین فرود آمد و با یحیی بن زکریا و با مریم و بعضی
از حواریان ملاقات کرده هر یک از حواریان را امر نمود که بولایتی روند و بارشاد خلق مشغول شوند و باز

بآسمان رفته قادر مختار طبع بشری از وی دور کرد و طبیعت فرشتگان ارزانی داشت و مریم بعد از
شش سال از رفع عیسی بفردوس اعلی خرامید **ذکر بعضی از حواریان در رفتن ایشان بولایت**
جهة دعوت جهانیان خباب ابوی مخزومی رحمة الله در روضة الصفا آورده اند که بعد از رفع مسیح ع یهود
حواریان را گرفته با یذا و تعذیب ایشان مشغولی نمودند و پادشاه روم که شامیان نیز مطیع او بودند از
صورت واقعه خبر یافته کسان فرستاد و حواریان را از چنگ محنت و الم نجات داد و پس از استفسار
از اوضاع ملت عیسی ایمان آورد و چون حواریان مطلق العنان شدند باشارت شمعون در اطراف
عالم جهت دعوت طوایف انام متفرق گشتند از جمله یحیی و تومان بانطاکیه رفتند و با حاکم انجا در شکار
گاه ملاقات نموده او را بقبول دین مبین خواندند و غضب بر ملک مستولی شده هر یک را صد تازیانه زده
و محبوس گردانید شمعون بالهام قادر بیچون از کیفیت واقعه وقوف یافته بدان صوب شتافت و با ارکان
دولت طریق اختلاط مسلوک داشته باندک زمانی همه را مرید و معتقد خود ساخت و بمجلس پادشاه نیز آمد
شد نموده بحیله که دانست یحیی و تومان را از مجلس بدر آورده بنظر ملک رسانید و بحسب ظاهر از جانب
پادشاه با ایشان معارضه فرموده طلب اعجاز عیسوی کرد و یحیی و تومان باذن پروردگار عالمیان باظهار
آنها مبادرت نمودند پسر حبیب نجار را که هفت روز از مرگ او گذشته بود زنده گردانیدند و پسر حبیب
کیفیت عذاب دوزخ را بسمع حاضران رسانیده با پدر خویش ایمان آورد و بروایتی ملک نیز با جمعی در
سلک اسلامیان منتظم گشتند و بقیه کفره تیغ خلاف از غلاف کشیده قصد کشتن حواریان نمودند
و حبیب نجار را بعقوبت بسیار شهید ساختند و حضرت حق عز و علا او را در بهشت اعلا جای داده
حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و شمعون با اهل ایمان شب از انطاکیه بیرون رفته در وقت
دمیدن صبح مجموع کفار و اشرار از استماع آواز صیحه روح الامین باسفل السافلین پیوستند و آیه کریمه
اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث بروایتی مبین حال اهل انطاکیه و یحیی و تومان و شمعون
است والله اعلم والحکم **ذکر مدینه حاضور و کشتن اعالی انجا حنظله الصادق را** حاضورا
شهریست در ولایت یمن که ساکنان آن بنا بر فرمان حضرت کبریا بسجانی قیام می نمودند و در زمان حضرت
حنظله الصادق بهدایت ایشان مشغول شده بعضی بحلیه ایمان تحلی گشتند و طایفه بر عصیان مصر بوده
با آخر حنظله را کشتند و اهل اسلام در مقاتله اهل کفر آمده مغلوب شدند و بعد از اندک زمانی حضرت جبار

منتقم ملکی از ملوک بابل ایران بگمراهان مسلط ساخته جهت استیصال ایشان فرشتگان نزول فرمود
و قتل و افراط در حاضورا واقع گشته دمار از نهاد اشرار برآوردند و ایشان از افعال خود یاد کرده گفتند
یا ویلنا انا کنا ظالمین **ذکر یونس یهود و بیان آنکه سبب گمراهی امت عیسی از چه بود** از
عبدالله عباس مرویست که امت عیسی ع بعد از رفع او بآسمان مدت هشتاد سال طریق شریعت می سپردند
بعد از آن باضلال یونس یهودی رومی بوادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که یونس یهود
کجرو را در سلک غاشیه کشان شیطان جای داده بود در لباس رهبانان میان نصاری آمد و اظهار
زهد و ورع کرده مدت چهار ماه با کسی اختلاط ننمود پس عیسویان را گفت چند نفر علمای خویش نزد
من فرستید که با هر یک سری از اسرار الهی بگویم امت عیسی نسطور او مار یعقوب و ملکا را پیش
آن ضال مضل فرستادند و یونس با یکی از ایشان خلوت گزیده گفت من فرستاده مسیحم و تعلیم
پیغامی آورده ام می باید که آنچه بگویم بی زیاده و نقصان بایشان رسانی انگاه گفت عیسی احیای موتی
قیام می نمود و این فعل غیر از خداوند هم از کسی ظاهر نمیگردد اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیانست
که از آسمان فرود آمده و مهمات زمین را فیصل داده باز بآسمان رفت و با عالم دیگر گفت که از مسیحا
اموری بحیز ظهور آمده که از احاطه بشر بیرونست می باید که همچنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست و با جبر
سیم گفت که عیسی خدای زمین است که چون قوم قصد قتل وی نمودند پنهان شد و باز عیان بنما
مراجعت خواهد کرد و دانشمندان نصاری باز گشته یونس همان لحظه خود را بکشت و چون نصاریان
از علما استفسار کردند که یونس با شما چه گفت هر یک سخنی بر زبان آوردند ایشان بر زبان حال گفتند مصرع
حکمی ... از لب لقمان صوابتر متوجه منزل یونس گشتند و بدانجا رسیده آن ملعون را کشته یافتند
و فرقه نصاری از مذاهب ثلثه اختیار کردند کما قال الله سبحانه فاختلف الاحزاب من بینهم **ذکر شمه**
از حالات اصحاب کهف نقله غرایب اخبار و حمله عجایب آثار آورده اند که در یکی از بلاد شام پادشاهی
بود دقیانوس نام و آن شهریار با مردم آن دیار بعبادت اصنام قیام و اقدام می نمودند و حضرت تعالی تقدس
بمقتضای آیه من یهدی الله فلا مضل له تعلیم شش تن از ارکان آن بلده بر دل
ظاهر و باطن خود را بنور توحید ایزدی تحلی و آراسته گردانیدند و چون این خبر بسمع دقیانوس رسید
ایشان را طلبیده پرسید که شما کرا می پرستید جواب دادند که خدای آفریننده زمین و آسمان

و ما غیر از خدا یکی نداریم و اگر جز این کلمه بزبان آوریم سخنی باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما را امان
دادم با خود بیندیشید و فردا حاضر شده بدین مادر آیید و الا شما را بقتل آورم جوانان بازگشته بعد از تقدیم
مشورت همان شب از همان شهر بسبیل فرار بیرون آمدند و در اثنای راه بشبانی که موسوم بیمنوس
بود باز خورده شبان از کیفیت احوال ایشان استفسار نموده آن جوانمردان بعد از اخذ پیمان
صورت واقعه را در میان نهادند و یمنوس نیز بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرده و ایشان را بغاری
که آن را رقیم میگویند دلالت نموده با سگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد اصحاب یمنوس را گفتند که
این سگ را بازگردان که ناگاه بواسطهٔ آواز او کسی بمنزل ما نبرد شبان هر چند سنگ بجانب قطمیر
انداخت باز نگشت آخر بسخن درآمده گفت عجب حالتیست که من پروردگار عالمیان را پیش از ایشان
شناخته ام و میخواهند که مرا بضرب سنگ باز گردانند جوانان ازین حرکت خجالت روی نموده بمرافقت
قطمیر تن در دادند و بغار در رفته حضرت مسبب الاسباب خواب پریشان گماشت و بمقتضای کلمه
و کلبهم باسط ذراعیه قطمیر نیز دستها دراز کرده و سر برانجا نهاده در خواب شد و روز دیگر هر چند دقیانوس
ایشان را بیشتر جست کمتر یافت مدت سیصد و نه سال خواب اصحاب کهف برداشته فرشته
هر چند گاه بامر ایزدی ایشان را ازین پهلو بپهلوی دیگر گردانیدی تا زمین اندام ایشان را نخورد و بالجمله
چون دقیانوس بدوزخ شتافت و ملکی چند متعاقب افسر سلطنت بر سر نهادند نوبت سروری بپادشاه
دین دار عدالت شعار که بوحدانیت حق تعالی و رسالت عیسی ایمان داشت رسید و در زمان دولت
او اصحاب کهف از خواب گران برخواستند و تخت مکسلمینا که پیشوای ایشان بود بیدار شده
بانگ بر یاران زد تا همه بحال تیقظ آمدند آنگاه یکی از ایشان گفت آیا چه مقدار درنگ نمودیم در خواب
دیگری جواب داد که روزی یا بعضی از روز بعد از آن تملیخا باتفاق اصحاب هیأت خود را تغییر
داده و از درمهای دقیانوسی چیزی برداشته جهت طعام آوردن متوجه شهر گشت و در راه تفاوت فاحش
در اوضاع و اطوار مردم و عمارات بازیافت متحیر شد و بدکان خبازی رسیده از جهت نان خریدن
درمی دقیانوسی بخباز داد خباز بنابر آنکه هرگز مثل آن درمی ندیده بود تملیخا را بیافتن گنج تهمت نموده
تملیخا ازین سخن اعراض نموده قال و قیل بسر حد تطویل کشید و درین حال جمعی از ملازمان پادشاه پیدا
شده و از کیفیت واقعه آگاهی یافته تملیخا را بطرف قصر سلطنت بردند و او در راه می گفت که همین ساعت

که چشم

که چشم دقیانوس بر من افتد مرا بقتل رساند مردم گفتند تو مگر دیوانه که این سخن میگویی چرا که سالها
بسیار است که دقیانوس در صدر جهنم مأوا گرفته تعجب تملیخا متزاید گشته چون پیش تخت ملک رسید
جوانی بر بالای سریر مشاهده نمود که بذکر معبود بحق اشتغال دارد و ملک از احوال او سوال کرد تملیخا
بعد از قیل و قال صورت حال بر سبیل راستی بعرض رسانید و پادشاه چون این قصه را در انجیل مطالعه
فرموده بود دانست که اصحاب کهف عبارت از ایشانست لاجرم تملیخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس
سیصد و نه سال است و درین اوقات پیغمبری موسوم بعیسی مبعوث گشته و کتابی انجیل نام و شریعتی
مجدد در میان آورده و حالا ما بوحدانیت باری تعالی و نبوت عیسی ایمان آورده ایم بعد از آن احبار و علمای
نصاری را طلبید و این قضیهٔ غریبه بسمع ایشان رسانیده باتفاق متوجه غار رقیم گشتند و تملیخا پیشتر
بغار درآمده اصحاب را از امور مذکوره واقف کرد و ایشان بنبوت مسیح گرویده دعا نمودند تا
بحال سابق معاودت نمایند و این مسئول مقبول افتاد چون ملک بر کیفیت واقعه متنبه شد گفت تا بر در غار
عمارتی ساختند و احوال اصحاب را مشروح بر لوحی نگاشته آن را در دیوار معبد مضبوط کردند و حضرت
حق تعالی آن سعادتمندان را با غار از نظر خلایق پنهان گردانید و دیگر دیده هیچ آفریده آن غار را ندید

ذکر جریج راهب و مادر او

ابن عباس روایت میکند که بعد از رفع مسیح و پیش از ظهور خاتم
الانبیا صلوات الله علیه و علیهما جوانی پاکیزه روزگار موسوم بجریج در میان بنی اسرائیل ظاهر شد و در سن
سیزده سالگی بسلوک راه حق مشغول گشته از خلق کناره گرفته و او را مادری بود در غایت عفت و صلاح
که جهت او طعام و شراب بصومعه می آورد اتفاقا در شب باران مادر بدر خلوت پسر آمده آواز داد تا در معبد
بگشاید و جریج بنابر آنکه در نماز بود جواب مادر نداد و در را نگشاد و آن مستوره ازین جهت ملول شده گفت
اراک الله وجوه المومسات یعنی بنماید خدای تعالی روهای زنان زناکار تیر دعا بهدف اجابت رسید
جمعی از اشرار که عداوت جریج بر میان بسته زانیه را فریفتند تا راهب را بزنا متهم دارد و آن فاجره شبی
آن گروه را در کمین گاه نشانده خود بدر صومعه جریج آمد و حلقهٔ در بجنبانید جریج پرسید که چه کسی جواب
داد که بیچاره ام و از راه دور می آیم و از ترس فاسقان نمی توانم که شب در صحرا باشم لطف نموده در بگشا
تا امشب درین مقام بسر برم جریج بران عورت رحم فرموده در باز کرد و زن بصومعه درآمد و زاهد در
نماز ایستاده و در آن شب آن عورت چند نوبت خود را در نظر جریج جلوه داده طلب مباشرت نمود جریج از

عذاب الیم و نار جحیم رسیده ملتمس او را اجابت نفرموده و چون صباح خواست که آن عورت را
از خانه بیرون فرستد جمعی که در کمین بودند در صومعه ریخته زن را بگرفتند و از حال جریج استعلام نمودند
آن ملعونه گفت که مدتهاست که جریج با من زنا می کند و بالفعل از وی حامله ام فجره در عابد آویخته او را
کشان کشان بپارگاه پادشاه زمان رسانیدند و کیفیت واقعه را بر زبان آوردند ملک بقتل جریج
حکم فرموده و مادرش ازین صورت آگاه گشته بخدمت شتافت و معروض داشت که در کشتن پسر من
تعجیل مکن که در باب برائت ذمه او بینه دارم پادشاه پرسید که آن کدامست گفت بفرما زانیه را حاضر کردند ملک
زن را بمجلس حاضر آورده مادر جریج دست بر شکم وی نهاد و دعا فرمود تا نیکوکار از بدکار جدا شود آنگاه
ندا کرد که یا صاحب البطن جنین از شکم مادر جواب داد که لبیک چنانکه حاضران شنیدند پس مادر جریج
پرسید که پدر تو کیست گفت فلان چوپان و سه نوبت بهمین این حدیث را تکرار نموده شنوندگان
حیران گشتند و دست از جریج باز داشتند نقلست که بعد از وضع حمل آن زانیه نوبت دیگر اهل فتنه
و شر نزد ملک رفته در باب قتل جریج سخن گفتند و استماع آواز کودک را از شکم مادر انکار کردند
و باز مادر جریج پیش پادشاه آمده بعرض رسانید که آنکس که در شکم مادر طفل را در سخن آورد قادرست بر
آنکه بیرون شکم نیز او را قوت نطق بخشد و بنا بر التماس او کودک را با زانیه حاضر ساختند مادر جریج گفت
ایها الغلام پدر تو کیست طفل بآواز بلند جواب داد که فلان شبان و حضار مجلس از استماع این
کلام در شگفت ماندند دیگر متعرض جریج نشدند والله اعلم

ذکر جرجیس نبی علیه السلام

باتفاق اکثر ائمه اخبار جرجیس از جمله شاگردان حواریان بوده و در دیار فلسطین اقامت می نموده و گاهی
بتجارت مشغولی کرده آنچه حاصل میشد بفقرا و مساکین قسمت میفرموده و نوبتی جرجیس ع بموصل رسیده
دید که پادشاه انجا داذویه که بتی داشت موسوم بافلون آتشی عظیم برافروخته و خلایق را بسجده آن صنم
تکلیف می نموده و هر کس که گردن از این امر می پیچید سر بباد فنا میداد لاجرم نایره غیرت اسلام در باطن
جرجیس ع اشتعال یافته بدان مجلس شتافت و باواز بلند گفت ایها الملک لحظه متوجه سخن شو
و نصیحت مرا بسمع رضا بشنو ملک بجانب او نگریسته جرجیس ع را بوحدانیت خدای و متابعت دین
عیسی دعوت نموده و از شرک و عبادت اصنام نهی فرموده داذویه گفت تو چه کسی و [illegible] جه مهم آمده
جرجیس جواب داد که من کمترین بنده از بندگان خدا و نیز آمده ام تا ترا براه راست دلالت نمایم و بیان حسبی

وملک قیل

وملک قیل و قال بسر حد تطویل انجامیده آخر الامر آن ملعون حکم کرد تا بشانهای آهنی گوشت بدن مبارکش
را فرو تراشیدند و باین تعذیب جرجیس ع نمرد بلکه هیچ المی بذات شریفش نرسید و داذویه این
قضیه غریبه مشاهده نموده فرمان داد تا میخهای آهنین آوردند و آنها در آتش سرخ ساخته بر سر جرجیس
کوفتند چنانچه بدماغش رسیده و این عذاب نیز سبب هلاک او نشد پس ملک فرمود که حوضی
را از مس پر کردند و آن مس را گداخته جرجیس را درانجا انداختند و سرپوشی بر روی حوض
پوشیدند بعد از آنکه معلوم نمودند که نحاس فرسوده گشت سرپوش را برگرفته جرجیس را زنده یافتند
و تعجب ملک زیاده شد پرسید که موجب نجات تو ازین عقوبات چیست جرجیس جواب داد که
خدای بر همه قادرست و او مرا ازین بلاها خلاص میگرداند و داذویه متوهم گشته حکم کرد تا جرجیس را
بزندان بردند و بر پشت وی ستونی نصب کردند و همان شب فرشته بامر حق سبحانه بسوی جرجیس
آمده سرش را بتاج نبوت بلند گردانید و بندهای او را دور انداخت و گفت حضرت خداوند می
گوید هفت سال ترا بجنگ مشرکان گرفتار خواهم ساخت و تقدیر چنانست که درین مدت چهار نوبت
بقتل تو مبادرت نمایند و هر کرت من ترا بمحض قدرت زنده گردانم و در نوبت پنجم بروضه جنات
رسانم و روز دیگر جرجیس پیغمبر از زندان بپارگاه داذویه در آمده آغاز نصیحت کرده آن مخذول در غضب
شده فرمان داد تا جناب نبوی را پاره پاره کردند و هر پاره را نزد شیری گرسنه انداختند و شیران
بالهام ربانی دهن بآن جانب دراز نکردند و قطعهای بدن او فراهم آمده زنده گشت و بهمین سه
نوبت دیگر بانواع غیر مکرر آن بد اختر جرجیس را کشت و هر کرت حضرت عزت او را حیات بخشید و
دران مدت جرجیس معجزات غریبه مثل احیاء اموات بظهور رسانید و هیچ فایده بر آنها مترتب نگشت
و آن جماعت مشرکان بر سحر حمل کردند و دران اوقات روزی داذویه با ارکان دولت خود در دفع جرجیس ع
مشورت بجای آورده در خانه عجوزه که پسری کور و کر و لنگ و گنگ داشت مقید گردانیدند تا بگرسنگی
تعذیب کشند دعا کرد که ستونی که دران خانه بود خضرت و نضارت کرده میوه بار آورد و چون زن
این حالت دیده بحلیه ایمان متحلی گردیده التماس شفای پسر نمود و جرجیس آب دهن مبارک در چشم
و گوش آن معیوب افکنده شنوا و بینا گشت عجوزه گفت نطق عنایت از زبان و پای ولدش دریغ
مدار جرجیس فرمود که صحت آنها حواله بروز دیگرست و داذویه ازین معنی واقف شده متحیر و مبهوت

کشت آخر الامر جرجیس را طلبیده گفت اگر در یک کار متابعت من کنی دست تعرض از دامن عرض
تو کوتاه کنم و در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسید که آن کار کدام است گفت سجده کردن
افلون جرجیس داد و به را ببیجو و آن بت امیدوار کردانید و آن شب با او بسر برده روز دیگر باتفاق
به بتخانه رفتند و مردم بسیار جهت نظاره مجتمع گشتند و عجوزه مذکوره ازین حادثه خبر یافت و پسر محبوب
خود را بر دوش نهاده به بیت الصنم آمد و جرجیس را معاتب ساخته گفت شرم نداری که با وجود این
الطاف که از حضرت باری نسبت بتو صدور یافت میخواهی که غیر او را سر فرود آری جرجیس گفت
پسر خود را بر زمین نه که در اینجا حکمتی است پیرزن بموجب فرموده عمل نمود جرجیس آن کودک گفت برو
و بتان را بگوی که جرجیس شما را می طلبد پای پسر روان و زبانش گویا شده بنظام انجذاب باصنام
رسانید و بتان نزدیک بجرجیس رسیده جواب بنوی پای خود بر زمین زد تا مجموع اصنام تحت
الثری شتافتند و مقارن این حال بدعای جرجیس ابری آتش بار بر بالای سر کفار پدید آمد و کشته
مشرکان بعد از مشاهده این بلا شمشیرها کشیدند و جرجیس را شهید کردانیدند و آتش تمامی مشرکان را سوخته
مقدار سی و سه هزار کس بجرجیس ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند و بروایت طبری ایشان
نیز کشته شدند والله اعلم **ذکر شمعون زاهد و حالات وی** شمعون رومی الاصل بود
و آن قدر قوت داشت که بهر چیز که او را می بستند از هم می گسیخت و همواره با اهالی شهری که قریب آن
می نشست محاربه می نمود و گویند سلاح او استخوان شتر بود و چون کفار از دفع شمعون عاجز گشتند
حاکم آن بلده منکوحه او را بوعده قریب داد تا در گرفتن شمعون ایشان را مدد نماید نوبتی آن عورت در
محلی که وی در خواب بود دست و گردن وی بریسمانی محکم ببست شمعون بیدار شده آن را از هم
بگسست و از آن ملعونه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که ترا آزمایش میکردم و کرت دیگر
آن بد اختر شوهر را بزنجیری مضبوط کردانید و شمعون از خواب درآمده قوت نمود تا آن بند کسسته
گشت و از سبب این حرکت تفحص نمود زن گفت میخواستم که بدانم که آن سخن راست است که مردم
میگویند که شمعون را بهر چه بندند بز ور بازو خود را اخلاص کند شمعون بر زبان آورد که این حال مطابق واقعست
لیکن اگر مرا بموی سر مقید سازند آن را نتوانم که بگسلانم و کرت ثالث آن مکاره موی چند از
محاسن مبارک شمعون بریده انگشتان ابهام او را بر هم بست و کفار را اخبار نمود و جمعی از بی ایمانان

بوثاق شمعون درآمده او را گرفته نزد حاکم خویش بردند و ملک بعد از اجتماع خلایق فرمان داد تا
در برابر منظری که نشسته بود داری زدند و در آن حین شمعون مناجات نمود که الهی اگر چه حیات
خود را از جهت جهاد اعلای دین میخواهم مرا ازین مهلکه نجات کرامت فرمای و مقارن دعا فرشته
بامر ایزد نعم بروی ظاهر شده بندش را بگشاد و گفت ستونهای منظر ملک را بکش شمعون بموجب
فرموده عمل نموده آن منظر با خاک برابر شد ملک با اتباع بنار جهنم پیوست و شمعون از آن ورطه
بسلامت بیرون آمد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید **ذکر خالد بن سنان العبسی** بعد
شریفش بعد از آن که از جمله اجداد حضرت خاتم النبیین است پیوست و خالد در زمان انوشیروان
در میان عرب ظاهر شده قوم خود را گفت فرشته که خازن آتش است نزد من آید و از بهشت و دوزخ
و سایر احوال آخرت مرا خبردار کند و در آن اوقات در دیار عبس آتشی عظیم شبها از سنگستانی پیدا
میشد و در روز غیر دود در آن مکان چیزی نبود بالجمله چون خالد سخن مذکور را با قوم در میان نهاد گفتند
اگر تو درین دعوی صادقی این آتش را دفع کن خالد آهنگ نار فرموده عصایی خویش بر آن میزد
تا بجای فرو رفت و خالد از عقب بچاه درآمده بعد از زمانی با جامهای نمناک برآمده و دیگر آن آتش
را کس ندید پس از وقوع این قضیه خالد قوم را گفت من سفر آخرت اختیار خواهم کرد و بعد از سه روز
از وفات من گورخری بر سر قبر من آمده بانگ خواهد کرد باید که او را گرفته بکشید و شکمش را چاک
ساخته بر قبر من زنید تا من از خاک برخاسته شما را از وقایعی که تا قیامت روی خواهد نمود خبر دهم خالد چه
بر زبان مبارکش رفته بود پس از وفاتش بسه روز گورخری بر سر قبرش آمده بانگ کرد چون مردم خواستند
که بموجب فرموده او عمل نمایند خویشان خالد منع نموده گفتند شاید زنده نشود از ارتکاب این امر عاری
بما عاید گردد و در معارف حنفی مسطور است که دختر خالد در کبر سن نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
آمده آنحضرت او را بر ردای خود نشاندند و آن عورت سوره اخلاص را از حضرت شنیده گفت پدرم این
سوره را قرائت میفرمود والله اعلم **در بیان آنکه از روز خلقت آدم تا بعثت خاتم انبیا
چند سال بود** ابو الفتح ناصر بن محمد الحسینی رحمة الله در معارف آورده است که بروایت وهب بن منبه
عمر آدم هزار سال بود و از انتقال ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و سال از طوفان
تا فوت نوح سیصد و پنجاه سال و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و شش سال

ومیان ابراهیم و موسی نهصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از زمان
عیسی تا ولادت خاتم الانبیا ششصد و بیست سال و برین تقدیر از خلق آدم تا زمان میلاد سید
عالم شش هزار و نهصد و پنجاه و هشت سال باشد اما حمزه بن حسین اصفهانی در تاریخ خویش نوشته
که از روز خلق آدم تا بتولد نوح ع هزار و پنجاه و شش سال بود و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم
هزار و ششصد و نود و دو سال و از مولد ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود سال
و از قدوم مصر یعقوب تا وفاتش هفده سال و از فوت اسرائیل تا بنای بیت المقدس چهارصد و هشتاد
سال و از بنای بیت المقدس تا زمانی که یکی از صحابه آنرا مفتوح ساخت پانصد و پنجاه و چهار سال و بدین حساب
از زمان خلقت آدم تا اوان هجرت شفیع روز محشر قریب چهار هزار و ششصد و نود سال بود والله اعلم

ذکر اعداد پیغمبران و بیان مراتب انبیا علیه السلام اکثر مورخان از
ابو ذر غفاری روایت کرده اند که روزی از حضرت خیر الانبیا علیه من الصلوات افضلها پرسید که
یا رسول الله عدد پیغمبران چند است آن حضرت جواب داد که صد و بیست و چهار هزار ابو ذر باز
سوال کرده که ازین جمله چند نفر مرسل بوده اند رسول ص فرمود که سیصد و سیزده نفر پوشیده نماند
که نبی غیر مرسل کسی را گویند که بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بوده بوجود خواب یا
الهام رب الارباب بدعوت قومی مامور شود و پیغمبر مرسل کسیست که بتوسط فرشته وحی
بروی نازل گردد اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی اما باعتقاد بعضی از علما اولو العزم
پیغمبریست که واضع شریعت بود و بدین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله
علیهم اجمعین اولو العزم باشند و طایفه گفته اند که مراد از اولو العزم رسولیست که واضع شریعتی مجدد
و ناسخ ملت ما قبل باشد و بنابرین سخن آدم ع اولو العزم نباشد و ظاهر کلمه و لم نجد له عزما موید این مقالست
و خاتم باتفاق ائمه تواریخ پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و از فحوی این کلام مفهوم
می پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسمت اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیا
مرسلین درین صفت شریکند دویم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که نبی غیر مرسل را شامل نیست
سیم اولو العزم و این قسم از مرتبه دویم خصوصیت بیشتر دارد چنانچه مذکور شد چهارم خاتمیت و این قسم
اخص اقسام است و از غیر محمد مصطفی ص هیچکس بوصول این مرتبه علیه مشرف نگشته پس افضل

واکمل

واکمل انبیا و رسل ذات فایض البرکات آنحضرت باشد ص و سلم تسلیما کثیرا کثیرا **مقاله**
دویم در ذکر حکما رحمة الله علیهم شمس الدین محمد شهرزوری که مولف تاریخ حکماست آدم
و شیث و ادریس را علیهم السلام داخل اهل حکمت داشته و افتتاح بذکر ایشان فرموده چون
درین اوراق شمه از ذکر حالات آن سه بزرگوار سمت گذارش یافته قلم خجسته رقم بذکر صاب بن
ادریس مبادرت نمود **صاب** بزیور علم و دانش آراسته بود از سخنان اوست که
پادشاه خردمند آنکس باشد که با ملکی که طاقت مقاومت او نداشته باشد اظهار خلاف ننماید و از در
تواضع و تملق درآید **اسقلیبوس** از جمله ملازمان ادریس بود و لحظه باختیار از خدمت آن
جناب غیبت ننمود از کلمات اوست که عامل بی علم و عابد بی معرفت شبیه بخر آسیابست
که در تعب دوران سرگردانست و نمیداند که حالش چیست **لقمان علیه الغفران** معاصر داود ع
بوده است پیوسته بمجلس شریف حضرت نبوی آمد شد می نمود اکثر ارباب اخبار اتفاق دارند
که آن قدوه احرار در مبداء حال در سلک غلامان یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته و در سبب آزادی او
وجوه متعدده ثبت نموده اند و اکثر آنها در مآثر الملوک ثبت و مرقوم کلک بیان گشته درین مقام
خوفا عن التطویل بر ایراد یک روایت قناعت می نماید که نوبتی خواجه لقمان آنجناب را امر کرد که در فلان
مزرعه جو بکارد لقمان ارزن بکاشت مالک لقمان بدانجا رسیده ارزن سبز گشته را دید آنجناب را مخاطب
ساخت که من ترا بجو کاشتن امر کردم چرا ارزن کاشته لقمان جواب داد که بامید آن ارزن کاشتم که
جو بار آورد خواجه بروی انکار کرده گفت این چه خیال محالست جناب حکمت پناه فرمود که چون شما همواره در کشت
زار دنیا تخم معاصی میکارید گمان می برید که در روز آخرت که وقت محصولست برداشتن میوه ثواب
فایز خواهید شد من نیز تصور کردم که این تخم ارزن جو بر خواهد داد بنی اسرائیل ازین سخن متاثر گشته لقمان
را آزاد کردند و از کلمات حکمت آیات اوست که نادان هرچند صاحب جمال باشد با او صحبت نباید داشت
که شمشیر اگرچه نیکو رخسارست زشت کردارست و همواره باید خوش خوی خویش بیگانگان باشد و بد خوی
بیگانه خویشان و از سخنان اوست که الصمت حکمة و قلیل فاعله **سولون الحکیم** در آتنیه
که معروفست بمدینه حکما متولد شد و سولون جد مادری افلاطونست فصاحت بیان و طلاقت لسان
آنجناب بمرتبه بود که خلایق کلام او را مفرح قلوب می گفتند از سخنان اوست که میان مال دنیا و تعب

احوال کعبتین که هر ساعت میل بجانب حریفی نماید فرقی نیست شخصی با سولون گفت که ملک ترا دشمن میدارد
جواب داد که هیچ پادشاهی از خود بزرگوارتر و بی نیازتر را دوست ندارد **فیثاغورس صوری**
بزیور علم و عمل آراسته بود و بامر معروف و نهی منکر قیام می نمود و دویست و هشتاد رساله در علوم
مختلفه تألیف نمود و بروایت مشهور سبب رواج علم موسیقی او شد و در کتاب روضة الصفا
مسطورست که فیثاغورس بعد از تکمیل علوم معقول و فنون محسوس و منقول در شهر ساموس رحل
اقامت انداخت و بتدریس و تعلیم ساکنان آنجا پرداخته باندک زمانی صیت حکمت و دانش او
بسمع دور و نزدیک رسیده ملوک اطراف و حکام اکناف بزیارت او میرفتند و در آخر عمر آنجناب را
سفری پیش آمده چون بمقصد اتفاق نزول افتاد شخصی که مال بسیار و انصار بیشمار داشت با فیثاغورس
ملاقات نموده بطریق امتحان خود را بستود و جناب حکمت مآب او را ازین حرکت منع فرمود جهل مرکب
آن کم سعادت را بران داشت که جمعی کثیر فراهم آورده در برابر فیثاغورس آمد و باستظهار ایشان
حکیم را دشنام داده سفاهت آغاز کرد و شاگردان بجواب مشغول شده هم از تیغ زبان بزبان تیغ
کشید و چهل تن از مردم حکمت پناه کشته فیثاغورس بگریخت و اعدا از عقب روان شده حکیم
در قصری متحصن شد دشمنان نفط و هیزم بسیار آورده آتش در قصر زدند و با آنکه شاگردان جانها فدا
کرده فیثاغورس را در میان گرفتند از افراط حرارت حکیم چنان بیهوش گشت که تا غایت او را افاقت
روی ننمود از سخنان اوست که صبر بر مصیبت مصیبت شماتت کنندهاست **جاماسب** برادر
گشتاسب است صاحب گزیده گوید جاماسب شاگردی لقمان می نمود و در علم نجوم او را مهارت تمام بود
از کلمات اوست که گناه دردیست که دوای آن استغفارست و شفای آن توبه و اعتذار قبر
جاماسب در ولایت فارس است **سقراط حکیم** در مدینه حکما متولد شده و آنجناب را سقراطیس
نیز می گفتند و معنی این لفظ المعتصم بالعدالت آورده اند که سقراط در زهد و حکمت بدرجه ترقی
فرمود که مزیدی برآن متصور نبود و پیوسته بامر معروف پرداخته از عبادت اصنام فرق انام را
نهی می نمود بنابرین بت پرستان کمر عداوتش بر میان بسته پادشاه اثینیه را بر قتل وی تحریص
کردند ملک سقراط را طلبیده التماس نمود که دست از دعوت بدار سقراط این معنی را قبول ننمود پادشاه
گفت اکنون قتل تو بر من واجب شد بواسطه زنده بودن تو ملک را در عرصه انتقال توان آورد اکنون بهر

وجهی

وجهی که تو گویی این صورت را بوقوع رسانیم سقراط زهر اختیار کرد و ملک این معنی را قبول نموده
جهت بعضی مصلحتها حکیم را مقید ساخته بزندان فرستاده در روزی که بمقتضای کل نفس ذائقة الموت
شربت زهر را بوی میدادند در سه ساعت بت پرستان بزندان رفته بند از پای جنابش بر داشتند
و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان در آمده در علوم مختلفه گفت و شنید
بسیار نمودند و سوالات کردند آنجناب بدستور سابق بجوابهای لایق ساکت ساخت و این
جماعت از وفور صبر و کمال شکیبایی استاد تعجبها کرده بر تضییع نفس او حسرتها خوردند و بعد از آن
سقراط غسلی بجای آورده در نماز ایستاد و پس از فراغ از ادای صلوة جام ناگوار زهر را فرو کشید فریاد
از نهاد تلامذه بر آمد و جناب حکمت پناه ایشان را تسکین داد و ملامت کرده بصبر وصیت فرمود و بر
خاسته آمد شد می نمود تا برودت بر قدم او استیلا یافت آنگاه بنشست و بذکر حق مشغول شد
گویند آخر سخنی که بر زبان سقراط جاری شد این بود که جان بتعالی بعض ارواح حکما تسلیم کردم از الفاظ گوهربار
اوست که دنیا بآتشی می ماند که افروخته باشد بر سر راهی هر که از ان آتش آنمقدار بگیرد که بروشنی آن
راه یابد از شر آن سالم ماند و هر که بیشتر تصرف نماید از سوختن حرارت آن جان نبرد **دیوجانس**
الکلبی در علم حکمت یگانه زمانه بوده و در زهد و عبادت و اعراض از دنیا و ما فیها بدرجه بلند ترقی
فرموده روزی پادشاه وقت بسر وقتش رسیده حکیم تعظیمی که لایق ملوک باشد بتقدیم نرسانید
ملک در غضب رفته گفت ای دیوجانس تو می پنداری که از من بی نیازی پنداری دور از کارست
حکیم جواب داد که من را به بنده بندهٔ خود احتیاجی نیست پادشاه پرسید که بنده بندهٔ تو کیست گفت
بندهٔ بندهٔ من تویی زیرا که من حرص و شهوت را مقهور خویش گردانیده ام و برین دو صفت ذمیمه مالک
و مستولی شده ام و تو مقهور و مملوک حرص و شهوتی ملک فرمود که از اسباب رفاهیت هر چه مطلوب
تو باشد مضایقه نیست حکیم فرمود که چون من از تو غنی ترم چه چیز از تو طلب دارم پادشاه گفت بدین
بی نیازی کی رسیدی گفت هر گاه که قناعت من بتقلیل بیشتر از آن باشد که قناعت تو بکثیر از تو توانگرتر
باشم از دیوجانس سوال کردند که ترا چرا کلبی میگویند جواب داد که جهت آنکه کلمه حق را بدرشتی در
روی اهل بطلان میگویم و بر جاهلان بانگ میزنم و نزد ارباب علم و حکمت تواضع و تملق می نمایم
افلاطون حکیم در سلک شاگردان سقراط انتظام داشت و معنی لفظ افلاطون بلغت یونانی

هر سخن که از دل بر آورد نیست هست پرده مال که دستور نیست در نظر اهل هنر تازه
وانچه نه از شرع برآورد علم کرمش لگد حوف دو کشد رقم حاصلش از نیست جز آوازه

عام منفعت کثیر علم باشد وا و اعلم و افضل حکما زمان خود بود و با اقربا و غربا انعام و احسان بسیار
میفرمود خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات در کوه و دشت تنها گشتی مدتی هشتاد و یکسال در دنیا
زندگانی نمود و شصت و پنج رساله تصنیف فرموده و شخصی را که بسیار می گفت و اندک می شنید گفت
خدای دو گوش و یک زبان جهت آن بافراد انسان کرامت فرموده که دو برابر آنچه گویند بشنوند تو چرا
در گفت و شنو بخلاف این عمل می نمایی در حال سکرات موت از افلاطون پرسیدند که در دنیا
چگونه بسر بردی جواب داد که بضرورت در دنیا در آمدم و در حیرت زیستم و بکراهت از و بیرون می
روم و این قدر میدانم که هیچ ندانستم **ارسطاطالیس بن نیقوماخس** فیلسوف اکبر و معلم اول عبارت
از وست معنی ارسطو بلغت یونانیان کامل فاضل باشد و معنی فیلسوف محب حکمت بود و لفظ
نیقوماخس مرادف مجادل قاهر است نقلست که چون ارسطو هشت ساله شد پدر او را از شهر
اصطاغیرا که مولدش بود به بلاد اثینیه برد ارسطو مدت نه سال در ان دیار بکسب علوم مختلفه مشغول
نمود تا بمرتبه رسید که قصب السبق از متقدمین و متأخرین در ربود و همواره بمجلس افلاطون آمد و شد
میفرمود و بعد از وفات افلاطون در بلاد حکما مدرسه ساخته بتدریس مشغول گشت و پس از چندگاهی
بالتماس فیلقوس با قدون شتافت و بتعلیم اسکندر پرداخت و بالاخره بمولد خود رفته همت بر
تعمیر و رواج آن بلده مصروف داشت مصنفاتش بصد و بیست رسید و زمان حیاتش در شصت
و هشت سالگی منقضی گردید از سخنان اوست که پادشاه نهری بزرگست و ارکان دولت مانند جویها
خرد که از ان منشعب شده باشند پس هرگاهی که آب جوی بزرگ را باشد آب جویهای کوچک را
نیز چنان توان یافت یعنی روش ارکان دولت ملوک در عدل و جور مطلق سیرت پادشاه بود لاجرم
بر سلاطین واجبست که در عدالت و انصاف مبالغه فرمایند تا دیگران بهمان شیوه عمل نمایند از ارسطو
سوال کردند که بلاغت کدامست جواب داد که اقلال لفظ بی اخلال معنی **بقراط حکیم** بقول
مؤلف تاریخ حکما از شاگردان اسقلینوس ثانیست و از فرزندان اسقلینوس اول که صنعت طبابت
را وضع نموده نقلست که رای اسقلینوس اول درین علم منحصر در تجربه بود و بعد از هزار و چهارصد و شانزده
سال از فوت اسقلینوس اول منیوس طبیب قیاس را با تجربه ضم فرمود و پس از شصد و پانزده سال
از فوت منیوس برمانیدس طبیب تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس تنها عمل نمود و چون برمانیدس

بعالم آخرت

بعالم آخرت شتافت اختلاف بسیار در میان اطبا پیدا شده این خلاف تا زمان ظهور بقراط
امتداد یافت و جناب حکمت مآب تجربه و قیاس را باهم منضم ساخته شجره خلاف را از بنیاد
برانداخت و تعلیم علم طب را از خویش و بیگانه دریغ نداشت و پیش از و حکما این فن شریف
به بیگانگان نمی آموختند و در روضة الصفا مسطورست که مدت عمر بقراط نود و پنج سال بود و از
جمله شانزده سال را بتحصیل گذرانید و هفتاد و نه سال را بدرس و تصنیف صرف نمود از سخنان
اوست که حاصل من از فضیلت همین بود که بر جهل خود مطلع شدم چون کتاب فصول که از مصنفات
جناب حکمت مآبست مشهورست و کلمات فصاحت آیات بر السنه و افواه طبابت کور
در آوردن الفاظ در ربار آن حکیم بلاغت شعار طریق اختصار مسلوک داشت **اومیرس الشاعر**
از جمله شعرا یونانست و در میان ایشان بلطف طبع مشهور از کلمات حکمت آیات اوست
که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود و چنانچه استعمال دارو روا نباشد مگر هنگام حدوث
مرض **زینون بن طالوت اغورس** از حکما یونان بکثرت محبت و حمایت نزدیکان
و خویشان متعین و ممتاز بود و درین امر مرتبه تعصب داشت که چون جمعی از دوستان و صاحبان
او با پادشاه زمان عصیان ورزیدند و ملک قصد گرفتن ایشان نمود زینون اصحاب را با مال و سلاح
مدد کرد و پادشاه از ین معنی خبر یافته زینون را گرفت و فرمود تا از و اسامی و عدد مخالفان بشکنجه
اقرار کشند و زینون چنگ در حبل المتین صبر و شکیبایی زده ... اغماض نکرد بلکه چون تعذیب
محصلان از حد در گذشت جهت نومیدی ایشان زبان خود را بدندان ببرید و بیرون انداخت و
آخر در اثنا شکنجه بعالم دیگر منزل ساخت **بیت** جوانمردی بسیم و زر توان کرد خوش آنکس
کو جوانمردی بجان کرد عمر شریف زینون هفتاد و دو سال بود آورده اند که همواره شاگردان خود
را میگفت اگر چیزی از اموال شما بدیگری انتقال کند مگویید مگویید که ملک از دست ما رفت بلکه
بر زبان آورید که عاریتی را که روزی چند ازان نفع گرفتیم از ما باز ستاندند زیرا که اگر ملکیت مال
بحقیقت بودی از دیگری بشما و از شما بدیگری منتقل نشدی **بطلیموس حکیم** در فن هیئت
و نجوم بی بدل بود و در سایر علوم کتب معتبر تصنیف نموده از ان جمله در میان اهالی یونان ترتیب
بماغسطی و معنی این لفظ عظیم نامست و بلغت تازی آن نسخه را مجسطی خوانند و مولدش

بطلیموس اسکندریه بود و در زمان دولت اذرانوس که حکومت آن سرزمین تعلق بوی میداشت رصد بست و چون هشتاد و هشت مرحله از زندگی طی کرد روی بعالم آخرت آورد از کلمات اوست که نیکبخت آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه دیگران از حال او پند گیرند **جالینوس طبیب** از اعاظم حکمای کرام و اکابر اطبای عظام بود و او طبیب هشتم است از طبیبانی که هریک بی مثل زمان خود بوده اند اول ایشان ایقلیموس دویم غورس سیم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلینوس دوم هفتم بقراط هشتم جالینوس و او خاتم مهر اطباست زیرا که بعد از وی هرکس که در پی تحصیل علم طب دوید بگردش نرسید ولادت جالینوس در بلدهٔ فرغامس بعد از بعثت عیسی بدویست سال اتفاق افتاد و او مدتی در اطراف بلاد و امصار جهت تحصیل فن شریف طب و طلب ادویه سیر فرمود و چهار صد مجلد درین علم تصنیف فرمود از سخنان اوست که بهترین انعام آنست که بی مقدمهٔ سوال بمستحق رسد و هم او فرماید که سزاوار مدح و ثنا کسیست که دلی گشاده دار باشد و آتش غضب را باب حلم فرو نشاند **طالیس ملطی** اول حکیمی است که در بلدهٔ ملطیه مسایل حکمت و فلسفه بیان کرد **انکساغورس** او نیز از جملهٔ حکمای ملطیه است و گویند انکساغورس میگفت که جمیع اجسام و قوی جسمانیه از جسمی متکون گشته اما بیان نمیکرد که آن جسم که اصل همهٔ اشیاست عناصر است یا غیر آن **انکسانس** او هم از حکیمان ملطیه بود و در علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود **دیمقراطیس** از مشاهیر حکمای کبار بود و معاصر بهمن بن اسفندیار گویند نقاشی او را گفت که خانهٔ خود را اگر بیندای تا من آنرا بتصویر تمام حکیم فرمود که تو اول تصویر فرمای تا من آنرا بگچ بر اندایم و از کلمات اوست که ماه ام که رای تو مغلوب خشم تو باشد و متابعت شهوات نفس کنی خود را از جملهٔ افراد بشر مشمار **اقلیدس صوری** اول کسی است که در فن ریاض سخن گفته آن علم را تدوین کردانید و مصنف وی موسوم باسم اوست از سخنان اقلیدس است که هرچه از دست برود عوض آن حاصل میشود بانه بر سر تقدیر تاسف و تحسر بیفایده است **ناوفرطیس** از جملهٔ شاگردان ارسطاطالیس است از سخنان اوست که بر سلطان ظالم و بر مالداری که حسن تدبیری نداشته باشد و بر طبیبی که راست گوی نباشد و بر بخشنده که مال را در غیر مصرف صرف نماید و بر فاضلی که صایب رای نبود در رشک و حسد نبرید **ابوزرجمهر** اعلم حکمای زمان و وزیر انوشیروان بود از سخنان اوست

باعاقل

باعاقل و خداوند حسب نیکویی باید کرد و با ابله و بدگوی و بدفعل احسان نباید نمود و اصل نیکویی سه چیز است تواضع بی توقع سخاوت بی منت خدمت بی طلب مکافات الحمدلله که عالی حضرت خداوندگاری معدلت شعاری فضیلت دثاری ابدالله نعم ظلال هدایته و نعمایه علی مفارق المسلمین الی یوم الدین از امثال این مواعظ و نصایح مستغنی و بی نیازند بلکه اگر حکمای سلف زمان مبارکش را دریافتندی جهت احراز فواید لطیفه و استماع نکات شریفه پیوسته بآستانهٔ علیه اش شتافتندی و از کنوز منظومات حکمت اندوز و رموز منثورات عالم افروزش التقاط جواهر حکمی و اقتباس انوار معارف یقینی نمودندی و ابیغوج پیرایهٔ سعادت دینی و دنیوی مقصودات اخروی داشتندی **نظم** از قول تو دقایق تبیان همی آشکار * وز نقل تو حقایق قرآن منورست * زاقسام علم عقلی و نقلی با تفاق * ذات ملک صفات ترا حظ اوفرست

مقالهٔ سیم در ذکر ملوک عجم و سلاطین متقدم و حالات ایشان

پوشیده نماند که ملوک عجم چهار طبقه اند پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان و چون آثار و مخترعات و کلمات و عمارات این سلاطین در مآثر الملوک مفصلا سمت تحریر یافته در این اوراق بر ذکری مجمل احوال ایشان اقتصار خواهد افتاد و من الله الاعانة والتوفیق **در بیان مجملی از احوال پیشدادیان** اول این طبقه بلکه نخستین ملکی که تاج سلطنت و افسر ایالت بر سر نهاد و بیشتر پادشاهی که عالمیان از عدل و داد او نوید داد **کیومرث** بود بیتی نخستین خدیوی که کشور گشود * سر تاجداران کیومرث بود * کیومرث لغتیست سریانی و معنی آن بفارسی زندهٔ گویا و او را گلشاه نیز می گفتند و گلشاه بقول اصح یکی از فرزندان سام بن نوح بود و کیومرث باوجود علو شان و نفاذ امر و بسطت مملکت و کثرت سپاهی و رعیت بسیاحت میل بسیار داشت و همواره در کوه و دشت تنهای گشت و بعبادت حضرت عزت عز شانه قیام می نمود و تخت وله ارشد خود سیامک را ولی عهد گردانید بلکه زمام مهام بنی آدم بقبضهٔ اقتدارش باز گذاشت و بنفس نفیس عزلت گزید و چون سیامک بر دست شیاطین جن و انس بقتل رسید فرزند او هوشنگ را قایم مقام ساخت مدت عمرش هزار سال بود و زمان ملکش چهل سال **هوشنگ** بکمال فضل و دانش آراسته و در عدل و داد بمرتبهٔ مبالغه فرمود که جهانیان او را پیشداد یعنی عادل

اول لقب دادند کتاب جاودان خرد که حسن بن سهل وزیر مامون آنرا بعربی ترجمه کرده از جمله
مصنفات هوشنگ است و او نیز مانند کیومرث طریق تجرد و انقطاع سلوک داشت لاجرم فرقه
از دیوان فرصت یافته بزخم سنگ هوشنگ را هلاک ساختند مدت سلطنتش چهل سال بود
طهمورث ملقب بدیوبند بود یعنی تمام سلاح و بواسطه آنکه دیوان را بقتل رسانید و بعضی
را مسخر گردانید او را دیوبند نیز میگفتند طهمورث بعد از جد خویش هوشنگ بموجب وصیت بر تخت
سلطنت قرار گرفت و در عدل و انصاف کوشیده ابواب جور و اعتساف در ایام فرخنده فرجام
او مسدود گردید و در زمان دولت طهمورث قحطی عظیم روی نموده پادشاه حکم فرموده که توانگران
بعد از شام قناعت کرده طعام چاشت را بفقرا ایثار نمایند و سنت سنیه صوم از اینجا پیدا شد
مدت سلطنتش باتفاق ائمه تواریخ سی سال بود و مقدار حیاتش بقول صاحب جعفری هشتاد سال
والله اعلم **جمشید** برادر یا برادرزاده طهمورث بود و لفظ جمشید مرکبست از اسم و لقب زیرا
که اسم او جم است و لقبش شید و معنی شید نیر است و بنابر آنکه نوری از روی او می درخشید باین لقب
ملقب گشت و بالجمله چون جمشید بحکم وصیت طهمورث بر تخت فرمان دهی نشست **مطلع** در زینت بر خلق
عالم بربست و در عمارت اصطخر فارس که از بناهای کیومرث بود افزود، عمارتی که طول آن دوازده
فرسخ بوده اند بنیاد نهاده و میگویند تا غایت اثر بعضی از ستونهای آن بنا ظاهر است و چهل
مناره اشتهار یافت و بعد از اتمام آن منزل اکابر و اشراف اطراف جمع آمده در روزی که
سلطان سپهر احتشام خورشید باول نقطه حمل که خانه شرف اوست انتقال نمود جمشید در آن
مقام عالی بر سریر جهانبانی برآمد و عالمیان را بنصفت و عدالت داد و بساط انبساط گسترانید
آن روز را موسوم بنوروز گردانید و در جامع التواریخ جلالی مسطور است که در زمان جمشید در اصطخر
فارس قدح فیروزه که گنجایش دو من شکر داشت پیدا شد و نام جمشید بآن منسوب بود
بالجمله چون زمان سلطنت جمشید امتداد یافت بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی مغرور گشته
علم بی نیازی برافراخت و ندای انا ربکم الاعلی در این گنبد نیلگون انداخت و بتان مشابه صورت
خویش تراشیده باطراف جهان فرستاد تا مردم بپرستش آنها قیام نمایند لاجرم امور ملک
و ملت مختل گشته نظام دین و دولت از هم گسیخته شداد عاد برادرزاده خویش ضحاک بن علوان را

باسپاهی

باسپاهی بلا انتها باستیصال او نامزد کرد و جمشید از مقابله و مقاتله ضحاک عاجز شده فرار بر قرار
اختیار نموده بعد از مدتی که در کوه و دشت می گشت بدست مردم ضحاک افتاده بقتل رسید مدت
سلطنتش بقول اکثر مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش بروایتی هزار سال والعلم عند الله
ضحاک تازی بروایت مشهور میانه جمهور برادرزاده شداد عاد بود و پدر او را عرب علوان
و عجم مرداس میگفتند و فارسیان ضحاک را بیوراسب و ده آک نیز نامند بیور بزبان پهلوی
ده هزار است و چون او همیشه ده هزار اسب در طویله داشت بیوراسب لقب یافت و آک عبارت
از عیب و آفت و بنابر آنکه ضحاک بده عیب متصف بوده بده آک ملقب شد و آن عیوب
اینست که نوشته می شود کراهت چهره قصر قامت نخوت قلت حیا کثرت اکل بسیاری
ظلم بدی زبان شتاب در مهمات جبن و ابلهی و بعضی را عقیده آنست که لفظ ضحاک معرب ده آک
بیت قضا کرد ملک اقالیم سبع مقرر بضحاک بهرام طبع اساسی که آن دشمن دین نهاد نه بر
وضع شاهان پیشین نهاد که ایام شر ایام بود در ایام او این سخن عام بود و چون مدتی برآمد از
سلطنت ضحاک منقضی گشت ظلم و جور او از حد اعتدال در گذشت بتقدیر جبار منتقم دو سلعه بشکل دو
مار از کتف او سر بر زد چنانچه از الم آن ضحاک بن علوان بی تحمل شده اطبا از معالجه عاجز آمدند ضحاک
بتعلیم شیطان از مغز سر انسان مرهمی ساخته بر آنجا نهاده درد تسکین یافته هر روز دو کس را از زندان
می کشتند و مغز سر ایشان بر آن ماران طلا می کردند پس از تمام شدن مردم زندان از محلات بلاد و
قری هر صباح دو کس را گرفته بقتل میرسانیدند و مغز سر آن بیگناهان را بنزد آن ظالم می بردند و کاسه
خوان سالاران بر بعضی مردم ترحم نموده یکی را میگذاشتند و مغز سر گوسفندان با مغز سر آدمی مخلوط ساخته بنظر
ضحاک میرسانیدند و آن فقیران بعد از خلاص شدن نهان از شهر بیرون رفته در کوهها می گشتند گویند
که کردان از نسل ایشانند القصه چون فریاد و نفیر برنا و پیر از دست ظلم و طغیان ضحاک ماران بکره اثیر رسید
کاوه آهنگر اصفهانی که دو پسر او را بفرمان آن بد اختر بقتل رسانیده بودند چرم پاره را که آهنگران در
وقت کار به پیش خویش بندند بر سر چوبی کرده آواز برآورد و خلایق را بانکار بر ضحاک دعوت نمود مردم
بسیار بر وی جمع آمده در مخالفت ضحاک پیمان را با ایمان موکد کردند و کمر بستند ضحاک لشکر بمحاربه کاوه
آهنگر فرستاده جنود او منهزم و منکوب مراجعت نمودند و کاوه متوجه ضحاک شده از آن بی باکی اول

غمناک و خشمناک فرار بر قرار نموده و کاوه شخصی را که شایسته سریر جهانبانی باشد طلبیده او را بافریدون
بن اثغیان که از اسباط جمشید بود و از ترس ضحاک در کوهها و مغارها بشیر گاو پرورش یافته
نشان دادند و کاوه فریدون را از مقام انزوا بیرون آورده سرش را بافرمان دهی بیاراست و
خود بزرگ کمر خدمتکاری فریدون بر میان جان بسته بر ضحاک کشادند و پس از جنگ و محاربه خدمتش
را اسیر و دستگیر ساخته بنظر خسرو داد گر رسانیدند و حسب الحکم او را در کوه دماوند محبوس کردند
و آخر الامر ضحاک را بزندان لحد فرستادند در مروج الذهب و بعضی دیگر از کتب معتبره مذکور است
که فریدون روز را که در آن روز ضحاک در جبل دماوند بحبس افتاد مهرجان نام نهادند و مدت سلطنت
ضحاک هزار سال بود و باتفاق اکثر مورخان ابراهیم خلیل صلوات الله علیه در ایام حکومت او
ظهور فرمود **فریدون بن اثغیان** بحلیه بر و احسان و زیور عدل و امتنان تحلی و آراسته بود
و چون تخت سلطنت از فر وجود آن خسرو عاقبت محمود زیب و زینت گرفت و کاوه آهنگر
را سردار فوجی از لشکر جرار گردانیده بفتح بلاد و امصار اشارت فرمود کاوه قریب بیست سال
گرد معموره جهان بر آمده عرصه عالم را از مخالفان ملک و معارضان دولت پاک ساخت و در جمیع
معرکها چرم پاره که در حین خروج بر سر چوبی تعبیه نموده بود و بعد از آن بدرفش کاویان مشهور شده همراه
داشت و آن را سبب ظفر و نصرت می پنداشت و چون خدمات پسندیده کاوه با جان سپار بهار
گذشته انضمام یافت بایالت ولایت عراق سرافراز شده باصفهان شتافت و پس از ده سال که در آن
مملکت بنصفت قیام نمود والی حیاتش دست تصرف از تدبیر حصار بدن کوتاه کرد و فریدون بر وفات او تحسر
و تاسف خورده درفش کاویانی را طلبیده و بجواهر نفیسه آن را مرصع ساخت و هر کس از ملوک عجم که بدرجه
بلند جهانبانی رسید چیزی از جواهر بر درفش کاویانی افزوده و همواره در محاربات چشم و دل شاه و سپاه
بدیدن آن روشن و قوی بود تا در زمان عمر در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و در میان ارباب
استحقاق قسمت یافت و چون قریب به پنجاه سال از پادشاهی فریدون بگذشت دختر ضحاک در عقد نکاح
در آورده در مدت دو سال دو پسر ازو در وجود آمدند یکی را تور نام نهاد و یکی را سلم و این دو ملک زاده
در صورت و سیرت با ضحاک مشابهتی تمام داشتند و بعد از ایشان ایرج از ایران دخت که دختر یکی از
اکابر عجم بود تولد نمود و آثار رشد و بزرگی از جبین مبین او ظاهر و هویدا بود و چون نهال قامت شهزاده

برجو بار

برجو بار سلطنت بالا کشید فریدون باستصواب امرا و معتبران درگاه مملکت خود را بسه قسم گردانیده
بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق بر سلم مسلم داشت و تمامی مملکت ترکستان بتور
ارزانی داشت و ایرانرا که عبارت از عراق و فارس و خراسان و قهستان است و بهترین مواضع
ربع مسکون بایرج تفویض فرمود و سلم و تور بولایات خود رفتند و ایرج در مستقر عز و شرف قرار گرفت
باشارت پدر در امور مملکت و ملت و مهام دین و دولت باستقلال دخل فرمود و این صورت موجب
کدورت برادرانش گشته نایره رشک و حسد در باطن اشتعال یافت و رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده
کمر مخالفت پدر بر میان بسته هر یک با سپاه گران از منازل خود در حرکت آمدند و در حدود آذربایجان بهم
پیوسته قاصدی نزد فریدون فرستادند و پیغام دادند که اگر شاه دست تصرف ایرج را از مملکت
کوتاه کرده او را بطرفی از اطراف عالم فرستد فبها و الا آماده جنگ باشند و چون رسول پایه تخت
فریدون این سخن بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشیده فی الحال ایرج را حاضر گردانید و کیفیت
حادثه را تقریر کرده گفت فی الحال با لشکر جرار متوجه دفع این دو بدگهر باید شد و ایرج در تسکین غضب
پدر سعی فرموده گفت مصلحت آنست که من پیش برادران روم و این مهم بدلخواه پادشاه فیصل دهم
فریدون نخست از قبول این سخن سر باز زده بنابر آنکه مبالغه ایرج از حد اعتدال درگذشت او را اجازت
داد و ایرج متوجه معسکر برادران گشته بعد از وصول آن ناجوانمردان برادری جنایت تیغ بی مروتی بقتل
رسانیدند و سر او که شایسته تاج و افسر بود نزد پدر فرستادند فریدون از مشاهده آن واقعه جانگداز
بر پلاس ماتم نشست و اوقات را در غایت حزن و الم میگذرانید مقارن این صورت منوچهر از ماه آفرید که
بروایت مشهور دختر ایرج بود و منکوحه برادر فریدون و بقول اصح زوجه ایرج متولد گردید و این معنی موجب
تسلی خاطر محزون فریدون شد چون منوچهر بسن رشد و تمیز رسید با لشکر موفور و سپاه غیر محصور بجانب
سلم و تور در حرکت آمد و بعد از تحارب فریقین و تلاقی عسکرین منوچهر ظفر یافته و سلم و تور کشته گشتند
و شاهزاده مظفر و منصور بخدمت جد بزرگوار مراجعت فرموده ولی عهدی بر وی مقرر شد و فریدون
چون مدت چهار صد سال در چهار بالش دولت و اقبال بسر برد و نقد حیات بقابضان ارواح سپرد و بعیش
موید است **منوچهر** چون زمام مهام بنی آدم بقبضه تصرفش در آمد در تجدید مراسم معدلت و نصفت
مبالغه نموده در حفر انهار و سرسبزی اشجار و احداث بساتین و ریاحین سعی و اهتمام فرموده از زمان استظهار و اعتضاد

شاه وسپاه بسام نریمان بود که او را جهان پهلوان می گفتند وضبط ولایت سیستان وتوابع آن بسام تعلق
میداشت وجهان پهلوان گاهی بملازمت پادشاه قیام نمودی وگاهی بتقریب خود رفته بضبط مملکت
اقدام فرمودی وقادر متعال سام را پسری کرامت کرد که موی سر وابرو ومژه او سفید بود وجهان پهلوان او را
از آن زال نام نهاد وچون زال بسن رشد وتمیز رسید وکمال خرد ودانشش او در عالم مشهور گردید منوچهر
او را طلبیده پدر وفرزند را بنظر شهریار عالیمقدار رسانید وصورت وسیرت مطبوع منوچهر افتاد وپدر وپسر
را بصنوف وعواطف نوازش فرموده ایشان را بوطن باز گردانید وزال در ایام جوانی داد دولت
وکامرانی برسم شکار از سیستان بیرون آمده بنواحی کابلستان عبور نمود وحاکم آن دیار مهراب کابلی را
با تبرکات مناسب بخدمت شتافته از وفور عقل وکیاست زال متعجب شد وچون بخانه خویش باز گشت
نزد اهل وعیال شمه از فضایل زال باز گفت ودخترش رودابه که در غایت حسن وجمال بود نادیده مهر زال
را در دل جای داد وزبان حالش بمضمون این مقال ترنم نمود **نظم** زبس اوصف حسن تو بشنیده ام
بجان مهر روی تو ورزیده ام ٭ خیالت در دل ودیده جا کرده ام ٭ که گویی ترا سالها دیده ام ٭ القصه کنیزکان
خود را ببهانه گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند
که ما کنیزکان رودابه ایم دختر مهراب وچندان تعریف شکل وشمایل رودابه نمودند که زال نیز دل از دست
بداد وبعد از آن بتوسط کنیزکان آن دو دل شده در خفیه با هم ملاقات نمودند وتواعد محبت ومودت بینهما
استحکام یافته مراسم عهد وپیمان در میان آمده زال بسیستان باز گشت وپس از استجازه منوچهر رودابه
را در عقد نکاح آورد ورستم دستان از رودابه متولد شده پوشیده نماند که در عجم در باب تولد زال وپرورش
یافتن او حکایات میگویند که طبع سلیم از قبول آنها ابا می نماید وشمه در شاهنامه مذکور است بالجمله چون
مدت شصت سال از حکومت منوچهر بگذشت افراسیاب بن پشنگ که از احفاد تور بود از
جانب ترکستان لشکر موفور بایران کشید ومنوچهر بعد از محاربه منهزم شده در حصار طبرستان که در علو
بلندی با قلعه آسمان دعوی مساوات میکرد متحصن شده وافراسیاب مدتی مدید در قلعه رحل اقامت
انداخته بمحاصره قیام نمود وچون دست تصرف او بدامن خاک ریزش نرسید ولشکر از طول مکث
بتنگ آمدند ومنوچهر تنسوقات لایقه از قلعه بیرون فرستاده التماس مصالحه فرمود وافراسیاب ناکام
بصلح رضا داده بشرط آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری بجانب مشرق اندازد وهر جا که آن تیر فرود آید

فاصله

فاصله میان دو مملکت آن محل باشد وارش بر موجب عمل نموده آن تیر بتقدیر ملک قدیر بر کنار جیحون
فرود آمد وافراسیاب بطرف ماوراءالنهر شتافته منوچهر بدارالملک ری رفت ودر آن ولایت
جمعیت عظیم دست داده منوچهر خطبه طویل بر زبان راند وطبقات حشم واکابر واشراف عجم بدفع
معاندان ورفع ظلم ایشان ترغیب وتحریص فرمود وایشان باظهار قبول آن سخنان زبان گشاده
منوچهر فوجی از لشکر قیامت اثر را جهه مدافعت جمعی از ترکان که بسر حد مملکت آمده بودند فرستاد
وباقی ایام حیات در کامرانی بسر برد ودر وقت انتقال از جهان فانی پسر خود نوذر را ولی عهد ساخت
مدت سلطنتش صد وبیست سال ولقبش فیروز است باتفاق مورخان شعیب وموسی وهارون
ویوشع بن نون در ایام دولت منوچهر مبعوث گشتند والله اعلم **نوذر شاه** چون افسر ایالت
بر سر نهاد اختلال باحوال ملک ومال راه یافت زیرا که او از غایت خویشتن داری کم آزاری از
عهده ضبط مملکت وسرداری سپاهی ورعیت بیرون نتوانست آمد واین خبر بگوش افراسیاب رسیده
با لشکری جرار وسپاهی بیرون از شمار از ماوراءالنهر بصوب ایران توجه نمود واکابر عجم قاصدی بسیستان
فرستاده سام نریمان را از این واقعه آگاهی دادند وسام بخدمت نوذر رفته شرط نصیحت بجای آورده جهت
ساختگی لشکر باز گشت وپس از وصول بسیستان سفر آخرت اختیار کرده وافراسیاب از استماع این خبر
مبتهج ومسرور شده بسرعت هر چه تمامتر بجانب نوذر در حرکت آمده وبعد از تلاقی فریقین شهریار ایران
با اکثر سرداران بچنگ تورانیان افتاد وافراسیاب نوذر را بقتل رسانیده سایر اسیران را مقید ومحبوس
برادر خویش اغریرث بقلعه ساری فرستاد ومدت پادشاهی نوذر هفت سال ولقبش آزاده است
وبعضی از عجمیان او را کم بخت خوانند **افراسیاب** چون بر ملک ایران استیلا یافت از مراسم قتل
وغارت وخرابی شهر مملکت دقیقه مهمل ونامرعی نگذاشت اعیان عجم مثل کشواد وقارن وغیرهما بعد از
استشاره واستجازه بنابر آنکه از جانب اغریرث میلی نسبت بایرانیان فهم کرده بودند رسولی نزد وی
فرستادند والتماس مخلص اسیران نمودند اغریرث پیغام داد که اگر زال لشکر بدین طرف کشد ممکن که
اسیران از قید خلاص شوند پهلوانان از شنیدن این خبر خوشحال شده بخدمت زال شتافته کیفیت واقعه
معروض داشتند پور سام کشواد را با فوجی از عساکر نصرت مآثر بجانب اغریرث از این صورت آگاهی
یافته اسیران را بگذاشت وروی براه نهاد وکشواد بکام دوستان بسیستان مراجعت نموده زال شرط

استقبال بجای آورده پهلوانان بغایت خوشدل وشادمان گشتند درین اثنا خبر رسید که افراسیاب
اغریرث بدوستاری ایرانیان متهم ساخته بقتل رسانید و زال از استماع این حادثه ناخوش مشوش
شده بترتیب اسباب حرب وتکمیل آلات طعن وضرب قیام واقدام نمود پس از تقدیم مشورت زو
بن طهماسب را که از نسل منوچهر بود بپادشاهی برداشته بدفع دشمنان توجه نمود و افراسیاب با سپاه
بیحساب دربرابر آمده بعد از محاربه بسبب هزیمت شتافت وسلطنت ایران برو استقرار یافت
مدت سلطنت افراسیاب در ایران دوازده سال بود و معنی لفظ افراسیاب پره اسیاست **زو
بن طهماسب** در تدارک اختلال احوال مملکت کوشیده هفت سال خراج از رعیت نطلبید و دوباره
لشکریان انعام واحسان فراوان مبذول داشت وبعد از سی سال که با مر خطیر پادشاهی قیام نمود گرشاسف را
که برادرزاده او بود ولی عهد کرده بدار البقا خرامید **گرشاسف** دخترزاده ابن یمین بن یعقوب ع
وبعد از فوت زو بیست سال بامر سلطنت قیام نموده دولت پیشدادیان منتهی شد **ذکر شمه
از وقایع زمان کیانیان** کی بلقب پهلوی مرادف جبارست ونخستین کسی که از کیان متصدی ایالت
جهان شد **کیقباد** بود ونسبش بنوذر بن منوچهر می پیوندد وکیقباد پس از فوت گرشاسف بجهد
کامی سعی زال بدولت واقبال رسید وسرداری سپاه را برستم دستان داده تا لشکر قیامت اثر روی
بجنگ افراسیاب نهاد و پورپشنگ نیز با سپاه انبوه در برابر آمده دران روز رستم دستان دستبردی
نمود که پای قرار مخالفان از جای رفت وروز دیگر افراسیاب از روی عجز ونیاز طالب صلح شد کیقباد
ملتمس او را مبذول داشت وبدستور زمان منوچهر امر مصالحه قرار یافته بیمان را بایمان موکد کردانید
وکیقباد سرداران حشم تخصیص رستم را نوازش فرموده وبفارس مراجعت نمود وبقیه عمر بفراغت گذرانید
مدت سلطنتش صد وبیست سال الیاس پیغمبر والیسع واشمویل وحزقیل در ایام حکومتش مبعوث شدند
کی کاوس نبیره وپسر صلبی کیقباد بود واو را در ایام دولت خویش قصد ذوی الاذعار پادشاه یمن نمود
وبعد از وقوع محاربه ذو الاذعار را اسیر نموده درخلال آن احوال کیکاوس شنود که حاکم یمن دختری صاحب
جمال دارد وکاوس مایل بصحبت دختر شده وصلت وصلح درمیان انداخت وملک یمن بآن مواصلت در
موافقت رضا داده مخدره خود را که درمیان عجم بسودابه مشهور بود بحرم کیکاوس فرستاد وخسرو ایران در
میان ولایت دشمن لوای عیش وعشرت برافراشت وذو الاذعار فرصت نگاه داشته او را باطوس

وکستهم پیران [illegible] در ۲

وکستهم پیران نوذر وبیژن وبعضی دیگر از پهلوانان صف شکن مقید ومحبوس کردانید وچون این خبر
برستم رسید با فوجی از دلیران روزگار بجانب ذو الاذعار درحرکت آمد وپادشاه یمن بعد از وقوف
وصول رستم بتقدیم مصالحه درآمده دست از اسیران بازداشت وسودابه را نیز تسلیم کیکاوس کرده مراسم
عذرخواهی بجای آورد وفرمان فرمای ایران پس از آنکه بدار الملک خویش نزول فرمود پایه قدر رستم
را از فرق فرقدین گذرانیده کلاه زربفت مرصع که مخصوص پادشاهان بود برسرش نهاد واو را بتهنیت
جهان پهلوان لقب داد واجازت کرد که بطریق ملوک بر تخت زرین نشیند ورستم دستان بسیستان
رفته بانتظام احوال مملکت قیام نمود نقلست که کاوس را از منکوحه غیر سودابه پسری بود منسوب
بسیاوش که بحسن صورت او ولطف سیرت او نبود وکثرت درایت ووفور فضیلت شبیه ونظیر
نداشت ودر حجر تربیت وشفقت رستم دستان پرورش می یافت وکیکاوس بعد از مراجعت
از یمن ولد رشید را طلبیده برستم بخشمت هرچه تمامتر شاهزاده را بملازمت پدر فرستاد وکیکاوس را
نسبت بسیاوش محبتی عظیم پیدا شده بچشم اشفاق ونظر تعظیم در روی نگریست وسودابه چون ملک
زاده را بدید در نظر اول از ملاقات او بیصبر وقرار کردید وبایما واشارت چنان کرد که سیاوش بر مافی الضمیر
او آگاه گشت ونوبت دیگر که شاهزاده بحرم درآمد سودابه فرصت یافته ازو طلب مباشرت نمود وسیاوش
از قبول این امر سرباز زد وسودابه نومید گشته او را نزد پدر بخیانت در حرم متهم کرد **رباعیه** عشقت
که شیر نر زبون آید ازو ٥ بحریست که ظرفها برون آید ازو ٥ که دوستی کند که روح افزاید ٥ که دشمنی
که بوی خون آید ازو وکاوس از استماع این خبر قاصد ایذای پسر شده هرچند که سیاوش در ابراء
ذمه خود سعی فرمود بجایی نرسید عاقبت مقرر بران شد که آتشی بلند برافروزند وشاهزاده وسودابه
از میان آتش بگذرند **مصرع** تا سیه روی شود هرکه درو غش باشد چون آتش افروخته گشت
سودابه پای دران مهلکه ننهاد اما سیاوش مانند باد از میان آتش بگذشت کاوس پسر را نوازش
نموده میخواست که زن را بقتل رساند لیکن آن مکاره بنابر شفاعت شاهزاده از چنگ اجل امان یافت
درین اثنا کاوس شنید که افراسیاب سپاه موفور فراهم آورده واز جیحون عبور کرده میخواهد که در میدان
قتال بخت آزمایی کند وسیاوش جنگ شهریار توران را قبول فرموده بخت بسیستان رفت واز آنجا
بهمراهی رستم بطرف افراسیاب درحرکت آمد وبعد از آنکه آن دو لشکر در برابر یکدیگر رسیدند سالار

ترکان سه شب متعاقب خوابهای هولناک دید تبر سید و برادر خویش گرسیوز را با تبرکات لایقه برسالت
فرستاده طالب صلح شد و سیاوش باشارت تهمتن بمصالحه تن درداده و از طرفین عهد و پیمان در
میان آمده شاهزاده رسولی نزد پدر ارسال داشته صورت واقعه را اعلام فرموده کیکاوس از شنیدن
این خبر برآشفته طوس را نزد پسر روان ساخت و پیغام فرستاد که تحفهای افراسیاب را رد کن و لشکر
بتوران کشیده در قتل و غارت تقصیر منمای و اگر تو از عهده این امر بیرون نمی توانی آمد سپاه را با درفش
کاویانی بطوس سپار چون سیاوش و رستم از غضب و خشونت کاوس واقف شدند تهمتن رنجیده
بسجستان رفت و شاهزاده از نقض پیمان ابا کرده لشکر را بطوس سپرده متوجه توران گشت و بتوسط
پیران که از ارکان دولت افراسیاب بود بملاقات سالار ترکان فایز شد و افراسیاب بقدر
وسع و امکان شرایط تعظیم و احترام مرعی داشته دختر خویش فرنگیس را با سیاوش در سلک ازدواج
کشید لیکن آخر بنا بر سعایت و بدگویی گرسیوز آن سروجویبار سعادت را بتند باد قهر از پای در آورد
و بعد از انکه شنید که فرنگیس حامله است خواست نوعی سازد که جنین از مادر جدا شود اما بشفاعت
پیران ویسه از سر این حرکت شنیع درگذشت و چون زمان وضع حمل در رسید پسری از فرنگیس
متولد گشت که دیده مادر روزگار هرگز فرزندی مثل او مشاهده نکرده و آن قرة العین سلطنت بکیخسرو
اتسام یافت و پیران بپرورش او اشتغال نمود پس از انکه خبر قتل سیاوش بایران رسید جهان
پهلوان رستم از زابلستان بتختگاه کیکاوس شتافته سوداوه را بکشت و بسبب آن حرکت کشته
شدن سیاوش خاص گشته خلایق بر پلاس ماتم نشستند و تغییر لباس که تا آن زمان رسم نبود کردند
و بعد از اقامت مراسم عزا رستم با سپاه گران متوجه توران شده افراسیاب را منهزم گردانیده
و انتقام تمام کشیده بروایتی گرسیوز را بقتل رسانید و هر چند کیخسرو را طلب فرمود نیافت لاجرم
بدار الملک کاوس مراجعت نموده شهریار ایران درباره جهان پهلوان بیشتر از پیشتر عنایت و مرحمت
مبذول داشت چون مدتی برین قضیه بگذشت کیکاوس گیو گودرز را بطلب کیخسرو بتوران زمین
فرستاد و گیو در پیدا کردن شاهزاده جد موفور بظهور رسانیده در شکارگاهی چشمش بر کیخسرو افتاد
و او را بفراست بشناخت و شهزاده نیز ملهم شده گیو را بجای آورد و طایفه گفته اند که سیاوش اسپی
داشت که رایض روزگار هرگز مثل آن بارگیر را بزین و لجام تزیین نداده بود و آن اسب در روز قتل

سیاوش

سیاوش غایب گشت و تا زمان رسیدن گیو بملازمت کیخسرو هیچکس بر آن فرس دست نیافته بود
چون شاهزاده باتفاق گیو بجست و جوی اسب مشغول گشت آن فرس را بازیافت و زین کرده
سوار شد و از نظر گیو ناپدید گشت پهلوان انگشت تحیر بدندان گرفته ناگاه شایسته تخت کیانی
بر قله کوهی بچشم او در آمد انگاه نزد فرنگیس رفتند و او را همراه گردانیده بتعجیل تمام بصوب ایران
شتافتند و پیران ویسه از کیفیت واقعه آگاهی یافته هر چند لشکر بباز گردانیدن ایشان فرستاد
منهزم باز آمدند و چون آن سه دولتمند بکنار جیحون رسیدند توکل بر ملک حفیظ کرده اسب در آب انداختند
و بسلامت از انجانب بیرون رفتند و آن اختر برج کامکاری بملازمت جد بزرگوار فایز شد کاوس
آثار دولت و اقبال در جبین مبین او مشاهده نمود زمام اختیار خواص و عوام را بکف کفایت او نهاده
گیو را بنوازش بیکران اختصاص داد و طوس نوذر با کیکاوس اظهار مناقشه کرده گفت مناسب آنست
که ولیعهدی را به پسر صلبی خود فریبرز دهی و گودرز زبان در مقام مبالغت آمده بالاخره مقرر بران شد
که بهمن دژ اردبیل بدست هر یک ازین دو شاهزاده که فتح شود تخت کیانی او را باشد و تخت فریبرز
و طوس بمحاصره قلعه اشتغال نموده چون مایوس گشتند کیخسرو بدان صوب شتافت و از پرتو مهابت
شاهزاده ارکان حصار متزلزل شده فتح دست داد لاجرم کیکاوس او را بر اورنگ شاهی نشانده دامن
بر ملک و مال افشاند مدت سلطنتش بروایتی صد و پنجاه سال بود در مفاتیح العلوم مذکور است که لقب
کیکاوس نمرود است و معنی این لفظ [illegible] داود پیغامبر و سلیمان ع معاصر کاوس بودند در کتاب
روضة الصفا مسطور است یکی از امور ناپسندیده که بکاوس منسوب میدارند قصد صعود او است
بر آسمان و این صورت از دور می نماید چه او پادشاهی عاقل بود و طایفه از حکما ملازمتش می نمودند و همه
دانستند که بی توسط جبرئیل و پای مردی براق رفتن براوج سموات از قبیل محالات است والعلم عند الله

کیخسرو بن سیاوش جمال حالش بزیور اصناف اوصاف حمیده و حلیه انواع افعال پسندیده
مزین و محلی بود و ذات خجسته صفاتش جمیع سلاطین عجم بلکه سایر ملوک عرصه عالم بفضایل نفسانی
و کمالات ظاهری و باطنی ممتاز و مستثنی کیخسرو بعد از ضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت
فریبرز بن کاوس و طوس بن نوذر را با سی هزار مرد شمشیرزن بجانب توران فرستاد تا در استیصال
افراسیاب سعی و اهتمام نمایند و در وقت وداع با طوس گفت در ان اوان که پدرش در توران زمین بسر می برده

بیش ازانکه والدهٔ مرا خطبه کند یکی از مخدرات خاندان پیران ویسه را خواسته بوده وازوی پسری
در وجود آمده فرود نام وحالا آن برادر من در قلعه از قلاع توران حاکم وفرمان رواست غرض آنکه اگر با او
بازخوری طریقهٔ حرمت ومحبت بجای آوری وآسیبی از آتش نرسانی وپس از اتمام وصیت تو بر رو
طوس روی براه نهاده قضارا گذر ایشان بر قلعهٔ افتاد که فرود درانجا بود وشاهزاده چون خبر وصول سپاه
ایران شنود از سر غرور جوانی با فوجی از دلاوران بعزیمت محاربه از قلعه بیرون آمد وطوس سر خود در
اطفای آتش فتنه جد ننمود وفرود را از سفارش کیخسرو آگاه گردانید بجایی نرسید واز صرصر حوادث
آن شکوفهٔ گلزار شهریاری بر خاک هلاک ریخت وکیخسرو کیفیت واقعه را استماع فرموده بغایت متألم شد
ونامهٔ بفریبرز نوشت که ما سرداری سپاه را از روی استقلال بتو ارزانی داشتیم می باید که طوس را بند کرده
بدینجانب فرستی فریبرز بموجب فرموده عمل نموده طوس را بدرگاه پادشاه روانه گردانید وکیخسرو اورا معاتب
ساخته حبس کرد وفریبرز با پهلوانان ایران که یکی ازانجمله گودرز کشواد بود بجد ودر ولایت افراسیاب
قدم نهاده ازان جانب پیران ویسه در برابر آمده جنگی عظیم دست داد وسپاه ترکان را صورت ظفر روی
نموده فریبرز منهزم شد ودران حرب هفتاد نفر از اولاد واهل بیت گودرز بعالم آخرت شتافتند وچون
گریختگان بخسرو ایران پیوستند او از غایت خشمناک شد وفریبرز را نکوهش نموده حکم فرمود
تا گودرز کشواد نوبتی دیگر با فوجی از لشکر بطرف توران توجه نماید وطوس را نیز از حبس بیرون کرده
با او همراه ساخت وبعد ازانکه این سپاه رزم خواه نزدیک توران رسیدند باز پیران ویسه بجنگ
مبادرت نموده وایرانیان از گریزانیده بخراسان درآمده وگریختگان در کوه هماون که حالا بنیره تو اشتهار
یافته متحصن شدند وخاقان چین وششکل هندی با جنود نامحدود وملحق بافراسیاب پیوستند
وازان جانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بکوه مزبور ملحق گشته چند روز قتال نمودند وکاموس که
یکی از پهلوانان توران بود وخاقان در دست رستم اسیر شده بقیهٔ ترکان فرار بر قرار اختیار کردند و
ایرانیان بکام دوستان باز گشتند وپس از چند گرت دیگر کیخسرو چهار سردار را که یکی ازانجمله گودرز
بود با سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاد وخود نیز عازم آنجانب شد وشهریار دیار توران پیران
ویسه را با برادران خویش بحرب ایرانیان نامزد کرده بعد از تلاقی فریقین جنگ صعب روی نمود و
پیران با جمعی از سرداران وبسیاری از لشکریان کشته شد بعد ازان فتح کیخسرو بمعرکه رسیده فرستاد وبازوی

پهلوانان

پهلوانان آفرین کرد چون در پای علم گودرز پیران را مقتول دید از حقوق او یاد آورده از اسب پیاده شد
وروی بر رویش نهاده فرمود تا جسدش را مدفون ساختند چون افراسیاب ازین واقعه خبر یافت
پسر خود شیده را با لشکر موفور بجنگ خسرو منصور فرستاد وشیده در صحرای خوارزم از کیخسرو
باز خورده بقتل رسید وسیاوش گرد نیز با برستیز گزیدند وبنابرآنکه این فتح با سهل وجهی دست داد
کیخسرو گفت خوار زمی بود ازین جهت آن سرزمین بخوارزم منسوب گشت وخسرو ایران از خوارزم
بدار الملک افراسیاب رفته آن شهر را محاصره فرمود وسالار ترکان از نقبی که برای روز فرار کنده بود
بگریخت وکیخسرو متعلقان او را در پناه رحمت خویش جای داده از آفت سپاهیان ایمن گردانید
وافراسیاب مدتی تنها گرد جهان سرگردان آخر در نواحی آذربایجان بدست لشکریان ایران افتاد وبامر
کیخسرو روی بعالم آخرت نهاد وبعد از وقوع این قضیه خسرو ایران بلخ را دار الملک ساخت وچون
مدت شصت سال از سلطنتش بگذشت دست از مهمات دنیوی شسته روی باکتساب مثوبات
اخروی آورده لهراسب را ولی عهد کرده ودر شب از میان قوم بیرون رفته دیگر کس ازوی نشان
نداد اعتقاد بعضی از فارسیان آنست که کیخسرو پیغمبر بوده وهر چیز که سلاطین گذشته بناحق از رعایا
گرفته بوده اند او رد نموده **لهراسب** نبیره برادر کیکاوس بوده وبتهور ومردانگی اتصاف داشت
ولهراسب بعد ازانکه معمورهٔ عالم را تسخیر فرمود خطهٔ بلخ را نشیمن ساخت ورهام گودرز که بقول محمد بن
جریر الطبری وبعضی دیگر از مورخان بخت النصر عبارت ازوست بدیار مغرب فرستاد تا در بیت
المقدس از قتل وغارت آنچه کرد وچون لهراسب اولاد کیکاوس را بر فرزندان صلبی خویش ترجیح می
نهاد وسرانجام مهام کلیه بدیشان حواله میکرد گشتاسب که ارشد اولادش بود بر پدرش خشم گرفته بولایت
روم شتافت وچند گاهی دران مرز وبوم بسر برد گویند دران وقت رسم قیصران بود که چون دختر ایشان
بسر حد بلوغ میرسیدند مجمعی ساخته باحضار خلایق فرمان میدادند ودختر قیصر ترنجی سواره ازانجا که نشسته
ترنج را بهر کس میزد آن شخص بفر دامادی پادشاه سرافراز میگشت ودران فرصت که گشتاسب دران
ولایت بود مجلسی مشتمل این نوع دست داده شاهزاده بنظاره رفت چون دختر قیصر کتایون نام ازان
مجمع رسید جوانان حاضر آمده را دید ترنج را بطرف گشتاسب انداخت وبزبان حال گفت **مصراع**
بسیار خوبان دیده ام اما تو چیزی دیگری بنابرانکه گشتاسب را دران دیار کسی نمی شناخت قیصر از

دختر بخشیده او را انجا نه گشتاسب فرستاد و با او زرک ملاقات کرده قاعدهٔ مذکوره را منسوخ ساخت
و گفت دو دختر دیگر خود را بکسانی میدهم که فلان اژدها و فلان شیر را که درین حدود پیدا شده اند بکشند
و دو ملکزاده رومی را داعیهٔ وصلت قیصر در خاطر افتاد اما یارای کشتن اژدها و شیر نداشتند و گشتاسب
ازین قضیه وقوف یافت و با ایشان ملاقات نموده آن خدمت را قبول فرمود و آن دو جانور را بقتل
رسانیده با کسی نگفت ملکزادگان پیش قیصر رفته آن فعل را بخود نسبت کردند و داماد شدند و بعد
ازان گشتاسب روزی در میدان گوی بازی بنظر قیصر در آمده در آن فن بر ابنای جنس غلبه کرد و قیصر
از کمال جلادتش متعجب گشته شاهزاده را طلبید و احوال پرسید گشتاسب شمه از حالات خود و کشتن
شیر و اژدها بعرض رسانید اما نام و نسب نبرد و قیصر مراسم عذرخواهی بجای آورده شاهزاده را بنوازش
بیکران مخصوص گردانید انگاه بانگیز گشتاسب رسولی نزد لهراسب فرستاده خراج طلب داشت
و لهراسب و ایران از جرأت قیصر متحیر گشته بالاخره معلوم نمود که منشأ آن سخن کیست و باعث بر بی دلیری
جیست لاجرم جهت استمالت فرزند رشید خود زریر را که از جملهٔ اولاد او بود با تاج و سریر و توقیع
از لشکریان بجانب روم ارسال داشت و خبر توجه ولد لهراسب در ان ولایت شهرت یافته
و گشتاسب تعهد مهم او کرده بدیده متوجه شد و چون اخوین بهم رسیدند زریر بموجب وصیت
لهراسب تاج کیانی را بر سر شاهزاده نهاده او را بر تخت خسروانی نشاند و گشتاسب قاصدی
قیصر فرستاد که اگر پادشاه بدینجانب توجه فرماید مهم برحسب دلخواه سرانجام می یابد حاکم روم بلشکر
ایرانیان آمده جو او را بر تخت نشسته دید جیب بدانست قیصر که گشتاسب است فرزند تاج
لهراسب است و گشتاسب مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشته بعد از تقدیم شرایط جشن و سور بادختر
قیصر متوجه خدمت پدر شد و چون بشرف دستبوس استسعاد یافت در همان ایام لهراسب مجلسی ساخته
زمام مهام شهریاری و عنان امور جهانداری را بدست فرزند ارجمند داد و خود در کنج انزوا و انقطاع
ساکن شده بکسب عبادات اخروی مشغول شد لقبش بلخی بود و مدت سلطنتش صد و بیست سال
امتداد یافت از انبیاء عظام ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام معاصر لهراسب بودند گشتاسب
پادشاهی بلند همت عالی قدر بود ولیکن او را سهوی افتاد که ملت زردشت را قبول نمود و قصهٔ زردشت
چنانست که او نوبتی از علم نجوم استدلال کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود و او را سبب روشنایی

آتش

آتش آشنایی بعالم بالا روی نماید و این معنی موجب نبوت او گردد و بخیال آنکه این چنین شخصی
غیر او نمی تواند که باشد بخلوت و ریاضت مشغول شد و بواسطهٔ خاصیت مجاهدات روشنایی
بروی ظاهر گشت و ابلیس آن نور را در لباس ناری نمود و از میان آتش با وی در تکلم آمد
بدین جهت زردشت خود را پیغمبر پنداشته کلمات شیطان را جمع کرده آنرا زند نام نهاد و خلایق
را بدین مجوسی دعوت کردن گرفت و گشتاسب اوصاف زردشت و سخنان کتاب زند را
شنیده بخدمت آن ضال مضل شتافت و ملتش را قبول فرموده در اطراف عالم آتشکدها ساخت
و آتش پرستان در باب ولادت و نبوت زردشت مزخرفات بسیار گویند چنانچه در تواریخ
مبسوطه مسطور است بالجمله گشتاسب در ایام دولت خویش اصطخر فارس را دار الملک گردانیده
باغوای زردشت باجی را که هر سالی بترکستان میفرستاد باز گرفت و رسولان ارسال داشته
ارجاسب را که حاکم آن دیار بود بدین مجوس خواند ارجاسب از شنیدن این صورت خشمناک شده
لشکر بطرف ایران کشید و گشتاسب نیز با سپاهی موفور متوجه ترکان گشته ولد رشید
خود اسفندیار را وعده کرد که اگر بسعی تو ارجاسب منهزم گردد تاج کیانی را بر سرت نهم و بعد از
تلاقی فریقین جنگی سخت دست داده بسبب شجاعت و جلادت اسفندیار سالار ترکان بوادی
فرار شتافت و گشتاسب بفارس مراجعت کرده اسفندیار را بضبط آذربایجان و ارمنیه روان ساخت
و در عقب شاهزاده مفسدی نزد گشتاسب او را خیانت نموده چون اسفندیار باز گشت در قلعه
گرد کوه محبوس شد و این خبر بسمع ارجاسب رسیده فرصت غنیمت شمرده لشکر به بلخ کشید و لهراسب عزلت گزیده
که در ان ولایت ساکن بود بقتل رسانیده دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و چون
گشتاسب ارجاسب را متوجه دید و میدانست که غیر اسفندیار کسی مرد میدان او نیست برادر
خود جاماسب را بقلعه گرد کوه ارسال داشت تا شاهزاده را از محبس بیرون آورده بسلطنت نوید
داده التماس دفع فتنهٔ ارجاسب کند و بعد از انکه جاماسب بقلعه رسید و از ادای رسالت فارغ
گردید اسفندیار بندهای خویش را بزور بازو در هم شکست و بحصاری که پدرش متحصن گشته بود شتافت
و روز دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب تیغ و سنان ترکان را منهزم ساخت و پس از وقوع فتح گشتاسب
با اسفندیار گفت که منصب شهریاری حق تست لیکن عاری عظیم باشد که تو فرمان فرمای جهانیان

باشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از استماع این سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت
آمده و از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده جرار برگزیده با برادر خویش پشوتن
با انتقام ارجاسب قدم در راه نهاد در بسیاری از نسخ مسطور است العهدة علی الراوی که
اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا تا رویین دز دار الملک ارجاسب سه راه بود و وصول
بآن بلده از یک طریق که آبادانی داشت بمدت شش ماه تیسیر می پذیرفت و از راه دیگر که
که آب و علف کمتر بود بدو ماه و از راه سیم که از سختی هفت خوان میخوانند بیک هفته اما درین راه
موانع غریبه مثل شیران و جادوان و کثرت برف و باران و غیر ذلک فراوان بود و اسفندیار سپاه
را با پشوتن از راه دویم روان کرده خود با فوجی دلیران بطریقه بازرگانان از طریق هفت خوان
عازم رویین دز شد و با برادر مقرر فرمود که چون نزدیک بمقصد رسد در موضع معین قرار گیرد و در
شبی که روشنی آتش بسیار در جانب قلعه به بیند جنگ در اندازد القصه چون اسفندیار
از آن راه پر خوف و خطر بسلامت بدر آمد آوازه در شهر افتاد که بازرگانی صاحب نکبت (?) از اسفندیار
رنجیده و پناه باین ولایت آورده و ارجاسب بازرگان را طلب داشته شاهزاده علامات
شناخت و گوهری گران بها پیشکش کرده باندک زمانی مقبول پادشاه و ارکان دولت گشت
و چون پشوتن با لشکر ایران بموضع موعود رسید و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار امرا و اعیان
حضرت را بمهمانی برده بوقت شام بهانه پختن طعام آتش بسیار بر افروخت و این حال به
پشوتن روشن گشته ناپیدا در رسید و طبلها فرو کوفته بجانب قلعه خرامید و آشوبی تمام در شهر افتاد
و سپاهیان بعزم جنگ آهنگ برون رفتن کرده اسفندیار فرصت غنیمت شمرده تیغ کین از نیام انتقام کشیده
بنیاد قتل و غارت فرمود لاجرم اندرون شهر آواز غلغله بگوش تورانیان رسید مدهوش وار باز گشتند
و اسفندیار ازینجانب و پشوتن از آنجانب تیغ بیدریغ در آن مردم نهاده خلق را کشتند و ارجاسب
و برادرانش نیز در سلک قتیلان انتظام یافتند و شاهزاده شجاعت شعار خواهران از بند بدست آورده و
حکومت رویین دز بیکی از احفاد اعزت (?) که ترکان بنبوت (?) او اعتراف دارند داده و دران ولایت
آتشکدها بنا فرمود و چون مراجعت نموده بخدمت پدر رسید و متقاضی امر موعود گردید گشتاسب
بهانه کرد و گفت که هر چند کار ما از بزرگی از پیش بردی اما هنوز رستم را که در وسط مملکت است

وکیش

وکیش را قبول نکرده فرمان بردار نگردانیده باید که بزابلستان رفته او را مقید نزد ما آوری
تا صیت جلادت تو بیشتر از پیشتر در میان مردم شهرت یابد اسفندیار بکراهت تمام این سخن را
بسمع قبول شنوده بجانب سیستان رفت و رستم شرط استقبال و تعظیم بجای آورد و شاهزاده
تندتر سخن کرده میان آن دو پهلوان مناظرات فراوان بوقوع انجامید آخر الامر مهم بر جنگ قرار
یافته روز دیگر آن دو صفدر بمیدان خرامیدند و بعد از کوشش بسیار بهنگام شام هر یک بمقام
خویش رفتند و صباح روز دویم تیری از شست رستم گشاد یافته آن شاهزاده خویشتن دار را
بر خاک هلاک انداخت. بر رای عاقلان عالم آرای ظاهر و هویداست که انچه عجم گفته اند که تیر
و تیغ بر تن اسفندیار کارگر نبود و تهمتن بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم شاهزاده زد از نهج صدق و صواب
دور می نماید بالجمله چون خبر فوت اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده پشیمان گشته در فراق ولدی
بدل خود زاری و سوگواری نمود و سلطنت بر پسر اسفندیار بهمن مسلم داشته عزلت اختیار نمود
بهمن بن اسفندیار
مدت پادشاهی گشتاسب صد و بیست سال بود و نقش نگینش هیربد است یعنی عابد نار
دست تصرف باکثر اقالیم دراز کرد بنا برین او را بهمن دراز دست گویند و معنی بهمن بلغت یونان
نیکو نیت باشد و نام اصلی بهمن اردشیر است و او بزیور دانش و فضیلت و حلیه تواضع و هدایت
محلی و آراسته بود و بعد از آنکه بر مسند جهانبانی قرار گرفت و تاج کیانی بر سر نهاد جهة انتقام
خون پدر متوجه سیستان شد و چون دران زمان رستم بسعی برادرش شغاد و قصد ملک کابل بعالم
دیگر انتقال نموده بود پسرش فرامرز در برابر پادشاه بجرد برآمده نسیم ظفر بر پرچم علم بهمن وزیده پسر
رستم بقتل رسید و پدرش زال اسیر شد و پس از چندگاه خلاص یافته چون مدت صد و دوازده
سال از پادشاهی بهمن بگذشت دختر خود همای را که از وی آبستن بود ولی عهد گردانید و متوجه
عالم آخرت گردید و پدرش سامان از غصه حرمان سلطنت سر در جهان نهاد از اکابر حکما که معاصر
بهمن بودند یکی زیمقراطیس است و دیگر بقراط
همای
ملقب بچهرآزاد بود و او را خمانی نیز می
گفتند و چون سریر جهانبانی بفر وجود خمانی زیب و زینت گرفت در عدل و داد کوشید و ابواب ظلم
و جور را مسدود گردانید و بعد از آنکه مدت شش ماه از سلطنت همای بگذشت از وی پسری در غایت
حسن و جمال متولد گشت و بنا بر آنکه بهمن وصیت کرده بود که اگر همای پسری آورد او را پادشاه کنند

بلکه بواسطهٔ حب جاه او را پنهان داشت و صندوقی ساخته پرورش را بتقدیر بیند و شاهزاده را با جواهر
نفیسه در انجا گذاشته در آب انداخت و آن گوهر گرانمایه بدست گازری افتاده موسوم بداراب
گشت و گازر بپرورش داراب مشغول شد چون شاهزاده بحد بلوغ رسید بنابر عدم مناسبت جبلی
سر بحرفهٔ گازری فرو نمی آورد و پیوسته بشکار کردن و تیر انداختن مایل و راغب می بود در تاریخ بناکتی
مسطور است که چون داراب پس از رشد و تمیز ترقی فرمود روزی گازری را گفت مرا چنان بخاطر
میرسد که تو پدر من نیستی زیرا که من در خود دستی می یابم که مناسب حرفهٔ تو نیست گازر جواب
داد که لعل خوش رنگ از تیره سنگ است پس می شاید که مثل تو بزرگی از من درویشی بوجود آید داراب
گفت دست از این سخن آرایی باز دار و آنچه راستست در میان آر آخر الامر گازر قصه یافتن داراب
با وی بگفت و شاهزاده بملازمت یکی از امرای همای شتافته آن امیر در آن نزدیکی بجنگ رومیان رفت
و در اثنای آن سفر آثار دولت و اقبال از افعال شاهزاده بی همال مشاهده کرده پس از آنکه بخدمت همای
رسید کیفیت آن حال بعرض همای رسانید همای داراب را طلبیده احوال پرسید چون دانست
که پسر اوست ملک و مال را بدو سپرد مدت شاهی همای سی سال بود **داراب بن بهمن** پادشاهی بلند
همت صاحب قدر بود و بسیاری از ممالک عالم را مسخر فرمود و چون فیلقوس رومی قدم از اطاعت
بیرون نهاد داراب با سپاه ستاره عدد بطرف روم رفت و قیصر در برابر آمده بعد از وقوع قتال
رومیان منهزم گشتند و فیلقوس پناه بقلعه برده بآخر بخدمت داراب شتافت و شهریار ایران
مملکت روم را بفیلقوس مسلم داشته دخترش را بخواست و مقرر شد که قیصر هر سال هزار بیضهٔ
طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد از مال روم بخزانهٔ داراب رساند و خسرو ایران بدار الملک
خویش باز گشته چون قدم در بستر دختر قیصر نهاد بوی ناخوش بمشامش رسید و داراب از ملکه
روم متنفر شده او را بدان مرز و بوم روان کرد و بدان وقت آن مخدره باسکندر حامله بود و فیلقوس
از ناموس حمل دختر را پنهان داشته چون ذو القرنین بوجود آمد گفت پسر صلبی منست و مدتی مدید
آن سر مکشوف نشد و چون داراب مدت دوازده سال بامر سلطنت پرداخت پسر خود را که از غایت
محبت موسوم باسم خود کرده بود ولی عهد ساخته علم سفر آخرت برافراخت از انبیا جرجیس از
حکما افلاطون معاصر داراب بودند **دارای اصغر** ظالم نفس و درشت خوی بود لاجرم اکثر اشراف

داعیان

داعیان ایران از وی متنفر گشته باسکندر که بعد از فوت فیلقوس در ولایت روم بر تخت سلطنت
نشسته بود مکتوبات نوشته او را بر مخالفت دارا تحریص نمودند بنابر آن اسکندر بیضهای زرین
را که هر سال فیلقوس بایران میفرستاد باز گرفت و دارا کس بطلب بیضها ارسال داشته اسکندر
جواب داد که مرغی که آن بیضها شما را از و حاصل بود بمرغزار آخرت پرواز نمود دارا از استماع این
سخن بر آشفته بعد از ارسال رسل و رسایل با سپاه بسیار بجانب روم در حرکت آمد و اسکندر نیز
با لشکر فرخنده اثر بطرف ایران روان شده و چون فریقین بهم رسیدند جنگی سخت بوقوع انجامید
و در وقتی که دارا از معرکه مراجعت کرده در بارگاه قرار گرفت دو مرد همدانی که در سلک مخصوصانش
انتظام داشتند شمشیر غدر را از نیام بیرون کشیده بسینهٔ دارا رسانیدند و بمعسکر اسکندر گریختند
شهریار روم از کیفیت واقعه آگاهی یافته فی الحال ببالین دارا شتافت و سر او را بر کنار نهاد
و پادشاه ایران که هنوز رمقی از جان باقی داشت چشم باز کرده و سر خود در کنار دشمن دیده دود آه افلاک
بگردون رسانید سکندر سوگند بر زبان راند که این امر بفرموده من بوقوع نه انجامیده انگاه دارا
وصیت کرد ذو القرنین قاتلان او را بقصاص رسانید و دختر او را که مسماة بروشنک بود در حبالهٔ
نکاح آورد و بیگانه را بسلطنت عجم موسوم نکرد اند و سکندر وصیت خسرو ایران را قبول نموده بوعده
وفا فرمود مدت سلطنت دارای اصغر چهارده سال بود **اسکندر ذو القرنین** سلطان
عالیمقدار کامیاب و پادشاه عظیم القدر گردون جناب بود در علم و فضیلت ضرب المثل و در
عدل و نصفت بی مثل و بدل **بیت** سکندر بر آفاق چون دست یافت ٭ بدانش و نیکنامی شتافت ٭
بپرورش همه معدلت کار بود ٭ شبش تا سحر پیشه تکرار بود ٭ اسم پدرش بلقب یونانی اخشیدروس
است یعنی فیلقوس طایفهٔ از نقلهٔ اخبار اسکندر را ذو القرنین اصغر خوانند زیرا که ذو القرنین اکبر
صاحب سد را دانند و زمرهٔ سد را از آثار ذو القرنین اصغر شمارند و فوجی بوجود ذو القرنین اکبر
اعتقاد ندارند و العلم عند الله و در سبب اطلاق اسم ذو القرنین بر اسکندر ارباب خبر اختلاف
بسیار کرده اند وهب بن منبه گوید که بنا بر آنکه مالک ممالک روم و فارس شد او را ذو القرنین
گفتند و فرقهٔ آورده اند که جهت تسمیهٔ سکندر بذو القرنین آنست که دو قرن دنیا را که عبارت
از مشرق و مغربست در حیطهٔ تصرف در آورد و در عتیبه مذکور است که مانند شاخهای آهو دو شاخ

طلا در دو جانب سر او بر آمده بود و بنا بر آن باین ملقب شد و ایضا در نسب اسکندر اقوال مختلفه بنظر
رسیده از جمله یک روایت که بصحت اقرب می نماید سابقا مذکور شد و قولی دیگر آنکه ذوالقرنین
پسر صلبی فیلقوس است و صاحب نظام التواریخ برین اعتقاد است و جمعی گفته اند فیلقوس دختر
خود را بواسطهٔ مادهٔ نزاع به بار زر بپادشاه اسکندریه داد و بسببی از اسباب ملک اسکندریه
مخدره قیصر را در حالی که باسکندر حامله بود بخانه پدر گسیل نمود و ملکه در راه وضع حمل کرده از غایت
دلتنگی پسر را در صحرایی تنها بنهاد و میشی از رمه که دران بیابان میچرید ملهم شده هر لحظه بسر آن
پسر میرسید و او را سیر شیر میکرد و عجوزهٔ در آمد شد گوسفند یک نوبت از عقبش بشتافت و نعش
دید او را ذوالقرنین دریافت انگاه او را بخانه برده در تعهد و تربیتش کوشید چون سکندر بسن رشد
و تمیز رسید سکندر را پیرزن بمعلم سپرد ذوالقرنین باندک روزگاری بزیور دانش و فضیلت آراسته
گشت دران اثنا حاکم آن نواحی از معلم اسکندر رنجیده بجلاء او حکم کرد و ذوالقرنین در خدمت استاد
حرکت فرموده اتفاقا بشهری رسیدند که مادرش انجا بود و روزی در کوچه چشم مادر بر پسرش افتاد
بواسطهٔ میلان خاطر بفراست کان و بقرینهٔ ایام و زمان دانست که آن فرزند اوست بنابران
او را طلبیده احوال پرسید چون ظن او بسر حد یقین رسید پسر را نزد پدر خویش برد و کیفیت واقعه
باز گفت فیلقوس همت بر تربیتش مصروف داشته چون امارات اقبال در ناصیه احوال او
مشاهده نمود او را بولی عهدی خویش تعیین فرموده بالجمله چون اسکندر بعد از فوت قیصر در مملکه
روم افسر سلطنت بر سر نهاد بدیار مغرب لشکر کشیده تمامت آن ولایت را مسخر گردانید بعد
از ان بمصر رفته و از انجا بملک شام و از انجا بارمینیه خرامید و در روضة الصفا مسطور است که در محلی
که ذوالقرنین بارمنیه رسید پس ارسال رسل و رسایل میان او و دارا مهم بمحاربه انجامید چنانچه
مذکور شد و دارا مقتول گشته سکندر ولایت ایران در حیطهٔ ضبط آورد و تصنیفات زردشت
را سوخته مردم را بعبادت معبود حقیقی امر کرد انگاه عنان عزیمت بجانب هندوستان تافت
و فور هندی با لشکر موفور در برابر آمده بزخم تیغ سکندر از پای در افتاد و چون ذوالقرنین تمامی
بلاد هند را مسخر ساخت رایات عالیات بعزم گرفتن چین برافراخت و بعد از وصول بدان
سرزمین میان او و فغفور بواسطهٔ وجهی مناظرات روی نموده آخر الامر پادشاه چین جبین اطاعت

دانتیا

دانتیاد بر خاک نهاد و ظرایف بسیار و تبرکات بیشمار با اسبان راهوار و شتران باربردار برسم
پیشکش نزد ذوالقرنین فرستاد و اسکندر بعد از فراغ از مهم چین باقی ولایات مشرق را در حیز
تصرف در آورده بساط سلطنت و اقبال در اکثر بلاد ربع مسکون بگسترد و در آخر عمر بنواحی شهرزور یا
بابل علی اختلاف القولین رسیده و بر او رق بیشی گرفته ناگاه پادشاه عالم پناه را رعافی مفرط دست
داده ذوالقرنین میل استراحت فرموده بنابر ضرورت عوض بستر جبه گسترده جهت دفع حرارت
آفتاب سپر زرین بر سرش بداشتند و چون منجمان حکم کرده بودند که قریب بفوت آن ذات
خجسته صفات در زیر او زمین آهنین و بالای سرش آسمان زرین خواهد بود ذوالقرنین را که
آن حال مشاهده افتاد دانست که وقت ارتحال است لاجرم وصیت نامه بمادر نوشته
دمی چند بشمرد تا بیجز شد بخنده زمان گفت کو نیز شد مدت عمرش سی و شش سال و زمان
ملکش سیزده سال بود نقلست که روزی ژنده پوشی کهنه پوشی داشت حاجت خود را بالفاظ
خوب و عبارات مرغوب بعرض ذوالقرنین رسانید سکندر هم درویش را بکفایت مقرون
گردانیده گفت چنانچه ما فی الضمیر خود را در لباس پسندیده جلوه دادی اگر ظاهر خود را نیز بجامهٔ
مناسب می آراستی بهتر می بود آن عزیز جواب داد که بنده را در ادای سخن قدرت بسیار است
اما شهریار سعادت شعار بر تربیت کسوت قدرت بیشتر دارد ذوالقرنین را این سخن مقبول و مستحسن
افتاده قامت درویش را بخلعتی قیمتی بیاراست پوشیده نماند که وقایع و اخبار غریبه از
اسکندر بسیار منقولست و ذکر آنها موجب تطویل والله یهدی الی سواء السبیل **ذکر سلطنت
اشکانیان و بیان مجملی از وقایع زمان ایشان** در مصنفات جمهور ایمهٔ تاریخ مذکور است
که چون اسکندر ممالک فارس را مسخر ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم را گرفته محبوس کرد و بارسطالیس
نوشت که در قضیهٔ ملک ایشان متردد ام زیرا که اگر ایشان را مطلق العنان گردانم یمکن که رخنه در
قواعد سلطنت پدید آید و اگر بقتل رسانم نزد خدا و خلق ملوم و معاتب باشم معلم اول در جواب قلمی
فرمود که بمجرد توهم خون آن جماعت را نتوان ریخت چه اگر تو بناحق در استیصال ایشان سعی نمایی
منتقم جباری دیگر را بر تو گمارد که در قلع دودمان تو اهتمام فرماید پس صواب چنان می نماید که هر
یک از ملک زادگان را با استقلال حاکم بلده از بلاد عجم گردانی تا ایشان پیوسته از یکدیگر

خایف بوده از ضبط ولایات خود بهم دیگر تو انند پرداخت اسکندر بنصیحت فیلسوف اکبر ارسطو قبول نموده
ممالک ایران را بابنا سلاطین که مورخان ایشان را ملوک طوایف گویند قسمت نمود اما عراق و بعضی
از فارس با بطلجش رومی که زمره از وی با صطخر تعبیر کرده امداد زمانی داشت و چون چهل سال از حکومت
ابطلجش بگذشت اشک بن اشکان بن دارا بروی خروج کرده خدمتش را بقتل آورد اشک
بعد از قتل ابطلجش بر سریر ایالت نشست و ملوک طوایف بو اسطه اصالت با او بحرمت زندگانی
کرده نامش را در کتابت بر بالای اسم خود نوشتندی اما هیچکدام باج و خراج بوی نمیدادند نبوت
ذکریا و تولد یحیی و عیسی علیهم السلام در زمان اشک واقع شد مدت سلطنتش بروایتی ده سال بود
شابور بن اشک ملقب بزرین بود و او در ایام سلطنت خود بجنگ رومیان رفته اموال بسیار
بغنیمت گرفت مدت پادشاهی شابور باعتقاد قاضی ناصر الدین بیضاوی شصت سال است
و بقول حمد الله مستوفی شش سال بحمد الله که میان سخن این بزرگ چندانی تفاوتی نیست بهرام
بن شابور ملقب بگودرز بود حمزه بن حسین اصفهانی در تاریخ خود نوشته که بهرام بعد از قتل یحیی بن
ذکریا سلام الله علیهما لشکر به بیت المقدس کشیده و از مراسم کشتن و غارت کردن دقیقه مهمل و نا
مرعی نگذاشت و این قضیه پس از رفع مسیح بچهل سال واقع شد مدت ملک بهرام باتفاق مورخان
یازده سال بود بلاش بن بهرام بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت در زمان سلطنت او
جمعی از بنی اسرائیل بو اسطه نافرمانی حضرت کبریا سبحانی بصورت بوزنه مصور شدند و بعد از هفت
روز که بدان هیئت بودند بدوزخ انتقال نمودند ملک بلاش پانزده سال بود هرمز بن بلاش
بشجاعت و بهادری مشهور بود و سالار لیت داشت صاحب جعفری گوید هرمز روزی در شکارگاهی در پی
آهویی تاخته آهو در غاری گریخت و هرمز پیاده شده از عقبش بشتافت و بعد از قطع اندک مسافتی
گنجی عظیم یافت و نظرش بر لوحی افتاد که بر آنجا نقش کرده بودند که این گنج خانه فریدونست
و هرمز آن گنج و نقود بیرون آورده بر لشکر قسمت نمود مدت سلطنتش نوزده سال بود نرسی
بن بلاش بعد از برادر پادشاه شد و بنا آنکه بصید و شکار میل تمام داشت او را شکاری میگفتند
مدت سلطنتش بقول صاحب گزیده چهارده سال بود و باعتقاد مولف نظام التواریخ چهل سال
پوشیده نماند که عدد چهارده را بر چهل نیز اطلاق می توان کرد پس میان این روایت لفظا مخالفتی

بلکه

نباشد فیروز بن هرمز بموجب وصیت عم زمام امور بنی آدم در قبضه اقتدار او آمد و چون
مدت هفده سال از سلطنت فیروز در گذشت بو اسطه ظلم و تعدی که داشت نقش رعایا بهجوم نموده او را
میل کشیدند بلاش بن فیروز پس از عزلت پدر مالک تخت و افسر گشت و دوازده سال در دولت
و اقبال بسر برد خسرو بن بلاش بن نرسی بعد از عم زاده پدر بر سریر پادشاهی نشست
صاحب جعفری گوید خسرو بغایت شهوت دوست بود چنانچه با حرم خود مباشرت نمود و او اول
پادشاهی است که باین امر شنیع دامن عصمت خود را بیالود سلطنتش را از چهل سال تا هفت
سال گفته اند و الله اعلم بلاشان بن بلاش بن فیروز در ایام پادشاهی شبی بخواب دید که فرشته
با وی میگفت مرگ تو در دست تست و همواره ازین واقعه محزون می بود روزی در خیمه نشسته تکیه
بر ستون آن زد ستون بیفتاد و کلاه خیمه بر سرش خورد و بلاشان از آن زخم جان نبرد مدت
سلطنتش بیست و چهار سال بود اردوان بن بلاشان باعتقاد صاحب گزیده مدت
سیزده سال پادشاهی کرد و در جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید و ایضا از تاریخ گزیده چنان مستفاد
میگردد که اردوان بن اشغ با شش کس دیگر که بعد اردوان بن بلاشان در جهان سلطنت کردند از
نسل نوذر بن کیکاوس اما از سیاق کلام نظام التواریخ و جامع التواریخ جلالی چنین فهم میشود
که ایشان داخل طبقه اشکانیان اند و بعضی از مورخان مطلقا این هفت پادشاه را که ذکر کرده خواهد
شد نام نبرده اند و العلم عند الله اردوان بن اشغان بعد از اردوان بن بلاشان پادشاه شد صاحب
جعفری گوید که در زمان طریقه بت پرستی در میان ملوک طوایف شیوع یافت مدت سلطنتش
بیست و سه سال بود خسرو بن اشغان بقول قاضی ناصر الدین بیضاوی یازده سلطنت کرد
گودرز بن بلاش بن اشغان مدت دوازده سال پادشاهی نمود بیژن بن گودرز بن بلاش سی سال فرمان فرما بود	بیژن بن گودرز
بعضی گویند خون یحیی بن ذکریا را از بنی اسرائیل او طلب نمود گودرز بن بیژن مدت بیست سال
حکومت کرده در گذشت گودرز بن بیژن بعد از پدر پادشاه شد و ده سال بر تخت ایالت قرار
گرفت نرسی بن بیژن پس از فوت برادر مالک دیهیم و افسر گشت و در زمان حکومتش رومیان
قصد ایران کرده نرسی از ملوک طوایف مدد طلبید و شر مخالفان را مندفع گردانید مدت پادشاهی او
پانزده سال اردوان بن نرسی چون سی و یک سال بدولت و اقبال بسر برد در جنگ اردشیر بابکان

از جنگ ساقی اجل جرعهٔ هلاکت خورد و سلطنت ملوک طوایف بنهایت انجامید لوای حشمت و شوکت
ساسانیان سر باوج آسمان کشید **در بیان شمه از احوال ساسانیان که اول ایشان اردشیر بابکانست**
کافهٔ ایمهٔ تاریخ اتفاق دارند که اردشیر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیارست اما در مبدا حال و
کیفیت خروج آن شهریار کامکار اختلاف بسیارست صاحب بناکتی و صاحب گزیده را روایتی که
اختیارست خالی از غرابتی نیست بنا بر آن بایراد آن مبادرت نموده می آید و منه الاعانة والتوفیق آورده اند
که چون همای بنت بهمن بر سریر ملک نشست و ساسان که برادرش بود از سلطنت محروم شد ازین
غصه سر در جهان نهاده در اطراف عالم می گشت و در زمان ایالت اردوان یکی از اولاد که اتفاقاً
ساسان نام داشت بفارس افتاده در سلک ملازمان بابک که او را بنا بر تعظیم بابکان می گفتند از قبل
اردوان حاکم آن ولایت بود بالجمله بابکان در اوایل خوابی دیده دلالت بر عظم شان ساسان میکرد لاجرم
بتربیتش پرداخته دختر بوی داد و آن عورت حامله گشته ساسان از عالم رحلت نمود و از دختر بابک
پسری خورشید منظر در وجود آمده بابک او را اردشیر نام نهاد و چون اوقات طفولیت اردشیر سپری
شده بسن صبی انتقال نمود از حرکات و سکناتش آثار مجد و جلال و انوار دولت و اقبال ظهور نمود
اردوان برین معنی اطلاع یافته باحضار اردشیر منشور فرستاد و بابک امتثال کرده او را
باردوی اردوان ساخت و اردشیر در ملازمت اردوان و مصاحبت فرزندانش بسر می برد و در آن ایام
روزی با ایشان بشکار رفته اردوان از عقب بشتافت تا ملاحظهٔ احوال جوانان نماید چون دید که
اردشیر در آداب اسب تاختن و صید انداختن از پسرانش در پیش است بر حالش حسد برد و گفت
پدرت عالمی بیش نیست ترا این مقدار سعی در تحصیل رسوم رزم و پیکار بکار نیاید می باید که بعد ازین
در طویلهٔ خاصه منزل سازی که منصب آخور سالاری بتو ارزانی داشتم و اردشیر ناکام متصدی آن
امور گشته هم در آن اوان خبر وفات بابک شایع شد و اردشیر غمناک و محزون گشته منصب جد
خود را از اردوان مسالت نمود و اردوان التفات بسخنش ننموده ایالت فارس با پسر مهتر خویش
ارزانی داشت و در آن اوقات شبی اردوان خوابی هولناک دیده منجمان را طلبید و از تعبیر آن واقعه
پرسید ایشان جواب دادند که این خواب دلالت بر آن می کند که این مملکت بشخصی منتقل شود
که درین نزدیکی از دار ملک تو بگریزد و یکی از کنیزکان اردوان که با اردشیر طریق تعلق و تعشق مسلوک

میداشت

میداشت کیفیت واقعه را بدو رسانیده هر دو باتفاق فرار نمودند پادشاه ازین معنی اطلاع یافته
انگشت حسرت بدندان گزفت و چون اردشیر باصطخر فارس رسید جمعی از لشکریان بابکان و غیر
ایشان بوی پیوستند و اردشیر بمتابعت آن طایفه مستظهر گشته خروج کرد و پسر اردوان را بقتل
رسانید و بعضی از ملوک طوایف را بعالم دیگر فرستاده برخی را مطیع و منقاد ساخت و اردوان
از شنیدن اخبار سراسیمه شده لشکر بدان جانب کشید و بر دست سپاه اردشیر بقتل رسید
و در آن روز اردشیر ملقب بشاهنشاه شد القصه یوماً فیوماً بسطت مملکت اردشیر بابکان
سمت ازدیادی پذیرفت تا اکثر ممالک جهان را بضرب تیغ و سنان بگرفت بلکه روایتی است
که تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف آورد و اردشیر از سایر سلاطین عجم بمزید فضل و هنر امتیاز
داشت و همواره همت عالی نهمت بتصنیف و تالیف میگماشت از جمله مولفات او کتابیست
موسوم بکارنامه و آن رساله ایست مشتمل بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف جهان و تصانیف
دیگر اردشیر مثل آداب العیش و آن کتاب مبنی است از آداب خوردن و آشامیدن و چگونگی
اختلاط با مردم و در آن نسخه معین ساخته که آدمی در هر وقتی چه کار کند و در هر زمانی بکدام شغل اشتغال
نماید و اردشیر در ممالک خویش منهیان تعیین نموده بود که هر قضیه که حادث گشتی بسمع او رسانیدندی
بمثابه که هر که صباح در مجلس او حاضر شدی گفتی که تو دوش چه کار کردی و چه سخن بر زبان آوردی
از کلمات اردشیرست که بدترین سلاطین ملکیست که نیکوکار از وی ترسان باشد و بدکردار
از سیاستش ایمن و بلطفش امیدوار مدت سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال بود
در ولادت و سلطنت شاپور بروایتی که مشهورست میان جمهور ناظمان درر اشعار و صیرفیان
جواهر اخبار گوهر سخن را در رشتهٔ بیان بدینسان کشیده اند که اردشیر بابکان بعد از ظفر بر اردوان
تیغ کین در اولاد و ذریات ملوک طوایف نهاده در استیصال ذکور و اناث آن خاندان شرایط جد
و اجتهاد مرعی داشت در آن اثنا روزی در حرم سرای خویش دختری دید که آفتاب از انفعال جمال
او بر شرف زوال بود و شهریار کامران مایل بمجامعت آن پری پیکر شده ازالهٔ بکارتش فرمود و پس
از روزی چند که آن جمیله حامله گشت روزی بتقریبی با اردشیر گفت که پدر من اردوانست اردشیر
از استماع این سخن از دختر تنفر نموده وزیر خویش را طلبید و او را بکشتن آن بیگناه مامور گردانید و چون وزیر

قصد قتلش کرد آن بیچاره گفت من از اردشیر حامله وزیر صایب تدبیر دست از کشتن او باز کشید
آلت رجولیت خود را بریده در حقه نهاد و آن را بمهر پادشاه رسانید و برسم امانت بخزانه سپرد و دختر
را در خانهٔ خویش پنهان ساخته معروض اردشیر گردانید که او را کشتم و بعد از انقضای اندک زمانی از
دختر اردوان پسری نیک اختر متولد گشت و وزیر نخواست که بی رخصت اردشیر ولدش را نام
نهد بنابران او را شاه پور یعنی پسر شاه می گفت و همواره فرصتی میجست که صورت واقعه بعرض
ملک رساند و چون شاپور بمبادی سن رشد و تمیز رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت ملالت
دید و سبب حزن او را پرسید شهریار عالیجناب جواب داد که اکثر ربع مسکون را در حیطه تسخیر و تصرف
در آوردم و اکنون وقت ارتحالست پسری ندارم که پس از من بضبط ممالک پردازد وزیر گفت
شاه را ازین ممر اندوه و ملال بخود راه نباید داد زیرا که فرزندی رشید دارد و اردشیر از شنیدن این
سخن متعجب شده از حقیقت آن پرسید وزیر گفت آن حقه را که در فلان تاریخ بمهر بزرگ رسانیدم
و بخزانه چین سپردم حاضر سازید تا من بکشف این سر قیام نمایم چون حقه را بمجلس آوردند پادشاه
سر آن را باز کرد آلت و ادوات وزیر در آنجا موجود یافته حیرتش زیاده شد وزیر بعرض رسانید که در آن
اوان که ملک مرا بکشتن دختر اردوان مامور ساخت بنده را معلوم گشت که او حامله است قبل از
آنکه او را از حرم بیرون برم بقطع مذاکر خود پرداختم و بعد از آن او را برده خونش نریختم تا مجلس اجال
تشنیع نماند و بعد از اندک زمانی از آن دختر پسری آمد که امارت سلطنت از جبین مبینش لایحست
و حالا شاهزاده سعادت انتما در زمره احیا انتظام دارد اردشیر از استماع این بشارت اظهار
مسرت نموده فرمود که شاپور را با چند کودک دیگر بنظر من در آر تا ببینم که مهر ابوت مرا بدو نشان میدهد
یا نه وزیر بموجب فرموده اردشیر فی الحال پسر را بشناخت اما جهت مزید یقین گفت تا آن کودکان
بگوی باختن اشتغال نمایند و صبیان آغاز بازی کرده ناگاه گوی در ایوانی که جای نشست اردشیر
بود افتاد و بخلاف پسران دیگر شاپور قدم جرأت بیش نهاده گوی را برداشت و از مشاهده این
حرکت اشتباه پادشاه بالکل دفع شده پسر را مشمول نظر عاطفت و شفقت گردانید و منصب ولایت
عهدی بوی مسلم داشت و شاپور پس از فوت پدر افسر فرمان دهی بر سر نهاده لوای عدل و انصاف
برافراشت و در زمین دلهای سپاهیان و رعایا تخم محبت و مودت کاشت منقولست که در زمان

شاپور

شاپور در میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ضیزن می گفتند بر آنجا
استیلا یافت و ضیزن مثل دیگر سلاطین اطراف نسبت بشاپور بپای متابعت پیش نیامد بلکه
آغاز سرکشی و طغیان نمود لاجرم شاپور با سپاه موفور بدانجانب شتافته شهر مذکور را محاصره
فرموده مدت دو سال تا چهار سال علی اختلاف الاقوال زمان محاصره امتداد یافته صورت فتح
در آیینه مرآة چهره نگشود تا روزی نظر دختر ضیزن نضیره نام از بام حصار بر جمال شهریار کامکار افتاد
سلطان عشق و محبتش را در شهرستان دل جای داد و قاصدی فرستاده پیغام کرد که اگر شاه مرا
بخدمتگاری خویش قبول فرماید من تعلیمی دهم که فتح قلعه بزودی میسر گردد شاپور از شنیدن این
خبر مبتهج و مسرور گشته عهد و پیمان درمیان آورد که اگر بتعلیم نضیره قلعه مفتوح شود من او را بعقد
خود در آورم و سرور اهل حرم گردانم و چون نضیره بوصل شهریار عالیمقدار امیدوار شد پیغام داد
که پای کبوتری را بخون حیض دختر آلوده ساخته چنان کنند که آن کبوتر بر برج قلعه نشیند و شاپور
برین موجب عمل نموده آن برجی که کبوتر بر آنجا نشست فی الحال بیفتاد و شهر مسخر گشت و شاپور ضیزن
را بقتل آورده نضیره را بخواست گویند که نضیره شبی تا صباح از درد پهلو نالیده بخواب نرفت
و در روز پرستاران احتیاط بستر نموده برگ گلی یافتند که پهلویش را افگار کرده بود و این معنی بر شاپور
ظاهر شده از نضیره پرسید که پدر ترا بچه چیز پرورش داده که بدنی بدین نازکی داری جواب داد که
من بمغز استخوان گوسفند و نبات مصری پرورش یافته ام شاپور گفت بعد از آنکه تو بجای آنکه با پدری
چنین وفا نکردی دیگری از تو چه توقع دارد **بیت** صحبت گیتی که تمنا کند • با که وفا کرد که با ما کند •
آنگاه فرمود که هر دو گیسوی آن نازک اندام را بر دم اسب تیزخرام بستند و اسب در جولان آمده
نضیره بجزای عمل خود رسید و پس از فتح حضر شاپور لشکر بدیار روم کشیده بسیاری از مملکت
آن مرز و بوم را مسخر گردانید و بدار الملک خویش مراجعت فرموده مدت سلطنتش سی و یکسال بود
هرمز بن شاپور در صورت و سیرت باردشیر شباهت تمام داشت و کیفیت ولادت او
چنان بود که چون اردشیر مهرک را که یکی از ملوک طوایف بود بقتل رسانید بنابر آنکه منجمان با او گفته
بودند که سلطنت ایران بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید در استیصال خاندان او سعی بلیغ می
فرمود و دختر مهرک از بیم جان فرار نموده در بیابانی در خانه شبانی منزل گزید و بعد از گذشتن سالی چند

شابور بشکار رفته گذارش بر خانه شبانی افتاد و آن دختر ماه پیکر را دیده دل از دست داد و او را همراه خویش بقصر خاص برده عقد بست اما چندانکه میخواست که آن جمیله را بکام دل در بر گیرد میسر نمیشد زیرا که آن دختر به پیزیور مصاحبتش رغبت نمی نمود و چون شابور از سبب این کج خلقی پرسید دختر راستی در میان آورده گفت من جمله بنات مهرکم و می ترسم که اگر اراده شیر صورت حال را بداند مرا بقتل رساند شابور قبول نمود که حدیث این مناکحت با هیچکس نگوید بعد از آن دختر در مقام رضا و تسلیم آمده باندک زمانی هرمز از وی متولد شد و مدتی ولادت شاهزاده از اراده شیر پنهان ماند تا روزی پادشاه ناگاه بخانه شابور در آمد هرمز را دیده دلش بوی میل کرده پرسید که این فرزند کیست شابور کیفیت واقعه بعرض رسانید اراده شیر فرخناک شده گفت الحمد لله که خاطر من از دغدغه نخجان فارغ گشت و چون شابور بر تخت سلطنت نشست ضبط ولایت خراسان را برای هرمز مفوض گردانید و دران وقت که شاهزاده در خراسان اقامت می ورزید حاسدان مجال طعن یافته او را بعصیان پدر متهم ساختند و هرمز از این قضیه واقف شده دست خود را برید و نزد شابور فرستاد تا معلوم پادشاه گردد که او را هوس استقلال نیست چه دران اوان رسم نبود که معیوبی را بسلطنت موسوم گردانند القصه بعد از آنکه پرتو شعور شابور برین قضیه افتاد تأسف بسیار خورده بهرمز پیغام داد که چون این صورت بنابر اطمینان خاطر ما از تو بوقوع انجامید نتیجه منتهای کمال تست و هیچ نقصان ازین جهت بذات تو راه نیافته و بر تقدیری که تو خود را قطعه قطعه سازی ولی عهد من خواهی بود هرمز بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاده در نوازش سپاه و رعیت جد و اجتهاد فرمود و مدت سلطنتش از سی سال تا یکسال گفته اند والله اعلم **بهرام بن هرمز** پادشاهی مشفق رحیم دل بود و او حکم بقتل مانی نقاش که او را زندیق نیز گویند فرمود و مانی در فن نقاشی و مصوری مهارت تمام داشت چنانچه بی دستیاری پرکار وسط انواع نقوش غریبه بحیز ظهور می آورد و او شنیده بود که آمدن خود را به بعثت فارقلیطا یعنی حضرت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بشارت داده و شیطان کالنقش فی الحجر در لوح خاطرش مرتسم گردانیده بود که فارقلیطا عبارت از تست لاجرم مانی در زمان شابور بن اردشیر دعوی نبوت کرده و چون شابور قصد قتل او نمود فرار نموده بطرف ترکستان افتاد و دران ولایات خلقی را بفریفت و در اثنای سیر غاری مشتمل بر چشمه آب خوشگوار دید و

قوت یکساله خود در آنجا نهاد و با متابعان گفت من بآسمان میروم و بعد از یکسال در نواحی فلان غار نزول خواهم کرد پس از نظر خلق غایب گشته بدان غار در رفت و چون مدت مذکوره منقضی شد بموجبی که وعده نموده بود بر مردم ظاهر گشت و لوحی محتوی بر صور غریبه و نقوش عجیبه که مورخان آنرا ارژنگ مانی گویند بحیز ظهور آورد و گفت این را از آسمان با خود آورده ام تا معجزه من باشد و بدین سبب بسیاری از بنی آدم بوی بگرویدند و مانی از توران بجانب ایران شتافته بهرام را بکیش خویش خواند و پادشاه نخست سخنش را بسمع رضا شنوده چون متابعانش مجتمع گشتند علمای مجوس را فرمود تا با مانی مباحثه نمودند و خدمتش ملزم شده بموجب حکم بهرام بقتل رسید و آتش فتنه او منطفی گردید مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود و لقبش شاهنده است یعنی نکوکار

بهرام بن بهرام از غایت محبتی که بهرام بن هرمز بپسر داشت او را بنام خود موسوم گردانید و بهرام در اول پادشاهی آغاز ظلم و تعدی نموده و سپاهی و رعیت از وی متنفر شده بیم آن شد که او را از سلطنت معاف دارند و دیگری را بر تخت سلطنت نشانند بالاخر موبد موبدان بنصیحت بهرام پرداخت و او بقدم قبول پیش آمده افعال سیئه خویش را باعمال حسنه مبدل ساخت مدت ایالتش هفده سال بود و صاحب بناکتی گوید که بهرام ثانی را بنابر کثرت تکلف و تصلف صلف می گفتند **بهرام بن بهرام بن بهرام** ملقب بسکانشاه بود یعنی پادشاه سیستان و سبب این لقب و امثالش آنست که هر یکی از ملوک فرس که پسری یا برادری را ولی عهد میساختند او را بشاهی بلده که حاکم آن بود ملقب میگردانیدند و بنابر آنکه بهرام ثالث در زمان حیات پدر بایالت سیستان اشتغال داشت او را سکانشاه خواندند مدت سلطنتش چهار ماه تا سیزده سال گفته اند والعلم عند الله **نرسی بن بهرام ثانی** بعد از برادر بر تخت جهانبانی قرار گرفت و بر وجه احسن در میان طوایف انسان زندگانی کرد مدت پادشاهی او نه سال نقشش نخجیر کان است **هرمز بن نرسی** در اوایل حال تندخوی و درشت گوی بود ولیکن آخر الامر عادت پدر را باطوار نیک تبدیل نمود و هرمز بعمارت میل تمام داشت و از غایت سخاوت سنگ و گوهر را یکسان می پنداشت لله الحمد والمنة که حضرت امیر صاحب تدبیر **مصرع** که شد نتایج فکرش موافق تقدیر درین دو صفت پسندیده بدرجه کمال رسیده زیرا که سحاب وهم از تعداد نتایج خیری که

که بنا کرده معمار همت آن حضرتست بعجز و قصور اعتراف می نماید و مستوفی خیال شماره و احصار انعامات
بی غایتش را از جملهٔ محالات میشمارد امید آنکه همین منوال سالهای بسیار ظل عاطفت و
شفقت آن عالیمقدار را بر سر کنان دیار خراسان پاینده و ممدود داراد بالنبی و آله الامجاد
آورده اند که لقب هرمز کوه بدیعی صاحب جبل بود و او مدت هفت سال و پنجماه سلطنت
نمود **شابور ذوالاکتاف** هنوز قدم از سراپردهٔ عدم بعالم وجود ننهاده بود که اکابر عجم
بر سلطنتش اتفاق نمودند و کیفیت این حال چنانست که چون هرمز فوت شد ازو پسری نماند
اکابر و اشراف ایران غمناک و پژمان گشتند که مبادا ملک به بیگانگان انتقال نماید و از ازواج
هرمز استفسار نمودند که هیچکس از شما حامله هست یا نی مادر شابور گفت مرا حملی واقعست علما،
امرا امیدوار گشته تاج شاهی بر بالای سر مادر شابور آویخته بدستور معهود شرط ملازمت
بجای آورده مهمات ملک و مال را فیصل میدادند و بعضی از مورخان برانند کاین صورت بنا
بر وصیت هرمز بوقوع انجامید القصه بعد از فوت هرمز باندک زمانی **بیت** طالع شد از سپهر
شرف کوکب منیر ٭ خورشید رای و زهره رخ و مشتری ضمیر ٭ و ارکان دولت مبتهج و مسرور شده
شاهزاده را بشابور موسوم گردانیدند چون قریب شش سال از سن شابور بگذشت شبی از
شنیدن فریاد و غلغلهٔ مردم بیدار گشته پرسید که این چه غوغاست گفتند بواسطهٔ عبور آینده و رونده
بر جسر دجله این شور و شغب واقع میشود شابور گفت باید که جسری دیگر به بندند تا هر طایفه
از آینده و رونده را جسری علیحده باشد و این ازدحام بوقوع نینجامد اشراف و اعیان که از این
حکم خبر یافتند امید ایشان بهمت تزاید پذیرفت و چون سن آن شاهزاده بزرگ همت بسیار
دان اندک سال بشانزده رسید بنا بر آنکه بعد از فوت پدرش طایر نامی از جانب عرب لشکر
بایران کشیده خرابی بسیار کرده بود با فوجی از سپاه جرار بدیار عرب تاخته از مراسم قتل و غارت
دقیقهٔ مهمل نامرعی نگذاشت و بعد از آنکه از کشتن ملوک اعراب ملول گشت هر کس که بدستش
می افتاد میفرمود تا شانهٔ او را سوراخ کرده در ریسمان میکشیدند لاجرم ذوالاکتاف ملقب شد
نقلست که در عربستان پیری معمر موسوم بعمرو بن تمیم با شابور ملاقات نموده از سبب مبالغه
در قتل عرب سوال کرد پادشاه جواب داد که سابقا این قوم بایران آمده ویرانی بسیار کرده

ایضا

و ایضا منجمان بمن رسانیده اند که روزی اعراب بمدد صاحب دولتی بر فارسیان دست یابند
و مملکت ما را در تصرف آورند عمرو بن زبان آورد که در آن زمان که اعراب بایران رفته بودند
تو فی الحقیقه پادشاه نبودی و مع ذلک آن جماعت بسزای خود رسیده اند از آنچه نیکو نیست که
اعراب دست تصرف بملک و مال دراز خواهند کرد اگر این سخن راستست بر تو واجبست که
درباره این قوم نیکویی کنی تا ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آورند و اگر دروغست
کشتن اینمقدار مردم بیگناه مناسب دولت پادشاهی نیست شابور این کلمات سنجیده بسمع
قبول شنیده دست از خون ریختن بازداشت در اکثر کتب تواریخ مذکور است که شابور
در ایام دولت خویش بلباس درویشان ملتبس گشته جهت تماشای ملک روم و تجسس
احوال ملک از مرز و بوم بقسطنطنیه که دار السلطنت قیصر بود شتافت و در روز طوی بارگاه
پادشاه رفته قضارا بهنگام طعام کشیدن کاسه را که مصور بصورت شابور ذوالاکتاف بود
نزدیک مقربان قیصر نهادند و آن شخص را در وقت آش خوردن چشم بر شابور افتاد و چهره او را
مشابه بصورت کاسه یافته این صورت بعرض قیصر رسانید و بگرفتن شابور مامور شد فی
الحال او را بپایهٔ سریر آورده شهریار ایران بعد از وعید و تهدید کیفیت آمدن خود را بر سبیل راستی
بر زبان راند پادشاه روم فرمود که ملک عجم را در خام گاو گرفتند و بعد از روزی چند بعزم استخلاص
ملک ایران در حرکت آمده شابور را همراه گردانید و بروایتی آن پادشاه عالیجاه او را در جلو خویش می
دوانید و بالجمله از قیصر خرابی بی نهایت در ممالک عجم صادر گشته و در وقتی که بمحاصرهٔ قلعهٔ جند شابور
از خوزستان مشغول بود در شب عیدی که محافظان شابور طریق عیش و طرب مسلوک داشته
بخواب غفلت فرو رفتند خسرو ملک ایران فرصت غنیمت شمرده خود را بجمعی از اسیران عجم رسانید
مدد موبد و روغن گرم چرمی که بر بدن او سخت چسپیده بود نرم ساختند و شابور مانند آفتاب از
کسوف خلاص شده بدروازهٔ جند شابور رفت و نام خود را گفته طالب فتح الباب گشت مردم
شهر آواز او را شناخته در باز کردند و طنطنهٔ کوس بشارت باوج سپهر برین رسانیدند و شابور
ذوالاکتاف لشکریان را نوازش فرموده روز دیگر با سپاه صفدر بر سر قیصر تاختند و عساکر روم
را منهزم گردانیده پادشاه آن مرز و بوم را اسیر ساخت و او را قید و حبس نموده فرمان داد تا از روم

مزدوران و مصلح عمارات آوردند و هر خرابی که رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نمایند و اهل روم
بموجب فرموده در آبادانی ولایت مذکوره کوشیدند چون آن ممالک بدستور سابق معمور شد
قیصر برخصت انصراف یافت و بدار الملک خود شتافت مدت سلطنت و حیات شابور ذو الاکتاف
هفتاد و دو سال بود و بروایتی بناء این را که دار الملک اکاسره است شابور عمارت نمود **اردشیر**
باعتقاد صاحب گزیده برادر مادری شابور ذو الاکتاف بود اما محمد بن جریر الطبری آورده است
که این اردشیر در سلک اولاد صلبی هرمز بن نرسی انتظام داشت اما بنا بر آنکه هرمز در حال حیات
بوی التفات نمیکرد و بعد از وفاتش عظماء فرس برایالت شابور که هنوز در شکم مادر بود اتفاق
نمودند پس از فوت شابور ذو الاکتاف اردشیر بر ملک استیلا یافته بسیاری از اکابر و
اشراف را بقتل آورد و بقیه ارکان دولت متفق گشته او را از سلطنت معاف داشتند
و شابور بن شابور را بر تخت نشاندند مدت سلطنت پادشاهی اردشیر چهار سال بود نعیش
شابور بن شابور ذو الاکتاف در حق سپاهی و رعیت شفقت بی غایت و عاطفت
بی نهایت نمود و چون قریب پنج سال و نیم بفرمان فرمایی و کشور کشایی اقدام نمود روزی که در
خیمه اقامت داشت بادی صعب وزیده طناب خیمه بگسست و ستون بر سر پادشاه خورد علی الفور
رخت هستی بباد فنا داد **بهرام بن شابور** ملقب بکرمانشاه بود و چون یازده سال حکومت
نمود سپاه بروی هجوم نموده و ازدحام عام واقع شده دران غوغا تیری بر مقتل پادشاه آمد و بهرام
بدان زخم درگذشت **یزدجرد الاثیم** بقول اکثر ارباب خبر پسر بهرام بود و بقدر امکان
در احیاء مراسم ظلم و جور مبالغه می نمود چنانچه عجم او را بزه گرد فرو بزه گرد یعنی اندوزنده گناه میگفتند
و چون مدت بیست و یکسال از سلطنتش بگذشت ناگاه اسبی که دیده بودند تو سن کردون بخوبی
آن بارگیری ندیده بود در قصر یزدجرد پیدا شد و بفرمان پادشاه ملازمان درگاه دویدند تا اسب را
زین و لجام کنند فرس آغاز سرکشی کرده هیچکس را گرد خود نگذاشت یزدجرد از غایت اضطراب
خود برخاسته نزدیک اسب رفت و فرس تن بنرمی در داد تا آن پادشاه در شت خوی زین بر پشتش
نهاد اما در وقت پاردم راست کردن چنان لگدی بر سینه یزدجرد زد که تا تحت الثری در هیچ جایی آرام
نگرفت نعوذ بالله من سخط الله **در ولادت بهرام و رسیدن بمرتبه سلطنت** در اکثر کتب تواریخ و اخبار

چنان مذکورست

چنان مذکورست که هر فرزندی را که از یزدجرد اثیم در وجود آمدی باندک زمانی معدوم گشتی چون
بهرام متولد گشت یزدجرد از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت آب متصف باشد استفسار
نمود تا پسر خود را بدانجا فرستد جمعی از ارباب سیاحت ولایت حیره را که از دیار عربست تعریف
کردند یزدجرد نعمان بن امرء القیس را که از قبل او حاکم آن مملکت بود طلب داشت و بهرام را
بدو سپرده در تعهد و تربیتش وصیت نمود و نعمان بولایت خویش مراجعت نموده سرایی
از جهت نگهداشتن بهرام پیدا کرد و سنمار را که در فن معماری نادره روزگار بود طلبیده گفت
تا در موضع فراخ خورد و قصر عالی طرح انداخت و آن عمارت دلپذیر باندک زمانی باتمام رسیده
یکی خورنق و دیگری بسدیر موسوم شد ابن قتیبه گوید که عجم یک قصر را خورد نگاه می گفتند و یکی
را که مبنی بر سه گنبد بود سه دیر میخواندند و عرب این الفاظ را معرب ساخته خوردنگاه را
خورنق گفتند و سه دیر را سدیر فرقه از مورخان بر آنند که آن عمارت از صبح تا شام بچند رنگ
مختلف بنظر در می آمد لاجرم نعمان سنمار را که خلع فاخره و اموال متکاثره بخشید وان استاد ماهر زبان
راند که اگر من میدانستم که پادشاه اینمقدار الطاف خواهد فرمود بنایی ازین غریبتر می ساختم نعمان
بتصور آنکه سنمار شاید از جهت دیگری از ملوک جایی بهتر از خورنق و سدیر طرح اندازد فرمان داد
تا او را از بام قصر زیر انداختند و نعمان در آخر ایام سلطنت بارشاد وزیر خویش ترک تب پرستی
کرده بدین عیسی بگروید و ملک و مال را به پسر خود منذر باز گذاشته ناپیدا شد و دیگر هیچکس او را
ندید و منذر بن نعمان بقدر امکان در تربیت بهرام سعی با تمام می نمود تا در همه فنی بدرجه کمال ترقی
فرمود و چون یزدجرد اثیم بنار جحیم واصل شد اکابر و اعیان فرس که از کثرت ظلم و تعدی او بتنگ
آمده بودند حال بهرام را به پدر قیاس کرده کسری نامی را بسلطنت موسوم گردانیدند و بهرام از شنیدن
این خبر بیصبر و آرام گشته هم دران ایام در مصاحبت منذر با لشکر و افر متوجه تختگاه پدر شد و
چون بدانجا نزدیک رسید عظماء فرس شرط استقبال بجای آورده و با بهرام و منذر ملاقات نموده
میان ایشان در باب سلطنت مقالات بسیار واقع شد و بالآخر بمقتضای رای بهرام مهم بران
قرار یافت که تاج شاهی را در پیش دو شیر گرسنه نهند و هر یک از کسری و بهرام که تاج را ازان
مقام بردارند بر تخت پادشاهی نشینند و سبطام که در سلک سرهنگان عجم انتظام داشت دو شیر شرزه

یعنی جای شستن

حاضر ساخته تاجی در میان آنها نهاد و کسری نیز بدانجا آمده مجمعی ساختند بهرام روی بکسری آورده گفت
پای جلادت پیش نه و تاج را بردار کسری گفت صاحب تخت و افسر منم و طالب مملکت تویی می باید
که این جرأت از تو صادر گردد شهریار پلنگ صولت بجانب افسر توجه فرمود و آن دو شیر زیان را بزخم
سرپنجهٔ مردی و مردمی از پای درآورد و تاج کیانی را برداشته تارک همایون را بدان بیاراست و بعد
از صدور این امر غریب ارکان شهریار شیردل گردنکشان عجم کمر عبودیت بر میان بستند و اول کسی که
بسلطنت بروی سلام کرد کسری بود و چون زمام مهام فرقهٔ انام در قبضهٔ اقتدار خسرو شیرشکار قرار
گرفت منذر بن نعمان را بالطاف بیکران اختصاص داده باز گردانید و امرا فارس را مشمول نظر
عاطفت ساخته مبلغی کثیر که از مال رعایا باقی بود بدیشان بخشید و صلای عیش در داده مانند نرگس
و لاله لحظهٔ بی قدح و پیاله بسر نمی برد و سایر خلایق بمقتضای الناس علی دین ملوکهم در شراب و صحبت
با ساقیان سیم اندام تقلید بهرام میکردند چنانچه اهل بازار تا چاشتگاه بکسب و کار پرداخته بقیهٔ روز
را بعیش و طرب بشب میرسانیدند گویند بهرام را روزی گذر بر مجلسی افتاد که دید آن محفل بوجود
مطربی فرتزئین نیست و ازین معنی متعجب گشته پرسید که چرا گوینده نیاورده اید مجلسیان جواب دادند
که هر چند درم باطراف و جوانب فرستادیم خوش آوازی نیافتیم بهرام گور ازین سخن متأثر شده قاصدی
بهندوستان فرستاد تا دوازده هزار قوال بایران آوردند جمهور مورخان برآنند که جتان از نسل آن
طایفه اند العهدة علیهم چون شعف بهرام بشرب مدام در اطراف اشتهار یافت بیکبارگی خاقان طمع
در مملکت کرده تخت خاقان ترک با لشکر بسیار مصراع افزون ز قطره در عدد و ذره در شمار بجانب
ایران در حرکت آمد و هر چند امرا بهرام را بجمع عسکر و دفع دشمنان ترغیب و تحریص نمودند بجایی نرسید
و بعد از آنکه خاقان از گذر ترمد عبور فرمود بهرام گور برادر خود نرسی را بنیابت گذاشته بنفس نفیس با
هزار سوار کامکار باسم شکار از مداین بیرون آمد و بطرف آذربایجان روان شد اکابر عجم بر سبیل
یقین گفتند با تم که بهرام طریق فرار اختیار کرد آنگاه مکتوبات بخاقان نوشته و اظهار عبودیت نموده
از انهزام بهرام او را اعلام دادند و پادشاه ترکستان خوشدل و شادمان شده با آسودگی و غفلت
تمام قطع منازل میفرمود و بهرام از آذربایجان دو منزل بجانب ارمنیه رفته پس راه بگردانید و از طرف
دربند بسرحد خوارزم شتافت و از آنجا متوجه بمعسکر مخالفان گشته بعد از وصول در شب دیجور

فرمودنا

فرمود ناگاه از چهار جانب لشکرگاه نفیر در دمیدند و دست بقتل و غارت بر آوردند و ترکان شوکت همت
ابن الملوک گویان بهر طرف پویان شدند و بهرام فرصت یافته ببارگاه خاقان درآمد و سرش را
بدست خویش از تنش جدا کرد و در عقب گریختگان تا کنار جیحون رفته در ضمان سلامت مراجعت
فرمود آورده اند که بعد ازین فتح نامدار بهرام را هوس تفرج بلاد هند شده مهم نرسی را که در سلک اولاد
بهمن بن اسفندیار انتظام داشت قائم مقام گذاشت و پوشیده بولایت هندوستان رفته بصورت
در ان دیار بصید و شکار قیام می نمود و هندوان از تیراندازی و اسب تازی او انگشت تعجب بدندان می
گرفتند و دران هنگام پیلی قوی هیکل دران سرحد پیدا شده هر روز از بیشه بسر راه بیخبر آمده هر کس را
میدید در زیر دست و پای مردم میگردانید و پادشاه جمعی از پهلوانان را بدفع آن جانور نامزد کرد بعضی
در جنگ پیل هلاک شدند و بعضی بی نیل مقصود مراجعت نمودند از حدوث این حالت غرق
جمعیت بهرام گور در حرکت آمده بجانب بیشه نهضت فرمودند ملک چون سابقاً تعریف پهلوانی بهرام
را شنیده بود ازین عزیمتش خبر آگاه گشت شخصی گفت ملازم این جوان عجمی و ملاحظه نمای که با پیل
چگونه جنگ می کند آن شخص در بیشه رفته بر بالای درختی بنشست و بهرام دران جنگل بنظر پیل قوی
هیکل شتافته تیری بر پیشانیش زد که تا سوفار جای گرفت بعد از آنکه از اسب پیاده شده
دست بخرطوم پیل زده پیش خود کشیده چنانچه پیل بزانو درآمد و شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر
کارش را تمام ساخت و منهی ملک هند این حال را بعرض رسانیده ملک بهرام را طلبیده و
منظور نظر عنایت بی نهایت گردانید درین اثنا خصم زبردست بقصد این پادشاه مکرمت و ملک
بخت قصد کرد که ملتزم باج و خراج شود آخر الامر بتحریک بهرام بمقام قتال شتافته دران معرکه از
شهریار ایران پهلوانیها ظاهر شد که دوست و دشمن بر او آفرین کردند و مخالفان راه گریز پیش گرفته
ملک هند در ضمان نصرت و ظفر بمقر خویش مراجعت فرموده و بجشن عز و اکرام و احترام در بهرام بکر بسته
دختر بوی داد و بهرام گور نام و نسب خود را که تا غایت بر زبان نیاورده بود اظهار کرده ملک هند
بترسید و شهریار عجم او را مطمئن گردانیده با دختر پادشاه هندوستان و اموال فراوان بعد از دو سال
بدار الملک ایران باز آمد آنگاه نرسی را با فوجی از سپاه بروم فرستاد و قیصر کمر اطاعت بر میان
بسته بهرام بنفس شریف بجانب یمن لشکر کشید و از آنجا نیز مظفر و منصور باز گردید و در آخر

اوقات حیات در اثنای شکار بجاهی در افتاد و ناپیدا شد چنانچه بفرمان مادرش هرچند آنجا را کندند
از بهرام نشان نیافتند والعهدة علی الراوی مدت سلطنتش بیست و سه سال بود و اکثر اهل تاریخ
برانند که او را بهرام گور بدان جهت میگفتند که نوبتی در اثنای شکار گور و شیری را بیک چوبه تیر برهم
دوخت **یزدجرد بن بهرام** پادشاهی نیکو نهاد بود در تمهید بساط عدل و داد مبالغه نمود در ایام اقتدارش
قیصر خراج را باز گرفت یزدجرد مهرنرسی با جمعی کثیر بجانب روم فرستاد و قیصر جرأت و جلادت
آن لشکر معلوم نموده مال معین ادا کرد و مهرنرسی مقضی المرام بازگشت و یزدجرد در آخر ایام پسر کهتر
خود هرمز را ولی عهد گردانید و فیروز را که ولد بزرگترش و والی سیستان ساخت مدت سلطنتش
یزدجرد را هیجده سال کشید لقبش سپاه دوست است **هرمز بن یزدجرد** بعد از فوت پدر افسر
سلطنت بر سر نهاد و برادرش فیروز از ملک هیاطله خوشنواز استمداد نموده گفت پدر بر من ظلم کرده
پسر کهتر را برگزید و قایم مقام گردانید و خوشنواز فیروز را با لشکر موفور مدد کرد و او بر برادر غالب
آمده هرمز را دستگیر ساخت و اهل هیاطله را بانواع انعام و احسان بنواخت مدت پادشاهی
هرمز یکسال بود و لقبش بقول صاحب گزیده مفاتیح العلوم فرزانه است یعنی حکیم **فیروز بن یزدجرد**
بعد از قتل برادر بر تخت حکومت نشست و ابواب عدل و انصاف را گشاده مداخل اهل ظلم و
اعتساف را دربست و در اوایل سلطنت فیروز مدت هفت سال بلای قحط و غلا مرتبه شیوع یافت
که در هیچ تاریخی قریب بآن حالتی مشاهده نمی‌شد محمد بن جریر الطبری گوید آب جیحون و دجله خشک
شد تا بچشمها و کاریزها چه رسد و نم جز در چشم گریندگان نماند و در ان اوقات فیروز خراج رعایا بخشیده
حکم فرمود تا توانگران بقدر امکان درویشان را رعایت نمایند بالجمله بعد از انقضاء مدت مذکور ابواب
رحمت ملک غفور مفتوح گشته باعات و بساتین آغاز خضرت و نضرت کرد در این اثنا از کثرت
جور و تعدی خوشنواز خلق بسیار نزد فیروز تظلم نمودند و خدمتش دختر حقوق خوشنواز بر طاق نسیان
نهاده با لشکر فراوان متوجه بلاد هیاطله شد خوشنواز از استماع این خبر ملول و محزون گشته یکی از
همراهان بعرض رسانید که مرا دست بریده بر سر راه فیروز اندازید تا شر او را مندفع گردانم مشروط
بآنکه در حق بازماندگان من شفقت و احسان دریغ مدارید و خوشنواز بموجب اشارت آن مرد نیک
عمل نموده چون فیروز بدان سر راه رسید و آن شخص را افتاده باستفسار احوالش مبادرت نمود

جواب داد که من از جمله مخصوصان خوشنواز بودم و بنا بر آنکه او را نصیحت کردم که دست از ظلم باز داد
و با فیروز منازعت ننمای مرا بچنین عقوبتی مبتلا ساخت فیروز او را بنوازش خسروانه امیدوار گردانیده
سر رشته گفت چون خوشنواز با حجاب شهریاری در مقام قتال و جدال آمده مناسب حالت که این
راه بیابان که بغایت نزدیکست بیخبر بر سر او روید و من متکفل فتحی باشم شهریار ملک عجم بگفتار آن غدار
فریفته شده براه آن بیابان در حرکت آمده دران صحرای بی آب و علف اکثری لشکرش تلف گشته
فیروز با معدودی چند جان از آن مهلکه بیرون برد و بمملکت خوشنواز افتاده رسولی نزد وی فرستاد
و امان طلبید خوشنواز جواب داد که اگر عهد و پیمان درمیان آوری که من بعد قصد این ولایت نکنی
و مباشر محاربه من نشوی ترا بار دیگر معزز و محترم بایران باز گردانم و فیروز درین باب سوگندان خورده
خوشنواز او را با یراق مناسب گسی کرد چون فیروز بدار الملک خود رسید بعد اندک زمانی نقض عهد
نموده سوخرا نامی را که از اولاد منوچهر بود بنیابت خود تعیین نموده و بخیال انتقام خوشنواز با سپاه
فراوان روان گشت و ملک هیاطله از عزیمتش آگاه شده بجمع لشکر مشغولی فرمود و در عقب معسکر خود
خندقی عمیق ترتیب داده روی آن را بخس و خاشاک پوشیده بعد از تلاقی فریقین ملک هیاطله گریزان
گشته از راهی که درمیان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز بی تحاشی از عقب دشمنان شتافته
با اکثر خواص دران مغاک افتاده رخت هستی بباد فنا برداد و خوشنواز عنان باز گردانیده دست بقتل
و غارت بر آورد و اموال بسیار بغنیمت گرفته دختر فیروز را که همراه بود اسیر کرد و چون خبر این واقعه بگوش
سوخرا رسید سپاهی عظیم بهم رسانیده متوجه ملک هیاطله شد و میان او و خوشنواز مهم صلح انجامید
هیاطله اسیران و اموال غنیمت را نزد سوخرا فرستاد مدت سلطنت فیروز بیست و هشت سال
تا ده سال گفته اند لقبش مردانه است **بلاش بن فیروز** باهتمام سوخرا متصدی امر خطیر
پادشاهی گشت و سرانجام مهام ملک و مال را برای او مفوض گردانید و برادرش قباد آغاز مخالفت
کرده پوشیده و پنهان از مداین بطرف ترکستان روان شد و بشهر نیشابور رسیده در خانه دهقانی
نزول فرموده و دهقان با آنکه قباد را نمی شناخت بنابر مساعدت بخت شرط ضیافت بجای آورده دختر خود
را بوی داد و ان مستوره از قباد حمل گرفته خدمتش بترکستان شتافت و خاقان بعد از انقضای چهار
سال لشکری همراه او گردانید تا مملکت را از برادر انتزاع نماید و قباد مراجعت فرموده چون بنیشابور رسید و از

احوال منکوحه خود پرسید دهقان او را بتولد خورشید منظر پسری بشارت داد و قباد فرزند خود را طلبید
و بدیدارش اظهار شادمانی نموده او را نوشیروان نام نهاد و در همان روز قاصدی از جانب مداین
آمده خبر فوت بلاش و اتفاق اکابر عجم را بر سلطنت قباد رسانید قباد وجود نورسیده را بخود مبارک
دانسته بجانب دار الملک نهضت فرمود مدت سلطنت بلاش چهار سال و کسری بود و لقبش کرانمایه
است **قباد بن فیروز** چون بر تخت کیان و مسند جهانبانی متمکن گشت علما را بعدل
و داد نوید داد و زمام سرانجام مهام انام بدستور سابق در قبضه سوخرا نهاد و روز بروز اختیار و
اقتدار سوخرا زیاده شد کار بجایی رسید که گاهی بی مشورت قباد بتفصیل قضایا می پرداخت و پادشاه
ازین معنی تنگ آمده نزد شابور سپهبد که از جمله عظما امرا بود از سوخرا شکایت فرمود و شابور
متکفل دفع سوخرا گشته روز دیگر در حضور قباد با وی بنیاد گفت و شنود کرد و آخر الامر کمندی در
گردنش انداخته آن بوالفضول را خواجه وار بزندان فرستاد و در همان چند روز سوخرا بنوعی قباد
از حبس و بند وی رهایی یافته بزندان لحد گرفتار شد و در ایام سلطنت قباد مردکی مزدک نام دعوی نبوت
کرده مذهب اباحت درمیان آورد و اموال و نساء خلایق بر یکدیگر مباح کرد و اینجهت جمعی کثیر از مفلسان
و غریبان متابعتش نمودند و بالاخر قباد نیز دین مزدک را قبول فرمود و بدین واسطه کار او بالا گرفته
لوندان زمان پیشتر کار را بتقویت او می کشیدند و مفلوکان اموال توانگران را بتاراج می بردند لاجرم
اشراف عجم باتفاق قباد را از پادشاهی خلع نموده بزندان فرستادند و برادرش جاماسب را بر تخت نشاندند
و مزدک بعد از وقوع این حالت بصوب هزیمت شتافت قباد نیز بتدبیر و حیله خواهر از محبس گریخت
و پناه بملک هیاطله برده از وی مدد طلبید و آن پادشاه سی هزار کس همراه قباد ساخته رخصت
مراجعت ارزانی داشت و چون قباد بدار الملک خویش نزدیک رسید ایرانیان اندیشه ناک شده
پس از تقدیم مشورت مصحوب جاماسب معسکر قباد رفتند و بجرایم خود مقر آمده پادشاه رقم عفو
بر صحیفه گناهان ایشان کشید و زرمهر بن سوخرا را صاحب اختیار مملکت گردانیده دیگر بحال مزدک
و اتباعش نپرداخت و در آخر ایام حیات بطرف روم توجه نموده مظفر و منصور بازگشت از ابتدای سلطنتش
تا انتها چهل و سه سالست لقبش نیک رایست و لقب برادرش جاماسب نکار **کسری انوشیروان بن قباد** بتشیید قواعد عدل و داد و انهدام مبانی فتنه و فساد بمرتبه سعی و اهتمام فرمود که تا قیام

ساعت

ساعت و ساعت تا قیام ذکر جمیلش بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار باقی و پایدار خواهد ماند
بیت زندست نام فرخ نوشیروان بخیر ۰ گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند ۰ گویند اول سیاستی
که از انوشیروان صدور یافت قتل مزدک و اتباع او بود و چون کشتن مزدکیان از حد در گذشت
بقیة السیف را زنده گذاشته اموالی را که بناحق از مردم ستده بود از ایشان می ستانید و بجدا
اصل میرسانید و انوشیروان در ایام سلطنت خویش لشکر بدیار شام کشید و آن ولایات را در حیطه
تسخیر و تصرف در آورد و بعد از آن بجانب روم توجه فرموده بروایتی قیصر را اسیر ساخت و باز
بپادشاهی نشاند و بقولی قبل از تلاقی فریقین ملک روم رسولان پیش انوشیروان فرستاده و طالب
صلح شد و کسری ملتمس او را قبول نموده قیصر ملتزم باج و خراج گشت و چون خاطر خطیر شهریار
عدالت شعار از مهم روم فراغت یافت بما وراء النهر شتافت و با خاقان ترکستان مصالحه کرد
بر آن جمله که تا بلده فرغانه داخل مملکت نوشیروان باشد و شهریار ایران دختر خاقان را در حباله نکاح
آورده پس از آن بطخارستان لشکر کشید و بلاد هیاطله را مفتوح ساخته کابلستان و زابل
بلکه بعضی از ممالک هندوستان نیز بحوزه دیوان آن خسرو کامران در آمد در کتاب روضة الصفا
مسطور است که انوشیروان خاتونی داشت در غایت حسن و جمال و این دختر متابعت ملت مسیح
علیه السلام می نمود و هر چند کسری او را بکیش مجوس دعوت فرمود مفید نیامد و ازین عورت پسری ماه
پیکر متولد شده بنوشزاد موسوم شد و چون شاهزاده بسن رشد و تمیز رسید دین مادر اختیار کرده
بشیوه پدر که پرستش آتش بود تن در نداد و این معنی بر مزاج کسری گران آمده بحبس نوشزاد
حکم فرمود و دران اوان که نوشیروان در ولایت شام بفتح بلاد قیام نمود خبر شدت مرض کسری که مطلقا
واقع نبود بنوشزاد رسید بحیله که توانست از محبس بیرون خرامید و جمعی کثیر از نصاری و مردم
زندان و غیرهم از اشراف و اعیان بخدمتش کمر بسته شاهزاده خبر فوت پدر را بر لشکریان فاش
کرد و گماشتگان نوشیروان را از حکومت فارس و اهواز عذر خواست و بعزم تسخیر
عراق در حرکت آمده و نوشیروان ازین قضیه واقف شده کتابتی برام برزین که از جمله سرداران
ایران زمین بود نوشت مضمون آنکه با فوجی از مردم کاری متوجه نوشزاد گردد و اگر شاهزاده اظهار
انقیاد نماید طایفه را که از حبس گریخته بوی پیوسته اند باز بمحبس فرستد و دیگر جمعی از اشراف و اعیان

که با او موافقت نموده اند بتیغ تیز ریز ریز کنند و اگر نوش زاد بیجان در مقام عناد در مراسم جنگ و جدال
دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذارد و از کشته کشتن او نه اندیشد و اگر شاهزاده گرفتار کردد مطلقا بآزار
نپردازد و بخطاب عنفش نرنجانند و چون نشانی چنین بنام بزرین رسید بجانب نوش زاد
لشکر کشید و شاهزاده نیز در برابر آمده در اثنا قتال بزخم تیر قضا **مصرع** رفت تا عالم دگر گیرد
و رام برزین ببالین نوش زاد شتافته از شخصی که نزدیک باو بود پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی
کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگویید که جسد مرا بآیین اصحاب مسیحا مدفون کردانند آورده
اند که چون انوشیروان از امر جهانگیری و کشورستانی فراغت یافته بعد این شتافت ملوک
اطراف و حکام اقطار و اکناف انواع تبرکات لایقه و اصناف منسوجات رایقه مثل جواهر
قیمتی و شمشیرهای مصری و جامهای مصور و طبلهای مشک اذفر و غلامان خورشید پیکر و کنیزکان
قمر منظر نزد او فرستادند و از جملهٔ غرایب پیشکشها که ملک هند ارسال داشت فرارش عود هندی
بود که در آتش چون موم میگداخت و جاریه که طول قامت او هفت شبر بود و قوهایش از غایت
بلندی تا رخسارهایش میرسید و فرشی از پوست مار که نرمتر از حریر می نمود و در زمان دولت کسری
کتاب کلیله و دمنه و شطرنج و از هندوستان بایران آوردند و ابوزرجمهر حکیم که وزیر شهریار و صاحب تدبیر بود
در فنون علم حکمت بی شبه و نظیر اختراع نرد فرمود و بمقتضای حدیث ولدت فی زمان السلطان
العادل میلاد با اسعاد حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی علیه من الصلوات اکملها و من التحیات اشملها
در زمان انوشیروان بوقوع انجامید چنانچه عنقریب مسطور خواهد گشت نقلست که انوشیروان نوبتی
بر یکی از سرهنگان خشم گرفته او را رخصت داد که بهر جا خواهد رود و دیگر بنظر پادشاه در نیاید و ملوک عجم
را رسم چنان بود که در سالی یکبار بار عام داده بضیافت خواص و عوام قیام و اقدام می نمودند و سرهنگ
مردود در آن روز بمجلس در آمده دستار خوان پیش اشراف و اعیان می انداخت و ملازمان درگاه
انوشیروان بتصور آنکه پادشاه از سر جریمهٔ او درگذشته بمنعش نپرداختند و سرهنگ بهنگام فرصت
طبق طلا در بغل نهاده از مجلس بیرون رفت و غیر کسری کسی برین سر واقف نشد و بعد از تفرق
مردم خانسالار اوانی زر و نقره شمرده یک طبق کم آمد لاجرم بطلب طبق و ایذاء شاگردپیشگان اشتغال
نمود انوشیروان او را ازین حرکت منع فرموده گفت آنکس که طبق را برد رد نخواهد کرد و آنکس که دید

تزابوی

تزابوی نشان نخواهد داد و سالی دیگر باز در روز بار عام آن سرهنگ نمک بحرام بنظر کسری در آمده
پادشاه مرحمت گستر او را پیش طلبیده گفت آهسته که مگر وجه بار باتمام رسیده که باز علاوه آمده
سرهنگ در پای کسری افتاد و زبان اعتذار و استغفار بگشاد و شهریار با عدل و داد از سر گناهش
در گذشته بازش بخدمت خاص اختصاص داد و بالجمله چون چهل و هشت سال از دولت و اقبال
آن خسرو بی همال بگذشت مرغ جان ستان بر بدن نوشیروان استیلا یافته هرمز را که بکمال ادب
از دیگر فرزندانش ممتاز بود ولی عهد گردانید و بعالم بقا خرامید در یکی از کتب بنظر در آمده که کسری
معرب خسروست و معنی لفظ انوشیروان جدید الملوک و الله اعلم بحقیقته **هرمز بن انوشیروان**
اگر با رعیت طریقهٔ معدلت مرعی داشت اما در سفک دما بمرتبهٔ دلیر بود که در ایام دولت خود
سیزده هزار کس از عظما و اشراف ایران را بقتل رسانید و مردم رذل و دون همت را بر کشید
لاجرم بقیهٔ اکابر و اعیان از هرمز متنفر گشتند ملوک آفاق طمع در حکومت ایران بستند و از جمله
طامعان ملک شابه شاه پسر خاقان که خال هرمز بود با لشکر نامحدود از جیحون عبور نمود در روضة الصفا
مسطورست که چون هرمز در دفع شابه شاه با ارکان دولت مشورت نمود یکی از حاضران بعرض
رسانید که دو شنیده پدر من می گفت که هرا از قضیهٔ شابه شاه سخنی است که خود با پادشاه می باید گفت
هرمز با حضار پدر او که پیری معتبر بود مثال داده از آن امر استعلام نمود پیر گفت در آن زمان که نوشیروان
مرا بجواستاری دختر خاقان بترکستان فرستاد خاقان فرمان داد که دختران را بر من عرض کنند تا هر
کدام مقبول افتد بدین آورم و بنا بر آنکه خاتون بزرگ خاقان که از نسل خان و جدهٔ شماست نمی خواست
که از دختر نیک اختر خود دور افتد بنات خاقان را بحلی و زیور آراسته و الدهٔ شما را بی آرایش عرض
نمود و من امعان نظر بجای آورده آن ملکه را که بحلیهٔ نسب محلی بود اختیار کردم و بدختران تمایل التفات
ننمودم **بیت** بسیار نظر کردم و راست دلم ○ چون داد بتان را و ترا خواست دلم ○ انگاه
بموجب حکم خاقان منجمان در زایچهٔ طالع آن مخدره احتیاط کرده گفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم
میشود که این دختر نیک اختر را از پادشاه عجم پسری متولد گردد که بدرجهٔ بلند سلطنت عروج نماید و شخصی از این
دیار بقصد ولایت او نهضت فرماید و آن پسر مردی بلند بالای پیشانی بزرگ چند موی بر گوشت روی
گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام بجنگ وی فرستند و این شخص موصوف بران منازع ملک

غالب آید و چون خاقان سخن منجمان را شنید با شما را همراه من با پیان روان گردانید و پیر تقریر سخن بدینجا
رسانیده هم در مجلس سر فرو بنهاد و رخت هستی بباد فنا داد و حاضران ازین صورت متعجب شده جمعی
را به پیدا کردن شخصی چنان که بر زبان پیر گذشته بود مامور گشتند و بعد از تامل و اندیشه معروض
داشتند که کسی متصف باین شکل و شمایل باشد بهرام چوبین است و این بهرام یکی از ملک زادگان
ری بود از قبل هرمز بحکومت ولایت آذربایجان اشتغال می نمود القصه هرمز بهرام را طلب نموده
فرمان داد تا از لشکریان آن مقدار که خواهد اختیار نماید و بجنگ شابه شاه شتابد بهرام دوازده
هزار مرد شمشیر زن را برگزیده بجانب سالار ترکان که بروایتی سپاه او سیصد هزار بود روان
گشت و بعد از تلاقی فریقین حربی عظیم اتفاق افتاد و شابه شاه بیک چوبه تیر بهرام چوبین بقتل رسید
و پسرش خبر کشته شدن پدر شنیده بجنگ بهرام مبادرت نمود و در اثنای قتال گرفتار گشت
و بهرام چوبین اورا با بعضی از غنایم بدین فرستاد و هرمز زبان بتحسینش برگشاد اما یزدان بخش
وزیری که کینهٔ بهرام در دل داشت گفت آنچه بهرام ارسال داشته از بسیاری اندکیست و آن بعرض رسانید
پادشاه کامل عقل این سخن باور کرده غلی مع الآلات رشتن نزد بهرام فرستاد چون چشم بهرام
برین انعام افتاد غل را بر گردن و چرخ را در پیش نهاده سران سپاه را بار داد و ایشان اینمعنی
را مکروه شمردند و بر مخالفت هرمز اتفاق نمودند و بهرام بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده
دراهم مسکوکه باطراف ولایات ارسال داشت و هرمز نسبت به پسر بدگمان شده و پرویز را
از پدر ترسانیده بطرف آذربایجان گریخت بعد از آن هرمز لشکری بجنگ بهرام روان ساخته منهزم
باز آمدند و اکابر فرس از حدوث این واقعه دلیر شده هرمز را گرفتند و میل کشیده محبوس گردانیدند
و این خبر بسمع خسرو رسیده بسرعت هرچه تمامتر بتختگاه آبا و اجداد شتافت و تاج کیانی بر سر
نهاده نزد پدر زبان باعتذار برگشاد و هرمز عذر او را قبول نموده گفت دادم از جمعی که چنین ظلمی
نسبت بمن روا داشتند بستان و خسرو متعهد این صورت شد مدت پادشاهی هرمز دوازده
سال بود و او را ابنا بسبب آنکه از دختر خاقان ترکستان متولد شده بود ترک زاده می گفتند خسرو
پرویز چون بر سریر سلطنت نشست بهرام چوبین همت بر دفع او بسته بطرف مداین در حرکت
آمد و خسرو با لشکری آراسته استقبال دشمن نموده در کنار شط نهروان هر دو سپاه بهم رسیدند

ومحاربات

و محاربات موفور اتفاق افتاد و شکست بجانب پرویز رسید خسرو بمداین آمد و با پدر مشورت
کرده بنا باستصوابش بطرف روم روان گشت و بعد از طی اندک مسافتی بندویه و بسطام که
خالان پرویز بودند با وی گفتند مصلحت در آنست که باز گردیم و خاطر از دغدغهٔ هرمز فارغ گردانیم
خسرو هرچند بمنع ایشان پرداخت بجایی نرسید و هر دو باز گشته هرمز را بزه کمان از میان برداشتند
بتعجیل تمام از عقب خسرو رانده بوی ملحق شدند و در دیری جهت آسایش فرود آمدند درین اثنا
اثر لشکر بهرام نمودار گشت و بندویه بمکری اندیشیده جامهای خسرو را از استانده او را بجانب
روم گسیل کرد و چون کسوت پادشاهانه پوشیده بر بام دیر بر آمد و سپاه بهرام بدانجا رسیدند بندویه
را بدان جامها که مخصوص سلاطینست دیدند گمان بردند که خسرو است چون سپاه آن دیر را احاطه
نمودند بندویه فرود آمده ملبوسات خود را پوشیده باز ببام دیر بر آمد و امیر لشکر را پیش طلبید بهرام
سیاوشان که سردار سپاه بود نزدیک دیر رفت بندویه گفت خسرو از تو التماس می نماید که امروز
تا وقت غروب او را مهلت دهی تا از رنج راه بر آساید بهرام سیاوشان این ملتمس مبذول
داشته بوقت غروب نوبت دیگر بندویه ببام شتافت و بسمع بهرام رسانید که پرویز از تو اظهار
شکر میکند که یک امروز مرا مهلت دادی و میفرماید که امشب دیگر مرا امان ده تا آنکه صباح بهر
طرف که فرمایی توجه نمایم بهرام این التماس نیز قبول فرمود چون صبح صادق خبر توجه خسرو رومی روز
را در فضای هوا منتشر ساخت بهرام سیاوشان سوار شده و بدر دیر آمده بندویه را ندا کرد که وقت کوچ
گذشت و بندویه در بیرون آمدن تعلل بجای نمود بهرام هر لحظه مضطرب تر می گشت و بالجمله بعد
از آنکه آفتاب طالع شد بندویه بیرون آمد و حیلهٔ خود را با بهرام گفت همگنان متحیر گشتند و بهرام سیاوشان
متحیر و نومید مراجعت نموده بندویه را پیش بهرام چوبین برد و صورت حال تقریر کرده بندویه مقید
و محبوس گشت و از آنجانب چون پرویز بروم رسید و قیصر بتعظیم ملاقاتش فایز گردید مقدم خسرو را
عزیز داشته تبرکات غریبه و تنسوقات نفیسه پیش او فرستاد و دختر خود مریم را باو داد و بعد از
یک سال و نیم که خسرو در روم بسر برد قیصر پسر خویش نیاطوس را با لشکر قیامت اثر فرمان داد تا در
رکاب پرویز متوجه دفع بهرام چوبین گردند خسرو بجانب ایران نهضت فرموده چون بآذربایجان رسید
بندویه که از حبس گریخته بود بدو پیوست و بهرام چوبین از استماع این خبر مضطرب و بیکس گشته

با لشکر نکبت قرین روی به پرویز نهاد و پس از تلاقی فریقین آثار جلادت و بهادری بمرتبهٔ از خسرو در حیز
ظهور آمد که رومیان انگشت تعجب بدندان گرفتند و بهرام نیز کوشش بسیار نمود و چون دانست
که با قضا بر نمی توان آمد بطرف ترکستان گریخت و بملازمت خاقان مشغولی کرده در آن
دیار از وی پهلوانی بسیار سر بر زد و بآخر بانگیز خسرو و مکر حرم خاقان مسموم یا مقتول گشت و پرویز بعد
از فتح و ظفر بحشمت هر چه تمامتر بمداین شتافته درباره رومیان انعامات فراوان نمود و ایشانرا
رخصت انصراف ارزانی داشت و چون چهارده سال از دولت اقبال خسرو در گذشت اکابر
روم هجوم نموده قیصر را با پسرش بناطوس بکشتند و پسر دیگرش التجا بدرگاه خسرو آورده شهریار
ایران لشکر بیکران در ملازمت او بطرف روم فرستاد و عجم ببلاد شام و روم در آمده خرابی بسیار
کردند و هر چند سعی نمودند رومیان بسلطنت پسر قیصر که شاهزاده بارای و تدبیر بود تن در ندادند و
هرقل نامی را فرمان فرمای خود گردانیدند بخت و دولت بکاردانی نیست توتی الملک من تشاء
وتنزع الملک ممن تشاء **ذکر بعضی از اشیا که خسرو باعث آن از ملوک عجم ممتاز
بود و بیان حال مآل آن پادشاه عاقبت نامحمود** اهل اخبار اخبار نموده اند که پرویز را تختی بود از عاج و ساج
و رفعت مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار پنج نقره در اطراف او بکار برده بودند و یکهزار کوی زرین
بر وی تعبیه کرده و صورت دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذلک بران مرتب و مصور ساخته و سی هزار
زین مرصع داشت و صد گنج که یکی از آنها گنج بادآورد است و قصهٔ این گنج چنان بود که تو پادشاه
روم اموال بیقیاس در هزار کشتی نهاده بموضع حصین میفرستاد باد آن سفینهای در هم بسته را
بجایی که در تصرف گماشتگان خسرو بود آورد و مقداری طلا دست افشار داشت که بی عمل نار
هر چه میخواست از آن میساخت و در حرم سرای او سه هزار دختر حور الاصل حوراوش و دوازده هزار
جاریه که بعضی از ایشان مطربه بودند بسر می بردند و شش هزار مرد بحراست پرویز قیام می نمودند و در
طویلهٔ وی هشت هزار اسب و استر جهة سواری خاصه جو میخوردند و دوازده هزار استر قطاری و
بیست هزار اشتر بختی و نهصد و شصت پیل داشت و اسب سفید شبدیز که در رفتار بر باد پیشی می
گرفت مشهورست و باربد گوینده که بی نظیر آفاق بود ملازمت پرویز می نمود و شیرین که از رشک
حسن و جمالش مذاق جان ارباب ملاحت تلخ بود در شبستان خسرو روز میگذرانید و آن نقطهٔ دایرهٔ

فضل

فضل و کمال و قبلهٔ امانی و آمال اهل علم و اقبال یعنی امیر علی شیر عالی که مد ظله العالی علی مفارق اصحاب
الکمال در یکی از مصنفات فصاحت صفات خویش نوشته اند که اگر چه خسرو بوجود موفور اموال
نامحصور و کثرت اسباب تجمل و حشمت و افزونی موجبات ترفع و مکنت از سایر ملوک عجم امتیاز
تمام داشت اما دو شقاوت نیز نصیبش گشت که امری از آن صعبتر تصور نتوان نمود یکی آنکه شور
عشق شیرین که محبوبهٔ وی بود در دماغ فرهاد جای گرفت و شیرین نیز بملاقات آن تلخ روزگار مایل
گردید دیگر آنکه بهترین کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مکتوبی بوی فرستاد
و خسرو را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و او نامهٔ همایون حضرت را پاره کرد چون این خبر بسمع
اشرف خیر البشر رسید بزبان وحی بیان گذرانید که مزق الله ملکه کما مزق کتابی در کتاب روضة
الصفا مسطور است که پرویز در آخر ایام حیات خویش اکثر افعال حسنه را باعمال سیئه مبدل گردا نید
لاجرم سروران ایران در سال نهم از هجرت پیغمبر آخر الزمان باهم اتفاق نموده بخلع خسرو پرداختند و
پسرش قباد را که بشیرویه مشهورست بر تخت سلطنت نشاندند پرویز را مقید و محبوس ساختند مدت
مدت سلطنتش سی و هشت سال بود صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مرادف مظفر
است اما در مفاتیح العلوم مذکورست که کلمهٔ خسرو پرویز و ملک عزیز یک معنی دارد **شیرویه بن پرویز** چون
افسر کیانی و تاج خسروی بر سر نهاد باغوای ارکان دولت مهرخ بن مردانشاه را که پدرش بتیغ پرویز
کشته بود اشارت کرد که خسرو را بقصاص رساند و مهرخ نزد پرویز شتافته پادشاه با وی گفت من
پدر ترا بقتل رسانیده ام و هر که قاتل پدر خود را نکشد حرامزاده باشد آنگاه پسر مردانشاه کار شاه را
تمام ساخته از غایت خردمندی سخن او بسمع شیرویه رسانید و شاهزاده بعد از تدفین پدر مهرخ را
از عقبش بدار جزا فرستاد و گفت هر که کشنده پدر را نکشد حرامزاده باشد و شیرویه از کمال رکاکت
عقل هم در آن ایام هجده برادر خود را معدوم و ناچیز گردانید و خود نیز بعلت طاعون یا بتقدیر قادر
بیچون بعد از اندک زمانی از پی برادران روان گردید مدت ملکش بقول جمهور مورخان هشت ماه
بود و بروایت مشهور شش ماه **اردشیر بن شیرویه** در هفت سالگی بر تخت سلطنتش
نشست و یکی از اکابر عجم بنیابت او مهمات را فیصل میداد و بعد از آنکه این خبر بسمع شهریار
که از جملهٔ اعاظم امرا بود و بضبط سرحد روم اشتغال داشت رسید در خشم شد که چرا بی مشورت

من کودکی را پادشاه ساخته اند و لشکر بمداین کشیده اردشیر را بقتل رسانید و متصدی امور حکومت
گردید مدت ملک اردشیر یکسال و نیم بود و لقبش کوچک است **شهریار** بعضی از مورخان آزرمی
بنوخان و برخی بشهربراز تعبیر کرده اند و صاحب شهنامه نامش را گراز گفته و بهر تقدیر چون او از
خاندان سلطنت نبود مدام او اشراف عجم بعشق خود بابنجک پوران دخت هجوم نموده خدمتش
را بقتل آوردند مدت ایالت شهریار از بیست روز تا دو سال گفته اند والله اعلم **پوران دخت بنت خسرو**
باتفاق اکثر مورخان بصفت نصفت و احسان آراسته بود و آنانی الحقیقه نیم چو تاج کیانی بتوران رسید
نکوهی دران خاندان کس ندیده بیاد آر آن قول سنجیده را بخوان نظم مرد جهاندیده را نکوهی
نماند دران خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان و پوران دخت بعد از یک سال چهار ماه
که پادشاه بود از عالم رحلت نمود باعتقاد صاحب گزیده پورانی بوی منسوبست **خشنده**
بقول زمره ارباب تاریخ از بنی اعمام خسرو پرویز بود و بعضی بر آنند که از خاندان ملک نبود نامش
فیروز است و جشنده لقب اوست بغایت بزرگ سر بود و دران وقت که افسر بر سرش نهادند
گفت این تاج تنگ است و عقلا ازین سخن تفال گرفته جزم کردند که باندک زمانی دولتش بسر خواهد رسید
ابن اثیر گوید مدت حکومت خشنده بیکماه نکشید و بردست لشکریان بقتل آمد و هیچکس زمان سلطنتش
را زیاده از دو ماه نگفته **آزرمی دخت بنت پرویز** عورتی عاقله و ملقب بعادله بود و باجتهاد رای خود بتنظیم
امور ملک قیام می نمود نقلست که در ایام دولت او فرخ هرمز که مدتها امارت خراسان تعلق بوی
میداشت بدان ناشناخته عاشق ملکه شد و متوسطی پیدا کرده بخواستگاری فرستاد و آزرمی دخت جواب
فرستاد که از پادشاهان شوهر کردن عیبست اما اگر سپهسالار داعیه وصال ما دارد می باید که در فلان
شب در فلان موضع حاضر گردد و آن خام طمع در شب موعود بتمام معهود رفته امیر حرس بموجب حکم آزرمی
دخت سرش را از تن جدا ساخت و چون خبر بخراسان رسید پسر هرمز رستم لشکر بدارالملک آورده و ملکه را بتیغ
ستم بگذرانید مدت سلطنت آزرمی دخت بقول حمزه بن حسین اصفهانی یکسال و چهار ماه بود
در تاریخ حافظ ابرو مذکورست که بعد از آزرمی دخت شخصی را که از نسل اردشیر بابکان موسوم بکسری
حسین بود اکابر فرس بر تخت نشاندند و چون دیدند که آن خون گرفته از تدبیر امور ملک عاجز است
بقتلش آوردند اما اکثر مورخان پس از ذکر آزرمی دخت فرخ زاد بن خسرو را مذکور ساخته اند

۱

فرخ زاد بن خسرو نزد بعضی از اهل تاریخ موسوم بجرزاد بود و در کتاب روضة الصفا سمت
تحریر یافته که بعد از انقلابانی که شمه از ان مسطور گشت عجم بتفتیش احوال شاهزادگان اشتغال
نموده معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از ترس شیرویه گریخته بود در نصیبین است و باهتمام تمام
آن بیچاره را از ان ولایت آورده بپادشاهی منسوب ساختند و فرخ زاد پس از گذشتن
یک ماه ازین صورت بسعی یکی از غلامان خدمتکار مسموم شد لقبش مختار بود **یزدجرد بن شهریار
بن خسرو** در نظام التواریخ مرقوم کلک بیان گشته که در زمانی که شیرویه بقتل قرابتان خویش
قیام می نمود قابله یزدجرد او را گریزانیده بفارس برد و شاهزاده دران ولایت نشو و نما یافته
اکابر عجم بعد از واقعه فرخ زاد بر حالش مطلع شدند و او را بمداین طلبیده بر تخت حکومت
نشاندند لیکن چون دران اوان مسلمانان در ولایت ایران در آمده بودند و استیلای تمام یافته
دست داده کار یزدجرد از پیش نرفت و بعد از انکه سعد ابی وقاص از قبل عمر بنواحی قادسیه
رسید یزدجرد رستم فرخ زاد را بجنگ او فرستاد و خود از مداین بنهاوند شتافت و رستم دران معرکه
بقتل آمده یزدجرد پس از استماع این خبر باصفهان رفت و ماهویه که دران بلده نایب شهریار عجم
بود بنابر توهمی که از وی داشت ملک هیاطله را ترغیب نمود که بر سر یزدجرد آید و شاه الیه متوجه
اصفهان شده یزدجرد بجانب خراسان گریخت و ماهویه او را تعاقب نموده آن پادشاه بسرحد
ساسان بنواحی مرو در آسیایی پنهان گشت بطمع جامهای نفیس که در بر داشت او را لحظه زنده
نگذاشت در تاریخ حمزه بن حسین اصفهانی مذکورست که مدت ملک یزدجرد بیست سال بود
و ازین جمله چهار سال فی الجمله تمکن و قراری داشت و شانزده سال دیگر در بدر و سرگردان می گشت
تا کشته شد و این واقعه در سال سی و یک از هجرت بوقوع انجامید و دولت و اقبال ساسانیان
بنهایت و اختتام رسید بر رای عالم آرای ارباب درایت و ضمیر عقده کشای اصحاب کیاست
پوشیده و پنهان نماند که چون قضایای ملوک فرس صورت اتمام یافت بخاطر فاتر خطور نمود که
قبل از شروع در تحریر حالات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات اسامی بعضی
از ملوک عرب که پیش از زمان اسلام بامر ایالت اشتغال داشته اند درین اوراق مسطور شود
و شمه از نوادر حکایات که شعرست بعث حضرت سید موجودات علیه اکمل التحیات مذکور

کرد و چه ممکن که مطبوع ذهن سلیم و مطبوع طبع مستقیم بود و تمهید بنا افکند که باعث بر تألیف این اجزا همت
عالی نهمت اوست لاجرم بذکر سه طبقه از سلاطین عرب که عبارت از ملوک بنی حمیر و بنی لخم
و بنی غسان است مبادرت نموده می آید و هرچند که پادشاهان بنی حمیر بیشتر و پیشتر از سلاطین آن دو طبقه
دیگر بوده اند اما بنابر ملاحظهٔ ارتباط و اتصال سخن نخست احوال ملوک بنی لخم و بنی غسان مرقوم کلک
بیان میگردد و التوفیق من الله العزیز الصمد ذکر مجملی از احوال پادشاهان بنی لخم که در دیار
عرب پادشاهی کرده‌اند در بعضی از نسخ معتبر سمت تحریر یافته که در زمان ملوک طوایف بسببی از اسباب
بسیاری از اعراب از مدینهٔ مارب که داخل ولایت یمن است بمملکت عراق و شام افتادند
و مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدثان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن الحارث بن
کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد بن غوث بن نبت بن ربیعه بن مالک بن زید
بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان با جمعی کثیر از قبیلهٔ ازد در عراق عرب نزول
نموده دعوی استقلال کرد و باستظهار از دیان بر سریر سلطنت نشسته انبار دار الملک ساخت
و مالک در اواخر اوقات پادشاهی شبی از منزل خویش بسبیل سیر بیرون آمده سلیمه نام پسرش تیری
بر مقتل او زد و بعد از وفات مالک پسرش جذیمه متصدی امر ایالت گشت و او را
بواسطهٔ علت برص جذیمه الابرش می گفتند و جذیمه الوضاح نیز میخواندند و جذیمه پادشاهی صاحب
حزم صایب رای بود و سنت سیئهٔ غارت در میان عرب او پیدا کرد در تاریخ جعفری مذکور است
که جذیمه الابرش دو بت داشت که عبادت آنها بجای می آورد و در ایام دولت او نصر بن ربیعه
بن عمرو بن الحارث بن مسعود بن مالک بن غنم بن نماره بن لخم که ریاست بنی ایاد تعلق
بوی بود پسری داشت در کمال حسن و ملاحت موسوم بعدی و صیت جمال عدی بسمع جذیمه
الابرش رسیده رسولی نزد نصر فرستاد که پسر خود را بدینجانب روان گردان تا در ظل تربیت ما
پرورش یابد نصر این ملتمس قبول ننمود و ارسال رسل و رسایل تکرار یافته باخر جذیمه با لشکر فراوان
بطرف نصر و اتباع او در حرکت آمد و چون نزدیک بآن قبیله نزول نمود نصر دانست که با وی
طاقت مقاومت ندارد لاجرم بخاطر آورد که ده کس را شب بمعسکر جذیمه فرستاد تا بتان او را بدزدیدند
و صباح بجذیمه پیغام داد که خدایان تو بر تو خشم گرفته نزد ما آمده اند اکنون اگر تو ترک افعال ذمیمه

کفته مراجعت

گفته مراجعت نمایی ممکن که باز پیش تو آیند و جذیمه الابرش این معنی را قبول کرده گفت سبب آمدن من
بدینجانب محبت عدی است اگر او را نیز بمن ارزانی داری غایت لطف باشد و در برابر از اجناس
نفیسه و زر و گوهر هر چند خواهید مضایقه نیست و چون این سخن بسمع ایاد رسید بمبالغه بسیار نصر
را بران آوردند که پسر را بملازمت جذیمه فرستد و ملک منقضی المرام بازگشته عدی را شرابدار خود
گردانید و او را نسبت بخواهر جذیمه تعلقی و تعشقی پیدا شده در وقتی که پادشاه مست بود از او درخواست
نمود که همشیرهٔ خود را بزنی بمن ده جذیمه سر رضا جنبانیده بشرف مباشرت آن عورت بهره ور گردید
و چون جذیمه الابرش سر از خواب مستی بر آورد او را ازین وصلت ملالت تمام دست داده قصد
قتل عدی مرتکب و عدی فرار بر قرار اختیار کرده بمردم خود پیوست و بنابر آنکه پدرش نمانده بود
ریاست بنی ایاد بوی تعلق گرفت و جمیله در آن قبیله بر عدی عاشق شده خدمتش شبی بخانه محبوبه
رفته برادران زن برین صورت مطلع گشتند و بزخم تیر جان ستان بساط حیاتش از هم در نوشتند
آورده اند که خواهر جذیمه را از عدی پسری بوجود آمد آن کودک را مادرش عمرو نام نهاده بعد از پنج
سال فرزند خود را نزد برادر برد و جذیمه را ملاحت خد و تناسب اعضای عمرو مقبول افتاده بتربیتش
اهتمام فرمود چون ده سال از عمر عمرو بن عدی منقضی گشت شبی جنی او را بربود و در بادیه انداخت
و قریب ده سال هرچند جذیمه عمرو را بیشتر جست کمتر یافت و عمرو در آن اوقات با وحوش انس گرفته
در کوه و دشت می گشت و بعد انقضای این مدت بحال خود آمده بآبادانی میل کرد و با جمعی از
مردم کاروانی باز خورد و حال خود را باز گفت و ایشان با تیدواری تمام عمرو را پیش جذیمه بردند و ملک بسبب
تغیر بشره در لحظهٔ اول خواهرزاده را نشناخت اما والدهٔ عمرو او را بجای آورده اظهار فرح و سرور کرد
و باندک زمانی چهرهٔ عمرو بحال اصلی معاودت نمود در خلال این احوال عمرو بن ظرب بن حسان که از
عمالقه بود و پادشاه جزیره لشکر بجذیمه کشیده کشته گشت و چون این خبر بدار الملکش رسید سپاهی
و رعیت بر سلطنت نایله که دختر بزرگتر عمرو بود و مشهوره بزبا اتفاق نمودند و در عرب کسی که موی
زهارش دراز باشد زبا گویند القصه زبا با خواهران خود و امرا در باب انتقام جذیمه قرعهٔ مشورت
در میان انداخته همه گفتند که تو بجنگ حریف جذیمه نیستی مناسب آنست که بطریقی مکر و فریب دفع او
کرده شود و زبا این سخن را بسمع قبول جای داده بجذیمه پیغام کرد که مملکت بی نهایت در تحت تصرف من

درآمده چنانچه از عهده ضبط آن بیرون نمی توانم آمد اگر او را در عقد خویش آوری این ولایت نیز ترا باشد
می شاید و خدیمه این معنی را فوزی عظیم دانسته متوجه زبا شد و هرچند قصیر که یکی از نوابش بود او را
ازین عزیمت منع نمود مفید نیفتاد و خدیمه بعد از قطع منازل بقلعهٔ زبا که در آنجا اقامت داشت رسید
و بعجله درآمده زبا ازوی سوال کرد که بچه مهم رنجه شده خدیمه گفت آمده ام تا وعده خود را بوفا رسانی آن
عورت بی حیا یعنی زبا بند ازار گشاده موی ظهار بخدیمه نموده گفت کسی را که موی ظهار چنین باشد
چگونه شوهر کند انگاه فصادیرا طلبیده فرمود تا هر دو دست خدیمه را فصد کرد و رگ را بست تا تمامی
خون از اندام خدیمه بیرون رفت و قصیر با جمعی از مردم خدیمه در حوالی قلعه نشسته بود چون این خبر شنود
بسرعت بازگشت و کیفیت حال بسمع عمرو بن عدی رسانیده امر سلطنت را بروی قرار داد و مدت
پادشاهی خدیمه بقول صاحب معارف شصت سال بود عمرو بن عدی چون بر سریر پادشاهی
نشست در باب دفع زبا با قصیر طریق مشورت سلوک داشت قصیر گفت اگر بینی مرا برده صد
تازیانه بر من زنی و رخصت دهی تا چند گاهی بملازمت زبا قیام نمایم حیله اندیشم که آن مکاره در دست
تو گرفتار آید عمرو ملتمس او را مبذول داشته قصیر بخدمت زبا شتافت و گفت عمرو مرا بتقصیر در مخلص
خدیمه متهم گردانیده بدین نوع که می بینی رسوا ساخت اکنون آمده ام که من بعد در پناه دولت ملکه باشم
زبا این سخن بسمع قبول شنیده بتربیت قصیر مشغول شد و پس از چندگاه که قصیر دانست که زبا را
نسبت باو اعتماد و اعتقاد تمام پیدا شده بعرض ملکه رسانید که در ولایت عراق اقمشه و نفیسه را
بهای اندک می توان خرید و درین بلده بسود بسیار فروخت اگر جزوی از اموال بمن تسلیم نمایی تا
بتجارت مشغول شوم خزینه را توفیر کلی باشد و زبا مبلغی زر و سیم بقصیر داد و او بعراق آمده پنهانی با عمرو
ملاقات کرد و کیفیت حال بازگفت و گفت که نوبت دیگر ترا با چند سپاهی بجای قماش در غراره
و صندوق نهاده بسر زبا می برم انگاه نفایس اقمشه و بدایع اجناس بدست آورده بدار الملک زبا
بازگشت و چنین ظاهر کرد که ازین تجارت مرابحهٔ موفور بحصول موصول شده و زبا او را نوازش
نموده کرت دیگر که قصیر برسم تجارت بعراق آمد عمرو بن عدی را با هزار مرد مسلح برگرفته متوجه زبا
شده و روز آن مردان را در غرارهای موبین که جهت روزی چنین اختراع کرده بود پنهان میساخت و شب
بیرون می آورد و منازل می پیمود تا بقلعهٔ زبا ایشان را درآورد و در شب تار عمرو بن عدی با اتباع ناگاه

خروج

خروج نموده جمعی بسر نقبی که زبا از برای گریز مهیا کرده بود رفتند و فوجی متوجه خوابگاه ملکه شدند و زبا
آواز غوغا شنیده بجانب نقب دوید و چون آنرا بمردان مسلح مشحون دید از حیات نومید شده
مقداری زهر که در نگین داشت بمکید و آن مملکت بحوزهٔ دیوان عمرو بن عدی درآمد و عمرو
اول کسیست که از بنی لخم بر سریر پادشاهی نشست و اول پادشاهیست که حیره را دار الملک
ساخت مدت سلطنتش بقول ابو الفتح الخصیبی صد و هیجده سال بود و بعد از عمرو پسرش امرالقیس
البدو مدت صد و چارده سال پادشاهی کرد و پس ازوی عمرو بن امرو القیس شصت
سال فرمانفرمای ایام بود و چون او نماند اندک فترتی بحال بنی لخم راه یافته بالاخره امرالقیس بن عمرو
قایم مقام پدر شد و بیست و یکسال و سه ماه حکومت نموده در بعضی از کتب بنظر رسیده که اول کسی
که ارباب عصیان را باتش عقوبت کرد امرالقیس بود بنابرین او را محرق اول می گفتند و از بعد او
پسرش نعمان الاعور که بانی خورنق و سدیرست بر سریر ملک نشست و مدت سی سال زمان
ایالتش امتداد یافت و چون نعمان بروجهی که سابقا مسطور گشت سر در جهان نهاد پسرش
منذر مدبر امور مملکت شد و هشت سال و نه ماه پادشاه بود و بعد ازانکه او نیز از عالم رحلت
کرد ولدش اسود بیست سال سلطنت نمود و پس ازوی برادرش منذر بن منذر هفت
سال حکومت کرد و بعد ازو برادرزاده اش نعمان بن اسود چهار سال صاحب تاج و سریر شد
ابو یعفر بن علقمة الدمیلی که از خویشان نعمان بود سه سال پادشاهی کرد و پس از ابو جعفر
امرالقیس بن اسود هفده سال تاج شاهی بر سر نهاد و بعد ازو پسرش منذر که مشهور بمنذر
بن ماء السما بود پادشاه شد و ماء السما عبارت از مادر اوست که بغایت صفای رخسار و لطافت حسن
و جمال بدین لقب ملقب گشته بود و در ایام دولت منذر مزدک ظهور نموده قباد بن فیروز باو گرویده بدین
سبب اختلال باحوال ملک عجم راه یافت چنانچه سابقا شمهٔ ازین واقعه مذکور گشته و بنابرانکه ملوک
بنی لخم مطیع و تابع سلاطین فرس بودند پریشانی مملکت قباد بولایت منذر سرایت کرده حارث بن
عمرو بن حجر الکندی بروی مستولی گشت و منذر فرار نموده بعد ازانکه انوشیروان بانتظام احوال
عالم و عالمیان پرداخت منذر بن ماء السما را نوبت دیگر در عراق عرب حاکم ساخت مدت ملک منذر
ی و دو سال عمرو بن منذر بعد از پدر شانزده سال بحکومت قیام نموده ملقب بمحرق ثانی بود و پس

ازوی برادرش قابوس بن منذر پادشاه شد و چون چهار سال از ملکش درگذشت شخصی
که از بنی یشکر بود کشته گشت ناگاه فیشهرب پارسی یکسال پادشاهی کرد و پس ازوی منذر
بن منذر بن ماء السماء چهار سال برتخت حکومت نشست و بعد ازوی پسرش نعمان بیست و دو
سال بامر سلطنت قیام نمود خسرو پرویز او را بقتل آورده حکومت ولایتش را به ایاس قبیصه
الطایی ارزانی داشت و چون ایاس هفت سال مهم ایالت پرداخت زادبه بن ماه بیان
بن مهربنداد الهمدانی مالک آن مملکت شد هفده سال پادشاهی نمود و پس ازوی منذر
بن نعمان بن المنذر که از میان جمهور اعراب بغرور مشهور است برتخت حکومت نشست و چون هشت
ماه پادشاهی کرد در بحرین بدست سپاه اسلام بقتل رسید و عراق عرب تحت تصرف خالد بن
الولید درآمد اما نقله اخبار حمزه بن حسین اصفهانی آورده که در جمیع ملوک بنی لخم و جمعی دیگر که بر ملک
ایشان استیلا یافته حکومت حیره نمودند بیست و پنج نفر بودند و مدت سلطنت آن طایفه ششصد
و بیست سال و یازده ماه بود والله اعلم ذکر حکومت غسانیان در ولایت در زمان ملوک طوایف
که اعراب دیار یمن در اطراف بلاد و امصار متفرق شدند طایفه از ایشان بولایت شام افتادند و در
بر سر چشمه که غسان نام داشت نزول نمودند و از آب آن چشمه بیاشامیدند بنابرین آن فرقه بغسانیان
ملقب گشتند و دران زمان سلیح بن حلوان از قبل قیصر که موسوم به نسطورس بود بحکومت بلاد شام
قیام می نمود و بتقدیر مسبب الاسباب میان غسانیان و سلیح بن حلوان خلاف و نزاع اتفاق
افتاد مهم بجنگ و جدل منجر شد و سلیح از مقاومت عاجز گشته روی ببادیه گریز نهاد و ممالک شام
در تحت تصرف غسانیان درآمده امر حکومت به جفنه بن عمرو بن عامر بن حارثه بن
امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد قرار یافت و او نسبت بنسطورس طریق اطاعت سلوک
داشته چهل و پنج سال و سه ماه لوای ایالت برافراشت و پس ازوی پسرش عمرو پنج سال
پادشاهی نمود و بعد ازو پسرش ثعلبه هفده سال حکومت کرد انگاه حارث بن ثعلبه
مدت بیست سال افسر ایالت بر سر نهاد و پس از فوت او پسرش جبله مدت ده سال
بدولت و اقبال گذرانید و بعد از وفاتش ولد او حارث ده سال بامر سلطنت پرداخت
و شهر بلقا را دار الملک ساخت انگاه منذر الاکبر بن حارث سه سال پادشاهی کرد پس برادرش

نعمان پانزده سال و شش ماه حکومت نمود و بعد ازوی برادرش منذر الاصغر سیزده سال
افسر ایالت بر سر نهاد انگاه برادرش جبله سی و چهار سال بکامرانی بسر برد و پس برادر دیگرش
ایهم بن حارث سه سال پادشاهی نمود و بعد ازو برادرش عمرو بن حارث بیست و شش
سال و دو ماه بامر حکومت مشغول بود انگاه جفنة الاصغر بن المنذر الاکبر که نوبتی بر حیره استیلا
یافته بود و بعضی مواضع آنرا سوخته و بدین سبب ملقب بمحرق شده سی سال بر تخت سلطنت
نشست و بعد ازوی برادرش نعمان الاصغر یکسال افسر ایالت بر سر نهاد و پس نعمان بن عمرو
هفده سال بحکومت قیام نمود انگاه پسرش جبله شانزده سال لوای سلطنت برافراخت
و صفین را مسکن ساخت و بعد ازو نعمان بن ایهم بن الحارث بیست و یکسال بر مسند
فرمان دهی نشست پس برادرش حارث بن ایهم بیست و دو سال و پنج ماه پادشاه نمود انگاه
نعمان بن الحارث هیجده سال بدولت و اقبال بسر برد و بعد ازوی پسرش منذر نوزده
سال افسر بسر بر نهاد و پس برادرش عمرو بن نعمان سی و سه سال و چهار ماه پادشاهی نمود انگاه
برادرش حجر دوازده سال سلطنت کرد و بعد ازو پسرش حارث شانزده سال بر تخت
حکومت نشست انگاه جبله بن حارث هفده سال و یکماه فرمان فرمایی نمود و پس پسرش
حارث بن جبله که او را حارث بن ابی شمر گویند بیست و یکسال و پنج ماه پادشاهی کرد و بعد ازو
پسرش نعمان که مکنی بابوکرب و ملقب بقطام بود سی و هفت سال و سه ماه بامر ایالت قیام نمود
پس ایهم بن جبله بن حارث بن ابی شمر هفده سال و دوازده سال متصدی امر سلطنت گشت
انگاه برادرش منذر بن جبله سیزده سال متقلد قلاده حکومت شد و بعد ازو زمام مهام اهالی
شام پانزده سال و سه ماه بقبضه اقتدار برادرش شراحیل بود و پس برادرش عمرو بن
جبله ده سال و دو ماه بامر پادشاهی قیام نمود و پس برادرزاده اش جبله بن الحارث چهار سال
بدولت و اقبال زندگانی کرد انگاه جبله بن ایهم بن جبله بن حارث مدت سه سال تاج
سلطنت بر سر نهاد و این جبله آخر ملوک غسانی بود در زمان حکومت عمر بمدینه آمده در سلک
اهل اسلام انتظام یافت و بسبب آنکه شخصی را بیگناه سیلی زد عمر حکم بقصاص فرمود مرتد شد
و باز بدیار شام مراجعت نمود و بروایت حمزه اصفهانی چنانچه مسطور شد جمیع ملوک بنی جفنه

سی و دو نفر بودند و مدت ششصد و شانزده سال سلطنت شام دران خاندان بود والعلم عند الله
الودود ذکر ملوک بنی حمیر که در مملکت یمن سلطنت کرده اند در مملکت یمن سلطنت کرده اند
صاحب بناکتی از مؤلف کتاب دیوان النسب نقل نموده است که قحطان که پدر ملوک یمن است
پسر هود پیغمبر عم بود و این قحطان باتفاق اکابر مورخان در زمین عرب عمارت و زراعت می نمود
و پسری داشت یعرب نام و یعرب اول کسی است که بلغت عربی تکلم فرمود و اعراب اولادی اویند
تمام از نسل یعرب اند و او را پسری موسوم بیشجب بود و یشجب را ولدی پیدا شد عبد الشمس نام
و او بعبادت آفتاب قیام نمود و بنابر آنکه اول کسی که در عربستان رسم سبی در میان آورد عبد شمس بود
او را سبا لقب نهادند سبا باستصواب قوم و قبیله خویش متصدی امر ایالت گشت
و او را سه پسر بود کهلان مره حمیر و بعد از وفات سبا کهلان قایم مقام پدر شد ملوک بنی لخم
و غسان از نسل کهلان اند و پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامی ملوک یمن
که تا زمان اسلام بوده اند باو می پیوندد بر سریر حکومت نشست و تا آخر عمر بانتظام حال انام قیام و اقدام
می نمود و چون حمیر بعالم دیگر انتقال فرمود اختلاف در میان قبیله او پیدا شد یکی از ایشان در مدینه
سبا و دیگری در بلده حضرموت پادشاه گشتند و مدتها حال یمانیان برین منوال گذران بود تا حارث
رایش خروج نموده جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و امر و نهی او را متابعت نمودند لاجرم
حارث به تبع ملقب گشت حارث الرایش اول کسیست که لقب تبع را بر وی اطلاق کردند
و هو حارث بن قیس بن صیفی بن سیاه الاصغر بن کعب بن کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو
بن قیس بن معاویه بن عبد شمس بن وایل بن الغوث بن قطن بن عریب بن زهیر بن
ایمن بن الهمیسع بن حمیر بن سبا در تاریخ بناکتی مسطور است که او را رایش بجهت آن می گفتند که
بسیار عطا بود و عطا دهنده بلغت حمیر رایش گویند و حارث رایش در ایام دولت خود بلده انه
نام احداث نمود و لقمان بن عاد صاحب النسور در زمان او بعالم دیگر انتقال فرمود مدت سلطنتش
بروایت اقل صد و بیست سال بود ابرهه بن حارث الرایش چون پادشاه شد ببلاد مغرب لشکر
کشیده در وقت رفتن بر سر راه منارها ساخت تا در حین مراجعت راه گم نکنند بنابرین بذو المنار
ملقب گشت مدت حکومتش صد و هشتاد سال بود افریقیس بن ابرهه مانند پدر بجنگ اهل مغرب

شتافت

شتافت و شهری دران طرف بنا نهاده بافریقیه موسوم گردانید و بروایت حمزه اصفهانی صد و شصت
و چهار سال و بقول صاحب معارف صد و چهل سال بامر ایالت قیام نمود العبد بن ابرهه ملقب
بذو الاذعار بود و اذعار جمع ذعر است و ذعر مرادف ترس و چون او در زمان پدر خود ببلاد نسناس
لشکر کشیده بعضی از ایشان را گرفت و بیمن آورد و مردم از انجماعت که رویهای ایشان در سینه های
ایشان بود ترسیدند العبد را بدین لقب ملقب گردانیدند بزعم فارسیان کیکاوس بدست ذو
الاذعار گرفتار گشته بود چنانچه سابقا اشارتی بدین حکایت رفت مدت سلطنتش را از صد و پنجاه
سال تا بیست و پنج سال گفته اند هداد بن شراحیل بعد از ذو الاذعار بر تخت سلطنت قرار گرفت
و مدت هفتاد و پنج سال پادشاهی نمود بلقیس بقول بعضی مورخان دختر هداد بود و برخی او را در سلک
خواهرانش شمرده اند و چون بلقیس بیست سال افسر حکومت بر سر نهاد بموجبی که سابق ذکر رفت در تحت
امر و نهی سلیمان عم در آمد ناشر بن شراحیل بواسطه کثرت انعام بینعم ملقب گشته بود و او
بعد از بلقیس هشتاد و پنج سال در بلاد یمن بامر سلطنت قیام نمود ابوکرب شمر بن افریقیس بن ابرهه
بن حارث الرایش بسبب استیلاء مرض رعشه بیرعش ملقب گشته بود و شمر یرعش از ملوک
یمن بوفور اسباب حشمت و بسطت مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز تمام داشت
و در ایام دولت خویش با هزار رایت که در زیر هر رایتی هزار مرد مقاتل بودند بجانب ولایت مشرق نهضت
فرمود و از جیحون عبور نموده بلاد ماوراء النهر را مسخر ساخت و بتخریب بلده صغد پرداخته در برابر آن
مدینه دیگر احداث کرد و فارسیان ویران کردن را کندن صغد را منظور داشته آنرا شمر کند گفتند
و اعراب آن لفظ را معرب گردانیده سمرقند خوانند مدت ملک شمر یرعش بقول صاحب معارف
صد و بیست سال بروایت حمزه اصفهانی سی و هفت سال بود ابومالک بن یرعش بعد از پدر
مالک تخت و امر گشت مدت پنجاه سال پادشاهی کرد اقرن بن ابومالک ملقب بتبع ثانی
بود و معاصر بهمن بن اسفندیار مدت ملکش را پنجاه سال گفته اند ذو حبشان بن اقرن معاصر دارا
بن داراب و اسکندر بود و مدت هفتاد سال پادشاهی نمود تبع الاقرن بن شمر یرعش مورخان
او را تبع اول گویند زمان سلطنتش صد و شصت و سه سال بود کلی کرب بن تبع الاقرن
سی و پنج سال در یمن پادشاهی کرد ابوکرب اسعد بن کلی کرب ملقب بتبع اوسط بود و او

بشدت قهر و غضب اتصاف داشت لاجرم اهل یمن پسرش را بسلطنت برگزیده اسعد را بقتل آوردند
حسان بن تبع الاسود چون بر سریر سلطنت نشست بعضی از قاتلان پدر خود را بسبیل تدریج
بقصاص رسانید و برخی دیگر از آن طایفه از بیم جان با برادرش عمرو اتفاق کرده حسان را بزندان
فراموشان فرستاد مدت سلطنتش هفتاد سال بود عمرو بن تبع قتل برادر بروی مبارک نیامد
چنانچه بتقدیر الهی در ایام پادشاهی بمرضی مبتلا شده مطلقا از خانه بیرون نتوانست آمد تا روزی که
تابوتش بدر آوردند و بمدفن بردند حمزه بن حسین اصفهانی گوید که در کتابی که باخبار دیار یمن اشتمال
داشت خوانده ام که عمرو بن تبع معاصر شابور بن اردشیر بابکان بود و مدت شصت و سه سال
پادشاهی کرد عبد کلال بن مثوب بن زهران بعد از عمرو متقلد قلاده سلطنت گشت و او در
سر بدین عیسی عم ایمان آورده اما از وهم زوال ملک اینمعنی را اظهار نتوانست نمود زمان حکومتش هفتاد
و چار سال تبع الاصغر بن حسان بن تبع بن کلی کرب آخرین تبابعه یمن است چه بعد از وی اختلال
باحوال آن مملکت راه یافته هیچ یک از سلاطین را تبع نگفتند و تبع اصغر بپوشانیدن جامه در خانه کعبه
موفق شد و بر خرده دانان و علما و ارباب فضیلت و عرفان پوشیده نماند که در باب رسیدن
تبع بمکه و مدینه و جامه پوشانیدن خانه کعبه روایات متعدده بنظر در آمده و چون این مختصر گنجایش
تعداد جمیع روایات ندارد بر یک روایت که مختار صاحب معارف و محمد بن جریر الطبری است اختصار
نموده می آید و منه العصمة و التوفیق

ذکر رسیدن تبع بمکه مبارکه و مدینه طیبه و پوشانیدن جامها بکعبه

ابو الفتح ناصر بن محمد الخفیفی که در سلک اکابر مورخان انتظام دارد و بر قبول و اعتماد ثقات
در کتاب معارف قلمی فرموده که چون تبع بعزم تفرج بلاد و امصار از یمن بیرون آمده بیثرب که در آن
زمین یهود بودند نزول نمود یکی از اولاد خود را که عبله نام داشت در آن مکان بخلافت خویش تعیین نمود
و بجانب دیگر روان گشت و مردم یثرب از کمال بی باکی اظهار مخالفت کرده ولد تبع را بقتل آوردند
و پادشاه را بقتل آوردند و پادشاه ازین واقعه خبر یافته بعزم انتقام باز گشت و در نواحی مدینه یکی از
لشکریان بدرخت خرمایی بالا رفته مالک آن درخت که احمر نام داشت از غایت امساک فی الحال
او را هلاک ساخت و آتش غضب تبع از شنیدن این خبر مشتعل تر شده بجد تمام و سعی لا کلام
آغاز محاربه کرد و یهود قلاع مدینه را مضبوط ساخته بتقدم مقاتله پیش آمدند و مدتی محاصره بنگاه

امتداد

امتداد یافته در آن اوقات ساکنان یثرب روز بجنگ می پرداختند و شب خروارهای خرما بعسکر
تبع روان می ساختند و پادشاه یمن از مشاهده این حال در تعجب افتاده فتوری تمام باهتمامی که در
محاربه میفرمود راه یافت در خلال این احوال کعب و اسد که از جمله احبار بنی قریظه بودند بملازمت
تبع شتافتند و بهنگام مجال بعرض رسانیدند که هیچکس از ملوک بتخریب این مدینه توفیق
نیافته بلکه هر کس که اینمعنی بخاطر گذرانیده پس از انقضاء اندک زمانی به بئس المهاد شتافته
زیرا که آن موضع دار هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و محمد قریشی درین زمین توطن خواهد نمود
سخن احبار موثر افتاد تبع ترک محاصره داده ایشان را مصحوب خویش گردانیده متوجه مکه مبارکه گردید
در اثنای راه جمعی از بنی هذیل که میدانستند که هر کس قصد ویرانی خانه کعبه کند بعقوبت عاجل و آجل
گرفتار آید از کمال عداوت نزد تبع آمده عرضه داشتند که در خانه کعبه سیم و زر بسیار و در و گوهر بیشمار
پنهان کرده اند و تا غایت هیچکس از سلاطین بر اینمعنی مطلع نگشته اگر ملک بویرانی آن خانه بپردازد زد
بی اشتباه آن اموال بدست در آید تبع این سخن را راست پنداشت و نیت تخریب بیت الله
را بر لوح خاطر نگاشته فی الحال دستها و پاهای او خشک شد و باقی بدنش متشنج گشت و کعب
و اسد را طلبیده پرسید که آیا سبب این مرض چه تواند بود و علاجش که تواند نمود احبار جواب دادند
که ظاهرا ملک ارتکاب امری ناپسند داشته که حکیم علی الاطلاق این مرض بر بدنش گماشته تبع
کیفیت حال با ایشان در میان نهاده کعب و اسد او را بتغیر آن عزیمت ترغیب نمودند و پادشاه یمن
نیت کرد که اگر از آن رنج خلاص یابد بدستور حاجیان کعبه را طواف کند و جامه پوشاند لاجرم مرضش
بصحت تبدیل یافت و تبع در آن باب قصیده گفت که یک بیتش اینست شعر ملکت احب
بیتاً طاهراً لله فی بطحاء مکة یعبد و چون بمکه رسید هفت جامه از اجناس نفیسه در خانه پوشانید
و مراسم طواف بجای آورد و اظهار شعار بدین موسی عم نموده متوجه دار الملک خویش گردید اکابر
یمن و اعاظم قبیله حمیر باستقبال تبع آمده گفتند تو بنا بر آنکه ترک دین آبا و اجداد خود کرده دیگر ترا درین شهر
نمیگذاریم و من بعد شرط اطاعت و انقیاد بجای نمی آوریم تبع گفت بیایید تا باتش التجا نماییم و حقیت هر
ملتی که ظاهر شود همه آن کیش را قبول فرماییم بیان این سخن آنست که در آن زمان چون دو کس با هم خصومتی
افتاد بحکم پادشاهی بخاری که در نواحی صنعا بود میرفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده ظالم را خاکستر ساخت

لاجوم مشرکان دین موسی را پذیرفته نوبتی دیگر در سلک تبع انتظام یافتند اما جمهور اهل سیر آورده اند
که تبع بعد الباس خانهٔ کعبه بمدینه رسید و شابول یهودی با جمعی از احبار که در خدمت تبع پیوسته می
بودند بنابر آنکه میدانستند که زمین یثرب سرای هجرت حضرت رسالت صلعم خواهد بود عزم توطن کرده
اینمعنی بعرض پادشاه رسانیدند و گفتند ما را داعیه چنانست که بقیهٔ زندگانی را درین بلده طیبه مصروف
داریم بامید آنکه یکی از اولاد ما زمان فرخنده محمد مصطفی صلعم دریابد و این سخن در دل تبع اثر کرده و بنبوت
آنحضرت ایمان آورده که رقعهٔ مشتمل باظهار اخلاص بنوشت و بشابول سپرد تا اولاد خود را بطنا بعد
بطن وصیت نماید که آن صحیفه را بمطالعه نبی آخر الزمان صلعم در آورد شامول در مدینه رحلت آخرت
انداخته ابوایوب انصاری که بیست و یکم پسرش بود بمصاحبت حضرت رسالت صلعم ممتاز شده
نامهٔ تبع را معروض داشت و آن حضرت سه نوبت بزبان خجسته بیان گذرانید که مرحبا بالاخ الصالح
تبع مدت ملک تبع منعا هشت سال بود **ربیعه بن نصر اللخمی** بعد از تبع اصغر در ولایت یمن
افسر ایالت بر سر نهاد در ایام حکومت شبی خوابی هولناک دید و کاهنان و معبران را جمع آورده بجهت
آنکه او را ازین سخن ایشان اطمینانی حاصل شود واگر خوابش را راست بیان کنند تعبیر را بران قیاس نماید
آن جماعت را مخاطب ساخته گفت خواب مرا با تعبیر تقریر کنید جواب دادند که ما بدین صورت قدرت
نداریم کو بی آنکه خواب را بشنویم در باب آن سخن گوییم ربیعه از استماع این جواب غضبناک شده و زبان
بتهدید کاهنان گشاد یکی ازان میان گفت که پیشوای ما سطیح است و شق اگر ملک ایشان را طلب دارد
ممکن که این مشکل را حل کنند انگاه ربیعه سطیح کاهن را طلب فرمود و ازانچه در خاطر داشت استعلام
نمود سطیح گفت که در خواب چنان دیدی که انگشت بسیار از تاریکی بیرون می آید و تمامی ساکنان یمن
ازان میخوردند ربیعه گفت واقعه مرا راست بیان کردی اکنون تعبیر آنرا تقریر فرمای سطیح فرمود
تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت را تسخیر فرماید ملک بزبان آورد که این حادثه در
زمان من واقع خواهد شد سطیح جواب داد که این قضیه بعد از انقضای تو بشصت سال یا هفتاد سال
بوجود خواهد انجامید ربیعه سوال کرد که مملکت بر اهل حبشه پایدار خواهد بود یا نه سطیح گفت بعد از هفتاد
و چند سال سیف ذی الیزن ملک از دست حبشه انتزاع نماید ملک باز پرسید که سلطنت ابن ذی الیزن
دوام خواهد داشت یا نه سطیح گفت پس از فوت سیف باندک زمانی این ولایت منتقل به پیغمبری

پاک

پاک شود و باواز خدای بزرگ وحی آید و از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن النضر باشد تا روز قیامت
در میان امت او بماند پادشاه یمن از شنیدن این سخن متعجب شده گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح
گفت آری قیامت روزی بود که خلق اولین و آخرین را جمع سازند و نیکوکاران بپاداش کردار خویش
بهشت و بدکرداران سزای افعال خود بدوزخ جزا یابند ملک را تعجب زیاده گشته سطیح را سوگند
داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که آنچه گفتم حق و راست انگاه ربیعه
سطیح را گسی کرده شق را طلب فرمود و شق خواب ملک و تعبیر آنرا اجمالا چنانچه سطیح گفته بود بی زیاده
و نقصان بیان نموده ربیعه بدستوری که با سطیح گفت و شنود کرده بود با وی نیز در مقام سوال جواب
آمد انگاه از خواب غفلت بیدار گشته به نبوت احمد مختار صلعم و وقوع حشر و نشر ایمان آورد **ذکر سطیح
کاهن** چون سطیح بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت اشتهار تمام دارد بتقریب قضیهٔ
مذکوره و بیان مجملی از حال او مناسب نمود سطیح پسر مسعود بن مازن بن ذئب است و در اعضای
او استخوان نبود مگر استخوان کله و سر دست و انگشتان و بعضی بر آنند که روی او در سینه اش بود
و سطیح هرگاه در غضب رفتی پر باد شده بنشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشت و او را مانند جامه
درهم پیچیده بمجالس می بردند و چون میخواستند کهانت کند و از امور مخفیه خبر دهد بسان مشک پر
دوغش می جنبانیدند و سطیح می گفت که یکی از جنیان که در زمان تکلم حضرت عالم السر والخفیات
باموسی استراق سمع کرده مرا بر مغیبات مطلع می گردانید و من آن سخنان را با خلق میگویم مدت عمرش
ششصد سال بود **مرثد بن عبد کلال** برادر مادری تبع اصغر بود و باعتقاد حمزهٔ اصفهانی مدت چهل
و یکسال درین سلطنت نمود و مرثد بن عبد کلال در زمان دولت و اقبال شبی خوابی هایل دید و چون
بیدار گشت کیفیت واقعه مطلقا بیادش نیامد و بنابر تقاعد خود با آنکه از فن کهانت بانصیب
بود شمه از پریشانی خاطر تقریر کرد و طلب تعبیر فرمود آن عورت از خواب عاجز گشته اکثر کاهنان بلاد
عرب را بفرمود پسر جمع کرد و ازان امر بهمه استعلام نمود جمله کهنه باتفاق عرضه داشتند که اگر صورت
خواب معلوم بودی ما از عهدهٔ تعبیر آن بیرون می آمدیم اما چون بکلی فراموش شده ما از جواب این
سوال عاجزیم بالجمله این عقده در ضمیر مرثد ناگشاده ماند روزی برسم شکار بجانب صحرا شتافته آهویی
بنظرش درآمد و خاطرش بصید آن شکار مایل گشته بعد از عقب آهو تاخت که از لشکر بسیاری

دور افتاد و از کثرت شدت و حرارت آفتاب بیست و بی تاب شده سایهٔ میجست که ساعتی باستراحت
بپردازد درین اثنا دو سه خانه دید که نزدیک بخاری ساخته بودند و بدانجا توجه نموده بعد از وصول عجوزه
از انجا بیرون آمده گفت لحظه فرود آی و بآسایش قیام نمای **مصراع** که بنده بنده تو بنده خانه خانه
و مرشد عبد کلال دران منزل نزول اجلال فرموده پهلو بر بستر استراحت نهاده بخواب رفت و چون بیدار
گشته چشم بگشاد بربالین خویش دختری دید زیبا منظر که طلعت انورش رشک شمس و قمر بود و دختر مرشد
را مخاطب گردانیده گفت ای ملک عالیمقام هیچ آرزوی طعام داری مرشد عبد کلال از استماع
این مقال که متضمن شناختن او بود اندیشه ناک شد که مبادا که دشمنی قصد او نماید لاجرم بجواب التفات
ننمود آنگاه دختر گفت ای پادشاه وهم و اندیشه بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلندت در اوج
سعادتست و اختر طالع دشمنت در حضیض نحوست بعد از ان طعامی حاضر آورد مرشد بن عبد کلال
باکل آن مبادرت نموده از نام دختر سوال کرد جواب داد که اسم من غُغیر است مرشد گفت آنکس که تو
او را بملک خطاب کردی می شناسی غغیرا گفت ای مرکز دایرهٔ عز و جلال مرشد بن کلال است
که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهه خوابی که دیده بود جمع کرده مقصودش بحصول نپیوست مرشد گفت
از ان واقعه ترا هیچ معلوم هست غغیرا گفت بلی مرا بران خواب و تعبیر آن وقوف تمامست مرشد
بتبسم و مسرور گشت از کیفیت واقعه استعلام نمود غغیرا بر زبان آورد که ای ملک در خواب چنان
دیدی که گردبادها پی در پی شده بطرف آسمان رفت و از انها آتشها می درخشید و دودی از ان میان
بیرون می آمد بعد از ان جوی آبی در غایت صفا مشاهده فرمودی و آواز شخصی شنیدی که مردم را
بشرب خمر میخواند که هر که ازین آب بر سبیل عدالت و راستی خورد سیراب گردد و آنکه دست
بر آب نهد و بظلم مرتکب آشامیدن شود خذلان و خسران نصیبش آید مرشد فرمود که صورت واقعه
مرا راست تقریر فرمودی اکنون در تعبیرش شروع نمای غغیرا گفت گردبادها کنایت از ملوک است
و دود و آتش اشارت بخلاف و اتفاق ایشان و جوی آب نمودار مشرب شریعت غرا و منهل
ملت بیضا و آنکس که خلق را باشامیدن میخواند پیغمبر آخر الزمان که ظهور نماید و مردم را بآبخوردی
مبین دعوت فرماید هر که صاحب عدل و انصاف باشد شرط اطاعتش بجای آورد و از تشنگی
بادیهٔ ضلالت رهایی یافته بسرچشمهٔ هدایت رسد و کسی که طبیعت او مجبول بظلم و ستم بود و تا آن

بغم

پیغمبر مخالفت ورزد در گرداب غوایت و غرقاب جهالت افتد آنگاه مرشد از اوصاف و اطوار
و نسب بزرگوار احمد مختار صلعم سوال کرد غغیرا آنچه ازین باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید
و مرشد را حسن رخسار و لطف گفتار غغیرا مستحسن و مقبول افتاده قصد کرد که او را از جهه استکاری
نماید غغیرا ما فی الضمیر ملک را بفراست دریافت گفت خواستگاری بی کیفیت غیور و مبالغه درین
قضیه مستلزم خسران موفور آنگاه مرشد متوهم شده از سر دامادی درگذشت و فی الفور بسیاه حلی
ملحی گشت و صد شتر بختی برسم هدیه نزد غغیرا فرستاد و بوقت وفات زمام مهام سلطنت در
قبضهٔ اقتدار پسر خود ولیعه نهاد **ولیعه بن مرشد** سی و هفت سال پادشاه بود **ابرهه
بن الصباح** بعد از ولیعه بر تخت ایالت نشست نسبتش بکعب بن سیار الاصغر الحمیری می پیوست
گویند ابرهه پادشاهی بود عالم و جواد و میدانست که ملک یمن منتقل به بنی معد بن عدنان خواهد شد لاجرم
نسبت بقبیله انعام و احسان فراوان مبذول میداشت مدت سلطنتش بروایت صاحب معارف
هفتاد و سه سال **صباح بن ابرهه** پانزده سال پادشاهی نمود **حسان** بن عمرو بن تبع مدت پنجاه
و هفت سال بدولت و اقبال گذرانید **ذوشناتر** پس از حسان زمام مهام جهانیان را
بقبضهٔ تصرف در آورد و او از خاندان ملک نبود و در ایام دولت خویش بقدر مقدور بارتکاب فسق
و فجور قیام و اقدام می نمود و در احیاء مراسم ظلم و جور و ریختن خونهای ناحق مطلقا از خود تقصیر راضی نشد
و او را به پسران صبیح الوجه میل بسیار بود چنانچه هر جا نام پسری شنودی فی الحال باحضار او حکم
فرمودی و آخر پسری ذونواس بن شراحیل بن عمرو بود و ذونواس در وقت توجه بخدمت ذوشناتر
بنا بر آنکه معلوم داشت که او را بچه کار می برند کاردی بر میان بست و چون بنظر آن ظالم از خدا بیخبر
رسید بخت بلایمت بسیار او را بوصل خود امیدوار ساخته بعد از آنکه مجلس از اغیار خالی دید آن
کار در کشیده قصد ملک نمود و بضربات متعاقبه روح خبیث او را بدرکات جحیم روان فرمود مدت
سلطنت ذوشناتر بیست و هفت سال بود **ذونواس** بنا بر آنکه از خاندان ملک بود بعد از قتل ذو— شناتر
باتفاق اکابر و اصاغر مدبر امور مملکت گشت و او در ایام دولت خویش که بمدینه رسید و دین
یهود بشنیده بدین موسی علیه السلام در آمده مردم را بآن ملت دعوت فرموده تمامی اهالی یمن بمقتضای
کلمهٔ الناس علی دین ملوکهم عمل نمودند در خلال این احوال ذونواس شنید که اهل نجران شریعت عیسی را

قبول کرده اند و منکر جهودان واطوار ایشان شدند لاجرم لشکر بدان ولایت کشیده فرمود تا خندق عریض
عمیق کندند و آتش بسیار در انجا برافروختند و هر کسی که از دین مسیحا تبرا ننمود او را در خندق
افکنده بآتش بیداد سوختند و دران زمان مقتدای اهل نجران جوانی بود در غایت زهد و تقوی
موسوم بعبد الله بن تامر و ذونواس او را طلبیده بقبول ملت یهودیه و ترک دین عیسی ع دعوت نمود
و عبد الله ازین معنی سر باز زده ذونواس عمودی بر سر آن عاقبت محمود زد و فرمود تا ویرا در خندق
انداختند نقلست که در زمان حکومت عمر شخصی از اهل نجران قبری می کند ناگاه دید که جوانی
بیچاره نشسته و دست بر زخمی که بر سر داشت نهاده و آن شخص چون دستش را از سر بر گرفت خون
از سر زخم در جریان آمد و از مشاهده این صورت متعجب گشته مردم را اخبار نمود کیفیت واقعه بعمر گفتند
عمر بدانست که او عبد الله بن تامرست که بزخم عمود ذونواس بقتل رسیده لاجرم بتکفین و تدفین او اشارت
فرمود اصحاب اخدود که در کلام ملک معبود ذکر ایشان آمده عبارت از ذونواس و اتباع اوست
القصه چون ذونواس در نجران از کشتن و سوختن دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت این خبر بقیصر که
بر دین عیسی ع بود رسید و آتش غیرت در باطنش اشتعال یافته بنجاشی پادشاه حبشه نامه
نوشت و او را باستیصال ذونواس نامزد فرمود و ملک حبشه اریاط نامی را با هفتاد هزار مرد جنگ آور
جرار بجانب یمن فرستاده و ذونواس از مقاتله و مقابله عاجز گشته بصوب هزیمت شتافت
و لشکر حبشه او را تعاقب نموده و ذونواس بدریایی رسید از غایت وهم اسب در آب انداخت
و غریق بحر فنا گشت مدت سلطنتش بیست سال بود **ذوجدن** روزی چند قایم مقام ذونواس شد
و او نیز از دست برد سپاه حبشه اندیشه نموده بطرف دریا گریخت و از عقب ذونواس شتافت
ازیاط بی مانعی و منازعی بیمن در آمده بر تخت حکومت نشست و بعد از اندک زمانی ابرهه
که در سلک سرداران جیش حبشه انتظام داشت نسبت بازیاط آغاز مخالفت کرد و لشکری
فراهم آورده روی بوی نهاد و ازیاط نیز با مردم خویش در برابر آمد و ابرهه حیله اندیشید و یکی از غلامان
خود را عتوده نام در کمین گاه نشانده بمعرکه رفت و ازیاط را بمحاربه خواند ازیاط که پهلوان عظیم المثال بود
این حالت را غنیمت شمرده بمیدان رفت و تیغی بر فرق ابرهه زد که تا ابروی او شکافته شد آنگاه عتوده
از عقبش در آمده بیک ضرب تیغ ازیاط را دو نیم ساخت و سلطنت یمن بر ابرهه قرار گرفت

چون خبر کشته شدن ازیاط بنجاشی رسید بار بار خشم گرفته سوگند خورد که تا پای بر خاک یمن نهم
و موی پیشانی ابرهه را بدست نگیرم عذر او را نپذیرم انگاه با سپاه کثرت دستگاه عزیمت یمن
نمود و بیلاکات پادشانه و عرضه داشتی مبنی بر اعتذار و استغفار و مبنی بر اطاعت و نیاز بیاید
نزد پادشاه فرستاد و پیغام داد که موی پیشانی و توبره خاک را جهت آن ارسال داشتم که ملک سوگند
خود را راست ساخته موی را بدست گیرد و پای بر خاک یمن نهد و از سر این عزیمت درگذرد چون
اشیای مذکوره بنظر نجاشی رسید تحف و هدایا را قبول فرمود و مملکت یمن را با ابرهه مسلم
داشته ترک انتقام نمود **ابرهة الاشرم** بواسطه زخمی که ازیاط بر ابرویش زده بود ملقب باین
لقب گشت و ابرهه چون از ضبط و نسق امور فراغت یافت و مشاهده کرد که هر سال طوایف
انام بطوع و رغبت تمام بطواف بیت الله الحرام میروند بخاطرش گذشت که در برابر خانهٔ کعبه کنیسه
سازد تا دیگر هیچکس بزیارت بیت الله نپردازد **مصرع** زهی تصور باطل زهی خیال محال و بعد از
استجازه از نجاشی اشارت نمود تا معماران ماهر و مهندسان زمن در بلدهٔ صنعا کنیسهٔ در کمال
تکلف و زیبایی ساختند و سقف و جدار آنرا بنقوش بدیع و صور غریب تزیین و آراسته گردانیدند
و ابرهه آن خانه را قلیس نام نهاد و خواص و عوام را بزیارتش دعوت کرد از اطراف عالم طوایف
بنی آدم بعضی جهت تصور حصول ثواب بسیار و برخی از برای تماشای خانهٔ زرنگار متوجه صنعا
گشتند و اعراب حجاز از شنیدن این خبر در تاب شده نفیل نام از غایت عصبیت بصنعا خرامید و خدام
قلیس را فریفته شبی در کنیسه بیتوته نمود و بقدر مقدور در و دیوار آن خانه را بنجاست بیالود و در
پس منظر فتح الباب نشست و چون مجاوران سحرگاه در قلیس باز کردند نفیل ناگاه چون تیر از خانه
بیرون جسته تا زمان وصول بدیار خویش در هیچ مکان قرار نگرفت علی الصباح که بوی این خبر بمشام
جهانیان رسید ابرهه اشرم از کیفیت حادثه آگاه گردیده دانست که این فعل بوالعجب از طبیعت
عرب صدور یافته لاجرم سوگندان بر زبان آورد که بمکه رفته خانهٔ کعبه را خراب کند و بعد از تصمیم این
عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حال را عرضه داشت نمود و فیل سفیدی را که موسوم
بمحمود بود بسبب ادراک فتح و ظفر و وصول بمقصد و مقصود طلبید نجاشی ملتمس ابرهه بحسن قبول تلقی
فرموده محمود را با چند سر فیل دیگر **مصرع** همه هوا نورد و کوه پیکر روانه ساخت و ابرهه با سپاه در حال

نیل تن و فیلان صف شکن از دار الملک یمن بقصد تخریب خانه ملک ذو المنن روانه گشت و چون
بولایت حجاز در آمد لشکریانش دست بغارت و تاراج بر آورده مراعی و مواشی مردم را متصرف نمودند
از جمله دویست شتر عبد المطلب بن هاشم را که جد مصطفی صلعم بود بردند و ابرهه بعد از آنکه بحوالی حرم
رسید حناطه حمیری را نزد قریش فرستاده و پیغام داد که من جهت جنگ و خون ریختن بدین ولایت
نیامده ام بلکه غرض انهدام خانه کعبه است و اگر شما ارادهٔ قتال و جدال داشته باشید اسباب آن نیز مهیاست و با
حناطه گفت که اگر قریش در مقام انقیاد باشند سرور ایشانرا همراه بیاور و حناطه بمکه آمده و بادای رسالت
قیام نموده قریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبد المطلب را مصحوب خود گردانیده بملازمت ابرهه
شتافت و عبد المطلب مردی صاحب شکوه بود و بالا بلند و نیکو منظر بود و چون چشم ابرهه بروی
افتاد بنابر آنکه انوار جلالت و بزرگی در ناصیه او مشاهده نمود و ایضا صفت عظم شان و تقدم دودمان
او را شنوده بود از تخت فرود آمده بر بساط نشست و مهتر عرب را در پهلوی خود جای داد و چون
بلغت یکدیگر دانا نبودند ترجمانی در میان مقرر شد و بعد از قیل و قال و جواب و سؤال عبد المطلب
طلب شتران خود نمود ابرهه را این سخن بخاطر گران آمد گفت تو سید و سرور قریشی و شرف شما
بوجود خانه کعبه است و من آمده که خانه را ویران سازم و تو از آن حرفی بر زبان نمی آری و شتری چند را
که نزد ارباب همت زیاده قدری ندارد میجویی این صورت **مصرع** از همچو تویی بدیع باشد عبد
المطلب گفت که این خانه خداوندی دارد که شر اعدا را از وی دفع میکند و من صاحب شتران بیش نیستم
بنابران سخن از آن میگویم ابرهه برد شتران حکم نموده سید بطحا یعنی جد حضرت مصطفی صلعم مراجعت
نموده اهل حرم متفرق گشته عبد المطلب حلقه در خانه را گرفته لحظهٔ بمناجات پرداخت و زبان بنکبت
و هلاک مخالفان برگشاد آنگاه باکابر قریش که در بالای کوه حرا بودند ملحق شد روزی دیگر که طایر زرین
بال خورشید از آشیانه مشرق بجانب نهان خانه مغرب در پرواز آمد ابرهه سپاه را مجمل
ساخته و فیلان را آراسته کرده لوای عزیمت بقصد تخریب خانه کعبه برافراخت و بعد از طی اندک مسافتی
پیل سفید محمود نام پایها مانند ستون در زمین محکم کرده بایستاد و هر چند فیلبانان مراسم سعی و اجتهاد
بتقدیم رسانیدند بجانب حرم قدمی پیش ننهاد و چون عنانش را بطرف دیگر تحریک دادند مانند
برق و باد بنیاد رفتار کردند و شاه و سپاه از مشاهدهٔ این حال متعجب و متحیر گشتند ناگاه لشکر

طیور

طیور ابابیل که مشابه است بخطاف و سرک بود از جانب شرق پیدا شد هر یکی را سنگی بلون از گل بریا
بمقدار نخودی در منقار و دو سنگ دیگر هم از آن جنس در چنگال و بر حجاره نام بیچاره که بهلاکی او را
بزخم آن رقم زده بودند بکلک قضا قلمی شده و بعد از آنکه مرغان بر بالای سر اهل عصیان رسیدند
سنگ باران کردند و بر سر هر سواری که سنگی خورد از ناف چارپایش بیرون آمده و بر فرق
هر پیاده که حجاره رسید از طرف دیگر بدر میرفت لاجرم مجموع آن لشکر شقاوت شعار منصب
منتقم جبار گرفته کشته شدند و ابرهه خود را از میان معسکر بکنار کشید و بتعجیل تمام متوجه درگاه
نجاشی گردید و در راه مرضی صعب بروی استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر ملک حبشه رسانید
و کیفیت واقعه را عرض کردن گرفت نجاشی از استماع این خبر عجیب غریق بحر حیرت شده
ناگاه ابابیلی که در راه نکبت آسا ملازم ابرهه بود در فضای هوا طایر گشت و ابرهه آنمرغ را
بنجاشی نموده ابابیل سنگ سجیل را بر ابرهه انداخت و آن بی سعادت بقعر جهنم روان ساخت
آورده اند که در آن صباح که اکابر قریش انتظار مقدم ادبار آثار ابرهه می بردند چون مقداری از
روز بگذشت و اثری از آن لشکر پیدا نگشت ایشانرا گمان شد که بلیه بدان طبقه نازل شده
لاجرم خواستند که با جمعی بدان جانب شتابند عبد المطلب از حیله ابرهه ایشانرا تخویف نمود
و خود بیهانه بلشکرگاه رفت و کمال قدرت الهی را مشاهده نمود آنچه از نقود و جواهر یافت در
موضعی مدفون ساخت بعد از آن قریش را از آن واقعه عظمی اعلام داده همه بدانجا شتافتند و
تبرکات مردکان را در میان هم قسمت کردند مدت سلطنت ابرهه اشرم بیست و سه سال بود **یکسو**
م ابن ابرهه بعد از هلاک پدر هفده سال امر حکومت قیام و اقدام نمود **مسروق** بقول صاحب
معارف پسر ابرهه بود و در زمان ایالت او سیف بن ذی یزن با لشکر صف شکن از مداین بیمن
آمد و آن مملکت را مسخر نمود و بیان این سخن آنست که چون ابرهه بر تخت حکومت نشست ذو
یزن که در سلک اولاد ملوک حمیر انتظام داشت التجا بقیصر کرد و لشکر طلبید تا ملک موروث بدست
آورد و پادشاه روم دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و ذو یزن بخدمت نوشیروان شتافت و ملک
ایران بنابر عدم موافقت در کیش و ملت و بعد مسافت در امداد تغافل نمود و ذو یزن در آن
مملکت فوت شده پسرش سیف در سلک خدام آستان انوشیروان انتظام یافت و بامر شهریار

عدالت شعار بر حال سیف ترحم نموده فرمود تا هر کس از سپاهیان در زندان بود بیرون آوردند
و پیری کاردیده را که وهرز نام داشت بر ایشان امیر گردانید و حکم فرمود که مجموع در ملازمت سیف ذی
یزن از راه دریا بولایت یمن روند مورخان عدد ایشان را از هشتصد نفر تا نه هزار و ششصد تن گفته
اند القصه آن لشکر بفرموده کسری در دریا نشسته بعضی غریق بحر فنا شدند و برخی بساحل
نجات رسیده در نواحی عدن روزی چند خیمه اقامت زدند و دران ایام از حمیریان جمعی کثیر
بایشان پیوستند مسروق از کیفیت حادثه آگاه گردید و بعد از ارسال رسل و رسایل مهم بر قتال
قرار یافته بروایتی مسروق با صد هزار سوار بجانب ایشان روان شد و سیف و وهرز دل بر
مرگ نهاده با پنج هزار حمیر و ششصد کس از عجم در برابر آمدند و چون وهرز در فن تیراندازی عدیل
و نظیر نداشت دران روز ناوکی دلدوز خان بر یاقوتی که مسروق بر پیشانی خود بسته بود زد که آن
تیر در آشیانه پر غرور پادشاه یمن جای گرفت و آن لشکر موفور هزیمت غنیمت نموده سپاه سیف ذی
یزن بسیاری مخالفان را بقتل آوردند مدت ملک مسروق دوازده سال بود **سیف بن ذی یزن**
بعد از ظفر یافتن بر دشمن بصنعا یمن شتافته در قصر غمدان نزول اجلال فرمود و تاج سلطنت بر سر نهاد و
سریر حکومت را بمین قدم خویش زیب و زینت داد و چون این خبر باطراف دیار عرب رسید اکابر
و اشراف جهة اقامت مراسم تهنیت متوجه ملازمتش گشتند از ان جمله بزرگان قریش مثل عبد
المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و امیه بن عبد الشمس و غیرهم بشهر صنعا رفتند و با سیف
ملاقات نموده عبد المطلب دران انجمن تهنیت جلوس پادشاه یمن را بعبارتی ادا کرد که او را تحسین
باوج سپهر برین رسید **بیت** تا مرد سخن نگفته باشد ٭ عیب و هنرش نهفته باشد ٭ و ملک پس
از اطلاع بر کمال حسب عبد المطلب از نسبش پرسید و بنا بر آنکه سید عرب را بهمه اوصاف پسندیده
آراسته یافت اصناف الطاف پادشاهانه مبذول فرمود و چون سیف ذی یزن دین عیسی داشت
اورا از انجیل معلوم شده بود که وقت ظهور نبی هاشمی است و گمان برد که آن پیغمبر امی از دودمان عبد
المطلب خواهد بود دران اوقات که صنادید قریش در صنعا بسر می بردند روزی عبد المطلب را
در خلوتی طلبید معانی الضمیر خود را با وی در میان نهاد و شمه از علامات مولود عاقبت محمود شرح داد
عبد المطلب بعد از استماع این سخنان سجده شکر بجای آورده بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی

بود

بود عبدالله نام و حالا او بعالم دیگر انتقال نموده و پسری یادگار گذاشته متعلم بعلاماتی که بر زبان شاه
جاری گشت سیف عبد المطلب را باخفاء این صورت وصیت کرده درباره قریشیان انعامات
فراوان کرد و جد سید کاینات بمزید لطف و احسان ممتاز و سرافراز گردانید و همه را بمقتضی المرام
رخصت مراجعت ارزانی فرمود و چون سالی چند از حکومت سیف در گذشت جمعی از اهل حبشه
در شکارگاه فرصت نگاه داشته پادشاه را بقتل آوردند و بعد از وی دیار یمن بنواب انوشیروان
منتقل گشت و یکی از انجمله **وهرز** بود که شمه از قدر اندازی او سابق گذشت و او را خره داد
میگفتند و پس از وی **فلیبجان** حاکم گشت و بعد از و ایالت یمن تعلق به **خرادان شهر** گرفت
و چون او فوت شد **نوشجان** بر سریر حکومت نشست و پس از و **مروزان** افسر پادشاهی
بر سر نهاد و بعد از وی پسرش **خرخسرو** مالک مملکت یمن گشت و چون او وفات یافت
باذان بن ساسان بحرون زمام ایالت آن بلده را در کف کفایت آورد و این باذان
به پیغمبر آخر الزمان صلعم گرویده مسلمان شده بعالم عقبی شتافت و انگاه **داذویه** که خواهرزاده
باذان بود متابعت حضرت خاتم انبیا صلعم می نمود در یمن حاکم گشت و باتفاق فیروز دیلمی اسود عنسی را که
دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید و بعد از وی آن مملکت بنواب حاکمان منتقل شد و از ان خسروان
ذی شوکت بجز افسانه خبری در میان نماند حق سبحانه و تعالی ذات فایض البرکات عالیحضرت سلطان اوند
کاری هدایت شعاری دین پناهی ممالک دستگاهی **نظم** تا جهان را بقا بود ممکن ٭ بر سریر عزت و تمکین
جلالت پاینده و ممکن دارا دو ملازمان آن آستان دولت آشیان را بمنتهای مرادات و اقصی
مرامات دینوی و آخروی برساناد بمنه و فضله **مقاله سیم جهاردهم** در ذکر حالات
و غزوات سید کاینات و سند موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات **گفتار در بیان**
نسب همایون پیغمبر محمد عربی صلی الله علیه و سلم الی یوم الدین و هو محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن
فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
تا اینجا که سمت کتابت یافت علما انساب و غیرهم اتفاق دارند که نسب اطهر آن سرور تا بعدنان بدین سان
که تقریر پذیرفت و از عدنان تا آدم مختلف فیه است زیرا که از عبدالله بن عباس روایت که رسول

در وقت ذکر نسب عالی خویش چون بعدنان رسیدی عنان بیان کشیده گفتی کذب النسابون الی
مافوق عدنان و با وجود این حال جمهور مورخان برانند که اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث علیهم السلم
در سلک اجداد عظام خیر الانام انتظام دارند القصه چون مرغ روح بحکم ادخلها کرها بتقبض قالب ابو البشر
در آمد نور فایض السرور شفیع روز محشر از تنزیل عرش بجنّم طاق ابروی آدم انتقال نمود و از وی بتوسط
حوا بشیث عم منتقل شد و همچنین از صلب آبا برحم امهات نقل میکرد تا بنوح نبی واصل گشت
و پس از چند واسطه دیگر آن آفتاب عالم از مطلع جبین مبین ابراهیم علیه التحیه والتسلیم طلوع فرمود
و از انجا بجبهه همایون اسماعیل تحویل کرد و بدنیان آن عطیه عظمی نصیب اشراف و اعیان شد
تا نوبت عدنان رسید و او را دو پسر بود عد و معد اما نور نبوی به معد انتقال نمود و در کنیت
وی ابو قضاعه است و باعتقاد صاحب روضة الاحباب هشت پسر داشته و از ان جمله حامل نور محمدی
نزار بود کنیت وی ابو ربیعه است و بعضی ابو ایاد نیز گویند بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی
خثعم از نسل ربیعه بن نزار اند و نزار پنج پسر داشت اما مضر بشرف نور پیغمبر آخر الزمان از جمله
برادران ممتاز بود و او متابعت ملت ابراهیم عم می نمود و بنی قیس غیلان از تخم مضر اند و نور آن
سرور از مضر به پسرش الیاس منتقل شد و او نیز مومن و موحد بود و بسیاری از اولاد اسمعیل
نسبت بالیاس طریق محبت و انقیاد و سلوک میداشتند بنی خزاعه و بنی ریاح از نسل الیاس
اند و نور محمدی از الیاس به پسرش مدرکه که موسوم بعامر بود انتقال نمود و او را مدرکه بجهه آن
میگفتند که بوقتی از عقب خرگوش دویده آنرا گرفت بنی هذیل از مدرکه اند و از مدرکه نور حضرة خیر
البریه به خزیمه منتقل شد بنی اسد از تخم خزیمه اند و آن نور از خزیمه به پسرش کنانه که کنیتش
ابو النضر بود انتقال فرمود و بنی قعقاع و بنی لیث از ذریات کنانه اند و نور محمدی از کنانه به پسرش
نضر که قریش عبارت از وست رسید و لفظ قریش باعتقاد صاحب صحاح مشتق است از
قرش بمعنی کسب و چون نضر متعلقان خود را بتجارت می فرستاد بقریش اشتهار یافت و بعد ازو
اولادش را قریش گفتند و آن نور از قریش به مالک و از وی به پسرش فهر که بنی فهر بوی
منسوب اند و ابو عبیده جراح بتوسط او در نسب با رسول الله صلعم میشود منتقل گشت از فهر به
غالب و از وی به پسرش لوی رسید و از وی بولدش کعب رسید بنی عدی و بنی تیم و بنی هیج از نسل کعب

ظاهر گشتند

ظاهر گشتند و عمر و سعید بن زید بتوسط او در نسب با حضرت رسالت صلعم اتصال دارند و کعب را
فرزندان متعدد بود اما مره بجهت حمل نور محمدی از اخوان ممتاز بود و نسب بنی تیم و بنی مخزوم
بمره می پیوندد و ابو بکر و طلحه بن عبید الله و خالد بن ولید و ابو جهل بن هشام بواسطه مره در نسب
با رسول شراکت دارند و نور حضرت مصطفی از مره بولدش کلاب که مرجع و مآب قریش بود
انتقال نمود بنی زهره از ذریه کلاب اند و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص بتوسط وی
در نسب با آن سرور عرب و عجم لاحق آمده اند و نور حضرت رسالت انتساب از کلاب به پسرش
قصی که موسوم بزید بود انتقال نمود و زید را قصی بجهت آن میگفتند که بعد از فوت پدر در مصاحبت
مادر بجده و شام رفت و چون او را القصی یعنی تعدی از قبیله خویش واقع شده بقصی ملقب گشت
و قصی را از بعد پراکندگی که قریش بود در مکه شان جمع آورد و مجمع نیز میخواندند دار الندوه که قریش
مهمات کلیه را انجا قرار میدادند از بناهای قصی است و ندوه بلغت عرب جای سخن کردن را گویند
خدیجه کبری سلام الله علیها و زبیر بن العوام بواسطه قصی در نسب با رسول صلعم شریک اند و او سه پسر داشت
عبد مناف عبد الدار عبد العزی لیکن حامل نور محمدی عبد مناف بود که موسوم بمغیره است و کنیتش
ابو عبد شمس و مناف نام بتی است و عبد مناف را از غایت حسن و جمال قمر نیز میگفتند و او را
دو پسر که یکی موسوم بهاشم گشت و دیگری بعبد شمس بیک شکم متولد شدند و در حین ولادت پیشانی
ایشان بهم چسبیده بود چنانچه جدا کردن آن دو مولود از یکدیگر بتحریک شمشیر میسر شد و یکی از عقلا
این قضیه را شنیده گفت همیشه در میان اولاد این پسر شمشیر قایم خواهد بود و آخر الامر همچنان شد
همچنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نوفل و مطلب هم در سلک فرزندان عبد مناف
انتظام دارند بنی امیه از نسل عبد شمس پیدا گشتند و نوفل جد جبیر بن مطعم است و نسب شافعی بمطلب
منتهی می گردد اما هاشم جد اعلی حضرت خاتم النبیین و نام هاشم عمرو بود و بنابر علو مرتبه او را عمر العلا
می گفتند در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان در کاسه می شکست و ثرید بمردم میداد لاجرم ملقب
بهاشم گشت زیرا که هشم عبارت از شکستن نانست در کاسه جهة ثرید و او اول کسی ست که عرب را
بهین طعام مهمانی کرده هاشم در حسن و جمال بی شبه و مثال بود و اشعه نور احمد مختار از جبین مبینش
می درخشید و او را حق تعالی چهار پسر بخشیده اسد که جد مادری مرتضی علی است عم و نضله و ابو صیفی

و عبد المطلب جد بزرگوار حضرت رسولست صلعم و او بعظم شان و رفعت مکان و اتصاف باوصاف
حمیده و اشتهار بافعال پسندیده از سایر قریش ممتاز و مستثنی بود و جمیع الرقوم ریاست و تقدم
او را قبول داشتند و اینمعنی را سبب افتخار و مباهات خویش می پنداشتند در کتاب روضه
الصفا مسطورست که چون عبد المطلب متولد شد مصرع موهای سفید بر سر داشت بنابرین
بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید و بکثرت محامد موصوف شد شیبة الحمدش
خواندند اکثر ارباب سیر گفته اند که هاشم را نوبتی گذر بر مدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن لبید نجاری
را که در عقد آورده پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت و دران دیار وفات یافت و بعد
از فوت هاشم بچند گاه شخصی از قریش در مدینه کودکی دید که تیر می انداخت و می گفت انا ابن هاشم و چون آن
قرشی بمکه آمده مطلب بن عبد مناف را گفت که برادرزاده تو در مدینه بنظر درآمد انوار محمدی و بزرگی
از جبین او لایح لیکن آثار احتیاج نیز در وی بمرتبهٔ مشاهده افتاد که سبب پریشانی خاطر گشت و مطلب
بعد از استماع این خبر فی الحال بجانب مدینه روان شده و باندک زمانی بدانجا رسیده شیبة الحمد را
ردیف خویش گردانیده بجانب مکه مراجعت نمود و بنابر آنکه ولد هاشم جامهای نامناسب در بر داشت
در راه هر کس از مطلب می پرسید که این کودک چه کس است جواب میداد که بنده منست بنابرین
شیبة الحمد بعبد المطلب اشتهار یافت و چون مطلب از عالم انتقال نمود ریاست قریش تعلق
بعبد المطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش در آمد و منصب حجابت بروی قرار گرفت و اهالی مکه در تعظیم
و احترامش باقصی الغایت میکوشیدند و هرگاه ایشانرا حادثه پیش آمدی در ملازمت عبد المطلب
بکوه ثبیر میرفتند و او را وسیله ساخته دعا میکردند تا ببرکت نور حضرت رسالت صلعم که از جبین مبینش
میدرخشید آن مهم بکفایت مقرون میگردید و از جمله آثار عبد المطلب حفر چاه زمزمست که مدتها بواسطه
حوادث روزگار و نوایب لیل و نهار انباشته گشته بود و کیفیت این حکایات در کتاب روضة الصفا
مشروح و مسطورست فلیطالع ثمه بصحت پیوسته که حضرت بخشندهٔ بی منت عبد المطلب را
سیزده پسر و شش دختر کرامت فرمود اول ایشان حارثست که در حفر چاه زمزم پدر را مدد نمود
و سه پسر داشت ابوسفیان و مغیره و نوفل دویم ابولهبست که عتبه و عتیبه از جمله فرزندان اویند
سیوم غیداق است که از کثرت احسان ملقب بجحل گشته بود چهارم مقوم است که

او دو حمزه که از کثرت او و

ادوحمزه

ادو حمزه سید الشهدا از یکمادر متولد شدند پنجم ضرارست که از جمله شعرای عرب بود ششم
زبیرست که او نیز در سلک شعرا انتظام داشت هفتم ابوطالبست و او را شش فرزند بود چهار
پسر علی ع و جعفر و عقیل و طالب و دو دختر ام هانی و جمانه هشتم عبد الله است والد بزرگوار حضرت
رسالت پناه صلعم نهم حمزه است و او را یک پسر بود عماره نام و یک دختر مسماة بام ابیها دهم
عباس است و او شش پسر داشت عبد الله فضل عبید الله قثم معبد عبد الرحمن و یک دختر ام حبیبه
نام و اسامی دختران عبد المطلب اینست صفیه عاتکه بیضا بره امیمه اروی این شانزده فرزند عبد
المطلب از خواتین متعدده متولد گشته بودند و از جمله پسران شش نفر پیش از بعثت خیر البشر فوت
شدند از جمله آن چهار نفر که باقی ماندند یکی حمزه است و دیگری عباس که روس خلفا بر بند کرد ایشان زینت
دارد و دیگری ابولهبست که باتفاق خلایق کافر مرد چهارم ابوطالبست که در میان اهل سنت و جماعت
و شیعه مخالفتست و الله اعلم بالصواب اما عبد الله بحلاوت گفتار و محاسن کردار و جمال بیغایت
و ملاحت بی نهایت از سایر اخوان بل تمامی جوانان بنی عدنان امتیاز تمام داشت اشعهٔ نبوت خیر
البشر از بشرهٔ مبارکش لامع و لوامع آفتاب رسالت شفیع روز محشر از اسرهٔ همایونش ساطع
از کمالش عقل کل در پیچ و تاب و از جمالش در رشک برده آفتاب و دران اوقات علما و احبار یهود
بسمع مردم میرسانیدند که درین زودی پیغمبر آخر الزمان از صلب این نوجوان بوجود خواهد آمد و سبب
معرفت احبار بحال عبد الله آنکه جبهٔ صوف سفید یحیی بن زکریا علیه السلم که آغشته بخون او بود ایشان
داشتند و از کتب آسمانی معلوم کرده بودند که هرگاه که خون از آنجامه در چکیدن آید دال خاتم الانبیا
تولد نماید و در شب ولادت عبد الله این صورت بوقوع انجامیده بود بالجمله چون نزدیک آن رسید
که آن نطفهٔ پاک از پشت پدر بشکم مادر منتقل شود نایرهٔ بغض و حسد در کانون درون جهود آن اشتعال
یافته هفتاد کس از ایشان بقصد عبد الله از جانب شام بمکه شتافتند و انتهاز فرصت نموده در شکار
گاه با تیغهای کشیده روی بوی آوردند بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف زهری نیز دران صحرا
بشکار مشغول بود چون این صورت را مشاهده فرمود خواست که قدم پیش نهاده حق عبد الله از
یهود درخواست نماید درین اثنا جمعی دید که بر اسبان ابلق سوار بودند و با اهل دنیا مشابهت نداشتند
و اینگروه بر یهود حمله کرده شر ایشانرا از عبد الله دفع نمودند بیت ۱۲ اعنی را که ایزد بر فروزد

سر انگشت تیغ کند ریشش بسوزد   وهب بعد از مشاهده این حالت بو العجب بخانه خویش رفته و داعیه وصلت
با عبدالله در خاطرش افتاده کسی را واسطه ساخت تا مدعای او را بعرض عبدالمطلب رسانند و عبدالمطلب بتقدیم
تلقی پیش آمده دختر پاکیزه گوهر وهب را که مسماة با آمنه بود با عبدالله در سلک ازدواج کشید و بنا بر آنکه
بسیاری از نسوان عرب شیفتهٔ حسن و جمال عبدالله بودند از شور عشق او زمانی بجلاوت نمی غنودند این
عروسی در مکه بسبب ماتمها شد چه بعضی از آن زنان بمجرد شنیدن این خبر جان شیرین بتهاز تلخی تناقض
ارواح سپردند **بیت** جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود   کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود
و دران ایام از بنات کرام فاطمه خثعمیه نسب و نام زنی بود ظاهرش بلطف رخساره و حسن گفتار آراسته
و باطنش باصناف علوم و انواع فنون پیراسته و از کتب سماوی دانسته بود که عنقریب خاتم الانبیا
از صلب یکی از ابنای عبدالمطلب در وجود خواهد آمد و روزی چشمش بر جمال عبدالله افتاد و بنا بر کمال
ظهور آن نور نزد فاطمه یقین پیوست که مطلع آفتاب نبوت او است لاجرم بتمنای آنکه آن در گرانمایه
در صدف شکم او پرورش یابد سر راه بر عبدالله گرفته گفت چه شود اگر با من لحظه در فراش قربت تکیه کنی
و صد شتر کوه پیکر بستانی **بیت** بیدلی راز تو گر کار بسامان آید   در کمال رخ خوب تو چه نقصان آید
عبدالله جواب داد که من حال خود را بارتکاب محرمات نیالایم و اگر میسر شود بعد از استجازه از پدر ترا
در عقد خویش در آورم پس عبدالله از وی در گذشته بخانه آمنه رفت و دران شب آمنه حامله گشت
انگاه عبدالله با خثعمیه ملاقات نموده گفت بر سر سخن خود هستی یا نه فاطمه نظر بر روی عبدالله انداخته
آن نور را نیافت و بعد از تفتیش چون دانست که قضا کار خود کرده است متغیر شده بر زبان
آورد که وسیله رغبت این دل مهجور بجانب تو آن نور بود که حالا از بشره تو دور مانده **مصرع**
چو خزینه گشت خالی سر پاسبان ندارم پس عبدالله بوجود پیغمبر آخر الزمان بشارت داده نومید و حیران
سر خویش گرفت پوشیده نماند که طایفه این حکایت را بفاطمه شامیه و زهره باتم قتال خواهر ورقه بن
نوفل نسبت کرده اند والله اعلم   آورده اند که عبدالله پیش از تولد حضرت رسالت پناه بمدینه رسیده
و دران سرزمین جان نازنین تسلیم کرد و در سرایی که موسوم بدار النابغه بود مدفون گشت و او بر روایتی بیست
و پنج سال در دار دنیا اقامت داشت

ذکر ولادت خاتم الانبیا و ما یتعلق بها

جمهور علما رحمهم الله اتفاق دارند که چون نه ماه تمام از مدت حمل آمنه بگذشت آن گوهر شب افروز شب

ظلمت

ظلمت عالم را بصبح روز ولادت روشن گردانید یعنی مهتر عالم و سید ولد آدم محمد مصطفی علیه من
الصلوات اطیبها از عام الفیل بعد از انقضای هشتصد و هشتاد و دو سال از جلوس اسکندری و چهل
سال از ملک انوشیروان در شب دوشنبه از ماه ربیع الاول متولد شده ماه جمالش پرتو بر ممکنات
عالم علوی و سفلی پرتو افکند و ایضا ائمه اخبار متفق اند که آن مولود عاقبت محمود در مکه بسرایی که ملک
بنی هاشم بود بوجود آمد و آن سرایست که چون بحسب ارث بدان حضرت رسید بعقیل بن ابی
طالب بخشید و بروزگار حجاج برادرش محمد بن یوسف آن منزل را از ورثه عقیل بخرید و داخل قصر
خویش گردانید و پس از انقضاء دولت بنی امیه خیزران والده هارون الرشید آنخانه را
از آن کنگ جدا کرده مسجدی ساخت تا مسلمانان در انجا باقامت نماز و نیاز قیام و اقدام نمایند
اما این مسئله مختلف فیه است که از عام الفیل چند ماه و از ماه ربیع الاول چند روز گذشته بود که
این عطیه کبری روی نمود و از جمله حوادثی که در شب ولادت آن صاحب سعادت دست داد معدوم
شدن آب دریاچه ساوه است و جریان آب در وادی سماوه که پیش ازین تاریخ بمدت مدید آب
در آن وادی کس ندیده بود و هم دران شب کنگری بطاق کسری که جهت آن در صحن گیتی کس را
نبود ظاهر شد و چهارده کنگره بر زمین افتاد و انوشیروان ازین معنی ترسان شده روزی با حکما
و ندما خود درین باب حدیثی میگفت که ناگاه از جانب اصطخر فارس خبر رسید که آتشکده فارس
در مدت هزار سال افسرده گی بدان راه نیافته بود فرو مرده و چون تاریخ خمود آتش را ملاحظه کردند بار زمان
سقوط کنگرهای ایوان موافق یافتند و همچنین خبر خشک شدن دریاچه ساوه و فیضان آب در وادی
سماوه متعاقب رسید و هم درین مجلس موبد موبدان بر زبان آورد که من دران شب بخواب دیدم
که شتران تند اسبان عربی را از دجله گذرانیده در بلاد فارس متفرق گردانیدند و پریشانی خاطر نوشیروان
از استماع این سخنان زیاده شده از موبد پرسید که سبب این وقایع چه تواند بود جواب داد که گویا
در عرب امری حادث گشته انگاه کسری نزد نعمان المنذر قاصدی فرستاده پیغام داد که کسی را ۲۱
جانب فرست که از عهده بعضی از سوالات ما بیرون تواند آمد نعمان عبدالمسیح نامی را که خواهرزاده
سطیح کاهن بود نزد کسری ارسال داشت و انوشیروان وقایع مذکوره را با عبدالمسیح در میان نهاده از مدلول آنها
سوال فرمود عبدالمسیح جواب داد که خال من سطیح عالم است براینکه این حالات بر کدام امر دلالت میکند بناگاه عبدالمسیح بحکم

کسری بجانب شام که مسکن خالش بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح را بسکرات موت گرفتار دید
هرچند سلام و تحیت گفت جواب نشنید پس عبد المسیح بیتی چند بر زبان آورد که مضمونش این بود آیا
کر شده یا استماع می نماید بهتر یمن و یا خود مرده است ای فاضل یمن که از جملهٔ خویشان توام و برای
استفسار امری عظیم که جمعی دران متحیر اند از راه دور بحضور آمده ام بعد از آن سطیح سر بر آورد و کلماتی
در غایت فصاحت مبنی از وقایع که در اطراف عالم روی نموده و مبنی بر ظهور صاحب تمام محمود بیان
نمود و گفت بعد در خرابی کنگره‌ها که از ایوان کسری افتاد چهارده کس دیگر از بنی ساسان از رجال
و نسوان حکومت خواهند کرد و انگاه ملک بدیگران مشغول خواهد شد و چون سطیح سخن بدینجا رسانید
روزنامهٔ حیاتش بآخر انجامید و عبد المسیح بمداین آمده کیفیت حال معروض کسری گردانید و انوشیروان
خوش وقت شده گفت مرا دغدغه بود که مبادا در ایام دولت من حادثه واقع شود اکنون آن پریشانی
از خاطرم مرتفع گشت زیرا که مدت طویل می باید که چهارده کس دیگر از ما حکومت کنند و از جملهٔ وقایع آن
شب دیگری آنست که هر جا بر پشت زمین بتی بود بروی درافتاد و تخت ابلیس نگونسار گشت و شیاطین
از استراق سمع ممنوع شدند و سلاطین یکروز از زیور نطق عاری بودند از آمنه منقولست که آن شب
که حبیبا با سعادت آن شفیع روز معاد است دستداد جهان ظلمانی روشن و نورانی گشت چنانکه نور باصره
من کوشکهای بصری که در شام است محیط شد و چون محمد صلعم بوجود آمد در حال بسجده رفت و مانند کسی
که دعا کند دست برداشت و دیدم که ابر پارهٔ سفید از آسمان نازل گشته او را از نظرم غایب ساخت و
آوازی آمد که او را با اهل دریاها و پدرش ابراهیم نمایید و بعد از لحظهٔ باز آورد و کلیدها در دست محمد بود و
قایلی میگفت که مفاتیح نبوت و نصرت را بمحمد دادند و باز قطعهٔ ابری نزول نموده او را در ربود و ندای
رسید که محمد را در اطراف زمین بگردانید و صفوت آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحق
و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی
ارزانی دارید و پس از لحظهٔ او را باز یافتم که حریر پارهٔ سفید در کف داشت و آب صاف ازان می
چکید و قایلی میگفت که محمد جمیع دنیا را تصرف نمود و تمامی مخلوقات را مطیع ساخت القصه امثال
این امور غریبه دران شب بر آمنه بسیار ظاهر گشت و عبد المطلب نیز در حوالی حرم حالات عجیب
مشاهده فرمود بخانه آمنه آمد و چون نور محمدی محجوب او ندید پرسید که آن نور کجا رفت

گفت

نه

گفت وضع حمل نمودم و احوالی که ملاحظه کرده بود شرح داد عبد المطلب گفت فرزند را بیار تا به بینیم
آمنه گفت تو او را نتوانی دید زیرا که شخصی طشتی از زمرد سبز آورد و او را در انجا شسته گفت این
طفل را تا سه روز هیچکس ننماید عبد المطلب بیطاقت شده بجانب آنخانه رفت و شخصی مهیب
دید که شمشیری کشیده روی باو آورد و گفت باز گرد تا ملایکه از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را
نتواند دید لرزه بر عبد المطلب افتاده مراجعت نمود و چون خواست که افشای این راز سربسته نماید
نتوانست که تکلم نماید و بعد از سه روز عبد المطلب رسول الله صلعم را برگرفته بخانهٔ کعبه برد و در حجر خواند
که مطلعش اینست **شعر** الحمد لله الذی اعطانی ٥ هذا الغلام الطیب الاردانی ٥ و بعد از اتمام
رجز آن حضرت را بخانه برد و بآمنه سپرده در محافظتش مبالغه نمود و مردم عبد المطلب را تهنیت گفته
سوال کردند که فرزند خود را چه نام کردی جواب داد که محمد گفتند از پدران شما هیچکس این نام نداشته
گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد پوشیده نماند که واقعات و حالاتی که در شب
ولادت سید کاینات و روز دیگر دست داد بسیار است و اگر قلم مشکین رقم بر بیان جمیع آنها می
پرداخت این کتاب بتطویل می انجامید لاجرم بر آنچه نوشته شد اختصار کرد و بعد ازین نیز همین
طریق را مسلوک خواهد داشت

ذکر مجملی از احوال پیغمبر صلعم در ایام رضاع و اوان طفولیت

بصحت پیوسته که اول کسی که بعد از آمنه رسول الله صلعم را شیر داد ثویبه بود کنیزک ابولهب و چون چهار
ماه از عمر عزیز حضرت رسالت پناه گذشت حلیمه بنت ابی ذویب بارضاع و پرورش آنحضرت مقرر
شد و سرور اهل حرم را بقبیلهٔ بنی سعد برد و حلیمه از آیات سعادت و اقبال برگزیدهٔ حضرت ذو الجلال
چندان امور غریبه مشاهده نمود که بشرح و بیان راست نیاید و از آثار یمن مقدم سید ولد آدم آن
مقدار خیر و برکت ملاحظه فرمود که بیان آن از تحریر شمهٔ ازان بعجز و قصور اعتراف نماید از حلیمه مرویست
که اول کلامی که از محمد شنیدم این بود که در نیم شبی گفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون
والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و بعد از انکه طوطی شکرخای انا افصح بسخن در آمد بی انکه بسم الله گوید
هرگز دست بطعام دراز نکرد و بعضی از ارباب سیر آورده اند که چون دو سال از عمر شریف خیر البشر
درگذشت حلیمه او را بمکه نزد آمنه برد و بهانهٔ هوای حرم نوبت دیگر بقبیلهٔ خویش آورد حلیمه گوید
که دران اوقات که سید کاینات علیه افضل الصلوات بنور حضور خویش منزل ما را منور داشت روی

روزی همراه برادران رضیع خود بصحرا شتافت

روزی همراه برادران رضیعی خود بصحرا شتافت و بهنگام استوا پسر من حمزه افغان کنان آمده گفت
ای مادر محمد را دریاب که جمعی از آسمان نزول نموده اورا از میان ما ربودند و بر سر کوه برده شکمش را شکافتند
و من بهمراهی شوهر بدان طرف دویده محمد را بر قله جبل ایستاده دیدیم و سوال کردیم که ترا چه شد جواب داد
که دو شخص بر من ظاهر گشتند که در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگری طشتی از زمرد
سبز پر برف مرا بر گرفته بدینجانب آوردند و یکی از ایشان مرا بتلطف بخوابانید و سینه ام را تا عانه ام
بشکافت بعد از آن احشا مرا بیرون کرده بآب آن برف بشست و بجایش نهاد و شخص دویم دست
در شکم من کرده دل مرا بیرون داشت و بدو نیم ساخت و نقطه سیاه خون آلود از آن میان جدا کرده بینداخت
و گفت این خط شیطانست انگاه دل مرا از چیزی که همراه داشتند پر کردند و هرگز من چیزی از آن
نرم تر و خوشتر ندیدم و دست بر سینه من مالیدند تا درست شد بعد از آن حلیمه باستصواب
بعضی از اهل قبیله حضرت خیر البریه را نزد یکی از کاهنان برد و آغاز تقریر این حکایت کرد کاهن
گفت بگذار تا این کودک صورت حال را خود بگوید آنحضرت کیفیت واقعه را بر زبان آورد کاهن از جای
برجست و سید عالم را بسینه خویش منضم گردانید و فریاد بر زد که ای معشر عرب مرا با این کودک بکشید
که اگر بحد خود رسد کیش شما را براندازد و دین مجدد پیدا سازد و حلیمه چون این سخنان بشنید رسول را
از دستش بکشید و در ضمان سلامت بمنزل خود رسانید و پس از آن باشارت پدر و فرزندان و بعضی
از خویشان خواجه هر دو جهان را بمکه برد و پیش از آنکه آنحضرت را بآمنه سپارد از نظرش غایب گشت آمنه
فریاد و فغان باوج آسمان رسانیده هر چند اضطراب نمود فایده نداد لاجرم عبد المطلب را از
کیفیت واقعه آگاه گردانید و عبد المطلب بعد از تک و پوی و جست و جوی بموجب تنبیه هاتف
غیبی بوادی تهامه در سایه درخت موزان آن آفتاب عالمتاب را نشسته یافت و درین حال از
سن شریف آن حضرت بقول اکثر مورخان پنج سال گذشته بود ذکر وقایعی که از سال ششم
تا چهل از ولادت سید عالم صلعم روی نموده آورده اند که در سال ششم آمنه سید عالم را با ام ایمن که
خادمه او بود بمدینه برد تا خویشان خود را ببیند و بعد از یکماه بمکه مراجعت نموده در منزل ابوا بدار اخرا
انتقال نمود و ام ایمن آن درّ یتیم را بجدش رسانیده عبد المطلب بر فوت آمنه تاسف خورد و همت
تربیت حضرت رسالت پناه صلعم مقصور گردانیده اورا از فرزندان صلبی خود گرامی تر میداشت

و در سال

و در سال هفتم قریش از قحط و غلا بتنگ آمده بموجب خوابی که رقیقه بنت ابی صیفی دیده بود
از عبد المطلب التماس نمودند که دعای باران کند و عبد المطلب حضرت رسالت را مصحوب خود
گردانیده با جمعی از اکابر قوم بجبل ابو قبیس رفت و دعای استسقا کرده همان لحظه غمام انعام
الهی ریزان شده و باران عظیم بارید و در سال هشتم عبد المطلب وفات یافت در اوقات مرض
تعهد و محافظت حضرت رسالت را به ابوطالب حواله نمود و ابوطالب متعهد این امر گشته
بقدر امکان در حمایت و رعایت آنحضرت سعی و اهتمام فرموده و در سال سیزدهم ابوطالب عازم
دیار شام شده آن سرور عالیمقام را همراه ساخت و در اثنای قطع طریق بقریه کفر که از آنجا تا بصری
شش میل مسافتست منزل کردند و راهب بحیرا نام نیکو سرانجام که از دیر باز در دیری که بر سر آن
راه بود بامید دیدار احمد مختار قیام می نمود از وصول کاروان قریش خبر یافته بر بام صومعه شتافت
و چون علامتی را که دلالت بر آن میکرد که پیغمبر آخر الزمان در آن میان باشد مشاهده فرموده طعامی
ترتیب داده کاروانیان را بآنجانه طلبیده ابوطالب مطلوب راهب را در منزل گذاشته با جمعی کثیر
از قریش بسر سفره بحیرا حاضر گشتند و چون بحیرا دانست که مقصود وی در آن میان نیست التماس
نمود تا آنحضرت را نیز بمجلس آوردند راهب نظر بر صفحه حال و صحیفه جمال شرف دودمان عبد المطلب
انداخته آثار و علاماتی که در کتب متقدمین خوانده بود بعین الیقین مشاهده فرموده و پس از
تفرق مهمانان ابوطالب را با حضرت مصطفی صلعم نگاه داشته دیگر دلایل آیات نبوت را معلوم
کرد و بعد از آن با ابوطالب گفت که این درّ گران بها خاتم جمیع انبیاست و یهود شام در سلک
دشمنانش انتظام دارند زینهار احمد مختار را بدان ولایت مبری و زود تر او را بمکه رسانی ابوطالب نصیحت
راهب قبول نموده متاعی که داشت در بصری بموجب دلخواه بفروخت و بجانب ام القری بازگشت
و در سال هفدهم آن مفخر آل لوی بن غالب همراه زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب
بجانب یمن رفته در راه خوارق عادات بسیار بظهور آورده و در زمان صحت و عافیت مراجعت
فرمود و در سال بیستم ملایکه گاهی بر آنحضرت ظاهر میشدند و دل مبارکش را احتیاط می نمودند
و در سال بیست و پنجم خدیجه بنت خویلد که از میان خواتین قریش بکثرت مال و ازدیاد حسن و جمال
امتیاز داشت میل مصاحبت حضرت رسالت کرده مبلغ زر برسم مضاربه بآن سرور داد و قرابت

خود خدیجه بن حکیم و غلام خویش میسره را همراه آنحضرت کرده بتجارت فرستاد و با خزیمه و میسره مقرر
کرد که سر امری غریب که از محمد مصطفی صلعم بظهور آید بنویسند و در آن سفر از خیر البشر حالات عجیبه ظاهر
گشته نسطور راهب نزدیک بصری شام بشرف ملاقات آنحضرت مشرف شد و خزیمه را
گفت که این شخص نبی آخر الزمانست و در بصری خاتم الانبیا علیه من الصلوات اکملها با رفقاء هم
تجارت بر حسب دلخواه فیصل داده با اموال موفور بمکه باز آمدند و خزیمه و میسره خوارق عادات سید
کاینات را و سخن نسطور راهب را بعرض خدیجه رسانیده او را بازدواج آنحضرت رغبت
بی نهایت پیدا شد و وسایط انگیخته بمقتضای کلمهٔ حق طلب شیا وجد وجد بشرف مواصلت آن
صاحب سعادت مشرف گشت و در سال سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت صلعم اکابر و اشراف
قریش بیت الله الحرام را که نزدیک بانهدام رسیده بود و سقف نداشت باز کرده در غایت
متانت ساختند و چون وقت آن آمد که حجر الاسود را بموضعش استوار کردانند مخالفتی در میان
قریش ظاهر شد چه هر قبیله میخواستند که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان بر جایش نهد و در
آخر سید المرسلین را که قوم محمد امین میخواندند حکم کرده آنحضرت ردای مبارک بگسترد و حجر
را در میانش نهاده فرمود تا از هر قبیله شخصی دست در رد او زدند و سنگ ابر داشته بپای
کار رسانند انگاه حضرت رسالت پناه صلعم بنفس نفیس حجر الاسود را بر گرفته بموضعش استوار
کردانید در بعضی از کتب سیر مسطورست که فاطمهٔ زهرا علیها السلام درین سال متولد گشت و در
سال سی و هشتم حضرت رسول صلعم از غیب آوازها می شنید و روشنایها میدید **گفتار در
بیان نزول وحی و ذکر جمعی از ارباب سعادت که در بدایت بعثت قدم در متابعت پیغمبر نهادند**
عایشه آورده که اول چیزی که از علامات وحی بر سید کاینات علیه افضل الصلوات ظاهر شد
خوابهای راست بود و بصحت پیوسته که قریب بنزول جبرئیل انوار آلهی بحیثیتی بر سراچهٔ دل
سرور انبیا و رسل استیلا یافت که آثار ما سوی الله را از لوح خاطر عاطر بآب ریاضت و مجاهدات
فرو شست **بیت** ز لوح خاطر عاطر غبار غیر بشوی که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی
و همواره از خلق کناره کرده بغار حرا می خرامید و اوقات فایضة البرکات را بیاد حق عز و علا
میگذرانید و چون چهل سال از سن مبارکش درگذشت بروایتی در روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان

جبرئیل امین بر سر کوه حرا بر آنحضرت ظاهر شد و گفت حق تعالی ترا خلعت پیغمبری داد و مرا که روح الامینم
برسالت نزد تو فرستاد و فرمود که بخوان رسول گفت من خواننده نیستم جبرئیل آنحضرت را محکم
بیفشرد و باز گفت بخوان همان جواب شنید چون سه نوبت آن صورت تکرار یافت جبرئیل گفت
اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم انگاه روح الامین پاشنهٔ خود را بر زمین مالید تا چشمهٔ آب پیدا شد و سید المرسلین
را تعلیم وضو و نماز کرد و بعد ازین قضیه مدت سه سال نزول وحی منقطع گشت و حضرت رسالت
ملول و محزون می بود چنانچه چند نوبت قصد فرمود که خود را از قلهٔ جبل بیندازد و هر بار جبرئیل خود را پیدا
نموده میگفت ای محمد تو پیغمبر خدایی بحق لاجرم دل مبارکش تسکین می گرفت و خاطر همایونش اطمینان
می پذیرفت جابر بن عبد الله رضه روایت میکند رسول صلعم فرمود که در زمان فترت وحی براهی میرفتم
ناگاه از آسمان آوازی شنیدم بالا نگریستم جبرئیل را دیدم که در میان زمین و آسمان بر کرسی نشسته
و خوف و ترس بمن راه یافته بخانه شتافتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی پوشانیدند
و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر بعد از آن
وحی متتابع شد و بالجمله حضرت رسالت آغاز دعوت فرمود و اول کسی که آغاز حالش بحلیهٔ
ایمان محلّی شد خدیجه بود و باتفاق اهل سیر بعد از خدیجه علی بن ابی طالب عم در ظل تربیت آن
حضرت پسر می برد بدولت ایمان فایز گشت انگاه قامت قابلیت زید بن حارثه که مولی آنحضرت
کاینات بود بخلعت اسلام آرایش یافت پس ابوبکر علیه ما یستحقه و دیگر زمره از دوستان
حضرت رسالت پناه صلعم چون عثمان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد
الرحمن بن عوف بنبوت سید المرسلین اعتراف کردند و بعد از ایشان ابو عبیده جراح
و ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم را ابوبکر نزد حضرت آورد
تا مسلمان شدند انگاه بلال حبشی و صهیب رومی و خباب بن الارت و عمار بن یاسر و مادرش
سمیه و ابو عبیده بن حارث و عبد الله بن مسعود و جعفر بن ابی طالب و عامر بن فهیره و جمعی
دیگر از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند **ذکر دعوت نمودن خیر الانام بر سبیل علانیه مردم
را باسلام و بیان هجرت آنحضرت با بعضی از صحابه بارض حبشه** چون مدت سه سال رسول صلعم

خلایق را بطریق نهانی بوحدانیت کبریای سبحانی دعوت کرد و آیهٔ فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین که مشعرست باظهار نبوت و تبلیغ رسالت نازل شد و سید صلعم بر سبیل آشکارا قبیلهٔ قریش را بیگانگی حق عز و علا دعوت نمود و از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود و مادام که حضرت خیر الانام صلعم خلایق را بخدای میخواند و تعرض به بتان قریش نمیکرد قوم نیز متعرض آنحضرت نمی گشتند و هرگاه بر مجالس ایشان میگذشت میگفتند این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و میگوید که ملایکه با من سخن می گفتند و بعد از انکه آیات قرآنی مبنی از عیوب آلههٔ باطلهٔ قریش نازل گشت بنیاد عداوت و استهزا کردند و در ایذا و اضرار سید ابرار و صحابهٔ ایشان کمر سعی و اجتهاد بر میان بستند و خاک نامردمی در دیدهٔ مروت انباشتند و دل مبارک آنحضرت را بسنگ جور و جفا خستند عیب جویان و بیهوده گویان زبان بطعن و تشنیع کشادند و کاهی آن بیت العقیدهٔ کاینات را شاعر خواندند و ساعتی و بهاساحر گفتند و لحظهٔ آن مرکز دایرهٔ عقل را بجنون منسوب کردند و چون بنابر حمایت ابوطالب بذات همایون رسول صلعم بحسب ظاهر ضرری نمی توانستند رسانید بعضی از اصحاب را گرفته بانواع ایذا و عذاب معذب میداشتند و تکلیف می نمودند که از دین حق تبرا نمایند لاجرم سید عالم صلعم صحابه را رخصت داد که بجانب حبشه هجرت کنید و در سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان از میان آن سیه دلان بیرون آمده بدیار حبشه شتافتند و روزی چند از تعذیب و جفا اشرار کفار امان یافتند نقلست که بعد از هجرت آنجماعت که مقدمهٔ ایشان عثمان ما یستحق علیه بود سورهٔ والنجم نازل گشت و رسول آن آیات را در محفل قریش باواز بلند قرآت فرمود و دران حین شیطان فرصت یافته از زبان معجز بیان آنحضرت بگوش بت پرستان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی از استماع آن کلام عبدهٔ اصنام فرخناک شده چون رسول بعد از خواندن سوره سجده کرد جمیع مشرکان که حاضر بودند غیر ولید مغیره سر بسجده نهادند و باهم گفتند چون محمد خدایان ما را باحسن وجهی یاد نمود ما نیز دست از ایذا و اضرار ش باز داریم و در بارهٔ او جز نیکویی نیندیشیم و حضرت رسالت صلعم را جبریل از القا شیطان واقف ساخته اینمعنی موجب ملال خاطر انور گشت و بخشندهٔ بی منت جهت تسلیهٔ دل آنحضرت آیهٔ فرستاد و مشرکان ازین صورت آگاهی یافته باز در مقام عصیان و طغیان آمدند

چون خبر

چون خبر متابعت ایشان بگوش عثمان و جمعی دیگر از مسلمانان که در دیار حبشه بودند رسید بمکه مراجعت نمودند و بنابر آنکه جور و جفا کفار روز بروز نسبت تزاید می گرفت نوبتی دیگر جمعی از صحابه برخصت حضرت پیغمبر صلعم بحبشه رفتند و مشرکان عمر عاص و عمار بن ولید را بطلب ایشان پیش نجاشی روان کردند و نجاشی جهت تفتیش این حال مسلمانان را طلبیده جعفر بن ابی طالب دران انجمن آیتی چند از سورهٔ طها خواند و شمهٔ از حالات خواجهٔ کاینات بعرض پادشاه حبشه رسانید و نجاشی را از استماع کلام ملک علام رقت تمام دست داده و کلمات جعفر نیز موثر افتاد و رسولان قریش را بی نیل مقصود باز گردانیدند

ذکر وقایعی که بعد ازین قضایا تا زمان هجرت حضرت خیر البرایا روی نمود

در سال ششم از بعثت خیر البشر باتفاق جمهور اهل سیر حمزه رحمه الله و عمر در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و بدین واسطه ارباب توحید مستظهر و قوی خاطر شده مشرکان پریشان ضمیر و دل شکسته شدند و دران روز که عمر بخاتم النبیین ایمان آورد و گفت یا رسول الله مناسب نمی نماید که کفار لات و عزی را آشکارا پرستند و مسلمانان در نهان عبادت تا در مختار نمایند انگاه حضرت رسالت پناه صلعم باتفاق اصحاب بمسجد الحرام تشریف برده باداء نماز و عرض نیاز اشتغال نمودند و آیهٔ کریمهٔ یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین مقارن این حال نازل شد القصه چون بازوی شریعت بمعاونت حمزه و عمر تقویت پذیرفت ارباب ضلالت مشاهده کردند که اعلام اسلام روی در ارتفاع و رایات کفر و ظلام میل بانخفاض دارد نایرهٔ حقد و حسد در کانون درون ایشان اشتعال پذیرفته قصد قتل سید عالم نمودند ابوطالب این خبر شنوده بنوهاشم و بنی مطلب را جمع ساختند و در حفظ و حمایت آنحضرت از ایشان معاونت خواسته جهت احراز مثوبت مومنان و کافران آن دو قبیله بواسطهٔ تعصب و حمیت کمر موافقت بر میان بستند و ابوطالب با رسول و اصحاب و سایر بنی هاشم و بنی مطلب غیر ابولهب بشعبی که باو منسوب بود در آمد و مشرکان از کیفیت حال آگاهی یافته عهد و پیمان را بایمان موکد گردانیدند که با آن دو قبیله مناکحت و مبایعت و محافظت ننمایند و بقدر امکان نگذارند که ایشان دران دیار بچیزی منتفع شوند و درین باب وثیقه نوشته از در خانهٔ کعبه آویختند و مدت سه سال ارباب توحید در غایت صعوبت روزگار میگذرانیدند بعد ازان هشام بن عمرو بن حارث و زبیر بن ابی امیه و مطعم بن عدی و ابوالبختری و زمعة بن اسود با شش باهم اتفاق نمودند که در نقض آن عهد

سعی نمایند و آن صحیفهٔ قاطعه را قطعه قطعه کنند و روز دیگر در مجمع قریش اظهار این معنی کرده و بهم بخصومت
و نزاع انجامید درین اثنا ابو طالب بمجلس قوم حاضر شد و گفت مرا محمد خبر داده است که ارضه بأذن
باری هر چه از ظلم و جور در وثیقه که نوشته اید مسطور بوده خورده و غیر نام خداوند جل ذکره چیزی باقی
نگذاشته اکنون اگر سخن محمد دروغ بیرون آید من او را بشما بسپارم تا بقتل رسانید و اگر صدق
نمودن شود شما از سر این عهدنامه در گذرید قریش این سخن را مستحسن شمرده چون آن صحیفه را
ملاحظه نمودند غیر از کلمهٔ باسمک اللهم یک حرف نمانده بود و مخالفان منفعل شده سر در پیش افکندند لیکن
ابو جهل لعین در مقام عناد و استکبار بود ناگاه آن پنج نفر که نام ایشان مذکور شد آن کاغذ کهنه را پاره
ساختند و سلاح پوشیده بدر شعب آمدند و حضرت رسول صلعم با اصحاب و احباب از آنجا بیرون
آوردند و مخلص اهل ملت از مضیق شعب در سال دهم از بعثت روی نمود و هم درین سال ابو طالب
وفات یافت و بعد از فوت او بسه روز خدیجهٔ کبری رضی الله عنها بریاض رضوان شتافت و از رحلت
این دو محب مشفق اندوه و حزن بی نهایت بر خاطر حضرت رسالت مستولی گشت و اشرار کفار
دست تعدی دراز کرده نسبت بآنحضرت ایذا و بی ادبی از حد اعتدال در گذرانیدند بنا بران
خواجهٔ هر دو جهان از مکه بیرون آمده بطرف طایف تشریف برد و عبد یالیل و مسعود و حبیب را
که رؤسای قبیلهٔ ثقیف بودند بقبول دین اسلام رغبت فرمود و آن سه لعین هذیانات بر زبان
آورده سفها و ارذال قوم را بران دعوت فرمود بران آورد که سنگ بجانب انداختند و زید بن
حارثه که در ملازمتش بود و سر زید و پای عرش سای آنحضرت را مجروح ساختند لاجرم سید عالم صلعم
بجانب حرم بازگشته چون ببطن نخله رسید و روز بآخر انجامید هم آنجا توقف فرمود و پس از لحظهٔ
که بر سما پیکران کواکب جلوه آغاز نهادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در نماز ایستاده بآواز
بلند آغاز قرآن خواندن کرد دران اثنا هفت جن از نصیبین بدان مقام رسیده و آواز تلاوت
سید المرسلین را شنیده توقف نمودند و آنحضرت از آن نماز فراغت یافت آنگاه خود را
بر حضرت مصطفی صلعم ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق گشتند و رسول صلعم ایشان را گفت چون
بوطن خود روید قوم خود را بشریعت غرا دعوت کنید و پریان بموجب فرموده عمل نموده بسیاری از ایشان
شرع شریف را در پذیرفتند و دیده آن مردم دیدهٔ آفرینش را دوست گرفتند و بعد از سه ماه از واقعهٔ

بطن نخله

بطن نخله فوجی کثیر ازین طایفه بشعب حجون آمده بملاقات خواجهٔ کاینات صلعم فایز شدند و عبد الله بن
مسعود که آنشب در ملازمت آنحضرت بود عجایب و غرایب موفور مشاهده نمود القصه روز دیگر شفیع
روز محشر از بطن نخله بطرف مکه در حرکت آمده در اثنای راه شنید که سفهای قریش داعیه دارند که در
سلوک طریق بی ادبی طریق کفار طایف گیرند بنا بران بر زبر جبل حرا ساکن گشته از بعضی رؤسای
قوم التماس جوار فرمود و اکثر دست رد بر سینهٔ ملتمس خیر البشر نهاده مطعم بن عدی این معنی را قبول
نموده با اقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه در آورد و در سال دهم از بعثت آنحضرت
عایشه و سوده بنت زمعه را در حرم خویش جای داد و با سوده که ام ثیب بود زفاف کرده بنا بر
صغر سن عایشه عروسی او موقوف ماند و بعد از انقضای سه سال آن نیز در مدینه بوقوع انجامید و در
سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه شش نفر از اهل مدینه که یکی از آنجمله اسعد بن زراره بود
بحضرت مقدس نبوی صلعم باز خوردند و آنحضرت مگر ایشان را بقبول ایمان دعوت فرموده بنا بر که
ایشان از جهودان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است فی الحال مسلمان شدند و
چون بمدینه باز گشتند قوم خود را ازین امر آگاه ساخته ذکر حضرت رسالت صلعم در خطهٔ یثرب فاش شد
و ساکنان آنجا باسلام میل نمودند و بروایتی در شب بیست و هفتم رجب این سال قضیهٔ غریبهٔ معراج
بوقوع پیوست و بقولی این واقعه در شوال این سال واقع شد و بسیاری از علما بر آنند که عروج
خاتم الانبیا بعالم بالا در ماه ربیع الاول سال دوازدهم روی نموده القصه بیت نیم شبان پیک الهی ز در
آمد و آورد براقی ز نور ٥ داد نویدش که ازین قعر جاه خیز و بدر بر سرای ابد جوی راه داعیهٔ رحمت رحمان
بتست ٥ روی گشاده در احسان بتست لاجرم سید عالم صلعم ٥ برق صفت جست بپشت براق
کرد بمیثاق شتاب انبوثاق و بخت بمسجد اقصی تشریف برد و ارواح مشاهیر انبیا را آنجا حاضر
یافته بامامت ایشان قیام فرمود ٥ بر فلک ماه بر آمد تخت ٥ ماه که بشکست از و شد درست
بعد از طبقات سموات را در نوشتن و عجایب و غرایب بسیار ملاحظه نمودن چون از سدرة المنتهی
در گذشته جبرئیل آنحضرت بر خود تقدیم کرد و از عقب وی روان شده تا بجایی رسید و فرشته دست
دوار حجاب بیرون آورده آنحضرت را بر داشت و جبرئیل از مرافقت باز ایستاد و حضرت رسالت صلعم
راست بتو بیین در آمد چو تیر نظم چشم زما زاغ شده گوشه گیر ٥ آن دو کمان پس که بیک پی کشید

بانگ زه از چرخ بگوشش رسید ° یافت کرامات بخطابی که خواست ° گشت مشرف بجوابی که خواست °
و در آن شب پنج وقت نماز برامت بلند همت فرض شد و در منازل اسری به بسیط غبرا مراجعت فرمود
هنوز جامه خواب گرم بود **بیت** رفته و باز آمده در یک زمان ° رفتن و باز آمدنش تو امان ° و صباح
روز دیگر حضرت خیر البشر حالات شب گذشته را بسمع قریش رسانیده ایشان زبان بانکار گشادند
و ابو جهل صورت واقعه ابا بوبکر گفت او تصدیق کرد میانه ایشان بصدیق ملقب شد جمعی از اصحاب
که در ایمان ایشان ضعف بود از استماع این خبر استبعاد نموده مرتد شدند و با آنکه کفار نشانها از
مسجد اقصی و کاروان خویش پرسیدند و آنچه جواب شنیدند دانستند که مطابق واقعست
درون آن تیره دلان بنور ایمان روشنی نپذیرفت **بیت** که حاصل کند نیک بختی بزور ° بسرمه که
بینا کند چشم کور ° توان پاک کردن ز زنگ آینه ° و لیکن نیاید ز سنگ آینه ° و در سال دوازدهم از
بعثت دوازده کس از اهل مدینه بعزم طواف بیت الله الحرام بمکه آمده بشرف ملاقات خیر الانام
فایز شدند و بیعت کردند که در ضرا و سرا و شدت و رخا مطیع و منقاد رسول خدا باشند و این بیعت را
اهل سیر بیعت عقبه اولی گویند و اسامی آن دوازده نفر اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره
عوف و معاذ پسران عفرا رافع بن مالک منذر بن عمرو عباده بن صامت یزید بن ثعلبه عقبه
بن عامر سالمی قطر بن عامر بن حدیده ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده و حضرت رسالت صلعم
مصعب بن عمیر را همراه این جماعت جهت احکام شریعت بمدینه فرستاد و بیمن مقدم مصعب
اکثر متوطنان خطه یثرب بقبول دین اسلام موفق گشتند و مصعب درین باب عرضه داشتی بحضرت
رسالت پناه نوشته خود نیز متوجه پای بوس شد **در سال سیزدهم** از بعثت از اهالی مدینه بمکه
شتافته شبی هفتاد تن از مردان و دو نفر از زنان در عقبه بشرف ملازمت حضرت رسالت را دریافتند
در حالی که عباس بن عبد المطلب نیز حاضر بود و بعد از حل و قال و جواب و سوال انصار گفتند یا رسول الله بر چه چیز
بر تو بیعت کنیم سید عالم صلعم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری نمایید
در وقت نشاط و حال کسل و احوال خود را بهنگام سختی و آسانی صرف کنید و بامر معروف و نهی
منکر اقدام فرمایید و در اظهار کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده میندیشید و آنکه یاری نمایید
مرا و چون بنزد شما آیم محافظت من بجای آرید از آنچه انفس و اولاد و ازواج خود را نگاه میدارید

وانصار بطوع و رغبت برین جمله بیعت کرده متفرق شدند و همان لحظه شیطان بر سر عقبه بر آمد
فریاد بر آورد که ای اهل منا بدانید که مردم مدینه با محمد بیعت کردند و در حرب شما اتفاق نمودند و
روز دیگر قریش پیش مدنیان رفته گفتند ای قوم اوس و خزرج ما شنیدیم که شما بر حرب ما با محمد
بیعت کرده اید جمعی از مشرکان که در میان ایشان بودند و از بیعت خبر نداشتند سوگند خوردند
که این سخن غیر واقعست و خاطر کفار قرار گرفته چون انصار بمدینه باز گشتند بعد از تفتیش و تفحص
نزد ایشان بیقین پیوست که این خبر راست بوده بنا بر آن در ایذا و اضرار مسلمانان زیادتر از پیشتر
مبالغه نمودند و حضرت رسول صلعم اصحاب را رخصت هجرت فرمود و اکثر بمدینه شتافتند بلکه بروایتی
غیر بوبکر و امیر المومنین علی عم در ملازمت آن حضرت نماند **کفتار در بیان قصد کفار بیت**
بستد ابرار از غایت بغض و رفتن آنحضرت بمدینه چون قریش مشاهده نمودند که اهل اسلام را
مصرع مانند مدینه مامنی پیدا شد و گمان بردند که حضرت رسول صلعم بخطه یثرب هجرت خواهد فرمود
متوهم گشته در دار الندوه فرعه مشورت در میان انداختند و پس از گفت و شنید فراوان
باستصواب شیطان مقرر چنان ساختند که از هر قبیله شخصی بر سر حضرت خیر البشر رفته بیکبار
تیغ بر آنحضرت رسانند تا خونش در قبایل پراکنده شده و بنی عبد مناف بدیه راضی شوند و جبرئیل
امین نزول نموده سید المرسلین را از کید مشرکان آگاه گردانید و پیغام رب العالمین رسانید
که شب در مقام معهود که بالش خواب نکند و روز دیگر متوجه مدینه گردد بالجمله چون لباس زمان مانند
دل اهل ضلالت و طغیان تاریک و سیاه گشت کلانتران قریش مثل ابو جهل و ابو لهب و ابی بن خلف
و نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط با فوجی دیگر از کفار جا بجا قرار داده بودند بر در حجره مصطفوی صلعم
جمع آمدند و انتظار می بردند که آنحضرت در خواب شود تا پای جرات پیش نهاده دست برد نمایند
که رسول صلعم امیر المومنین علی عم را گفت مشرکان قصد قتل من دارند برد سبز مرا بر پوش و در خوابگاه
من بخسپ و خاطر قوی دار که ضرری بتو نمیرسد و بدانکه من فردا بجانب مدینه روان خواهم شد می باید که تو امانتهای
مردم را که نزد منست بدیشان داده از عقب متوجه گردی امیر المومنین از سر جان بر خواسته چنانکه گفته اند
در بستر رسول بخفت و نداشت بیم جان را فدای خواجه عالی تبار کرد و حضرت مصطفی پنهانی از خانه بیرون
خرامیده آغاز سوره یاسین خواندن نمود و مشتی خاک بر گرفته بر طرف مشرکان افشاند و گرد آنخاک

بر سر هر کدام که رسید در جنگ بدر بزخم تیغ آبدار بنار جهنم پیوست و چون آنحضرت از ایشان بسلامت
بگذشت و هیچکس او را ندید شخصی بکفار ظاهر شده پرسید که سبب این جمع شدن شما چیست گفتند
انتظار محمد می کشیم آن شخص سوگند خورد که محمد از خانه بیرون رفت و خاک بر مفارق شما پاشید
و آن بادیه پیمایان دست بر سر برده فرقهای خود را خاک آلود دیدند و از شکاف در نظر کرده دیدند که کسی
در خوابگاه حضرت رسالت پناه خفته گفتند اینک محمد در خوابست و بخیال محال بخانه درون رفته
علی ابن ابی طالب از جای برجسته و ایشان شاه مردانرا دیده دانستند که آن شخص راست می گفته است
انگاه از امیر المؤمنین پرسیدند که محمد کجاست آنحضرت جواب داد که شما به دانید که شب را در طلب
او بروز آورده اید اهل ضلالت در عین خجالت لحظه با امیر سخن گفتند انگه باشارت ابولهب بیرون
آمده از پیش علی بطلب رسول مشغول شدند از عایشه رض که روزی بوقت استوا که حرارت مفرط
بر سوا استیلا داشت بخلاف معهود حضرت مصطفی ص بخانه آمد و بوبکر را گفت که مرا بهجرت مامور
گردانیده اند پدرم گفت یا رسول الله با هم باشیم رسول فرمود که بلی انگاه بتعجیل تمام تهیه اسباب سفر
کرده حضرت خیر البشر با بوبکر بغار رفت آورده که چون سید ابرار دران غار قرار گرفت دو کبوتر
بر در غار آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت پرده بر در غار تنیده حضرت آلهی درختی دران
مقام برویانید و روز دیگر اهل طغیان سر در کوه و بیابان نهاده پی بر پی پیش گرفتند تا پی بیرون برده
بعد از شتت بسیار نشان پی باز یافت و پی را بغار ثور رسانیده گفت مطلوب شما ازینجا تجاوز
نکرده ایشان کا آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند التفات بسخن پی بر نکرده حیران باز
گشتند و ابو جهل فرمود تا در مکه ندا کردند که هر که محمد را بیارد یا ما را بسر او برد صد شتر بدهیم بصحت
پیوسته که احمد مختار ص باچند مار سه شب دران غار توقف نموده دران شب عامر بن فهیره که آزاد
کرده بوبکر بود قدحی شیر بدانجا می آورد و عبد الله بن اریقط را باجره گرفته دو شتر بوی سپرده
مقرر ساخته بودند که در صبح روز سیم شتران را بدر غار ثور رساند و بدان سیم راه بری قیام نماید و بعد
از انقضای مدت مذکور عبد الله بموجب وعده شتران بر در غار آورده حضرت خیر البشر و بوبکر
بر نشستند و عبد الله عامر بطرف مدینه راندند نقلست که سراقه بن مالک که سروری یکی از
قبایل بود بنا بر آنکه ندای قریش را شنوده از عقب رسول بشتافت چون بو سید اسبش بسر در

آمد و او پیاده شده بازلام تفائل کرده با آنکه فالی که مکروه طبعش بود روی نمود باز از عقب آن سرور
در سیر آمده چنان تند براند که آواز قرائتش را شنید نوبتی دیگر اسبش بسر در آمد و او بزجر الاغ
را برانگیخته و تاخته چون میان او و حضرت پیغمبر مقدار دو نیزه مسافت ماند رسول صلعم مناجات
کرد که الهی شر او را از من کفایت کن متعارف این دعا هر چهار دست و پای اسب سراقه بزمین فرو رفت
فریاد بر آورد که یا محمد ادعا کن که اسبم خلاص شود تا من باز گردم و هر کس از عقب تو آید باز گردانم
بدعای آنحضرت اسب مطلق العنان شد سراقه امان نامه از آنحضرت ستانده مراجعت نمود و بسیار
کس که بطلب رسول می آمدند باز گردانید و از جمله وقایعی که در اثنای راه دست داد یکی آنست
که سید عالم ص منزل ام معبد را بنور حضور خود مزین و منور کرده دست مبارک بر پشت یکی از
گوسفندان که در خانه از ضعف و ناتوانی مانده بودند و از رفتن باز مانده مالید تا از قواره پستان
او شیر بسیار بظهور آمد دیگر آنکه بریده بن الحصیب اسلمی با هفتاد تن از قوم و قبیله خود شترانی
که قریش وعده کرده بودند سر راه بر حضرت رسالت ص گرفت اما چون لطف بخشا و حسن گفتار
احمد مختار مشاهده نمود بسعادت اسلام فایز شد و بجای علم دستار خویش گشاده و بر سر نیزه بسته
پیشاپیش آنسرور روان گشت آورده اند که سکنه مدینه بعد از وقوف از بیرون آمدن پیغمبر
از مکه بطریق استقبال هر صباح بحره می آمدند و چون آفتاب گرم میشد باز می گشتند و روزی
بر دستور معهود مراجعت نموده بودند که چشم یهودی بر حضرت ص افتاد بی اختیار فریاد بر آورد کای بنی
قیله اینک آن بخت و سعادت که انتظار مقدمش می بردید آمد و انصار در غایت فرح و استبشار
باستقبال استعجال نموده در بالای حره بشرف پای بوس آنحضرت سرافراز گشتند باتفاق مورخان وصول
پیغمبر آخر الزمان بمدینه روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول اما در ان اختلافست که از شهر مذکور چند
روز گذشته بود و بالجمله آنحضرت آن روز در میان قبیله بنی نجار بسرای کلثوم بن هدم یا سعد بن خیثمه
نزول نموده و روزی چند آنجا توقف نموده مسجد قبا را که آیه لمسجد اسس علی التقوی در شان آن
نازل گشته و مسجد قبا اول مسجدیست که حضرت مصطفی ص در مدینه ساخته آنجا نماز گزارد و بعد از سه روز
از وصول آنحضرت بقبا امیر المومنین علی مرتضی ع از عقب رسید و بنا بر آنکه از کثرت پیاده رفتن آبلها
بر پای مبارک آنحضرت ظاهر شده بود خاتم انبیا دست مبارک بران مالیده و دعای شفا خوانده آن

الم بصحت تبدل یافت بلکه دیکر امیر المومنین ع درد پا نکشید **ذکر وقایع سال اول از هجرت سید ص**
علی سبیل الاختصار ثبوت پیوسته که روز جمعه حضرت رسول ص از قبا متوجه بنفس مدینه شده
جون ببنی سالم بن عوف رسید از راحله فرود آمد و بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه قیام و اقدام نمود
و از انجا نیز حرکت نموده در سر قدمی یکی از مشاهیر شهر زمام ناقه خیر الانام را بکرفتند و استدعای
کردند که یا رسول الله منزل ما را بوجود شریف خویش مزین کردان و آن سرور بر زبان میراند که مهار
شتر مرا رها کنید که او مامورست و بهمچنین میراند تا بزمینی که حالا مسجد آنحضرتست جون برسید
ناقه بزانو در آمد ابو ایوب انصاری پیش دوید که یا رسول الله وثاق من نزدیکترین منازل است
باینجا اکر رخصت فرمایی احمال ترا بخانه خود برم رسول دستوری داده ابو ایوب آن خدمه بجای
آورد و آن حضرت مدة هفت ماه در منزل ابو ایوب بسر برده هم دران ایام که خیر الانام بمدینه نزول فرمود
عبد الله بن سلام که از جمله احبار یهود بود و بمزید دانش و تبحیر علم [illegible] داشت باسلام در آمد و در سال اول
از هجرت حضرت ص هم دران سرزمین که شتر بزانو در آمده بود بنای مسجد و حجرها قیام نمود و اسعد بن
زراره هم درین سال وفات یافت و عبد الله بن زبیر را مادرش بزاد و درین سال زید بن حارثه
و ابو رافع بفرمان رسول ص بمکه رفته فاطمه و ام کلثوم و سوده را بمدینه آوردند و عبد الله بو بکر نیز مادر و خواهران
خویش را آورد و در جمادی الاولی این سال سلمان فارسی رحمه الله بایمان متحلی شد و درهمین سال
فریضه نماز پیشین و نماز دیکر و نماز خفتن که دو رکعت بود مقرر شد که چهار چهار کزارند و نماز صبح
و نماز شام بر حال خود باند و سنت اذان هم درین سال پدید آمد و منصب موذنی بر بلال قرار کرفت
و درهمین سال عقد مواخات میان اصحاب بوقوع انجامید و هم عقد حضرت رسول امیر المومنین شد ع
و ولید بن مغیره و عاص بن وایل که از جمله غلظا و مشرکان بودند هم درین سال بدوزخ پیوستند و در سال
نخستین از هجرت کرکی در نواحی مدینه تکلم نموده جون این حدیث بسمع شریف آنحضرت رسید
بر زبان آورد که این علامت قیامتست **ذکر وقایع سال دویم از هجرت حضرت پیغمبر ص**
صلوات الله علیه در شعبان این سال روزه رمضان فرض شد و زکوة فطر واجب کشت و رسول ص روز عید
بصحرا خرامیده نماز بجماعت کزارد و هم درین سال قبله از جانب بیت المقدس بجهة کعبه تحویل یافت
و تزویج فاطمه زهرا با امیر المومنین علی مرتضی علیها السلم درهمین سال بوقوع پیوست و درین سال آیه

اذن

اذن الذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نازل شده ابتدای جهاد اتفاق افتاد پوشیده
نماند که در هر لشکری که حضرت خیر البشر بنفس همایون حاضر بوده اهل سیر آنرا غزاة و غزوه کویند و در
سپاهی که حضرت رسالت پناه تشریف نداشته بلکه بعضی از اصحاب را جهة دفع فوجی از
کفار نامزد فرموده بوده اند آنرا سریه خوانند و یکی از جمله غزوات که در سال دویم واقع شده آنست
که حضرت سید کاینات ص سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی از قریش و قبیله
بنی ضمره لوای عظمت برافراخت جون بمنزل ابوا رسید مخشی بن عمرو پیشوای بنی ضمره التماس
صلح کرد و آنحضرت با وی مصالحه نموده مراجعت فرمود و از جمله سرایها درین سال یکی آن بود
که سید عالم ص عبیده بن حارث بن عبد المطلب را که شیخ المهاجرین نام داشت با شصت
هزار مهاجران بر سر جمعی از قریش که جهة مهمی از مکه بیرون آمده بودند فرستاده علم سفید ترتیب
داده آنرا مسطح بن اثاثه تسلیم فرمود و بروایتی اول علمی که در اسلام بسته شد آن بود بالجمله ابو عبیده
را با کفار قریش که بریاست ایشان بقولی تعلق با بو سفیان میداشت اتفاق ملاقات افتاده
تیر بجانب یکدیکر انداختند و اول کسی که تیر بر روی مشرکان افکند سعد بن ابی وقاص بود و بت
پرستان از اهل ایمان متوهم کشته فرار نمودند و ابو عبیده بمدینه مراجعت فرمود و دیکر از سرایهای این
سال آن بود که بسمع شریف حضرت نبوی ص رسانیدند که جمعی از قریش از جهة تجارت بشام رفته بودند
باز کشته عزیمت مکه دارند و آنحضرت حمزة بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجر بسر کاروان فرستاد
لوای سفید ترتیب داده ابو مرثد غنوی را علمدار آن سپاه ساخت و حمزه رحمة الله علیه رایت توجه
برافراخته قریب بکنار دریا بقریشیان که ابو جهل دران میان بود رسید و از جانبین آهنگ جنک نمودند
آخر الامر مجدی بن عمرو جهنی که سوکند فریقین بود میان ایشان بصلح انجامید و هم درین سال حضرت رسالت ص
سعد وقاص را با بیست کس از مهاجران بقصد کاروان قریش بجانب خرار که قریب بجحفه است
فرستاد و فرمود که از انجا در نکذری و سعد جون بدان موضع رسید معلوم کرد که قریشیان در کذشته
اند لاجرم بمدینه باز کشت و از جمله غزوات این سال دویم از هجرت دیکری آنست که حضرت سید ص
با دویست کس از مهاجرین بقصد قافله قریش از مدینه توجه فرموده تا منزل بواط رفت و بی آنکه
با کفار ملاقات دست دهد مراجعت نمود و دیکری آنکه بسمع اشرف خواجه کاینات ص رسید که ابو سفیان

با مال فراوان وجمعی کثیر از قریشیان بشام روان کشته است بنابران باصد وپنجاه کس یا دویست کس
از مهاجران بقصد ایشان بمنزل عشیره که موضعیست از بطن ینبع شتافت وچون محقق کشت که ابو سفیان
درکذشته بمدینه سکینه معاودت فرمود ودرین سفر امیر المومنین حیدر صلوات الله علیه ملقب بابو تراب
کشت بسریه عم خود عبد الله بن جحش اسدی را با هشت نفر یا دوازده نفر از اکابر مهاجر ببطن نخل فرستاد
وچون عبد الله بدانجا رسید کاروان قریش که از طایف مویز وادیم وطایفی بار کرده بمکه می بردند در
غره رجب پیش آمدند ومسلمانان بتصور آنکه روز سلخ جمادی الاخرست کار از اغافل ساخته ناکاه
بر سر ایشان تاختند ویکی از اهل اسلام واقد بن عبد الله نام بزخم تیر عمرو بن الحضرمی را که مهتر کاروان
بود بقتل رسانیدند ودیکران عثمان بن عبد الله وحکم بن کیسان را اسیر کردند واموال کاروانیان بد
بدست مسلمانان افتاد ومظفر ومنصور باز کشتند وچون نزدیک بمکه رسیدند با آنکه تا غایت آیتی
که دلالت بر فرضیت خمس کند نازل نشده بود عبد الله بن جحش خمس غنایم را جهت حضرت
رسالت جدا نموده بقیه را بر یاران خویش قسمت فرمود واین اول خمسیست که از حضرت رسول صلعم
اقرار کردند ونخستین غنیمتیست که میان مسلمانان قسمت یافت وبالجمله بنابر آنکه این واقعه در ماه
حرام بوقوع انجامیده بود مومن ومشرک بر عبد الله بن جحش واصحابش زبان طعن وتشنیع دراز ساختند
وحضرت پیغمبر حکم فرمود که هیچکس در غنایمی که آورده بودند تصرف نکنند واهل سریه ازین حرکت
پشیمان شده بترس وبیم روزکار میکذرانیدند تا آیه یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و
صد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اشد من القتل نازل شد
عبد الله جحش ویاران او ازین غم رهایی یافته رسول صلعم غنایم را بوجهی که سابقا مسطور کشت قسمت
فرموده نقلست که قریش جهت عثمان بن عبد الله وحکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند تا ایشان
را خلاص کردانند وبنابر آنکه سعد بن ابی وقاص وعتبة بن غزوان که داخل سریه عبد الله بن جحش
بودند بسبب کم شدن شتری باز پس مانده بودند حضرت فرمود که چون یاران ما بسلامت باز آیند
اسیران شما را اطلاق فرماییم وپس از آنکه سعد وعتبه بمدینه رسیدند سید عالم صلعم آن دو تن را باسلام
دعوت نموده حکم بن کیسان ایمان آورد وعثمان بن عبد الله مشرک بمکه باز کشت وبر کفر مرد ویکی از مغازی
غزوات سال دویم از هجرت آنحضرت صلعم آنست که بسمع شریفش رسید که ابو سفیان با کاروان قریش

از شام

از شام باز کشته متوجه مکه اند بنابران با جمعی از انصار ومهاجران بسر راه ایشان روان شد و
ابو سفیان ازین واقعه آکاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید و
چون ضمضم بحرم رسید وپیغام ابو سفیان را بقوم رسانید اکثر اکابر واصاغر قریش تهیه سفر
کرده نهصد وپنجاه نفر متوجه حضرت پیغمبر صلعم شدند ودرمیان ایشان صد شتر وصد اسب بود
مجموع سواران وبعضی از پیادکان زره داشتند وهر روز یکی از بزرکان قوم سپاه را طعامی
دادی ولیکن ابو سفیان راه را کردانیده وقافله را بسلامت کذرانیده بمکه رفت وقیس بن امرء
القیس را نزد قوم ارسال داشته پیغام کرد که سبب بیرون رفتن شما حمایت کاروان بود و
اکنون که ما در ضمان عافیت بحرم محرم رسیدیم مناسب آنست که شما نیز مراجعت نمایید وقیس
باصنادید قریش ملاقات نموده باداء رسالت پرداخته ابو جهل کفت که والله که باز نکردیم تا ببدر
نرسیم ودرانجا شراب نخوریم وعشرت ننماییم وچون چنین کنیم آوازه شوکت وحشمت ما در اطراف
دیار عرب منتشر شود وقوم بالضروره بسخن ابو جهل عمل نموده متوجه بدر کشتند وازان جانب رسالت پناه
با سیصد وپنج کس که قریب هشتاد تن از مهاجر وباقی از انصار بودند وهفتاد شتر ودو اسب یا سه
وشش زره وهشت شمشیر داشتند در حرکت مسارعت فرمود ودر نواحی چاههای بدر تلاقی
فریقین دست داد حق عم بر طبق ولقد نصرکم الله ببدر وانتم اذلة فرشتکان ابلق سوار بمدد سید مختار
فرستاد تا دمار از نهاد کفار خاکسار بر آوردند واعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر وظلام نکونسار شد
هفتاد نفر از مشرکان که ابو جهل وعتبه وشیبه وامیه بن خلف وابو البختری وزمعه بن اسود ونوفل
بن خویلد از آن جمله بودند کشته کشتند وباتفاق اکثر اهل سیر دران روز بیست وچهار نفر از کفار بدست
مرتضی علی عم بقتل آمدند وبعضی سی وشش کفته اند وهفتاد کس دیکر مثل عباس بن عبد المطلب
وعقیل بن ابی طالب وسهیل بن عمرو وعقبة بن ابی معیط ونضر بن الحارث وابو العاص بن
الربیع وابو عزه شاعر اسیر شدند واز جمله اسیران عقبة بن ابی معیط ونضر بن الحارث باشارت
حضرت مصطفوی عم وضرب تیغ جناب با رفعت مرتضوی وعاصم بن ثابت بدوزخ شتافتند وعباس
در سلک اهل اسلام انتظام یافته ابو عزه بنابر افلاس خلاص شد اما او را سوکند دادند که من بعد
بجنک مسلمانان اقدام ننماید دیکر از اسیران فدا داده وبرخی چند که بعلیم اطفال انصار پرداخته

مطلق العنان شدند و از ارباب توحید در روز بدر چهارده کس شربت شهادت چشیدند و بعد ازین
فتح نامدار احمد مختار صلعم در منزل صفرا بر سر تلی نشسته غنایم را بر حضار معرکه قتال که سیصد و پنج
نفر بودند قسمت فرموده هشت تن دیگر از اصحاب که جهت بعضی ضروریات برخصت آن
حضرت از جنگ تخلف نموده بودند داخل ایشان ساخته حصهٔ غنیمت ارزانی داشت و برین
تقدیر اهل بدر سیصد و سیزده کس شدند موافق عدد لشکر طالوت در وقتی که با جالوت محاربه
نمود و این نصرت و ظفر بروایت بسیاری از اهل سیر در روز جمعه هفدهم رمضان دست داد
و در همین سال عمیر بن اعدی عصماء بنت مروان یهودیه را که بهجو حضرت خیر البریه زبان میگشاد
باستصواب آنحضرت بقتل آوردند و عمیر بن وهب جمحی باغوای صفوان بن امیه بقصد رسول
از مکه بمدینه آمده بود مسلمان شد و درین سال آن برگزیدهٔ ملک متعال جهت عصیان و طغیان یهود
بنی قینقاع بمحاصرهٔ حصار ایشان اشتغال فرمود و چون جهودان که هفتصد نفر بودند در قلعه
تنگ آمدند بحکم خدا و رسول رضا داده بالضروره بیرون خرامیدند و بنا بر الحاح و مبالغهٔ عبد الله بن ابی
سلول رسول صلعم از سر خون یهود درگذشته باجلاء ایشان حکم فرموده نقلست که ابوسفیان بعد از وقعهٔ
بدر نذر کرد که روغن بر خود نمالد و با زنان مصاحبت نکند تا انتقام از حضرت خیر الانام علیه السلام
نکشد و در اواخر این سال با دویست نفر بنواحی مدینه آمد و سحری در ناحیت عریض شخصی از انصار
را دیده بقتل رسانید و چند درخت خرما را سوخته بخیال آنکه نذرش بوفا رسید بازگشت و حضرت
رسول ازین حرکت آگاهی یافته با دویست نفر از اصحاب در عقب ابوسفیان روان شده
مشرکان از توجه آنحضرت واقف گشته بجهت سهولت رفتار انبانهای سویق را که همراه داشتند
بینداختند و مسلمانان آنها بر گرفته آن غزوه غزوهٔ سویق نام نهادند و درین سال رقیه بنت رسول الله
که زوجهٔ عثمان بود وفات یافت ابولهب بعد از استماع واقعهٔ بدر از غایت حزن و اندوه عدسه
بیرون آورد و بدوزخ شتافت

ذکر وقایع سال سیم از هجرت پیغمبر صلعم

در اوایل
این سال سید ابرار با دویست کس که از مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان بقرقرة
الکدر تشریف برد و بی آنکه با کفار ملاقات اتفاق افتد مراجعت فرمود اما درین سفر پانصد شتر
بدست اسلامیان افتاد و غزوه ذی امر که آنرا غزوه انمار نیز گویند هم درین سال واقع شد
و دران سفر

و دران سفر چهارصد و پنجاه نفر از اصحاب ملازم رکاب خیر البشر بودند و بنی ثعلبه و محارب
که بسبب توجه آنحضرت اجتماع ایشان بعد از وقوف بر نهضت حضرت رسالت در قلل
جبال پریشان شده بجنگ پیش نیامدند اما دو روزی که بواسطهٔ کثرت باران جامهای پیغمبر آخر
الزمان نمناک شده بود و آنحضرت اثواب را بر درختی انداخته در سایهٔ آن باستراحت اشتغال
داشت دعثور که بمزید شجاعت از انجماعت ممتاز بود این حالت را مشاهده نموده با شمشیر کشیده
بر سر آنسرور دوید و گفت کیست که ترا حمایت کند از من حضرت فرمود که حق جل و علا فی الحال
جبرئیل جان بر سینهٔ دعثور زد که تیغ از دستش بیفتاد پس پیغمبر صلعم برخاسته و شمشیر را برداشته
گفت کیست که ترا حمایت کند از من دعثور گفت هیچکس آنگه کلمهٔ شهادت بر زبان رانده
مسلمان شد و هم درین سال زید بن حارثه بفرمان احمد مختار صلعم با صد سوار بر سر راه کاروان قریش
شتافت و اینها را در نیافت اما قریب صد هزار درم از اموال کاروان بدست مسلمانان
افتاد و در همین سال کعب بن اشرف و ابو رافع تاجر حجاز که بکثرت شقاوت از اکثر اعدای حضرت
مصطفی مستثنی و ممتاز بودند بسعی انصار بقتل رسیدند و در سنه ثلث سید عالم دختر خود
ام کلثوم را بعثمان داد و حفصه بنت عمر خطاب را و زینب بنت خزیمه را در عقد خویش آورد
و از معظمات غزوات آن سال یکی آنست که ابوسفیان با سه هزار مرد که هفتصد نفر از الجمله زره
پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمود و حضرت خیر
البشر بعد از استماع این خبر میخواست که در متحصن گشته بدفع کفار قیام نماید اما باخر بالحاح
و مبالغهٔ جمعی از جوانان اهل اسلام بکراهت تمام دیگر روز جمعه چهاردهم شوال سلاح پوشیده با هزار
نفر متوجه حرب کفار گردید اما عبد الله بن ابی سلول با سیصد کس از راه بازگشت و دیگر قریب
بکوه احد اصحاب توحید و ارباب شرک بهم رسیده نایرهٔ قتال و جدال اشتعال یافت و نخست
مشرکان مغلوب شده چون مسلمانان باخذ غنیمت مشغول گشتند خالد بن ولید و عکرمه بن ابی
جهل با جمعی کثیر از شکاف عینین که بر پس پشت سپاه اسلام بود و ضبط آن در عهدهٔ عبد الله
بن جبیر در آمدند و اهل ایمانرا منهزم ساختند چنانچه زیاده از چهار تن پیش حضرت رسالت نماندند
و دران جنگ شصت و پنج تن از مؤمنان چهار نفر از مهاجر و باقی از انصار بسعادت شهادت

فایز شدند و حمزة بن عبد المطلب و عبد الله بن جحش و مصعب بن عمیر از جملهٔ شهدا مهاجرین بودند
و حنظلهٔ غسیل الملایکه در سلک شهدا انصار انتظام داشت و از کفار بیست و دو نفر بقتل
آمدند و طلحة بن ابی طلحه صاحب لوای قریش بود و برادرانش عثمان و ابو سعید و پسرانش
مسافع و حارث و کلاب از انجمله بودند و دران روز دندان همایون رسول مهیمن بیچون
بزخم سنگ عتبهٔ ابی وقاص شکسته شده بود و خون بمحاسن شریفش فرود دویده و بروایتی
ابن قمیه لعنه الله شمشیری بذات مبارک حضرت رسالت رسانید چنانچه آنحضرت از شدت
ضرب تیغ آن ملعون در گوی افتاده از چشم مردم آن مردم چشم نهان گشت و شیطان فریاد
برآورد که محمد بقتل رسید و در روز احد شیر بیشهٔ هیجا و نهنگ بحر وغا ولی حضرت خدا علی مرتضی
صلوات الله و سلامه علیه کارزاری نمود که دوست و دشمن بلکه ملایکهٔ ذو المنن بروآفرین کردند
از جانب آسمان آوازی آمد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و طلحة بن عبید الله و سعد
بن ابی وقاص و ابو عبیدهٔ جراح و ابو طلحهٔ انصاری و ابو دجانه رحمهم الله نیز دران روز داد مردی
و مردانگی بدادند نقلست که دران وقت که حضرت رسول صلعم دران گو افتاده بود اول کسی که آنحضرت
را بشناخت کعب بن مالک انصاری بود آواز برآورد که هذا رسول الله حیاً سویاً سید عالم
اشارت فرمود که خاموش باش و مسلمانان چون از حیات خواجهٔ کاینات خبر یافتند از هر طرفی بملازمتش
شتافتند و آنحضرت با جمعی از یاران بجانب شعب احد رفته چون زنان قریش دیدند که معرکه
خالی شد شهدا مسلمین مثله کردند و هند بنت عتبه که زن ابو سفیان و مادر معاویه بود جگر عم پیغمبر
یعنی حمزه سید الشهدا بمکید بعد از آن ابو سفیان را داعیهٔ رجوع بمکه پیدا شد نخست بپایان شعب
احد آمد تا معلوم کند که خلاصهٔ موجودات در زمرهٔ احیا انتظام دارد یا بعالم دیگر انتقال فرموده لاجرم
نعره زد که محمد در میان قوم هست یا نی و باشارت حضرت رسالت اصحاب ساکت بوده ابو سفیان
باز آواز داد که پسر ابی قحافه زنده هست هیچکس بجوابش زبان نگشاد و نوبتی دیگر از عمر پرسید چون
جواب نشنید گفت اینها همه کشته شده اند گویند که عمر جواب داد که ای دشمن خدا دروغ گفتی زیرا
که کسانی را که نام بردی در زمان صحت و سلامتی اند انگاه ابو سفیان بعضی از سخنان که تفصیلش موجب
تطویلست بر زبان آورده در آخر گفت که موعد میان ما و شما سال دیگر بدر است و بطرفی روان

بروایت اشهر حضرت خیر البشر بر شهدای احد نماز گذارده فرمود تا ایشان را در همان جامهای خون
آلود که در بر داشتند دفن نمودند و جهت عم بزرگوار خویش تأسف و تحسر بسیار خورده در آخر
روز بمدینه تشریف برد و روز دیگر خبر رسید که بو سفیان از مراجعت بمکه پشیمان گشته باز خیال
قتال دارد بنا بر آن پیغمبر آخر زمان صلعم با یارانی که در احد همراه بودند از مدینه بیرون آمده تا موضع
حمراء الاسد رفت و کفار بر توجه سید ابرار واقف شده بر سبیل تعجیل بمکه شتافتند نقلست
که در حمراء الاسد ابو عزهٔ شاعر و معویة بن المغیره را مسلمانان گرفته بنظر خیر البشر رسانیدند و ابو عزه
فی الحال بقتل رسیده معویه بنا بر التماس عثمان خلاص شد مشروط بانکه اگر بعد از سه روز او را
در مدینه بیابند خونش هدر باشد و بر طبق آیت اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون
آن خون گرفته را در روز چهارم از این شریطه در مدینه دیدند و زید بن حارثه و عمار بن یاسر بموجب فرموده
پیغمبر صلعم بقتلش رسانیدند علماء سیر آورده اند که بعد از واقعهٔ احد سفیان بن خالد هزلی
با گروهی از عضل و قاره بمکه رفته کفار قریش را تهنیت گفت و دران ایام که در عزیم حرم بود
شنود که سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه نذر کرده که هر کس سر عاصم بن ثابت را که
کشندهٔ دو پسر اوست نزد وی برد صد شتر خوب بان کس دهد و بقوت مطامعه سفیان در حرکت
آمده بعد از انکه بمیان قوم خود باز گشت حیله برانگیخت و هفت کس را بملازمت حضرت رسالت صلعم
فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند یا رسول الله جمعی کثیر از مردم قبیلهٔ ما ایمان آورده اند اکنون
ملتمس آنست که فوجی از صحابه را همراه ما بمیان ایشان فرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام
نمایند سید عالم التماس آن قوم را قبول نموده ده کس از کبار اصحاب را که عاصم بن ثابت و مرثد
بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق از انجمله بودند بموجب اشارت
آنحضرت با ایشان روان شدند و چون نزدیک بابی که رجیع نام داشت رسیدند یکی از آن
منافقان بیشتر رفته سفیان را خبر کرد و آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده
در حالتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا رفته بودند باز خورد و خواست که همه را در صورت امان بچنگ
آورد اما عاصم باتفاق یاران بر کافران تیرباران کرد و بعد از انکه سهام باتمام رسید عاصم تیغ
برکشید و روی بقبله دعا آورد که الهی من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز سر مرا

از شر کفار محفوظ دارد و این دعایش بنا بران بود که میدانست که سلافه نذر نموده که در کاسهٔ سرش
شراب آشامد بالجمله در ان روز عاصم شربت شهادت چشیده چون مشرکان خواستند که سر او را
از تن باز کنند دیدند که زنبور موفور بر گرد بدن عاصم جمع آمده لاجرم دست از ان کار باز داشته
خیال کردند که در شب که زنبوران کم شوند بآن مهم پردازند چون شب در آمد حق عز و علا سیلی فرستاد
تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان در غایت خذلان باز گشتند و در روز قتل عاصم از ان ده نفر
هفت کس دیگر نیز شهید شدند و خبیب بن عدی و زید بن دثنه بدست کفار گرفتار شدند و کسان
سفیان ایشان را بمکه برده بفروختند و مشرکان قریش آن دو سعادتمند را که از اولیا صحابه
بودند بردار کردند و خبیب را جهت انتشار خبر فوت و شوکت خویش بردار گذاشته چهل
کس را بمحافظتش گماشتند و سید عالم صم برین معنی وقوف یافته زبیر بن العوام و مقداد
بن الاسود را جهت فرود آوردن خبیب بمکه فرستاد و آن دو بزرگوار شبی بپای دار رسیده
و محافظان خبیب را خفته یافته جسد آنجناب را زیر در پیش اسب گرفت و باتفاق مقداد باز
گشت صباح روز دیگر قریش ازین معنی آگاه شده هفتاد کس از عقب زبیر و مقداد توجه نمودند
و چون بایشان رسیدند زبیر پیاده گشته خبیب را از پشت زین بروی زمین نهاد و فی الحال زمین
او را فرو برد و کفار این امر بدیع را مشاهده کرده بنا بر آنکه میدانستند که بر زبیر و مقداد
ظفر نمی توان یافت عنان تافته بصوب مکه شتافتند گویند که سفیان بن خالد بکشتن عاصم و
اصحاب او خرسند نگشته بجمع آوردن سپاه پرداخت تا بمحاربهٔ حضرت رسالت پناه صم شتابد
و پرتو این ضمیر بران سرور تافته شخصی را که موسوم بعبد الله انیس بود فرستاد تا در شبی که آن
شریر بخواب غفلت رفته بود سر پر شر او را از تن جدا ساخت

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت پیغمبر صم

در اوایل این سال حضرت مصطفی صم بنا بر التماس ابو براء عامر بن مالک که او را
ملاعب الاسنه میگفتند هفتاد تن از زهاد صحابه را که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمری از جمله ایشان
بودند جهت هدایت و ارشاد اهل نجد مامور گردانیده منذر بن عمرو ساعدی را بامارت
تعیین کرد و چون این گروه بعد از قطع منازل و طی مراحل به بیر معونه رسیدند عامر بن الطفیل که
برادرزادهٔ ملاعب الاسنه بود و شقاوت جمعی کثیر فراهم آورده بر سر اصحاب تاخته غیر عمرو بن

امیه ضمری همه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و عمرو بجانب مدینه شتافته در اثنای راه بدو مشرک که از
قبیلهٔ عامر بن الطفیل بودند باز خورد و چون ایشان در خواب شدند سر دو را کشته بعد از آنکه بمدینه
رسید کیفیت واقعه را بعرض رسانید حضرت مصطفی صم او را بسهو و خطا منسوب داشته
فرمود که این دو شخص در امان من بودند و حالا ادای دیت ایشان واجب بعد از ان به
حصار بنی نضیر که با آنحضرت هم سوگند بودند رفته در باب دیت آن دو شخص از یهود استعانت
طلبید و جهودان بحسب ظاهر این معنی را قبول نموده عذری در خاطر گذرانیدند جبرئیل امین
رسول رب العالمین را از خیال ایشان آگاه گردانیده آنحضرت فی الحال بطرف مدینه باز
گشت آنگاه محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید زیرا که نسبت
بمن غدر و قصد کردید و یقین دانید که بعد از ده روز هر کس که از شما اینجا یابند بفرمایم تا گردنش
زنند یهود ازین تهدید بترسیده تهیهٔ اسباب سفر پرداختند اما بالاخره بمواعید و اغوای عبد الله بن ابی
فریفته شده خاطر را بر توقف قرار دادند و حضرت رسالت بنواحی قلعهٔ ایشان رفته بمحاصره اشتغال
نمود و پس انقضای روزی چند بنو نضیر از مدد عبد الله بن ابی مایوس گشته و از مضیق حصار بتنگ
آمده نزد خیر البشر خبر فرستادند که ما را بگذار تا ازین دیار بیرون رویم آنحضرت جواب داد که امروز
این سخن در درجهٔ قبول نمی یابد مگر آنکه اسلحهٔ خود را بگذارید و آنمقدار اموال که مواشی شما بر توانند داشت
ببرید و بقیه را رها کنید جهودان از غایت اضطرار باین معنی راضی شده و جلاء وطن اختیار کردند
بعضی بخیبر رفتند و برخی در اطراف آفاق پراکنده گشتند و بنا بر آنکه در روز احد ابو سفیان
بسمع سرور پیغمبران رسانیده بود که سال دیگر همین وقت میان ما و شما بدر است و یکی از صحابه
باشارت آنحضرت جواب داد که آری اگر خدا خواسته باشد در سال چهارم از هجرت که زمان
وعده متقارب گشت حضرت رسول صم با هزار و پانصد کس بجانب بدر توجه نمودند و ابو سفیان
با فوجی از لشکر شیطان از مکه بیرون آمده بعد از آنکه بمر الظهران رسید از غایت عسرت که در میان
مشرکان واقع بود خوف بروی استیلا یافته مراجعت نمود و سید عالم صم هشت روز در بدر
بحضور گذرانیده عنان عزیمت بطرف مدینه معطوف ساخت و درین سال آیت تحریم خمر نازل
گشت و در همین سال زینب بنت خزیمه زوجهٔ رسول صم و فاطمه بنت اسد بن هاشم والدهٔ حضرت

امیر المومنین علی المرتضی ع و ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی وفات یافت و هم درین سال رسالت ص
ام سلمه را که زوجه ابو سلمه بود بعد از انقضاء عدت با خود عقد فرمود **ذکر وقایع سال
پنجم از هجرت سید عالم** در ربیع الاول این سال بسمع همایون رسول ص چون رسید که اکیدر
بن عبد الملک حاکم دومة الجندل لشکری جمع کرده قصد مدینه دارد بنابران آنحضرت با هزار
کس از یاران بدان صوب نهضت فرموده در اثنای راه مراعی و مواشی مخالفان بدست
مسلمانان افتاد و چون این خبر بگوش اهالی دومة الجندل رسید متفرق گشتند و حضرت رسول
دران نواحی روزی چند خیمهٔ اقامت زده سرایا باطراف فرستاد و در ضمان فتح و نصرت بمدینه
مراجعت نمود و درهمین سال حارث بن ابی ضرار که سردار قوم بنی مصطلق بود بخیال حرب سید
ابرار لشکری فراهم آورد و آنحضرت کیفیت واقعه را شنیده با فوجی از مهاجر و انصار متوجه
کفار گشت و بعد از تلاقی فریقین منتقم جبار سپاه اسلام را بملایکه امداد نمود و اعداء دین منهزم
یافتند و غنیمت بسیار و بردهٔ بیشمار در تحت تصرف سپاه حضرت رسالت ص در آمد و از جملهٔ اسیران
یکی بره بنت حارث بن ابی ضرار بود که چون چشم حمد مختار بروی افتاد او را در حریم حرم خویش
جای داد و ملقب بجویریه گردانید و اهل اسلام این واقعه را استماع نموده باهم گفتند شاید که خویشان
حرم سید عالم بذل اسر و رقیت گرفتار باشند ولاجرم جمیع سبایای بنی مصطلق را آزاد کردند
و درین سفر میان سنان بن وبر جهنی هم سوگند قبیلهٔ خزرج و جهجاه بن سعید غفاری عمر [illegible]
سببی نزاع واقع شد جهنی فریاد بر آورد که یا معشر الانصار و جهجاه آواز داد که یا معشر المهاجرین
و هر دو فریق با شمشیرهای کشیده در جنبش آمده چون معلوم شد که حق بجانب انصار نیست
مهاجران در خاطر جویی وی کوشیدند و کیفیت منازعت بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق
رسیده با اتباع خویش نسبت بحضرت رسالت پناه ص و ارباب هجرت سخنان پریشان بر زبان
آورد و سورهٔ منافقین دران باب نازل گشت و آیت تیمم در اثنای این سفر فرود آمد و حدیث
افک درین غزوه شیوع یافت و چون رسول ص بمدینه مراجعت فرمود حضرت عزت ده آیت مبنی
از عصمت فرستاد و در سنه خمس حضرت نبوی ص زینب بنت جحش را که سابقا در حبالهٔ زید
بن حارثه بود با خود عقد فرمود و در روز عروسی آیت حجاب نازل شد و هم درین سال بقول جمهور اهل

سیر

سیر غزوه خندق بوقوع انجامید بیان این سخن آنست که چون یهود بنی نضیر از وطن مالوف جلا شدند
بعضی از اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع با توابع و لواحق
در قلاع خیبر رحل اقامت انداختند و روز و شب درین اندیشه بودند که آیا بچه کیفیت از اهل اسلام
انتقام کشند آخر الامر بیست نفر ازین قوم بمکه رفته با ابو سفیان و موافقان او بر مخالفت حضرت
رسالت ص عهد بستند بعد از ان بقبیلهٔ غطفان شتافته آن قوم را نیز با خود متفق ساختند و همچنین
بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجای آوردند بالجمله ابو سفیان لشکر شیاطین را جمع کرده با چهار هزار نفر که
هزار و پانصد شتر و سیصد اسب داشتند که از مکه بیرون آمد و در مر الظهران عیینه بن حصن سردار بنی
غطفان و طلحه بن خویلد پیشوای بنی اسد و روسای دیگر قبایل با عساکر آراسته بوی پیوستند و
باتفاق متوجه گشتند بمدینه و چون این خبر بسمع شریف حضرت خیر البشر رسید بعد از تقدیم
مشورت باستصواب سلمان فارسی رحمه الله خاطر انور بر کندن خندق قرار داد و با سه هزار نفر بدامن
کوه سلع که قریب بمدینه بود رفته بحفر خندق فرمان داد و خود نیز گاهی بدان امر مشغول میشد در عرض
شش روز کار با تمام رسیده دران مدت معجزات غریبه از حضرت خیر البریه بحیز ظهور
آمد و چون احزاب بنزدیک بمدینه نزول نمود حیی بن اخطب بحصار بنی قریظه که در عهد و پیمان نبی
آخر الزمان بودند رفت و چندان شیطنت کرد که آن خون گرفتگان عهد را شکسته با ایشان اتفاق
نمودند و بعد از ان که وفود احزاب و جنود اعراب را چشم بر خندق افتاد انگشت حیرت بدندان
گزیدند زیرا که هرگز مثل آن جایی ندیده بودند و اهل توحید نیز از کثرت و شوکت ایشان بغایت
ترسیده از جانبین احیانا بانداختن سنگ و تیر می پرداختند دران اثنا مشرکان روزی بهیأت اجتماعی
مستعد قتال گشته بکنار خندق آمدند و عمرو بن عبدود که بوفور جرأت و کثرت شجاعت در میان قبایل
عرب مشهور بود چنانچه او را در برابر هزار مرد جرار میداشتند با ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی
جهل و نوفل بن عبد الله و هبیرة بن ابی وهب مضیقی از خندق پیدا کرده تازیانه بر اسبان زدند
و بدان طرف خندق جستند و عمرو بن عبدود از غایت جلادت قدم در میدان نهاده مبارز طلبید
و بنا بر آنکه بهادران سپاه اسلام کمال مردانگی او را میدانستند سرها در پیش انداختند علی [illegible]
ایستاده بحضرت مقدس نبوی ص فرمود که هیچکس باشد که شر این ملعون را از سر خلق باز کند نهنگ دریای وغا

انکه در حق او گفته اند و سزاوار اوست **نظم** درعون اردوی آدم ندیده چون تو سوار ٭ قضا که معرکه آرای لشکر
قدرت است یعنی علی المرتضی علیه الصلوه والسلام گفت یا رسول الله انا ابارزه اما رخصت نیافت و چون
مبارز طلبید عمرو عبدود مکرر شد هیچکس در برابر آن کافر نرفت شرف دودمان عبد المطلب دست
مبارک خود ذوالفقار بر میان اسد الله الغالب بست و در حق وی دعا کرده رخصت مبارزت با عمرو
ارزانی داشت و حیدر کرار نزدیک آن پهلوان خنجر گذار رفته و میان ایشان قال و قیل بتطویل
انجامید بالاخر عمرو پیاده شد و اسب خود را پی کرده روی بعلی ابن ابی طالب آورد و آنجناب
سپر در سر کشیده عمرو شمشیر بران زد چنانچه از شمشیر بسر پسر عم سید عالم رسید و هم دران گرمی
حیدر کرار بیک ضرب ذوالفقار آن نابکار را بدار البوار فرستاد و زبان بتکبیر قادر مختار بگشاد
اهل اسلام که آواز تکبیر شنیدند دانستند که حال چیست و غالب کیست لاجرم اظهار فرح و
انبساط فرموده ایشان نیز غلغلهٔ تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند و پس از کشته شدن عمرو ضرار
بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب بر علی مرتضی حمله کرده آنجناب نیز بطرف ایشان روان شد
چون چشم ضرار بر ذوالفقار حیدر کرار افتاد پشت گردانیده روی بصوب فرار آورد و هبیره ساعتی
ایستاده بعد ازانکه اثر ذوالفقار بدو رسید از عقب ضرار شتافت و نوفل بن عبد الله گریزان
گشته دران اثنا از اسب در افتاد و مسلمانان او را سنگ باران کرده فریاد بر آورد که بهتر ازین می
توان کشت و امیر المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه تیغ بدو رسانیده متوجه دوزخش گردانید
و چون جناب ولایت مآب خرمن حیات مخالفان را باد فنا داده بنزد حضرت سرور انبیا رسید
آنحضرت بر زبان وحی بیان بگذرانید که لمبارزة علی ابن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال
امتی الی یوم القیمة القصه بواسطه عمرو بن عبدود اهل اسلام مستظهر و ارباب ظلام پریشان خاطر
شدند اما همچنان جنگ قایم بود درین اثنا در دل نعیم بن مسعود غطفانی بمحض حضرت سبحانی حب
ایمان جای گرفت و پنهانی نزد رسول آمده زبان بکلمه توحید بگشاد و رخصت طلبید تا بحیله که تواند
جمعیت کفار را از هم بگسلاند و آنحضرت او را اجازت داده نعیم بمیان احزاب باز رفت و تدبیری
انگیخت که بنی قریظه و قریش بر یکدیگر بی اعتماد شده تزلزلی بحال ارباب ضلال راه یافت درین
اثنا حضرت مرسل الریاح باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکرگاه کفار انداخت و اساس جمعیت ایشان را

ابر

خراب و ویران ساخت چنانچه بر قبیله در غایت خذلان و نکبت بوطن خویش مراجعت کردند و
حضرت خیر البشر منصور و مظفر بمنزل شریف تشریف آورده و سلاح انداخته غسل فرمود درین حین
جبرئیل امین بر استری سوار بصورت دحیه کلبی بر آنحضرت ظاهر شده گفت یا محمد خدای از تو عفو
کناد که سلاح خویش گشادی و حال آنکه ملایکه هنوز مسلح و مکمل اند فرمان پروردگار عالمیان چنانست
که هم درین روز بجنگ بنی قریظه توجه نمایی و اکنون من رفتم که زلزله در حصار ایشان افکنم بعد ازان
بلال باشارت ملک متعال در مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار خدا و رسول اوست باید که نماز دیگر را
در نواحی حصار بنی قریظه گذارد و لشکر بطوع و رغبت تمام در ملازمت حضرت اسد الله الغالب علی
ابن ابی طالب عم که صاحب رایت حضرت خیر الانام بود روان شدند انگاه حضرت رسالت پناه ص
با جمعی از اعیان مهاجر و اشراف انصار بجانب قلعهٔ بنی قریظه شتافت و دران غزوه سه هزار کس
ملازم آنحضرت بودند و چون پانزده یا بیست و پنج روز از زمان محاصره در گذشت و یهود مشاهده نمودند
که بغیر از آنکه بحکم خدا و رسول خدا راضی شوند چاره نیست از قلعه فرود آمدند و محمد بن مسلمه بفرمان سید ۵
عالم ص دست و گردن بنی قریظه را که بروایتی هفتصد نفر بودند بسته عبد الله بن سلام جهت ضبط جهات
ایشان بحصار رفت و در انجا هزار و پانصد شمشیر و سیصد جوشن و دو هزار و پانصد سپر و اسباب و
اوانی بسیار یافت در خلال این احوال اشراف اوس که در زمان جاهلیت هم سوگند بنی قریظه بودند
بخدمت حضرت رسالت پناه ص تقرب جسته جرایم و آثام ایشان را درخواست کردند رسول فرمود
که راضی میشوید که یکی از شما را درین مهم حکم سازم گفتند آری آنحضرت فرمود که من سعد بن معاذ را حاکم
گردانیدم و اوسیان برین معنی راضی شده کس بمدینه فرستادند تا سعد را بلشکرگاه رسانند و حال آنکه
در جنگ خندق تیری بر دست سعد آمده رگ اکحلش بریده شده خون روان گشته و او دعا کرده
بود که الهی مرا از مرگ چندان امان ده که یهود بنی قریظه را بمراد خویش ببینم و مسئولش بعز اجابت اقتران
یافته خون از ان زخم باز ایستاده بود لیکن سعد را از غایت ضعف میسر نشده بود که درین غزوه در ملازمت
حضرت رسالت باشد القصه چون حکم بنی قریظه تعلق بسعد معاذ گرفت و اوسیان او را بمجلس خیر
البرایا رسانیدند سعد بعد از استجازه از ان حضرت گفت حکم میکنم که مردان بنی قریظه را بکشند و زنان
و کودکان ایشان را اسیر کرده غنیمت اموال این طایفه را در میان مسلمانان قسمت نمایند رسول ص فرمود

که ای سعد در بارهٔ یهودان حکمی کردی که حق عز و علا بر روی کار هفت آسمان و زمین همین حکم کرده بود
انگاه آن خونگرفتها را بمدینه بردند و در موضعی مناسب خندقی کنده علی علیه السلام و زبیر همه را گردن
زدند گویند که پس از کشته شدن بنی قریظه خون از جراحت سعد معاذ در سیلان آمده بروضهٔ
رضوان خرامید **ذکر بعضی از وقایع سال ششم از هجرت حضرت نبی صلعم** درین سال سید
ابرار با دویست سوار از مهاجر و انصار جهت طلب خون عاصم بن ثابت و اصحابش بطرف
بنو لحیان روان شد و آن جماعت از توجه آنحضرت آگاه گشته در کوههای محکم تحصن نمودند و رسول صلعم
تا موضعی که صحابه را در انجا شهید کرده بودند رفته جهت ایشان آمرزش طلبید و مراجعت فرمود هم
درین سال بواسطهٔ قلت بارندگی و التماس خلایق حضرت رسول صلعم دعای باران خوانده و همان
لحظه رشحات سحاب عنایت الهی ریزان گشت و نهال امید عالمیان خضرت و نضارت پذیرفت
و درین سال سرایا و غزوات بسیار بوقوع انجامید اما خوفا عن الاکثار بذکر مجملی از غزوهٔ حدیبیه اختصار
نموده می آید و منه الاعانه و التوفیق بثبوت پیوسته که در سال ششم از هجرت حج فرض شد و حضرت
رسالت در خواب مشاهده نمود که بزیارت کعبه رفته عمره گذارد و کلید بیت الله بدست گرفته بعضی
صحابه سر تراشیدند و برخی موی چیدند و چون کیفیت واقعه را با یاران در میان نهاد و اظهار فرح
و انبساط کرده گمان بردند که آن سعادت هم در ان سال دست خواهد داد انگاه حضرت خیر البریه عازم
مکه شده هفتاد شتر جهت قربان تعیین نمود و ضبط آنها بعهدهٔ ناجیة بن جندب فرمود و با هزار و چهار صد
کس بنیت گذاردن عمره در حرکت آمده کلمهٔ تلبیه بر زبان آورد و بعد از قطع چند منزل خبر رسید که
قریش لشکری جمع کرده بموضع بلدح آمده اند و میخواهند که اهل اسلام را از طواف بیت الله الحرام
مانع آیند سید عالم صلعم بحکم و شاورهم فی الامر با اکابر صحابه قرعهٔ مشورت در میان انداخت و رای جمله
بر ان قرار گرفت که هر که ایشان را از زیارت کعبه مانع آید با وی قتال کنند بالجمله چون خیر البریه بموضع
حدیبیه رسید ناقهٔ قصوا زانو بر زمین نهاد و ملازمان حضرت بر سر چاهی که اندک آبی داشت نزول کردند
یاران از قلت آب شکایت کردند و حضرت رسالت پناه تیری از قندیل خویش بیرون آورده
فرمود که در ان چاه نهادند همان لحظه آب بسیار پیدا شد و درین باب روایات دیگر نیز ورود یافته
چنانچه در کتب مبسوطه مذکور است و در ان اوقات که سید کاینات صلعم در حدیبیه اقامت داشت

مگر او را از نزد قریش رسولان آمده معلوم کردند که آنحضرت مطلقا خیال قتال نیست بنا بران غیر شمشیری
سلاح همراه ندارد و بنیت گذاردن عمره تشریف آورده اما همچنان در مقام عصیان و طغیان بودند
آخر الامر عثمان بطریق رسالت نزد آن طایفه رفت و سبب آمدن حضرت مصطفی باز نمود قریش
گفتند که این امر هرگز تمشیت نپذیرد اما اگر ترا میل طواف خانه است مانعی نیست عثمان گفت
من پیش از رسول خدای در زیارت خانه اقدام ننمایم قوم ازین سخن در خشم شده ویرا اجازت
مراجعت ندادند و ابلیس در حدیبیه خبر قتل عثمان و ده نفر دیگر از مهاجران شایع گردانید رسول صلعم
پشت بدرختی نهاده روی باصحاب آورده طلب تجدید بیعت نمود و مهاجر و انصار را بر قتال کفار
ترغیب و تحریص فرمود جمیع یاران بقدم اطاعت و اذعان پیش آمده دست بیعت بآن
حضرت دادند و بنا بر انکه این معنی موجب خشنودی باری تعالی شد آن بیعت را بیعت الرضوان نام
نهادند و درین اثنا شبی پنجاه تن از لشکر قریش بنواحی معسکر خیر البشر آمدند و محمد بن مسلمه
که در ان شب بحراست اشتغال داشت همه را اسیر کرده بنزد آنحضرت رسانید و روز دیگر سهیل بن
عمرو بملازمت حضرت رسالت صلعم شتافته گفت حبس عثمان باستصواب اصحاب رای نبود
بلکه جمعی از سفها برین حرکت اقدام نموده اند اکنون ملتمس آنست که مردمی که محمد بن مسلمه گرفته
بگذارید رسول صلعم فرمود که تا عثمان با یارانش بدینجانب نیاید من کسان شما را مطلق العنان نگردانم
انگاه سهیل بن عمرو پیغام داد تا عثمان را با مردمی که در مکه محبوس بودند بنزد حضرت مصطفی فرستادند و آن
حضرت نیز پنجاه کس را رها کرد و بالجمله چون قریشیان بر بیعة الرضوان واقف شدند متوهم گشته سهیل
بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص را جهت تمهید بساط مصالحه نزد رسول صلعم فرستادند
و ایشان بمجلس همایون رسیده سهیل گفت یا محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه ازینجا امسال
باز گردی و سال آینده بتقضای عمره قیام نمایی پیغمبر این معنی را قبول نموده بر همین منوال قرار گرفت که تا مدت ده
سال میان مسلمانان و مشرکان مادهٔ نزاع و قتال مرفوع باشد و هر کس از مشرکان که بعهد و زینهار سید
ابرار در آید قریش متعرض او نگردند و هر کس خواهد که هم سوگند قریش شود اهل اسلام باو تعرض نرسانند
و از بت پرستان بی رخصت ولی خود هر که پیش حضرت آید اگر چه در سلک اهل اسلام انتظام یافته
باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده پناه بقریش برد او را نگاه دارند و چون سال دیگر

احمد مختار با مهاجر و انصار رجعت قضاء عمره بمکه آید زیاده از سه روز توقف ننماید و امیر المومنین علی ع
باشارت حضرت رسالت و صوابدید سهیل بن عمرو در صلحنامه نوشته از هر دو جانب جمعی بمهر
خود بران صحیفه ثبت کردند بعد از ان پیغمبر آخر الزمان سر مبارک تراشیده و شتران قربان نموده
اصحاب را نیز باین امر مامور گردانید و بنا بر آنکه مسلمانان می پنداشتند که امسال فتح مکه میسر خواهد شد
ازین مصالحه بغایت ملول و محزون گشته بکراهت تمام شرط متابعت خیر الانام بجای آوردند انگاه
حضرت رسالت پناه بطرف مدینه باز گشت و در اثنای راه سوره انا فتحنا نازل شد نقلست که در
اواخر سال ششم از هجرت حضرت رسالت شش کس از ملوک اطراف که اسامی ایشان آنست
که مسطور میگردد نجاشی ملک حبشه هرقل قیصر روم خسرو پرویز فرمان فرمای مداین مقوقس شاه
اسکندریه حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام هوذه بن علی حنفی والی یمامه مکتوبات نوشته
ایشانرا باسلام دعوت فرمود و نامه نجاشی بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نمود و مکتوب هرقل را بدحیه کلبی
و کتاب خسرو را بعبید الله بن خذافه سهمی و رقعه مقوقس را بحاطب بن ابی بلتعه نوشته حارث
را بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه را بسلیط بن عمرو عامری اما نجاشی چون بر مضمون خطاب همایون
رسول مهیمن بیچون اطلاع یافت فی الفور ایمان آورد و هرقل با آنکه حقیقت ملت حضرت رسالت پناه
میدانست باتفاق اکثر اهل سیر بقبول دین اسلام موفق نشد و خسرو پرویز از جهت که آنحضرت اسم
شریف خویش در ان نامه بر نام او تقدم نموده بود خشمناک شده مکتوب را پاره کرد **نظم** دریده آن نامه
گردن شکن را نه نامه بلکه نام خویشتن را و نشانی بباذان که از قبل او فرمان فرمای یمن بود ارسال
نمود مضمون آنکه شخصی در دیار حجاز دعوی نبوت میکند باید که دو کس را بجانب وی فرستی تا او را گرفته نزد
من آورند و باذان بموجب فرموده عمل نموده بانویه و خرخره را بدین مهم بمدینه فرستاد و ایشان بمجلس شریف
پیغمبر رسیده گفتند باذان بر فرمان پرویز ما را بدینجا روان کرده تا ترا بدان رسانیم حالیا باید که انقیاد
امر نموده با ما بیایی که باذان در باب مهم تو سفارش نامه بملک الملوک یعنی خسرو خواهد نوشت حضرت
رسالت ص از استماع سخنان بیهوده ایشان خندان شده بزبان الهام بیان گذرانید که امروز آسایش
نمایید تا فردا سخن شما را جواب گویم روز دیگر رسولان بخدمت خیر البشر شتافته آنحضرت فرمود که باذان
بگویید که پروردگار من در شب گذشته پرویز را بقتل آورد و پسرش شیرویه بر تخت سلطنت نشست و همچنین مسموع او رسانید

اگر دین

اگر دین مرا قبول کند مملکت یمن بدستور معهود بوی باز گذارم رسولان از شنیدن این سخنان متحیر
شده بنا بر آنکه از مهابت مجلس حضرت رسالت یارای گفت و شنید نداشتند متوجه یمن گشتند
و بعد از وصول کیفیت را بسمع باذان رسانیدند و درین اثنا مکتوب شیرویه مبنی از قتل خسرو پرویز
مشتمل بر عدم تعرض سید آخر الزمان و ایل باذان رسید و چون باذان تاریخ کشته شدن خسرو
را با سخن حضرت رسول موافق یافت کلمه شهادت بر زبان رانده در سلک اهل ایمان منتظم گشت
اما مقوقس نسبت برقعه سید عالم ص شرط تعظیم بجای آورده تحف و هدایا نزد آنحضرت فرستاد
لیکن بقبول ملت بیضا موفق نشد و حارث بن ابی شمر نیز از تلبیس ابلیس لباس شریعت خیر
الناس در نیافت ابا نموده در کفر و ضلالت مرد و هوذه بن علی حنفی اگر چه سلیط بن عمرو را معزز و محترم
داشت و جواب مکتوب را بر وجه مرغوب نوشت اما بسعادت قبول اسلام فایز نگشت
ذکر وقایع سنه سبع از هجرت خیر البشر مصدر بغزوه خیبر در اوایل سال هفتم
از هجرت سید المرسلین بمقتضای وعده حضرت رب العالمین حیث و قال عز و علا وعدکم الله مغانم
کثیره تاخذونها فعجل لکم هذه بنیت فتح خیبر با هزار و چهار صد نفر متوجه گشت اما تجر بنواحی قلاع
خیبر نزول فرموده صباحی که یهود بیل و زنبیل برداشتند و عزیمت مزارع خویش نمودند ناگاه لشکر
اسلام پناه را دیدند در حصار ها گریختند و چشم رسول ص بر ایشان افتاده فرمود که الله اکبر خربت خیبر و مسلمانان
در باب محاصره جهود ان شرایط سعی و اجتهاد بجای آورده باندک زمانی حصار نطاه و حصن شق و قلعه
صعب مفتوح گشت و چون نوبت بفتح قموص رسید حضرت خیر البشر با درد سر ی روی نمود بنفس
نفیس در معرکه قدم رنجه نتوانی فرمود اما هر روز رایت نصرت آیه را بیکی از اکابر انصار یا اعیان
مهاجر داده بجنگ میفرستاد و بنا بر آنکه این صورت تکرار یافته پیکر فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر نگشت
شفیع روز محشر صاحب کلمه بعثت الی الاسود و الاحمر بزبان گوهر فشان گذرانید که فردا علم را
بمردی ستیزنده غیر گریزنده کرار غیر فرار میدهم که دوست میدارد خدا و رسول را و خدا و رسول نیز او را
دوست میدارند و حق عز و علا فتح این قلاع را بر دست او میسر خواهد گردانید و درین شب سرور
عرب و عجم این حدیث فرمود غلغله درمیان یاران افتاد که آیا فردا کدام یک از ما با خدایت در
اجرای این سعادت فایز خواهد شد روز دیگر که خسرو خاور علم نورانی برافراخت رفعت قلعه فلکون

کردون را مفتوح و مسخر ساخت اشراف مهاجر و انصار بر در خیمه سید ابرار جمع آمده التفات آنحضرت
بایستادند و چون از خیمه بیرون خرامید پرسید که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بکجاست جوابا
برانکه چشم آن قرة العین ولایت درد میکرد از جواب آواز برآمد که زحمت رمد بر وی
چنان استیلا کرده که پیش پای خود را نمی بیند حضرت رسالت باستحضار وی فرمان داد
و چون آنجناب را حاضر کردند سید اوایل و اواخر آب دهن مبارک در چشمانش ریخت تا عارضه
رمد زایل شد آنگاه رایت را باو داده بحرب اهل قلعه فرستاد حیدر کرار علیه التحیة و السلام بکنار
حصار رفت و مرحب یهودی که در میان یهود بتهور و دلیری بنود پیش آمده بیک زخم ذوالفقار
بدارالبوار پیوست و جهودان هجوم کرده در اثنا که سپر از دست آنحضرت بیفتاد و آنجناب
از سر غضب پیش رانده حلقهٔ در خیبر را بگرفت بتایید آسمانی و قوت روحانی آن در را که زور آزمایان
جهان از تحریکش عاجز بودند برکنده بجای سپر بر سر دست نگاه داشت و چون یهود خیبر این امر
بدیع را مشاهده کردند فریاد الامان برآوردند و حضرت امیرالمؤمنین علی بعد از استجازه حضرت
نبی ایشانرا امان داد مشروط بآنکه هر مردی یک شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون رود
و سایر اموال با مسلمانان گذارند و اگر چیزی پوشیده و پنهان دارند خون ایشان هدر باشد و کنانه
بن ابی الحقیق یک پوست شتر را که از زر و زیور مملو بود پنهان کرد و این صورت ظاهر شده بنا
بر شرطیهٔ مذکوره خون یهود مباح گشت و حضرت خاتم الانبیا کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود که بعوض
برادر خویش که خیبریان کشته بودند بقتل آورد و از سر خون سایر جهودان درگذشت و اموال موفور
و اجناس غیر محصور و بردهٔ بسیار و مراعی بیشمار در تحت تصرف مسلمانان درآمد و صفیه دختر حیی بن
اخطب که زوجهٔ کنانه بن ابی الحقیق بود در سهم دحیه الکلبی افتاد آنحضرت در عوض او چیزی بدحیه
داد و صفیه را در نکاح درآورد و در حین مراجعت در منزل صهبا با وی قرار نمود در روضة الاحباب
مسطور است که در جنگ خیبر از لشکر خیرالبشر پانزده نفر عزت شهادت یافتند و از یهود نود و سه کس
بدوزخ شتافتند بصحت پیوسته که بعد از فتح قلاع خیبر زینب بنت حارث یهودی زوجهٔ سلام
بن مشکم بزغالهٔ مسموم ساخته بنا برانکه میدانست که حضرت پیغمبر گوشت شانه و سر دست را دوست
میداشت در آن دو موضع زهر بیشتر تعبیه کرد و آنرا برسم هدیه نزد حضرت خیرالبشر فرستاد و چون آنحضرت

لقمه ازان

لقمهٔ ازان در دهن نهاد اندکی از آن خاییده بینداخت و فرمود که دست از خوردن بریان بازدارید که
که این گوشت پاره بزبان حال با من در سخن آمد که مرا مسموم ساخته اند اصحاب ترک طعام خوردن
کرده بشر بن براء که لقمه از آن فرو برده بود بروایتی هم در مجلس رنگش متغیر گشته وفات یافت و
بقولی بعد از یکسال بجوار رحمت ایزد متعال پیوست آنگاه خیرالبریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید
که ترا برین حرکت باعث چه چیز آمد زینب جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر ملکی باشی در تو زهر
اثر کرده از سر خلق باز شوی و اگر در دعوی نبوت صادق باشی حضرت عزت ترا از مضرت آن نگاه
دارد زمرهٔ از اهل سیر برانند که حضرت صلوات الله علیه بعد ازین سخن از یهودیه عفو فرمود و فرقهٔ
گویند که بقتل و صلب او حکم فرمود اما باتفاق متعرض جهودان خیبر نشده مزارع آن سرزمین را
بدیشان داد تا بزراعت مشغولی نموده هرچه حاصل شود به بیت المال مسلمانان فرستند و تعهد بهر
اجرهٔ خویش بردارند درین اثنا یهود فدک یکی از رؤسای خود را که موسوم بنون بن یوشع بود با طایفهٔ
بنزد خاتم الانبیا فرستاده طالب مصالحه گشتند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم صلح برین جمله
قرار یافت که یهود نصف اراضی خود را بحضرت مصطفی تسلیم نمایند و تتمه از ایشان باشد
و بعد ازین صورت بروایت صاحب مستقصی حضرت رسالت آن زمینها را بفاطمه زهرا ع بخشید
و در آن باب حجتی قلمی فرمود مقارن این احوال جعفر بن ابی طالب با طایفهٔ از مسلمانان که در حبشه
بودند رسیده قدوم جعفر موجب ازدیاد انبساط خاطر انور گشت و هم درین اوقات بعضی بطرف مدینه
دست داده در منزل صهبا روزی حضرت مصطفی سر مبارک در کنار علی مرتضی صلوات الله علیهما
نهاد و آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شده پس از انجلا بر آنکه آفتاب غروب نموده بود و علی
علیه السلام نماز دیگر نگذارده دعا فرمودند تا آفتاب مراجعت نموده جناب ولایت مآبی نماز عصر بگذارد
و چون یهود وادی القری از توجه آنحضرت ص بجانب مدینه خبر یافتند لشکری فراهم آورده به
نیت محاربه بیرون شتافتند و بعد از تلاقی فریقین یازده نفر از ایشان بزخم تیغ مسلمانان بنار سقر پیوسته
بقیه السیف هزیمت غنیمت شمردند و جهات ایشان تحت تصرف اهل اسلام درآمده یهود تیما
از استماع این خبر خوف و هراس بخود راه داده جزیه قبول کردند و در ذی قعده این سال
سید عالم ص بعزیمت ادای عمره قضا با دو هزار کس از مهاجر و انصار بجانب مکه توجه فرمود

سفر صد اسب جنیبت و سلاح بی نهایت و هفتاد شتر هدی همراه آنحضرت بود و مشرکان سه روز از حوالی حرم بقلل جبال رفتند تا رسول ملک متعال با اصحاب بطواف بیت الله پرداخته و سه روز دران بلده مبارکه توقف کرده میمونه بنت حارث هلالیه که خواهر زن عباس بود داخل امهات ساخت انگاه بجانب مدینه بازگشت

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت خیر الانام صلعم

درین سال بقول جمهور ارباب اخبار خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه نزد سید الانام صلعم آمده و کلمهٔ توحید بر زبان راندند و در سلک اسلامیان منتظم شدند و هم درین سال سریه موته بوقوع انجامید و موته اسم قریه ایست از قرای بلقا بر زمین شام که این جنگ دران موضع واقع گشته و سبب ارسال این لشکر آن بود که حضرت خیر البشر مکتوبی بحارث بن عمیر ازدی داده تا نزد حاکم بصری برد و حارث بعد از قطع منازل بموته رسیده دران مقام بفرمان ملک شام شرحبیل بن عمرو غسانی کشته شد و چون حضرت رسالت صلعم بر کیفیت این واقعه وقوف یافت زید بن حارثه را بر سه هزار کس از مهاجر و انصار امیر ساخته بدان صوب گسیل کرد و فرمود که اگر زید شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر نیز بفر شهادت فایز شود عبد الله بن رواحه بامارت قیام نماید و اگر عبد الله نیز عالم را بدرود کند هر کرا مسلمانان خواهند بر خود امیر کنند بالقصه چون شرحبیل بر توجه اهل اسلام اطلاع پیدا کرد لشکر فراهم آورده برادر خود سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد و سدوس بوادی قری بلشکر خاتم الانبیا رسیده در حین محاربه کشته گشت و شرحبیل از استماع این خبر اندیشه مند شده در قلعه گریخت و از قیصر استمداد نموده پادشاه روم جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و بسیاری از قبایل عرب نیز باوی پیوستند چنانچه عدد آن سپاه از صد هزار تجاوز کرده مسلمانان چون این خبر شنیدند قرعهٔ مشورت در میان انداخته باخر خاطر را بر محاربه قرار دادند و بعد از تلاقی فریقین نخست زید بن حارثه علم بر گرفته پای در میدان نهاد و جنگ میکرد تا شهادت یافت انگاه جعفر باخذ رایت قیام نموده روی بمخالفان آورد و کفار بر وی غلبه کرده اول هر دو دستش را بزخم شمشیر قلم زدند پس کارش را باتمام رسانیدند بعد ازان عبد الله بن رواحه لوا بر گرفته از عقب آن دو بزرگوار روان شد و مسلمانان بر امارت خالد ولید اتفاق نمودند و محاربهٔ عظیم دست داد تا بشب از دو جانب کشتن و کوشش کردند و روز دیگر خالد اوضاع سپاه را تغییر

کردانیده

گردانیده مخالفان گمان بردند که اهل اسلام را مدد رسیده بنابران متوهم شده انهزام یافتند و خالد از عقب آن بخت برگشتگان شتافته خلق بسیار بقتل آورد و در ضمان فتح و ظفر بخدمت خیر البشر بازگشت نقلست که روز جنگ موته حجاب از پیش نظر سرور اصحاب مرتفع گردانیدند چنانچه آن معرکه بعین الیقین مشاهده فرمود و از حالات شهدا یاران را خبر داده در آخر گفت رایت را بعد از شمشیری از شمشیرهای خدا بر گرفت و فتح بر دست او میسر گشت ازین جهت خالد ملقب بسیف الله شد و شرف دودمان عبد المطلب در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که حق سبحانه دو بال از یاقوت سرخ عوض دو دست جعفر بوی ارزانی داشت تا در بهشت بهر سوی که خواهد طیران نماید بنابرین کلام بعد ازین او را جعفر طیار خواندند و درهمین سال میان بنی بکر که هم سوگند قریش بودند و بنی خزاعه که در عهد و پیمان رسول صلعم بودند آتش نزاع اشتعال یافت و کفار قریش بنقض میثاق آنحضرت قیام نموده بنی بکر را بسلاح مدد کردند بلکه زمره از ایشان هیأت خود را متغیر گردانیده بر سر خزاعیان شبیخون بردند و بعد از صدور این حرکت ناپسند مشرکان از شکستن پیمان پشیمان شده ابو سفیان متوجه مدینه گردید تا پیش از انکه این خبر بسمع خیر البشر رسد در تجدید ایام صلح کوشیده مدت مصالحه زیاده گرداند بصحت پیوسته که در صباح آن شب که کفار قریش بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند پیغمبر صلعم بر زبان گوهر افشان راند که نُصِرتُ نُصِرتُ میمونه رض پرسید که یا رسول الله با که حدیث میگفتی فرمود که این زجر کنندهٔ بنی کعبست از خزاعه که طلب نصرت می نماید از من و میگوید که قریش بنی بکر را یاری دادند بعد ازین گفت و شنید به سه روز عمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسید و صورت شبیخون قریش را بعرض رسانید انگاه ابو سفیان بمدینه آمده هر چند تردد نمود بوفور مقصود او بحصول نه پیوست لاجرم خوار و خجل بمکه بازگشت و سید عالم صلعم باجتماع سپاه ظفر پناه دعا کرد که اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و بروایتی در دهم رمضان در ضمان حمایت رحیم رحمان از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابو عتبه نزول فرمود و بعرض لشکر فرخنده اثر اشتغال نمود از مهاجر هفتصد مرد در حیز شمار آمده که سیصد اسب داشتند و از انصار چهار هزار کس ملازم سید ابرار بودند و پانصد اسب در میان ایشان بود و از قبیلهٔ بنی مزینه هزار نفر آمده بودند که صد زره و صد اسب داشتند و از مردم اسلم چهار صد مرد بملازمت سید عالم اختصاص یافته

نمودند و از بنی کعب پانصد کس شمرده شد و سید کاینات ازان موضع نهضت فرموده چون بمنزل
قدید قرب ده هزار دلیر که اکثر بر اسب سوار بکه اکثر سوار بودند و از بنی سلیم بسپاه نصرت شعار
پیوستند و همچنین در اثناء طی منازل جمعی کثیر که تفصیل ایشان موجب تطویل میشود بسعادت
مرافقت حضرت رسالت صلعم فایز گشتند چنانچه بروایت اقل عدد لشکر اسلام بده هزار
رسید و در بیوت السقایا ذو الخلیفه عباس رضی الله عنه از مکه تشریف آورده ملازم رکاب
سعادت انتساب گشت و در خلال این احوال ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد
الله ابی امیه که ان یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول بود بتقبیل انامل همایون سرافراز شده ایمان
آوردند چون پیغمبر آخر زمان بمر الظهران که بر چهار فرسخ مکه است رسید شب دران منزل توقف
نموده فرمود تا آتش بسیار را فروختند علت که دران شب عباس بر حال قریش ترحم کرده
خواست که ایشانرا تنبیه نماید تا بموکب همایون شتافته جهت خویش امانی حاصل کنند بنابران
استر خاص حضرت خیر البشر نشسته تا بموضع اراک راند و در انجا با ابوسفیان و جمعی دیگر از قریش
که بتجسس از مکه بیرون آمده بودند باز خورده با ایشان گفت حال چیست و متوجه حریم حرم گشت
ابوسفیان چاره جوی شده عباس او را بر پس استر سوار ساخت و بجانب معسکر همایون تاخت
و بحسب اتفاق گذرش بر در خیمه عمر خطاب افتاده چون نظر عمر بر ابوسفیان افتاد گفت ای دشمن
خدای الحمد لله که بر تو دست یافتم شمشیری کشیده بتعجیل شتافت تا پیش از عباس نزد حضرت
رسول رفته رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند و عباس نیز تیز روان شده مقارن یکدیگر بخیمه
خیر البشر در آمدند و در نظر حضرت میانه ایشان جهت قتل و امان ابوسفیان قیل و قال بسیار
واقع شد و آخر الامر عباس او را بخیمه خویش برده و صباح نزد سید عالم صلعم آورد آنحضرت ابوسفیان را
باسلام دعوت فرمود و عباس ویرا از ضرب تیغ ترسانیده ابوسفیان طوعا و کرها کلمه توحید
بر زبان راند بعد ازان عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردی جاه دوست است او را بعنایتی
مخصوص گردان فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق
بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن و چون ابوسفیان بجانب حریم حرم روان شد عباس
بعد از استجازه از حضرت خیر الناس از عقبش بشتافت و او را در محلی تنگ نگاه داشت

تا کثرت و ابهت سپاه را ملاحظه نموده هیبت جنود الهی در دلش قرار گیرد و پس از انکه لشکر
اسلام بعظمت و آراستگی تمام بنظر ابوسفیان در آمد گفت ای عباس کرا در عالم این مقدار تجمل
و حشمت باشد بدرستی که ملک برادرزاده تو عظیم شد عباس جواب داد که ای ابوسفیان این
رسالت و نبوت است نه مملکت و سلطنت آنگاه ابوسفیان بر سبیل تعجیل بمکه رفته بشارت امان
باهل حرم رسانید و حضرت سید کاینات صلعم بذی طوی رسیده فرمان داد که زبیر با مهاجران
از اعلی مکه در آمده رایت خاصه را در حجون نصب کند و خالد ولید با بنی اسلم و غفار از اسفل
مکه در آید و لوای خود را در منتهی بیوت برند و بنفس نفیس با طایفه از خواص از راه دیگر توجه
فرموده و از موقف نبوت حکم صادر گشت که هیچکس از ارباب هدایه با اصحاب ضلالت مقاتله
نکنند و لیکن اگر جمعی از اشرار و سفها در مقام قتال آیند لشکر فرخنده اثر بدفع ایشان قیام نمایند علت
که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با قومی از اهل شرارت سر راه بر خالد ولید
گرفته نایره جنگ و جدال اشتعال یافت و از مسلمانان دو نفر بمرتبه شهادت رسیده از کفار بیست و
هشت کس کشته گشتند و بقیة السیف سلاح انداخته رایت هزیمت برافراختند
و رسول صلعم در موضع حجون اهر و تن از گرد راه شسته زره در پوشید و خود بر فرق همایون نهاده با اکابر
مهاجر و انصار بمسجد حرام در آمده زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشاده بطواف بیت الله اقدام
نمود و نواحی خانه را از لوث اصنام پاک ساخت و هبل را که اعظم بتان بود بموجب فرموده حضرت
مصطفی صلعم شاه مردان علی مرتضی بر خاک مذلت انداخت بعد ازان نبی آخر الزمان بدرون خانه
آمده باداء نماز و عرض نیاز پرداخت و در حین بیرون آمدن در آستان خانه ایستاده عضادتین
در را بهر دو دست بگرفت و دران وقت اکابر قریش در مسجد الحرام صف کشیده انتظار
می بردند که در حق ایشان حکمی واقع شود رسول پس از ادای شکر و ثنای حق عز و علا بجانب قوم
نگریسته فرمود که چه میگویید و چه گمان می برید از من نسبت بخویشتن عقلا و کمه جواب دادند که
خیر میگوییم و نیکویی گمان می بریم برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته آنحضرت گفت
که با شما آن میگویم که یوسف با برادران جفا کار خود گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم
الراحمین و همچنین فرمود که اذهبوا انتم الطلقا یعنی بروید که شما آزاد کردگانید بعصمت پیوسته که قتل

اناانکه سید بطحا و یثرب بمکه درآید حکم نموده بود که یازده مرد و شش زن بنابر کثرت عصیان و شقاوت
ایشان هرجا یابند بکشند اسامی مردان اینست که مسطور میشود عبدالعزی بن خطل عبدالله بن
سعد بن ابی سرح حویرث بن نقیل مقیس بن حبابه هبار بن الاسود صفوان بن امیه کعب بن زهیر
عبدالله الزبعری حارث بن الطلاطله وحشی قاتل امیر حمزه عکرمه بن ابی جهل و ازین جمله عبدالعزی
و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح بضرب تیغ حامیان حوزهٔ ایمان کشته شدند و هبار
و صفوان و کعب و عبدالله و وحشی و عکرمه دران روز گریخته با آخر چون اسلام در دل ایشان افتاد
و بعضی شفعا انگیخته و برخی لطف آنحضرت را شفیع ساخته بنزد حضرت خیرالبرایا آمدند و در سلک
عظام اصحاب انتظام یافتند و عثمان در روز مذکور چون عبدالله را درخواست نموده آنحضرت
بکراهت از گناهانش درگذشت و عبدالله نیز در آخرالایام کلمهٔ توحید بر زبان آورد و از جملهٔ آن شش
زن یکی هند بود مادر معویه او نقاب برروی بسته پیش حضرت آمده مسلمان شد و امان یافت
دیگر سه کنیزک ابن خطل بود و از ایشان دو نفر کشته یکی بگریخت و دیگری ساره نام بود که
در سلک جواری بنی المطلب انتظام داشت و او بقول صاحب کامل التاریخ در روز فتح بزخم
علی علیه السلم بقتل رسید ششم ام سعد بود که در همان روز بدوزخ شتافت القصه چون حضرت
خیرالانام علیه السلم مکهٔ مبارکه را فتح فرمود بنی هوازن و ثقیف اندیشیدند که مبادا لشکر اسلام ناگاه
بر سر ایشان رود و در دفع این حادثهٔ موهومه طریق مشورت مسلوک داشته خاطر بران قرار دادند
که بحرب سید ابرار مبادرت نمایند بنابران زمام اختیار خود را در قبضهٔ اقتدار مالک بن عوف
نهاده بعضی دیگر از قبایل عرب با ایشان پیوستند و مالک بن عوف چهار هزار سوار بنابر آنچه
در روضة الاحباب مسطور است با سی هزار مرد خنجرگذار فراهم آورده با زنان و فرزندان و اموال
جهات و عبید و مواشی بجانب حنین در حرکت آمد و این خبر بسمع اشرف سید الثقلین رسیده
عتاب بن اسید را در مکه بنیابت خویش گذاشت و با ده هزار مرد از مهاجر و انصار و دو هزار
از مکه بطرف مخالفان نهضت فرمود و چون فریقین در وادی حنین بهم نزدیک رسیدند بنابر
آنکه گذرگاه سپاه نصرت پناه تنگ بود و لشکر مالک بن عوف در کمین بودند نخست جنود اهل اسلام
انهزام یافتند چنانچه بروایتی از چهار کس که عبارتست از امیرالمؤمنین علی ع و عباس ع و ابوسفیان

بن الحارث

بن الحارث و عبدالله بن مسعود پیش سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم احدی نماند انگاه عباس
باشارت آنحضرت اصحاب را ندا کرده قریب صد نفر جمع گشتند و با کفار مقاتله آغاز نهادند
و درین اثنا حضرت مصطفی صم مشتی سنگ ریزه بدست آورده و بسوی مشرکان انداخته فرمود
که شاهت الوجوه و بصحت پیوسته که هیچکس نماند از دشمنان که از آن ریزه سنگی در چشمش نرفته
و مقارن این حال کریم متعال بلشکر سماوی اهل ایمان را امداد نموده کفار را قبح و جهی روی به ادبار
نهادند در روضة الصفا مسطور است که در روز حرب حنین چهار کس از سپاه سید کاینات صم
سعادت شهادت یافتند و هفتاد نفر از مخالفان بدوزخ شتافتند و شش هزار برده و بیست
چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیهٔ نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند در تحت تصرف ارباب توحید و عرفان در
آمد و چون در آن روز بعنایت الهی سپاه حضرت رسالت پناهی مظفر و منصور گشتند و فوجی از
مخالفان باوطاس گریختند و فرقهٔ بجانب حصار طایف رفتند و زمرهٔ روی بیطن نخله نهادند
و سید عالم صم جمعی را از مهاجر و انصار باوطاس فرستاد تا کار گریختگان را بموجب دلخواه ساختند
و صدای فتح اوطاس در طاس نگون فلک انداختند و بعد ازین فتوحات سید کاینات صم
غنایم را در موضع جعرانه گذاشته و حباب بن بشر انصاری را بمحافظت آن اموال گماشته با طوایف
سپاه بنواحی حصار طایف تشریف برد و هیجده روز یا چهل روز علی اختلاف الراوین بمحاصرهٔ
آن قلعه پرداخته دران مدت دوازده نفر از اصحاب خیرالبشر شربت شهادت چشیدند یکی از آن
جمله عبدالله بن ابوبکر بود بنابر آنکه قلم قضا بر فتح حصار جاری نگشته بود که دران اوان فتح طایف میسر
گردد آنحضرت بمنزل جعرانه مراجعت فرمود و بتقسیم غنایم پرداخت و عطار اموال مهاجر و انصار
را گران بار ساخته نو مسلمانان مکه را جهت تالیف قلوب ایشان بیشتر از دیگران بنواخت و درین
اثنا طایفهٔ از هوازن بخدمت حضرت رسالت رسیده کلمهٔ شهادت بر زبان راندند و التماس تخلص
اسیران نمودند و پیغمبر صم آن فرقه را قبول فرموده سخن ایشان را بسمع جمع رسانید تمامی مهاجر و انصار
از سر آن بردها درگذشتند انگاه حضرت رسالت پناه از هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست
جواب دادند که در حصار طایف است آنحضرت فرمود که اگر نزد ما آید و ایمان آورد اهل و عیال
و اموالش باز دهیم و صد شتر دیگر بوی بخشیم و مالک این حدیث را شنوده هم دران منزل

وامد

مو

بپای بوس رسیده و مسلمان شده حضرت رسول نیز وعده را بوفا رسانید نقلست که دوازدهم
ذی قعدة الحرام حضرت خیر الانام از موضع جعرانه احرام عمره بسته بمکه تشریف برد و شرط طواف
و رکن مقام بجای آورده و بجانب مدینه مراجعت فرمود و درین سال ابراهیم بن رسول الله از ماریه
قبطیه که مقوقس پادشاه اسکندریه برسم هدیه نزد خیر البریه فرستاده بود تولد نمود و زینب بنت
رسول الله که در حباله ابو العاص بن الربیع بود بریاض جنت توجه فرمود و بروایتی هم درین سال اختر
بنیر بوقوع انجامید **ذکر وقایع سال نهم از هجرت نبوی صلی الله علیه** درین سال حضرت
خاتم الانبیا سرایا باطراف و جوانب دیار عرب ارسال داشت از جمله امیر المومنین علی بن ابی طالب ع
با صد و پنجاه سوار بقبیله طی فرستاد تا بتخانه فلس را خراب سازد و جناب ولایت مآبی بدانجا شتافته
و بتخانه را ویران ساخته عدی بن حاتم بطرف شام گریخت اما خواهرش با برده بسیار و اموال بیشمار
بدست فرستادگان سید ابرار ص افتاد چون حیدر کرار آن غنایم را قسمت فرموده دختر حاتم را داخل سبایا
نگردانید و بمدینه آورد و رسول ص آن عورت را بموجب خواه او بوطن مالوف او باز گردانید
روایتست که دختر حاتم بعد از ملاقات برادر او را بمدینه فرستاد تا بشرف ملازمت حضرت خاتم
اختصاص یافته مسلمان شد و درین سال بواسطه جریمه که از یکی امهات مومنین در وجود آمد سید
کاینات ص قسم یاد کرد که یکماه با ایشان ملاقات ننماید و مدت بیست و نه روز از مصاحبت امهات
مومنات دوری گزیده بعد از آن نسبت بایشان طریق عنایت و التفات مسلوک داشت
و درهمین سال رجم سبیعه عامدیه که بزنا اعتراف نموده واقع شد و از جمله وقایع سنه تسع دیگری آنست
که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه در انداختند که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد
آنحضرت ص عزیمت آن طرف کرده مهاجر و انصار را بتهیه اسباب سفر امر نمود و از بعضی قبایل
دیگر که شرف اسلام دریافته بودند استمداد فرمود و بنابر آنکه دران اوان در میان مدینه قحط و عسرت
بکمال رسیده بود فرمان داد تا متمولان صحابه فقرا و مساکین را بشتر و زر و سایر ما یحتاج سفر معاونت
نمایند و اصحاب در این باب طریق سخاوت و جوانمردی بسلوک داشتند خصوصا عثمان که بروایتی
اقل دویست و چهار بسته با دویست اوقیه نقره صرف آن لشکر کرد بالجمله بعد از آنکه سی هزار مرد شمشیر
زن در ثنیة الوداع جمع گشتند حضرت رسالت ص امیر المومنین علی ع را در مدینه بر سر اهل و عیال

خلیفه

خلیفه گذاشته بجانب شام نهضت فرمود و بواسطه قلت زاد و کثرت حرارت هوا سپاه سعادت
انتما در غایت محنت و نهایت مشقت طی منازل و مراحل می نمودند و آب نیز دران سفر نایاب بود
لاجرم آن لشکر بجیش العسره موسوم شد و درین غزوه از سید کاینات معجزات بینات بسمت ظهور
یافت چنانچه منفصلا در کتب مبسوطه مسطورست القصه چون بمنزل تبوک معسکر ارباب توحید جمع
گشت بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر غیر واقع بوده حضرت خیر البشر بعد از استشاره عزم
مراجعت نمود و نخست خالد بن الولید را با صد و بیست سوار بر سر اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة
الجندل بود فرستاد و خالد بدان صوب شتافته در شبی که اکیدر جهت شکار گاو کوهی از قلعه
پایان آمده بود بوی باز خورد و اکیدر و اتباعش را شکار وار در میان گرفته حاکم دومة الجندل در دام اسار
گرفتار گشت و برادرش که در قلعه اقامت داشت بضبط حصار قیام نمود و خالد با اکیدر گفت ترا
بکار آمده نزد حضرت پیغمبری برم بشرط آنکه بفرمایی تا در قلعه بگشایند و دو هزار شتر و هشتصد اسب
و چهار صد نیزه و چهار صد زره تسلیم نمایند و ایالت دومة الجندل بدستور معهود بر تو مقرر باشد اکیدر
این مصالحه را قبول نموده برادرش پیغام فرستاد تا در قلعه را بگشاد و اشیاء مذکوره را سرانجام کرد
هر دو برادر در مصاحبت خالد روان شدند و سعادت ملازمت حضرت رسالت ص بمدینه دریافته و جزیه
را ملتزم گشته بدومة الجندل شتافتند و درین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج مردم بمدینه آمده
با سید کاینات ص ملاقات می نمودند و کلمه شهادت بر زبان رانده و احکام اسلام آموخته معاودت
میفرمودند و کثرت آمدن امثال این مردم بجایی رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند در روضة
الصفا مسطورست که در سال نهم از هجرت آنحضرت ص مکرر اکابر اصحاب را بالشکری جهت دفع طایفه
از کفار عرب که در وادی الرمل جمع آمده بودند فرستاد و هر کرت اهل اسلام انهزام یافته بمدینه مراجعت
نمودند آخر الامر شیر بیشه هیجا اسد الله الغالب علی مرتضی ع بدین مهم نامزد شده و بدان وادی شتافته
دمار از نهاد کفار برآورد و سالما غانما بمدینه بازگشت و در ذو القعده این سال عبد الله ابی سلول منافق
بعالم دیگر انتقال نمود و صاحب کلمه بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بران سر دفتر اهل نفاق نماز گذارد و هنوز
از موضع صلوة دور نشده بود که آیه و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره الآیه فرود آمد
و درهمین سال نجاشی در حبشه وفات یافت و سید عالم ص در مدینه بنیت وی نماز غایبانه گذارد و ام

کلثوم بنت رسول الله درین سال بعالم بقا خرامید بصحت پیوسته که در آخر ذی القعده سال نهم حضرت
سید عالم ص ابوبکر را با چند نفر از صحابه بجانب مکه فرستاد تا باقامت مراسم حج قیام نماید و خلایق را
مناسک حج تعلیم داد و اوایل سوره براءه را بر مردم خواند و بعد از توجه بوبکر جبرئیل امین نازل گشت
گفت یا محمد حکم رب العالمین چنانست که کسی اداء رسالت نکند الا تو یا کسی که از تو باشد
بنابرین آنحضرت علی مرتضی ع را طلبیده از فرمان الهی آگاه گردانید و گفت از عقب ابوبکر
بشتاب و اوایل سوره براءه را از وی بگیر و بر مردم بخوان و این چهار حدیث ایشانرا بسمع خلایق رسان
اول آنکه در بهشت در نیاید مگر نفس مومن دوم آنکه من بعد هیچ برهنه طواف خانه نکند سیوم آنکه
هیچ مشرکی حج نگذارد چهارم آنکه از اهل کفران هر کس عهدی موقت با خدا و رسول داشته باشد
تا انقضای آن وقت بر عهد ثابت باشد و اگر آن عهد موقت نبود تا چهار ماه در امان باشد و پس
از گذشتن این مدت اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر وحیدر کرار بر ناقه عضبا سوار شده از
عقب بوبکر بشتافت و در منزل عرج وی را دریافته اوایل سوره براءه را بستاند و بابکر روان شده
چون بمکه رسیدند در هر موقفی از مواقف حج مرتضی علی ع برخواسته بعد از خطبه بقراءه سوره براءت
و اداء کلمات اربعه قیام نمود انگاه آنحضرت مراجعت نمود بوبکر نیز بازوی **ذکر وقایع سال دهم
از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله** درین سال نیز گروه گروه از قبایل عرب بمدینه آمده و بشرف اسلام
در میافتند و بلطف و مکرمت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم مخصوص گشته بدیار خود میشتافتند
و هم درین سال پیغمبر ص نامه بترسایان نجران نوشته ایشانرا بقبول ملت بیضا دعوت فرمود نصاری
بعد از تقدیم مشورت از میان قوم خود چهارده کس برگزیده بمدینه فرستادند تا حالات سید ص
معلوم نموده خبری بایشان رسانند چون آن طایفه بمدینه رسیده و بشرف مجالست حضرت رسول
مشرف شدند آنحضرت ایشانرا باسلام دلالت کرده نصاری کلمات شتی بر زبان آوردند و
در میان اثنا پرسیدند که در شان عیسی ع چه گویی که بخلاف معشر بشری بی پدر متولد گشته رسول فرمود که جواب
این سخن امروز نمیگویم درین شهر باشید تا جواب سخن خود بشنوند و روز دیگر این آیه نازل شد
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکون من الممترین
فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و

انفسکم

وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین لاجرم سید عالم ص اهل نجران را طلبیده این کلام برایشان
خواند و نصاری همچنان در مقام عناد و استکبار ثبات قدم نموده آنحضرت فرمود که بیایید تا بیکدگر
مباهله کنیم یعنی دعا کنیم و گوییم لعنت حق عز و علا بر اهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند امروز ما را
مهلت ده تا مشورت کرده فردا بامر مباهله پردازیم انگاه نصاری بمنزل خویش رفته کیفیت گفت
و شنود را با عاقب که صاحب رای و تدبیر ایشان بود در میان نهادند عاقب گفت ای معشر
نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسل است و در شان مسیح دلیل روشن
آورده ترک مباهله کنید و اگر نه جمله هلاک خواهید شد زیرا که هیچ طایفه با هیچ پیغمبری مباهله نکردند
که بعد از آن زندگانی یافته باشند اکنون چون دست از کیش خویش باز نمیدارید مصلحت آنست
که قدم در مقام مصالحه نهید و جزیه قبول نمایید و هم برین جمله مقرر شده بروز دیگر وفد نجران متوجه منزل
پیغمبر آخر الزمان گشتند و در آن حین سید المرسلین ص با علی مرتضی ع و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم
السلام بیرون آمده با اهل بیت میگفت که چون من دعا کنم شما آمین گویید که نصاری چون آن
عبارا بدان منوال دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بسیار بترسیدند و ابو الحارث که اعلم آن جماعه
بود گفت ای یاران رویی چند می بینم که اگر از خدا خواهند کوه را از مقام خود زایل گردانند البته چنان
کنند وظیفه آنکه خیال مباهله را از سر بدر کنید و الا در هلاکت خویش و جمیع نصاری سعی کرده باشید
بنا بران نجرانیان از در تضرع و نیاز در آمده با سید عالم ص مصالحه نمودند برین جمله که هر سال دو هزار
حله که قیمت هر حله از آن چهل درم باشد تسلیم نمایند و صلحنامه نوشتند و ترسایان بنجران بازگشتند
و در همین سال حیدر کرار بموجب اشارت سید ابرار با سیصد سوار جرار بدیار یمن توجه فرمود
و چون بدانجا رسید لشکریان را باطراف و جوانب فرستاده غنیمت موفور و اموال غیر محصور بدست
اهل اسلام افتاد و بواسطه ارشاد جناب عالی منزلت ولایت منقبت بسیاری از مردم آن ناحیت
از بادیه ضلالت رهایی یافته بسر چشمه هدایت شتافتند و هنوز اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ع
در یمن بود که شرف دودمان عبد المطلب احرام بسته بمکه توجه نمود بصحت پیوسته که چون عزیمت
گذاردن حج اسلام در خاطر انور خیر الانام ص تصمیم یافت بقبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس داعیه
گذاردن حج دارد باید که بما پیوندد لاجرم خلق بسیار از اطراف دیار عرب بمدینه آمدند تا از اول

کار همراه سید ابرار بوده آداب و مناسک حج بیاموزند و حضرت رسول صلعم بروایتی روز دوشنبه
بیست و پنجم ذی قعده از مدینه بیرون آمده بذو الحلیفه تشریف برد و دران موضع احرام بسته با صد
چهارده هزار نفر که بقولی دران سفر ملازم رکاب فلک فرسای بودند زبان بتلبیه بگشاد و بعد از
قطع منازل و طی مراحل شب یکشنبه چهارم ذی الحجه بذی طوی نزول فرمود و نماز صبح یکشنبه دران
مقام گذارده از طرف اعلی مکه درآمد و بمسجد الحرام شتافته طواف خانه و سعی میان صفا و مروه بجای
آورد و در خلال این احوال علی مرتضی عم از جانب یمن رسیده شتری چند که بنیت هدی حضرت پیغمبر صلعم
همراه داشت بنظر رسانید آنحضرت از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که
گفتم بار خدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی
با خود آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت باشی و در هدی شریک من شو قلت که روز پنجشنبه هشتم
ذی الحجه حضرت خیر الانام با طوایف خلایق بمنی رفت و شب دران مقام توقف نموده روز
دیگر متوجه عرفات شد و بعد از زوال در عرفات خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده شرط
نصیحت بتقدیم رسانید پس از نماز پیشین و پسین بیک بانگ و دو قامت بگذارد و انگاه وی
بقبله ایستاده بدعا اشتغال نمود و دران باب مبالغه و الحاح فرمود و درین روز آیه الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل گشت و چون آفتاب غروب کرد رسول صلعم
بمزدلفه شتافته شب آنجا بود و نماز صبح را در تاریکی گذارده بمشعر الحرام آمد و لحظه توقف فرموده پیش
از طلوع خورشید از انجا روان شد و بجمرة العقبه رسیده هفت عدد سنگ بینداخت و درین
روز در منا خطبه مشتمل بر نصایح و اشیاء دیگر بر زبان راند بعد ازان بقربانگاه شتافته از جمله شتران
قربانی که با انچه علی علیه السلم از یمن آورده بود بصد راس میرسید شصت و سه راس را بدست مبارک
قربان کرد و بقیه را علی عم نحر کرد و انگاه حضرت رسالت سر تراشیده موی همایون را قسمت نمود
و پس از روزی چند که در مکه بسر برد عنان عزیمت بجانب مدینه انعطاف داده در منزل غدیر خم بعد از
جمع ساختن مردم زبان بحمد و ثنای باری نعم بگشاد و از انتقال خویش ببهشت جاوید خلایق را خبر داد
در انقیاد اوامر و نواهی کلام آلهی و تعظیم اهلبیت وصیت فرمود و دست امیر المومنین علی مرتضی را
گرفته بموجب نزول وحی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه

واخذل

واخذل من خذله وانصر من نصره وادر الحق معه حیث کان انگاه جناب ولایت دستگاه باشارت
حضرت رسالت پناه صلعم در خیمه نشست تا طبقات خلایق از صحابه و غیرهم بنظر ایشان رفته شرط تهنیت
بجای آوردند و درین سال ابراهیم بن رسول الله وفات یافت مدت حیاتش شانزده ماه بود

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و بیان وفات حضرت رسالت پناه صلعم

بثبوت پیوسته که چون
سید عالم صلعم از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مرضی بذات همایونش طاری شده باندک زمانی
آن عارضه زایل شد لیکن خبر بیماری آنسرور بدور و نزدیک رسیده جمعی دعوی نبوت کردند مثل مسیلمه
بن ثمامه حنفی و طلیحة بن خویلد اسدی و اسود بن کعب عنسی و سجاح بنت الحارث بن سوید التمیمی
اما مسیلمه با وفد بنی حنیفه در سال دهم از هجرت بمدینه آمد و چون قومش بمجلس حضرت رسول رفته
ایمان آوردند او در منزل توقف کرده میگفت اگر محمد خلافت خود بمن دهد متابعتش نمایم و الا فلا
و حضرت مصطفی این سخن را استماع نموده نزد او رفت و دران وقت شاخ خرمایی در دست آنحضرت
بود پس مسیلمه را مخاطب ساخته فرمود که اگر این شاخ درخت از من طلب داری بتو ندهم و تو از تقدیر
حق نتوانی گریخت و اگر بعد از من باقی مانی بغضب سبحانی گرفتار خواهی شد و چون مسیلمه بدیار بنی
حنیفه بازگشت دعوی نبوت کرده خلقی بوی گرویدند و روز بروز مهم او روی در ترقی داشت
چنانچه بعد از وفات سید کاینات صلعم عدد متابعانش از صد هزار تجاوز نمود مسیلمه کذاب در برابر
آیات قرآنی کلمات پریشان برهم بسته بمردم میخواند و بطریق شعبده اشیاء غریبه ظاهر میکرد
در روضة الاحباب مذکورست که اول کسی که بیضه مرغ را در شیشه سر تنگ در آورد و پر بریده
طایر را بهم وصل نمود مسیلمه لعنه ابوبکر در حین حکومت خالد را با لشکری بجنگ یمامه فرستاد و مسیلمه
نیز در برابر آمده جنگ دست داد و بخت ارباب ضلالت غالب گشته بمقتضای کلمة الحق یعلو
ولا یعلی اصحاب هدایت ظفر یافتند و مسیلمه در باغی گریخته بزخم حربه وحشی قاتل میر حمزه رحمه الله تعالی
و یکی از انصار بدار البوار پیوست اما سجاح در سال یازدهم از هجرت بمیان بنی تغلب دعوی نبوت
کرده جمعی بوی ایمان آوردند و مسیلمه قاصدی نزد او فرستاده خدمتش را خطبه نمود و سجاح بیار
مسیلمه آمده بین العسکرین خیمه زدند و در انجا آن دو کذاب بایکدیگر صحبت داشته مسیلمه جهت
مهرش نماز بامداد و خفتن را اسقاط کرد گویند سجاح بعد از قتل مسیلمه مسلمان شده در اسلام وفات یافت

اما اسود عنسی کاهنی ماهر بود و بنابران امور عجیبه بمردم می‌نمود و او بعد از وفات باذان در یمن خروج
کرده آن مملکت متصرف شد و مرزبانه را که عورتی مومنه بود و حرم باذان بخواست و معاذ جبل بموجب
فرموده رسول صلعم دران نواحی بتعلیم احکام اسلام اشتغال داشت بگریخت و چون این خبر بسمع
شریف خیر البشر رسید بعضی از مسلمانان که دران ولایت بسر می‌بردند نامه نوشته اشارت
فرمود که بهر نوع میسر شود بدفع آن بداختر قیام نمایند و اهل اسلام مرزبانه در قتل وی با خود متفق ساخته
فیروز دیلمی و داذویه در شبی که آن مستوره اسود را بکاسهای مالامال مست گردانیده بود بتعلیم زوجه
بخوابگاهش شتافتند و سر شریرش را از تن جدا کردند و این واقعه قبل از وفات سید کاینات
بیکروز بوقوع انجامید اما طلیحه در قبیلهٔ بنی اسد ظهور نموده دعوی نبوت کرد و عیینه بن حصین فزاری
با قوم خویش مرتد گشته بوی گروید و خالد بن الولید در زمان ابوبکر بر سر طلیحه لشکر کشیده سپاهش را
منهزم گردانید و اهل ارتداد باز باسلام درآمده طلیحه نیز ایمان آورد و در زمان عمر در حرب نهاوند بقتل
رسید و از جملهٔ وقایع سنه احدی دیگری آن بود که حضرت خیر البشر صلعم در روز دوشنبه بیست و ششم
صفر اسامه بن زید را بر لشکری که ابوبکر و عمر و عثمان داخل آن بودند امیر ساخته فرمان داد که بمرز روم رفته
بحرب و کوشش اسامه را بمزید مواعظ و نصایح گرانبار گردانید و اسامه موضع جرف را لشکرگاه
کرده در روزی که داعیهٔ کوچ داشت بموجب فرمان پیغمبر و بنابر اشتداد مرض رسول صلعم او را یاران
باز آوردند علمای سیر آورده اند که در روز چهارشنبه بیست و ششم ماه مذکور در خانهٔ میمونه رضی
حضرت خاتم الانبیا را تب محرق و درد سر دست داد و سایر زوجات مطهرات آنجا جمع آمده آن
حضرت چند کرت بر زبان همایون گذرانده که این انا غدا یعنی که من فردا کجا خواهم بود امهات مومنین
دانستند که مقصود آنحضرت ازین سخن آنست که در ایام مرض در خانهٔ عایشه باشد لاجرم همگنان
راضی گشته عباس و علی مرتضی عم آنحضرت را بحجرهٔ عایشه بردند و روز بروز مرض آنسرور کمیت
امتداد می‌یافت و ساعت بساعت حرارت تب حضرت رسالت بیشتر از پیشتر امتداد می‌یافت
ابو سعید خدری رضی روایت کند که حضرت خیر الانام صلعم در ایام مرض روزی بر منبر برآمده بنصایح
فوق الانام قیام نمود و در اثنا فرمود که حق عز و علا بنده را مخیر گردانید میان دنیا و میان آنچه نزد
اوست از ثواب و نعیم جنت و لقا و آن بنده چیزی را که نزد خداوندست اختیار کرد و ابوبکر از شنیدن

این

این سخن گریان شده ما تعجب کردیم که آیا سبب گریه چه تواند بود و آخر دانستیم که آن بنده پیغمبر
است منقولست از عایشه که خاتم انبیا در مرض موت روزی فاطمه زهرا علیها السلام
نزدیک خود طلبیده در گوش وی سخنی گفت و فاطمه گریان شده نوبتی دیگر خیر البشر بسبیل راز
وی سخنی در میان نهاد و زهرا فرحناک و خندان گشت عایشه گوید با فاطمه گفتم که من هرگز هیچ شادی
را افشا نکنم و بعد از آنکه پیغمبر صلعم از عالم رحلت فرمود نوبت دیگر کیفیت آن حالت را از زهرا
پرسیدم گفت نوبت نخستین آنحضرت با من گفت که هر سال جبرئیل یکبار پیش من بدرس قرآن
میپرداخت و امسال دو کرت قرآن بر من خوانده گمان می‌برم که اجل موعود نزدیک است و در نوبت دوم
فرمود که اول کسی از اهل بیت من بمن ملحق شود تو خواهی بود و تو راضی نیستی که سیدهٔ نسوان روضهٔ
رضوان باشی از عبدالله عباس مرویست که حضرت مصطفی صلعم در حین اشتداد مرض صحابه را گفت
که دوات و صحیفه بیاورید که جهت شما وصیت نامه بنویسم و مخالفت در میان اصحاب پیدا شد بعضی
خواستند که بموجب فرموده رسول عمل نمایند و برخی جانب نقیض گرفتند و آوازها بلند گشته سید
گفت برخیزید که نزد من سزاوار نیست منازعت نزد هیچ پیغمبری دیگر از وقایع زمان مرض آن بود که روزی
حضرت خیر البشر فرمود که از هفت مشک که آب آنها از هفت چاه بود آب بر سر من ریزید چون بر سر
موجب تقدیم رسانیدند آنحضرت را خفتی حاصل شده بمسجد شتافت و بمنبر برآمده بعد از ادای
حمد و ثنای حق تعالی در حق انصار وصیتها فرمود و در آخر مجلس در باب قریش نیز سخنان بر زبان رانده
بحجرهٔ همایون مراجعت نمود و بعد از آن بکثرت دیگر صلای عام در داده خطبه خواند و جهت ادای حقوق
کلمات معجز آیات بر زبان راند بلکه این معنی را از حیز قوت بفعل آورد نقلست که سید عالم صلعم در
ایام مرض چون وقت نماز در رسیدی بمسجد تشریف برده اقامت فرمودی اما در اواخر اوقات
بیماری سه روز بیرون نتوانست آمد و دران روزها بموجب مصطفی ابوبکر بامامت مردم قیام می‌نمود
و بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از آنحضرت فوت شده بثبوت پیوسته که پیش از وفات
سید کاینات بسه روز جبرئیل نازل گشته گفت ای محمد پروردگار تو سلام میرساند و از تو خبر
می‌پرسد که او اعلم است بآنچه که می‌پرسد که خود را بر چه سان می‌یابی سید المرسلین فرمود که
خویشتن را محزون و اندوهناک می‌یابم و روز دوم و سیم نیز جبرئیل آمده سوال و جواب بدستور

روز اول بوقوع انجامید اما روز سیم عزرائیل با فرشته دیگر موسوم باسمعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود
بر در حجره همایون حاضر گشت و بعد از پرسش معروض گشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده رخصت
در آمدن میطلبد و پیش ازین رخصت هیچ متنفسی این امر ازوی صادر نشده بود و بعد ازین نیز
صدور نخواهد یافت حضرت فرمود که امین خدا او را دستوری ده تا در آید و عزرائیل پس از حصول اجازت
در آمد و سلام کرد و گفت ای محمد من بنا بر فرمان حق عز و علا مطیع امر و نهی توام اگر رخصت فرمایی روح
مطهر ترا قبض نمایم و الا مراجعت نمایم رسول صلعم بجانب جبرئیل نگریسته روح الامین گفت ای احمد
حضرت پروردگار مشتاق دیدار است لاجرم سید عالم ملک الموت را اشارت کرد تا بکاری که
متعلق باوست مشغول شود و چون عزرائیل آغاز قبض روح مطهر آنسرور کرد سکرات موت بر آن
حضرت غالب شده بنوعی که رنگ رخسار همایونش گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و در آن زمان
قدحی آب نزد خویش نهاده دست در آن میزد و بر جبین مبارک مالیده می گفت اللهم اعنّی
علی سکرات الموت و عرق بر روی فرخنده اش نشسته ساعتی دست راست و لحظه دست
چپ می کشید عایشه گوید که حضرت رسول الله صلعم در وقت نزع در سقف خانه نظر انداخته و انگشت
خود بر داشته می گفت مع الرفیق الاعلی که ناگاه دست مبارکش مایل بزمین شده روح پر فتوح
سید اوایل و اواخر بجوار مغفرت پروردگار منتقل گشت **مرثیه** آن طاق بارگاه نبوت فرو شکست
وان قصر با شکوه رسالت خراب شد ۵ ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ۵ روح القدس بتعزیت
آفتاب شد مدت حیات سید کاینات بقول اشهر و اصح شصت و سه سال بود و انتقال آنحضرت
مشهور روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول روی نمود و بعضی در دوشنبه دویم ماه مذکور گفته اند والله اعلم

ذکر اسامی جمعی که در تغسیل و تکفین حضرت سید عالم داخل شده اند

علی المرتضی رسول خدا را صلوات
الله علیه غسل داد و عباس و اولادش فضل و قثم آنحضرت را ازین پهلو بر آن پهلو میگردانیدند و اسامه
بن زید بن حارثه و صالح آب بر حضرت رسالت مآب میریختند و اوس بن خولی انصاری را بنا بر التماس
انصار در غسل سید ابرار و اخیار گذاشته بودند اما هیچ امری متعلق بوی نبود و چون جماعت مذکور از
مهم غسل پرداختند و اکثر اصحاب بر جنازه مغفرت انتساب نماز گذاردند علی و عباس و عقیل
بن ابی طالب و اسامه و شقران و بروایتی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر آنحضرت

درآمدند

درآمدند و بدن بی بدیلش را مدفون ساختند و دفن آنسرور در نیم شب تا سحر شب چهارشنبه بوقوع
پیوست نقلست که آخر کسی که از قبر رسول بیرون آمد علی علیه السلم بود و بعضی قثم را گفته اند و بعضی
گویند مغیره بن شعبه آخرین کسیست که از قبر پیغمبر بیرون آمده اما این روایت را اکثر اهل تضعیف
نموده اند

ذکر اسامی ازواج طاهرات سرور کاینات علیه افضل الصلوات

باتفاق اهل سیر
حضرت خیر البشر یازده زن در عقد خویش آورده با ایشان زفاف فرموده بدین ترتیب که نوشته
میشود **اول** خدیجه الکبری بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب و او قبل از هجرت بجوار
رحمت حضرت عزت عز شانه پیوست چنانکه مذکور شد **دویم** سوده بنت زمعه بن قیس که
نسبش بلوی بن غالب که از جمله اجداد شرف دودمان عبد المطلبست می پیوندد و او بروایتی در سنه
اربع و خمسین من الهجرت وفات یافت **سیم** عایشه بنت ابی بکر و وفاتش در هفدهم رمضان
سنه ثمان و خمسین اتفاق افتاد **چهارم** حفصه بنت عمر خطاب و او در شعبان سنه خمس و اربعین
بجوار رحمت رفت **پنجم** زینب بنت خزیمه بن الحارث و او بعد از آنکه هشت ماه بعز ازدواج حضرت
رسالت پناه مشرف بود در ربیع الاخر سال چهارم از هجرت وفات یافت **ششم** ام سلمه
بنت ابی امیه مخزومی مادرش عاتکه بود بنت عبد المطلب و وفاتش در سنه تسع و خمسین اتفاق افتاد و
ام سلمه آخر زنیست که از امهات مومنین که بجوار رب العالمین واصل شد **هفتم** زینب بنت
جحش مادر وی امیمه است بنت عبد المطلب فوتش در سنه عشرین روی نمود **هشتم** جویریه
بنت حارث بن ابی ضرار وفاتش در سال پنجاه یا پنجاه و شش بوقوع پیوست **نهم** ام حبیبه
بنت ابو سفیان بن حرب و او در سال چهل از هجرت سید ابرار انتقال نمود **دهم** صفیه بنت حیی
بن اخطب و وفاتش بروایتی در سنه ست و ثلثین بوقوع انجامید **یازدهم** میمونه بنت الحارث
الهلالیه و او بقولی در سال پنجاه و یک از هجرت وفات یافت در روضة الاحباب مسطور است که حضرت
رسالت مآب را چهار سریه بود **اول** ماریه قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه نزد آنحضرت فرستاده
بود و او در سال شانزدهم از هجرت از عالم انتقال نمود **دویم** ریحانه که داخل سرایای بنی نضیر یا بنی قریظه
بود و او در سال دهم از هجرت فوت شد **سیم** کنیزکی جمیله که از غنیمت بآنحضرت رسیده **چهارم**
کنیزکی که زینب بنت جحش بآن سرور بخشیده بود

ذکر اولاد سید المرسلین

صلی الله علیه و آله و سلم

روایت مشهور میانه جمهور آنست که رسول را دو پسر بوده قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب و رقیه
و ام کلثوم و فاطمه اما در روضة الاحباب مذکورست که آن حضرت را پسری دیگر بوده موسوم بعبد الله
و او را از جهت تعظیم طیب و طاهر میگفته اند باتفاق علما ملت جمیع فرزندان حضرت رسالت
غیر از ابراهیم از خدیجه رضی الله عنها بوجود آمدند سوی فاطمه زهرا صلوات الله علیها جمیع اولاد پیغمبر صلعم
در زمان حیات آنحضرت وفات یافتند **ذکر اسامی کاتبان وحی آنست** بصحت پیوسته
که سید عالم صلعم چنین مقرر فرموده بود که عثمان بن عفان و علی ابن ابی طالب عم کتابت وحی کنند
و اگر ایشان غایب باشند ابی بن کعب و زید بن ثابت بدین امر اشتغال نمایند و هرگاه که هیچ یک
ازین چهار کس حاضر نبودندی هر کس از کتاب اصحاب که در مجلس بودی مثل طلحه و زبیر و عبد الله
بن مسعود و غیرهم وحی نوشتندی بر خرد خرده دان ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و پنهان نماند
که این مختصر گنجایش تفصیل و تبیین جمیع احوال حضرت سید المرسلین ندارد لاجرم قلم مشکین
رقم برذکر مجملی از معظمات وقایع اختصار نمود امید آنکه اگر سعادت مساعد نماید و جناب خدام کامی
هدایت شعاری مقرب الحضرت السلطانی لا زال مویدا بالتایید السبحانی اشارت فرماید در بیان
سیر حضرت خیر البشر مجلدی علیحده ترتیب داده آید اکنون وقت آنست که جواد خوش خرام در
میدان تحریر شمه از واقعات خلفا و ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم را ذکر کند **مقاله پنجم**
در ذکر خلفا و تعظیم ائمه اثنی عشر **ذکر خلافت ابو بکر** رضی الله عنه علامه اهل سیر و اخبار چنین
رحمهم الله بر آنند که چون انتقال سید ابرار بجوار رحمت قادر مختار در مدینه اشتهار یافت برخی از
انصار در سقیفه بنی ساعده جمع آمده خواستند که امر خلافت را بر سعد بن عباده رضی قرار دهند و این
خبر بسمع اشراف مهاجر رسیده ابو بکر و عمر و ابو عبیده بن الجراح بدان مقام رفتند و هر یک از فریقین
در مفاخر و مناقب خویش سخنان گفته قال و قیل بسر حد تطویل انجامید اما بآخر جمیع اصحاب بحکومت
ابو بکر راضی شده در اثر و خواص بیعت کردند یارب چه کویمت چه صبوری توای خدا و روز دیگر
بیعت عام بوقوع انجامید بعضی از علما اهل سنت بر آنند که مرتضی علی نیز دست بیعت بداد اما شیعه بر آنند
که اسد الله الغالب مطلقا بیعت نکرد و بخلافت ابو بکر راضی نیامد آورده اند که چون امر حکومت با ابو بکر قرار یافت
اسامه بن زید را چنانچه رسالت پناه صلعم مقرر فرموده بود با لشکر بجانب دیار شام گسیل کرد اسامه تا

بدان متعلم که پدرش کشته شده بود رفته بی آنکه با مخالفان ملاقات نماید بازگشت و بروایتی از قاتلان
پدر انتقام کشید روایت که چون سید عالم صلعم بریاض جنت خرامید و این خبر در دیار عرب منتشر
گردید بسیاری از قبایل مثل بنی سلیم و بنی عطفان و بنی غسان و هوازن و بنی تمیم و غیرهم از اسلام بر
گشته مرتد شدند و خالد بن الولید از موقف امارت بجواب ارباب ارتداد مامور گشته آثار پسندیده
بظهور رسانید چنانچه اکثر مرتدان را با ایمان در آورد و هر کدام از قبول اسلام کردن بپیچیدند از ضرب تیغ
جان نبردند و بعد از آنکه خالد ولید از مهم اهل ردت باز پرداخت باشارت ابو بکر و مدد مثنی بن حارثه
شیبانی رایت عزیمت بفتح بلاد عراق برافراخته و تیغ غزا و جهاد آخته باندک زمانی بلده آبله
و حیره و انبار و عین التمر و دومة الجندل را مفتوح ساخت آنگاه بمقتضای فرموده ابو بکر تمام مهام عراق
را در قبضه اقتدار مثنی نهاده بنفس خود متوجه تسخیر بلاد شام گشت و چون بآن حدود رسید ابو عبیده
بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و خالد بن سعید بن العاص که با جمعی از مسلمانان متوجه حرب رومیان
بودند بوی پیوستند و خالد در دیار شام نیز بار تفاع اعلام اسلام قیام و اقدام نموده چند نوبت سپاه
هرقل را با اضعاف مضاعفه حامیان حوزه دین بودند منهزم گردانیدند و در وقتی که پاسی و شش هزار مرد
در کنار نهر یرموک در برابر دویست هزار کافر خونخوار صف کارزار بر آراسته خیال جدال داشت قاصدی
قاصدی از مدینه رسیده خبر وفات ابو بکر آهسته بخالد رسانید و بآواز بلند گفت که اینک از نزد خلیفه
رسول قریب دو هزار سوار بمدد شما میرسد و مسلمانان از استماع این سخن اطمینان تمام یافتند و خالد بهمانی
از قاصد پرسید که بعد ابو بکر خلافت بر که قرار گرفت جواب داد که بر عمر خالد بنا بر آنکه سوء مزاج عمر را نسبت
بخود معلوم داشت بر زبان آورد که پس من معزولم رسول گفت آری امارت این لشکر تعلق با ابو عبیده
گرفته بالجمله صد هزار سپاه اسلام بجد و جهد تمام بکوشش و کشش قیام و اقدام نموده رومیان را منهزم
ساختند و اموال موفور و اجناس نامحصور و اسبان راهوار و شتران باربردار و نقود نامعدود و جواهر
برسم غنیمت بدست ارباب هدایت در آمد و خالد در وقت قسمت غنایم نزد ابو عبیده رفته ایشان را
از فوت ابو بکر و ایالت عمر و عزل خویش و نصب او بامارت لشکر خبر داد و ابو عبیده خمس غنیمت را جدا
کرده بدار الخلافه فرستاد و بقیه را بر سبیل سویت میان لشکر قسمت فرمود **ذکر وفات**
ابو بکر و بیان بیعت عمر رضی الله عنه در سال سیزدهم از هجرت مرضی بر حال ابو بکر طاری شده روز بروز شدت

آن عارضه بمنت ازدیاد یافت و او دران ایام عمر خطاب را ولی عهد ساخته چون این خبر بگوش اصحاب سید
بیشتری انقیاد در ربودند طلحه بن عبید الله و بعضی دیگر نخست آغاز مضایقه کرده باخر بیعت کردند
بعد از آنکه خاطر خطر بوبکر ازین امر فراغت یافت جواب قابض روح را لبیک گفته بدان عالم رفت
اسما بنت عمیس که زوجه او بود غسلش داد و عمر برو نماز کرد و در حجرهٔ عایشه بپهلوی پیغمبر دفنش کردند
مدت حیاتش بقول اکثر مورخان شصت و سه سال و مدت حکمش دو سال و سه ماه **ذکر نسب**
بوبکر و بیان اسامی و القاب نسب بوبکر به پنج واسطه بمره بن کعب که از اجداد پیغمبرست
علیه التحیة و السلام
می پیوندد بدین طریق بوبکر بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و در دفتر
ثانی از کتاب روضة الاحباب مسطورست که نام بوبکر در جاهلیت عبد الکعبه بود و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم این اسم را بعبد الله تغییر فرمود **ذکر ازواج و اولادش** وی در ایام
جاهلیت دو عورت را در حبالهٔ نکاح آورد یکی قتیله بنت عبد العزی که عبد الله و اسما ذات
النطاقین ازو متولد گشتند و دیگری ام رومان بنت عامر بن عمیر که عبد الرحمان و عایشه ازوی
در وجود آمدند و بوبکر در زمان اسلام نیز دو زن را بخواست یکی اسما بنت عمیس که محمد بکر بسته علی
مرتضی ازو متولد بود دویم حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری و این عورت در وقت وفات او حامله
بود دختری آورد **ذکر عمال و کاشتکان وی** قاضی وی عمر بن الخطاب بود و کاتب عثمان
بن عفان و زید بن ثابت و عامل وی در مکه عتاب بن اسید و در طایف عثمان بن ابی العاص
و در صنعا مهاجر بن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن لبید و در بحرین علاء حضرمی و در نجران جریر بن
عبد الله البجلی و در سواد عراق مثنی بن حارثه و در دیار شام ابو عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه
و یزید بن ابی سفیان اما این سه کس در تحت امر و نهی خالد ولید بودند **ذکر خلافت عمر**
بن الخطاب رضی الله عنه بعد ازان عمر خلافت را تصرف نمود اول حکمی که فرمود عزل خالد ولید بود از امارت
سپاه شام و نصب ابو عبیده الجراح بجای خالد و این معنی بر خاطر اکثر مهاجر و انصار گران آمد چه سعی
و اهتمام خالد در اعلاء اعلام اسلام و انخفاض رایات کفر و ظلام کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا
بود و ابو عبیده نیز در فتح بلاد شام و کسر لشکرهای قیصر آثار پسندیده بظهور آورد و بواسطه وفور جلد
و اجتهادش بیشتر آن ولایات در تحت تصرف مسلمانان درآمد چنانچه تفصیل این وقایع در کتب مبسوطه

مذکورست

مذکورست علماء اخبار آورده اند که در اوایل حکومت عمر مثنی بن حارثه از عراق بمدینه شتافته پیش عمر
آمد و در باب جنگ با جنود عجم استمداد نمود عمر اکابر اصحاب را جمع ساخته خطبه بخواند و مردم را به
فتح بلاد عراق و حرب کفار عجم ترغیب و تحریص فرمود و ابو عبیده بن مسعود الثقفی این امر خطیر را
قبول کرده با لشکری آراسته همراه مثنی بجانب عراق شتافت و دران زمان بقول اکثر ارباب تاریخ عجم
تعلق به پوران دخت داشت و رستم فرخ زاد امیر الامرا بود بالجمله ابو عبیده بر دو لشکر عظیم که متعاقب
یکدیگر از مداین بجنگ وی آمدند و سردار یکی از آنها جابان بود و از دیگری جالینوس غالب گشته بظفر
و نصرت اختصاص یافت آنگاه رستم فرخ زاد شخصی را که موسوم به بهمن جادو بود بحرب اهل اسلام
نامزد کرد و ابو عبیده از توجه این گروه آگاه شده و بر آب فرات جسری بسته از پل گذشته با بهمن
جادو با جنود نامحدود در برابر آمد و حربی صعب دست داد و در اثنای قتال بتقدیر ایزد متعال ابو عبیده
در زیر دست و پای پیل ضایع شد و فی الجمله چشم زخمی بسپاه اسلام رسیده بنابر آنکه جسر را ویران کرده
بودند بعضی غریق بحر فنا شدند و بعضی مثنی اکثر بسلامت از معرکه بیرون آمدند در خلال این احوال خبر اختلال
ملک پوران دخت بسمع بهمن جادو رسیده بمداین مراجعت نمود نقلست که چون واقعهٔ جسر بسمع عمر
رسید در اول سال چهاردهم از هجرت جریر بن عبد الله البجلی را سردار سپاه جرار گردانیده بسواد
عراق فرستاد و جریر بمثنی بن حارثه پیوسته باتفاق بدیار حیره در آمدند و در بویب لشکرگاه ساختند
و از انجانب نوبتی دیگر عجم قدم در میدان جلادت نهاده و مهران بن مهرویه با جمعی کثیر بمحاربهٔ اهل اسلام
مبادرت نموده در اثنای قتال با فوجی دیگر از اهل ضلال کشته گشت و متابعانش انهزام یافته غنایم موفور
بچنگ ارباب هدایت افتاده بعد ازین وقایع فارسیان یزدجرد بن شهریار را بر مسند حکومت
نشانده فی الجمله رونقی در ملک ایشان پیدا شد و یزدجرد رستم فرخ زاد را در حرب مسلمانان نامزد
کرده عمر چون از انتظام حال عجم خبر یافت بعد از تقدیم مشورت سعد بن ابی وقاص را با لشکری
موفور بطرف عراق فرستاد و امارت آن ولایت را باوی تفویض نمود و سعد بدان صوب شتافته
قبل از وصول او مثنی برحمت حق پیوسته و در سال پانزدهم از هجرت سعد با لشکر اسلام در نواحی قادسیه
برستم فرخ زاد و سپاه کفر و ظلام رسیده در مدت سه روز محاربات عظیمه دست داد و از جانبین عدد بسیاری
از مومنان و مشرکان در دشت فنا افتاد آخر الامر بر طبق کلمهٔ کریمه و ما النصر الا من عند الله نسیم فتح و ظفر

برپرچم رایات مسلمانان وزیده علم دولت اهل عصیان از انکون سار دید و رستم بضرب تیغ یکی از نجا[هدان]
بقعر جهنم شتافت ولشکر منهزم شده چندان غنیمت نصیب مومنان کشت که محاسب وهم از احصای
آن بعجز وقصور اعتراف می نماید ودر سال شانزدهم سعد بن ابی وقاص بفرموده عمر لشکر بمداین کشید
ویزدجرد بن شهریار فرار اختیار کرده بطرف عقبه حلوان کریخته دار الملک اکاسره در تحت تصرف
غازیان در آمد بلکه در اندک زمانی بیمن اجتهاد وحسن اهتمام سعد اکثر بلاد عراق وفارس وجزیره
در حیطه ضبط وتسخیر اهل اسلام قرار کرفت واقطار جهان از ما بهجت اعلام سپاه نصرت فرجام روشنی
وضیا پذیرفت **ذکر بعضی از وقایع وحالات که در ایام خلافت عمر وقوع یافته**
علما ملت سید المرسلین ومخبران احوال صحابه در مصنفات خویش چنین آورده که در سال
پانزدهم از هجرت عمر عتبة بن غزوان را که یکی از صحابه سید المرسلین بود با فوجی از جنود ظفر ورود
بجانب ابله فرستاد وتا دران ناحیت بلده بنا کند وغرض وی از تعمیر آن شهر آن بود که من بعد
میان پادشاه عجم وملک هند طریق آمد شد مسدود کردد واز یکدیکر استمداد نتوانند نمود زیرا که بغیر
آن ممر راهی نبود که فارسیان از انجا نزدیک بهندوستان توانند رفت وبالجمله عتبه بدان طرف
شتافته در ساحل بحر شهری وسیع بنیاد نهاد ومعماران واستادان قریب سه سال دران بلده
کار کردند تا باتمام رسید وبنابر آنکه آن بنا بموضعی واقع شد که اطراف وجوانبش سنکلاخ بود
ببصره اتسام یافت چه بصره بلغت عرب عبارت از زمین سنکلاخ است وبعد از انکه مردم بسیار
در بصره جمع آمدند عمر امارت آن ناحیت را بمغیرة بن شعبه داد وپس از مدتی که جمعی از اهل غرض نسبت
مغیره را بزنا نسبت کردند عمر اورا از حکومت معاف داشته ابوموسی اشعری بجایش لوای عزت
پروری برافراشت وهم در سال پانزدهم از هجرت عمرو عاص بموجب فرموده ابوعبیدة بن الجراح بظاهر
بیت المقدس شتافته آن بلده طیبه را محاصره نمود وارطبون که از جمله علما نصاری بود واز قبل [قیصر]
حاکم آن دیار بعمرو پیغام فرستاد که محالست که ترا فتح این شهر میسر کردد زیرا که مرا چنین معلوم شده
که اوصاف شخصی که بیت المقدس را مسخر سازد در ذات تو موجود نیست پس مناسب چنان می نماید
که خود را ومارا از رنجانی ومعاودت کرده کلام العبد واحمد برزبان راند عمرو عاص جواب این سخنان
مکتوبی نوشته مصحوب قاصدی که بلغت رومیان دانا بود نزد ارطبون ارسال کرد وامر رسول را وصیت

نمود

فرمود که چنان نکنند که اهل شهر دانند که او زبان ایشان را میداند وهرچه از ارطبون بشنود بر لوح خاطر
نکاشته باز کردید بالجمله چون نامه عمرو عاص بارطبون رسید شخصی را که سابقا مسطور شد
اعاده نمود ودرین اثنا یکی از رومیان پرسید که ایا تسخیر این شهر بدست که میسر شود ارطبون
جواب داد که نزد من بیقین پیوسته که نام شخصی که این بلده را مفتوح سازد سه حرفست واز
علامات او درمیان قبایل انتشار یافته واین مرد عمرو نام او چهار حرفست وقاصد باز کشته این سخن
را بعمرو عاص رسانید عمرو فی الحال رقعه مشتمل بر کیفیت واقعه نزد عمر فرستاد وعمر بعد از
اطلاع برین قضیه بنابر استصواب اصحاب بجانب شام نهضت نمود وحضرت امیر المومنین علی
در مدینه تشریف داشتند نقلست که چون عمر بشهر جابیه که از انجا تا ایلیا پنج روزه راهست رسید
امرا شام مثل ابوعبیدة الجراح ویزید بن ابی سفیان وشرحبیل بن حسنه با اکثر سپاه باو پیوستند چون
ارطبون از نزدیکی خبر یافت بر سبیل هزیمت بطرف مصر شتافت وطایفه از علما واحبار آن دیار
بملازمت شتافتند وجزیه قبول نموده ابواب مخالفت را مسدود ساختند ودروازهای بیت المقدس
بر لشکر اسلام مفتوح کردند ودرین اثنا منشور ایالت وولایت مصر بنام عمرو عاص مسطور شده قدغنش
خدمتش بدان جانب توجه نمود وارطبون آمدن عمرو را شنیده متوجه روم کردید عمرو عاص
مصراع بی درد سر نیزه وآمد شد پیکان ۞ دران مملکت پای بر سریر حکومت نهاد وچون عمر از
مهم شام باز پرداخت در هر یکی از آن بلاد کماشته کذاشت وابوعبیده را برسم حاکم ساخته لوای
توجه بجانب مدینه برافراخت واین خبر بهجت اثر بکوش ساکنان یثرب رسیده زبان حال هر یک
بمضمون این مقال که از نتایج طبع مستقیم الاحوال آن نقطه دایره فضل وکمال کویا شده که **رباعی**
انصاف بده ای فلک مینا فام ۞ تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام ۞ خورشید جهانتاب تو از جانب صبح
یا ماه جهانکرد من از جانب شام ۞ ودرین سال عمر اختراع دیوان نمود ونامهای اکابر واجله اصحاب
در دفاتر ثبت کرده جهت ایشان مرقوم مقرر فرمود ودر سال هفدهم سعد وقاص بعد از استجازه از
عمر بلده کوفه را بنا نهاد زیرا که هوای مداین که دران زمان نشیمن مسلمانان بود بامزاج اعراب موافق
نبود وچون عمارت کوفه باتمام رسید سعد با سپاه اسلام دران مقام لوای اقامت برافراشت در
تاریخ جعفری مسطورست که آن بلده را بجهت آن کوفه کفتند که اول دران موضع ازنی وبوریا خانها

عمرو عاص

ساخته بودند و شل این جایرا اعراب کوفه گویند و در همین سال عمر وضع تاریخ هجری فرمود پوشیده
نماند که تاریخ مصدر باب تفعیل است و بعضی از نحویان تاریخ را چنین تعریف نموده اند که التاریخ یوم معلوم
ینسب الیه زمان یاتی علیه یعنی تاریخ روز معین است که ایام آینده را بوی نسبت کنند و هم درین
سال اکثر بلاد اهواز مفتوح شد و در سال هیجدهم از هجرت خیر البشر بلای وبا در بلاد شام شایع گشته
بسیاری از مسلمانان بروضهٔ رضوان توجه نمودند و ابو عبیده بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و سهیل
بن عمرو از آن جمله بودند و چون عمر از واقعه ابو عبیده و یزید سفیان آگاه شد معاویه بن سفیان را بایالت
شام نصب کرد در دفتر ثانی از کتاب روضة الاحباب مسطور است که در سال نوزدهم از هجرت فوجی
از ارباب هدایت در کوهستان بخاری رسیدند که در آنجا تخت زرین نصب کرده مرده را بر بالای
آن نهاده بودند و در یک جانب آن میت لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند بلغت رومی بر آن
منقش بود مضمون آنکه من سبا پسر نوا سم که بشرف ملازمت عیص بن اسحق النبی مشرف گشتم و بعد
از وی مدتی بدولت و اقبال گذرانیدم و در دار دنیا عجایب بلا انتها دیدم از جمله آنکه در جلهٔ تموز باریدن
برف و تگرگ مکرر را مشاهده نمودم باید که اگر امثال این امور در نظر شما در آید تعجب نکنید و غریب تر
از هر امری آنست که بنی آدم از موت بغایت غافلست و حال آنکه قبرهای ابا و اجداد و اولاد خود را
می بیند و از اعظم وقایع که حساب روز قیامتست نمی اندیشد بتحقیق که من میدانم قومی را که با وجود
اقرار بوحدانیت پروردگار مرا ازین غار بیرون برند و این تخت را ملک خود شمرند و چون این امر بظهور
آید مزاج زمان از نهج اعتدال انحراف نماید و امانت و دیانت در میان مردم نماند و عاقبت محمود
صلحا و متقیان را باشد والسلم بصحت پیوسته که در سال مذکور عمر سرای عباس و مروان را بخرید و داخل
مسجد رسول ساخته آن مسجد را وسیع گردانید و چند پایه منبر را بلند تر کرد و در سال بیستم جمعی از اهل
کوفه بدار الخلافه آمده از سعد شکایت کردند بنابر ان عمر او را بمدینه طلبیده امارت کوفه را بعمار بن
یاسر تفویض نمود و عبد الله بن مسعود را بضبط اموال بیت المال آنجا مقرر فرمود و در سال بیست و یکم
میان عرب و عجم در موضع نهاوند حربی عظیم واقع شد با وجود آنکه نعمان بن مقرن که سردار لشکر اسلام
بود شهید شده هزیمت بجانب کفار افتاد و امت احمد مختار غنایم بسیار یافته فتح نهاوند را فتح الفتوح نام
نهادند زیرا که بعد ازین واقعه دیگر عجمیان را اجتماع معتدبه میسر نشد و درین سال بواسطه شکایت

کوفیان

کوفیان عمار بن یاسر را رضی الله عنه از امارت ایشان معزول شده و آن امر متعلق بمغیرة بن شعبه گشت و در
سال بیست و دویم فتح آذربایجان و همدان و قومس و دامغان تیسیر پذیرفت و حاکم مازندران
و گرگان و دهستان مال و خراج قبول کردند و در سال بیست و سیم ساریة بن زنیم بفرموده عمر با لشکر فرخنده آثار
بجانب فارس رفت و حاکم آن ناحیه در شهر متحصن شده سپاه نصرت پناه مدت دو ماه بمحاصره آن
طایفه گمراه مشغول بودند بعد از ان اهل آن حصار از کردان استمداد نموده آن گروه بی ایمان
بمدد ایشان شتافتند و از دو جانب مسلمانان را در میان گرفتند اتفاقا روز جمعه بود که این حالت
صعب ارباب هدایت را روی نمود در وقتی که عمر در مسجد مدینه بادا خطبه اشتغال داشت حال
آن دو لشکر بر وی مکشوف گشته و همگی همت مقصور تقویت مجاهدان دین گردانیده ندا کرد
که یا ساریه الجبل الجبل و حضرت حق عز و جل این صورت را بگوش جاریه و سپاه او رسانید بموجب
فرموده خود را بدامن کوهی کشیدند انگاه بجد تمام و سعی لا کلام با کفار آغاز کارزار نمودند و آن
مخاذیل از ستیز و آویز عاجز شده روی بوادی گریز نهادند و فتح آن کشور علاوهٔ فتوحات دیگر گشت
القصه در زمان حکومت عمر قوت و شوکت امت حضرت صلعم استیلای تمام داشت و دیگر از و تجدید
منبر جهت خطبه نماز جمعه در اطراف مرتب بود والسلم

در کشته شدن عمر بن الخطاب

کافهٔ ایمه اخبار آورده اند که در اواخر ایام عمر عمر کعب اخبار بعرض رسانید که تهیهٔ سفر آخرت
پرداز که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده عمر چون مطلقا ضعف و الم در بدن خود احساس نمی نمود
ازین خبر متعجب شده پرسید که ترا این معنی از کجا معلوم شده جواب داد که از توریت و ایضا در آن
اوقات مغیرة بن شعبه که فیروز نام داشت و ابو لولو کنیتش بود بملازمت عمر رسیده از کثرت
مطالبت خواجهٔ خود شکایت کرد عمر سوال کرد که چه هنرها داری گفت آهنگری و نجاری و نقاشی عمر فرمود
که با وجود این همه هنر آنچه مغیره از تو می طلبد مناسبت انگاه گفت ای ابو لولو شنیده ام که آسیای
بادی می توانی ساخت چه باشد که از جهت آرد کردن غلات مسلمانان آسیای گردان کنی ابو لولو
جواب داد که از برای تو آسیایی بسازم که تا انقراض عالم از ان باز گویند و چون غایب گشت عمر
گفت این غلام مرا بکشتن تهدید کرد و هم در ان نزدیکی صباحی عمر بمحراب امامت رفته جهت اداء نماز
بامداد احرام بست و ابو لولو قدم جرأت پیش نهاده چهار زخم بیدنش رسانید از جمله زخمی که بر تحت

نافش زد کارکر آمد و چند کس دیگر را نیز زخمی ساخته آخر الامر یکی از مسلمانان که طاقیهٔ بزرگ بر سر داشت
بر وی انداخت و متعاقب این حرکت در و آویخته از پایش در آورد و ابو لولو بعد از آنکه از حیات
نومید گشت کاردی بر حلقوم خود رانده وفات یافت القصه عمر را از مسجد بخانه بردند و مردم
دانستند که صحت او ممکن نیست مطلقا التماس نمودند که شخصی که دانی که شایستهٔ خلافت باشد
بولایت عهد کن عمر گفت که سزاوار این کار شش کس اند اول علی المرتضی یا عثمان یا سعد بن وقاص
یا طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف صواب آنست که این شش کس از میان خود یکی را بخلافت
اختیار کنید و بعد از قیل و قال هم برین جمله قرار گرفته ابو طلحه انصاری گفت که می باید که پس از فوت
من با پنجاه نفر از انصار بر اصحاب شوری موکل باشی و کسی را تا نطلبند پیش ایشان نگذاری و آن
جماعت را ترغیب نمایی تا بسرعت مهم خلافت را قرار دهند و اگر سه نفر ازین شش نفر مخالفت
کنند با آن سه دیگر جانب آنکسان را که عبد الرحمن بر آن باشد ترجیح نهی و باید که پسر من عبد الله در مجلس حاضر
شود اما در هیچ امر دخل نکند و چون از وصیت فارغ شد در آخر ذی الحجه سنه ثلث و عشرین وفات
یافت و صهیب رومی بر وی نماز گذارده جسدش در روضهٔ پیغمبر صلعم مدفون است پهلوی ابو بکر عمرش
شصت و سه بود و زمان خلافتش ده سال و شش ماه **ذکر نسب و کنیت وی** نسبش بهفت
واسطه بکعب بن لوی که از اجداد حضرت رسالت است می پیوندد بدین ترتیب که عمر بن الخطاب
بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب کنیتش ابو حفص
لقبش فاروق ابن عباس گوید روزی از عمر پرسیدم که ترا از چه فاروق گفته اند گفت بسبب آنست
که حضرت پیغمبر را با مسلمانان از سرایی که در آنجا پنهان عبادت میکردند بیرون آوردم تا در مسجد الحرام رفتند
و آشکارا نماز کردند از آن محل باز مرا فاروق گفتند و عمر بن الخطاب را اصحابش امیر المؤمنین
میخواندند چرا که مغیره بن شعبه که از قبل او والی بلده بود دیگبار گفت که ما مومنانیم و تو امیر مایی مناسب آنست
که ترا امیر المومنین خوانیم اما کسی را که پیغمبر صلعم امیر المؤمنین گفت علی بن ابی طالب بود **ذکر اسامی زنان و فرزندان عمر خطاب** گویند که عمر در مدت حیاتش شش زن در حباله نکاح آورد
زینب بنت مظعون بن حبیب و عبد الله و عبد الرحمن و حفصه ازین زن بود دیگری ملیکه بنت جرول عبد الله
که در جنگ صفین با معاویه بود ازین زنست دیگر ام حکیم بنت حرث بن هاشم مخزومی و ازو دختری در وجود

امد که فاطمه نام نهاد دیگری جمیله بنت عاصم بن ثابت و ازین زن پسری آورد عاصم نام شد دیگری
ام کلثوم بنت امیر المؤمنین علی عم و ازو پسری و دختری تولد کرد پسر زید نام شد و دختر رقیه دیگری عاتکه
بنت زید بن عمرو بن نفیل و ازین زن پسری متولد شد که او را عیاض می گفتند و عمر دو سریه یکی از
آنها یک پسر آورد که موسوم بعبد الرحمن اوسط گشت و از دیگری پسری بوجود آمد پسر را عبد الرحمن
اصغر نام بود و دخترش زینب **ذکر اسامی جماعتی** که در محل فوت عمر بر سر
شغل بودند نافع بن عبد الله خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان بن عبد الله خزاعی در طایف و ابو موسی اشعری
در بصره و مغیره بن شعبه در کوفه و عمرو بن العاص در مصر و عمرو بن سعد در حمص و معاویه بن ابی
سفیان در دمشق و عمر بن عتبه در اردن و یعلی بن امیه در یمن و عثمان بن العاص در بحرین
در تاریخ گزیده مسطور است که زید بن احب در مدینه و شریح بن حارث کندی در کوفه و کعب بن یسار
در مصر قاضی عمر بودند و کاتب او زید بن ثابت بود و بعضی مورخان زید بن ارقم و ربیعه بن مخزوم
را نیز گفته اند **قصهٔ شوری** بصحت پیوسته که چون اهالی اعراب از دفن و اپرداختند ستهٔ
مذکوره در موضعی مجتمع ساختند تا امر خلافت بر یکی قرار گیرد و اکثر ایشان بعضی در مناقب و مفاخر
خویش خطبها خوانده چون قیل و قال بسر حد تطویل انجامید عبد الرحمن بن عوف گفت ای قوم
امیری خود را به سه تن راجع سازید زبیر گفت من سهم خود را بعلی عم باز گذاشتم طلحه گفت من از خود
بعثمان تفویض نمودم سعد بر زبان آورد که من عبد الرحمن را صاحب عهده حق خویش گردانیدم بعد
از آن عبد الرحمن خود و سعد را از رتبهٔ خلافت بیرون آورده اصحاب شوری عهد بستند که در
تعیین خلیفه از صواب و سداد بیرون نروند عبد الرحمان بعد از تفرق یاران بواسطه یا بی واسطه از
علی عم پرسید که اگر با تو متابعت ننمایند رضای تو مقرون بخلافت کیست امیر گفت عثمان آن را نهایت
مرتبه در پیش است از عثمان که سوال کردند گفت این منصب لایق امیر المؤمنین علیست و میان عبد الرحمن
و طلحه و زبیر نیز همین سخن گذشته طلحه عثمان را اختیار نمود و زبیر گفت مختار من علیست عبد الرحمن بر
زبان آورد که کار خلافت ظاهرا بر یکی ازین دو قرار می یابد مدت سه روز درین فکر بسر برده با
اکثر اعیان مهاجر و انصار شرط مشورت بجای آورد و خاطر اکابر و اصاغر را مایل بخلافت علی عم و عثمان
یافته در صباح روز چهارم از فوت عمر خلایق را در مسجد رسول صلعم جمع ساخت و بعد از ادای نماز بامداد

در پهلوی منبر ایستاد و گفت ای اصحاب شوری برضای شما تعیین خلیفه برای من مفوض شده است
یا نی جواب دادند که بلی انگاه گفت من نیز بقدر طاقت استخبار احوال مردم کردم تا کسی اگر مستحق
این امر باشد بر سریر خلافت نشانم پس امیرالمومنین علی را علم طلبیده گفت یا علی شرطی کنی
بامن که اگر با تو بیعت کنم بحکم کتاب خدا و سنت مصطفی با من عمل نمایی جناب ولایت مآب
جواب داد که بان مقدار که توانم سعی بجای آورم و رای مرا در فیصل بعضی قضایا دخلی خواهد بود عبدالرحمن
دست شاه مردان را گذاشت و عثمان را پیش خواند و همان سخنان را درمیان آورد عثمان از فور رغبت
شروط را قبول کرده و مشروط بوسع و مقدور نگردانید انگاه عبدالرحمان گفت خدایا بشنو و گواه
باش که من عثمان را والی امر مسلمانان ساختم و قلاده این خلافت را در گردنش انداختم پس دست بر دست
عثمان زده بیعت کرد و مردم متابعتش نموده به مبایعت پرداختند امام مرتضی را از ذوق طاعت
این حرکات نبود رجوع بحجره کرده در خانه خود قرار گرفت

ذکر خلافت عثمان بن عفان

بثبوت پیوسته که چون عثمان برجای خلافت نشست اول قضیه که درمیان آمد قضیه عبیدالله
بن عمر و هرمزان بود و بیان این سخن آنست که هرمزان که حکومت اهواز و خوزستان تعلق بوی میداشت
در زمان عمر بر دست مسلمانان گرفتار گشته بمدینه رسید و زبان بکلمه طیبه گویا گردانید لاجرم چیزی
که از بیت المال بوی میدادند روزگار میگذرانید دران اوقات که عمر بزخم خنجر ابولولو کشته شد
شخصی بسمع عبدالله رسانید که روزی ابولولو بطریق خفیه با هرمزان مکالمه داشت و او را از استماع
این سخن مظنه شد که هرمزان ابولولو را بران حرکت باعث آمده بنابران مانند بلای ناگهانی بر سر آن
مسلمانان رفته دست بقتلش دراز کرد و چون عثمان زمام فرق انام را بقبضه اقتدار درآورد مجمعی ساخته
در قضیه مذکوره مشاورت فرمود جمعی کثیر از اعیان مهاجر و انصار رویرا ترغیب بر قتل عبیدالله کردند
و فوجی از صحابه جانب نقیض گرفتند آخر الامر عثمان دیت هرمزان را از بیت المال ادا فرموده عبیدالله
را مطلق العنان گردانید و در سال بیست و چهارم از هجرت عثمان مغیره بن شعبه را از حکومت
کوفه معاف داشته ایالت آن بلده را بسعد بن ابی وقاص تفویض نمود و در سال بیست و پنجم رقم
عزل بر صفحه حال سعد کشیده آن منصب متعلق بولید بن عقبه که برادر مادری عثمان بود گشت و در سال
بیست و سیم عمرو بن العاص از امارت مصر معزول شده امر آن بعبدالله بن سعد بن ابی سرح قرار گرفت فتح

آن مملکت

آن مملکت افریقیه بر دست او تیسیر پذیرفت و درین سال عثمان بنیت گذاردن عمره بمکه مبارکه
رفته بعضی از سراها که قریب بمسجد الحرام بود بخرید و داخل مسجد گردانید و در سنه سبع و عشرین عبدالله
بن نافع بن الحصین بموجب فرموده بجانب مغرب زمین لشکر کشیده اندلس را مفتوح ساخت
و دران بلده رایت ایالت برافراخت و در سال بیست و هشت فتح جزیره قبرس بسعی معاویه
میسر گشت و بروایتی عثمان درین سال ابوموسی اشعری را از حکومت بصره عزل نموده آن منصب
به پسر خاله خویش عبدالله عامر تفویض فرمود و در سال بیست و نهم عثمان بحج رفته روز عرفه در منا
خیمه زد و نماز پیشین را که حضرت سید عالم دران مقام قصر کرده بود تمام گذارد و اکابر مهاجر و انصار
بسبب این کار زبان اعتراض بر عثمان گشادند و در سنه ثلثین عبدالله بن عامر با سپاه ظفر
قرین بجانب خراسان شتافته اکثر آن ولایت را مسخر کرد و درین سال جمعی از اهل کوفه بدار الخلافه
آمده از ولید بن عقبه شکایت کردند و او را بشرب مدام منسوب ساختند عثمان بعد از طلب ولید
و ثبوت گناه خدمتش را بدره چند نواخته ایالت کوفه را بسعید بن العاص ارزانی داشت
و در همین سال انگشتری خاتم الانبیا از دست عثمان در چاه اریس افتاده ناپدید شد و هم درین
سال عثمان باغوای معاویه ابوذر غفاری را از شام بمدینه طلبیده و از آن بلده نیز اخراج نموده بربذه
فرستاد و فوت ابوذر هم دران مقام اتفاق افتاد و در سنه احدی و ثلثین قسطنطین رومی بقصد
تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون بمردان جنگی بود در دریا نشست و معاویه بن ابی سفیان
باتفاق عبدالله بن سعد بن ابی سرح بدفع رومیان کمر اجتهاد بر میان بست و در موضع ذات الصوار
فریقین بهم رسیده بر روی آب آتش قتال التهاب یافت و مسلمانان بظفر و نصرت مخصوص گشته
بعضی از مخالفان بادپیما بصوب فرار شتافتند و برخی از آن خاکساران از دنیا برفتند

ذکر مخالفت اهل کوفه نسبت بسعید بن العاص و امارت ابوموسی اشعری

علما اخبار آورده اند که چون ولید بن عقبه از
امارت کوفه معزول گشته ایالت آن بقعه بر سعید بن العاص قرار گرفت سعید بخلاف ولید ابواب
محافظت و انبساط با اشراف کوفه مسدود ساخته دربانی تعیین نمود و در فیصل قضایا مطلقا میل و مداهنه
نفرمود بنابرین اکابر آن سرزمین مثل مالک بن الحارث النخعی المشتهر باشتر و صعصعه بن صوحان
و برادرش زید و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد و غیرهم زبان بطعن و عیب سعید گشاده در حق عثمان

نیز سخنان گفتند و سعید عثمان را ازین حال آگاه گردانید عثمان حکم با جلای ایشان فرمود و حاکم کوفه آن قوم را بشام فرستاده کوفیان روزی چند در خدمت معاویه بسر بردند و زبان طعن بروی نیز دراز کرده معویه بعد از استجازه از دار الخلافه اشراف کوفه را بحمص روانه کرد و عبد الرحمن بن خالد ولید که حاکم آن بلده بود با کوفیان در غایت کم عنایتی ملاقات نمود و در سنه اربع و ثلثین عثمان سعید بن العاص را جهت مهمی بمدینه طلبیده بعد از آنکه این خبر بگوش مالک اشتر و رفیقانش رسید بطایف الحیل از عبد الرحمان رخصت معاودت حاصل نموده بکوفه آمدند و اکثر اهالی آن بلده را با خود متفق ساخته چون سعید از مدینه بازگشت و نزدیک بکوفه رسید خدمتش را از دخول مانع شدند و سعید بدار الخلافه مراجعت نموده کیفیت حادثه را بعرض عثمان رسانید و وی ابو موسی اشعری را بامارت کوفه نامزد کرده اهالی آن دیار بمقام استطاعت و انقیاد پیش آمدند

ذکر سبب رنجش مردم از عثمان و بعضی بیقاعدگی او

یکی از آن جمله آن بود که عثمان جمعی از خویشان خود را که مطعون بظلم و فسق بودند بایالت و لایتی فرستاد و مناصب اکابر اصحاب بدین جهت روی در نقصان نهاد دیگر آنکه حکم و اولادش مروان و حارث را که مطرود و مردود حضرت خاتم الانبیا بودند بمدینه طلبیده مروان را بشرف وزارت و دامادی خویش مشرف گردانید و مبلغها باو و پدرش و برادرش بخشید دیگر آنکه خلق را بر جمع و قرائت یک مصحف تکلیف نموده باقی مصاحف را بسوخت دیگر آنکه هر چند رعایا بجند از ظلم عمال وی شکایت کردند حمل بر غرض فرموده رقم عزل بر صفحه احوال آن طبقه نکشید و بواسطه افساد مروان اشراف صحابه مثل امیر المومنین علی ابن ابی طالب و عبد الله عباس و طلحه و زبیر بمجلس او نرفتند و این اخبار در اطراف دیار عرب اشتهار یافته سرمایه غوغا و موجب گفت و شنید گشت و کار بجایی رسید که در سنه خمس و ثلثین جمعی کثیر از اعالی مصر و کوفه و بصره بر خلع عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند و بعضی از اکابر صحابه مانند عمار یاسر و رفاعه بن رافع انصاری و غیرهما با اهل فتنه و غوغا متفق گشتند و عثمان بخانه مرتضی علی علیه السلم رفته از آن حضرت التماس نمود که در تسکین آن جماعت کوشیده نوعی سازد که ایشان بمساکن خویش رجعت نمایند آنحضرت پس از التماس نمودن و قول و پیمان کردن که بعد از آن از صواب دید یاران بیرون نرود و بگفتار مروان عمل ننماید فرمود آنحضرت آن قوم را پیش طلبیده بکلمات خوش و مقدمات دلکش

آن قوم را از مقام عداوت گذرانیده بازگردانید آنگاه مروان بعرض عثمان رسانید که مناسب آنست که در محل خطبه خواندن نزد مردم مدینه چنان ظاهر نمایی که بنابر آنکه اهل غوغا دانستند که من بر دفع ایشان قادرم و بر کمال بطلان خویش مطلع شدند بازگشتند عثمان باستصواب مروان پای بر منبر نهاده مثل این سخنان بر زبان آورد عمرو عاص بر زبان آورد که ای عثمان از خدای بترس ما این جماعت را بدر خواست باز پس گردانیدیم و چون عثمان بجواب عمرو اشتغال نمود از اطراف و جوانب مسجد فریاد برآمد که ای عثمان ازین گفتار و کردار خود توبه کن بلکه بعضی سنگ ریزه بروی انداختند لاجرم شرمسار از منبر فرود آمده بخانه رفت امیر المومنین وی را پیغام کرد که ما هر چند در انتظام کار تو سعی می نماییم تو براه نمایی و سخن مروان کار بر خود بزیان می آری باز عثمان بمسجد رفته بمنبر رفت و بعذر خواهی خلایق سخنان رقت آمیز بسمع مردم رسانیده باعتذار و استغفار زبان برگشاد و چون از آن امر فارغ گشت بدار الخلافه رفت و جمعی اکابر و اشراف بر در خانه اش مجتمع شده خواستند که با وی ملاقات نمایند و زبان عذر گستری بگشایند درین اثنا مروان کلمات پریشان بر زبان رانده گفت خطبه که امروز بر زبان عثمان جاری گشت نیکو نبود و مقصود مردم آن بود که تو بجرایم خود معترف شوی و بعد از ادای امثال این سخنان بیرون آمده مردمی را که بخیال ملاقات عثمان آمده بودند بناخوشی تمام بازگردانید و آن قوم نیز نزد علی علیه السلم رفته کلمات زشت مروان بعرض آن حضرت رسانیدند و آنحضرت دیگر بعثمان اختلاط نکرد

ذکر مراجعت اهل فتنه و غوغا و کشته شدن عثمان عفان

در اکثر کتب معتبر تواریخ این خبر مسطور است که مصریان در حین مراجعت از مدینه التماس عزل عبد الله بن سعد بن ابی سرح از حکومت مصر و نصب محمد بن ابی بکر نمودند و این ملتمس عز قبول یافته آن جماعت در مصاحبت محمد روی براه خویش نهادند و بعد از قطع سه منزل جمازه سواری دیدند که بطرف مصر میرفت از وی پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی جواب داد که غلام عثمانم و نزد عبد الله بن سعد میروم گفتند مکتوبی مصحوب تو هست گفت نی ایشان تفحص نمودند در مطهره آب نامه یافتند که سرش را مهر کرده در موم گرفته بودند مضمونش آنکه چون گردن کشان مصر بدان دیار رسند سر فلان و فلان را بردار و فلان و فلان را مثله کن و بدستور معهود بحکومت مشغول باش و این صحیفه بخط مروان بود و مهر عثمان

مهر برداشته بر مضمون مطلع شده مصریان آن کتابت را برداشته بجانب مدینه مراجعت کردند وخبر
بکوفیان وبصریان فرستادند تا ایشان نیز باز گشتند وغبار فتنه وآشوب این نوبت بمرتبهٔ بالا
گرفت که مطلقا بر شحات سحاب نصیحت وموعظت انطفا نپذیرفت عثمان سوگندهای عظیم یاد
کرد که من ازین نامه وقوف ندارم بجایی نرسید لاجرم درسرای خویش متحصن شد وآن گروه تا
چهل روز بمحاصره پرداخته آبش نداد ند در روز جمعه هیزدهم ذی الحجه سنه خمس وعشرین
آتش بیداد برافروختند ودر دار الخلافه را سوخته بخانهٔ عثمان درآمدند واو دران محل بتلاوت
قرآن اشتغال داشت مروان با بعضی از غلامانش سلاح بسته بقدم قتال پیش رفتند عثمان آواز
داد که هر یک از غلامان من که سلاح بسته ترک محاربه کنند آزاد باشند وبرخی از غا دست
از جنگ بازداشته وبعضی از جرگاه گریخته اهل غوغا دران سرا ریختند وکنانة بن بشر نزدیک
عثمان رفته خواست که بزخم کارد کارش تمام کند عبد الرحمن بن عدیس البلوی وقتیره وسودان
گفتند بر قتل عثمان اقدام منمای که مارا بخونش احتیاجی نیست انگاه نزد عثمان آمده گفتند خود را از
معاف دار تا آسیبی بتو نرسانیم وی اینمعنی را ابا نموده غافقی ضربتی بروی زد خونش برآیهٔ فسیکفیکهم الله
چکید وسودان شمشیر برکشیده تا بر عثمان زند دران حال زوجهٔ او نایله رسیده خود را بر سرش انداخت
انگشتان عورت بریده شد قتیره کار عثمان را باتمام رسانید علی النور بعضی از غلامان او بخانه آمدند وآن
دو کس را کشتند آورده اند که مدت سه شبانروز جسدش دران خانه بود وهیچکس بدفنش
نمی پرداخت انگاه مرتضی علی علیه السلم از عبد الرحمن بن عدیس تلقین او حاصل فرمود حسن بن مطعم و
حکیم بن حزام وبرخی دیگر از انام میان شام وخفتن ویرا بواسطهٔ وجدان تابوت بر دری نهاده بردا شتند
واهل غوغا تعاقب نموده گذاشتند که درگورستان بقیع دفن کنند لاجرم در حایطی که میان مقبرهٔ مسلمانان
وجهودان حایل بود دفن کردند مدت حیاتش هشتاد ودو سال بود وزمان حکمش یازده سال و یازده ماه والعلم
ذکر نسب عثمان علیه ما علیه **ولقبش** نسبش بچهار واسطه بعبد مناف که از جملهٔ اجداد حضرت رسالت
است می پیوندد بر ینموال عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف
اما کنیت او ابو عمر بود وزمره ابو عبد الله نیز گفته اند وذی النورین نیز گفته اند **در نامهای زنان**

و اولاد عثمان علیه ما علیه عثمان در ایام جاهلیت واسلام هشت زن بعقد خویش درآورد رقیه وام کلثوم بنات
سید کاینات واسامی بقیهٔ ازواجش اینست ناجیه بنت مروان ام عمرو بنت جندب بن عمرو فاطمه
بنت ولید بن مغیره ام البنین بنت عیینهٔ فزاری رملهٔ بنت سعید بن ربیعه نایلهٔ بنت الفرافصه
وعثمان را ازین عورات یازده پسر وشش دختر متولد گشت اسامی پسران برینموجبست عمرو وعبد الله
الاکبر عبد الله الاصغر که از رقیهٔ بنت رسول است در شش سالگی بعالم بقا خرامید ابان خالد سعید عتبه
ولید شیبه مغیره عبد الملک اما نامهای دختران اینست مریم ام سعید عایشه ام ابان ام عمرو ام
البنین **ذکر نامهای جمعی که در حین قتل عثمان** علیه ما علیه **در اطراف بلاد حاکم بودند** دران
سال کاشتهٔ وی باستقلال در مکه عبد الله حضرمی بود وبر طایف قاسم بن ربیعه ثقفی وبر یمن یعلی
بن امیه وبر بصره وخراسان عبد الله بن عامر وعبد الله خود در بصره نشسته احنف بن قیس را
بحکومت خراسان فرستاده بود ودر کوفه ابو موسی اشعری بحکومت اشتغال داشت ودر دمشق
معویة بن ابی سفیان ودر حمص عبد الرحمن بن خالد بن ولید ودر فلسطین علقمة بن حکیم ودر قرقیسیا
جریر بن عبد الله البجلی ودر آذربیجان اشعث بن قیس ودر اصفهان سایب بن اقرع ودر همدان
بشیر بن امیه ودر ری سعید بن قیس وقاضی مدینه زید بن ثابت بود وقاضی مکه ابو هریره وقاضی
شام ابو درداء وکاتب عثمان مروان بود وصاحب شرط عبد الله بن متید تمیمی **وصف نوبت دوم نشستن
امیر المومنین علی بامامت دران ایام قتل عثمان** علیه ما علیه **بود واین روز علی الانور وی که بهجای جایی عمر نشسته این روز** در صفحات
جمهور علماء اخبار مسطور است که بعد از قتل عثمان علیه ما علیه مصریان بسه روز علیا ز تنه شاه مردان وشیر یزدان
ونازش میدان علی ابن ابی طالب آمده التماس نمودند که مسند پیغمبر را بوجود شریف خویش مزین
سازد آن جناب ولایت مآب جواب داد که رضای شما در مهم خلافت دخلی ندارد مست قبول اختیار
۳ از خلق جایز نیست که بودی یدی از احد مرسل بدی از موسی عمران واین هر دو پیغمبر عالی جهه وصی از حق
بمناجات علیا نمودند وخدای تعم تعیین کرد امام ووصی را اما چون ظلمه تغیر دادند حالا که کار بدین مقام رسید
باید که این معنی را مهاجر وانصار درخواست نمایند چون سخن را مصریان بسمع اکابر اصحاب رسانیدند ایشان
باجمعهم متفق باستان بوس آنحضرت آمده بیکدل ویک زبان گفتند السلام ای سایهٔ خورشید رب العالمین
آسمان داد ودولت آفتاب اوج دین تا شنیده از اوان عهد تا باقی عمر بی رضای حق ز تو خوی کرام الکاتبین

معروض رای عالی کردانیدند که جهانیان را از مقتدایی چاره نیست و بفرموده خدا چنانچه حضرت مصطفی
در غدیر خم شما را وصی و نایب مناب کردانیده اکرچه بعضی اعراب سرکشی نمودند اما بحکم آنکه
خلافت اکرچه در پایانش فرمود امامت تا قیامت آن او بود حالا هیچکس این امر را اخق و اولی
از تو نمیدانیم امید داریم که سریر امامت بذات فرخنده صفات خویش مشرف و مزین سازی و پرتو التفات
برحال کافه رعایا بل عامه برایا اندازی آنحضرت علیه السلام اول از قبول آن امر ابا نمود بآخر از
مبالغه بسیار اصحاب همه دست بیعت دراز کردند و بالطوع والرغبة بیعت نمودند اما بعضی از
متابعان عثمان سرکشی میکردند شاه مردان داعیه عزل عمال عثمان نمود مغیرة بن شعبه بملازمه شتافته
کفت یا امیر المؤمنین مناسب چنان می نماید که روزی چند در عزل ایشان خصوصا معویة بن سفیان
تاخیر فرمایی تا قواعد قصر خلافت استحکام یابد و آوازه بیعت آنها بسمع خاص و عام رسد آنکاه
آنچه مصلحت دانی باقامت رسانی جناب ولایت مآب این سخن را نپسندیده این آیه ابراز بیان
بکذرانید و ما کنت متخذ المضلین عضدا روز دیکر مغیره بدار الخلافه رفته کفت آنچه دی روز بعرض
رسانیدم خطاست و رای امیر المؤمنین عین صدق و صوابست درین اثنا عبد الله بن عباس
از جانب مکه رسیده مغیره را دید که از مجلس علی بیرون می آید بعد از ملاقات با امیر المؤمنین
علی ع پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیر آنچه از وی شنیده بود بسمع ابن عباس رسانید عبد الله
کفت دی روز نصیحت کرده و امروز خیانت کرده و با وجود این حال حیدر کرار بر صواب دید خویش
اصرار نموده عثمان بن حنیف را جهت امارت ببصره فرستاد و عماره بن حسان را بکوفه و عبید الله
بن عباس را بیمن و قیس بن سعد بن عباده را بمصر و سهل بن حنیف را بدمشق اما عثمان چون
ببصره رسید عبد الله بن عامر شهر را تسلیم نموده خود رفت بمکه و عماره در نخیله کوفه شنود
که اهالی آن بلده بجز موسی هیچکس را بامارت قبول ندارند لاجرم بازکشت و یعلی بن امیه که حاکم
یمن بود بعد از آنکه از توجه عبد الله بن عباس واقف شد اموال بیت المال برداشته رایت عزیمت
بصوب حرم برافراشت و عبید الله بن عباس بیمن درآمد و قیس سعد چون بنواحی مصر نزول نمود
طایفه باستقبالش شتافته او را معزز و محترم بشهر درآوردند اما سهل بن حنیف در حوالی شام
استماع نمود که خواص و عوام آن ولایت با معاویه اتفاق کرده اند داعیه دارند که از علی مرتضی علیه السلم

حون

آب حواب

خون عثمان طلب دارند بنابران بمدینه بازکشته صورت واقعه بموقف عرض رسانیدند و این معنی موجب
پریشانی ضمیر انور اطهر حضرت امیر المؤمنین حیدر علیه السلام کردید

ذکر مخالفت طلحه و زبیر نسبت بشاه ولایت و موافقت عایشه با ایشان

بصحت پیوسته که چون امیر المؤمنین علیه السلم
بر سریر امامت نشست طلحه و زبیر نزد آنجناب رفته طلحه التماس ایالت کوفه و زبیر توقع امارت
بصره کرد امیر جواب داد که معین و ظهیر من درین امر غیر شما کسی نیست اکر بنا رفت شما رضا دهم بعد
ازین در حدوث وقایع با کم مشورت کنم طلحه و زبیر ازین معنی آزرده خاطر کشته درین اثنا استماع
نمودند که عایشه از مکه بجانب مدینه می آمده چون شنیده که علی علیه السلام لباس خلافت پوشیده
بخیال مخالفت بصوب حرم مراجعت فرموده بنابران ایشان نیز هوس مخالفت پیدا شده بعد از
استجازه از امیر المؤمنین علی ع بمکه رفتند و جمعی کثیر از بنی امیه و عمال عثمان دران مقام لازم الاحترام
مجتمع کشته با طلحه و زبیر در مخالفت جناب ولایت منقبت موافقت نمودند و باستصواب عبد الله
عامره عزیمت بصره کرده عایشه را بانواع وسوسه و فریب همراه ساختند و بعد از طی منازل و قطع
مراحل چون بآب حواب رسیدند سکان آن مکان یکبار بر روی شتر عایشه بانک کردند عایشه
پرسید که این آب چه نام دارد دلیل لشکر جواب داد که حواب عایشه کفت من از اینجا باز کشته
پیشتر نمیروم زیرا که از حضرت رسالت ص شنیده ام که فرمود کلاب آب حواب بر روی یکی از ازواج
من بانک کنند و او دران حالت باشد جهد کن یا عایشه که تو آن زن نباشی طلحه و زبیر کفتند غلط بعرض
رسانیدند این آب حواب نیست و عبد الله بن زبیر پنجاه کس را برانکیخت تا بر منوال کواهی دادند
و این اول کواهی دروغست که در اسلام بوقوع انجامید بالجمله چون عایشه با طلحه و زبیر ببصره رسیدند
میان ایشان و عثمان بن حنیف منازعات و محاربات دست داده بالآخر عثمان بجنک طلحه و زبیر
افتاده محاسنش که طولی داشت برکندند و عثمان بموضع ذی قار که دران زمان محل حیدر کرار بود
رفته چون شاه مردان او را بدین سان دید بر زبان کذرانید که یا عثمان از بر ما رفتی و امرد باز آمدی

ذکر آمدن حیدر کرار بموضع ذی غار و رفتن ببصره با سپاه نصرت شعار

آورده اند که چون مرتضی علی علیه السلم شنید که عایشه با طلحه و زبیر برنشسته و جهت انکیختن غبار فتنه
بصوب بصره توجه نموده با فوجی از اکابر مهاجر و انصار بر سبیل ایلغار از مدینه نهضت فرمود تا سر راه

ادراک ایشان افتاده

برمخالفان کرفته دست بردی نماید امّا در اثنا، راه استماع کرد که طلحه و زبیر سبقت کرفته اند
وادراک ایشان ممکن نیست بنابران بر منزل ذی قار توقف نموده دو نوبت کس رسولان جهت
استمداد نزدیک کوفیان فرستاد و ابوموسی اشعری که زمام رتق و فتق آن دیار در قبضهٔ اقتدار او بود
سربار سپاه را از معاونت حیدر کرار مانع آمد آخر الامر امیر المؤمنین حسن و عمار یاسر بکوفه رفته سخنان
بی نظیر و کلمات دلپذیر بسمع برنا و پیر رسانیدند و مردم آن خطه را بنصرت جناب ولایت مآب
دعوت فرمودند لاجرم اشراف و اعیان آن ولایت زبان بقبول این ملتمس کشاده قدم در طریق
خدمتکاری و جانسپاری نهادند درین اثنا مالک اشتر از نزد امیر المؤمنین حیدر بکوفه رسید و تحت
بدار الاماره شتافت و غلامان ابوموسی را بضربات عمود آهنین نواخته چون خدمتش بر تمیمی وقوف
یافت سراسیمه از مسجد بدانجانب دویده از مالک آنچه شنید القصه بروایتی نوزده هزار کس در ملازمت
امیر المؤمنین حسن علیه السلم و عمار یاسر و مالک اشتر از کوفه روان شده بموکب همایون امیر المؤمنین علی
المرتضی پیوستند و آنجناب بصوب بصره نهضت فرموده چون نزدیک بدان بلده رسید
چند نوبت رسولان از جانبین آمد شد نمودند و سخن بمصالحه افتاد اما بتقدیر ایزدی این سعی صورت
نپذیرفت و بآخر مهم بمحاربه قرار گرفت **ذکر مجملی از واقعهٔ جمل و کشته شدن طلحه و زبیر
بتیر اجل** در اکثر کتب تواریخ مسطورست که چون امیر المؤمنین علی علیه السلم بنواحی بصره رسید طلحه
و زبیر با سی هزار نفر در برابر آمدند درین اثنا سخن صلح در میان افتاد و عدی بن حاتم و مالک اشتر با
جمعی دیگر بفرمان امیر المؤمنین از معسکر ظفر قرین جدا گشته بگوشهٔ رفتند و گفتند صواب آنست
که از جانبین غبار فتنه و شین قایم کرد انگاه شبگیر کرده خود را بر سپاه طلحه زدند و ایشان
تصور نمودند که مگر حضرت امیر المؤمنین شبیخون آورده لاجرم بتعبیهٔ لشکر پرداختند و اهل تدبیر از انجا
بازگشته بمیان معسکر حضرت امیر درآمدند و آوازه درانداختند که طلحه و زبیر بر سم شبیخون حرکت نمودند
بنابران امیر المؤمنین علیه السلم نیز صف قتال برآراست علی الصباح که هودج زرنگار خورشید خنجر
گذار بر جمل سپهر دوّار بار کردند و نظارگیان آسمان در پس پردهٔ ازرق فام رفته از نظر مکنان
غایب گشتند طلحه و زبیر هودج عایشه را در زره گرفته و بر شتری کوه پیکر بار کرده در موضع حصار
نگاه داشتند و ترتیب صفوف اقدام نموده رایت محاربت برافراشتند اما امیر المؤمنین بعد از

آنکه از

آنکه از تعبیهٔ لشکر نصرت قرین فارغ گشت بمیان هر دو صف آمده طلحه و زبیر را پیش طلبید سخنان
نصیحت آمیز بر زبان آورده ایشان را از نقض عهد و پیمان بترسانید و آنها گمان برده که مگر وهمی از
کثرت لشکر ایشان بدین طرف رسیده سخنان تکبر آمیز گفتند حضرت امیر زبیر را مخاطب کرده
گفت یاد داری که حضرت رسالت صلعم روزی از تو پرسید که پسر ابوطالب را دوست میداری
گفتی آری رسول فرمود که روزی باشد که بروی بیرون آیی و ابواب ظلم و جور بروی خود و مردم بگشایی
گفت بلی چنین بود اما اگر پیش ازین این سخن بخاطر من خطور میکرد با تو درین مقام بنی آدم اکنون والله
که بعهده عمر خود بر حرب تو اقدام ننمایم انگاه سر بزرگ بجای خود بازگشته زبیر صورت واقعه را با عایشه
رسانید و با پسر خود عبد الله ایشان را بجبن منسوب کرده چندان بر حرب تحریص فرمودند که بجهت
کفارت سوگند غلامی آزاد کرده در صف قتال بایستاد انگاه ابطال رجال از هر دو سپاه در جوش و
خروش آمده غبار هیجا بالا گرفت و نایرهٔ جنگ و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت در روضة
الصفا مسطورست که چون زبیر دانست که عمار یاسر در سلک لشکریان شاه مردان انتظام دارد
ببطلان خویش متیقن شد زیرا که از زبان گوهر افشان رسول ملک منان شنیده بود که حق با عمار است
بنابران علی الفور از معرکه بیرون رفته بطرف حجاز روان گشت و گذر بر وادی السباع کجا احنف
قیس با اقارب و عشایر انجا نشسته انتظار می کشید تا هر یک از فریقین که نصرت یابند نزد ایشان
رود افتاده احنف قیس چون ویرا دید گفت هیچکس باشد که از زبیر خبری بیاورد که کجا میرود عمرو بن
جرموز این خدمت را قبول کرده خود را بزبیر رسانیده احوال پرسیده و مقداری مسافت با وی
همعنان بوده پس از لحظه زبیر با عمرو گفت میخواهم که بادای نماز پیشین قیام نمایم و تو از من ایمنی ایا من از
تو ایمنم گفت عمرو گفت بلی لیکن بعد از آنکه زبیر بگذاردن نماز مشغول شد سرش را از تن جدا کرده با شمشیر
نزد امام آورد و کیفیت حال بعرض رسانید جناب ولایت مآب آب در چشم گردانیده گفت بشّر قاتل
ابن صفیه بالنار زیرا که از پیغمبر شنیدم که عمرو بن جرموز گفت تو بلای این امتی اگر برا بحق کشته
بشارت دوزخ شنوند و اگر از تو کشته شوند قلم کفر بر صحیفهٔ حال او کشند انگاه از غصه سر شمشیر بر شکم
نهاده زور کرد چنانکه از پشتش بیرون آمد علما اخبار آورده اند که روز حرب جمل چون تیر قضا بگمان
اجل بگوش فرقهٔ انام رسانید مروان با خود گفت دی روز طلحه با کشندگان عثمان اتفاق داشت و امروز

جهت حب دنیا طلب خون او می کند بعد از آن تیری بر ساق پای طلحه زد و از صعوبت آن بی تاب
شده غلامی را گفت تا او را از معرکه بیرون برده بخرابه رسانید در روضة الصفا مذکورست که در آن وقت
که طلحه در خرابه افتاده بود شخصی بنظرش در آمده از وی پرسید که تو از کدام لشکری جواب داد که بملازم شاه
مردانم طلحه فرمود که دست بدست من رسان تا تجدید بیعت علی عم پردازم و بعد از آنکه از تجدید
بیعت باز پرداخت همان دم وفات یافت و چون این حدیث را آنحضرت شنید فرمود که حق نخواست
که طلحه را بی تجدید بیعت ما بمقام اعلی برد القصه در آن روز پس از کشش و کوشش بسیار نسیم فتح و ظفر
بر پرچم علم امیر المومنین حیدر وزید دلاوران سپاه نصرت انتما شتر عایشه را پی کردند و اهل بصره
روی بهزیمت آوردند و بروایت اقل در روز جمل هفده هزار کس بقتل رسیدند و ازین جمله قریب
هزار نفر از لشکر علی مرتضی عم بودند بجنت پیوسته که جناب ولایتماب از مهم محاربه باز پرداخت
چنانچه ظل رحمت و احسان بر مفارق بصریان بل سایر مخالفان نیز مبسوط و شامل و غنایمی که لشکریان گرفته بودند
بوارثان قتیلان رسانیده عایشه را با اعزاز و احترام تمام بجانب مدینه باز گردانید آنگاه ایالت بصره
بعبد الله عباس ارزانی داشته رایت عزیمت بجانب کوفه برافراشت ذکر مخالفت معویه بن ابی
سفیان به بهانه طلب خون عثمان صیرفیان جواهر سخن و دانندگان اخبار نو و کهن چنین گویند
که چون عثمان کشته شد و امر خلافت و منصب امامت بمرکز خود قرار گرفت یعنی بر وصی نبی امیر المومنین علی
بعضی از اهل بغض و حسد شاه مردان را بخون عثمان متهم داشته بشام رفتند و کیفیت واقعه
با معاویه بگفتند و هم در آن اوان یکی از مخالفان پیرهن خون آلودش با انگشتان نایله نزد معویه برد
و بنا بر آنکه حاکم شام میدانست که میان او و ابن عم خیر الانام بهیچ وجه التیام صورت نخواهد بست
خاطر بر مخالفت قرار داده فرمود تا در ایام جمعه آن پیراهن و انگشتان را بمسجد جامع برند تا مردم از مشاهده
آن بر طلب خون عثمان جازم گردند و نزد اکابر و اشراف شام چنان ظاهر نمود که این واقعه شنیعه
بسعی علی عم بوقوع انجامیده بنا بر آن عقاید سکان آن سرزمین نسبت بامام المتقین فاسد گشت
در خلاف آنجناب با معاویه متفق شدند و درین حین عمرو بن العاص از فلسطین بدمشق رسیده و با
معاویه بیعت کرده این معنی موجب مزید اعتبار و استظهار ابی سفیان گشت و چون پرتو این اخبار
بر پیشگاه ضمیر فایض الانوار حیدر کرار تافت چند نوبت رسل و رسایل فرستاده شرط نصیحت و موعظت

بتقدیم

بتقدیم رسانید و مخالفان را از مخالفت امام بحق و ریختن خون مسلمانان ترسانید اما هیچ فایده بر آن
مترتب نگشت و معاویه از غایت حب جاه از سر آن عزیمت در نگذشت لاجرم علی ابن ابی طالب
بعد از اجتماع عساکر فرخنده آثار با نود هزار مرد خنجر گذار بطرف شام نهضت فرمود بصحت پیوسته که در آن
لشکر هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد کس از اهل بیعة الرضوان رضوان الله علیهم اجمعین تشریف
داشتند و اویس قرنی که از تعریف مستغنی است چون از توجه حضرت امیر المومنین عم خبر یافت
بملازمت شتافته اینمعنی را سرمایه سعادت دینی و دنیوی دانست و در جنگ صفین شربت شهادت
چشیده با علی علیین خرامید نقلست که در راه شام ابن عم خیر الانام بدیر راهبی رسید که آن را
بر زبر مناره ساخته بودند و بنا بر آنکه در آن حین لشکر ظفر قرین باب احتیاج داشتند امام المتقین
راهب را آواز داده آب طلبید پیر در جواب داد که یک دلو آب بیارم امیر فرمود که بیشتر ازین
مطلوبست راهب گفت سه ظرف آب دارم همه را ایثار کنم حیدر کرار بر زبان الهام بیان
گذرانید که ای راهب هیچ چشمه نزدیک باین منارهست که شش از انبیای بنی اسرائیل آنجا بوده اند
از آنجا راهب گفت بلی شنیده ام که چشمه درین موضع هست اما از چشم مردم نهانست آنگاه از بالای
دیر پایان آمده بعرض شاه مردان رسانید که پدر من از پدر خویش روایت میکرد که درین نواحی چشمه
ایست که مسدود است و آنرا هیچکس نگشاید مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری جناب ولایتمآب فرمود
که اگر مفتح الابواب خواسته باشد آن چشمه را اظهار گردانم آن راهب گفت اگر چنین کنی ایمان
آورم و هرگز دست از دامن متابعت تو باز ندارم بعد از آن شاه مردان بجانب شرقی صومعه صد قدم
رفته خطی دور که قطر آن بیست گز بود بر زمین کشید و بکندنش مردم را مامور گردانید و چون آن
موضع را اندکی حفر کردند سنگی بزرگ ظاهر گشت چنانکه طایفه از اهل قوت هر چند سعی نمودند آنرا
از جای نتوانستند جنبانید شاه مردان بقوت روحانی بلکه بعون و تایید سبحانی آن سنگ را
بر داشته دور انداخت و چشمه آب خوشگوار ظاهر شد راهب بعد از مشاهده این صورت
لباس اسلام پوشیده صحیفه بنظر امیر المومنین رسانید مبنی از ظهور پیغمبر آخر الزمان و مبنی
رسیدن شاه مردان بدان مکان و پدید آمدن چشمه آب بسعی و اهتمام آنجناب و ایضا چنین بوضوح
پیوست که مضمون آن سطور را شمعون الصفا که یکی از اکابر حواریون است از حضرت عیسی عم نقل نموده است

امیر المومنین عم بعد از اطلاع بر فحوای این صحیفه مراسم شکر بجای آورده بطرف مقصد توجه نمود و در آب
غالیشیه متابعت بر دوش گرفته در جنگ صفین بعز شهادت فایز شد القصه امیر المومنین عم از جسر رقه
عبور فرمود و زیاد بن نضر را در مقدمه روان ساخت و معاویه از جمعی آگاه شده باجتماع سپاه فرمان داد و
ابو الاعور سلمی را با جمعی کثیر در برابر زیاد فرستاد و بنا بر آنکه زیاد را طاقت مقاومت با لشکر ابو الاعور
نبود کس نزد امیر المومنین عم ارسال داشته مدد طلبید آنجناب سر انجام آن مهم را مفوض بقوت
بازوی مالک اشتر گردانید و مالک بدانجانب شتافته میان او و ابو الاعور جنگی عظیم دست داده
در وقتی که خسرو خاور روی بدیار شام نهاد ابو الاعور از بیم تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه پیوست
و ابن ابو سفیان با صد و بیست هزار مرد شمشیر زن از دمشق بیرون آمده صحرای صفین را معسکر ساخت
و فرمود تا ابو الاعور جانبی را که متصل بآب بود در حیطه ضبط آورده نگذارد که سپاه عراق آب
برگیرند و از آنجانب اسد الله الغالب و مظهر العجایب عم بموضع صفین رسیده در برابر لشکر معویه
نزول فرمود و چون از منع آب خبر یافت صعصعه بن صوحان را برسم رسالت نزد معاویه بن ابو سفیان
فرستاده گفت که ما تیغها از برای آن آب داده ایم از محافظت آب خصم ترست می باید که ترک این
حرکت کرده فرمان دهی تا از برداشتن آب کسی لشکریان را مانع نشود صعصعه بمجلس معویه رفته
و بادای رسالت قیام نموده بی نیل مقصود بازگشت آنگاه سپاه عراق با نعره و جوش و خروش آمده بتمامی
جوشن پوش شدند و امیر المومنین حیدر اشعث بن قیس و مالک اشتر را بسرداری موسوم گردانید
و آن دو پهلوان از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده روی با بو الاعور نهادند و بر کنار آب آتش
قتال التهاب یافته خاکساران شام طریق انهزام پیش گرفتند و سپاه نصرت مآل بفراغ بال در کنار آب
فرود آمدند بعد از آن معاویه دوازده کس از رؤسای شام مثل ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاه و حوشب
ذی ظلیم نزد جناب ولایت مآب فرستاده التماس نمایند که لشکر شام را کسی از برگرفتن آب مانع نگردد
آنجناب این ملتمس را بحسن وجهی قبول نموده بر طبق مدعای ایشان حکم فرمودند **ذکر بعضی از محاربات**
صفین و بیان کمیت کشتگان لشکر معویه و حضرت امیر در اکثر کتب تواریخ مسطورست که رسیدن
علی ابن ابی طالب عم و معویه بن ابی سفیان بصحرای صفین در ذو الحجه سنه ست و ثلثین بوقوع انجامید
در ماه مذکور بود و در ماه مذکور و شهر محرم سنه سبع هر دو فریق بمدارا و مواسا گذرانیده در حرب و ضرب

مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیدند و دران مدت جناب ولایت منقبت چند نوبت رسولان چرب
زبان نزد معویه ابی سفیان فرستاده و او را بسلوک طریق هدایت و اتفاق با اکابر صحابه در امر بیعت
دلالت فرموده و بنا بر آنکه سودای حکومت و ریاست نه چنان در دماغ ابن ابو سفیان جای گرفته
بود که بافسون نصیحت و موعظت دفع آن سهولت پذیرد هیچ فایده بران مترتب نگشت و چون ماه
حرام درگذشت هر یک از گروه ناجیه و فئه باغیه سپاه را منقسم بهفت قسم ساختند و بر هر قسمی شخصی را
امیر گردانیدند اسامی امراء امیر المومنین عم اینست مالک اشتر حجر بن عدی الکندی شبث بن ربعی
خالد معمر زیاد بن النضر سعید بن الغیث قیس بن سعد بن عباده و نامهای گماشتگان معاویه
عبد الرحمن خالد بن ولید ابو الاعور السلمی حبیب بن مسلم الفهری ذو الکلاع الحمیری عبد الله
بن عمر الخطاب شرحبیل بن سمط الکندی حمزة بن مالک الهمدانی و ایضا امیر المومنین عمار یاسر را سرور
جمیع سواران گردانیده عبد الله بن بدیل ورقا را مهتر پیادگان ساخت و اشعث بن قیس را بر میمنه
گماشت و فرمود تا عبد الله بن عباس در میسره لوای ریاست برافراشت و همچنین معویه فرمان داد که جمیع
در تحت حکم عبد الله بن عمرو عاص شدند پیادگان از مقتضای امر و نهی مسلم بن عقبه در نگذرند و ضبط
میمنه را در عهده عبید الله بن عمر و با ذو الکلاع کرد و بر میسره حبیب بن مسلم را تعیین نمود و در صباح
روز چهارشنبه غره صفر سنه سبع و ثلثین آن دو سپاه رزم خواه بدین ترتیب و آیین برابر
هم صف کشیدند و دست بنیزه و شمشیر و خنجر یازیدند و بروایتی مدت یازده ماه زمان محاربه امتداد
یافت و بقولی مدت مقاتله فریقین صد روز بود و دران ایام نود کرت مقاتله بوقوع انجامید صاحب
تاریخ گزیده گوید در صحرای صفین از متابعان امیر المومنین بیست و پنج هزار کس شهید شدند و از ان
جمله بیست و پنج صحابی بدری بودند و از تبعه معویه چهل هزار بقتل رسیدند و یکی از مشاهیر شهداء اصحاب
جناب عمار یاسر است که از غایت اشتهار بتقریب سید ابرار احتیاج بتعریف ندارد و نقلست که
در اثنای محاربه صفین روزی عمار یاسر مناجات کرد که الهی ملکی همت من مقصور بر انست که انچه مستلزم
رضای تو باشد بظهور آید و اگر من جایی دانستمی که فاضلتر از آستانه متبرکه امیر المومنین حیدر بودی آنجا رفتمی
خدایا من هیچ امری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این طایفه آنگاه بر سپاه شام تاخته جمعی را مجروح
و مقتول ساخت و حملات پیاپی میکرد و رجز میخواند تا آخر فوجی از اهل بغی بگرد او در آمده شخصی ابو العادیه

زخمی بر تنی کاستش زده عمار از آن زخم بیطاقت شده بصف خویش مراجعت فرموده آب طلبید
غلامی راشد نام قدحی شیر پیش آورد چون عمار رضی الله عنه آن قدح دیده تکبیر گفت و بر زبان جاری گردانید
که صدق رسول الله و چون مردم از حقیقت این سخن استفسار نمودند فرمود که حضرت رسالت مرا روزی
مخاطب ساخته گفت یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و آخر زادک من الدنیا لبن پس شیر را در کشیده
بریاض رضوان خرامید و اسد الله الغالب برین حال اطلاع یافته و ببالین عمار شتافته زبان بمدح و تعزیتش
بگشاد و بر قاتل او نفرین کرد آنگاه بروی نماز گذارده بدست مبارک عمار را در قبر نهاد گویند که در روز قتل عمار
عبدالله بن عمرو عاص در غایت حزن و ملال بمجلس معاویه رفته گفت مردم ما عمار را کشتند معویه گفت
که ازین جهت چه اضطراب باید بود عبدالله بر زبان آورد که مگر این حدیث را نشنیده یا عمار تقتلک الفئة الباغیة
معاویه گفت که عمار را ما نکشتیم بلکه علی بر قتلش اقدام نمود که او را بدین معرکه حاضر ساخت عبدالله گفت
برین تقدیر حمزه را حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم کشته باشد نه وحشی معویه پس از استماع این سخن ملزم شده
دم نزد و بعضی بر آنند که چون سخن بی توجیه معویه بسمع مبارک حضرت امیرالمؤمنین رسید این جواب
مسکت را بر زبان گذرانید و دیگری از مشاهیر شهیدان خزیمة انصاری است که حضرت رسالت
پناه صلعم گواهی او را تنها بمنزله دو گواه اعتبار فرموده بود و بنابرین او را ذو الشهادتین می گفتند و دیگری
از انجمله ابوالهیثم بن التیهان است که پیغمبر آخر الزمان او را بنقابت انصار تعیین نموده بود
و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص نیز که برادرزاده سعد بود بر دست شامیان منحوس بقتل آمد و اویس
قرنی هم دران معرکه از ضرب تیغ تبع معویه بدرجه بلند شهادت رسید رضوان الله علیهم اجمعین
و از معارف کشتگان لشکر معویة بن سفیان یکی ذو الکلاع حمیریست در تاریخ طبری مسطور است
که روزی عبدالله بن بدیل خزاعی با سیصد سوار خنجر گذار از میان سپاه حیدر کرار پیش آمده خود را
بر لشکر شام زد معویه بتصور آنکه عبدالله بن علی بن ابی طالب است تابعان را بر گرفتنش ترغیب نموده
و جمعی کثیر بگرد آن سیصد سوار کس در آمده مالک اشتر این حال را مشاهده نموده بیک حمله ایشانرا
سپاه معاویه را مستغرق گردانید و آن مسلمانان را از چنگ ایشان برهانید آنگاه معاویه گفت که تشویش رود
و شر مالک اشتر را از سر من باز کند عبدالله عمر و ذو الکلاع این امر را قبول نمودند و با مالک آغاز نبرد
کرده دران معرکه ذو الکلاع بر دست زیاد بن النضر بقتل رسید و دیگری از انجمله عبدالله بن عمر الخطاب

است در یکی

است در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی عبدالله عمر با چهار هزار نفر از لشکر معاویه جدا شده بمقاتله
قبیله ربیعه که در ظل رایت عبدالله عباس بودند مبادرت نمود و بعد از آنکه دران روز آثار جلادت
و شجاعت بظهور رسانید ندا کرد که انا طیب ابن الطیب یکی از اصحاب جناب ولایت باو شنود
و گفت انت الخبیث ابن الخبیث و روزی دیگر باز عبدالله با فوجی از مردم گمراه پای تهور در میدان
نهاده آهنگ قتال را ساز داد و قوم ربیعه بر مخالفان حمله کرده حریث بن جابر حنفی نیزه بر عبید
زد چنانچه از اسب در گشته دست قضا سجل حیاتش در نوشت و حوشب ذی ظلیم و عمار بن
الادیم نیز از جمله قتیلان سپاه معویه اند **ذکر آخرین حربی که در صفین بوقوع انجامید
و بیان حیلهای عمرو عاص** واقفان اسرار سلف و راویان اخبار خلف چنین روایت کرده اند
که چون زمان محاربه میان شاه مردان و معویة بن ابی سفیان امتداد یافت **بیت** چنانکی
کآفتاب عالم افروز * شد شب را جدا کرد از تن روز * از هر دو جانب **بیت** افغان
غریو کوس برخاست * شد قلب و جناح هر دو صف راست * امیرالمؤمنین علی علیه السلم
دستار رشید ابرار صلی الله علیه وسلم مادار الفلک الدوار بر سر بسته و بر اسب آنسرور سوار
گشته درمیان هر دو صف بایستاده و زبان الهام بیان باداء خطبه فصیح بلیغ بگشاد و اصحاب
هدایت انتساب را بصبر و سکون وصیت نموده بر حرب مخالفان دین ترغیب و تحریض فرموده
آنگاه با ده هزار سوار بی نفاق از مردان حجاز و عراق بر اهل عناد و شقاق حمله کرد و جمله صفوف
ایشانرا بر هم زد و بسیاری را بعالم عقبی فرستاد و از ملازمان جناب ولایت مآب نیز جمعی
شهادت یافتند و دران روز آن لشکر جرار بیکبار در جنبش آمده نایره قتال و جدال التهاب
و اشتعال پذیرفت و آتش پیکار و شرار کارزار در کانون درون اخیار و اشرار زبانه زدن گرفت
بیت چنان گشت هنگامه رزم گرم * که خارا شد از تیغ پولاد نرم * پر از لاله کرد از تیغ و سنان
بشت و گریبان رسید و خون چون رود جیحون در هر فراز و نشیب کوه و هامون روان گردید
دران دریای پر جاش از نهنگ ذو الفقار او * غریق موج خون گشته رکاب مرکب اکب * ز تخص مشرکان
کرده عیان کوهی بهر گوشه * ز جوی مرتدان کرده روان رودی بهر جانب * چه زخمی آنچنان زخمی که در
میدان او دیدی * ز تنها سر چو برگ بید از باد خزان ساکت * بالجمله صعوبت آن محاربت بمرتبه بود که

که در آن روز کسی باداء نماز قیام نمی توانست نمود مگر باشارت و ایما و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار رخت
بنهان خانهٔ مغرب کشید و زمانه مانند دل عاصیان تاریک و تار گردید دلاوران آن دو لشکر دست از
قتل یکدیگر باز نداشتند و آن شب را اهل تاریخ لیلة الهریر گویند در مستقصی مذکور است که در لیلة
الهریر قرب هفت هزار کس از سپاه شام روز حیات را وداع کردند و از آنجمله نهصد نفر
بضرب ذوالفقار امیر المومنین علیه السلام بقتل رسیدند و از سپاه ظفر پناه هزار و هفتاد و یک مرد شهید شدند
بیت جو صبح از افق تیغ بیرون کشید ◦ همه دامن چرخ در خون کشید ◦ ز بس خون تو گفتی که کوه بلند
ز دل کان یاقوت بیرون فکند ◦ بدستور معهود آن جنود نامعدود در افنا و اعدام یکدیگر سعی و اهتمام
می نمودند امّا درین روز امارات ضعف و انکسار بر وجنات احوال شام ظاهر گشته طریق انهزام
پیش گرفتند و نزدیک بآن رسید که لشکر عراق بتائید مهیمن خلاق مظفر و منصور گردند درین
اثنا حین استشعار معاویه ابی سفیان عمرو عاص را گفت که از برای این روز هیچ حیله ذخیره کرده عمرو گفت
بلی اشارت فرمای که مصحفها بر سر نیزها بسته آواز بر آرند که ای اهل عراق ما شما را بکتاب خدای
میخوانیم شاید که چون چنین کنی حرب تسکین گیرد و اختلاف در میان دشمنان پدید آید پس معاویه
بفرمود تا شامیان هر مصحفی که همراه داشتند بر سر نیزها بسته و تیغ زبان گشاده فریاد زدند که ای لشکر
عراق از خدای بترسید و بیش ازین بر سفک دماء ما مکوشید اینک کتاب خدای در میانست با شما
بمضمون آن عمل می نمائیم و چون سپاه جناب ولایت پناه صحایف آیات را بر صفحات رایات بدیدند
اختلاف در میان ایشان پیدا شده اکثر دست از جنگ بداشتند و هر چند حیدر کرار سلام الله علیه
فرمود که این حیله ایست که معویه و عمرو عاص از برای تخلص خویش اندیشیده اند و ایشان را بر قتال
تحریض نمود بسمع رضا نشنیدند بلکه جمعی آنجناب را تکلیف نمودند که دعوت معویه را اجابت کن و
مالک اشتر را بگوی تا ترک حرب نماید و الا ما در فرمان بری تاخیر خواهیم کرد بالضروره امیر المومنین علیه السلام یزید
بن هانی را بطلب مالک فرستاد که او در جانب میمنه بمحاربه مشغول بود فرستاد و یزید مذکور پیغام
را بمالک رسانیده جواب داد که چه وقت مراجعت زیرا که صحبت بآن رسیده که فتح و ظفر روی
نماید چون یزید تنها پیش امیر آمد و اشتر بدستور پیشتر جنگ میکرد ابن الکوا و جمعی از روساء عراق
که بعد ازین لفظ خوارج بریشان اطلاق خواهد شد امیر المومنین را مخاطب ساخته گفتند ظاهرا مالک

باشارت

باشارت تو در امر مقاتله جد می نماید او را طلب کن و الا ما را از سرکشی معذور دار امیر المومنین
نوبت دیگر کس بطلب اشتر فرستاد مالک بازگشت و میان او و خوارج گفت و شنید بسیار
واقع شده نزدیک بود که فتنهٔ دیگر حادث گردد القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق افتاد معویه
حبیب بن مسلمه را برسالت نزد امیر المومنین عم فرستاد و خلاصهٔ پیغام آنکه کتاب خدای نطق
ندارد تو شخصی را اختیار نمای و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از مطالعهٔ آیات بینات اگر بر خلافت
تعیین کنند من متابعت نمایم و اگر مرا خلیفه گردانند باید که تو نیز مرا اطاعت فرمایی اشعث قیس که
اکثر لشکر عراق مطیع و منقاد او بودند و مبلغی بر سبیل رشوت از معویه گرفته بود گفت سوگند که
معویه از سر انصاف سخن میگوید یا امیر المومنین برین جمله رضا ده آنجناب جواب داد لا رای لمن لا یطاع
شما دانید بهر نوع که خواهید این مهم بقطع رسانید آنگاه معویه و اهل شام گفتند ما عمرو عاص را از قبل
خویش حکم ساختیم اشعث قیس و سایر خوارج بر زبان آوردند که ما ابو موسی اشعری را باین کار
اختیار کردیم امام المتقین فرمود که مرا بر ابو موسی اعتمادی نیست مناسب آنست که عبدالله بن عباس
حکم باشد خوارج گفتند میان تو و عبدالله فرقی نیست و ما بغیر ابی موسی راضی نمیشویم و امیر المومنین ع
جمعی دیگر را نامزد این کار کرده خوارج قبول نکردند و مهم بر طبق مدعای ایشان قرار یافته امیر المومنین ع و رؤسا
عراق و معاویه با اکابر شام در میان لشکرگاه مجتمع گشتند و درین باب صلح نامه نوشتند نقلست که
چون کاتب بسم الله الغالب نوشت که هذا ما صلح امیر المومنین علی ابن ابی طالب معاویه گفت من چه بد مردی
باشم معاویه گفت که من چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی عم امیر مومنانست با وی مقاتله کنم
عمرو عاص گفت لفظ امیر المومنین را محو باید کرد احنف بن قیس گفت یا امیر المومنین بمحو این کلمه رضا مده
که بحسب تفاءل نیکو نیست آنحضرت عم فرمود که صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان
یافته زیرا که در روز صلح حدیبیه چون در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله میکند سهیل بن عمرو
گفت لفظ رسول الله را محو کن و نام پدر او را بنویس که ما اگر او را رسول خدای می دانستیم از سر نزاع
در میگذشتیم حضرت رسالت فرمود که یا علی محو کن رسول الله را و آن نوع که میگویند بنویس که ترا نیز
مثل این روزی پیش خواهد آمد و امروز آن روزست بعد از آن کاتب را فرمود تا بر طبق مدعای معاویه
کلمهٔ امیر المومنین را محو ساخت بالجمله چون صلح نامه بموجبی که در تواریخ مبسوطه مسطور است باتمام رسید

اکابر عراق و شام اسامی خود را بر آنجا نگاشتند غیر از مالک اشتر که گفت من بدین صلح رضا نیدارم انگاه
شاه ولایت پناه بجانب کوفه و معویه بطرف شام باز گشتند و این مصالحه در آخر صفر سنه سبع و ثلثین
بوقوع انجامید چنین مقرر شد که در ماه رمضان حکمین در دومة الجندل که موضعیست در میان عراق و شام
جمع آیند و بر طبق آیات بینات قرآنی درین باب حکم فرمایند **ذکر قضیهٔ نامرضیهٔ حکمین**
در اول رمضان چنانچه مقرر شده بود امام المتقین چهارصد کس از اکابر دین بدومة الجندل فرستاد
و شریح بن هانی را بامارت آن لشکر تعیین نموده منصب امامت را بعبد الله بن عباس سپرد و از آنجانب
معویه شرحبیل بن سمط الکندی و ابو الاعور السلمی را بدان طرف ارسال داشت و حکمین نیز آنجا حاضر
گشته عمرو عاص بمقتضای شیوهٔ ناستودهٔ خود آغاز مکر و تزویر کرده ابوموسی را تعظیم بسیار می نمود
تا او را فریفته و مغرور گردانید و بین الجانبین در قضیهٔ معهوده گفت و شنید بسیار واقع شده بآخر
عمرو عاص با ابوموسی گفت مناسب چنانست که علی ع و معاویه را از حکومت عزل کنیم و امر خلافت
را بشوری حواله نماییم تا هر که مسلمانان مصلحت دانند از برای این کار اختیار کنند ابوموسی این سخن را
پسندیده روز دیگر در میان سر دو لشکر منبری نصب کردند و ابوموسی عمرو را گفت پای بر منبر نه چه
حدیثی که با یکدیگر قرار داده ایم بسمع خلایق رسان عمرو گفت معاذ الله که من بر تو تقدیم نمایم زیرا که
ترا فضیلت در سبقت اسلام هست که مرا نیست ابوموسی بگفتار آن غدار مغرور شده با آنکه ابن
عباس او را مبالغه نموده بود که بر سر امری که اتفاق نمایید باید که اول عمرو عاص آنرا بر زبان راند تا
ترا فریب نتواند داد ابوموسی پیش از عمرو بر منبر بر آمده گفت ایها الناس مصلحت اهل اسلام و آسایش
فرقهٔ انام موقوف بآنست که علی و معاویه را از تکلیف منصب خلافت معاف داریم تا هر که را
مسلمانان خواهند بر سریر امامت بنشانند انگاه انگشتر را از انگشت بیرون آورده گفت من هم علی ع
را از ریاست بیرون آوردم و هم معاویه را چنانچه این انگشتر را از انگشت خویش و از منبر فرود آمد بعد از آن عمرو
عاص بر منبر رفت و گفت ایها الناس شنیدید که این مرد صاحب خود را از خلافت خلع کرد پس خاتم
خود را در انگشت در آورده گفت من معاویه را بدین امر نصب کردم چنانکه این خاتم را در انگشت خود
کردم زیرا که او ولی عثمانست و طالب خون او از استماع این کلمات روی اندود دود از دل ارباب
هدایت بر آمده آتش عصبیت در کانون درون همگنان اشتعال یافت و ابوموسی فریاد بر آورد

که میان ما و عمرو

که میان ما و عمرو این مواضعه نبود انگاه حکمین را دشنامها داده شریح بن هانی تازیانهٔ چند بر سر عمرو زد
و پیوسته متاسف بود که چرا بجای تازیانه شمشیر نزدم بعد از آن ابوموسی از ترس شیعهٔ علی ع
بطرف مکه گریخت و شریح بن هانی و عبد الله بن عباس با سپاه عراق در غایت خجالت نزد خلیفه
باستحقاق رفتند و عمرو بن عاص با شامیان بدمشق شتافته بخلافت بر معویه سلام کرد و در
مستقصی و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که پس از وقوع این صورت جناب ولایت منقبت
فرمان داد تا خطبا بر سر منبر با زبان بلعن معویه و عمرو بن عاص و ابو الاعور سلمی و حبیب بن مسلمه و ضحاک بن
قیس و ولید بن عقبه و ابوموسی بر گشادند و چون این خبر بگوش معویه رسید امر کرد تا امیر المومنین ع
حسن و حسین صلوات الله علیهم و عبد الله بن عباس و مالک اشتر را دشنام گویند **ذکر اجتماع**
خوارج در نهروان و کشته شدن اکثر ایشان نقلهٔ اخبار آورده اند که در آن زمان که ابوموسی اشعری متوجه دومة
الجندل بود حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بعرض امام المومنین رسانیدند که زمام حکم خداوندی را
بدست ابوموسی مده و ازین قضیه اجتناب نموده باجتماع عساکر فرمای تا باتفاق بحرب اهل
عناد و شقاق رویم امیر المومنین فرمود که وفا بعهد و پیمان شرط ایمان است و شیوهٔ غدر و نقض عهد
ننمایم هرگز بر چنین امری اقدام نمی نمایم عبد الله الکوا و بعضی دیگر از خوارج بعد استماع این کلمات آواز
بر آوردند که لا حکم الا لله فرستادن ابوموسی بدومة الجندل گناه است ازین اجتناب باید کرد جناب
ولایت مآب گفت که این امر گناه نه منشا ضعف و سستی رای شماست زیرا که در آن روز که شامیان
مصاحف بر سر نیزه کردند و شما دست از حرب بداشتید هر چند که من گفتم که این حیله است که بجهت
مخلص خود اندیشیده اند قبول ننمودید تا هم بصلح انجامید و اکنون نقض عهد می کنید درین اثنا
شخصی معروض داشت که یا امیر المومنین این طایفه بسیار شده اند و داعیه دارند که اگر از ارسال
ابوموسی تبرا ننمایی با تو قتال کنند آنجناب فرمود که من هم با ایشان حرب کنم القصه ضلالت خوارج
یوما فیوما بیشتر از بیشتر می شد تا کار بجایی رسید که بعد از قضیهٔ حکمین عبد الله بن وهب الراسبی
را بریاست خویش بر گزیده پس از تقدیم مشورت یک یک و دو دو از کوفه بنهروان شتافتند انگاه
نامه بخوارج بصره نوشتند عبد الله بن سعید عبسی را بدانجانب فرستادند تا ایشان از آنجانب بنهروان روان
کردند و بعد از رسیدن عبد الله ببصره جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبد الله بن وهب پیوستند

وچون علی مرتضی عم خبر اجتماع آن گروه را شنید قضیهٔ ایشان را سهل پنداشت و بعزم گوشمال معاویه
لوای عزیمت را برافراشته بنخیله لشکرگاه ساخت درین اثنا بسمع جناب ولایت انتما رسید که
خوارج قوت گرفته اند و هر کس را که بر ملت ایشان نیست کافر میخوانند و جناب بن الارت را
بهمین علت کشته اند لاجرم حیدر کرار استیصال آن فرقهٔ ضلال را اهم و اولی دانسته بروایت اقل
با شصت و پنج هزار مرد که از کوفه و بصره و بعضی دیگر از بلاد عراق عرب در معسکر همایون جمع آمده بودند
بطرف نهروان نهضت نمودند و بعد از آنکه نزدیک بمعسکر خوارج نزول نمود بواسطه [illegible] بنصیحت
و موعظت آن طایفه پرداخت و اعتراضات ایشان را جوابهای شافی گفته همگنان را ملزم ساخت
لیکن فایده بران مترتب نگشت و هم بتعبیه سپاه و تسویه صفوف انجامید آن قدوهٔ اسلامیان
علمی نصب فرمود و فرمان داد تا ندا کردند که هر که بسوی این رایت شتابد امان یابد و هر کس بطرف
کوفه رود هم ایمن باشد و درین حین فروة بن نوفل اشجعی که از روسای خوارج بود با پانصد نفر بطرف
دسکره رفته طایفهٔ دیگر بکوفه شتافتند و فوجی بسوی علم توجه نموده از الم فقدان جان امان یافتند
و از لشکر عبدالله بن وهب کمتر از چهار هزار نفر باقی مانده بیکبار بر سپاه حیدر کرار حمله کردند و غبار
معرکهٔ هیجا بالا گرفته و آتش قتال اشتعال پذیرفته دران اثنا عبدالله بن وهب از غایت شقاوت
جناب ولایت منقبت را بمبارزت خواند و بیک ضرب ذوالفقار بدار البوار پیوسته
از دوزخش خلاص نباشد هیچ گاه   بهر که راند حیدر دلدل سوار تیغ و سپاه ظفر پناه بر متابعانش تاختند
و مهم اکثر ایشان را بر وجه دلخواه ساختند چنانچه از خوارج زیاده از نه نفر جان بیرون نبردند و از لشکر
نصرت قرین بیش از نه نفر کشته نگشتند و این معنی حضرت امیر قبل از وقوع خبر داده بود و گفته
که جمعی از دین گریزند چو تیر از خانهٔ کمان و اگرچه قرآن خوانند با حکامش عمل ننمایند و رسول صلعم اخبار
فرموده که تو برایشان ظفر خواهی یافت و علامت آن جماعت آن باشد که در میان ایشان شخصی باشد
که بجای یک دست گوشت پاره باشد مانند پستان زنان که بر سر آن مویها بود و بیان سبلت گربه
و چون آن گوشت پاره را بکشند مثال دستی دراز شود و بعد از ظفر بر خوارج جمعی که این حدیث را
از علی المرتضی عم شنیده بودند بطلب شخص مذکور که ملقب بذو الثدیه بود مشغول نمودند و پس از جست
جوی متوفر او را در زیر جمعی مرده یافتند نزد امیر المؤمنین آوردند آن جناب فرمود که والله دروغ

نگفتم

نگفتم و بمن دروغ نگفته بودند القصه چون شاه مردان بر اهل نهروان ظفر یافت میخواست که هم از آن
راه بجانب شام شتابد اما سران سپاه عرضه داشتند که مناسب آنست که بجانب کوفه باز گردی
تا مردم بتجدید اسلحه خود پرداخته و بعضی مهمات خود را ساخته بفراغ خاطر متوجه حرب معاویه گردند لاجرم
امام المتقین بجانب کوفه بازگشت و در نخیله فرود آمده حکم فرمود که هر کس مهمی داشته باشد بشهر
رود و دیگر روز توقف نموده باز آید تا روز عزیمت بشام بامضا رسد روز دیگر را در لشکرگاه هیچکس نماند
بنابران شاه مردان بکوفه در آمد و اهالی آن ولایت نکوهش نمود و این وقایع در سنه ثمان و ثلثین از هجرت
سید المرسلین روی نمود

ذکر فوت مالک اشتر و بیان بعضی از وقایع دیگر

جناب ولایت
منقبت در اول جلوس ایالت مملکت مصر را بقیس بن سعد بن عباده تفویض فرمود و قیس کما ینبغی
آن بلده را ضبط کرده جهت مصلحت وقت با بعضی از تابعان عثمان مدارا و مواسا نمودند آنگاه معاویه
حیله کرده آوازه در انداخت که قیس در سلک هواخواهان ما انتظام دارد و این خبر بسمع امیر المؤمنین
حیدر رسیده باور داشته قیس را از مصر طلبید و آن منصب را بمحمد ابن ابی بکر مفوض گردانید و محمد
با عثمانیه آغاز جنگ و جدال نموده اختلال باحوال مصر راه یافت و روز بروز این صورت تمادی و اتساع
میگرفت بنابران در شهور سنه ثمان و ثلثین امام المتقین مالک اشتر را بریاست مصر نامزد فرمود
و معاویه برین معنی اطلاع یافته بدهقانی که با وی دوستی می ورزید در یکی از قصبات سر راه مصر بسر می برد
پیغام فرستاد که مالک اشتر متوجه مصر است و بی اشتباه گذرش بر منزل تو خواهد افتاد وظیفه آنکه
او را برسم مهمانی کردن طلبیده مقداری زهر در طعام کنی تا از سر خلق باز شود و قضارا این صورت موافق افتاد
مالک بخانهٔ آن دهقان رسید و بواسطه تناول عسل که مسموم بود بریاض جنت خرامید نقلست
که چون خبر فوت مالک اشتر در بلاد شام اشتهار یافت معاویه اظهار فرح و استبشار کرد و عمرو عاص را
با شش هزار سوار بدانجانب فرستاد و عمرو بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک بمصر نزول
نموده معاویه بن خدیج که یکی از مخالفان شاه مردان بود و داخل متابعان عثمان بود با وی پیوست
آنگاه باتفاق روی بمحمد ابی بکر آوردند و آنجناب را مغلوب ساخته و گرفته هلاک کردند و در جوف
چهارپایی نهاده بسوختند و چون کیفیت این واقعهٔ شنیعه بسمع امیر المؤمنین رسید بغایت
اندوهناک شد و نامه بعبدالله بن عباس نوشته اظهار تنگدلی نمود عبدالله نیز از شنیدن این خبر

متألم گشته و زیاد بن ابیه را بنیابت خویش در بصره گذاشته بملازمت عتبه بوسی آنحضرت شتافت
و با خود قرار داد که من بعد از خدمت جناب ولایت مآب دوری نگزیند و پس از آنکه معویه از رفتن ابن
عباس وقوف یافت عبد الله حضرمی را با دو هزار سوار ببصره فرستاد و زیاد ابن ابیه در گوشه پنهان شده
امیر المومنین را عم از کیفیت حادثه اخبار نمود و آنجناب جاریه بن قدامه را با فوجی از ارباب جلادت
ببصره ارسال داشته و جاریه بنواحی آن بلده رفته زیاد بن ابیه با طایفه از فرمان بران بوی پیوست
آنگاه هواخواهان جناب ولایت پناه با عبد الله حضرمی حرب کردند و خرمن حیات او را باشتعال آتش
از مخالفان بباد فنا داده امام المسلمین را از فتح بصره اعلام نمودند و آنجناب نوبت دیگر ابن عباس
را بدان صوب گسیل کرد و در سنه تسع و ثلثین طغیان معویه ابی سفیان سمت ازدیاد پذیرفته
علی التعاقب والتوالی لشکرها باطراف ممالک امیر المومنین عم می فرستاد و ابواب فتنه و تشویر بر
روی اهالی بلاد عراق و حجاز می گشاد و علی علیه السلم سپاه کوفه را بحرب شامیان خوانده ایشان کاهلی
مطاوعت می نمودند و لشکر معاویه را از سر ولایت دور میکردند و احیانا طریق مخالفت مسلوک می
داشتند و بدفع خصم نمی پرداختند و این معنی موجب ملال خاطر اشرف حضرت امیر المومنین می شد
نقلست که در اول سال چهلم از هجرت نبی صلعم معویه بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد بجانب حجاز فرستاد
تا حرمین شریفین را در تصرف آورده از انجا بجانب یمن رود و بسر بموجب فرموده عمل نموده ابو ایوب
انصاری و قثم بن عباس که از قبل امیر المومنین علی عم در مدینه و مکه والی بودند فرار نمودند و بسر آن بلده
طیبه را ضبط کرده و از مردم بیعت جهة معاویه ستده بطرف یمن رفت و چون عبد الله بن عباس
از توجه آن لعین خبر یافت عبد الله حارثی را بنیابت خویش تعیین فرموده بسوی فرار یافت و بسر
بیمن رسیده عبد الله را با پسرش بکشت و دو پسر عبد الله بن عباس را که در صغر سن بودند و موسوم
بعبد الرحمن و قثم بدست آورده بقتل رسانید بالجمله چون امیر المومنین علی علیه السلام خبر توجه
بسر را شنود جاریه بن قدامه را با چهار هزار کس بدفع او نامزد فرمود و جاریه بصوب یمن
شتافته قبل از وصول او بسر بجانب شام بازگشته بود لاجرم بکوفه مراجعت نموده حرکات شنیعه آن
ملعون را بعرض علی مرتضی عم رسانیدند و آنجناب بروی نفرین کرده گفت اللهم اسلبه دینه و عقله
گویند بسر در آخر عمر خرف شده آغاز هذیان گفتن کرده شمشیر طلبید و بعضی از نوکرانش شمشیر چوبین

ومشکی

و مشکی پر باد پیش او بردند آن چوب بر آن مشک میزد تا هلاک شد و درین سال عقیل بن ابی طالب
جهة تنگی معاش از امیر المومنین رنجیده نزد معاویه رفت و این حرکت موجب ازدیاد حزن و الم ابن
عم حضرت خاتم شد و معاویه عقیل را بانعامات موفور خوشدل و مسرور ساخت **ذکر شهادت یامن**
مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المومنین علی بن ابی طالب در مولفات جمهور ارباب تاریخ مسطور است
که بعد از واقعه نهروان عبد الرحمن بن ملجم المرادی و برک بن عبد الله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی
که در مذهب خوارج غلو داشتند در مکه مبارکه بهم باز خورده ساعتی بتوصیف کشتگان نهروان پرداختند
و با یکدیگر گفتند که اگر علی بن ابی طالب عم و معویه ابی سفیان و عمرو بن عاص بقتل رسند اهل
اسلام از تسلط و استیلاء ایشان خلاص یابند فتنها ساکن و خواطر مطمئن گردد عبد الرحمن
گفت من مهم علی را کفایت کنم و برک بر زبان آورد که من هم کار معاویه را باتمام رسانم و عمرو گفت من
خاطرها را از امر عمرو فارغ گردانم و چنان مقرر کردند که در شب هفدهم رمضان این سه کس را زخم زنند
آنگاه شمشیرهای خود را بزهر آب داده هر یک روی بمقصد آوردند اما برک بن عبد الله چون بدمشق رسید
شمشیری بالیه معویه رسانید فی الحال گرفتندش و صورت مواضعه را معروض داشت و ابن ابی سفیان
طبیبی را طلبیده استعلاج نمود طبیب گفت موضع زخم را داغ باید کرد یا شربتی خورد که قاطع نسل
باشد معویه شق ثانی را اختیار نمود و از آن بلیه نجات یافته برک را بعالم دیگر فرستاد و چون عمرو بن بکر
بمصر رسید بحسب اتفاق در شب موعود عمرو عاص را زحمت قولنج عارض شد و عوض دیگری را
بامامت نامزد نمود و عمرو آن بیچاره هم نام خود پنداشته بزخم شمشیر آبدار از پایش در آورد و بفرموده
عمرو عاص همان روز مقتول شد اما عبد الرحمن بعد از وصول بکوفه بر عورتی قطامه نام که جمعی از اقربانش
در معرکه نهروان بدوزخ شتافته بودند تعلق پیدا کرده او را خواستگاری نمود قطام جواب داد که
مهر من سه هزار درم است و غلامی و کنیزکی و سر علی ابن ابی طالب عبد الرحمن قبول نمود و وردان
و شبیب بن بجره را با او متفق ساخته آن سه لعین انتظار شب موعود می کشیدند بتحقیق پیوسته
که امیر المومنین علیه السلام در ایام حیات احیانا کلمه که مشتمل بر اخبار از سعادت شهادت بود
بر زبان الهام بیان میگذرانید و در رمضان سنه اربعین چند نوبت این معنی را بتصریح بیان نمود
در روضة الصفا مسطور است که در صبح جمعه هفدهم رمضان شاه مردان در سکون و حرکت متردد

عازم مسجد شده بطی چند
می بود عاقبة الامر فرمود ای دل صبور باش که از مرگ چاره نیست
که در منزل همایون بودند آغاز شور و شغب نمودند یکی از خدام چوبی بر سر آنها زده امیر المومنین گفت
بگذار که این بطان نوحه کرانند بر من و چون آنجناب بمسجد تشریف برد آن ملعون بحرکت آمده
و در آن تیغی بجانب ولایت منقبت انداخت لیکن بر در خورد و ابن ملجم شمشیری بر سر آن سرور رسانیده
آن تیغ بزخمی رسیده که عمر عبدود در روز حرب احزاب بر فرق آنجناب زده بود و بعد از وقوع
این واقعه عظمی وردان بخانه خود رفته و یکی از مسلمانان او را دیده بقتل رسانیده و شبیب روی بگریز
نهاد و جان بسلامت برد و گفت که بعد از آنکه آسیبی جان بذات ملک صفات شاه مردان رسید
خلایق مجتمع گشته پرسیدند که یا امیر المومنین این حرکت از کدام لعین صدور یافت جواب داد
که لحظه دیگر آفرینیده بلاد و عباد او را گرفتار خواهد ساخت و در آن صباح یکی از اهل اسلام آن بد
بخت را شمشیری در دست در یکی از کوچهای کوفه دیده و از وی پرسید که امیر المومنین را تو ضربت
زدی خواست که منکر شود اما بارادهٔ جبار منتقم بر زبانش گذشت که آری لاجرم آن شخص یاران
پیدا کرده عبد الرحمن را بگرفت و بنظر امیر المومنین رسانید آن جناب امیر المومنین حسن را
گفت عبد الرحمن را نگاه دار و او را گرسنه و تشنه مدار اگر من برحمت حق واصل شوم زیاده از یک ضرب
بروی مزن و بعد از ارتحال امیر المومنین حضرت امام حسن بموجب فرموده عمل نمود و زمرهٔ از شیعیان
جسد آن خاکسار را در بوریایی پیچیدند و قبل از آنکه بآتش دوزخ رسد بسوختند و در روایت
که اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب در نوزدهم یا بیستم یا بیست و یکم ماه مذکور بجوار رحمت ملک حضرت
غفور پیوست سبطین رسول الله یعنی حسن و حسین علیهم السلام بغسل والد بزرگوار خویش اشتغال
نموده مدفن همایونش را بموجب وصیت از نظر خلق نهان ساختند مدت حیات جناب ولایت
مآب شصت و سه سال بود و زمان خلافتش چهار سال و نه ماه اکثر ارباب تواریخ بر آنند
که ولادت باسعادت جناب ولایت منقبت در خانه کعبه اتفاق افتاده بود و بقول صاحب
بناکتی آورده که غیر از اسد الله الغالب هرگز هیچکس این دولت دست نداد صلوات الله و سلامه علیه
و علی سایر ائمة المعصومین الی یوم الدین **ذکر کنیت و القاب علی مرتضی و اسامی اولاد**
و ازواج آنحضرت آورده اند که چون آنجناب متولد شد مادرش فاطمه بنت اسد هاشم او را حیدر

خواند و حضرت خیر البشر آن عم خود را علی نام نهاد و القاب آنحضرت وصی رسول و مرتضی بود و کنیتش
ابو الحسن و ابو تراب و الله تعالی اعلم حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که امیر المومنین بعد از عم
نه زن خواست **اول** فاطمه بنت رسول الله و تا او در حیات بود زنی دیگر در حبالهٔ نکاح نیاورد
دویم ام البنین بنت حزام بن ربیعه **سیم** اسما بنت عمیس **چهارم** ام حبیب
بنت ربیعه **پنجم** امامه بنت ابی العاص **ششم** خوله بنت جعفر بن قیس **هفتم** صهبا
بنت امرء القیس کلابی **هشتم** لیلی بنت مسعود **نهم** ام سعید بنت عروه اما پسران شاه
مردان عم پانزده نفر بودند بدین ترتیب حسن و حسین و محسن ابنا فاطمه علیها السلم محسن در
کودکی فوت شد عبد الله و عثمان و عباس و جعفر از ام البنین متولد گشتند و در کربلا شهادت
یافتند عبید الله و ابو بکر از لیلی تولد نمودند و در کربلا شهید شدند یحیی و عون از اسما در وجود آمدند
محمد الاکبر که بمحمد حنیفه اشتهار یافته از خوله متولد گشت عمر از ام حبیب پدید آمد محمد الاوسط
و محمد الاصغر معلوم نیست که مادر ایشان کدام یک از عورات مذکوره بود و ایضا در تاریخ حافظ
ابرو مسطور است که پنج پسر امیر المومنین حیدر را نسل ماند امام حسن امام حسین محمد حنیفه عباس
و عمر اما دختران شاه مردان عم هیجده نفر بودند بدین ترتیب زینب الکبری ام کلثوم کبری از
فاطمه زهرا رقیه از ام حبیبه و اسامی مادران بقیهٔ دختران معلوم نیست اما نامهای ایشان
اینست رملة الکبری ام هانی میمونه ام الحسن ام کلثوم صغری زینب الصغری فاطمه امامه خدیجه
ام الکرام ام سلمه حمامه نفیسه ام جعفر پوشیده نماند که در باب کنیت و اسامی اولاد امیر المومنین
ع اقوال دیگر ورود یافته که ایراد مناسب این مختصر نیست لاجرم عنان کمیت قلم بذکر خلافت
امیر المومنین حسن ع انعطاف یافت **ذکر خلافت امیر المومنین حسن ع** در روز دوم از
انتقال امیر المومنین حسن ع در مسجد جامع کوفه بر منبر بر آمده خلق را از این واقعه عظمی آگاه گردانید
و مردم بمبایعت آنجناب مبادرت نموده اول کسی که بیعت کرد قیس بن سعد بن عباده بود و در آن
حین گفت بیعت میکنم با تو بحکم کتاب خدا و سنت حضرت خاتم الانبیا و جهاد با اعدا امیر المومنین
امام حسن ع فرمود که جهاد با مخالفان حکم خدا و سنت رسول است احتیاج بتصریح نبود و از این سخن
عقلا استدلال نمودند که آنجناب را میل محاربه نیست فغلت که چون معویه بن ابی سفیان

از شهادت شاه مردان آگاه شد با شصت هزار مرد شمشیرزن بجانب عراق در حرکت آمد و امیرالمؤمنین
حسن عم برین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس بطرف مخالفان نهضت فرمود و بعد از آنکه بنواحی
مداین رسید قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار مقدمهٔ لشکر گردانید درین اثنا حسن مجتبی آثار کراهت
حرب بر صحایف احوال بعضی از اصحاب مشاهده نموده خطبه بر زبان راند و بسمع مردم رسانید که در سینهٔ
من کینهٔ هیچ احدی نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و چنین ملاحظه میکنم که اکثر یاران من میل محاربه
ندارند و من آنکس نیستم که مردم را بر امری که مکروه طبع ایشان باشد تکلیف نمایم طایفهٔ از لشکریان
که مذهب خوارج داشتند از استماع این سخنان در شورش آمده گفتند حسن مانند پدر خود نعوذ بالله من
هذا المقال کافر شد آنگاه مصلی و جامهای آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارکش فرو کشیدند
و امیرالمؤمنین حسن سوار شده قبیلهٔ ربیعه و همدان شر آن جماعت علیهم اللعنه از وی باز داشتند آنگاه امیرالمؤمنین
حسن صلوات الله علیه بطرف مداین توجه فرمود در اثنای راه جراح بن قبیصهٔ اسدی زخمی بر ران آنجناب
زد و مبتلی عبدالله بن حنظل و عبدالله بن ظبیان کشته گشت بالجمله امیرالمؤمنین حسن در قصر ابیض
مداین نزول نمود بنابر سلامتی نفس و طلب عافیت نامه بمعویه نوشت و شرطی چند در آن کتابت
ذکر کرد که اگر معویه آن شروط را قبول نماید زمام خلافت در قبضهٔ اقتدارش نهند و بعد از آنکه این مکتوب
بمطالعهٔ معاویه رسید خوشدل و فرحناک شده کاغذی سفید را مهر کرده مصحوب عبدالله بن عامر نزد
امام حسن عم فرستاد و پیغام داد که هر شرطی که در خاطر امیرالمؤمنین حسن خواهد برین کاغذ نویسد
و عبدالله بن عامر پس از وصول بعد این آن کاغذ را بموقف عرض رسانیده آنجناب [illegible] مرقوم فرمود
که بنویسید این مصالحه ایست میان حسن بن علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان بر آن
جمله که حسن امر امارت را بوی میگذارد و شرط میکند که معاویه هیچکس را بولایت عهد خویش تعیین
نکند و در حین وفات امر را بشوری حواله نماید و با کافهٔ خلایق بر وجه احسن سلوک نماید خصوصا با
شیعهٔ علی مرتضی و در بارهٔ امام حسن و امام حسین عم سر و در علانیه بدی نیندیشد و ایشان
در هر جا که اقامت نمایند از دست و زبان گماشتگان او در امان باشند و من بعد خطبات
بعلی ابن ابی طالب زبان نگشایند الا بالسلام و بروایتی در آن صلح نامه مذکور بود و مبلغ هزار هزار
درهم که در بیت المال کوفه است از حسن نطلبند و خراج دارابجرد فارس هر سال بخدمتش رسانند

گویند که چون

گویند که چون این وثیقه بنظر معاویه رسید جمیع شروط را قبول کرده مگر سب علی بن ابی طالب را
و گفت هرجا که امام حسن و حسین علیهما السلام حاضر باشند سب نکنند القصه بعد از آنکه قواعد مصالحه استحکام
یافته این خبر بسمع قیس بن سعد رسید در باب صلح و جنگ با متابعان خویش گفت و شنود نمود
و اکثر ایشان از ابای مصالحه ابا یافت بجانب کوفه مراجعت فرمود و معاویه نیز در همان روز بدان بلده
نزول کرده باتفاق علماء ملت امیرالمؤمنین حسن عم دست بیعت بوی داد امام در متابعت امیرالمؤمنین
حسین اختلاف و قیس بن سعد نخست از بیعت معاویه سر باز زد با آخر مبایعت نمود آورده اند
که در آن روز معاویه قیس را گفت من میخواستم که این کار بمن رسد و تو زنده باشی قیس جواب داد
که من هم ارادهٔ آن نداشتم که در قید حیات باشم و تو بر سریر خلافت نشینی بعد از آن عمرو بن العاص معاویه
را گفت که امام حسن را بگوی که خطبه خواند و خلق را از خلع خویش آگاه گرداند زیرا که او از ادای حمد
و ثنا عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد شد که او از چه معنی قبول نکرده بنابر آن ابن ابی سفیان از امیرالمؤمنین
حسن این معنی را التماس نمود آنجناب ببالای منبر بر آمده بعد از ادای حمد حق عز و علا گفت ایها
الناس بواسطهٔ اول ما اول ما هدایت در فضای سینهٔ شما برافراشت و بسبب آخر ما خونهای شما
را از ریختن نگاه داشتم اینک شما اطاعت می کنید که این امر را بکسی که اهلیت آن ندارد دادم اما قصد من
درین قضیه صلاح امت بود و ان الله تعالی قال لنبیه ص وان ادری لعله فتنة ومتاع الی حین
چون سخن بدینجا رسید معویه بی تحمل شده گفت همین بس ای ابو محمد فرود آی و از آن گفتگو
پشیمان گشته کینهٔ عمرو عاص در دل گرفت آنگاه امام حسن سلام الله علیه بجانب مدینه توجه نمود و
معویه بطرف دمشق باز گشت مدت خلافت امیرالمؤمنین حسن عم شش ماه بود و در این اوان
معنی حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة بر همگنان ظهور نمود زیرا که از زمان وفات سید کاینات
علیه افضل الصلوات سی سال گذشته بود که صورت صلح مذکور چهره گشود **ذکر مختصر وفات امیرالمؤمنین**
حسن عم و بعضی از حالات آنسرور چون چندی از قضیهٔ مصالحه گذشت معویه را در خاطر گذشت که
یزید را ولی عهد سازد و میدانست که با وجود امیرالمؤمنین حسن تمشیت نپذیرد بقصد آنجناب کمر بست
و جعده بنت اشعث بن قیس را که زنش بود بانعام نقد و نسیه و وعدهٔ ازدواج یزید بفریفت تا بجهت
از مباشرت وجود شریف آن عالی منزلت را بمندیل زهرآلود پاک ساخت و زهر در سایر اندام آنجناب

سرایت کرده بدار السلام انتقال فرمود و معاویه این خبر را شنیده پنجاه هزار درم نزد جعده فرستاد
آنا یزید او را در فراش خویش جای نداد از کلام بلاغت انجام خواجه محمد پارسا چنین مستفاد میگردد
که امیر المؤمنین حسن را پنج کرت زهر دادند و اثری بران مترتب نگشت اما در نوبت ششم تاثیری
تمام کرده روح پر فتوحش متوجه ریاض جنت گشته بصحت پیوسته که امام حسن صلوات الله علیه
در مرض موت با امام حسین گفت چون من در گذرم جسدم را نزد حضرت مصطفی صلعم مدفون گردان
بشرطی که خوف خون ریختن نباشد و الا در بقیع غرقد دفن نمای و پس از وفات آن جناب امیر المؤمنین
حسین آهنگ آن کرد که در پهلوی خیر البشر آن جسد مبارک را بخاک سپرد اما عایشه و بعضی از عثمانیه
در صدد منع آمده حسین عم آنجناب را در گورستان بقیع نزدیک مادر امیر المؤمنین مدفون کرد در اکثر
کتب تواریخ مسطور است که امیر المؤمنین حسن عم ببلدهٔ طیبهٔ مدینه در منتصف رمضان سال سیوم
از هجرت متولد شد و در وقت وفات خواجه کاینات صلعم هفت سال از عمرش گذشته بود و در روزی
که بخلافت نشست سن شریفش از سی و هفت تجاوز کرده در سنه احدی و اربعین با معاویه صلح کرد
و در صفر سنه خمسین بوقتی که چهل و هفت سال و چند ماه از عمرش گذشته بود بدار السلام خرامید
و امام حسن عم شبیه ترین خلق بود بسید المرسلین کنیت آنجناب ابو محمد است و لقبش تقی و
سید در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که امیر المؤمنین حسن را پانزده پسر بود بدین تفصیل حسن زید
عمر حسین عبدالله عبدالرحمن عبیدالله اسماعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر قاسم و پنج دختر
ام حسن زینب ام عبدالله ام سلمه و از جمله پسران آنجناب حسن و زید نسل دارند و از بقیه
ایشان عقب نماند **ذکر امام حسین بن علی المرتضی صلوات الله و سلامه علیهما** ولادت آنجناب
ببلدهٔ فاخرهٔ مدینه در اوایل شعبان سنه اربع من الهجرة اتفاق افتاد زمان حملش شش ماه بود و غیر
از امام حسین عم و یحیی بن ذکریا عم هیچ فرزندی بشش ماه تولد ننموده و چون آن قرة العین ولایت
بوجود آمد سید ثقلین او را حسین نام نهاده کبشی جهت وی عقیقه کرد علماء اخبار آورده اند که هنوز
امیر المؤمنین حسین در صغر سن بود که جبرئیل حضرت رسالت پناه را از وقوع شهادتش تنبیه نمود و آنحضرت
همواره ازین سبب ملول و محزون می بود و در حین وفات سید کونین سن شریف امیر المؤمنین حسین
بهفت سالگی رسیده بود و در وقت شهادت امیر المؤمنین بسی و هفت سالگی و چنانچه مشهور است

وبر السنه

وبر السنه و افواه خلایق مذکور است که امیر المؤمنین حسین عم در عاشر محرم سنه احدی و ستین
با هفتاد و دو تن از اهلبیت و شیعهٔ خویش در صحرای کربلا بحکم یزید بن معویه و سعی عبیدالله زیاد و عمر
سعد و شمر ذی الجوشن شهید شد و هم در ان بیابان مدفونست مدت حیات آنجناب پنجاه و هفت
سال و پنج ماه بود و لقبش سید الشهدا و شهید و کنیتش ابو عبدالله بقول اکثر مورخان امیر المؤمنین حسین
چهار پسر داشت برین ترتیب علی الاکبر علی الاصغر جعفر عبدالله و دو دختر سکینه و فاطمه و از اولاد
ذکور جعفر در زمان حیات پدرش بمرض طبیعی بدار الجنان شتافت و علی الاکبر و عبدالله در کربلا شهید
شدند و جمیع سادات حسینی از نسل علی اصغرند که ملقب بزین العابدین بود **ذکر امام چهارم علی
بن الحسین سلام الله علیهما** در ربیع الابرار مسطور است که آن قدوهٔ اخیار یعنی حیدر کرار عم حریث بن جابر
حنفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد شهریار که مسماة بشهربانو و کیهان
بودند بمحافظت تمام بنزد شاه مردان آورد و آنحضرت شهربانو را بحسین عم داد و کیهان بانو را بمحمد بن ابوبکر
در سلک ازدواج کشید از یک خواهر امام زین العابدین متولد شد و از دیگری قاسم بن محمد و بقول
اکثر ارباب اخبار ولادت امام چهارم در سنه ثمان و ثلثین از هجرت سید المرسلین بمدینه مکرمه
اتفاق افتاده امارت شرف و علو شان و علامات بزرگی و رفعت مکان آن جناب از حیز
تعداد بیرونست و از احاطهٔ دایرهٔ خیال افزون از جمله یکی آنکه محمد بن حنیفه در مکه مبارکه با امام در مقام
گفت و شنید آمده بزبان آورد که من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی علی ابن ابی طالبم سلاح
رسول الله را بمن میباید داد امام زین العابدین عم گفت ای عم از خدای بترس و بر دعوی که حق بجانب
من باشد اقدام منمای و محمد همچنان بر سخن خود مصر بوده آخر الامر مقرر بران شد که حجر الاسود بامامت
هر کدام گواهی دهد خلیفه رفعت و امام روزگار او باشد آنگاه نخست محمد بن حنیفه دست بدعا برآورد و
از حجر الاسود بر طبق مدعای خود شهادت طلبید اما هیچ جوابی نشنید بعد از ان امام زین العابدین
گفت ای حجر بحق آن خدایی که ترا باین کرامت مشرف گردانید که خبر دهی ما را که امام بعد از
حسین عم کیست فی الحال حجر در حرکت آمده بکمال قدرت حضرت احدیت بزبان عربی فصیح گفت
تحقیق که امامت پس از حسین بن علی بعلی بن حسین رسیده است و امام زمان اوست
و چون محمد بن حنیفه این قضیهٔ غریبه را مشاهده فرمود بامامت آنجناب قایل گشته دیگر گفت و گوی ننمود

و امام زین العابدین در اوایل محرم سنه خمس و تسعین بهشت برین خرامید و در گورستان بقیع نزدیک
بامیر المومنین حسن مدفون شد کنیت علی بن الحسین ابو محمد و ابو الحسن است و ابو القاسم نیز
گفته اند و لقبش سید العابدین و زین العابدین و سجاد و آنجناب را ذو الثفنات نیز بجهت او می گفتند
که از کثرت عبادت بعضی از اندامش که در حین سجود بر زمین می سود مانند زانوی شتر درشت شده
بود باعتماد صاحب جعفری و مولف بناکتی امام چهارم پانزده فرزند داشت هشت پسر و شش دختر
اسامی پسران اینست محمد باقر زید عمر الاشرف عبد الرحمن سلیمان عبد الله الباهر علی حسن الاصغر اما
نامهای دختران کما ینبغی از سخن کاتب در کتب تواریخ معلوم نشد بنابران مرقوم نگشت ذکر امام پنجم
محمد بن علی علیهما السلام ولادت آنجناب در مدینه سنه خمس و سبعین من الهجره
در غره رجب یا سیم صفر اتفاق افتاد مادرش ام عبد الله بنت امیر المومنین حسن وفات امام محمد
در ذی الحجه سنه اربع عشر و مایه در زمان حکومت هشام بن عبد الملک بوقوع پیوست و در گورستان
بقیع مدفون شد مدت عمرش پنجاه و هفت سال بود و کنیتش ابو جعفر است و لقبش باقر زیرا که
بواسطه تبقر یعنی توسع در علم باین اسم ملقب گشته بود و امام محمد باقر ع شش پسر داشت بدین
تفصیل جعفر الصادق عبد الله ابراهیم رحا علی یزید و دو دختر زینب و ام سلمه ذکر امام ششم جعفر
بن محمد باقر علیهما السلام میلاد با اسعاد این امام عالی مقام در مدینه فی ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین روی
نمود مادرش ام فروه بنت محمد بن ابی بکر و حال امام جعفر بانواع فضل و هنر آراسته بود و ذات فایض
البرکاتش باصناف کرامات و خوارق عادات پیراسته مهارت آنجناب در همه علوم بمرتبه بود که
نوبتی فرمود سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از
آنکه نیابید مرا که هیچکس بعد از من سخنی مثل سخن من با شما نخواهد گفت وفات امام جعفر صادق ع در زمان
ابو جعفر منصور فی سنه ثمان و اربعین و مایه اتفاق افتاد و در گورستان بقیع مدفون است مدت حیات
آنجناب شصت و پنج سال بود کنیتش ابو عبد الله و لقبش صادق و امام ششم ع هفت پسر داشت
برین ترتیب اسمعیل موسی اسحق محمد عباس علی عبد الله و سه دختر ام فروه اسما فاطمه نقلست
که امام صادق ع تخت پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولی عهد کرده بود و چون اسماعیل در زمان حیاتش
وفات یافت ولایت عهد را بموسی مسلم داشت بنابران فرقه از امامیه که ایشانرا اسماعیلیه

خوانند

خوانند و گویند که اعتبار نصب اول دارد و امام هفتم اسمعیل است بمذهب آنجماعت بالاخر آنهایی که بران
عقیده بودند منجر بالحاد و زندقه گشتند چنانچه در ذکر حسن صباح و اتباع او اشعاری بان معنی کرده خواهد
شد ان شاء الله ذکر امام هفتم موسی بن جعفر الصادق علیهما السلام ٥ اکثر ارباب
اخبار برانند که تولد امام موسی در ابوا که منزلیست میان مکه و مدینه در صفر سنه ثمان و عشرین و مایه
دست داد مادرش ام ولد مسماة بحمیده بربریه روایتست که امام هفتم را هارون الرشید در ایام خلافت
خویش از مدینه به بغداد برده بسندی بن شاهک سپرد و یحیی بن خالد برمکی آنجناب را زهر دادند بزهر خودی
تا در گذشت و این واقعه در سنه ثلث و ثمانین و مایه اتفاق افتاد مدت حیات امام موسی چهل و پنج
سال بود مدفن آنجناب بغداد است و کنیتش ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله نیز گفته اند و امام
هفتم را بواسطه وفور حلم و فرو خوردن خشم کاظم می گفتند ذکر امام هشتم علی بن موسی الکاظم
علیهما السلام مشهد معطر و مرقد منور این امام عالی نام علی که هر که مطاف طوایف جن و انس
و معشر بشر است خلایق آفاق هر سال مفارقت اهل و عیال اختیار کرده و قدم از سر ساخته بروضه
طیبه آن جناب توجه می نمایند و روی توجه و نیاز بر آن آستانه می مالند و باجر از سعادت دو جهانی فایز
میشوند بیت یک طواف درش از قبل رسول قرشی ٥ تا بهفتاد حج ناخانه یکسان آید ٥ ولادت
با سعادت امام علی بن موسی الرضا بقول بیشتر مورخان فی سنه ثمان و اربعین و مایه در بلده مدینه اتفاق
افتاد مادرش ام ولد بود مسماة بام البنین یا نجمه اکثر واقفان خبر برانند که آنجناب بفرمان مامون مسموم
گشت اما زمره اعتقاد دارند که در سنه ثلثین و مایتین باجل طبیعی در گذشت والله اعلم مدت حیات امام
هشتم پنجاه و پنج سال بود و کنیتش ابو الحسن است و لقبش رضا و مرتضی نیز گفته اند و در فصل الخطاب
مسطورست که شخصی از امام محمد بن علی الرضا علیهما السلام پرسید که آیا پدر مامون ترا رضا نام نهاد چون
او را بولایت عهد خود راضی ساخت فقال بل الله سبحانه و تعالی سماه الرضا لانه کان رضا الله عز و جل
فی سمایه رضا رسول الله صلعم فی ارضه و خص من ابایه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به
الموافقون غیر از حمد الله مستوفی جمهور مورخین برانند که امام رضا را بجز محمد تقی پسری نبود والله اعلم بالصواب
ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا علیهما السلم آنجناب در بلده طیبه مدینه در اواسط شهر رجب یا رمضان
سنه خمس و تسعین و مایه قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد مادرش ام ولد بود و مسماة بخیزران یا ریحانه

بصحت پیوسته که امام نهم در فضل و کمال یگانه روزگار بود چنانچه مامون شیفته آنجناب شده دختر
خود ام الفضل را باو در سلک ازدواج کشید و امام محمد در اواخر ذی قعده سنه عشرین و مایتین بوقتی
که بیست و پنج ساله بود در بغداد از خاکدان دنیا بجنت الماوی انتقال نمود و هم دران بلده بجوار جد امام
موسی کاظم مدفون گشت کنیتش ابوجعفر لقبش تقی و جواد و منتجب و مرتضی نیز گفته اند و آن جناب
دو پسر داشت علی و موسی **ذکر امام دهم علی بن محمد النقی سلام الله علیهما** ولادت این امام لازم الاحترام
فی سنه اثنی عشر و مایتین در ماه رجب یا ذی الحجه علی اختلاف القولین اتفاق افتاد مادرش ام ولد
بود مسماة بسمانه نقلست که متوکل خلیفه یحیی بن هرثمه را بمدینه فرستاد تا امام علی را به سر من رای
که حالا بسامره اشتهار دارد آورد و امام تا اخر ایام حیات خود انجا مقیم بود و بطاعت و عبادت حضرت
عزت اشتغال میفرمود و وفات آنجناب فی سنه اربع و خمسین و مایتین در زمان خلافت معتز
روی نمود مدت عمر عزیزش چهل و یکسال بود و کنیت امام دهم ابوالحسن است تقی و عسکری و زکی
نیز گفته اند و آنجناب چهار پسر داشت برین ترتیب حسن و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه
نام **ذکر امام یازدهم حسن بن علی النقی علیهما السلام** تولد همایون آنجناب در مدینه فی شهر ربیع الاخر
سنه اثنین و ثلثین و مایتین روی نمود مادرش ام ولد بود مسماة بسوسن یا عسفان نقلست که
امام حسن بجود و سخا اشتهار داشت و کرامات و خوارق عادات بسیار اظهار میفرمود و وفاتش فی
ربیع الاول سنه ستین و مایتین بوقتی که بیست و هشت ساله بود در سامره اتفاق افتاد و در پهلوی پدر
بزرگوار خویشتن مدفون گشت کنیت امام یازدهم ابومحمد لقبش زکی و عسکری و خالص و سراج نیز از
جمله القاب اوست و آنجناب را غیر از امام ابوالقاسم محمد المهدی فرزندی نبود **ذکر امام دوازدهم
ابوالقاسم محمد بن حسن العسکری صلوات الله علیهم اجمعین** باتفاق ارباب اخبار آن امام عالیمقدار فی منتصف شعبان
سنه خمس و خمسین و مایتین در سامره متولد گشت مادرش ام ولد بود مسماة بنرجس در روضة الصفا
مسطورست که امام محمد بن حسن علیهما السلام ناف بریده بوجود آمد و بر ساق راست او
مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا در ترجمه مستقصی مذکورست که حق
تعالی امام محمد مهدی را مانند یحیی بن زکریا در صغر سن حکمت کرامت فرمود و او را در حالت طفولیت
امام کرد اینه چنانچه عیسی ع م را در وقت کودکی بمرتبه بلند رسانید آورده اند که در سنه ست و ستین و مایتین

معتمد خلیفه قصد قتل امام دوازدهم کرد و آنجناب در سر من رای بسرداب رفته ناپیدا گشت و پوشیده نماند
که در باب خروج مهدی حدیث بسیار واقع شده یکی از انجمله که عبدالله بن مسعود روایت میکند
که حضرت رسول صلعم فرمود که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یخرج فیه رجل من اهل
بیتی اسمه اسمی یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا دیگر انکه ام سلمه رض روایت کرده
است که رسول الله صلعم فرموده که المهدی من عترتی من ولد فاطمه و معتقد شیعه آنست که این
مهدی عبارت از محمد بن الحسن است و او تا غایت زنده است و هرگاه وقت ظهور شود
بیرون خواهد آمد و او را حجت و قایم و منتظر امت و صاحب الزمان نیز خوانند و نزد اهل سنت و
جماعت ثبوت نه پیوسته که مهدی صاحب الزمان محمد بن الحسن است یا دیگری از بنی فاطمه
که در آخر الزمان متولد خواهد گشت والعلم عند الله در روضة الصفا مذکورست که جماعت امامیه محمد
بن الحسن را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری و این غیبت از وقت ولادت
تا هنگام سفارت و دیگری غیبت طویل و این غیبت از زمان انقطاع سفارت تا آن ساعت
که اراده ازلی متعلق بظهورش گشته و گویند که از غیبت قصری آنجناب را رسولان بوده اند
که یکی بعد از دیگری حاجات و سوالات خلایق را باو می برده اند و جواب می آورده و این سفارت
بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است نقلست که علی بن محمد در اواخر ایام حیات خویش کتابتی
ظاهر ساخت که محمد بن حسن العسکری نوشته است که آن رقعه مشتمل برین کلمات که یا علی
بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص
الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک و چون برین قضیه شش روز بگذشت فی سنه ست و عشرین و
ثلثمایه علی بن محمد با عالم دیگر شتافت و اخبار امام دوازدهم انقطاع یافت سلام الله علیه و علی آبا
ئه المعصومین الطیبین الطاهرین **مقاله ششم** در ذکر خلفاء بنی امیه **کمتارد**
بیان حکومت معویه بن ابی سفیان در سنه احدی و اربعین که حکومت طوایف مسلمین بر معویه
ابی سفیان قرار یافت و امیر المومنین حسن ع م از کوفه بمدینه مکرمه شتافته معاویه ریاست کوفه را
بمغیره بن شعبه داده ایالت بصره را به بسر بن ارطاة ارزانی داشت و بعد از روزی چند بسر
معزول شده عبدالله بن عامر دران ولایت رایت حکومت برافراشت بصحت پیوسته که معاویه در

مبدء استقلال خویش از زیاد بن سمیه که اورا زیاد بن ابیه نیز گویند خلف کشته مغیرة بن شعبه او حیله
ساخت تا زیاد را در مقام متابعت آورد و کیفیت حال زیاد بن سمیه چنانست که سمیه کنیزک دهقانی
بود آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث بن کلده ثقفی بمعالجه اشتغال نمود و دهقان بعد از وجدان
صحت سمیه را بحارث بخشید و در خانه حارث از سمیه دو پسر متولد شد ابو بکره و نافع اما حارث هیچ
یک را فرزند نمی خواند و چون حارث ترک سمیه داد غلامی عبید نام آن زانیه را بخواست و دران
ایام ابو سفیان بطایف رسیده در خانه ابو مریم خمار فرود آمد و پس از آشامیدن شراب شاهد
طلبید و ابو مریم سمیه را بنظر رسانیده و ابو سفیان با وی صحبت داشته زانیه بزیاد حامله گشت و زیاد
بعد از آنکه بسن رشد رسید بکسب فضایل پرداخته عمر خطاب در زمان حکومت او را بکاری نصب نمود
و زیاد از عهده آن کما ینبغی بیرون آمد چون بمدینه مراجعت نمود در مجلس اکابر مهاجر و انصار خطبه فصیح بلیغ
خواند چنانچه مردم تحسین کردند و دران حین عمرو عاص گفت اگر این پسر از قریش می بود جمیع قبایل
عرب را بیک عصا میراند ابو سفیان گفت بخدا سوگند که من پدر او را میدانم و می شناسم بالجمله امیر
المومنین علی عم در ایام خلافت منصب دبیری عبد الله بن عباس و کتابت محاسبات بصره را
بزیاد رجوع نمود و کارش روز بروز در ترقی بوده تا بحکومت فارس مفوض گشت و قلاع آن ولایت را
مضبوط و مستحکم گردانید و همواره با معاویه عداوت می ورزید بنا بران بعد از شهادت امیر المومنین
ابن ابی سفیان از وی اندیشناک شده این معنی را با مغیره بن شعبه در میان نهاد مغیره گفت تو از سر
حساب اموال فارس در گذر تا من زیاد را از مقام عناد بگردانم و بملازمت تو رسانم معویه بدین عمل نمود
مغیره دران باب مراسم سعی مرعی داشته در سنه اثنی و اربعین زیاد را در دایره اطاعت معاویه
آورد و بقول اکثر ثقات در سنه ثلث و اربعین عمرو عاص در مصر وفات یافت و پسرش عبد الله
قایم مقام شد و در سنه اربع و اربعین معاویه عبد الله بن عامر را از امارت بصره عزل نموده آن
امر را بحارث بن عبد الله ازدی تفویض کرده و درهمین سال مصقله بن هبیرة الشیبانی بیست هزار
درم قبول کرد که با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مستحکم ساخته و قبول میکند که هر سال
دو بار هزار هزار درم از اموال آنجا عوض به بیت المال فرستد مشروط بر آنکه آنچه در شان او می گویند
امیر بدان رضا دهد معاویه پرسید که چه میگویند مصقله جواب داد که او را از جمله اولاد ابو سفیان میشمارند

معاویه را

معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواه طلبید و ابو مریم خمار باداء شهادت قیام نموده ابن ابی
سفیان زیاد را ببرادری قبول نمود و این استلحاق بر خاطر عامه اهل اسلام شاق آمده چه مخالف
شرع شریف بود بالجمله در سنه خمس و اربعین معاویه حارث بن عبد الله را از حکومت بصره
معزول گردانیده زمام قبض و بسط آن خطه را در قبضه اقتدار زیاد نهاد و خراسان و سیستان نیز بوی
داد و زیاد در ربیع الآخر یا جمادی الاول سال مذکوره ببصره رسیده لوای سیاست برافراشت
و هیچکس را از اهل فتنه و غوغا زنده نگذاشت و حکم کرد که بعد از نماز خفتن چون آنمقدار زمان که
مردم ازین جانب شهر بآن جانب روند و بیایند بگذرد دیگر کسی در بازار و کوچه آمد و شد نماید و هر
کس بخلاف حکم دران وقت تردد کند خونش بریزند و پس آنکه از شب زمانی مقرر در گذشت
عسسان را فرستاد تا هر کدام را در کوچه و بازار ببینند بقتل رسانند بروایت اهل خبر شب اول
دویست کس کشته گشتند و در شب دویم پنج شش نفر بقتل آمدند و در شب سیم هیچ خونی گرفته
بدست نیفتاد و نقلست که بعد از چند شب عسسان عربی را یافتند که گوسفندان داشت فی الحال
او را پیش زیاد بردند از وی پرسید که بخلاف حکم چرا بیگاه از خانه بیرون آمدی جواب داد که من
مردی غریبم و از فرمان امیر خبر نداشتم زیاد گفت اگر چه راست میگویی اما صلاح مسلمانان در قتل تست و فرمود
تا آن نامراد را گردن زدند و بعد از آن زیاد بن ابیه حکم کرد که شب هیچکس در دکان خود را نبندد و اگر
چیزی غایب شود من ضامن باشم لاجرم مردم ابواب دکاکین باز گذاشتند و هیچ آفریده را یارای
آن نبود که دست بسوی کالای کسی دراز کند و دران شبها سگان و جانوران وحشی بشهر در آمده از
دکانها خرابی میکردند بدین جهت رسم چنگ کشیدن پیدا شد و زیاد در ایام حکومت خویش اکابر
صحابه رسول را اعلام نمود و همواره در مقام استرضا ایشان می بود و در سنه ست و اربعین عبد الرحمن
بن خالد بن ولید که سابقا معاویه بن ابی سفیان بغزا روم رفته بود در بلده حمص وفات یافت
گویند ... اثال نصرانی باشارت معاویه او را زهر داده و در سنه سبع و اربعین عبد الله بن عمرو عاص
که بعد از پدر بر سریر ایالت مصر نشسته بود معزول شده معاویه بن خدیج در آن ولایت
حاکم گشت و در سنه ثمان و اربعین معاویه عقبه بن عامر را بدیار فرنگ فرستاد و عقبه در آن مملکت
بسیاری از فرنگیان را کشته بولایت مراجعت فرمود و در سنه تسع و اربعین یزید بفرمان پدر خویش

نفس

با اکابر اصحاب مثل عبد الله عباس و عبد الله بن زبیر و ابو ایوب انصاری بطرف روم شتافت
و بر در قسطنطنیه محاربات واقع شده ابو ایوب کشته شد و یزید ظفر یافته با غنایم موفور باز گشت
و در سنه خمسین مغیره بن شعبه بدار الجزا انتقال کرد و حکومت کوفه نیز تعلق بزیاد گرفت و در همین سال سعد
بن ابی وقاص و ابو موسی اشعری و عقیل بن ابی طالب وفات یافتند و در سنه احدی و خمسین حجر
حجر بن عدی الکندی را که از کبار اصحاب حیدر کرار بود باغوای زیاد با جمعی از متابعانش بدرجه شهادت
رسانیدند و در رمضان سنه ثلث و خمسین زیاد بن ابی ابیه در کوفه بدار الجزا انتقال کرد و روایت
که چون زیاد مملکت عراق را ضبط کرد بمعاویه پیغام داد که دست چپ من تنسیق مهمات عراق کرده است
و دست راست معطل حجاز حجاز را بوی ده تا مضبوط سازد معویه ملتمس زیاد را مبذول داشته
منشور حکومت آن دیار نزد او فرستاد اعیان و اکابر مکه چون این خبر شنیدند بملازمت عبد الله بن
عمر شتافتند و بعرض رسانیدند که اگر زیاد بدین صوب توجه نماید بی فتنه و عناد پدید آید بنابر آن
عبد الله دست بدعا بر آورد و گفت اللهم اکفنا یمین زیاد و این مشغول افتاده هم در آن اوان طاعونی
بر انگشت پسر زیاد پیدا گشت و بر همان علت در گذشت و در سنه اربع و خمسین معویه عبید الله زیاد
را بحکومت خراسان فرستاد و عبید الله بدان جانب رفته بما وراء النهر لشکر کشید و بعضی از آن
ولایات را مفتوح گردانید و در سنه خمس و خمسین مراجعت نموده بمعویه پیوست و هم درین سال
ابن ابی سفیان عبد الله بن عمرو بن غیلان را که زیاد او را امارت بصره داده بود عزل کرده ایالت
آن بلاد نیز بدو تفویض فرمود و عبید الله اسلیم بن درعه الکلابی را بحکومت خراسان فرستاده
چون در بصره ساکن شد در سنه ست و خمسین معویه ولد ناخلف خود را که یزید پلید بود ولی عهد
گردانیده بعد از آنکه در ولایت عراق و شام خاص و عام بوی بیعت کردند جهت تمام این کار
بجانب حجاز رفت و غیر از امیر المؤمنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر عامه متوطنان
حرمین شریفین که در ضعف اوقات بودند طوعا و کرها رضا دادند بمتابعت او و بروایتی اصح عبد الرحمن
بن ابی بکر نیز رضا نکرده بقولی عبد الرحمن قبل ازین بسه سال بعالم تجارت رفته بود و حافظ ابرو در مصنفات
خویش آورده که معاویه بمدینه آمد و عایشه زبان طعن کشاده به بیعت یزید انکار نمود و معاویه در منزل خود
سر چاهی را بخس و خاشاک پوشیده و کرسی از آبنوس بر بالایش نهاده عایشه را برسم ضیافت طلبید

و بر آن کرسی نشانید تا در چاه افتاد و سر چاه بسنگ آهنگ استحکام داد و آب سنگهای آهک بریخت
و هم درین سال معویه عبد الله زیاد را از حکومت خراسان عزل کرده زمام سر انجام آن ولایت را در قبضه
اقتدار سعید بن عثمان بن عفان نهاد و سعید بخراسان آمده بعد از ضبط آن خطه بطرف ما وراء النهر
لشکر کشید و با سمرقندیان جنگهای عظیم نموده قثم بن عباس آنجا ضایع شد در سنه سبع و خمسین معویه
مروان بن الحکم را از ایالت مدینه عزل کرده آن شغل را برادر زاده خود ولید بن عتبه داد و در سنه
ثمان و خمسین طایفه از خوارج خروج کرده و فتنه ایشان شش ماه امتداد یافته باخر اکثر آن
جماعت بضرب تیغ تبع معویه کشته شدند و هم درین سال ابن ابو سفیان ضحاک بن قیس را
که بعد از فوت زیاد بن ابیه بحکومت کوفه مشغول کرده بود معزول کرد و خواهر زاده خویش عبد الرحمن
بن عبد الله ثقفی را بامارت آن ولایت فرستاد و عبد الرحمن با مردم نیکو معاش نکرد و بنا بر آن کوفیان
از وی شکایت نموده معویه رقم عزل بر صحیفه احوالش کشید و در سنه تسع و خمسین نعمان بن
بشیر انصاری را بضبط آن ولایت نامزد کرد و درین سال ریاست خراسان بر عبد الرحمن بن زیاد
قرار گرفت و قیس بن سعد بن عباده رض از دنیا انتقال کرد

ذکر معاویه و مردن آن ناکس

در سنه ستین از هجرت سید المرسلین صلعم مرضی بر معاویه عارض شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در
ایام یزید را وصیتها میکرد از آنجمله روزی بوی گفته که ممالک را تو راست کردم و سرکردنکشان عرب
را در کمند متابعت در آوردم و بعد از من هیچکس با تو خلاف نورزد مگر امام حسین بن امیر المؤمنین
و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن ابو بکر و عبد الله بن زبیر اما امام حسین مرد سبکساری است اهل
عراق او را نخواهند گذاشت که خروج کند باید که چون بروی ظفر یابی از و عفو کنی زیرا که نبیره رسول است
اما عبد الله عمر طاعت تمام دارد و از فضول دور خلافت را قبول نکند مگر وقتی که تمام عالم متفق اللفظ
و المعنی طالبش باشند و این معنی هرگز وجود نمیگیرد و پسر ابو بکر را همتی نیست و بمصاحبت زنان
مشغولست از وی باک مدار اما ابن زبیر مانند روباه بحیله و فریب در آید اگر فرصت یابد مثل شیر نر
حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه بدست افتد او را پاره پاره کن بعضی از مورخان گفته اند که یزید
در مرض موت پدر بشکار رفته بود و معویه این کلمات بضحاک بن قیس و مسلم بن عتبه که از جمله منتز بانش
بود گفت تا بسمع یزید رسانند و معاویه از ماه رجب سال مذکور ازین خاکدان بدار الجزا انتقال کرد

مدت ملکش بعد از صلح با امام حسن عم نوزده سال و سه ماه بود و قبل از آن قریب بیست سال
حکومت شام تعلق بوی میداشت زمان حیاتش بقول اکثر مورخان از هشتاد تجاوز نموده پوشیده
نماند که معویه را فضیلتی بود و صاحب صدقات بود اما حرکات ناپسندیده از وی صادر شد چنانچه
از سیاق کلام سابق مستفاد میگردد حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که بعضی از سلاطین معاویه
را در مخالفت شاه مردان مجتهدی پندارند و این معنی غایت تغافل و تجاهلست گویند که روزی
معاویه بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را بحلم و بردباری بستود این سخن را علی
المرتضی علیه الصلوة والسلم شنوده فرمود که غرض ابن ابو سفیان از این کلمات آنست که بنی هاشم
بستایش او فریفته شوند بی تحاشی بمعارک درآیند تا بقتل رسند و آل زبیر هر چه دارند بر قدم بخشند
و بوی محتاج شوند و خود بحلم اشتهار یابد ما حجتش در دلها قرار گیرد ذکر نسب معاویه و عدد
زنان و اولاد و عمال او نسب معاویه از جانب پدر بچهار واسطه بعبد مناف بن قصی که از
جمله اجداد حضرت رسولست صم می پیوندد بدین تفصیل که معویه بن ابی سفیان صخر بن حرب بن
امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و مادرش هند است بنت عتبه بن ربیعه که در روز جنگ احد
جگر حمزه سید الشهدا بخایید بنا بران معاویه را ابن اکلة الاکباد و در تاریخ جعفری مسطورست که
معویه را سه پسر بود یزید عبد الرحمن عبد الله و سه دختر هند رمله صفیه مادر عبد الرحمن
ام ولد بود بقیه فرزندانش میسون بنت بجدل کلبی و عبد الرحمن و عبد الله در حین حیات پدر
وفات یافتند اما عمال معویه در سال وفاتش این جماعت بودند که اسامی ایشان نوشته میشود
والی کوفه نعمان بن بشیر امیر بصره عبید الله بن زیاد حاکم مدینه ولید بن عتبه فرمان فرمای مکه
عمرو بن سعید بن العاص ضابط خراسان عبد الرحمن بن زیاد ضحاک بن قیس صاحب شرط
معاویه بود و سرجون رومی بزارتش قیام می نمود ذکر تغلب و تسلط یزید لعنت الله علیه
بعد از فوت معویه اکابر و اشراف شام بتجدید آن کم سعادت پرداختند و یزید خاطر از آن مملکت
فارغ ساخته بولید بن عتبه که والی مدینه بود نامه نوشت که حسین بن امیر المومنین عم و عبد الله بن
زبیر را به بیعت من تکلیف کن و اگر سر بمتابعت من در نیاورند گردن ایشان را بزن ولید بموجب
اشارت یزید امیر المومنین حسین و عبد الله زبیر را بخانه خود طلب داشته عبد الله سخن او را

[illegible]

اجازه

اجازه نموده بطرف مکه گریخت اما امیر المومنین حسین عم بدانجا تشریف برد ولید آنجناب را
از مرگ معویه آگاه گردانید و التماس بیعت یزید کرد حسین عم فرمود که این کار در خانه بمشورت
نپذیرد فردا که در مسجد خبر فوت معاویه را بمردم رسانید ما نیز گر سخنی کرد داشته باشیم بگوییم مروان
ولید را گفت که حسین را بی آنکه بیعت نکند از خانه بیرون مگذار که دیگر بروی دست نیابی
امیر المومنین حسین عم نسبت بمروان سخنان با خشونت بر زبان آورده از آنجا بیرون آمد و آن
شب در سر روضه منوره حضرت رسالت پناه صم بطاعت و عبادت گذرانید بیت
سحرگاهان که زد چرخ مکوکب ، بزرین کوس کوس رحلت شب ، کواکب نیز محفل بر شکستند
بهمراهی شب محمل بر بستند ، امام با اکثر برادران و خویشان و فرزندان بجانب مکه مکرمه شتافت
و مردم کوفه از نیمی خبر یافته مکتوبات مشتمل بر طلب امیر المومنین حسین نزد آنجناب فرستاده
و امام علیه السلام نخست مسلم بن عقیل را رحمه الله بدان صوب ارسال داشته خود نیز از عقب
روان شد و هر چند عبد الله عمر و عبد الله عباس مبالغه کردند آنجناب را بمنع رفتن بجایی نرسید و بعد از
وصول مسلم بکوفه مردم بسیار بر بیعت درآمدند و این خبر بگوش یزید رسیده نعمان بن بشیر را
که حاکم کوفه بود عزل کرده و زمام ایالت بدست عبید الله زیاد داده او را بر دفع امیر المومنین
حسین ترغیب نمود و چون عبید الله بکوفه آمد مسلم بن عقیل پنهان شده با خرجنگ عبید الله
زیاد افتاد با جمعی از اکابر شیعه شربت شهادت چشید بعد از آن عبد الله عمر بن سعد را با
سپاه بیرون از شمار باستقبال امام حسین عم روان ساخت و در آن صحرای که تلاقی اصحاب
هدایت و ارباب ضلالت دست داد آن بدبخت امیر المومنین حسین را با هفتاد و دو تن از
از اهل بیت و شیعه در عاشر محرم سنه احدی و ستین شهید کردانید و عبید الله سر مبارک
امام مظلوم را با عورات اهل بیت و با امام زین العابدین مخاطبات کرد و بآخر آنجناب را با عورات
بجوب مدینه گسیل کرد و بروایتی بموجب التماس یکی از صحابه فرمان داد تا سر امام را پیش نعش
برده دفن کردند بصحت پیوسته که چون خبر اهل بیت در مکه بگوش عبد الله بن زبیر رسید اشراف
و اعیان حرم را جمع آورده خطبه بلیغ بخواند و واقعه کربلا را بسمع حضار رسانیده بسیار طعن و لعن
بر یزید بر زبان راند بنا بران اهل مکه از یزید بیزار شده نسبت با بن زبیر در مقام متابعت آمدند و چون

یزید پلید این قصه را شنید یکی از سرهنگان خود را با غلی سیمین بمکه فرستاد و گفت اگر عبد الله زبیر
با من بیعت کند فبها و الا این غل را بر گردنش نهاده او را نزد من رسان و بعد از انکه سرهنگ
بمکه رسید و پیغام یزید را بعبد الله رسانید جواب داد که مراجعت نمای که من بیعت یزید را نخواهم
پذیرفت و مذلت غل را نیز بر گردن نخواهم گرفت و سرهنگ بی از انکه دست در دامن مقصود حلقه
کند بخدمت یزید باز گشت و در سنه اثنی و ستین مردم مدینه نیز مخالفت یزید آشکارا کرده بعبد الله
بن حنظلهٔ غسیل الملایکه بیعت نمودند بیان این سخن آنست که بعد از نشستن یزید بر تخت
حکومت ده تن از اشراف مدینه مثل عبد الله بن حنظله و منذر بن زبیر و عبد الله بن ابی عمرو
مخزومی بدمشق رفتند و یزید ایشانرا رعایتها نمود اما آن طایفه چون بمدینه باز گشتند زبان
بطعن و عیب یزید بر گشاده گفتند یزید بد است در ذات و صفات چشم ازرق موی اشقر بد حرکات
شمه از فسق و فجور او بسمع مردم رسانیدند و سکنهٔ مدینه بر حرکات شنیعه او انکار کرده شعار
مخالفت ظاهر گردانیدند و دست بیعت بعبد الله بن حنظله دادند و پس از انکه این خبر بگوش
یزید رسید مسلم بن عقبه با فوجی از سپاه شام بجانب مدینه فرستاده گفت سه نوبت اهالی
یثرب را بمتابعت من دعوت کن اگر قبول کنند فهو المطلوب و الا در قتل و غارت تقصیر منمای
و چون از مهم مدنیان فارغ شوی بجنگ عبد الله زبیر و متابعانش پرداز و بنابر انکه مسلم
دران وقت اندک مرضی داشت یزید گفت اگر عارضهٔ تو زیاده شود حصین بن نمیر را خلیفه
خویش گردان بالجمله مسلم پس از طی منازل و مراحل بنواحی مدینه نزول نموده میان او و عبد الله
بن حنظله مهم بمقابله و مقاتله انجامید و شکست بر مدنیان افتاده عبد الله با سه پسر خویش و بسیاری
از مسلمانان پاک اعتقاد بقتل رسیدند مسلم بی عاقبت فرمود تا منادی کردند که خون و مال اهل مدینه
بر شامیان مباحست لاجرم آن ملاعین مدت سه روز در مدینه سید المرسلین بقتل و غارت
اشتغال نمودند روز چهارم بنابر فرموده مسلم دست ازین حرکات باز داشتند گویند دران
فتنه ششهزار از مردم مدینه شهادت یافتند و چون مسلم در خون ریختن اسراف نمود ملقب
بمسرف گشته و مسرف در اوایل سنه اربع و ستین بصوب حرم رسیده در سه منزلی مکه باسفل
السافلین خود را بخدمت معاویه رسانید و حصین نمیر با سپاه شام بمکه رفته میان او و عبد الله

زبیر جنگی

زبیر جنگی صعب دست داده و منذر بن زبیر دران جنگ کشته گشت و هزیمت بر اهل حرم افتاده انگاه
در مکه متحصن شده حصین بجد تمام و جهد لا کلام بمحاصره مشغول شد و از اوایل صفر تا اواخر ربیع
الاول بدان مهم پرداخته ناگاه خبر بهجت اثر فوت یزید بسمع دوست و دشمن رسید و حصین بجانب
شام مراجعت نموده کار عبد الله روی در ترقی نهاد **ذکر وفات یزید و نامهای اولاد وی**
در چهاردهم ربیع الاول سنه اربع و ستین در موضع حوارین از بلاد شام یزید بن معاویه رخت
بزاویهٔ هاویه کشیده بروایت حافظ ابرو مدت عمر یزید سی و نه سال بود و زمان حکمش سه سال
و هشت ماه در تاریخ گزیده مذکور است که یزید سیزده پسر داشت برین تفصیل خالد معویه
هاشم ابوسفیان عبد الله اکبر عبد الله اصغر عمر ابوبکر حرب ربیع عبد الرحمن محمد عتبه کنیت یزید
ابو خالد بود و دبیرش سرجون رومی **ذکر شمه از حال معویه بن یزید علیه اللعنة و العذاب** چون یزید بن
معویه لعنة الله علیه در سلک صدر نشینان اسفل السافلین جهنم منتظم گشت بموجب وصیتش
مردم شام با معاویه که ارشد اولاد او بود بیعت کردند و بعد از روزی چند معاویه خلق را
در مسجد جامع جمع ساخته خطبه خواند و بر زبان راند که من از عهدهٔ امر خلافت بیرون نمیتوانم
آمد بنا بران خواستم که از برای شما خلیفه تعیین کنم چنانکه ابو بکر عمر را نصب کرد اما مثل آن
کسی نیافتم باز خواستم که مثل عمر این مهم را بشوری حواله نمایم و این خیال بنابر عدم قابلیت مردم
در حیز تاخیر ماند اکنون شما بکار خود دانا ترید هر کس را مصلحت دانید بر تخت حکومت بنشانید
اکابر شام بمبالغهٔ تمام گفتند هر گاه تو خلیفه گردانی ما متابعت نماییم معاویه جواب داد که من حلاوت
خلافت شما را نا چشیده چگونه وزر و گناه آنرا در گردن گیرم انگاه معاویه عزلت گزید و ابواب اختلاط
بر خلق مسدود گردانید و پس از فوت پدر بچهل روز و بقولی سه ماه وفات یافت کنیتش ابو یزید
و بعد از بیعت اول ابو لیلی گفتند زیرا که عرب ضعیفانرا باین کنیت خوانند مدت عمر ابو لیلی بیست
و سه سال بود **ذکر بیعت کردن بصریان بسعی عبید الله بن زیاد و بیان بعضی وقایع که دست داده
دران اوان** چون خبر مرگ یزید در بصره بسمع عبید الله زیاد رسید و معارف آن بلده را جمع آورده
خطبه خواند و گفت ای اهل بصره یزید مرده است و حالا شما بکثرت اموال و بسیاری رجال از
اکثر طوایف خلایق امتیاز دارید هر کس را خواهید بر سریر خلافت بنشانید بصریان گفتند بدین کار

از هیچکس سزاوارتر نیست عبیدالله نخست از قبول این امر امتناع نموده با آخر دست بیرون
آورد تا مردم با وی بیعت کردند آنگاه دو تن از مخصوصان خود را جهت اخذ بیعت بکوفه فرستاد
و چون رسولان بدان بلده رسیده بادای رسالت پرداختند کوفیان از قبول این امر سر باز زده
بزخم سنگ ریزه ایشان را نوازش نمودند و آن دو شخص در غایت انفعال ببصره باز گشتند این
خبر شهرت یافت و بصریان نیز بر عبیدالله دلیر شده بقصد جانش کمر بستند بنابر آن عبیدالله حرمت
نگاه داشته نیم شبی سر خویش گرفت و راه دمشق در پیش گرفت در خلال این احوال عبدالله
زبیر قوت تمام یافته عبدالله بن یزید الخطمی و ابراهیم بن محمد طلحه را بکوفه فرستاد تا آن یک بامارت
قیام نموده این یک باخذ خراج اشتغال نماید و عبدالله بن عمر را بامارت بصره تعیین فرموده و
مرسل بجها اشعث بن قیس را در اکثر اکابر شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان
بن بشیر سر بمتابعت عبدالله بن زبیر در آورده مردم را بمتابعتش دعوت کردند و مروان نیز مایل
بریاست ابن زبیر بوده این معنی مطلقا در خاطرش خطور نمیکرد که کسی با وی بیعت کند و بعضی
دیگر از اهل شام خیال بیعت خالد بن یزید داشتند اما عبیدالله زیاد چون بدمشق رسید و اختلاف
رای شامیان را معلوم کرد بنابر آنکه بواسطه قتل امیرالمؤمنین حسین ع از عبدالله زبیر متوهم بود
و با خالد بن یزید نیز صفایی نداشت بدیدن مروان رفته او را از بیعت ابن زبیر مانع آمد و گفت
خالد بن یزید جوانیست بی تجربه این کار بدست او بر نیاید مروان گفت پس شایسته امر خلافت
کیست عبیدالله جواب داد که سزاوار این کار تویی زیرا که سید قریشی و خویش و داماد عثمان
مروان گفت چه تحمل آنست که با من شیخ کنی عبیدالله سوگند یاد کرد که این سخن را از سر جد میگویم
و مروان در طمع افتاده عبیدالله را گفت درین باب با معارف شام و عظماء بنی امیه سخن باید
کرد و ابن زیاد با آن طایفه گفت و شنو نموده اکثر ایشان بحکومت مروان رضا دادند مشروط بآنکه
بعد از وی خالد بن یزید خلیفه باشد لیکن ضحاک بن قیس بهواداری عبدالله زبیر تیغ خلاف کشیده
جمع کثیر فراهم آورده و موضع مرج راهط لشکرگاه ساخت و میان ضحاک و مروان جنگی سخت روی
نموده در اثنای حرب ضحاک و نعمان بن بشیر کشته گشتند و تمام ولایات شام در حوزه دیوان
مروان در آمد آنگاه متوجه تسخیر مصر شد و عبدالرحمن قرشی که در آن وقت از قبل عبدالله

بن زبیر

بن زبیر والی آن ولایت بود چون از توجه مروان خبر یافت بصوب هزیمت شتافت و مروان عمرو
بن سعید را بحکومت مصر تعیین فرموده بشام باز گشت و بعد از آن مروان خواست که خالد بن
یزید را بامارت حمص فرستد ابن زیاد آن رای را خطا شمرده گفت خالد کودکست امکان
دارد که هرگاه از تو جدا شود بسخنان اهل فتنه و فساد فریفته گردد مناسب آنست که او را پیش
خود نگاه داشته مادرش را در عقد نکاح آوری تا خالد در سلک فرزندان صلبی تو در آید و میل
مخالفت نکند مروان باستصواب عبیدالله زن یزید را خواسته از روی استقلال به
حکومت اشتغال نمود

ذکر خروج سلیمان بن صرد بطلب خون امیرالمؤمنین حسین بن علی ع

طایفه از کوفیان که امام حسین را ع جهت خلافت از مکه طلب داشتند چون آن جناب ملتمس
ایشان را قبول فرموده از ترس عبیدالله زیاد بمعاونت و امداد آنحضرت نپرداختند بلکه بعضی تیغ
در روی مبارکش کشیدند و بعد از روزی چند بر قباحت خود بر اجی مطلع شده انگشت حسرت
بدندان گزیده با یکدیگر گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که فرزند رسول را طلب داشتیم
و با او حرب کردیم تا شهادت یافت و رؤسا این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی مسیب
بن نجبه الفزاری عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی عبدالله بن وال التیمی رفاعة بن شداد این طایفه
هم در سال شهادت امیرالمؤمنین حسین ع بر امارت سلیمان بن صرد اتفاق کرده خاطر بر طلب خون
امام مظلوم قرار دادند مقرر بر آنکه چون بر اهل طغیان ظفر یابند علی بن حسین را علیهما السلام بر مسند
خلافت نشانند و سلیمان باطراف عراق داعیان فرستاده خلق را بمتابعت خویش خواند
و مردم بسیار بمتابعت اقدام نموده مدت چهار سال این گفت و شنید امتداد یافت آنگاه سلیمان
بن صرد در محرم سنه خمس و ستین از کوفه بیرون آمده بنخیله لشکرگاه ساخت اما با وجود آنکه قرب
صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده بر ده هزار سوار جمع نشدند و سلیمان از بعضی متاثر گشته
با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و با که محاربه کنیم بعضی گفتند عمرو بن سعد با سایر قتله
امام حسین ع در کوفه اند مناسب آنست که ابتدا بحرب ایشان کنیم و برخی بر زبان آوردند که عبیدالله زیاد
که سر دفتر اهل فسق و فساد است در شام اقامت دارد و اولی چنان می نماید که نخست بدفع او پردازیم
سلیمان شق ثانی را اختیار کرده بصوب شام نهضت فرمود درین اثنا عبدالله بن یزید حاکم کوفه بود کس

نزد سلیمان فرستاد و پیغام کرد که در شام دو بیست هزار مرد مقاتل موجود اند و سپاه تو اندک و ضعیفه انگیز راجعت
نمای تا آنگاه که از جانب عبد الله زبیر مدد رسد باتفاق در جنگ اهل عناد و شقاق آریم سلیمان این
سخن را بسمع رضا نشنود و بعد از طی منازل و مراحل در حوالی قرقیسا فرود آمده زفر بن الحارث را که در آن اوان
بران قلعه استیلا داشت با او ملاقات کرد و گفت چنین استماع نمودم که مروان حکم بتبعه جهنم شتافته
و پسرش عبد الملک قایم مقام گشته و عبید الله زیاد را با سپاه موفور نامزد شما نموده اکنون سلیمان از غیر
شرط مشورت بجای آورده بنا بر استصواب او بتعجیل تمام روان گشته پیش از شامیان بعین الورده
رسیده و شهر را در پس پشت کرده نزول فرمود و در این اثنا شنود که شرحبیل بن ذو الکلاع با فوجی از
ملاعین شام بیک منزلی عین الورده فرود آمده بنا بران مسیب نجبه را با چهار صد سوار برسم شبیخون بر سر
ایشان فرستاد و مسیب سحری بر شامیان تاخته و هم آن طایفه برحسب دلخواه ساخته سالما غانما
بسلیمان پیوست و بعد از آن حصین بن نمیر با لشکر بسیار رفع موده عبید الله زیاد در برابر سلیمان آمده
مدت سه روز زمان محاربه امتداد یافت و هر روز امیری با جمعی کثیر مدد حصین میرسید و سلیمان بقدر
امکان صبر و ثبات می ورزید تا در روز سیم با بسیاری از اکابر شیعه شهید شد و علامت ضعف و
انکسار بر وجنات احوال سپاه کوفه ظاهر شده در شب چهارم رفاعه بن شداده در شب چهارم رفاعه
بن شداد بموجب وصیت سلیمان سرداری لشکر بود رسیده بود قدم در طریق فرار نهاد و بقیه السیف
را از آن مهلکه نجات داد **ذکر وفات مروان و انتقال حکومت از و بعبد الملک** مروان چون بر مسند ریاست
قرار گرفت خاطرش مایل بدان شد که پسر خود عبد الملک را ولی عهد ساخته خالد بن یزید را از بن امر معاف
دارد و جهت تمشیت این مهم بعضی از معارف شام که هوادار خالد بودند با نعامات بی غایات
نوازش فرمود تا دست بیعت بعبد الملک دادند و بدین قدر ملتفت نگشته همواره خالد را اذیت میساخت و روزی
در میان انجمن او را بدشنام مادر نوازش کرده خالد ملول محزون پیش مادر رفت و آنچه شنیده بود تقریر
نمود مادر خالد در تسکین پسر کوشیده در محلی که مروان در خواب بود بالشی برده بر دهانش نهاد بر آن
بالش نشست تا نفسش منقطع گشت بعد از آن فریاد بر آورد که مروان بعلت مفاجات درگذشت
و این واقعه در رمضان سنه خمس و ستین بوقوع انجامید زمان حکومت مروان نزدیک بده ماه بود
مدت عمرش مورخان از شصت و یکسال تا هشتاد و یکسال گفته اند اما نسب مروان چنین است مروان

بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و حکم در روز فتح مکه مسلمان شد لیکن پس
از آن از روی سوء ادبی نسبت بحضرت رسالت صلعم صادر گشت که او را با اولاد از مدینه اخراج نمود و در
عثمان در ایام حکومت ایشان بنا بر ملاحظه صله رحم بمدینه طلبید و این معنی موجب اعتراض عیبجویان
گشت نقلست که حکم و مروان اهر کس که میخواست که مذمتی کند بنو الزرقا میگفت و زرقا جده مروان
بود و قبل از آنکه او را ابو العاص بن امیه بحباله [illegible] فاحشه بخانه اش می آمد علم بر بام نصب میکرد
تا هر کاملی زنا باشد بمنزلش رود و بنا بر آن خاسته اصحاب ایات می گفتند در تاریخ بناکتی مسطور است
که مروان چهار پسر بود عبد الملک محمد بشر عبد العزیز اما عبد الملک بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر
نهاد و روز بروز کارش بالا میگرفت تا با کثر معموره عالم فرمان فرما شد چنانچه از سیاق کلام آینده
بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی **ذکر طایفه از خوارج که ایشان را ازارقه گویند انیست**
در روضه الصفا مسطور است که در زمان یزید جمعی کثیر از مردم بصره که منکر اطوار حیدر کرار بودند با بنی امیه نیز
مخالفت می ورزیدند خروج کرده بطرف اهواز شتافتند و این طایفه جهت آن ازارقه گفتند که نافع بن الازرق
را بر خود امیر ساختند و عبید الله بن زیاد عبید الله بن اسلم را با دو هزار سوار از عقب ازارقه فرستاده [illegible]
منهزم باز آمد و بعد از فوت یزید علم دولت نافع بن ارزق ارتفاع یافته دو نوبت بر لشکری که از بصره به
جنگ او مبادرت نمودند مظفر شد آنگاه بصریان از عبد الله زبیر امیری طلبیدند تا بمحاربتش بدفع
خوارج پردازد عبد الله ملتمس ایشان را اجابت نموده حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی را بامارت
آن ولایت فرستاد و چون حارث ببصره رسید بعد از تقدیم مشورت مهلب بن ابی صفره را که از امرای
خراسان بود بحرب ازارقه نامزد فرمود و مهلب مکرر با آن طایفه در مقام قتال و جدال آمده نافع بن
الازرق را با اکثر رؤسای ایشان بقتل آورد و در زمان حکومت عبد الله زبیر و عبد الملک مروان بیشتر
اوقات سروری آن طبقه داشت والله اعلم **ذکر شمه از احوال مختار علی سبیل الایجاز
والاختصار** مختار پسر ابو عبیده ثقفی است که در زمان عمر بن الخطاب سپهسالار لشکر اسلام
بوده در واقعه جسر در زیر پای پیل کشته شد و مختار بوفور فضل و دانش از امثال و اقران امتیاز تمام داشت
و همواره خیال ریاست و سروری بر صحیفه خاطر و لوح ضمیر می نگاشت و در آن اوان که سلیمان بن
صرد در کوفه بدعوت مردم اشتغال می نمود مترصد موعد خروج می بود مختار نیز بدان بلده شتافته چنین

ظاهر ساخت که مرا محمد بن حنفیه که امام زمانست بطلب خون امیر المؤمنین حسین عم امر فرموده است
و محمد را مهدی لقب داده حال آنکه آنجناب مطلقا ازین معنی خبری نداشت اما بعد از وقوف
بر افعال مختار انکار نکرد بالجمله چون سلیمان بن صرد در عین الورد شهید شد و سپاهش منهزم بکوفه آمدند
کار مختار بالا گرفت و اکثر اکابر شیعه در طلب خون امام حسین عم با وی موافقت نمودند و یکی
از انجمله ابراهیم بن مالک اشتر بود که بعد از آنکه مختار خطی مزور از زبان محمد بن حنفیه بوی نمود قدم
در دایره متابعتش نهاد و در سنه ست و ستین که عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر
بحکومت کوفه اشتغال می نمود شنود که مختار با شیعه حیدر کرار داعیه خروج دارد لاجرم ایاس
بن مضارب العجلی را با چند سرهنگ که شبها گرد محلات کوفه بر آیند و بشرایط تحفظ قیام نمایند و در
ماه ربیع الآخر سال مذکور شبی ابراهیم بن مالک اشتر با صد نفر از اقربا و اتباع خویش بخانه مختار میرفت
که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بروی گرفت بعد از قیل و قال مهم بجنگ و جدال انجامید ابراهیم ایاس
را بقتل آورده سرش را نزد مختار برده کیفیت واقعه تقریر کرده گفت هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب
خروج نماییم اما حالا توقف را مجال نیست و مختار اظهار فرح و استبشار کرده فرمود تا در محلات کوفه
ندا کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین آنگاه جبه پوشیده سوار شد و اهل بیعت بخدمت
مبادرت نموده در ان شب چند نوبت در نفس کوفه محاربه دست داده و چون خسرو خاور علم نور را
در فضای هوا بر افراخت و مواکب کواکب را بیک لحظه مغلوب و منهزم ساخت مختار از شهر بیرون
رفته دیر هند را لشکرگاه کرده و بنا بر آنکه از جمله دوازده هزار کس که در بیعتش بود زیاده از سه هزار
و هشتصد نفر در معسکر نرسید اندیشه ناک شد و بعد از آنکه عبد الله بن مطیع از محل اقامت مختار خبر یافت
عظما و اشراف کوفه را مثل شیث بن ربعی و راشد بن مضارب را و حجار بن ابجر و شمر بن ذی
الجوشن با لشکرهای صف شکن متعاقب و متواتر بجنگ مختار فرستاد و مختار بمحض قدرت منتقم
جبار بر همه مظفر و منصور شده از عقب منهزمیان بکوفه آمد و نوبت دیگر عبد الله بن مطیع سرهنگی را
با پنجهزار کس بجنگ مختار نامزد کرده فریقین در فضاء میان شهر که موسوم بکناسه بود بهم رسیدند و
حربی صعب روی نموده مطیعیان انهزام یافتند و خود مطیع در قصر امارت متحصن گشته مختار بطلب آن
خون قرة العین حیدر کرار آن کوشک را مرکز وار در میان گرفت و روز بروز سپاه سمت ازدیاد

می پذیرفت

می پذیرفت چنانچه در دو سه روز دوازده هزار در ظل رایات فتح مجتمع گشتند و مدت محاصره سه روز امتداد
یافته در شب چهارم ابن مطیع سر خویش گرفت و راه مکه در پیش و روز دیگر اتباعش از قصر پایین آمده
با مختار بیعت کردند نقلست که چون مختار کوفه را در قبضه تصرف آورد و باطراف و ولایاتی که قریب آن
بلده بود و صورت تسخیر آن سهولت روی می نمود عمال فرستاد و هر روز در دیوان مظالم نشسته
خلایق را بعدل و داد نوید داد و درین اثنا خبر رسید که عبد الله بن زیاد با هشتاد هزار سوار بفرمان عبد
الملک مروان متوجه تسخیر عراق و حجاز گشته در نصیبین نزول نموده و مختار بلطف سرمدی واثق
بوده یزید بن انس اسدی را با سه هزار سوار که مختار بود بدفع سپاه شام نامزد فرمود و عبید الله
زیاد از یمین و توقف یافته ربیعه بن مخارق را با سه هزار مرد باستقبال یزید روان کرد و با این اکتفا
نکرده سه هزار مرد دیگر بمدد ارسال داشت و در پنج فرسخی موصل تلاقی فریقین دست داده بنا بر ضعفی
که داشت بر کرسی نشسته و بتقویت سپاه پرداخته گفت اگر من بعالم دیگر انتقال فرمایم ورقای
بن عازب امیر لشکر باشد بالجمله در ان روز جنگی سخت روی نموده لشکر عراق مظفر و منصور گشتند
و بسیار از ملاعین شام بضرب تیغ بی دریغ کشته گشتند و از معارف شام سیصد کس اسیر شدند
همه بموجب اشارت یزید بقتل رسیدند و چون خورشید [illegible] از نظر خلایق نهان گشت یزید
بمقتضای قضاء فعال لما یرید بدار البقاء خرامید و ورقاء بن عازب سپاه را سرکرده بکوفه رسانید و تاریخ
جعفری مسطور است که در اواخر سال خمس و ستین از هجرت عبد الله زبیر محمد بن حنفیه را گفت
اگر میخواهی که از جنگ اجل امان یابی با من بیعت کن محمد حنفیه دو ماه امان طلبید و عبد الله بعد از
انقضای ان مهلت ابا نموده بآخر آنجناب را محبوس کرد و امان داد محمد نامه بمختار نوشته او را از کیفیت حال آگاه
ساخت و مختار علم تفاخر و مباهات افراخته یکهزار سوار نامدار بمکه فرستاد تا ناگاه بحریم حرم در رفته
محمد را از حبس بیرون آوردند و میان آنجناب و عبد الله زبیر صلح گونه واقع شده بعد از ان سپاه
مختار بکوفه باز گشتند و در اوایل سنه سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالک اشتر را با دوازده هزار
سوار خنجر گذار بدفع عبید الله زیاد نامزد فرمود و چون ابراهیم دو سه منزل از کوفه قطع نمود در روز
کوفه قتله امیر المؤمنین حسین مثل شیث بن ربعی و شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس و عمر
بن سعد با جمعی که باکراه متابعت مختار می نمودند اتفاق کرده رایت مخالفت برافراشتند و مختار بنا بر

یزید حی

مصلحت وقت در استرضاء خاطر آنجماعت کوشیده قاصدی نزد ابراهیم فرستاده واز کیفیت حادثه اعلام
داده ابراهیم فی الحال بر سبیل تعجیل مراجعت نموده بکوفه آمد و با مخالفان جدال کرده پنجاه کس را از ایشان
بقتل آورد و ششصد نفر را اسیر ساخت و از جملهٔ اسیران دویست و پنجاه نفر که در کربلا داخل لشکر عمر بودند
بقتل رسیدند و چون خاطر ابراهیم ازین مهم فراغت یافت بجنگ عبیدالله زیاد بجانب موصل شتافت
و در نواحی آن خطه تلاقی لشکرین دست داده نیران مقابله و مقاتله چنان برافروخت که بهرام تند خوی
را برگشتگان معرکه دل بسوخت و در آخر روز نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ابراهیم بن مالک اشتر وزیده
دولت ارباب شقاوت نگونسار شد و بعد از نماز شام ابراهیم در کنار فرات شخصی را دید که جامهای
نفیس در بر داشت و شمشیر مُذهّب در دست و ابراهیم بطمع شمشیر ضربتی بر وی زده شمشیر را بجوهر آن
شخص بر خاک هلاک افتاده رخت هستی بباد داد و ابراهیم روز دیگر با بعضی از نزدیکان خود گفت
که من دوش در کنار فرات کسی را کشتم بوی مشک از جامهایش بمشام رسید بروید و تفحص کنید
که آن کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد است زیرا که آن شقی مشک با خود نگاه میداشت
وجمعی بدان موضع شتافته و عبیدالله را کشته یافته سر او را نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم بسجدهٔ شکر تقدیم
رسانیده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر را با سرها دیگر از سرداران شام بکوفه فرستاد و مختار فرح و استبشار
بسیار نموده آن رؤس را نزد محمد حنیفه ارسال داشت و بعد از چند روز ابراهیم نیز بکوفه رسیده
بنوازش بیکران اختصاص یافت ابو المؤید خوارزمی گوید و العهده علی الراوی که دران جنگ از سپاه
شام هفتاد هزار کس کشته گشتند و ده هزار و ششصد نفر زخمی شدند نقلست که چون مهم مختار را بحسن
وجهی تمشیت پذیرفت و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف کارکنانش
در آمد تغافل را شعار خود ساخته کما ینبغی بقتل کشندگان حسین نپرداخت و محمد بن حنیفه و جمعی از شیعه
زبان طعن و ملامت بروی دراز کرده گفتند که این مرد در دعوی دوستی اهل‌بیت صادق نیست زیرا که
اکثر قتلهٔ حسین ع در کوفه نشسته‌اند و او پیرامن تعرض ایشان نمیگردد و این خبر بسمع مختار رسیده
در تقصیر خود اعتراف نموده فرمود تا عبدالله بن کامل اسامی حاضران دشت کربلا را بر صفحهٔ ثبت نمود
و مختار بسیاری از آن ملاعین را بدست آورده هر یک را بعذابی دیگر بقعر جهنم رسانید از سخن ابو
المؤید خوارزمی چنان فهم میشود که مختار در ایام اختیار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس را

از دشمنان

از دشمنان اهل‌بیت پیغمبر بقتل رسانید بغیر از آنکه در جنگها کشته شدند و اسامی بعضی از آن کشتها
اینست شمر بن ذی الجوشن عمرو بن حجاج زبیدی عمر بن سعد حفص بن عمر قیس بن اشعث بن قیس
خولی بن یزید سنان بن انس مخدل بن سلیم حکیم بن الطفیل یزید بن مالک عمران بن خالد
عبدالله البجلی عبدالله بن قیس اسحق بن حیوة اخنس زرعة بن شریک زید بن ورقا جمیع
شامی جهلة بن کاهن

ذکر انجام مختار علیه الرحمه والغفران

دران اوان که مختار بعد از ابراهیم
بن مالک بر معارف کوفه ظفر یافت شبث بن ربعی و محمد بن اشعث قیس ببصره رفتند و مصعب
بن زبیر را که دران وقت از قبل برادر بحکومت آن ولایت مشغول بود بر دفع مختار ترغیب نمودند
و مصعب مهلب بن ابی صفره را از اهواز طلبیده با سپاه موفور رو بکوفه نهاد و مختار ابن شمیط
را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاده بین الفریقین حربی صعب اتفاق افتاد و مصعب ظفر یافته
ابن شمیط را با بسیاری از لشکر کوفه بقتل رسانید و بعد از آن مختار سپاهی چند فراهم کشیده
بمحاربهٔ مصعب اقدام نموده اگرچه دران جنگ بعضی از معارف اتباع مصعب مثل محمد بن اشعث
و عمر بن علی ابن ابی طالب ع کشته شدند اما نسیم فتح و دولت بر رایت او وزیده مختار فرار
اختیار نموده با شش هزار مرد در قصر امارت کوفه متحصن گشت و مصعب آغاز محاصره نموده پس
از روزی چند مختار با نوزده نفر از اهل جلادت کفن پوشیده بجنگ بیرون شتافت و چندان محاربه
نمود که شهادت یافت انگاه آن شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده از قصر پایان آمدند و همه
ایشان بسعی زمرهٔ از مردم فتان همان لحظه بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را با فتح نامه نزد برادر
فرستاده با دل خرم و خاطر شاد در کوفه رحل اقامت انداخت درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر
که از قبل مختار حاکم جزیره بود قاصدی نزد مصعب فرستاده و امان طلبید مصعب مسئول او را قبول
نموده ابراهیم بکوفه در آمد و در سلک مقربان زبیر انتظام یافت

ذکر شمه از وقایع زمان عبد الملک بن مروان

در سال شصت و هشت از هجرت بنی عم عبدالملک عمرو بن السعید بن العاص را
که معروف باشدق در دمشق بخلافت خویش تعیین کرده بعزم محاربهٔ مصعب و تسخیر عراق
عرب در حرکت آمد و عمرو را خیال استقلال در خاطر آمده با اظهار شعار مخالفت عبدالملک مبادرت
نمود و عبدالملک این خبر شنوده باز گشت و بمحاصرهٔ دمشق مشغول شد و بعد از انقضاء چهار ماه

در اوایل سنه تسع وستین مهم بمصالحه انجامید بر این نوع که عمرو در اواخر خلافت عبدالملک شریک باشد
انگاه عمرو بی تحاشی با عبدالملک طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در تفصیل مهمات و قضایا دخل
مینمود تا روزی عبدالملک فرصت یافته بقتلش مبادرت نمود و در سنه سبعین خالد بن عبدالله
بطریق نهانی از دمشق بکوفه رفته مردم را به بیعت عبدالملک دعوت کرد و چون مصعب ازین معنی خبر یافت
خالد بن عبدالله بصوب غربت شتافت و در سنه احدی و سبعین خالد بن عبدالملک بن مروان با سپاه
جلادت آیین بعزم تسخیر عراق عرب روان شده مصعب بن زبیر برسم استقبال از کوفه بیرون آمده در
نواحی قرقیسیا تلاقی عسکرین دست داده بواسطه بیوفایی عبدالملک فتح و ظفر اختصاص یافت
و مصعب با ولد خویش عیسی و ابراهیم بن مالک اشتر بعالم دیگر انتقال نمود و عبدالملک در جمادی الاول
سال مذکور بکوفه رسیده مردم عراق با وی بیعت کردند در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالملک
در قصر امارت کوفه فرود آمده و سر مصعب را آورده پیش او نهادند یکی از حاضران گفت عجب حالتیست
که درین موضع سر امیرالمومنین حسین را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و سر ابن زیاد را نیز درین خانه نزد مختار
دیدم و سر مختار را نیز پیش مصعب مشاهده کردم و اکنون سر مصعب را پیش شما می بینم عبدالملک از استماع
این سخن متوهم گشته بتخریب آن قصر فرمان داد و نقلست که عراق عرب چون داخل حوزه دیوان عبد
الملک شد بصره را بخالد بن عبدالله داده او را گفت که مهلب بن ابی صفره که در اهواز بجنگ ازارقه اشتغال
دارد امان نامه بفرست و او را به بیعت من دعوت نمای خالد بن عبدالله بموجب فرموده عمل نموده مهلب
در سلک هواخواهان عبدالملک منتظم گشت و در دفع خوارج بدستور معهود طریق سعی و اهتمام مبذول داشته
اکثر عطار آن طایفه را بقتل آورده مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را تسخیر کرد و در سنه اثنی و سبعین
عبدالملک سنان بن مکحل را بامارت خراسان فرستاد اما عبدالله حازم که از زمان یزید بن معویه تا
آن غایت بران ولایت استیلا داشت زمام ایالت را بسنان باز نگذاشت انگاه عبدالملک
به بکیر که یکی از معارف خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر تو بدفع عبدالله حازم پردازی مهم او را
بحسب دلخواه بسازی امارت خراسان از ان تست و بکیر فرصت نگاه داشته شبی با اتباع خویش بخانه
عبدالله حازم رفت و او را کشته بر سر امارت نشست بصحت پیوسته که چون عبدالملک مروانرا
در عراق عرب منازعی نماند بدمشق مراجعت نموده روزی خطبه خواند و خلق را بمحاربه عبدالله بن زبیر دعوت

کرد

کرد امرا و اکابر شام جهت حرمت کعبه و مسجد الحرام سخن او را جواب نگفتند اما حجاج بن یوسف ثقفی که
در ان روزگار بغایت بی اعتبار بود برخاسته گفت من باین خدمت قیام نمایم عبدالملک التفات
بکلامش نکرده حجاج بر زبان آورد که من در خواب دیده ام که عبدالله بن زبیر را پوست میکنم انگاه عبدالملک
سه هزار سوار بحجاج داده او را گسیل فرمود و حجاج بزمین حجاز شتافته در طایف رحل اقامت انداخته
و عبدالله بن زبیر کرات و مرات بحربش لشکر ارسال داشته در جمیع حروب حجاج ظفر یافت
و علامات عجز و انکسار بر وجنات احوال ابن زبیر پیدا آمده حجاج بنواحی مکه رفت و عبدالله در شهر
متحصن شده حجاج بترتیب منجنیق و باقی اسباب محاصره قیام نموده در تضییق اهل مکه روز بروز
افزود و چون ایام محاصره ممتد گشته قحطی عظیم در حرم بوقوع انجامید اتباع ابن زبیر متعاقب یکدیگر
از وی گریخته بعضی بحجاج می پیوستند و برخی باطراف دیار عرب می شتافتند تا کار بجایی
رسید که دو پسر عبدالله که موسوم بخبیب و حمزه بودند از وی روی گردان شده بامان حجاج در
آمدند انگاه ابن زبیر با معدودی چند دل بر مرگ نهاده جوشن در پوشید و آهنگ جنگ ساز داده
بر مخالفان تاخت و بهر حمله مبارزی را بر خاک انداخت آخر الامر ملاعین شام او را در مسجد الحرام انداخته
خود از عقب در آمدند و شخصی خشتی بر سر عبدالله زده او را از پا در آورد و مردی از بنی مراد سرش
از تن جدا کرده پیش حجاج برد و حجاج سجده شکر بجای آورده سر عبدالله را نزد عبدالملک فرستاد
و بدنش را روزی چند از دار بیاویخت گویند که چون خبر قتل عبدالله بمادرش اسما بنت ابوبکر رسید
با آنکه سنش از نود گذشته بود حایض گشت و بعد از روزی چند وفات یافت و این واقعه
در اواخر جمادی الاخر سنه ثلث و سبعین روی نموده و عبدالله در وقت شهادت هفتاد و یکساله
بود و هم درین سال عبدالملک حکومت حجاز را بحجاج داده برادر خود محمد را والی ارمنیه و جزیره
گردانید و ریاست عراق عرب را ببرادر دیگر خویش ارزانی داشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور
است که در اواخر این سال عبدالله بن عمر وفات نمود عمرش هشتاد و هشت سال بود و در سنه
اربع و سبعین عبدالملک بکیر بن وشاح را از امارت خراسان معزول کرده آن منصب را با امیه
بن عبدالله بن خالد داد و هم درین سال بشر بن مروان روی بعالم دیگر نهاد و در سنه خمس و سبعین
عبدالملک ایالت عراق عرب را بحجاج ارزانی فرمود و حجاج بکوفه رفته بعد از چند روزی که بظلم و جور

پرداخت بصره شتافته دران ولایت نیز همین طریقه پیش گرفت و از معارف بصره عبدالله
بن جارود با فوجی از جنود اظهار مخالفت کرده در سنه ست و سبعین بین الفریقین مهم بقتال انجامید
و تیری از شست قضا بقتل ابن جارود رسیده سپاهش منهزم گردید گویند که از جمله رفیقان عبدالله
بن جارود یکی انس بن مالک بود و حجاج بواسطه درخواست قتیبه بن مسلم خون انس را بخشید
اما شافهه آنجناب را دشنامها داد و عاقبت بفرمان عبدالملک مروان بعذرخواهی قیام نمود
و هم درین سال صالح بن مسرح التمیمی که از جمله زاهدان آن زمان بود بسبب کثرت ظلم و تعدی
حجاج و بعضی دیگر از عمال عبدالملک بموافقت شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی در نواحی بلاد
موصل خروج کرد و محمد بن مروان که امارت آن ولایت تعلق بوی میداشت عدی بن عدی
الکندی را بجنگ صالح فرستاده بعد از تلاقی عسکرین عدی منهزم گشت و نوبت دیگر محمد لشکری بدفع آن
طایفه نامزد نموده و یکروز مقاتله واقع شده چون شب درآمد صالح و شبیب ازان مقام حرکت کردند و بتعجیل
تمام مسافت می پیمودند تا بدستکره رسیدند و حجاج حارث بن عمیر را بمحاربه ایشان ارسال داشته
صالح دران جنگ کشته شد و شبیب با بعضی از سپاه جان بکنار کشیده در حصار کهنه خزیده و شبیخونی
بر حارث زده او را بگریزانید بالجمله مدت فتنه شبیب قریب دو سال امتداد یافته نزدیک بیست
نوبت میان او و سپاه حجاج جنگ قایم گشته و در اکثر حروب ظفر شبیب را بود نقلست که نوبتی
شبیب قصد کوفه نمود و حجاج در بصره برین صورت مطلع شده او نیز بر سبیل تعجیل بجانب کوفه در
حرکت آمد و هر دو بیکروز بدان بلده رسیده حجاج پیش دستی کرده خود را بقصر امارت رسانید
و شبیب شب بدر آن کوشک رفته عمودی بران در زد که اثرش باقی نماند آنگاه مراجعت نمود و نوبت
دیگر شبیب بکوفه آمده و حجاج بنفس خود باوی حرب کرده شبیب انهزام یافت و بجانب فارس
و کرمان شتافت بعد ازان حجاج بن یوسف سفیان بن ابی ابرد کلبی را با لشکری موفور بدفع شبیب
فرستاد و دران وقت شبیب از کرمان مراجعت نموده بجانب عراق عرب میرفت که ناگاه سفیان
در لب رود اهواز بوی رسیده آتش قتال مشتعل گشت و پس از غروب آفتاب شبیب
خواست که از جسر رود مذکور عبور کرده فرود آید چون بمیان پل رسید اسبش بر پشت مادیانی که
پیش او قدم می نهاد جست و شبیب از اسب جدا شده در آب افتاد و علی الفور رخت هستی

بباد فنا داد و اصحاب سفیان جثه او را از آب بیرون کشیده سینه اش شکافته دلش را مانند سنگ
سخت و محکم یافتند و این واقعه در سنه سبع و سبعین اتفاق افتاد نقلست که چون مادر شبیب را
گفتند که پسرت کشته شد باور نکرد و بعد از آنکه شنید که در آب غرق شده آغاز نوحه و زاری کرده گفت
در حین ولادت شبیب شعله ناری بنظرم درآمد که از من جدا شد و همان زمان دانستم که آتش را جز آب
چیزی فرو نتواند نشانید در تاریخ گزیده مسطور است که شجاعت شبیب مرتبه بود که یک سواره با
سیصد مرد در میدان نبرد آمدی و هرچند لشکر خصم بسیار بودی با هزار سوار بپیش رفتی و محاربه نمودی
و هم در سال مذکور مهلب بن ابی صفره و سفیان بن ابرد عبدربه الکبیر و قطری بن فجاره که از امرای ازارقه
بودند با اکثر آن طایفه بقتل رسیدند و بقیه السیف متفرق گشته من بعد سلک جمعیت ایشان منتظم
نشد و در سنه ثمان و سبعین عبدالملک بن عبدالله را از حکومت خراسان عزل کرده امارت آن
ولایات را بحجاج داد و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبیدالله بن ابی بکره را بسیستان
فرستاد و در سنه تسع و سبعین عبیدالله لشکر بسر ملک کابل رتبیل کشید و رتبیل ملک بازگشته باز پس
نشست و چون عبیدالله بیشتر رفت رتبیل کسان فرستاد تا از عقب سپاه اسلام درآمده راهها را
مضبوط کردانیدند و عبیدالله ششصد هزار درم از کفار قبول کرد که طریق را باز گذارند تا مراجعت نماید
اما شریح بن هانی که امیر لشکر کوفه بود این صلح نپسندید و با آنکه عمرش از صد تجاوز نموده بود با کفار
حرب کرد تا شهید شد و عبیدالله مبلغ مذکور را باتباع رتبیل داده بسلامت بازگشت ذکر مخالفت
عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بحجاج و انچه که در میانه واقع شده بود از غایب مطالع در روضه الصفا مسطور است
که روزی حجاج عبدالرحمن را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است عبدالرحمن
جواب داد که باطن من نیز بسمات پسندیده پیراسته است و بعد از لحظه که عبدالرحمن از مجلس
برفت حجاج گفت هرگز عبدالرحمن را نبینم که رغبت گردن زدنش نداشته باشم و شعبی این
حدیث را بعبدالرحمن رسانیده درختش نهال عداوت حجاج در زمین دل نشاند بالجمله چون خبر شهادت
شریح بن هانی و مراجعت عبیدالله بسمع حجاج رسید عبیدالله را از امارت سیستان عزل
کرد و در سنه ثمانین عبدالرحمن را با چهل هزار مرد جلادت آیین بمحاربه رتبیل روان گردانید و عبد
الرحمن بسیستان آمده و سپاه آن دیار را اضافه لشکر خود ساخته رایت عزیمت بجانب رتبیل

برافراخت و رتبیل ولایت باز گذاشته هرچند عبدالرحمن پیش مرفت او پس می نشست و عبدالرحمن
برکید رتبیل اطلاع یافته بر سر عقبات مردم جلد کاردیده نشاند تا رتبیل نتواند که باوی آن عمل کند
که عبدالله کرده بود القصه چون بسیاری از ملک کابل در تحت تصرف عبدالرحمن درآمد و غنیمت
فراوان بدست مسلمانان افتاد بجانب سیستان معاودت نموده درین باب بحجاج نامه نوشت
و حجاج را مراجعت عبدالرحمن موافق مزاج نیفتاد سخنان خشونت آمیز در جواب قلمی کرد و از آن جمله
یکی آن بود که هم امسال باستیصال رتبیل باید پرداخت والا امارت سپاه را باسحق بن محمد گذاشت
و عبدالرحمن این مکتوب را باشراف و اعیان نموده همه ایشان بر حجاج لعنت کردند و در مخالفتش
با عبدالرحمن موافقت نمودند و در سنه احدی و ثمانین عبدالرحمن رسولی نزد رتبیل فرستاده با وی
صلح کرد بر آنجمله که اگر بر حجاج ظفر یابد هرگز از و خراج نطلبد و اگر مهم بر عکس بود پناه بوی برد آنگاه با سپاه
کثرت دستگاه بجانب عراق نهضت نمود و از آن طرف چون حجاج بر مخالفت و توجه عبدالرحمن
اطلاع یافت باستقبالش شتافت و هر دو لشکر در تستر بهم رسیده نسیم ظفر بر علم عبدالرحمن وزید
و حجاج بصوب بصره گریخته در آن ولایت صد و پنجاه هزار هزار درم بر سپاهیان قسمت کرد و بعد از آن
در حرکت آمده موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و متعاقب این حال عبدالرحمن ببصره رسیده خواص
و عوام آن بلده غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و در اوایل محرم سنه اثنی و ثمانین عبدالرحمن
با لشکر فراوان بجانب حجاج روان گشته بین الجانبین محاربات عظیمه بوقوع انجامید و در اواخر
ماه مذکور عبدالرحمن بطریق فرار بکوفه رفته ساکنان بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث
بن عبدالمطلب بیعت نمودند و بعد از آنکه پنج شبانروز با حجاج حرب کردند این عبدالرحمن نیز
بکوفه شتافته بآن عبدالرحمن پیوست و حجاج ببصره درآمده یازده هزار کس از مردم آن بلده بقتل
رسانید نقلست که چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بکوفه رسید اکثر پیران صحابه و کبار تابعین
دست بیعت بوی دادند و عبدالرحمن صد هزار سوار را بانعام مرسوم و عطا خوشدل و مسرور گردانیده
دیر الجماجم را لشکرگاه ساخته درخلال این حال جنود شام بحجاج ملحق گشته او نیز با سپاه فراوان در برابر
عبدالرحمن آمده هر روز بین الفریقین جنگ واقع میشد درین اثنا بعضی از معارف قریش با عبدالملک
مروان گفتند که موجب تمرد و طغیان عراقیان ظلم حجاج است باید که او را عزل کرده دیگری بحکومت عراق

نصب کنی تا غبار فتنه و آشوب فرو نشیند و عبدالملک را این سخن معقول نموده فرمان داد تا پسرش
عبدالله و برادرش محمد با فوجی از سپاه شام بحجاج پیوندند و از مخالفان استمزاج نمایند که اگر پایه نزاع
حجاج باشد او را عزل کرده محمد بن مروان بجایش نشیند و هر شهر از بلاد عراق که عبدالرحمن خواهد بوی گذا
شته و اگر مهم نوعی دیگر بود حجاج بدستور معهود بامارت قیام نماید و چون عبدالله بن عبدالملک و محمد بن
مروان بدیر الجماجم رسیدند سخنان عبدالملک بسمع اعیان سپاه عبدالرحمن رسانیدند ایشان بعد از
تامل و اندیشه خاطر بر مخالفت عبدالملک بن مروان قرار داده مصراع آتش بیکار بر افروختند
و مدت سه ماه و سیزده روز زمان محاربه امتداد یافته در روزی که آفتاب دولت عبدالرحمن نزدیک
بغروب رسید ابرد بن قره تیمی که میسره سپاه عراق تعلق بدو میداشت طریق انهزام پیش گرفت
و صفوف لشکر بهم برآمده عبدالرحمن بجانب کوفه و از کوفه بطرف بصره گریخت و در اثنای این اوقات
خبر وفات مهلب بن ابی صفره بسمع حجاج رسیده ایالت ولایت خراسان را بیزید بن مهلب تفویض
نمود و در اوایل سنه ثلث و ثمانین نوبت دیگر در موضع مسکن میان عبدالرحمن و حجاج محاربات بوقوع
پیوست و بعد از پانزده شبانروز عبدالرحمن انهزام یافته متوجه سیستان بود عبدالرحمن بقلعه بست
رفت و کوتوال حصار اگر چه گماشته عبدالرحمن بود بخیال تقرب حجاج بندی گران بر پایش نهاد و ملک
کابل بر کیفیت واقعه مطلع گشته لشکر به بست کشید و عبدالرحمن را خلاص ساخته بمملکت خود برد
درین اثنا قریب شصت هزار سوار از گریختگان سپاه عراق بسیستان رسیده عبدالرحمن بهوم ا ثانی
پیوسته مقارن این حال عماره بن تمیم نزدیک بایشان نزول نمود و عبدالرحمن سیستان را باز گذاشته
رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و در راه عبدالله بن عبدالرحمن القرشی با دوازده هزار
سوار از وی تخلف نموده عبدالرحمن متوهم شد و نوبت دیگر پناه برتبیل برد و بعضی از لشکریان عبد
الرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده بقیه متفرق گشتند و بعد از آن عبدالرحمن هاشمی بهراة آمده میان
او و یزید بن مهلب مهم بقتال انجامید و شکست بر طرف عراقیان افتاده جمعی کثیر از اشراف و اعیان قتل
اسیر گرفتار گشتند و یزید عبدالرحمن بن طلحه بن عبدالله بن حلف خزاعی و عبدالله بن فضاله را که از
جمله اسیران بود رها کرده بقیه ایشان را پیش حجاج فرستاد و آن ظالم علی الفور بکشتن آن مسلمانان فرمان
داد گویند یکی از آن اسیران که حجاج بقتلش حکم نموده بود گفت ای امیر حقیقت حجاج پرسید که چه حق داری

در ذمهٔ من اسیر جواب داد که نوبتی عبد الرحمن اشعث ترا دشنام میداد و من او را منع کردم حجاج گفت بینا
دعوی گواهی داری گفت بلی فلان اسیر در مجلس بود و حجاج آن شخص را طلبیده استفسار آن حال نمود او
گواهی داد که آنچه اسیر راست میگوید حجاج بر زبان آورد که تو چرا منع ابن اشعث نپرداختی جواب داد که
بدان جهت که من ترا دشمن میداشتم حجاج فرمان داد تا آن یک را بجهت حقی که ثابت کرده و این یک را از برای
راست گویی بگذاشتند و در سنه اربع و ثمانین رتبیل بوعده وعید حجاج فریفته گشته عبد الرحمن را
با بعضی از متعلقانش مقید کردانید و بنزد عمارة بن یتیم فرستاد و عبد الرحمن در اثنا راه فرصت
یافته خود را از موضعی بلند بیفکند تا هلاک شد و هم درین سال حجاج واسط را طرح انداخت و در سنه
خمس و ثمانین یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده محبوس ساخته قتیبة بن مسلم باهلی را در آن
ولایت بایالت تعیین نمود و درین سال عبد العزیز بن مروان که از قبل برادر امیر مصر بود وفات
یافت و عبد الملک آن مملکت بپسر خویش عبد الله ارزانی داشته پسر دیگر خود ولید را ولی عهد
کردانید و چنین مقرر کرد که بعد از ولید سلیمان بر سریر حکومت نشیند ذکر وفات عبد الملک بن
مروان و تعداد اولاد و ازواجش در منتصف شوال سنه ست و ثمانین مرضی بر ذات عبد
الملک بن مروان استیلا یافته از عالم انتقال کرد مدت عمرش بروایتی شصت سال بود
زمان حکومتش بیست و یکسال وزیرش حنفی بن ذویب بوده کنیتش ابو الولید عبد الملک را
بنابر کثرت بخل و خست رشح الحجاره می گفتند در تاریخ بناکتی مسطور است که عبد الملک را ابنا آنکه
کنده دهان بود تا غایتی که اگر مگس بر لبش نشستی تحمل بوی بد نیاوردی و بر عم خویش ابو الذباب
میخواندند حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که عبد الملک شانزده پسر و سه دختر داشت ولید
سلیمان مروان اکبر عایشه این چهار از یک مادر بودند و ولادة نام بنت عباس عبسی یزید مروان اصغر
معاویه ام کلثوم این چهار دیگر از عاتکه بنت یزید بن معاویه در وجود آمده بودند هشام مادرش عایشه
مخزومیه بود ابو بکر مادرش بنت موسی بن طلحة بن عبید الله بود حکم مادرش ام ایوب بنت عمرو بن
عثمان بود فاطمه مادرش ام مغیره نام داشت عبد الله مسلم منذر عنبسه محمد سعید الخیر حجاج این
هفت پسر از ام ولد متولد شده بودند ذکر حکومت ولید بن عبد الملک بن مروان
بعد از فوت عبد الملک ولید علم تجبر و تکبر برافراشت و امارت عراق و خراسان را بدستور

معهود

معهود باز گذاشت در سنه سبع و ثمانین هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول کرده
عمر بن عبد العزیز را بایالت آن ولایت فرستاد و هم درین سال قتیبة بن مسلم که از قبل حجاج امیر
خراسان بود بلده بیکند و بعضی دیگر از بلاد ماوراء النهر را فتح نمود و در سنه ثمان و ثمانین عمر بن
عبد العزیز بفرمان ولید در مدینه مسجد رسول صلعم را کشاده ساخته بتجدید عمارت فرمود و در سنه تسع و
ثمانین بلده بخارا بر دست قتیبة بن مسلم فتح شد و در سنه تسعین اهل سغد سمرقند طالب صلح گشته
جزیه قبول کردند و در سنه احدی و تسعین ولید عم خود محمد بن مروان را از امارت جزیره معاف داشته
آن منصب را ببرادر خویش مسلم داد و برادر دیگر خود عبد الله را از حکومت مصر عزل کرده قرة
بن شریک را بجایش فرستاد و در سنه اثنی و تسعین فتح ولایت اندلس بسعی طارق بن زیاد
میسر گشت و هم درین سال موسی بن نصیر که از جمله نوکران ولید بود جزیره سردابه را بگرفت و در سنه
ثلث و تسعین بعضی از بلاد خوارزم بدست قتیبة بن مسلم درآمد و هم درین سال قتیبه لشکر
بر سمرقند کشیده غورک که حاکم آن بلده بود در شهر متحصن گشت گویند در ایام محاصره روزی شخصی
از بالای باره سمرقند فریاد زد که ای لشکر عرب زحمت مکشید که این بلده را شما فتح نتوانید کرد
زیرا که ما در کتب معتمد تعیین خوانده ایم که سمرقند را کسی تسخیر کند که نامش پالان شتر باشد آنگاه بجد
تمام در تضییق اهل شهر کوشیده آخر الامر غورک طالب صلح شده قبول کرد که هر سال ده بار هزار هزار
درم و سه هزار برده تسلیم قتیبه نماید و بعد از اقرار امر صلح قتیبه بسمرقند درآمده مسجدی ساخت و هر
بتی که یافت در آتش انداخت و هم درین سال ولید عمر بن عبد العزیز را بسعی حجاج از امارت
مدینه عزل کرده عثمان بن حیان را بدان بلده فرستاد و در سنه اربع و تسعین یزید بن مهلب که با
اولاد و اطفال در زندان حجاج بود فرصتی یافته بگریخت و پناه بسلیمان بن عبد الملک برد و هم درین
سال حجاج سعید بن جبیر را که از کبار اولیا بود بعلت متابعت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث گرفته
بقتل رسانید آورده اند که چون جلاد سعید را رحمه الله گردن زد سه نوبت زبانش بکلمهٔ لا اله
الا الله گردان شد و حجاج ازین حرکت پشیمان گشت در روضة الصفا مسطور است که بعد از قتل
سعید جبیر اختلال تمام بعقل حجاج راه یافته تا زمان وفات بهمان بود ذکر وفات حجاج علیه
ما یستحق به چون مرض موت بر ذات نامبارک حجاج استیلا یافت از منجمی پرسید که او ضاع کواکب

بل علیه اللعنة ابد الآبدین

دلالت بران میکند که درین سال ملکی بمیرد منجم گفت عنقریب ملکی فوت شود که لقب وی کلیب باشد
حجاج گفت در کودکی مادرم اکلیب میخواند منجم گفت واسهانت فوت حجاج بهزبان راند که باری پیش
از خود ترا روان سازم انگاه فرمان داد تا آن بیچاره را کشتند و حجاج در شوال سنه خمس وتسعین
باسفل السافلین پیوست مدت حیاتش پنجاه و چهار سال بود و زمان امارتش در عراق و
خراسان بیست سال در روضة الصفا مسطور است که چون حجاج متولد شد مخرج اسفلش بسته بود
بمثقب سوراخ کردند عبدالله بن سهل در کتاب اوایل آورده است که اول کسی که زر را بیکبار
بیش مردم نهاد و اول شخصی که هزار هزار درم بیکبار صله داد حجاج بود نقلست که عدد مردی که بالتعیین
بتیغ ستم حجاج کشته گشتند از بنی هاشم و غیره بصد و بیست هزار رسیده و کیفیت مقتولان حروب را
غیر از علام الغیوب کس نمیدانست و بعد از فوت حجاج در زندانش سی هزار مرد و بیست هزار زن
یافتند و زندان بی سقف را او اختراع کرد تا در تابستان و زمستان محبوسان از آفتاب
و باران متضرر گردند در روضة الصفا مسطور است که حجاج در حوالی مدینه روزی تنها بسر مزرعه رسیده شخصی
را دید که بزراعت اشتغال دارد از وی پرسید که حجاج چون کسیست آن شخص بنا بر آنکه او را نمی
دانست جواب داد که مردکی فاسق غدار بد کردار است حجاج گفت مرا می شناسی گفت نی گفت
منم حجاج دهقان فی الحال بر زبان آورد که تو میدانی که من کیستم جواب داد که نی دهقان گفت من یکی
از موالی آل زبیرم که در سالی سه روز دیوانه میشوم و امروز از جمله آن سه روز است حجاج ازین سخن
بخندید و او را هیچ نگفت **ذکر موت ولید بن عبدالملک** در جمادی الاولی یا جمادی الاخر
سنه ست و تسعین ولید وفات یافت مدت حیاتش چهل و نه سال و زمان حکومتش نه سال
و شش ماه و کسری اعتقاد اهل شام آنست که ولید بوفور فضل و دانش از سایر خلفاء بنی امیه
امتیاز تمام داشت مسجد جامع دمشق که بجامع بنی امیه اشتهار یافته او ساخت و مسجد رسول ع
را وسیع گردانید و مسجد اقصی را نیز عمارت کرد و جهة بانگ نماز منار را اختراع نمود اما اکثر مورخان
برآنند که ولید جبار و ستمکار و عجب نام و سیرت بفرعون مناسبت بسیار داشت و وزیرش
قعقاع بن الجلیل و حاجبش غلامی صور نام در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از ولید نوزده
پسر ماند بدین تفصیل عبدالعزیز محمد عباس ابراهیم بایم خالد عبدالرحمن مبشر مسرور ابوعبیده

صدقه منصور مروان عنبسه عمر روح بشیر یزید یحیی **ذکر سلطنت سلیمان بن عبدالملک**
بعد از وفات ولید خلایق بتجدید بیعت سلیمان قیام نمودند و سلیمان بر منبر برآمده خطبه در غایت فصاحت
و بلاغت بخواند انگاه بضبط مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق عرب حاکم ساخت و اکثر
عمال ظالم ولید را عزل کرده عاملان عادل نصب کرد نقلست که ولید بن عبدالملک در اواخر ایام
حکومت خویش قصد نمود که سلیمان را از ولایت عهد عزل نموده پسر خود عبدالعزیز را قایم مقام گرداند
و درین باب بقتیبه بن مسلم مکتوبی نوشت و قتیبه این معنی را قبول کرده بنا بران درین وقت
که امر ایالت بر سلیمان قرار گرفت قتیبه خواست که اهل خراسان را با خود متفق ساخته رایت
خلاف برافرازد و چون امرا ازین امر توقف یافتند وکیع بن اسود تمیمی را بامارت برداشته با قتیبه
مقاتله نمودند و او را با یازده نفر از برادران و فرزندان کشته سرش بنزد سلیمان فرستادند و در سنه
سبع و تسعین سلیمان امارت خراسان را بیزید بن مهلب داد و یزید بدان ولایت رفته لشکر
فراوان فراهم کشیده بطرف جرجان شتافت آن خطه را بضرب شمشیر در حیطه تسخیر درآورد انگاه
بجانب طبرستان روان شد و اصبهبد که والی آن مملکت بود با لشکر باران عدد در صدد حرب یزید
آمده مقدمه سپاه اسلام را منهزم گردانید درین اثنا خبر بیزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت
نموده بعضی از مسلمانان را بقتل رسانیده اند لاجرم وسیله انگیخت تا اصبهبد از مقام جنگ
و جدل گذشته قبول نمود که هفتصد هزار درم و چهارصد خروار زعفران و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی
طبقی از سیم بود که طیلسان و شقه حریر بر آنجا باشد نزد یزید فرستند تا بازگردد و یزید قواعد مصالحه
را استحکام داده بطرف جرجان بازگشت و مرزبانی که والی آن ولایت بود تاب محاربه نیاورده
در قلعه متحصن شده و یزید بمحاصره مشغولی نموده بعد از هفت ماه حصار را گرفت و مرزبان را با
اتباع بقتل رسانیده از سایر مردم جرجان بسیاری را بکشت و چون از گردن زدن ملول گشت
فرمان داد تا در راه زده چهار هزار کس را بحلق برآویختند غنایم موفور و اموال نامحصور درین سفر نصیب
یزید و لشکریانش گردید و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدابق که از اعمال قنسرین است رفته
برادر خود مسلمه بن عبدالملک را با سپاه جلادت آیین بغزای روم نامزد کرد و مسلمه در آن حدود بحرب روم بجهاد
اشتغال داشت تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز بر مسند حکومت نشست و او را طلب نمود **ذکر بیعت**

بیعت عمر بن عبد العزیز و بیان وفات سلیمان بن عبد الملک در شهر صفر سنه تسع و تسعین مرض موت بر ذات
سلیمان بن عبد الملک مستولی شده در ایام بیماری باستصواب بعضی از مخصوصان عمر بن
عبد العزیز بن مروان را ولی عهد گردانید مشروط بر آنکه بعد از عمر یزید بن عبد الملک حاکم باشد و
درین باب وثیقه نوشته آنرا برجاء بن الحیوة داد که نزد اهلبیت و اقربای من ببر و بگو که فرمان
خلافت که با کسی که نامش درین صحیفه مثبت است بیعت کنید و رجا بموجب فرموده عمل نموده
معارف بنی امیه گفتند که ما میخواهیم که امیر خود را ببینیم تا آنچه فرماید عمل نماییم رجا گفت می شاید
و چون آن طایفه بر سر بالین سلیمان آمدند فرمود که با کسی که نام او درین کاغذ قلمی شده بیعت کنید
حاضران با امتثال فرمان مبادرت نمودند رجا گوید که بعد از آن عمر بن عبد العزیز پیش من آمده گفت
اگر ترا معلوم گشته که سلیمان مرا ولی عهد گردانیده اعلام نمایی تا استعفا کنم زیرا که این کار
بمن مناسبتی ندارد و من گفتم از افشای این سر مرا معذور دار آنجناب از منزل من خشمناک
بیرون رفت آنگاه هشام بن عبد الملک آمده از حقیقت حال استفسار نمود و من همانچه با عمر
گفته بودم بر زبان آوردم هشام دست بر دست کوفته گفت اولاد عبد الملک از خلافت محروم
گردیدند فتنه بسیار پدید آید نقلست که سلیمان در بیستم ماه مذکور وفات یافته پیش از اشتهار
این واقعه رجاء بن حیاة بجامع بنی امیه شتافت و خلایق را جمع کرده گفت فرمان امیر ما خلافت
که نوبتی دیگر با شخصی که نامش درین کاغذ مسطور است بیعت کنید و مردم متابعت نموده رجا وفات
سلیمان را اظهار کرده صحیفه را بآواز بلند خواند و چون بنام عمر رسید هشام فریاد برآورد که من ازین
بیعت بیزارم رجا گفت اگر مخالفت کنی سرت بیندازم هشام بالضروره بخلافت عمر عبد العزیز
راضی شده بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان پرداختند مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان حکومتش
دو سال و هشت ماه و سلیمان ابو ایوب کنیت داشت و او را مفتاح الخیر لقب دادند زیرا که در
وقت حکومت زندانیانرا آزاد فرمود و با کافه خلایق بر وجه احسن معاش کرد و عمر بن عبد العزیز را
ولی عهد ساخت بصحت پیوسته که سلیمان را با اکل و شرب شرهی تمام بود چنانچه روزی احشاء
سی بره بریان با سی نان تنک بکار برد و چون شیلان کشیدند بیش از هر یکی از حضار مجلس طعام
خورد و وزیرش لیث بن ابی رقیه بود

ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان

چون اکابر و اعیان شام از دفن سلیمان باز پرداختند اسبان تازی نژاد نزد عمر عبد العزیز آوردند تا بر
هر کدام که خواهد سوار شود عمر فرمود که همان الاغی که سابقا بران سوار میشدم پیش من بهتر است آنگاه
بر اسب خاصه سوار گشته متوجه منزل خود شد گفتند یا امیر بدار الخلافه باید رفت جواب داد که متعلقان
سلیمان آنجا باشند و حالا که خانه مرا کفایت است و در سرای خویش می بود تا آن زمان که اهلبیت سلیمان
بطوع و رغبت خود از دار الخلافه بیرون رفتند بالجمله بعد از آنکه عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت
تمکین یافت مسلمة بن عبد الملک را که دران زمان با فوجی از مسلمانان بمحاصره استنبول اشتغال داشت
باز طلبید و مسلمه مراجعت نموده از متابعتش گردن نپیچید و عمر هم در مبادی خلافت خویش یزید بن
مهلب را از امارت خراسان معزول ساخته جراح بن عبد الله را بجایش فرستاد و چون یزید از خراسان
باز گشته بنهر معقل رسید والی بصره باشارت عمر او را بند کرده بدار الخلافه روان کرد و عمر یزید را باموالی
که از جرجان و طبرستان گرفته بود مواخذه نموده فرمود که آن اموال حق مسلمانانست من نتوانم که ترک
آن دهم و چون یزید از ادای آن وجوه عاجز بود در زندان طلب محبوس گشت و در زمانی که مرض موت
بر ذات عمر استیلا یافت یزید بن مهلب بر کثرت خوفی که از یزید بن عبد الملک داشت از زندان
بگریخت و عمر بن عبد العزیز در سنه مایه هجری فرمان داد که من بعد خطبا زبان بطعن و سب امیر المومنین
و اهلبیت نگشایند و خطبه را بذکر خلفا بیاد آرند نقلست که از زمان معاویة بن ابی سفیان تا سنه
مذکوره در ایام جمعه خطیبان بر اهلبیت محمد طعن میکردند و چون عمر خواست که رفع این بدعت کند جهودی
را آموخت که دختر مرا در وقتی که اشراف و اعیان حاضر باشند خواستگاری کن و جهود بموجب فرموده
عمل نموده عمر جواب داد که این وصلت بهیچ وجه تمشیت نپذیرد زیرا که تو از دین بیگانه یهودی
گفت پس چون است که پیغمبر دختر خود را با علی بن ابی طالب ع در سلک ازدواج کشید عمر فرمود که علی
علیه السلم از جمله عظمای اقربای محمدی بود جهود گفت پس بچه تاویل بدوی بر منابر میگویند عمر روی بحاضران آورد
گفت جوابش بگویید مردم ملزم شدند آنجناب حکم کرد که من بعد کسی زبان بسب علی ع نگشاید
و اگر از کسی شنوند زبانش ببرند و خطبا عوض آن کلمات ناپسندیده این آیت را خوانند ربنا اغفر
لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و هم درین سال عمر عبد العزیز مزرعه فدک را با اهلبیت مسلم داشته
بود و خلفا بیت المال کرده بود به بنی فاطمه باز گذاشت و عاملی بر انجا گماشت تا هر چه حاصل شود بدست

درمیان سادات قسمت نمایند وهم درین سال محمد بن علی بن عبد الله بن عباس داعیان بخراسان
ودیگر اطراف جهان فرستاد تا خلایق را ببیعت آل عباس دعوت نمایند از جمله ابو عکرمه سراج
را بخراسان روان ساخت ومیسره را بعراق وابو عکرمه دوازده نقیب باطراف بلاد خراسان ارسال
داشت تا بامر دعوت پردازند ویکی ازیشان سلیمان بن کثیر بود ودیگری قحطبه بن شبیب ودر سنه
احدی ومایه شوذب خارجی لشکری باشتاد نفر از نواحی کوفه خروج نمود وعمر بعبد الحمید بن عبد الرحمن
بن زید بن الخطاب که از قبل آن جناب حاکم کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مرد هشیار کار دیده
را بدفع خوارج نامزد کن بشرطی که مسلمانان تلف نشوند وعبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را
با دو هزار سوار بسر شوذب که او را بسطام نیز گویند فرستاد وپیش از آنکه محمد وشوذب با هم محاربه
نمایند مکتوب عمر بن عبد العزیز بشوذب رسید که چنین استماع افتاد که خروج تو از برای تعصب
دینست اگر همچنین باشد بیا تا یکدیگر مناظره کنیم وچنانچه صلاح مسلمانان بود عمل نماییم بسطام بعد از
مطالعه مکتوب خلیفه انام گفت عمر از سر انصاف سخن میگوید انگاه عاصم نامی را با دیگری از بنی
یشکر بدار الخلافه فرستاد وعمر با آن دو نفر ملاقات فرموده از سبب خروج پرسید جواب دادند
که ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل وانصاف با مردم زندگانی میکنی اما میان ما وتو یک سخن
باقی مانده اگر آنرا قبول فرمایی شرط متابعت بجای آوریم عمر گفت آن سخن کدامست رسولان گفتند
تو مخالفت اعمال وافعال بنی امیه کرده آنها را مظالم نام نهاده اکنون چون تو طریق هدایت مسلوک
میداری وایشان سالک راه ضلالت اند بریشان لعنت کن عمر گفت هرچند مطلوب شما ازین سخن
آخرتست نه دنیا اما خطا کرده اید زیرا که حق عز وعلا پیغمبر خود را بلعنت مامور نکردانیده ولعن بر اهل
عصیان واجب نیست واگر شما عکس این اعتقاد دارید بگویید که بکدام روایت فرضیت لعنت
بر فرعون که دعوی الوهیت کرد ثابت شده است تا من بر اهلبیت خود که نماز گزار وروزه دار بوند
لعنت کنم وآن دو شخص ملزم شده وحدیث دیگر درمیان آورده گفتند یا امیر المسلمین چون می بینی که فردی
را که حاکم مسلمانانست وبزیور عدل وانصاف اتصاف دارد وبعد از خود امارت بکسی حواله می کند
که میداند که ظلم خواهد کرد عمر فرمود که چنین شخصی که از جمله خطاکارانست ایشان گفتند پس تو چرا سرانجام
مهام حواله بیزید بن عبد الملک میکنی با آنکه بر تو ظاهرست که یزید بظلم وفسق وسایر اطوار ناپسندیده موصوف

عمر از استماع این سخن گریان شده گفت سه روز مرا مهلت دهید تا درین باب فکری کنم رسولان گفتند
اکنون پیش ما یقین پیوست که تو امام عادلی وچون بنی امیه ازین مکالمه وقوف یافتند توهم نمودند که مبادا
عمر شخصی را ولی عهد سازد که ازان قوم نباشد لاجرم کنیزکی را فریفتند تا آنجناب را زهر داد والله اعلم
ذکر انتقال عمر بن عبد العزیز از خاکدان دنیا بدار البقا در روضة الصفا مسطور است که چون عمر
پهلو بر بستر ناتوانی نهاد بعضی از مردم گفتند یا امیر معالجه این مرض کن در جواب داد که والله که اگر
شفای رنج خود را در مسح گوش خویش دانم بآن امر قیام ننمایم وآن جناب در ماه رجب سنه احدی
ومایه بجوار رحمت انتقال فرمود ایام حیاتش چهل سال بود وزمان خلافتش دو سال وپنجماه مادرش
ام عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب بود وسلیمان بن نعیم بر زیارتش قیام می نمود وانجناب را اشج بنی
امیه میگفتند زیرا که سم ستوری بر روی مبارکش رسیده شکافته گشته بود واو را ابو حفص
میخواندند نقلست که نوبتی عبد الله بن عمر الخطاب فرمود که آرزو می برم که مرا معلوم شود که از اولاد من مردی
کیست آن شخص که بر رویش نشانه باشد وعالم از عدل وی پر گردد آورده اند که فاطمه بنت حسین
بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام همواره عمر عبد العزیز را ستایش نموده گفت اگر او زنده بودی مرا
بنی فاطمه را هیچ کس احتیاج نبودی بصحت پیوسته که عمر در ایام خلافت هرگز از بیت المال در روزی
زیاده از دو درم جهت احتیاج اهل وعیال تصرف ننمودی ودر دیوان رد مظالم بر خاک نشسته جامه بتکلف
نپوشیدی . **ذکر حکومت یزید بن عبد الملک** چون عمر بجوار رحمت الکریم پیوست
یزید بن عبد الملک بر مسند ریاست متمکن گشته اکثر رسوم آنجناب را بر انداخت وعمال عادل
را از اعمال معزول ساخت روایتست که بعد از آنکه عبد الحمید والی کوفه شنید که عمر برحمت ایزدی پیوست
بمحمد بن جریر پیغام داد که در محاربه شوذب مسارعت نماید ومحمد مستعد حرب گشته شوذب گفت
ظاهرا آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز وفات یافته که این شخص پیش از آمدن رسولان ما در امر قتال
استعجال می نماید انگاه بتعبیه سپاه پرداخته وتیغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخت ویزید این خبر
را شنیده چند کرت لشکرها بدفع شوذب فرستاد ودر جمیع آن جنگها شوذب غالب شده آخر الامر
سعید بن عمرو حرشی با ده هزار سوار خنجر گذار بمقاتله آن طایفه مامور گشت وشوذب درآن جنگ نیز
آثار مردانگی وشجاعت بظهور رسانیده عاقبت با اکثر مقاتلان بقتل آمد ودر سنه اثنی ومایه یزید بن

مهلب که از زندان حلب گریخته بود در بصره بمعاونت جمعی از هواخواهان خروج نمود و عدی بن ارطاة
را که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت بعد از محاربه گرفته محبوس گردانید آنگاه با سپاه گرم
خواه بجانب واسط در حرکت آمد و چون یزید بن عبد الملک از کیفیت حادثه آگاه شد برادر خود مسلمة بن
عبد الملک و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید بن مهلب نامزد نمود و در نواحی واسط تلاقی
فریقین دست داده و نیران محاربه اشتعال یافته نسیم فتح و ظفر بر رایت مسلمه وزید و یزید با اکثر
برادران کشته گشته مفضل بن مهلب ببصره شتافت و فوجی از منهزمان ابوی جمع آمده مسلمه
هلال بن احوز تمیمی را با جنود نامعدود باستیصال آل مهلب روان ساخت و چون ایشان طاقت
مقاومت نداشتند در کشتی نشسته بطرف مرغز گریختند زیرا که در آن حدود حصار استوار بود
که یزید بن مهلب آنرا بوداع بن حمید الازدی سپرده بود و با او گفته که اگر مرا واقعه پیش آید و اهل
بیت من پناه بدان جانب آورند ایشانرا در قلعه گذار بالجمله چون اخوان و اولاد یزید بن مهلب بنواحی
آن قلعه رفتند وداع از غایت بی مروتی آن جماعه را بقلعه راه نداد و ایشان بر در حصار از نهایت عجز و
اضطرار نشسته بودند که ناگاه سپاه شام در رسیدند و مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان ابنا مهلب
و معاویة بن یزید بن مهلب و منهال بن ابی عیینة بن مهلب و عمرو و مغیره پسران قبیصة بن مهلب
را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد بن اشعث با عورات اسیر کرده
ایشانرا با سرهای مقتولان پیش مسلمه فرستادند و مسلمه اسیرانرا بنابر نذری که کرده بود بجراح بن عبد الله
حکمی فروخت اما آن وجه را طلب نداشت و هم درین سال یزید بن عبد الملک امارت عراق و
خراسانرا بعمر بن هبیره داد و عمرو بن سعید بن عمرو الحرشی را از قبل خویش بخراسان فرستاد و سعید
بعد از ضبط خراسان در سنه ثلث و مایه لشکر بماوراء النهر کشیده اهالی آن ولایت را که سر از مصالحه
پیچیده بودند و جزیه باز گرفته نوبت دیگر مطیع و منقاد گردانید و در سنه اربع و مایه عمر بن هبیره بواسطه
سخنان اصحاب اغراض سعید بن عمرو را از آن عمل معزول کرده مسلم بن سعید بن اسلم الکلابی را
بجایش ارسال داشت **ذکر فوت یزید بن عبد الملک** در بعضی از کتب تواریخ مسطورست
که یزید در سنه خمس و مایه بولایت اردن در بستانی با جاریه که او را بغایت دوست میداشت
نشسته بود و دانهای انگور بجانب آن کنیزک می انداخت و جاریه آنها را بدهان میگرفت ناگاه دانه در

حلقش

حلقش جست و همی سرفید تا بمرد و یزید آن میته را یکهفته نگاه داشته چند نوبت با وی مباشرت نمود
آنگاه بنابر ملامت ارکان دولت بتدفینش فرمان داد اما در کمال تحسر و تأسف بسر می برد تا در جهان
چند روز بماه شعبان سال مذکور او هم بعالم دیگر انتقال نمود و طایفه گویند که یزید بزحمت سل در گذشت
مدت حیاتش چهل سال بود و زمان ایالتش چهار سال و کسری کنیتش ابو خالد بود و دبیرش اسامة
بن زید و یزید در ایام صحت رایت عهد را برادر خویش هشام تسلیم داشته بود و مقرر کرده که بعد از
وی پسرش ولید حاکم باشد **ذکر سلطنت هشام بن عبد الملک** بعد از وفات یزید بسه روز هشام
از مقام رصافه بدمشق رسیده بر سریر حکومت نشست و عمرو بن هبیره را از امارت عراق و خراسان
عزل کرده خالد بن عبد الله القسری را بدان ولایات والی گردانید و در سنه ست و مایه میان دو
طایفه از اعراب که در نواحی بلخ ساکن بودند نزاع واقع شده مهم بحرب انجامید و مسلم بن سعید
نصر بن سیار را بدفع آن حادثه فرستاد نصر بسعی موفور غبار آن فتنه فرو نشاند و سر رشته بعضی
از آن مردم فتانرا تراشید و هم درین سال خالد بن عبد الله مسلم بن سعید را که گماشته عمرو بن هبیره
بود از خراسان عزل نموده امارت آن مملکت را ببرادر خویش عبد الله داد و در سنه سبع و مایه اسد
لشکری فرستاد تا در غور و غرجستان و جبال نیروز را فتح کردند و در سنه ثمان و مایه مسلمة بن عبد الملک
سپاه بروم کشیده بلده قیساریه را مفتوح گردانید و در سنه تسع و مایه هشام خالد بن عبد الله و اسد را
از ایالت عراق و خراسان معزول ساخته حکم کلبی را بحکومت خراسان روان کرد و بعد از اندک
فرصتی رقم عزل بر صحیفه حال حکم کشیده اشرس بن عبد الله را بجایش نشاند و در سنه عشر و مایه اکثر
اهل سمرقند بسعی اشرس و ابو الصید که از جمله ملازمانش بود در سلک مسلمانان انتظام یافتند و هم درین
سال حسن بصری و ابن سیرین معبر و فرزدق شاعر بعالم بقا شتافتند و در سنه احدی عشر و مایه هشام
اشرس را از امارت خراسان معاف داشته جنید بن عبد الرحمن را عوض وی فرستاد و در سنه اثنی
عشر و مایه ملک خزر بمدد و معاونت پسر خاقان با سپاهی بی پایان از راه دربند متوجه آذربایجان شد
و جراح بن عبد الله که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت و چند نوبت با آن سپاه محاربه
نموده باستقبال روان گشت و در موضعی که آب کر و آب ارس بهم جمع میشود اجتماع فریقین
دست داده شکست بر اهل اسلام افتاد و جراح با بسیاری از مسلمانان شهادت یافت و چون این خبر

هشام بن عبدالملک رسید سعید بن عمرو الحرشی را با لشکر موفور بدفع اتراک بی باک مامور گردانید و
سعید بعد از قطع منازل به بیلقان نزول نموده دران مرحله روزی شخصی با جامهای سفید بر اسب خنگی
سوار پیش آمده گفت ای امیر اگر طالب جهاد و غنیمتی برخیز که ده هزار کس از خزریان با پنجهزار نفر
از اسیران مسلمانان در فلان موضع غافل نشسته اند و سعید بتهیهٔ ایلغار اشتغال نموده آن شخص غایب
گشت و سعید با چهار هزار سوار بران کفار تاخته غنیمت بی نهایت بدست آورد و هنوز در منزل فرود
نیامده بود که آن عزیز بجمعی دیگر از کفار دشت خزر دلالت فرمود و سعید لشکر بر سر ایشان برده
غالب گشت انگاه پسر خاقان با چهل هزار کس متوجه مسلمانان شده شخص مذکور باز بنزد سعید
آمده او را ازین حال آگاه گردانید و سعید مستعد پیکار گشته بعد از وصول سپاه دشمن محاربهٔ عظیمه بوقوع
انجامید و نسیم نصرت بر رایات ارباب ملت وزیده اصحاب ضلالت بگریختند و روز دیگر باز
صاحب اسب خنگ پیش سعید آمده گفت ای امیر آمادهٔ مقاتله باش که پسر خاقان سپاه پراکنده را
جمع کرده داعیه دارد که دست بردی نماید لیکن مترس که حق تعالی ترا نصرت خواهد داد و سعید بترتیب
سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین روی نمود و آتش قتال التهاب یافت از هر دو جانب گروه انبوه
بقتل رسیدند اما عاقبت علم دولت کفار نگونسار گشته اعلام اسلام مرتفع گردید و غنیمت موفور
نصیب مسلمانان شد پوشیده نماند که دران چند کرت که شخص خنگ سوار بنزد سعید بن عمرو
آمده او را برامور مذکوره دلالت کرد هر چند سعید از وی پرسید که تو کیستی و از کجایی مطلقا بتقریر
نام و نشان خود نپرداخت و هیچ چیز از وی قبول نکرد القصه بعد از آنکه هشام این خبر بهجت اثر شنید
مملکت آذربایجان و شیروان ببرادر خویش ارزانی داشت و در سنه ثلث عشر و مایه عبدالله بن حجاب والی
افریقیه گردانیده بعضی از بلاد سودان بر دست عبدالله مفتوح شد و در سنه اربع عشر و مایه مروان بن
محمد بن مروان بامارت بلاد جزیره و آذربایجان سرافراز گشت و در سنه خمس عشر و مایه در شام زحمت وبا
و در خراسان قحط و غلا شیوع یافت و در سنه ست عشر و مایه هشام جنید بن عبدالرحمن را از حکومت
خراسان معزول ساخته عاصم بن عبدالله الهلالی را بدان صوب فرستاد و در سنه سبع عشر و مایه عاصم را
نیز از ان شغل معاف داشته اسد بن عبدالله را بانجا روان کرد و در سنه ثمان عشر و مایه معویه
و سلیمان پسران هشام بغزای روم شتافته بر نصاری ظفر یافتند و در سنه تسع عشر و مایه میان اسد بن

عبدالله

عبدالله و خاقان پادشاه ترکستان در خراسان جنگی سخت دست داده منهزم گشتند و در سنه عشرین
و مایه اسد بچنگ گرگ اجل افتاده امارت خراسان بر نصر سیار که پهلوان نامدار بود قرار گرفت و در سنه
احدی و عشرین زید بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی ع بگفتار کوفیان مغرور گشته خلق را
به بیعت خویش خواند و هر چند جمعی از اهل رای و تجربه آنجناب را ازین امر منع نمودند بجایی نرسید
و در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه خروج کرده با آنکه قریب چهل هزار مرد دست بیعت
بآنجناب داده چون روز شد زیاده از پانصد نفر با وی نبودند و یوسف بن عمر الثقفی که از قبل
هشام بحکومت کوفه قیام می نمود بدفع امام زید پرداخته آنجناب چند نوبت لشکرش را منهزم گردانید
اما در اثنای کر و فر تیری بمقتل امام آمده برحمت ملک علام واصل گشت و پسرش یحیی فرار نموده
بخراسان رفت و در سنه ثلث عشرین و مایه نصر بن سیار با اهل سغد که بار دیگر در مقام عصیان
آمده بودند حرب نمود کفار بار جزیه قبول کردند و در سنه اربع و عشرین و مایه محمد بن علی بن عبدالله
بن عباس وفات یافت و پسرش ابراهیم قایم مقام پدر گشته ابو مسلم را بر شیعهٔ خویش امیر ساخته
جهت اتمام امر دعوت بخراسان فرستاد و ابو مسلم بقول حمزه اصفهانی از اولاد حمزه بن عماره است
و نسب حمزه منتهی بگودرز بن کشواد می شود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش
لباس سیاه پوشیده در غیر روز جنگ نمی خندید و ابو مسلم نیز در حین خروج لباس سیاه در بر کرده سوی
هنگام حرب لب بخنده نمی گشاید و برخی گفته اند که نسب ابو مسلم با بوزرجمهر حکیم می پیوندد و فرقهٔ
او را از جملهٔ خانه زادان عباسیان میشمارند والله اعلم بثبوت پیوسته که نام ابو مسلم ابراهیم و کنیتش
ابو اسحاق بود و او در قریهٔ راز از قرای اصفهان در سنه مایه هجریه متولد شده در کوفه نشو و نما یافته
و در نوزده سالگی در خدمت ابراهیم امام رسیده ابراهیم بفراستی که داشت فر دولت و اقبال در
ناصیهٔ احوالش مشاهده نموده او را عبدالرحمن نام نهاده ابو مسلم کنیت داد و در تاریخ مذکور ابو مسلم را
بخراسان فرستاده امارت شیعهٔ خود را بروی مسلم داشت و در سنه خمس و عشرین و مایه هشام بن عبد
الملک بمرض خناق درگذشت مدت حیاتش بقول حافظ ابرو پنجاه و پنج سال بود و زمان سلطنتش نوزده
سال و نه ماه هشام ابوالولید کنیت داشت و بروایت بناکتی بوزارتش غلام سعید بن عبدالملک
عالم نام قیام می نمود گویند هشام بخل و امساک می ورزید و بجمع کردن اسب بغایت حریص بود چنانچه چهار هزار

اسب از طویله اش جومی خورند **ذکر ولید بن یزید بن عبد الملک** ولید در حین وفات هشام
در نواحی اردن بود و چون خبر فوت هشام را شنود بدمشق آمده بر سریر ایالت قرار گرفت و او جوانی بود
بسخاوت و لطف طبع معروف و بارتکاب فسق و فجور بغایت مشعوف و در اول حکومتش یحیی بن
زید که در حین شهادت پدر از کوفه بخراسان گریخته بود با مختصر نفر خروج کرد و در نواحی جوزجان بر دست
مسلم بن احوز المازنی که از قبل نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بقتل رسید و در سنه ست و عشرین
و مایه اکابر و اشراف دیار شام و برخی از عظما بنی امیه و بنا بر کثرت عشرت ولید از ایالتش متنفر گشته
با یزید بن ولید بن عبد الملک بیعت کردند و در جمادی الآخر سال مذکور که ولید از ترس طاعون با امرا
و مقربان از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج نموده و ولید بعد از شنیدن این خبر بعزم مقاتله و مقابله
پیش آمده شکست یافت و در قصر امارت گریخته مخالفان ببام کوشک بر آمدند و یکی از ایشان سر ولید
را از تن جدا ساخته نزد یزید برد مدت حیات ولید سی و هشت سال بود و زمان حکومتش یکسال و
کنیتش ابو العباس بود و وزارتش بسعد بن عبد الملک مفوض بود **ذکر حکومت یزید بن ولید
بن عبد الملک** در جمادی الاخر سنه ست و عشرین و مایه که ولید بن یزید کشته گشت اشراف و اعیان
با یزید بن ولید بیعت کردند اما بعضی از امرا و ولایات مثل مروان بن محمد بن مروان سرکشی نموده در اطراف
ممالک فتنها پدید آمد و با وجود این حال یزید مرسومات سپاهیان را کم کرد بنابرین او را یزید ناقص
خواندند و نصر بن سیار نیز در خراسان همین عمل بجای آورد لاجرم مردم از وی متنفر گشته دست بیعت
بجدیع کرمانی دادند و میان نصر و جدیع تا زمان خروج ابو مسلم جنگ و نزاع قایم بود و درین سال بکیر بن
ماهان که یکی از داعیان عباسیان بود بخراسان آمده خلق بسیار با وی بیعت کردند و او اموال وافر
از اهل بیعت ستانده بنظر ابراهیم بن محمد الامام رسانید و در بیستم ذی الحجه همین سال مذکور یزید وفات
یافت مدت عمرش بروایتی سی و یک سال بود و زمان ایالتش شش ماه و او را بکنیت ابو الولید
می گفتند و بوزارتش بشیر بن سلیمان قیام می نمود بعضی از مورخان گفته اند که مادر یزید ماه آفرید بنت
فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویه و مادر این دختر بنت قیصر و مادر شیرویه دختر
خاقان بنابرین یزید گاهی میگفت **شعر** انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان
ذکر بیعت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و مخالفت مروان بن محمد بن مروان بعد از وفات یزید بموجب

وصیتی

وصیتی که کرده بود مردم با برادرش ابراهیم بیعت نمودند اما مهم ابراهیم رواجی نداشت زیرا که در اوایل
سنه سبع و عشرین و مایه مروان بن محمد بن مروان که بر قتل ولید بن یزید راضی نبود با جنود نامعدود
متوجه دمشق گشت و ابراهیم نیز با سپاه شام در برابر آمده مروان ظفر یافت و ابراهیم بدمشق
گریخته حکم و عثمان را که پسران ولید بودند در زندان اقامت داشتند بعالم دیگر فرستاد و متعاقب این
حال مروان بدان بلده رسیده بروایتی ابراهیم مقتول شد و بقولی جان بتنگ پا بدر برد و بعد از روزی
چند نزد مروان آمده امان یافت مدت حیات ابراهیم باعتقاد صاحب بناکتی سی و شش سال بود
و زمان حکومتش سه ماه کنیتش ابو اسحق است **ذکر سلطنت مروان بن محمد بن مروان و بیان
بعضی وقایع آن اوان** در اواخر صفر سنه سبع و عشرین و مایه مروان بدمشق در آمده خلایق بروی بیعت
کردند و هم درین سال جمعی از عظماء کوفه مثل حوشب بن رویم و عثمان بن خیبری و جعفر بن نافع از
عبدالله بن عمر بن عبد العزیز که والی آن مملکت بود و در حیره اقامت داشت روی گردان شده ببلده
مذکوره آمدند و عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را از زندان بیرون آورده با وی
بخلافت بیعت کردند و عبدالله سپاهی جمع ساخته متوجه حیره گشت و عبدالله بن عمر او را استقبال
نموده بعد از وقوع محاربه عبدالله بن معویه بجانب کوفه گریخت و از آنجا باتفاق جمعی کثیر از کوفیان بمداین
رفت و از مداین بحلوان شتافته و از حلوان و جبال اصفهان و ری را مسخر ساخت و در همین سال اهل حمص
و حاکمان بعضی از دیار دیگر از بلاد شام نسبت بمروان در مقام عصیان آمد مروان بنفس خویش بحمص
رفت و لشکر باطراف دیگر ممالک فرستاده و اکثر مخالفان را موافق گردانید و در سنه ثمان و عشرین و مایه
ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود که در خراسان بطریق نهان بدعوت مشغول بودند نوشت که من
امارت آن ولایت را با ابو مسلم مسلم داشتم باید که هیچکس سر از حکم و فرمانش نپیچد زیرا که **مصرع**
حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست و بعضی از داعیان از قبول این فرمان ابا نموده بملازمت ابراهیم
امام بمکه رفتند و ابو مسلم نیز با ایشان موافقت فرموده ابراهیم مجددا سرانجام مهام دعوت و امور خراسان را
در قبضه اقتدار ابو مسلم نهاد و ابو مسلم با داعیان بخراسان بازگشته بجد تمام خلایق را در خفیه به بیعت عباسیان
خواندند و بر مردم بسیار متابعت ایشان نموده در سنه تسع و عشرین و مایه ابراهیم امام ابو مسلم را از خراسان
طلب داشت و ابو مسلم با سخا و نقیب علم عزیمت افراشته چون بقومس نزول نمود مکتوبی از نزد امام

بوو رسید مضمون آنکه بهرجا که رسیده باشی باز گرد و در خراسان باظهار دعوت زبان کشاده قحطبة بن شبیب
را بدین جانب روان کردان وابومسلم قحطبه را با هدایا بجانب مکه فرستاده خود بطرف مرو شتافت
ونامهٔ امام را بسلیمان بن کثیر نموده واعیان در اطراف بلاد خراسان متفرق کردانید تا بیعتیان را
از فرمان امام آگاه سازند وچنان مقرر کردند که در آخر زمان سال اند کر خروج نمایند ودر روضة الصفا مسطورست
که در آن اوان ابومسلم مردم خود را فرمود تا هم بنوبت جامهای یکرنک پوشیده بملازمت آیند و ایشان
چند نوبت تغییر لباس کرده هیچکدام موافق مزاج ابومسلم نیفتاد وچون جامهای سیاه پوشیده ودستارهای
سیاه بسته بخدمت مبادرت نمودند از آن رنک هیبتی در دلش افتاده آن لباس اختیار کرد ودر شب
بیست وپنجم رمضان که موعد خروج بود ابومسلم وسلیمان بن کثیر با مجموع متابعان از صغیر وکبیر لباسهای
شبرنک در بر کرده آتش بسیار بر افروختند ودران ایام بسیاری از فرق انام در ظل اعلام ظفر
فرجام ابومسلم جمع گشته چون هلال شوال بفرخی واقبال بر منبر نه پایه کردون بر آمده ابومسلم در روز
عید سلیمان بن کثیر را فرمود تا بخلاف بنی امیه بی آذان وقامت باقامت نماز عید وشرایط قیام و
اقدام نماید وبعد از آن بر منبر رفته خطبه خواند وسلیمان بموجب فرموده عمل نموده پس از آنکه از منبر
فرود آمده ابومسلم خوان کرم بکستره وخلایق را طعام داد انکاه بنصر بن سیار که بمدافعت خدیع کرمانی
در مانده بود نامه نوشت وآیات قرآنی دران کتاب درج کرده اورا به بیعت عباسیان خواند چون
این مکتوب بنصر بن سیار رسید متحیر وسراسیمه کشته بعد از هشت ماه تا هجده ماه از ظهور ابومسلم
غلام خویش را یزید با فوجی از سپاه بجنک ابومسلم فرستاد ولشکر یزید شکست یافته خدمتش
گرفتار شده وابومسلم اورا نوازش نموده رخصت انصراف داد وبنابر آنکه خدیع کرمانی در برابر
نصر نشسته بود اورا میسر نشد که دیکر لشکر بحرب ابومسلم فرستد اما چون شیعهٔ بنی عباس از
اطراف دیار خراسان با بومسلم پیوستند بطرف ایشان نهضت نمود ودر میان دو خندق که نصر سیار
وخدیع کرمانی در کرد لشکرگاه حفر کنده بودند نزول فرمود وآن دو سردار ازین حرکت خایف وترسان
گشته ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو موافقم واین معنی موجب ازدیاد توهم نصر شده خبر بکرمانی
فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور مشو وبجانب مرو رو که من هم بدانجا میروم تا با هم صلح کنیم وکرمانی بطرف
مرو حرکت کرده نصر نیز بدان بلده رفت وروزی بجهت ظاهر جهت مصالحه هر دو سردار بریکدیگر

صدسوار

صدسوار در برابر یکدیگر آمدند وهر دو را در باطن آن بود که فرصتی یافته دشمن را بقتل رسانند ویکی از
نوکران نصر پیش دستی کرده بزخم نیزه کرمانی را بعالم دیگر فرستاد ذکر مآل حال عبد الله بن معاویه
بن عبد الله بن جعفر طیار رحمهم الله علی الابرار در شهور سنهٔ سبع وعشرین ومایه ولایت فارس
وعراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی بحوزهٔ دیوان عبد الله بن معویه در آمد وخلق
بسیار از بنی هاشم وغیر ایشان از اصاغر واعاظم بخدمت عبد الله مبادرت نموده آنجناب در ان
اصطخر فارس رحل اقامت انداخت وعمال باطراف ولایات فرستاد ودرین اثنا عامر بن
ضباره ومعن بن زایده بموجب فرمودهٔ عمرو بن هبیره که از قبل مروان حاکم عراق عرب بود با
لشکر بسیار از دو طرف متوجه عبد الله شدند وبعد از تلاقی فریقین وحدوث محاربه سپاه عبد الله
فرار بر قرار اختیار نموده آنجناب بدولت خود حسن ویزید با امید آنکه ابومسلم مردم را برضای آل
محمد دعوت میکند بخراسان شتافتند وچون بهراة رسیدند مالک بن هیثم خزاعی که از قبل ابومسلم
والی آن ولایت بود ایشان را نکاه داشته کسی نزد ابومسلم فرستاد واورا از کیفیت حال آگاه
داده تا هر چه حکم شود بتقدیم رساند نقلست که قبل از معاودت قاصد مالک از عبد الله پرسید
که عبد الله وجعفر از اسامی اهل بیت رسولست بخلاف معاویه بسبب چیست که پدرت ترا این
نام نهاده اند عبد الله جواب داد که جد من در مجلس معاویة بن ابی سفیان بود که باو خبر آوردند که خدا
تعالی ترا پسری کرامت فرمود معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار درم بکیر وپسر خود را موسوم باسم
من کردان لاجرم پدرم بمعاویه موسوم کشت مالک هیثم گفت زناغرکی را بر سوشت کر قیمه ونام شتی
حاصل کردید بالجمله چون خبر وصول عبد الله بن معاویه با بومسلم صاحب الدعوة رسید حکم کرد که مالک
عبد الله را بقتل رساند ودست از برادرانش باز دارد ومالک فرمان داد که بسیار بر سر وی شی برزمان
عبد الله نهادند تا نفسش منقطع کشت مدفنش مصرح هراتست ومزار سادات اشتهار یافته ذکر
آمدن ابومسلم بمرو وفرار نصر بن سیار وبیان بعضی دیگر از وقایع وحالات که دران اوقات
درحیز ظهور آمده است در بعضی از کتب معتبره بنظر در آمده که علی بن خدیع کرمانی
بعد از قتل پدر در سنهٔ ثلثین ومایه نزد ابومسلم آمد وبعد از روزی چند روی کردان شده بنصر بن سیار پیوست
انکاه سلیمان بن کثیر باو پیغام داد که ترا هیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی می نمایی که دی روز پدرت را

بقتل رسانیده واین سخن در مزاج ابن کرمانی موثر افتاده با نصر آغاز مخالفت نهاد وقبیلهٔ ربیعه با او هم
داستان شده قوم مضر متابعت نصر اختیار کردند وهریک ازین دو سردار کس نزد ابو مسلم فرستاده مدد
طلبیدند ابو مسلم جواب داد که با شما مشورت کنیم وهر چه صلاح دانند بتقدیم رسانیم ودر خفیه با توابع عباسیه
مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی را ترجیح کنند لاجرم روز دیگر که مجلس انعقاد یافت سلیمان بن کثیر
گفت همه جمیع کرمانی را بغدر کشته اند ومعاونت بپرسش واجب وسایر نقبا درین سخن متابعت
نموده رسولان نصر سیار شرمسار وفرستادگان ابن کرمانی با فرح وسرور بسیار بازگشتند بعد از ان ابن
کرمانی عزیمت مرو مصمم گردانید واز ابو مسلم نوبت دیگر استمداد کرد واو جواب داد که مرا هنوز بر قول تو
اعتمادی نیست وظیفه آنکه یکبار با نصر سیار محاربه نمایی تا به بینیم که حال بچه می انجامد وپسر کرمانی بمرو
شتافته ومیان او ونصر سیار نیران قتال اشتعال یافته ابن کرمانی شهر را بگرفت وابو مسلم بعد از
استماع این خبر با لشکر فرخنده اثر از ماخان روان شده بمرو درآمد وپسر کرمانی با قبیلهٔ ربیعه بوی
پیوسته فتور موفور باحوال نصر سیار راه یافت لاجرم قصد کرد که بخدمت ابو مسلم مبادرت نموده شرط
متابعت بجای آورد اما آخر الامر بنا بر کثرت توهم گریخته وبسرخس رفت واز انجا بطوس واز طوس بری
شتافته در ان ولایت بیمار شد وبنا بر آنکه از ابو مسلم خایف بود او را در محفه نهاده بساوه بردند و
در ساوه متقاضی اجل در رسیده نصر بن سیار بعالم دیگر انتقال نمود وابو مسلم بعد از گریختن نصر در
مرو رایت استقلال افراشته از اصحاب نصر هیچ متنفسی زنده نگذاشت وروزی چند ابن کرمانی را
در سلک نوکران خود جای داده بالآخره او را نیز بعالم آخرت فرستاد ودر سال مذکور قحطبة بن شبیب که مروان
او را ابطحی گفتی از نزد ابراهیم امام بخراسان آمده از جهت ابو مسلم علمی آورد وابو مسلم سرداری سپاه
را بقحطبه تفویض نموده او را با لشکر بسیار وامراء عالیمقدار مثل خالد بن برمک وعثمان بن
نهیک بتسخیر ممالک غربی نامزد فرمود وقحطبه رایت عزیمت برافراخته بخطه طوس رسید وآن بلده
را بضرب شمشیر گرفت متوجه جرجان گردید ووالی آن ولایت که موسوم بنباته بن حنظله بود در برابر آمده
در ذی الحجه حجه مذکوره قتال واقع شد ونباته با قریب ده هزار سوار از شامیان وجرجانیان کشته گشته
قحطبه بجرجان در رفت ونزدیک سی هزار کس دیگر را که داعیه خلاف داشتند بقتل رسانیدند
انگاه بجانب عراق عجم توجه نموده داود بن یزید بن عمر بن هبیره وعامر بن ضباره که از جمله امراء مروان

بودند

بودند ودر کرمان توطن داشتند با سپاه فراوان متوجه قحطبه گشتند ودر سنه احدی وثلثین ومایه بنواحی
اصفهان شامیان وخراسانیان بهم رسیده حربی صعب اتفاق افتاد وداود بن یزید وهمرا نیان
روی بگریز نهادند وعامر بن ضباره بقتل آمده غنیمت موفور واموال نامحصور نصیب خراسانیان
شد وقحطبه بیست روز در اصفهان رحل اقامت انداخته بعد از ان بطرف نهاوند رفت وآن
خطه را نیز مسخر ساخته خلقی را نیز بعالم بقا فرستاد وانگاه بجانب عراق عرب در حرکت آمد
نقلست که چون داود بن یزید از سعر قحطبه گریخته در عراق عرب به پدر پیوست یزید لشکر عراق را
فراهم آورده واز مروان مدد طلبیده موضع جلولا را معسکر ساخت وبعد از آنکه قحطبه بجانبش نزول
نزول نموده هم بر ضمیر ابن هبیره راه یافته بطرف کوفه شتافت وروزی قریب بنام مخط بکنار
آب فرات رسیده بعضی از لشکریان از آب گذشتند وفوجی از سپاه یزید که در ان جانب رود بودند
سر راه برایشان گرفته آغاز قتال نمودند وچون قحطبه اسب در آب راند پای ستور فرو رفته غریق بحر فنا
گشت وسپاه خراسان بنا بر آنکه از غرقه شدنش آگاه نگشتند مانند باد از آب گذشته لشکر ابن
هبیره را منهزم ساختند انگاه هر چند قحطبه را جستند نیافتند درین اثنا اسبش را با زین ولجام تری خدا وند
دیده دانستند که او را چه پیش آمده وبا حسن بن قحطبه بیعت کرده متوجه کوفه شدند ابن هبیره چون
ازین حال آگاه شد بواسطه گریخت وحسن با سی هزار مرد تیغ زن در محرم سنه اثنی وثلثین ومایه بکوفه
درآمده ابو سلمه جعفر بن سلیمان الخلالی که او را وزیر آل محمد می گفتند بوادی ملاقات نمود وحسن او را
تعظیم بسیار کرده مکتوب ابو مسلم را بوی داد ودر انجا او را وزیر آل محمد خوانده بمردم خواند وعمال باطراف
ولایات فرستاد **ذکر شهادت ابراهیم امام وانجام روزگار بنی مروان وانتقال دولت
ازعباسیان** بصحت پیوسته که چون خبر استیلای ابو مسلم بر خراسان وفرار نصر سیار بسمع مروان
حمار که در حران اقامت داشت رسید این معنی را از ابراهیم امام دانسته مکتوبی بولید بن معاویه
بن عبد الملک که از قبل او حاکم دمشق بود فرستاد مضمون آنکه نامه بحاکم بلقا نویسد تا ابراهیم عباسی
را گرفته وبند کرده بدین جانب فرستند از قریه حمیمه ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم بنزد مروان
رسید محبوس گشت وپس از روزی چند شبی مروان بکشتن ابراهیم وبعضی دیگر از اعیان قریش
که در زندان بودند اشارت نمود گویند سر آنجناب را در انبان آهک نهادند تا هلاک شد نقلست که

هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت و منزل بدیگری پرداخت

[illegible]کسان مروان در جمعه ابراهیم بگرفتند و برادرش ابو العباس سفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله
[بن ع]باس و ابو جعفر منصور با فوجی از خویشان پوشیده و پنهان بکوفه رفتند و ابو سلمه آن جماعت را
در کنجی نشانده وصول ایشان را با امرای خراسان در میان نهاده زیرا که داعیه داشت که یکی از اولاد علی
بن ابی طالب را علم بخلافت تعیین نماید بنابرین سه مکتوب نوشته نزد سه تن از اهل بیعت و
التماس خلافت قبول کرده اول جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن حسین بن علی
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین دویم عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
سیم عمر بن زین العابدین اما هیچ یک ازین سه بزرگوار رسول ابو سلمه را قبول نفرمودند بلکه امام
جعفر صادق عم نامه او را ناخوانده بسوخت و از همه طرفه تر آنکه قبل از بازگشتن قاصد ابو سلمه امرای
خراسان پی بمنزل عباسیان برده چون دانستند که ابراهیم امام شهادت یافته و ابو العباس را ولی عهد
ساخته با وی بیعت نمودند و ابو سلمه نیز ضرورة بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده در روز جمعه از
ایام ربیع الاول سنه اثنی وثلثین ومائة ابو العباس سفاح با اقربا و اتباع سوار شده بدار الاماره
نزول نمودند و از انجا بمسجد جامع رفته و بمنبر بر آمده بخلاف بنی امیه ایستاده خطبه خواند و بعد از
نماز جمعه کرت دیگر بر منبر شتافته خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد و بنا بر آنکه در ان روز ضعفی داشت بر
بالای منبر نشست و عمش داود بن علی ازدی بیک درجه پایین تر ایستاده خطبه را اتمام کرد انگاه سفاح
و داود بدار الاماره رفتند و روز دیگر ابو العباس بن سفاح موضع حمام اعین را لشکرگاه ساخته
عم خویش عبد الله بن علی را بحرب مروان حمار نامزد فرمود و عبد الله با سپاه بسیار متوجه مروان
گشته و او نیز از موضع حران در حرکت آمده در منزلی زاب بکنار آبی تلاقی فریقین دست داده
آتش حرب اشتعال یافت سپاه بنی عباس بیاد حمله سبک خیز لشکر مروان خاک را منهزم گردانیده
و بسیاری از شامیان در آب غرقه شده مروان حمار مانند سگ پا سوخته در اطراف بلاد شام
سرگردان گشته و بدر هر شهری که رفت او را راه ندادند لاجرم بطرف مصر شتافت و عبد الله بن علی
از عقب مروان روان گشته چون بدمشق رسید ولید بن معاویه بن عبد الملک که حاکم آن دیار بود در
شهر متحصن شد و عبد الله بعد از محاصره دمشق را گرفته ولید را بقتل رسانید و از انجا بقنسرین و از قنسرین
بفلسطین رفت و در ان موضع فرمان سفاح بوی رسید که برادر خویش صالح را بطلب مروان

روان ساز

روان ساز عبد الله بموجب فرموده عمل نموده صالح با ابو عون و عامر بن اسماعیل بطلب مروان شتافته
و در دیار مصر در منزلی که آنرا ذات السلاسل میگفتند بمروان رسیده در شب تاریک قصد گرفتنش
کردند و مروان با جمعی از اعوان با قدم محاربه پیش آمد اثنای جنگ بزخم نیزه از پای در افتاد و صالح سرش
را جدا کرده نزد ابو العباس برد و این واقعه در ذی الحجه سنه اثنی وثلثین ومائه که موافق عدد قلبت
روی نمود و مدت حیاتش بقول شصت و نه سال بود و زمان حکومتش پنج سال و ده ماه و مروان
را حمار جهت آن می گفتند که اعراب هر صد سال را حمار گویند و از زمان حکومت معویه بن ابی سفیان
تا او ان سلطنت مروان بن محمد بن مروان صد سال بود و بنا بر آنکه مروان شاگرد جعد بن درهم بود که مذهب
اعتزال داشت او را جعدی نیز میگفتند وزیر مروان عبد الحمید بود و حاجبش صقلاب والملک والعزة للملک المنان وعلیه الاعتماد والتکلان

مقاله هشتم در ذکر خلفاء عباسیه ذکر خلافت ابو العباس سفاح

چون زمام مهام امت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بقبضه اقتدار
عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در آمد کما ینبغی بضبط بلاد و امصار پرداخته
دیار مصر و شام عم خود عبد الله بن علی را حاکم ساخت و حرمین شریفین را بعم دیگر داود بن علی ارزانی
داشت و برادر خویش ابو جعفر منصور را بجنگ یزید بن عمرو بن هبیره که در واسط متحصن گشته بود
مامور گردانید و ابو جعفر با حسن بن قحطبه بدانجانب رفته بمحاصره ابن هبیره قیام نمود و بعد از یازده
ماه که زمان محاصره امتداد یافت ابن هبیره بواسطه استماع قتل مروان از واسط امان خواسته
بیرون آمد و ابو جعفر او را با فوجی دیگر از سرهنگان بنی امیه ملازم خود ساخته پیش از روزی چند با تفاق
سفاح باکثر آن جماعت بعالم دیگر فرستاد بلکه غیر عبد الرحمن بن بشیر عجلی و معن بن زایده هیچکس
ازین طایفه خلاصی نیافت و هم در مبادی زمان ایالت سفاح عبد الله بن علی در دمشق بسیاری
از اکابر بنی امیه را بقتل رسانید چنانچه در یک مجلس اعضا هفتاد و نفر از ایشانرا بضرب چوب بشکسته
و گلیمها بر زبر آن خون گرفتها گسترده بران بالا نشسته و شیلان کشید و غیر از قبر عمر عبد العزیز قبور
تمامی ملوک بنی امیه را شکافته بر جسد هشام بن عبد الملک که هنوز از هم نریخته بود تازیانه بسیار زده
آنرا بسوخت و عم دیگر ابو العباس نیز که یحیی نام داشت در بلده موصل خلق کثیر را از محبان وی
بقتل رسانید نقلست که چون ابو العباس سفاح بر مسند خلافت متمکن گشت بنا بر میل خاطر ابو سلمه

خلال باحوال اولاد علی بن ابی طالب عم وتعویقی که در بیعتش انگیخته بود میخواست که او را بکشد اما بی
مشورت ابومسلم این حرکت مشکل می نمود لاجرم ابوجعفر منصور را جهت طلب رخصت قتل وزیر
آل محمد واخذ بیعت بخراسان فرستاد وابوجعفر چون بنزدیک رسید ابومسلم شرط استقبال بجای
آورده براسم پیشکش قیام نموده ابوجعفر روزی چند آنجا بسر برده وکیفیت حال را در خلوتی بسمع ابو
مسلم رسانیده بدین نهج جواب یافت که من وابوسلمه از جملهٔ غلامان امیرالمومنین ایم اگر پای از حد خود
بیرون نهیم قتل ما واجبست وابوجعفر مقتضی البطه بکوفه بازگشته رسید نقش همان بود کشته شدن
ابوسلمه همان وبعضی گویند پیش از رسیدن ابوجعفر سفاح کارش را ساخته بود وعلی کلا التقدیرین
این واقعه قبل از محاصره وفتح واسط روی نموده دران که ابوجعفر در خراسان اقامت داشت ابومسلم
بهانه برسلیمان بن کثیر گرفته در حضور ابوجعفر او را بعالم دیگر روان کرد واینمعنی موجب آزار خاطر منصور
گشت ودر سنه ثلث وثلثین ومایه داود بن علی در حجاز وفات یافت وسفاح خال خود زیاد بن
عبیدالله را بامارت آن ولایت فرستاد ودر سنه اربع وثلثین ومایه ابوالعباس از کوفه بانبار نقل
نموده مدینهٔ هاشمیه بنا فرمود ودر سنه خمس وثلثین زیاد بن صالح در ماوراءالنهر با ابومسلم یاغی شد
وابومسلم لشکر بدانجانب کشیده زیاد بخانهٔ دهقانی گریخت ودهقان از بیم جان زیاد را کشته سرش
را بنزد ابومسلم آورد ودر سنه ست وثلثین ومایه ابومسلم بعزم گذاردن حج اسلام متوجه دیار عرب
گشت وبخت باستان خلافت آشیان شتافته سفاح او را باصناف عواطف ومراسم اختصاص
داد وهرچند ابوجعفر برادر را بران داشت که ابومسلم را بقتل آورد سفاح ملتفت بسخنش نشد اما بخلاف
برای ابومسلم ابوجعفر را امیرحاج گردانید وبا ابومسلم گفت که برادرم سابقا این التماس کرده بود والا
ترا امیرالحاج میساختم واین معنی برخاطر ابومسلم گران آمده نزد یاران برزبان آورد که ایشان خود همیشه
ملازم خانهٔ کعبه اند مناسب آن بود که امسال امارت قافله را بمن حواله کردندی بالجمله ابوجعفر وابومسلم
متوجه حریم حرم گشته دران سفر دویست قطار شتر مطبخ وبارخانهٔ ابومسلم را می کشیدند واو یکمنزل
بر منصور پیشی گرفته منادی فرمود که هیچکس از اهل قافله طعام نپزد بنابران مسافران روزی دو نوبت بر
سرخوان ابومسلم حاضر شده دعوت مستوفی می یافتند وبعد از تقدیم مناسک حج ابومسلم بعضی از
مسافران وجمله مجاوران حرم را لباس کرده آن مقدار خیر واحسان دران سفر از ابومسلم صادر شد که او را اکثر خلق

وابوجعفر را

وابوجعفر را امیر مجازی گفتند **ذکر وفات ابوالعباس سفاح** در روضة الصفا مسطور است که سفاح
خوب صورت ترین اهل روزگار بود روزی در آیینه چهرهٔ خود را دیده گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان
بن عبدالملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک متمتعا بالعافیة وهنوز از این
دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با غلامی دیگر می گفت مدتی میان ما وتو دو ماه وپنج روز مانده
است او این سخن را بفال بد گرفت کلمهٔ حسبی الله برزبان راند وبعد از روزی چند تب کرد
آبله برآورد وچون از حدیث غلام شصت وپنج روز درگذشت در سیزدهم ذی الحجه سنه ست وثلثین
ومایه متوجه عالم دیگر گشت مدت عمرش بروایتی چهل ودو سال بود وزمان خلافتش چهار سال و
هشت ماه صاحب گزیده گوید که در اوایل حال ابوسلمه خلال بوزارت سفاح قیام می نمود وچون او
کشته شد ابوالعباس تمشیت آن مهم را حواله بیحیی بن خالد برمکی فرمود ودر تاریخ بناکتی مسطور است
که بنابر آنکه بعد از خون ریزش بسیار خلافت با بوالعباس رسید او را سفاح لقب دادند والله اعلم
ذکر خلافت ابوجعفر منصور وانجام کار او ابوحنیفهٔ دینوری در تاریخ خویش آورده که چون منصور از
مناسک حج فارغ گشته از مکه مراجعت نمود در منزل ذات عرق شنید که برادرش سفاح نقد حیات
بقابض ارواح سپرده توقف کرد تا ابومسلم بوی پیوست وصورت واقعه را با او درمیان نهاده
گفت مصلحت آنست که بر سبیل تعجیل بکوفه روی آورده در ضبط مملکت واستمالت سپاهی ورعیت
جهد نمایی وابومسلم بموجب فرموده عمل نموده بطریق ایلغار با ده سوار جرار بکوفه شتافت وحال
آنکه دران وقت عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله عباس خلق را بخلافت خویش دعوت می نمود
اما چون ابومسلم بشهر درآمد مردم میل بطرف او کردند ومنصور نیز از عقب رسیده عیسی بن موسی
را از آن جرات مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانید وابوجعفر از سر جریمه اش درگذشته در امر خلافت
مستقل گشت نقلست که چون عبدالله بن علی در دمشق خبر وفات برادرزادهٔ خویش سفاح را
شنید باجماع خلایق فرمان داده برزبان آورد که دران اوان که سفاح میخواست که از عقب مروان
لشکر فرستد فرمود که هرکس از اولاد عباس که امارت سپاه اختیار کرده مروان را بکشد ولی عهد من او
باشد چنانچه بر همگنان ظاهر است این مهم را من کفایت نمودم اکنون بنابرین مقدمه خلافت بمن
میرسد اشراف شام واهالی خراسان که در دمشق بودند بعد از استماع این سخن با عبدالله بیعت کردند

وعبدالله با سپاه فراوان بحران رفته وبا حاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزار کس از خراسانیان را بتهم
آنکه مبادا با ابومسلم بپیوندند بقتل رسانید و بجانب نصیبین شتافته و در گرد لشکرگاه خندقی
کرده رحل اقامت انداخت و از آنجا ابوجعفر منصور ابومسلم را با لشکر موفور بحرب عم خود فرستاد
و ابومسلم بعد از قطع منازل در برابر عبدالله فرود آمده مدت پنجاه زمان محاربه امتداد یافت تا آخر
در اواخر جمادی الاخر سنه سبع وثلثین ومایه نسیم نصرت بر پرچم علم ابومسلم وزیده سپاه شام طریق
انهزام پیش گرفتند و ابوجعفر پس از استماع این سخن ابوالخصیب نامی را جهت ضبط غنایم بعسکر
ابومسلم روان ساخت و ابومسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس امین بودم چون واقع
شد که در اموال ایشان خاین گشتم در روضة الصفا مسطورست که چون عبدالله بن علی از معرکه فرار کرد
پناه ببرادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چندگاه در آن ولایت پوشیده و پنهان روزگار گذرانید
آخر الامر پرتو شعور ابوجعفر منصور برین سر افتاده اورا طلب داشت و در خانه که اساسش را از نمک
ساخته بودند محبوس گردانید و بعد از روزی چند شبی فرمان داد که آب بر گرد آن خانه بستند تا بر سر عبدالله
فرود آمد **ذکر قتل ابومسلم بواسطه بهانه و بعضی جرایم که بدو منسوب** بنابر بعضی اسباب که
که تفصیل آن در کتب مبسوطه مذکورست همواره ابوجعفر منصور همت بر دفع ابومسلم مصروف میداشت
و پیوسته نقش افنای صاحب الدوله را بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر می نگاشت و در آن وقت که ابوالخصیب
از نزد منصور جهت ضبط جهات سپاه عبدالله بن علی بعسکر ابومسلم آمد بین الجانبین مواد نزاع و کدورت
ازدیاد پذیرفته ابومسلم بی اجازت خلیفه راه خراسان پیش گرفت و ابوجعفر از شنیدن این خبر
بی صبر و آرام شده نامه بابومسلم فرستاد مضمون آنکه امارت ولایت مصر و شام بتو ارزانی داشتم باید که
مراجعت نموده بضبط آن دیار پردازی ابومسلم این التماس را بسمع رضا نشنید و عنان یکران را بلده
ری بازنکشید درین اثنا ابوحمید مروروذی از نزد ابوجعفر برسالت آمده در مراجعتش بقدر مقدور
مبالغه نمود و معارض این حال ابوداود که از قبل ابومسلم حاکم خراسان بود بتحریک ابوجعفر مکتوبی مشتمل
بر وجوب اطاعت خلیفه پیش ابومسلم فرستاد و از فحوای آن کتابت چنان بوضوح می پیوست که اگر
ابومسلم بی رخصت ابوجعفر بصوب خراسان شتابد ابوداود در مقام مخالفت آید لاجرم ابومسلم را خیال
ملازمت منصور در خاطر افتاده نخست ابواسحق مروزی را بجهت استمزاج بخدمت ابوجعفر روان کرد

و باندک

و باندک زمانی ابواسحاق بازگشته بعرض ابومسلم رسانید که من از خلیفه چیزی غیر عنایت و شفقت
فهم نکردم آنگاه ابومسلم بجانب رومیه مداین که در آن زمان مسکن ابوجعفر بود عزیمت نموده هر چند مالک بن
هیثم و بعضی دیگر از مردم خردمند او را ازین حرکت منع کردند بجایی نرسید و چون ابومسلم نزدیک
برومیه نزول کرد معارف بنی هاشم بموجب فرموده منصور شرط استقبال بجای آوردند و بجاه و عزت
در غایت حشمت بمجلس خلیفه در آمده ابوجعفر او را در کنار کشیده بزبان لطف و مرحمت احوال پرسید
اما بعد از سه روز ازین صورت عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ دیگر در خانه پنهان ساخته با ایشان
گفت چون ابومسلم پیش من آمد و من دست بر دست زنم شما بیرون آمده بزخم شمشیر بیکبار او را از پای در
کشید و در روز چهارم که ابومسلم بدستور معهود بملازمت خلیفه مبادرت نمود منصور جرایمش را برشمردن
گرفت و هر چند صاحب الدعوه بمراسم اعتذار اشتغال فرمود ابوجعفر عذر او را نشنید بر فقت بلکه نایره
غضبش بیشتر از پیشتر اشتعال یافته دست بر دست زد و آن چهار سرهنگ آهنگ ابومسلم کرده
بضرب شمشیر مهم او را باتمام رسانیدند و بفرموده ابوجعفر جسدش را در گلیمی پیچیده در گوشه خانه
گذاشتند و هرکس از ارکان دولت که در می آمد منصور کالبد ابومسلم را بوی می نمود گویند که اکثر
آن طایفه از قتل او شاد گشتند زیرا که از وهم ابومسلم در بستر خواب نمی غنودند و در زیر جامه زره پوشیده
سیری می نمودند و کشته شدن ابومسلم روز شنبه بیست و پنجم شعبان سنه سبع وثلثین ومایه بوقوع
پیوست و او مدت شش سال و دو ماه بر سریر ایالت ... زمان حیاتش سی و شش سال و کسری بوده روایت
که عدد مردمی که بالتعیین ابومسلم کشته شده بود بشصد هزار رسید و شمار مقتولان معارک را
غیر از عالم السر والخفیات کس ندانست **ذکر خروج سنباد آتش پرست و بیان بعضی از حالات**
که در ایام دولت ابوجعفر بوقوع پیوست سنباد مجوسی نیشابوری الاصل بود و با وجود
آتش پرستی متابعت امیر ابومسلم مینمود و ابومسلم نیز با او اتفاقی داشت بالجمله چون خبر قتل ابومسلم
بوی رسید و سنباد کیفیت آن واقعه را شنید جمعی کثیر از مومن و ملحد را بمزخرفات مالایعنی فریفته با
خود موافق ساخت و با ابوعبیده نامی که در آن فرصت از قبل جمهور حاکم ری بود جنگ کرده غالب آمد
و بسیاری از مسلمانان کشته عیال و اطفال ایشان بغارت برد و قریب صد هزار کس بر وی جمع گشتند
و ابوجعفر بعد از استماع این خبر جهور بن مرار عجلی را با سپاه موفور بدفع سنباد فرستاد و سنباد

ازری باستقبال جمهور شتافته و بنقض در یا بانی بهم رسیدند و آتش قتال اشتعال یافته باد فتح و ظفر
بر رایت اسلام وزید و سنباد مجوسی پناه باصفهبد ملک طبرستان برده اصفهبد آن کبر بیگبر را با جمعی از
مخصوصانش بقتل رسانید و سرهای ایشانرا نزد ابو جعفر منصور روان ساخت در تاریخ حافظ ابرو
مسطورست که چون آتش فتنه سنباد مجوسی انطفا پذیرفت و اموال غیر محصور از خزاین ابو
مسلم و غیر آن بدست جمهور در آمد ابو جعفر منصور رجبت طلب آن کسی پیش جمهور فرستاده و این معنی
بر خاطر جمهور گران آمده با ابو جعفر آغاز مخالفت نهاد و پرتو شعور منصور برین واقعه افتاده در شهور
سنه ثمان و ثلثین و مایه محمد بن اشعث را بدفع جمهور نامزد کرده محمد بجانب ری شتافته جمهور
بطرف اصفهان گریخت و آن بلده را در تصرف آورده محمد لشکری بدان صوب ارسال داشت
و جمهور از انجا نیز فرار نموده در حدود آذربایجان بعضی از اصحابش که از مشقت ستیزه و گریز بتنگ
آمده بودند پیکر او را بتیغ تیز ریز ریز کردند و در سنه تسع و ثلثین و مایه عبد الرحمن بن هشام بن عبد الملک
بطرف مغرب گریخته بر چند از ان طرف استیلا یافت و قرب دویست سال حکومت آن بلاد
در خاندانش بماند و در سنه اربعین و مایه بمدینه هاشمیه راوندیه بر ابو جعفر منصور خروج نمودند این
طایفه منسوب بعبد الله راوندی بودند و عبد الله در خراسان داخل اعیان عباسیان بودند و بنا بر
مخالفتی که میان او و ابو مسلم روی نمود با جمعی کثیر از اتباع بقتل رسید و بقیه پیروانش پنهان و
پوشیده روزگار میگذرانیدند تا درین اوقات که خاطر ایشان از جانب ابو مسلم جمع شد در مدینه
هاشمیه آشکار گشتند و فوجی از ان طایفه طواف قصر منصور نموده میگفتند که او پروردگار عالمیانست
و منصور برین حال اطلاع یافته صد کس از رؤسا ایشانرا بزندان فرستاد و بقیه آن ابلهان گمراه
بی تحمل شده با هم گفتند اگر منصور سر بخدایی فرود نمی آورد ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت بر گیریم
انگاه تابوت خالی بر داشته و جمعی کثیر سر در پی تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین
افکندند و اکابر خود را از بند نجات داده بعزیمت قتل ابو جعفر بدار الاماره شتافتند و منصور
از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد و بنا بر آنکه اسبی حاضر نبود بر استر
سوار شده متوجه راوندیه گشت و درین اثنا معن بن زایده که در شجاعت و سخاوت مانند رستم و حاتم
ضرب المثل بود در حین محاصره واسط گریخته بود از منزل اختفا ظهور نموده بیک حمله جمعی اهل ضلالت

را متفرق

را متفرق گردانید و دیگر خدام بارگاه سلطنت نیز در رسیده اکثر آن طبقه را بقتل رسانیدند انگاه
منصور معن را منظور نظر عنایت ساخته حکومت یمن باو ارزانی داشت پوشیده نماند که در زمان
ابو جعفر وقایع موفور بحیز ظهور آمده و اگر کلک بیان واقعات هر سالی را بترتیب در سلک تحریر آرد
این مختصر بتطویل انجامد لاجرم بعد ازین بذکر مجملی از معظمات حالات اقتصار خواهد نمود و بالله التوفیق

ذکر ظهور بعضی از اولاد امیر المومنین حسن بن علی علیه السلم

نقلست که ابو جعفر
منصور نسبت باولاد حیدر کرار حیف و تعدی بسیاری نمودند بلکه بجد دادنی توجهی بحبس جمعی کثیر
از اکابر آن طایفه عالیشان اشارت فرمودند بنا بر ان محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی
ابن ابی طالب علیهم السلم که از عظمای سادات بود در جمادی الاخر سنه خمس و اربعین در مدینه رایت
خلافت برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانیده دیار حجاز را در تصرف آورد و اکثر سادات اهل البیت
سر رای محمد را پذیرفتند و جمله نیکان مدینه و مکه غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند اما ابو جعفر بعد
از استماع این خبر عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد
بن عبد الله بن حسن نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینه طیبه رسیده و با محمد آغاز مقاتله نموده خلقی کثیر
از جانبین بقتل آمدند با آخر اصحاب محمد گریخته آنجناب در چهاردهم رمضان سال مذکور شهید گشت
و در غره همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبد الله با مدد بعضی از شیعه در بصره خروج کرده سفیان بن معویه
که از قبل ابو جعفر حاکم آن ولایت بود در دار الامان تحصن نمود و آخر الامر بامان بیرون آمده کار ابراهیم
بالا گرفت چنانچه قرب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابو جعفر از شنیدن آن خبر در بحر
حیرت افتاد چه دران زمان لشکریانش در اطراف بلاد متفرق بودند و در بیست و ششم رمضان واقعه
محمد بن عبد الله بسمع ابراهیم رسیده این صورت موجب کسر شوکتش شد و بعد از تقدیم مشورت
بجانب کوفه که دران زمان مسکن منصور بود توجه فرموده و اضطراب ابو جعفر بیشتر از پیشتر گشته گردید در
این اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشانرا بدفع ابراهیم فرستاده پس
از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت بر آورده
درین وقت جعفر بن محمد پسران سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از پس پشت سپاه ابراهیم
در آمدند و این صورت موجب هزیمت جیش ابراهیم و مراجعت جنود منصور گشت و تیری بر حلق ابراهیم

رسیده شهادت یافت و عیسی بن موسی سرش را نزد ابوجعفر فرستاده منصور معاودت نمود
روایتست که بعد از خروج زید و یحیی ابوجعفر نخواست که دیگر در مدینه هاشمیه ساکن باشد بنابران در سنه
خمس و اربعین و مایه اشارت فرمود تا معماران محلی مناسب پیدا ساخته بتعمیر شهری مشغول گردند
و پس از تک و پوی و جست و جوی قرعه اختیار برین موضع که حالا دار السلام بغداد است افتاد و در
قدیم الایام نیز معموره بوده و منصور بنفس خویش بدان مکان شتافته در ساعتی که نوبخت منجم اختیار
نمود استادان بنیاد کار کردند اما در آن سال جهت خروج محمد و ابراهیم رحمهما الله چندان کاری از
پیش نرفت و در سنه ست و اربعین ابوجعفر نوبت دیگر در اتمام آن مهام بنا سعی و اهتمام فرمود
تا باختتام انجامید بعضی از راویان اخبار در وجه تسمیه آن بلده گفته اند که در زمان سابق در آن نواحی
باغی بود که آنرا باغ دادهی خواندند و بعضی گویند بغ نام صنمی است و داد عبارت از بخشش او
برین تقدیر لفظ بغداد مرادف عطیة الصنم باشد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب **ذکر
انتقال ابوجعفر بعالمی دیگر** در بعضی از کتب معتبر بنظر این ذره احقر در آمده که ابوجعفر قبل
از استیلای مرض موت بروزی چند این دو بیت را بر دیواری نوشته دید **بیت** ابا جعفر حانت
وفاتک وانقضت ○ سنوک وامر الله لا بد واقع ○ ابا جعفر هل کاهن او منجم ○ لک الیوم من حر المنیة مانع
و ازین جهت حزن موفور بر خاطر منصور مستولی شده در همان ایام بعزم گذاردن حج اسلام متوجه مکه گشت
و در اثنای راه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون به بیر میمون رسید در شب ششم ذی الحجه سنه ثمان
و خمسین و مایه رخت هستی بباد داد و آن شب فوت او را پنهان داشته علی الصباح که اکابر و اشراف
بدستور معهود بملازمت آمدند ربیع حاجب بتجدید ایشانرا بیعت مهدی بن منصور که ولی عهد بود دعوت
نمود و همه بقدم تلقی پیش آمده انگاه بتلقین و تدفین ابی جعفر پرداختند مدت حیاتش شصت و سه سال
بود و زمان خلافتش قریب بیست و دو سال نامش عبد الله بود و جهت کثرت بخل و امساک او را دوانیقی
و ابو الدوانیق می گفتند و ابو ایوب موریانی بوزارت ابوجعفر قیام می نمود و منصور را هشت پسر بود بدین
تفصیل محمد المهدی جعفر اکبر از ام موسی دختر منصور حمیری متولد شده بودند و جعفر پیش از پدر وفات
یافت سلیمان و عیسی و یعقوب از فاطمه بنت محمد که در سلک اولاد طلحة بن عبید الله انتظام داشت
در وجود آمده بودند جعفر اصغر مادرش ام ولد بود صالح مادرش رومیه بود قاسم در سن ده سالگی پیش

از پدر فوت شد و ابوجعفر را دختر بود و نسب دختر مادر آن به بنی امیه می پیوست **ذکر خلافت
محمد بن منصور ملقب بمهدی** چون ابوجعفر منصور راز دار غرور انتقال کرد در اواخر شهر ذی الحجه
سال مذکور مهدی به بغداد آمده خواص و عوام بمبایعت و متابعت مبادرت نمودند و مهدی
در اجرای مراسم عدل و انصاف و انهدام قواعد جور و اعتساف کوشیده در اوایل سنه تسع و خمسین
و مایه جمیع زندانیان را مطلق العنان گردانید مگر خونیان و کسانی که جهت حق غیر در حبس بودند
در همین سال حکیم بن عطا خروج کرد و این حکیم مردکی بد هیأت کوتاه قامت بود چهره از طلا درست
ساخته بر روی خود می کشید تا مردم بر قباحت صورتش مطلع نگردند بنا برین او را مقنع می گفتند
اما اصحاب مقنع او را هاشم میخواندند و آن ملعون دعوی الوهیت کرده میگفت حضرت باری عز و علا
مصور بصورت آدم شد از آن جهت ملایکه پیش ابو البشر سر بسجده نهادند بعد از آن بصورت
انبیا و حکما و حکام مصور میگشت تا نوبت با بو مسلم رسید و حالا در من حلول نموده تعالی الله عما یقول
الظالمون و مقنع اول در مرو ظاهر شده آخر الامر بماوراء النهر شتافت و بنواحی شهر کش در قلعه رفیع
منیع متحصن گشته از مردم که ایشانرا سفید جامگان می گفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار نیز با او یار
شدند و آن بی سعادت در علم شعبده مهارت تمام داشت چنانچه بطلسم در مدت دو ماه هر شب از
چاه نخشب مثال ماه صورت مدور بیرون می آورد که دو فرسنگ در دو فرسنگ پرتو می انداخت و بالجمله مهدی
بعد از استماع خبر خروج مقنع ابو سعید حرشی را با لشکر فرخنده اثر بماوراء النهر فرستاد و ابو سعید
آن ملعون را در قلعه مذکوره محاصره نموده چون او را معلوم شد که حصار مسخر امت سید ابرار خواهد
گشت هر کس که با وی بود زهر داد تا همه روی بشهرستان عدم نهادند مگر یک کنیزک که ازین سر وقوف یافته
در گوشه پنهان گردید بعد پس مقنع اجساد آن مردگان را سوخته و خود در خم تیزاب در آمد و بجز موی سر
که بر روی خم تیزاب ماند دیگر جمیع اعضا و اجزایش بگداخت انگاه کنیزک بر بام حصار رفته فریاد بر آورد
که اگر مرا امان میدهید و متعرض اموال من نمی شوید در قلعه را می گشایم ابو سعید این معنی را قبول نموده کنیزک
در حصن بگشاد و مسلمانان بدان جا در آمده و هیچکس را ندیده کیفیت واقعه را از کنیزک پرسیدند و او قضیه
مذکوره را بر سبیل راستی بیان کرده اهل اسلام متعجب شدند القصه مدتی مدید سفید جامگان می گفتند
مقنع با یاران بآسمان رفته و عنقریب باز خواهد آمد و در سنه ستین و مایه مهدی عیسی بن موسی را

که بموجب وصیت ابوجعفر بعد از وی خلافت با وی رسید تکلیف نمود تا خود را از ولایت عهد خلع کرد
و مهدی پسر خویش موسی هادی را ولی عهد کردانید و هم درین سال مهدی کذارد حج اسلام و طواف
روضهٔ مطهرهٔ حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام فرموده فرمان داد تا بر پانصد شتر برف و یخ
و هر چند هزار پیاده زاد و راحله عنایت نمود و چون بمکه رسید و از مناسک حج فارغ کردید مجاوران
حرم بسمع رسانیدند که از کثرت جامه دیوارهای خانه کران بار شده امکان دارد که ارکانش بشکند لاجرم
مهدی فرمود تا آن اثواب را فرو کرفته و بدرویشان و فقیران قسمت کرده و دو دست جامهٔ زربفت
در خانه پوشانیدند و مهدی در مکه نیز خیرات بی نهایات فرموده مجاوران آن مقام را بصلات
و صدقات خوشدل و مسرور ساخت و در سنهٔ ست و ستین و مایه مهدی مقرر کرد که بعد از موسی هادی
پسر دیگرش هارون بر مسند خلافت نشیند و هارون را ملقب برشید کردانیده از مردم بنام او بیعت
بستاند و هم درین سال مهدی یعقوب بن داود را که از سایر مقربان بمزید تقرب و مخصوصیت
ممتاز و مستثنی بود بزندان فرستاد و بیان این سخن آنست که داود بن طهمان از جملهٔ دبیران نصر بن
سیار بود و ضمنا با یحیی بن زید علوی بل اکثر سادات طریق محبت و خدمتکاری سلوک میداشت و چون
امام یحیی شهید کشت و ابومسلم خروج نمود خونبهای آنجناب را مواخذه کرد داود بخدمت صاحب الدعوه آمد
اما چندان التفاتی نیافت و پس از فوت داود پسرانش که ارشد ایشان یعقوب نام داشت علاقهٔ
امیر المؤمنین حسن سلام الله علیه مبادرت نمودند و در وقتی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن
حسین علیه السلم با ابوجعفر دوانقی خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم
یعقوب بدست منصور کرفتار کشته محبوس شده و چون مهدی بر مسند خلافت نشست او را
از زندان بیرون آورده در سلک دیگر ملازمان انتظام داد و بنا برانکه یعقوب مردی ندیم شیوه شیرین
سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان شده از غایت تقرب محسود اماثل و اقران درین اثنا [illegible]
بر قدر و قضا سم ستوری بپای یعقوب رسیده ساقش شکست روزی چند از ملازمت محروم ماند
لاجرم ارباب حسد فرصت یافته خاطر خلیفه را بروی متغیر کردانیدند علی بن یعقوب روایت کند
که پدرم کفت چون پای من نیک شد مهدی مرا طلب داشت و من قدم از سر ساخته بخدمت شتافتم
مجلسی دیدم در غایت آراستکی و کنیزک خوب صورتی مشاهده نمودم که نزدیک مهدی نشسته است

خلیفه

خلیفه مرا مخاطب کردانید که ای یعقوب این محفل بنظر تو چون درآمد کفتم امیر المسلمین را ابقا باد
بخوبی این مجلس در دنیا نتوان یافت مهدی کفت این مجلس را با فرش و اوانی و کنیزک بتو بخشیدم
و من بار دیکر زبان بدعا کشادم مهدی فرمود مرا بتو حاجتیست من برخاسته بعرض رسانیدم که
بنده را چه قدر آن باشد که خلیفه مرا بدین عبارت خدمت فرماید هر حکمی که صادر کردد منت بر جان
نهاده بقبول نمایم مهدی کفت بخدای که چنان کنی که من کویم کفتم آری کفت دست بر سر من نه و سوکند
بخور بموجب فرموده عمل نمودم انکاه صد هزار درم در بارهٔ من انعام کرد و کفت میخواهم فلان علوی را
بقتل رسانی و مرا از دغدغهٔ مخالفتش برهانی من کنیزک را با اسباب مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم
و او را مردی خردمند سنجیده کوی یافتم و در اثناء محاوره با من کفت ای یعقوب تو روا میداری که
روز قیامت بخون پسر دختر پیغمبر خود دامن خود کردی کفتم لا والله اما بکوی چه باید کرد کفت دست از من
باز دار تا در نیم شب بطرفی بیرون روم و از خوف هلاکت ایمن شوم و با من شرط و پیمان در میان آور که
بر مهدی خروج نکند انکاه او را با دو رفیق کسیل نمودم و آن کنیزک از صورت واقعه آکاهی یافته فی الحال
نهانی کس پیش مهدی فرستاد و طلبید او را برین حال اطلاع داد و مهدی هم در آن شب جمعی را روان
ساخت تا علوی را با رفیقانش کرفته بدار الخلافه بردند یعقوب کوید که چون روز دیکر بملازمت مهدی
رفتم پرسید که علوی را چه کردی جواب دادم که خاطر خلیفه از وی ایمن کردانیدم کفت مرد کفتم آری
کفت بخدای که چنین است کفتم بلی کفت دست بر سر من نه و سوکند بخور که بموجب فرموده عمل نمودم
بعد از ان مهدی آواز برکشید که ای غلام مردی را که درین خانه است بیرون آر غلام در خانه کشوده علوی را
با دو رفیقش بمجلس آورد من غرق دریای خجالت کشته از پای درافتادم پس مهدی اشارت
کرد تا مرا بزندان برده در چاهی تنک و تاریک انداختند و من مدتی در ان موضع موحش ماندم تا چشم
نقصان پذیرفت و موی اندامم مانند موی چهارپایان شده بلند و درشت کشت آخر الامر شخصی مرا بیرون
آورده کفت برو و بر خلیفه سلام کن چون سلام کردم پرسید که بر کدام امیر سلام کردی کفتم بر مهدی کفت
او بقضا واصل شده کفتم بر هادی کفت او نیز زنده نمانده کفتم بر هارون الرشید کفت بلی اکنون هر حاجت
که داری بخواه کفتم میخواهم که در مکه ساکن باشم کفت این حاجت روا شد دیکر چه میخواهی جواب دادم
که کار من از ان کذشته است که دیکر چیزی خواهم انکاه بحرم محترم فرستادند کویند مدت اقامت یعقوب

در زمان شانزده سال بوده و چون بمکه رسیده پس از اندک مدتی از عالم انتقال نمود

ذکر وفات مهدی

آورده اند که در محرم سنه تسع و ستین مهدی در قریه ماسبذان از عقب نخچیری اسب برانگیخت و نخچیر در خرابه رفته و مهدی اسب را تاخته خواست که بخرابه رود که ناگاه پیشتش بدر بند خرابه خورده بشکست و همانجا جان بداد مدت حیاتش چهل و سه سال بود ایام خلافتش ده سال و یکماه و مهدی از سایر خلفاء بنی عباس بحسن خلق و سخاوت امتیاز داشت صاحب مروج الذهب گوید که جود وی بمرتبه بود که مبلغ ششصد هزار درم و چهارده هزار هزار دینار که بعد از فوت منصور در خزینه موجود بود باندک زمانی صرف نمود کنیتش ابو عبد الله بود و وزیرش معویة بن عبد الله الاشعری

ذکر خلافت موسی الهادی بن محمد المهدی

در حین وفات مهدی هادی در جرجان بود و چون خبر فوت پدر شنید بسرعت هر چه تمامتر ببغداد آمده بر تخت حکومت قرار گرفت و در زمان دولت هادی میان حسین بن علی الحسینی و حاکم مدینه عمر بن عبد العزیز چند نوبت محاربه اتفاق افتاد و در کرت اخیر حسین بفتح و ظفر اختصاص یافت و پس از یازده روز که در مدینه اقامت نمود در بیست و سیم ذو القعده سنه تسع و ستین و مایه بجانب مکه شتافت و بحوالی حرم رسیده فرمود تا منادی کردند که هر بنده که بملازمت امیر المومنین حسین آید آزاد باشد و بدین سبب بسیاری از غلامان بمعسکرش آمده کمر خدمتگاری بر میان بستند و چون هادی ازین قضیه آگاه شد محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه جهت دفع آن جناب بحجاز فرستاده و در روز ترویه بموضع ذی طوی بین الفریقین محاربه دست داد اصحاب حسین فرار نمودند و شخصی از توابع بنی عباس او را در معرکه کشته یافته سرش پیش محمد بن سلیمان برد و محمد آن سر را ببغداد روان کرد نقلست که در عهد خلافت هادی مادرش خیزران در امور ملکی و مالی دخل نموده امرا و اعیان صباح بملازمتش میرفتند و هادی نیز از سخن والده چندگاهی تجاوز نمیکرد آخر الامر بسبب مهمی میان مادر و پسر بکدورت و نزاع انجامیده هادی امرا و سرهنگان را از ملازمت خیزران منع کرد و خیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که مدت العمر با وی سخن نگوید بعد از آن پیوسته که هادی در مدت فرمانروایی قصد فرمود که هارون را از ولایت عهد خلع کند و پسر خویش جعفر را ولی عهد گرداند هادی درین باب با یحیی بن خالد برمکی که با صابت عقل و تدبیر مشار الیه بزنا و پیر بود مشاورت کرد یحیی گفت زینهار که باین امر همداستان نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی این سخن بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی

عباس

از پدر خویش روایت می کند که گفت دران زمان در زندان بودم عرضه داشتی بهادی نوشتم که مرا در خلوت طلب نمای که نصیحتی دارم هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری جواب دادم که یا امیر اگر درین اوقات ترا حادثه پیش آید که چشم من آنرا نبیناد آیا طبقات خلایق جعفر را که هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند فرمود که مرا درین معنی تردد است گفتم می تواند بود که جمعی از اکابر بنی هاشم مثل فلان و فلان درین امر دخل کنند و این کار از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی سر در پیش افکنده متفکر شد و من نوبتی دیگر جرأت نموده گفتم یا امیر مصلحت آنست که حالا رشید را بر خلع تکلیف ننمایی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هارون را بیارم تا با وی بیعت نماید و هادی را این رای معقول افتاده مرا اجازت مراجعت داد آورده اند که با وجود این حال هادی را از هارون و یحیی کدورت تمام در خاطر بود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

ذکر وفات هادی بن مهدی بن منصور و خلافت ... المهدی

هرثمة بن اعین که در سلک نواب هادی انتظام داشت روایت کند که روزی هادی مرا بخلوت سرایی که معهود بود طلب نمود و چون نزدیک او رفتم فرمود که در خانه را ببند و بنشین و من هراسان گشته بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه گفت می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع معاش می کند و دل مردم را بجانب هارون مایل میگرداند اکنون امشب باید که سر هارون را نزد من آری هرثمه گوید که بعد از استماع این سخن لرزه بر اعضای من افتاده در غایت تضرع بعرض رسانیدم که یا امیر رشید برادر اعیانی تست اگر بیگناهی او را بقتل رسانیم در دنیا و آخرت پیش خداوند تعالی معاتب و ملول گردیم جواب داد که اگر بهمچنین نکنی گردنت را بزنم و من زبان بقبول گشاده هادی گفت چون از قتل هارون فارغ شوی بزندان رو و هر کس را از آل ابو طالب آنجا باشد بعالم آخرت فرست آنگاه با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای و اولاد و اتباع بنی عباس از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولای این مهم عظیمست فرمود که از آنچه گفتم چاره نیست اکنون در تعلیم توقف مکن و هرگاه که من ترا آگاه سازم از پی این خدمت بشتاب و خود بحرم سرا درآمد و من در غایت ترس و بیم دران مکان نشسته با خود خیال بستم که ظاهرا هادی اثر کراهت در بشره من مشاهده کرده میخواهد که این عمل را بدیگری فرماید پس باز آمده مرا بکشد و با خود جزم نمودم که اگر ازان سرا بسلامت بیرون روم سر در عالم نهاده در شهری که هیچکس مرا نشناسد ساکن شوم القصه چون نیمشب شده خادمی

آمده گفت امیرالمؤمنین ترا میخواند و من کلمهٔ شهادت بر زبان رانده روان گشتم تا بجایی رسیدم که آواز
عورات شنیدم پس هم آنجا ایستاده فریاد زدم که تا آواز امیرالمسلمین نشنوم که مرا بخواند پیشتر نروم درین
اثنا آواز عورتی را استماع نمودم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران بیا ببین که ما را چه پیش آمده من
بخانه در رفته خیزران از پس پرده گفت موسی بمرد و خدای تعالی ترا و کافهٔ برایا را از ظلم او نجات داد
برخیز و درست نگر و من بالاپوشی از روی هادی برداشته او را مرده یافته خیزران گفت چون هادی
باین خانه درآمده من مقنعه از سر باز کرده خون هارون را از وی التماس نمودم و او سخن مرا رد کرده ناگاه
بسرفیدن سرفیدنی دور و دراز و آب طلبیده فایده بر شرب آب مترتب نگشت و فی الحال بعالم فنا
شتافت اکنون یحیی بن خالد را از کیفیت واقعه اعلام کن تا بیعت رشید را اتمام سازد و من
بتعجیل نزد یحیی رفته و صورت حادثه را در میان آورده هم در آنشب خلافت بر هارون مقرر شد
و تولد مامون نیز در آنشب بوقوع انجامید مورخان آنشب را لیلهٔ هاشمیه گویند زیرا که خلیفه بمرد
و خلیفهٔ دیگر بر سریر حکومت نشست و دیگری متولد گشت در تاریخ طبری مسطور است که خیزران
هادی را زهر داد و بعضی گفته اند بالش بر دهانش نهاد تا نفسش منقطع شد و در سبب وفاتش
روایاتی دیگر بنظر درآمده والعلم عندالله و بر تقدیر وفات هادی در سنهٔ سبعین و مایه در عیسی آباد
روی نمود و مدت حیاتش بیست و شش سال و زمان حکومتش چهارده ماه و کسری بود هادی را
بکنیت ابو محمد گفتندی و عمرو بن تبیع بوزارتش قیام می نمود و جمهور راویهٔ اخبار بر آنند که هادی بر ظلم
و خون ریختن شرمی تمام داشت و از مراسم سیاست دقیقهٔ مهمل نامرعی نمیگذاشت و در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که از وی هفت پسر و دو دختر ماند جعفر عباس عبدالله اسحاق اسمعیل
سلیمان موسی ام عیسی ام عباس **ذکر خلافت هارون الرشید** در همانشب که هادی رخت
بعالم دیگر کشید رشید در عیسی آباد بسعی یحیی بن خالد برمکی و هرثمه بن اعین بر مسند خلافت
نشست و روز دیگر بر برادر نماز گذارده و او را بخاک سپرده ببغداد آمد و خاتم خود را بیحیی بن خالد
داده زمام مهام مالی و ملکی را در کف کفایت او نهاد و چون هفت ماه و بیست روز از خلافت هارون
درگذشت در شوال سال صد و هفتاد ولادت محمد امین اتفاق افتاد و در سنهٔ ثلث و سبعین و مایه
خیزران مادر هادی و رشید رخت هستی بباد فنا داد و در سنهٔ خمس و سبعین و مایه رشید محمد امین

راکه دران

را که در آن وقت پنج ساله بود بولایت عهد تعیین فرمود و فضل بن یحیی برمکی را جهت اتمام این کار
بخراسان فرستاد و فضل در آن ولایت دست بانعام و افضال گشاده از جمیع اشراف و اعیان تمام
محمد امین بیعت بستاند و در سته و سبعین و مایه یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی
بن ابی طالب علیهم السلم در میان دیلم خروج کرده و خلقی بی نهایت در سایهٔ رایتش مجتمع گشته
رشید چون این خبر شنید فضل بن یحیی را بدفع آن مامور گردانید و فضل با پنجاه هزار سوار متوجه
یحیی شده مکتوبات مشحون بر تحذیر از مخالفت و مبنی بر ترغیب از موافقت نزد یحیی فرستاد
و آنجناب بصلح راغب گشته پیغام داد که اگر بخط هارون امان نامهٔ مشتمل بر شروطی که از جهت
من بستانی همراه تو ببغداد میروم و فضل ملتمس یحیی را برشید عرضه داشت نموده هارون اظهار
فرح و مسرت فرموده فی الحال وثیقهٔ بر طبق مدعای یحیی نوشته ارسال داشت و چون آن
کتابت بنظر یحیی رسید مصحوب فضل ببغداد خرامید و هارون آنجناب را بانعامات لایقه
ممنون گردانیده مرتبهٔ فضل بسبب این نیکو خدمتی بلند گردید و در سنهٔ ثمانین و مایه هارون زمام
ایالت ولایت خراسان را در قبضهٔ اقتدار علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بخراسان رسیده
طاهر بن الحسین را از قبل خویش بپوشنج فرستاد و در سنهٔ اثنی و ثمانین و مایه هارون فرمان
داد تا خلایق بر عبدالله مامون بیعت کردند که بعد از محمد امین خلیفه باشد و او را بجعفر بن
یحیی سپرد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنهٔ خمس و ثمانین و مایه عبدالصمد بن علی بن
عبدالله بن عباس وفات یافت و او بغایت معمر شده بود و نقصانی بدندانهایش نرسیده
زیرا که تمامی دندانهای بالایش یکقطعه بود و دندانهای پایینش قطعهٔ دیگر و در سنهٔ ست و ثمانین
و مایه هارون عزیمت حج فرموده امین و مامون را همراه برد و چون بمدینه رسید سه نوبت سکان
یثرب را عطا داد یکنوبت باسم خود و دو کرت بنام امین و مامون و از آنجا بمکه رفته با متوطنان
حرم نیز این نوع احسان کرد گویند انعامات رشید در آن یورش بهزار هزار دینار و پنجاه هزار
دینار رسید و هارون در آن وقت که در مکه بود شرقی عقبهٔ حلوان را که عبارتست از کرمانشاهان
نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل
و کابل و سند و هندوستان و ماوراءالنهر بعبدالله مامون داد و بغداد و واسط و کوفه و بصره و شامات

وسواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا نهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و درین باب
عهدنامه نوشته وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون در مرو ساکن باشد و هر یک از
برادران که پیشتر وفات یابد مملکت او از آن دیگری بود و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که
عبدالملک بن صالح عباسی او را تربیت میکرد و چون عبدالملک بن صالح شنید که هارون ممالک
مسکوک را بامین و مامون داد مکتوبی بوی نوشت مضمون آنکه قاسم را از خوان احسان خویش
بی نصیب مگردان بنابران رشید بعضی از ولایات جزیره را بقاسم ارزانی داشته او را
بمؤتمن ملقب گردانید نقلست که هارون الرشید امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر
مخالفت نکنند و اکابر و اشراف اطراف را برین معنی گواه گرفت و شخصی را فرمود که وثیقه را
جهت فرزندان نوشته بود بر آستانه کعبه ایستاده باواز بلند خواند آنگاه گفت که آنرا از در خانه
بیاویزند و در حین آویختن کاغذ از دست آویزنده بیفتاد و خلق را این صورت بفال بد آمد
گفتند موافقت برادران از بقایی نخواهد بود و بعد از آن هارون از مکه مراجعت نموده در رقه نزول
فرمود **ذکر شمه از اوصاف برمکیان و بیان رفعت حال و کیفیت ذکر ایشان**
ایمه اخبار رحمهم الله الملک الغفار چنین اخبار کرده اند که نسب برمکیان بملوک فرس می پیوندد
و جمال حال یحیی بن خالد بجمال فضل و دانش آراسته بود و از افعال و اعمال نکوهیده پیراسته
و فضل بن یحیی بصفت جود و سخا و احیا مراسم انصاف اتصاف داشت و جعفر بن یحیی را وجود
این انصاف در صنعت کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی مردی عالی همت بود
و موسی بن یحیی در شجاعت بی مثل و بدل می نمود و از اول زمان رشید تا شهور سنه سبع و ثمانین
و مایه که مزاج هارون بر برامکه متغیر گردید زمام رتق و فتق و حل و عقد ممالک عالم در قبضه اقتدار یحیی
و اولاد امجادش بود و فضل و جعفر از سایر اخوان بمزید نیابت و تقرب اختصاص یافته در بذل
اموال و ایثار درم و دینار ید بیضا می نمودند و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است از انجمله
یکی آنکه چون فضل یحیی بن عبدالله حسنی را بعهد و میثاق نزد هارون آورد اگر چه رشید روزی
چند نسبت بیحیی در مقام شفقت و عنایت بود آخر الامر او را گرفته بجعفر سپرد و در باب محافظتش
شرط مبالغه بجای آورد و روزی جعفر در مجلس یحیی در آمده و انجناب آنکه میدانست که هارون

قاصد جان ویست با جعفر گفت که از خدای بترس و خود را داخل آنکسان مگردان که حضرت پیغمبر ص
با ایشان مخاصمت نماید والله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و این سخنان در جعفر اثر
کرده فرمود تا جمعی از نوکرانش یحیی را بجای منی رسانیدند و صورت واقعه بسمع هارون رسید روز دیگر
از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبدالله چیست جواب داد که در خانه تنگ و تاریک مقید است رشید
گفت بسر و جان من که چنین است جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت حال بخلیفه شنیده
لاجرم گفت بسر و جان تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی امری که
موجب دل مشغولی امیر باشد صدور نخواهد یافت او را گذاشتم و این معنی بر مزاج رشید گران آمده بظاهر
گفت نیکو کردی و در وقتی که جعفر پشت گردانیده از مجلس بیرون رفته آهسته بر زبان آورد که خدا
مرا بکشد اگر من ترا نکشم دیگر قضیه عباسه بود بیان این سخن آنست که هارون الرشید بمجلس بزم
و طرب رغبت تمام داشت و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که بزیب لطف
بلطف طبع یگانه روزگار بود نیز شکیبایی نداشت بنابران در باب اجتماع آن دو تن در یک مجلس
چنانکه عیبی بآن لاحق نشود فکری نموده با جعفر گفت مرا بدیدار تو شعف بسیار است و با عباسه
نیز محبت بیشمار و میخواهم که شما هر دو را گاهی در یک مجلس جمع سازم تا بجمعیت در بزم عیش عشرت
توانم نشست اکنون عباسه را با تو عقد میکنم مشروط بآنکه در خلوت باهم صحبت ندارید بلکه در غیر
مجلس من مطلقا با یکدیگر اختلاط نکنید و جعفر انگشت قبول بر دیده نهاد و رشید عباسه را در عقد
وی در آورد آنگاه جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هارون حاضر می گشتند و باهم گفت و شنود مینمودند
و چون جعفر جوانی خوب صورت آفتاب طلعت بود عباسه دل از دست داده طالب وصال گشت و جعفر
نیز از مهر آن قمر پیکر بیطاقت شده از وصیت رشید فراموش کرد و برقت جمال او در آغوش
کشید و باندک زمانی عباسه حامله گشته پسری آورد و از ترس هارون فرزند خود را همراه دایه بمکه فرستاد
و پس از چندگاه کنیزکی از عباسه رنجیده کیفیت واقعه را بتفصیل بعرض رشید رسانید در روضة
الصفا مسطورست که هارون در ان ایام که برین قضیه وقوف یافت عزیمت حرم فرمود و عباسه قاصدی
بمکه ارسال داشت تا پسرش را از آنجا بیمن برد و چون رشید بمکه رسید و بعد از تفحص و تفتیش
بلیغ دانست که قضیه مذکور مطابق واقعست استیصال برمکیان از خاطر قرار داده پس از فراغ از

مناسک حج ببغداد آمد و از انجا متوجه انبار گشت و از انبار سندی بن شاهک را که بروی اعتماد تمام
داشت ببغداد فرستاده او را گفت می باید که در فلان روز خویشان و متعلقان برامکه را گرفته جهات
ایشان را در حیطهٔ ضبط درآوری و هارون در انبار توقف کرده بساط نشاط گرفته و جعفر بدستور پیشتر شرط ملازمت
بجای می آورد و در غرهٔ صفر سنه سبع و ثمانین و مایه رشید یاسر خادم را طلبیده گفت ترا خدمتی
فرمایم باید که فی الحال بموجب فرموده عمل نمایی و الا از غضب من بتو رسد یاسر گفت یا امیر **مصرع**
انچه مقصود تو باشد آن کنم   رشید فرمود که برو و سر جعفر برمکی را نزد من آور از شنیدن این سخن
لرزه بر اعضای یاسر افتاده سر در پیش انداخت هارون بار دیگر مبالغه نمود و گفت اگر چنین نکنی بتهم
و تحفظ من مبتلا گردی انگاه یاسر متوجه منزل جعفر شد بی رخصت بمجلس در آمد و جعفر وهم بخود راه
داده از سبب آمدن پرسید یاسر فرمان خلیفه را با و رسانید جعفر گفت غالبا از سرمستی سخنی بر زبان
امیر گذشته اکنون باز گرد و عرض کن که جعفر را بقتل آوردم اگر صباح او را پشیمان یابی فهو المطلوب
و الا آنچه مامور شده قیام نمای یاسر از قبول ملتمس او سر باز زده جعفر همراه او تا نزدیک سراپرده رشید
رفت و یاسر را گفت نوبتی دیگر نزد خلیفه رو شاید که از ان حکم پشیمان شده باشد یاسر درون رفته
رشید پرسید که چه کردی گفت سر او را آورده در بیرون نهاده ام هارون گفت زود بنظر من رسان
و الا فرمایم تا سرت را از تنت بردارند انگاه یاسر باز گشته سر آن سرو قد فضل و هنر را از بدن جدا ساخته
و نزد رشید برده بینداخت پس هارون با یاسر گفت که فلان و فلان را پیش من حاضر گردان
و چون آن مردم بملازمت رشید رسیدند فرمود که گردن یاسر را بزنید که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم
و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند مدت عمر جعفر سی و هفت سال و زمان عظمت و وزارتش هفده
سال و کسری بالجمله چون جعفر بعالم دیگر انتقال نمود یحیی و فضل با سایر برمکیان مقید و محبوس گشتند
و بقیهٔ ایام حیات را در انواع محنت و بلایا می گذرانیدند گویند جثه جعفر را بموجب حکم رشید
ببغداد برده بر سر جسر بیاویختند و در زمانی که هارون عازم خراسان بود بسوختنش فرمان فرمود
از غرایب حالاتی که مورخان در مصنفات خویش آورده اند یکی انست که شخصی از نویسندگان
گوید دفتر اخراجات هارون الرشید روزی بنظر من رسید در ورقی نوشته دیدم که در فلان روز
بفرمان امیر بر سبیل انعام چندین زر و سیم و کسوت و فرش و عطر چندین تسلیم ابو الفضل جعفر بن

یحیی ادام

یحیی ادام الله کرامته کرده شد و چون آنها برهم گرفتم سی هزار هزار درهم برآمد و در ورقی دیگر مشاهده نمودم
که بهای نفط و بوریا که جعفر بن یحیی را بدان سوختند چهار دینار و نیم دانگ نوشته

ذکر خروج رافع بن لیث بن نصر سیار و توجه هارون الرشید بخراسان با لشکر بسیار

علما اخبار آورده اند که یحیی بن
اشعث بن یحیی الطایی دختر عم خویش را که عورتی صاحب جمال بسیار مال بود در عقد آورده و او را
بر طرق آن زن را در سمرقند گذاشته ببغداد رفت و چون زمان غیبت یحیی امتداد یافت عورت رغبتی
خواست که از وی بیرون آمده شوهری دیگر پیدا کند اما تدبیری نمیدانست و رافع بن لیث از این معنی
واقف گشته قوت طامعه اش در حرکت آمده بوی پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو مشرک
شوی تا عقد نکاح تو و یحیی منفسخ گردد انگاه باز آورده شوهری کنی آن زن بموجب فرموده عمل نمود
رافع او را بخواست و چون این خبر بسمع یحیی رسید نزد رشید رفته کیفیت واقعه را بعرض رسانید
و هارون متغیر شده نامه بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان نوشت که عورت را از رافع بستاند
و او را حد زند و گرد بازارها گرداند و علی بن عیسی این خدمت را بسلیمان بن حمید ازدی که عامل
سمرقند بود فرمود و سلیمان برین جمله تقدیم رسانیده این معنی موجب آن شد که رافع جمعی را
با خود متفق ساخته و علم مخالفت برافراخته در سنه تسعین و مایه سلیمان را بکشت و علی بن عیسی
پسر خود عیسی را بجنگ او فرستاده او نیز در معرکه بقتل آمد و کار رافع قوت گرفت و در سنه احدی
و تسعین و مایه هارون علی بن عیسی بن ماهان را بواسطه کثرت ظلم و طغیان از حکومت خراسان
عزل کرده هرثمه بن اعین را بجایش روان ساخت و چون هرثمه بمرو رسید علی بن عیسی را با اتباع
مقید گردانیده اموال موفور از ایشان حاصل نمود و او را با بند گران بجانب بغداد ارسال داشت
و در سنه اثنی و تسعین و مایه رشید خوابی دید غریب و بیان این سخن آنست که جبرئیل بن بختیشوع
طبیب روایت کند که من در رقه همراه هارون بودم و هر صباح بملازمه رفته از حال مزاجش استفسار
می نمودم روزی بدستور معهود بخدمت شتافته خلیفه را بغایت متغیر یافتم گفتم یا امیر المؤمنین بسیار
ملول می یابم اگر عارضه بدنیست بیان فرمای تا بقدر امکان در تدارکش سعی نمایم و اگر حادثهٔ ملکیست
دل مشغول مدار که خدای تعالی شر دشمنان کفایت کند جواب داد که هیچیک از ینها نیست بلکه دوش
واقعهٔ مهیب دیدم و از ان ترسیدم جبرئیل گوید چون این سخن شنیدم قدم پیش نهاده پای خلیفه را

بپرسیدم و گفتم جهت خوابی که منشاء آن بخارات فاسده باشد غم خوردن فایده ندارد هارون گفت ای
جبرئیل بخواب مشاهده کردم که ناگاه از زیر سر من دستی بیرون آمد که مقدار خاک سرخ در کف داشت و
در بین اثنا ندایی شنیدم که ای هارون این خاکیست که ترا دران دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن
من کجا خواهد بود گفتند طوس بعد از آن دست ناپدید گشت و من بیدار شدم گفتم یا سیدی این
خواب شوریده است تعبیر ندارد غالبا دوش در خیال خراسان و خروج رافع بن لیث بوده گفت
بلی دران اندیشه بودم گفتم امروز بعیش و طرب بگذران تا ملالت این واقعه از خاطرت محو گردد
رشید بترتیب مجلس بزم اشارت فرموده باندک زمانی آن خواب بر خاطر هارون فراموش گشت
که چون خبر فوت رافع بن لیث بتواتر انجامید هارون از رقه ببغداد آمده از انجا در شهور سنه ثلث و
تسعین و مایه با لشکر فراوان متوجه خراسان گشت و در اثناء راه مرضی بر ذاتش طاری شده
چون بجرجان رسید آن عارضه ازدیاد پذیرفت و جهت ناسازگاری هوای جرجان در حرکت آمده
بصوب خراسان توجه فرمود **ذکر وفات هارون بتقدیر ایزد بیچون** چو هارون الرشید بلده
طوس رسید خبر آمد که هرثمه بن اعین با رافع جنگ کرده او را گریزانیده و برادرش بشیر را اسیر
ساخته فرستاده است رشید فرمود تا برادر رافع را حاضر آوردند و قصابی طلبیده حکم کرد تا در
مجلس او را پاره پاره کردند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید از هوش برفت و بسیار
از لحظه بخود آمده آغاز اضطراب فرموده مرا گفت یا جبرئیل خوابی که در رقه دیده بودم بیاد داری
این طوس و آن خاکی که مدفن منست آنگاه مسرور خادم را گفت قدری از خاک این خطه بیار مسرور
کف خاکی بنظر آورده در آن حین که بهارون می نمود ساعدش برهنه گشت رشید گفت بخدا که این
همان کف و همان خاکست و همان ذراعست که در خواب بمن نمودند و اضطرابش بیشتر شده بعد از سه
روز وفات یافت و او را در موضعی که حالا روضهٔ طیبهٔ امام طیب طاهر معصوم علی بن موسی الرضا است
علیه التحیة و الثنا و بیا دران مقام بخاک سپردند و این واقعه در جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مایه
روی نموده هارون در بیست و دو سالگی بر مسند خلافت نشسته بود و بیست و سه سال کسری بحکومت
اقدام نموده بدین تقدیر زمان حیاتش چهل و پنج سال و کسری باشد و در تاریخ گزیده مسطور است که
از غرایب اتفاقات آنکه عم هارون سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبدالصمد

بن علی

بن علی با رشید بیعت کرده متابعتش نمودند کنیت هارون ابوجعفر بود و بعد از نکبت برامکه
فضل بن الربیع بوزارتش قیام می نمود تفصیل ازواج و اولاد رشید اینست که مذکور میشود بزرگتر
خواتین وی زبیده بود دختر جعفر بن ابوجعفر منصور و محمد امین که ولایت عهدی تعلق بوی
میداشت از آن عورت بوجود آمد و منکوحهٔ دیگر هارون آیة العزیز نام داشت و از وی پسری تولد
کرده موسوم بعلی گشت و ام محمد بنت صالح المسکین و عباسه بنت سلیمان بن منصور و عزیزه
بنت غطریف و عثمانیه که نسبش بعثمان عفان می پیوست این جمله ازواج هارون بودند و هارون را
از تمامیان یازده پسر و چهارده دختر در وجود آمدند اسامی پسران اینست عبدالله مؤتمن قاسم مامون
محمد المعتصم صالح محمد ابویعقوب ابوالعباس ابوسلیمان ابوعلی ابومحمد ابواحمد و اسامی دختران
اینست سکینه ام حبیبه اروی ام الحسن ام محمد فاطمه ام سلمه خدیجه ام القاسم رمله ام جعفر ام علی عالیه ریطه
ذکر خلافت محمد امین و مخالفتش با عبدالله مامون در اواسط جمادی الاخر سنه ثلث و تسعین و مایه خبر
وفات هارون الرشید ببغداد رسید خواص و عوام نسبت بمحمد امین در مقام متابعت آمدند و مامون
نیز در مرو بعد از شنیدن خبر فوت پدر خطبه خوانده بیعت امین از مردم بستاند و روزی چند میانه
برادران طریق موافقت مسلوک بوده بآخر بمخالفت انجامید مفصل این مجمل آنکه هارون وصیت کرده
بود که چون وفات یابم آنچه همراه من باشد از اسباب سلطنت تسلیم عبدالله مامون نمایند و بعد از فوت
رشید فضل بن الربیع که منصب وزارت تعلق بوی میداشت بمقتضای مکتوبی که از نزد محمد امین بوی
رسید تمامی اموال و جهات هارون را برداشته متوجه بغداد شد و چون مامون این خبر شنید بمشورت فضل
بن سهل ذوالریاستین که باصابت رای و تدبیر محتاج الیه برنا و پیر بود رسولی پیش فضل بن الربیع فرستاده
طلب حقوق خویش نمود و رسول در نیشابور بفضل رسیده و باداء پیغام قیام نموده بی نیل مقصود باز
گشت آنگاه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد از این بر عهد و پیمان بغدادیان اعتماد نتوان
نمود زیرا که در اول حال از وصیت رشید فراموش کرده حقوق ترا باطل گردانیدند اکنون مناسب
آنست که عالمیان را بعدل و داد نوید داده در استمالت خاطرها سعی موفور مبذول داری و هر روز بنفس
نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر
متمکن شود و مامون برین موجب عمل نموده زمام رتق و فتق مهام را در کف کفایت فضل نهاد اما فضل بن الربیع

چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات را بمباشرت و معاشرت و اسب تاختن و چوگان باختن
مصروف میدارد و مطلقا پروای ضبط مملکت و رعایت حال سپاهی و رعیت ندارد لاجرم بر خاطرش گذشت
که اگر این مهم بدین اسلوب گذران باشد باندک زمانی مامون در خلافت استقلال یابد و لا محاله از
من انتقام کشد بنابران خاطرنشان امین کرد که مصلحت آنست که مامون و موتمن را پیش خود طلبیده
از ولایت عهد عزل کنی و فرزند خود موسی را ولی عهد گردانی و علی بن عیسی با فوجی دیگر از امرا با فضل
بن الربیع موافقت نموده محمد امین را بر خلع مامون ترغیب کردند و محمد امین این معنی را پیش نهاد همت
ساخته در اوایل سنه اربع و تسعین و مایه قاسم موتمن را ببغداد طلبید و مملکت جزیره را بخزیمة بن خازم
داد و پسر خود موسی را ملقب بالناطق بالحق کرده فرمود تا خطبا در ایام جمعه او را دعا کنند بعد از ان عباس
بن عیسی بن موسی و صالح بن عبد الملک و محمد بن عیسی بن نهیک را بطلب مامون بخراسان فرستاد
و چون رسولان در مرو شاهجهان بملازمت عبد الله مامون رسیدند بعرض رسانیدند که محمد امین میگوید در سرانجام
مهام خلافت و ضبط و نسق امور دین و دولت بحضور تو احتیاج تمام است و امید آنکه ملتمس مرا در
را قبول نموده بجانب بغداد توجه فرمایی و مامون درین باب با فضل بن سهل مشورت کرده ذو الریاستین
گفت که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده از روی استقلال بضبط
ملک و مال خواهی پرداخت اکنون باید که سکون را بر حرکت ترجیح دانی و رسولان را باز گردانی
مامون این رای را صواب شمرده بفرستادگان گفت که پدرم بنابران خراسان را بمن سپرد که تا
بیگانه برین ملک استیلا نیابد و اگر درین ولا این ولایت را خالی گذاشته ببغداد روم ممکن که فتنه رخ دهد
شود که ضرر آن بامیر المسلمین رسد ایشان را بانعام و احسان نواخته رخصت مراجعت ارزانی داشت
و چون رسولان ببغداد رسیدند و امتناع مامون را از آمدن بسمع محمد امین رسانیدند امین بعد از تقدیم
مشورت باظهار مخالفت مامون مبادرت نموده نامش را از خطبه بیفکند و از مردم عراق عرب
و بغداد بیعت بنام پسر خویش موسی بستاند و در سنه خمس و تسعین و مایه شصت هزار سوار
برگزیده علی بن عیسی را برایشان امیر گردانید و او را گفت میباید که بخراسان رفته سه روز مامون را
مهلت دهی تا ساز سفر کند انگاه بر سبیل تعجیل او را بدینجانب فرستی و زینهار با علی بن عیسی گفت
عبد الله را بمثابه فرزند حقیقی است باید که مطلقا مکروهی بوی نرسانی و اگر از فرمان برادر سرکشی

کند

کند بندی نقره بر پایش نهاده او را بدین طرف روان کنی و علی بن عیسی این سخنان را قبول نموده
بغرور موفور در حرکت آمد و پیش از توجه او طاهر بن حسین بن مصعب که بذو الیمینین اشتهار
دارد با چند هزار سوار از جمله بفرمان مامون در ری رحل اقامت انداختند و جاسوسان باطراف
و جوانب فرستاده در کمال احتیاط سلوک می نمودند القصه در پنج فرسخی ری تلاقی فریقین دست
داده آتش قتال اشتعال پذیرفت و غبار معرکه جنگ و جدال بالا گرفت آخر الامر نسیم ظفر بر پرچم
رایت طاهر وزیده علی بن عیسی بقتل رسید گویند دران روز طاهر تیغ را بدو دست گرفته حرب
میکرد بنابران بذو الیمینین ملقب شد در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که از نماز دیگر آن روز که شکست
بر لشکر بغداد افتاد ذو الیمینین بر کاغذ پاره نوشت که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی
پیش من بود و خاتم او در انگشت من و این مکتوب را بقاصدی داده او را در رفتن بر وجه مبالغه
نمود و قاصد در عرض ده روز خود را از ری بمرو رسانیده مامون از استماع این خبر مسرور گشته
دران روز ارکان دولت بخلافت بر وی سلام کردند آورده اند که روزی امین با کوثر خادم در کنار
دجله بماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی بدانجا رسیده حدیث جنگ
و کشته شدن علی را آغاز کرد امین در تکلم گفت خاموش باش که کوثر دو ماهی گرفته است و من تا غایت هیچ نگرفته
ام بالجمله چون آن صاحب دولت صایب تدبیر از ان امر خطیر باز پرداخت و قتل علی بن عیسی بصحت
پیوست عبد الرحمن جبله انباری را بدفع طاهر فرستاد و عبد الرحمن در نواحی همدان بطاهر رسیده
بعد از وقوع محاربه در قلعه همدان متحصن شد و پس از یکماه که طاهر بمحاصره مشغول بود عبد
الرحمن با امان بیرون آمده با اتباع خویش در یک جانب معسکر ذو الیمینین نزول نمود و بین الجانبین
اختلاط و انبساط واقع شده با آخر عبد الرحمن بطریق غدر بر سر طاهر شبیخون آورده جنگی صعب دست
داده با جمعی از دلیران کشته گشت انگاه امین لشکری دیگر بدفع طاهر نامزد کرده آن سپاه پر دل
قبل از ملاقات با دشمن ببغداد مراجعت نمودند در سنه ست و تسعین و مایه حسین بن علی بن عیسی
بن ماهان بهواداری مامون جمعی را با خود متفق ساخته در روز یکشنبه یازدهم رجب امین را از خلافت
الفضل
خلع کرد و ناگاه او را گرفته محبوس گردانید و روز دیگر اعیان لشکر از حسین ارزاق طلبیده و آن بود
عاجز شده بسعی محمد بن خالد نوبت دیگر امین بر مسند خلافت نشست و حسین گریزان شده

اورا خلعت داد اما حسین از غایت بی مروتی بطرف خراسان گریخته جمعی از عساکر بغداد از
عقبش بشتافتند و سرش از تن جدا ساخته نزد امین آورده در خلال این احوال هرثمة بن اعین
با سی هزار مرد شمشیرزن از مرو بمدد طاهر رسیده ذو الیمینین بطرف اهواز و بصره رفت و چند
نوبت دیگر لشکر بحرب خراسانیان فرستاده در جمیع معرکها شکست بر سپاه بغداد افتاد و در سنه
سبع و تسعین و مایه طاهر ذو الیمینین و هرثمة بن اعین بر اطراف بغداد فرود آمده شهر را محاصره کردند
و زمان در بندان امتداد یافته اکثر امرا و اعیان از امین روی گردان شدند و فضل بن الربیع در گوشه
پنهان گشت و محمد بن امین آلات و ادوات زرین و سیمین را درم و دینار زده و امتعه و اقمشه
نفیسه را فروخته بعیاران و لوندان میداد تا بدفع سپاه طاهر قیام نمایند لاجرم اهل شر فساد و نهب
و تاراج بر آورده بر بغداد استیلا یافتند و آخر الامر کار بجایی رسید که محمد امین رسولی نزد هرثمه
بن اعین فرستاد که بر جانب او فی الحال اعتمادی داشت که من ترک خلافت گفته با مامون
بیعت می کنیم امید که در اصلاح اینکار سعی نمایی هرثمه جواب داد که صواب آنست که تو در شب
پیش من آیی تا قاصدی بمرو فرستیم و از مامون از برای تو امان حاصل کنم و امین مسکین از غایت
عجز این معنی را قبول فرموده شبی با فوجی از مخصوصان در زورق نشسته تا از دجله عبور نموده
بهرثمه پیوندد که ناگاه کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد تبیین این مقال آنکه طاهر ذو الیمینین
از مواضعهٔ امین و هرثمه خبر یافته بود و جمعی از پیادگان در کمین گاه غدر و مکر ایستاده و چون امین
بلب آب رسید از اطراف و جوانب در آمده در وی آویختند و در همان شب یکی از غلامان
طاهر قریش دندانی نام او را کشته ذو الیمینین روز دیگر سر محمد امین را بمرو فرستاد و این حادثه در
اواخر محرم سنه ثمان و تسعین و مایه دست داد مدت حیات امین بیست و هشت سال بود و زمان
حکومتش چهار سال و هشت ماه و او بحسن خلق و سخاوت اتصاف داشت اما از غایت حرص
بلعب و لهو پروای ضبط ملک و مال نداشت کنیتش ابو عبد الله بود و غیر او هیچکس از خلفاء
بنی عباس مادر از بنی عباس نبود و از محمد امین دو پسر ماند موسی و عبد الله

ذکر خلافت عبد الله مامون بن هارون

چون محمد امین بمقتضای رب العالمین کشته گشت مردم عراقین
و فارس و حجاز بخلافت مامون بیعت کردند و اهالی خراسان نیز تجدید شرط متابعت و مبایعت

بجای آوردند اما در شام نصر بن شبیب عقیلی با جمع کثیر از قبایل عرب آغاز مخالفت نمودند و مامون
بعد از استماع قتل برادر حسن بن سهل را بامارت عراق و فارس و یمن و حجاز منتخب و سرافراز کرده بنده
فرمان داد که ذو الیمینین برقه رود و ضبط ولایت جزیره و شام و دفع نصر بن شبیب قیام و
اقدام نماید و هرثمة بن اعین بپایهٔ سریر خلافت شتابد و در سنه تسع و تسعین و مایه طاهر برقه رفته
حسن بن سهل ببغداد رسید و عمال بولایات فرستاد نقلست که چون مامون ذو الیمینین را
از حکومت عراق و فارس عزل کرده برادر ذو الریاستین را والی گردانید این خبر در عراق اشتهار
یافت که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده و او را در گوشکی نشانده و نمیگذارد که کسی از امرا
با او ملاقات کند و بی مشورت او مامون در مهمات ملکی دخل می نماید بدین جهت بنی هاشم و اکابر
عراق از خلاص مامون متنفر گشته در هر گوشه فتنهٔ پدید آمد و اول کسی که خروج کرد محمد بن ابراهیم
بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابی طالب بود که او را طباطبا می
میگفتند و ابو السرایا که از جملهٔ سرهنگان هرثمة بن اعین بود بسببی از اسباب از هرثمه گریخته
بکوفه شتافته در سلک خواص طباطبا انتظام یافت و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده
هزار کس بدفع طباطبا فرستاد و از آنجانب ابو السرایا در برابر آمده سپاه حسن را منهزم ساخت
اما در روز دیگر طباطبا بعلت فجا

مصرع

رفت تا عالمی دگر گیرد

و ابو السرایا با محمد بن محمد بن زید
بن علی بن الحسین را که در صغر سن بود بر مسند خلافت نشانده واسط و بصره را نیز در تحت
تصرف آورد و چون حسن بن سهل مشاهده نمود که کار ابو السرایا بالا گرفت قاصدی نزد
هرثمه که متوجه خراسان بود فرستاد و التماس نمود که بازگشته بدفع ابو السرایا پردازد هرثمه نخست
از قبول این ملتمس سر باز زده بعد از آنکه ارسال رسول و نامه تکرار یافت بجانب بغداد شتافت
و بتهیهٔ اسباب محاربه مشغول گشته با سپاه آراسته بطرف نهر صرصر که حالا آنجا ابو السرایا بقصر
ابن هبیره گریخت و هرثمه از عقب روان شده نوبت دیگر محاربه دست داده باز شکست بر
ابو السرایا افتاده بکوفه گریخته از آنجا با محمد بهلوی بسوی سوس توجه کرد و حسین بن علی البادغیسی
از قبل هرثمه او را تعاقب کرده پس از کشش و کوشش بسیار ابو السرایا و محمد را بدست آورد
و نزد حسن بن سهل فرستاد و حسن گردن ابو السرایا زده سرش را با محمد بن محمد بمرو ارسال

داشت مدت فتنهٔ ابو السرایا ده ماه بود و بعد ازان هرثمه بخلاف رای حسن بن سهل ازان بجانب
خراسان در حرکت آمد تا بعرض مامون رساند که مردم عراق بواسطه عدم قابلیت حسن او را قبول
ندارند و بدین سبب هر لحظه فتنهٔ می انگیزند و حسن ازین معنی متوهم گشته درین باب مکتوبی به
برادر نوشت و فضل نزد مامون آغاز خباثت کرده در خاطرش نشاند که ابو السرایا بتحریک هرثمه
این مقدار مخالفت نمود و مزاج مامون بر هرثمهٔ بیچاره متغیر شده رسیدنش همان بود و محبوس گشتن
همان و فضل بدین اکتفا نکرده چندان سعی نمود که او را بقتل آوردند **ذکر ظهور انواع فتنه و شیوع بیان**
بیعت نمودن بامام هشتم بسعی فضل بن ذوالریاستین در سنه مایتین من الهجری که هرثمه بن اعین بجانب
خراسان روان گشت احوال مملکت عرب بیش از پیشتر بهم برآمده و ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام
بطلب خون پدر بزرگوار بخلافت میل نمودند از یمن خروج کرده حسین بن حسن افطس علوی بر مکه
استیلا یافت و امام محمد بن جعفر الصادق علیه السلام را طوعا و کرها بر مسند ایالت نشاندند و بنیاد ظلم
و تعدی نموده انواع بی ادبیها نسبت باهل حرم ازوی صادر شد و از جانب بغداد اسحق بن موسی
العباسی بجنگ علویان رفته بعد از محاربه بسیار بریشان غالب آمده و محمد بن جعفر هم از اهل
عباسیان امان طلبیده بسوی بلاد جهینه شتافت و پس از روزی چند باز بمکه آمده خطبه خوانده
بدعای عباسیان بتکلیف آن گروه نقلست که حسن بن سهل بعد از توجه هرثمه بخراسان از بیم
جان بغداد را گذاشته در مداین رحل اقامت انداخته چون خبر واقعهٔ هرثمه ببغداد رسید امرا و لشکریان
آغاز شور و شغب نموده عمال حسن را از شهر بیرون کردند و در سنه احدی و مایتین منصور بن مهدی
را بر خود امیر ساخته روی بوادی مخالفت آوردند و حسن بن سهل اندیشه ناک شده از مداین
بواسط رفت و دران سال چند نوبت میان او و سپاه بغداد محاربه دست داد و این اخبار
متعاقب و متواتر بمرو رسید فضل بن سهل آنچه تعلق ببرادرش داشت بعرض مامون نیز رسانید
اما می گفت که در هر بلده از بلاد عرب علوی خروج نموده داعیه دارد که خلافت کند و اگر تدبیر این
امر مشغولی کرده نشود بزودی مهم بزیان آید و مامون درین باب طریق مشورت پیش گرفته بموجب
صواب دید ذوالریاستین رایها بران قرار یافت که یکی از اکابر بنی فاطمه را ولی عهد کردانند
تا سادات اطاعت نموده دیگر فتنه برنخیزد و پس از تامل و اندیشه قرعهٔ این کار بنام امام علی المعتمد ار

علی ابن موسی الرضا علیه التحیه والثنا برآمد و مامون حال خود رجا بن ضحاک ابد بیته بابغداد که
مسکن امام هشتم بود در سال نمود تا آنجناب را باعزاز و اکرام تمام بمرو رسانیدند و در سال مذکور علی
ابن موسی الکاظم را بولایت عهد مقرر کرده از اصاغر و اعاظم بیعت بنام آنجناب بستاند
و فرمود تا علمها و لباسها و رایات و ثیاب سبز مبدل کردانیدند و جمیع متوطنان اقطار جهان آنرا
استماع نموده خرم و شادان گشتند مگر جمعی از بنی عباس و اتباع ایشان که ببغداد استیلا داشتند
و این طایفه چون این واقعه را شنیدند بر مامون انکار نموده گفتند او پسر رشید نیست که اولاد
رشید مامون را از منصب خلافت محروم ساخت انگاه ابراهیم بن المهدی را بر مسند حکومت نشاندند
دست بیعت باو دادند و ابراهیم در روز جمعه چهارم محرم سنه اثنی و مایتین خطبه بنام خود خوانده
بضبط دیار عرب پرداخت و چند نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ واقع شده در جمیع
معرکها ابراهیم بظفر و نصرت مخصوص آمد و چون خبر بیعت ابراهیم بسمع مامون رسید از فضل
بن سهل پرسید که کیفیت ریاست ابراهیم چگونه است ذوالریاستین جواب داد که مردم
ابراهیم را بامارت نشانده اند نه بخلافت **ذکر توجه مامون به بغداد و کشته شدن فضل بن**
سهل در حمام و انتقال امام رضا در طوس بدار السلام چون کار ابراهیم در بغداد مستقیم
گردید و فضل ذوالریاستین در کتمان این امر کوشید در شهور سنه اثنی و مایتین امام هشتم علیه السلام را
با مامون خلوتی دست داد و مامون نیز رسید که از عراق و حجاز چه خبر داری امام آنچه معلوم داشت بود آنحضرت
تمام باز گفت و از امارت حسن بن سهل تا آن غایت بتفصیل بسمع مامون رسانید و او نیز بکیفیت
خلافت و مخالفت ابراهیم اطلاع یافته فرمود که فضل بنابر مصلحت برادر این اخبار را از تو پنهان
میداشت لاجرم مامون بطرف بغداد روان گشته چون بسرخس رسید روزی ذوالریاستین
بحمام در آمد و بنابر آنکه بعلم نجوم او را معلوم شده بود که خونش در آنروز در میان آب و آتش ریخته گردد
فصد کرده و نپنداشت که تقدیر آسمانی بتدبیر انسانی مندفع میشود و همان زمان که ازان کار فارغ گشت
غالب بن اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرخ دیلمی و موفق صقلبی تیغهای کشیده بسرش
رسیده او را بقتل رسانیدند و بگریختند و مامون اظهار اضطراب کرده بپیدا ساختن قاتلان
فرمان داد ابو العباس دینوری آن جماعت را گرفته نزد مامون برد گویند که مامون از ایشان پرسید

کہ چرا برین حرکت شنیعا اقدام نمودید جواب دادند که یا امیر از خدا بترس که این امر بفرمان تو از ما صادر
شده مامون التفات باین سخن نکرده آن چهار شخص را بقتل آورده سرهای ایشان را پیش حسن بن
سهل فرستاد و چون مامون بطوس رسید روزی چند جهة آسایش لشکر توقف نموده دران ایام
که داخل شهور سنه ثلث و مائتین بود امام علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام بجنت اعلا انتقال
فرمودند و مامون بعد از اقامت مراسم تعزیت بتأنی تمام در حرکت آمده مسافت می پیمود و در
خلال این احوال علت مالیخولیا بر حسن سهل استیلا یافته بعضی از مخصوصان زنجیری بر پایش نهادند
و مبر انجام مهمات قیام نمودند و بعد از انکه مردم بغداد خبر یافتند از قتل فضل و اشتغال امام و توجه
مامون استماع شنیدند بتابعتش مایل گشته ابراهیم بن مهدی این معنی را فهم کرده و در محلی که مامون
بنزدیک رسید در روز دویم عید اضحی مختفی شد و مامون در اوایل سنه اربع و مائتین ببغداد در
آمده طاهر ذوالیمینین که در رقه اقامت داشت یکی از اولاد خود را بدفع نصر بن شبث نامزد نموده
بخدمت شتافت و باصناف نوازش و الطاف اختصاص یافته بعد از روزی چند از مامون التماس
کرد تا لباس سبز را بدستور معهود بثیاب اسود تغییر فرمود و در سنه خمس و مائتین مامون ذوالیمینین
را بحکومت خراسان فرستاد و صورت آن درین اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله و هم در سنه ست
و مائتین فضل بن الربیع که از زمان قتل محمد امین تا آنزمان در لباس اختفا بسر می برد ظاهر شده مامون
از وی عفو فرمود و در سنه سبع و مائتین ذوالیمینین وفات یافته امارت خراسان به پسرش طلحه
متقرر شد در سنه ثمان و مائتین فضل بن الربیع بعالم دیگر رفت در سنه تسع و مائتین نصر بن شبیب
بامان نزد عبدالله بن طاهر آمده عبدالله او را بدرگاه خلافت پناه روان ساخت و مامون گناه نصر را
بخشنده و هم درین سال مامون توران بنت حسن بن سهل را در فم الصلح که دران وقت نشیمن
حسن بود در حبالهٔ نکاح آورد و حسن در حسن و بخشش و انعام و اکرام خواص و عوام مرتبه
مبالغه نمود که مزیدی بران متصور نبود در سنه عشر و مائتین ابراهیم بن المهدی را عسسان بغداد در
لباس عورات در کوچه گرفته پیش مامون رسانیدند و مامون او را دران لباس با امرا و اعیان
نموده از سر جریمه اش در گذشت و در سنه احدی عشر و مائتین مامون بمذهب اعتزال میل نمود و در
سنه اثنی عشر و مائتین ایمه کلام را فرمود که قرآن را مخلوق گویند و هم درین سال مامون محمد بن حمید

الطوسی

الطوسی را بحرب بابک خرم دین که مردکی ملحدپیشه بود و دین مزدکی داشت و در ولایت اذربایجان
خروج نموده مسلمانان را بقتل میرسانید فرستاد و محمد چند نوبت با بابک محاربه نموده در سنه اربع عشر
و مائتین بر دست او کشته گشت و در سنه سبع عشر و مائتین مامون برادر خود ابواسحق المعتصم را ولی
عهد گردانیده و باطراف عالم نشانها نوشته مردم را به بیعتش مامور ساخت **ذکر وفات مامون**
بر کنار چشمهٔ آبی بصحت پیوسته که مامون در اواخر اوقات حیات بغزا روم
شتافته چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح کرده و در وقت مراجعت روزی بر سر چشمه که آبی
بغایت صفا و برودت داشت نشسته با ندیمان در تکلم بود دران اثنا حافظ سعید علاف را مخاطب
ساخته گفت ایا چه چیز خوشتر باشد تا بخوریم که رشتها آرد و جواب داد که امیر بهتر داند مامون گفت
رطب آزاد مناسبت هنوز این سخن در میان بود که آواز درای شتر برآمد مامون ملعون خادمی را گفت
بنگر که چه چیز آورده اند اگر رطب آزاد باشد مقداری بیاور خادم برفت و فی الحال طرف رطب بنظر
رسانید مامون از حسن اتفاق تعجب نموده از ان رطب بسیاری بخورد و همان ساعت او را تب
گرفته بر بستر ناتوانی افتاد و پس از روزی چند در ماه رجب سال دویست و هیجده رخت هستی
بباد فنا برداد و مدت حیاتش چهل و هشت سال بود زمان خلافتش باستقلال بیست سال و پنج ماه
و برمامون معتصم نماز گذارده او را در طرسوس مدفون گردانید کنیتش ابوالعباس بود و پس از فضل
بن سهل احمد بن ابی خالد بوزارتش قیام می نمود باتفاق ایمه اخبار مامون بوفور حلم و حیا و کثرت فضل و سخا
و تبحر در علوم معقول و مهارت در فنون محسوس و منقول از سایر خلفاء بنی عباس ممتاز و مستثنی بود
و همواره در مجالس با علما و دانشمندان بغداد در تحقیق مسایل مناقشه مینمود **ذکر خلافت معتصم با لله**
ابواسحق محمد بن هارون با وجود آنکه مامون معتصم را ولی عهد گردانیده بود بعد از آنکه بعالم آخرت
انتقال نمود طایفه از مردم فتنه انگیز در مقام هواداری عباس بن مامون آمده خواستند که او را
بخلافت بردارند و معتصم عباس را بمجلس خود حاضر گردانیده فرمود تا دست بیعت بوی داد
و با اتباع خود گفت من خلافت را بعم خود مسلم داشتم شما ترک فضولی کنید بالجمله در غره رمضان
سنه ثمان عشر و مائتین معتصم ببغداد رسیده از روی استقلال بضبط مملکت و مال سپه پرداخت
و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال بعضی از مردم اصفهان و همدان که دم از محبت

بابک خرم دین منهزم روان ساخت و اسحق بدانجانب رفته قریب شانزده هزار کس را بقتل رسانید
و در سنه عشرین و مأتین معتصم حیدر بن کاوس را که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود و افشین لقب
داشت با سپاه سنگین بدفع بابک خرم دین نامزد فرمود و افشین در اوایل جمادی الاخر سال مذکور
بجانب آذربایجان روان شده اورا چند نوبت با بابک محاربه اتفاق افتاد و آن مردک را گریزانیده
بسیاری از اصحابش بقتل رسیده و هم درین سال معتصم به بنای سر من رأی که بسامره اشتهار
یافته قیام نمود و سببش آن بود که معتصم بخریدن و تربیت کردن غلامان بغایت مایل بود چنانکه به
اندک زمانی جمعی کثیر ازین طایفه مجتمع گشتند و مردم از حرکات ناپسند ایشان بتنگ آمده نزد معتصم
شکایت بردند بنابران خلیفه رشتم در موضع قاطول شهری بنا کرد و آنرا با تمام رسانیده دار الملک
ساخت و در سنه اثنی و عشرین و مأتین بابک خرم دین از ضرب تیغ افشین شکستی فاحش یافته
با معدود چند بطرف ارمینیه گریخت و دران نواحی قلعهٔ بود و یکی از رومیان موسوم بسهل بن سنباط
در انجا بحکومت اشتغال می نمود و چون سهل شنید که بابک دران حوالی فرود آمده با جمعی از ملازمان نزد او
رفت و گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانهٔ خود تشریف آوردی و بابک بکلمات سهل مغرور شده
در درون قلعه منزل گزید و سهل اورا در قصر امارت بر تخت نشانده در مقام خدمتکاری بایستاد اما
چون طعام کشیدند با وی طعام خوردن آغاز نهاد بابک از کمال خودمندی گفت که ترا این رسد که با من
طعام خوری سهل فی الحال برجست که ایها الملک خطا کردم مراجه یارای آنکه با ملوک هم طبق شوم انگاه
آهنگری را حاضر ساخته گفت ایها الملک پای دراز کن که استاد بندی گران بران نهد و حداد بابک
را مقید کردانیده سهل افشین را از صورت واقعه آگاهی داد و افشین معتمدی را با چهار هزار سوار
بارمینیه فرستاد تا سهل بن سنباط و بابک را نزد او آوردند و درباره سهل اصناف الطاف مبذول داشته
بابک را با متعلقان مصحوب خویش بدار الخلافه برد و معتصم اصاغر و اکابر را باستقبال فرستاده فرمان
داد تا بابک را بر پیل نشانده بسامره در آورده همان روز بقتل رسانیدند و این قضیه در سنه ثلث و عشرین
و مأتین روی نمود گویند شخصی از جلاد بابک پرسید که تو چند کس را گردن زده باشی جواب داد که بابک
ده جلاد داشت عدد مردمی که به تیغ من کشته شدند به بیست هزار میرسد شنیده ام که تا آن نیز دیگر چند
هزار کس کشته باشند و هم درین سال قیصر لشکر به زبطره که داخل بلاد مسلمانان بود کشیده آن بلده را

بگرفت و بسیاری از اهل اسلام را اسیر ساخت و معتصم بعد از استماع خبر طغیان قیصر با لشکر فرخنده
اثر بجانب روم نهضت فرموده افشین را در مقدمه روان گردانید و میان افشین و ملک روم محاربه
عظیم دست داد سپاه اسلام ظفر یافتند و جمعی کثیر از رومیان را بقتل رسانیدند و معتصم با افشین
پیوسته بمحاصرهٔ عموریه قیام نمود و آن باره را گرفته سی هزار کس از توابع و لواحق قیصر بعالم دیگر
فرستاد در خلال این احوال بعضی از سرهنگان سپاه معتصم مثل عجیف بن عنبسه و عمر فرغانه و حارث
سمرقندی و احمد بن خلیل که از افشین و اشناس که در سلک امرای عظام انتظام داشتند رنجیده بودند
عباس بن مامون را بخلافت نامزد کردند و انتظار فرصت می کشیدند تا معتصم و افشین و اشناس را
بقتل آورند آخر الامر شخصی از توابع ایشان معتصم را بر کیفیت واقعه اطلاع داده خلیفه بجهت شده
بگرفتن آن جماعت فرمان فرمود و بعد از ثبوت گناه هریک را بنوعی دیگر بقتل رسانیده عباس بن
مامون را مقید گردانیده روزی طعام بسیار باو داد و آب نداد تا در تشنگی هلاک شد و معتصم پس ازین
وقایع بموضع سامره بازگشت و در سنه اربع و عشرین و مأتین مازیار که حاکم طبرستان بود باغوای افشین
آغاز مخالفت نمود بیان این سخن آنست که افشین میخواست که امارت ولایت خراسان تعلق
باو گیرد و میدانست که تا عبد الله بن طاهر بفراغت دران مملکت باشد این مهم متمشی نمیشود بنابران ملک
طبرستان را برانگیخت تا با عبد الله بن طاهر اظهار مخالفت کرده مال آن مملکت را نفرستد که دران ایام تعلق
بحکام خراسان میداشت و مازیار بموجب فرموده عبد الله عم خود حسن بن حسین را بحرب روان
ساخت و حسن بعد از تلاقی کشش و کوشش بسیار مازیار را گرفته بدار الخلافه فرستاد
و مازیار بعرض معتصم رسانیده که بنا بر اغوای افشین این مقدار مخالفت از من صدور یافت اما
با وجود ثبوت مدعا بقتل رسیده افشین محبوس گشت و در سنه ست و عشرین و مأتین مسموم
شده جسدش را بفرمان معتصم روز بردار کردند و بعد آنرا بسوختند **ذکر وفات معتصم تبذیر**
جبار منتقم بصحت پیوسته که معتصم در محرم سنه سبع و عشرین و مأتین مریض شد و در ربیع الاول
همین سال وفات یافت و اورا خلیفه مثمن می گفتند جهت آنکه هشتمین خلفاء عباسیه و هشتمین خلفاء عباس
بود و هشت فتح در زمان او دست داد و هشت ملک زاده بخدمتش کمر بستند و چهل و هشت سال و
ماه و هشت روز عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر یادگار گذاشت و هشت سال و هشت ماه خلافت

بود و در ایام دولت هشت قصر بنا فرمود و هشت هزار غلام و هشت هزار کنیزک و هشتاد هزار اسب و هشت
هزار هزار دینار سرخ و هیجده هزار درم سفید از وی میراث ماند والعهده علی الراوی در روضة الصفا مسطور است
که قوت بازوی خلیفه مثمن بمرتبه بود که دو گوسفند را بدو دست برگرفته نگاه میداشت تا پوست
میکندند در تاریخ گزیده مذکور است که در زمان خلافت معتصم مومنه در دست رومی گرفتار گشته گفت
وا معتصماه رومی بر زبان آورد که معتصم را بگوی تا بر اسب ابلق خود سوار شده بیاید و ترا از چنگ من
خلاص کند منهی این سخن را بسمع معتصم رسانید خلیفه متغیر سوگند خورد که تا بغزو آن عورت نرسید
بهیچ امری دیگر نپردازد بنا بر آنکه در قلب زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و بر قیصر ظفر یافته
آن مومنه را پیدا کرد و از اسیری نجات داد گویند تمام لشکر معتصم در روز جنگ بر ابلقها سوار شده
بودند و عدد ابلقها بصد و سی هزار رسید والله اعلم بصحته وزیر خلیفه مثمن محمد بن عبد الملک زیات بود

ذکر خلافت الواثق بالله ابو جعفر هارون بن المعتصم

در همان روز که معتصم رخت هستی بباد
فنا داد واثق بموجب وصیت پدر افسر خلافت بر سر نهاد و او در مذهب اعتزال از پدر و عم غلو بیشتر
داشت بنا بر آن در زمان دولتش احمد بن نصر بن مالک بن الهیثم خزاعی که از محدثان عالی قدر بود
با غوای جمعی از علما در مقام خروج شده فوجی از بغدادیان با وی بیعت کردند و احمد بن نصر با انصار و اعوان
مقرر نمود که در فلان شب طبل زده خروج خواهیم کرد و بحسب اتفاق طایفه از بیعتیان قبل از شب موعود
بهنگام بیخودی از طبل زدند و هشیاران از خانه بیرون نیامده محمد بن ابراهیم که شحنه بغداد بود از حقیقت
آن امر تفحص نمود عیسی بن حمامی که از آن واقعه وقوف داشت صورت حال بر زبان آورد و همان شب
احمد بن نصر با طایفه از متابعان گرفتار گشتند و روز دیگر ایشان را بند کرده بسامره بردند گویند واثق
نخست احمد را بقبول مذهب اعتزال خواند و او از آن ملت سر باز زده واثق بدست خود گردنش زد
ارباب اخبار در مصنفات خویش نوشته اند که واثق در اواخر ایام حیات بمرض استسقا مبتلا
شد و طبیب تنوری تافته و اخگرها بیرون آورده خلیفه را در آنجا نشاندند تا صحت یافت و چون از آن
معالجه نفعی تمام بواثق رسید فرمود که نوبت دیگر تنور را بیشتر از پیشتر تافتند و در آنجا نشسته
بعد از لحظه از کثرت حرارت بیطاقت شد لاجرم اشارت کرد تا او را بدر آوردند و در همان روز
که داخل اواخر ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مایتین بود از عالم انتقال نمود حیات واثق بقول حافظ

ابرو سی و شش سالی بود و زمان خلافتش پنج سال و چهار ماه و کسری وزارت واثق تعلق بوزیر
پدرش محمد بن عبد الملک زیات داشت و او خلیفه بود بعدل و داد مشهور بجود و سخا بر السنه و
افواه مذکور

ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم

چون واثق وفات یافت احمد
بن ابی داود و محمد بن عبد الملک الزیات و جمعی دیگر از اعیان و اشراف خواستند که محمد بن واثق
را بر سریر خلافت نشانند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که کسی را خلیفه میکنید که هنوز نماز در پس
سر او جایز نیست و این سخن مستحسن افتاده بعد از تقدیم مشورت با جعفر بن المعتصم بیعت
کردند و او را المتوکل علی الله لقب نهادند و متوکل در سنه ثلث و ثلثین و مایتین فرمان داد که مردان
یهود و نصاری زنار بندند و زنان ایشان نشانی بر ازار دوزند و هیچکس را از این طایفه در دیوان
عمل نفرمایند و ایشان را نگذارند که رکاب خود آهنین سازند بلکه تکلیف کنند که پایی در رکاب
چوبین کنند و هم در این سال متوکل حکم کرد که با سه پسر او منتصر و معتز و موید علی الترتیب بیعت
کردند و دو پسر دیگر را که ملقب بمعتمد و موفق بودند در حساب نیاوردند اما اراده الهی اقتضا
چنان نمود که زمان حکومت منتصر و معتز امتدادی نیافت و خلافت بموید نرسید و معتمد سالها
بر مسند ایالت نشسته بعد از آن حکومت در میان اولاد موفق بماند و در سنه ست و ثلثین
و مایتین فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافت و صاحب اختیار ملک و مال شد در این سال متوکل از غایت
بد مزاجی حکم نمود که مردم را از طواف روضه امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب و اولادش
علیهم السلام باز دارند و خاک امیر المومنین حسین و باقی شهدا را با زمین برابر سازند و در سنه تسع
و ثلثین فرمان داد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و از مراکب بر استر و خر اکتفا نمایند و در
سنه اثنی و اربعین و مایتین در دامغان زلزله واقع شد که نصف عمارات آنجا خراب گشت و در بسطام
و ری و جرجان و نیشابور و اصفهان نیز همین حالت روی نمود و چون از قرب قومس زلزله ابتدا شد
اژدهای بیرون آمده از جانب آسمان آواز بلند شنیدند که اعه اجل و اعوذ بالرحمن لعباده حافظ ابرو گوید
در زمان متوکل در یکی از محلات بلخ خون بارید و ابن جوزی در تنقیح خویش امور غریبه بسیار نوشته
که در زمان متوکل بوقوع انجامیده بعضی از آنها در مآثر الملوک مسطور است فلیطالع ثمه

ذکر بعضی از افعال ناهموار متوکل و بیان کشته شدن او بزخم تیغ جان گسل

متوکل در تحقق بحزم باندیمان ظرافتهای

خنک کردی کاه گفتی تا شیر یاد در مجلس بلیه کردیتی واحیانا ماری در آستین بیچاره افکندی و اگر او را بگزیدی تریاق مداوا نمودی و بسیاری از اوقات بفرمودی او سبو پر کژدم آورده می شکستند و آن جانوران در مجلس پراکنده شده بیچکس را یارای جنبیدن نبود و از جمله اسباب قتل متوکل یکی آن بود که مزرعهای وصیف را که در ولایت جبال و اصفهان داشت ازوی ستانیده بفتح بن خاقان بخشیده دیگر آنکه پسر ولی عهد خود منتصر پیوسته ایذا کرده گفتی ترا منتظر باید خواند نه منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکشی و گاهی در اثنای شراب بسیار بیهوده ساختی و بسیلی و دربی نواختی و چون این حرکات از حد اعتدال تجاوز نمود منتصر جمعی از ترکان را با آن داشت که خاطر از هم پدرش فارغ گردانید بحتری که از جمله ندیمان متوکلست روایت کند که روزی در مجلس متوکل شخصی گفت که فلانکس در بصره شمشیری بی مثل دارد متوکل فی الحال نشانی بنام حاکم بصره نوشت که آن تیغ را خریده بفرستد والی بصره در جواب قلمی کرد که آن شمشیر را شخصی خریده بیمن برده است متوکل مسرعی بیمن روان کرد تا آنرا بده هزار درم خریده آورد و چون آن تیغ بنظرش رسید خوش وقت شده با فتح بن خاقان گفت غلامی ترک بهادر میخواهم که این شمشیر را حمایل کرده دایم که در مجلس نشینم محافظت احوال من نماید درین اثنا باغر در آمد فتح بعرض رسانید که یا امیر باغر قابل این وار دمتوکل تیغ را بباغر داده علوفه اش را زیاده کرد باغر آنرا از غلاف برنکشید مگر شبی که متوکل را بقتل رسانید الغرض چون اسباب قتل متوکل دست درهم داد بر روایتی در شب چهارشنبه شوال سنه سبع واربعین ومائتین که خلیفه در مجلس بزم نشسته بود و مست گشته بوقا الصغیر و موسی بن بوقا الکبیر و باغر و بلغور و غیرهم با شمشیرهای برهنه پیدا شده روی بوی نهادند یکی از ندیمان ابن حورث بغزل پنداشته گفت یا امیر نوبت مار و شیر گذشت اکنون نوبت شمشیر است متوکل گفت این چه سخنی است که میگویی هنوز این سخن تمام نکرده بود که باغر با شخصی دیگر جهتش را با تمام رسانیدند و فتح بن خاقان خود را بر بالای متوکل انداخته او را نیز پاره پاره کردند مدت حیاتش بقول حافظ ابرو چهل سال و زمان خلافتش چهارده سال و دو ماه باعتقاد صاحب بناکتی وزیر متوکل ابو الوزیر نام داشت مسعودی گوید متوکل را باستصواب منتصر ترکان در موضعی کشتند که خسرو پرویز بفرموده شیرویه در آن موضع کشته شده بود و آن محل را احمر میگفتند والله اعلم ذکر خلافت المستعین بالله احمد بن محمد المعتصم

چون منتصر بر سریر خلافت متمکن گشت منصب وزارت باحمد بن الخصیب مسلم داشت و احمد با بوقا الصغیر و بعضی دیگر از ترکان گفت که اگر منتصر بمیرد و معتز بر مسند حکومت نشیند از قاتلان پدر خود یکتن را زنده نگذارد اکنون در خلع این دو کودک یعنی معتز و موید سعی باید کرد تا خاطر ازین وعده غه فراغت یابد ترکان را این سخن معقول افتاده نزد منتصر رفتند و بمبالغه و الحاح تمام او را بخلع برادران تکلیف تمام نمودند منتصر بالضروره معتز و موید را طلبیده این سخن با ایشان در میان نهاد موید علی الفور بدین معنی راضی شده معتز نخست ابا نمود و بآخر او نیز خود را خلع کرده گویند که منتصر بعد از قتل پدر شبی بخواب دید که متوکل با او میگوید که یا محمد بظلم مرا کشتی بخدای که از خلافت تمتع نیابی الا روزی چند منتصر ازین واقعه بغایت ملول و محزون می بود تا مرضی بروی استیلا یافته در خامس ربیع الاول سنه ثمان واربعین مائتین وفات یافت مدت حیاتش بیست و شش سال و زمان خلافتش شش ماه منتصر بحلم و حیا و جود و سخا مشهور بود و بخلاف پدر در حق سادات لطف و شفقت بی نهایت فرمود ذکر خلافت المنتصر بالله ابی جعفر محمد بن المتوکل

بعد از فوت منتصر بسعی ترکان سایر امرا و اعیان عامه مسلمانان بمستعین بیعت کردند و در آن روز بعضی از اهل بازار و لشکریان بهواداری اولاد متوکل آغاز شورش و غوغا کرده بوقا الکبیر جمع بسیاری تیغ آتش بار آن فتنه را فرو نشاندند و هم در سال اول از خلافت مستعین بوقا الکبیر وفات یافته پسرش موسی منقرب خلیفه شد و در سنه خمسین ومائتین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی رحمهم الله از غایت تنگدستی مردم الجود دعوت کرده در کوفه خروج نموده و بعد از محاربات بسیار بر دست محمد بن عبد الله بن طاهر شهادت یافت و هم درین سال حسین بن زید الباقری که از اکابر سادات بود و الداعی الی الحق لقب داشت در طبرستان لوای حکومت برافراشت و مدت نوزده سال در دولت و اقبال بسر برده وفات یافت و برادرش محمد قایم مقام گشته هیجده سال پادشاهی کرده و بر دست محمد بن هارون که از توابع عباسیان بود کشته شد و در سنه احدی وخمسین ومائتین میان وصیف و باغر بسبب مزرعه نزاع برخاست وقوع انجامیده مستعین جانب وصیف گرفت و باغر جمعی از دوستان خود گفت وصیف و بوقا صاحب وجود مستعین کنند و از ما جدا نشسته برمیدارند باید که مدد و معاون من باشید تا مستعین را با این شخص بکشم

و دیگری را بر مسند خلافت نشانیم و ان جمع برین اتفاق نموده این خبر بمستعین و وصیف و بوقا
رسید نبابیان باغر را در سرای خلافت محبوس کردانید و بهر ادران باغر مطلع شده و باصطبل
خلیفه رفته دست بغارت بر آوردند وصیف بتصور آنکه اگر باغر زنده نباشد غبار فتنه فرو نشیند
بقتلش مبادرت نمود و خشونت اتراک ازین جهت زیاده کشته مهم بجائی رسید که وصیف و بوقا
مستعین را برداشته بطرف بغداد کریختند و اتراک از حرکات خود پشیمان شده جمعی بعذر
خواهی پیش مستعین فرستادند محمد بن عبد الله بن طاهر که حاکم بغداد بود ایشان را باز فرستاد کان درشتی
نموده ایشان خشمناک باز کشتند و ترکان خاطر را بر خلع مستعین قرار داده با معتز بیعت کردند
انکاه معتز برادر خویش موفق را با لشکری ببغداد ارسال داشت و مستعین در شهر متحصن شده
و روز بروز آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوالش ظاهر کشته آخر الامر وصیف و بوقا و بغر
و محمد بن عبد الله نیز با زمانه در ساختند و محمد بمعتز پیغام داد که اگر شرط میکنی که امارت بغداد دائما بدستور
سابق بمن مسلم داری و قصد قتل مستعین ننمایی من سعی کنم تا مستعین با تو بیعت فرماید معتز بعد از
استماع این خبر مطابق مدعا محمد عهدنامه نوشته نزد او فرستاد و در سنه اثنی و خمسین و مائتین
وصیف و بوقا صغیر و محمد بن عبد الله و مستعین را تکلیف نمودند تا خود را از خلافت خلع کرده با معتز
بیعت فرمود و انکاه او را در سرای حسن بن سهل محبوس کردانیدند و پس از روزی چند معتز مستعین
را بسامره طلبید و سعید حاجب را فرستاد تا در اثناء راه مهم او را باتمام رسانید مدت حیاتش
سی و پنج سال و زمان خلافتش سه سال و نه ماه و وزارتش تعلق باحمد بن صالح بن شیرزاد داشت ذکر
خلافت المعتز بالله ابو جعفر محمد زبیر بن المتوکل چون منتصر بر سریر خلافت قرار گرفت احمد
بن اسرائیل را منصب وزارت داد و چنانچه وعده کرده بود نشان امارت بغداد را بمحمد بن عبد الله فرستاد
و معتز در اوائل خلافت خویش قصد وصیف و بوقا نموده بشفاعت محمد بن عبد الله از سر خون ایشان
درگذشت و بموجب التماس اتراک آن دو عزیز را بسامره طلبید صاحب منصب کردانید در خلال
این احوال عیسی بن فرخان شاه که از جمله نواب معتز بود و معروض گردید که بسیاری مردم دم از محبت
او میزنند و تحفه و هدایا جهت او می فرستند و معتز بر برادر متغیر شده مبلغ پنجهزار درم که حاکم ارمینیه
برسم هدیه نزد موید فرستاده بود بستاند و موید با برادر خود موفق از عیسی شکایت نموده موفق

ترکان

ترکان را بر قتل عیسی ترغیب فرموده و عیسی حادثه را بعرض خلیفه رسانیده معتز برده برادر را محبوس
کرده و بعد از روزی چند فرمود تا موید را دست و پا بسته در میان برف انداختند و آب خنک بر وی
ریختند تا رخت هستی بباد فنا بر داد انکاه پوستینی سمور در وی پوشانیده او را بایمه علما نمود و گفت بمرگ
طبیعی مرده و در سنه ثلث و خمسین و مائتین بعضی از ترکان و اهل فرغانه جهت طلب علوفه در شور
و شغب آمده وصیف ایشان را بزبان برنجانید و آن طایفه در خشم شده وصیف را بزخم تیغ ریزه پاره
پاره کردند و در سنه اربع و خمسین و مائتین بوقا مزاج معتز را نسبت بخود متغیر یافته عنان عزیمت
بجانب موصل تافت و غلامان معتز سرای او را غارت کردند چون این خبر باردوی بوقا رسید لشکر
متفرق کردید و بوقا در زورقی نشسته خواست که بسامره باز آید که ناگاه ولید مغربی او را پیش آمده
مضبوط ببست و پیغام را بمعتز رسانید معتز گفت سر او را بیاورد و ولید بموجب فرموده عمل نمود ترکان
چون دیدند که خلیفه در صدد اعلام ایشانست غاشیه متابعت صالح بن وصیف بر دوش گرفتند
و بطمع مال احمد بن اسرائیل وزیر و بعضی دیگر از نویسندگان را گرفته در شکنجه کشیدند و چون از
ایشان چیزی معتد به حاصل نشد بدار الخلافه آمده از معتز علوفه طلبیدند و بعد از یأس صالح بن
وصیف و محمد بن بوقا با جمعی از امرا معتز را از قصر خلافت بیرون آورده در آفتاب بازداشتند تا
خود را از خلافت خلع نمود انکاه او را محبوس کردانیده کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را
که ملقب بمهتدی بود بسامره آوردند و مهتدی با دیده بعد از آنکه دانست که خود را از خلافت خلع
کرده بموجب التماس امرا و اشراف بر مسند ایالت نشست و این واقعه در شهور سنه خمس و خمسین
و مائتین بوقوع پیوست و هم در ان اوقات روزی معتز را طعام بسیار دادند و آب از وی باز گرفتند
تا بمرد مدت حیاتش بروایتی بیست و چهار سال بود و زمان خلافتش بعد از خلع مستعین قریب
سه سال و نیم بعضی از مورخان برانند که معتز محمد نام داشت والله اعلم بالصواب ذکر خلافت
المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن الواثق چون امام خلافت بر مهتدی قرار گرفت بنیاد عدل و انصاف
کرد و هر روز بنفس خود در دیوان مظالم نشسته حاجات خلایق بر می آورد و درین اثنا موسی بن بوقا
الکبیر که از قتل معتز بجرجان بحرب حسن بن زید العلوی بود از قتل معتز خبر یافته مراجعت نمود و صالح بن وصیف
که آن حرکت را بوی نسبت میکردند متوهم شده بگریخت و بعد از آنکه موسی بسامره رسید و بیعت

بمهتدی داده جاسوسان برگماشت تا صالح را پیدا ساخته از پای درآوردند و در اواخر سنه خمس و خمسین
و مایتین زنگیان بصره بر خواجگان خود خروج کرده با علی بن محمد بن احمد العلوی بیعت نمودند علی بن محمد
که او را صاحب الزنج گویند بر بصره و ابله و بعضی دیگر از بلاد عراق عرب استیلا یافته قریب چهارده
سال حکومت کرد نقلست که مهتدی در زمان خلافت خویش میخواست که بدفع طغیان ترکان پردازد
و اتراک اینمعنی را دانسته در ماه رجب سنه ست و خمسین و مایتین باغوا و اولاد متوکل با او در مقام جدال
آمدند و مهتدی بنفس خویش چند نفر از ایشان را کشته بآخر اسیر گشت و اتراک او را تکلیف نمودند تا
خود را خلع کرد آنگاه بقتلش رسانیدند مدت حیات مهتدی بقولی سی و نه سال بود و زمان خلافتش
یازده ماه و کسری صحت پیوسته که مهتدی در ایام دولت و اقبال علم زهد و عبادت برافراخت
و اکثر نامشروعات را که خلفاء سابق بارتکاب آن مبادرت می نمودند برانداخت و بطریق عمر بن
عبد العزیز سلوک نمود و از بیت المال باندکی قناعت فرمود **ذکر خلافت المعتمد علی الله ابو العباس**
احمد بن المتوکل اتراک عربده ناک بعد از کشتن مهتدی احمد بن متوکل را بر سریر خلافت نشاندند
و او را المعتمد علی الله خواندند و چون زمام مهام انام بقبضه اقتدار معتمد درآمد نظامی در امور دین و دولت
درآمد و ترکان بدستور پیشتر قوت و قدرتی نماند و معتمد در سنه ثمان و خمسین و مایتین برادر
خویش ابو احمد الموفق را با مفلح ترک بجنگ صاحب الزنج فرستاد و دو نوبت میان ایشان محاربه
واقع شده هر بار هزیمت بجانب موفق افتاد و با بصره باز گشت و در سنه احدی و ستین
و مایتین معتمد پسر خویش جعفر را ولی عهد کرده او را المفوض الی الله لقب داد و مقرر نمود
که بعد از جعفر برادرش ابو احمد ولی العهد باشد و او را بلقب الناصر لدین الله الموفق کردانید
و در سنه اثنی و ستین و مایتین یعقوب بن لیث که اول ملوک صفاریه است با خلیفه در مقام
عصیان آمده بعد از آنکه بر عراق عجم استیلا یافت بطرف بغداد شتافت و معتمد ابو احمد الموفق
را بدفع یعقوب فرستاده در دیر عاقول محاربه بوقوع انجامید و هزیمت بر جانب یعقوب افتاد و در
سنه اربع و ستین و مایتین موسی بن بوغا الکبیر که از جمله امراء اتراک بود فوت شد و در سنه سبع
و ستین و مایتین ابو العباس بن الموفق با ده هزار سوار بجنگ صاحب الزنج مبادرت نموده در نواحی
واسط سه نوبت بین الجانبین قتال بوقوع انجامید و هر بار نسیم نصرت و ظفر بر علم ابو العباس وزید

ازحلی

درخلال این احوال موفق از عقب رسیده پدر و پسر باتفاق یکدیگر روی بصاحب الزنج که بطرف اهواز
گریخته بود آوردند و قریب سه سال میان ایشان نایره جنگ و جدال اشتعال داشت تا در صفر
سنه سبعین و مایتین صاحب الزنج در معرکه کشته آن فتنه تسکین یافت و در سنه ثمان و سبعین
و مایتین موفق در بغداد بعالم دیگر شتافت و مردم به پسرش ابو العباس بیعت کردند که بعد از موفق
بن معتمد خلیفه باشد و او را المعتضد بالله لقب دادند و در سنه تسع و سبعین و مایتین معتمد
جشنی عظیم ترتیب فرموده علما و قضاة و امرا و ارکان دولت را طلبید و پسر خویش مفوض را که گفته شد
تا خویش را از ولایت عهد خلع نمود آنگاه برادرزاده خویش المعتضد بالله را بی واسطه ولی عهد کردانید
و در ماه رجب همین سال زحمت خناق بر معتمد عارض شده رخت بعالم عقبی کشید زمان حیاتش
پنجاه سال و نیم بود و مدت خلافتش بیست و سه سال اما او را از حکومت بجز نامی نبود و کفایت
و جزئیات امور ملک و مال تعلق برای برادرش موفق داشت عبد الله بن یحیی بن خاقان و حسن بن
مخلد و سلیمان بن وهب و صاعد بنوبت وزارت معتمد می نمودند گویند معتمد بعیش و عشرت شعوف
بود و با اهل ساز و موسیقی مصاحبت می فرمود و او اول خلیفه ایست که اقامت سامره را با ترک پرداخت
و نوبت دیگر بغداد را دار الملک ساخت **ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن**
الموفق بن المتوکل علما اخبار آورده اند که معتضد در ایام خلافت معتمد شبی در خواب دید که شخصی
دست بدجله دراز کردی و جمیع آب دجله در دست او مجتمع گشتی و چون کف بگشادی آب بدستور
معهود روان شدی در بین اثنا آن شخص از معتضد پرسید که مرا می شناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی
ابن ابی طالب علیه السلام می باید که چون خلافت بتو رسد در حق اولاد من نیکویی کنی بنابر آن بعد از آن که معتضد
بر سریر خلافت نشست نسبت بسادات شفقت و احسان فراوان نمود و نقش محبت و مودت
علویان را بر لوح خاطر نگاشت و در مروج الذهب مسطور است که در سنه ثلث و ثمانین و مایتین شخصی
بصور مختلفه که درهای دار الخلافه بسته بود بر معتضد ظاهر میشد چنانچه گاهی در لباس رهبانان با
محاسن سفید خود را باو می نمود و گاهی بصورت جوانی مه پیکر در نظرش جلوه می نمود و احیانا بصورت
بصورت بازارگانان پدید می آمد و نوبتی بشکل سپاهیان خود را بدو می نمود و بعضی از خدام خلیفه را
میرنجانید و این قضیه غریبه شهرت یافته بر کس حیران بابی چیزی بر زبان آورد و حقیقت و در سنه اربع

وثمانین ومایتین معتضد خواست که خطبا لعن معاویة بن ابی سفیان مامور گردانند عبید الله بن
سلیمان که منصب وزارت داشت او را ازین حرکت منع نمود و برطبق مدعای خویش دلایل معقوله
ادا فرمود **ذکر شمه از احوال قرامطه** این جماعت بامامت اسمعیل
بن جعفر الصادق ع قایلند و عقیدهٔ ایشان باعتقاد ملحدان نزدیکست زیرا که قرامطه نیز اکثر محرمات
را حلال دارند با آنکه دعوی میکنند که ملایکه پیشوایان و جنیان مخالفان ایشانند و مذهب آن
طایفه نماز عبارتست از اطاعت امام معصوم و زکاة کنایت از آنکه خمس بامام دهند و نگاه داشتن
اسرار را صوم گویند و افشای راز را زنا خوانند و چون یکی از روسای ایشان در بدایت حال خط
را مقرمطی نوشت لفظ قرامطه برایشان اطلاق یافت و قرامطه در زمان هارون الرشید یا مامون
علی اختلاف الروایتین پیدا شدند و مذهب خود پنهان داشته آشکارا کسی را دعوت میکردند
و برسبیل تدریج خلق بسیار آن ملت محدث را اختیار نمودند در شهور سنه ست وثمانین ومایتین
ابو سعید جنابی با جمعی کثیر از قرامطیان خروج کردند و هر کس از مسلمانان بدست ایشان می افتاد
از پای در می آوردند و در اوایل ربیع الاول سنه سبع وثمانین ومایتین بهجر آمده قتل و غارت دقیقه
نامرعی نگذاشتند و چون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمرو الغنوی را با فوجی از سپاه بجنگ
ابو سعید فرستاد و لشکر بغداد شکست یافته عباس با معدودی چند اسیر گشت و ابو سعید عباس
را بجان امان داده بقیه را بکشت عبد الواحد هاشمی از عباس روایت کند که گفت چون در جنگ
ابو سعید گرفتار شدم طمع از حیات بریدم و او مرا محبوس گردانید پس از روزی چند با من ملاقات
کرد و گفت اگر عهد میکنی که آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی ترا رها میکنم والا
کشتم عباس گوید سوگند بر زبان آوردم که هر چه فرمایی بعینه بعرض رسانم ابو سعید گفت با معتضد بگوی که
من مردیم در بیابان نشسته و باندک چیزی قناعت کرده شهری از تو نگرفته و در ملک تو نقصی پیدا نکرده
بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود را بجنگ من فرستی بر ایشان غالب آیم زیرا که لشکریان من بمحنت
و بلا خو کرده اند و سپاه تو در عین تنعم روزگار گذرانیده اکنون که بنا بر فرمان تو قطع صحرا و بیابان نموده
در غایت ماندگی بمن رسند باندک زمانی بهزیمت روند بلکه اکثر از دست من جان نبرند و بر تقدیری که بسیار
باشند و کم نیز نبرند من در ابتدا از پیش ایشان بگریزم و هرگاه فرصت یابم شبیخون بر سر آن طایفه برم غرض

اگر درین منازعتی که با من میکنی و لشکر میفرستی بجز بی ناموسی ترا نفعی نیست باید که بعد ازین قصد غرض
خود سعی نمایی و دست ازین کوشش بیفایده بازداری عباس گوید چون ابو سعید سخن تمام کرد
مرا اجازت داد و من ببغداد رفته سخنان او را بی زیاده و نقصان در خلوتی بسمع معتضد رسانیدم و
معتضد بعد از آن نام قرمطیان نبرد مگر در اوایل سنه تسع وثمانین ومایتین که شنید که فوجی از ایشان
در کوفه باضلال خلایق مشغولند انگاه سرهنگی را بجنگ آن جماعت فرستاد و آن سرهنگ قرمطیان را
گریزانیده و یکی از کلان تران ایشان را گرفته نزد معتضد آورد معتضد از اصول مذهب قرامطه
پرسید آن شخص گفت تو از امری سوال نمای که متعلق بتو باشد خلیفه گفت آن امر کدامست جواب
داد که چون پیغمبر ص بدار بقا خرامید حضرت عباس دعوی خلافت نکرد و مردم بر ابوبکر بیعت کردند و
بعد از وی عمر بر خود فرمود و او در حال نزع مهم بشوری حواله کرد عباس را دخلی نداد بنا بران اعتقاد ما
برآنست که ترا از خلافت نصیبی نباشد معتضد از استماع این کلمات برآشفته بعقوبت هر چه
تمامتر او را بکشت **ذکر وفات المعتضد بالله** چون مرض بر ذات معتضد استیلا
یافت امرا و ارکان دولت را جمع ساخته فرمود تا بولایت عهد پسرش علی بیعت کردند و او را
المکتفی بالله لقب داد و معتضد در اواخر ربیع الاخر سنه تسع وثمانین ومایتین فوت شد زمان
حیاتش چهل و نه سال بود و مدت خلافتش نه سال و نه ماه و او به بخل و امساک و قلت رحم و حرص
بر خون ریختن اتصاف داشت و هیچ مجرمی را لحظهٔ زنده نمی گذاشت **ذکر خلافت المکتفی بالله
ابو محمد بن علی بن المعتضد** در زمانی که معتضد از عالم انتقال می نمود مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعهٔ پدر
شنود ببغداد آمده خلایق تجدید بیعتش کردند و او در بارهٔ امرا و اعیان انعام و احسان فراوان
فرمود و در سنه تسعین ومایتین یحیی بن ذکرویه بن مهرویه که در آن زمان مقتدای قرامطیان بود بجانب
شام لشکر کشید و بضرب تیغ بعضی از مجاهدان روز عمرش بشام اجل مبدل گشته برادرش حسین را
بر خود امیر ساختند و باکثر دیار شام تسلط یافت و حسین دعوی کرد که نسبش باسمعیل بن جعفر الصادق ع
می پیوندد و اصحاب تواریخ حسین را صاحب الشامه گویند و صاحب الشامه را لشکرکشی بود صاحب
الخال نام و صاحب الخال بموجب فرمودهٔ صاحب الشامه لشکر به بعلبک و بعضی دیگر از بلاد شام
کشیده در بیشتر آن ولایات قتل عام کرد و چون این خبر بسمع مکتفی رسید در دهم رمضان سال مذکور

باقرب صد هزار کس از راه موصل متوجه شام گشت و بعد از آنکه برقه رسید محمد بن سلیمان را با سپاه
گران در مقدمه روان کرد و محمد در دوازده فرسخی بصاحب الشامه رسیده او را منهزم کردانید و از عقب
در حرکت آمده پس از جست وجوی و تکاپوی در یکی از اعمال فرات صاحب الشامه و صاحب الطال
را با قرب سیصد و شصت کس اسیر و دستگیر کرد آنگاه مکتفی در سنه احدی و تسعین و مایتین ببغداد
مراجعت نموده جمیع اسیران قرامطه را گردن زد و بقیه قرامطه نزد ذکرویه پدر صاحب الشامه جمع آمدند
و ذکرویه در سنه ثلث و تسعین و مایتین بجانب شام شتافته بفتنه و فساد مشغول شد و مکتفی سپاهی
بدفع او نامزد کرده ذکرویه از شام بطرف عراق عرب توجه نمود و لشکر اسلام در موضع صوان که
نزدیک بغداد است بوی رسیده منهزم گشتند و بسیاری شهید شدند و در سنه اربع و تسعین
و مایتین ذکرویه با دیه در آمده سر راه بر حاجیان گرفت و قافلها را غارت نموده قریب بیست هزار کس
بقتل آورد و مکتفی بعد از استماع این خبر وصیف نام را با فوجی از لشکر بجنگ ذکرویه فرستاد و وصیف در اواخر
ربیع الآخر سال مذکور بذکرویه رسیده جنگی صعب روی نمود و ذکرویه کشته گشته بعضی از توابعش
اسیر شدند و بقیه ایشان گریختند و در ذی قعده سنه خمس و تسعین و مایتین مکتفی وفات یافت
مدت حیاتش سی و سه سال زمان خلافتش شش سال و نیم و بامر وزارتش قاسم بن عبدالله قیام می نمود

ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد

بعد از فوت مکتفی عباس بن حسین
که از جمله اعاظم وزرا بود سعی نمود تا مردم بر جعفر بن احمد المعتضد بیعت کردند و او را و او را المقتدر بالله
لقب نهاد و چون هنوز از سن مقتدر سیزده سال بیش نگذشته بود خواص و عوام در گفت و شنود آمدند
و عباس بن حسین نیز از کرده پشیمان شده خواست که ابی عبدالله محمد بن المعتمد را بر مسند خلافت
نشاند قضارا محمد در آن ایام نماند آنگاه قصد نمود که یکی از اولاد متوکل را که ابو الحسن کنیت داشت
خلیفه سازد و بتقدیر ایزدی او نیز از عقب محمد بن المعتمد روان گشت و امر خلافت بر مقتدر قرار
گرفت و در سنه ست و تسعین و مایتین حسین بن حمدان بی سببی ظاهر عباس بن حسین را کشته
باتفاق بعضی از امرا عبدالله بن معتز را بخلافت بر داشت و او را المرتضی بالله لقب داده همت
بر دفع مقتدر گماشت و مقتدر با مونس خادم و جمعی دیگر از نواب با حسین محاربه نموده ظفر یافت و اکثر
اتباع عبدالله بن معتز بدست خواص مقتدر افتاده روی بعالم دیگر نهادند و جناب المرتضی مذکور نیز گرفتار

شده بقتل رسید آنگاه مقتدر منصب وزارت را بابو الحسن علی بن محمد بن الفرات ارزانی داشته
بنفس خویش لوای معاشرت برافراشت و در سنه تسع و تسعین و مایتین ابن الفرات معزول شد
ابو علی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان بجایش بنشست اما از عهده آن امر بیرون نتوانست آمد
و مقتدر باستصواب مونس خادم آن منصب را بعلی بن عیسی داد و در سنه خمس و ثلثمایه علی بن
عیسی مواخذ و مقید گشته بار دیگر ابن الفرات وزیر شد و در سنه ست و ثلثمایه باز ابن الفرات
را از وزارت معاف داشته حامد بن عباس را بجایش نشاندند و در سنه تسع و ثلثمایه حسین
بن منصور حلاج که اکثر علما او را از کبار اولیاء الله شمرده اند بسعی حامد وزیر بفتوی ایمه اسلام کشته
شد و در سنه احدی عشر و ثلثمایه حامد مواخذ و معاقب گشته نوبت دیگر ابن الفرات بار بر مسند
وزارت نهاد و درین سال ابو طاهر بن ابو سعید جنابی که بعد از فوت پدر پیشوای قرامطه بود در بحرین
با هزار و هفتصد سوار ایلغار کرده ناگاه خود را در بصره انداخت و بعد از هفده روز که بقتل و غارت
قیام و اقدام نمود باز گشت و در سنه اثنی عشر و ثلثمایه ابو طاهر بسیاری از قوافل حجاج را قتل و تاراج کرده
و تا کوفه آمده در آن بلده نیز بهمین کار پرداخت و بر سبیل تعجیل عنان مراجعت معطوف ساخت
و درین سال کرت دیگر ابن الفرات مقید شده وزارت مقتدر تعلق بابو القاسم عبدالله بن محمد الخاقانی
گرفت و در سنه ثلث عشر و ثلثمایه مقتدر خاقانی را نیز از آن امر معذور داشته ابو العباس احمد بن عبدالله
الخصیبی علم وزارت برافراشت و در اوایل سنه خمس عشر و ثلثمایه خصیبی نیز مواخذ شده
علی بن عیسی نوبت دیگر وزیر گشت و درین سال یوسف بن ابی الساج که یکی از امرای معتبر بود
از آن مقتدر در نواحی کوفه با ابو طاهر قرمطی محاربه نموده بقتل آمد و ابو طاهر بعد ازین فتح انبار را در
تحت تصرف آورد و چون این خبر بدار الاسلام بغداد رسید مونس خادم بموجب فرموده مقتدر با چهل
هزار سوار بدفع ابو طاهر شتافت و پس از وقوع محاربه انهزام یافت و در سنه ست عشر و ثلثمایه
علی بن عیسی از امر وزارت استعفا جسته مقتدر علی بن مقله را وزیر ساخت

ذکر عصیان بعضی از امراء درگاه و بیان وقایع اواخر دولت المقتدر بالله

نقلست که مقتدر در ایام خلافت چون بعضی
وزرا و جواری و نساء اصحاب اختیار مملکت میگردانید چنانچه یکی از کنیزکان مادرش در دیوان مظالم
نشسته داد خواهی میرسید بنابرین در شهور سنه سبع عشر و ثلثمایه فوجی از امرا مثل ابو الهیجاء بن

حمدان و بازوک و غیر ایشان در مقام عصیان آمده متوجه دار الخلافه شدند و مونس خادم که بحسب ضرورت با ایشان متفق بود پیشتر در رفته مقتدر را با خواهر و مادر و اهل و عیال بخانه خود فرستاد آنگاه امراء عاصی محمد بن معتضد را بخلافت برداشته القاهر بالله لقب دادند و مقارن این حال بازوک بعضی از حاجبان و متعینان درگاه خلفا را از دار الخلافه عذر خواست یعنی بر خاطر ایشان گران آمد و بعد و بعد از دو روز متکفل مصالح بعضی سرای قاهر رفته بنیاد غوغا کردند و مرسوم طلبیدند و بازوک و ابن حمدان کشته شدند برای مونس شتافتند و مقتدر را بر دوش گرفته بدار الخلافه رسانیدند و تجدید بیعتش پرداخته قاهر را محبوس ساختند و در هشتم این سال که روز ترویه عبارتست از آنست ابو طاهر قرمطی ناگاه در مکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد و قریب سی هزار کس را کشته حجر الاسود را برکند و آن مقدار که در حوصله خیال گنجد از آن ملعون در مکه بسمت ظهور یافت و چون بدیار خود بازگشت بروایتی بمقتضی والی افریقیه ابو محمد عبد الله اسماعیلی که خود را مهدی میخوانید حجر الاسود را باز فرستاد و بقولی مدت بیست و دو سال آن حجر در دست ایشان بود و در سنه ثمان عشر و ثلثمایه ابن مقله از منصب وزارت معزول شده سلیمان بن حسن بجایش نشست و در سنه تسع عشر و ثلثمایه سلیمان نیز مواخذ گشته ابو القاسم کلواذانی پای بر بساط وزارت نهاد و بعد از روزی چند او نیز حکم وزرای سابق گرفته حسین بن قاسم دران امر دخل نمود و پس از انقضای هفت ماه حسین هم در قید بلا افتاده ابو الفتح فضل بن جعفر بن محمد بن الفرات آن منصب را قبول کرد و هم درین سال بسمع مونس خادم رسانیدند که مقتدر قصد گرفتن او دارد لاجرم بی اجازت خلیفه بجانب موصل شتافت و بر آن دیار استیلا یافته لشکری جمع ساخته مراجعت نمود و مقتدر بعزم محاربه از بغداد بیرون رفته سپاهش بگریختند و فوجی از مغربیان لوای رسیده سرش از تن باز کردند و نزد مونس بردند او وفات حیاتش سی و هشت سال و نیم مدت خلافتش بیست و چهار سال و یازده ماه

ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد

بعد از قتل مقتدر امرا و اکابر بغداد دست بیعت به القاهر بالله دادند و قاهر ابن مقله را بوزارت تعیین نموده منصب حجابت را بعلی بن یلبق ارزانی داشت و از غایت شرارت اولاد و متعلقان مقتدر را گرفته در تعذیب و شکنجه کشید و مادرش را با آنکه بعلت استسقا مبتلا بود بحصلات سپرده مبلغی بر وی حواله کرد لاجرم مونس خادم و ابن مقله و یلبق

وبعضی از ارکان

و بعضی از ارکان از خلافتش متنفر گشته این معنی بر قاهر ظاهر شده مونس و یلبق و پسرش علی را بقتل رسانید ابن مقله فرار نموده گاهی در زی اختفا با امرا طریق اختلاط مسلوک میداشت و ایشانرا بر خلع قاهر دلیر میگردانید و چون اسباب محنت قاهر دست درهم داد سیما که در آن وقت مقدم اتراک بود باتفاق باقی امرا قاهر را گرفته میل کشیدند و او تا زمان خلافت المطیع لله زنده ماند و از کمال فقر در روزهای جمعه مانند سایر کوران بر در مسجد ایستاده گدایی میکرد و میگفت ایها الناس صدقه دهید کسی را که در ماه سابق خلیفه شما بود و امروز بشما محتاجست خلع قاهر در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بوقوع انجامید مدت حیاتش پنجاه و دو سال بود و زمان خلافتش یکسال و شش ماه ابن مقله و محمد بن القاسم و احمد بن عبد الله بنوبت منصب وزارت قاهر یافتند

ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر

چون عظمای بغداد بر خلع قاهر قادر شدند محمد بن المقتدر را از زندان بیرون آورده بر مسند خلافت نشاندند و او را الراضی بالله خواندند و راضی [illegible] را بعد از احسان وعده داده منصب وزارت را با بن مقله مفوض گردانید و در سنه اربع و عشرین و ثلثمایه از وی رنجیده رقم عزل بر صحیفه حالش کشید و عبد الرحمن بن عیسی را وزیر ساخت و بعد از روزی چند او را عزل کرده آن منصب نصیب ابو جعفر محمد بن القاسم الکرخی شده محمد نیز اندک فرصتی حکم پایان سابق گرفته سلیمان بن الحسن بجایش نشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه ابن رائق که در آن وقت حاکم مملکت راضی بود از ابو طاهر قرمطی قبول نموده که هر سال مبلغ پنجهزار دینار زر سرخ از مال بغداد بنزد او فرستد مشروط بآنکه متعرض حجاج نگردد و بدین جهت فتنه و فساد قرمطیان تسکین یافت و در سنه ست و عشرین و ثلثمایه ابن مقله نوبت دیگر بمرتبه وزارت رسید و با ابن رائق که در عراق تسلطی داشت آغاز نزاع کرده مکتوبی به بحکم ماکانی که غلام پادشاه دیلمیه مرداویج بن زیاد بود و بعد از قتل خواجه خود بر بعضی از بلاد استیلا یافته نامه نوشت و او را ببغداد طلبید و این خبر بسمع رائق رسیده کیفیت حال را بعرض خلیفه رسانید و بنا بر آنکه رضای راضی آن بحکم مقرون نبود ابن مقله را طلبیده بروی اعتراض فرمود و ابن مقله منکر شده و مکتوب بنظر خلیفه [رسانیده] بقطع دستش حکم کرد و او هرچند فریاد برد که دستی را که واضع خطست و چند مصحف نوشته حرامی برید بجایی نرسیده از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه کرت وزیر شد بخدمت سه خلیفه

قیام نمود و او را سه نوبت سفر اتفاق افتاد و سه مصحف نوشت و بعد از فوت سه بارش دفن کردند و درین سال بخلاف حکم درضا راضی ببغداد آمده ابن رائق بکریخت و بجکم در امور کلی و جزئی دخل نموده منصب امیر الامرایی یافت و در منتصف ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمایه راضی بمرض استسقا رخت بعالم عقبی کشید و اوقات حیاتش سی سال و کسری بود و مدت خلافتش شش سال و دو ماه بصحت پیوسته که راضی از اکثر خلفا بوفور دانش و فضیلت و کثرت بذل و سخاوت امتیاز داشت و از نتایج طبع لطیف و اشعار فصاحت شعار یادکار کذاشت **ذکر خلافت المتقی لله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر** در محلی که راضی وفات یافت بجکم در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه شنید منشی بغداد فرستاده پیغام داد که علما و قضاة و اشراف بنی هاشم با یکی از اولاد عباس که شایسته امر خطیر خلافت باشد بیعت کنند کاتب بغداد و بعد از تقدیم مشورت ابراهیم بن المقتدر را بر تخت خلافت نشاندند و او را المتقی لله خواندند در اوایل دولت متقی بجکم با فوجی از ملازمان خود بدار الاسلام بغداد فرستاد تا آنچه متعلق بخلفا بود از اسبان تیز رفتار و شتران باربردار و امتعه که ره باره دیگر اشیا جهت او در حیطه ضبط آوردند و این حرکت بروی مبارک نیامد زیرا که هم در آن اوان در شکارکاه بر دست یکی از کردان کشته کشت و بعد از قتل بجکم ابو عبدالله بریدی که حاکم بصره بود بطمع امیر الامرایی بجانب بغداد توجه نمود میان او و بعضی از ترکان مهم بمحاربه انجامید ابو عبدالله باز کشت و در سنه ثلثین و ثلثمایه نوبت دیگر رایت طغیان افراشته بر بغداد استیلا یافت و از مراسم قتل و غارت دقیقه مهمل نکذاشت و متقی پوشیده و پنهان با جمعی از مخصوصان بموصل رفته از ناصر الدوله و سیف الدوله پسران عبدالله بن حمدان که والی شام بودند مدد خواست و ایشان انکشت قبول بر دیده نهادند با سپاه موفور بجانب بغداد روان کشتند و بریدی بر وصول ایشان مطلع کشته بطرف واسط کریخت و متقی ببغداد در آمده و ناصر الدوله از عقب بریدی روان شده در نواحی مداین باو رسید و بعد از وقوع محاربه بریدی شکستی فاحش یافته روی بوادی کریز نهاد و در سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه منصب امیر الامرایی بغداد بر توزون که از جمله ترکان بجکم بود قرار کرفت و در سنه اثنی و ثلثین بسببی از اسباب میان متقی و توزون غبار وحشت بالا کرفته خلیفه پس از قتال بطرف رقه کریخت و از اخشید که حاکم مصر بود طلبیده اخشید

برقه آمد و از متقی التماس نمود که بمصر تشریف آرد تا سپاه جرار فراهم آورده بدفع توزون پردازیم متقی این سخن را بسمع قبول جا داد و رسولی بنزد توزون فرستاده طالب صلح شد توزون علما و ائمه بغداد را جمع کرده پیش رسول خلیفه سوکند بسیار خورد که نسبت باوی در مقام اطاعت و انقیاد باشم و در حق وی بدی نیندیشم و درین باب عهدنامه نوشته دوان ساخت و چون آن کاغذ بمتقی رسید متوجه بغداد کردید و هر چند ناصر الدوله و سیف الدوله و اخشید او را از آن عزیمت منع نمودند نشنید و بعد از آنکه بنهر عیسی نزول نمود توزون شرط استقبال بجای آورده قدمی چند در رکاب خلیفه پیاده برفت اما سر عی ببغداد فرستاده عبدالله بن المکتفی را طلب نمود و چون عبدالله بلشکرکاه رسید توزون متقی را کرفته میل کشید در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه و متقی پس از کوری بروایتی بیست و پنج سال در حیات بود و بدین روایت مدت عمرش شصت سال است و باتفاق مورخان زمان خلافتش سه سال و یازده ماه سلیمان بن حسن بن مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد القراریطی و احمد بن عبدالله الاصفهانی بنوبت وزارت متقی کردند

ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم عبدالله بن علی المکتفی چون توزون متقی را میل کشید عبدالله بن مکتفی را بخلافت برداشت و او را المستکفی بالله لقب داد و در محرم سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه شامت نقض عهد شامل حال توزون شده وفات یافت و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار کرفت و او آغاز ظلم و تعدی نموده احوال بغدادیان پریشان کشت و چون این خبر بسمع احمد بن بویه رسید در آن زمان اهواز را در تصرف آورده بود متوجه بغداد شد و ابن شیرزاد و ترکان از بیم صولت او فرار نموده مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و بعد از آنکه احمد ببغداد در آمد مستکفی نیز تشریف آورده اظهار فرح و انبساط فرموده فرمود که از اتراک توهم بسیار داشتم الحمد لله که بیمن قدم احمد آن وهم زایل کشت و احمد بن بویه دست بیعت بمستکفی داده خلیفه او را معز الدوله نام نهاد و روزی چند میان ایشان طریق موافقت مسلوک بوده با آخر مهم بمنازعت انجامید و هم در سنه مذکور معز الدوله خلیفه را کرفته میل کشید ولادت مستکفی در سنه اثنین و تسعین و مایتین اتفاق افتاده بود و در چهل و یکسالکی بخلافت نشسته مدت یکسال و چهار ماه اسم خلافت بروی اطلاق میکردند و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه مکحول شده تا سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه زنده ماند و زیرش ابو الفرج

محمد بن علی بود **ذکر خلافت المطیع لله ابو القاسم فضل بن المقتدر** بعد از خلع مستکفی بالله معز
الدوله دیلمی فضل بن المقتدر را بر سریر خلافت نشاندند و او را المطیع لله خواندند و کاتبی تعیین کرد تا محل
دخل و خرج خلیفه نگاه دارد و در ایام امارت معز الدوله خلفاء بنی عباس بغایت بی اختیار و بی اعتبار بودند
زیرا که معز الدوله چنان اعتقاد داشت که خلافت حق علویانست بلکه نوبتی قصد کرد که ابو الحسن محمد
بن یحیی زیدی را که از اکثر سادات بوفور علم و تقوی مستثنی بود بخلافت بردارد اما وزیرش ابو جعفر
صیمری او را از این امر منع نمود و بدلایل ثابت میکرد که این معنی موجب زوال دولت تست بنا
بران معز الدوله از سر آن عزیمت درگذشت و بروایتی در زمان خلافت مطیع فی سنه تسع و ثلثین
و ثلثمایه قرامطه حجر الاسود را بکوفه آورده بر ستون مسجد جامع بستند و گفتند بفرمان برده بودیم
و بفرمان باز آوردیم و مسلمانان آنرا بمکه برده بجایش نشاندند در تاریخ گزیده مسطورست که در محلی که
قرمطیان حجر الاسود را بدیار خود می بردند چهل شتر در زیر بار آن سقط شد و چون مسلمانان بمکه می
آوردند شتری که کشنده آن بود بغایت فربه گشت و در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمایه
معز الدوله در بغداد رخت سفر آخرت بربست و پسرش عز الدوله بختیار بجایش نشست و در سنه ثلث
و ستین و ثلثمایه مطیع بواسطه علت افلیج خود را از خلافت معاف داشته آن امر را به پسر خویش
عبد الکریم که ملقب بطایع بود تفویض نمود و مدت خلافت مطیع بیست و نه سال و پنج ماه بود **ذکر خلافت
الطایع لله ابو بکر بن عبد الکریم بن المطیع لله** در سیزدهم ذی قعده سنه ثلث و ستین و ثلثمایه که مطیع
از امر خلافت استعفا نمود امرا و اکابر بغداد نسبت بطایع در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و در
اوایل خلافتش میان اتراک و عز الدوله بختیار رسم نزاع و جدال انجامید عز الدوله بطریق فرار بطرف
واسط رفت و از ابن عم خویش عضد الدوله استمداد نمود و ترکان بغداد طایع را با خود بیرون
آورده از عقب بختیار ایلغار کرده چند نوبت بر ظاهر واسط بین الجانبین آتش قتال اشتعال
یافت و اکثر اوقات نصرت اتراک را بود و در سنه اربع و ستین و ثلثمایه عضد الدوله جهة معاونت
عز الدوله متوجه عراق عرب گشت و چون نزدیک بواسط رسید ترکان بجانب بغداد گریختند
و عضد الدوله در مصاحبت عز الدوله از عقب رفته دار السلام را تسخیر نمود و نسبت بطایع طریق
تعظیم و احترام مسلوک داشته عز الدوله را بر مسند امارت نشاند و خود بجانب فارس مراجعت نمود

و در سنه ست و ستین و ثلثمایه میان عضد الدوله و عز الدوله نقاری پیدا شده عضد الدوله لشکر به
بغداد کشید و بعد از محاربات بسیار در سنه سبع و ستین عضد الدوله بطرف شام گریخت و باز
لشکری فراهم آورده متوجه بغداد شد و عضد الدوله باستقبال بیرون رفته در نواحی تکریت
هر دو سپاه بهم رسیدند و عز الدوله گرفتار گشته کشته شد و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه باعتقاد
جمهور مورخان از دریای عمان حیوانی بزرگتر از فیل بیرون آمده بر بالای پشته رفت و سه نوبت بزبان
فصیح گفت قد قرب و این صورت سه روز پی در پی تکرار یافته دیگر کسی آن حیوان را ندید و در سنه
ست و سبعین و ثلثمایه شرف الدوله بن عضد الدوله بمخالفت برادر لشکر به بغداد کشید و
صمصام الدوله بامید مرحمت پیش او رفته گرفتار گشت و شرف الدوله به بغداد درآمده در تعظیم طایع
شرط مبالغه بجای آورد چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام نموده در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه شرف
الدوله وفات کرده برادرش ابو النصر فیروز خسرو قایم مقام شد و ملقب ببهاء الدوله گشت و در سنه
احدی و ثمانین و ثلثمایه بهاء الدوله طمع در اموال طایع بسته پس از دستوری بقصر خلافت درآمد
و بدستور معهود بر کرسی نشست و درین اثنا چند نفر از امرا و دیلم پیش رفتند خلیفه تصور آنکه به
دستبوس می آیند دست دراز کرد و آن جماعت دست طایع را گرفته بپایان کشیدند و او را از آنجا
بموضعی دیگر برده بهاء الدوله اموال و جهات خلیفه را ضبط نمود و مسرعان جهة طلب محمد بن اسحاق
بن المقتدر را ببطیحه فرستاد و مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه بود صاحب گزیده گوید که طایع
بعد از خلع سالها بزیست و پیوسته با قادر صحبت میداشت و چون عمرش بشصت و نه رسید بسرای
دیگر خرامید **ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر بالله** هبة الله
بن یحیی کاتب مهذب الدوله دیلمی روایت کند که احمد بن اسحق در اواخر ایام خلافت طایع از
وی توهم نموده ببطیحه آمده در پناه دولت مهذب الدوله بسر می برد و من روزی او را متفکر یافته پرسیدم
که سبب تفکر چیست جواب داد که دوش در خواب دیدم که آبی که برگرد این بطیحه است بسیار
شده و جسری بران بسته اند و من در دریای حیرت افتاده درین اثنا شخصی از آن جانب جسر آواز
داد که میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم آری او دست مرا گرفته مرا بگذرانید و دست او بغایت
دراز بود و تعجب من ازین حالت روی در ازدیاد نهاد پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالب

طالبم بدانکه عنقریب خلافت بتو میرسد باید که با ولاد و شیعه من نیکویی کنی حبة الله کوید چون بختی
احمد بدینجا رسید آواز مردم شنیدم که از بغداد بطلبش آمده بودند و مهذب الدوله او را بایراق
تمام بجانب دار السلام کسیل کرد و چون احمد بن اسحق بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با ارکان
و اعیان شرط استقبال بجای آورده دست بیعت بوی دادند و او را القادر بالله لقب نهادند
و قادر در سنه مذکور بدار السلام درآمده مهام خلافت انتظام و انتظامی پیدا شد و ملوک
دیالمه بدستور پیشتر مجال تسلط و تغلب نماند و در جمادی الاخر سنه ثلث و اربعمایه بهاء الدوله
وفات یافت و پسرش سلطان الدوله قایم مقام شد و در سنه احدی عشر و اربعمایه شرف الدوله
بن بهاء الدوله بر عراق عرب استیلا یافته منصب امیر الامرایی بغداد تعلق بوی گرفت و در سنه
ست عشر و اربعمایه قادر پسر خود عبد الله را ولی عهد کرد ایشان را القایم بامر الله لقب داد و در
ذی الحجه سنه اثنین و عشرین و اربعمایه قادر وفات یافت بیشتر حیاتش بروایت اقل هشتاد و شش
سال بود و مدت خلافتش چهل و یکسال و وزارتش تعلق با بو الفضل حاجب بن النعمان داشت و
قادر بصفات حمیده موصوف بود در ایام خلافت بعدل و داد قیام فرمود **ذکر خلافت القایم بامر الله**
ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله در همان روز که قادر روی بعالم آخرت نهاد اشراف و اعاظم بغداد
بتجدید بیعت قایم قیام نمودند و در زمان خلافت قایم فی شهر شعبان سنه خمس عشرین و اربعمایه جلال
الدوله وفات یافته برادر زاده اش ابو کالیجار بن سلطان الدوله از فارس بجانب بغداد توجه کرد
و در سنه ست و ثلثین بدانجا رسیده امیر الامرا شد و در سنه اربعین و اربعمایه میان رئیس الرؤسا که
وزیر قایم بود و بساسیری که در سلک امرای دیالمه انتظام داشته وحشت و نزاع قایم شده بساسیری
از بغداد بیرون رفت و دست بغارت و تاراج برآورده از مستنصر علوی که حاکم مصر بود استمداد
نمود و مستنصر ملتمس او را اجابت فرموده اختلال و پریشانی با حوال بغداد راه یافت و چون این خبر
بسمع طغرل بیک سلجوقی رسید که در آن اوان در خراسان و عراق عجم فرمانفرما بود رسید عازم دار
الخلافه گشت و در روز دوشنبه بیست و پنجم سال مذکور در غایت عظمت و استقلال بباب الشماسیه
دار السلام نزول نموده هم درین ماه میان لشکریان طغرل بیک و بازاریان بغداد بسبب معامله نزاع
واقع شد و مهم بدانجا انجامید که سوقیه سلجوقیه را تیر باران کردند و هوا داران و فتنه و فساد روی در ازدیاد

نهاده از جانبین چند کس کشته و اموال فراوان بدست سلجوقیان افتاد و طغرل بیک این
وحشت را از ملک رحیم دیلمی دانسته بخلیفه پیغام داد که اگر این فتنه از انگیزش ملک رحیم نبوده او را
نزد ما باید آمد و ملک رحیم نزد طغرل بیک رفته رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در سنه ثمان
و اربعین و اربعمایه بساسیری بر موصل استیلا یافت و طغرل بیک لشکر بدانجانب کشیده او را
منهزم کردانید و در سنه خمسین و اربعمایه برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم نیال در مقام عصیان
آمده همدان را در تحت تصرف آورد و طغرل بیک بدان طرف توجه نموده چون این خبر بسمع بساسیری
رسید بر سبیل تعجیل ببغداد شتافت و قایم را محبوس کردانیده در ذی قعده سال مذکور خطبه بنام
مستنصر علوی خواند و بعد از آنکه خاطر طغرل از ممر ابراهیم جمع شد عنان عزیمت بجانب بغداد معطوف
ساخته بساسیری هراسیمه وار فرار بر قرار اختیار کرد و مهارش عقیلی قایم را از حبس بیرون آورده
باستیصال طغرل بیک برد و سلطان پیش خلیفه زمین بوسیده پیاده در رکابش روان شده
قایم فرمود که ارکب یا رکن الدین و در اواخر ذو القعده سنه احدی و خمسین و اربعمایه خلیفه و پادشاه
ببغداد درآمدند و هم درین سال طغرل متوجه بساسیری گشته مقدمه سپاه سلطان در نواحی کوفه
کوفه او را دریافتند و سرش از تن جدا کرده نزد طغرل فرستادند در روضة الصفا مسطور است
که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود و موسوم بارسلان و ابو الحارث کنیت داشت و بنا
بر آنکه از پا شهر فسا بود او را بساسیری میگفتند و در سنه اثنی و خمسین و اربعمایه قایم فرزند خود
عبد الله را ولی عهد کردانیده او را المقتدی بالله لقب دادند و در سنه خمس و خمسین و اربعمایه طغرل
بیک وفات یافته سلطان الب ارسلان قایم مقام گشت و ایتکین سلیمانی را بشحنگی
بغداد فرستاد و در سنه اربع و ستین الب ارسلان بدرجه شهادت رسیده پسرش سلطان
ملکشاه پادشاه شد و در سنه سبع و ستین و اربعمایه القایم بامر الله از تخت سرای دنیا بجنت
اعلی انتقال فرموده او هفتاد و شش سال و نیم در عالم اقامت داشت و مدت چهل و چهار سال
و هشت ماه لوای خلافت برافراشت و قایم خلیفه فاضل متحمل بود و بشعر گفتن مشغولی می نمود
ذکر خلافت ابو القاسم عبد الله الملقب بالمقتدی بالله بعضی از مورخان او را
پسر صلبی قایم شمرده اند و برخی گویند نبیره قایم بوده و پدرش ذخیرة الدین نام داشته بالجمله بعد

از فوت القائم بامر الله اکابر و اشراف بغداد بتجدید بیعت المقتدی بالله پرداختند و در سنه تسع
وسبعین واربعمایه سلطان ملکشاه ببغداد آمده نسبت بخلیفه در غایت احترام زندگانی کرد
و در سنه ثمانین مراجعت فرمود و هم درین سال سلطان ملکشاه دختر خویش را که پیش ازین تاریخ
بچندگاه در عقد مقتدی آورده بود با وفور حشمت و تجملی که دیده گردون پیر هرگز شبیه و نظیر آن ندیده
بود ببغداد فرستاد و دران شب که دختر را بشهر درمی آوردند ارکان دولت و اعیان حضرت باستقبال
شتافته آنمقدار شمع و مشعل در کوچه و بازار برافروخته بودند که عدد آنها با کواکب ثوابت و سیار
برابری میکرد و روز دیگر مقتدی طویی عظیم ترتیب فرمود گویند که دران جشن چهل هزار من شکر
صرف شد باقی اشیا را برین قیاس باید نمود و در سنه اثنی وثمانین واربعمایه دختر سلطان ملکشاه
از خلیفه رنجیده پیش پدر رفت و هم درین سال دران بلده وفات یافت و در سنه اربع وثمانین واربعمایه
سلطان ملکشاه نوبت دیگر خطه بغداد را بیمن مقدم خویش منور گردانید و در سنه خمس عشر وثمانین
در شکارگاه صید دام اجل شده بدار البقا شتافت و در محرم سنه سبع وثمانین واربعمایه مقتدی نیز
درین امر اقتدا بسلطان کرد و مدت عمرش سی و هشت سال و هشت ماه و کسری بود و زمان خلافتش
نوزده سال و پنجماه محمد بن احمد جهیر و ابو شجاع محمد بن الحسین بنوبت منصب وزارت مقتدی یافتند
و مقتدی ظاهر شرع شریف را بسیار رعایت می نمود چنانچه در ایام دولت خود اکثر نامشروعات
را دفع نمود ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی چون مقتدی وفات
یافت مستظهر بنابر استصواب سلطان برکیارق بن ملکشاه که دران وقت در بغداد بود بر سریر
خلافت نشست و در ربیع الآخر سنه ثمان وتسعین واربعمایه سلطان برکیارق وفات یافته
در دار السلام خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و در آخر جمادی الاول همین سال سلطان محمد بن
ملکشاه ببغداد رسیده و میان او و برادرزاده صلح شده نام سلطان محمد را در خطبه درج کردند و در سنه
احدی عشر وخمسمایه سلطان محمد بعالم عقبی انتقال نمود و پسرش محمود قایم مقام شده و در سنه اثنی عشر
مستظهر بجوار ایزدی پیوست مدت عمرش چهل و یک سال و نیم زمان خلافتش بیست و پنج سال
و کسری و مستظهر شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در میان رعیت شرط عدل و انصاف بجا آوردی
ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور فضل بن المستظهر در روز وفات مستظهر اکابر و اعیان

بغداد

بغداد بر خلافت المسترشد بالله اتفاق نمودند و در اوایل خلافت مسترشد برادرش ابو الحسن
از دار السلام گریخته بحله رفت و از انجا بجانب واسط شتافته مردم را بخلافت خود دعوت
نمود و صاحب حله که او را دبیس بن صدقه می گفتند باشارت مسترشد لشکر بواسط کشیده
ابو الحسن تاب مقاومت نیاورده سر در بیابان نهاده بآخر کسان دبیس او را گرفته ببغداد آوردند
و مسترشد خوشوقت گردیده از سر خون برادر درگذشت و در سنه سبع عشر وخمسمایه میان
مسترشد و دبیس بن صدقه غبار کدورت و نزاع بالا گرفته بقصد یکدیگر حرکت نمودند و جنگی سخت
بوقوع انجامیده نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت خلیفه وزید و مسترشد ببغداد مراجعت نموده
دبیس بسلطان طغرل سلجوقی پیوست و او را بران داشت که در سنه تسع عشر وخمسمایه بعزم
تسخیر بغداد توجه کرد و خلیفه نیز سپاهی فراهم آورده روی بوی نهاد و طغرل و دبیس از نهضت
مسترشد خبر یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود و دبیس خواست که در برابر لشکر خلیفه آید
درین اثنا بتقدیر الهی تب محرق بذات طغرل عارض شده باران عظیم باریدن گرفت چنانچه
سلجوقیان را مجال حرکت نماند و دبیس شبی بقصد خلیفه ایلغار نموده راه گم کرد و تا صباح اسب
راند و در غایت ماندگی در صحرایی فرود آمد از غرایب واقعات آنکه چون سپاه بغداد از عزیمت
طغرل خبر یافتند طریق فرار سلوک داشتند و پراکنده گشتند و مسترشد در وقت گریز با معدودی
چند از سپاه بسر دبیس بن صدقه که دران صحرا بخواب رفته بود رسیده و دبیس هراسیمه از
برجسته روی نیاز بر زمین نهاد و خلیفه از وی عفو فرموده بجانب بغداد شتافت و دبیس بطغرل ملحق
گشته در مصاحبتش بهمدان رفت و در شوال سنه خمس وعشرین وخمسمایه در بغداد خطبه بنام برادرش
سلطان مسعود خواندند ذکر خلافت المسترشد بالله سلطان مسعود و شهید شدن او عاقبت محمود
در شهور سنه تسع وعشرین وخمسمایه جمعی از امرای سلطان مسعود سلجوقی از وی متوهم شده ببغداد
گریختند و مسترشد باغوای آن طایفه نام سلطان را از خطبه افکنده بعزیمت محاربتش توجه فرمود
و مسعود با جنود نامعدود در برابر آمده شکست بر لشکر بغداد افتاد و خلیفه با وزیر خویش علی بن
طراد زینبی ثبات قدم نموده گرفتار گشت و سلطان مسعود مسترشد را بموکلان سپرده بجانب
آذربایجان روان شد و چون بمراغه رسید خواست که خلیفه را ببغداد فرستد بدان شرط که هر سال

چهار صد هزار دینار از مال دار السلام بخزانه سلطان رسانند و من بعد خود را از مقام لشکر کشی بگذرانند
درین اثنا روزی موکلان از محافظت مسترشد غافل گشته فدائیی از میان ملحدان بخیمه درآمد
و او را بدرجه شهادت رسانید بعضی گویند این صورت بموجب فرمودهٔ سلطان مسعود روی نمود
اوقات حیات مسترشد چهل و سه سال بود و زمان خلافتش هفده سال و نیم و مسترشد بفصاحت
و بلاغت اتصاف داشت و معنی بسیار در ضمن اندک لفظی بر لوح بیان می نگاشت ذکر خلافت
الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله چون خبر شهادت مسترشد ببغداد
رسید در روز دوشنبه بیست و هفتم ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه اکابر و اشراف دار السلام
راشد را بر سریر خلافت نشاندند با وی بیعت کردند و در سنه ثلثین و خمسمایه سلطان مسعود رسولی
پیش راشد فرستاده مالی را که مسترشد در وقت مصالحه قبول نموده بود طلب داشت راشد از ادای
مال عار داشته باتفاق بغدادیان امرای سلجوقی را بضرب شمشیر از شهر بیرون کرد درین اثنا داود بن
محمود بن ملکشاه از آذربایجان و عماد الدین زنگی از موصل ببغداد رسیده خلیفه نام داود را عوض
نام مسعود در خطبه مندرج گردانید سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با لشکر بسیار متوجه بغداد
گشت و اهالی دار السلام در شهر متحصن شده سلطان مدت پنجاه روز بمحاصره اشتغال نمود پس از آن
بجانب نهروان روان گشته راشد فرصت غنیمت شمرده در مصاحبت عماد الدین زنگی بجانب موصل
شتافت و چندگاه در اطراف جهان سرگردان بود تا در رمضان سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه در ظاهر اصفهان
بر دست یکی از فدائیان شهید شد مدت خلافتش یکسال و کسری و اوقات حیاتش چهل و سه سال
بود و امر وزارتش شهاب الدین اسفراینی قیام می نمود ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابو عبد الله
محمد بن المستظهر بالله چون راشد از بغداد فرار نمود سلطان مسعود آن مملکت را در تحت تصرف
درآورده باتفاق اکابر و اعیان راشد را از خلافت خلع کرده محمد بن احمد المستظهر بالله را بر تخت
خلافت نشاندند و او را المقتفی لامر الله خواندند و در کمال استقلال بضبط و نسق ملک و مال پرداخته
خلیفه را در هیچ کار اختیار نداد و چون سلطان در سنه سبع و اربعین و خمسمایه وفات یافت
رونقی در سرکار خلافت پیدا شده مقتفی دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد نگذاشت و در سنه احدی
و خمسین و خمسمایه سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه بعزم تسخیر دار السلام لشکر کشیده بی آنکه بر

مقتفی

مقتفی ظفر یابد بسبب استماع اخبار پریشان مراجعت نمود و در سنه اثنی و خمسین و خمسمایه
المقتفی لامر الله دری در غایت تکلف جهت خانه کعبه ترتیب داده در کهنه را طلبید از برای
خود تابوتی تراشید و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه وفات یافت مدت عمرش شصت و شش
سال بود و زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یک روز مقتفی بحلم و کرم اتصاف
داشت و در ایام اختیار لوای عظمت برافراشت ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف
بن المقتفی لامر الله بیعت پیوسته که مقتفی در زمان حیات خویش مستنجد را ولی عهد کرده
بود بنابران بعد از وفاتش اکابر و اعیان شرط متابعت بجای آوردند و چون مستنجد بر سریر خلافت
قرار یافت برادر خود ابو علی را که در حین مرض پدر بطلب خلافت و اتفاق مادر قصد برادر کرده بود
محبوس و مقید ساخت و بعضی از کنیزکان را که در امر مذکور دخلی داشتند در دجله انداخت
و منصب وزارت به شرف الدین ابو جعفر بن احمد المعروف بابن البلدی تفویض نموده
اساس عدل و داد بنیاد نهاد و در حق مستحقان انعامات فرموده ظالمان و مفسدان را گوشمال
داد نقلست که مستنجد نوبتی یکی از غمازان شریر را حبس فرمود و بعد از مدتی که آن شخص در
زندان بماند مردی از هواخواهانش بعرض رسانید که من ده هزار دینار تقبل می نمایم اگر امیر آن
یار زندانی را آزاد فرماید مستنجد جواب داد که تو اگر مانند آن غماز دیگری پیدا کنی تا محبوس گردانم
من بشکرانه این خدمت ده هزار دینار در بارهٔ تو انعام کنم ولادت مستنجد در غرهٔ ربیع الآخر
عشر و خمسمایه اتفاق افتاده بود و او مدت یازده سال یکماه و کسری خلافت نموده در سنه ست و ستین
و خمسمایه از عالم انتقال نمود ذکر خلافت المستضیء بنور الله ابو محمد حسن بن المستنجد بالله
٥ ٥ مستضیء در روز وفات پدر افسر خلافت بر سر نهاد و دست گوهر بار بانعام و احسان با
خواص و عام برگشاده در اوایل خلافت مستضیء قطب الدین قیماز حاجب اختیار گشته منصب امیر
الامرایی بروی قرار گرفت و در امور ملک و ملت دخل نموده کار بی مشورت خلیفه مهمی می ساخت
آخر کار بجایی رسید که در سنه سبعین و خمسمایه قیماز قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که از جمله مخصوصان
مستضیء بود نموده ظهیر الدین بدار الخلافه گریخته قیماز بعد از آنکه آتش نهب و غارت در خانه اش زد
بعضی از امرا و جمعی کثیر از تماشاگران بقصر خلافت نهاد تا ظهیر الدین را بدست آرد و چون مستضیء

آواز غوغا شنید دانست که منشا فتنه کیست بربام کوشک رفته خود را بمردم نموده فریاد زد که
ایها الناس قیماز پای از حد خود فراتر می نهد اکنون اموالش از شماست و خون او از ما مردم عام که
این سخن استماع نمودند متوجه سرای قطب الدین گشتند و قیماز بهزار حیله در خانه انداخته بر خند خواست
که مردم را از غارت منع کند میسر نشد بلکه از بسیاری خلایق که بر در سرای او جمع آمده نتوانست
که بیرون رود عاقبت دیواری سوراخ کرده بطرف موصل گریخت و در اثنای راه وفات یافت نقل است
که بتجمل و حشمت قطب الدین قیماز بمرتبه بود که در مستراح خانه خویش زنجیری از طلا آویخته بود
که بعد از قضاء حاجت چون برخاستی دست دران زدی و درجی بزرگ از طلا مشبک مملو از
مشک و عنبر دران خانه نهاده بود و از کثرت بوی خوش نتن نجاست بمشام نرسد در روضة الصفا
مسطور است که دران روز که مردم اموال قیماز را غارت میکردند مفلوکی در انجا یک خریطه طلا
یافت و از بیم مردم بغوث که بر سر راه بودند نتوانست که بیرون برد بنابران متامل گشته ناگاه
چشمش بر دیگهای آش افتاد که در مطبخ مهیا بود فی الحال اموال را در دیگی نهاده آنرا بر سر نهاد
و بیرون دوید خلایق خلاف که او را بدان سان دیدند در خنده شدند و او در رفتن تعجیل نموده می گفت
چیزی می برم که با نفع عیال و اطفال من از ان محظوظ شوند و در سنه خمس و سبعین و خمسمایه المستضی
بنور الله بجوار رحمت پیوست و ولادتش در سنه ست و ثلثین و خمسمایه اتفاق افتاده بود و مدت
نه سال و شش ماه خلافت نمود و مستضی در اسم و کنیت و حسن خلق با امیر المومنین حسن علیه السلم
موافقت داشت و غیر از هیچ یک از خلفا این سعادت میسر نشد و وزیرش عضد الدین بن رئیس بود

ذکر خلافت الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضی بنور الله • چون مستضی از عالم
فانی انتقال نمود ناصر بموجب وصیت پدر بنظام و انتظام احوال بلاد و عباد سعی و اهتمام نمود و او
بحدت ذهن و جودت طبع و وفور فطنت و کثرت فضیلت اتصاف داشت و دقیقه از دقایق
امور مملکت و احوال سپاهی و رعیت نامعلوم نمیگذاشت و ناصر در ایام دولت خویش مساجد و خوانق
و بقاع خیر بسیار ساخت و در رواج شریعت غرا کوشیده اکثر نامشروعات را برانداخت و در سنه [illegible] و خمسمایه
مؤید الدین ابو عبد الله محمد بن علی را که معروف بابن قصاب بود منصب وزارت داده با لشکری بجانب
خوزستان فرستاد و مؤید الدین آن سرزمین را بحوزه زمان خلیفه در آورد و در سنه ثلث و ستمایه سنجر که مملوک

نام

ناصر و مالک خوزستان بود و بعضی از لرستان را نیز تسخیر نموده و در سنه اربع و ستمایه ناصر حکم فرمود که
در بیع و شرای اجناس و مواشی از هیچکس تمغا نستانند و در سنه اربع عشر و ستمایه سلطان محمد
خوارزمشاه که از ناصر خلیفه بواسطهٔ اسبابی که در کتب مبسوط اند کدورت رنجیده بود با سید
علاء الملک ترمذی بخلافت بیعت کرده با سیصد هزار سوار خنجر گذار متوجه تسخیر بغداد گشت
و ناصر شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت نامزد فرموده آنجناب در حدود همدان به
اردوی سلطان رسید و پس از ارتکاب مشقت بسیار بخرگاه خوارزمشاه راه یافته سلطان محمد
بتعظیم شیخ قیام ننمود بلکه زبان بسلامش نگشاد و جناب ارشاد مآب بتبلیغ رسالت و ادای
موعظت بی نیل مقصود مراجعت نمود بغدادیان خاطر بر تحصن قرار داده چون سلطان بعقبه
حلوان رسید در اوایل فصل خریف حریف سرما و لشکر برف دست بردی نمود که دست
و پای بسیاری از سپاهیان از کار و رفتار باز ماند و اکثر چهارپایان تلف شدند لاجرم سلطان
عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخت تا نوبت دیگر استعداد سفر کرده از خلیفه
ایام انتقام کشد که بواسطهٔ مخالفت چنگیزخان مجال نیافت و در سنه اثنی و عشرین و ستمایه
ناصر حق بجوار رحمت پیوست اوقات حیاتش بروایت حافظ ابرو شصت و نه سال و دو
ماه و بیست روز بود و مدت خلافتش چهل و شش سال و دو ماه هیچکس از عباسیان را زمان
خلافت این مقدار نبود و ناصر اگرچه در عمارت و دعوت مستحقان و غیر ایشان زر فراوان خرج
میکرد اما در جمع کردن مال حرص بسیار داشت چنانچه هر تاجری که در بغداد فوت میشد جهاتش
را گرفته یک فلس بورثه اش نمیداد • **ذکر خلافت الظاهر بالله ابو النصر محمد بن الناصر لدین الله**
ائمهٔ اخبار آورده اند که ناصر در ابتداء حال محمد را ولی عهد ساخته او را الظاهر بالله لقب داد
بعد از مدتی از وی رنجیده پسر دیگر خود را که موسوم بعلی بود ولی عهد گردانید و علی در زمان حیات
پدر رخت بعالم دیگر کشیده و ولایت عهد بر ظاهر قرار یافت اما با وجود این حال اکثر اوقات
ظاهر در زندان بسر می برد بالجمله چون ناصر فوت شد اکابر و اصاغر از روی طوع و رغبت بخلافت
ظاهر راضی شدند و دست بیعت بوی دادند و او دران وقت پنجاه و دو ساله بود و می گفت دکانی
که بعد از نماز دیگر بگشاید پیدا است که چند سودا کند ثبوت پیوسته که ظاهر خلیفه عادل و دین دار بود

و در ایام خلافت خود بغداد را مکان رد مظالم نمود و مردمی را که بجهت مال دیوان در زندان بودند آزاد
فرمود و بخلاف عادت پدر منهیان را از افشای اسرار خلایق منع فرمود وفاتش در روز جمعه سیزدهم
رجب سنه ثلث و عشرین و ستمایه اتفاق افتاد زمان خلافتش نه ماه و چهارده روز بود و موید الدین
قمی بوزارتش قیام می نمود **ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله** در روز
وفات ظاهر اشراف و اعیان بغداد با مستنصر بیعت نمودند و او نیز بصفات حمیده و سمات
پسندیده آراسته بود و در ایام خلافت خویش بقاع نفاع بنا نهاد و در هر محله از محلات بغداد ضیافت
خانه ترتیب داد که دران موضع پیوسته الوان اطعمه معد بودی خصوصا در شبهای رمضان و در
روضة الصفا مسطورست که روزی قریب بعید مستنصر بر بام قصر بر آمده دید که اکثر بامها جامها
گسترده اند از وزیران سبب این امر پرسید جواب داد که مردم ثیاب خود شسته اند تا در روز
عید پاک باشد مستنصر فرمود که من نمیدانستم که اهل بغداد آنمقدار مفلس اند که در عید جهت خود
لباسهای نو نمی توانند دوخت بعد از ان زرگران بفرمان او بنادق طلا ساختند و ملازمان آنجناب را
در گروهه کمان نهاده بخانه بغدادیان می انداختند وفات مستنصر در سنه اربعین و ستمایه اتفاق
افتاد مدت عمر عزیزش پنجاه و یکسال و چهار ماه و زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه و روزی چند
بود موید الدین محمد قمی و نصیر الدین محمد بن الناقد بنوبت بوزارتش قیام می نمودند **ذکر خلافت
المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله** بروایت طایفه از مورخان المستعصم بالله سی
و چهارم ولد ست از اولاد عباس برین ترتیب المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله
منصور بن الظاهر بالله محمد بن الناصر لدین الله احمد بن المقتدی بالله عبد الله بن القایم بامر الله عبد الله
بن القادر بالله احمد بن اسحق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن الموفق بن المتوکل
علی الله جعفر بن المعتصم بالله محمد بن الرشید بالله هارون بن المهدی بالله محمد بن المنصور بالله
ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و بقول زمره دیگر که المقتدی بالله را نبیره القایم
بامر الله شمرده اند مستعصم بالله ولد بیست و پنجم است از اولاد عباس و باتفاق جمهور ارباب اخبار
خلیفه سی و هفتم است و او از اکثر خلفاء عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت زر و جوهر و بسیاری رخوت
گرانمایه و تنسوقات دیگر امتیاز داشت چنانچه چهارصد خادم بخدمت درگاه خلافت پناه مشغول

میشدند

میشدند و بیست و چهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه میخوردند و از ملوک ایام و حکام انام و اشراف
اطراف و اکابر اکناف هیچ آفریده را در حضرتش بار نبود و در آستانة الخلافه قطعه سنگ
برنگ حجر الاسود انداخته بودند و از غرفه طاق اطلس پاره سیاه بسان آستینی فرو گذاشته
هر کس بدانجا میرسید آستین را مانند جامه کعبه بر دیده می نهاد و سنگ را برنگ حجر الاسود بوسه
میداد القصه چون مستعصم بعد از وفات پدر در سنه اربعین و ستمایه بر تخت خلافت نشسته
رایت شوکت و عظمت برافراشت و این خبر باطراف بلاد و اقطار امصار رسید در ممالک شرقی
و غربی خطبه بنامش خواندند و سلاطین جهان و خواقین نافذ فرمان در مقام اطاعت و انقیادش
آمدند و در سنه اثنی و اربعین و ستمایه نصیر الدین محمد بن الناقد که وزیر مستنصر بود و بوزارت معتصم
نیز قیام می نمود وفات یافت و معتصم منصبش را بابی طالب موید الدین محمد بن احمد بن علی بن
محمد العلقمی تفویض فرمود و در سنه خمسین و ستمایه میان سنیان و شیعه مذهبان بغداد تعصب
افتاده آتش نزاع بالا گرفت و امیر ابو بکر ولد مستعصم با فوجی از سپاه بحمایت اهل سنت کرخ
بغداد را که ساکنانش شیعه بودند غارت نمودند و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری حرم
تمامتر محبوس گردانیدند و ازین جهت ابن علقمی که بواسطه مشارکت در مذهب جانب شیعیان
داشت نسبت با خلیفه در مقام مکر و تزویر آمد و منتظر انتقام می بود و در سنه احدی و خمسین و ستمایه
هلاکو از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایات غربی نهضت نمود و در سنه اربع و خمسین خاطر از
مهم ملاحده فارغ ساخته بمشورت خواجه نصیر طوسی رایت عزیمت دار السلام بغداد برافراخت اما در غایت
آهستگی حرکت می کرد و دران اوقات ابن علقمی از داعیه هلاکو خبر یافته بواسطه تعصبی که سابقا
مسطور شد در صدد استیصال آل عباس آمده و بعرض مستعصم رسانید که حالا بحمد الله تعالی سلاطین
جهان و خواقین دوران داغ اخلاص و عبودیت بر جبین دارند و جمیع ملوک ایام و حکام انام خود را
از جمله بندگان خدام دار الخلافه می شمارند بنا برین رای رزین و فکر دوربین اقتضای آن می کند که هر سال
چندین مال برسوم امراء و لشکریان صرف شود اگر امیر رخصت فرماید هر یک از ایشان را بشغلی مشغول کنم
و بعملی فرستم تا خزینه عامره را توفیری تمام حاصل آید پس مستعصم از کمال بلاهت جمع کردن زر و سیم
صلاح و فساد آن مهم را برای وزیر مکر تزویر باز گذاشت و بنفس خود در نهایت غفلت رایت عیش

و عشرت برافراشت و ابن علقمی باندک زمانی اکثر متجندهٔ بغداد را باطراف و ولایات فرستاد و فرستاده
نزد هلاکو ارسال نموده از کیفیت دولتخواهی خویش اعلام داد و در رمضان سنه خمس و خمسین و ستمایه
هلاکو خان از الکای همدان بصوب بغداد روان شده سوغونجاق و بایجو را منقلای لشکر گردانید معتبران
درگاه خلافت و مقربان بارگاه امامت بعد از استماع این خبر هر چند خواستند که خلیفه را از شراب
غرور و خواب غفلت هشیار و بیدار سازند تیسیر نپذیرفت زیرا که وزیر صاحب تزویر در خلوات بعرض
می‌رسانید که لشکر مغول را چه زهره و یارا که سپاه بغداد را آسیب رسانند اگر عورات و اطفال از بام خانها
دشمنان را سنگ باران کنند همه را در کوچها ناچیز یابند بالجمله ابن علقمی بترتیب مقدمات ملاهی مستعصم را
غافل میساخت که ناگاه خبر رسید که سوغونجاق و بایجو با فوجی از سپاه هلاکو از راه دیه متوجه بغداد
شده اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را با ده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد و آن دو خیل در نواحی
دجیل بهم باز خورده بی محابا و میل بر یکدیگر تاختند و نایرهٔ قتال و آتش حرب و جدال اشتعال و التهاب
ساختند و چون آن روز غالب از مغلوب تمایز نگشت شبانگاه در برابر هم فرود آمدند لشکر تتار در آن شب
نار آب فرات را بر آن سپاه بغداد گشادند و اجال و ابطال ایشان را باد فنا و طوفان بلا در ربودند
روز دیگر بیشتر آن لشکر را آب تیغ ظفر پیکر و طغیان سیل بی پا و سر از سر گذشت و مجاهد الدین با سه نفر
از آن غرقاب جان بساحل نجات کشیده متوجه بغداد گشت خلیفه چون آن آتش را معلوم نمود دو سه
نوبت گفت که الحمد لله علی سلامة المجاهد الدین و بجای در مقام غفلت بود و بروایت اکثر مورخان هلاکو
خان در اواخر سنه خمس و خمسین و ستمایه با سپاه فراوان بظاهر بغداد رسیده و خلیفه در شهر متحصن
گشته قریب دو ماه هر روز از صباح تا رواح تنور رزم گرم بود و انواع فساد و اصناف بیداد باهل بغداد
روی می‌نمود آخر خلیفه از محاربهٔ انبوه بستوه آمده باستصواب خصم درون خانه و آشنای دورتر
از هر بیگانه یعنی ابن علقمی در اوایل صفر سنه ست و خمسین و ستمایه با دو پسر بوبکر و عبد الرحمن و جمعی کثیر
از خویشان و دانشمندان بعزم ملاقات ایلخان سوار گشته از دروازهٔ دار السلام بیرون خرامید
و چون بدرگاه گردون اساس هلاکو رسید او را با پسران و دو سه تن از ملازمان بار داد
و باقی را موقوف گردانیدند و هم در آن روز یعنی از مخصوصان خلیفه بیاسا ایلخان اختصاص یافت
و لشکر قیامت اثر بعزم قتل و غارت بصوب بغداد شتافتند و صورت کشش و حالت خون ریزش

بآن غایت

بآن غایت انجامید که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید حقیقت زلزلة الساعة یوم القیام آن
آن ساعت در دار السلام ظهور نمود و جواهر مکنونات و نقود نامعدود و اوانی زرین و سیمین و منسوجات
روم و مصر و چین و نفایس امتعه و اجناس که بدست آن لشکر بی رحم و هراس افتاد بیحد و قیاس بعد
از تقدیم مشورت با امرا و اعیان فرمان داد تا خلیفه را در نمد پیچیده بقوت هر چه تمامتر بر زمین
می‌مالیدند چنانچه از شدت صدمت تمامی اعضای او از هم گسیخته هم در آن ایام خون اکثر اولاد
بسال ششصد و پنجاه و شش ٦٥٦ بر خاک هلاک ریخت **بیت** ستم تنها نه بر چون او کسی رفت
درین پرده ازین بازی بسی رفت ** اوقات حیات مستعصم بقول صاحب گزیده چهل و شش
سال و سه ماه بود و مدت خلافتش شانزده سال و چند ماه ** یاقوت خطاط که رقم نسخ بر خط
تمام خوش نویسان کشید در سلک خدام مستعصم انتظام داشت و در زمان خلافت او رایت
مهارت درین فن برافراشت پانصد و بیست سال و کسری دولت در خاندان عباسیان بود
و بعد از مستعصم کسی از ایشان خلافت ننمود والملک والبقاء للملک الکریم الودود و الصلوة
علی ناصب لواء الحمد و صاحب مقام المحمود **مقالهٔ هشتم** در ذکر طبقات سلاطین
که بعضی معاصر عباسیان و برخی بعد از ایشان در اطراف جهان حکومت کرده اند **گفتار در بیان
سلطنت طاهریان در دیار خراسان** نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار آورده اند که چون مامون خلیفه
از قتل محمد امین خبر یافته بدار السلام بغداد شتافت روزی طاهر بن حسین بن مصعب را
که ذوالیمینین لقب داشت در مجلسی که مامون بشرب خمر مشغول بود بمجلس در آمد و حسین شرابدار
باشارت جناب خلافت ساغر کاسه چند بطاهر داده در آن اثنا اشک از چشم مامون روان شد
طاهر گفت یا امیر از شرق تا بغرب در تحت تصرف ملازمان تو قرار گرفته آیا سبب این گریه چیست
مامون سخنی مناسب وقت بر زبان آورده گریه چنان برو غلبه کرد که دیگر ذوالیمینین را مجال سخن نماند
لاجرم خایف و ترسان از دار الخلافه بیرون رفته یکی از مخصوصان حسین خادم را طلبیده مبلغ دویست
هزار درم باو داد که نزد حسین برده او را بر آن دارد که از مامون سبب گریه را معلوم نماید و خادم حسین
آن وجه را بنظر حسین خادم رسانیده و التماس ذوالیمینین را تقریر کرده روز دیگر که مامون از
حسین شراب خواست گفت والله شراب ندهم تا امیر سبب گریه که دی روز واقع شده بگوید مامون

کفت ترا با این سوال چه کار شرابدار بر زبان آورد که این کستاخی بود اسپط آنکت که کریه امیر نعات انز
اند و همین کشته ام مامون بعد از وصیت در کتمان این سر فرمود که هر کاه چشم من بر طاهر می افتد
قتل برادرم محمد امین بخاطر میرسد خود را از کریه نکاه نمی توانم داشت حسین کیفیت کفت و شنیده
را بذو الیمینین رسانیده طاهر با احمد بن ابی خالد وزیر که دوستش بود ملاقات نمود و صورت
واقعه را با او در میان نهاده کفت نوعی کن که حکومت خراسان از برای من بستانی تا از اثر غضب
و سخط امیر امین مانم وزیر انکشت بر دیده نهاد و چون بملازمت رسید بعرض رسانید که احوال مملکت
خراسان نامضبوط است و غسان که والی آن ولایت از عهده دارایی سپاهی و رعیت بیرون نمی
تواند آمد مامون کفت مصلحت چیست و شایسته آن منصب کیست احمد جواب داد که طاهر ذو
الیمینین را استحقاق آن کار است مامون کفت از وی ایمن توان بود وزیر کفت هر چه از طاهر
صادر کرد و من بنده بتدارک آن قیام نمایم انکاه مامون راضی شده ذو الیمینین در سنه خمس و مایتین
بخراسان آمد و باندک زمانی در حکومت استقلال یافت کلثوم بن ثابت کوید که من در ایام خلافت
مامون صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده بجای آن این دعا
کرد اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک واکفها شر من بغی علیها وحشد لها ولم الشعث وحقن الدماء
واصلاح ذات البین و من صورت حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده نوشته را همان لحظه ببغداد
فرستادم و روز دیکر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کسی بطلب من آمد کلمه شهادت بر زبان رانده
روان شدم چه پنداشتم که طاهر از نامه فرستادن من وقوف یافته و قصد قتل من نموده و چون بدانجا
رسیدم طلحة بن طاهر از سرا بیرون آمده کفت واقعه دی روز را نوشتی کفتم بلی کفت امروز خبر مرک
پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل نمودم کویند چون خبر اول بمامون رسید احمد ابی خالد وزیر را
کفت بمقتضای ضمانیت بجانب خراسان باید رفت و احمد بکار سازی مشغول شده ناکاه خبر
فوت طاهر رسید و احمد از آن تکلیف رهایی یافت نقلست که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه افکنده
بخانه آمد همان لحظه او را تب کرفت و در شب فوت کشت مدت حکومتش یکسال و شش ماه بود
و او ابو الطیب کنیت داشت و یک چشمش از نور باصره بهره نداشت **عبدالله بن طاهر** ۲
بعد از فوت پدر بموجب حکم مامون بر سریر حکومت خراسان نشست و در سنه ثلث عشر و مایتین

بعزم سفر آخرت رخت هستی بربست و پسرش علی قایم مقام کشته جمعی از خوارج در نواحی نشابور
او را کشتند **طلحة بن طاهر** ۲ در زمان فوت برادر در دره پیور بود و چون آن خبر شنود
بمقتضای اشارت مامون روی توجه بخراسان نهاد و چون بنشابور رسید استیصال خوارج را پیش
نهاد همت ساخته باندک زمانی تخم ایشان را برانداخت در روضة الصفا مسطور است که در ایام ایالت
عبدالله بن طاهر فوجی از مجوس در بلده هراة نزدیک بمسجدی آتشکده داشتند و بنا بر آنکه جزیه
میدادند کسی متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از وعاظ مالان بر زبان آورد که درین شهر مسلمانی
ضعیفست زیرا که در جوار مسجد آتشکده واقعست و هیچکس را حمیت نیست که بتخریب آن
پردازد از استماع این سخن اهل اسلام در غیرت افتاده جمعی کثیر آتشکده را خراب کردند و مسجدی جدید
بجای آن بنا نهادند روز دیکر که آتش پرستان کیفیت حالات مشاهده نمودند دود حیرت بکاخ
دماغ ایشان بالا رفته از هراة به نیشابور شتافتند نزد عبدالله بن طاهر دادخواهی کردند عبدالله در مقام
تفتیش و تفحص آمده چهار هزار پیر معمر از بلده و بلوکات هراة بخدمت او حاضر نمودند و کواهی
دادند که ما مدت الحیوة این مسجد را بهمین هیئات دیده ایم و هرکز درین موضع آتشکده و مسجدی دیکر
نبوده است وفات عبدالله بن طاهر در سنه ثلثین و مایتین است و مدت حکومتش هفده سال بود
و اوقات حیاتش چهل و هشت سال و او بفضیلت و سخاوت اتصاف داشت و در زمان ایالت
رایت عدالت برافراشت **ذکر طاهر بن عبدالله بن طاهر** بعد از فوت
پدر افسر امارت بر سر نهاده الواثق بالله جهت او عهد و لوا فرستاد و طاهر در زمان خلافت
مستعین درکذشت و پسرش محمد نام قایم مقام کشت **محمد بن طاهر بن عبدالله** بموجب حکم و نشان
مستعین بعد از وفات پدر رایت حکومت برافراشت و او بعیش و طرب میل بسیار داشت
لاجرم یعقوب بن لیث صفار که در آن زمان بر ولایت سیستان استیلا یافته بود طمع در ولایت
خراسان بسته لشکر بهراة کشید و عامل محمد را از آنجا اخراج نموده روی بنیشابور آورد و چون محمد بن طاهر
از توجه یعقوب خبر یافت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که بی نشان امیر کجا می آیی یعقوب شمشیری
بر دست کرفته کفت حکم و نشان من اینست و بعد از آن احادیث رسول اصحاب محمد متفرق کشته خودش
در سنه تسع و خمسین و مایتین بدست یعقوب افتاد و دولت طاهر بنهایت انجامید قریب پنجاه و چهار سال

آتشکده را

حکومت خراسان دران خاندان بود و اسامی ایشان درین دو بیت مذکور است بیت در خراسان ز آل
مصعب شاه طاهر و طلحه بود و عبدالله باز طاهر دگر محمد آن کو بیعقوب داد تخت و کلاه ذکر رسیدن
سلطنت باولاد لیث صفار بحکم حضرت آفریدگار لیث مردی روی گر بود و سه پسر داشت
یعقوب و عمرو و علی و یعقوب نیز در اوایل حال روی گری می کرد با آخر از آن صنعت ننگ داشته جمعی
را با خود متفق داشته سر بدزدی و راه زنی بر آورد اما دران کار طریق انصاف سپردی و مال کسی را
بتمام نبردی شبی نقبی زده بخزانه درهم بن نصر رافع بن لیث بن نصر سیار که بتغلب بر سیستان استیلا
یافته بود رفت و زر و جواهر فراوان و اقمشه نفیسه درهم بست و بوقت بیرون آمدن پایش بر چیزی
خورد یعقوب آنرا گوهری پنداشت بر گرفت و بجهت امتحان بوی کرده و زبان بران زده بدانست
که نمک است بعد از ان او را رعایت حق نمک بر اخذ مال غالب آمد و نقود و رخوت را گذاشته
بمنزل خود شتافت علی الصباح که خازن بخزینه رسید و نقب و درهم بستن جهات را دید متحیر گشت
و چون دانست که هیچ چیز غایب نیست حیرتش زیاده شد کیفیت واقعه را بسمع درهم رسانید
درهم فرمود تا در شهر منادی کردند که هر کس این حرکت کرده از من ایمنست باید که بملازمت آید تا
بالتفات بی نهایت مخصوص گردد یعقوب فی الحال نزد درهم رفت و ملک از سبب نا بردن اموال
پرسیده یعقوب صورت حال بواقعی بعرض رسانید و درهم او را در سلک پیادلان خاصه انتظام
داد روز بروز کار یعقوب بالا میگرفت چنانچه در اندک زمانی امارت لشکر برو قرار گرفت و بعد از
وفات یا عزلت درهم علی اختلاف الروایتین سپاهیان قدم در تابعیت یعقوب نهاده سیستان را
در حوزه تصرف آورد و انگاه هراة و فوشنج را فتح کرد و در سنه خمس و خمسین و مائتین از راه بیابان
بفارس شتافته شبیخونی بر حاکم شیراز زد و او را گرفته مقید ساخته همراه خویش بسیستان برد
و در سنه سبع و خمسین ولایت بلخ و طخارستان در حوزه دیوان یعقوب در آمد و در سنه تسع
و خمسین محمد بن طاهر با بان نزد او رفته محبوس گشت و در سنه ستین و مائتین یعقوب با حسن
بن زید والی طبرستان محاربه نموده او را منهزم گردانید اما برف و سرمای عظیم دران دیار بوقوع پیوسته
قریب چهل هزار کس از لشکریان یعقوب تلف شدند و در سنه احدی و ستین یعقوب بسبب
بمعتمد خلیفه در مقام عصیان آمده بعد از ان شیراز و اهواز را بگرفت و در اثنی و سبعین متوجه

بغداد گشته

بغداد گشت و برادر معتمد موفق در برابر آمده او را بگریزانید و درانروز محمد بن طاهر از حبس رهایی یافته
بخدمت خلیفه شتافت و یعقوب نوبتی دیگر لشکری فراهم آورده در سنه خمس و ستین و مائتین بجانب
بغداد نهضت نمود اما در راه برنج قولنج گرفتار گشته والی جلیبتش دست تصرف از مملکت بدن کوتاه
کرد و بروایتی مدت سلطنتش باستقلال یازده سال بود نقلست که یعقوب باصابت رای
و تدبیر و کمال سیاست و سخاوت اتصاف داشت و اسبان اکثر سپاهیان ملک او بود و از
دیوان خود آنها علیق میداد و هزار مرد جلد از سپاه برگزیده هر یک را جماقی زرین داد و هزار دیگر را جماق
سیمین و ایشان آنها را در روز عید بر دوش می نهادند و یعقوب بمقتضای رای خود قضایا را بفیصل
میرسانید و هیچ آفریده را بر سر خود مطلع نمی گردانید و روزی شخصی با یعقوب گفت تو دعوی
سلطنت داری و حال آنکه در خیمه غیر ازین پلاس که بران نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ چیز نیست
جواب داد که بهر طریق که سردار سلوک کند نوکران متابعت نمایند عمرو بن لیث
بعد از فوت برادر تاج ایالت بر سر نهاده تبرکات لایقه بدار الخلافه فرستاد و از افعال یعقوب
عذر خواست و خلیفه در مقام عنایت آمده منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان و سجستان
جهت عمرو روان ساخت و عمرو رایت سلطنت افراشته بجانب قزوین شتافت و در سنه سبع
و ستین و مائتین بشیراز رفته از تمام ولایت فارس و اصفهان داروغگان نشاند و بطرف سیستان
مراجعت نمود و در سنه احدی و سبعین و مائتین بواسطه شکایت اهل خراسان معتمد رقم عزل بر صحیفه حال
عمرو کشیده لشکری بحرب او نامزد گردانید و بعد از تلاقی فریقین عمرو انهزام یافت و در سنه اربع و سبعین
رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید العلوی خواند و عمرو پس از محاربات بسیار در
سنه ست و ثمانین و مائتین رافع را بجنگ آورده ببغداد فرستاد و در سنه سبع و ثمانین امیر اسمعیل
سامانی بموجب اشارت معتضد خلیفه با ده هزار کس که اکثر ایشان رکابهای چوبین داشتند بعزم
محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نموده و عمرو با هفتاد هزار سوار آراسته در برابر آمده چون صفها راست شد اسب
عمرو بر غیا جابکی کرده سر از دی در کند و جولان می نمود تا بصف دشمن رسید مصرع بی درد سر نیزه و آمد شد شمشیر
امیر اسمعیل مظفر و منصور گشته سپاه عمرو بهزیمت رفتند و عمرو در خیمه مقید و محبوس شده ناگاه دید که یکی
از شاگرد پیشگان نشسته میکند عمرو او را آواز داده خوردنی طلبید آن شاگرد پیشه مقداری گوشت بهم

رسانیده بنابر عدم وجدان دیگ آن زاد در سطل اسب انداخت و در زیر آن آتش بر افروخته خود بطلب
هیچ رفت اتفاقا سگی آمده و سر در سطل کرده دهانش از گرمی شوربا سوخته بتعجیل سر برآورده دسته
سطل در گردنش افتاده میدوید عمرو از مشاهده این صورت بخندید یکی از حارسان بزبان آورد
که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوان سالار من شکایت میکرد که سیصد شتر
ادوات مطبخ را بزحمت می کشد و حالا ملاحظه میکنم که سگی آن را باسانی می برد بالجمله امیر اسمعیل بعد از
روزی چند که عمرو لیث را در بند داشت بجانب بغداد فرستاد معتضد او را محبوس گردانید روز عمرو در میان
محبس بشام اجل مبدل گشت مدت سلطنتش قریب بیست و سه سال امتداد یافت گویند که عمرو پادشاهی
قهار قتال بود و پیوسته در اموال وزرا و مقربان خود طمع می نمود روزی محمد بن بشیر را که از سایر ملازمانش
بمزید خصوصیت امتیاز داشت طلبیده گفت از تو فلان و فلان گناه صدور یافته محمد چون عادت او را
میدانست در حال سوگندان موفور بر زبان آورد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم همه را بخازن امیر خواهم
سپرد امید آنکه مرا بجرایم ناکرده متهم نسازند عمرو گفت بیشک تحملتر من ابناء روزگار توئی آنگاه محمد بن
بشیر نقود را تسلیم خازن نموده عمرو ازوی خشنود شد **طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث** باتفاق
اکابر و اعیان سیستان بعد از گرفتار شدن عمرو طاهر پای بر تخت حکومت نهاد و در سنه تسع و ثمانین لشکر
بفارس کشیده بر آن دیار استیلا یافت و بجانب سیستان بازگشت و در سنه تسعین و مائتین سبکری
غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج کرده مهم بمحاربه انجامید و سبکری غالب شده طاهر را با برادرش یعقوب
اسیر ساخت و بدار الخلافه فرستاد و مدت سلطنت طاهر شش سال بود و بعد انقضاء ایام حکومت
او برادرش معدل و عم زاده اش لیث بن علی بن لیث چند روز گردن فرازی کردند اما هیچکدام بپادشاهی
نرسیدند **ذکر ابتداء حال سامانیان و بیان مجملی از وقایع زمان آن خسروان عالیشان**
بصحت رسیده که اسد بن سامان که از نسل بهرام چوبین بود در زمان خلافت مامون با چهار پسر بمرو
رفت منظور نظر عنایت و شفقت گشت و چون اسد درگذشت و مامون عزیمت دار السلام بغداد
نمود ایالت خراسان و ماوراء النهر را بغسان بن عباد تفویض فرموده او را گفت اولاد اسد را بمناصب
ارجمند سرافراز گرداند غسان بر طبق فرمان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را
بامارت فرغانه فرستاد و شاش و اشروسنه را یحیی بن اسد مسلم داشت و حکومت هراة را بالیاس

بن اسد داد و بعد از عزل غسان هر کس که بجایش نشست اولاد اسد را از مناصب مذکوره معزول نساخت
و در زمان امارت طلحه بن طاهر نوح بن اسد وفات یافته طلحه زمام مهام سمرقند را در کف کفایت برادرانش
و یحیی و احمد نهاد و این احمد مرد پرهیزکار عدالت شعار بود و هفت پسر داشت نصر یعقوب یحیی
اسد اسماعیل اسحق حمید بالجمله چون احمد بن اسد روزی چند در سمرقند رایت ایالت برافراشت
گوشه نشینی اختیار کرده آن شغل را بولد خود باز گذاشت و بعد از آن که یعقوب بن لیث خروج
کرده طاهریه ضعیف شدند در شهور سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراء
النهر نزد نصر بن احمد سامانی فرستاد و نصر در سمرقند رحل اقامت انداخته برادر خویش اسماعیل را
در بخارا حاکم ساخت و بعد از روزی چند بواسطه افساد مفسدان میان برادران مخالفت پیدا
شده بقصد یکدیگر لشکر کشیدند و اسماعیل بظفر و نصرت اختصاص یافته نصر گرفتار گشت و اسمعیل
بقدر امکان در تعظیم برادر کوشیده او را بطرف سمرقند روان گردانید و گفت من بدستور پیشتر در
بخارا بنیابت تو حکومت خواهم کرد و نصر در اواخر سنه تسع و سبعین و مائتین وفات یافته
اسمعیل از روی استقلال بسلطنت ماوراء النهر قیام نموده مورخان اول کسی را از سامانیان که
در سلک پادشاهان شمرده اند او ست **اسمعیل بن احمد سامانی** چون پای بر مسند
جهانبانی نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی جهانیان بگشاد و بعد از آنکه عمرو لیث را گرفته ببغداد
فرستاد معتضد خلیفه جهة او خلعتهای گرانمایه و نشانهای حکومت سیستان و خراسان و مازندران
تا ری و اصفهان روان کرد و امیر اسمعیل هر یک از جامهای خلیفه را که می پوشید بشکرانه دو
رکعت نماز میگذارد و احکام معتضد را ابو سعید . بآورنده آنها معتضد هزار درم انعام فرمود و در
وصایا خواجه نظام الملک طوسی مسطور است که چون امیر اسماعیل عمرو لیث را اسیر ساخت بتفحص
خزاینش پرداخت و پس از آنکه مطلقا معلوم نشد که آن اموال کجاست کیفیت حال را
از عمرو پرسید جواب داد که یکی از خویشان من که موسوم بیابیت معتمد خزاین بود شاید آنرا
بهراة برده باشد و امیر اسماعیل متوجه هراة گشته ساکنان آن بلده امان خواستند امیر اسمعیل
ایشان را ایمن گردانیده هر چند از سام و خزاین عمرو استعلام نمود فایده بر آن مترتب نگشت و حال
آنکه امرا و لشکریان در غایت عسرت روز میگذرانیدند که در هراة و بلوکات خلقی بسیار اند اگر هر یک

بیک مثقال زر لشکر را مدد کنند اموال موفور حاصل شود چنانچه سپاهیان مرمت احوال خود توانند کرد
امیر اسمعیل جواب داد که این مردم را امان داده‌ایم اکنون بکدام تاویل از ایشان چیزی بگیریم الکاتب جمیل
تمام کوچ فرمود تا گاه بوساوس شیطانی انس چنین امری که موجب نقض عهد باشد بوقوع انجامید
و چون در منزلی فرود آمد نوبت دیگر امرا همان سخن را در میان آورده امیر اسماعیل گفت آن خدایی که اسب
عمرو لیث را بتازیانه تقدیر پیش ما دوانید حالا درست بر آنکه بی نقض عهد تهیه اسباب لشکر می کند در خلال
این احوال کنیزکی از کنیزکان خاصه آن پادشاه عادل را گردن بندی که مرصع بقطعهای لعل بود از گردن باز
کرده بر موضعی بلند نهاد و بمهمی مشغول شد غلیواز قطعهای لعل گوشت پاره پنداشته حایل را در ربود
و بعضی از نزدیکان سوار شده بهر جانب که غلیواز میپرید می‌تاختند بحسب اتفاق گردن بند
از مخلب چنگال غلیواز جدا شده در چاهی از چاههای کاریز افتاد و از برای بیرون آوردنش کسی در چاه
رفته از انجا بچاهی دیگر راه بود و صندوقچهائی بود و آن شخص نزدیک بآنها شتافته دید که مملو از زر
و جوهر است آن خود خزانه عمرو لیث بود که سابق دران مقام نهان ساخته بود بالجمله بواسطه رعایت
عهد و پیمان باضعاف مضاعف آنچه از ساکنان مرو بوصول رسیدی بدست لشکریان امیر اسماعیل در
آمد بعد از گرفتار شدن عمرو لیث مدت هفت سال کسری دولتی بکام دل میراند و مهما امکن در عدل داد کوشید
تا در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مایتین بدار البقا خرامید و پس از وفات او را امیر ماضی گفتند
مدت عمرش شصت سال بود ابو نصر احمد بن اسمعیل بعد از فوت پدر در بلده بخارا
بر تخت سلطنت نشست و مکتفی خلیفه از جهت او عهد و لوا فرستاد نقلست که در ایام دولت احمد
عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار فی سنه ثلثمایه در سیستان خروج نمود و منصور بن
اسحاق سامانی را که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت گرفته محبوس گردانید و چون احمد بن
اسمعیل ازین حادثه آگاه شد حسین بن علی را با سپاهی بجانب سیستان فرستاد و حسین بعد از نه
ماه که آن بلده را محاصره کرد عمرو یعقوب از غایت اضطراب امان خواسته از شهر بیرون آمد و حسین
عمرو را با بن صفار که از جمله مخصوصانش بود بند کرده همراه خود ببخارا برد و احمد بن اسمعیل امارت
سیستان را بسیمجور دواتی ارزانی داشت و در سنه احدی و ثلثمایه احمد عزیمت شکار نموده در منزلی
نزول فرمود و بعد از کوچ کردن گفت تا آتش دران موضع زدند و درین اثنا از جانب جرجان خبر رسید

که حسن بن

که حسن بن علی الاطروش العلوی بر ولایت طبرستان مستولی گشته صعلوک را که دران مملکت نایب
احمد بود بیرون کرده است احمد بن اسماعیل از استماع این خبر بغایت متاثر گشته گفت الهی اگر
تقدیر تو چنانست که دیار طبرستان از دست من برود مرا مرگ ده آنگاه مراجعت نموده در همان منزل
آتش زده فرود آمد و عقلا این معنی را بفال بد داشتند و بحسب اتفاق هم دران مرحله جمعی از غلامان
احمد که بسبب مجالستش با علما و دانشمندان از ملازمتش متنفر بودند شب پنجشنبه بیست و سیم
جمادی الآخر سال مذکور بخیمه پادشاه در آمدند و او را شربت فنا چشانیدند و روز دیگر امرا بعضی از آن غلامان را
بدست آورده کشتند و نعش احمد را ببخارا برده بخاک سپردند بعد از آن او را امیر شهید گفتند
مدت سلطنتش شش سال و چهار ماه و چند روزی بود ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل در
هشت سالگی بر سریر حکومت نشست و خلایق در اول حال بواسطه صغر سن از وی چندانی
حسابی نمی‌داشتند و میگفتند پیداست که این کودک با وجود عم و پدر جد اسحق که شیخ سامانیه
است و حاکم سمرقند چه مقدار استقلال خواهد یافت اما بتقدیر مالک الملک علی الاطلاق عز شانه
نصر بن احمد که ملقب بامیر سعید بود بدرجات علیه ترقی نموده نقلست که در بدایت سلطنت امیر
سعید ابو عبدالله محمد بن احمد در نوبتیه بامور مملکت پرداخت و چون اسحاق سامانی رایت
مخالفت افراخته متوجه بخارا گشت حمویه متکفل دفع او شده بین الجانبین دو نوبت اتفاق
محاربه افتاد و هر بار حمویه بظفر و نصرت اختصاص یافت و در کرت اخیر که اسحاق از معرکه بگریخت
حمویه بسمرقند در آمده در جستجویش مبالغه نمود و اسحق متوهم گشته نزد حمویه آمده امان خواست
و حمویه او را بند کرده ببخارا فرستاد و هم در زندان متوفی شد و در سنه ثلث عشر و ثلثمایه فاتک
غلام یوسف بن ابی الساج با مقتدر خلیفه یاغی شده مملکت ری بگرفت و امیر نصر باشارت مقتدر
لشکر بجانب ری کشیده فاتک را بگریزانید و مدت دو ماه انجا بسر برده در وقت مراجعت ایالت آن
ولایت بسیمجور دواتی مسلم داشت و در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه ماکان
ماکان بن کاکی که از امرا دیالمه بود بعزیمت تسخیر خراسان نهضت نمود و نصر بن احمد یکی از سپهسالاران
خود را که علی نام داشت بحرب او فرستاده علی بر ماکان ظفر یافت و او را بقتل رسانیده کاتب خود را
گفت کیفیت کشته شدن ماکان را بنویس در اندک لفظی تا بنزد امیر فرستیم کاتب نوشت و اما ماکان

حارکاسمه ودر اوایل سنه احدی وثلثین وثلثمایه زحمت سل بذات فرخنده صفات امیر نصر عارض
گشت وآنجناب در ایام مرض بر در قصر خویش خانه ساخته آنرا بیت العباده نام نهاد واکثر اوقات
جامهای پاک پوشیده دران مقام بعبادت حق سبحانه وتعالی قیام می نمود تا در ماه رجب سال مذکور بجوار
رحمت ملک غفور انتقال فرمود ومدت عمر شریفش سی وهفت سال بود وزمان سلطنتش سی سال
وامیر نصر پادشاهی بود بحلم وکرم معروف وبعدل وسخا موصوف در ایام دولت علم زهد وتقوی برافراشت
ورودکی شاعر در سلک ندیمانش انتظام داشت **نوح بن نصر سامانی** باتفاق امرا وارکان
دولت بعد از فوت امیر سعید لوای سلطنت برافراخت وروی بضبط مال وملک آورده ابو الفضل محمد
بن احمد الحاکم را وزیر خود ساخت ودر اواخر سنه اثنی وثلثین وثلثمایه وشمگیر بن زیار از دیار طبرستان
بخراسان آمده در بلده مرو بامیر نوح پیوست ونوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان
رفته آن ولایت را از دست حسن بن فیروزان انتزاع نمود وبر مسند ایالت قرار گرفت ودر سنه اربع
وثلثین وثلثمایه ابو علی بن محمد بن محتاج که از قبل امیر نوح در ری حاکم بود ابراهیم بن احمد بن اسمعیل را
بسلطنت برداشته متوجه خراسان گشت وامیر نوح این خبر را شنیده از بخارا بمرو آمد وبعد از آنکه مخالفان
نزدیک رسیدند بیشتر سپاه بخارا بیوفایی کرده بدیشان پیوستند ونوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت
وابو علی پس از ضبط خراسان در سنه خمس وثلثین وثلثمایه ببخارا رفته خطبه بنام ابراهیم خواند ودرین اثنا
بواسطه سخن یکی از مفسدان ابو علی نسبت با ابراهیم بدگمان شده بترکستان شتافت وابراهیم از
سلطنت عاجز آمده ونوح متوجه بخارا گشته باتفاق امرا واعیان مهم برین جمله قرار یافت که نوح پادشاه
وابراهیم لشکرکش باشد آنگاه هر دو بهم پیوسته باتفاق یکدیگر بجنگ ابو علی شتافته درشت نمودند وابو علی
ایشانرا منهزم گردانید ببخارا آمد ومحمد بن نصر برادر امیر نوح را بسلطنت برداشته خطبه بنام او خواند
وبعد از آن بتوهم مخالفت امرا از بخارا بچغانیان رفت وامیر نوح بموجب نوشته امرا متوجه دار
الملک شده ابراهیم وابو جعفر اورا استقبال نمودند ونوح چون ببخارا درآمد نوبت دیگر بر سریر سلطنت
متمکن گشت عم خود ابراهیم ودو برادر خویش ابو جعفر ومحمد را میل کشید واز امرا طغان را بقتل رسانید
در سنه تسع وثلثین وثلثمایه میان امیر نوح وابو علی رسل ورسایل در میان آمده امیر نوح از ابو علی
عفو فرموده اورا طلبیده بحکومت خراسان فرستاد ودر سنه اثنی واربعین وثلثمایه ابو علی بفرمان امیر نوح

واتفاق

واتفاق وشمگیر زیار با لشکر بسیار جهة دفع رکن الدوله دیلمی بصوب ری نهضت نمود ومیان او ورکن الدوله
مهم بر مصالحه قرار یافت برین جمله که رکن الدوله هر سال مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند وبعد
از مراجعت ابو علی وشمگیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون آنکه ابو علی بر دفع رکن الدوله قادر بود اما
بنابر محبتی که باوی داشت صلح نمود ولاجرم امیر نوح از ابو علی رنجیده اورا از حکومت خراسان عزل کرد
وابو سعید نامی را بجایش فرستاد وابو علی بری رفته در سلک مقربان رکن الدوله انتظام یافت ودر
ماه ربیع الاخر سنه ثلث واربعین وثلثمایه امیر نوح از عالم انتقال نمود ومدت سلطنتش قریب سیزده سال
امتداد یافت لقبش امیر حمید بود **ابو الفوارس عبد الملک بن نوح** بسعی بکر بن مالک واستصواب
امرا در ماه مذکور قایم مقام پدر شده چند نوبت لشکر بمحاربه رکن الدوله دیلمی فرستاد وآخر مهم بر مصالحه
قرار یافته وامیر عبد الملک در زمان دولت خود البتکین را که از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود
بحکومت خراسان سرافراز ساخته البتکین دران ولایت باندک زمانی مال وجهات بسیار وتوابع و
لواحق بی شمار پیدا کرده ودر سنه خمسین وثلثمایه امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسب افتاده روی
بعالم فنا نهاد ومدت سلطنتش هفت سال وکسری بود واورا در زمان حیات موید می گفتند وبعد از وفات
موفق خواندند **ابو صالح منصور بن نوح بن نصر** پس از فوت برادر باتفاق سران سپاه پادشاه شد
نقلست که چون عبد الملک هلاک بر ملک اختیار کرد امرای بخارا قاصدی پیش البتکین که در خراسان
استقلال تمام یافته بود فرستادند تا استمزاج نمایند که لایق حکومت از اولاد سامان کیست البتکین
رسول را گفت که منصور بن نوح نوجوانست وسزاوار این کار عم اوست وقبل از آنکه این سخن بامرا رسد
بر سلطنت منصور اتفاق نموده بودند بنابران البتکین از امیر منصور متوهم گشت وچون منصور اورا طلب نمود
ببخارا نرفت بلکه علم طغیان افراشته با سه هزار نفر از غلامان خاصه خویش بصوب غزنین نهضت
نمود وآن ولایت را بضرب شمشیر مسخر نمود وامیر منصور حکومت خراسان را بابو الحسن سیمجور ارزانی
داشته دو نوبت لشکر بجنگ البتکین فرستاده وهر بار ظفر ونصرت قرین روزگار البتکین شد ودر سنه
ثلث وخمسین وثلثمایه خلف بن احمد که از جانب مادر نسبتش بصفاریان می پیوست ودر ولایت
سیستان سلطنت می نمود بواسطه عصیان طاهر بن حسین که از جمله اقربایش بود بخدمت امیر
منصور آمده ومنصور اورا باجلال موفور وسپاه غیر محصور مدد کرد وتا بار دیگر خلف بمستقر عز خویش شتافت

و بر سریر سلطنت ملک نیمروز قرار گرفت و خلف بن احمد بزیور علم و فضل و حلیه کرم و سخاوت متحلی و آراسته
بود و همواره با علما و شعرا مصاحبت نموده در حق ایشان انعامات مبذول می‌نمود و در سنه ست و خمسین و ثلثمایه
وشمگیر والی جرجان فوت شده پسرش بیستون قایم مقام گشت و هم درین سال میان منصور و رکن
الدوله بسعی ابوالحسین سیمجور مصالحه بوقوع انجامید برین جمله که رکن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار دینار
سرخ بخزانه امیر منصور رساند و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمایه منصور بجوار رحمت ملک عزیز
پیوست مدت سلطنتش پانزده سال بود و او را در حین حیات امیر موید می گفتند و پس از وفات
از وی بامیر سدید تعبیر کردند **ابوالقاسم نوح بن منصور** بعد از فوت پدر رایت سلطنت
برافراشته و منصب وزارت را با ابوالحسن عتبی که بانواع فضل و هنر موصوف بود مسلم داشته و در
اوایل حکومت امیر نوح البتکین در غزنین وفات یافته غلامش سبکتکین قایم مقام شده و در سنه
ست و ستین و ثلثمایه بیستون بن وشمگیر درگذشته برادرش قابوس پادشاه گشت و در سنه احدی
و سبعین و ثلثمایه امیر نوح ابوالحسین محمد بن ابراهیم بن سیمجور را از امارت خراسان معزول
ساخته حسام الدوله ابوالعباس تاش را بدان منصب سرافراز گردانید و هم درین سال ابوالحسین سیمجور
را که عزل خویش را از سعایت ابوالحسین عتبی وزیر میدانست باتفاق فایق که در سلک امرای امیر نوح
انتظام داشت جمعی از غلامان سدیدی را بغربت تا آن وزیر بی نظیر را بکشتند و نوح بن منصور از
حدوث این واقعه متألم گشته حسام الدوله تاش را از نیشابور طلب داشت تا بتدارک آن مهم پردازد
و حسام الدوله ببخارا شتافته از قاتلان وزیر هر کس را یافت بتجه الترشی فرستاد و منصب وزارت
با ابوالحسین قرفی داد و نقلست که دران زمان که ابوالعباس تاش در بخارا بود و ابوالحسین سیمجور بفرمان
نوح بن منصور بمحاصره سیستان قیام می نمود و چون ابوالحسین خبر یافت که عرصه خراسان خالیست با فایق
در مخالفت تاش متفق گشته روی بخراسان نهاد و تاش متوجه مخالفان شده بعد از تردد رسولان هم
بمصالحه انجامید برانجمله که امارت لشکر و حکومت نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هراه ابوالحسین
را در خلال این احوال وزارت امیر نوح بر عبدالله عزیر که با حسام الدوله چندان صفایی نداشت قرار
یافت و امیر نوح بنابر اغوای وزیر حسام الدوله را از منصب مذکور عزل نموده آن شغل را با ابوالحسین سیمجور
تفویض فرمود و حسام الدوله از فخر الدوله دیلمی که در خدمت او حقوق بسیار داشت استمداد کرده چند نوبت

میان او

میان او و ابوالحسین محاربات واقع شد آخر الامر ابوالحسین بمدد فایق بر ابوالعباس تاش فایق و غالب
آمده حسام الدوله پناه بفخر الدوله برد و در غایت فراغت و رفاهیت روزگار میگذرانید تا در سنه سبع
و سبعین و ثلثمایه بعلت طاعون وفات یافت و هم دران اوقات ابوالحسین سیمجور نیز قالب تهی
کرده امیر نوح امارت نیشابور به پسرش ابوعلی مسلم داشت و فایق را در هراة حاکم گردانید و میان
این دو عزیز هم بنزاع و جدال بلکه محاربه و قتال انجامید و ابوعلی ظفر یافته و فایق بمرو الرود شتافته
لشکری فراهم آورده بی اجازت امیر نوح متوجه بخارا شده نوح نسبت باو بدگمان شد و اینانج و
یکتوزون را بحرب فایق نامزد فرموده بعد از تلاقی فریقین فایق بجانب ترمد گریخت و مکتوبات بحکام
ترکستان ببغراخان فرستاده و او را بتسخیر ماوراء النهر ترغیب نموده در خلال این احوال ابوعلی سیمجور
در خراسان استقلال یافته با نوح بن منصور در مقام مخالفت آمد و عرضه داشتی ببغراخان نوشته
دران کتابت مندرج گردانید که اگر خان متوجه بخارا گردد من نیز ازین طرف توجه نمایم مشروط بآنکه
بعد از دفع نوح امارت جمیع ولایات خراسان تعلق بمن گیرد و خان بماوراء النهر قیام نماید و چون
این عرضه ببغراخان رسید بقصد بخارا نهضت نمود و امیر نوح اینانج را باستقبال او فرستاده [illegible]
اسیر گشت انگاه امیر نوح از غایت عجز و اضطرار فایق را از ترمد طلبیده بدفع خان نامزد فرمود و فایق
منافق بسمرقند رفته چون شاه ترکان رسید بیرون خرامید لیکن پیش از آنکه در روی لشکر
بغراخان تیری انداز پشت بر معرکه گردانیده ببخارا آمد و بغراخان بعد از ضبط سمرقند متوجه تختگاه سامانیان
گشته امیر نوح در گوشه خزیده و فایق نزد خان رفته در سلک مخصوصان انتظام یافت و باشارت خان بحکومت
مملکت بلخ شتافت انگاه امیر نوح حیات خود متغیر گردانیده و از جیحون عبور نمود بآمل شط نزول فرمود
و بعضی از لشکریان بوی پیوستند فی الجمله جمعیتی دست داد مقارن این حال مرضی بر ذات بغراخان
مستولی شده علم مراجعت برافراخت و در اثنای راه بعالم آخرت و انتقال ساخت نوح بن منصور بعد از
استماع این خبر با سرور و بهجت موفور ببخارا رفته نوبت دیگر بر سریر سروری متمکن گشت و ابوعلی سیمجور
از شنیدن این اخبار بی صبر و قرار شده میخواست که رسولی نزد امیر نوح فرستد و از جرایم سابق
عذر خواهد که ناگاه فایق که بعد از رفتن بغراخان از لشکر امیر نوح گریخته بود با او پیوست و مخالفان
وسوسه نمود که ابوعلی از مقام اعتذار گذشته کرت دیگر لوای عصیان برافراشت و امیر نوح

بعد از تقدیم مشورت رسولی بغزنین فرستاده از امیر سبکتکین مدد طلبید و سبکتکین و جمعی ملتمس پادشاه
را قبول فرموده در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه با سپاه موفور بجانب بخارا نهضت نمود و پس از وصول
نسبت با امیر نوح شرط تعظیم و احترام کما ینبغی بجای آورده باتفاق عازم حرب ابوعلی و فایق شدند
و آن دو کافر نعمت نیز عبد و فخر الدوله دیلمی مستظهر گشته بعزیمت جنگ از هراة بیرون آمدند و بعد از
تلاقی فریقین امیر نوح و سبکتکین ظفر یافته ابوعلی و فایق به نیشابور شتافتند و پس از روزی چند
از انجا نیز گریخته و بجرجان رفته در سلک مخصوصان فخر الدوله انتظام یافتند و امیر نوح سبکتکین را
نوازش بسیار فرموده ملقب بناصر الدین گردانید و سرداری سپاه و امارت خراسان را به پسرش سلطان
محمود ارزانی داشته او را بسیف الدوله لقب داد و خود بجانب بخارا مراجعت نمود و چون امیر ناصر
الدین سبکتکین و سیف الدوله محمود روزی چند در هراة برآسودند ناصر الدین بغزنین خرامیده
و سیف الدوله به نیشابور شتافت و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه ابوعلی و فایق در جرجان لشکری
جمع ساخته مانند بلای ناگهانی در ظاهر نیشابور بر سر سیف الدوله ریختند و او را منهزم گردانیدند
آنگاه امیر ناصر الدین سبکتکین سپاهی افزون از قیاس و تخمین فراهم آورده متوجه خراسان
گشت و ابوعلی و فایق از نیشابور بیرون آمده در نواحی طوس میان آن دو لشکر ملاقات دست
داد و نسیم فتح و ظفر بر رایت امیر ناصر الدین وزیده بسیار از مخالفان بقتل رسیدند و ابوعلی و
فایق بقلعه پناه برده بعد از روزی چند از انجا بیرون آمدند و مدتی   هر روز بمنزلی و هر شب جایی
بسر بردند باخره از هم جدا شده فایق نزد ایلک خان رفت و ابوعلی بجرجانیه خرامیده التجا بحاکم
آن دیار مولی بن محمد فرمودنی نمود اما پیش از آنکه بمامون پیوندد ابوعبدالله خوارزمشاه در هزار
اسب او را گرفته محبوس گردانید و مامون بجنگ ابوعبدالله شتافته او را اسیر ساخته بقتل رسانید
و نسبت با ابوعلی تعظیم و احترام تمام مبذول داشته رسولی نزد امیر نوح فرستاد و التماس نمود که
از سر جریمه ابوعلی درگذرد امیر نوح این معنی قبول فرمود و ابوعلی را طلب داشته و خدمتش بخارا
آمده فی الحال مقید گشت و چون امیر ناصر الدین سبکتکین که در آن اوان در مرو بود خبر گرفتاری
ابوعلی شنید او را طلبید و نوح بن منصور ابوعلی را بمرو فرستاده آن کافر نعمت در مجلس امیر
ناصر الدین و فاحش فایق ایلک خان او سوسه می نمود تا بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و امر

سبکتکین

سبکتکین بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع او شده بنابر آنکه امیر نوح بنفس خود از بخارا در حرکت
نیامد غباری بر خاطر ناصر الدین نشست و در جنگ ایلک سستی کرده مهم بر صلح قرار یافت بانجمله
که ایالت ولایت سمرقند را بفایض تفویض نمایند و دیگر از جانبین وادی مخالفت نپیمایند و در
رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه نوح بن منصور که ملقب بامیر رضی بود از عالم انتقال نمود سلطنتش
قریب بیست و دو سال امتداد یافت **ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور** از وفات امیر رضی
برضای جمهور امرا بر تخت جهانبانی نشست و چون پر تو شعور ایلک خان بر واقعه نوح بن منصور
افتاد بجانب سمرقند نهضت فرمود و فایق او را استقبال نموده بموجب فرمان متوجه بخارا شد و
منصور تاب مقاومت نیاورده از جیحون عبور نمود آنگاه فایق بشهر درآمده چنان ظاهر ساخت که
من بنابر رعایت حق نمک بمعاونت منصور آمده ام و بعد از ارسال رسایل و رسل منصور بخارا باز
گشته فایق جمیع مهمات را از پیش خود گرفت و بکتوزون را بامارت خراسان و سرداری سپاه
تعیین نمود در خلال این احوال امیر ناصر الدین سبکتکین وفات یافته و سیف الدوله محمود بجایش
نشسته رسولی نزد منصور بن نوح فرستاد و طلب منصب موروث فرمود و رسول ابی نیل مقصود
مراجعت کرده محمود لشکر به نیشابور کشید و بکتوزون را منهزم گردانیده چون منصور از این واقعه
خبر یافت بعزیمت حرب سیف الدوله از کفران نعمت اندیشیده نیشابور را باز گذاشت و بمرو
الرود که بر عایت استعمار یافته رفت و در اواسط صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه فایق باتفاق بکتوزون
منصور بن نوح را از پادشاهی معاف داشته میل کشید مدت سلطنت منصور یکسال و نه ماه بود
عبدالملک بن نوح بعد از خلع برادر باشارت فایق و بکتوزون متکفل امر سلطنت
گشت و چون سیف الدوله محمود از واقعه منصور خبر یافت با لشکر موفور بخیال انتقام بجانب مرو
شتافت و فایق و بکتوزون در رکاب عبدالملک در برابر محمود آمده طالب صلح گشتند سیف الدوله
تخت سر رضا جنبانیده باخر بواسطه سوء ادبی که از ایشان ظاهر شد محاربه عظیم بوقوع انجامید
و نسیم نصرت بر علم محمود وزیده عبدالملک و فایق بطرف بخارا گریختند و بکتوزون بجانب نیشابور رفته
بعد از چند روز بدیشان پیوست درین اثنا شامت ارتکاب امور نالایق شامل حال فایق شده
وفات یافت و چون ایلک خان پریشانی ملک اولاد سامان مطلع گشت از کاشغر بصوب بخارا

نهضت نمود و چنین طامع گردآلود که بمعاونت عبد الملک مرتکب این سعو گشته ام بالجمله در روز شنبه
دهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه ایلک خان بنجارا درآمده جاسوسان بر گماشت تا عبد الملک
را که کنج اختفا منزل گزیده بود پیدا کردند آنگاه او را بند نهاده باوزکند فرستاد و عبد الملک در ان
سرزمین رخت هستی بباد داد و بعد ازین واقعه ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی که ملقب بمنتصر
بود از بخارا گریخته قرب شش سال در اطراف جهان با فوجی از ملازمان تک و پوی می نمود
و در هر چند روز متعرض حواشی یکی از مملکت ملوک نافذ فرمان میشد آخر الامر در ربیع الاول سنه
خمس و تسعین و ثلثمایه در وقتی که از نسا بطرف بخارا میرفت بسعی ماه روئی که از اتباع محمود غزنوی
بود کشته گشت و فلک دو روزنامهٔ دولت سامانیان در نوشت **ذکر سلطنت اولاد بویه که**
که ایشان را ملوک دیالمه گویند در بسیاری از کتب معتبره بنظر درآمده که ابو شجاع بویه که خود را
از اولاد بهرام گور می شمرد مردی بود متوسط الحال و در میان دیالمه بسر می برد و او را حضرت بخشنده
بی منت سه پسر نیک اختر کرامت فرموده علی و حسن و احمد شهریار بن رستم دیلمی روایت کند
که ابو شجاع بویه را با والدهٔ فرزندان محبت فراوان بود چون آن عورت فوت شد بویه بغایت محزون
و مغموم گشته من روزی بخانهٔ وی رفتم و او را بکثرت اندوه ملامت کرده بسرای خویش آوردم تا حزن و
ملامتش کمتر شود و درین اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکرد بوثاق من درآمد بویه با او
گفت درین شبها بخواب دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلاد تافته هر لحظه
نورش بیشتر می شد تا باسمان رسیده آنگاه منقسم بسه قسم شد و بلاد و عباد پیش آن آتش خشوع و
خضوع میکردند منجم گفت این خواب در غایت غرابت است و مرا تا اسپ و جامه ندهی زبان بتعبیر این خواب
نکشایم بویه اظهار افلاس کرده منجم ده دینار طلبید و بویه از ادای آن وجه عاجز آمده منجم گفت ترا سه
فرزند باشد که در ان بلاد که از ان آتش روشن گشته حکومت کنند و صیت ایشان در اطراف
جهان بلند شود بویه گفت فرزندان من اینانند که می بینی و من مردی فقیرم اولاد من بکدام لشکر و
استعداد حاکم شوند ظاهرا با من استهزا می کنی منجم گفت لا والله اوقات فرزندان خود را بیان
نما تا من در طالع ایشان نظر کنم و بویه ساعت تولد اولاد را باز نموده منجم بعد از تامل و اندیشه دست
پسر بزرگترش علی را که در ایام حکومت ملقب بعماد الدوله گشت بوسید و گفت تخت پادشاهی

باین فرزند

باین فرزند تو رسد آنگاه دست حسن و احمد را گرفته نیز بوسه داده فرمود که این جوانان نیز بسلطنت می رسند
القصه در ان روز سودای حکومت در دماغ اولاد بویه جا گرفت چون ماکان بن کاکی در دیار طبرستان پادشاه
شد بویه با فرزندان در سلک ملازمانش منتظم گشت و اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را منهزم
گردانید و اسفار بعد از یکسال بر دست قرامطه بقتل رسیده مرداویج بن زیار بجایش نشست و ما کان
بن کاکی بجنگ مرداویج مبادرت نموده او را بطرف خراسان گریزانید و علی بن بویه را با برادران
بکرج فرستاد و خود عزیمت تسخیر اصفهان فرمود و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آن ناحیت
بود با مرداویج حرب کرده شکست یافت و نزد پدر بشیراز رفت یاقوت با سپاه فارس متوجه مرداویج
گشت و بعد از وقوع مقاتله یاقوت از شیر عاجز آمده با دو هزار سوار روی بوادی گریز نهاد و گذرش
بر لرستان افتاده با اولاد بویه حرب زد و یاقوت پشت بر معرکه گردانیده و عماد الدوله علی بن بویه مظفر و
منصور بشیراز شتافت و مقارن این حال مرداویج در حمام بر دست غلامان خویش بقتل رسیده
سلطنت عراق و فارس بر عماد الدوله قرار گرفت **عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه**
در آخر سنه احدی و عشرین و ثلثمایه باتفاق امرای دیلم در بلدهٔ شیراز بر تخت پادشاهی نشست و بعد
حسن رکن الدوله بضبط ولایت عراق نامزد کرده برادر دیگر خویش معز الدوله را بکرمان فرستاد
گویند چون عماد الدوله بشیراز درآمده در سرای یاقوت نزول فرمود لشکریان طلب رسومات کردند و بنا
بر آنکه در خزینه چیزی موجود نبود عماد الدوله متامل گشت ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده دید که ماری
سر از سوراخ بیرون می آورد و باز پس می برد لاجرم متوهم گشته فرمان داد تا سقف را شکافته
مار را بکشتند و چون سقف خانه را باز کردند نقود موفور و اجناس نامحصور یافتند و عماد الدوله نقود را
بر لشکریان قسمت نموده خیاطی طلب داشت تا جهت او جامه ببرد و بعد از آنکه خیاط حاضر شد
لفظ چوب گز بر زبان عماد الدوله بگذشت در حالی بنا بر آنکه کر بود پنداشت که پادشاه چوب می طلبد
تا بضرب لت ازوی اقرار کشد که اموال یاقوت کجاست فی الحال بر زبان آورد که ای خداوند چه
حاجت بچوب است و الله که بیش از هفده صندوق از جامات یاقوت پیش من نیست عماد الدوله
بخندید و اهل مجلس متحیر گشتند عماد الدوله پادشاه کریم عادل عاقل بود و مدت شانزده سال و نیم
سلطنت نمود و فاتش در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه اتفاق افتاد و او در حین مرض موت ولایت عهد

را برادرزاده خویش عضد الدوله بن رکن الدوله داد **رکن الدوله ابو علی حسن بن بویه** بعد از استماع
خبر فوت برادر بشیراز شتافت و مدت نه ماه دران ولایت بسر برده بجانب ری بازگشت و
او را چندکرت با امراء سامانی جنگ و صلح واقع شد چنانچه سابقا اشارتی بان نهارفت نقلست که
رکن الدوله در آخر اوقات حیات شنید که پسرش عضد الدوله لشکر به بغداد کشیده و ابن عم خویش
عز الدوله را گرفته بنابران غضب بروی استیلا یافته و محموم گشته بجانب اصفهان شتافت
درین اثنا عضد الدوله بخدمت پدر رسیده بمراسم اعتذار قیام نمود و مرض رکن الدوله روی در ازدیاد
نهاده ممالک را بر اولاد خویش قسمت فرمود برین جمله که تمامت ولایت فارس و کرمان و اهواز
را تا نواحی بغداد بعضد الدوله داد و امارت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان را بفخر الدوله
ارزانی داشت و مؤید الدوله را بر اصفهان و توابع آن حاکم گردانید و این دو پسر را وصیت
فرمود که از فرمان عضد الدوله در نگذرند و چون رکن الدوله ازین مهم فراغت یافت در محرم سنه ست
و ستین و ثلث مایه بعالم باقی شتافت مدت سلطنتش چهل و چهار سال بود و شانزده سال و نیم
در ایام دولت عماد الدوله و بیست و هفت سال و نیم بعد از ان و رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت
بود و در تعظیم سادات و علما سعی و اهتمام می نمود **معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه** در سنه اثنی و عشرین
و ثلثمایه بموجب اشارت برادر خویش عماد الدوله بعزیمت تسخیر کرمان از شیراز نهضت نمود و نخست
خطه سیرجان را در تحت تصرف آورد آنگاه بنواحی کرمان رفته میان او و محمد بن الیاس که حاکم آن
دیار بود محاربات روی نمود آخر الامر معز الدوله غالب گشته بعد از ضبط کرمان رایت عزیمت
بجانب اهواز برافراخت و باندک روزگاری تمامی آن سرزمین را نیز مسخر ساخت آنگاه بطرف
بغداد متوجه نمود و در یازدهم جمادی الاول سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه بدار السلام در آمده با مستکفی
بیعت کرد و خلیفه در آن روز او را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله
لقب داد و معز الدوله مدت بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بود و در شهور سنه ست و خمسین
و ثلثمایه از عالم انتقال نمود و پسرش عز الدوله بختیار قائم مقام گشت چنانچه شمه ازین حکایات
در ضمن قضایای خلفا گذشت **عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو بن رکن الدوله** خلاصه
سلاطین دیلم بلکه نقاوه خواقین عالم بود اکابر فضلا در ذکر مناقب و مآثرش کتب ساخته اند و در بیان

فضایل

فضایل و مفاخرش مجلدات پرداخته از جمله صابی کتاب تاجی در آثار و اخبار آل بویه بنام او نوشته
و عضد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه در بلده شیراز بحکم وصیت عم خویش عماد الدوله پای بر تخت
سلطنت نهاد و علما را بتمهید بساط نصفت و عدالت بشارت داد و در ایام دولت خویش
دو نوبت بجانب بغداد نهضت فرمود در کرت اخیر بنواحی تکریت میان او و عز الدوله بختیار
محاربه عظیم بوقوع انجامید و بختیار گرفتار گشته فی سنه سبع و ستین و ثلثمایه کشته شد اوقات
حیاتش سی و شش سال بود و زمان امارتش یازده سال و کسری و عضد الدوله روزی چند بموصل
رحل اقامت انداخته اکثر بقاع و قلاع آنحدود را مسخر ساخت و چون ببغداد مراجعت فرمود فی
سنه ثمان و ستین و ثلثمایه خرابیهای دار السلام را بحالی عمارت باز آورد و جهت امامان و مؤذنان
مساجد وظایف تعیین کرد و ایتام و فقرا و ضعفا را رعایتها نمود و اخراجاتی که در راه مکه از حاج
می ستاندند تخفیف فرمود و فقها و محدثان و فضلا و شعرا و اطبا از موائد انعام و احسانش محظوظ
و بهره ور گشتند و از جمله آثار آن پادشاه عالیمقدار عمارتیست که در نجف بر سر تربت حضرت
امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام ساخته و دیگر بندیست که بر آب کر بسته است و مانند
آن بند در عالم عمارتی کم توان یافت و در سنه اثنی و سبعین و ثلثمایه مرض صرع بر عضد الدوله
مستولی گشته در اواخر رمضان یا اوایل شوال سال مذکور وفات یافت و بموجب وصیتی که کرده بود
در نجف مدفون شد اوقات حیاتش چهل و هفت سال بود و زمان حکومتش سی و چهار سال گویند
گویند در آن روز که عضد الدوله فوت میشد غیر ازین آیه بر زبانش جاری نمی گشت که ما اغنی عنی مالیه
هلک عنی سلطانیه **مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله** بعد از فوت پدر
قاصدی نزد برادر خویش عضد الدوله فرستاده پیغام داد که اگر رخصت باشد در حکومت ولایتی که پدر
نامزد من فرموده دخل کنم عضد الدوله را این استجازه موافق مزاج افتاده در ازدیاد مرتبه برادر کوشید
اما فخر الدوله بی اجازت عضد الدوله متصدی امر سلطنت گشت و اینمعنی بر خاطر عضد الدوله گران
آمده مؤید الدوله را بر آن داشت تا با برادر آغاز مخالفت کرد و فخر الدوله تاب مقاومت نیاورده پناه
بقابوس بن وشمگیر برده و قابوس مقدم او را گرامی داشته هر چند فخر الدوله را برادرانش ازو طلبیدند
بجایی نرسید و در اوایل سنه احدی و سبعین و ثلثمایه مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده بعد از وقوع محاربه با قابوس

الدوله

بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام الدوله ابو العباس تاش که از قبل امیر نوح سامانی والی آن ولایت
بودند نمودند و تاش در تعظیم و احترام آن دو مهمان عزیز حتی الامکان سعی و اهتمام کرده باشارت امیر نوح
جهت دفع مؤید الدوله متوجه جرجان شد و مؤید الدوله در شهر متحصن گشته در رمضان سال مذکور شبیخون
بر مخالفان زد و آن سه سردار طریق فرار را اختیار نموده بخراسان معاودت نمودند و بعد از این فتح مؤید
الدوله بکام دل حکومت میکرد تا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه روی بعالم آخرت آورد مدت سلطنتش
سته سال بود **فخر الدوله ابو الحسن علی بن رکن الدوله** در زمان وفات برادر خویش مؤید الدوله
در بلده نیشابور اقامت داشت و بعد از استماع این خبر باستدعا امرا رایت عزیمت بصوب عراق
برافراشت نقلست که چون مؤید الدوله فوت شد ارکان دولت با یکدیگر مشورت کردند که زمام مهام
سلطنت در قبضه کدام یک از اولاد بویه نهند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت که فخر الدوله بهتر و
بهتر ملوک دیلم است او را از خراسان باید طلبید همین قرار یافته سرعان به نیشابور فرستادند
و فخر الدوله بدان جانب شتافته بر سریر جهانبانی نشست و صاحب عباد متکفل امر وزارت گشته صاحب
اختیار ملک و مال شد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه فخر الدوله آن وزیر بی نظیر را بضبط اموال
طبرستان فرستاد و صاحب حاجی آن مملکت را کما ینبغی ضبط فرموده چند قلعه را فتح ساخت و در
تسع و سبعین و ثلثمایه فخر الدوله بعزم تسخیر بغداد نهضت نموده و بهاء الدوله از دار السلم باستقبال
شتافته در اهواز هر دو سپاه در برابر هم فرود آمدند و بحسب اتفاق آب اهواز طغیان کرده در عسکر فخر الدوله
رسیده لشکریان منصور آنگه این صورت بنابر کید مخالفان ظاهر شده آب روی فخر الدوله بر خاک
ریخته بسرعت برق و باد راه گریز پیش گرفتند و فخر الدوله بری بازگشته از آنجا بهمدان رفت
و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه صاحب عباد پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت او رفته صاحب
بعرض رسانید که در مدت وزارت بنده بقدر وسع و طاقت در فراغت [illegible] و رعیت کوشیدم ت
تا ممالک جهان معمور و آبادان گشت و بعد از فوت من اگر پادشاه همین طریق را مسلوک دارد نیک نامی
آن بروزگار بجای من واصل گردد و مرا نامی نباشد و اگر بر خلاف آن ظاهر شود مردم آن قواعد پسندیده را
بمن نسبت کنند و این جهت در ملک خللها روی نماید فخر الدوله قبول نمود که همان طریقه را مرعی دارد
اما پس از وفات صاحب خزاین او را التصرف نموده اولاد و متعلقانش را مصادره فرمود و رسم ظلم

وبیداد

و بیداد بنیاد نهاد در تاریخ گزیده مسطور است که چون نعش صاحب عباد را از اجازگاه بردند از غایت
جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوسه کردند و نعش را از سقف خانه آویخته بعد
از مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند در روضة الصفا مذکور است که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت
و کیاست یگانه روزگار بود و در اصابت رای و تدبیر مشار الیه بنان و پیر و بمقدار کتب جمع ساخته که در
سفری از اسفار چهار صد شتر بار بود و آنها را می کشیدند مدت وزارتش هیجده سال بود و در سنه
سبع و ثمانین و ثلثمایه روزی فخر الدوله در قلعه طبرک کباب گوشت گاو و انگور موفور بکار برد و فی
الحال در معده بر ذاتش استیلا یافته او را از پای در آورد و مدت سلطنتش قریب چهارده سال ممتد
گشت گویند که از فخر الدوله مال و جهات بسیار ماند و از جمله چون سه هزار خروار جامه بریده یا دوخته
بود باقی اشیا را برین قیاس باید کرد و الله اعلم بصحته **شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله
و الدین** در وقت وفات پدر در ولایت کرمان حاکم بود و چون از آن واقعه خبر یافت بشیراز
شتافت و بعد از ضبط آن ولایت و تحصیل اسباب مکنت لشکر باهواز کشیده برادر خویش ابو الحسین
احمد را از آن خطه بگریزانید پس بطرف بصره توجه نموده در رجب سنه ست و سبعین متوجه بغداد
شده برادر صمصام الدوله که در دار السلام امیر الامرا بود با امید شفقت پیش او آمد و شرف الدوله برادر
را مقید گردانیده بیکی از قلعهای فارس فرستاد و در منصبش دخل کرده در شهور سنه تسع و سبعین
و ثلثمایه رخت هستی بباد داد **صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله** بعد از فوت پدر در بغداد
مدت چهار سال و شش ماه امیر الامرا بود و پس از فوت برادر بسعی جمعی از اتراک از حبس رهایی یافته
لشکر بسیار در ظل رایتش مجتمع گشتند و این خبر ببغداد رسیده بهاء الدوله بدفع او توجه نمود و بعد
از وقوع محاربه بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامید برین جمله که ولایت فارس و ارجان متعلق بصمصام
الدوله باشد و بلاد خوزستان و عراق عرب داخل حوزه دیوان بهاء الدوله گردد و در سنه ثلث و ثمانین
و ثلثمایه شش نفر از اولاد عز الدوله بختیار که در یکی از قلاع فارس محبوس بودند باهتمام محافظان
از آن بند خلاص گشته خروج کردند و صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بدفع ایشان نامزد فرموده
ابو علی از آن شش صاحب دولت را بدست آورد و نزد صمصام الدوله برد و او دو نفر از ایشان را کشته
چهار دیگر را محبوس گردانید در خلال این احوال بنا بر مصالحه میان صمصام الدوله و بهاء الدوله انهدام

یافته صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بجانب بغداد فرستاد و بهاء الدوله نیز جمعی را در برابر
ارسال نموده مدتها بین الفریقین آتش جنگ و شیبی اشتعال داشت و در اکثر معارک نسیم نصرت
بر ظفر بر رایت ابو علی وزید و چون نزدیک بآن رسید که بهاء الدوله بالکل مستاصل گردد خبر قتل
صمصام الدوله در لشکرگاه ابو علی منتشر گردید بیان این سخن آنست که در سنه ثمان و ثمانین و
ثلثمایه جمعی کثیر از لشکریان صمصام الدوله بواسطه عدم وصول علوفه از و رنجیده اولاد عز الدوله را
از حبس خلاص ساختند و قصد صمصام الدوله کرده رایت عصیان و طغیان برافراختند و او را در
دودمانی که قریب است در دو فرسنگی شیراز فی ذی حجه حجه مذکوره گرفته بفرمان ابی نصر بن بختیار
بقتل رسانیدند مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه بود **بهاء الدوله ابو نصر خره**
فیروز بن عضد الدوله و در روز وفات شرف الدوله در بغداد امیر الامرا شد و چون صمصام الدوله
کشته گشت ابو علی بن استاد هرمز با بعضی از امرا و لشکریان دیلم که همراهش بودند در سلک
خدم و حشم بهاء الدوله منتظم گشته انگاه بهاء الدوله لشکر باهواز کشیده بعد آن ولایت ابو علی
را جهت دفع فتنه اولاد بختیار بفارس فرستاده و ابو علی بران جماعت غالب آمده ابو نصر بن
بختیار فرار نموده چون خبر فتح بسمع بهاء الدوله رسید بشیراز رفته بعضی از مردم عز الدوله را با پسران تیغ
بقصاص برادر بقتل رسانید و موفق بن اسماعیل را باستیصال ابو نصر بن بختیار که بطرف جیرفت
گریخته بود نامزد فرمود و موفق بدانجانب شتافته ابو نصر راه گریز پیش گرفت و دران حین یکی
از نوکرانش که از ستیزه او بتنگ آمده بتنگ آمده بود بیک ضرب شمشیر بخاک مذلتش انداخت
و سرش را از بدن جدا کرده نزد موفق برد و موفق بر وفق دلخواه بخدمت پادشاه بازگشته منظور
نظر شفقت و التفات شد و بعد ازین وقایع بهاء الدوله بکام دل حکومت میکرد تا در سنه ثلث
و اربعمایه در ارجان بمرض صرع درگذشت و بموجب وصیتی که کرده بود در نجف مدفون گشت زمان
حیاتش چهل و دو سال و نه ماه مدت سلطنتش بیست و چهار سال **مجد الدوله ابو طالب رستم**
بن فخر الدوله در صغر سن باتفاق امرا قایم مقام پدر شد و مادرش سیده که عورتی عاقله
عادله بود بانتظام مهام مملکت قیام و اقدام نمود و چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید در فیصل مهمات
با مادر مخالفت آغاز نهاده بی رضا او منصب وزارت را بخطیر ابو علی داد و سیده از پسر در

خشم شده

خشم شده بقلعه طبرک رفت و نیم شبی از حصار فرار نموده متوجه لورستان گشت حاکم انجا بدر بن
حسنویه شرط استقبال بجای آورده لشکر بسیار در ملازمت سیده بجانب ری روان گشت و مجد الدوله
در برابر آمده بعد از محاربه او را با وزیر اسیر کردند و سیده از روی استقلال بر سریر جهانداری
قرار گرفته بدر بن حسنویه را خشنود و شاکر باز گردانید و بعد از ان در معموری بلاد کوشیده
شرایط معدلت بتقدیم رسانید روز بار در پس پرده رقیق نشستی و بداوریه و عارض سخن گفتی و
در جواب ایلچیان ملوک عالیجناب بی تلقین کسی سخنان سنجیده بر زبان آوردی بالجمله سیده بعد از
چندگاه از سر جریمه پسر درگذشته مجد الدوله نوبت دیگر پادشاهی یافت و تا سیده در قید حیات
بود ملک او رونق و طراوت تمام داشت و چون سیده وفات یافت اختلال در احوال مملکت
پدید آمده در اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطان محمود غزنوی بعزم تسخیر عراق نهضت فرمود و بعد
از انکه بمازندران رسید لشکری بطرف ری روان گردانیده با سردار سپاه گفت جهد کن تا مجد الدوله
را زنده بدست آری و چون مردم سلطان بری درآمدند مجد الدوله از کمال عقل و دانش با ایشان
پیوست و امیر لشکر خدمتش را مقید ساخته خبر بسلطان فرستاد محمود بولایت ری درآمده مجد الدوله
را طلب داشت و با وی خطاب فرمود که شاهنامه و تاریخ طبری خوانده جواب داد که بلی باز پرسید
که شطرنج باخته گفت آری سلطان گفت آیا دران کتب نوشته است که در یک مملکت دو پادشاه
حکومت کردند مجد الدوله گفت نی سلطان گفت در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه دیده جواب داد که نی
سلطان بر زبان آورد که پس چه چیز ترا بران داشت که بی جهتی بسپاه من ملحق شدی و اختیار خود را
بدیگری گذاشتی انگاه او را با پسر و نواب مقید ساخته بغزنین فرستاد مدت حکومت مجد
الدوله قریب سی و سه سال بود و او بعیش و عشرت بسیار مشغولی می نمود **سلطان الدوله**
ابو شجاع بن بهاء الدوله بعد از فوت پدر باتفاق امرا و اعیان پادشاه شد و از انجا بشیراز رفته
برادر خود جلال الدوله را بامارت بصره فرستاد و کرمان را به برادر دیگر ابو الفوارس داد و چون
ابو الفوارس بکرمان رسید با برادر آغاز مخالفت کرده مدتها در گریز و ستیز بسر برد و در سنه تسع
و اربعمایه مهم بمصالحه انجامید بدین جمله که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را با ابو الفوارس گذارد
و او دیگر طریق مخالفت مسلوک ندارد و در سنه احدی و عشر و اربعمایه مشرف الدوله با سلطان الدوله

یاغی شد واکثر لشکر بجانب او میل کرده بعد از اشتعال آتش قتال بالکلیه بکر صلح کردند بشرط آنکه شرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان الدوله در فارس واهواز اقامت فرماید و هیچ یک از برادران ابن سهلانرا که فتنه انگیز بود وزیر نسازند آنگاه سلطان الدوله از واسط بطرف اهواز رفت وچون به تستر رسید نقض عهد کرده ابن سهلانرا وزیر ساخت و با لشکری بدفع شرف الدوله فرستاد وچندگاه دیگر میان برادران جنگ ونزاع قایم بود تا در سنه ثلث عشر واربعمایه مصالحه واقع شد مقرر بر آنکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله باشد و فارس کرمان بسلطان الدوله و در سنه خمس عشر واربعمایه سلطان الدوله در شیراز وفات یافت مدت سلطنتش دوازده سال وکسری بود **شرف الدوله ابو علی حسن بن بهاء الدوله** در سنه احدی عشر واربعمایه در بغداد حاکم گشت ونام سلطان الدوله را از خطبه بیفکند و مدت پنج سال و پنج روز در امارت بسر برده فی ربیع الاول سنه ست عشر واربعمایه نقد عمر عزیز بقابض ارواح سپرد **عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله** در زمان وفات پدر در اهواز بود و بعد از استماع آن خبر بشیراز توجه نموده مدتی میان او وعمش ابو الفوارس در سنه تسع عشر واربعمایه بعالم دیگر شتافته ابو کالیجار در فارس وکرمان حاکم مطلق العنان شد آنگاه نسبت بجلال الدوله که امیر الامرا بغداد بود بنیاد مخالفت کرده مدت نه سال بین الجانبین مواد نزاع هیجان داشت تا در سنه ثمان وعشرین واربعمایه مصالحه بوقوع انجامید و هر دو سردار سوگند خوردند که من بعد قصد یکدیگر نکنند و بعد از وفات جلال الدوله در سنه ست وثلثین واربعمایه در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند در خلال این احوال کار سلجوقیان قوت گرفته دولت دیلمیان ضعیف گشت در سنه اربعین واربعمایه ابو کالیجار رخت بدار القرار کشید مدت حکومتش بیست وپنج سال بود و تعیش علاء الدین الله است و بعضی گفته اند که حسام الدوله است **جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله** بعد از وفات شرف الدوله فی سنه ست عشر واربعمایه در بغداد امیر الامرا شد و مدت شانزده سال و یازده ماه زمام امارتش امتداد یافته در آن اوقات بکرات در میان او و اتراک بغداد جنگ ونزاع بوقوع انجامید وفاتش در شعبان سنه خمس وثلثین واربعمایه اتفاق افتاد **الملک الرحیم خسرو فیروز بن ابو کالیجار** چون خبر وفات پدرش به بغداد رسید منصب امیر الامرایی بر وی مقرر شد و میان ملک رحیم

وبرادرش

وبرادرش ابو منصور فولادستون که در شیراز بر مسند حکومت نشسته بود جنگ ونزاع قایم گشته در اوایل سنه سبع واربعین واربعمایه ابو منصور شیراز را بازگذاشت و آن مملکت نیز بتصرف ملک رحیم درآمد و در بیست وپنجم رمضان همین سال طغرلبیک سلجوقی به بغداد رسید و چنانچه مذکور شد ملک رحیم را گرفته در یکی از قلاع محبوس کردانید واو تا زمان وفات در آن قلعه توطن داشت مدت امارتش شش سال بود **ابو منصور فولادستون بن ابو کالیجار** بعد از وفات پدر در شیراز پادشاه شد وابو سعید خسرو شاه بن ابو کالیجار نسبت ببرادر در مقام عصیان آمده میان ایشان بکرات محاربات رفت آخر الامر ابو سعید کشته گشته ابو منصور استقلال یافت و باشارت مادر صاحب عادل که وزیر پدرش بود بقتل رسانیده این معنی موجب آن شد که فضل بن حسن که از امرا صاحب اختیار بود و با صاحب دوستی داشت آغاز مخالفت نموده ابو منصور را بدست آورده در سنه ثمان واربعین واربعمایه او را در قلعه محبوس کردانید وپس از روزی چند فضل بن حسن که مورخان او را فضلویه نیز گویند بخدمت سلطان الب ارسلان سلجوقی شتافته منشور حکومت فارس حاصل نموده مدت حکومت ابو منصور باستقلال وغیر استقلال هشت سال بود **ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار** بعد از واقعه برادران بچندگاه ملازمت سلطان الب ارسلان شتافت وسلطان نوبندجان را باقطاع بوی داده ابو علی در آن ولایت در غایت فراغت ورفاهیت روزگار میگذرانید تا در سنه سبع وثمانین واربعمایه بعالم آخرت شتافت و دیگر از آن طبقه جز نام ونشان نماند فسبحان الحی الدایم الذی لا یزول ملکه **ذکر شمه از احوال شمس المعالی قابوس بن وشمگیر وبیان گرفتار شدن آن پادشاه بی شبه ونظیر بدست جمعی از اهل مکر وتزویر** راویان اخبار چنین نموده اند که نسب وشمگیر بن زیاد با رغش که در زمان کیخسرو حاکم گیلان بوده می پیوندد و چنانچه سابقا سمت گزارش یافت وشمگیر در اواخر سنه اثنی وثلثین وثلثمایه بخدمت نوح بن نصر سامانی شتافته بواسطه امداد او در اوایل سنه ثلث وثلثین بر مملکت جرجان استیلا یافته و بعد از فوت وشمگیر پسرش بیستون قایم مقام گشت وچون سپهر بد مهر روزنامه حیات بیستون را نیز در نوشت برادرش شمس المعالی قابوس فی سنه ست وستین وثلثمایه افسر ایالت بر سر نهاده و اهالی مملکت جرجان را بعدل وداد نوید داده وقابوس پادشاهی بود بمکارم ذات ومحاسن صفات وشرف نفس وزیور عقل از امثال

واقران ممتاز و مستثنی بود و از افعال ناشایست و اعمال نابایست و ارتکاب ملاهی و مناهی منزه
و مبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوشنویسان آفاق کشیده و کمال فصاحتش در اطراف
و اکناف عالم مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب عباد بر سطری از خط او افتادی گفتی هذا خط
قابوس ام جناح طاوس بالجمله در شهور سنه احدی و سبعین و ثلثمایه شمس المعالی بواسطه
حمایت فخر الدوله و لشکر کشیدن موید الدوله ترک ملک و مال گفته بصوب خراسان فرار نمود و قریب
هیجده سال در ان ولایت بکام و ناکام بسر برده در ان مدت شایبه نقصانی بعلو همتش راه نیافت
و هیچکس از اعیان و اشراف خراسان نماند که از موائد انعام و احسانش محظوظ و بهره ور نگشت
و با وجود آنکه قابوس بسبب حمایت فخر الدوله از نعمت حکومت محروم شده بود بعد از فوت موید
الدوله چون فخر الدوله بوی رفته بر تخت پادشاهی نشست رقم کم التفاتی بر صحیفه حال قابوس کشیده
ولایت جرجان را داخل ولایت خویش گردانید و پس از وفات او در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه بسعی
اسپهبد شهریار در خطه مازندران خطبه و سکه بنام و لقب قابوسی زیب و زینت گرفت و آن پادشاه
فضیلت دستگاه از نیشابور بدان صوب شتافته بر مسند سلطنت قرار یافت و روز بروز نهال
اقبال شمس المعالی بالا می کشید تا ممالک گیلان و طبرستان بتحت تصرف او در آمد و پسر خود منوچهر
را بحکومت گیلان نامزد کرد و یکی از ملازمان را بطبرستان فرستاد و قابوس اگرچه باوصاف
و فضایلی که مذکور شد موصوف بود اما نسبت با امرا و لشکریان بسیار درشتی می نمود و باندک جرمی
بقتل بیچاره حکم میفرمود تا دیوش جز بشمشیر مینارنگ صورت نبستی و مجلس او غیر لحد تنگ نبودی
بنابران امرا و اعیان جرجان از ایالتش متنفر گشته و خاطر بر خلع وی قرار داده و در وقتی که قابوس
در ظاهر جرجان منزل گزیده بود شبی ناگاه منزل پادشاه را فرو گرفتند و بعضی از خواص در مقام مدافعت
آمده اهل عصیان بشهر شتافتند و بعد از ضبط آن بلده جهت طلب منوچهر رسولی بگیلان فرستادند
و شمس المعالی دل از ملک و مال بر کنده با فوجی از سپاه بطرف بسطام رفت و چون منوچهر بجرجان رسید
امرا و اعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر با ما اتفاق نمایی همه سر بر خط انقیاد نهاده از
فرمان بیرون نرویم و الا با دیگری بیعت کرده ترا نیز از میان برگیریم منوچهر طوعا و کرها با ایشان همداستان
گشته متوجه بسطام شد و بعد از وصول آن مقام بملازمت پدر شتافته زمین خدمت ببوسید و معروض

کردانید

گردانید که اگر خدمتی فرمایی در مدافعت این عاصیان سر در بازم و نقد خویشتن را فدای ذات شریف
تو سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت حال من آنست و سلطنت حق تست نگاه
چنین مقرر شد که قابوس در قلعه جناشک محبوس بود و بقیه ایام حیات را بعبادت و طاعت
بگذراند و یکی از امرا در خدمت شمس المعالی بجانب آن حصار روان شد گویند که در اثنای راه قابوس
از ان شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب داد که چون تو در قتل امرا اطناب می نمودی پنج کس
دیگر اتفاق کرده ترا از درجه سلطنت افکندیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه جهت
قلت خون ریختن پیش من آمد زیرا که اگر ترا و آن پنج نفر دیگر را می کشتم بدین روز گرفتار نمی شدم بالجمله
چون شمس المعالی در قلعه جناشک قرار گرفت هم در ان ایام امرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا او را
شربت شهادت چشانیدند **منوچهر بن قابوس** در سنه ثلث و اربعمایه در ولایت جرجان پادشاه
شد و القادر بالله عباسی منشور حکومت تمامت بلادی که تعلق بقابوس میداشت نزد منوچهر فرستاده
او را فلک المعالی لقب داد و فلک المعالی بالهام هاتف غیبی در ایام ایالت نسبت بسلطان محمود غز نوی
در مقام اطاعت و انقیاد آمده خطبه و سکه باسم و لقب سلطان بیاراست و مخدره از مخدرات
شبستان سلطنت را بخواست و چون کار منوچهر رونق و استقامتی گرفت همت بر قتل قتله پدر
گماشت اکثر ایشان را بلطایف الحیل از میان برداشت و تا آخر ایام حیات بکام دل حکومت میکرد

گفتار در بیان رسیدن امیر ناصر الدین سبکتکین بدرجه بلند سلطنت و ذکر حکومت اولاد امجاد آن پادشاه معالی منزلت بلند رتبت

باتفاق مورخین امیر سبکتکین در سلک غلامان البتکین
انتظام داشت اما بوفور شجاعت و کثرت سخاوت از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بود و آثار
نجابت و انوار یمن و سعادت از جبین مبین او ظاهر و هویدا می نمود لاجرم چون البتکین وفات
یافت در سنه خمس و ستین و ثلثمایه امرا و اعیان ولایت غزنین بر امارت ناصر الدین سبکتکین
اتفاق نموده دختر البتکین را بدو دادند و امیر ناصر الدین در تمهید بساط عدل و انصاف و شفقت و اعطاف
بپرداخت و در سنه سبع و ستین و ثلثمایه حصار بست و قصدار مفتوح گردانیده بعد از ان لشکر ببلاد
هند کشید و بسیاری از هندوان بی ایمان را بدوزخ فرستاد و چند ولایت بتحت تصرف در آورد
و بجای بت خانهای آنجا مساجد و بقاع خیر بنیاد نهاده مظفر و منصور بغزنین مراجعت فرمود اتفاقا

بمقتضای استدعاء امیر نوح سامانی بجانب ماوراء النهر و خراسان شتافت و چون احوال آن ولایت
بیمن مقدم شریفش نظام و انتظامی یافت در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه در بلده بلخ دست از
ملک و مال شسته رخت سفر آخرت بربست **مصرع** از آن سرو آمد این کاخ دلاویز ۵ که تا جا
کرم کردی کو بیت خیز **اسماعیل بن ناصر الدین سبکتکین** بحکم وصیت پدر در سال مذکور بر تخت
حکومت نشست و جمهور خدم و حشم را بانعام و احسان موفور نوازش فرمود و چون سیف الدوله
محمود در ولایت نیشابور این خبر را شنود مکتوبی نزد برادر فرستاد مضمون آنکه گرامی ترین مردم
پیش من تویی هر آنچه تمنای تو باشد از ملک و مال دریغ نیست اما وقوف بر دقایق امور سلطنت
و کبر سن و تجارب ایام در ثبات و دوام دولت دخلی تمام دارد و اگر در تو این صفات موجود
بودی من متابعت تو میکردم مصلحت آنست که تالی بنزاع مودی جهات و عتر و کالت بمقتضای وصیت پدر بر ادای
شریعت غرا قسمت کنی و دار الملک غزنین را بمن مسلم داری تا من ولایت بلخ و امارت لشکر خراسان را
بتو باز گذارم امیر اسماعیل چندان التفاتی بدین کلمات نکرد و برادرش نصر بن ناصر الدین جنگ در دامن
متابعتش زدند و امیر اسمعیل نیز از بلخ عنان عزیمت بغزنین تافته چون هر دو سپاه نزدیک بیکدیگر رسیدند
و سیف الدوله سعی بسیار نمود تا برادر از سر مخالفت درگذرد و از در مصالحه در آید اما بجایی نرسید و بعد
از وقوع حرب و استعمال آلات طعن و ضرب امیر اسمعیل انهزام یافته در قلعه غزنین متحصن گشت
و سیف الدوله محمود را بعهد و پیمان بر پایان آورده مفاتیح خزاین از وی بستد و عمال بر سر اعمال
تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت فرمود **سلطان محمود بن سبکتکین** چون از غزنین ببلخ آمده عرصه
خراسان را از شوایب تعرض مخالفان مصفی ساخت القادر بالله عباسی جهت او خلعت گرانمایه
فرستاد محمود را یمین الدوله و امین الملة لقب داد و هم در آن ایام میان یمین الدوله و ایلک خان که بر بلاد
ماوراء النهر استیلا یافته بود عهد و پیمان بوقوع انجامیده سلطان دختر ایلک را بعقد خود در آورد
و در سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه یمین الدوله بعزم غزو و جهاد آخته رایت نصرت آیت بجانب دیار
هند بر افراخت و جیپال که معظم ترین ملوک آن سرزمین بود در برابر آمده بعد از محاربات بسیار گرفتار
شد و سلطان او را امان داده جزیه مقرر کرد اما چون اعتقاد هندوان چنانست که هر پادشاهی که دو
در دام اهل اسلام افتد سلطنت را شاید و گناه او جز با آتش پاک نشود و جیپال کرت دیگر بر دست

مسلمانان

مسلمانان اسیر شده بود در وقت حکومت را به پسر مسلم داشته خود را بسوخت و سلطان محمود بعد از نیا
غازی لقب یافته سالماً غانماً مراجعت فرموده در سنه اربع و تسعین و ثلثمائه خلف بن احمد نسبت
بیمین الدوله آغاز مخالفت کرده خسرو غازی بجنگ او شتافت و خلف انهزام یافته در قلعه طاق
متحصن گشت و امین الدوله حصار را مرکز وار در میان گرفته خلف بن نیها را بیرون آمد و روی عجز و نیاز
بر خاک نهاده یمین الدوله را سلطان خواند و او را این لفظ بغایت خوش آمده در القاب خویش افزود
و ممالک سیستان را بر خلف مسلم داشت و بعد از چند گاهی خلف نوبت دیگر مخالفت کرده التجا
بایلک خان برد و سلطان او را بجنگ آورده در قلعه جرجان محبوس گردانید تا وفات یافت و در سنه
و تسعین و ثلثمائه سلطان محمود غازی لشکر بدیار هند کشیده بلده بهاطیه و شهر مولتان را مسخر و مفتوح
ساخت و در آن وقت که رایات سلطانی در نواحی مولتان بود ایلک خان طریق طغیان مسلوک داشته
حاجب جیش خویش سباشی تکین را بحکومت خراسان فرستاد و جعفر تکین را بشحنگی بلخ موافق
گردانید **بیت** خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی ۵ گر فلک شان بگذارد که قراری گیرند
ارسلان جاذب که از قبل سلطان امارت بلده هراة متعلق بدو بود چون از توجه مخالفان خبر یافت
شهر را گذاشته بغزنین رفت و جهت ایصال این خبر مسرعی بجانب ملتان روان ساخت و سلطان
هم عنان برق و باد بغزنین آمده از آنجا بجانب بلخ نهضت فرمود و سباشی تکین و جعفر تکین مانند پشه
ضعیف نهاد از عش تندباد گریزان گشته جان بتک پا بیرون بردند آنگاه ایلک خان از پادشاه
ختن قدرخان استمداد کرده با پنجاه هزار مرد صف شکن بوی پیوست و هر دو باتفاق روی بجنگ شهریار
آفاق آورده سلطان با سپاه انبوه و فیلان گردون شکوه در چهار فرسخی بلخ توقف فرمود و بعد از
وصول لشکر دشمن و آغاز محاربه کردن آن مرد افکن محمود غازی روی نیاز بر خاک نهاده از پادشاه بی نیاز
ظفر و نصرت مسالت نمود و چون اثر اجابت دعا بر آن شهریار سعادت آثار ظاهر گشت بر فیل
خاص سوار شده بنفس نفیس بر قلب سپاه ایلک حمله کرد و فیل علمدار خان را در ربوده بهوا انداخت
و جمعی دیگر را در زیر پای خویش با خاک برابر ساخت بعد از آن سپاه ظفر پناه بیکبار بر مخالفان تاخته
ایشان را منهزم گردانید و قدرخان و ایلک خان بمشقت فراوان از جیحون عبور نموده جان بیرون بردند
و این فتح در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمائه دست داد و هم درین سال سلطان محمود بجانب بار هند

دیوان شد تا نخاسه شاه را که بعد از اسلام مرتد گشته بود و نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده گوشمال
دهد و بمجرد آوازه توجه رایات اسلام نواسه شاه انهزام یافته سلطان عنان عزیمت بمستقر دولت
دولت تافت و بعد از روزی چند بادشاهی نوبت دیگر بدیار هند شتافته بال بن اندپال که بافزونی
اموال و بسیاری رجال از دیگر سلاطین هند ممتاز بود در برابر آمد و جنگی عظیم بوقوع انجامید اعلام اسلام
مرتفع گشت و رایات کفر و ظلام منکسر شد و سلطان بدر حصار بهیم نغر نزول فرموده اندک زمانی آن
قلعه را نیز مفتوح گردانید و درین سفر نقود نامعدود و جواهر زواهر و اجناس بی قیاس بدست لشکر
گردون اساس افتاد و در سنه اربع مایه سلطان محمود بار دیگر بولایت هند در آمد و بعد از تعذیب کفار
مراجعت نمود و دوم درین ملک ملوک هند تضرع نامه بسلطان فرستاده طالب صلح گشت و متقبل شد
که پنجاه فیل بفیل خانه سلطان فرستد و هر سال مبلغی زر و مال بخزانه عامره رساند و سلطان باین
مصالحه رضا داده تجار را آغاز آمد شد کردند و در سنه احدی و اربعمایه سلطان محمود غازی لشکر بجانب
غور کشید و محمد بن سوری حاکم آن دیار با ده هزار سوار در برابر آمده بعد از وقوع محاربه اسیر گشت
و نگین زهر آلود مکیده از عالم رحلت نمود و آن ولایت داخل حوزه دیوان سلطان شد در خلال
احوال شاه شار ملک غرجستان نسبت بسلطان در مقام عصیان آمده گرفتار گشت بیان این سخن
آنست که اهل غرجستان حاکم خود را شار گویند چنانکه ترکان خان و هندوان رای هند در زمان نوح
سامانی شار غرجستان ابونصر نامی بود و این ابونصر از غایت سلامت نفس میل مصاحبت علما
زمام امور مملکت را بدست پسر خود محمد داده از آن امر استعفا نمود و چون کوکب اقبال آمین الملة
و یمین الدوله بذروه شرف رسید عتبی را که مولف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاده ایشان را
باطاعت و انقیاد خواند شاران اوامر و نواهی سلطان را قبول نموده پسر شار ابونصر که او را شاه شار
می گفتند بخدمت آمد و پس از روزی چند رخصت معاودت یافته بسلطنت مشغول شد ناگاه
بتخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی با جناب سلطان طریقه نفاق سپردن گرفت و از بارگاه
پادشاهی التونتاش حاجب و ارسلان جاذب بدفع او نامزد گشته چون این دو سردار نزدیک بدار
الملک شار رسیدند ابونصر پناه بالتونتاش برده و از حرکات ناپسندیده پسر ابرا نموده التونتاش
او را همراه فرستاد و شاه شار در حصاری متحصن گشته پس از روزی چند با امان بیرون آمد و امرا

شار

شار را بصوب غزنین گسیل کرده چون شاه شار بمجلس سلطان رسید تازیانه چند نوازش یافت
و در یکی از قلاع محبوس شد اما ملازمان سلطان اسباب رفاهیت او را حسب الحکم مرتب داشتند
بعد از آن آمین الملة شار ابونصر را از هرات طلبیده منظور نظر عنایت گردانید و جمیع مزارع املاک
شار را از ابونصر نقد بخرید و در سنه خمس و اربعمایه سلطان محمود باقصی ممالک هند توجه فرموده با یکی
از ملوک آنجا محاربه نموده و او را منهزم گردانیده خطه باردین بدست ملازمان شهریار ظفر قرین افتاد
و هم درین سال بسمع سلطان رسید که در نواحی تانیشر فیلان هستند که ایشان را فیل مسلمانان میخوانند
و حاکم آن خطه کافری مشهور است و لشکر بدان جانب کشیده و آن کافر را مقهور و مغلوب گردانیده
مظفر و منصور با غنایم نامحصور بغزنین مراجعت فرمود و در سنه سبع و اربعمایه حاکم خوارزم ابو
العباس مامون بن مامون که داماد یمین الدوله بود بر دست نیالتگین و جمعی دیگر از امرا عاصی
کشته شد و سلطان بعد از استماع این خبر بصوب خوارزم شتافته نیالتگین و اتباع او را
دار اعتبار کشیده و التونتاش حاجب را از قبل خویش والی آن ولایت گردانید و در سنه تسع
و اربعمایه سلطان محمود بجانب قنوج که از غزنین تا آنجا سه ماهه راهست توجه فرموده و آن مملکت
را بضرب تیغ آبدار مفتوح ساخت و بنیاد حیات بسیاری از کفار خاکسار بر انداخت و درین
سفر چندین قلعه و خطه دیگر در حیطه تسخیر سلطان در آمده فوجی کثیر از پایان تیره رای مقهور و مقتول
گشتند و چندان غرایب در آن یورش مشاهده افتاد که شرح آن نوشتن و گفتن راست نیاید
و کثرت سیم و زر و درو گوهر و غنایم نفیسه دیگر که در سفر قنوج بدست سلطان ترد بجا افتاد بمرتبه
بود که محاسبان دیوان از ضبط و احصار آن عاجز آمدند و قیمت برده بده درم رسیده هیچکس نمی
خرید و در سنه ست عشر و اربعمایه سلطان پسندیده صفات لشکر بسومنات کشیده بعد از
محاربه بسیار و قتل کفار بدکردار آن ناحیه را تسخیر فرمود و بزعم مورخان سومنات نام بتی است
که در آن مملکت معبود مشرکان بوده اما از سخنان شیخ فرید الدین عطار قدس سره خلاف این معنی
مستفاد میشود آنجا که میفرماید بیت لشکر محمود اندر سومنات ٥ یافتند آن بت که نامش بود لات ٥
و در روضة الصفا مسطور است که در خانه که سومنات در آنجا بود پنجاه و شش ستون مرصع بیاقوت
و جواهر های نفیسه دیگر بر افراشته بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز

سر کو از ان ظاهر بود و و که در زیر زمین مخفی دیمین الدوله بدست خویش آن بت را در هم شکسته دران
ایام زیاده از پنجاه هزار بت پرست بضرب تیغ مجاهدان دین کشته کشتند و آنچه از نفس بتخانه سومنات
واصل خزانه سلطان شد بیشتر از بیست هزار دینار سرخ بود و باقی غنایم را برین قیاس باید کرد و ابضا در
کتاب مذکور مسطور است که سلطان محمود در وقت مراجعت از سومنات با ارکان دولت و اعیان
حضرت گفت که جهت ضبط و حفظ آن مملکت کسی مقرر کرد ایند ایشان بعرض رسانیدند دیگر برین
ولایت کذر نخواهد افتاد مناسب آنست که هم از اهالی این سرزمین کسی را حاکم سازند سلطان
دران باب با مردم انجایی مشورت فرموده بعضی از ان طایفه گفتند که از ملوک این دیار در حسب
و نسب هیچکس با دابشلیمان برابری نمی تواند کرد و امروز از ان قوم جوانیست در لباس براهمه بریاضت
مشغول اگر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارد میشاید و برخی دیگر این رای را منع نموده گفتند
دابشلیم مرتاض مردی درشت خوی است و بجهت ضرورت ریاضت را اختیار کرده اما دابشلیمی
که در فلان ولایت پادشاهیست مردی خردمند و صحیح العهد است انسب چنان می نماید که سلطان
او را حاکم سازند یمین الدوله فرمود که اگر او بملازمت مبادرت نموده این التماس میکرد مقبول می افتاد
اما مملکت بدین وسعت را بشخصی که بالفعل در یکی از ممالک هند پادشاه بود و هرگز ما را خدمتی نکرده
باشد سپردن از مقتضی حزم دورست انگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت آن ولایت بدو مفوض
کردانید و دابشلیم مرتاض خراج قبول کرده بعرض رسانید که ملازمان دابشلیم بمن در مقام عداوت
اند رفتن سلطان آگاه شود بیشک لشکری بدینجانب کشد و بنابر انکه مرا هنوز استعداد حرب نیست
مغلوب کردم اکنون پادشاه شر او را از سر من دفع نماید ضمیمه بسیار الطاف خواهد بود سلطان بر زبان
آورد که چون ما بنیت غزا بدین ولایت آمده ایم و سه سالست که بغزنین نرسیده ام کو سه سال دیگر هم
ماه باش و متوجه آن مملکت گشت و بعد از وصول آن دابشلیم را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد
او معروض داشت که در ملت ما کشتن پادشاه جایز نیست و رسم چنانست که هرگاه بر ملکی قدرت
یابند در تحت تخت خود خانه تنگ و تاریک سازند و او را دران موضع انداخته سوراخی باز گذارند و هر روز
خوانی بدانجا فرستاده تا زمان حیات یکی از ان پادشاه غالب و مغلوب با تمام رسد و چون درین
ولا مرا استطاعت نیست که او را بدین منوال نگاه دارم اگر سلطان دابشلیم را همراه بغزنین

برد و بعد

برد و بعد از انکه من قوتی و مکنتی پیدا کرده او را طلب کنم و حضرت پادشاه بفرستد از کرم شما غریب نخواهد بود
سلطان این ملتمس را نیز مبذول داشت بدار الملک خود مراجعت فرمود و دابشلیم مرتاض با استقلال
بر سریر سلطنت نشست پس از چند گاه رسولان بغزنین فرستاد و تحف و هدایا بسلطان و ارکان
دولت او ارسال داشته دشمن را طلبید سلطان در فرستادن او متردد گشته باخر باغوا امرا او را
تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود و چون آن طایفه بحدود سومنات رسیدند دابشلیم مرتاض
فرمود تا زندان معهود را ترتیب کردند و قاعده میان ملوک انجایی چنان بود که مرتبت دشمن را
نزدیک بدار الملک رسانند باستقبال از شهر بیرون روند و طشت و آفتابه خاصه بر سر خصم نهاده او را
در رکاب خویش تا در بارگاه بدوانند و دابشلیم مرتاض بدین قاعده از شهر بیرون رفته در اثنای
راه بشکار مشغول شد و شاه و سپاه در صیدگاه بسیار تاختند تا هوا گرم گشت انگاه هر طایفه
بگوشه فرود آمدند و دابشلیم در سایه درختی خفته رومال سرخ بر رو پوشیده درین حال بتقدیر
الهی جانوری سخت چنگال آن رومال را گوشت پنداشته از هوا در آمد و چنگ در رومال زده از
اثر ناخن او یک چشم دابشلیم مرتاض کور شد و چون اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت
نمی نمایند غوغا در میان امرا و لشکریان افتاده درین اثنا آن دابشلیم در رسیده و همه باتفاق او را
بپادشاهی برداشتند طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و او را تا زندان معهود دوانیدند
و مضمون حدیث من حفر بئرا لاخیه وقع فیه درین قضیه بظهور آمد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء بصحت پیوسته که یمین الدوله و امین المله در سنه عشرین و اربعمایه بولایت ری رفته
و مملکت عراق عجم را در تصرف آورده پسر خود مسعود را بحکومت آن سرزمین موسوم گردانید و چون
بغزنین مراجعت فرمود بواسطه عرض مرض سل با سوء القنیه در سنه احدی و عشرین و اربعمایه
بریاض رضوان خرامید اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش با استقلال
سی و یک سال و سلطان محمود صفات پسندیده و سمات حمیده بسیار داشت و در زمان دولت
رایات کفر و شرک را نگونسار ساخته اعلام اسلام بر افراشت اما در جمیع احوال بغایت حریص
و در طریق ناستوده بخل و امساک بسیار مبالغه می نمود و سلطان در ایام حیات پسر خویش محمد را
ولی عهد ساخته روزی از پسر خود مسعود سوال فرمود که بعد از من با برادر چگونه معاش خواهی کرد

جواب داد که بدان سان که تو با برادر معاش کردی سلطان ازین جواب بغایت برآشفته خشمناک گشت
وکیفیت قضیهٔ سلطان محمود و برادرش اسماعیل چنان بود که بعد از آنکه اسماعیل از حصار غزنین بیرون
آمد ملازم آیین الملة شد روزی سلطان از وی پرسید که اگر من در دست تو گرفتار میگشتم چگونه با
من سلوک میکردی آن ساده دل بر زبان آورد که اندیشه داشتم که چون بر تو ظفر یابم ترا در قلعهٔ محبوس
گردانم و از اسباب فراغت و رفاهیت هر چه تمنای تو باشد بدانجا فرستم سلطان محمود بعد از
روزی چند ازین سوال و جواب اسماعیل را بهانه گرفته بوالی جوزجانان سپرد تا او را در قلعهٔ محبوس
کرد و آنچه از اسباب معیشت و عشرت طلب داردی برسانند نقلست که در اوان که یمین
الدوله مملکت عراق عجم را بمسعود داد هر چند او را مبالغه کرد که سوگند خورد که با برادر حصه نماید
بجایی نرسید و مسعود بعرض پدر رسانید که اگر محمد بیاید و قسم یاد کند که اموال ترا بر سبیل سویت
قسمت نماید من نیز سوگند خورم که با او خصومت نکنم الکنون او در غزنین و من در ری این مهم چگونه تمشیت
پذیرد در روضة الصفا مسطورست که نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابوالعباس فضل
بن احمد بود و چون سلطان او را مواخذه و معاتب گردانید احمد بن حسن میمندی وزیر گشت و آسی
الملة در اواخر ایام دولت از احمد رنجیده رقم غل بر صفحهٔ احوالش کشیده منصب وزارت بامیر حسنک
میکال رسید **محمد بن سلطان غازی** بعد از آنکه پدرش به بهشت رفت در غزنین بر
تخت سلطنت نشست و برادرش مسعود در همدان این خبر را شنوده روی توجه بخراسان نهاد و بمحمد
پیغام فرستاد که من بولایتی که پدر نامزد تو کرده طمع ندارم اما ملتمس آنست که در خطبه نام من مقدم ذکر کنی
محمد در برابر سخنان سخت و خشونت آمیز بر زبان آورد و پس از تهیهٔ اسباب محاربه از غزنین بیرون آمده
غرهٔ رمضان بتکیناباد نزول نموده آنماه در آن منزل توقف فرمود و در روز عید بی جهتی کلاه از سر شاه
افتاد مردم این صورت را بفال بد داشتند و در شب سیم شوال امیر علی خویشاوند و یوسف بن
سبکتکین باتفاق جمعی دیگر بهواداری مسعود خروج کرده گرد خرگاه محمد را فرو گرفتند و او را از آنجا
بیرون آورده در قلعهٔ تکیناباد محبوس ساختند آنگاه ارکان دولت سلطان محمود باستقبال مسعود شتافته
مسعود بنا بر کینه که از حسنک میکال در سینه داشت او را بقتل رسانید و علی خویشاوند را نیز کشته
یوسف بن سبکتکین را حبس کرد پس بغزنین رفته برادر محبوس را میل کشید **سلطان ناصر الدین**

مسعود بن سلطان محمود چون پای بر تخت پادشاهی نهاد منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد و در سنه
اثنی و عشرین و اربعمایه ابو سهل حمدانی را بضبط مملکت عراق نامزد فرمود و منشوری نوشته حکومت
اصفهان را بعلاء الدوله جعفر بن کاکویه تفویض نمود و این علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی
بود و بلغت دیلم خال را کاکویه گویند بالجمله ابن کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در حکومت عراق
دخل کرده بآخر دم از استقلال زد و شیخ رئیس ابو علی بن سینا رحمه الله چند بوزارت علاء الدوله
مشغولی فرموده و در سنه ثلث و عشرین و اربعمایه التونتاش حاجب بنا بر فرمان مسعود بکین
علی تکین حاکم سمرقند کمر بسته از خوارزم بعزم رزم بما وراء النهر آمده در روز حرب زخمی قوی بحاجب
رسیده آن دو لشکر بصلح از یکدیگر جدا شدند و التونتاش بدان زخم درگذشته پسرش هارون
قایم مقام و در سنه اربع و عشرین خواجه پسندیده صفات احمد بن حسن میمندی وفات یافته احمد بن
محمد بن عبد الصمد وزیر شد در خلال این احوال سلجوقیان از جیحون عبور نموده در نواحی نسا و ابیورد منزل
گزیدند و بعد از اندک زمانی آغاز یاغی گری کردند و در اواخر سنه ست و عشرین و اربعمایه سلطان
مسعود متوجه دیار هند گشته هر چند امرا گفتند که نخست دفع سلجوقیان باید کرد نشنود و در غیبت او کار
آن طایفه قوت گرفت و مسعود در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه از آن سفر باز آمده چون از استیلا
اعدا وقوف یافت از تاخیری که در جنگ ایشان کرده بود پشیمان گشت و بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال
نمود بعد از آن میان سلطان مسعود و سلجوقیان چند نوبت محاربه بوقوع انجامید آخر الامر مسعود منهزم
بغزنین رفت و در آن سرزمین بعضی از امرا و ارکان دولت ببهانه آنکه در جنگ سستی کرده اند
بقتل رسانید و پسر خویش مودود را با فوجی از لشکر بجانب بلخ روان گردانید و خود با محمد مکحول و اولاد
او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم بطرف هندوستان شتافت تا زمستان آنجا بسر برده بهار متوجه
دفع سلجوقیان گردد و چون مسعود از آب سند عبور نمود هنوز احمال و اثقال او در آن جانب آب بود
که نوشتکین باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بسلطنت برداشتند و مسعود
گریخته پناه برباطی برد و جمعی از مخالفان او را گرفته بنظر محمد رسانیدند و محمد برادر را با متعلقان در قلعهٔ
گیری باز داشت و امر سلطنت به پسر خویش احمد گذاشت بعد از آن احمد بمصاحبت ولد یوسف
بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند فی سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه بقلعهٔ مذکور رفته مسعود را بقتل
رسانید و مدت سلطنتش قریب سیزده سال بود و بحسن خلق و سخاوت اتصاف داشت و همواره براه انعام

واحسان تخم مهر و محبت در زمین دل علما و فضلا میکاشت **سلطان ابو الفتح مودود بن مسعود** چون خبر قتل پدر را
شنود از ظاهر بلخ کوچ کرده بجانب غزنین نهضت فرمود و محمد نیز از نواحی سند بجد و د غزنین آمده بعد
از تلاقی فریقین محمد با اولاد و نوشتکین که خمیر مایه فتنه و فساد بود گرفتار گشت و غیر از عبد الرحیم بن محمد همه کشته
شدند انگاه مودود بغزنین شتافته بر سریر دولت قرار یافت و منصب وزارت را با بو نصر احمد بن محمد
بن عبد الصمد تفویض نمود و در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه مودود لشکری بجانب خراسان فرستاده
سلطان الب ارسلان آن سپاه را منهزم گردانید و در سنه احدی و اربعین و اربعمایه مودود با جنود
نامعدود بعزم رزم سلجوقیان از غزنین متوجه دیار خراسان شده در منزل اول برنج قولنج گرفتار گشت لاجرم
از سر آن عزیمت درگذشت و در اواسط سال مذکور ازین دار غرور بمقام سرور انتقال فرمود مدت سلطنتش
هفت سال **سلطان مسعود بن مودود** چون او روزی چند بحکم وصیت پدر بر تخت پادشاهی
نشست بنابر صغر سن ارکان دولت او را خلع نموده بر سلطنت عمش اتفاق کردند **علی بن مسعود**
بن سلطان محمود چون باتفاق امرا تاج حکومت بر سر نهاد عبد الرشید بن سلطان محمود که در یکی از قلاع محبوس
بود بسعی عبد الرزاق بن احمد میمندی از حبس خلاص گشته متوجه غزنین شد و علی از استماع این خبر
بنابر آنکه طاقت مقاومت نداشت بگریخت **عبد الرشید بن سلطان محمود** در زمان دولت خود
طغرل نامی را که از تربیت یافتگان مودود بن مسعود بود بحکومت سیستان نامزد فرمود و طغرل اندک
زمانی در آن مملکت دعوی استقلال کرده عازم تسخیر غزنین گشت و چون به نه فرسخی شهر رسید
عبد الرشید بقلعه گریخته طغرل بشهر در آمد و عبد الرشید را با اکثر اولاد یمین الدوله بدست آورده
بقتل رسانید انگاه دختر مسعود بن سلطان محمود را باکراه خواسته بر تخت پادشاهی نشست لاجرم
بطغرل کافر نعمت ملقب شد و چون خرخیر که از امراء غزنویان بود و در هندوستان حکومت می نمود
ازین واقعه آگاه گشت همت بر دفع آن غدار کافر نعمت گماشته بدختر مسعود و امراء غزنین مکتوبات
نوشت و ایشان را با غماض از حرکات شنیعه طغرل ملامت و سرزنش کرد جمعی که کینه طغرل
در سینه داشتند از مطالعه این نامهای دلپذیر شدند و چند پهلوان لشکردار روزی که آن بو الفضول غدار
بر تخت نشسته بود بپای جلادت پیش رفته و بزخم تیغ تیز پیکر او را ریز ریز کردند و بعد ازین
حادثه خرخیر بغزنین رسیده باتفاق امرا فرخزاد بن مسعود بن سلطان محمود از محبس بیرون آورده سلطنت

موسوم

موسوم گردانید **فرخزاد بن مسعود** در ایام دولت خود لشکری جمع ساخته رایت عزیمت
بجانب خراسان برافراخت و از قبل سلجوقیان کلساری در برابر آمده فرخزاد ظفر یافت و کلساری
با چند کس اسیر گرده انگاه سلطان الب ارسلان بفرمان پدر بجنگ فرخزاد مبادرت نموده غالب
گشت و چند تن از اعیان غزنین را بگرفت و فرخزاد چون صورت حال برین منوال دید کلساری را
خلعت پوشیده بگذاشت و ایشان نیز اسیران غزنین را رها کردند و فرخزاد در ایام جوانی عالم فانی
را وداع فرمود مدت سلطنتش شش سال بود **ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود** بعد از فوت
برادر افسر ایالت بر سر نهاد و او را با سلجوقیان اتفاق مصالحه افتاد برین جمله که هیچ یک از فریقین
قصد مملکت یکدیگر نکنند و ابراهیم در ایام دولت خود چند نوبت بغزو کفار هند رفته مظفر و منصور باز
آمد و او پادشاهی عادل عابد بود و همواره بافاضت خیرات و اشاعت مبرات اقدام می نمود و وفاتش
او بروایتی در سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بتحقق انجامیده برین روایت مدت سلطنتش چهل و دو سال
امتداد یافت **مسعود بن ابراهیم** بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نمود و در سنه ثمان و
خمسمایه از عالم انتقال کرد **ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم** چون تاج شاهی بر سر نهاد برادرش بهرام
شاه بدرگاه سلطان سنجر که خالش بود التجا فرمود و سلطان با سپاه فراوان متوجه غزنین گشته
میان او و ارسلان شاه محاربه دست داده شکست بر ارسلان شاه افتاد و سلطان سنجر بهرام شاه
را بر تخت سلطنت نشانده مراجعت فرمود انگاه ارسلان شاه بر سر برادر آمده بهرام شاه نوبت
دیگر بملازمت سلطان سنجر شتافت و سلطان سپاه ازبخواه همراه بهرام شاه بصوب غزنین گسیل
کرده ارسلان شاه بدست برادر گرفتار شده روی بعالم آخرت نهاده این واقعه در سنه اثنی عشر و
خمسمایه روی نمود مدت ملک ارسلان شاه چهار سال بود **سلطان علاء الدوله بهرامشاه بن مسعود**
بن ابراهیم چون بیمن مقدم شریف تخت سلطنت را آرایش داد سید حسن غزنوی در مدحش
قصیده خواند که مطلعش اینست **نظم** ندایی بر آمد ز هفت آسمان ٭ که بهرامشاه است شاه جهان
و بهرام شاه پادشاهی ذو شوکت صاحب حشمت بود و همواره با علما و فضلا مصاحبت میفرمود کتاب
کلیله و دمنه بنام همایون او مترجم است و طریقه پسندیده در عدل و داد او نزد اکثر مورخان متقرر و
مبین است که بهرامشاه در ایام دولت خود چند [illegible] بغزو کفار هند توجه نمود و بسیاری از قلاع

گرفت

وبلاد آن ولایت را کشود ودر اواخر ایام سلطنتش علاء الدوله حسین غوری لشکر بغزنین کشیده
بهرام شاه را منهزم کردانید وبرادر خود سوری را دران بلده حاکم ساخته بازکشت بهرام شاه نوبت
دیگر بدار الملک خویش شتافته بر سوری ظفر یافت واورا بر کاوی نشانده کرد شهر کردانید علاء
الدین حسین چون این خبر بشنید بعزم انتقام متوجه غزنین کشت اما پیش از رسیدن او دست
قضا طومار حیات بهرام شاه را درنوشت بروایتی فوت بهرام شاه در سنه سبع واربعین وخمسمایه
روی نمود وبدین روایت مدت سلطنتش سی وپنج سال بود **خسرو شاه بن بهرام
شاه** بعد از وفات پدر پادشاه شد وچون از توجه علاء الدین حسین خبر یافت بصوب هندوستان
شتافت وحسین غوری بغزنین در آمده از مراسم قتل وغارت وسوختن وکندن عمارت دقیقه
مهمل نکذاشت انکاه برادر زادکان خود سلطان غیاث الدین وسلطان شهاب الدین را بحکومت
آن سرزمین مقرر کردانید بروایت اکثر مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل خسرو شاه را بدست
آورده در قلعه محبوس ساختند واو دران محبس فی سنه خمس وخمسین وخمسمایه وفات یافت اما در روضة
الصفا مسطور است که خسرو شاه بعد از فرار در بلده لهاوری بر تخت پادشاهی قرار کرفت وچون
او وفات یافت پسرش خسرو ملک قایم مقام کشت وغوریان خسرو ملک را بجنک آورده در قلعه محبوس
کردند تا فوت شد والله اعلم **ذکر سلطنت طایفه از اسماعیلیه در ولایت مغرب وافریقیه**
نخستین کسی که ازین طبقه بسریر سلطنت نشست ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود
جمیع اسماعیلیه وجمعی از اهل سنت وجماعت اورا از اولاد اسماعیل بن جعفر الصادق عم شمارند
اما عباسیان در نسب مهدی طعن میکردند وبرخی دیگر از اهل اسلام اورا از نسل عبد الله بن سالم البصری
می شمردند زعم اسماعیلیه آنست که مهدی که در احادیث واخبار وارد شده عبارت از وست وحدیثی
که روایت کنند که حضرت رسالت صلعم فرمود که علی راس ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها وکویند
که درین حدیث لفظ شمس کنایت از محمد بن عبد الله است القصه مهدی در سنه ست وتسعین
ومایتین در ولایت افریقیه خروج کرده اکثر بلاد مغرب را بتحت تصرف در آورد ودر سنه اثنی وعشرین
وثلثمایه از عالم انتقال نمود او وفات حیاتش شصت ودو سال بود وزمان حکومتش بیست وشش
سال **القایم بامر الله احمد بن محمد المهدی** ولی عهد پدر بود ودر زمان دولت او مکتب داری ابو یزید

خروج کرد وجمعی غاشیه متابعتش بر دوش کرفته قایم پس از محاربه منهزم کشت ودر قلعه مهدیه
متحصن شد وابو یزید بر قلعه نزول کرده شرط محاصره بجای آورد ودرین اثنا قایم فی سنه اربع
وثلثین وثلثمایه درکذشت وبحکم وصیت پسرش قایم مقام کشته مدت خلافتش دوازده سال بود
المنصور بقوة الله اسمعیل بن القایم بامر الله چون رایت ایالت برافراشت وفات پدر
را پنهان داشته بکمال دلاوری وحسن تدبیر ابو یزید را بکمر یابند وجمعی از اهل شجاعت را فرستاده تا اورا
بدست آورده بپای تخت رسانیدند انکاه حکم فرمود تا ابو یزید را در قفس آهنین با حمدونه قرین کردانیدند
وبعد از روزی چند اورا بکشت ومنصور در سنه احدی واربعین وثلثمایه ازین دار غرور انتقال نمود مدت
حیاتش سی ونه سال وزمان خلافتش هفت سال بود **المعز لدین الله ابو تمیم بن المنصور**
در شوال سال مذکور پادشاه باستقلال شد وبسیاری از ممالک مغرب که در زمان پدرانش مسخر کشته
بود تسخیر فرمود وچون کافور اخشیدی که حکومت مصر از قبل عباسیان که تعلق بوی میداشت وفات یافت
ودران دیار قحط وغلای عظیم دست داد معز جوهر خادم را با سپاهی موفور واطعمه غیر محصور بجانب مصر
فرستاد وجوهر در سنه سبع وخمسین وثلثمایه آن مملکت را در حیطه تصرف آورد ودر نفس شهر نزول کرده
طعامها را بفقرا وضعفا قسمت نمود وهم درین سال بموجب اشارت المعز لدین الله در میان فسطاط و
مصر وعین الشمس شهری بنا نهاد وآنرا موسوم بقاهره معزیه کردانید وبسعی واهتمام جوهر خادم ولایت
اسکندریه ودیار حجاز وبلاد شام نیز در تحت تسخیر علویه در آمده دران ممالک خطبه وسکه بنام المعز لدین الله
مزین وآراسته کشت ودر سنه احدی وستین وثلثمایه المعز لدین الله از افریقیه بجانب قاهره معزیه
توجه فرمود وآن بلده را دار الملک کردانیده رایت عدالت برافراخت ودر روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر
سنه خمس وستین وثلثمایه بعالم آخرت انتقال ساخت مدت سلطنتش بیست وسه سال وپنجاه و
اوقات حیاتش چهل وپنج سال **العزیز بالله ابو منصور نزار بن المعز لدین الله** بعد از
وفات پدر در قاهره معزیه بر تخت خلافت نشست وعمش حیدره وعم برادرش ابو الفراس وعم
جدش داخل مردی بودند که با وی بیعت کردند وغیر از عزیز هارون الرشید هیچکس از خلفا وسلاطین
اینمعنی اتفاق نیفتاد والعزیز بالله پادشاهی صبور وحلیم نیکو اخلاق بود وچون چهل ودو سال از عمرش
درکذشت مدت بیست ویکسال در دولت واقبال کذرانیده فی شهر رمضان سنه ست وثمانین وثلثمایه

از عالم انتقال نمود الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن العزیز بالله در سال سیصد و پنجاه در قاهرهٔ معزیه متولد
گشت و او نخستین خلیفه ایست از خلفاء علویه که در آن بلده تولد نموده نقلست که در ایام دولت حاکم
شخصی که خود را از اولاد هشام بن عبد الملک بن مروان میشمرد خروج کرده بعد از محاربات بسیار بدست
حاکم گرفتار گشت و حاکم اشارت فرمود تا کلاه سرخ بر سر خارجی نهاده دست و پای او را بسته بر
بر شترش نشانند و حمدونه را ردیف او گردانیدند که هر لحظه سیلی بر قفایش میزد و چون خارجی
را از شتر فرود کشیدند مرده اش یافتند و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمایه حاکم حکم کرد که در شب دروازهای
مصر را نه بندند و ابواب دکانها را نیز مفتوح دارند و بر در خانها و سر کوچها مشعلها بر افروزند و در آن
اوقات شب هم شب در بازارها مردم می گشتند و حاکم نیز با خواص خود در آن شبها سیری می نمود و هر کسی را
میخواست با او سخن می گفت در تاریخ گزیده مسطور است که حاکم در ایام حکومت بر خر نشستی و بی تکلف
در بازارها گشتی و گفتی من بکوه طور مانند موسی با خدای هم مناجات میکنم و در امر معروف بنوعی امکان
مبالغه کردی بحیثیتی که چون مردم از خوردن شراب نایستادند نمود تا باغات را ویران ساختند
و جهت منع نسوان از تردد حکم کرد تا در مصر موزهٔ زنانه نه دوزند و ذخیرهٔ هر صنعتی که از اتباع احکام
گشتی مصادره و باز خواست نکردی و چون هفت سال بر منوال سلطنت کرد مردم مصر تمثالی مشابه
عورتی که رقعه در دست داشت بر ممر او نهادند حاکم آن رقعه را از دست آن صورت بستد و مطالعه
کرد و بنا بر آنکه آن نوشته بر دشنام او و آباء و اجدادش مشتمل بود متأثر گشته فرمود تا مصر را آتش
کنند و باین سبب یک نصف شهر ویران شد نقلست که حاکم در اواخر ایام دولت خویش خواهر خود
را بامیر الجیوش متهم گردانیده خواست که ایشان را بکشد و امیر الجیوش از بعضی وقوف یافته جمعی را
برانگیخت تا حاکم را در سنه احدی عشر و اربعمایه بقتل رسانیدند در روضة الصفا مسطور است که حاکم
هر سحر بر خری سوار شده بطواف کوهی که در نواحی مصر بود رفتی و او در علم نجوم مهارت بی نهایت داشت
و پیوسته می گفت که اگر فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد بگذرد و در شب موعود
بدستور معهود عزم طواف آن کوه کرد مادرش اضطراب نموده ازو درخواست کرد که امشب از خانه
بیرون مرو حاکم لحظهٔ بغنود و والده ساکن شده بعد از آن بیطاقت گشت و با مادر گفت که اگر [illegible]
روح از تن من بیرون میرود آنگاه از قصر خلافت بیرون خرامیده چون نزدیک بآن کوه رسید آن گروه در

کمین

کمین بودند او را بعالم آخرت فرستادند اوقات حیاتش شصت و یکسال بود و زمان حکومتش بیست
و پنج سال الظاهر لدین الله ابو الحسن علی بن الحاکم بامر الله بعد از وفات پدر باتفاق اکابر
و اعیان مصر بر مسند خلافت نشست و چون فی الجمله قوة و مکنتی پیدا کرد امیر الجیوش و عمهٔ خود را
بزندان فراموشان فرستاد و در سنه عشرین و اربعمایه ظاهر بعلت استسقا از خاکدان
دنیا رحلت نمود مدت حیات عمرش سی و سه سال بود و زمان ملکش شانزده سال و ظاهر صفات
پسندیده و اطوار ستوده داشت و مانند جد خویش العزیز بالله نام نیکو یادگار گذاشت المستنصر
بالله ابو تمیم سعد ابن الظاهر لدین الله در سن هفت سالگی متصدی امر سلطنت گشت
و در زمان دولت او فی سنه ست و اربعین و اربعمایه در مصر کوکبی ظاهر شد که از پرتو آن تمام
شهر سمت روشنی پذیرفت و زمانی طویل این صورت امتداد یافته مقارن آن حال قحطی عظیم
در میان مردم پدید آمد چنانکه هر روز قریب صد کس از فقدان نان جان میدادند و در دوازدهم رجب
سنه ستین و اربعمایه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزلهٔ قوی بوقوع انجامید چنانچه از صعوبت آن
ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر با وجود کمال بخل وجه اموال بی نهایت تصدق
فرمود تا آن بلیه تسکین یافت و در روضة الصفا مسطور است که در ایام حکومت مستنصر امیر خسرو
ناصر از خراسان بمصر شتافت مدت هفت سال آنجا متوطن شد آنگاه هر سال بحج میرفت و در نوبت
آخر که حج گذارد از بصره عزیمت خراسان نموده از آنجا ببلخ شتافت و دعوت علویه آغاز نهاد
اعدا قصدش کردند امیر ناصر در کوهی پنهان شده مدت بیست سال در آن مکان اقامت
نمود و با آب و گیاه قناعت نموده وفات مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه اتفاق افتاد
اوقات خلافتش شصت سال بود و از خلفا و سلاطین اسلام هیچکس برابر او حکومت
نمود نقلست که مستنصر نخست پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد گردانیده و بعد
از چندگاه ازوی رنجید وصیت فرمود که نزار پیرامن خلافت نگردد و برادرش المستعلی بالله احمد
قایم مقام باشد بنا بر آن بعد از وفات مستنصر اسماعیلیه دو طایفه شدند فوجی بنا بر اصل مذهب
خویش که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قایل گشتند و بنام او خلق را دعوت کردند حسن
صباح داخل این مردم است و گروه و زمرهٔ برخلافت احمد اتفاق نمودند المستعلی بالله ابو القاسم

احمد بن المستنصر بالله چون بر سریر حکومت نشست قصد برادر خویش نزار نمود و نزار فرار بر قرار اختیار کرده بجانب اسکندریه گریخت حاکم آن بلده که بندهٔ مستنصر بود او را تعظیم مفرط نموده بر تخت خلافت نشاند و مستعلی لشکر موفور فرستاد تا والی آن ولایت را گرفته کشتند و نزار را اسیر ساخته با دو پسر بمصر آوردند انگاه مستعلی برادر را در قاهره میزبیه مقید و محبوس گردانید تا وفات یافت و در سنه خمس و تسعین و اربعمایه مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت مدت سلطنتش هفت سال و دو ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن المستعلی بالله در روز وفات پدر بر سریر سلطنت نشست بقول حافظ ابرو دران وقت عمرش پنج سال و یکماه و چند روز بود و فضل بن امیر الجیوش از قبل او بدارایی سپاهی و رعیت اشتغال نمود و در ایام دولت امر امر حسن صباح و نزاریه قوت گرفت و بعضی از قلاع رودبار و قهستان را بدست آوردند و در چهارم ذی قعدهٔ سنه اربع و عشرین و خمسمایه یکی از فداییان ملاحده فرصت یافته ضربتی بر امیر زد که هلاک شد مدت سلطنتش بیست و نه سال بود و زمان حیاتش سی و چهار سال و کسری الحافظ لدین الله ابو میمون عبد الحمید بن المستنصر بالله بعد از وفات پدر امرا باتفاق اشراف مصر متصدی خلافتش کردند و احمد بن فضل بن امیر الجیوش را وزیر گردانید و احمد در اول زمان اختیار و اعتبار بر دست فداییان بقتل رسیده دیگری قایم مقام شد و او نیز بضرب تیغ ملاحده از عقب احمد شتافته حافظ پسر خویش را حسن نام بجای وزیر ثانی تعیین فرمود و حسن از غایت حرص بر خون ریختن در یک شب چهل کس را از امرای مصر بقتل آورد و حافظ از پسر متوهم گشته جمعی را بران داشت که قصد او نمایند حسن از بعضی وقوف یافته آن مردم را نیز بسیاست رسانید انگاه بقیهٔ امرا و لشکریان بعرض حافظ رسانیدند که اگر پسر را بما نخواهی سپرد تا از میان برخواهیم گرفت و حافظ درین قضیه متحیر شده آخر الامر یکی از اطبای یهود را فرمود تا حسن را زهر داد و وفات الحافظ لدین الله در جمادی الاخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه اتفاق افتاد و وقت حیاتش هشتاد سال بود و مدت خلافتش بیست سال الظافر بالله ابو منصور محمد بن الحافظ لدین الله باتفاق اکابر و اعیان مصر قایم مقام پدر گشت و او را با پسر عباس وزیر که موسوم بنصر بود تعلقی پیدا شده لحظهٔ از وی مفارقت نمی نمود

و در آخر ایام دولت خویش قریهٔ معموره بدو انعام فرمود و مردم مصر که پی بتعلق خاطر خلیفه و پسر وزیر برده بودند بر زبان آوردند که مهر نصر بیش ازین میشود و عرق غیرت و حمیت وزیر از شنیدن امثال این سخنان در حرکت آمده فی سنه تسع و اربعین و خمسمایه جمعی را در خانه خویش در کمین گاه نشاند و ظافر را بهمانی طلبیده بزخم شمشیر و خنجر مراسم ضیافت بتقدیم رسانید مدت سلطنتش پنج سال و کسری بود الفایز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن الظافر بالله بعد از قتل پدر بر سریر ملک متمکن گشت و ملک صالح را وزیر ساخته قصد کشتن عباس نمود و عباس با اموال بی قیاس از مصر بیرون رفته در راه جمعی از فرنگان او را غارت کردند و دست و پای بسته در صحرا بگذاشتند تا بمرد و در زمان خلافت فایز شخصی موسوم بعبد المومن بر دیار مغرب بتغلب استیلا یافت و فایز در ایام جوانی فی شهر صفر سنه خمس و خمسین و خمسمایه بعالم دیگر شتافت مدت سلطنتش شش سال و دو ماه بود و اوقات حیاتش بقول صاحب جعفری بیست و یکسال العاضد لدین الله ابو عبد الله محمد بن الفایز بنصر الله پس از وفات پدر علم خلافت برافراشت و او بمکارم اخلاق موصوف بود و بسخاوت بی نهایت داشت در ایام دولتش لشکر بسیار از فرنگ متوجه مصر گشته خوف و رعب بر اهالی آن دیار استیلا یافت و طالب صلح شده قبول نمودند که مبلغ هزار هزار دینار تسلیم فرنگان نمایند تا باز گردند و محصلان کفار فرنگ جهت تحصیل آن وجه بشهر در رفته ایشمعنی بر ارباب اسلام گران آمد و باستصواب عاضد نامهٔ بنور الدین محمود که دران زمان حاکم دیار شام بود و بجهت خلفای عباسیه می ورزید نوشتند از تسلط کفار استغاثه نمودند نور الدین محمود اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدانجانب فرستاد و چون اهل فرنگ از توجه شیرکوه خبر یافتند مانند روباه بصوب هزیمت شتافتند و اسد الدین در ربیع الاخر سنه اربع و ستین و خمسمایه بقاهره مظفر در آمده بتقلد منصب وزارت سرافراز شد و بعد از انقضای شصت و پنج روز وفات یافته عاضد زمام مهام وزارت در کف کفایت برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن ایوب نهاد و صلاح الدین باندک زمانی بر مملکت مصر مستولی شده ارکان دولت خلیفه را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که خطبه و سکه را باسم و لقب المستضی بنور الله عباسی مزین و منور گرداند و صلاح الدین درین باب تامل نموده بعد از آنکه پیغام مکرر

تکرار یافت در محرم سنه سبع وستین وخمسمایه که عاضد پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود بمشورت امرا
وارکان دولت فرمود تا خطبه بنام المستضیء بامر الله خواندند وعاضد بی ازانکه این خبر ناخوش بشنود
درهمان هفته بعالم آخرت خرامید ودولت واقبال خلفاء علویه اسماعیلیه بنهایت واختتام انجامید
بعد ازان مملکت مصر مدتی در تصرف صلاح الدین یوسف واولادش بماند وبآخر فلک آن
عطیه را نیز ازیشان بستاند الملک والبقاء للملک المعبود وهو منعم المجزء ومفیض الجود ذکر شمه از
احوال حسن صباح واتباع او که در قلاع ودیار قهستان حکومت کرده اند خواجه نظام الملک
طوسی رحمه الله در وصایای خویش آورده که من وحکیم عمر خیام ومخذول ابن صباح نزد امام موفق نیشابوری
روح الله روحه بتحصیل مشغول بودیم چون از مجلس درس بیرون می آمدیم در گوشه نشسته سبق گذشته
را اعاده می نمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود وپدر حسن صباح علی نام شخصی مشید بدمذهب بود
وخود را بعرب منسوب ساخته میگفت من از آل صباح حمیریم لیکن مردم خراسان خصوصا اهالی
طوس اورا دروغ گوی شمرده برزبان می آوردند که پدرانش از روستاهای این ولایت بوده اند القصه
روزی آن مخذول با من وحکیم عمر خیام گفت اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت واقبال
میرسند اکنون شک نیست که اگر ما هم نرسیم یک تن از ما خواهد رسید شرط وپیمان میان ما چگونه
است گفتیم هرچه فرمایی گفت عهد می کنم که هر یک از ما را دولتی نصیب شود بر سبیل سویت مشترک
باشد وصاحب آن دولت خود را احق واولی نداند وبرین جمله عهد ومیثاق واقع شد وچون من در
زمان سلطان الب ارسلان متقلد منصب وزارت گشتم حکیم عمر خیام نزد من آمد وانچه از لوازم
حسن عهد باشد بجای آوردم وبقدر امکان اورا ضیافت کردم وانگاه گفتم بمقتضای پیمانی
که میانه ما واقع است منصب وزارت مشترکست اکنون ترا ملازم سلطان باید شد تا من فضایل
نفس وکمالات ذات ترا بعرض رسانم وچنان کنم که باندک زمانی بدرجه اعتبار واعتماد رسی و
مرادهای خیر گفته مراسم مدح وثنا مرعی داشته فرمود که غایت مطلوب من آنست که بدولت
تو فارغ البال در گوشه نشینم وبافاده واستفاده علوم پردازم وچون دانستم که مافی الضمیر خود را
بیان می کند هر سال جهت مدد معاش او هزار ودویست مثقال طلا بر الملک نیشابور نوشتم وادرار
تسبیل کردم اما حسن صباح در ایام سلطنت سلطان ملکشاه نزد من آمد وچنانچه مستلزم حسن عهد
وپیمان بود

وپیمان بود بقدر طاقت وتوان در تعظیم وتکریم او کوشیدم وبتبرکات لایقه وتنسوقات رایقه خاطرش
رسانیدم روزی مرا گفت ای خواجه اگرچه در باره من اصناف الطاف ارزانی داشتی اما میان
معاهده ما چنین بود گفتم بلی جاه ومنصب بل سایر موروث ومکتسب بین الجانبین مشترکست
انگاه اورا بمجلس سلطان در آوردم وچندان از فضل وهنرش تقریر کردم که باندک زمانی بمرتبه اعتماد
رسید وچون آن مخذول در مجلس پادشاه راه سخن یافت از غایت شرارت نفس وخبث عقیده
آغاز کفران نعمت نموده جزوی سهوی که در امور دیوانی بوقوع انجامیدی بانواع تصنعات وحیل
دندی صورتی انگیختی که بعرض حضرت رسانیدی وانگیختی تا از روی کیفیت اختلال استفسار نمو
انگاه بتوجیه موجه وتقریر دلپذیر فساد آنرا در ضمیر سلطان بنشاندی واعظم مفاسد التزام دفاتر جمع
وخرج ممالک بعشر آن مدت که من مهلت خواستم وفی الواقع دران باب ید بیضا نمود لیکن
چون امر او مبتنی بر وفور حقد وحسد ونقض عهد وپیمان بود بتقدیر الهی کارش از پیش نرفت
وبوقت عرض آن ذو خجالتی بوی رسید که دیگر بدرگاه پادشاه مجال اقامت نیافت القصه
چون حسن صباح از ملازمت سلطان ملکشاه فرار نمود در شهور سنه اربع وستین واربعمایه
بری رفت ودران ولایت با عبد الملک بن عطاش که داعی اسماعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب
امامیه بروش اسماعیلیه درآمد وازانجا وازانجا باصفاهان شتافته از بیم سلطان ملکشاه وخواجه
نظام الملک درخانه رییس ابوالفضل پنهان شد وروزی در اثناء محاوره برزبان آورد که اگر دو یار موافق
می یافتم ملک این ترک وروستایی را برهم میزدم رییس ابوالفضل که خود را از جمله عقلا می شمرد این
سخن را حمل برخبط دماغ نموده بی ازانکه این معنی را بر حسن ظاهر کند بوقت کشیدن طعام اشربه واغذیه
که تعلق بتقویت دماغ میدارد حاضر ساخت حسن از کمال فراست بر مافی الضمیر رییس اطلاع
یافته ازانجا بجایی دیگر شتافته وبعد ازانکه بر قلعه الموت مستولی شد رییس ابوالفضل نزد او آمد
حسن رییس را مخاطب کرده باو گفت دماغ من مختبط گشته یا از تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم
چگونه بعهدهای خویش رسیدم القصه حسن صباح فی سنه احدی وسبعین واربعمایه بمصر رفت
ومستنصر علوی که دران زمان بر سریر خلافت متمکن بود در باره او انواع بر واحسان واصناف
شفقت وامتنان مبذول داشت وحسن یکسال ونیم دران سرزمین بسر برده تا گاه میان او وامیر الجیوش

کدورت و نزاع پدید آمد سبب آنکه خلیفه پسر خویش نزار را از ولایت عهد عزل کرده احمد را ولی
عهد ساخت و امیر الجیوش بدین معنی همداستان حسن صباح بنا بر اصل مذهب خویش که اعتبار نص
اول دارد مردم را بامامت نزار دعوت کردن گرفت و چون دست از آن کار باز نداشت امیر الجیوش
که بغایت صاحب اختیار بود او را از آن مملکت عذر خواست و حسن بطرف شام و عراق عجم شتافته
در آن ولایات پوشیده و پنهان مصراع هر روز بمنزلی و هر شب جایی بسر می برد و خلایق را بمذهب
اسماعیلیه میخواند و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا مردم را دعوت
نمایند و باندک روزگاری خلق بسیار آن مذهب را قبول نمودند و روایتست که چون نزدیک بآن رسید
که مهم حسن صباح تمشیت پذیرد و بقصبه که قریب بالموت بود ساکن گشت و باظهار زهد و عبادت
مبادرت نمود و اکثر ساکنان آن حصار بمذهبش درآمده فی سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه شبی او را
بالموت بردند و دران ایام حکومت آن قلعه از قبل سلطان ملکشاه بسیدی مهدی نام تعلق داشت
بعد از صعود حسن صباح مهدی بی اختیار و اعتبار گشته روزی حسن با وی گفت ازین قلعه آن
مقدار زمین که پوست گاوی بران محیط تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش و مهدی این بیع
را قبول نموده و حسن بر پوست گاوی بستهای باریک ساخته بر گرد قلعه کشید و سه هزار دینار برئیس مظفر
که حاکم گردکوه و دامغان بود و در سلک متابعانش انتظام داشت نوشته مهدی را از قلعه اخراج نمود
و چون مهدی نوشته را از قلعه اخراج نمود و چون مهدی نوشته حسن را برئیس مظفر رسانید رئیس
بی تعلل آن وجه را بروی شمرد و صحبت پیوسته که در قدیم الایام در قلعه الموت اله اموت می گفته اند و
این لفظ بحساب جمل تاریخ صعود حسن صباح است بر آن حصار و معنی اله اموت آشیانه عقاب است
القصه چون حسن بر قلعه الموت استیلا یافت مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف مسخر ساخت
و حسین قاینی را که از کبار اصحابش بود با طایفه از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان
بدان جانب رفته باندک زمانی آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر درآوردند و درین اثنا یکی از امرای سلطان
ملکشاه را که دیار رودبار سیورغال او بود عرق حمیت در حرکت آمده چند نوبت نواحی قلعه الموت را
تاخت کرد و کار ساکنان حصار تنگ آمده سیدنا حسن ایشان را بصبر و ثبات وصیت نمود و از جانب
امام یعنی مستنصر امیدوار ساخت و بحسب تقدیر آن شخص در آن اوقات وفات یافت و در اوایل

سنه خمس

سنه خمس و ثمانین و اربعمایه امیر ارسلان تاش بموجب فرمان سلطان ملکشاه بنواحی الموت آمده در تضییق
اهل حصار مبالغه نمود اما حسن صباح را از جانب دهدار ابو علی که در قزوین بود مدد رسیده شبیخون بر ارسلان
تاش زد و او را منهزم گردانید و بعد از آنکه گریختگان باردوی سلطان رسیدند آن جانب در تجهیز افواج
قزل ساروق را با سپاه فراوان بدفع حسین قاینی که در قهستان با یکجهتان بفساد و فتنه اشتغال داشت
نامزد فرمود و قزل ساروق بقهستان شتافته حسین با رفیقان در قلعه مومن آباد متحصن گشته قزل
شرط محاصره بجای آورده چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جمال نماید خبر کشته شدن خواجه نظام الملک
بر دست فدایی حسن صباح و قصه وفات سلطان ملکشاه منتشر گردید و آن لشکر از هم فرو پاشید
بعد از آن مهم اسماعیلیه روی در ترقی نهاده فداییان در اطراف عالم پریشان گشتند و بسیاری از
علما و اشراف که بدیشان تعصب می ورزیدند بقتل رسانیدند و نزاع سلطان برکیارق و سلطان
محمد پسران سلطان ملکشاه با یکدیگر سبب ازدیاد قوت آن طبقه گشت چنانچه قلعه گردکوه را اولا
نیز بحیطه تصرف و تسخیر حسن صباح درآمد و پس از وفات برکیارق که سلطان محمد در سلطنت استقلال
یافت احمد بن نظام الملک را با سپاه جرار بولایت رودبار فرستاده احمد بمحاصره قلعه الموت
اشتغال نموده در اوایل سنه احدی عشر و خمسمایه اتابک نوشتکین شیرگیر نیز بفرموده سلطان با لشکر
فراوان بنواحی الموت رفت و قرب یکسال بین الجانبین جنگ و جدال امتداد یافت و چون قریب بآن
شد که صورت فتح و ظفر چهره گشاید خبر فوت سلطان بمعسکر اتابک شایع گشت و لشکریان روی بوادی
گریز نهادند و بعد از آنکه سلطان سنجر بر مسند سلطنت نشست چند نوبت لشکر باسماعیلیه فرستاد و
مدتها میان اصحاب هدایت و ارباب ضلالت نزاع و جدال تمام بود و درین اثنا حسن صباح مکر
اندیشیده یکی از خادمان سلطان را بفریفت تا شبی کاردی بر بالای سرش فرو برد و چون سلطان سنجر
از خواب درآمد و آن کارد را دید بغایت هراسان گشته در اخفاء آن امر کوشید و پس از روزی چند
رسول حسن صباح بملازمت رسیده از زبان حسن معروض داشت که اگر ما را نسبت بسلطان اراده
خیر نبودی آن کارد را که در زمین فرو بردند در سینه سلطان می توانستند نشاند سلطان سنجر از استماع
این سخن وهم بسیار بخود راه داده با ملاحده صلح کرد مشروط بآنکه تجدید قلعه بنا نکنند و دیگر آلات محاربه
نخرند و مردم را بقبول ملت خویش دلالت ننمایند و ازین سبب کار حسن صباح روی در ترقی نهاده

خلال این احوال حسین قاینی کشته بعضی مردم قتل او را باستاد حسین بر حسن صباح نسبت
کردند و حسن حکم کرد تا پسرش را بقصاص رسانیدند و مقارن این حال پسر دیگرش بشرب خمر متهم
گشته بفرمان پدر از پی برادر بعالم آخرت رفت و غرض حسن ازین حرکت آن بود که بر مردم روشن
شود که مقصودش از دعوت کسب ثواب آخرتست نه آنکه حکومت باولادش رسد و حسن
صباح در ماه ربیع الاخر سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشته کیا بزرگ امید را ولی عهد
گردانید و منصب وزارت بدهدار ابو علی تفویض نمود و این دو شخص را وصیت کرد که در فیصل مهمات
از صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند و در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمقامی که در ان
عالم جهت او ترتیب داده بودند خرامید و در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که حسن صباح در مدت
سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت ببام خانه بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون
نیامد زیرا که پیوسته بتدبیر امور ملک و تحریر رسایل اعتقادیه که موافق مذهب اسماعیلیه بود اشتغال مینمود

کیا بزرگ امید چون قایم مقام حسن صباح شد بهمان شیوه ناستوده او عمل کرده بحسب
ظاهر در رواج شریعت کوشید و چند نوبت میان او و سلاطین سلجوقی محاربات بوقوع انجامید و در اکثر
اوقات کیا بزرگ امید بظفر و نصرت اختصاص یافت و در ایام دولت او نیز فداییان جمعی کثیر از اشراف
و اعیان را بقتل رسانیدند یکی از آن جمله مسترشد عباسی بود و کیا بروایت صاحب گزیده بعد از آنکه چهارده سال
و دو ماه و بیست روز حکومت کرد در بیست و ششم جمادی الاخر سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه وفات یافت

محمد بن کیا بزرگ امید بموجب وصیت پدر در قلعه الموت بر سریر حکومت نشست و او نیز
در افعال و اعمال تتبع حسن کرد و فداییان در زمان او خلقی از اکابر و اصاغر را بقتل آوردند یکی از آنجمله
الراشد بالله عباسی بود و وفات کیا محمد در ثالث ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمایه روی نمود و زمان
سلطنتش بیست و چهار سال و هشت روز امتداد یافت **حسن بن محمد بن بزرگ امید**
ملقب بعلی ذکره السلام بود و او دعوی امامت کرده خود را از اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرد و بنابر آنکه
سخنی که ملاحده در باب نسب حسن روایت کنند از عقل بغایت مستبعدست خامه مشکین شمامه از تحریر آن
احتراز نمود القصه چون علی ذکره السلام بمنصب حکومت رسید در انهدام قواعد شریعت خیر الانام صلعم
کوشیده هیچکس را از ارتکاب محرمات ممانعت نگردانید و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقادش در ازدیاد

بود تا آنهم

بود تا آنهم بدان انجامید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه اکابر و اشراف ولایت رودبار را بالموت
طلبیده فرمان داد تا منبری روی بقبله نصب کردند و چهار علم بزرگ هر یک برنگی بر چهار طرف منبر افراخت
آنگاه علی ذکره السلام در هفدهم ماه رمضان بر منبر رفته انواع هذیانات بر زبان آورده چون فرود آمد
مردم را بافطار مامور گردانید و بشرب خمر و اصناف ملاهی و مناهی مشغول گشته آن روز را عید القیام نام
نهادند و از آن روز باز لفظ ملاحده را با اسماعیلیه اطلاق کردند بالجمله چون فضایح اعمال و قبایح افعال حسن
بن محمد از حد اعتدال تجاوز نمود حسن بن نامور که مردی بود مسلمان و خواهرش در سلک خواتین ذکره السلام
انتقام داشت فی سنه احدی و ستین و خمسمایه فرصتی یافته در قلعه لامسر بزخم کاردی آن لعین را
بدوزخ فرستاد و مدت حکومتش چهار سال بود **محمد بن علی ذکره السلام** چون بر سریر سلطنت قرار
گرفت حسن بن نامور را با تمامت اقربا بانتقام خون پدر بکشت و او در اظهار کیش ضلالت و دعوی
خلافت و امامت از پدر غلو بیشتر داشت و فداییان در اوقات حکومت او خون بسیاری از مسلمانان
ریختند و در اطراف و اقطار جهان فتنها انگیختند و پس از آنکه مدت چهل و شش سال از حکومت آن
سر دفتر اهل ضلالت درگذشت فی سنه سبع و ستمایه متوجه قعر جهنم گشت **جلال الدین حسن بن محمد
بن علی ذکره السلام** بعد از پدر متصدی امر ایالت گشته در تمهید مبانی ملت بیضا و تشیید قواعد شریعت
غرا سعی و اهتمام نمود و از مراسم کیش الحاد و سوء اعتقاد بقدر وسع و امکان اجتناب و احتراز نمود
اتباع خود را بارتکاب منهیات زجر کرد و رسم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعت بتازگی پدید آمد
و فرمود تا در هر قصبه از قصبات ولایت رودبار جامع و مسجدی بنیاد نهادند و رسولان بناصر خلیفه و
سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاده از حسن اعتقاد خویش ایشانرا خبر داد خلفا
و سلاطین او را دیده ابصار است کوی انگاشته ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند و ایمه دین
و علما امت سید المرسلین در باب صحت اسلامش فتاوی نوشته او را جلال الدین حسن نو مسلمان خوا ندند
و جلال الدین حسن روزی در حضور علما و اکابر قزوین آتشی برافروخت و مصنفات حسن صباح که مشتمل
بر اصول و فروع مذهب اسماعیلیه بود پاک بسوخت و مادر حسن نو مسلمان در ایام دولت پسر عزیمت
کعبه نموده حج کرده جلال الدین بر سنن دیگر سلاطین رایت سبیل مصحوب او گردانید و ناصر خلیفه رایت
او را بر رایات ملوک دیگر تقدیم داد و سلطان محمد خوارزمشاه ازین معنی رنجیده یکی از اسباب خلافت

اوباً باصرار این شد و چون مدت یازده سال و نیم از سلطنت جلال الدین حسن نومسلمان درگذشت در ماه
رمضانی سنه ثمان عشر وستمایه بعلت اسهال متوجه عالم بقا گشت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن در سن
نه سالگی قایم مقام پدر شد و جمعی کثیر را بتهمت آنکه جلال الدین را زهر داده اند بکشت و آن بی‌دولت بر
روش پسندیدهٔ پدر راه نگاه نموده طریق ناستودهٔ اجداد پیش گرفت و ملاحده نوبت دیگر آغاز
فسق و فجور کرده رسوم شریعت غرا در دیار رودبار مندرس شد و شیوهٔ زندقه والحاد رواج و رونق
پذیرفت و چون مدت پنج سال از حکومت علاء الدین بگذشت بی مشورت طبیبی فصد کرده خون بسیار
برداشت و باین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته مهم بجایی رسید که هر کس سخنی از مهمات
ملکی و مالی بعرض او رسانیدی اگر موافق طبع شوم او نبودی فی الحال آن کس را بقتل آوردی لاجرم حالات
ولایات را ازوی پوشیده داشتندی در آخر ایام دولت علاء الدین میان او و پسرش رکن الدین
نزاع قوی روی نموده پسر از پدر خایف گشت و حسن مازندرانی را برآن داشت که علاء الدین را
بکشت در روضة الصفا مسطور است که چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی را
که مردی مسلمان بود و با وجود آثار شیب علاء الدین باوی تعلق و محبتی ورزیدی بکارهائی که زبان خامه
بجهت حیا از تعبیر آن کنگ و لال است باو بجای می آورد باستصواب رکن الدین قاصد جان آن نابکار
شده انتظار فرصت می نمود و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی
متصل اسطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت و در نیم شب تبر برگرفته او را زد چنانکه دیگر باره سر برنیاورد
وکان ذلک فی شوال سنه ثلث وخمسین وستمایه مدت سلطنت علاء الدین سی و پنج سال بود رکن الدین
خورشاه بن علاء الدین محمد بعد از قتل پدر افسر ایالت بر سر نهاد جهت آنکه مردم او را بکشتن علاء الدین
متهم ندارند حسن مازندرانی را بعالم آخرت فرستاد و در اوایل سنه اربع وخمسین وستمایه هلاکو خان
از جیحون عبور نموده خورشاه باستصواب منصور نوین که حاکم همدان بود برادر خود شهنشاه را بملازمت
خان روان کرد و بعد از رسیدن شهنشاه بمقصد ایلخان برکن الدین پیغام داد که چون تو عذر جرایم پدر
و اتباع او کشیده ایم باید که قلاع خود را ویران ساخته بخدمت شتابی خورشاه بعضی از کنگره‌های قلعه‌ها را
افکند اما از غایت وهم و هراس بموکب گردون اساس هلاکو نپیوست و ایلخان در دهم شوال سال
مذکور بظاهر میمون در که مسکن رکن الدین بود نزول نمود و در امر محاصره اهتمام فرمود و در بیست و پنجم آن ماه

جنگ سلطان

جنگ سلطانی بر قوع انجامیده خورشاه بسیار بترسید و روز دیگر پسر و برادر را به بندگی فرستاد
و اظهار عجز و سرافکندگی کرده امان طلبید و در روز بیست و نهم خود نیز از قلعه فرود آمده نقد و جنس
موفور پیشکش و هلاکو خورشاه را بجمعی از محافظان هشیار سپرده سپاه جرار بتسخیر و تخریب بقیه
قلاع رودبار مامور گردانید و باندک زمانی چهل و اند قلعه بتصرف قوم تتار در آمده مانند خاک راه هموار
٥ گشت اما سکان قلعهٔ الموت و لامسر و گردکوه روزی چند از حکم پادشاه بسرکشی نموده آخر متوطنان
الموت و لامسر نیز دست در دامان استیمان زدند و آن دو قلعه حکم دیگر قلاع گرفت در تاریخ گزیده مذکور است
که در زمان عباسی قلعهٔ الموت را حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا نهاده بود و آن حصار چهار صد
و دو سال معمور ماند در روضة الصفا مسطور است که چون خورشاه روزی چند در خدمت هلاکو بسر برد
التماس نمود که او را بارودوی منکوقاآن فرستد ایلخان از این ملتمس بلهانه متعجب کرده طایفه‌ای از مغولان
را بمحافظت و ملازمت رکن الدین تعیین فرموده او را بجانب ترکستان روان ساخت و چون خورشاه
از آب آمویه بگذشت از کمال عقل و دانش با نوکران هلاکو خان بنیاد خصومت و نزاع نهاده بین
الجانبین جنگ و مشت قایم شد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقوم رسید ایلچی را از نزد قاآن آمده بسمع
او رسانید که پادشاه میفرماید که چون تو دعوی ایلی ما میکنی چگونه قلعهٔ گردکوه را تسلیم ملازمان برادرم
نکرده اکنون باید که بازگردی و پس از تخریب آن قلعه باری دیگر متوجه اردوی ما شوی و محصلان آن
ملحد نادان را بازگردانیده چون بکنار جیحون رسید بتیغ بیدریغ بجز فنا و نابودش ساختند و ایلخان نیز بعد
از توجه خورشاه بجانب ترکستان هر کس را از نسل کیا بزرگ یافت بقتل رسانید و دود از دودمان
ملاحده برآورده لاجرم دلهای مومنین و خواطر اهل اسلام از دست برد فدائیان مطمئن گشت والحمد لله رب العالمین

گفتار در بیان ابتدای احوال اولاد سلجوق بن دقاق و بسلطنت رسیدن ایشان بعنایت الملک الرحمن

دانندگان حقایق سخن و خوانندگان اخبار نو و کهن چنین گویند که دقاق در سلک امرای
بیغو که حاکم اتراک دشت خزر بود انتظام داشت و بمزید جاه و حشمت مشهور بود و بوفور دانش و شجاعت
بر السنه و افواه مذکور و مردم آن دیار او را تیمور تالیغ می گفتند یعنی سخت کمان و چون امیر دقاق فوت
شد بیغو پسرش سلجوق را که بسن رشد و تمیز رسیده بود منظور نظر عاطفت و تربیت گردانیده
او را سباشی لقب داد و معنی سباشی مقدم الجیش است و کثرت عظمت سلجوق بدان درجه ترقی نمود که

بدل
وبلوغ

روزی بحرم پادشاه رفته بر اولاد و خواتین او تقدم فرمود و این حرکت بر خاطر یکی از عورات بیغو گران
آمد ملک را بران داشت که قاصد ایذاء سلجوق گشت و سلجوق از پادشاه نسبت بخود بدخواهی فهم
کرده با توابع و لواحق متوجه سمرقند شد و چون بنواحی جند رسید فضاء سینهٔ او بانوار توحید روشن
گشت و با جمیع اقربا و ملازمان ایمان آورد و بآموختن قرآن و تعلم قواعد ملت نبی آخر الزمان اشتغال
نمود و روز بروز عدد نوکران سلجوق سمت ازدیاد گرفته آستانهٔ علیه اش پناه ملوک اطراف و درگاه
سپهر اشتباهش ملاذ اکابر و اشراف شد و نوبتی او را با ایلک خان محاربه افتاده بعد از فتح و ظفر
در نواحی بخارا لواء اقامت برافراشت و حق سبحانه و تعالی او را چهار پسر ارزانی داشته میکائیل
اسرائیل موسی بیغو میکائیل در ایام جوانی بزخم تیری کشته گشت و ازو دو پسر ماند طغرلبیک محمد و جغربیک
داود و سلجوق همت بر تربیت این دو نبیرهٔ دولتمند گماشته ایشان را ولی عهد گردانید و بعد از
وفات سلجوق این دو برادر نیک اختر را که بفکر ثاقب و تدبیر صایب از امثال و اقران امتیاز فراوان
داشتند بکرات و مرات با ملوک ماوراء النهر و ترکستان محاربه و مصالحه بوقوع انجامیده آوازهٔ حشمت
و مکنت ایشان بسمع اقاصی و ادانی رسید و صیت شوکت و شجاعتشان در اطراف آفاق منتشر گردید
و سلطان محمود غزنوی از حال آل سلجوق خبر یافته رسولی فرستاد و التماس حضور یکی از ایشان کرد
و اسرائیل بن سلجوق بخدمت مبادرت نموده سلطان محمود او را اعزاز و اکرام تمام فرمود و بقولی اسرائیل
را با خود بر تخت نشاند و در اثنای محاوره ازوی پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج شود چه مقدار سوار از خیل
شما بدر تواند آمد اسرائیل دو چوبه تیر در میان و کمانی در بازو داشت یک تیر را پیش سلطان نهاده گفت
اگر این تیر را بخیل ما فرستی صد هزار سوار بملازمت آیند سلطان فرمود که اگر زیاده باید اسرائیل تیری دیگر
بسلطان داده گفت اگر این را بسلخان فرستید پنجاه هزار مرد بمدد توجه فرمایند سلطان بر زبان آورد
که اگر بیشتر باید اسرائیل کمان را تسلیم نموده گفت چون این را بترکستان روان گردانند قریب دویست هزار
سوار بدین جانب شتابند آنگاه سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته در مجلس بزم اسرائیل
را مقید ساخت و بقلعهٔ کالنجر فرستاد تا هم آنجا رخت هستی بباد داد در روضة الصفا مسطور است
که آن روایت که سلطان محمود بطمع امرای آل سلجوق را از آمویه گذرانیده جهت ایشان در خراسان
یورت مقرر گردانید بصحت نرسیده و قول اصح آنست که طغرلبیک و جغربیک در زمان سلطان

مسعود

مسعود رسولی فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و چون توطن سلجوقیان در خراسان موافق مزاج سلطان
مسعود نبود در برابر کلمات وحشت آمیز بر زبان رانده گفت انسب بحال سلجوقیان آنست
که در قلمرو من نباشند و ایشان این سخن شنیده دل بر محاربهٔ مسعود نهادند و دست تعدی
باموال رعایا دراز کردند و بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمودند و سلطان مسعود غزنوی چند
نوبت لشکرها بجنگ سلجوقیان روان کرد و در اکثر معارک طغرلبیک و جغربیک مظفر و منصور گشتند
بالجمله در اندک زمانی رایت اقبال آل سلجوق باوج عیوق رسیده بر بیشتر ولایت خراسان
متصرف شدند برادران و در اوایل محرم سنهٔ تسع و عشرین و اربعمائه طغرلبیک در بلدهٔ نیشابور
پای بر مسند سلطنت نهاده خطبه و سکه باسم و لقب او زیب و زینت دادند **سلطان رکن الدین**
طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق چون افسر جهانبانی بر سر نهاده روی بانتظام
امور ملک و ملت آورده جغربیک را بجانب هراة فرستاده و جغربیک بعد از تسخیر آن بلده
عم خود را بحکومت منسوب ساخته رایت توجه بجانب مرو برافراخت و در آن خطه بر
مسند ایالت نشسته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و هم درین سال سلطان مسعود غزنوی
با لشکر بسیار بصوب خراسان نهضت نموده برادران بیکدیگر پیوستند و در مقام محاربه
و مقاتله آمده بظفر و نصرت اختصاص یافتند و بعد از وفات سلطان مسعود دار الملک بلخ
و مملکت خوارزم نیز بتحت تصرف و تسخیر طغرلبیک و جغربیک در آمد آنگاه طغرلبیک روی
توجه بجرجان آورده و از آنجا بری رفت و در کمتر از یک سال جمیع بلاد عراق عجم را مسخر ساخته
در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمائه بدار السلام بغداد خرامید و القائم بامر الله العباسی او را سلطان رکن الدین
طغرلبیک یمین امیر المسلمین لقب نهاد و نامش را در خطبه درج کرد و در سنهٔ ثلث و خمسین و اربعمائه
جغربیک در خراسان بروضهٔ رضوان خرامید پسرش الب ارسلان بجای پدر نشست و در سنهٔ
اربع و خمسین ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیک بود رایت عصیان برافراشته از عراق
عرب متوجه همدان شد و طغرلبیک از عقب توجه نموده بعد از آنکه سلطان الب ارسلان با لشکر
فراوان از خراسان بعراق عجم آمده بعم خود پیوست و طغرلبیک با ابراهیم ینال قتال نموده نصرت
یافت و ابراهیم اسیر گشته کشته شد آنگاه طغرلبیک برادرزاده را بصوب خراسان گسیل کرده

بنفس نفیس بجانب بغداد شتافت و قایم خلیفه را از جنک بساسیری خلاص ساخته نوبت دیکر
بر مسند خلافت نشاند و در سنه خمس و خمسین و اربعمایه طغرلبک دختر خلیفه را بعقد در آورده بطرف ری
نهضت فرمود تا در آن ولایت بشرط زفاف قیام نماید اما بعد از وصول بمقصد علت رعاف بروی استیلا
یافته در رمضان سال مذکور در کذشت و آن سور بماتم مبدل کشت مدت سلطنت طغرلبک بیست
و شش سال بود و وقت وفات حیاتش هفتاد سال ابو القاسم کرمانی و عبد الملک کندری بنوبت
وزارتش کردند سلطان ابو شجاع الب ارسلان محمد بن جغربیک ملقب بعضد الدین برهان
امیر المسلمین بود و او بعد از وفات عم خویش طغرلبک بعراق عجم آمده رایت عظمت برافراشت
زیرا که از کنار جیحون تا دجله بغداد در تحت تصرف و تسخیر داشت و سلطان الب ارسلان در
اوایل سلطنت خویش عبد الملک ابو نصر کندری وزیر طغرلبک را کرفته محبوس کردانید و پس از چند
کاه بسعی نظام الملک صاحب اختیار کشته در نظام امور دین و دولت و انتظام مهام ملک و ملت
ید بیضا نمود و از معظمات وقایع سلطان الب ارسلان یکی آن بود که پادشاه روم از مایوس
با سیصد هزار سوار و تجمل و استعداد بسیار بقصد دیار اسلام در حرکت آمد و سلطان الب ارسلان
توکل بکرم حضرت واجب النعم کرده با دوازده هزار مرد شمشیر زن بمقابله و مقاتله قیصر مبادرت فرمود
و بعد از تلاقی فریقین و انکیخته شدن غبار جنک و شیون بر طبق کریمه کم من فیة قلیلة غلبت فیة
کثیرة باذن الله نسیم فتح و ظفر از مهب و ما النصر الا من عند الله بر پرچم رایت سلطان دین پناه وزید و
قیصر منهزم کردید و کوهر آیین بحکم شهریار روی زمین از عقب قیصر شتافته او را دریافت و غلام پادشاه
روم را اسیر کرده باردوی اعلا رسانید از غرایب اتفاقات آنکه در وقتی که سلطان الب ارسلان داعیه
محاربه قیصر داشت بعرض لشکر امارت فرمود و عارض آن غلام را بغایت حقیر الجثه دیده از نوشتن نام
او در دفتر اعراض نمود سعد الدوله شحنه بر زبان آورد که نامش را بنویس چه می شاید که پادشاه روم
بدست او کرفتار شود و عاقبت آن سخن بوقوع انجامید بالجمله چون کوهر آیین قیصر روم را بدرکاه
سلطان ظفر قرین رسانید قیصر جبین مذلت بر زمین نهاده بمراسم اعتذار و استغفار قیام نمود و
سلطان الب ارسلان رقم عفو بر جراید جرایم او کشیده دخترش را بپسر خویش ملکشاه ملک ارسلان داد
و قیصر بار دیکر بمملکت روم فرستاد در روضة الصفا مسطور است که سلطان الب ارسلان در

اواخر

اواخر سنه سبع و خمسین و اربعمایه بعزم رزم جارغ که در نواحی خوارزم دم از عصیان میزد نهضت نمود
و بعد از وصول بآن دیار جارغ با سی هزار سوار در برابر آمده آتش قتال اشتعال یافت و باد نکبت
وادبار بر سپاه جارغ وزیده ناچار روی بکریز نهاد و لشکر منصور بسیاری از مخالفان را بتیغ انتقام
کذرانیده سلطان الب ارسلان حکومت خوارزم را بپسر خویش ارسلان شاه تفویض نمود و از آن
دیار مراجعت فرموده بزیارت روضه طیبه امام هشتم علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه رفت
و از آنجا بجانب رادکان شتافته در موضع خوش رحل اقامت انداخت آنکاه سرعان باطراف
و اقطار ممالک فرستاده باحضار حکام و متجنده فرمان داد و بعد از اجتماع خلایق تختی از طلا مصنوع
ساخته ولد ارشد خود سلطان ملکشاه را بر آنجا نشاند و فرمان داد تا فرق انام بولایت عهد با آن
شاهزاده عالی مقام بیعت کردند عامه ارباب اخبار آورده اند که سلطان الب ارسلان در اواخر
ایام دولت خویش عزم تسخیر ماوراء النهر کرده و در سنه خمس و ستین و اربعمایه بکنار جیحون رسید
و عساکر نصرت مآثر قلعه برزم را که بر لب آب واقع بود فتح نموده یوسف کوتوال را بپای کاه سلطان
پسندیده خصال رسانیدند و پادشاه از وی استفسار احوال فرموده یوسف کلمات پریشان
بر زبان راند و از موقف جلال حکم بقتل آن متهور صادر شده یوسف خود را از دست محصلان
خلاص ساخت و کاردی از ساق موزه بیرون آورده قصد سلطان نمود حجاب و بیاولان خواستند
که کرک صفت جنک در یوسف زنند اما سلطان ایشان را منع کرده بنابر اعتمادی که بر تیر انداختن خود
داشت تیری در کمان نهاده بجانب یوسف انداخت بتقدیر ربانی تیر سلطانی که مدت العمر بر هدف
مرادی آمده خطا شد یوسف در رسید و آن عزیز مصر معدلت را بدرجه شهادت رسانید و قرب
دو هزار غلام که در آن زمان بودر بارکاه ایستاده بودند متفرق کشته یوسف کوتوال کار درو بست
قدم می کذارد که ناکاه جامع فراش بزخم میخ کوب آن منکوب را از پای در آورد و لادت سلطان
الب ارسلان شب جمعه دویم محرم سنه احدی و عشرین و اربعمایه اتفاق افتاده بود و او دو سال
در خراسان بنیابت عم خویش طغرلبک پادشاهی نموده و بعد از فوت عم مدت ده سال در خراسان
و عراقین در نهایت استقلال سلطنت کرد و سلطان الب ارسلان بصفت نصفت و شجاعت
و سمت سیاست و سخاوت موصوف بود و بغایت صاحب وجود و مهیب خلقت بچشم مردم

می نمود زیرا که محاسن کشیده داشت و تاجی طولانی بر سر می نهاد بمرتبه که از بدایت طاقیه تا نهایت
لحیه دو گز بنظر بیننده در می آمد گویند که عظمت و حشمت سلطان الب ارسلان بجایی رسیده بود که
نوبتی هزار و دویست کس از سلاطین و حکام و ملک زادگان در پیش تختش صف زده ستاده بودند
والله اعلم بالصواب **سلطنت معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان** باوجود
برادران بزرگتر بموجب وصیت پدر و سعی خواجه نظام الملک بعد از شهادت سلطان الب ارسلان
بر سریر سلطنت قرار گرفت و از جانب دار الخلافه جلال الدوله قسیم امیر المسلمین لقب یافت
نقلست که در ایام سلطنت سلطان ملکشاه عمش قاورد بن جغربیک که حاکم کرمان بود علم عصیان
افراشته سلطان با سپاه خراسان بطرف عراق روان گشت و در نواحی کرج تلاقی فریقین دست
داده بعد از سه شبانروز که آتش قتال اشتعال داشت قاورد در پنجه تقدیر اسیر شد و سلطان او را
محبوس کرد اینده در ان ایام جمعی از امرا ارکان دولت در باب تزاید علوفه با خواجه نظام الملک سخن
کردند و بر زبان آوردند که اگر پادشاه مرسومات ما را مضاعف نگرداند سعادت قاورد باد خواجه ایشان را
تسکین داده فرمود که امشب التماس شما را بعرض رسانم و چون سلطان بر مضمون سخنان امرا وقوف
یافت در همان شب قاورد را مسموم ساخته بعالم آخرت فرستاد و روز دیگر که طالبان سیم و زر
بتقاضا آمدند نظام الملک فرمود که دوش سلطان از مفارقت عم خویش که در مجلس زهر آلود
مکیده بغایت محزون بود میسر نشد که مدعای شما را معروض گرداند امرا بعد از استماع این جواب
زبان در کام خاموشی کشیده دیگر نام علوفه نبردند و سلطان ملکشاه در سنه سبع و ستین و اربعمایه
سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق را بتسخیر بلاد شام فرستاد و تا بلده انطاکیه بسعی و اهتمام
سلیمان مفتوح گشت و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه سلطان ملکشاه دیار ما وراء النهر را در حیطه
تصرف در آورد و سلیمان خان را مقید ساخته باصفهان که دار الملک او بود روان گردید نقلست که
درین سفر خواجه نظام الملک اجرۀ ملاحان جیحون را بر انطاکیه شام نوشت و ملاحان پیش سلطان
براد خواهی رفته پادشاه از وزیر پرسید که سبب آن حرکت چیست خواجه جواب داد که خواستم که بعد از
ما سالها از بسطت مملکت سلطان باز گویند پادشاه را این معنی بغایت پسند آمده نظام الملک
بروات ملاحان را بزر نقد بخرید و هم درین سفر سلطان بحر و بر ترکان خاتون بنت طمغاج خان بن

بغراخان را در حباله نکاح آورد و در بیست و پنجم رجب سنه تسع و سبعین و اربعمایه در موضع سنجار
حضرت آفریدگار سلطان ملکشاه را پسری ارزانی داشته آن مولود عاقبت محمود موسوم بسنجر گشت
در اکثر تواریخ مسطور است که سلطان ملکشاه بسیر بلاد و امصار میل بسیار داشت چنانچه دو نوبت
گرد تمامی ولایتی که در تحت تصرف او بود بر آمده از انطاکیه شام تا اوزکند بنظر در آورده بود حمد الله
مستوفی در تاریخ گزیده نوشته که در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه بحج رفته در ان
راه خیرات موفور از وی صدور یافت و اخراجاتی که از حجاج می ستاندند بر انداخت و در بادیه چاهها
و رباطها و برکها ساخت و ایضا در کتب مذکور است که در نوبت دویم که سلطان ملکشاه در
اطراف ولایات سیر میفرمود قیصر روم بخیال قتال از دار الملک خویش در حرکت آمده و سلطان نیز بجانب
او توجه نموده چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر نزول کردند روزی دیگر سلطان ملکشاه با اندک غلامی
چند شکار می نمودند که ناگاه بدست رومیان گرفتار گشته و غلامان گفت زنهار مرا تعظیم نکنید
و یکی از خود شمرید و بعد از آنکه وزیر صایب تدبیر خواجه نظام الملک برین حادثه مطلع شده در شب [illegible]
غلامی چند را در سراپرده فرود آورده آوازه در انداخت که سلطان از شکار باز آمده روز دیگر بطریق
ایلچیان پیش قیصر رفت و پادشاه روم از وی التماس مصالحه نموده خواجه این معنی را قبول کرده انگاه قیصر
گفت جمعی از لشکریان شما بدست ما گرفتار شده اند نظام الملک جواب داد که در اردوی ما این خبر نبود
ظاهرا مجهولی چند اند قیصر اسیران را طلبیده بخواجه سپرد نظام الملک ایشان را در ان مجلس سخن
درشت گفته روان گشت و چون مقداری مسافت طی نمود از اسب پیاده شده رکاب شاه را
ببوسید و رخ بر خاک نهاده مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانید و سلطان آن وزیر بی شبه و نظیر را نوازشها
کرده بسپاه پیوست و بعد از ان میان ملکشاه و قیصر مهم بمحاربه انجامیده والی روم اسیر گشت و چون
چشمش بر سلطان افتاد او را شناخته بر زبان راند که اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی
بکش ملکشاه فرمود که پادشاهم انگاه قیصر را امان داده بمملکت روم فرستاد و هم در ان نزدیکی قیصر وفات
یافت خسرو دادگر آن ولایت را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که در ایام
دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون بنت طمغاج و خواجه نظام الملک کدورت و نزاع واقع شد
زیرا که ترکان میخواست که پسرش محمود ولیعهد باشد و خواجه میل داشت که سلطان برکیارق

را بولایت عهد تعیین نماید و از تهمت آن عورت همواره در خلوت زبان بغیبت نظام الملک گشاده
نزد پادشاه بتقبیح احوال و افعال خواجه ستوده خصال اشتغال نمودی و گفتی او را دوازده پسرست که
حکومت و منفعت ممالک ابدیشان قسمت کرده ابواب منافع سایر خواص و مقربان مسدود کرده از
شنیدن این کلمات مزاج پادشاه بر وزیر متغیر گشته روزی بخواجه پیغام داد که اگر ترا در ملک با شرکتی
هست تمیز نمای و الا از چه حیثیت بی حکم و فرمان ما اولاد خود را بامارت و لایات نامزد کرده و بر سبیل
استقلال در مهمات ملکی دخل میکنی اگر من بعد ترک این طریقه مذمومه نمی نمایی بفرمایم تا دستار از سر و دوات از
پیش دست تو بردارند خواجه جواب داد که بحکم تقدیر دستار و دوات من با تاج و تخت تو در بسته است
و استقامت این چهار چیز بهم منوط و مربوط فرستادگان باغوای ترکان سخنان موحش برین کلمات افزودند
و بعرض رسانیدند و سلطان از جواب خواجه خشمناک شده و تاج الملک ابو الغنایم قمی را که دیوان ترکان
بود بوزارت خویش سرافراز ساخته فرمان داد که بتحقیق مهمات خواجه نظام الملک مشغولی کند در خلال
این احوال سلطان از اصفهان بطرف بغداد روان شده خواجه نیز از عقب در حرکت آمده در اثنای راه
ملعونی از فدائیان حسن صباح باغوای تاج الملک در رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه کاردی
بخواجه رسانید و روز دیگر آن وزیر پادشاه نشان بروضه جنان خرامید جسدش را باصفهان برده بخاک
سپردند و این اول خونی بود که فدائیان ملاحده کردند گویند که نظام الملک رحمه الله بعد از زخم کارد
این قطعه را در سلک نظم کشیده بسلطان فرستاد قطعه بگذشت باقبال تو ای شاه جهاندار ۞ گرد ستم
از چهره ایام ستردم ۞ طغرای نکونامی و منشور سعادت ۞ پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم ۞ آمد ز قضا
مدت عمرم بنود و سه ۞ ونذر سفر از ضربت یک کارد بمردم ۞ بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند ۞ او را
بخداوند سپردم ۞ در روضة الصفا مسطور است که خواجه نظام الملک رحمه الله در یازده سالگی کلام الله
حفظ نموده بود و در ایام جوانی در فقه شافعی بدرجه کمال ترقی فرموده و خواجه در ایام وزارت در بلاد
بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر طرح انداخته با تمام رسانید از الجمله یکی
مدرسه نظامیه بغداد است که بسیاری از اکابر علما مثل ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام غزالی در انجا
درس گفته اند بصحت پیوسته که حشمت و عظمت خواجه نظام الملک بدان مرتبه رسیده بود که در آن
اوان که سلطان ملکشاه مخدره از مخدرات سراپرده خلافت را خطبه فرموده فرمان داد که از اطراف

واکناف

واکناف دیار عرب و عجم اکابر و اشراف بدار السلام بغداد آیند تا در مجلس عقد حاضر باشند لاجرم
در بغداد اجتماعی دست داد که هرگز مثل آن جمعیتی در هیچ شهری صورت نبسته بود و محل اقامت
سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافه در طرف شرقی و روزی که از برای عقد تعیین یافته بود سلطان
فرمود که مجموع اکابر و اعیان جهت رضای خلیفه پیاده متوجه دار الخلافه شوند و خلق بسیار از علما
و ائمه بلاد و امصار پیاده بجانب سرای خلافت در حرکت آمده چون این خبر بخلیفه رسید فی الحال
کسی باستقبال فرستاد که می باید که نظام الملک سوار گشته باقی خلایق همچنان پیاده بیایند لاجرم
خواجه بر اسب مراد سوار شده در مرافقت پیادگان باستان خلافت آشیان شتافت و در آن
انجمن بحکم خلیفه بر مسند نشسته سایر مردم بر یمین و یسار او قرار گرفتند و بعد از هر کسی از علما و عظما خلعتی
از دار الخلافه بیرون آوردند و بر خلعت خواجه نگاشته بودند که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک
رضی امیر المسلمین و از ابتدای زمان خلفا تا آن غایت هیچ وزیری را در القاب بخلیفه منسوب
نگردانیده بودند گویند که سخاوت خواجه بمرتبه بود که در نوبت اول که همراه ملکشاه ببغداد آمد با آنکه چندان
توقفی اتفاق نیفتاد مبلغ یکصد و چهل هزار دینار زر سرخ از خاصه خویش بفقرا و ارباب احتیاج ایثار
فرمود القصه سلطان ملکشاه در بیست و چهارم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه ببغداد رسیده
هم در آن ایام بشکار رفت و در سیم شوال در صیدگاه مریض گشته محموم و بد حال مراجعت فرمود
و بعد از انقضای هیجده روز از قتل خواجه نظام الملک ملک و مال را گذاشته بریاض جنت انتقال نمود
شعر رفت در یکدم بفردوس برین دستور پیر ۞ شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر ۞ کرد ناگه قهر
یزدان عجز سلطان آشکار ۞ قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ۞ و چون سلطان ملکشاه در اواخر ایام
حیات خویش منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابو الغنایم ارزانی داشت و بجای کمال
الدوله ابو رضا عارض سدید الدوله ابو المعالی را بنشاند و شرف الملک ابو سعد کاتب را بعمید الملک
ابو الفضل قمی مبدل گردانید و این افعال بروی مبارک نیامد ابو المعالی نحاس در آن باب قطعه بنظم
آورده که آخر ابیاتش اینست بیت کز نظام و کمال و شرف تو بر شدی ز تاج و مجد و سدید و زیب
نگر چه پیش آمد اوقات حیات سلطان ملکشاه سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش بیست
سال و او صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت و در ایام دولت رایت عدالت و نصفت برافراشت

در ابانی بلاد وقلاع وساختن باغات وبقاع سعی واهتمام فرموده ودر وظایف علما وایمهٔ اصحاب
درس وفتوی افزود همواره چهل وهفت هزار سوار در ملازمت آن شهریار کامکار بسر می بردند
ودر سفر وحضر طریقهٔ خدمتکاری وجان سپاری می سپردند گویند که سلطان ملکشاه را بصید وشکار حرص
بسیار بود وپیوسته در اقطار آفاق بدان امر پرداخته هر صیدی را که بدست خود می انداخت یکدینار
سرخ صدقه میداد نقلست که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش پایهٔ قدر بیگانه وخویش را
بلند کردانیده مملکت روم را بسلیمان بن قتلمش ارزانی داشت وکرمان را بسلطان شاه بن قاورد
وبعضی از بلاد شام را ببرادر خود تتش وخوارزم را بنوشتکین غرجه وحلب را بقسیم الدوله آقسنقر
وموصل را بجکرمش وحصن کیفا را به آرتق وماردین را بآق تیمور وفارس را برکن الدوله خمارتکین
وسالهای بسیار حکومت این ولایات در خاندان جماعه مذکوره بود سلطان رکن الدین ابوالمظفر
برکیارق قسیم امیر المسلمین ولی عهد پدر بود ودر حین وفات سلطان ملکشاه در اصفهان اقامت
داشت وترکان خاتون با پسر خویش محمود در بغداد بود وپس از فوت سلطان از خلیفه التماس
نموده که سلطنت ممالک را بمحمود تفویض نماید خلیفه نخست از قبول التماس ابا فرموده بعد از مبالغه
والحاح بسیار واخذ درم ودینار بی شمار اسم سلطنت بر محمود اطلاق کرد آنگاه ترکان خاتون جمعی را
بجانب اصفهان روان ساخت تا سلطان برکیارق را بدست آوردند وسلطان بمعاونت بعضی
از غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان بیرون آمده نزد اتابک خویش ایتکین رفت
وتکش تکین وی را بری برده بر سریر سلطنت نشاند از آن جانب ترکان خاتون محمود را باصفهان
آورده تاج شاهی بر سرش نهاد وبرکیارق با بیست هزار سوار متوجه دار الملک پدر گشته میان او
وترکان مهم بر مصالحه قرار یافت برین جمله که از متروکات سلطان ملکشاه مبلغ پانصد هزار دینار
تسلیم برکیارق نمایند واو ترک محاصرهٔ اصفهان داده باز گردد وبرکیارق بعد از گرفتن آن وجه
بطرف همدان روان شده ترکان خاتون خال امیر سلطان اسمعیل را بوعدهٔ مناکحت وموصلت
بفریفت تا با برکیارق مخالفت نماید واسماعیل بهوای وصال ترکان خاتون نسبت بخواهرزاده
در مقام خلاف آمده در رمضان سنه ست وثمانین واربعمایه بین الجانبین جنگی صعب روی نمود
واسماعیل بدست لشکریان سلطان افتاده قتیل گشت ودر شوال همین سال تتش بن ارسلان

باسپاه

باسپاه فراوان قصد برکیارق کرده سلطان عازم اصفهان شد زیرا که طاقت مقاومت عم نداشت
وترکان خاتون نیز وفات یافته بود وچون بدان بلده نزدیک رسید محمود در رسم استقبال بجای آورده
هر دو برادر باتفاق یکدیگر بشهر در آمدند در خلال این احوال امرا وملازمان محمود وغیرهما از سرداران سپاه
جهت دولتخواهی سلطان محمود سلطان برکیارق را گرفته محبوس کردند وچون خواستند که او را میل
کشند بتقدیر پروردگار محمود بمرض آبله گرفتار گشته درگذشت وامرا بالضروره برکیارق را از حبس
نجات داده نوبت دیگر بر تخت سلطنت نشاندند وسلطان روی بانتظام مهام پادشاهی آورده
موید الملک بن نظام الملک را وزیر ساخت وبعد از روزی چند برادرش فخر الملک از خراسان بخدمت
سلطان رسیده برکیارق موید الملک را معزول ساخت ومنصب وزارت را بفخر الملک ارزانی
داشت آنگاه با لشکر ظفر پناه بجنگ تتش مبادرت نموده پس از کوشش وکشش او را بقتل رسانید
وجهت دفع عم دیگر خویش ارسلان شاه بجانب خراسان روان شد وقبل از وصول وبمقصد ارسلان
شاه بدست پسری که قصد مباشرتش نموده بود کشته شد وبرکیارق بی حشمت محاربه بر سریر
سلطنت خراسان نشسته بعد از روزی چند برادر خویش سنجر را در آن مملکت حاکم ساخت
وعلم مراجعت بجانب عراق برافراخت نقلست که در آن فرصت که سلطان برکیارق در خراسان
اقامت داشت موید الملک معزول در ولایت عراق اتراک را چندان وسوسه نمود که لشکری فراهم
آورده رایت عصیان برافراشت وبجانب ری توجه نموده چون بساوه رسید بزخم کاردی از
فداییان بعالم آخرت رفت پس از آن موید الملک ببلدهٔ گنجه که مسکن محمد بن ملکشاه بود شتافته
آن شاهزاده را بر آن داشت که با برادرش اظهار خلاف کرد ودر شوال سنه اثنی وتسعین واربعمایه
از گنجه بخیال قتال بیرون آمد وسلطان برکیارق نیز متوجه برادر گشته در این اثنا امرا قصد قتل مجد الملک
قمی که مستوفی دیوان برکیارق بود ومنافع ارکان دولت را مسدود گردانیده نمودند ومجد الملک
بخرگاه پادشاه گریخته امرا از عقب رسیده وآن ابو الفضل را پاره پاره کردند برکیارق ازین جرئت
وهم وهراس بخود راه داده از قهستان عراق بدار الملک ری گریخت وسلطان محمد بی تکلف مجادله
بر سریر سلطنت متمکن گشته منصب وزارت بموید الملک عنایت فرمود وبرکیارق کرت دیگر
سپاه موفور جمع ساخته در ماه رجب سنه ثلث وتسعین واربعمایه با برادر حرب کرده منهزم بخوزستان

رفت و دران ولایت امیر ایاز با غلام سلطان ملکشاه بوی پیوست و در جمادی الآخر سنه اربع و تسعین
نوبت دیگر میان برادران قتال بوقوع انجامیده برکیارق بظفر و نصرت اختصاص یافت و بحسب تقدیر
موید الملک دران جنگ اسیر شده سلطان بحبس او فرمان داد گویند موید الملک دران ایام که محبوس
بود باستحضار امرا اشتغال نموده تعبیلات کرد و برکیارق از غایت لطف و کرم او را بمنصب وزارت
نوید داد درین اثنا روزی بوقت استوا که حرارت بر هوا استیلا داشت و سلطان میل استراحت
نموده بود شنود که طشت دار او با کسی میگوید که سلجوقیان قومی بی حمیت اند مطلقا غیرت ندارند
زیرا که موید الملک را با این همه فتنه انگیخت حالا سلطان میخواهد که او را وزیر سازد و برکیارق از استماع
این سخن در غضب شده شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمد و موید الملک را طلبیده گردن زد
انگاه با طشت دار گفت دیدی که سلجوقیان چه مقدار حمیت دارند القصه بعد ازین وقایع دو کرت
دیگر میان برکیارق و محمد حرب واقع شده باآخر مهم بمصالحه انجامید بران جمله که شام و دیار بکر و آذربایجان
و موقان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ولایات از سلطان برکیارق و در سنه ثمان
و تسعین و اربعمایه برکیارق بن ملکشاه بعزم بغداد نهضت نموده در اثنای راه وفات یافت اوقات
حیاتش بیست و پنج سال بود و زمان سلطنتش سیزده سال **سلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد**
بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین بعد از فوت برادر در بسیط زمین از روی استقلال رایت دولت و اقبال بر
افراشت و در اوایل ایام سلطنتش ایاز و صدقه غلامان سلطان ملکشاه بن برکیارق را بپادشاهی
برداشته آغاز مخالفت نمودند و سلطان محمد بجانب مخالفان نهضت نموده پس از تلاقی فریقین و
تساوی صفین ابری بهیات اژدها بر زبر سر لشکر ایاز و صدقه پیدا شده که آتش از دهانش
می بارید بنابران لشکریان ترسیده فریاد الامان برآوردند و در سلک دولتخواهان سلطان محمد
منتظم گشتند و سلطان محمد ملکشاه را با ایاز و صدقه بدست آورده برادرزاده را محبوس کرد و آن
دو غلام بوالفضول را بزندان لحد فرستاد انگاه ببغداد رفته نسبت بمستظهر بالله خلیفه شرایط
تعظیم و احترام بجای آورد نقلست که دران زمان که سلطان محمد در بغداد بود احمد بن عبد الملک عطاش
که مذهب ملاحده داشت و از دیرباز پوشیده و پنهان ساکنان قلعه دزکوه را که سلطان ملکشاه
در نواحی اصفهان بنا کرده بوده بملت خویش دعوت می نمود خروج کرده بر حصار مذکور استیلا یافت

وسلطان

وسلطان بعد از شنیدن این خبر از بغداد باصفهان شتافت و بمحاصره دزکوه اشتغال نموده
چون ذخیره محصوران باتمام رسید احمد عطاش قاصدی بنزد سعد الملک آوجی که وزارت سلطان
تعلق باو میداشت و در خفیه دعوت ملاحده را قبول کرده بود فرستاده پیغام داد که ذخیره اهل
حصار باتمام انجامیده اکنون داعیه دارم که درین دو سه روز بامان بیرون آیم سعد الملک زبان آورد
که یکهفته دیگر تحمل باید نمود تا من این سگ یعنی سلطان را از میان بردارم و سلطان محمد بنابر دمویت
و حرارت مزاج هر ماه یکنوبت فصد کردی و چون وقت آن کار نزدیک رسید سعد الملک مبلغ یکهزار
دینار سرخ و جامه نفیس بفصاد داد که سلطان را بنیش زهرآلود رگ زند و حاجب سعد الملک
ازین سگالش واقف گشته صورت واقعه را با زن خویش در میان نهاد و آن عورت این حال را
با معشوق خود تقریر کرده بر طبق کلمه کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بسمع پادشاه رسید
بنابر آزمایش را فصاد را طلب کرده بعد از انکه فصاد بازوی او را بسته نیش برمیگرفت سلطان
بچشم غضب در روی نگاه کرده فی الحال لرزه بر اعضاء آن خون گرفته افتاده کیفیت حادثه را بموجب
راستی شرح داد انگاه پادشاه فرمود تا بهمان نیش فصاد را رگ زدند و سعد الملک را نیز با متعلقان
هلاک ساختند و چون ملاحده ازین حال آگاه شدند قلعه را تسلیم نمودند و احمد عطاش مقید گشت و …
بموجب فرموده سلطان احمد را دست بسته بر شتری نشاندند و باصفهان در آوردند بعد از چند روز
با قبح وجهی او را با اتباع کشتند و بسوختند در تاریخ گزیده مسطور است که محمد در اواخر ایام حیات
بغزای هندوستان رفته بسیاری از هندوان بی ایمان را بقتل رسانید و دران دیار بتی سنگین که
قریب دو هزار من وزن داشت بدست سلطان افتاد هندوان کسی را بدرگاه سلطان فرستادند پیغام دادند
که اگر این صنم را با ما تسلیم نماید هم سنگ آن مروارید فرود آریم سلطان محمد این ملتمس را قبول ننمود و گفت
که اگر چنین کنم مردم مرا محمد بت فروش گویند چنانکه آذر بت تراش میگویند انگاه آن بت را باصفهان
برده در آستانه مدرسه که حالا مقبره اوست انداخت و سلطان محمد در اوایل سال سنه احدی عشر
و خمسمایه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پسر خویش محمود را ولی عهد ساخت و هم دران ایام وفات
یافت اوقات حیاتش سی و هفت سال مدت سلطنتش سیزده سال بود و سلطان محمد بصفت
زهد و تقوی و ثبات عهد و صدق سخن اتصاف داشت و در ایام سلطنت رایت نصفت و معدلت

برافراشت سلطان معز الدین سنجر بن ملکشاه برهان امیر المسلمین در زمان برادران خویش برکیارق
و محمد مدت بیست سال بنیابت حاکم خراسان بود و بعد از فوت سلطان محمد از روی استقلال پای
بر مسند دولت و اقبال نهاده بجانب عراق نهضت فرمود و محمود بن سلطان محمد با لشکری در برابر
آمده منهزم بطرف ساوه شتافت انگاه بطریق عجز و اضطرار بخدمت عم بزرگوار مبادرت نمود
و سلطان ایالت ولایت عراق عجم را بوی مسلم داشته بازگشت مشروط بآنکه در خطبه اسم سلطان
سنجر بر نام محمود مقدم باشد و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه سلطان سنجر از جهت دفع حاکم سمرقند
احمد بن سلیمان که دم از عصیان میزد بماوراء النهر رفت و احمد در شهر متحصن شده بعد از امتداد ایام
محاصره بامان بیرون آمد و سلطان او را نگاه داشته یکی از غلامان خاصه را بسمرقند گماشت و پس
از چندگاه نوبت دیگر حکومت آن مملکت را باحمد داد و در سنه ثلثین و خمسمایه بهرام شاه غزنوی که
مربی سلطان بود خراج باز گرفته آغاز طغیان نمود و سلطان سنجر بدان طرف توجه نموده مهم بمصالحه
قرار یافت بهرام شاه خراج معهود باز رسانید و در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه از والی سمرقند که
علت لقوه و فالج بروی استیلا یافته بود مخالفت گونه فهم شد ثانیا سلطان سنجر بدان طرف
لشکر کشیده بعد از شش ماه که آن بلده را محاصره فرمود کار احمد خان بجان رسیده شهر را تسلیم
نمود و او را در حالی که دهانش کج شده بود و لعاب از انجا میرفت پیش سلطان آوردند و انجناب
او را معزول ساخته پیش نصرت خان را بایالت آن ولایت نامزد کردانید انگاه سلطان دین
پناه باغوای بعضی از امراء درگاه متوجه حرب قراختای گشت و کورخان با سپاه فراوان در برابر
آمده بسبب عدم اتفاق ارکان دولت سلطان سنجر مخالفان ظفر یافتند و قریب سی هزار کس
از مسلمانان دران معرکه بدرجه شهادت رسیده سلطان سنجر با سیصد نفر خود را بر صف لشکر
کفار زده با ده پانزده کسی جان بکنار کشید بجهار ترمذ رفت و بقیة السیف باو پیوستند
و حرم سلطان ترکان خاتون و حاکم سیستان تاج الدین ابو الفضل بر دست کفار اسیر گشته بعد از
چندگاه ایشان را بخراسان فرستاد و بالجمله دران جنگ بتقدیر یزدانی شکستی فاحش بجانب جناب
سلطانی رسیده هیبت و شکوه او در دل مردمان نقصان پذیرفت فرید الدین کاتب دران واقعه
گوید **بیت** شاها ز سنان تو جهانی شد راست ه تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست ه

کرچشم

کر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ه آنکس که بیک حال بماندست خداست ه و در سنه ثلث و اربعین
و خمسمایه سلطان سنجر بعراق شتافته برادرزاده خویش سلطان مسعود که بعد از برادر خویش محمود
حاکم آن ولایت شده بود بخدمت عم مبادرت نمود در خلال این احوال بهرامشاه غزنوی فتح نامه
جنگ غور و خبر وفات سام و سر سوری را که از جمله حکام آن دیار بود نزد سلطان فرستاد و دران
اثنا فخر الدین خالد هروی این رباعی را گفته **رباعیه** آنها که بخدمتت نفاق آوردند ه
سرمایه عمر خویش طاق آوردند ه دور از سر تو سام بسر سام نماند ه اینک سر سوری بعراق آوردند ه
در سنه اربع و اربعین و خمسین و خمسمایه علاء الدین حسین غوری باتفاق علی جتری که از جمله
تربیت یافتگان سلطان سنجر بود آغاز مخالفت کرده روی بخراسان نهاده و سلطان بمقابله
و مقاتله او نهضت فرموده بعد از تلاقی عسکرین سپاه غور انهزام یافت و حسین جهان سوز
و علی جتری اسیر و دستگیر گشته سلطان سنجر علاء الدین حسین را مقید کردانید و علی را بجزای
کفران نعمت رسانید **بیت** بکفران نعمت دلیری که کرد ه که اسب مرادش سکندر نخورد ه
و از وقوع این فتح نامدار نوبت دیگر علم اقبال سلطان سنجر سر بفلک دوار کشیده آوازه حشمت
و عظمتش بسمع دور و نزدیک رسیده و سلطان گیتی ستان چندگاه علاء الدین غوری را در
حبس نگاه داشته چون لطف طبعش ظاهر گشت او را نوازش کرده بحکومت ولایت غور فرستاد
در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر بدست حشم غز گرفتار شد و تفصیل اجمال آنکه در زمان
سلطان سنجر چهل هزار خانه وار از ترکمانان که ایشان را حشم غز می گفتند در ولایت ختلان و چغا نیان
و نواحی بلخ اقامت داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند بمطبخ سلطان روان کردی
بفراغت روزی گذرانیدند نوبتی بطریق معهود شخصی از قبل خوان سالار بمیان آن قوم رفته
طلب گوسفند نمود و بخلاف دیگر فرستادگان درشتی و سخن گوسفندان مناقشه آغاز نهاده حشم
غز تحمل این معنی نیاورده آن شخص را بکشتند و علم عصیان برافراختند و خوان سالار از بیم سلطان
این قضیه را نهان داشته مدتی از خاصه خویش گوسفند شیلان را سرانجام می نمود در اثنا والی بلخ
امیر قماج بدرگاه آمد و خوان سالار کیفیت حال را بسمع او رسانیده قماج سخنی چند از تسلط و تغلب غزان
غزان معروض داشت و نشان داروغگی ایشان بنام خود حاصل کرده بعد از انکه ببلخ مراجعت نمود

کس نزد حشم غز فرستاده وگوسفندان باقی را طلبید آن قوم فرستاده او را در غایت مذلت از میان
خود بیرون کرده گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و بغیر از وی کسی را حاکم خود نمیدانیم انگاه قماج با پسر خود
ملک المشرق بعزم جنگ لشکر بنواحی یورت ایشان رفته کشته گشت سلطان سنجر بعد از استماع
این خبر باستصواب بعضی امرا متوجه استیصال غزان شد و چون حشم غز از توجه سلطان وقوف یافتند
رسولی بدرگاه عالمپناه روان کرده زبان باعتذار و استغفار گشاده گفتند اگر سلطان مراجعت فرماید
برسم جریمه و خون بهای قماج مبلغ صد هزار دینار و صد غلام ختایی تسلیم نمائیم سلطان میخواست
که عذر ایشانرا مسموع داشته عنان عزیمت بمستقر کرامت معطوف گرداند اما امرا این حرکت
انکار کرده عرضه داشتند که غزان گوشمال اینجا نیابند در ملک فتنه اروی نماید که تدارک پذیر نباشد که اگر
بنابران سلطان بجانب منازل غزان روان شده بعد از قرب وصول آن قوم تضرع و زاری بسیار
کرده گفتند اگر سلطان از سر جریمه ما بندگان بگذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا قبول کرده ایم
منضم گردانیم پادشاه عالیجاه را بران قوم رحم آمده بیت خواست تا از مصاف کردن غز
مرکب خویش را عنان تابد ۵ لیک بنا بر آنکه دولت بنهایت انجامیده بود بسبب اغوای امرای
بزرگ و برنقش بروی صف قتال برآراست و حشم غز دل از جان برگرفته فدایی وار بنیاد
کارزار نمودند اکثر اعیان لشکر سلطان سنجر بواسطه نزاعی که با هم بودند نقش در
در جنگ سستی نموده غزان ظفر یافتند و سلطانرا گرفته بر تخت نشانده شرط زمین بوسی بجای
آوردند و در رکاب جناب شهریاری بمرو آمده آن بلده را که در کمال معموری بود سه شبانروز غارت
و تاراج کردند انگاه مردم را جهت طلب مخفیات شکنجه نمودند و بسیاری از علما و مشایخ بواسطه
تعذیب غزان بقتل رسیدند و مجملی آن ملاعین باکثر بلاد خراسان رفته مراسم قتل و غارت تقدیم
رسانیدند و سلطان سنجر را شب در قفص آهنین کرده روز بر سریر می نشاندند بالجمله این حال
قریب چهار سال ممتد گشته سلطان بسبب آنکه حرم ترکان خاتون در دست آن قوم بود تدبیر
فرار نمیکرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسمایه ترکان خاتون وفات یافت سلطان در باب تخلص
خود فکری نموده امیر الیاس غز را که مخلصش بود فریب داد تا او را برسم شکار بکنار جیحون برد و حاکم
ترمد امیر احمد قماج کشتیها مرتب ساخته انتظار می کشید ناگاه پادشاه را در ربوده در کشتی نشاند

وسلطان

وسلطان بقلعه ترمد در آمده چندان توقف نمود که بعضی از ملازمان بوی پیوستند انگاه بدار الملک
خویش رفته چون ولایت را ویران و رعیت را پریشان یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی گشت
و این معنی بمرض الموت سرایت کرده در بیست و پنجم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و خمسمایه
آن پادشاه جم جاه در گذشت نظم فلک خود غیر ازین کاری نداند ۵ که اندوهی دهد جانی ستاند ۵
اوقات حیاتش هفتاد و دو سال و کسری امتداد یافت و مدت سلطنتش باستقلال چهل و یک سال
وسلطان سنجر پادشاهی خدای ترس و شرمگین و کریم طبع و رعیت پرور بود در تعظیم و تکریم علما
و فضلا و رواج و رونق شریعت غرا و ملت بیضا بقدر امکان سعی و اهتمام می فرمود و تمشیت مراسم
جهانگیری و جهانبانی نیکو دانستی و اقامت لوازم پادشاهی و گیتی ستانی کما ینبغی توانستی نظم
همش هوش دل بود و هم زور دست ۵ بدین سر و بر تخت شاید نشست ۵ در روضة الصفا مسطور است
که بعد از وفات سلطان سنجر خواهرزاده او محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبتش بخراخان
می پیوست در خراسان پادشاه شد و چون مدت پنج سال و شش ماه از زمان حکومتش در گذشت
یکی از خواص سلطان خروج نموده محمود خانرا بدست آورده میل کشید و بعد از ان بعضی از ولایات
خراسان در تحت تصرف خوارزمشاهیان در آمد و برخی تعلق بدیوان غوریان گرفت سلطان مغیث
الدین محمود بن محمد بن ملکشاه الملقب بامیر المسلمین بنیابت عم خویش سلطان
سنجر مدت چهارده سال حکومت عراق عجم و عرب کرده و او پادشاهی نیکوصورت و زیبا سیرت
بود و لطف طبع او با عورات مصاحبت بسیار می نمود و به نگاه داشتن جانوران و سگان شکاری
شغف بیحد داشت و همواره بهوای صید آهو و نخجیر لوای توجه بر می افراشت و با وجود این احوال
از جمع و خرج ممالک کما ینبغی باخبر بود و بعطاء الخیر دفتر روزنامچه و توجیهات و رسومات لشکریان
شعور کلی میفرمود وفاتش فی شهر شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه در همدان اتفاق افتاد
و او در بیست و هشت سالگی رخت هستی بباد فنا بر داد ۵ در جامع التواریخ مسطور است که دلیک و
امیر احمد پسر خطیب گنجه و مستی معاصر سلطان محمود بودند و دلیک و امیر احمد بندیمی او اشتغال می
نمودند سلطان رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین بعد از وفات برادر بموجب
اشارت عم خود سلطان سنجر افسر ایالت بر سر نهاد و میان او و برادر دیگرش سلطان مسعود

بکرات محاربات دست داده گاهی غلبه طغرل را بود و گاهی مسعود را و چون سه سال از مدت حکومت
طغرل درگذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمایه متوجه ریاض جنت گشت و او پادشاهی بود بعدل
و سیاست مشهور و از ارتکاب مناهی و ملاهی بغایت دور بکرم و شجاعت موصوف و بحیا و مروت
معروف **سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین** در وقت وفات
برادر خود سلطان طغرل در بغداد بود و بعضی از امرا مسرعی بدانجانب فرستاده او را طلبیده داشتند
و برخی قاصدی بتبریز روان ساخته داود بن طغرل را طلبیدند اما سلطان مسعود بر داود سبقت
گرفته ناگاه بهمدان رسید فرقه از امرا بطوع و رغبت و زمره بضرورت و کراهت غاشیه مطاوعت
و متابعت بر دوش گرفتند و در اوایل سلطنت سلطان مسعود مسترشد عباسی و پسرش
راشد که باغوای بعضی مردم از مخالفت سلطان دم میزدند بر دست فدائیان ملاحده کشته گشتند چنانچه
سابقا شمه ازین حکایت گذشت بعد از آن سلطان مسعود ببغداد شتافته المقتفی لامر الله را بر مسند
خلافت نشاند و پس از مراجعت شنید که والی فارس داعیه خلاف دارد و بنابر آن برادر خویش سلجوق
شاه و اتابک قراسنقر را بدان جانب روان ساخت اما اتابک چون یک منزل از اردوی اعلی بجانب
فارس رفت خبر بسلطان فرستاد که تا پادشاه سر خازن محمد را نزد من نفرستد محالست که ازین موضع
قدم فراتر نهم و سبب این پیغام آن بود که محمد خازن منصب وزارت داشت و مشافع امرا مسدود
گردانیده بود و نسبت بدیشان تجبر و تکبر می نمود الحاصل بعد از آنکه مبالغه و الحاح قراسنقر درین باب
از حد اعتدال درگذشت سلطان مسعود سر وزیر از تن جدا ساخته پیش وی روان کرد آنگاه اتابک
در ملازمت سلجوقشاه بجانب فارس رفت و شیراز را گرفته تسلیم سلجوق شاه نمود و خود بملازمت
سلطان مسعود بازگشت و هم در آن اوقات مرضی بر وی مستولی شده درگذشت و سلطان اتابکی
ایدرگز و اتابک جاولی بجای وی ترتیب فرموده آذربایجان را بایلدگز داد و منکوحه برادر خود سلطان
طغرل را با وی در سلک ازدواج کشیده از آن عورت دو پسر متولد گشتند قزل ارسلان و محمد و چون
سلجوق شاه وفات یافت اتابک جاولی متقلد منصب حکومت فارس شد نقلست که در نوبت دوم
که سلطان مسعود ببغداد رفت عباس حاکم ری برادرش سلیمان شاه را بپادشاهی برگرفت
و با عبد الرحمان و بوزابه که داعیه داشتند که محمود و ملکشاه پسران محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه را

برمسند

بر مسند سلطنت نشانند اتفاق نموده در اصفهان کوس مخالفت سلطان فرو کوفتند و مسعود
از اجتماع اعدا آگاهی یافته در طلب زمستان متوجه اصفهان شد و چون بحلوان رسید سپاه برف
و سرما بر تیغه هجوم نمود که سلطان بضرورت بدار السلام مراجعت فرمود و در فصل بهار که بواسطه استیلای
لشکر سبزه و ریاحین باطراف دشت و کوهسار جنود زمستانی ناپیدا شد سلطان مسعود با
سپاه نامعدود بجانب تبریز توجه نمود و در آن وقت سلیمان شاه و عباس و محمود و ملکشاه و عبد الرحمن
و بوزابه در نواحی اعلام از توابع همدان علم اقامت منصوب ساخته انتظار مقدم شریف سلطان
محمد کشیدند و از اتفاقات حسنه در شبی که صباحش موعد محاربه بود بی جهتی سلیمان شاه بجانب ری
در حرکت آمد و عباس نیز از عقب وی شتافته بوزابه و عبد الرحمن متوهم شدند و با محمود و ملکشاه
بطرف اصفهان روان شدند سلطان مسعود بعد از استماع این خبر بهجت اثر برادر بری
رفته سلیمان شاه بخدمت مبادرت نمود و بنابر صواب دید بعضی از امرا محبوس گشت آنگاه
عباس و عبد الرحمن و بوزابه نیز متعاقب و متوالی از پادشاه امان خواسته بملازمت شتافتند و بانواع
تربیت و غایت اختصاص یافتند اما چون سینه ایشان از کینه سلطان مملو بود باندک زمانی
حرکات ناپسندیده از ایشان و کافر نعمتیها سر بر زد و هر یک بنوعی کشته گشتند و بعد ازین حالات سلطان
مسعود اوقات بکام دل بگذرانید تا در شب غره رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه در نظام همدان
ریاض جنان خرامید مدت عمرش چهل و پنج سال و زمان ملکش هیجده سال و سلطان مسعود
بصفت شجاعت و محمدت مروت و فتوت اتصاف داشت و در زمان سلطنت همت بر اجرای امور
خیرات و اشاعه لوازم مبرات می گماشت از کمال سخاوت و کثرت ایثار پیوسته خزینه او از درهم
و دینار خالی بودی و از غایت محبت بسلوک درویشان همواره با شکستگان و گوشه نشینان صحبت
فرمودی **سلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین** بعد از فوت
عم خویش در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه بر تخت سلطنت نشست و مجلس عیش و طرب
آراسته ابواب اختلاط با امرا ببست و قصد گرفتن خاص بیگی که از جمله ارکان دولت مسعودی
بمزید شجاعت و تدبیر ممتاز بود فرمود و بنابرآن اکثر امرا از وی رنجیده در شوال سال مذکور حسن
جاندار با سنقر ابه خاص بیگ پادشاه را ببهانه ضیافت بخانه برد و پس از سه روز که بساط عشرت

و سرور یکی سیر داور را بگرفت و در قلعه همدان محبوس کردانید و فی الحال سر علی بخوزستان فرستاده
برادرش محمد را طلبیده و ملکشاه روزی چند دران مقام محنت فرجام بسر برده آخر الامر فرصتی
یافت و از راه غیر معهود بطرف خوزستان شتافت و مدتی دران ولایت رحل اقامت انداخت
بعد از فوت برادر در اوایل سنه خمس و خمسین و خمسمایه بخیال سلطنت باصفهان خرامید ناگاه
پیک اجل در رسید مدت ایالتش سه ماه و کسری بود و اوقات حیاتش سی و دو سال
سلطان غیاث الدین محمد بن محمود قسیم امیر المؤمنین در اوایل محرم سنه ثمان و اربعین
و خمسمایه بنابر استدعا امرا بهمدان رسیده تاج ایالت بر سر نهاد و در همان ماه بسبب وهمی
که از خاصبک داشت بقتل وی فرمان داد و بضبط اموال و جهاتش امر فرمود در تاریخ گزیده
مسطور است و العهدة علی الراوی که از جمله رخوتی که در خزینه خاصبک یافتند سیزده هزار اطلس
سرخ بود باقی اشیا را برین قیاس باید نمود و چون خبر کشته شدن خاصبک بسمع اتابک ایلدکز
و نصرت الدین خاصبک بن اقسنقر صاحب مراغه رسید رایت خلاف برافراشته سلیمان
شاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند و با سپاه فراوان متوجه همدان گشتند سلطان محمد
بنابر قلت سپاه و بیوفائی ملازمان درگاه از ملک و مال دل برگرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمان
شاه بتختگاه رسیده در کمال استقلال بر جهانبانی بر مسند حکومت نشست و درین اثنا امرا بعرض
رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت بمظفر الدین الب ارغون مفوض گردد
و شمس الدین ابو النجیب بامر وزارت قیام نماید و حال آنکه خوارزمشاه نامی دران ایام حاجب
سلیمان شاه بود و منصب وزارت تعلق بفخر الدین کاشی میداشت و چون خوارزمشاه از عزل
خویش آگاهی یافت با خواهر خویش که منکوحه سلیمان شاه بود گفت که امرا بر سلطنت سلطان
محمد اتفاق کرده میخواهند که امشب سلیمان شاه را بگیرند و آن عورت این سخن را بسمع شوهر رسانیده
آن پادشاه ساده لوح در همان شب با جمعی از خواص روی بصوب مازندران نهاد و روز دیگر امرا ازین
حرکت ناهنجار خبر یافته در بحر حیرت افتادند و لشکریان دست بفتنه و فساد برآورده آنچه در
خزانه و اصطبل سلیمان شاه یافتند بباد غارت و تاراج بر دادند و سلطان محمد پس از استماع این
اخبار بهجت آثار بهمدان شتافته نوبت دیگر در پادشاهی استقلال یافت و بعد از چندگاه سلیمان

شاه

شاه از آن سفر بازگشته بمدد خلیفه بغداد و اتابک ایلدکز در کنار آب ارس با سلطان محمد محاربه نمود
و منهزم شده بجانب موصل رفت بعد ازین وقایع سلطان محمد لشکر به بغداد کشیده بواسطه
خروج برادر خویش ملکشاه بی نیل مقصود برگشت در ماه ذوالحجه سنه اربع و خمسین و خمسمایه
بعالم دیگر انتقال نمود مدت سلطنتش هفت سال امتداد یافت زمان حیاتش سی و دو سال گویند
سلطان محمد عاقل فاضل صاحب صایب تدبیر بود و بقدر امکان رعایت احکام شریعت
کرده در تعظیم علما و مشایخ سعی می نمود معز الدین سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین در
ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه از موصل بهمدان آمده باتفاق امرا بر سریر مملکت نشست
و جهت استمالت اتابک ایلدکز ملک ارسلان را که ربیب اتابک بود ولیعهد کردانید
آنگاه باغوای عز الدین ستمار و ناصر الدین آقسنقر قصد گرفتن موفق کرد بازو نمود و موفق
ازین حادثه آگاه گشته با اتابک ایلدکز پیغام داد که مناسب آنست که ملک ارسلان بر تخت
پادشاهی نشیند و اتابک ازین امر همداستان شده در مصاحبت ارسلان بجانب همدان روان
شد و حال آنکه سلیمان شاه از غایت ادمان بشرب مدام و مصاحبت با گلرخان سیم اندام
پروای نظام و انتظام مهام سلطنت نداشت لاجرم اکثر امرا از ملازمتش متنفر گشتند و چون
ملک ارسلان و اتابک ایلدکز نزدیک رسیدند در اواخر سال مذکور او را گرفته در قلعه همدان محبوس
گردانیدند و سلیمان شاه در محبس در سنه ست و خمسین و خمسمایه وفات یافت اوقات حیاتش
چهل و پنج سال بود و زمان سلطنتش شش ماه و کسری سلطان ابو المظفر رکن الدین ارسلان بن
طغرل بن محمد بن ملکشاه چون بهمدان رسید باتفاق امرا و ارکان دولت بر سریر سلطنت قرار گرفت
و بفر دولت و حسن معدلتش عالم رونق و رواج دیگر پذیرفت در مبداء پادشاهی سلطان ارسلان
عز الدین ستمار والی اصفهان و حسام الدین اینانج رایت عصیان برافراشت و محمد بن سلیمان شاه
را بپادشاهی برداشته متوجه همدان گشتند و ملک ارسلان مخالفان را استقبال کرده در نواحی قلعه
فرزین تلاقی فریقین دست داد و شکست بر ملک محمد افتاده روی بجانب خوزستان نهاد و ستمار و
اینانج بطرف ری و مازندران گریختند در خلال این احوال حاکم ابخاز که کافری متهور بود قصد آذربایجان
نمود و ملک ارسلان با لشکر فراوان متوجه دفع کافران گشته در حدود قلعه کاک جنگی سهمناک

بوقوع انجامید و اهل اسلام فتح و نصرت اختصاص یافته ارباب کفر و ضلالت باقبح وجهی بصوب هزیمت
شتافتند انگاه پادشاه مظفر قرین بقزوین رفته قلاع ملاحده بی دین را که دران نواحی ساخته بودند بضرب
شمشیر در حیطه تسخیر و عرصه تخریب درآورد و در اواخر سنه تسع و خمسین و خمسمایه بجانب اصفهان توجه
فرمود و آتابک زنگی سلغری دران ولایت بخدمت شتافت و منشور حکومت فارس نوازش و اختصاص
یافت در سنه احدی و ستین و خمسمایه اینانج که سابقا بمازندران گریخته بود و بملازمه خوارزمشاه
رفته و از وی استمداد نموده با سپاهی متوجه عراق گشت و در ولایت قزوین و ابهر دست بقتل و
غارت برآورد و سلطان بمرافقت آتابک ایلدکز بجانب مخالفان توجه فرموده اینانج نوبت دیگر
بطرف مازندران گریخت و در سنه ثلث و ستین باز بمملکت ری آمد و سلطان ارسلان برادر مادری
خود را با اتابک نصرة الدین محمد بن ایلدکز بجنگ او فرستاده آتابک منهزم بازگشت انگاه پدرش
آتابک ایلدکز متوجه مخالفان شده چون بری رسید سخن صلح در میان افتاد درین جمله اینانج در مصاحبت
اتابک بملازمت سلطان شتافت بعد بحسب اتفاق در شبی که صباحش موعد ملاقات بود اینانج را
در منزلش بقتل آوردند و مطلقا معلوم نشد که این حرکت از که بوجود آمده و سلطان ارسلان بعد از
استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان محمد بن ایلدکز مسلم داشته آتابک محمد دختر اینانج را
بخواست و قتلغ اینانج از ان عورت تولد نمود و در سنه ثمان و ستین و خمسمایه والده سلطان که
که در خانه اتابک ایلدکز اقامت داشت و باتفاق ارباب اخبار رابعه و سریر کز عفت و دیانت و دین
داری و رعیت پروری او در مهد عزت مولودی پرورده بود از عالم انتقال نمود و بعد از یکماه
ازین واقعه اتابک ایلدکز نیز از عقب خاتون روان شد قاضی رکن الدین جوینی درین باب گفته
رباعی دردا که زمانه را انکو خواهی رفت ٥ وندیدی او جو شمس بنا شاهی رفت ٥ در گرد چرخ
کسی نداد ست نشان ٥ دریا بفضد و انا انجه در ماهی رفت ٥ و سلطان ارسلان منصب اتابکی
ایلدکز را علاوه حکومت ری کرده بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت اما از فوت والده مرحومه
و اتابک ایلدکز بغایت متاثر گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی
و سبعین و خمسمایه رخت هستی بباد داد مدت عمرش بچهل و سه سال کشید و زمان سلطنتش یازده
سال و هشت ماه و کسری و او پادشاه حلیم صبور صاحب سخاوت بود و از غایت علو همت تحقیق

دخل وخرج

دخل و خرج مملکت التفات نمی فرمود و طریقه عفو و اغماض دوست داشتی و جرایم و آثار اهل عصیان
دانا بوده انگاشتی در تکلف ماکولات و ملبوسات کوشیدی و زبان او و ملازمانش در مجلس
بزم هرگز بلفظ فحش گویا نگردیدی سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان قسیم امیر المسلمین بعد از
فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و زمام مهام ملک و ملت بکف کفایت جهان پهلوان محمد بن اتابک
ایلدکز داد و در مبدا پادشاهی سلطان طغرل پادشاه ابخاز قصد اذربایجان نمود و محمد بن طغرل بن سلطان
محمد خروج کرده بجانب عراق توجه فرمود ازین جانب جهان پهلوان محمد و قزل ارسلان بدفع دشمنان
پرداختند کار هر دو کرده را بر حسب دلخواه دوستان ساختند چون مدت ده سال از ایالت سلطان
طغرل بگذشت در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه سبعه سیاره در سیم درجه میزان که از بروج هوائیست
قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات را نیست و نابود سازد بلکه جبال
را از زمین براندازد و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم مبالغه بیشتر می فرمود مردم از بیم
جان در زیر زمین سردابها ترتیب نمودند اما بتقدیر ایزد تعالی دران ایام که موعد حکم ایشان بود چندان
باد نوزید که دهقانان کاه را از غله جدا توانند کرد بلکه بر مناره کسی شمعی برافروخته تمام بسوخت بی آفت باد
یکی از فضلا درین معنی گفته رباعی قطعه گفت انوری که از سبب بادهای سخت ٥ ویران شود عمارت و
کهسار بر سری ٥ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ٥ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ٥ اگرچه درینا
صورت کذب منجمان ظاهر گشت اما باتفاق جمهور مورخان درین سال چنگیز خان در بلاد توران قرار ایل
والوس خود گشت با اندک زمانی استقلال یافته روی بمملکت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد و باد
بی نیازی چنان در وزیدن آمد که در تمام قلمرو سلطان ساکن و نامی باری نماند و هم درین سال جهان
پهلوان اتابک محمد بن ایلدکز رخت هستی بباد داد و میان سلطان طغرل و عم دیگرش قزل ارسلان
مخالفت اتفاق افتاد بیان سخن آنست که بعد از فوت اتابک محمد برادرش اتابک قزل راتق و فتق تق
امور مملکت شد و هم دران اوان بواسطه افساد مفسدان میان سلطان و قزل ارسلان وحشتی روی
نموده اتابک از تبریز متوجه همدان گشت و سلطان طغرل بنابر آنکه قوت پیکار نداشت طریق فرار
اختیار کرده قزل ارسلان بهمدان درآمد و روزی چند در ری و آنجا اقامت انداخته با در بایجان مراجعت
نمود دوبار دیگر سلطان بهمدان شتافته امراء عراق باشارت اتابک بوی پیغام دادند که ما از حرکات

ناپسند خویش ندامت و پشیمانی داریم و بملازمت می آییم تا شرط استغفار و اعتذار بتقدیم رسانیم سلطان طغرل از استماع این سخنان خوشدل شده جواب داد که فردا در میدان گوی بازی با امرا ملاقات کنیم و مراسم عهد و پیمان تازه گردانیم و روز دیگر طغرل ساده دل بمیدان شتافته امرا بعزم غدر و عصیان پیش آمدند و سلطان را گرفته در قلعهٔ الینجق محبوس گردانیدند پس از ان قزل ارسلان از آذربایجان بهمدان رفته خواست که سنجر بن سلیمان شاه را بایالت بردارد درین اثنا ایلچی از دار الخلافه رسیده از زبان خلیفه پیغام رسانید که انسب آنست که اتابک بنفس شریف متصدی امر پادشاهی گردد قزل ارسلان از استماع این سخن مبتهج و مسرور گشته رایت استقلال برافراشت و اسم خویش را بر دراهم و دینار نگاشت فخر الدین قتلغ و دیگر امراء عراق که هر یکی خود را در رتبه و استحقاق صد برابر قزل ارسلان میدانستند تاب این معنی نیاورده در جامه خفته اتابک را بقتل آوردند و ممالک عراق را با یکدیگر قسمت کردند درین اثنا سلطان طغرل بواسطهٔ اهتمام حسام الدین سپهسالار و جمعی دیگر از بندگان خدمتگار از محبس بیرون آمده لشکر جرار در ظل رایتش جمع گشت آنگاه متوجه اهل عصیان شده در نواحی قزوین بین الجنبین حربی سخت اتفاق افتاده امراء عاصی بجزاء اعمال سیئهٔ خویش رسیده نوبت دیگر علم اقبال پادشاهی عالی گهر سر بچرخ اخضر رسانیده و در سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسمایه قتیبه خاتون که حرم سلطان طغرل بود و مادر قتلغ اینانج بن جهان پهلوان باشارت پسر خواست که شربتی مسموم بسلطان دهد و پادشاه برین کید اطلاع یافته همان شربت را بآن زن بکاره داد تا بمرد و قتلغ اینانج را محبوس کرد و بعد از روزی چند قلم عفو و اغماض بر جرائد جرایم او کشیده مطلق العنانش گردانید و قتلغ اینانج مذا از غایت خبث باطن رسولی نزد سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه فرستاده او را بر تسخیر مملکت عراق ترغیب نمود و تکش لشکر بعراق کشیده قتلغ اینانج بوی پیوست آنگاه خوارزمشاه قلعهٔ طبرک را مفتوح ساخت و بعد از روزی چند که در نواحی ری رحل اقامت انداخت طمغاج نامی را والی آن ولایت کرده بعد بصلح بازگشت و در سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمایه سلطان طغرل بجانب ری نهضت نموده قلعهٔ طبرک را از خوارزمیان بستاند و طمغاج را بدست آورده سیاست فرموده در محرم سنهٔ تسعین قتلغ اینانج باشارت خوارزمشاه با سپاه کثرت دستگاه روی بعراق نهاده در خوار ری میان او و سلطان

طغرل

طغرل محاربهٔ قوی دست داد و سلطان بظفر و نصرت اختصاص یافته قتلغ اینانج با قبح وجهی بطرف خوارزم شتافت و سلطان طغرل بکام دل در بلدهٔ ری بساط نشاط گسترده با پری رویان چگل بشرب مدام مشغول گشت و درین اثنا خبر توجه سلطان تکش متواتر و متعاقب رسید طغرل از غایت شوق بعیش و عشرت از ضبط مملکت فراغت می ورزید و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل میگردانید لاجرم امرا و ارکان دولت رسولان نزد تکش خان فرستاده او را بر آمدن تحریص نمودند و خوارزمشاه هر دو منزل را یکی کرده ناگاه بحوالی ری رسید و سلطان طغرل بعزم مقابله و مقاتله در حرکت آمده در ربیع الاخر سال مذکور هر دو گروه را اتفاق ملاقات افتاده سلطان دران روز از غایت غرور رجولی و عدم هوش بواسطهٔ بخار شراب ارغوانی در برابر قتلغ اینانج آمده اسب پیش راند و این ابیات از شاهنامه برخواند نظم

چو زان لشکر کشن خاست گرد ۝ رخ نامداران ما گشت زرد ۝
من این گرز یک زخم بر داشتم ۝ سپه را همانجای بگذاشتم ۝
خروشی خروشیدم از پشت زین ۝ که چون آسیا شد بریشان زمین ۝

درین اثنا از غایت مستی گرز را که افراخته می بایست بر دست اسب خود زد و ستور از پای در آمد سلطان از پشت زین بر روی زمین افتاد مقارن آنحال قتلغ اینانج بوی رسیده بیک زخم شمشیر کار آن شهریار شیر دل را باتمام رسانید و دولت آل سلجوق دقاق در عراق بنهایت رسید گویند که سلطان طغرل بحسن صورت و حسن سیرت و ارتکاب اعمال حمیده و اجتناب از اعمال نکوهیده اتصاف داشت و بلطف طبع و حدت ذهن از سایر سلاطین سلجوق ممتاز بود و این رباعی از جملهٔ اشعار اوست رباعی

ایام درین جهان جوانیم و جوان ۝ بخشیم خوریم یاد ناریم غمان ۝
نه مال همی ماند نه خان و نمان ۝ چون عمر همی رود بگو هیچ نمان

ذکر طبقهٔ دویم از سلجوقیان که در ولایت کرمان حکومت کرده اند

اول این طبقه قاورد بن چغربیک بن میکائیل بن سلجوق است و او در سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمایه از قبل عم خویش طغرل بیک در ولایت کرمان حاکم گشته در سنهٔ خمس و خمسین و اربعمایه فارس را نیز در تصرف آورد در سنهٔ خمس و ستین و اربعمایه با برادرزادهٔ خویش سلطان ملکشاه آغاز مخالفت نموده در جنگ اسیر شد و مسموم گشت و مدت حکومتش سی و دو سال بود **سلطان شاه بن قاورد** بعد از فوت پدر بفرمان پسر عم خویش ملکشاه کرمان شد و بقول صاحب گزیده ده سال حکومت کرد

در سنه ست وسبعین واربعمائه درگذشت **توران شاه** بن قاورد قایم مقام برادر بود ودر عدل
وداد وتعمیر بقاع خیر سعی واهتمام فرموده وفاتش در سنه تسع وثمانین واربعمایه اتفاق افتاد ومدت
سلطنتش سیزده سال امتداد یافت **ایران شاه** بن توران شاه چون پادشاه شد اکثر اوقات
را بفسق وفساد وظلم وبیداد مصروف داشت بنابران کرمانیان خروج کرده در سنه اربع وتسعین
واربعمایه او را بقتل آوردند مدت ملکش پنج سال بود **ارسلان شاه** بن کرمانشاه بن قاورد
از بیم ایرانشاه در دکان کفشگری بسر می برد وبعد از قتل او باتفاق امرا واعیان کرمان بمرتبه بلند
سلطنت رسیده چهل ودو سال در کامرانی گذرانید **ملک مغیث الدین محمد** بن ارسلان
بعد از فوت پدر در سنه ست وثلثین وخمسمایه حاکم کرمان شد وبعضی از برادران خود را میل کشیده
برخی را بقتل رسانید واو را ابدا الستین علم نجوم وتعمیر بقاع خیر میل بسیار بود ومدت حکومتش چهارده
سال امتداد یافت فوتش در سنه احدی وخمسین وخمسمایه اتفاق افتاد **محیی الدین طغرلشاه** بن
بن محمد قایم مقام پدر گشته دوازده سال حکومت نمود وبعد از فوت وی میان اولادش بهرامشاه
وارسلانشاه وتورانشاه مدت بیست سال نزاع بود در هر چند گاه یکی از شاهزادگان بر دیگری غالب
آمده بر سریر حکومت می نشست بدین سبب پریشانی واختلال بر احوال کرمان وکرمانیان
راه یافت **محمد شاه** بن بهرام شاه بعد از فوت پدر واعمام بر تخت سلطنت نشست ومبارز کشا
سلجوق بدو بیرون آمده محمدشاه پناه بسلطان ارسلان بن طغرل برد وسلطان او را لشکر
مدد فرموده مبارکشاه بغور گریخت صاحب گزیده گوید که در سنه ثلث وثمانین وخمسمایه ملک دینار
که از قوم غز بود بر کرمان استیلا یافته وملک قاوردیان بنهایت انجامید **ذکر طبقه سیم از سلجوقیان**
که در مملکت روم سلطنت کرده اند حمد الله مستوفی گوید که چون در زمان ملکشاه قیصر روم فوت
شد واز وکسی که قابل سلطنت داشته باشد نماند سلطان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن
سلجوق را بحکومت روم فرستاد وسلیمان در سنه ثمانین واربعمایه بر ان مرز وبوم استیلا یافت و
مدت بیست سال سلطنت نمود ودر سنه خمسمایه از عالم رحلت فرمود **داود** بن سلیمان
بعد از پدر مدت هیجده سال حکومت کرد ودر سنه ثمان عشر وخمسمایه درگذشت
قلیچ ارسلان بن سلیمان قایم مقام برادر بود وبیست ویکسال پادشاهی نموده فوتش در

سنه ثمان

در سنه ثمان وثلثین وخمسمایه اتفاق افتاد **سلطان مسعود** بن قلیچ ارسلان بعد از فوت پدر نوزده
سال بدولت واقبال گذرانید ودر سنه ثمان وخمسین وخمسمایه بعالم دیگر خرامید **قلیچ ارسلان** بن
مسعود ولی عهد پدر بود واو ملطیه را تسخیر فرموده دو سال پادشاهی کرد در سنه ثمان وستین وخمسمایه
بدار البقا انتقال نمود آنگاه میان پسرانش رکن الدین سلیمان وغیاث الدین کیخسرو اتفاق منازعت
افتاد بعد از محاربات بسیار کیخسرو با جان نزد سلیمان آمد ومدت سلطانی او بیست وچهار سال
امتداد یافته در سنه اثنی وستمایه رخت هستی بباد داد **عز الدین قلیچ ارسلان** بن سلیمان در سن
طفولیت بر تخت سلطنت نشست وعمش غیاث الدین کیخسرو رایت خلافت افراشته او را
بدست آورده در قلعه محبوس گردانید ومدت شش سال بدولت واقبال گذرانید وفی سنه
تسع وستمایه در معرکه کفار رخ شهادت نمود **عز الدین کیکاوس** بن غیاث الدین کیخسرو بعد از پدر
یکسال پادشاه گشت وبرحمت جلیل درگذشت **علاء الدین کیقباد** بن کیخسرو خلاصه انی در دوران بود
وچند نوبت میان او وسلطان جلال الدین منکبرنی محاربات دست داد واکثر اوقات علاء الدین کیقباد بظفر
ونصرت اختصاص یافت وچون مدت بیست وشش سال از سلطنت کیقباد بگذشت در سنه
وثلثین وستمایه بفرموده پسر خویش کیخسرو مسموم گشت **غیاث الدین کیخسرو** بن کیقباد چون هشت
سال پادشاهی کرد لشکر مغول بروم شتافته کیخسرو انهزام یافت ودر سنه اربع واربعین وستمایه
هلاک بر ملک اختیار نمود **رکن الدین سلیمان** بن کیخسرو وبعد از آنکه تاج ایالت بر سر نهاد برادر خود
علاء الدین کیقباد را بملازمت قاآن فرستاد وکیقباد مهمات برادر را برحسب دلخواه ساخته وعلم
مراجعت افراخته چون نزدیک بروم رسید رکن الدین سلیمان بتوهم آنکه مبادا کیقباد بروی
تفوق جوید شخصی را بابان داشت تا آن بیگناه را زهر داد وسلیمان نیز بفرمان ابقاخان در سنه
اربع وستین وستمایه از جهان شربت چشید مدت سلطنتش بیست سال بود **کیخسرو** بن سلیمان
در سن طفولیت قایم مقام پدر شد وبموجب حکم ابقاخان خواجه معین الدین پروانه کاشی صاحب
اختیار آن مملکت گشته مادر کیخسرو را در حباله نکاح در آورد وچون مدت هیجده سال از سلطنت
کیخسرو بگذشت در سنه اثنی وثمانین وستمایه در ولایت آذربایجان بفرمان احمدخان مقتول گشت
وبعد از آنکه ارغون خان بر سریر جهانبانی نشست غیاث الدین مسعود بن کیکاوس را با باتقدم

فرستاده داد در سنه سبع وتسعین وستمایه فوتشی برادرزادهٔ اش کیقباد بن فرامرز باشارت غازان خان
پادشاه روم شده وبعد از مدتی مدید نسبت بخان در مقام عصیان آمده غازان لشکری بدان جانب فرستاده
تا وی را از دودمانش برآوردند وبعد از آن از سلجوقیان کسی دران دیار حاکم نگشت اکنون وقت آنست
که شمهٔ از احوال خوارزم شاهیان در حیز بیان آید ومن الله الاعانه والتوفیق **گفتار در بیان سلطنت**
خوارزم شاهیان باتفاق جمهور مورخان جد سلاطین خوارزم نوشتکین غرجه غلامی ترک نژاد
بود مملوک بلکاتکین که در سلک ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت وبعد از فوت بلکاتکین
نوشتکین بمنصب طشت داری رسیده بنابر آنکه مال خوارزم صرف طشت خانه میشد وشغلی آن
ولایت نیز بدو تعلق گرفت چون نوشتکین وفات یافت پسر قدربرکترش قطب الدین محمد که بانواع فضل
وهنر آراسته بود بمراتب بلند ومناصب ارجمند ترقی نمود **قطب الدین محمد بن نوشتکین** درزمان
سلطنت برکیارق وامارت سلطان سنجر در سنه احدی وتسعین واربعمایه والی خوارزم گشته
خوارزمشاه لقب یافت ومدت سی سال در دولت واقبال بسر برد یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر
آمد وسالی دیگر پسر خود اتسز را می فرستاد وقطب الدین محمد در ایام حکومت نسبت بسلاطین سلجوق
خدمات پسندیده بجای آورده هرگز دامن عصمت خود را بلوث عصیان ملوث نکرد ووفاتش در سنه
احدی وعشرین وخمسمایه روی نموده اورا بانعام واحسان اهل فضل ودانش میل ورغبت بسیار بود **اتسز**
بن قطب الدین محمد بعد از فوت پدر بایالت ولایت خوارزم سرافراز گشت واورا در ذمه سلطان
سنجر حقوق خدمت بی نهایت بود لاجرم سلطان اتسز را چنان تربیت کرد که محسود اماثل واقران شده
وارکان دولت سنجری قصد کردند که اورا از نظر سلطان سلطان بیندازند اتسز بر مکر حسودان اطلاع
یافته از سلطان سنجر رخصت رفتن بجانب خوارزم حاصل کرد گویند دران زمان که سلطان او را وداع نموده
بود دیوان گشت سلطان بر زبان آورد که این پشتی است که دیگر روی او را نتوان دید خواص ومقربان
بعرض رسانیدند که چون این معنی بر ضمیر انور شهریار بوضوح پیوست سبب فرستادن او بخوارزم چیست سلطان
فرمود که حقوق خدمت اتسز در ذمهٔ ما فراوانست وآزار او در مذهب مروت جایز نیست القصه چون
اتسز بخوارزم رسید در اندک زمانی تمرد وسرکشی آغاز کرده شیوه عصیان پیش گرفت وسلطان سنجر در محرم
سنه ثلث وثلثین وخمسمایه لشکر بخوارزم کشیده اتسز منهزم گردید وپسرش ایل قتلغ بدست عساکر

منصوره افتاده بقتل رسید آنگاه سلطان سنجر حکومت آن سرزمین را ببرادرزادهٔ خویش سلیمان شاه تفویض
فرموده مراجعت نمود واتسز نوبت دیگر بخوارزم آمده بنابر آنکه سلیمان شاه را طاقت مقاومت نبود بسلطان
سنجر پیوست واتسز دعوی استقلال کرده بیشتر از پیشتر نسبت بپادشاه بحر و بر طریق خلاف و
طغیان مسلوک داشت وسلطان سنجر در شهور سنه ثمان وثلثین وخمسمایه کرت دیگر بخوارزم رفته اتسز
تا در شهر متحصن گشت وسلطان بمحاصره اشتغال فرموده چون نزدیک بآن رسید که فتح میسر شود
اتسز دست در دامن اعتذار واستغفار زده بارسال تحف وهدایا مبادرت نمود سلطان سنجر از غایت
پاکی طینت خوارزم را باو گذاشته بازگشت وبعد از آنکه بدار الملک مرو فرود آمد شنید که اتسز همچنان
بر سر عصیان وطغیان است بنابران ادیب صابر ترمذی را نزد او فرستاد تا شرط موعظت و
نصیحت بجای آرد واتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته دو فدایی بمرو فرستاد تا فرصتی جسته بقتل
سلطان مبادرت نمایند وادیب صابر برین کید اطلاع یافته نهانی عرضه داشتی مشتمل بر کیفیت
واقعه مذکوره بجانب مرو مرسل گردانید سلطان سنجر بعد از مطالعه آن کاغذ بسعی واهتمام تمام
فداییان را پیدا ساخته بقتل رسانید واتسز بر حقیقت این امر مطلع شده ادیب را در جیحون انداخت
ودر سنه اثنین واربعین وخمسمایه سلطان سنجر نوبتی دیگر لشکر بخوارزم کشیده تخت هزار اسب
را محاصره نمود انوری که دران زمان ملازم رکاب سلطان بود این رباعی در سلک نظم آورده **رباعیه**
ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست ° وز دولت واقبال شهی کسب تراست ° امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ° بگیر
فردا خوارزم صد هزار اسب تراست ° رشید وطواط که از جمله مخصوصان اتسز بود این بیت بر تیری نوشته
در اردوی سلطان افکند **بیت** گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد ° یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد
سلطان سنجر ازین جهت غیظ بر آشفته گفت که چون شهر مفتوح گردد رشید بدست افتد او را هفت
پاره کنند وبعد از آنکه هزار اسب مفتوح گشت رشید بخواص ومقربان سلطان توسل جسته یکی از ایشان
در محلی مناسب بسمع اشرف رسانید که وطواط مرغکی ضعیفست وتحمل آن ندارد که او را هفت پاره کنند
اگر رای انور اقتضا نماید دو پاره کنند سلطان خندان شده از سر خون او درگذشت وسلطان سنجر از
پس از فتح هزار اسب بظاهر خوارزم رفته بمحاصره مشغول گشت ودرین اثنا زاهدی که او را آهو پوش
می گفتند بخدمت سلطان شتافته در باب مصالحه سخن گفت واتسز پیشکشهای لایق را بیرون فرستاد

مقرر بران شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر پادشاه بجو و بر زمین بوس کرده بازگردد تا سلطان از
سر جریمهٔ او در گذرد و چون اتسز بموعد آمد هم از بالای اسب سر فرود آورده از غایت تکبر پیش
از سلطان عنان باز گردانید هر چند این معنی مخالف مزاج شهریاری بود اما بر کمال رحمت و عاطفت
جبلی بجانب دار الملک مرو معاودت فرمود و دیگر بین الجانبین جنگ و جدال روی ننمود و در سنه
سبع واربعین وخمسمایه اتسز ولایت سغناق و جند را مستخلص گردانید و در ان اوقات که سلطان
در دست غزان گرفتار بود بخراسان آمده با رکن الدین محمود که خواهرزاده سنجر بود ملاقات نمود و بعد
سه ماه آن دو پادشاه در نواحی نسا با هم بسر برده در تعظیم مهام سلطنت رایها زدند اما چون سلطان
از دست غزان خلاص شد رایهای ایشان فایده نداد در سنه احدی وخمسین وخمسمایه اتسز پهلو
بر بستر ناتوانی نهاده در اوقات مرض آواز شخصی شنید که قرآن میخواند چون گوش کشید این
آیت بسمعش رسید وما تدری نفس بای ارض تموت و اتسز را انفعال بد گرفته مرضش سمت
ازدیاد پذیرفته در جمادی الاخر سال مذکور از عالم انتقال نمود گویند که رشید وطواط بر سر جنازهٔ اتسز
میرفت و این رباعی میخواند رباعی شاها فلک از سیاستت می لرزید ٭ پیش تو بطبع بندگی می ورزید
صاحب نظری بکجاست تا در نگرد ٭ تا آن همه مملکت بهیچ می ارزید ٭ صاحب گزیده گوید که اتسز بیست و نه
سال حکومت کرد و از انجمله شانزده سال دم از استقلال زد و اوقات حیاتش شصت و یکسال
امتداد یافت و او بلطف طبع وصفای ذهن و کمال فضل و دانش مشهور بود ایل ارسلان بن اتسز بعد
از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و برادر خویش سلیمان شاه را که آثار عصیان از جبینش لایح بود
گرفته محبوس گردانید و او در ایام دولت خویش بعضی از بلاد ما وراء النهر و خراسان را مفتوح ساخت
و بروایتی نوزدهم رجب سنه تسع وستین وخمسمایه وفات یافت مدت ملکش قریب هجده سال
بود سلطان شاه بن ایل ارسلان با آنکه از برادر خویش تکش خان بسال خرد
تر بود بعد از فوت پدر بر تخت خوارزم شاه نشست مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور ملک قیام نمود
تکش خان که در ان اوان والی جند بود چون خبر واقعهٔ پدر شنود قاصدی نزد برادر فرستاد و سلطنت را
از بعضی ممالک ما طلبید سلطان شاه این رباعی را در جواب او نوشت رباعی هر گه که سمند عزم من پویه کند
دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند ٭ اینجا نه رسول و نه نامه باید کار ٭ شمشیر دو رویه کار یکرویه کند ٭

تکش خان را

تکش خان ایسری بود ملکشاه این رباعی را در برابر نظم کرده نزد سلطانشاه ارسال نمود رباعی صد گنج ترا خنجر
بران ما را ٭ کاشانهٔ ترا مرکب میدان ما را ٭ خواهی که خصومت از میان برخیزد ٭ خوارزم ترا ملک
خراسان ما را ٭ سلطانشاه بعد از مطالعهٔ شعر برادر زاده این رباعی دیگر گفته ارسال داشت رباعی
ای جان عم این غم زده سودا گیرد ٭ وین قصه نه در خمانه دریا گیرد ٭ با قبضهٔ شمشیر که بالا گیرد ٭
تا آتش اقبال که بالا گیرد ٭ بالجمله چون آتش غضب برادران بالا گرفت سلطانشاه با سپاه خوارزم
بقصد تکش خان در حرکت آمد و تکش خان پناه بپادشاه قراختای که در ان زمان عورتی بود برده
متقبل شد که اگر خوارزم را بمدد ملکه مفتوح گرداند هر سال مال خطیر بخزانه اش رساند لاجرم ملکه قرا
ختای شوهر خویش فرما را با لشکر بلا انتها مصحوب تکش خان گردانید و تکش بعزم خوارزم برادر متوجه
خوارزم گشته چون سلطانشاه از هجوم سپاه قراختای خبر یافت بصوب نیشابور بشتافت و
تکش خان روز دوشنبه دوم ربیع الاخر سنه ثمان وستین وخمسمایه بخوارزم درآمد و بعد ازین قضیه
مدتی مدید و عهدی بعید میان تکش خان و سلطان شاه حرب و منازعت قایم بود و سلطانشاه
در هر چند گاه پناه بیکی از سلاطین اطراف برده در عداوت برادری افزود تا در آخر ایام حیات بر بعضی
از بلاد خراسان استیلا یافته میان ایشان صلح گونه روی نمود و سلطانشاه در سلخ رمضان سنه
تسع وثمانین وخمسمایه درگذشت و تکش خان در امر سلطنت مستقل گشت تکش خان بن ایل
ارسلان چون بفیض فضل نامتناهی آلهی بر مسند خوارزمشاهی نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی
ممکنان بگشاد و شعرا و فضلا در تهنیت جلوس او قصاید غرا و اشعار بلاغت انتما انشا کرده بعرض
رسانیدند اما رشید وطواط باین رباعی اختصار کرد رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستها کرد درست ٭ ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ٭ هان تا چه کنی که نوبت
دولت تست ٭ و سلطان تکش در اوایل سنه اثنی وثمانین وخمسمایه بعزم تسخیر خراسان نهضت
فرمود و سلطانشاه از راه دیگر با لشکر رزم خواه بنواحی خوارزم آمده اهالی انجا بخلاف تصور او
دروازهای شهر مسدود کردند و سلطانشاه در اثنای محاصره شنید که برادرش تکش خان در ظاهر مرو
رحل اقامت انداخته بنا بر ان مراجعت فرموده از کنار جیحون با پنجاه مرد جرار ایلغار کرد و در شب
از اردوی تکش گذشته بمرو درآمد روز دیگر که تکش خان از کیفیت واقعه خبر یافت عنان عزیمت

شادیاخ تاخت و در ربیع الاول سال مذکور بر ظاهر شهر نزول فرموده سنجرشاه بن طغانشاه که در آن
ولا والی آن ولایت بود محاصره نمود و بعد از دو ماه سنجرشاه مبلغی تقبل کرده تکش خان بجانب خوارزم
روان شد و شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه خوان سالار و بهاء الدین محمد کاتب
بغدادی را جهت اتمام امر مصالحه و اخذ وجه بها دینه بشادیاخ فرستاد و سنجرشاه باستصواب منکلی
بیک که از جمله امراء صاحب اختیار بود نقض عهد کرده این جماعت را مقید کردانید و نزد سلطانشاه
ارسال نمود و ایشان تا زمان صلح برادران محبوس بودند و در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و
ثمانین و خمسمایه نوبت دیگر تکش خان در ظاهر شادیاخ فرود آمده منجنیق و عراده نصب کرد و سنجرشاه
و منکلی بیک از روی اضطرار سادات و علما را شفیع ساخته امان طلبیدند تکش خان ملتمس ایشان
را اجابت فرموده در منتصف ربیع الاول سال مذکور آن بلده را بیمن مقدم غیرت افزای گلستان ارم
کردانیده درباره سنجرشاه بنا بر آنکه شوهر خواهرش بود عنایت و التفات کرد اما از موقف جلال
حکم لازم الامتثال صدور یافت که منکلی بیک هرچه از مردم بظلم گرفته باز دهد بمحصلان روزی چند
او را تعذیب نموده آخر الامر حسب الحکم تسلیم امام فخر الدین عبدالعزیز کوفی کردند و امام بموجب
فتوی ائمه اسلام آن ظالم را بقصاص پسر خویش امام ابوسعید که بر دست او کشته شده بود بقتل
رسانید و بالجمله چون مملکت نیشابور در تحت تصرف تکش خان قرار یافت پسر بزرگتر خویش
ناصر الدین ملکشاه بنیابت بجانب خوارزم مراجعت فرموده در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه
سلطان تکش بموجب التماس اتابک قتلغ اینانج بن بها ایلدکز متوجه تسخیر عراق کشته بروایتی
چون بری رسیده میان او و سلطان طغرل سلجوقی مصالحه بوقوع انجامید و تکش طمغاج را بحکومت
ری و ضبط قلعه طبرک منصوب کردانیده بمستقر سلطنت معاودت نمود و در اوایل سنه تسع و ثمانین
و خمسمایه تکش خان جهت تادیب سلطان شاه بار دیگر متوجه خراسان کشته چون بابیورد رسید
حاکم سرخس که نوکر سلطانشاه بود عرضه داشتی بدرگاه عالم پناه فرستاده اظهار اطاعت
و انقیاد نمود و سلطان تکش بتعجیل هرچه تمامتر در حرکت آمده درین اثنا سلطان شاه وفات یافت
و تمامی مملکت خراسان داخل حوزه دیوان تکش خان کشته کرد که ولایت سرخس و مرو را بولد
ارشد خود قطب الدین محمد دهد اما بالتماس ناصر الدین ملکشاه حکومت آن بلاد تعلق بدو گرفته

بایالت نیشابور معوض بقطب الدین محمد شد و بعد از چندگاه قطب الدین محمد نیشابور را نیز برادر
گذاشته بخدمت پدر شتافت و در سنه تسع و خمسمایه تکش خان جهت کشته شدن طمغاج
والی ری و نقض عهد سلطان طغرل سلجوقی بجانب عراق لشکر کشید و بعد از قتل طغرل اکثر ولایات
عراق عجم را گرفت حکومت اصفهان را بقتلغ اینانج داد و سایر امراء عراق را در میان او کرد و نظم
ضبط و ربط ری را در قبضه اقتدار پسر خویش یونس خان نهاده یاجق را باتابکی او تعیین فرمود
آنگاه عنان عزیمت بمستقر سلطنت معطوف کردانیده بزمستان در خوارزم قشلاق کرد و
در فصل بهار با سپاهی بسیار متوجه تسخیر سغناق شد و خان آن ولایت در مقابل آمده تکش بنا بر عذر
بعضی امرا و لشکریان منهزم بخوارزم باز آمد در خلال این احوال ناصر الدین ملکشاه پسر خود ارسلان
شاه را در خراسان قائم مقام ساخته علاقه نسبت پدر مبادرت نمود و سنجرشاه مرکز دولت خالی دیده باغوای
طایفه از اهل فتنه و فساد خیال خروج بخاطر گذرانید اما پیش از آنکه این اندیشه از حیز قوت بفعل
آید کیفیت حال بسمع تکش خان رسیده سنجرشاه را طلبید و او نا اندیشیده بخوارزم رفته خوارزمشاه
چشم جهان بینش را میل کشید و این رباعی از جمله منظومات سنجرشاه است ۵ تا چرخ
کهن بید گمانی برخاست ○ دل از سر و کار این جهانی برخاست ○ چون دست قضا چشم مرا میل کشید ○
فریاد ز عالم جوانی برخاست ○ و تکش خان روزی چند سنجرشاه را محبوس نگاه داشته بالاخره
بالتماس خواهر او را مطلق العنان کردانید و بدستور پیشتر علوفه بوی رسانید مقارن این
احوال یونس خان را ضعفی در باصره پیدا شده بنا بر آنکه در ری معالجه نشد میاجق را بنیابت
خویش گذاشته روی توجه بخراسان نهاد و در غیبت او موید الدین ابن قصاب که وزیر الناصر لدین الله
عباسی بود بموجب فرموده خلیفه بعزم تسخیر عراق در حرکت آمده و قتلغ اینانج بمیاجق پیوست
تا باتفاق بدفع ابن قصاب پردازند درین اثنا بجهتی میاجق قتلغ اینانج را بقتل رسانید
و سرش را نزدیک تکش فرستاده پیغام داد که قتلغ اینانج سر مخالفت داشت بنابران از میان
دو آمد تکش خان هرچند دانست که این معنی از امارات عصیان میاجق است اما جهت مصلحت
وقت اظهار نکرده روی بولایت عراق نهاد و بعد از آنکه بهمدان رسید ابن قصاب فوت شد اما
بغدادیان این سر را مخفی داشتند و با تکش در مقام جدال آمدند آخر الامر امان خواسته متفرق و پریشان

کشتند تکش پس از فتح و ظفر از کمال غضب نا هنجار ابن قصاب را از گور بیرون کشیده سرش از بدن جدا کرد
و بخوارزم فرستاد انگاه باصفهان شتافته یکی از بنیرکان خود را بحکومت آن مملکت تعیین نمود
و بطرف دار الملک معاودت فرمود و در ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمایه ناصر الدین ملکشاه
وفات یافته تکش بعد از اقامت مراسم عزا پسر دیگر خود قطب الدین محمد و نظام الملک سعد الدین
مسعود وزیر را بضبط بلدان خراسان نامزد فرمود و در اواخر سنه اربع و تسعین و خمسمایه تکش خان
جهت گوشمال میاجق که در عراق دم استقلال میزد در حرکت آمده میاجق فرار بر قرار اختیار کرد و آخر
الامر بدست لشکر منصور گرفتار گشته پادشاه خون او را ببرادرش اقجه بخشید اما مقرر شد که میاجق
یکسال در زندان مقید باشد انگاه بجند رفته بقیه ایام حیات را انجا بگذراند و بعد از ان تکش خان
بعداوة ملاحده کمر بسته قلعه ارسلان کشای را که در نواحی قزوین بود محاصره نمود و پس از چهار ماه
مهم بر مصالحه قرار یافته اسمعیلیه از ان حصار پایان آمدند و بقلعه الموت شتافتند و سلطان تکش
عراق عجم را به پسر خویش تاج الدین علیشاه داده روی توجه بجانب خوارزم نهاد و مقارن این حال
نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر بر دست یکی از فداییان ملحد بقتل رسید و تکش خان از
استماع این خبر متاثر شده فرمان داد که قطب الدین محمد با لشکریان بعزم تخریب قلاع و بلاد ملاحده
توجه نمایند و ابتدا از ترشیز کنند شاهزاده بموجب فرموده بمحاصره قلعه ترشیز اشتغال نموده در آن
اوقات بی سببی را تیش بشکست و این معنی از ابغال بد آمده ناگاه خبر فوت پدر بوی رسید بیان
این سخن آنست که در شهور سنه ست و تسعین و خمسمایه مرض خناق بر تکش خان استیلا یافته
بسعی اطبا بل بحسب تقدیر ایزد قدیم بعد از اندک زمانی آثار صحت ظاهر گشت و سلطان در ایام
نقاهت بخیال استیصال ملاحده از خوارزم نهضت فرمود و چون بمنزل چاه عرب رسید مرض تکش
نکس کرد و پادشاه طبیعت دست از تصرف مصر بدن باز داشت مدت ملکش بیست و هشت
سال بود و زمان عمرش پنجاه و دو سال **سلطان محمد بن تکش خان** چون خبر واقعه پدر را
شنید مهم قلعه ترشیز را مهمل گذاشته مانند برق و باد بخوارزم خرامید امرا و ارکان دولت شرط
استقبال و زمین بوسی بجای آورده در روز پنجشنبه بیستم شوال سنه ست و تسعین و خمسمایه او را
بر تخت سلطنت نشاندند و جهت ایصال این بشارت سرعان باطراف جهان دوانیدند نقلست

که در اوایل

که در اوایل دولت سلطان محمد سلطان غیاث الدین غوری و برادرش سلطان شهاب الدین بر اکثر
ولایات خراسان استیلا یافته رایت مخالفت برافراختند و سلطان محمد بعزم رزم برادران از خوارزم
بیرون آمده مدتها بین الجانبین جنگ و جدال قایم بود و در اکثر معارک خوارزم شاه را فتح و نصرت روی
می نمود و چون آن دو برادر بعالم دیگر شتافتند بیشتر ممالکی که در تحت تصرف داشتند **مصراع**
بدیوان سلطان تعلق گرفت ۰ و در اوایل سنه سبع و ستمایه که خاطر خوارزم شاه از تسخیر دیار
خراسان بر اکثر ولایات ایران جمع شد بنیت ضبط بلاد توران و محاربت پادشاه قراخطای گورخان
در حرکت آمد و تخت بخارا مفتوح گشته بسر محان فروشی که بتغلب بر ان بلده مستولی شده بود
بیاسا رسید انگاه خوارزم شاه بصوب سمرقند شتافته عثمان که حکومت آن دیار تعلق بوی
میداشت مقدم شریف سلطانی را استقبال کرده در سلک مخصوصان انتظام یافت بعد از ان
سلطان محمد بتجمل و حشمت بی نهایت روی بطرف مملکت گورخان نهاد و پادشاه قراخطای تانیکو
طراز را که سر خیل امرا و ارکان دولت او بود با سپاه نامحدود بجنگ سلطان روان کرده روز جمعه
جمعات ماه ربیع الاول سال مذکور فریقین را اتفاق ملاقات افتاد و محاربه عظیم دست داد
نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت اسلام وزید و کفار طریق فرار اختیار کرده تانیکو طراز اسیر گشت
و حکم شد که او را مقید و مغلول با فتح نامه بخوارزم برند گویند در ان فتح نامه منشیان بدستور معهود
لقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند سلطان فرمود که چون امتداد ملک سنجری زیاده
بوده اگر بجهت تفال لفظ سلطان سنجر اضافه بر القاب کنند مینماید اهل قلم بموجب فرموده
سلطان عمل نمودند و مقارن آن حال امام ضیاء الدین قصیده در مدح پادشاه ظفر قرین گفته بعرض رسانیدند
که این سه بیت از آن قصیده است **بیت** سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال ۰ از خلق بر
گزیدش و جاه و جلال داد ۰ شاه عجم سکندر ثانی که رای او ۰ بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد ۰
خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب ۰ آمد پدید و ملک خطا را زوال داد ۰ بالجمله بعد از ین فتح نامدار
رایات نصرت شعار بجانب اترار نهضت نموده حاکم آن دیار بتضرع و نیاز بسیار بدرگاه
عالم پناه شتافت و سلطان او را بنیچاکو جا بنده دیگر با ایران ولایت حاکم ساخت پس بسمرقند
رفته از انجا بجانب خوارزم توجه نمود و بقتل تانیکو حکم فرمود و چون اندک زمانی از وقوع این قضایا

اشتغال

منتهی شد بسامع علیه رسید که لشکر قراختای بمحاصره قند اشتغالی دارند و سغناق و نوبت میان اهل ایمان
و ارباب کفران محاربه اتفاق افتاده مشرکان از زیاده از یک نوبت نصرت دست نداده
آنگاه سلطان ظفر پناه بدان طرف نهضت نموده بواسطه استماع توجه خوارزم شاه و خبر مخالفت
کوشلک که یکی از شاهزادگان ترکستان بود اقدام سپاه قراختای متزلزل گشته بولایت خود
شتافتند و سلطان در سمرقند نزول فرموده باجتماع لشکرها فرمان داد درین اثنا رسولان کوشلک
بآستان سلطنت آشیان رسیده میان او و سلطان عهد و پیمان درمیان آمد برین جمله که اگر سلطان
پیش از کوشلک کورخان را استاصل کرداند تا کاشغر و ختن در حوزهٔ دیوان اعلی آید و اگر کوشلک
درین امر پیش دستی نماید تا آب بناکت بروی مسلم بود و بعد ازین مواضعه یک نوبت کوشلک
بر کورخان غالب آمده بار دیگر مغلوب گشت و چون عساکر نصرت شعار درظل رایت سلطان فلک
اقتدار جمع آمدند آنجناب روی توجه بکورخان نهاده بعد از تلاقی فریقین بواسطه غدر اصفهبد
کبود جامه و دیگری از امرا اندک چشم زخمی بسپاه اسلام رسید و گرد و غبار بسیار در معرکه انگیخته شده
غالب از مغلوب تمیز نگشت و لشکر سلطان و کورخان تاراج کنان هریک بطرفی گریختند لیکن
سلطان با جمعی از مخصوصان بمیان اردوی قراختای افتاد و چون بطریق معهود ملبس بلباس مخالفان
بود هیچکس او را نشناخت بنابران از آفت دوران سالم مانده بهنگام مجال روی بدیار خود نهاد
و در کنار آب فناکت باسپاه پیوسته مبشران باطراف جهان ارسال داشت تا مردم را از سلامتی ذات
شریف آگاهی داده آنگاه بخوارزم رفته باصلاح احوال لشکر اشتغال نمود و در شهور سنه احدی عشر و ستمایه خوارزمشاه
سلطان مجد الدین بغدادی را بدین تهمت که با مادر خویش متهم داشتند در جیحون بقتل رسانید روز دیگر از آن عمل قبیح پشیمان گشته
یک طشت زر بجهت خون بها نزد شیخ نجم الدین کبری روح الله روحه العزیز فرستاد آن مقبول نپذیرفت و هم در این سال سلطان محمد خبر
رسید که تاج الدین یلدز که بعد از سلطان شهاب الدین غوری حکومت غزنین تعلق باو گرفته بود وفات یافته یکی از
غلامان بر تخت حکومت نشسته بنابرین هوس تسخیر دار الملک سلطان محمود سبکتگین بر خاطر خوارزمشاه مستولی گشته
بدان صوب شتافت و پس از وصول بدانجا کلی آن مملکت را در حیطه ضبط آورد و بتفحص حرائن سلطان شهاب الدین
اشتغال نمود در آن اثنا فرمان نهای ناصر خلیفه که بنام شهاب الدین نوشته بود واو را بر مخالفت سلطان محمد تحریض
نموده ظاهر گشت و از بجهت کدورت خلیفه که در خاطر سلطان تمکن داشت همت از دیار غزنین برداشت و در سنه اثنی عشر

وستمایه

وستمایه بعد از آنکه از ائمه اسلام فتاوی حاصل کرد که بتعلق منصب خلافت سادات حسینی احق و اولی اند
تخصیص وقتی که آل عباس مرتکب نامشروعات میشوند و بغزا و جهاد اقدام نمایند و هر صاحب شوکت
که قدرت داشته باشد بروی واجبست که یکی از سادات را بر مسند امامت نشاند تا حق در مرکز
خود قرار یابد سید علاء الملک ترمذی بیعت کرده متوجه بغداد شد و بموجبی که سابقا مسطور گشت
مراجعت فرمود و در بعضی از بلاد عراق بود که ایلچی غایر خان از اترار رسیده اجازت قتل بازرگانان
چنگیز طلبید و منفصل این مجمل آنکه در اواخر دولت سلطان محمد فراغت مردم و امنیت راهها بنهایت
انجامیده بود و تجار بفراغ بال از انتها مغرب جهت اندک نفعی باقصای مشرق آمد شد می نمودند
و چون درآن اوان در اردوی چنگیز خان ملبوسات بهای تمام اجناس می جستند جمعی از بازرگانان
رخوت و اقمشهٔ فراوان بمعسکر چنگیز خان بردند و خان درباره ایشان انعام و احسان فرموده
بوقتی که مراجعت می نمودند فرمان داد که هریک از پسران و امرا دو کس را از ملازمان خویش برگزیده
سرمایه بدیشان دهند تا برسم تجارت متوجه ایران گردند و بموجب حکم چهارصد و پنجاه مرد مسلمان جمع
آمده با اموال بی قیاس روان شدند و چنگیز خان سخنی محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان محمد پیغام
داده مطالب آن شد که وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد و چون این جماعت باترار رسیدند
و بحکومت حاکم آنجا ایناجق که ملقب بغایر خان گشته بود مبادرت نمودند یکی از ایشان که با او
آشنایی قدیم داشت در اثنای سخن از وی بایناجق تعبیر کرد و این معنی بر خاطر آن صاحب دولت گران
آمده قاصد مال و جان بازرگانان گشت و ایشان را بجاسوسی کردانیده ایلچی فرستاد بعراق و سلطان
محمد پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان برین ولایت آمده اند فرمان جهت خوارزمشاه
بی تامل بقتل ایشان فرمان داد و غایر خان آن بیچارگان را بقتل گاه فرستاده یکی از ایشان بکریخت و صورت
حال بچنگیز خان رسانید و خان بتان خواست که از این حرکت رسولی نزد سلطان محمد ارسال داشته
غایر خان را طلب نمود تا بقصاص رساند خوارزمشاه آتش غضبش اشتغال یافته بر سر پشته رفت
و از حضرت عزت بیت انکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست آن همی گوید خدا و این آله آن تبکی
نصرت و یاری خواست و بعد از آنکه آوازی که مشتمل بر حصول مقصود وی بود بشنود از پشته بپای آمد
بعزم رزم سلطان محمد با سپاهی افزون از ریگ بیابان بخوارزم نهضت نمود و رسولی نزد سلطان

فرستاده از توجه خویش اعلام داد و خوارزمشاه پسر خویش رکن الدین را در عراق گذاشته علم عزیمت
بجانب ماوراء النهر برافراشته و چون بنیشابور رسید یکماه توقف نموده بخلاف عادت بشرب شراب
ناب مشغول شد و بعد از انقضای مدت مذکور از نیشابور بجانب بخارا نهضت فرمود در بعضی منزلهای
آن ولایت نیز بساط نشاط انبساط گسترد انگاه بسمرقند شتافته انجا نیز بشرب مدام و مصاحبت گلرخان
سیم اندام اشتغال فرمود و درین اثنا مشهور شد که یکی از سرداران ترکستان توق تغان نام متوجه قبچاقست
بنابران با فوجی از سپاه روی توجه بجند آورد و بعد از آن که در راه شنید که جوجی خان بن چنگیز خان
با لشکر فراوان از پی او روان اند بسمرقند باز گشته و بقیه سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند رفت
و از انجا نیز روان شده ناگاه بمیان دو رود خانه رسید که کشتگان افتاده بودند و در میان ایشان نیم
جانی یافته استفسار احوال نمود جواب داد که لشکر چنگیز خان با سپاه توق تغان جنگ کرده بسیاری
از ایشان کشته اند و با اردوی اعظم باز گشتند و سلطان بی توقف از عقب چنگیز خانیان در حرکت
آمده و روز دیگر بایشان باز خورده صف نبرد بیاراسته جوجی خان و اعیان سپاه او گفتند که ما از جانب
خان بجنگ خوارزمشاهیان مامور نیستیم اگر سلطان ابتدا بحرب نماید روی گردان نخواهیم شد

بیت برآشفت سلطان زگفتارشان برانگیخت لشکر به پیکارشان و مغولان پای ثبات فشرده

ازان وقت که خسرو خاور علم از دها پیکر از افق مشرق برافراخت تا آن زمان که بهرام خون آشام بر بام
سپهر مینا فام منزل ساخت بین الجانبین نیران قتال اشتعال داشت و چون شب سپاه مغول در
یورت خویش آتش بسیار افروخته باردوی چنگیز خان رفتند و کیفیت حادثه بعرض رسانیدند
غضب خان از شنیدن این سخنان بیشتر گشته بجانب ماوراء النهر روان شد و سلطان محمد از دست
برد مغولان خوف و هراس بی قیاس بخود داده راه بجانب سمرقند معاودت نمود و دران بلده از اهل
نجوم معروض داشتند که اوضاع کواکب اقتضای آن می کند که امسال از قتال دشمنان اجتناب نماید
و این سخن موجب مزید پریشانی خاطر سلطانی گشته مصرع برو بسته شد راه رای صواب ٥
و قریب چهارصد هزار سوار را که دران اوان ملازم بودند در اطراف بلاد و دیار متفرق گردانید
عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت چون از کنار خندق سمرقند بگذشت بر زبانش جاری
گشت که لشکری که قصد ما دارند اگر تازیانهای خویش درین خندق اندازند پر شود و لشکر و رعیت

ازانجا

از این سخن دلشکسته شدند انگاه سلطان مسرعان بخوارزم فرستاد و تا مادرش ترکان خاتون را با سایر
خواتین و اولاد صغار بجانب مازندران برند و ترکان جمعی از ملوک نامدار را در جیحون انداخته بدان
جانب توجه نمود القصه روز بروز توهم خوارزمشاه سمت ازدیاد یافته با خواص و مقربان مشورت فرمود
بعضی که فی الجمله تدبیری داشتند بعرض رسانیدند که صواب آنست که ترک ضبط ماوراء النهر داده
لشکرها جمع آوریم و جهت حفظ خراسان و عراق در کنار جیحون نشسته بدفع خصمان پردازیم و برخی گفتند
که اولی چنان می نماید که بطرف غزنین و هندوستان شتابیم و خود را از دغدغه بیگانگان فارغ
گردانیم سلطان رای ثانی را اختیار کرده ببلخ آمد درین اثنا عماد الملک ساوجی از پیش سلطان رکن
الدین رسیده خوارزمشاه را ابرام داشت که عزیمت بجانب عراق برافراشت سلطان جلال الدین منکبرنی
در جنب مبالغه نمود که رای اول بصواب نزدیکتر است و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت لشکرها را
بمن سپارد تا در کنار آب نزول کرده بدفع سپاه خاکسار تتار پردازم بجایی نرسید بیت سخنها که
پیرانه آن جوان ٥ بنشنید سلطان ناکاردان ٥ و چون بولایت خراسان درآمد شنید که لشکر
اتراک بر بخارا استیلا یافتند لاجرم بتعجیل تمام به نیشابور شتافته در اثنای راه قنقلیان که در اصل
لشکر ایشان بودند بعضی روی گردان شده بچنگیز خان پیوستند در صفر سنه سبع عشر و ستمایه سلطان
محمد بنیشابور رفته و از جهت دفع ملال بشرب کاسات مالامال اشتغال نموده در خلال این احوال خبر
رسید که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار کس از آمویه گذشتند لاجرم سلطان دل از ملک
و مال برکنده براه اسفراین در حرکت آمده فرمان داد تا مادرش و عیال بقلعه قارون در پای قلعه ایلال پناه برند
و چون بحدود ری نزول نمود مشهور شد که سپاه مغول نزدیک رسیده اند از توجه بعراق پشیمان گشته
بطرف قلعه غزنین روان شد و بعد از انکه در بیابان آن حصار منزل گزید چنان استماع فرمود مصرع
که ری را جبه کرد زیر و زبر ٥ انگاه بصوب قارون مراجعت کرد در اثنای راه جمعی که ملازم بودند متفرق
گشته و فوجی از مغولان بسلطان باز خورده با آنکه تیری با سبش رسید جان از ان معرکه بیرون برده
بقارون در رفت و از انجا بصوب گیلان حرکت کرد نظم ز هر جا که او رو نهادی براه ز ترکان بد اندیش آمدی سپاه
و هفت روز در گیلان توقف نموده عازم استراباد گشت و از استراباد بقصبه که از اعمال آبل بود شتافت
و از انجا بجزیره پناه برد و چون خبر آمدنش دران جزیره اشتهار یافت از جهت رعایت حزم بجزیره دیگر

ازجوار آبسکون گریخت و مقارن فرار سلطان جمعی از مغولان بدانجا رسیده مایوس بطرف خوارزم باز
گشتند و قهرا قسرا قلعه را اگرچه با خاک یکسان کردند و فرزندان کوچک و خزاین خوارزمشاه را بدست
آورده انگاه همت بر فتح قلعهٔ ایلال که بروایتی ترکان خاتون و حرمهای سلطان انجا بودند گماشتند
و بجهت تقویت درین وقت که ترکان در اطراف آن حصار اقامت داشتند آب باران باز ایستاد و با آنکه
در هیچ زمان کشش آن نداده بود که مردم آن قلعه از قلت آب بتنگ آمده باشند باندک زمانی در سبب کم آب
نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر لب تشنگان بپایان آمدند و همان لحظه چندان باران بارید
که آب از آستان حصار روان شد گویند که مغولان دران حصار ده هزار هزار مثقال طلا و هزار خروار جنس
ابریشمین و جواهر بسیار یافتند و آن اموال را با ساکنان حصار نزد چنگیز خان فرستادند و خان اکثر
ایشان را بقتل رسانید و چون سلطان محمد این اخبار موحش را شنید **نظم** ز جانش بر آمد نفیر و خروش *
بیفتاد بر خاک و زو رفت هوش * چو آمد دگر باره با خویشتن * همی کند موی و همی خست تن * خان
دست غم حلق جانش فشرد * کمان دردنادیده درمان بمرگ انا لله و انا الیه راجعون ملازمان هر چند جهد
کردند کفنی نیافتند بنابران او را در همان جامه که پوشیده بود دفن نمودند و این واقعه در شهور سنه
سبع عشر و ستمایه موافق سیلان ییل اتفاق افتاد مدت سلطنت سلطان محمد بیست و یک سال بود و بقول
صاحب گزیده او را هفت پسر ماند ازین جمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان
رکن الدین بین المورخین مشهور شدند لاجرم بذکر ایشان اختصار نموده می شود و هر یک پیشتر منکوب
گشتند در ذکر تقدیم می افتد **سلطان رکن الدین غورسانجی** بعد از رفتن سلطان محمد بجزیرهٔ
آبسکون بکرمان شتافته خزاین ملک زوزن را بدست آورد و از انجا عزیمت اصفهان کرد و سلطان رکنی تبریز
عنان برتافته سکنان آن شهر در مقام مخالفت در آمدند و قتل واقع شده قرب هزار کس کشته شدند سلطان از راه ری
بقلعهٔ فیروزکوه رفت و سپاه تاتار خبردار شده بدانجانب شتافتند و کرتی سپاه حصار را محاصره کردند ظفر
یافته نزد امیر لشکر آوردند و هر چند تکلیف کردند که زانو زند کامی نرسید چو میدانست که بر هر تقدیر کشته خواهد شد سلطان را هم
و هم دران اوان که داخل شهور سنه تسع عشر و ستمایه بود با تمامت متعلقان بدرجه شهادت رسید **سلطان غیاث
الدین پیرشاه** بعد از فوت پدر بکرمان که اقطاع او بود در حرکت آمد و شجاع الدین ابو القاسم زوزنی که دران
زمان حکومت آن ولایت تعلق بوی داشت شاهزاده را در شهر نگذاشت بنابران بر بعضی از ملک عراق

رحل اقامت

رحل اقامت انداخته دران اثنا براق حاجب که اصلش از قراختای بود و مدتی ملازمت سلطان محمد کرده با فوجی
از لشکریان بوی پیوست انگاه سلطان غیاث الدین بمملکت فارس لشکر کشیده اتابک سعد را منهزم
گردانید و مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده مراجعت فرمود و در اثنا راه قطع طریق براق حاجب
توابع از راه کرمان متوجه هندوستان گشت و شجاع الدین ابو القاسم زوزنی سر راه بروی گرفته در
جنگ گرفتار شد و براق او را بقتل رسانیده در کرمان پای بر مسند حکومت نهاد اما سلطان غیاث
الدین پس از مفارقت براق بری رفته علم اقامت برافراشت ناگاه سلطان جلال الدین از
هندوستان رسیده در وثاق برادر نزول فرموده او را مشمول نظر التفات گردانید و چند گاهی میان
برادران طریق وفاق مسلوک بود دران اثنا روزی سلطان غیاث الدین در حین مستی بعضی از
اسباب که در تواریخ مبسوط مسطور است ملک نصرت را در سلک ندما و مقربان سلطان جلال الدین
انتظام داشت بزخم کاردی از پای در آورد و سلطان جلال الدین برادر را مخاطب و معاتب ساخته
پس از روزی چند سلطان غیاث الدین بطرف خوزستان گریخت و از انجا ببغداد رفته منظور
نظر عاطفت خلیفه گشت و از دار السلام بی سببی بجانب الموت توجه نموده و از الموت نوبت
دیگر بخوزستان شتافته رسولی نزد براق حاجب فرستاد و رخصت در آمدن بکرمان طلبید براق
ایلچی شاهزاده را بنواخته مراسم عهد و پیمان درمیان آورد و چون قاصد بازگشت سلطان غیاث الدین
روی بکرمان نهاده براق بعد از اقامت شرایط ضیافت آغاز تعظیم و تجبر کرده مادر سلطان
غیاث الدین را بخواست و گویند دران اوقات روزی شاهزاده از وی پرسید که این همه تجبر و حشمت
و عظمت که بتو داد براق گفت انکسی که پادشاهی از سامانیان ستانیده علامان ایشان را که غزنویان
بودند بر تخت نشاند و سلجوقیان را نیز از امر سلطنت محروم کرده آن منصب را بخوارزمشاهیان که
که ملوک ایشان بودند ارزانی داشت و بالجمله بعد از آنکه تکبر براق از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از خویشان نزع
بخدمت سلطان غیاث الدین آمده بعرض رسانیدند که بر عهد و پیمان براق اعتماد نتوان کرد
اکنون ما را رخصت فرمای تا او را بکشیم و بنده وار در ملازمت تو کمر بندیم سلطان از غایت سلامت
نفس آن ام بمداستان نگشت و این گفت وگوی هم دران ایام بسمع براق رسیده اول بقتل
غرابتان خود مبادرت نموده انگاه شاهزاده بجه هلاک کرد و چون مادرش اظهار جزع و فزع فرمود

اورا نیز به پسر رسانید و این واقعه بقول صاحب گزیده در سنه سبع وعشرین وستمایه بوقوع
انجامید **سلطان جلال الدین منکبرنی** بعد از فوت پدر از جزیرهٔ آبسکون بیرون آمده
بخوارزم آمد و دران زمان هنوز لشکر مغول بآن دیار نرسیده بود و نود هزار سوار از قنقلیان
در نفس خوارزم اقامت داشتند و بعد از وصول سلطان بعضی از ایشان سر بر خط فرمان نهاده
برخی در طریق نفاق سیر نمودند بنابران سلطان جلال الدین از ملاقات آن قوم شقاوت آیین
اجتناب فرموده با جمعی از خواص از راه نسا عازم ساوباخ سند شدند و در اثنای قطع منازل با فوجی
از سپاه تتار باز خورده تا ایشان تمام بقتال اشتغال نمود و چون **مصرع** شب تیره بر چرخ دامن کشید
سلطان بتعجیل تمام بشادیاخ رفت و سه روز دران بلده توقف فرموده از انجا بدار الملک غزنین
شتافت و دران ولایت سپاه بی نهایت در ظل رایت فتح آیتش جمع گشته در فصل بهار موضع
باران را معسکر ساخت و دران منزل شنید که بیکجوک و بیغو با فوجی از لشکر مغول بمحاصرهٔ چهار
والیان اشتغال دارند و نزدیک بآن رسیده که قلعه را در حیز تسخیر در آرند سلطان شجاعت شعار
بعد از استماع این اخبار بر سر آن قوم بد کردار ایلغار کرده و قریب هزار سوار از لشکر تتار
بدار البوار فرستاد و بقیة السیف را منهزم گردانید و بموضع باران مراجعت فرمود چنگیز خان بعد
از شنیدن این خبر و کسی از امرای معتبر را با سی هزار مرد از لشکر قیامت اثر بحرب سلطان روان
ساخت و در موضع باران قتال واقع شد بمحض لطف ربانی نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم سلطان
جلال الدین منکبرنی وزید و بسیاری از لشکر کفار بقتل رسیده بقیهٔ مغولان منکوب و پریشان حال
بچنگیز خان پیوستند انگاه چنگیز خان بنفس خویش متوجه دفع سلطان جلال الدین گشت در خلال
این احوال میان سیف الدین اغراق که از امرای معتبر خوارزمشاهی بود و ملک هرات بر سر اسپی
نزاع واقع شده سیف الدین تلکین با بسیاری از سپاه ظفر قرین بطرف جبال سنقراق
رفت و بدین سبب ضعفی تمام بحال سلطان عالی مقام راه یافته عنان عزیمت بجانب غزنین
تافت چنگیز خان بعد از استماع این خبر در سیر مسارعت نموده چون بغزنین رسید شنید که سلطان
متوجه جانب هندوستان گشته است لاجرم بی توقف از عقبش در حرکت آمده فی شهر رجب
سنه عشر وستمایه در معبرات سند بدان جناب رسید و بعزم جنگ بی

تأمل

تأمل و درنگ **بیت** در آورد لشکر بگردش جهان * که زه بود رود و سپاهش کمان * چون سلطان
جلال الدین از پیش تیغ آتش بار دید و از پس دریای خونخوار آب جلادت در میدان مبارزت
تاخته بسیاری از کفار تتار را بر خاک هلاک انداخت و بی شایبهٔ تکلف دران روز آن سلطان
شیردل کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتی و اگر اسفندیار
روییتن آن کر و فر مشاهده نمودی ملازمتش را بجان و دل پذیرفتی اما بنا بر انکه سپاه چنگیز خان
بی نهایت بود زمان زمان عرصهٔ جولان بر سلطان تنگ تر میشد و بعد ازانکه نزدیک بآن رسید
که مغولان او را دستگیر کنند شهریار شجاعت شعار بر اسب آسوده سوار گشته بر دشمنان حمله کرد
و ایشان را باز پس نشانده عنان بگردانید انگاه چتر خویش را ربوده و جوشن بیرون انداخته اسب
در آب سند افکند و لشکریان متابعت نموده اکثر بزخم تیر مغولان غریق بحر فنا گشتند و آن
نهنگ دریای وغا بعنایت حق سبحانه و تعالی ازان غرقاب خلاص شده کنار آب میرفت
تا در برابر لشکر دشمن رسیده و مشاهده می نمود که اردوی او را چگونه غارت می کنند و چنگیز خان
همچنین برلب آب ایستاده بود که سلطان جلال الدین از اسب فرود آمده زین برداشت و شمشیر
و تیر ها و قبا در آفتاب پهن کرد و چتر بر زمین زده در سایهٔ آن تنها بنشست و چون این احوال نظر
چنگیز خان در آمد گریبان جامه بدندان گرفته **نظم** برو آفرین کرد و گفت از پدر * بدین سان
نزاید بگیتی پسر * بصحرا چو شیر است فیروز جنگ * بدریا دلیر است همچون نهنگ * القصه چون
سلطان جلال الدین منکبرنی چون از آب سند بگذشت دو شبانروز در بیشه توقف نمود تا پنجاه
کس از لشکرش بدو پیوستند انگاه ازان جنگل چوبها بریده بر سر جماعتی از سندوان که در بیشه
که دران نزدیکی بفتنه و فساد مشغول بودند شبیخون برد و اکثر ایشانرا بقتل رسانید و اسپان
و سلاحهای آن مردم را بر ملازمان خود قسمت نمود و روز بروز عدد لشکرش زیاده شده در قریب
دو سال آن شهریار بی همال در مملکت هند فتح بلاد و قتل ارباب کفر و عناد اشتغال داشت
و دران مدت چندین شهر معتبر مسخر گردانیده بسیاری از کافران را بجهنم فرستاد انگاه هوای
تسخیر ممالک عراق در ضمیر آورده رایت عزیمت بدانجانب برافراشت و از راه کیج و مکران نهضت

فرموده در اوایل سنه احدی وعشرین وستمایه بحدود کرمان رسید براق حاجب بترتیب نزل و پیشکش
قیام نموده سلطان دختر براق را در حبالهٔ نکاح آورده و در قلعهٔ کرمان بامر زفاف پرداخته بعد از دو روز
بامر شکار روی بصحرا و مرغزار نهاد و براق ببهانهٔ درد پا تخلف نموده در شهر بایستاد و سلطان دانست
که خیال مخالفت دارد و تمارض می کند بنابران یکی از خواص نزد او فرستاده پیغام داد که عزیمت عراق
تصمیم یافته و او مردی صاحب تجربه است می باید که بدین جانب آید تا در آن باب مشورت کنیم براق در
جواب گفت که رای صواب آنست که سلطان بتعجیل بدان صوب توجه نماید که عرصهٔ این ولایت حشم
او را بر نتابد و اگر خواهد که نوبت دیگر بقلعه آید میسر نخواهد شد و رسول بازگشته براق بسیار از ملازم
سلطان را از کرمان بیرون کرده دروازها را مضبوط بست و سلطان جلال الدین بنابر آنکه قوت
انتقام نداشت از راه شیراز متوجه عراق گردید و اتابک سعد بن زنگی که در آن زمان فرستاده از
مخدرات خاندان اتابکی را با سلطان در سلک ازدواج کشید و سلطان جلال الدین از فارس باصفهان
شتافته از آن بلده بجانب ری رفت و برادرش سلطان غیاث الدین طوغا او کم ما امر خطیر
سلطنت را بوی گذاشته سلطان جلال الدین پرتو التفات بر تنظیم امور مملکت و ترفیه احوال
سپاهی و رعیت انداخت و بعد از آن بتستر رفت و قشلاق کرده از آنجا بجبال رستمدار بجانب
دار السلام بغداد در حرکت آمد ناصر خلیفه بنابر کینهٔ دیرینه که از خوارزمشاهیان در سینه داشت
قوشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی بغداد برانند و سلطان جلال الدین
از توجه قوشتمور خبردار شده و پای جلادت فشرده با نفر اندک آن سپاه بسیار را منهزم کرده آنگاه
آنکه عازم تبریز گشته اتابک اوزبک ولد جهان پهلوان محمد که در آن زمان حاکم آن دیار بود شهر را
بزن خود که ملکه نام داشت و نسبش بسلجوقیان می پیوست سپرده خود بقلعهٔ النجق گریخت
سلطان جلال الدین در سنه اثنین وعشرین وستمایه در ظاهر تبریز نزول نموده بمحاصره مشغول شد
و در آن اوقات روزی ملکه بر بام برآمده ناگاه چشمش بر سلطان جلال الدین افتاد و تیر عشقش را در
دل جای داده دعوی کرد که شوهرم را طلاق نموده است آنگاه بسعی قاضی عز الدین قزوینی عقد مناکحت
میان ایشان وجود گرفته اتابک اوزبک پس از شنیدن این خبر فی الحال بعالم دیگر نقل کرد و بعد از این

قضایا

قضایا شهریار شجاعت انتما دو نوبت بگرجستان لشکر کشیده دمار از نهاد گرجیان بی ایمان برآورد
و در وقتی که در تفلیس بود شنود که براق حاجب میخواهد که بعزم تسخیر عراق نهضت نماید لاجرم مانند
برق و باد در حرکت مسارعت فرموده بهفده روز از تفلیس بحدود کرمان شتافت و براق از وصول
موکب عالی خبر یافته پیشکشهای پادشاهانه فرستاده و بمراسم اعتذار و استغفار قیام نمود و شهریار عالیمقدار
بدار الملک اصفهان رفت و روزی چند رحل اقامت انداخته در آن اوان بمسامع جلال رسید که
ملک اشرف شامی حاجی علی نامی را باخلاط فرستاده و او هر چند روز رعیتی از حواشی مملکت تعرض
میرساند و ملکه از تبریز باخلاط رفته با حاجب اخلاط می نماید سلطان از شنیدن این سخنان بی تحمل گشته
اعلام ظفر فرجام برسم انتقام برافراخت و در نواحی اخلاط مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده چون
بر در شهر نزول فرمود خبر رسید که سپاه مغول متوجه عراق اند لاجرم مراجعت نموده میان او و مغولان محاربه
دست داده سلطان منهزم باصفهان شتافت و هرکس که در جنگ سستی کرده بود معجر پوشانیده
جمعی از مردانرا بدرجهٔ امارت رسانید و در شهور سنه خمس وعشرین وستمایه سلطان جلال الدین نوبت
دیگر با لشکر ظفر قرین متوجه گرجستان شده بسیاری از کفار بی دین را بقتل آورد و سال دیگر مانا باخلاط
رفته بمحاصرهٔ آن بلده مشغول گردید و بعد از چند گاه قهراً و قسراً شهر را گرفته از غایت غضب حکم
فرمود تا سپاه منصور از هنگام طلوع آفتاب که وقت زوال دولت مخالفان بود تا هنگام چاشت بقتل
و غارت قیام و اقدام نمودند آنگاه رقم عفو بر جراید جرایم بقیة السیف کشیده چون عروسان
شبستان آسمانی نقاب حجاب از چهره گشودند سلطان عالیجناب بمکافات ملکه باز وجه حاجب
علی خلوت گزید و بعد از وقوع این فتح نامدار تجدید آوازهٔ هیبت و شوکت سلطان فلک اقتدار
خاطر صغار و کبار قرار گرفت و هنوز در موضع اخلاط معسکر همایون بود که بمسامع جلال رسید که پادشاه
روم و ملک شام با یکدیگر اتفاق نموده طریق خلاف و شقاق مسلوک میدارند سلطان جلال الدین
با آنکه مرضی داشت بعزم رزم مخالفان روان گشته در بیابان موش شش هزار از شامیان بوی
بازخوردند و هیچ یک از زخم سنان سپاه کشورستان جان نبردند و چون میان سلطان و پادشاه روم
محاربه دست داد در وقت مصاف سلطان جلال الدین از محفه بیرون آمده در خانه زین نشسته بنابر
استیلاء ضعف عنان اختیار از دست رفته اسب گامی چند باز پس نهاده خواص بوی رسانیدند

که مناسب چنان می نماید که سلطان لحظهٔ استراحت فرمایند سلطان بموجب صواب دید ایشان متوجه
گوشه شده اعلام خاصه در حرکت آمد از عقبش که میمنه و میسره لشکر از مشاهدهٔ این حالت تصور
نمودند که شهریار عالیمقدار فرار می نماید بنابرین پشت بر مخالفان کرده روی بوادی گریز آوردند سلطان
نیز بحسب ضرورت بجانب اخلاط در حرکت آمد اما شامیان پنداشتند که سلطان حیله انگیخته میخواهد
که ایشان را بکمین گاه کشد لاجرم از موضع خویش قدم فراتر ننهادند و چون سلطان جلال الدین باخلاط
رسید شنید که جرماغون نوین با سپاه جلادت آیین از آب آمویه عبور نموده متوجه عراقست بنابران
بجانب آذربایجان نهضت فرموده یکی از اعیان را برسم زبان گیری از پیش فرستاد و آن شخص بتبریز
رفته بی از آنکه بتحقیق خبری معلوم کند بازگشت و بعرض رسانید که در ولایت عراق و آذربایجان
از مغولان خبر و اثر نیست سلطان فرخناک و شادان شده مجلس عیش و عشرت برآراست و اکثر ارکان
دولت نیز طریق متابعت مسلوک داشته بشرب مدام مشغول گشتند و در آن اوقات یکی از شعرا این
رباعی را بنظم آورده **رباعیه** شاها ز می گران چه بر خواهد خاست ۵ وز مستی بیکران چه بر خواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ۵ پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست القصه روزی چند آن
طایفه دولتمند در خواب مستی و غفلت فرو رفته بودند فی سنه ثمان و عشرین و ستمایه لشکر تتار بعدد
قطرات امطار در رسیدند و اورخان که در سلک امرا و مقربان انتظام داشت ازین واقعه آگاه
گشته بر بالین سلطان جلال الدین شتافت و او را بسعی بسیار بیدار کرده بر کیفیت حال مطلع گردانید
سلطان جهت کسر سورت سکر مقداری آب سرد بر سر ریخته روی بوادی گریز نهاد و اورخان
بنابر فرمان ساعتی پای ثبات فشرده کوشش عاجزانه نمود تا میان سلطان و دشمنان مسافتی
پدید آمد آنگاه او نیز گریزان شده مغولان اورخان را سلطان جلال الدین پنداشتند و بقصد گرفتنش
رایت عزیمت برافراشتند و بعد از آنکه بر چگونگی حال او وقوف یافته بتعقیب سلطانی شتافته از
توابع و لواحق خوارزمشاهیان هر کس را دیدند بقتل رسانیدند و آفتاب دولت و اقبال آن طبقه
در مغرب فنا غروب نمود و ماه جاه و حشمت مغولان از اوج عزت و استقلال طلوع فرمود **بیت**
اگر محول حال جهانیان نه قضاست ۵ چرا مجاری احوال بر خلاف هواست ارباب تاریخ در مآل حال سلطان
جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که چون از ترکان گریخته بمیان کوهستان درآمد در جوار

شد و کردی

شد و کردی بطلب سلب و جامه بزخم حربهٔ او را هلاک ساخت و برخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف
متلبس گشته سیاحت اختیار نمود بلکه بسلوک طریق نجات و هدایت مشغولی فرمود والله الکبیر
المتعال اعلم بحقایق الامور والاحوال **گفتار در بیان شمه از حالات اتابکان** بلبل
نوایان چمن روایت و گلشن نمایان انجمن حکایت چنین گویند که بعضی از سلاطین سلجوقی پسران
خود را بامرای اطراف می سپردند و هر یک از ملک زادگان از امیری که مربی او بود باتابیک یعنی اتابیک
تعبیری نمودند و اتابکان متفرق بچند فرقه اند چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست
عمادالدین زنگی بن اقسنقر بحکم سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی فی سنه احدی و عشرین
و خمسمایه حاکم ولایت عراق عرب گشت و باندک زمانی موصل و حلب را نیز در تحت تصرف درآورد
و فرمان او در دیار بکر و کردستان نیز نافذ و روان شد و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه جمعی
از غلامان باهم اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بقتل آوردند بعد از آن در ممالک عرب او را اتابک
شهید گفتند **نورالدین محمود بن عمادالدین زنگی** بعد از شهادت پدر بولایت حلب و حمص
و حماه استیلا یافت و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه دمشق را مسخر ساخت و کثرت عظمت و شوکت
نورالدین در ولایت شام بجایی رسید که بسعی او در مملکت مصر نام عاضد علوی اسماعیلی از خطبه
افکنده باسم المستضیء بنور الله عباسی خطبه خواندند سلطنت آن خطه از قبل نورالدین بصلاح
الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قرار گرفته مدتها پادشاهی مصر در آن خاندان بود وفات نورالدین
محمود در یازدهم شوال سنه تسع و ستین و خمسمایه اتفاق افتاد **ملک صالح بن نورالدین محمود**
در سن یازده سالگی بجای پدر افسر پادشاهی بر سر نهاد و در آخر ایام دولت او صلاح یوسف که ملک
ناصر لقب یافته بود بقصد دمشق از مصر نهضت نمود و ملک صالح بحلب گریخت و در سنه سبع و سبعین
و خمسمایه در آن ولایت وفات یافت مدت ملکش هشت سال بود زمان عمرش نوزده سال
سیف الدین غازی بن عمادالدین زنگی در زمان برادر خویش نورالدین محمود بضبط مملکت دیار بکر و جزیره
و بعضی از کردستان مشغول بود و در سنه احدی و اربعین و خمسمایه از عالم انتقال نمود **قطب الدین مودود
بن عمادالدین زنگی** قایم مقام برادر گشت و در سنه خمس و ستین و خمسمایه دست قضا نخل حیاتش درهم شکست
سیف الدین غازی بن عمادالدین زنگی بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و در آن اوان که ملک صالح

از ملک ناصر بحلب گریخته بود سیف الدین غازی برادر خویش عز الدین مسعود را بجد داد و تا مرد فرمود
وفات سیف الدین در سنه ست و سبعین و خمسمایه اتفاق افتاد عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود
پس از فوت برادر در موصل حاکم گشت و چون ملک صالح وفات یافت حلب را نیز در تحت تصرف آورد
و در ایام دولت عز الدین مسعود فی سنه تسع و سبعین و خمسمایه الملک الناصر صلاح الدین یوسف
لشکر بشام کشیده آمد و حلب بحوزهٔ دیوانش درآمد و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه ملک ناصر بار
دیگر از مصر بعزم جهانگیری حرکت نموده میافارقین و اخلاط را مسخر گردانید و در وقت مراجعت با
عز الدین مسعود نیز بعالم دیگر شتافت نور الدین ارسلان شاه بن عز الدین مسعود بعد از وفات پدر مالک تخت
و افسر گشت و چند نوبت میان او و پادشاه مصر ملک عادل جنگ و نزاع بوقوع انجامیده آخر الامر فی
سنه خمس و ستمایه با یکدیگر صلح کردند و در سنه سبع و ستمایه نور الدین ارسلان شاه بجوار مغفرت
حضرت اله انتقال نمود الملک القاهر عز الدین مسعود بن نور الدین ارسلان شاه بحکم وصیت
پدر قدم بر مسند پادشاهی نهاد و بدر الدین لولو مدبر امور ملک شده زمان سلطنت ملک قاهر چندان
امتدادی نیافت بعد از فوت او بدر الدین لولو در حکومت استقلال یافت چنانکه حال بدر الدین لولو
در ضمن قضایای هلاکو در سلک بیان آید و التوفیق من الله العزیز الصمد ذکر اتابکان اذربایجان
در روضة الصفا مسطور است که در زمان پیشین در ولایت قبچاق معهود بود که هر تاجری که چهل غلام
بیک بیع خریدی بهای یک غلام را از آن وضع کرده از مشتری نطلبیدی و در ایام دولت سلطان مسعود
سلجوقی بازرگانی در آن مملکت مثل این سودایی کرده بایع بهای ایلدگز را که بجهت حقارت جثه و کراهت
منظر آراسته بود از وی طلب نداشت و بازرگان غلامان را در ارابها نشانده بجانب عراق عجم
در حرکت آمد اتفاقا شبی بواسطهٔ استیلای خواب ایلدگز دو نوبت از ارابه افتاده تاجر فرمود
که او را سوار کردند و چون کرت سیم بیفتاد هیچکس پروای او نکرد روز دیگر که ایلدگز از خواب غفلت
بیدار شد و خود را تنها در صحرا دیدی کاروان گرفته شبانگاه خود را به بیابانی رسانید خواجه او از این
معنی تعجب نموده چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سلجوقی سی و نه غلام او را جهت پادشاه
خریده ایلدگز را که بدین شکل بود رد کرد او دلگیر شده گفت اگر وزیر این غلام را از برای خدای خرید
بایستی که مرا گفته شنود آگاه شده ایلدگز را بعد از چندگاه با میر نصر سپرد تا آداب انداختن تیر

انداختن

انداختن بیاموزد و در اندک زمانی آن غلام دولتمند در آن فن مهارت پیدا کرده بعد از آن در خیلی
شخصی را که بر سر بکاولان بود انتظام یافت و در آن امر بواجبی دخل نموده از بعضی الات گوسفند
که بکاولان از آن حسابی نداشتند طعامهای لذیذ ترتیب داد و بدین سبب سلطان مسعود بنظر
التفات در وی نگریسته روز بروز کار ایلدگز بالا میگرفت تا بهم بجایی رسید که سلطان مسعود
منکوحهٔ برادر خویش طغرل بن محمد ملکشاه را در عقد ایلدگز درآورده حکومت مملکت اذربایجان را
بوی تفویض فرمود و اتابک ایلدگز تا آخر عمر بر مسند عزت و ایالت متمکن بود و وفاتش در سنه ثمان
و ستین و خمسمایه اتفاق افتاد اتابک محمد بن ایلدگز بعد از فوت سلطان ارسلان
پسرش سلطان طغرل را که بروایتی هفت سال بود بر تخت سلطنت نشاند و از روی استقلال
در امور مملکت و مال دخل نموده مملکت عراق را چنان بدین امر پرداخت و مضبوط گردانید که
ملوک شرق و غرب از وی حسابها بر گرفتند و بعد از ده سال در ذی الحجه سنه احدی و ثمانین و خمسمایه
عالم بقا را منزل ساخت از وی چهار پسر ماند ابوبکر قتلغ اینانج میر میران ازبک پهلوان مادر ابوبکر
و ازبک ام ولد بود و والده قتلغ اینانج و میر میران قتیبه خاتون اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز
در زمان حیات برادر بحکومت اذربایجان مشغول بود و بعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل
شتافته قتیبه خاتون را در عقد آورد و منصب امیر الامرایی بروی مقرر گشته باندک زمانی میان او و
سلطان طغرل مخالفت و نزاع پدید آمد و چند نوبت محاربات واقع شد چنانچه شمهٔ از بعضی در ضمن قضایای
سلجوقیان وقتی که بر تخت سلطنت تکیه زده هم در آن ایام با کثر امرا عراق یکی از فدائیان او را بعالم دیگر
فرستاد تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف اتابک ابوبکر بن اتابک بعد از قتل عم خویش قزل
ارسلان از همدان باذربایجان رفته پادشاه شد و برادرش قتلغ اینانج با وی منازعت کرده در یکماه چهار
نوبت میان برادران محاربه بوقوع انجامید در جمیع معرکها نسیم فتح و ظفر بر علم اتابک ابوبکر وزیده
وفات ابوبکر در سنه سبع و ستمایه روی نمود مدت حکومتش هشت سال بود اتابک مظفر الدین
ازبک بن اتابک محمد پس از فوت برادر در ولایت اذربایجان پادشاه شد چون مدت پانزده سال از
حکومتش بگذشت در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین منکبرنی قصد اذربایجان
نموده اتابک بقلعهٔ النجق گریخت و بواسطهٔ قضیه که در ضمن حکایت سلطان جلال الدین سمت تحریر

یافت اتابک ازبک بعلت بخاه سم درآن قلعه بعالم بقا رفت ذکر مجملی از احوال سنقریان که اتابکان
فارس ایشانند راویان اخبار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین بواسطه انقلاب روزگار
و تصاریف سپهر ستیزه کار پنجاه هزار سوار از ترکان جلا وطن اختیار نموده در اقطار جهان
پریشان گشتند از آن جمله سنقر نامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده در اطراف آن ولایت فتنه
و فساد آغاز نهاد و چون سلجوقیان بر ممالک ایران فرمانفرما شدند بملازمان ایشان شناخته منصب
حجابت یافت و فرزندان او بولایت فارس رفته روزکار میگذرانیدند بصحبت پیوسته که در سنه ثمان
و خمسین و اربعمایه سلطان الب ارسلان سلجوقی بلده فاخره شیراز را از تصرف دیالمه بیرون آورد
مدت هشتاد و پنج سال آل سلجوق دران ملک ماه سنجوق از ذروه عیوق کذرانیدند و دران اوقات
شش کس را بنیابت خویش در فارس حاکم کردانیدند اول خضلویه شبانکاره دویم رکن الدین
خمارتکین سیم اتابک جاولی چهارم اتابک قراجه که در میدان کشته گشت پنجم اتابک منکوبرس ششم
اتابک بوزابه که بر دست سلطان ملکشاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه مدت یکسال
بسلطنت فارس اشتغال نموده ناکاه اتابک سنقر بن مودود السلغری بروی خروج کرد و ملکشاه را
سرانکه طاقت مقاومت نداشت روی بوادی فرار آورد اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود در سنه ثلث
و اربعین و خمسمایه در بلده شیراز تخت بالاغراف سلطنت بر سر نهاد و ابواب خیر و سعادت
بر روی سپاهی و رعیت بر کشاد و چون مدت سیزده سال از حکومتش بگذشت فی سنه سبع و خمسین
و خمسمایه متوجه ریاض جنان شد اتابک مظفر الدین زنکی بن مودود بعد از فوت برادر بالای تخت
و تاج شد و چهارده سال بعدل و داد کذرانیده در سنه احدی و سبعین و خمسمایه متوجه عالم دیگر کردید اتابک
مظفر الدین تکله بن زنکی وارث ملک و مال پدر کشت و در ضبط ممالک و حفظ مسالک از آبا و اجداد
درگذشت و هشت سال بامر سلطنت پرداخته در سنه احدی و تسعین و خمسمایه بعالم بقا انتقال ساخت
قطب الدین طغرل بن سنقر پادشاه رعیت پرور بود و در عراق حکومت می نمود اما [illegible]
زیرا که چند نوبت بجنگ تکله آمده هر بار انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید اتابک مظفر الدین
ابو شجاع سعد بن زنکی پس از وفات برادر خویش تکله پای بر مسند حکومت نهاده دست بجود
و سخاوت بر کشاد و او همواره بعزم تسخیر عراق علم عزیمت می افراشت و عرصه مملکت شیراز از وجود

خالی بیکذاشت

خالی میکذاشت لاجرم کاهی اعدا از کمینکاه عذر بیرون می تاختند و صدای غارت و تاراج در شهر
شهره شیراز می انداختند در کرت اخیر که اتابک سعد مصرع چون محور بحج کرد عالم می کشت
فی سنه اربع عشر و ستمایه در حدود ری بسلطان محمد خوارزمشاه که متوجه بغداد بود باز خورد و با
هفتصد سوار جرار بر لشکر سلطان حمله کرده و بزخم نیزه و تیر و ضرب گرز و شمشیر بسیاری از جوانان میان
را در عرصه هلاک آورد و سلطان از مشاهده آن جرأت و جلادت تعجب نموده فرمود که اتابک را
از زخم تیر آسیبی نرسانند و او را تن درست اسیر و دستگیر کردانند لشکریان شهریار شجاعت شعار
او را گرد او در میان گرفته بنظر پادشاه رسانیدند سلطان از سبب آن جرأت سوال فرمود اتابک
سعد بر زبان اعتذار عرضه داشت نمود که معلوم نداشتم که پادشاه عالم در میان لشکر حاضراست
و در حرکات بی سامان و افعال ناهنجار بنده بی مقدار ناظر سلطان محمد را تقریر دلپذیر اتابک مطبوع
ضمیر آفتاب تاثیر افتاده جهت بودنش خرگاه خاص تعیین فرمود و دیگر خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه
اسباب آلات مجلس عیش و عشرت عنایت فرمود اتابک آنها را مدیده بمقربان سلطنت بخشید
و خوارزمشاه از علو همتش متعجب کردیده او را انیس مجلس بزم ساخت و اتابک سلو بمحفل
بزم آسود میدان رزم بی شبهه و نظیر دیده بتمامی همت بادیه داخت و بعد از روزی چند بتوسط
ملک زوزن مهم بران قرار یافت که اتابک سعد دختر خود را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین
منکبرنی کشد و قلعه اصطخر و اشکنوان را بدیوان خوارزمشاه کذارد و هر سال از مال فارس ثلثی
بخزانه عامره رساند انگاه اتابک رخصت معاودت حاصل کرده با جمعی از لشکریان خوارزم روی
بولایت خویش آورده و پسرش اتابک ابوبکر چون از التزامات پدر آگاه کشت کردن از طوق
اطاعت پیچیده با جمعی از مخصوصان در پایان عقبه مابین سر راه بر اتابک سعد گرفت و اتابک
بدان موقع رسیده هرکس از خوارزمشاهیان که پای از عقبه بیرون نهاد از دست پدر شیر ازبان
بر خاک هلاک افتاد بقیة السیف بی حرکت را از ایکر اتابک سعد و انت فریاد الامان بر آوردند
و اتابک در تسکین ایشان کوشیده بتعجیل بجانب پسر روان شد و ابوبکر بی تحاشی بر پدر حمله کرد و تیغ
بوی رسانند و هم آن لحظه اتابک سعد گرزی بر سر پسر فرود آورده او را از پشت زین بر روی
زمین انداخت و در قلعه اصطخر مقید ساخت پس بدار الملک شیراز درآمده فرستادگان سلطان را خوش

حال با برکردانید و مواعیدی که کرده بود بوفا رسانید وفات اتابک سعد بروایتی در سنه ثلث
وعشرین وستمایه روی نمود ومدت سلطنتش بدین روایت بیست ونه سال بود **اتابک مظفرالدین**
ابوبکر بن اتابک سعد باتفاق اکابر و امرا شیراز بعد از فوت پدر مالک تاج ونگین گشت
ومرتبه او در امر جهانداری و رعیت پروری از مراتب آبا و اجدادش درگذشت در تقویت
ملت محمدی واظهار شعار آثار احمدی سعی و کوشش او تا بانجا بود که در علوم حکمیات
وفنون منطقیات ومصطلحات فلاسفه هیچ آفریده را یارای شروع نمی توانست کرد در تعظیم زهاد
وعباد جد و اهتمام تمام داشت وجانب ایشانرا برابر علما و فضلا مرجح می پنداشت بالجمله
چونکه چنگیزخان در اطراف جهان نافذ فرمان شدند اتابک ابوبکر از غایت دور اندیشی جهت
اظهار ایلی و انقیاد تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه در صحبت برادرزاده خویش تهمتن بخدمت
اوکتای قاآن فرستاد و قاآن سیورغامیشی وعنایت فرموده یرلیغ سلطنت فارس بلقب قتلغ
خانی داد و اتابک در ایام دولت و مکنت جزیره قیس و قطیف وبحرین را فتح کرد و اموال بسیار
ونفایس بیشمار از ان جزایر بدست آورد در روضة الصفا مسطور است که چون هلاکوخان دار
السلام بغداد را تسخیر نمود اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را از هلاکو التفات ونوازش یافته متوجه
بصوب ولایت شیراز در اهتزاز آمده اما پیش از آنکه بمقصد رسد خبر فوت پدر استماع
نموده متوجه عالم دیگر گشت بیان این سخن آنست که چون مدت سی و پنج سال اتابک ابوبکر بکامرانی و
اقبال گذرانید در پنجم جمادی الاخر سنه ثمان وخمسین وستمایه بریاض رضوان خرامید ودران
وقت پسرش اتابک سعد از بغداد مراجعت نموده و در اثنای راه بمرض گرفتار گشته که ناگاه
خبر موت پدر و وراثت تخت وافسر بدو رسید وعارضه او اشتداد پذیرفته بعد از وفات اتابک
ابوبکر بدوازده روز سفر آخرت را پیش گرفت ملک الشعرا مصلح الدین سعدی رحمة الله معاصر
اتابک ابوبکر بود و گاهی زبان بمدح او و تمدح پسرش اتابک سعد میگشود **اتابک محمد بن سعد**
ابوبکر در سن صبی و ابتدای ایام نشو و نما باتفاق امرا بر سریر دولت نشست ومادرش ترکان که
عورتی صایب رای صاحب تدبیر بود بانتظام امور ملک سعی و اهتمام نموده تنسوقات موفور مصحوب
ایلچیان سخندان بدرگاه هلاکوخان فرستاد و خان عنایت فرموده بسلطنت اتابک محمد یرلیغ

داد وچون

داد و چون مدت دو سال وکسری از پادشاهی او درگذشت ناگاه از بام قصر در افتاده متوجه ریاض
جنت گشت ترکان بعد از ان که از مراسم عزا باز پرداخت باستصواب اکابر و امرا محمد شاه
بن سلغرشاه را پادشاه ساخت **اتابک محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد** چون لوای سلطنت
برافراشت در اکثر اوقات بشرب مدام و مصاحبت با جوانان سیم اندام مصروف داشت و بر
ریختن خون بیگناهان قیام نمود و با آنکه داماد ترکان بود سخنش را در هیچ بابی نشنود بنابران
اکابر و اعیان باشارت ترکان ناگاه محمد شاه را مقید کردانیدند و ترکان او را باردوی
ایلخان فرستاده عرضه داشت کرد که محمد شاه شایسته امر پادشاهی نبود و در پریشانی رعیت
واختلال احوال مملکت سعی می نمود لاجرم این حالت بوقوع انجامید ایلخان عذر ترکان را
بسمع رضا شنیده لب باعتراض نگشود و مدت ملک محمد شاه هشت ماه بود **اتابک سلجوق شاه**
بن سلغرشاه بعد از گرفتار شدن برادر بسعی ترکان خاتون بر مسند فرمان دهی نشست وان عورت
پاکیزه صورت را با خود بنکاح کرد و او جوانی بود متهتک و کارنادیده و گرم وسرد روزگار نچشیده شبی
در اثنای مستی خیالات فاسد کرد و غلامی دیونژاد را بفرستاد تا ترکان پری نژاد را بقتل آورد
روز دیگر که صبح صادق اسرار روزگار فاش ساخت اغل بیک و قتلغ تیکجی که بحکم ایلخان باستقاق
شیراز بودند بر کیفیت حال اطلاع یافته زبان بانکار گشادند و همان لحظه سر را بباد فنا دادند ایلخان
چون از طغیان سلجوق شاه آگاه گشت التاجو را بالشکر قیامت اثر جهت دفع آن نامرد فرستاد اتابک
از شنیدن این سخن عنان تمالک و تماسک از دست داده روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و التاجو از
عقب شتافته در کازرون سلجوقشاه را دریافته بعد از وقوع محاربه و مجاوره خدمتش را اسیر کرد و هم
در شهور سنه اثنی وستین وستمایه بحکم ایلخان بیاسا رسانید **اتابک آبش** دختر سعد
بن اتابک ابوبکر بود و منکوحه منکوتیمور بن هلاکوخان و بنابر آنکه بعد از کشته گشتن سلجوقشاه از
خاندان اتابکان مردی که شایسته امر حکومت باشد نمانده بود ایلخان ایالت ولایت شیراز را
بلکه دوران آبش خاتون تفویض نمود و او تا زمان وفات که شهور سنه ست وثمانین وستمایه بود
بر ایالت شیراز اشتغال داشت و بعد از و از اتابکان کسی که در فارس این خیال بر لوح خاطر نگاشت
ذکر اتابکان لرستان در ان اوان که اتابک متعرض مودود السلغری بر ولایت فارس استیلا یافت

لشکری با بوطاهر بن محمد بن علی بن ابو الحسن فضلویه داده او را بتسخیر کردستان فرستاد و ابوطاهر
بران جانب شتافته باندک زمانی لرستان را در تحت تصرف در آورده دم از استقلال زده حکم
کرد که او را اتابک گویند و بعد از وی اولادش نیز همین سنت مرعی داشتند **اتابک نصرة الدین**
هزار اسب بزرگترین اولاد ابوطاهر بود و بعد از وفات وی بنظام انتظام احوال لرستان
قیام نمود آنگاه بتسخیر شولستان پرداخت و در وقت وفات پسر خود تکله را ولی عهد ساخت
اتابک تکله چون بر سریر سلطنت لورستان متمکن گشت اتابک سعد بن زنگی بنابر کدورتی
که از وی در خاطر داشت سه نوبت لشکر بدان دیار فرستاد و هر بار اتابک تکله ظفر یافت و در آن وقت
که هلاکو متوجه بغداد بود تکله بخدمت مبادرت نموده بحکم ایلخان داخل تومان کیتوقا نویان شد و از
قتل مستعصم متاسف و متحسر گشته چون این معنی بهلاکو رسید بهمت برگشتن اتابک مقصور گردانید
و تکله فرصتی یافته و بلورستان شتافته جمعی از مغولان از عقبش رفتند و او را گرفته بیاسا رسانیدند
اتابک شمس الدین الب ارغون بن هزار اسب بعد از شهادت برادر بحکم ایلخان پای بر مسند ایالت نهاد
در لورستان و چون پانزده سال بعدل و داد اقدام نمود رخت هستی بباد داد **اتابک یوسف**
شاه پس از فوت پدر بزبان اباقا خان حاکم لرستان شد اما پیوسته با دویست سوار ملازم
درگاه ایلخان بود و نوابش بحکومت ولایت قیام می نمود و اتابک یوسفشاه با اباقا خان خدمات
پسندیده بجای آورده منظور نظر عنایت و التفات گشت و ایالت خورستان و کوه کیلویه
و شهر فیروزان و جرباد قان نیز بوی تعلق گرفت و چون اباقا وفات یافت اتابک در ملازمت
احمد خان می بود و بعد از وفاتش خدمت ارغون خان نیز نمود و در آخر عمر باجازت او بلورستان
رفته از انجا آهنگ کوه کیلویه کرد و در اثنای راه خوابی هولناک دیده باز گشت و هم در ان ایام درگذشت
اتابک افراسیاب بن یوسفشاه بحکم یرلیغ ارغون خان قایم مقام پدر شد و در ان وقت که
ارغون بمرض گرفتار بود اتابک عمزاده خویش قزل را باصفهان روان ساخت تا حیله اندیشیده
داروغه آن بلده را بقتل آورد و خطبه و سکه بنام افراسیاب کرد و مقارن این حال ارغون از عالم
انتقال نمود اتابک افراسیاب بخیال محال مخصوصان خود را بحکومت ولایات عراق نامزد فرمود
و سر تکله را با جمعی از سپاه بدر بند کره رود فرستاد از ان دران حدود با صدهای مغول دچار

خورد و دست

خورد و دست با نبرده و مغولان منهزم گشته مغول از غایت غیرت مراجعت کرده دمار از روزگار
سپاه بر آوردند و چون کیخاتو برین حادثه وقوف یافت طولادای نوئین را با ده هزار سوار بدفع
افراسیاب روان کرد و طولادای بعد از محاربه افراسیاب را بدست آورده پیش ایلخان برد خاتون
شفاعت بعضی از خواتین رقم عفو بر جراید جرایم او کشیده افراسیاب نوبت دیگر بلورستان
شتافت و بی سببی پسر عم خویش قزل را با طایفه از اعمام بقتل رسانیده عاقبت شامت خونها
ناحق شامل حال او گشت و در زمان غازان خان بسعی هرقداق نویان بیاسا رسید **اتابک نصرة**
الدین احمد بن الب ارغون بزمان غازان خان بر سریر ایالت لرستان نشست و آب معدلت
و انصاف کرد و ظلم و اعتساف از چهره اهالی آن حوالی فرو شست و چون مدت سی و شش سال
در دولت و اقبال بسر برد در سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه نقد حیات بقابض ارواح سپرد **اتابک**
رکن الدین یوسفشاه بن احمد بعد از فوت پدر مدت شش سال بعدل و داد قیام نمود و در جماد
الاول سنه اربعین و سبعمایه بعالم دیگر انتقال فرمود
وفات پسر حاکم لورستان گشت و چون چند گاهی بلوازم امر پادشاهی قیام نمود او نیز مانند دیگران
درگذشت **بیت** گیتی که اولش عدم آخرش فناست * در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
ذکر حکومت قراختاییان در ولایت کرمان اول کسی که ازین طبقه دم استقلال زد
براق حاجب بود و او در شهور سنه تسع عشر و ستمایه بر ملک کرمان استیلا یافته اوکدای قاآن
او را ملقب بقتلغ خان گردانید وفات براق در بیستم ذی القعده سنه اثنی و ثلثین و ستمایه
روی نمود مدت ایالتش پانزده سال بود و از وی یک پسر و چهار دختر ماند پسر رکن الدین خواجه جق
نام داشت و اسامی دخترانش اینست سونج ترکان یاقوت ترکان خان ترکان مریم ترکان و
بعد از فوت براق برادر زاده اش قطب الدین محمد سلطان بن خیمر تانیکو بر تخت سلطنت نشست
زیرا که پسرش در اردوی اوکدای قاآن بود **سلطان رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب**
پس از استماع خبر فوت پدر منشور حکومت کرمان حاصل نموده روی براه نهاد و قطب الدین محمد
سلطان چون طاقت مقاومت نداشت از راه سیستان متوجه اردوی قاآن گشته کرمان را باز
گذاشت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیست و ششم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمایه

بلدهٔ کرمان را بیمن قدم شریف مزین کردانید و مدت شانزده سال بدولت و اقبال بکذرانید و دران
اوقات قطب الدین در ولایت ترکستان در ظل تربیت محمود یلواج بسر می برد تا بران جون منکوقا آن
بر تخت سلطنت نشست محمود قطب الدین را بنظر قاآن رسانیده منشور ایالت کرمان جهت
او حاصل کرد و رکن الدین جهت استمداد روی ببغداد نهاد اما آنجا کاری نکشاد لاجرم
متوجه درکاه منکوقاآن شد و قطب الدین از عقبش رفته قاآن رکن الدین را بوی سپرد تا رکن
الدین را بقتل آورد و از رکن الدین یک پسر و سه دختر ماند و نام ایشان معلوم نیست **قطب الدین محمد**
سلطان بن خمیتر تانیکو در منتصف شوال سنه خمس و خمسین و ستمایه در کرمان تاج ایالت بر سر نهاد
و قتلق ترکان که از محرمان سلطان غیاث الدین خوارزم شاه بود و دران اوقات در حرم قطب الدین
جای داشت با صابت رای و تدبیر مملکت را معمور و آبادان ساخت وفات قطب الدین در رمضان
سنه خمس و خمسین و ستمایه روی نمود و اورا دو پسر و چهار دختر بود و پسران حجاج سلطان و سیورغتمش
سلطان نام داشتند و اسامی دختران از مورخان جنین نوشته اند که پادشاه خاتون بی بی ترکان ارد و قتلق
یو تغتلق پادشاه خاتون را ابقاخان در حرم خویش جای داد و بدین سبب مادرش پای بر مسند
رفعت نهاد **عصمة الدین قتلق ترکان** بعد از وفات قطب الدین باتفاق اکابر و اعیان بر سریر
سلطنت کرمان متمکن کشت و هلاکو بموجب مدعای او یرلیغ فرستاد و ترکان اسم پادشاهی بر
حجاج سلطان اطلاق کرده از روی استقلال سرانجام مهام ملک و مال را از پیش خود کرفت جون
حجاج سلطان بسن رشد و تمییز رسید نسبت بخاتون طریق بی حرمتی مسلوک داشته نوبتی در
مجلس شراب اراده آن کرد که ترکان رقص نماید و ندما و خواص او این بیت بر زبان آوردند **بیت**
بیر ست جرخ اختر و بخت تو نوجوان ٥ آن به که پیر نوبت خود باجوان دهد ٥ لاجرم ترکان خاتون در
خشم شده متوجه اردوی ابقاخان کشت و حجاج سلطان و هم و خوف بخود راه داده روی بهندوستان
نهاد و بعد از ده سال که دران دیار روزکار بکذرانید سلاطین هند لشکر مدد کردند و حجاج سلطان
با هندیان بطرف کرمان روان شده در اثنای راه فی ذی الحجه سنه سبعین و ستمایه سفر آخرت
اختیار نموده اورا جهار پسر و هفت دختر بود اسامی پسران اینست سلطان مظفر الدین محمد
شاه و شاه قطب الدین طغی شاه شاه رکن الدین محمود شاه علاء الدین حسن اما دختراش را

نام معلوم نشد **سلطان جلال الدین سیورغتمش بن قطب الدین محمد** در زمان احمد خان بار دو شتافته
نشان حکومت کرمان و عزل قتلق ترکان حاصل کرده و در حین مراجعت باترکانی که متوجه درکاه
خان بود ملاقات نموده نشانرا بوی خواند ملکه از استماع آن خبر متاثر شد که از هوش رفت
و جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمایه بکرمان درآمده بر مسند حکومت
تکیه زد ترکان خاتون آن زمستان در اردو توقف نموده جون کارا نپیش نرفت تا بستان بتبریز
شتافت و از غایت حزن و اندوه بر بستر ناتوانی افتاده وفات یافت مدت سلطنتش در
کرمان بیست و شش سال بود نقلست که جون سریر سلطنت ایران بوجود کیخاتوخان زیب
و زینت پذیرفت پادشاه خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان از ملکه کرمان کردانیده بدان
صوب روان ساخت و پادشاه خاتون بعظمتی از هر جه در حوصلهٔ خیال کنجد افزون فی سنه احدی
و تسعین و ستمایه بکرمان رسیده برادر را بکرفت و در قلعهٔ شهر محبوس کرد و سلطان سیورغتمش
پس از روزی جند بمدد بعضی از هواخواهان فرصت یافته بکریخت اما شرنج روی سپهر شیره کار
نوبتی دیکر بیرت خواهر افتادن تا مهربان در شهر رمضان سنه ثلث و تسعین و ستمایه در وقت افطار بقتل
رسید و او پادشاهی عادل خردمند بود و خسرو عاقل بی مانند در ایام سلطنت با حسن وجهی سلوک نمود و ازو
پسری ماند موسوم بقطب الدین شاه جهان و دختری مسماة بعصمة الدین شاه عالم **صفوة الدین پادشاه**
خاتون بنت قطب الدین محمد سلطان خاتون عادله فاضلهٔ نیکو سیرت زیبا صورت
بحسن خط و لطف طبع اشتهار تمام داشت و این رباعی نتیجهٔ فکر اوست **بیت** بر لعل که
دیده سر کر از مشک رقم ٥ یا غالیه بر نوش کجا کرد ستم ٥ خانا اثر خال سیه بر لب تو ٥ تاریکی
و آب زندکانیست بهم ٥ و این رباعی نیز از اشعار اوست **نظم** درون پردهٔ عصمت که تکیه کاه
مسافران هوا را کذر بدشوار یست ٥ همیشه باد سر زن بزیر مقنعه ٥ که تاج بود وی از عصمت و نکوکاری
بالجمله جون پادشاه خاتون تاج حکومت بر سر نهاد بیت التفات بر حال ارباب فضل و کمال انداخته
دست بانعام و احسان بر کشاده مو در نوروز سنه اربع و تسعین و ستمایه که کیخاتوخان درکذشته بایدو
پادشاه خاتون بغایت ملول و محزون شد زیرا که شاه عالم بنت جلال الدین سیورغتمش در حباله
بایدو بود و مقارن این حال حرم محترم سلطان سیورغتمش شاه زاده کردوجین بنت منکوتیمور بن هلاکوخان

که مادرش پادشاه خاتون بنت اتابک سعد بود فرصت یافته با اتباع از کرمان بیرون خرامیده و باندک
زمانی لشکر فراوان باو پیوسته و مراجعت نموده بمحاصره پادشاه خاتون مشغولی فرمود و پادشاه خاتون
بعد از روزی چند رضا بقضا داده دروازه شهر را بر گشاد و مخالفان او را با خواص گرفته و محبوس
ساخته در شعبان سال مذکور بحکم یرلیغ بایدو خان بقتلش رسانیدند و از همان شربت که در حلق
برادر ریخته بود در کام جانش بچکانیدند **مصرع** چو بد کردی مباش ایمن ز آفات **سلطان مظفر الدین
محمد شاه بن حجاج سلطان قطب الدین محمود سلطان** در اواخر ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمایه بفرمان
غازان خان حاکم کرمان گشت و در ایام دولت او بعضی از شاهزادگان خروج نموده خرابی بسیار
باحوال آن دیار راه یافت و محمد شاه بمعاونت خان بر معاندان غالب آمده بساط نشاط بگسترد
و بشرب مدام اقدام نمود تا از مان که حرارت شراب در مزاج جناب سلطنت مآب اثر کرده در سن
بیست و نه سالگی فی سنه احدی و سبعمایه بعالم دیگر انتقال فرمود **قطب الدین شاه جهان بن جلال
الدین سیورغتمش** بعد از وفات محمد شاه بحکم غازان پای بر مسند حکومت کرمان نهاد و چون الجایتو
سلطان بر تخت سلطنت ایران قرار گرفت بنا بر بعضی حرکات ناخوش که از پادشاه سیورغتمش
نقل کردند رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده بشیراز شتافت و قناعت و رزیده هم در آن ولایت فرمان
یافت و از وی یک دختر ماند مسماة بخان قتلق که او را مخدوم شاه نیز میگفتند و مخدوم شاه را امیر محمد مظفر
در حباله نکاح آورده شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد از وی متولد شدند القصه بعد از عزل شاه
جهان امرای چنگیز خان بنوبت پای بر مسند حکومت کرمان می نهادند تا در شهور سنه اربع و ثلثین و
سبعمایه امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه انجو بایالت ولایت سرافراز گشت و در محرم سنه احدی
و اربعین و سبعمایه سلطنت کرمان بامیر محمد مظفر انتقال نمود چنانچه مذکور میشود **ذکر مبادی احوال
اولاد مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی و اختصاص ایشان باصناف الطاف سبحانی** شاطکان
ابکار اخبار چهره سخن را بدین گونه آراسته اند که امیر غیاث الدین حاجی در زمان هجوم لشکر تاتار از
ولایت خاف که مولد و منشاء او بود بخطه یزد انتقال نمود و امیر حاجی بعظم خلقت اتصاف داشته
چنانچه دریزد موزه که کفش پیش او گذاشته باشند نیافتند و او را سه پسر بود ابو بکر و محمد ملازم حاکم یزد علاء
الدوله شدند و در آن وقت که هلاکو خان عازم بغداد بود علاء الدوله ابو بکر را با سیصد سوار از اردو

خان روان

خان روان کرد و ایلخان بعد از فتح دار السلام ابو بکر را با فوجی از سپاه بسرحد مصر فرستاد و او در آن
دیار در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمده و محمد تا وقت وفات در سلک نوکران علاء الدوله انتظام داشت
و از این دو برادر مطلقا نسل نماند اما منصور بن حاجی خراسانی را که همواره ملازم پدر می نمود سه
پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت که پدر شاه
سلطان است و امیر مظفر اگرچه بحسب سن از برادران کهتر بود اما در میدان مبارزت گوی مسابقت
از امثال و اقران می ربود و او بعد از چندگاه که در ولایت عراق **مصرع** هر روز بمنزلی و هر شب جایی
بسر برد بملازمت ارغون خان رفت و شکل و شمایل آن جوان پر دل مقبول و مطبوع خان افتاده منصب
یساولی را باو داد و چون خانی بوجود در نیب و زینت گرفت مرتبه امیر مظفر روز بروز سمت ترقی
پذیرفت و در زمان غازان خان بامارت هزاره و طبل و علم مفتخر و مباهی گشت و در اواسط جمادی
الآخر سنه سبعمایه امیر مبارز الدین محمد تولد نمود و از این جهت امیر مظفر را مسرت و ابتهاج افزود
و پس از وفات غازان خان الجایتو سلطان پایه قدر امیر مظفر را بیشتر از پیشتر بلند گردانید
او را بمحافظت راه ابرقوه و مراغه و مرودشت و ایالت میبد باز داشت و امیر مظفر گاهی در خدمت
پادشاه و گاهی در خطه میبد بسر می برد تا در سنه ثلث عشر و سبعمایه وفات یافته **مصرع** جهان
را بپرورد
داشتن نوجوان و از وی غیر مبارز الدین محمد پسری نماند اما دختری داشت که در حباله نکاح امیر
بدر الدین ابو بکر بن امیر محمد بن امیر منصور بود و شاه سلطان از وی تولد نمود القصه امیر مبارز الدین
محمد بن مظفر بعد از وفات پدر ملازم شهریار بحر و بر الجایتو سلطان شتافته نوازش یافت و بسیورغامشی
یافت و بمناصب پدر سرافراز شده مدت چهار سال در ملازمت پادشاه بسر برد و چون سلطان محمد خدا
بنده عالم بقا را منزل ساخت و سلطان ابو سعید پرتو التفات بر جلال جهان و جهانیان انداخت امیر
مبارز الدین محمد رخصت انصراف حاصل کرده روی بضبط میبد و محافظت راهها آورد و در سنه تسع
عشر و سبعمایه جناب مبارزی نوبت دیگر بملازمت سلطان ابو سعید خان مبادرت نموده آخر و
عاقبت محمود حکومت یزد را بوی تفویض فرمود و در همین سال جناب مبارزی شنود که جمعی از نکودریان
بسر راه یزد آمده بفتنه و فساد اشتغال دارند لاجرم با شصت نفر از پهلوانان خنجر گذار ایلغار کرده
متوجه مخالفان شد و در سر حوض عبد الملک محاربه بوقوع انجامیده در آن جنگ مفتاد تیر بجوشن امیر

غامشی

محمد مظفر رسید اما بتقدیر ایزد تعالی از آسیب سالم مانده بفتح و ظفر اختصاص یافت و کر بود الله ..
از روی سازمکو دریان بود گرفته در قفسی کرده با روس جمعی از ایشان باردوی پادشاه عالم پناه فرستاد
سلطان ابو سعید بتجدید امیر محمد را بانواع الطاف و اضاف الطاف سرافراز و بلند پایه گردانید
مقارن این حال نوبت دیگر میان جناب مبارزی و دزدان نکودری محاربه دست داده نسیم فتح
و ظفر بر پرچم رایت امیر محمد مظفر وزید و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه بخشنده بی منت امیر محمد را
پسر نکو قمر منظر کرامت فرموده بشاه شرف الدین مظفر موسوم گشت و در سنه تسع و عشرین
و سبعمایه جناب مبارزی مخدوم شاه بنت شاه جهان را در حباله نکاح آورده و در سنه ثلث و ثلثین
و سبعمایه جلال الدین شاه شجاع از آن عورت تولد کرد و در سنه اربع و ثلثین امیر محمد شاه
شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده بملازمت سلطان ابو سعید بهادر خان رفته
شهریار ایران پدر و پسر را بنوعی منظور نظر تربیت و عنایت ساخت که موجب رشک و حسد
امرا و ارکان دولت گشت و دران سال سلطان بغشلاق بغداد شتافته امیر محمد نیز اقبال آستان ملازمت
رکاب اعلا اختیار نموده و از انجا بنجف رفته بشرف زیارت مرقد اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب ع
مشرف شده و از آن مقام بدار العباده یزد مراجعت فرمود و در جمادی الاول سنه سبع و ثلثین
و سبعمایه دیده امیر محمد مظفر بدین فرزند دیگر منور گشت و او را شاه قطب الدین محمود نام نهاد و نقلست
که بعد از وفات سلطان ابو سعید بهادر خان که هرج و مرج باحوال ممالک ایران راه یافت در هر
سودایی و در هر دلی تمنایی پدید آمد امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو تمامت مملکت فارس را در
حیطه تصرف آورده و برادرش امیر شیخ ابو اسحق که بوفور جود و کثرت مکارم اخلاق از حکام آفاق
امتیاز تمام داشت علم عزیمت بجانب دار العباده یزد برافراشت و میر محمد مظفر با اکثر ملازمان
برسم استقبال بیرون رفته در حین ملاقات آثار وهم و انفعال بر ناصیه احوال امیر شیخ ابو اسحاق
مشاهده نموده شرط ضیافت بجای آورده بمتقبل کلمات محبت آمیز زنگ اندوه از مرآت خاطرش
بزدود و امیر شیخ بعد از روزی چند بجانب کرمان حرکت نموده و باز مراجعت فرموده بحدود یزد آمد
امیر محمد این کرت بنیت قتال از شهر بیرون رفت اما پیش از آنکه جنگ بوقوع انجامد ببرکت توجه
شیخ ابا علی عمران قدس سره مصالحه اتفاق افتاد امیر شیخ از سرحد یزد عنان عزیمت بجانب دیگر انعطاف داد

ذکر

ذکر موافقت امیر پیر حسین چوبانی و امیر محمد مظفر و بیان بعضی وقایع و حالات دیگران

در سنه اربعین و سبعمایه امیر پیر حسین چوبانی عزم تسخیر شیراز نموده از امیر محمد مظفر استمداد کرد
و آنجناب مبارزی ملتمس او را مبذول داشته بعد از تقدیم مراسم عهد و پیمان با سپاه فراوان
از یزد روان گشت و در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داده و امیر مسعود شاه ازین معنی آگاه
شده بصوب کازرون رفت و جناب مبارزی باستصواب امیر پیر حسین از عقب دشمنان
شتافته چون بنواحی کازرون رسید جمعیت ایشان به پریشانی مبدل گشت و امیر مسعود شاه
ببغداد خرامیده در پناه دولت امیر شیخ حسن بزرگ آرمید انگاه امیر محمد مظفر باردوی
امیر پیر حسین مراجعت نموده آن دو نیک اختر باتفاق یکدیگر مانند برق و باد بطرف شیراز در
اهتزاز آمدند و پس از وصول در ظاهر شهر نزول فرموده در امر محاصره و محاربه طریق سعی و اهتمام
مرعی داشتند آخر الامر بتوسط قاضی مجد الدین اسماعیل بن یحیی که از جمله اکابر زهاد
و فضلا بود صورت مصالحه روی نمود و امیر پیر حسین چوبانی در غایت اقبال و کامرانی بشهر در
آمده ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزی تفویض فرمود و او در محرم سنه احدی و اربعین
و سبعمایه با لشکرهای خاصه بجانب کرمان روان گشته ملک قطب الدین نیک روز که در آن
وقت حاکم آن مملکت بود بطرف هراة گریخت و جناب مبارزی بشهر در آمده جهت آسایش
رعیت سپاه را متفرق گردانید و چون قطب الدین نیک روز چند روز در هراة اقامت نمود ملک
آن بلده داود نامی را با فوجی از سپاه غور بمدد او تعیین فرمود و نیک روز با اتباع بصوب کرمان
روان شده روز بخفی میگذشت و شب مسافت می پیمود تا بچهار فرسخی کرمان نزول فرمود و جناب مبارزی
از وصول اعدا وقوف یافته بنا بر عدم سپاه در جوف بم متوجه انار سرحد شده و روز دیگر قطب الدین
نیک روز با ملک داود بشهر در آمده بضبط مملکت پرداخت و امیر محمد در انار سرحد لشکر بجهة جمع ساخته
نوبت دیگر لوای تسخیر کرمان برافراخت و تا دروازه چهار طاق رانده و آتش قتال التهاب یافته
در آن روز شاه شرف الدین مظفر و شاه سلطان مراسم جلادت و مردانگی بجای آوردند و غوریان منهزم
گشته امیر مبارز الدین در پیشگاه محله مردکان فرود آمده در تضییق اهل شهر کوشید درین اثنا از
پیش امیر پیر حسین لشکر دشمن سوز بمدد امیر محمد رسیده قطب الدین نیک روز نوبت دیگر بصوب

خراسان گریخت و ملک داود نیز از عقبش رفته در جمادی الآخر سال مذکور امیر محمد مظفر منصور بکرمان
درآمد و چون از ضبط آن مملکت فراغت یافت همت عالی نهمت بر فتح قلعه بم که در تصرف اخی شجاع
الدین بود گماشت و چند نوبت بپای آن حصار لشکر کشیده بعد از محاربات بسیار اخی شجاع الدین
با تیغ و کفن بدرگاه امیر مبارز الدین شتافت و مفاتیح قلعه را تسلیم نموده روی مسکنت بر زمین
سود امیر محمد مظفر بحسب طریق عفو و اغماض سلوک داشته پس از آنکه مخالفتی از وی فهم شد
بقتلش حکم فرمود

ذکر احوال امیر پیر حسین چوبانی و رسیدن امیر شیخ ابو اسحق بمرتبه بلند جهانبانی

در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه میان امیر پیر حسین چوبانی و امیر محمد مظفر بواسطه افساد اهل
فتنه و شر کدورت و مخالفت پیدا شده هر چند امیر پیر حسین جناب مبارزی را طلب نمود بجائی نرسید
و هم درین سال امیر پیر حسین زمام ایالت ولایت اصفهان را در کف کفایت امیر شیخ ابو اسحق
نهاد بیت
چو تیره شود مرد را روزگار ه همه آن کند کش نیاید بکار ه
مصدق این مقال
آنکه مقارن این حال ملک اشرف چوبانی همت بر تسخیر ممالک عراق مصروف داشته و امیر شیخ
ابو اسحق روی از متابعت امیر پیر حسین گردانیده بوی پیوست و امیر پیر حسین جهت استیصال
دشمنان متوجه اصفهان شده چون تلاقی فریقین نزدیک رسید مولانا شمس الدین صاین قاضی
و امیر جلال الدین طبیب شاه فال بخت و اقبال از معسکر امیر پیر حسین دوری جسته بملک اشرف
پیوستند و ازین جهت اختلال باحوال امیر پیر حسین راه یافته بصوب تبریز شتافت تا از امیر شیخ
حسن کوچک استمداد نماید و بخلاف متوقع امیر شیخ حسن او را گرفته پس از روزی چند زهر داد
القصه ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب مالک بعضی از ممالک عراق گشته متوجه
شیراز شد درین حین امیر شیخ ابو اسحق را تدبیری بخاطر گذشته ببهانه ترتیب نزل و ساوری
از ملک اشرف بشیراز درآمد و بمعاونت کلویان شهر را مضبوط گردانیده لوای مخالفت برافراشته
ملک اشرف از استماع این خبر متحیر شد و از غایت غضب آتش غارت و تاراج در ولایت عراق زد
و در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه امیر یاغی باستی بفرمان شیخ حسن بزرگ در مصاحبت امیر مسعود
شاه از بغداد بشیراز آمده امیر شیخ حکومت را ببرادر مهتر باز گذاشت و مردم در فیصل جمع قضایا با
رجوع بامیر مسعود شاه کرده یاغی باستی ازین معنی در تاب شد و فرصتی یافته امیر مسعود شاه را بقتل

رسانید

رسانید آنگاه امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت مردم شهر با یاغی باستی محاربه نموده او را منهزم گردانید
و پای بر معارج سلطنت نهاد و خطبه و سکه را باسم و لقب شریف زیب و زینت داد و در سنه
خمس و اربعین و سبعمایه امیر شیخ ابو اسحق با لشکر غزا و ان عزیمت تسخیر کرمان نموده در راه از
عمارت و زراعت اثر نگذاشت ناگاه بظاهر سیرجان فرود آمده کوتوال آن حصار از بیم
جان بقلعه کوه پناه برد امیر شیخ چون دانست که دست امید از دامن خاکریز آن حصار
کوتاه است آتش قتل و غارت در بعضی از محلات شهر زده بتوسط امیر ظهیر الدین ابراهیم با
جناب مبارزی صلح گونه کرده بدار الملک خود شتافت و در سنه سبع و اربعین امیر شیخ ابو اسحق
نوبت دیگر لشکر بکرمان کشیده بی نیل مقصود باز گردید و هم درین سال مغولان جرماهی و اوغانی
که در زمان ارغون خان بالتماس جلال الدین سیورغتمش قراختای بنواحی کرمان آمده بمحافظت راهها
اشتغال می نمودند نسبت بامیر محمد مظفر آغاز عصیان کرده آنجناب لشکر بدانجانب کشید
و در دشت خاون آن دو سپاه صف شکن بهم رسیده بحسب تقدیر امیر محمد مظفر شکست یافت
و منهزم بطرف کرمان شتافت و چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر امیر شیخ ابو اسحاق تافت
فی سنه ثمان و اربعین در انهدام قواعد عهد و میثاق کوشیده امیر سلطانشاه جاندار را با دو هزار
سوار بمدد تراکمه جرماهی و اوغانی فرستاد و بنفس خویش با لشکری از مقرات اعطاریش بطرف
یزد در حرکت آمد و سلطانشاه با آن طایفه گمراه ملاقات نموده در ظاهر کرمان خیمه اقامت برافراشتند
و امیر شیخ بیزد رسیده بنابر آنکه حاکم آنجا شاه شرف الدین مظفر در ملازمت پدر بود آن خطه را
در تحت تصرف آورد شاه مظفر بعد از استماع این خبر جهت محافظت اهل و عیال [illegible]
بر جناح استعجال از کرمان خود را بمحروسه میبد رسانید مقارن این حال امیر شیخ ابو اسحق محمدی
و زواره اصفهانی را روانه آنصوب گردانید چون ایشان منهزم باز آمدند خود بپای حصار میبد
رفت و پس از چند روز که نیران حرب اشتعال داشت امیر شیخ دانست که فتح آن قلعه اشکال
تمام دارد لاجرم سخن صلح درمیان انداخت و روزی تنها بنزدیک دروازه میبد خرامیده باواز بلند
این بیت را خواند بیت
بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت
بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت

وشاه مظفر از قلعه بیرون آمده آن دو سردار یکدیگر را در کنار گرفتند و شاه مظفر بمکمن خود شتافته امیر
شیخ عنان عزیمت بجانب یزد تافت و چون بدانجا رسید و شنید که سلطانشاه جاندار و هزاره
جرماواوغان کاری از پیش نمی توانند برد و بتوسط سید صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود
نوبت دیگر با جناب مبارزی صلح کرده سلطانشاه را طلبیده بشیراز خرامید انگاه امرای جرما
واوغان پناه بدرگاه امیر محمد مظفر آورده زبان باعتذار و استغفار گشوده و جناب مبارزی
رقم عفو بر جرایم ایشان کشیده دیگر و هزار جامه بآن طایفه بخشید ابعد از روزی چند
نوبت دیگر باز از آن خون گرفتگان مخالفتی سر بر زد و امیر محمد در مقام استیصال مخالفان آمده در اندک
زمانی اکثر رؤسا ایشان را بقتل رسانید و در سنه تسع و اربعین و سبعمایه بار دیگر امیر شیخ ابو اسحق
قواعد عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده سلطانشاه جاندار را با فوجی از لشکر جرار بسرحد ولایت
امیر محمد مظفر فرستاد و سلطانشاه که از کثرت تهتک و نقض میثاق شیخ ابو اسحق بتنگ
آمده بود بخدمت جناب مبارزی شتافته در سلک نوآب انتظام یافت و در سنه احدی و خمسین
و سبعمایه امیر شیخ کرت دیگر لشکر بر در یزد برده شاه مظفر در شهر تحصن جست و چون مدت
محاصره امتداد یافت و لشکر یزد هجوم نموده امیر شیخ بی از آنکه دست در گردن مقصود حمایل کند بشیراز
شتافت و در سنه ثلث و خمسین بیکجار را که از امرای نامدار بود با سپاه بسیار بصوب کرمان روان
ساخت و جناب مبارزی نیز با اولاد و امجاد و لشکر فرخنده آثار بجانب اعدا نهضت نموده در موضع
پنج انگشت تلاقی فریقین دست داد و بیمن شجاعت و شهامت شاه مظفر و شاه شجاع ماهچه رایات
آفتاب شعاع امیر محمد مظفر از افق فتح و ظفر طالع شده بیکجار با فوجی بصوب شیراز گریخت

ذکر لشکر کشیدن امیر مبارز الدین محمد بجانب شیراز و گریختن امیر شیخ ابو اسحق به تقدیر پادشاه بی نیاز

در اوایل سنه اربع و خمسین و سبعمایه جناب مبارزی لشکری انبوه و
سپاهی گردون شکوه جمع ساخته بهوس تسخیر شیراز علم عزیمت برافراخت و امیر شیخ برین حال
اطلاع یافته قاضی عضد الدین عبد الرحمن الایجی را که اعلم علمای زمان خود بود جهت تمهید ربط
مصلحه باردوی امیر محمد مظفر فرستاد و قاضی با جناب مبارزی ملاقات فرموده شرایط نصیحت
و موعظت بتقدیم رسانید اما فایده بران مترتب نگشت و مهم بر جنگ و پیکار قرار یافته امیر شیخ با

سپاه

باسپاه خنجرگذار ربع فرسخی شیراز را معسکر ساخت ولیکن بعد از قرب وصول امیر محمد مظفر ظاهر
شهر با مخیم اقبال ساخته بقدر طاقت و توان در تضییق شیرازیان کوشید و هر روز بباد حمله آتش حرب
مشتعل گردانید در خلال این احوال مرضی بر ذاتش طاری شد و بعد از چند روز صحت یافت شاه
شرف الدین مظفر بعارضه صعب گرفتار گشته در جمادی الاول سال مذکور بسرای سرور شتافت مدت
حیاتش بیست و هشت سال و چهار ماه بود و ازوی چهار پسر ماند شاه یحیی شاه منصور شاه حسین
شاه علی بالجمله جناب مبارزی بملاحظه آنکه مبادا دشمنان شماتت نمایند و دلیر شوند از فوت فرزند
ارجمند مطلقا جزع و فزع ننمود و با وجود تعاقب هر روز بمحاربت اقدام می فرمود و چون ایام محاصره
امتداد یافت اسباب نکبت امیر شیخ ابو اسحق دست در هم داد در بیست و یکم شوال سال مذکور امیر محمد بن مظفر
بن منصور جنگ سلطانی در انداخت و کلو ناصر الدین عمر که مقدم ساکنان محله موردستان تعلق بوی
میداشت بنابر مواضعه که با جناب مبارزی کرده بود دروازه موردستان بگشود و امیر محمد با جمعی
از سپاه ظفر پناه بشهر در آمده گویند که در ایام محاصره امیر شیخ پیوسته بساط عیش و نشاط گسترده
بشرع کاسات ارغوانی داد عشرت و کامرانی میداد و در ارتکاب این امر بمرتبه علو نمود که در آن روز
که امیر محمد مظفر بسعی کلو عمر بدرون شهر شیراز خرامید امیر شیخ در غلوای مستی بود و آواز طبل شنیده
پرسید که این چه غوغا و آشوب است جواب دادند که صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این مردک
گران جان ستیزه روی هنوز اینجاست بالجمله چون جناب مبارزی ببلده شیراز در آمد امیر شیخ
ابو اسحق از راه عجز و اضطرار بطرف شولستان گریخت و امیر محمد مظفر در تختگاه سلیمانی علم جها
بانی برافراخت باب معروف و نهی منکر بپرداخت و هم در ان ایام ولد امیر شیخ علی سهل که در سن
بیست و دو سالگی بود و بحسن خط و لطف طبع اشتهار تمام داشت بدست جناب مبارزی افتاد
با جمعی از امرا محبوس گشت و آخر الامر شربت شهادت چشید و امیر شیخ ابو اسحق از شولستان
بقلعه سفید شتافته رسولی ببغداد فرستاد و از امیر شیخ حسن ایلکانی مدد طلبید امیر شیخ حسن
دو هزار سوار بمدد داده روان ساخت و امیر شیخ ابو اسحاق نوبت دیگر فی الجمله مکنتی پیدا کرده
روی بشیراز آورد شاه شجاع بموجب فرموده پدر متوجه دشمنان گشته پیش از تلاقی فریقین لشکر
امیر شیخ ابو اسحق در اطراف آفاق پراگنده شدند و با جمعی از مخصوصان باصفهان رفت شاه

شجاع بشیراز بازگشت وجناب مبارزی ایالت ولایت کرمان را باو داد شاهزاده بدانجانب خرامید
ذکر فتح بعضی از ممالک عراق ونهایت کار امیر شیخ ابواسحق در سنه خمس وخمسین وسبعمایه امیر محمد مظفر خواهر
زاده خود شاه سلطان را در شیراز حاکم ساخته رایت ظفر پیکر بعزم تسخیر عراق برافراخت وشاه
شجاع در قصر زرد بپدر پیوسته درخلال این احوال خبر رسید که آیتمور با جمعی از هواداران امیر شیخ
ابواسحق از شولستان متوجه شیراز است وشاه شجاع بدان جانب در حرکت آمده در اثنای راه شاه
سلطان بموکب عالی شاهزاده ملحق گشت وبعرض رسانید که مخالفان بر شیراز استیلا یافته محله
موردستان را آتش زدند نایره غضب شاه شجاع از استماع این سخن اشتعال پذیرفته بر سبیل
استعجال ایلغار فرموده بیک بار با سپاه نصرت پناه در شهر ریخته بآب تیغ بیدریغ غبار فتنه
وآشوب را فرو نشاندند وآیتمور خاکسار بقتل آمده از دشمنان با دیار اثر نماند وهم درین سال امیر محمد
مظفر بدر اصفهان لشکر کشیده بمحاصره اشتغال نمود ودران مقام با وکیل ابوبکر عباسی که المعتضد بالله
لقب داشت ودر ولایت مصر دعوی خلافت میکرد بیعت فرمود وخطبه وسکه بنام ولقبش تزئین
وآراسته گردانید وچون ایام محاصره امتداد یافته وسپاه بر دوست ببیداد برآورد وجناب
مبارزی بشیراز بازگشته اصفهانیان از تنگنای حصار خلاص شدند ودر سنه ست وخمسین وسبعمایه
بسعی قطب الدین شاه محمود قلعه ایک وشبانکاره مفتوح گشته اردشیر نامی که دران حصار دم از مخالفت
میزد سر خویش گرفت وراه گریز در پیش ودر سنه سبع وخمسین امیر محمد مظفر بار دیگر با لشکر قیامت
اثر باصفهان رفته بمحاصره مشغول فرمود وبعد از چند ماه که بر دوست هوا استیلا یافت آن مهم را بشاه
سلطان تفویض کرده عنان غربت بجانب دیگر تافت وشاه سلطان بقدر طاقت وتوان در تضییق
اهل حصار کوشیده در فصل بهار فتح میسر شد وامیر شیخ راه گریز را مسدود دیده بمولانا اصیل الدین که
شیخ الاسلام آن دیار بود التجا نمود وشاه سلطان بشهر درآمده حقوق نعمت امیر شیخ ابواسحق را که در ذمه
او داشت چنانچه مفصلا در روضة الصفا مسطور است نابوده انگاشته جاسوسان بر گماشت تا اورا
بدست آوردند وچون مولانا اصیل الدین معلوم شد که جاسوسان پی بسر کوی مقصود خواهند برد کیفیت
حال را بعرض شاه سلطان رسانید وان بی مروت امیر شیخ ابواسحق را گرفته با مکس روانه شیراز
گردانید مقصلا پس از قطع منازل آن پادشاه با استحقاق را از راه جهول بمیدانی دروازه اصطخر آوردند

وقت

وقت امیر محمد مظفر وعلما وقضاه واعیان فارس دران مقام حاضر بودند جناب مبارزی از امیر شیخ
پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب داد که بلی بموجب فرموده ما اورا بقتل رسانیدند انگاه
امیر محمد مظفر آنجناب را باولاد امیر حاج سپرد تا بقصاص رسانند وپسر خود امیر حاج ضراب
بیک ضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت واین واقعه عظمی در روز پنجشنبه اواخر
جمادی الاول سنه ثمان وخمسین وسبعمایه دست داد واین رباعی زاده طبع امیر شیخ ابواسحق
است که در وقت قتل در سلک نظم کشیده **رباعی** افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ٭ امید بهیچ خویش
وبیگانه نماند ٭ دردا ودریغا که درین مدت عمر ٭ از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند ٭ با چرخ ستیزه کار
مستیز برو ٭ باگردش دهر در میامیز برو ٭ یک کاسه زهرست که مرگش خوانند ٭ خوش درکش وجرعه
بر جهان ریز وبرو **ذکر نهضت امیر محمد مظفر بجانب آذربایجان ومیل کشیدن فرزندان او با در**
بلده اصفهان در سنه تسع وخمسین وسبعمایه جناب مبارزی بجانب اصفهان نهضت فرمود
تا دران شهر بترتیب اسباب جهانگیری پرداخته متوجه تسخیر آذربایجان گردد وچون بدان حدود
رسید شاه سلطان با مجموع دوسا واعیان باستقبال شتافتند وبنابر آنکه شاه سلطان وظیفه
خدمتکاری وجان سپاری بجای آورده مثل امیر شیخ ابواسحق دشمنی از سر باز کرده بود چشم
میداشت که بمزید انعام واحسان اختصاص یابد وبخلاف جناب مبارزی اورا بامتحان سرزنش رنجانید
وبا وجود آنحال شاه سلطان جشنی عظیم ترتیب داده خال را استدعا نمود وامیر محمد بضیافت خانه
رفته چون چشم او باسباب مهمانداری افتاد از غایت رشک ودرشتخویی اشارت کرد
تا هرچه شاه سلطان بهم رسانیده بود تاراج نمودند وکلمات ناخوش بر زبان آورده برخاست
وبسبب این حرکات ناپسند شاه سلطان نهال عداوت خال را در فضای سینه نشاند
بالجمله امیر مبارز الدین محمد در سال مذکور دوازده هزار سوار از سپاه فارس وعراق ولورستان
برگزیده متوجه آذربایجان شده ازان جانب اخی جوق در ان اوان بتغلب حاکم آن دیار گشته
با سی هزار سوار باستقبال در حرکت آمده ودر موضع میانه گرد آن هردو لشکر ومردان مرد دو کشور
بهم رسیده حربی صعب بوقوع انجامید واخی جوق بصوب هزیمت شتافته وجناب مبارزی
بظفر ونصرت اختصاص یافته شاه شجاع وشاه محمود در آنجا میشی اعدا افشاندند وشاهزادگان

تا نجوان زهقه بعد از سه روز که دران مکان در عیش عشرت بسر بردند بجهت پدر باز کشتند و امیر محمد
مظفر پسران را بسخنهای درشت و دشنامهای ناخوش مکدر و مشوش کردانیده جلدوی فتح بنام شاه
یحیی نوشت و ازین جهت اولاد و احفاد کینه پدر در دل کرفتند چون مدت دو ماه مبارزی در تبریز
بکذرانید بسمع شریفش رسید که سلطان اویس از بغداد عازم تبریزاست و بنابر آنکه منجمان با امیر
محمد کفته بودند که ترا از جوانی ترک چهره بلند بالا املالتی روی خواهد نمود آنجناب با صدق این مفهوم سلطان
اویس را بیدانست متوهم کشته متوجه اصفهان شد و در اثنای راه پسران را بیشتر از پیشتر رنجانید
و بکشتن و میل کشیدن تهدید کرد بلکه کاهی سخنان نسبت بدیشان بر زبان می آورد که اثبات آن از
تلفظ با مثال آن شرم دارند لاجرم شاه شجاع و شاه محمود خاطر بر کرفتن پدر قرار دادند و شمه ازین معنی
با شاه سلطان در میان نهادند شاه سلطان بعرض ایشان رسانید که امیر محمد میخواهد که شما را بکیرد و سلطان
ابویزید را بر تخت نشانده خود بامر لشکرکشی قیام نماید انکاه میان آن سه کس عهد و پیمان در میان
آمد که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را کرفته مقید سازند و بعد از وصول بدان بلده شبی
شاه سلطان پیاده بمنزل شاه شجاع آمده برخصت کدخدین و شاهزاده از سبب این حرکت پرسید جواب
داد که چنین شنیدم که امیر محمد از عهد و میثاق اجرا یافته اکر این سخن راستست فردا کشته می باید شد
شاه شجاع در تسکین او کوشیده مقرر فرمود که فردا صباح خاطر از مهم پدر فارغ کرداند روز دیکر شاه
شجاع و شاه سلطان شاه محمود را با خود متفق کرده بدر وثاق امیر محمد رفتند و جناب مبارزی دران
وقت در بالاخانه بود و بتلاوت کلام الله اشتغال می نمود و شاه محمود با نوکران خاصه بر در بیرون نشست
و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پای زینه بایستاد و مسافر ابو داجی با شش نفر ببالا رفت امیر محمد پرسید
که کجا بوده اید جواب دادند که شاه شجاع حرجی ندارد و جناب مبارزی بغضب دست بشمشیر برد و مسافر
ابو داجی خود را بر بالایش افکند آنجناب برخاست و بجنک مشت مشغول کشت اقوالامر آن شش
کس او را کرفته مضبوط ببستند و در خانه انداختند امیر محمد زبان بدشنام کشاده تا بهنکام غروب لب
از هرزه کویی نبست و چون شب شد او را بقلعه طبرک بردند و در شب جمعه نوزدهم شهر رمضان سنه
ستین و سبعمایه شاه سلطان جهان بینش را میل کشیده در بلعی یکجند سکوه ممتکش پیل کشید
یکجند سپه ز هند تا نیل کشید • پیمانه دولتش چو شد مالامال • هم روشنی چشم خودش میل کشید

فاعتبروا یا اولی الابصار انکاه شاه شجاع بر تخت سلطنت قرار کرفته و بشیراز رفته پدر را مکفوف البصر
بقلعه سفید فرستاد و امیر محمد مظفر بعد از دو ماه که دران حصار بسر برد با جمعی اتفاق کرد طبل مخالفت
فرو کوفت شاهزادکان چون از کرده از خویش پشیمان بودند باسترضای خاطر پدر اشتغال نموده
رسل و رسایل فرستادند و مهم را بران قرار دادند که امیر محمد بشیراز آید و خطبه و سکه بدستور
سابق باسم و لقبش مزین باشد و شاه شجاع بی استصواب پدر در هیچ امری دخل نماید و جناب
مبارزی بشیراز رفته شاه شجاع بوعده وفا نمود و بعد از چند کاه امیر محمد مظفر باغوای جمعی از مردم
بدکوهر خاطر بران قرار داد که شاه شجاع را کرفته سلطان ابویزید را بر تخت نشاند و شاه یحیی از کرمان
کرد آمد شاه شجاع ازین معنی وقوف یافته مقید از انتقل سازید و جناب مبارزی را بقلعه کرم سیر
فرستاد و آنجناب دران حصار بیمار کشته و مرض ممتد شده شاه شجاع بتصور آنکه شاید بواسطه تغییر
مکان صحتی روی نماید فرمود تا وی را بقلعه بم بردند اما هیچ فایده بران مترتب نکشت و در اواخر ربیع
الاخر سنه خمس و ستین و سبعمایه امیر محمد مظفر در کذشت نعش او بمیبد نقل کرده در مدرسه
مظفریه بخاک سپردند پوشیده نماند که امیر محمد مظفر پادشاه دین پرور معدلت کستر بود و در تقویت
ملت بیضا و رعایت رعایا و تربیت سادات و مشایخ و فضلا مهما امکن سعی می نمود اما تخلفات
و درشت خو بود و خشونت خلق و حرص بر سفک دما اتصاف داشت و هیچ مجرمی را الحظه زنده نمی کذاشت
مولانا لطف الله ولد مولانا ناصر الدین عراقی که از جمله مخصوصان جناب مبارزی بوده روایت کند
که بسیار مشاهده نمودم که در وقت خواندن قرآن جمعی عاصیان را پیش امیر مبارز الدین محمد آوردند
و او ترک تلاوت کرده ایشان را بدست خود بکشت و باز بقرارت کلام مجید مشغول کشتی کویند
عدد مقتولانی که امیر محمد مظفر بنفس خویش بقتل رسانیده بهشتصد میرسید و از جناب مبارزی
چهار پسر ماند شاه شجاع شاه محمود و سلطان احمد سلطان ابویزید ذکر خلافت شاه محمود ب
دیکر و مخصوص شدن بفتح مظفر شاه شجاع بعد از کرفتن پدر مسند دولت و اقبال ابوجود همایون
زیب و زینت داده و در رعایت خواطر و استمالت خاطر سعی و اهتمام نموده از اصفهان روی
توجه بشیراز نهاده زمام امارت اصفهان و ابرقوه در قبضه اقتدار شاه محمود قرار کرفت و حکومت
کرمان بجانب سلطان عماد الدین احمد اختصاص پذیرفت شاه یحیی در قلعه تهند محبوس کشته

[illegible]

[illegible]

وخواجه قوام الدین صاحب عیاد بر زیلوچه وزارت نشسته مدتی میان برادران طریق محبت ومرافقت
مسلوک بود تا در سنه اربع وستین وسبعمایه که کماشتکان شاه شجاع مال ابرقوه را ضبط کرده
مخالفت روی نمود شاه محمود تیغ مخالفت آخته یزد را مسخر ساخت ونام ولایت برادر بزرکتر را از
خطبه بینداخت شاه شجاع بعد از استماع این خبر با لشکر قیامت اثر بصوب اصفهان شتافت
وشاه محمود بمقاتله ومقابله پیش آمده بآخر بجانب قلعه عنان تافت ودر اثنای محاصره روزی جمعی
را در کمین نشانده از دروازه بیرون آمده از لشکر شاه شجاع شاه سلطان قدم در میدان نهاده
در حملهٔ نخست شاه محمود پشت درداد وشاه سلطان دلیرانه از عقب رفته چون بکمین کاه رسید شاه
محمود عنان باز کردانید وجنکی سخت بوقوع انجامید وشاه سلطان اسیر کشته واز جهان شربت کام امیر
محمد را چشانیده بود چشید مولانا ناصر الدین عراقی درین باب کوید **رباعیه** کردست قضا چشم ترا
میل کشید   در ذات شریف تو جهان نقص ندید   آنکس که بچشمان تو آسیب رساند   او نیز بعینه مکافاتش دید
بعد از ان میان برادران صلح کونه واقع شدهٔ شاه محمود قبول نمود که خطبه بنام برادر خواند وشاه شجاع بجانب
شیراز رفت در خلال این احوال شاه یحیی در قلعهٔ تهندز جمعی را با خود متفق ساخته رایت مخالفت
برافراخت وسهم دران قلعه متحصن کشت وشاه شجاع جمعی را بمحاصره تعیین نموده بعد از روزی چند شاه
یحیی وسیلها انکیخت تا جریمهٔ او را از پادشاه جهانمطاع درخواست کردند وشاه از سر کناه برادر زاده
درکذشته شاه یحیی بخدمت عم بزرکوار مبادرت فرموده بموجب فرمان با جمعی از دلیران بجانب
یزد شتافت وآن خطه را از تصرف خواجه بهاء الدین که کماشتهٔ شاه محمود بود بیرون آورده نوبت دیکر
آغاز مخالفت کرد شاه شجاع چون برین معنی وقوف یافت با لشکر بسیار بابرقوه شتافت وخواجه
قوام الدین وزیر را بمحاصره یزد تعیین نموده خواجه دران باب بقدر مقدور کوشش فرموده شاه یحیی
از در اعتذار واستغفار درآمده رسل ورسایل بملازمت عم عالیمقدار فرستاد وشاه شجاع بنابر خرابی
که برادر خود شاه مظفر را دیده بود وعهد کرده که اولاد ترا استیصال نکردانم رقم عفو بر صحیفهٔ حال شاه
یحیی کشید وخواجه قوام الدین را طلبیده بجانب شیراز خرامید ودر ذی قعدهٔ همین سال خواجه مشار الیه
بغایت متکبر ومتجبر شده بود مواخذه ومعاتب کشته بقتل رسید ومنصب وزارت بامیر کمال الدین
حسین رشیدی تفویض کردید **ذکر مخالفت شاه محمود نوبت دیکر ومخصوص شدن بفتح وظفر** در سنه

جمعی

خمس وستین وسبعمایه شاه محمود از سلطان اویس ایلخانی استمداد نموده لشکر بسیار از بغداد بوی
پیوستند وشاه یحیی نیز با او متفق شده بعزیمت تسخیر شیراز در حرکت آمدند شاه شجاع چون خبر وصول
ایشان بشنید برادر فرستاده از وخامت مخالفت بترسانید بجایی نرسید لاجرم سپاهی فراهم آورده
متوجه دشمنان کشت ودر اثنای راه سلطان احمد از برادر بزرکتر روی کردان شده بشاه محمود پیوست
ودر صحرای خانشاه وسه جاه تلاقی آن دو سپاه رزم خواه اتفاق افتاده تا هنکام شام نایرهٔ قتال
اشتعال داشت وبعد از انکه خورشید خنجر کذار در نهانخانهٔ مغرب منزل کزید شاه شجاع آثار عجز
وضعف بر وجنات احوال لشکر خویش مشاهد نموده بشیراز شتافت ودرب قیار امعسکر
ساخته سلطان شبلی را بکرمان فرستاد وشاه محمود با لشکر عراق وبغداد معاقب رسیده شاه شجاع
در شهر متحصن شد وچون زمان محاصره بتطویل انجامید واثار انکسار بر صفحهٔ روزکار شیراز یان ظاهر
کشت از اکابر واشراف قومی باردوی شاه محمود رفته در مصالحه سخن کفتند جواب داد که بنابر استیلاء
امرای بغداد مرا چندان اختیاری نمانده اکنون مناسب چنانست که اقوام شاه شجاع بابرقوه رود وآن
مقدار توقف نماید که من بغدادیان را بوطن ایشان فرستم انکاه موروث را بر سبیل راستی
قسمت کنیم شاه شجاع پس از شنیدن این سخن رقعهٔ ببرادر نوشته التماس نمود که بقلعهٔ تهندز
آید تا مشافهه کفت وشنید کرده شود واین بیت را در کتابه مندرج کردانید **بیت** اکرچه
دل بکسی داده یار ماست هنوز ٭ بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز ٭ شاه محمود ملتمس برادر را قبول
فرموده این بیت را از همان غزل در جواب قلمی کرد **نظم** جنایت از طرف آن شکسته پیمان است ٭
وکرنه از طرف ما همان صفاست هنوز ٭ روز دیکر دربای قلعهٔ تهندز قران سعدین دست داده مقرر شد که
شاه شجاع از راه حصار بر بند لیر بجانب ابرقوه شتابد وآن جناب در محلی لایق با جمعی از خواص بنابر
رعایت حزم از طریق معهود عنان تافته از راه قصر زرد بطرف ابرقوه شتافت وحال انکه سلطان
احمد وشاه یحیی با فوجی از بهادران بنکاهیشی روان کشته بودا اما شاه شجاع از راه غیر معهود نهضت
فرموده بود بمجاز نیل مقصود مراجعت نمودند وشاه محمود بعد از رفتن برادر درعین تنعم وناز بدار الملک شیراز
درآمده خبر این فتح نامدار با فتوحات بسیار بدرکاه سلطان اویس فرستاد وچون شاه شجاع روزی
چند در ابرقوه بعد نحست واندوه بکذرانید در شهور سنه ست وستین وسبعمایه با سیصد سوار

۹. ار بدفع فتنه دولتشاه که در حین محاصره شیراز خروج کرده بود بر کرمان استیلا یافته و سلطان شبلی را
محبوس کردانیده توجه نمود در اثنا راه شاه سلطان برادر شاه سلطان با دویست سوار سلاح بعضی
از امرا عرب با پانصد سوار ضمیمه سپاه نصرت شعار شدند و بعد ازانکه بمنقصد نزدیک رسیدند دولتشاه
با چهار هزار مرد خنجر گذار در برابر درآمده منهزم بکرمان گریخت و بسیاری از لشکریان او بآستان خسرو گیتی
ستان آمدند و چون حوالی کرمان از پرتو علم ما بجه شاه شجاع فروغ پذیرفت دولتشاه وسایط انگیخته
روی امید بدرگاه عالمپناه آورده و پادشاه درباره او اصناف الطاف مبذول داشته بنور حضور دار
الامان کرمان را منور گردانیده در ان ایام دولت شاه قصد غدری نموده و آن خیال با شاه شجاع شنوده
بقتل آن نمک بحرام فرمان داده بالجمله نوبت دیگر رایت دولت شاه شجاع سمت ارتفاع یافته لشکر فراوان
لشکر فراوان باستقبال سلطنت آشیان شتافتند و شاه یحیی نیز از شاه محمود روی گردان شده بنزد
آمد و مکتوبی مشتمل بر اظهار اطاعت و انقیاد نزد عم بزرگوار فرستاد **ذکر محاربه شاه شجاع و شاه محمود کرت دوم**
و طلوع اختر شاه شجاع از افق بخت و کامرانی در سنه سبع و ستین و سبعمایه شاه شجاع بعزم رزم شاه
محمود و تسخیر شیراز نهضت فرمود و در اثنای راه شاه منصور بخدمت رسیده بالتفات موفور خوشحال
و مسرور شد اما بجانب شاه محمود نیز مستعد حرب و پیکار شده در روز شنبه شانزدهم ذی قعده سال
مذکور تلاقی فریقین و تعیین اتفاق افتاد و جنگی سخت دست داده شاه شجاع بفتح و ظفر اختصاص یافت
و شاه محمود بشیراز شتافت و شاه شجاع حوالی شهر را معسکر ساخته بمحاصره مشغول شد و در ان ایام
شاه محمود از کلویان شیراز نسبت ببرادر میلی فهم کرده در جوف لیل روی باصفهان آورد در اثنای راه
سلطان عماد الدین احمد از موکبش تخلف نموده ببرادر بزرگتر پیوست و شاه شجاع کرت دیگر تختگاه
سلیمانی را بفر جلوس همایون زیب و زینت داده لوای عدل و انصاف برافراخت و مهما امکن بنظام
امور دین و دولت و نظام مهام ملک و ملت پرداخت در روضة الصفا مسطور است که خان سلطان
دختر امیر مسعود شاه اینجو در حبالهٔ نکاح شاه محمود بود در آن هنگام جهت انتقام عم خویش امیر شیخ ابو اسحق
میخواست که همیشه میان آل مظفر نزاع و خصومت قایم باشد بنابران در سنه ثمان و ستین و
و سبعمایه بمکتوبات مهر انگیز و مراسلات محبت آمیز نزد شاه شجاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب
همایون بظاهر اصفهان آید من شاه محمود را دست و گردن بسته تسلیم نمایم شاه شجاع ایمنی افزوی

دانسته

دانسته بجانب اصفهان روان شده و شاه محمود رسولان چرب زبان روان گردانیده بوسیلهٔ
ایشان نخان نیازمندانه عرض کرد و شاه شجاع بر بیچارگی برادر رحم نموده او را طلب فرمود شاه محمود
بار دوی آنجناب شتافته اخوین یکدیگر را در کنار گرفتند و مراسم عهد و پیمان ادا نموده هر یک از ایشان
بولایت خویش رفتند و شاه شجاع نوبت دیگر با غوا آن زنک حیله گر بطرف اصفهان حرکت کرده
در ان اثنا شاه محمود شنود که مهیج آن فتنه کیست و منشا خلاف برادرش چیست بنابران خان سلطان
را بقتل رسانیدند و ثانیا میان برادران مصالحه بوقوع انجامید در سنه سبعین و سبعمایه شاه شجاع امیر
اختیار الدین حسن قورچی را بتبریز فرستاد تا مخدره از مخدرات سلطان اویس را خطبه کنند و شاه محمود
نیز خواجه تاج الدین عشیری را که بحسن تدبیر و تزویر محتاج الیه بزنان دبیر بود جهت همین مهم بدان جانب روان
فرمود و چون این دو رسول بپایهٔ سریر سلطان اویس رسیدند بنابرانکه شاه محمود باستصواب خواجه
تاج الدین کتابتی در غایت تعظیم سلطان اویس قلمی کرده بود چنانچه در اول مکتوب نوشته بود که
العبد ما فی یده کان لمولاه ما زان تو ایم هر چه داریم شاه شجاع در نامه خویش سلطان اویس را برادر
ملتمس شاه محمود مبذول افتاد و امیر اختیار الدین حسن مانند یائسی در حرمان بقیه از باز گشته خواجه تاج
الدین حجله نشین تتق عصمت را بانواع تجمل و آیین باصفهان رسانید و ایضا سلطان اویس لشکری
بمظاهرت و معاونت داماد روان ساخت لاجرم شاه محمود بار دیگر بجانب شیراز نهضت فرمود و شاه
شجاع نیز از دار الملک خویش بیرون خرامید در صحرای جاشت خواران دو سپاه خنجر گذار بهم رسیدند
و آتش قتال و غبار هیجا اشتعال و استعلا یافته دلاوران هر دو کشور در یکدیگر آمیختند و آخر الامر بساط
جنگ ابقایی ریخته هر فوجی بطرفی گریختند **ذکر عصیان پهلوان اسد خراسانی در کرمان و رفتن شاه محمود**
و رفتن شاه شجاع باصفهان در سنه ثلث و سبعین و سبعمایه پهلوان اسد خراسانی که از قبل شاه شجاع در کرمان
حاکم بود باغوا شاه یحیی لوای مخالفت برافراخت و باستحکام برج و باره و مرمت شهر و قلعه پرداخت
دلو تمات فتنه و فساد آن خمیرمایه شر و عناد قرب دو سال امتداد یافت و در ان مدت شاه شجاع
و برادرش سلطان احمد و پهلوان علیشاه زرنانی بنوبت محاصره کرمان کردند و بعد ازانکه در ان شهر
بلای غلا شایع گشت و اکثر نوکران اسد بواسطه عدم قوت بی قوت شده بعلیشاه پیوستند
اسد اظهار اطاعت و انقیاد نموده بقلعه کوه رفت و حصار شهر را بپهلوان علیشاه سپرد هم در ان

اوان پهلوان مذکور مولانا جلال اسلام طبیب ومنکوحهٔ پهلوان اسد را با خود متفق ساخت ودر منتصف
رمضان سنه خمس وسبعین وسبعمایه پنجاه مرد مسلح مکمل را از راه بیشی که در قدیم الایام بقلعهٔ
کوه بریده بودند بسر اسد فرستاد تا او را بقتل آوردند انگاه کرمانیان سر کرمان جثهٔ اسد خراسانی را
مانند گوشت گاو قربانی از هم ربوده بکار بردند وچون سر اسد بشیراز رسید شاه شجاع امیر اختیار
الدین حسن قورچی را بحکومت کرمان روان گردانید ودر سنه ست وسبعین وسبعمایه سلطان
اویس ایلکانی عالم فانی را وداع کرد ودر همین سال شاه محمود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده سلطان اویس
بن شاه شجاع را که قبل ازین تاریخ بمدتی از پدر گریخته بخدمت عم قیام می نمود ولی عهد گردانید ودر ماه
شوال رخت زندگانی بروضهٔ بقا کشید بعد از آن شورشی عظیم در اصفهان بوقوع انجامید بعضی
مردم با سلطان اویس بیعت کردند وبرخی روی بمتابعت شاه شجاع آوردند وچون این اخبار
بسمع شریف خسرو فضیلت شعار رسید بر وفات برادر تاسف وتحسر خورده این ابیات
انشا نمود **بیت** بسیار سالها بسر خاک ما رود ۞ کاین آب چشمه آید وباد صبا رود ۞ این پنج
روزه مهلت ایام آدمی ۞ بر خاک دیگران بتکبر چرا رود ۞ ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری شادی
مکن که با تو همان ماجرا رود ۞ انگاه باسپاه ظفر پناه بجانب اصفهان روان شد سلطان اویس چون
از توجه والد بزرگوار خبر یافت رسولان سخن گذار بخدمت فرستاده از افعال واعمال ناهنجار اعتذار
واستغفار نمود وشاه شجاع او را بلطف وعنایت بسیار امیدوار گردانیده شاهزاده محبوب
اکابر واشراف آن دیار شرط استقبال بجای آورده منظور نظر شفقت وعاطفت گشته در سلک
دیگر فرزندان انتظام یافت **نهضت شاه شجاع بجانب تبریز وزدن سلطان حسین از میدان ستیز
ومراجعت وی از آن حضرت انتها بواسطهٔ مخالفت شاه یحیی** در آن اوان که شاه شجاع در بلدهٔ اصفهان
اقامت داشت شنید که اهالی مملکت آذربایجان از حرکات ناپسندیدهٔ خویش که بعد از پدر خویش
سلطان اویس بر تخت سلطنت نشسته است بغایت متنفر اند وانتظار وصول موکب همایون می برند
بنابران خیال تسخیر آذربایجان در ضمیر منیر جای گیر شده با دوازده هزار سوار که هر یکی خود را ثالث
رستم واسفندیار می پنداشتند بدان جانب نهضت فرمود ودر بلدهٔ قزوین را مفتوح ساخته
برسبیل تعجیل رایت عزیمت بصوب تبریز برافراخت وسلطان حسین با سه هزار کس باستقبال شتافته

در منزل ما خواران آن دو لشکر بهم رسیدند وشاه شجاع بفتح وظفر اختصاص یافته سلطان حسین ببغداد
گریخت انگاه رایت خسرو منصور سیاست وصول بر نواحی تبریز انداخته مشایخ وسادات وفضلا
ع وقضاة بتقبیل انامل همایون مبادرت نمودند وبچشم تعظیم واحترام ملحوظ گشتند وپادشاه جهان مطاع
در دار السلطنهٔ تبریز نزول اجلال فرموده سپاه را متفرق گردانید ونوای عشرت ونشاط وصدای
بهجت وانبساط بگوش ساکنان سقف آسمان رسانید ودر آن بلده خواجه سلمان بمدایح شهریار
بحر مکرمت رسیده قصاید غرا گذرانید وبعواطف خسروانه وانعامات پادشاهانه سرافراز گردید
وچون مدت چهار ماه ازین قضیه گذشت شاه شجاع استماع نمود که شاه یحیی علم مخالفت افراخته
خیال استخلاص شیراز دارد وانمعنی بر خاطرش گران آمد مقارن این حال خبر توجه سلطان
حسین شایع شد بنابران خسرو گیتی ستان صلاح در مراجعت دیده در قلب شتا که مقصود همان
٥ بود بجانب شیراز نهضت نمود ودر اثناء راه قزوینیان را که هم از عصیان میزدند گوشمال بسزا داده
چون بدار الملک خود رسید جمعی از سپاه را بمحاصرهٔ یزد نامزد کردند وشاه یحیی در شهر متحصن گشته
بعد از روزی چند تا گاه ملشکر آراسته بر سر شیراز زبان تاخت وهمه ایشان از جیب دلخواه
بساخت انگاه شاه منصور باشارت عم بزرگوار بظاهر یزد آمده بمحاصرهٔ برادر مشغول شد ومادر
از نزد شاه یحیی رسیده چندان وسوسه کرد که شاه منصور ترک بفتح در داد لاجرم لشکرها جوق جوق
روی بشیراز نهادند وشاه منصور قصد فرمود که بیزد رفته روزی چند آسایش نماید شاه یحیی ازین معنی
همداستان نشد وشاه منصور در غرقاب تحیر افتاده بروایتی که در روضة الصفا مسطور است بجانب
استراباد توجه نمود وپس از چند ماه که در آن ولایت بگذرانید بسلطانیه خرامیده ساروق عادل که حاکم
آن خطه بود او را محبوس گردانید القصه چون شاه شجاع بر مکیدت وتزویر شاه یحیی اطلاع یافت با
سپاه موفور بجانب دار العبادهٔ یزد شتافت وشاه یحیی منکوحهٔ خویش را که دختر پادشاه بود با خواهر
خود ودیگر خویشان جهت تمهید بساط اعتذار واستغفار بیرون فرستاد وآنجماعت بتضرع وزاری
جناب شهریاری را بر سر رضا آوردند اما سوگند بدزبان راندند که اگر نوبتی دیگر از شاه یحیی جریمه در وجود
آید مهما امکن در استیصال او کوشش نماید **ذکر بعضی از وقایع گوناگون وانتقال شاه شجاع
از جهان بوقلمون** در روضة الصفا مذکور است که شاه شجاع در سنه احدی وثمانین وسبعمایه جهت تسکین

فتنه سارق عادل که از قبل سلطان حسین حاکم سلطانیه بود و خیال تعرض بمملکت فارس داشت
علم توجه برافراخت و سارق عادل با سپاهی انبوه بکیل مستعد قتال گشته در نواحی سلطانیه جنگی بتخت
دست داده و نخست هزیمت بر جانب شیرازیان افتاده ناگاه نسیم عنایت الهی از مهب و ما النصر الا
من عند الله در اهتزاز آمده و سارق عادل روی از معرکه برتافته در قلعه سلطانیه تحصن جست و عاقبت
مهم به المصالحه انجامیده بعزم دستبوس شاه شجاع استسعاد یافت آنگاه پادشاه جهان مطاع عنان
عزیمت بمستقر کرامت تافت و در سنه اربع و ثمانین و سبعمایه سلطان احمد بن سلطان اویس خروج
کرده برادر خویش سلطان حسین را بقتل رسانید و شاه منصور از بند سارق عادل گریخته بسلطان
احمد پیوست و منظور نظر تربیت شد و شاه شجاع در اوایل سنه خمس و ثمانین نوبت دیگر متوجه
سلطانیه گشته ولد ارشد خود سلطان شبلی را بواسطه سعایت مفسدان گرفته بقلعه اقلید در قید
فرستاد و بعد از سه روز در غلوای مستی حکم کرد که جهان بین آن نابینی را میل کشند و امیر رمضان اختاجی
جهت این مهم بحصار مذکور شتافته چون شاه شجاع از خواب مستی بیدار شد بنابر درخواست خواجه
تورانشاه وزیر [illegible] رمضان مرعی فرستاد تا چشم قرة العیون سلطنت را آسیبی نرساند اما قبل
از وصول ایلچی کار خود کرده بود **بیت** قضا چون ز گردون فرو هشت پر ٭ همه عاقلان کور گشتند و کر ٭
بالجمله چون شاه شجاع بنواحی سلطانیه رسید سارق عادل سلطان ابویزید بن سلطان اویس را
که بپادشاهی برداشته بود بدان وسیله با سلطان احمد مخالفت می نمود بخدمت آورده آنجناب درباره
ایشان لطف و احسان فراوان فرموده ایلچی نزد سلطان احمد روان کرد و بحسن اهتمام آن خسرو عالم
میان برادران اتفاق و اتحاد پدید آمد و شاه شجاع از آنجا بشستر رفته با شاه منصور که در آن دیار لوای
مخالفت برافراخته بود صلح گونه فرمود آنگاه بشیراز خرامیده بساط نشاط بگسترانید و صبوح را بغبوق
و غبوق را بصبوح متصل گردانیده لاجرم چند علت بر ذات شریف آن صاحب فضیلت جمع شد و قوی
ضعیف گشته ضعف غالب آمد و چون دانست که وقت ارتحال و زمان انتقال است اسباب
تجهیز و تکفین را در نظر خجسته اثر مرتب گردانیده ده حافظ را مشمول انعام و اکرام ساخت و فرمود
که پیوسته ملازم بوده هر روز یکنوبت بختم کلام الله اقدام نمایند پس ممالک را قسمت کرده حکومت
کرمان را ببرادر خویش سلطان عماد الدین احمد ارزانی داشت و منصب ولایت عهد را

بفرزند رشید

بفرزند رشید خود سلطان زین العابدین داد و از غایت اخلاص و ارادت بحضرت صاحبقران
گیتی ستان امیر تیمور گورکان مکتوبی در غایت فصاحت و بلاغت انشا فرموده و اولاد را سفارش
نموده نزد نواب آن حضرت فرستاد و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین
و سبعمایه از خارستان جهان فانی بگلستان جاودانی انتقال کرد **بیت** به آستان خدا دل منه که جای کرم
بهای همت تو بر کشیده اند قصور ٭ اوقات حیات شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه بود و زمان
سلطنتش بیست و پنج سال و دو ماه جمهور ارباب اخبار اتفاق دارند که شاه شجاع بصفای طینت
و کثرت فضیلت و مکارم اخلاق و محاسن آداب و تواضع موفور و سخاوت غیر محصور از سلاطین
انام و خواقین اسلام امتیازی تمام داشت و در سن نه سالگی از حفظ کلام الله فراغت یافته
مفردات لغات عرب را بر لوح خاطر نگاشت آنگاه بکسب دیگر کمالات و فضایل نفسانی اشتغال
نموده باندک زمانی قصب السبق از امثال و اقران در ربود و اشعار لطافت شعارش مشهور است و
بعضی از آنها در روضة الصفا مسطور است و مآثر الملوک مسطور حکایات لطیفه و روایات شریفه
از آن پادشاه عالیجاه بسیار منقولست و راقم حروف جهة کوشش در اختصار از ایراد آنها معذور
عند الکرام مقبول **سلطان مجاهد الدین زین العابدین** بعد از انتقال پدر بجای پدر در ولایت فارس مالک
تخت و نگین شد و خواطر اکابر و اشراف را بابدای انعام و احسان صید نمود نقلست که در اوایل
سلطنت سلطان زین العابدین شاه نصرة الدین یحیی بنابر استدعای مردم اصفهان بدانجا
شتافته از آن بلده عنان عزیمت بجانب شیراز تافت سلطان زین العابدین با سپاه ظفر قرین
باستقبال مخالفان روان گشته در اثنای راه عمش سلطان ابویزید با جمعی از امرا گریخته بشاه یحیی
پیوست و از آن طرف نیز فوجی از امیران و لشکریان فرار نموده بخدمت زین العابدین آمدند و در نواحی
پل نو تلاقی فریقین دست داده پیش از آنکه غبار جنگ و جدال در هیجان آید صورت مصالحه روی نمود
و آن دو شاه با هم ملاقات کرده سلطان زین العابدین بالتماس شاه یحیی حکومت ابرقوه را بابویزید
گذاشت بعد از آنکه هر یک بولایت خویش مراجعت فرمودند و سلطان ابویزید متوجه ابرقوه شد
پهلوان مهذب که حاکم آن خطه بود او را بشهر راه نداد و بنشان و پروانه سلطان زین العابدین التفات
ننمود لاجرم عم بایزید نومید و حیران ببلده اصفهان رفت و در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه سلطان زین

العابدین خال خود مجد الدین مظفر را امیر الامرا ساخته امیر غیاث الدین منصور شولی را ایغنی
معانق فراج نیغتاد و بهنگام فرصت از شیراز گریخته باصفهان رفت وجدان شیطنت نمود که شاه
یحیی اسم عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده بجانب شیراز در اهتزاز آمده و سلطان زین العابدین
این خبر را شنوده بجانب مخالفان روان شد اما در منزلی که پیش می نشست شاه یحیی مرحله باز پس
میرفت تا باصفهان در آمده متحصن گشت و بعد از سه چهار روز بیرون خرامیده پهلوانان هردو کشور
و عیاران هردو لشکر دست بتیر و خنجر بردند و تا هنگام شام بجنگ و کارزار اقدام نمودند و چون
جمعه و زحال برین منوال گذشت و بروقت برهها استیلا یافت سلطان زین العابدین بنابر
التماس امرا بجانب دار الملک خود شتافته و هم درین سال جمعی کثیر از مردم اصفهان که از کثرت بخل
و امساک شاه یحیی بتنگ آمده بودند و آوازه عدالت و سخاوت سلطان زین العابدین را شنوده
ناگاه قصر شاه را احاطه کردند شاه یحیی کسی بیرون فرستاده از سبب این جرأت پرسید جواب
دادند که چون شاه بنابر التماس ما بدین ولایت تشریف آورده اند امید چنانست که حالا نیز سخن
ما را قبول نموده از این شهر بیرون روند که بعد از این اهل اصفهان اطاعت و سلوک نخواهند داشت
شاه یحیی شاه ام لم بیشاره بقبول ملتمس ایشان زبان گشاده همان شب بطرف یزد رفت و ارباب
اصفهان جهت ایصال این مژده مبشر بشیراز فرستاده سلطان زین العابدین بدان بلده خرامید
و امیر مجد الدین مظفر را حاکم گردانید عازم منظر شد زیرا که عمو بایزید از قبل شاه یحیی در آن دیار بحکومت
اشتغال داشت و خیال تعرض بمملکت فارس بر لوح خاطر می نگاشت بالجمله لشکر شیراز بی خبر سلطان
ابو یزید در بحبت خدمتش بطرف لورستان رفت و در سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه از آنجا بجرود کرمان
رفت و در شهر بابک نزول فرمود سلطان عماد الدین احمد که فرمان فرمای آن ولایت بود معتبر حسن فراش
را با جلادت برادر فرستاد تا بترتیب یا یحتاج او و نوکرانش قیام نماید و لشکریان سلطان ابو یزید در
شهر بابک آغاز ظلم و تعدی نموده چون این خبر بسمع سلطان احمد رسید حکم فرمود که برادر بایزید از صدود
کرمان بیرون رود و سلطان ابو یزید متوجه رودان و رفسنجان گشته از آنجا بیرون رفت و در سلک
متابعان شاه یحیی انتظام یافت و در سال مذکور حضرت صاحب قران منصور قطب الدین امیر تیمور گورکان
بعزم تسخیر عراق و آذربایجان نهضت فرموده ایلچی نزد سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که

پدر مرحوم تو با ما در مقام اخلاص و دولتخواهی بود و در اواخر ایام حیاة کتابتی نوشته تراشعار می نمود
می باید که بدین جانب توجه نمایی تا مشمول نظر عنایت و عاطفت شوی سلطان زین العابدین بواسطه
عدم مساعدت بخت استدعای حضرت صاحب قرانی را بسمع رضا نشنود و بخیال محال و اندیشه
بغی و ضلال ایلچی را بتوقف امر فرمود بنابر آن حضرت صاحب قران در سنه تسع و ثمانین و سبعمایه
اغرق را در ری گذاشته از جرباذقان باصفهان آمد اکابر و اشراف آن دیار برسم استقبال استعجال
نموده مال امان قبول کردند امیر محمد سلطان شاه و یکی دیگر از امرا جهت تحصیل آن وجه محصلان بر
رعایا گماشتند و ایشان آغاز تشدد کرده اصفهانیان بی طاقت شدند و جمعی کثیر باتفاق یکدیگر
محصلان را کشته در اوایل شب علم مخالفت برافراشتند و حضرت صاحب قرانی بدرواذه نحی
شتافته آن شب تا روز نایره قتال اشتعال داشت روز دیگر که خسرو سیارگان حصار سپهر دوار
را در حیز تسخیر در آورد بلده اصفهان مفتوح گشته بحکم حضرت صاحب قرانی بلکه باراده تقدیر سبحانی
هفتاد هزار مرد کشته شدند آنگاه رایات نصرت آیات بجانب شیراز در اهتزاز آمده سلطان
زین العابدین سر رشته وقار و تمکین از دست داده روی بشوشتر نهاد و بعد از وصول بمقصد پسر
عمش شاه منصور که در آن کشور فرمان فرما بود از غایت بی مروتی آنرا گرفته در قلعه سلاسل حبس نمود
و چون صاحب قران سرافراز بی مانعی و منازعی در شیراز نزول فرمود سلطان عماد الدین احمد از کرمان
و شاه نصرة الدین یحیی از یزد و دیگر شاهزادگان دودمان مظفری بدرگاه عالم پناه بشتافتند و
بانواع لطف و عنایت و اصناف کرم و مرحمت اختصاص یافتند مقارن این حال از جانب ماوراء	النهر
خبر آمد که توقتمش خان و خان عصیان و طغیان باوج آسمان رسانید لاجرم حضرت صاحب قران
عزم مراجعت نموده حکومت شیراز را بشاه یحیی و ایالت کرمان را بسلطان احمد و ریاست یزد را بسلطان
ابو اسحق و سلطان قطب الدین اویس بن شاه شجاع مسلم داشت **شاه منصور بن شاه مظفر**
چون از معاودت پادشاه هفت کشور خبر یافت در سنه تسعین و سبعمایه از شوشتر با سپاهی فرخنده
اثر متوجه شیراز شد و شاه یحیی بواسطه عدم شجاعت و استطاعت محاربت شهر را برادر بازگذاشته
علم عزیمت بصوب یزد برافراشت و شاه منصور در عین نشاط و سرور در تختگاه سلیمانی
پای بر مسند جهانبانی نهاده رعایا را بعدل و انصاف وعده داد و حضرت خواجه حافظ در تهنیت مقدم او

این غزل فرمود که مطلعش اینست **بیت** بیا که رایت منصور پادشاه رسید ۰ نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
و چون چند گاه برین قضیه گذشت سلطان زین العابدین بمعاونت محافظان از حبس خلاص گشت
و باصفهان شتافته نوبت دیگر کار او رونق و رواج یافت شاه منصور پس از شنیدن این خبر سپاه فور
بدر اصفهان کشیده شهر را محاصره نمود آما بی از آنکه فتح میسر شود مراجعت فرمود و در مطلع سعدین
مذکورست که چون شاه یحیی از شاه منصور رنگ ریخت ابرقوه را غارت کرده بیزد رفت و از انجا بعزم
تسخیر کرمان روان شد و سلطان احمد در برابر آمده و سخت جنگی دست داده و شاه یحیی مغلوب گشته
بیزد مراجعت نمود و در سنه احدی و تسعین و سبع مایه سلطان زین العابدین با عم خویش سلطان
احمد اتفاق کرده عازم استخلاص شیراز شد و شاه منصور ایشانرا استقبال فرموده در موضع خرک
جنگ بوقوع انجامید و بعد از کشش و کوشش موفور شاه منصور بر طبق نام خود نصرت یافته سلطان
زین العابدین باصفهان و عماد الدین احمد بکرمان شتافتند و شاه منصور متعاقب سلطان زین العابدین
در ظاهر اصفهان نزول فرموده آن پادشاه بی سر و سامان بطرف ری گریخت و در ان ولایت موسی
جوکار که مشهور بغدار بود او را گرفته نزد شاه منصور فرستاد و منصور بی عاقبت فی سنه اثنین و تسعین و سبعمایه
آن شاهزاده عالی منزلت را میل کشید و هم درین سال لشکر بدر یزد برده دست بغارت و تاراج آورده
بتوسط بعضی از خویشان با شاه محمود صلح کرده مانند بلای ناگهان بطرف کرمان رفت و در نواحی آن
ولایت نیز بهمان سنت سنیه قیام نموده بجانب شیراز بازگشت و در سنه شوال این سال سلطان
ابویزید بن محمد بن مظفر در کرمان بروضه رضوان خرامید و این رباعی از نتایج طبع اوست **رباعی**
از واقعه ترا خبر خواهم کرد ۰ و انرا بدو حرف مختصر خواهم کرد ۰ با عشق تو در خاک فرو خواهم رفت
با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد ۰ و بعد ازین وقایع شاه منصور یک نوبت دیگر لشکر بیزد کشیده آن
حدود خرابی بسیار کرد باز روی توجه بشیراز آورد و در سنه خمس و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب
قرانی بعزم جهانگیری و کشورستانی بصوب عراق و فارس نهضت فرموده نخست عازم استیصال
شاه منصور گشت و پس از فتح قلعه سفید در زمان پادشاه کامگار بصوب دار الملک شیراز
در حرکت آمد و از انجانب شاه منصور با چهار هزار مرد بعزم جنگ و طلب نام و ننگ توجه نموده در روز
جمعه چهاردهم جمادی الاولی سال مذکور تلاقی فریقین دست داد شاه منصور مانند شیر خشمناک بی ترس

دیکی

و باک در میدان راند و این دو بیت میخواند **بیت** برانم که گردون فرازی کنم ۰ بشمشیر با شیر بازی کنم
من امروز کاری کنم بیگمان ۰ که بر نامداران سر آید جهان و بی شایبه تکلف و غایله تصلف در
آن روز آن شهریار شجاعت شعار آنقدر آثار جلادت و بهادری بظهور آورد که هر کس در معرکه
بود از جابنین بر دست و بازوی او آفرین کردند در مطلع سعدین مسطورست که شاه منصور دران
روز دو نوبت نزدیک بحضرت صاحب قران رسیده یکبار شمشیر بکله خود آنحضرت رسانیده
اما بنابر آنکه حمایت حق سبحانه و نعم نگهبان بود مضرت روی ننمود اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدای بالجمله آخر الامر شاه منصور منکوب و مقهور گشته در اثنای گریز در آب
در افتاد و یکی از لشکریان قشون شاهرخ سلطان پیاده شده خرمن حیاتش را بباد داد و امیر
علاء الدین اناق در تاریخ واقعه شاه منصور گوید **قطعه** شهریار عصر منصور آنکه بود
در زمین ملک تخم داد کشت ۰ ملک بستد از دار دنیا چون برفت ۰ لاجرم تاریخ او شد ملک بهشت
و چون قضیه شاه منصور بر نهج مذکور باتمام رسید بقیه اولاد محمد مظفر مثل سلطان عماد الدین احمد
و سلطان مهدی شاه شجاع و نصرة الدین شاه یحیی با فرزندان خود معز الدین جهانگیر و سلطان محمد
و سلطان ابو اسحق و سلطان ویس بن شاه شجاع باردوی صاحب قران کردون غلام شتافته
در سلک سایر خدام نظام و انتظام یافتند و آن حضرت بنابر مصلحت مملکت مجموع آن طایفه را
مقید کرد اینده خطه فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرموده و ایدکو برلاس برادر
زاده امیر جاکو را بضبط کرمان روان ساخته و تمور که قوجین را بداروغگی یزد نامزد کرده ولایت
ابرقوه را بلام قورچی ارزانی داشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین
که هر دو مکحول بودند بجانب ماوراء النهر فرستاد و در هشتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمایه سایر
آل مظفر را از صغیر و کبیر بیاسا رسانید و رایات آفتاب اشراق بعزم تسخیر دیگر ولایات در تموج
کرد اینه **بیت** بعبرت نظر کن با آل مظفر ۰ شهانی که گوی از سلاطین ربودند ۰ که در هفتصد خمس و تسعین بهشتم
دهم شب ز ماه رجب چون غنودند چو خرما بنان در زمانها برستند چو تره بانگ زمانی درودند

ذکر طبقه سربداران و حکومت ایشان بسبزوار

در تاریخ سربداران مسطورست که در قریه
باشتین از توابع سبزوار خواجه بود موسوم بشهاب الدین فضل الله و پنج پسر داشت امیر امین الدین
بیهق

کشته شدن تمامت آل مظفر بحکم حضرت صاحب قران از اینجا معلوم میشود

و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر شمس الدین از این جمله امیر امین الدین
و امیر عبد الرزاق بواسطهٔ جلادت و پهلوانی منظور نظر تربیت سلطان ابو سعید خدابنده بودند
و بعد از فوت سلطان امیر عبد الرزاق بباشتین آمده دید که فتنه روی نموده و کیفیت این واقعه
چنان بود که دران اوقات ایلچی بباشتین رسیده از حسن حمزه و حسین حمزه که برادران بودند
شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذری گفتند ایلچی نشنید و خواست که متعرض عورات
ایشان گردد برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سربداریم و تحمل زین گونه رسوایی نداریم آنگاه ایلچی را
بقتل آوردند و خواجه علاء الدین محمد که دران اوان در خراسان بود و در قریهٔ فریومد بولایت سبزوار اقامت
داشت کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن تعلل کرده درین اثنا امیر عبد الرزاق
در رسید و چون بر حقیقت واقعه اطلاع یافت جمعی را با خود متفق ساخته فرستاد کازانه بر وفق مرام
باز گردانید و خواجه علاء الدین محمد نوبت دیگر زیاده از پنجاه کس بباشتین فرستاد امیر عبد الرزاق
رایت مخالفت برافراخت و نوکران جناب وزارت مآب را منکوب و مخذول باز گردانید بعد از آن
عبد الرزاق مردم باشتین را جمع آورده گفت فتنهٔ عظیم درین مقام پدید آمد اگر ما سپاه کنیم کشته
شویم و بمردی سر خود بردار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی بقتل رسیدن و بدین سبب و قول سابق
آن طبقه ملقب بسربدار گشتند القصه در اندک زمانی رایت اقبال سربداران سر باوج آسمان کشیده
سر راه بر خواجه علاء الدین محمد که باسترآباد میرفت گرفتند و او را بتیغ ستم کشته بجانب سبزوار شتافتند
و بی کلفتی بران ولایت استیلا یافتند و در سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه امیر عبد الرزاق دختر خواجه
علاء الدین محمد را خواستاری نموده دختر بنابر آنکه میدانست که غرض عبد الرزاق ازین مواصلت
آنست که با پرش اختلاط نماید راضی نشد و شبی از سبزوار بیرون آمد بطرف نیشابور روان گشت
امیر عبد الرزاق برادر خویش امیر وجیه الدین مسعود را باز گردانیدن دختر مأمور گردانید و امیر وجیه
الدین از عقب شتافته بوی رسیده خواست که او را باز گرداند آن مستوره تضرع نموده او را سوگند
داد که دست ازمن باز دارد امیر وجیه الدین بر حال او رحم کرده تنها بخدمت برادر باز گشت و گوی سابید
که بدو نرسیدم امیر عبد الرزاق زبان بسفاهت و دشنام بگشاد امیر وجیه الدین خشمناک شده زخم
کاردی برادر را بعالم آخرت فرستاد **ذکر امیر وجیه الدین مسعود** بعد از قتل برادر بحکومت سربداری

سربداران قیام نموده بجانب نیشابور نهضت فرموده و ارغونشاه جونی قربانی را که دران اوان حاکم
آن بلده بود منهزم گردانید و ارغونشاه در طوس رحل اقامت انداخته بنابر اغوای بعضی از فقیهان
حسود شیخ حسن جوری که در سلک مریدان خلفای شیخ خلیفه انتظام داشت و خلق بسیار دست
ارادت بوی داده بودند او را گرفته در قلعهٔ طاق بازر حبس فرمود آنگاه با سپاه موفور بجانب
نیشابور رفته امیر وجیه الدین مسعود با اندک لشکری در برابر آمده و نسیم فتح و ظفر از مهب عنایت
ملک اکبر بر پرچم رایت سربداران وزیده امیر ارغونشاه انهزام یافت و امیر وجیه الدین مسعود
مظفر و منصور به نیشابور باز گشته از انجا بسبزوار شتافت و امیر ارغونشاه ولد خود محمد بیک را
در طوس گذاشته علم عزیمت طغا تیمور خان که در استرآباد حاکم بود برافراشته درخلال این احوال
شیخ حسن جوری بسعی جمعی از مریدان یا بسبب توجه امیر وجیه الدین مسعود علی اختلاف القولین
از حبس خلاص گشته در سبزوار نزول فرمود و امیر وجیه الدین مسعود جهة استحکام اساس دولت
خویش دست ارادت بشیخ حسن داده او را در امر جهانگیری با خود متفق ساخت و بدین سبب خلقی
بی نهایت در ظل رایتش جمع آمدند و در سنه احدی و اربعین و سبعمایه طغا تیمور خان از مازندران
برادر خویش امیر شیخ علی کاون را با سپاه بسیار بجنگ سربداران فرستاد و شیخ حسن و امیر
وجیه الدین مسعود با جنود نامحدود بعزم رزم مخالفان نهضت فرموده چون تلاقی فریقین دست
داد شیخ علی کاون در معرکه کشته لشکر خان انهزام یافته و سربداران غنیمت فراوان فراهم
آورده بسبزوار شتافتند و در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین
مسعود بخیال تسخیر دار السلطنه هراه در حرکت آمدند و در اثناء راه شیخ با امیر گفت اگر حرکت
امیر حسین بقتل رسیم تو بجانب سبزوار مراجعت نمای و بحسب اتفاق شیخ حسن دران معرکه
بفوز شهادت فایز شده وجیه الدین مسعود بسبزوار معاودت فرمود و بعد از چندگاه محمد تیمور
را که از بندگان پدرش بود بنیابت خویش گذاشته رایت عزیمت بجانب رستمدار بر
افراشت و چون بجنگل درایش رسید مردم انجایی یکمرتبه راه بروی گرفته هم بجا در انجا میدو
شکست بر سربداران افتاده وجیه الدین مسعود گرفتار گشت و حاکم رستمدار بسعی ولد خواجه
علاء الدین محمد او را بدار القرار فرستاد مدت حکومتش بروایتی هفت سال بود **محمد آی تیمور**

بعد از رسیدن خبر قتل وجیه الدین مسعود از وی استقلال در میان سربداران بحکومت اشتغال
نمود و بعد از دو سال بسعی خواجه شمس الدین علی که در سلک عظام آن طایفه انتظام داشت بقتل
رسید و کلو اسفندیار علم ریاست برافراشت **کلو اسفندیار** چون بر مسند سروری
قرار گرفت تکبر و نخوت را پیش نهاد همت ساخت و بسیاری از مردم را بجهتی بر خاک هلاک انداخت
لاجرم سربداران از وی متنفر گشته دست بقتلش یازیدند و برادر امیر وجیه الدین مسعود که
شمس الدین فضل الله بزراعت و عشرت بغایت مایل بود بنابران بعد از هفت ماه که حکومت
نمود بطوع و رغبت آن امر را بخواجه شمس الدین علی تفویض فرمود **خواجه شمس الدین علی** بصفت
شجاعت و فراست انصاف داشت و در زمان دولت همت بر اجرای سیاست و تمشیت امور
مملکت گماشت ضبط او بمرتبه رسید که پانصد زن فاحشه را در چاه انداخت و خوردن بنگ و شراب را
از قلمرو خویش مرتفع ساخت شبها تنها گرد محلها طوف نمودی و با چارجوئی و کلی را از ما معلوم فرمودی
نقلست که خواجه شمس الدین علی را ملازمی بود موسوم بحیدر قصاب که تمغا تعلق باو میداشت
و چون حساب حیدر قصاب را نوشتند مبلغی بر وی باقی شد و خواجه محصلان تعیین کرد تا هر چه داشت
از وی بستدند القصه چون حیدر قصاب را چیزی در دست نماند و محصلان را تشدد کم نشد بنابر استصواب
خواجه یحیی کراوی انتهاز فرصت نموده نماز شامی بطریق دادخواهان پیش خواجه شمس الدین علی دوید
و خنجری بر سینه اش زده روز عمر او را بشام اجل رسانید و این واقعه در اوایل سنه ثلث و خمسین و سبعمایه
روی نمود مدت حکومت خواجه شمس الدین علی چهار سال و نه ماه بود **خواجه یحیی بن خواجه احمد کراوی**
بعد از قتل خواجه شمس الدین علی باتفاق سربداران بر مسند فرمان دهی نشست و بتقویت شریعت
و تربیت علما و اصحاب فضل کمر سعی و اجتهاد بر بست و در مطلع سعدین مسطورست که چون حکومت
سربداریه بر خواجه یحیی کراوی قرار گرفت طغاتیمور خان ایلچی فرستاده و او را بایلی دعوت نموده و خواجه
نخست از قبول آن ملتمس ابا فرموده آخر الامر با سیصد مرد بهادر متوجه اردوی خان گشت و بعد
از وصول با حافظ شغانی و سه چهار سربدار دیگر سلاح بسته ببارگاه شاه درآمد و در آن زمان غیر
خواجه غیاث الدین بحرابادی و دیگر طالب علم کسی پیش طغاتیمور خان نبود و خواجه یحیی آغاز گفت
و شنود نموده ناگاه حافظ شغانی تبری بر فرق پادشاه زد چنانکه بروی درافتاد و خواجه یحیی سرش

از تن

از تن جدا کرد فزع روز محشر از اردوی خان برخاست و مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه ظاهر
شد سربداران بسیاری از مغولان را کشتند و با اموال فراوان بدیار خراسان بازگشتند اما در
روضة الصفا مذکورست که قتل طغاتیمور خان در روز چهارم از رسیدن سربداران باردو بوقوع انجامید
و علی التقدیرین چون مدت چهار سال و هشت ماه از حکومت خواجه یحیی بگذشت و مملکت او معمور
و آبادان گشت برادر زنش علاء الدین فرصت نگاه داشته خنجری بپهلوی خواجه فرو برد و هم در آن
گرمی خواجه یحیی علاء الدین را زخمی زده فی الحال بمرد و از عالم انتقال نمودند **خواجه ظهیر الدین کراوی**
بسعی حیدر قصاب بعد از قتل خواجه والی سربداران شد اما اکثر اوقات را بلهو و لعب مصروف
داشته از تنظیم مهمات سرداری فراغت ورزید بنابران حیدر قصاب پس از چهل روز او را
از سرداری معزول گردانیده خود متصدی ریاست گشت **پهلوان حیدر قصاب** چون چهار ماه برتق
و فتق مهام سربداران قیام نمود در ربیع الآخر سنه احدی و ستین و سبعمایه قتلق بوغا که غلام
پهلوان حسن دامغانی بود باشارت خواجه [illegible] او را بقتل رسانید **امیر لطف الله بن امیر**
وجیه الدین مسعود بسبب اهتمام پهلوان حسن که [illegible] او بود بعد از کشته شدن حیدر قصاب
حاکم سربداران شد و چون یکسال و سه ماه حکومت کرد میان او و پهلوان حسن وحشتی روی نموده پهلوان
امیر لطف الله را بگرفت و بقلعه دستجردان فرستاده بقتلش حکم فرمود سربداران امیر لطف الله را
میرزای گفتند **پهلوان حسن دامغانی** در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمایه پای بر مسند ایالت نهاد
و در زمان او شخصی از مریدان شیخ حسن جوری درویش عزیز نام در مشهد مقدسه بوظایف طاعات
و عبادات قیام و اقدام نمود خلق کثیر بر وی جمع آمدند و درویش خروج کرده قلعه طوس را در تحت
تصرف درآورد حسن دامغانی بعد از استماع این خبر لشکر بدان جانب کشیده درویش را
اسیر گردانید و چند جزو از ابریشم بوی داده گفت از خراسان بیرون رو درویش بعراق رفته در اصفهان
ساکن شد بثبوت پیوسته که در اواخر ایام دولت پهلوان حسن خواجه علی مؤید در دامغان خروج
کرده بجهت طلب درویش عزیز کس باصفهان فرستاد و درویش بو المغفول بدامغان شتافته
بدین سبب بر درگاه خواجه علی مردم بسیار جمع گشتند و در این اثنا خبر بدامغان رسید که جمعی در قلعه
شقان با پهلوان حسن مخالفت نموده اند و او سبزوار را خالی گذاشته بمحاصره مخالفان نهضت

درویش و خواجه بعد از استماع این سخن بجانب سبزوار رفته بی مشقتی آن بلده را بدست
آوردند و پهلوان حسن ازین معنی وقوف یافته چون طاقت مقاومت نداشت بحال آنکه
در سلک مریدان درویش و ملازمان خواجه علی منخرط و منتظم گردد بجانب سبزوار در حرکت آمد
اما خواجه علی در خفیه مکتوبات بلشکریان پهلوان فرستاد مضمون آنکه بخت حسن دامغانی
را بقتل رسانید آنگاه بدین جانب آئید و بنا بر آنکه اهل و عیال آن مردم در سبزوار بود این حرکت
را قبول کرده ناگاه حسن دامغانی را بعالم دیگر فرستادند مدت حکومتش چهار سال و چار ماه امتداد
یافت **خواجه علی موید** پس از کشته شدن پهلوان حسن از روی استقلال متصدی
امر حکومت گشت و بعد از نه ماه درویش عزیز را با لشکری بجنگ ملک حسین کرت نامزد
کرد و چون درویش به نیشابور رسید خواجه تغیر عقیده نموده مکتوبات در نزد اعیان سپاه
خود فرستاد که درویش عزیز را تنها گذاشته مراجعت نمایند لشکریان این معنی را فوزی
عظیم پنداشته بسبزوار باز گشتند و درویش با فوجی از مریدان عزیمت عراق فرموده خواجه جمعی را
از عقب ارسال داشته تا همه را بقتل رسانیدند و در سنه سبع و سبعین و سبعمایه ملک غیاث
الدین پیر علی نیشابور را که در تحت تصرف خواجه علی بود گرفته امارت آن بلده را با سکندر شیخی
تفویض فرمود و در سنه ثمان و سبعین درویش رکن الدین که از جمله مریدان درویش عزیز و شیخ
حسن جوری بود از شاه شجاع استمداد نموده با غلبه فراوان از فارس بخراسان آمده و امیر سکندر
شیخی دست ارادت بوی داد و باتفاق متوجه سبزوار گشتند خواجه علی چون قوت مقاومت
نداشت علم عزیمت بصوب مازندران برافراشت و درویش رکن الدین در سبزوار متمکن گشته
خطبه و سکه بنام خود کرد و در سنه احدی و ثمانین و سبعمایه امیر ولی حاکم مازندران در مصاحبت
خواجه علی موید لشکر بسبزوار کشیده درویش رکن الدین را گریزانیده و خواجه علی را بمسند دولت
نشانیده خود باستراباد باز گشت و در سنه ثلث و ثمانین که صاحب قران خلف قرین اکثر ولایات
خراسان را فتح نموده متوجه سبزوار گشت خواجه علی برسم استقبال تعجیل نموده در نواحی نیشابور بتقبیل بساط
بوسی صاحب قران منصور سرافراز شد و باصناف الطاف پادشاهانه نوازش یافته باقی
ایام حیات را بفراغت و رفاهیت گذرانید بصحت پیوسته که خواجه علی موید در مذهب شیعه علی

غلوی داشت

غلوی داشت چنانچه هر صباح بامید ظهور صاحب الزمان اسبی می کشید و در تعظیم سادات باقصی
الغایات میکوشید و کرم خواجه علی را نهایت نبود و هرگز بر خوردن بنگ و شراب اقدام ننمود
والتوفیق من الله الودود **در بیان احوال غوریان** ناظمان درر اخبار و صیرفیان جواهر آبدار
چنین اخبار نموده اند که در آن روزگار که فریدون بر ضحاک تازی ظفر یافت جمعی از اولاد ضحاک گریخته
پناه بجبال غور بردند و آن ولایت را در حیز تسخیر آورده بطنا بعد بطن پادشاهی کردند تا آنکه
در زمان سلطان محمود غزنوی منصب سلطنت غور بسوری نامی رسید و او در دست سلطان گرفتار
گشته متوجه عالم آخرت گردید نبیره سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت و در بتخانه رحل اقامت
انداخته او را پسری بود سام نام در آخر حیات با اهل و عیال در کشتی نشسته متوجه غور شد
ناگاه طلاطم باد مخالف در وزیدن آمده غیر از حسین بن سام تمامی اهل سفینه غریق بحر فنا گشتند و
حسین بعد از سه شبانه روز که بر زبر چوب پاره رفیق پیری بود بساحل نجات رسیده بشهری در
رفت و شب بر دکانچه بخفت عسس او را دزد پنداشته بزندان برد و بعد از آنکه حسین هفت سال
در محبس بماند حاکم شهر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده زندانیان را آزاد کرد حسین بجانب غزنین توجه
نموده در اثنای راه بجمعی از قطاع الطریق باز خورد و دزدان او را جوانی توانا دیده اسب و سلاح دادند
٥ و بمصاحبتش راغب گشتند اتفاقا در آن شب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسر وقت ایشان
رسیده و همه را دست و گردن بسته بغزنین رسانیدند و سلطان بقتل دزدان حکم فرموده چون
جلاد خواست که چشم حسین ببندد فریاد از نهادش بر آمد که الهی میدانم که غلط بر تو روا نیست چون
که مرا بیگناه می کشند این سخن در دل جلاد اثر کرده بواسطه یکی از نزدیکان بسمع سلطان رسانید آنگاه
ابراهیم حسین را طلبیده کیفیت حال پرسید و حسین شمه از گذشت خویش معروض داشت پادشاه
او را در سلک حاجبان منتظم گردانید و چون سلطان مسعود بن ابراهیم بسریر سلطنت غزنه قرار گرفت
حسین را بحکومت غور سرافراز ساخت و بعد از فوت حسین اولاد او نسبت بسلطان بهرامشاه
غزنوی در مقام عصیان در آمده چند نوبت بین الجانبین محاربات دست داد و نوبتی علاءالدین جهانسوز
ارشد اولاد حسین بود بر بهرام شاه غلبه کرده برادر خود سوری را بحکومت غزنه تعیین نموده خود بغور
مراجعت فرمود در اثنای راه برادر دیگرش که موسوم بسام بود وفات یافت و در فصل زمستان …م

شاه سپاه فراوان جمع آورده بغزنه شتافت و بر سوری غالب گشته بعد از آنکه او را بر گاو نشاند
و گرد شهر بگردانید و بقتل رسانید **سلطان علاء الدین حسن جهانسوز** چون بر قتل برادر مطلع شد لشکر عظیم
جمع آورده علم عزیمت بجانب غزنه برافراخت روایتی دیگر درین باب آنست که قبل از وصول علاء
الدین بدان ولایت بهرام شاه سفر آخرت اختیار کرده و قولی آنکه بین الجانبین محاربات بوقوع
انجامید و بر سر تقدیر علاء الدین بر دار الملک غزنه مستولی شده مدت هفت شبانه روز بغارت
و قتل و سوختن و کندن عمارت فرمان داده و قبور آل سبکتگین را غیر از قبر سلطان محمود شکافته استخوان
آن پادشاهزادگان بسوخت آنگاه از غزنه مراجعت نموده در راه بسیاری از بقاع خیر را که بنا کرده غزنویان
بود آتش زد لاجرم بجهانسوز ملقب گشت و چون علاء الدین جهانسوز لوای تجبر و نخوت برافراخت
سلطان سنجر با لشکر موفور روی توجه بغور آورد و علاء الدین حسین باستقبال شتافته در صحرای
هرات و هر دو لشکر بهم رسیدند و حرب صعب اتفاق افتاده حسین جهانسوز اسیر شد و سلطان
سنجر او را مقید ساخته پس از آنکه صفای ذهن و لطف طبع علاء الدین را معلوم کرد از سر گناهش
درگذشت و او را ندیم بزم خاص و انیس مجلس اختصاص گردانید گویند روزی چشم حسین جهانسوز
بر خاک کف پای سلطان سنجر افتاده آنرا ببوسید و این رباعی بگفت **رباعی** ای خاک سم مرکب تو افسر من
وی حلقه بندگی تو زیور من ۵ تا خاک کف پای ترا بوسه زدم ۵ اقبال همی بوسه زند بر سر من ۵
بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را مشمول نظر عنایت و تربیت گردانیده باطبل و علم
بسلطنت غور فرستاد و علاء الدین چون بمملکت خود رسید باندک زمانی والی طبیعتش دست
تصرف از تدبیر شهرستان بدن کوتاه ساخت **ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز** بجای
پدر لوای حکومت برافراخت و یکسال و کسری سلطنت کرده در آخر ایام حسین بجنگ غزان رفت
و در روز مصاف یکی از امرای غور که ابو العباس نام داشت و برادرش را ملک سیف الدین
کشته بود او را بزخم نیزه از پشت زین بر روی زمین انداخت و غزنین بسر وقت پادشاه رسیده
کارش را آخر ساخت آورده اند که ملک سیف الدین صورت خوب و سیرت مرغوب داشت
و در ایام دولت لواء عدالت و دین پروری برافراشت **سلطان ابو الفتح غیاث الدین محمد بن سام** بعد
از شهادت پسر عم خویش ملک سیف مالک تاج و نگین گشت و باتفاق برادر خود معز الدین که بسنی

المورخين

المورخين بسلطان شهاب الدين اشتهار یافته ابو العباس غوری را که قاتل ملک سیف الدین
بود بقتل رسانید و روز بروز دولت و اقبال سلطان غیاث الدین سمت ازدیاد می پذیرفت چنانکه
باندک زمانی زمین داور و گرمسیر و بادغیس را بضرب شمشیر گرفت و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه
دار السلطنه هراه را فتح کرده در سنه ثلث و سبعین فوشنج را نیز در تحت تصرف آورده و در سنه
سبع و تسعین و خمسمایه لشکر بدو شادیاخ کشید علیشاه بن تکش خان که در آن اوان حاکم آن
ولایت بود بر زبر برجی منزل گزید و بعجب اتفاق سلطان غیاث الدین در برابر آن برج بر آمده باخواص
گفت ازین برج تا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه می توان کرد و از اثر دولت آن پادشاه عالی منزلت
آنمقدار دیوار که مشار الیه گفته بود فی الحال بیفتاد و شهر مسخر شد و سلطان از آنجا عود نموده
سال دیگر بلده مرو را نیز مفتوح فرمود و چون کوکب اقبال سلطان غیاث الدین بذروه کمال ترقی
کرد در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه آفتاب حیاتش بسر حد زوال رسیده روی بعالم بقا کرد
مدت عمرش شصت و سه سالی بود و زمان ملکش چهل و پنج سال مدفنش گنبدیست که در مسجد جامع
هراة از برای اینمعنی احداث نموده بود سلطان غیاث مذهب شافعی داشت بنا بران امامت و خطابت
مسجد مذکور را که بنا کرده او است مخصوص باصحاب وی گردانید **سلطان شهاب الدین** در سنه سبعین و خمسمایه بفرمان
برادر خویش سلطان غیاث الدین بر سریر سلطنت غزنه نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان
کشید و ملتان را بگرفت بعد از آن بتدریج سپاه بدیار هندی برد و بلاد مسخر میکرد و چون دار الملک دهلی
در تحت تصرف سلطان شهاب الدین در آمد قطب الدین ایبک که در سلک غلامانش بود بحکومت آن مملکت
سرافراز ساخت و در آن زمان که سلطان غیاث الدین بجوار رحمت رفت سلطان شهاب الدین در میان طوس و سرخس بود
و بعد از استماع خبر فوت برادر متوجه بادغیس گشته در انجا بشرایط عزا قیام نموده آنگاه بغزنه شتافت
و لشکری فراهم آورده بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه بجانب خوارزم حرکت کرد و از معرکه سلطان محمد
منهزم بغزنه آمده فرمان داد تا بقایای لشکر باستعداد سفر سپاه ترکستان مشغولی نمایند در این اثنا
شنود که طایفه از پاکستان کوه جود اظهار خلاف کرده اند سلطان شهاب الدین دفع ایشان را اهم و اولی
دانسته بدان طرف رفت و بسیاری از دشمنان را بتیغ انتقام گذرانیده در وقت مراجعت بمنزل دمیک
بزخم خنجر فداییان ملاحده شهادت یافت **نظم** شهادت ملک بحر و بر معز الدین کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک

سیم غرّهٔ شعبان بسال ششصد و دو فتاده در ره غزنه بمنزل دمیک **سلطان محمود بن غیاث الدین**
محمد بن سام بعد از شهید شدن عم خویش در فیروزکوه غور پای بر تخت حکومت نهاد و تمامت ممالک غور
و غزنه و هندوستان و بعضی از ولایات خراسان سکه و خطبه بنام و لقب او زیب و زینت یافت
و سلطان محمود عمارت مسجد جامع هراة را که بنا نهادهٔ پدرش بود باتمام رسانید در روضة الصفا مذکور است
که در ایام دولت سلطان محمود علیشاه بن تکش خان از برادر خویش سلطان محمد روی گردان شده بفیروز
کوه رفت و سلطان محمود بنا بر فرمان خوارزمشاه و عهدی که با او در میان داشت علیشاه را گرفته در قصری
محبوس گردانید طایفهٔ از خراسانیان و عراقیان که داخل ملازمان علیشاه بودند در شب سه‌شنبه سیم صفر
سنه سبع و ستمائه مانند دزدان از بام قصر سلطان پایان رفته آن شربت شهادت چشانیدند و چون
روز شد هیچکس نیافت که این حرکت شنیع از که صدور یافته امراء غور نعش غیاث الدین محمود را هم
در آن قصر دفن کردند اما بالآخره بهراة برده در کازرگاه بخاک سپردند و بعد ازین واقعه سام بن سلطان
محمود و اتسز بن علاء الدین حسن جهانسوز چند روزی کر و فری کردند اما چون دولت آن طبقه بنهایت
انجامیده بود و سلطان محمد خوارزمشاه بر اکثر معمورهٔ جهان استیلا یافته فایده بر آن مترتب نگشت
و دست قضا بساط دولت و اقبال غوریان را درنوشت **ذکر جمعی از غوریان که در ولایت بامیان**
و طخارستان حکومت کرده اند اول این طبقه **ملک فخر الدین مسعود** است و او عم سلطان
غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بود **ملک شمس الدین محمد** بن فخر الدین مسعود بعضی از
ولایات بدخشان و چغانیان را بدست آورده با مملکت موروث منضم گردانید **بهاء الدین سام**
بن شمس الدین محمد بغایت عادل و عالم دوست بود و امام فخر الدین رازی رساله بنام او نوشته
جلال الدین علی مدت هفت سال حکومت بامیان کرد و آن ملک از و بخوارزمشاهیان منتقل گشت
ذکر غلامان شاهان غور که بمرتبهٔ سلطنت رسیدند سلطان شهاب الدین بر خریدن غلامان ترک و تربیت کردن
ایشان حرصی تمام داشت و یکی از جملهٔ ممالیک او تاج الدین یلدز است که حکومت بلاد کرمان و سوران
را که از توابع دیار سند است باو ارزانی داشته بود **تاج الدین یلدوز** بعد از شهادت
سلطان شهاب الدین بر سریر ایالت غزنه نشست و چند گاهی در کامرانی بسر برده در جنگ سلطان
شمس الدین التتمش والی دهلی گرفتار شد و بقتل رسید **قطب الدین ایبک** از جملهٔ غلامان

سلطان

سلطان شهاب الدین بمزید شجاعت و سخاوت ممتاز بود و چون سلطان زمام سلطنت دهلی را
در قبضهٔ اقتدار او نهاد در ولایت هند غزوات بسیار کرد چنانچه بعضی از آنها در تاج المآثر مذکور است
مدت حکومت قطب الدین ایبک بیست سال بود و ازین جمله چهارده سال دم از استقلال زده
خطبه بنام خویش خواند **ارامشاه بن قطب الدین ایبک** بعد از فوت پدر روزی چند بر سریر سلطنت
نشست و بنا بر عدم قابلیت از آن امر معاف و معذور شده سلطان شمس الدین التتمش قایم
مقام گشت **ملک ناصر الدین قباچه** پس از شهادت مالک خویش سلطان شهاب الدین بر اچه و ملتان
و بعضی از قصبات دیار سند استیلا یافت و چون چنگیز خان در ممالک ایران دست بقتل و غارت
بر آورد بسیاری از مردم خراسان پناه بملک ناصر الدین برده بانواع انعام و اکرام مخصوص گشتند
و ملک ناصر الدین در اواخر ایام دولت با سلطان شمس الدین التتمش آغاز مخالفت کرده سلطان
لشکر باچه و ملتان کشید و ناصر الدین منهزم گشته بقلعهٔ بکر گریخت و چون شنید که وزیر شمس
الدین التتمش نظام الملک محمد بن ابو سعید قصد آن حصار دارد در کشتی نشست تا از آن غرقاب
جان بساحل نجات کشیده اما هم در آن دریا غرق بحر فنا شد **سلطان شمس الدین التتمش** بروایتی در سلک
ممالیک سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بقولی از جملهٔ غلامان قطب الدین ایبک بود و بهر
تقدیر بعد از وفات قطب الدین ایبک سلطنت دهلی بر وی قرار گرفت و مدت بیست و شش
سال بعدالت و نصفت قیام نموده بسیاری از قلاع هند را مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث و ثلثین
و ستمایه جهان فانی را بدرود کرده بعالم باقی تاخت کتاب جامع الحکایات که بنام نظام الملک محمد ابو سعید
وزیر است در زمان او سمت تحریر یافت **سلطان رکن الدین فیروزشاه بن التتمش** چون پای بر تخت سلطنت
نهاد دست بانعام و احسان برکشاد و بشرب مدام مشغولی نموده در آن باب افراط فرمود لاجرم امرا
و ارکان دولت از خدمت او متنفر گشته او را گرفته مقید گردانیدند مدت حکومت فیروز
شاه هفت ماه بود **سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین التتمش** باتفاق اشراف و اعیان بعد از اخذ
برادر بر سریر ایالت نشست و بحسن تدبیر و ضرب شمشیر اکثر مخالفان را مطیع و منقاد گردانید
و سلطان رضیه بصفات مرضیه موصوف و معروف بود و بنوازش علما و فضلا و فریادرسی فقرا
و ضعفا سعی تمام می نمود در ایام سلطنت تاج بر سر نهاده قبا پوشیدی و در روز بار دادن بر تخت

بر تخت نشستی چنانکه هیچ کس او را توانستی دید و سلطان رضیه در اواخر سنه سبع و ثمانین و ستمایه
پسر ملک التونیه که دم از خلاف میزد لشکر کشید اما در اثنا راه امرای ترک یاغی شده او را در قلعه
سرهنده مقید گردانیدند و ملک التونیه ازین معنی خبر یافته بدان جانب شتافت و ملکه را با خود عقد کرده
روی بسوی دهلی آورد **معزالدین بهرام شاه بن التمش** در غیبت رضیه بر جای اکابر و اعیان
دهلی تاج جهانبانی بر سر نهاد و چون از قرب وصول خواهر و شوهرش واقف گشت با لشکر بسیار ایشان
را استقبال نمود و بعد از وقوع محاربه ملک التونیه و رضیه گریخته در اثنای هزیمت جمعی از کفار هنود
ایشانرا گرفتند و بدرجه شهادت رسانیدند و در آخر ایام حیات معزالدین بهرام شاه خواجه مهذب
وزیر را که از پادشاه متوهم بود بوسواس شیطان امرای اتراک را بر آن داشت که کوس مخالفت فرو
کوفته بهرام شاه را شهید کردند مدت حکومتش دو سال و چهل و پنج روز **سلطان علاءالدین مسعود شاه بن رکن
الدین فیروز شاه** در هشتم ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمایه سریر سلطنت دهلی را بوجود همایون
زینت ساخته لوای عدالت و نصفت و جهاد با کفار و دفع اشرار و فجار برافراخته اما در اواخر ایام
دولت به بسط بساط عیش و عشرت مشغولی نموده مانند نرگس و لاله لحظه بی قدح و پیاله نبود
بنابران امرا و اعیان دل بر مخالفتش قرار دادند قاصدی نزد برادرش ملک ناصرالدین محمود که حاکم
بهرایج بود فرستادند و اظهار عبودیت و خدمتکاری نمودند لاجرم ملک ناصرالدین در سنه اربع
و اربعین و ستمایه لشکر بدهلی کشیده و سلطان علاءالدین را بدست آورده محبوس گردانید **سلطان
ناصرالدین محمود بن شمس الدین التمش** چون بر تخت حکومت قرار گرفت تیغ غزا آخته
و لوای جهاد برافراخته بسیاری از ممالک هندوستان مسخر ساخت و بنیاد حیات چندین نفر از کفار متهور
را براندخت تفصیل حالات آن مهر سپهر سروری از کتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی
بنام نامی او تصنیف کرده مسطور است و راقم حروف بواسطه سعی در ایجاز و اختصار از ایراد
آنها معاف و معذور پوشیده نماند که آنچه در ذکر سلطان رضیه و برادرانش نوشته شده منقول
از کتاب روضة الصفاست و این روایت با روایتی که در تاریخ وصاف و بناکتی سمت تحریر
یافته مخالفتی تمام دارد و مجمل آنچه در آن دو کتاب مسطور است اینست که سلطان رضیه را الغ خان
نامی که در آن اوان امیر الامرا بود کوفته بقتل رسانید و برادرش را ناصرالدین قایم مقام گردانید

و بعد از

و بعد از چند روز آنرا نیز بتیغ کین بگذرانید ناگاهی باستقلال رایت سلطنت افراخته لقب
خود را سلطان غیاث الدین ساخت و پس از آنکه غیاث الدین رخت هستی بباد فنا داد پسرش
قایم مقام شد و ملک فیروز که پیشوای قوم خلج بود بمخالفتش کمر بسته لشکر بدهلی کشید و او را
بقتل رسانیده پای بر تخت سلطنت نهاد و برادرزاده خویش علاءالدین را بحکومت عوض و بدو
فرستاد و علاءالدین در آن شهر اندک زمانی استعلا و استعداد تمام پیدا کرده روی بتسخیر دهلی آورد
و ملک فیروز برگشته روز باستقبال روان شده در کنار آب چون صورت ملاقات روی نمود
و ملک فیروز بامید حقوق سابق با پنج نفر از نهر عبور فرمود علاءالدین از غایت بی مروتی عم را بقتل
رسانید و بدهلی شتافته لوای پادشاهی مرتفع گردانید و تا شهور سنه سبع عشر و سبعمایه سلطنت
بلا تعلق بوی داشت آنگاه او نیز مانند دیگران علم عزیمت بجهان دیگر برافراشت **ذکر اسامی
بعضی از حکام سیستان** بعد از انقراض ایام دولت خلف بن احمد ملک نیمروز را لشکریان
غزنویان ضبط میکردند تا چون سلطنت از خاندان سلجوقیان انتقال یافت در زمان سلطان سنجر
طاهر بن محمد که بروایتی از اولاد طاهر بن خلف بن احمد بود و بقولی در سلک احفاد ملوک عجم
انتظام داشت در آن ولایت لوای حکومت برافراشت و بعد از وی پسرش **تاج الدین ابو الفضل**
قایم مقام گشت و چون دست قضا بساط حیات او را در نوشت پسرش **ملک شمس الدین محمد**
بجای پدر نشست و دست بظلم و تعدی گشاده در عدل و انصاف بربست بنابر آن اکابر سیستان
او را بقتل رسانیدند و برادرزاده اش **تاج الدین حرب** را پادشاه گردانیدند و او مدت شصت
سال حکومت کرده در شهور اثنی عشر و ستمایه روی بعالم آخرت آورد **یمین الدین بهرام شاه** بن تاج
الدین حرب بجای پدر علم حکومت برافراشت و ابو نصر فراهی صاحب نصاب در سلک مداحانش
انتظام داشت و بنابر آنکه بهرام شاه در ایام دولت خویش چند نوبت لشکر بقهستان کشیده و بسیاری
از ملاحده را بتیغ کین بگذرانید فداییان فرصت نگاه داشته او را شهید کردند **نصرة الدین**
بن بهرام شاه قایم مقام پدر شد و بسعی کفار تتار روی بعالم آخرت آورد و **رکن الدین** بن بهرام
شاه در زمان حکومت برادر بر وی خروج کرده روزی چند بر سیستان استیلا یافت و او نیز بواسطه
هجوم مغولان بجهان جاودان شتافت **شهاب الدین محمود** بن حرب بعد از مراجعت لشکر چنگیز خان

در سیستان پادشاه شد و یکی از خویشان او شاه عثمان نام بعد تاج الدین بنالتکین تیغ خلاف از
غلاف برکشیده او را بقتل آورد **تاج الدین بیالتکین** از ابنای عم سلطان
محمد خوارزمشاه بود و مدتی در اطراف عالم ملازمت سلطان جلال الدین منکبرنی نمود و بعد از قتل شهاب
الدین محمود شاه عثمان را بی اختیار ساخته در سیستان لوای سلطنت برافراخت و در سنه ثلث و عشرین
و ستمایه قلعه اسفزار و تولک را نیز در تحت تصرف آورد و در سنه خمس و عشرین و ستمایه شاه مغول
بار دیگر بسیستان رفته ملک تاج الدین در قلعه ارک محصور شد و چون دو سال ایام محاصره امتداد یافت
اتراک او را گرفته هلاک ساختند گویند که بعد ازین واقعه جمعی از اولاد تاج الدین بیالتکین در قصبه
فراه بنوبت پادشاه شدند **دربیان مجملی از احوال ملوک کرت** بعضی از مورخان
گویند که نسب سلاطین کرت بسلطان سنجر بن ملکشاه می پیوندد مؤکد این مقال آنکه بدیعی پسر قاضی
فوشنج در مدح ملک فخر الدین گفته **بیت** قاعده دوده سنجر تویی ٭ واسطه ملک سکندر تویی
و دیگری از فضلا هم در شأن او بنظم آورده **شعر** سلیل الملوک بن اروقه سنجر ٭ فترجی عطایاه
وتخشی وعیده ٭ در روضة الصفا مسطور است که ملک مغفور شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت
دخترزاده ملک رکن الدین است و او از فرزندان عز الدین مرغنی است و خدمتش از بنی اعمام سلطان
غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام بوده **عز الدین عمر مرغنی** در زمان سلطان غیاث الدین
محمد بن سام صاحب اختیار تمام مهام شده بود دار السلطنت هراة رقم اختصاص کشید و حکومت قلعه خیسار
را ببرادر خویش تاج الدین عثمان مفوض کردانید و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین ارزانی
داشت **ملک رکن الدین** در زمان هجوم چنگیز در ولایت ایرانیان نسبت بایشان خدمات
پسندیده بجای آورد و چون ایلغمشی بسمع چنگیز خان رسید استمالت نامه نوشته حکومت خود را
بدستور معهود بوی تفویض فرمود گویند ملک رکن الدین هرگاه باردوی پادشاه رفتی نبیره خود ملک
شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت را همراه بردی و ملک شمس الدین بواسطه اکتساب فنون فضل
و ادب و اطلاع بر توره و یاسای مغول نزد امراء چنگیزی اعتبار تمام یافت بالجمله ملک رکن الدین
در شهور سنه ثلث و اربعین و ستمایه بمرض موت مبتلا گشته ملک شمس الدین را ولی عهد کرده در
گذشت **ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت** بواسطه اختلال احوال خراسان در زمان سلطنت منکو قاان

بجانب

بجانب ترکستان شتافت و در یکی از معرکها آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید و پرتو التفات شاه
بروی افتاد و امارت ولایت هراة و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان را بوی ارزانی
داشت و ملک مقضی المرام مراجعت نموده لوای جهانگیری و کشورستانی برافراشت و بعد از وفات
هولاکو خان در ایران باردوی اباقاخان رفته بمراسم خدمتکاری و جانسپاری قیام نموده و اباقا
آن را مشمول نظر تربیت ساخته با طبل و علم بجانب هراة روان فرمود و در شهور سنه سبع و ستین
و ستمایه که شاهزاده براق بعزم رزم اباقاخان از جیحون عبور کرده بمملکت خراسان درآمد ملک شمس الدین
بملازمت شتافته سیورغامیشی و نوازش یافت اما بعد از روزی چند اطوار براقیان در نظرش ناپسند
نموده عنان بجانب قلعه خیسار تافت و چون اباقاخان براق را منهزم گردانید ملک شمس الدین محمد نیز
بر خوف جان از آن حصار پایان نیامد و اباقاخان حاکمی در هراة نصب کرده بجانب آذربایجان بازگشت
درین اثنا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان استمالت نامه بملک شمس الدین نوشته این قطعه را درو
مندرج گردانید **قطعه** فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت ٭ تویی که همچو ملک سربسر همه جانی
بشفقتی که ز بهجت همی رسید بر دل من ٭ بکنه آن نرسد فهم انسی و جانی ٭ بچشم من که درو مردم کون در ناید
غبار موکب تو هست کحل انسانی ٭ زرای روشن باریک بین تو الحق ٭ جهان سزد که چو این شوقنامه برخوانی
زباد و پای برانگیزی آتش عزمت ٭ بآب عزم غباری که هست بنشانی ٭ چه رنجها که رسد بر دل غمین ضعیف
اگر تو هیچ بدین سو قدم نرنجانی ٭ چه فتنها که ز دور زمانه برخیزد ٭ نعوذ بالله اگر عزم را بگردانی
و چون این مکتوب بملک شمس الدین رسید کلمات مناسب در برابر نوشته این رباعی را در آن رقعه
ثبت نمود **رباعی** با دشمن من چو دوست بسیار نشست ٭ با دوست نشایدم دگر بار نشست
بپرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت ٭ بگریز از آن مگس که بر مار نشست ٭ و در شهور سنه اربع و سبعین
و ستمایه اباقاخان نوبت دیگر منشور امارت هراة نزد ملک شمس الدین فرستاده و استمالت نامه
نیز ارسال داشته در آنجا سوگند یاد کرد که هرگز گزندی و مضرتی بوی نخواهم رسانید بنابران ملک
شمس الدین محمد از قلعه خیسار بیرون آمده بدار السلطنه هراة شتافت و بعد از چندگاه بنابر استدعای
امرا و ارکان دولت اباقاخان بآذربایجان رفت و در تبریز از دست ساقی اجل جام زهر جانگداز نوشیده
رخت بعالم دیگر کشید و مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ وفات او گوید **نظم** بسال ششصد و هشتاد و ششم شعبان

قضا ز مصحف دوران چو بکریت بنال ه بنام صدر ایرانیان محمد کرت ه بر آمد آیت والشمس کورت ز حال

ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کهین بعد از فوت پدر در اردوی ابقاخان بسر می برد در شهور
سنه سبع وسبعین وستمایه پیش اباغا آقا او را مشمول نظر مرحمت عاطفت گردانیده
با طبل و علم بحکومت دار السلطنه هراة فرستاد و فرمان داد که او را بلقب پدرش ملقب سازند
بنابران طوایف انسان بعد ازان ملک رکن الدین را ملک شمس الدین کهین خواندند و ملک شمس
الدین کهین چون از ضبط ملک و استمالت رعیت فراغت یافت در شهور سنه ثمانین وستمایه بجانب
قندهار شتافته آن ولایت را مسخر ساخت و بعد از وفات ابقاخان ملک شمس الدین کهین بنا
بر غمز وسعایت معاندان از ارغون خان متوهم گشته بقلعه خیار رفت و ابواب تردد مسدود
گردانید تا دران زمان که رخت هستی بجهان جاودانی کشید و کان ذلک فی سنه خمس وسبعمایه مولانا
حکیم الدین غوری در وفاتش گفته بیت روز پنجشنبه از صفر ده و دو ه سال هجرت گذشته هفصد و پنج
شمس دین کرت خسرو آفاق ه شد بفردوس ازین سرای سپنج

ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین
در وقتی که پدرش در قلعه خیار پای در دامن انزوا کشیده بود بنابر ترک ادب محبوس و مقید شد و بعد
از هفت سال در سنه ثلث وتسعین وستمایه از محبس گریخته در قلعه بالا تحصن جست آخر الامر ملک
شمس الدین بالتماس امیر نوروز غازی پسر را از جانب خود ایمن گردانیده ملک فخر الدین بخدمت
امیر نوروز شتافت و انجاب او را در پناه تربیت و عنایت خویش جای داده نشان حکومت هراة
و توابع از جهت او حاصل کرده و ملک با طبل و علم بجانب هراة آمده روی بضبط امور مملکت آورده
و در سنه تسع وتسعین وستمایه میان غازان خان و نوروز غازی اتفاق مخالفت افتاده امیر نوروز
بنابر کمال اعتمادی که بر ملک فخر الدین داشت پناه بقلعه اختیار الدین برد و ملک طبع مروت حقوق صحبت
و تربیت امیر نوروز را نابوده انگاشته و آنرا مقید گردانیده بتعلقشاه نوین سپرد بنابران غازان
خان او را بمزید عنایت و عاطفت سرافراز ساخته از تردد آمد شد اردو معاف داشت و ملک فخر الدین
بخیال استقلال رایت نخوت و عظمت بر افراخت و چون سلطان محمد خدابنده سریر خلافت
را بوجود همایون زیب و زینت داد جهت تهنیت جلوس باردوی پادشاه نرفت بلکه تبرکی نیز نفرستاد
لاجرم الجایتو سلطان امیر دانشمند بهادر را با لشکر فراوان بتسخیر دار السلطنه هراة مأمور گردانید

ودانشمند

ودانشمند بهادر بعد از قطع منازل و مراحل بر ظاهر شهر منازل گزیده بمحاصره مشغول شد و پس از روزی
چند بتوسط شیخ الاسلام خواجه قطب الدین چشتی مهم بمصالحه انجامیده برین جمله که ملک شهر را
تسلیم کرده بقلعه امان کوه که باشکلجه اشتهار یافته برود و امیر دانشمند بشهر در آمده درباره ساکنان انجا
بتخصیص توابع و لواحق ملک فخر الدین بدی نیندیشید انگاه ملک فخر الدین حصار اختیار الدین
را بجمال الدین محمد سام که بر جانب او اعتماد تمام داشت سپرده با دویست و پنجاه سوار نامدار پناه
بقلعه اشکلجه برد و روزی دیگر دانشمند بهادر بدار السلطنه هراة خرامیده بجمال الدین محمد سام پیغام
داد که می باید که بی دغدغه قلعه را بگماشتگان من سپری و بملازمت مبادرت نمایی محمد سام در برابر
کلمات درشت گفته امیر دانشمند خواست که بمحاصره مشغول شود اما بنابر استصواب بعضی از عقلا
خواجه قطب الدین را با دو کس نزدیک ملک فخر الدین فرستاد تا بوی گفتند که مناسب چنان می نماید
که محمد سام امیر دانشمند را با فوجی از خواص لحظه در قلعه پناه دهد و شرایط ضیافت و خدمت بتقدیم رساند
تا او پسر خویش لاغری را بملازمت الجایتو سلطان روان گرداند و صورت اخلاص و اطاعت ملک را
در نظر اشرف اعلی جلوه دهد و ملک فخر الدین نخست از قبول این ملتمس ابا نموده با آخر رقعه بجمال الدین
محمد سام در قلم آورد مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بهادر بتماشای حصار خواهد آمد باید که در خدمتکاری تقصیر
ننماید و بعد از آنکه این کتابت بمحمد سام رسید بتقدیم انقیاد پیش آمده و دانشمند بهادر بخیال غدر و
گرفتن محمد سام با فوجی از خدام بقلعه در رفت و حال آنکه محمد سام نیز فوجی را در ممر زینه باز داشته بود
تا بهنگام صعود دانشمند بهادر را دست بردی نمایند القصه دران روز امیر دانشمند با ولد خویش لاغری و بسیاری
از ملازمان در قلعه اختیار الدین بزخم تیغ غوریان بی باک هلاک شدند یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید
بیت بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هراة ه بحکم لم یزلی کردگار بی مانند ه ز دست بر قصبان
از کف محمد سام ه کشید جام شهادت امیر دانشمند ه و چون خبر قتل دانشمند بسمع ملک فخر الدین
رسید ظاهرا بر کار محمد سام انکار کرده باطنا خوشدل و مسرور شد و نوازش نامه باو فرستاده و محافظت
شهر و قلعه وصیت نمود و بعد از آنکه سلطان محمد خدابنده بر جرارت محمد سام وقوف یافت فرمان داد
که بر جای ولد دانشمند بخراسان رود و از کشندگان پدر انتقام کشد و بموجب بصوب خراسان روان
شده چون نزدیک بدار السلطنت هراة رسید رسولی نزد ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که اگر قتل

پدر من بفرمان تو بوقوع انجامیده اعلام نمای و الا تو نوشته بمردم هراة فرست تا خویشتن را بمن سپارند
ملک در جواب نوشت که یاد کرد که محمد سام بی حکم و فرمان من امیر دانشمند را بقتل رسانیده و حالا مردم
شهر زین قادر نیستند که او را گرفته بامیرزاده تسلیم نمایند زیرا که دو هزار مرد خنجر گذار مطیع و منقاد
محمد سام اند و چون بوجای این کلمات استماع نمود دل بر جنگ و پیکار قرار داده با لشکری بسیار در
غره شعبان سنه ست و سبعمایه نواحی هراة را معسکر ساخت و بضبط راهها و تضییق محصوران
پرداخت درین اثنا ملک فخر الدین در قلعه اشکلجه بعالم دیگر انتقال نمود و بوجای از سمعی خبر یافته
در امر محاصره بیشتر از پیشتر مبالغه نمود و بعد از محاربات بسیار مردم شهر و حصار از قحط و غلا نیک
بتنگ آمده و بوجای از طول مکث ملول گشته بین الجانبین مصالحه روی نمود و محمد سام شهر را تسلیم بوجای
کرده با دویست کس بقلعه اختیار الدین رفت و روزی دیگر پیاده نغر بملازمت بوجای شتافته بالتفات
و نوازش اختصاص یافت و تا مدت سیزده روز سرکشان غوریکان پیش بوجای رفته و اسب
و جامه گرفته باز می گشتند مقارن این حال امیر یساول که امیر الامرای خراسان بود با پنج هزار سوار در
سواد هراة نزول نمود و ایلچی نزد محمد سام فرستاده پیغام داد که بی دغدغه بدین جانب توجه نمای تا بیمن
تربیت و عنایت ما شر بوجای از سر تو باز شود و محمد سام با دلاوران سپاه غور بخدمت امیر یساول
مبادرت نموده همه گرفتار شدند و امیر یساول ایشان را ببوجای سپرده گفت حکم الجایتو سلطان چنانست
که کشندگان پدر خود را بکشند از جلگاء هراة بیرون روی بوجای بموجب فرموده عمل نموده امیر یساول
در دار السلطنه هراة رحل اقامت انداخته بود تا آن زمان که ایالت آن بلده بملک غیاث الدین
برادر ملک فخر الدین قرار یافت ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین در شهور سنه سبع و سبعمایه
غرجستان بوی تعلق گرفت و بدار السلطنه هراة شتافته پرتو عدل و انصافش بر وجنات احوال
رعایا تافت و امارت ملک بر خواطر امرای خراسان گران آمده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستادند
و او را بعصیان و طغیان متهم داشتند بنابر آن الجایتو سلطان ملک غیاث الدین را طلبیده داو
باردو رفته چند سال رخصت مراجعت نیافت و در سنه خمس عشر و سبعمایه مرخص گشته بهراة معاودت
نموده در ترویج شریعت غرا کوشیده و بتعمیر بقاع خیر امر فرموده در شهور سنه عشرین و سبعمایه
قلعه زره باخز را فتح کرد و هم دران اوقات حصار تولک را نیز بتحت تصرف در آورد و در سنه

احدی

احدی و عشرین و سبعمایه با دویست سوار جلادت آیین بمکه شریفه و مدینه مکرمه زادهما الله تعظیما و تکریما
رفته بگزاردن حج اسلام و طواف روضه خیر الانام علیه السلام فایز و سرافراز گشته در رمضان سعادت
بمستقر عز و کرامت باز آمد و در سنه سبع و عشرین و سبعمایه امیر چوپان از سلطان ابوسعید بهادر
خان روی گردان شده پناه بملک غیاث الدین برد و متعاقب وصول چوپان نویان نشان سلطان
مشتمل بر طلب میر چوپان بهراة رسید و ملک قواعد عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده چوپان را
بقتل رسانیده بموجب وصیتش یک انگشت او را که ناخن زیادتی داشت باردو فرستاد و در سنه
ثمان و عشرین ملک غیاث الدین بملازمت سلطان ابوسعید بهادر خان بواسطه استیلاء بغداد
خاتون بنت امیر چوپان که دران زمان محبوبترین خواتین پادشاه بود چندان التفاتی نیافت
و چون بدار السلطنه هراة باز گشت در سنه تسع و عشرین و سبعمایه درگذشت و ملک غیاث
الدین در ایام دولت خود مسجد جامع هراة را که رو در خرابی نهاده بود تجدید عمارت فرمود و بنابر آن در آن
موضع متبرک پهلوی سلطان غیاث الدین محمد بن سام مدفون شد ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین
بجای پدر رایت ایالت برافراشت و اکثر اوقات را بشرب مدام و صحبت گلرخان سیم اندام
مصروف داشته لاجرم از عمر و زندگانی برخورداری نیافت و با آنکه خلد ملکه تاریخ جلوس او بود
بعد از دو ماه حکومت کرده رخت بعالم دیگر کشید ملک حافظ بن ملک غیاث الدین قایم مقام
پدر گشت اما در زمان دولت غوریان بر ملک استیلا یافته در فیصل مهمات بمقتضای رای
خود عمل نمودند و در شهور سنه اثنین و ثلثین و سبعمایه او را بقتل رسانیدند ملک معز الدین حسین
بن ملک غیاث الدین بعد از کشته شدن برادر باتفاق امرای غور پای بر مسند جهانبانی نهاده و بحسن
تدبیر صغیر و کبیر را مطیع و منقاد ساخته ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا بگشاد و پس از
فوت سلطان ابوسعید خدابنده رایت دولت و اقبال ملک بالا گرفته خطبه و سکه بنام او نقش
زیب و زینت پذیرفته در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه امیر وجیه الدین مسعود سربدار باتفاق
شیخ حسن جوری بعزم تسخیر دار السلطنه هراة در حرکت آمده و ملک حسین باستقبال اعدا شتافته
در دو فرسخی زاوه تلاقی فریقین دست داده و شکست نخست بر سپاه غور افتاده دران اثنا یکی از
سربداران باشارت امیر وجیه الدین مسعود یا بمشق خود شیخ حسن را بقتل رسانید و مردم ملک

نوبتی دیگر حمله کرده وجیه الدین مسعود سربدار را فرار بر قرار اختیار نموده و کوکب عظمت و شوکت ملک
حسین بذروهٔ عز و شرف عروج و صعود نمود یکی از فضلا دران واقعه گفته رباعی گر خسرو کرت بر دلیران نزدی
و ز تیغ یلی گردن شیران نزدی از بیم سنان سربداران تا حشر یک ترک دگر خیمه بایران نزدی و بعد
ازین فتح نامدار ملک معز الدین حسین چند بار لشکر بانجو و شبرغان کشیده دران ولایت نهایت
و تاراج بر آورد و امرا ارلات و ابردی ازین حالت بتنگ آمده از تسلط و تغلب ملک حسین شمهٔ
بعرض امیر قزغن که دران اوان پیشوای الوس جغتای خان بود رسانیدند و شکایت شایع جام
مد و علت شده در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمایه امیر قزغن با سی هزار مرد صف شکن متوجه
دار السلطنت هراة گشت و ملک حسین بعد از تقدیم مشورت از قریه بوی مرغ تا الملک کهندستان
دیواری کشیده دران مقام با چهار هزار سوار و پانزده هزار پیاده مستعد حرب و پیکار شد و امیر
قزغن از راه دره پاشتان در آمده در صحرای کارزرگاه بین الجانبین کارزاری دست داد که آسمان
از هیجان غبار معرکه هیجا ناپدید گشت و زمین از خون کشتگان میدان قتال گونه لعل بدخشان گرفت
آخر سپاه غور انهزام یافته بدیوار ربت در آمده و نوبت دیگر پای ثبات فشرده اتراک را بشهر بند راه
نداوند بیت بدین گونه چل روز پیکار بود ه زمین پر ز خون و هوا تار بود ه آنگاه رسولان در میان
افتاده از طرفین بمصالحه راضی شدند مشروط بانکه ساوری بیرون فرستاده امیر قزغن بماوراءالنهر رجعت
نماید و سال دیگر امیر ملک بملازمت امیر قزغن شتابد برین نوع مراسم عهد و پیمان بوقوع انجامیده ملک
حسین تبرکات لایقه ارسال داشت و امیر قزغن رایت معاودت بماوراءالنهر برافراشت و بعد
ازین واقعه شکوه ملک در دلها کم شد غوریان بر ملک استیلا یافتند و قصد کردند که ملک حسین را گرفته
برادرش ملک باقر را بر تخت نشانند و چون این معنی بر ضمیر منیر ملک روشن گشت فرصت نگاه داشته
بامان کوه شتافت و بموجب وعده که با امیر قزغن کرده بود در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه بجانب
ماوراءالنهر توجه نمود و بعد از وصول مشمول نظر شفقت و مرحمت امیر قزغن شد اما بعضی از امرا که کینهٔ
ملک در سینه داشتند امیر را باخذ و قتل او ترغیب کردند و امیر قزغن از وصول غدر سر باز زده امرا
با یکدیگر قرار دادند که بوقت مجال حاکم هراة را بقتل رسانند امیر قزغن خیال بد ایشان را بملک در میان
نهاده اورا رخصت مراجعت فرموده و در همان شب ملک حسین با سپاه تاتاری نژاد که همراه داشت

سوارشو

سوار شده در اندک فرصتی خود را بهراة رسانید و بی دغدغه بقلعه رفته و بر مسند حکومت نشسته حکم
فرمود تا برادرش ملک باقر را گرفته در یکی از قلاع محبوس کردند القصه نوبت دیگر مسالک جمعیت
ملک حسین دست در هم زده امور ملک و ملت سمت بنظام و انتظام نهاد و در سنه تسع و خمسین و سبعمایه
امیر ستلمش بیک بن عبدالله مولای و امیر محمد خواجه اپردی بالکلیه اتفاق نموده بعزم رزم ملک حسین
در حرکت آمدند و ملک نیز سپاهی فراهم آورده در صحرای زره باخرز آن دو لشکر بهم رسیدند و بعد از
تعبیهٔ میمنه و میسره امیر ستلمش بیک و امیر محمد خواجه با تیغهای آخته در معرکه تاختند بخیال آنکه تا ملک
را بقتل نرسانند عنان از میدان باز نگردانند و چون نزدیک بقلب سپاه پادشاه هراة رسیدند بحسب
تقدیر دو تیر بر مقتل آن امیرزاده آمده از پشت زین بروی زمین افتادند و سایر لشکریان از آسیب دوران
سالم ماندند بیت نه خاکی بخون کس آغشته شد ه نه یک مور در زیر پا کشته شد ه یکی از شعرا در
تاریخ آن واقعه گوید ه ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود ه ز ربیع الاول از ماه خجسته ه که شد روز دوشنبه
نیمهٔ ماه ه ستلمش با محمد خواجه کشته و در سنه احدی و سبعین و سبعمایه ملک معز الدین حسین
بمرض صعب گرفتار گشته ارشد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولی عهد کردانیده و در
سیم ذی القعدهٔ سال مذکور بجوار مغفرت ملک غفور خرامید و در گنبد جامع مسجد هراة پهلوی پدر خود
مدفون شد بیت تو گفتی که آن شه ز دار الجهاد ه خود از مادر دهر هرگز نزاد ملک غیاث الدین پیر علی
بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و در ایام دولت خود دو نوبت لشکر بنیشابور که در تحت تصرف
خواجه علی موید سربدار بود کشید و هر بار بی نیل مقصود مراجعت نمود و در کرت چهارم آن بلده مفتوح شده
ملک غیاث الدین حکومتش را با میر اسکندر شیخی مسلم داشت و بدار السلطنت هراة بازگشت و در
سنه ثمان و سبعین و سبعمایه ایلچی حضرت صاحب قران گیتی ستان امیر تیمور گورکان بهراة رسید
و از زبان خجسته بیان آنحضرت سخنان محبت آمیز و کلمات مودت آمیز بسمع ملک رسانید غیاث الدین
پیر علی اظهار مسرت و استبشار نمود و مخدره از مخدرات سراپردهٔ سلطنت جهت پسر خویش پیر محمد خطبه فرمود
حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول داشته سویج قتلق آغا را دختر شیرین بیک آغا بهمزاد ملکزاده
کردانید و پسر محمد بسمرقند رفته بعد از چند گاه که منظور نظر عاطفت صاحب قران عالی قدر منزلت بود
رخصت یافته باز گردید حضرت صاحبقران سویج قتلق آغا را بتجمل و حشمت تمام با جمع از امرا عظام

از عقب ملکزاده روان ساخت ملک غیاث الدین بن علی از سرپل جوی نو تا چهار سوی هراة چارطاقها
برافراخت و بعد از چند روز که بساط نشاط بگسترانید امرا و فرستادگان حضرت صاحبقران را
خوش و مسرور باز گردانید امیدآوری بکمال کرم حضرت باری آنکه مآل حال ملک غیاث الدین بن علی
و سایر اولاد بن ابی بکر کرت در ضمن قضایای صاحبقران مسطور گردد والتوفیق من الله الصمد

ذکر فرزندان یافث بن نوح عم در بیان تا خروج چنگیز خان و سلطنت اولاد او در اطراف واکناف جهان

دانندگان اخبار سلاطین و خوانندگان آثار خواقین چنین آورده اند که چون کشتی نوح عم
بر جودی قرار گرفت دیار ترکستان را به پسر بزرگتر خویش یافث که بروایت اصح پیغمبر مرسل بود
تفویض فرمود و آنرا اسم اعظم آموخته ایضاً آن نام بر سنگی نقش کرد و به یافث داد و یافث به
برکت آن سنگ هرگاه باران خواستی بباریدی و حالا نیز در میان ترکان سنگهای که موجب باریدن
باران میشود موجود است و بسنگ یده و جدتاش اشتهار دارد بالجمله یافث عم باقلیم شرق شتافته
بطریق صحرانشینان ساکن شد و رسوم نیکو در جهان آورد و چون اجل موعود نزدیک رسید
متوجه ریاض جنت گردید و از وی هشت پسر ماند ترک خزر سقلاب روس منسک چین کماری که اورا
کیمیا بز گویند تارخ ترک بن یافث قایم مقام پدر بود و ترکان اورا یافث اغلان میگفتند
و او اول ملک دیار شرقیست چنانکه کیومرث نخستین سلاطین اقلیم فرس است رسم خانی و آیین
جهانبانی او پدید آورد و دویست و چهل سال در عالم زندگانی کرد و یافث اغلان را بروایت
پنج پسر بود الجه توتک جکل برسخار املاق النجه خان ارشد اولاد یافث اغلان بود
و بعد از وی پسرش دیب باقوی خان بسلطنت نمود و چون او نیز وفات یافت ولدش کیوک خان
بر سریر جهانبانی نشست و در آخر عمر پسر خویش النجه خان را ولیعهد کرد اینده رخت سفر عقبی
بربست النجه خان بعد از پدر افسر سروری بر سر نهاده باحیای مراسم داد و عدل پرداخت و در زمان
دولت او اتراک بکثرت نعمت مغرور گشته طریق کفر و ضلالت پیش گرفتند نقلست که النجه خان را
دو پسر بیک شکم متولد شده یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون این پسران بسن رشد و تمیز
رسیدند ممالک ترکستان را برایشان قسمت کرد و تاتار و مغل بعد از وفات النجه خان در

ولایت خویش

ولایت خویش بفرمان دهی مشغول گشتند طبقه تاتار هشت نفر بودند و اسامی ایشان این است تاتار خان
بوقا خان بلنجه خان ایلی خان اتسز خان اردو خان بایدو خان سونج خان و طبقه مغل
نه نفر بودند برین جمله که مسطور میشود مغول خان چون بر سریر حکومت قرار گرفت و مراسم معدلت
بتقدیم نمود و اورا چهار پسر بود قراخان اذرخان کرخان اوزخان قراخان بعد از پدر افسر شهریاری
بر سر نهاد و در قراقرم در حدود دو کوه که آنرا اتاق و کرتاق نامند یورت خویش یاق و قشلاق
تعیین کرد و قراخان را خدای تعالی پسری کرامت فرمود در غایت حسن و جمال بحسن خویش که گردی که
شدی چهار در چشم او خاک ره و آن طفل سه شبانه روز پستان مادر در دهان نگرفت و در شب آن عورت
در خواب دیدی که طفل میگوید ای مادر تا تو ایمان نیاری من شیر ترا نخواهم خورد و خاتون چون از ترس شوهر
بظاهر ایمان نمی توانست آورد در خفیه بسلوک راه خدا پرستی مشغول گشت انگاه کودک پستان شیر
را مکیدن آغاز نهاده و در آن زمان رسم مغولان چنان بود که تا طفل یکساله نشود آنرا نام ننهند بعد از
که مدت مذکور از زمان ولادت آن پسر بگذشت قراخان طوی ترتیب کرده باحضار اشراف و
اعیان فرمان داد و بر سبیل مشورت بر زبان آورد که این کودک یکساله شده اورا چه نام نهیم طفل
فی الحال بزبان فصیح گفت که نام من اغوز است حاضران از غایت متعجب گشته اسمش را همان
مقرر کردند و چون اغوز بسر حد بلوغ رسید قراخان دختر برادر خویش کرخان را با او در سلک ازدواج ج
کشید و بنا بر آنکه جمال حال آن دختر بحلیه ایمان متحلی نبود اغوز با او التفاتی ننموده قراخان بواسطه
خاطر پسر دختر برادر دیگر را در خا[illegible] وی داد اغوز بهمان سبب این منکوحه را منظور نظر التفات نگردانید بند
درین اثنا روزی اغوز از شکار باز گشته گذرش بر در خانه اوزخان که از جمله اعمامش بود افتاد
دخترش را دیده با وی گفت اگر بوحدانیت حق تعالی بگروی من ترا بعقد خود در آورم ورنه از جان
دوست دارم دختر اظهار اطاعت و انقیاد نموده اغوز خان بعد از استجازه از پدر اورا در حرم خویش
جای داد و میان ایشان الفتی عظیم اتفاق افتاد خواتین دیگر بر یکدیگر رشک بردند و در روزی که
اغوز خان بشکار رفته بود کیفیت خدا پرستی او و دختر اوزخان را بسمع قراخان رسانیدند قراخان
ازین حدیث بر آشفت و با فوجی از سپاه بقصد قتل پسر متوجه صید گاه شد آن مومنه ازین حال
آگاه گشته مرغی نزد شوهر فرستاد و اورا از توجه پدر آگاهی داد و اغوز خان مستعد کارزار شد

بعد از تلاقی فریقین مست در لشکر خان در هم آمیختند که از آهن آتش فرو ریختند قراخان در
میان تلف شد و سایر اعیان و اشراف بزینهار نزد اغوز آمده او را بسلطنت برداشتند اغوز خان
چون بتأیید الهی تاج پادشاهی بر سر نهاده علم جهانگیری و کشورستانی برافراخت و در مدت هفتاد
و سه سالی تمامت ولایت ترکستان را تا سرحد ... مسخر ساخت و بروایتی از جیحون عبور نموده
بعضی از ممالک ایران را نیز تسخیر نمود و اکثر القاب که بر القاب مغول اطلاق می کنند مثل ایغور و
قانقلی و قبچاق و خلج اغوز خان پدید آورده او شش پسر داشت برین ترتیب کن ای یلدوز
کوک تاق تکز روزی این پسران در شکارگاه کمانی و سه تیر زرین یافتند و آنها را پیش پدر
آوردند اغوز کمان را بسه پسر بزرگتر و تیرها را بسه پسر خوردتر داد بنابران فرزندان بزرگش را
بوزوق لقب داد و اولاد خورد را اوچوق و نزد مغولان مرتبه ترکان بوزوقی بلندتر باشد از
درجه اوچوقی زیرا که کمان بمنزله پادشاه دارند و تیر بمثابه ایلچی بالجمله چون اغوز خان بجوار رحمت
حق عز پیوست پسر بزرگترش کون خان بجایش نشست و مدت هفتاد سال در دولت و اقبال
بسر برد ای خاق بعد از پدر افسر فرمان دهی بر سر نهاده پس از آنکه رخت هستی بباد فنا داد پسر
بزرگترش یلدوز خان قایم مقام پدر گشته و چون دست قضا سجل عمر او را نیز در نوشت پسرش
منکلی خان پادشاه شد و در وقت وفات تنکز خان را ولیعهد گردانید تنکز خان مدت صد و ده
سال بلوازم جهانداری قیام نموده در حالت پیری آن منصب را بپسر خویش ایل خان تفویض
فرمود و در زمان دولت ایلخان تور بن فریدون که سلطانی دیار ماوراء النهر تعلق بدو میداشت
باتفاق سونج خان که آخرین ملوک تاتارست همت بر استیصال ایلخان و حشم و خدم او گماشته
و بتقدیر ایزدی بر ایشان غلبه کرده اکثر مغولان را بقتل آورده ملک بغیر از قیان بن ایلخان و پسر خاله اش
نکوز و دو عورت که همشیره طالع ایشان بود هیچکس از قوم مغول زنده نماند و این چهار کس در کناره
لشکرگاه خود را در میان کشتگان انداخته بودند و چون شب شد بر اسبان بادرفتار سوار
گشتند و راه فرا پیش گرفتند و بوقت طلوع صبح بجایی رسیدند بیت بسی کوه درکوه پیوسته بود
درو راه آمد شدن بسته بود ، و آن چهار تن بمشقت تمام بر قله یکی از جبال برآمده و در آن جانب
مرغزاری دیدند مشتمل بر درختان میوه دار و چشمهای آب خوشگوار لاجرم بدانجا شتافته رحل اقامت

اندراختند

انداختند و آن منزل را توکان ارکنه قون گویند یعنی کمر تند و بعد از چندگاه در آن دیار قبایل بیشمار
از نسل آن چهار کس پدید آمدند هر قبیله که از ذریات قیان پیدا شدند ایشان را قیات گفتندی و
آنچه از صلب نکوز ظهور نمودند موسوم بدرلگین گشتند بالجمله چون کثرت قوم قیات و درلگین بمرتبه
رسید که ارکنه قون را گنجایش ایشان نماند بطریقی که در تواریخ مشهوره مسطور است از آن موضع
بیرون آمده بدیار مغول شتافتند و با جمعی که بناحق متصرف آن سرزمین گشته بودند جنگ کرده بر
مخالفان ظفر یافتند بعد از آن ایالت مغولان بر یلدوز خان بن منکلی خواجه بن تیمورتاش که از نسل
قیان بود قرار گرفت و یلدوز خان پسری داشت جوینه نام و جوینه را حق سبحانه دختری داد دوشیزه
با آلان قوا بیت نه دختر اختری از برج شاهی ، گرامی گوهری از درج شاهی دبستان آلانقوا
آن غنچه ماه سیما را در اوایل حال در سلک ازدواج پسر عم خود دوبون بیان که در آن اوان حاکم
مغولان بود انتظام داشت و او را از آن شوهر دو پسر در وجود آورد و چون دوبون بیان رحلت
یافت آلان قوا بسرداری ایل و الوس و پرورش پسران مشغول شد در اثنای شبی آن بانوی
عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری بر آن خرگاه تاریک تافت و بکام و دهان او فرو رفته
بدان واسطه حمل گرفت بیت حکایات مریم اگر بشنوی ، بالان قوا همچنان بگروی
قوم چون ازین امر مبطن خبر یافتند زبان طعن و ملامت دراز کردند و جناب عفت مآب اکابر
و اصول مغول را جمع ساخته در ابراء ذمه خویش آنچه ایشان را در خاطر گذشته بود سخن فرمود که اگر
شما را دغدغه در خاطرست چند شب از نور در خرگاه من بسر برید تا این سر مصرع کالبدر فی الدجیة و الشمس فی الضحی
نزد شما روشن و هویدا گردد جمعی از اشراف مغول سه چهار شب مترصد این معنی بودند مشاهده
نمودند که نوری از روزن خرگاه در می آید و بیرون میرود آنگاه صدق مقال آن بانوی پسندیده خصال
بر همگنان ظاهر گشت و بدگویان بیت زبان در کام خاموشی کشیدند گویند که آلان قوا را از آن
نور موفور السرور سه پسر در وجود آمد یکی را بوقون قیقی نام نهاد که قوم قنقی از نسل او پیدا شدند
و دیگری موسوم ببوسقین سالجی گردانید که قبایل سالجیوت بوی منسوب اند و سیم را بوذنجر
موغاق خواندند و مجموع خانان ترکستان از نسل بوذنجرند و اولاد و احفاد این پسران را مغولان

نیز گویند بوزنجر قاآن چون بحد بلوغ رسید باتفاق اشراف و اعیان تخت سلطنت را
بوجود شریف مشرف گردانید و او معاصر ابو مسلم مروزی بود و مدتی بمراسم عدل و داد مشغولی نمود
و چون از دنیا رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که جد هشتم چنگیز خان و قراجار نویان است
و دیگری بوقا که فرزندی داشت ماجین نام بوقا خان بعد از وفات پدر چندگاهی پای بر مسند
شاهی نهاده بوقت رحلت ولایت عهد را به پسر خویش دوتومنین داد دوتومنین خان چون
بر جای پدر نشست در عدل و داد کوشید و او را خاتونی عاقله بود منولون نام و از وی نه پسر داشت
و پس از فوت دوتومنین آن زن همت بر تربیت و تعهد فرزندان گماشت در ان اثنا قوم جلایر
از ختاییان گریزان شده نزدیک بیورت منولون رحل اقامت انداختند و بیاز کوهی از زمین کنده
قوت خود می ساختند منولون ایشان را ازین امر مانع آمده گفت که بیت که نه یادگار گرامی من
که هستند فرزند نامی من مصرع برین دشت هر وقت بازی کنند مصرع بر جز زن شاهان تازی کنند
چو پر رخنه گردید میدان شان مصرع چگونه بود حال یکران شان مصرع جلایر بدین جهت بوقت فرصت منولون
را بقتل آوردند انگاه سر راه بر اولادش گرفتند از ان نه پسر هشت کشتند و پسر نهم قایدو خان
در ان وقت بخواستگاری دختری از خویشان پیش پسر عم خویش ماجین رفته بود و چون ماجین از حرکت
شنیع جلایر وقوف یافت ایلچی پیش ایشان فرستاده باز خواست بلیغ نمود کلانتران قوم در مقام
اعتذار آمده گفتند این قضیه بی استصواب ما بوقوع انجامیده انگاه هفتاد کس را از ان جماعت
که در کشتن منولون و اولاد او دخل داشتند بقتل رسانیدند قایدو خان بسعی ماجین سردار ایل و الوس
گشت و او را سه پسر بود بایسنقر و جرقه لنکوم و چارچین قوم بجیوت از نسل چارچین پیدا شدند و قبیله
تایجوت از ذریت جرقه لنکوم و جرقه لنکوم را پسری بود سرقوقنا نام و سرقوقنا فرزندی داشت موسوم
بهمیقا و همیقا در ایام جوانی بدست اهل ختا گرفتار گشته التان خان فرمود تا او را بر خر چوبین دوختند
بایسنغر بعد از پدر چندگاهی بر سریر ایالت نشست و در آخر عمر پسر خود تومنه را ولی عهد کرده
بعالم آخرت پیوست تومنه خان چون رایت فرمان دهی برافراشت بعضی دیگر از بلاد ترکستان را
گرفته با مملکت موروثه منضم ساخت و او را دو خاتون بود از یکی هفت پسر تولد نمود و از دیگری دو پسر

بیک شکم در وجود آمده و از توامان یکی قبل نام داشت و دیگری قاجولی شبی در خواب دید که سه ستاره
متعاقب یکدیگر از جیب قبل طلوع کرد و اوج گرفته غروب نمود و در نوبت چهارم کوکبی بغایت نورانی
هم از جیب او طلوع نمود که اقطار آفاق را روشن گردانید و از ان اختر چند ستاره منشعب گشت
که هر یک پرتو بملکی دیگر انداخت و چون آن کوکب نورانی غیبت نمود اطراف جهان همچنان روشن
روشن بود و بعد از انکه از خواب در آمد لحظه در تعبیر تامل کرده باز بخواب رفت چنان مشاهده نمود
که از گریبان او هشت اختر پی در پی طالع گشته غارب شدند و در کرت نهم کوکبی بزرگ طلوع نمود
اطراف عالم را منور ساخت و از وی چند ستاره منشعب شده هر یک بر خطه پرتو انداخت و چون
ستاره بزرگ غروب کرد شعبهایش همچنان روشنی داشتند انگاه قاجولی بحالت تیقظ و انتباه
آمده نزد پدر رفت و هر دو خواب را بعرض رسانید تومنه خان از استماع آن مبتهج و مسرور گشته باحضار
قبل فرمان داد معبران زبان بتعبیر گشاده گفتند خواب اول دلالت بران میکند که از نسل قبل بترتیب
سه کس بر سریر پادشاهی نشینند انگاه هم از اولاد او شخصی بر مسند خانیت قرار گیرد که اکثر
معموره عالم در تحت تسخیر در آورده اطراف جهان را بر فرزندان خویش قسمت کند و چون آن خان
رفیع الشان فوت شود مدتی سلطنت در میان اولادش بماند و مدلول خواب دویم آنست که از فرزندان
قاجولی هفت نفر به بیعت حکومت کنند و یکی از اولاد او که در مرتبه هشتم باشد بجهانگیری اشتغال
نموده بیشتری از ربع مسکون تحت تصرفش در آید و او را فرزندان باشند که هر یک حاکم مملکتی گردند
و چون تومنه از تعبیر بپرداخت برادران با یکدیگر عهد و پیمان در میان آوردند که سریر خانی بر قبل و اولاد او
بطنا بعد بطن مسلم باشد و قاجولی و ذریات او بامر امارت و لشکرکشی قیام و اقدام نمایند و درین
باب وثیقه در قلم آمده بآل تمغا تومنه خان موشح گشت قبل خان بنا بر مقدمه مذکوره بعد از
تومنه بر سریر خانی نشست و آن اغا نرکان البجیک خان گویند یعنی رعیت پرور و البجیک خان شش
پسر داشت اوکین برقاق و قوبله خان و برتان بهادر از ان جمله و نام سه نفر دیگر از اولاد او معلوم نیست
گویند که اوکین برقاق بغایت صاحب جمال بود روزی تنها در صحرا طواف میکرد ناگاه جمعی از تاتار
او را گرفته نزد التان خان بردند و التان باستظهار کینه دیرینه که از قوم مغول در سینه داشت فرمود تا آن
شاهزاده نازنین را بر خر چوبین دوختند قوبله خان بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و لشکرها

فراهم آورده بانتقام التاخان روی بولایت ختای نهاده و اورا منهزم گردانیده و بسی [illegible] اموال
و جهات ختائیان را بباد غارت و تاراج داد و چون او نیز متوجه عالم دیگر گردید سلطنت به پسرش
برتان رسید **برتان بهادر** بمردانگی و جلادت بی مثل بود و بنا بران لقب خانی او به بهادری تبدیل یافت
و برتان بعد از فوت عم خویش قاجولی بهادر منصب سرداری سپاه و لشکرکشی را به پسرش ایردمجی
تفویض نمود و بعد از و آنرا ایردمجی برلاس گفتند و جمعی برلاسان از نسل ایردمجی اند برتان بهادر را
فرزندان بسیار بودند اما سرکا بهادر از آن میان بکمال شجاعت امتیاز داشت و پس از فوت
پدر علم سلطنت برافراشت **میسوکا بهادر** چون پای بر تخت پادشاهی نهاد ایردمجی برلاس تحت
شد و از و بیعت و نه پسر ماند اسن و اعقل ایشان سوعوجحن بود بنا بران سرکا او را بجای پدر
نشاند و بمقتضای صواب دید سوعوجحن لشکر بسر قوم تاتار کشیده اموال و جهات آن طایفه را
عرصه غارت و تاراج گردانید انگاه بیرلون یلدق بشتافته در بیستم ذی قعده سنه تسع و اربعین
و خمسمایه موافق تنغوز ییل **بیت** دران یورت فرخنده خاتون بزاد ۵ بچنگیز خان شاه والا نژاد ۵
مران طفل را بد بخشت اندر دو دست ۵ بقدر یکی کعب افسرده خون ۵ که برگشتن دشمنان بد دلیل ۵
شد اندر کفش غیر یزدان ذلیل ۵ سوعوجحن بعرض سوکا بهادر رسانید که این آن کوکبست
که پرتو بر اکثر معموره عالم اندازد و بنا بر آنکه دران نزدیکی زمان دولت پادشاه تاتار توجین
بسر آمده بود آن پسر موسوم بتوجین گشت و چون مدت سیزده سال از عمر توجین در گذشت در
تنکوزییل سنه اثنین و ستین و خمسمایه سرکا بهادر وفات یافت و هم دران اوقات سوعوجحن
بعالم آخرت شتافت و پسرش قراجار نویان خردسال بود لاجرم خیل و حشم سرکا بهادر از توجین
روی گردان شده با قوام تایجوت پیوستند **توجین بن میسوکا بهادر** که چنگیز خان عبارت از وست
بعد از فوت پدر بواسطه قصد دشمنان و مخالفت امرا و ملازمان زحمت و مشقت بسیار کشید و چند
نوبت در مهلکها افتاده بتقدیر ایزدی آسیبی بذاتش نرسید آخر الامر باهتمام قراجار نویان
بن سوعوجحن شاه اونک خان حاکم قوم کرایت که دران زمان معظم ترین حکام ترکستان بود
پدر دوست سال با او بسر کرده و دران مدت کارهای عظیم از وی در وجود آمده و بسیاری از جانب
اونک خان بضرب تیغ و سنان بشهرستان عدم فرستاد بنا بران اونک خان توجین را منظور نظر

تربیت

تربیت و عاطفت گردانیده در فیصل مهمات مالی و ملکی با او مشورت می کرد اما عاقبت بنا بر غمز و سعایت
پسر خویش سنکون دل دیگر گون کرده قصد گرفتن و کشتن توجین نمود و یکی از امرا خیال پادشاهی را
در علوقی با عورتی خویش در میان نهاده و یاتا و قلیق که دو کودک بودند از کله شیر آورده بودند این سخن
را شنیده فی الحال نزد توجین رفته کیفیت گفت و شنود را بعرض رسانیدند توجین بعد از
تعجیل مشورت با قراجار نویان در همان شب خیمها بجای گذاشته با توابع و لواحق بدامن کوهی
رفت مقارن آن حال اونک خان با لشکر گران بمخیم چنگیز خان رسیده بزخم تیر باران کنند
و بعد از آنکه بدانستند که دران خیمها هیچکس نیست منفعل شده از عقب توجین در حرکت آمدند
چون تلاقی فریقین روی نمود جنگی سخت دست داده بهنگام شام هر یک از آن دو گروه در منزل خویش
فرود آمدند و در تاریکی شب توجین پشت بر معرکه کرده **بیت** بسرچشمه بالجونه شتافت ۵ و دران مقام
باستصواب قراجار نویان نام کسانی را که دران جنگ در ملازمتش بودند در دفتر نوشته هر یک را منصبی
مقرر کرد و آن دو کودک را که خبر قصد اونک خان بوی رسانیده بودند ترخان گردانیده **بیت** بر ایشان داد
فرمان که تا نه نژاد ۵ هر آنکس که از نسل ایشان بزاد ۵ گنه شان ببخشند ابنا و ما ۵ که بی پس نشینند
بر جای ها و جمیع ترخانیان از نسل ایشانند بالجمله توجین از سرچشمه بالجونه بسرحد ختای رفته بر لب رودی
فرود آمده و از آنجا با چهار هزار و ششصد نفر که مطلق رایتش جمع آمده بودند بنزول ناور رفت
و از موضع ناور بعزم استیصال اونک خان نمود **بیت** چنان تاختن کرد بر لشکرش ۵ که ویران شد
اباد بوم و برش ۵ اونک خان با پسر خود سنکون بصد حیله جان از معرکه بیرون برده التجا بتایانگ
خان کردند تایانگ پیرو را بقتل رسانید و پسرش بکاشغر گریخت و او نیز دران ولایت کشته شد توجین
بعد از آنکه بر اونک خان ظفر یافت و بسیاری از اقوام مغول بملازمتش شتافتند بیورت احکی یورش
رفته در تنکوزییل سنه تسع و تسعین و خمسمایه در موضع تمان کده بر مسند خانی و تخت جهانبانی
نشست **بیت** دران سال بر تخت شاهی نشست ۵ بتایید لطف الهی نشست ۵ و دران فرصت
شاهی انگاه بود ۵ که سالش یکی کم ز پنجاه بود ۵ و در پانزدهم جمادی الاخری سنه ستمایه میان تایانگ
خان که حکومت قوم نایمان تعلق بوی میداشت و توجین حرب صعب وقوع انجامید و تایانگ
خان با اکثر لشکریان دران معرکه بقتل رسید و پسرش کوشلک گریخت پیش عم خویش توبوق رفت

و بعد از فتح نامهٔ تموجین بشیری اقوام مغول را بضرب تیغ جان ستان مطیع و منقاد کردانید و بتاریخ
شهر رجب سنه اثنین و ستمایه موافق یلان ییل در وقتی که جمشید خورشید در خانهٔ عز و شرف رایت حشمت
نخلت برافراشته بود و سلطان طبیعت قوی نامیه با آرایش باغ و بوستان اشارت می نمود تموجین
بجمع آمدن فرزندان و امرا و نویان و ایل سایر اکابر و اشراف مغولستان فرمان داد و این چنین جمعیتی
را اتراکان قورلتای کویند بیت قورلتای فرمود شاه جهان ۰ بدرگاه حاضر کهان و مهان ۰ و حکم کرد که
توق سفید نه پایه منصوب ساختند آنگاه بخیر و کیتی در غایت ابهت و کامرانی پای بر مسند جهانبانی
نهاده حضار مجلس زبان بدعا و ثنا برگشادند و دران محفل یکی از متعبدان مغول که او را بت تنکری
می گفتند حاضر گشته تموجین را گفت حق تعالی مرا اخبار نموده که روی زمین بتموجین دادم و کنون من
ترا جنکیز خان ملقب کردم بیت نهادیم نام تو جنکیز خان ۰ ازین پس تو خود را تموجین مخوان ۰
همه کس ورا اینچنین خواندند ۰ بدان نام نو آفرین خواندند ۰ ازان رو که معنی جنکیز خان ۰ بود شاه شاهان
بتوران زبان ۰ القصه چون جنکیز خان از قلیتای فراغت یافت بجنگ بویروق شتافت و او را در شکارگاه
یافته اسیر دام اجل کردانید کوشلک بعد از آنکه بر حال عم واقف شد پناه بتوقتای بیکی حاکم قوم
مکریت برد و جنکیز خان هم دران زمستان بدانجا لشکر کشیده بوقتای بیکی را بکشت و کوشلک از
معرکه فرار نموده بحاکم قراختای که او را کورخان می گفتند التجا فرمود بیت ورا کورخان خواند فرزند خویش ۰
بیفزود جاهش به پیوند خویش ۰ و چون جنکیز خان خاطر از ضبط ولایات مغولستان جمع کرد لشکر بختای
کشید و در مدت دو سال تمامت آن مملکت را مسخر کردانید التان خان ازین غم و غصه زهر خورد
و رخت هستی بعالم دیگر برد در خلال این احوال کوشلک با کورخان اظهار مخالفت و عصیان نموده
دو نوبت با او حرب کرد و کرت اول انهزام یافته در ثانی الحال غالب شد و سلطنت قراختاییان
بر وی مقرر گشت و کوشلک کافری متهور بود و اهل اسلام را تعذیب بسیار می نمود بیت
اساس مسلمانی ازوی خراب ۰ شده بت پرستان ازو کامیاب ۰ ز خویش جهانی بجان آمدند
ز ان جور دار نو در فغان آمدند تیر دعای مظلومان هم دران اوان بهدف اجابت رسیده جنکیز خان
جبه نویان باستقبال او فرستاد و کوشلک تحمل حملهٔ آن لشکر نیاورده فرار نمود پس از روزی چند
که در کوه و دشت کشت بدست لشکریان جبه نویان افتاده رخت زندگانی بباد فنا داد ۵

داستان توجه جنکیز خان بجانب مملکت ایران

بنابر سببی که در ضمن قضایای سلطان
محمد خوارزمشاه سمت تحریر یافت جنکیز خان بتاریخ سنه خمس عشر و ستمایه از بلاد توران با لشکر
فراوان روی توجه بایران نهاد و چون بنواحی اترار رسید اوکتای و جغتای را بمحاصرهٔ آن شهر فرمان
فرو داشت و جوجی را بجانب جند فرستاد و الاق نویان را بجانب فناکت و خجند ارسال نمود
و بنفس خویش با تولی خان متوجه بخارا گشت و در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق لو ییل
بر ظاهر آن بلده نزول فرموده خیمهٔ بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت در شب اول جمعی از امرای
سلطان محمد خوارزمشاه که در شهر اقامت داشتند برسم شبیخون بیرون آمده طلایهٔ سپاه مغولان
پریشان زدند و صبح تمام آن بیچارگان از جیب دخوله ساختند روز دیگر ائمه و علمای بخارا انجرت
جنکیز خان شتافته اظهار ایلی نمودند و جنکیز خان بشهر درآمده اسپها میان مسجد بایستند و بودند
از ارباب تمول و تجمل نظم باثبات مال و بخروار زر ۰ بلا دیدند و از خان خریدند سر ۰ در بین اثنا بسمع
جنکیز خان رسید که بسیاری از لشکریان خوارزمشاه پناه با اهل شهر برده پنهان گشته اند آتش
خشم جهانسوز اشتعال یافته ست بیک روز شد سوخته خشک و تر ۰ نه بیجان بجان ماند و نه جانور ۰
انگاه قلعهٔ بخارا را هم بسنگ ساخته با زمین هموار کردند و جمیع ساکنانش را بیاسا رسانیدند اما اوکتای
و جغتای که بمحاصرهٔ اترار رفته بودند بعد از انقضای پنج ماه شهر را گرفته غایر خان که والی آنجا بود و باعث
برین فتنه و غوغا او بود در قلعه متحصن گشته شاهزادگان پس از آنکه تمام مردم اترار را بکشتند بمحاصرهٔ
حصار اشتغال نمودند و باندک زمانی او را نیز گرفته غایر خان را بند کردند و سایر اهل قلعه را سوی مخترعات
بتیغ بیاسا کذرانیدند و دران وقت که جنکیز خان در سمرقند بود و بوی پیوسته بحکم پدر بقتل غایر خان
مبادرت نمودند اما جوجی خان چون نزدیک بجند رسید امیر قتلق که حکومت آنجا تعلق بوی میداشت
فرار نموده هم در روز اول شهر مفتوح شد و مغولان مردم را بصحرا رانده اموال ایشان را غارت کردند
و جند را با زمین هموار ساخته رایت عزیمت بجانب سمرقند برافراختند اما الاق نویان چون بظاهر
فناکت نزول نمود حاکم آنجا ایلتکو ملک و قنقلیان در حصار تحصن نمودند ست به بیکار سه روز بر خاستند
بروز چهارم امان خواستند ۰ ز شهر فناکت برون آمدند ۰ همه غرق در موج خون آمدند ۰ و الاق نویان
بشهر خجند آهنگی رو نهاد ۰ جدا او و آرزم یکسو نهاد ۰ و بعد از آنکه بدان بلده نزدیک رسید والی آن بلد

تیمور ملک بقلعه که در میان آب خجند ساخته بودند پناه برده و مدتی بجنگ و کارزار روزگار گذرانیده
چون نیک بتنگ آمد خواص و متعلقان خود را در هفتاد کشتی سرپوشیده که بیرون آنها را بگل و سرکه
اندوده بودند نشانده و خود نیز در سفینه نشسته مانند باد بر روی آب روان شد لشکر مغول آگاه شده
جنگ کنان کنار آب میرفتند تیمور ملک که تیر او هرگز خطا نمی کرد کفار را باز می پرداخت تا آنکه
بساحل نجات رسیده از کشتی بیرون خرامید و مغولان از عقب پویان شده تیمور ملک هر ساعت
می ایستاد و جنگ میکرد تا احمال و اثقالش پیشی گرفتند آخر الامر اکثر مردم او کشته گشته اموال را
اعراب انه ستدند و او تنها با سه چوبه تیر که یکی پیکان نداشت ماند و سه مغول بتکامشی میشتافتند
تیمور ملک تیر بی پیکان در چشم یکی مغول زد چنانکه کور شد و دو نفر دیگر از توهم سر خویش گرفتند
تیمور ملک بخوارزم رفته از انجا بجانب عراق توجه نمود و مآل حالش در روضة الصفا مسطور است
فلیطالع ثمه والاقی نویان بعد از فتح خجند در سمرقند باردوی چنگیزخان ملحق شد **ذکر تسخیر سمرقند بتقدیر حضرت الهی و رفتن جبه و سوبدای از عقب خوارزمشاه** چون خاطر چنگیزخان از جانب بخارا فراغت یافت مانند بلای
ناگهان بجانب سمرقند شتافت و با آنکه صد و ده هزار مرد نامدار در سرحد آن بلده بودند بعد از دو
روز که بجنگ و پیکار اقدام نمودند آرای ایشان مختلف گشته بعضی مایل بصلح شدند و بعضی از
حقوق سلطان یاد آورده خیال قتال داشتند اما قاضی و شیخ الاسلام با فوجی از اشراف و ائمه
از شهر بیرون آمده بملازمت خان رفتند و امان طلبیدند چنگیزخان ایشان را از سر قهر و غضب خویش
ایمن گردانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت و آن طایفه بسمرقند شتافته دروازه نماز
گاه را باز کردند و لشکر مغول بدان بلده در آمده خلایق را سوی اتباع قاضی و شیخ الاسلام بصحرا
راندند و دست بغارت و تاراج برآوردند و روز دیگر نیز قلعه را مسخر کرده هر کس در انجا یافتند تیغ
بیاسا گذرانیدند در خلال این احوال چنگیزخان خبر عجز و ضعف سلطان محمد خوارزمشاه شنیده
جبه نویان و سوبدای بهادر را با سی هزار سوار بتکامشی سلطان روان ساخت و آن دو کافر بد اختر بادو
لشکر قیامت اثر بهر شهر که رسیدند اهالی آنجا را از روی قهر بیاسا رسانیدند و بهر دیار که قدم نهادند
از آن دیار اثری نگذاشتند و بعد از آنکه بعضی از ولایات خراسان و اکثر بلاد عراق و آذربایجان
و دیگر الکا را لگدکوب محنت و مشقت گردانیدند از راه دربند باز گشته خود را در یورت اصلی چنگیزخان

رسانیدند **ذکر واقعه خوارزم و توجه چنگیز خان بجانب ترمذ و بلخ** چون چنگیزخان از تسخیر ولایات
ماوراء النهر باز پرداخت جوجی و جغتای و اوکتای را با فوجی از سپاه بجانب خوارزم روان ساخت
و در آن وقت در خوارزم خمارتکین که از اعیان حضرت خوارزمشاه بود بحکومت اشتغال می نمود
و لشکر بسیار در آن بلده اقامت داشتند و جمعی کثیر از علما و افاضل در انجا بسر می بردند بالجمله
چون شاهزادگان بنواحی آن شهر رسیدند آغاز محاصره و محاربه نمودند اما بواسطه خلافی که میان
جوجی و جغتای بوقوع انجامید مدت هفت ماه تسخیر خوارزم تیسیر نپذیرفت و چنگیزخان را بر مخالفت
برادران اطلاع افتاده ایلچی بخوارزم فرستاده پیغام داد که لشکریان مطیع و منقاد اوکتای باشند و بقول
جوجی و جغتای التفات ننمایند انگاه بسعی اوکتای میان آن دو برادر صلح و صفایی پدید آمد و دیگر
تمام در مقام گرفتن خوارزم شدند **بیت** چو کردند گرم آتش رزم را بکندند باروی خوارزم را
چون شهر مستخلص شد خلایق را بصحرا راندند صد هزار کس از محترفات و هنرمندان جدا کرده
زنان جوان و کودکان را باسیری گرفتند و باقی مردم را بر لشکریان قسمت نمودند تا بیاسا رسانیدند
گویند هر قاتل را بیست و چهار مقتول رسیده و قاتلان زیاده بر صد هزار بودند و یکی از شهدای خوارزم
شیخ نجم الدین کبری بود **توحید** سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز می فکند عقل انبیا
اما چنگیزخان بعد از فرستادن شهزادگان بخوارزم بجانب نخشب رفت و از انجا بترمذ شتافت و لشکریان
با فروختن آتش جنگ و جدال اشتغال نمودند **بیت** بزور کردند ترمذ خراب فکندند بارش
تو گویی در آب و ساکنان آن بلده را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر بکشتند انگاه آن پادشاه بهرام قهر از معبر ترمذ
گذشته ببلخ آمد و با آنکه اکابر و اشراف آن دیار بمراسم استقبال استعجال نمودند و اظهار ایلی و انقیاد
کردند بجایی نرسید و جمع متوطنان قبة الاسلام را غرقه بحر خون گردانید بعد از آن تولی خان را بجانب
مملکت خراسان فرستاد و بنفس خویش عزم حصار طالقان کرد اهل آنجا در قلعه را بر کشیده بتقدم جنگ
و جدال پیش آمدند بنابر استحکام آن مقام مدت محاصره هفت ماه امتداد یافت و بعد از مراجعت
تولی از خراسان و اجتماع لشکرها صورت فتح روی نمود و هر کس که در انجا بودند کشته گشت و درین
اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین منکبرنی در موضع پاروان بر سپاهی که بدفع او شتافته بودند
ظفر یافته بنابران چنگیزخان بطرف غزنین در حرکت آمده بهر شهری که رسید از آبادانی اثر نگذاشت

و چون مردم ما ذون سلطان جلال الدین بموجبی که سابقا سمت تحریر یافت بقطع انجامید بلا توانند با توقان لشکر بصوب هندوستان فرستاده و آن بلای ناکهانی در اعمال و مضافات لاهور و ملتان بسنت سیئة خود اقدام نموده باز کشت و بجنکیزخان پیوست **داستان آمدن تولی خان بخراسان** در آن اوان که جنکیزخان از مهم بلخ فراغت یافت تولی خان با شارت پدر با هشتاد هزار سوار که عشر لشکر مغول بود بصوب خراسان شتافت و نخست همت بر استخلاص مرو شاهجهان کماشته چون بظاهر شهر رایت تسلط و اقتدار برافراشت مجیر الملک که دران وقت حکومت آن بلده تعلق بوی داشت دست بود ملتفانه مشاهده نموده بپای عجز و اضطرار بیرون آمد و مغولان در شهر ریخته سور و قصور اورا با خاک برابر ساختند و از مردم انجا غیر از چهار صد پیشه ور و بعضی از دختران و پسران ماه پیکر کسی را زنده نگذاشتند کویند که بعد از مراجعت کشندکان سید عز الدین نسابه با جمعی که در اجل ایشان تاخیری بود تعداد کشتکان کردند آنچه در نفس شهر بشمار در آمد هزار هزار و سیصد هزار و کسری بود و پس ازین واقعه سه چهار نوبت دیکر امرا مغول بدان بلده رسیده هر کس را یافتند کشتند چنانچه اهالی آن دیار هر چه بودند از چهار کس باقی نماند و تولی بعد از آنکه از مهم مرو باز پرداخت بر سر نیشابور تاخت و در کمتر از یک هفته آن شهر را قهرا و قسرا کرفته بانتقام قراچار کورکان که پیش ازین بتسخیر نیشابور رفته بود و کشته کشته از جنبنده اثر نکذاشت و برج و باره و سایر عمارات آن بلده را با خاک یکسان کرده جو کاشت و در تاریخ خراسان مذکور است که دوازده روز شمار کشتکان نیشابور کردند سوی عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار در قلم آمد و تولی خان بعد از آنکه از کار نیشابور فراغت یافت با حشر و انبوه و لشکر کردون شکوه بجانب هراة شتافت و دران وقت ملک شمس الدین محمد جورجانی از قبل سلطان جلال الدین منکبرنی فرمان فرمای آن بلده بود و قریب صد هزار سپاهی در ملازمتش بسر می بردند بالجمله چون تولی حوالی هراة را از انجم اقبالی کرد انید مدت هشت روز جنکهای سخت بوقوع انجامید و در روز هشتم ملک شمس الدین بزخم تیری به بهشت برین خرامید و بدین سبب بعضی از مردم هراة مایل بصلح شدند درین اثنا تولی با دویست سوار نزدیک بدروازهٔ فیروزه آباد راند و مردم را بایلی و انقیاد خواند و سوکندان خورد که از مردم هراة اکر ترک لجاج و عناد کنند بجان و مال هیچکس از ایشان تعرض نرساند و آنچه از مال بر جهات رسال بسلطان

جلال الدین

جلال الدین میداده اند زیاده از نصفی نستانم اهل بلده پس از استماع این سخنان دروازها کشادند و نخست پیشوای جامه بافان امیر عز الدین مقدم با صد جامه باف که مصحوب هر یک نه جامهٔ قیمتی بخدمت تولی شتافت و بعد از ان اکابر و اشراف بلده بیرون آمده بلحوظ نظر مرحمت کشتند و تولی خان دوازده هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند مقتول کردانیده بدیکر مردم تعرض نرسانید و ملک ابوبکر را بحکومت و تنکنای نامی را بشحنکی نامزد ساخته رایت عزیمت بجانب اردوی اعظم برافراخته در طالقان بجنکیز خان پیوست اما چون قلم تقدیر بتخریب آن ولایات جاری شده بود بعد از روزی چند از حکومت ملک ابوبکر و تنکنای خبر بخراسان رسید که سلطان جلال الدین در حوالی غزنه بعضی را از امرای جنکیزخان منهزم کردانیده بنابران در هر شهر که از قبل جنکیزخان داروغه بود مردم انجا بهواداری سلطان او را بقتل رسانیدند و اهالی هراة نیز ملک ابوبکر را و تنکنای را با توابع و لواحق بکشتند و ملک مبارز الدین سبزواری را بر خود والی ساختند و بعد از آنکه این خبر بکوش جنکیزخان رسید با تولی خان خطاب و عتاب آغاز کرد که اکر تو مردم آن خطه را بتیغ کین میکذراندی این فتنه بر نمی خواست انکاه ایلجیکدای نویان را با هشتاد هزار سوار بهراة فرستاد و ایلجیکدای پس از شش ماه که آن بلده را محاصره کرده در شهور سنه تسع عشر و ستمایه از برج خاک بر سر که اکنون بخاکستر النهار یافته در آمده شهر را مسخر ساخت و مدت هفت روز بغیر از کشتن و سوختن و کندن بکاری نپرداخت انکاه متوجه ملازمت جنکیزخان کردید کویند که عدد کشتکان هراة بهزار هزار و ششصد هزار و کسری رسید و در روضة الصفا مسطور است که چون ایلجیکدای نویین از هراة مراجعت کرده در اوبه نزول نمود دو هزار مغول دیوسار را باز کردانید تا اکر کسی از کوشهٔ اختفا بصحرای ظهور آمده باشد بکشند و مغولان نوبت دیکر بدان بلده شتافته قریب سه هزار کس را که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند نقلست که غیر از مولانا شرف الدین خطیب جغرتان و پانزده نفر دیکر در نفس هراة متنفسی نماند بعد از ان بیست و چهار شخص دیکر از بلوکات بایشان ملحق شدند و این چهل کس چهل و پنج مدت پانزده سال غیر از ایشان احدی دران بلده فردی نشان موجود نبود **ذکر مراجعت جنکیزخان بولایت ترکستان و وفات یافتن آن کیتی ستان** چون جنکیزخان خواطر از مهم سلطان محمد خوارزمشاه و اولاد او فارغ ساخت بعد از تقدیم مشورت رایت عزیمت بجانب یورت اصلی خود برافراخت و در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمایه در تحکاه

خویش نزول نمود معارن این حال شنید که سیدر قو حاکم تنکت و خاستن کردن از طوق موافقت پیچیده و عهد تو ادی مخالفه بسبیل می نماید بنابران لشکر بکیران بدان طرف روان شده سید رقو با پانصد هزار مرد در برابر آمد مصرع بران مردو لشکر زمین تنک بود ۵ که پنهایشان بیت فرسنک بود ۵ و مقاتله عظیم دست داده هزیمت بر طرف سیدار قو افتاد و آن ولایت نیز حکم بلاد خراسان کرفت اعتقاد مغولان جنانست که جون صد هزار کس در جنگ کشته شود یک مقتول بقرق پر باسیتد و در وقت محاربه جنگیز خان با سیدر قو آهنک جوجه و بیکاتش کرد پادشاه بخاراز در تضرع و نیاز در آمده پیشکش های چیره [illegible] اسپال داشت درین اثنا سید رقو که در ارتاقها مختفی کشته بود ایلچی فرستاده طلب عهد پیمان نمود تا بملازمت شتابد و رسول نواختی بواجبی یافته بیت جان جوی سوکندها یاد کرد ۵ بد اندیش را ایمن و شاد کرد جو ایلچی تنکت زدر دور شد ۵ جو جشم بتان شاه رنجور شد بصحت پیوسته که جنکیز خان در وقت اشتداد مرض باحضار فرزندان فرمان داده جغتای و اوکدای و تولی و اولاد جوجی حاضر شدند زیرا که جوجی خان دران اوان در دشت قبجاق فوت شده بود انگاه قراجار نویان را نیز طلبیده بعد از تقدیم مشورت اوکدای را اجانی مقرر ساخت و بلاد ما وراالنهر و دیکر ولایات که متصل بآنست بدستور سابق بجغتای ارزانی داشته فرمود که قراجار نویان دران ولایات با او باشد و جغتای از خواب دیدی نویان عالی شان تجاوز جایز ندارد و عهد نامه قبل خان و قاجولی بهادر را که ال تمغا تومنه خان برانجا بود بجغتای خان سپرده پس روی باولاد و نویان آورد و کفت مصرع جون مدت نماند حیات مرا نهان داشت باید ممات مرا جو از چشم سید رقو آید برون ۵ مر او را بما تم بریزید خون ۵ بکفت این و دیده بهم بر نهاده تو کفتی که جنگیز خان خود نزاد ۵ واین واقعه در جهارم رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه موافق تنکوزیل که هم سال ولادت و هم سال جلوس او بود بر تخت سلطنت روی نمود جنگیز خان هفتاد و سه سال عمر یافت و مدت بیست و پنج سال سلطنت کرد از پسران او جهار نفر مشهور بند جوجی و جغتای و اوکدای و تولی و دیکر هر یک بر سبیل اجمال عنقریب مستور خواهد کشت ان شاء الله تعالی ۵ و بعد از وفات جنگیز خان امرا و نویان بموجب وصیتش فوت او را انهان داشتند نظم جو آمد برون شاه تنکت زشهر ۵ بکشتند با لشکر او را بقهر ۵ انگاه بطرف یورت اصلی مراجعت نموده جسد جنگیز خان را در پای درخت که روزی در وقت شکار

الجارود آمده

الجارود آمده گفته بود که این موضع لایق مقبره ماست دفن فرمودند و روزی چند باقامت رسم عزا مشغولی کرده بی از آنکه در منصب خانی سخن کویند هر یک از شاهزادکان و نوئینان بیورت خود شتافتند کویند که بعد از گذشتن اندک روزگاری از وفات جنگیز خان جندان درخت دران نواحی پیدا شد که هیچکس را از آن بیشه مجال کذشتن نماند ذکر اسامی پادشاهانی که در الغ یورت بر مسند خانی و سریر جهانبانی نشسته اند کسانی که در الغ یورت جنگیز خان که عبارتست از کلوران و قراقوم است هم باز دو الغ مشهور پادشاهی کرده اند نوزده نفر اند اول اوکدای قاآن بن جنگیز خان که بعد از پدرش که وفات کرده بود دو سال در شهور سنه ست عشر و ستمایه موافق اودیل باتفاق آقا و اینی بر تخت جهانبانی نشست و ابواب عدل و انصاف بر روی خلایق کشاده در ظلم و اعتساف بربست و او بصفت جود و سخاوت موصوف بود و با طوایف انام بتخصیص اهل اسلام نیکویی بسیار می نمود و اوکدای قاآن در اوایل سلطنت خویش جرماغون نوین را باسه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین منکبرنی فرستاد و بواسطه توجه نوین مشار الیه مهم سلطان جلال الدین جنانچه سابقا مسطور شد فیصل یافت و در سنه سبع و عشرین و ستمایه تولی خان که از سه پسر مشهور جنگیز خان خرد تر بود و ملقب بالغ نویان از عالم رحلت کرد و او بمزید شجاعت و بهادری از سایر برادران امتیاز تمام داشت و منصب لشکرکشی و ضبط یورت و خزانه در زمان پدر و برادر تعلق بوی میداشت و از تولی خان هشت پسر ماند منکو قاآن و هلاکو خان و قوبلا قاآن و اریق بوکا از آن جمله آمد و در سنه ثلث و ثلاثین و ستمایه اوکدای قاآن ارغون اغا را بحکومت ولایت خراسان فرستاد و بعد از آنکه خبر ویرانی هراة را شنود امیر عزالدین مقدم هروی جامه باف را که تولی خان او را با صد کس از هم بیشکانی بترکستان کوجانیده بود جهت تعمیر آن بلده فاخره روان ساخت و قرلق نامی را با سم داروغکی همراه او کرد عزالدین مقدم با داروغه و اسیران هراة در سنه تسع و ثلثین و ستمایه اوکدای قاآن از جهان رحلت کرده مدت سلطنتش جهارده سال بوده دویم کیوک خان بن اوکدای قاآن که مادرش توراکینا خاتون بعد از وفات اوکدای قاآن بسبب غیبت پسر بضبط مملکت و دارایی سپاهی و رعیت مشغولی فرمود و جون کیوک خان از اردوی پدر رسید قوریلتای عظیم بوقوع انجامید و باتفاق امرا و نوئینان در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ستمایه موافق ایت یل پای بر تخت خانی نهاد و بعد از یکسال که سلطنت کرد رخت هستی با

فساد دسیم منکوقاآن بن تولی خان که پس از سه سال از فوت کیوک در ربیع الاول سنه ثمان واربعین
وستمایه موافق تنکوزییل بسعی واهتمام باتوبن جوجی خان بر تخت جهانبانی متمکن گشت و چون هشت سال
پادشاهی کرد در شهور سنه خمس وخمسین وستمایه در گذشت چهارم قوبلای قاآن بن تولی خان که در وقت
وفات منکوقاآن در ولایت ختای بود و چون این خبر را شنود در جنکدو برادر تنک خان نشست
برادرش ارتق بوکا در الغ یورت اقامت داشت رایت مخالفت برافراشت و چند نوبت میان
ایشان محاربت بوقوع انجامیده آخر الامر ارتق بوکا مغلوک و بدحال نزد برادر رفت قبلای قاآن
بعد از تقدیم مشورت ارتق بوکا را در چهار دیواری که از خار مغیلان ترتیب داده بودند محبوس کردانید
وطایفه بروی موکل ساخت و ارتق بوکا مدت یکسال در آن وحشت آباد روز کار گذرانیده از آنجا
رخت بزندان لحد کشید و قوبلاقاآن سی و پنج سال بدولت و اقبال بسر برد و در سنه ثلث وتسعین
وستمایه موافق ییلان ییل از جنک عزرائیل جان بزد پنجم تیمورقاآن بن جمکم بن قوبلای قاآن که در زمان
پادشاهی او را الجایتو می کفتند و تیمورقاآن دوازده سال سلطنت نمود و بصفت نصفت و سخاوت
موصوف بود ششم خرشیدی بن خیستک بن ترقه بلای بن جمکم هفتم بوقتای بن تیوشیلای
هشتم تابزی بن تولک که در زمان حکومت او را سکتو خواندند نهم انوشیروان بن دارا که
باخلاق حمیده آراسته بود و قتور در قاآنی در زمان او بود دهم توقتمور بن تیمور قاآن
یازدهم تیمور دار دوازدهم ایکنته بن سیوردار سیزدهم ایبیک قاآن چهاردهم کنتمور پانزدهم
ارکتمور شانزدهم ایلجی تیمور بن که علیا رتبه حضرت صاحب قران رسید و بعد از وفات
آن حضرت بالغ یورت رفته بر مسند خانی نشست هفدهم داتقای که از نسل ارتق بوکا بود
هیجدهم اورد بن ملک تیمور نوزدهم ارای ابن ارکتمور و این دو کس نیز در سلک احفاد ارتق
بوکا انتظام داشتند ذکر جوجی خان و اولاد او که در دشت قبچاق پادشاهی کرده اند در روضة
الصفا مسطور است که نوبتی قوم مرکیت فرصت یافته اردوی جنکیزخانی را غارت کردند و خاتونش
را که حامله بود کرفتند و پیش اونک خان فرستادند اونک خان چند کاهی آن عورت را نکاه داشته
آخر الامر او را نزد شوهر فرستاد و مقارن آنحال از خاتون پسری متولد شد و جنکیزخان او را جوجی نام نهاد
یعنی مهمان رسیده و بنا بر مقدمه مذکوره جغتای واوکتای پیوسته در نسب جوجی طعن میکردند و بدین

سبب

سبب میان برادران چندان صفایی نبود و بالجمله جوجی بحسب سن بزرکترین پسران جنکیزخان بود
و بعد از فتح خوارزم بطرف دشت قبچاق توجه نمود زیرا که آن ولایت بموجب حکم پدر تعلق بوی
میداشت و جوجی پیش از فوت جنکیزخان بشش ماه وفات یافت و از اولاد و احفاد وی
در دشت نوزده کس در دشت قبچاق بر اورنک شاهی نشستند اول باتو بن جوجی خان که بعد از فوت
پدر بموجب حکم جنکیزخان پای بر تخت ایالت نهاد و بلاد آلان و آس و روم و بلغار و غیر ذلک
را تحت تصرف در آورد و او متعلق بهیچ دین و مذهب نبود و بغیر یزدان پرستی ادیان قبول نمی نمود
مخالفش نهایت نداشت در سنه اربع وخمسین وستمایه عالم فانی را باز کذاشته دویم برکه خان
بن جوجی که مردی مسلمان بود سیم مونککا تیمور بن طوغان بن باتو که او در زمان پادشاهی بجلک شد
چهارم تودمنکا بن طوغان پنجم توقتای خان بن کلک ششم ازبک خان هفتم ازبک خان بن طغرل بن کلک
که الوس ازبک بوی منسوب است هشتم جانی بیک خان بن ازبک خان که پادشاه عدالت شعار مسلمان
بود و چون خبر ظلم اشرف بن تیمور تاش بن چوبان را در ولایت ایران شنود از راه دربند بتبریز رفت
و مردم آن مملکت را از جور آن ظالم خلاص داده خزاین او را متصرف کشت یکی از شعرا درین باب
کوید بیت دیدی که چه کرد اشرف خر ٥ او مظلمه برد جانی بیک زر ٥ و جانی بیک بعد از
قتل اشرف پسر خود بیردی بیک را در تبریز کذاشته متوجه دشت قبچاق کشت و بعد از اندک زمانی
در کذشت هشتم بیردی بیک خان بن جانی بیک خان چون از وفات پدر خبر یافت از تبریز بدشت قبچاق
شتافت و بر تخت خانی نشست نهم کیلدی بیک خان دهم نوروز که بتزویر خود را در سلک اولاد
جانی بیک خان می شمرد یازدهم جرکس خان که او را بنابر مصلحت وقت بفرزندی جانی بیک منسوب
میداشتند دوازدهم خضرخان سیزدهم مرود بن خضرخان چهاردهم بازارچی پانزدهم توقتای
بن ساسی شانزدهم تعلقتمور خان که برادر زاده توقتای بود و در ایام دولت خود دو نوبت بعزم تسخیر
ماوراء النهر توجه نمود هفدهم مرادخواجه برادر تعلقتمور خان هیجدهم تلقخواجه برادر توقتای
نوزدهم اروس خان بیستم توقتای قیای بن اروس خان بیست و یکم تیمور ملک بیست و دویم
توقتمش خان که بواسطه امداد حضرت صاحب قران بمنصب آبا و اجداد رسید و آخر الامر باغی
شده بین الجانبین محاربات بوقوع انجامید بیست و سیم تیمور قتلق بن تیمور بیک که او نیز علامه

حضرت صاحب قرانی رسید بیست و چهارم **شادی بیک** بیست و پنجم **پولاد بیک** بن شادی بیک بیست ششم **تیمور** بن تیمور تغلق بیست هفتم **جلال الدین** بن توقتمش خان بیست هشتم **کوم بردی** بن توغتمش خان بیست نهم **پیک خان** بن توقتمش خان سی ام **جکره** سی و یکم **جبان بردی** بن توقتمش خان سی و دویم **سید احمد** سی و سیم **درویش** بن الهی سی و چهارم **محمد خان** سی و پنجم **دولت بردی** سی و ششم **براق** **دور حق** سی و هفتم **غیاث الدین** بن شادی بیک سی و هشتم **محمد** بن تیمور خان **ذکر هلاکو خان بن تولی خان** بن جنگیز خان و بیان سلطنت او در **ولایت ایران** بلبل نوایان چمن روایت و نغمه سرایان

گلشن حکایت بگوش هوش ارباب حضرت چنین رسانند که چون منکو قاآن در موضع قراقرم وکلو ران افسر شاهی بر سر نهاده تا بجو نویان را با سپاهی بیکران بضبط ولایات ایران فرستاد و بابجو بمقصد رسیده بعد از چندگاه عرضه داشتی مشتمل بر شکایت معتصد خلیفه و ملاحده اسمعیلیه بپایه سریر اعلی روانه گردانید بنابران منکو قاآن برادر خود هلاکو خان را با جمعی از لشکر جنگیز خان نامزد ضبط و محافظت مملکت ایران کرده و هلاکو بتاریخ دویم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه موافق اودیل قاآن را وداع کرده روی بار دوی خود آورد و در شعبان همان سال بجانب مقصد رایت توجه افراخته در سنه ثلث و خمسین و ستمایه موافق توشقان ئیل مرغزار کان کل را منزل ساخت و در ذی الحجه مذکوره از جیحون گذشته در ذی قعده سنه اربع و خمسین بساط حکومت ملاحده را در نوشت در بین اثنا خواجه نصیر الدین طوسی که بنا بر سببی که در تواریخ مبسوطه مسطورست در قلعه میمون دز روزگار میگذرانید بملازمت ایلخان رسیده منظور نظر عاطفت و عنایت گردید و در سنه ست و خمسین و ستمایه هلاکو از مهم بغداد نیز فراغت یافته در رمضان سنه سبع و خمسین بجانب دیار شام شتافت و در اثنا راه پسر خود یشموت را بمحاصره میافارقین تعیین نموده بنفس خویش بطرف نصیبین توجه نمود و بعد از تسخیر آن بلده و وقوع قتل و غارت بحلب رفته در آن دیار نیز دیار نگذاشت و چون خبر تخریب حلب بگوش دمشقیان رسید ایلچیان بدرگاه ایلخان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و هلاکو بر سبیل امتحان کیتبوقا بوقا نویان را بآن ولایت روان کرده اکابر و اشراف دمشق بر سم استقبال استعجال نمودند و او را معزز و محترم بشهر در آوردند و در خلال این احوال خبر فوت منکو قاآن بسمع هلاکو رسید بغایت پریشان خاطر گشت و ضبط مملکت شام را بعهده کیتبوقا نویان گذاشته

رایت مراجعت برافراشت و کیتبوقا در آن خطه بحکومت مشغول شده بعد از اندک زمانی سیف الدین نوروز که پادشاه مصر بود بجنود نامعدود و حد و حدود بعلبک بر سر شتافت و او را اسیر ساخته بنیاد حیاتش را با بسیاری از مغولان براند اخت و چون ایلخان ازین واقعه آگاه گشت میخواست که از جهت انتقام عازم شام گردد اما بواسطه مخالفت بعضی از خویشان این عزیمت در حیز تاخیر ماند اما شاهزاده یشموت که بطرف میافارقین رفته بود بعد از آنکه مدت دو سال آن قلعه را محاصره نموده و در تحت تصرف آورد و حاکم آنجا ملک کامل را باردوی ایلخان فرستاده مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیدند و ملک کامل بعد از آنکه بدرگاه هلاکو رسید باقبح وجهی کشته گشت و یشموت از میافارقین بماردین شتافته ملک سعید که حاکم آن سرزمین بود بملازمت توجه فرمود و یشموت او را بانعام دیگر روان کرده پسرش ملک مظفر را قایم مقام گردانید آنگاه روی بخدمت آورده و هلاکو در اواخر ایام دولت انار در شدو نجات در ناصیه احوال فرزند بزرگتر خود ابقا خان مشاهده نموده زمام ایالت و دارات عراق و مازندران و خراسان را در قبضه اقتدار او نهاده و مملکت دیار بکر و دیار ربیعه را بتودان نویان داد و بلاد روم را بمعین الدین پروانه سپرد و سیف الدین بتکچی را که منصب وزارت داشت شهید کرده خواجه شمس الدین محمد جوینی را بجایش نشاند و حکومت بغداد را ببرادرش علاء الدین عطا ملک که تاریخ جهان کشای از مولفات اوست مفوض گردانید و وفات هلاکو خان در شب یکشنبه نوزدهم ربیع الاخر سنه ثلث و ستین و ستمایه اتفاق افتاد و اوقات حیاتش چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش قریب هشت سال بود و همت همیشه هلاکو همواره بر تعمیر بتخانها و قصرها گماشتی و بصحبت اهل علم و حکمت رغبت بی نهایت داشتی از آثار او رصدیست که خواجه نصیر الدین محمد طوسی روح الله روحه در مراغه تبریز بسته چنانچه شرح غرایب و عجایب آن عمارت در کتب مبسوطه مسطورست **ابقا خان بن هلاکو خان** بعد از وفات پدر باتفاق امرا و نوئینان در رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه مسند خانی و سریر جهانبانی را بوجود خود زیب و زینت داد و ضبط دربند شیروان را ببرادر خود یشموت رجوع نموده برادر دیگر تبشین اغلی را بخراسان فرستاد و مرتجاق نوئین را بعلو نیابت و حکومت ممالک ارزانی داشت و منصب وزارت بدستور سابق بصاحب عادل خواجه شمس الدین محمد جوینی باز گذاشت و ایالت

فارقین

اصفهان بخواجه بهاء الدین محمد ولد خواجه شمس الدین محمد تفویض نمود و خواجه علاء الدین عطا ملک فرمان
فرمایی دار السلام بغداد مشغولی فرمود بعبت پیوسته که خواجه شمس الدین محمد بصفت نصفت و عدالت
و سمت عاطفت و سخاوت اتصاف داشت و همواره همت بر انتظام امور دین و دولت و التیام مهام
ملک و ملت می گماشت و در زمان ابقاخان مشایخ و سادات از عموم انعام و احسان او شاداب شده
حیاتی تازه یافتند و علما و فضلا در ایام اختیارش از ظلمات ظلم خلاص شده بسرچشمه فراغت و امنیت
شتافتند خواجه علاء الدین عطا ملک نیز در باب معموری بغداد طریق اهتمام و اجتهاد مسلوک میداشت
و باندک زمانی دار السلم را آبادان ساخت و ساکنان آن سرزمین را باصناف انعامات و انواع
خیرات و مبرات بنواخت اما خواجه بهاء الدین محمد در اصفهان سیاست بی نهایت آغاز نهاد و خرمن
حیات بسیاری از بی گناهان و عاصیان را بباد فنا بر داد و هر چند خواجه شمس الدین محمد مکتوبات مشتمل بر نصیحت
بولد اغر فرستاده او را از سفک دما منع فرمود سودی و فایده بران مترتب نگشت آما تیر دعای مظلومان
بر هدف اجابت رسیده دست قضا در ایام جوانی صحیفه عمر خواجه بهاء الدین را در نوشت آورده اند
که در اوایل پادشاهی ابقاخان برکه خان شاهزاده نوقا را با سپاه بلا انتها از راه دربند بطرف آذربیجان
روان گردانید و شمت بفرمان ایلخان متوجه دفع مخالفان شده در بیستم صفر سنه اربع و ستین و ستمایه
محاربه بوقوع انجامید و هزیمت بر لشکر دشت قبچاق افتاده چون آن خبر به برکه خان رسید با سی صد
هزار سوار عازم تسخیر ایران گشته تا کنار آب کرغان باز نکشید ابقاخان نیز با سپاهی بیکران در ین
جانب آب نزول نموده بعد از چند روز برکه خان بجانب تفلیس نهضت فرمود تا از پل بگذرد که ناگاه
صیاد اجل انگیخته از برون جسته مرغ روح او را صید کرده لشکرش بمساکن خویش باز گشتند
و در سنه ست و ستین و ستمایه براق اغلان که در ان اوان پادشاه الوس جغتای خان بود مسعود
بیک بن محمد یلواج را بخدمت ابقاخان فرستاده تا اظهار مخالصت و مصادقت نموده ضمناً کیفیت
لشکر و کیفیت راه و گذر آن حدود معلوم کند و چون مسعود بیک باردوی ابقاخان نزدیک رسید
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان شرط استقبال بجای آورده در حین ملاقات از غایت
انسانیت پیاده گشت مسعود بیک از کمال نخوت همچنان سوار خواجه را در کنار کشید و این معنی
اگرچه بر مزاج صاحب دیوان گران آمد اما بنا بر آنکه محل مقتضی باز خواست نبود تحمل نمود مسعود بیک

بعد ازانکه

بعد ازانکه
بعز دستبوس ایلخان استسعاد یافت بجمیع امرا مقدم نشسته بکلمات خوب و عبارات مرغوب ادای
رسالت نموده بعد از دو سه روز ساتر بدگمانی در باره خود مشاهده نموده بلطایف الحیل رخصت انصراف
حاصل کرد و بر تکاور باد رفتار سوار شده روی بماوراء النهر آورد و روز دیگر بسمع اباقاخان رسید که براق
بتهیه اسباب یورش اشتغال دارد و آمدن مسعود بیک مبنی بر حیله و دستان بوده بنا بر آن ایلچیان
از عقب فرستاده تا مگر بمسعود بیک رسند او را با خواجه وار باز گردانند فرستادگان از پی او تعجیل
باز شتافتند اما گردش باد در نیافتند زیرا که مسعود بیک در وقت توجه بآذربیجان جهة عاقبت
عزم در هر منزلی اسبی تیزتک باز داشته بود تا در حین مراجعت بکار آید بالجمله چون مسعود بیک
بملازمت براق رسید و آنچه دیده بود و شنیده بعرض رسانید براق یراق تمام فراهم آورده با چند هزار
سوار در سنه سبع و ستین و ستمایه از آمویه گذشته و تمامت مملکت خراسان تا حدود آذربایجان
بر فتنه و آشوب گشت اباقاخان نیز اسباب فراوان بطرف خراسان نهضت فرمود و در ذی
حجه سنه ثمان و ستین در پنج شش فرسخی هراة تلاقی فریقین دست داده قتال روی نمود براق
از بیم تیغ برآق اهل عراق پشت بر معرکه کرد و ابقاخان تمامت یراق او را در تحت تصرف
در آورده انگاه بدستور پیشین پیشمن اغول را در خراسان گذاشت و رایت مراجعت بصوب
آذربایجان برافراشت پوشیده نماند که بعد ازین حالات میان ملوک مصر و ابقاخان واقعات
بوقوع انجامید بنا بران مناسب چنان نمود که نخست مجملی از احوال سلاطین آن سرزمین در حیز
بیان آید امید که این صورت در نظر ارباب بصیرت مستحسن افتد ذکر ملوک مصر بر ضمایر
اولی البصایر مخفی و مستتر نماند که چنانچه سابقاً گذارش یافت در شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه
صلاح الدین یوسف بن ایوب که از جمله مخصوصان صاحب شام نور الدین محمود بن زنگی بود
بر مملکت مصر مستولی گشته در جمعه اول محرم سنه ست و ستین نام عاضد علوی اسماعیلی را
از خطبه بینگندند و اسم مستضی عباسی را درج کرده و حکومت ولایت مصر بروی قرار گرفته بعد از
فوت صلاح الدین یوسف اولادش بنوبت بر تخت سلطنت نشستند تا آنکه ملک صالح که
ابعاد سلک فرزندان او انتظام داشت علم پادشاهی برافراشت و چون زمان دولتش
بنهایت انجامید یکی از غلامان او قطز و نام بر سریر فرمان دهی تکیه زده و ملک مظفر لقب

و در زمان هلاکوخان کتبوقا نوان بر دست او کشته گشت و بعد از واقعهٔ کتبوقا بندقدار که مملوک ملک صالح بود بر ملک مظفر خروج کرده او را بقتل رسانیدند و متصرف دیار مصر گردید و مملکت که بندقدار در ایام دولت خویش با دو کس از خواص بطریق جاسوسان بطرف روم رفت و بعد از احتیاط اطراف و ممالک آن دیار بمصر باز گشت آنگاه ایلچی نزد ابقاخان فرستاد که ما جهت تفرج و تماشا بولایت روم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشتری خود را در عوض مقدار طعام کرو کردیم مطموع آنکه پادشاه بارسال آن حکم فرماید ابقاخان از کمال تهور و مردانگی او تعجب نموده ایلچی بروم فرستاد تا معین الدین پروانه خاتم بندقدار را بدست آورده روان فرمود و بعد از آن معین الدین پروانه مکتوبات مخلصانه نزد بندقدار ارسال داشت و ملک مصر بملک روم شتافته پروانه از غایت وهم مملکت را باز گذاشت چون بندقدار در آن مرز و بوم روزی چند بسر برد با غنایم موفور و اموال غیر محصور مراجعت فرمود و خطهای پروانه را نزد ابقا فرستاده اعلام کرد که باعث بر توجه روم این خطوط بود و الا مرا خطهٔ مصر کفایت است ابقا پس از استماع این اخبار بروم رفت و شمع حیاة پروانه را بسر آستین فرو نشاند آنگاه فوجی از سپاه را بصوب ولایت شام روانه ساخت و مغولان بآن دیار در آمده بمحاصرهٔ حصار رحبه اشتغال نمودند بیکبار بندقدار در رسید و ایشانرا منهزم گردانید و بندقدار چون پانزده سال بدولت و اقبال بسر برد بعالم دیگر انتقال کرد و پسرش ملک سعید دو سال پادشاهی نموده بعد از آنکه روزگار او نیز بسر آمد سیف الدین قلاون المعروف بالفی پادشاه شد و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه ابقاخان برادر خویش منکوتیمور اغل را با سپاه موفور بصوب شام و مصر روانه فرمود و الفی رایت ظفر پیکر بدفع مخالفان افراخته در حمص هر دو لشکر بهم رسیدند و نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم اسلامیان وزیده ارباب کفر و ظلام منهزم گشتند و مصریان منکوتیمور را با اکثر مغولان بتیغ بی دریغ گشتند

ذکر زوال اقبال صاحب دیوان و وفات ابقاخان آورده اند که در آخر ایام دولت ابقا مجد الملک یزدی بامداد بعضی امرا منصب اشراف دیوان اعلی یافته مزاج ایلخان را بخواجه شمس الدین صاحب دیوان متغیر گردانید و خواجهٔ عالی مقدار بی اختیار شده برادرش علاء الدین عطا ملک باغوای مجد الملک بمواخذه و مطالبه گرفتار آمده و هنوز مهم او در میان بود که در بیستم ذی الحجه سنه ثمانین و ستمایه بهمدان ابقاخان نقد حیات بقابض ارواح تسلیم نمود و مدت سلطنتش هفده سال بود

ذکر تکودار بن هلاکوخان باتفاق اشراف و اعیان روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه در موضع الاتاق بدپای عزت بر تخت پادشاهی نهاد و ابواب عدل و داد بر روی متوطنان ولایات آذربایجان و عراق گشاد و چون تکودار متقلد دین مبین احمد مختار صلوات الله علیه داد از فلک الدوار منشی تقدیر لقبش را سلطان احمد تعیین نمود و اهل اسلام از این جلوس همایون بهجت و مسرت دست داد و سلطان احمد زمام امور وزارت را بدستور معهود در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد نهاد و علاء الدین عطا ملک را نیز منظور نظر تربیت و عنایت گردانید و مجد الملک یزدی را گرفته باو سپرد تا بقتل رسانید خواجه علا نیز در چهارم ذی الحجه همین سال بجنت اعلی انتقال نمود و از محنت آباد دنیا خلاص شده بیاسود القصه در آن ایام که بحسن سعی و اهتمام خواجه شمس الدین محمد و یمن دولت پادشاه اسلام سلطان احمد ملت نبوی قوت گرفت آتش حقد و حسد در کانون ضمیر بعضی از شهزادگان بی ایمان اشتعال پذیرفت از آن جمله ارغون بن ابقاخان بولایت خراسان که سیورغال او بود بترتیب اسباب سلطنت و تمهید بساط مخالفت و محاربت اشتغال نمود و در صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بنواحی دامغان شتافت از جانب سلطان احمد علی ایناق کربالیناق اشتهار یافته متوجه مخالفان شد و در صحرای آق خواجه محاربه بوقوع انجامیده شاهزاده ارغون منهزم گردید بعد از آن سلطان احمد بطرف خراسان نهضت فرموده الیناق حسب الحکم از عقب ارغون خان پویان گشته و شاهزاده پناه بقلعهٔ کلات برده الیناق نیز بدانجا رسیده او را بکلمات فریبنده مطمئن و ایمن گردانید و همان باردوی احمد خان رسانید و پادشاه اسلام او را در خرگاهی حبس کرده از نو برادر بوقا را با چهار هزار کس جهت محافظتش مقرر گردانید آنگاه از کمال خفت و طیش بهوس عشرت و عیش جریده آهنگ عراق نمود و حکم فرمود که الیناق بعد از هفته ارغون را بیاسا رساند اما در غیبت سلطان بوقا و جمعی دیگر از امرا که اسلام سلطان موافق مزاج نازک ایشان نبود باهم اتفاق کرده نیم شبی ارغون را از حبس خلاص ساختند و مانند بلای ناگهان بر سر الیناق تاخته بنیاد حیات او را با اکثر متعلقان احمد خان برانداختند و روزی دیگر بوقا جماعهٔ سواری فرستاد تا ایل قراوناس را بر سلطان احمد سر راه گیر شدند و در همان چند روز ارغون نیز از عقب روان شده و سلطان احمد در نواحی اسفراین از خلاصی ارغون و دست بر کردن او خبر یافته بجانب اردوی خود و قونی خاتون که در سراب بود

شتافت و جمعی که در دامن متابعتش آویخته بودند در اثنای راه هر یک بطرفی گریختند و چون سلطان احمد
بسراب رسید بعد از دو سه روز قوم قراوناس در اردو برنجته دست بغارت و تالان برآوردند مقارن
آن حال ارغون بیرتو وصول یراق نواحی انداخته قرابوقای و سنکبور که از جمله ملازمان پادر سلطان محمود و
بازمانده در ساختند و احمد خان را گرفته نزد ارغون بردند **بیت** بیک ساعت بیک لحظه بیکدم
دگرگون میشود احوال عالم ° ارغون بی توقف سلطان احمد را به پسران قنقورتای که بدست سلطان
کشته شده بود سپرد تا بشب او را بقصاص پدر رسانیدند دل اهل اسلام بشکستند **بیت** چنین است رسم سرای درشت
گهی پشت زین و گهی زین بپشت ° مدت سلطنت احمد خان دو سال و سه ماه بود **ارغون بن ابقاخان**
در هفتم جمادی الاخری سنه ثلث وثمانین وستمایه باتفاق خواتین و امرا و شاهزادگان تاج سلطنت
بر سر نهاد و زمام کلیات و جزئیات امور و مال را بقبضه اقتدار بوقا داد صاحب سعید خواجه شمس الدین
محمد در وقت تخلص ارغون خان قرار بر فرار اختیار کرده بجانب اصفهان شتافته بود و داعیه داشت
که از آنجا راه دریا عازم هندوستان شود باز دست در دامن توکل زده بصوب اردوی ایلخان نهضت
نمود در اثنای راه استمالت نامه پادشاه بوی رسیده بر سبیل تعجیل بخدمت شتافت و در ماه رجب سال
مذکوره در مجلس ارغون خان راه یافت بوقا امارات اقبال و علامات استقلال بر وجنات حال
جناب صاحبی شاهده نموده و نزد ارغون خان او را بزهر دادن ابقاخان تهمت فرمود ارغون خان
بمقتضای مدعای بدگویان بنیاد حیات صاحب دیوان را برانداخت و یکی از افاضل این رباعی را
در مرثیه آن جناب نظم داده **مرثیه** از رفتن شمس از شفق خون بچکید ° مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح ° بر زد نفس سرد و گریبان بدرید گویند صاحب سعید در وقتی که
جلاد حاضر آمده بود غسلی برآورده بکلام مجید تفألی کرد این آیت برآمد ان الذین قالوا ربنا الله ثم
استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بالجمله بعد
از شهادت صاحب دیوان بوقا از غایت استغنا و نهایت اعتبار روزگار میگذرانید تا آنکه بسببی
از اسباب که در تواریخ مبسوط مذکور است خیال عصیان نموده بقتل رسید که در شهور سنه ست
وثمانین وستمایه سعد الدوله یهود که مردی طبیب بدنام شیوه بود در مجلس پادشاه راه سخن یافته و انواع
عنایت و عاطفت ایلخان بر چهره احوالش آفتاب و هر روز مرتبه و اعتبار آن جهود ارتفاع میداد

می پذیرفت

می پذیرفت و ساعت بساعت کوکب دولت و اقبال آن خاکسار بالا میگرفت تا کار بجایی رسید
که من حیث الاستقلال در امور ملک و مال دخل کرده جمیع امرا و اعیان را بی اختیار گردانید در ایام
حکومت آن کم سعادت بی دولتان یهود پای بر مسند عزت نهادند و زبان طعن و تشنیع بر ارباب
ملت بیضا و اصحاب شریعت غرا گشادند ارغون خان باغوای آن نامسلمان حکم کرد که هیچ مسلمانی
در اعمال دیوان دخل نکنند و ایشان از آمد شد اردوی اعلی ممنوع آیند بلکه آن نابکار با آن پادشاه
شقاوت شعار قرار داد که کعبه را معبد اصنام گرداند و فرق انام را از عبودیت رحمان بعبادت
اوثان رساند که ناگاه معجزه محمدی دین حضرت رسالت پناه ص ظاهر گردید و تیر دعای ارباب اسلام
بهدف اجابت رسید تفصیل این اجمال آنکه مرض جانستان بر ذات ارغون عارض شده پهلو
بر بستر ناتوانی نهاده و هر یک از امرا و ارکان دولت صعوبت آن حال را مشاهده کرده دست
بصلات و صدقات برگشاده سعد الدوله زیاده از دیگران قلق و اضطراب می نمود و از اندیشه‌های
خطا و خیالات ناروا در کمال حسرت و ندامت می بود بنابر آن روی بتمهید بساط عدالت و اهتمام تمامت
مردم بر دو ولایت آورده در یک روز سفرا و نشان فتنه نشان باطراف و اقطار جهان روان کرد
اما بمقتضای نص قاطع اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون آن همه تصدق و اظهار
عدل فایده نداد روز بروز مرض ارغون خان روی در ازدیاد نهاده چون طغاجار نویین و بعضی دیگر از
امرا از حیات پادشاه نومید گشتند بواسطه کینه دیرینه که از سعد الدوله در دل داشتند در ماه
صفر سنه تسعین وستمایه او را گرفته کشتند ارغون خان در وقت نزع از این حال وقوف یافت در
بیستم ربیع الاول سال مذکور از عقب سعد الدوله بعالم دیگر شتافت و رخسار متابعان ملت احمدی
مانند گلزار در فصل بهار برافروخت و دلهای اعدای شریعت محمدی بر آتش غم و حسرت سپندوار بسوخت
الحمد لله علی تواتر نعمائه و ترادف آلائه **گیخاتو خان بن ابقاخان** در زمان سلطنت
ارغون خان در ولایت روم روزگار میگذرانید و چون خبر واقعه ارغون شنید بنابر استدعای امرا
متوجه اردو گشته در ماه رجب سنه تسعین وستمایه بآنجا رسید بعضی از ارکان دولت بکراهت
و بعضی بطوع و رغبت قدم در دایره اطاعت و انقیاد نهادند و دست به پیشکش و نثار و زبان
بدعا و ثنا برگشادند گیخاتو خان هم در آن اوان از جانب روم اخبار پریشان استماع نموده بر آن

صوب نهضت کرد و در جمادی الاخری سنه احدی و تسعین مظفر و منصور باز آمده روی بضبط مملکت
و استمالت سپاهی و رعیت در آورد و منصب امیر الامرایی را با آق بوقا داد و زمام امور وزارت را در کف
کفایت خواجه صدر الدین خالدی زنجانی نهاد در ایام دولت کیخاتو در سنه ثلث و تسعین و ستمایه وضع
چاو ابطال او بوقوع پیوست چنانچه کیفیت این حال در تواریخ مبسوطه مذکور است آورده اند که کیخاتو
خان اکثر اوقات بشرب مدام و صحبت خوبان سیم اندام میگذرانید و در هتک پرده عصمت دختران
اشراف و اعیان می کوشید بنابران طغاجار نویان و طولادای و غیرهما از امرا با پادشاه دل کرکونه
کرده بر سلطنت بایدو و اغول که حاکم بغداد بود اتفاق نمودند و کیخاتو از بعضی خبر یافته قنجوق بال
و طولادای و بعضی دیگر از عاصیان را بند فرمود و طغاجار در خفیه ایلچی ببغداد فرستاده بشاهزاده بایدو
پیغام داد که بر سبیل تعجیل بدینجانب باید شتافت تا مهم کیخاتو بر حسب دلخواه سرانجام یابد لاجرم بایدو
با لشکر موفور از بغداد نهضت کرده از ینجانب کیخاتو نیز آقبوقا و طغاجار را در مقدمه روان ساخت
و خود نیز روز سه شنبه سیوم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه روی بدشمن آورد و طغاجار در اثنای
راه از آقبوقا جدا گشته اظهار مخالفت کیخاتو و موافقت بایدو و اغول نمود و لشکرها بیکبار بجانب
طغاجار شتافته آقبوقا با اندک مردمی مراجعت فرمود و بعد از وصول باردوی ایلخان کیخاتو با دل غمناک
و دیده نمناک بموغان رفت و درین اثنا قنجوق بال و طولادای و دیگر امرا که در تبریز محبوس بودند بسعی
جمعی از هواخواهان بایدو اغول خلاص شده مانند بلای ناگهان بموغان رسیدند و کیخاتو را بدست آورده
در حال بقتل آوردند بصحت پیوسته که کیخاتو سخی ترین اولاد هولاکو بود و در ایام دولت بعدالت و نصفت
قیام نموده مرکز تقبل بیکباسی امر نفرمود و در الوس اربعه باین عبارت مذکور است که غالبا نام کیخاتو غنجاتو
باشد بمغولی چه معنی دارد یعنی در عجب اند از **بایدوخان بن طراغای بن هلاکوخان** در اواخر سنه اربع
و تسعین و ستمایه در حدود همدان باتفاق امرا و اعیان سریر خانیت را بجلوس همایون بیاراست
و غلغله تهنیت و مبارکباد از نه چرخ در است برخاست و منصب امیر الامرایی بطغاجار نویان که مشید
اساس سلطنت بود ارزانی داشت و زمام مهام وزارت و امور دیوانی را بقبضه کفایت جمال الدین
دستجردانی باز گذاشت و چون خبر قتل کیخاتو و پادشاهی بایدو بسمع شاهزاده غازان که از زمان پدر خویش
ارغون خان تا آن غایت حاکم خراسان بود رسید عزم جزم کرده با امیر نوروز غازی آغاز شورش

نمود اینجا امیر نوروز بسیار عزت تمام بود که در زمان چنگیز خانیان سی و اند سال حکومت خراسان
تعلق بوی میداشت بعد از ملازمت ارغون خان پسر اباقا بسبب فرار نموده بطرف دیار شرقی شتافت
و چون او معتقد دین اسلام بود تیغ جهاد آخته و رایت غزا برافراخته بنیاد حیات بسیاری از مشرکان
را بر انداخت و مدتها میان امیر نوروز غازی و شاهزاده غازان جنگ و منازعت قایم بود تا آخر
در سنه اربع و تسعین و ستمایه مهم بصلح انجامیده امیر نوروز بپابوس شاهزاده رسید و بمزید تقرب
و خصوصیت سرافراز گردید القصه چون شاهزاده غازان عزم استخلاص عراق و آذربایجان نمود در
درین باب با نوروز غازی مشاورت فرمود نوروز جواب داد که من متقبل میشوم که شاهزاده را مسند
خانی بنشانم و بایدو را بجزای اعمالش رسانم بشرط آنکه شاهزاده جهان بدین پیغمبر آخر الزمان ایمان
آورده دست از شعار کفر و بت پرستی باز دارد و شاهزاده سر رضا جنبانیده در مقام فیروزکوه زبان خجسته
بیان بکلمه توحید گویا گردانید و نوروز بعنایت الهی چندین هزار کس را از شقاوت کفر بسعادت
اسلام رسانید بعد از آن غازان متوجه آذربایجان شده چون بحدود دری نزول نمود ایلچی بخدمت
بایدوخان فرستاده طلب خونیان کیخاتو نمود و رسول بی نیل مرام باز گشته غازان باتفاق امیر نوروز
رایت مخالفت برافراخت و از آنجانب نیز لشکر در جنبش آمده قراولان بیکدیگر رسیدند و محاربه
بوقوع انجامیده سپاه شاهزاده غازان قراول بایدوخان را منهزم کرد ابتدا آنگاه شاهزاده غازان ایلچی دیگر
نزد بایدوخان فرستاده سخنان محبت آمیز پیغام داد که جنگ قراولان بی وقوف اتفاق افتاده بایدو
نیز در جواب کلمات مشفقانه بر زبان آورده مقرر گشت که این هر دو با یکدیگر ملاقات نمایند و سخنی که داشته
باشند بی توسط غیری گفت و شنید فرمایند پس از آن در روز معین آن دو پادشاه با لشکرها بوعده گاه
شتافتند و هر یک با تنی چند پیش رانده با عزاز و احترام یکدیگر را دریافتند شاهزاده غازان التماس
اینجو فارس و عراق که تعلق بارغون خان میداشت نمود و بایدوخان باحسن وجهی این ملتمس را مبذول
فرموده قرار بران افتاد که روزی دیگر طوی کرده هر یک از آن دو پادشاه متوجه اردوی خود گردند اما بایدو
خان و امرای او بخیال آنکه فردا در حین آتش کشیدن مهم غازان را بانقطاع رسانند روی بمنازل خویش آوردند
ایغمی بر ضمیر منیر شاهزاده غازان پرتو انداخت و چون زمانه مانند دل کفار تاریک و تار شد بروشنی شعله
توفیق رایت عزیمت بجانب خراسان برافراخت و روز دیگر بایدوخان برین حال اطلاع یافته تحیرها

جمعه شاهزاده غازان بازراه ایلچی باز فرستاده اعلام داد که ما قاآنی یکدلی داشتیم لیکن در ناصیه
حال امرا امارات عصیان مشاهده نموده بی رخصت علم مراجعت برافراشتیم بایدو بموجب ظاهر علق
لنگانه نهاده یرلیغی داد که ملک الاسلام جمال الدین محصولات اینجو فارس را بکماشتگان غازان تسلیم
نماید و بعد از آنکه کسان شاهزاده آن نشان را بفارس رسانیدند جمال الدین مخالف آن منشور ظاهر ساخته
و ملازمان غازان نومید و حیران باز گشتند در خلال این احوال امیر نوروز جهة اطلاع بر اسرار و ضمایر امرا
آذربایجان و عراق برسم رسالت پیش بایدو خان رفت و در خفیه با طغاجار عهد و پیمان در میان آورد
که بمعاونت یکدیگر بساط سلطنت بایدو را در نوردند و شاهزاده غازان را بر سریر جهانبانی نشانند
و بایدو خان چند روز امیر نوروز را نگاه داشته با آخر نوروز سوگندان یاد کرد که اگر خان مراجعت فرماید
بخراسان رفته غازان را بسته بملازمت بسپارم بایدو خان بدین افسون فریفته گشته او را رخصت
داد و امیر نوروز بخدمت شاهزاده رسیده غازانی یعنی دیگی را بسته پیش بایدو فرستاد پادشاه
امرا از ین حیله انگشت تعجب بدندان گرفته از گذاشتن نوروز پشیمان گشتند مقارن این وقایع صاحب
اعظم خواجه صدر الدین زنجانی در ولایت سبزوار بموکب عالی غازان پیوسته شمه از میلان خاطر
امرا و ارکان دولت بایدو نسبت بشاهزاده عرضه داشت آنگاه غازان نوروز بیک را با صدر جهان
و طایفه از ملازمان حضرت شان در مقدمه روان فرموده خود نیز بصوب آذربایجان نهضت نمود و امیر
نوروز ایلغار کرده نیمشبی در موضعی که از آنجا تا اردوی بایدو دو منزل بود فرود آمد طغاجار و بعضی دیگر
از امرای عراق از وصول نوروز بیک خبر یافته مانند دولت و اقبال بخدمت شتافتند و بایدو بدحال
و پریشان روزگار روی بوادی گریز نهاد امیر نوروز بتکامشی او رفت و در حوالی نخجوان آن خان
بی سر و سامانی رسیده فی الحال روز حیات او را بشام ممات رسانید **سلطان محمود غازان بن**
ارغون خان در ماه ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمایه روز عید اضحی در دار الملک تبریز طلعت عالم
آرا بمردم نمود و تخت خانی و سریر جهانبانی را بفر وجود خود زیب و زینت داد و در همان روز حکم یرلیغ
نفاذ یافت که مغولان باظهار شعار شرع شریف پردازند و بنیاد کفر و ضلالت بر اندازند و پادشاه
اسلام هم در مبداء جلوس همایون امیر نوروز را جهت دفع فتنه بعضی خویشان که از لب آب آمویه عبور کرده
بودند بخراسان فرستاد و نوروز غازی رایت عزیمت برافراخته و کار مخالفان را بر حسب دلخواه

ساخته

پس خبر مراجعت نمود بعد از روزی چند نوبت دیگر بموجب حکم سلطان شریعت پرور جهت حفظ
و محافظت ملک خراسان نهضت نمود در غیبتش بعضی از امرا فرصت یافته آن امیر مجاهد را بمخالفت
بمخالفت غازان خان و موافقت پادشاه مصر متهم داشتند و صدر الدین خالدی که صاحب
دیوان بود مکتوب مزور مبنی بر اظهار اخلاص و اتحاد از زبان امیر نوروز بملک مصر نوشته
بغازان خان نموده پادشاه اسلام که از تحکمات نوروزی بتنگ آمده بود چون این سخنان شنود
بی آنکه بتفحص و تفتیش پردازد در بهار سنه ست و تسعین و ستمایه از ییلاق همدان قتلقشاه
نویان و امیر سونتای و برقداق با سپاه بیکران بجانب خراسان روان ساخت مقرر آنکه تا جای
امیر نوروز را بآتش نسوزند مراجعت ننمایند و امرا ثلثه بخراسان رفته و نوروز از مقاومت عاجز گشته
پناه بملک فخر الدین کرت که داماد و مربی او بود برد و چون قتلقشاه خطا بهراة رسید ملک بی مروة
ترک وفا و انسانیت گرفته نوروز بیک را مقید مغلول بخصم سپرد و قتلقشاه نوئی در بیست و دوم شوال
سال مذکور بهار حیات امیر نوروز را بخزان ممات مبدل گردانید و سرش را باردوی همایون روان ساخت
و در شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه غازان خان برادر خویش خدابنده الغ را که اولجایتو سلطان نام داشت
و بسلطان محمد خدابنده اشتهار یافته بحکومت خراسان فرستاد و میان شاهزاده و ملک فخر الدین کرت
منازعت دست داد عاقبت بسعی شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی مصالحه اتفاق افتاد و در
سنه تسع و تسعین و ستمایه خواجه صدر الدین زنجانی که صدر جهان لقب یافته بود بعلت تصرف مال دیوانی مواخذ
گشته بیاسا رسید و غازان خان خواجه رشید الدین طبیب و خواجه سعد الدین را وزیر گردانید **ذکر ملوک**
مصر و بیان آنچه میان غازان خان و ملک ناصر بوقوع انجامید چون سیف الدین قلاون المعروف
بالفی پنج سال در مصر پادشاهی کرد در سنه تسعین و ستمایه روی بعالم آخرت آورد و پسرش ملک اشرف
قایم مقام شد بعد از هزار روز که برعیت پروری قیام نموده بیدره که یکی از سرکشیدگان دولتش بود
با جمعی از غلامان کافر نعمت موافقت کرده آن عزیز مصر سخاوت را ابراء باقی فرستاد آنگاه برادرش
ملک ناصر را پادشاه ساخته خود رایت امیر الامرائی برافراشت و چون یکسال احوال بدین منوال گذشت
کیطوقا باتفاق لاجین و غلامان اشرفی خروج کرده بیدره را بکشت و علم جهانداری مرتفع گردانید
لاجین را بمنصب سپهداری سپاه رسانید و بعد از دو سال ازین صورت امرای مصر عمرو پس حکومت را

بالاجین عقد بستند و اما پس دولت کتبوغا را بر نخچه بیوفایی در هم شکستند و در سنه سبع و تسعین و ستمایه
اعیان مصر منصب بالاجین نیز طریق عصیان پیش گرفته او را بزیر زمین فرستادند و زمام امور ملک را
کرت دیگر در قبضه اقتدار ملک ناصر نهادند و ملک ناصر در ایام دولت چهار هزار سوار بار دین و ماردین
که حکام باجخراج گذار غازان بودند روان کرد تا دست بتاراج برآورده خرمن حیات بسیاری از مسلمانان را
بباد فنا بر دادند بنابران سلطان محمود غازان خیال استخلاص مصر و شام بر لوح خاطر نگاشته در بیست
و ششم صفر سنه تسع و تسعین با نود هزار مرد شمشیر زن بدان جانب نهضت فرمود ملک ناصر نیز با لشکری
فراوان بعزم رزم حرکت کرده در نواحی حمص قتال روی نمود مصریان پشت بر معرکه گردانیده و لشکر غازان
بسیاری از ایشان را بتیغ بیدریغ کشته سلطان مصر در حین فرار در رفتار چنان تعجیل نمود که در وقت نزول
زیاده از هشت هزار سوار با او نبود و سلطان محمود غازان دو روز در حمص رحل اقامت انداخت آنگاه رایت عزیمت
بصوب دمشق برافراخت و چون بدان بلده جنت نشان رسید ساکنانش را شربت امن و امان چشانید
و فتح قلعه دمشق را بعهده قتلغشاه نوین گذاشت و بر هر یک از بلاد شام معتمدی گماشته مراجعت فرموده
بعد از آنکه از آب فرات عبور نمود اهالی قلاع دیار شام سر بخونریزی و فتنه انگیزی برآورده شبها از حصار
بیرون می آمدند و اسپان مغولان را دزدیده هر کس را که می یافتند می کشتند بنابران امرا مصلحت در معاودت
دانسته بهم پیوستند و از نهر فرات گذشته باردوی همایون ملحق شدند و نوبت دیگر پادشاه بحر شکوه
بتسخیر شام نهضت فرموده آهسته آهسته قطع منازل می نمود تا در شهور سنه اثنی و سبعمایه بنواحی حلب
رسیده چند روز بعیش و طرب گذرانید و بعد از آن استخلاص آن ولایات را بامید قتلغشاه نوین و چوپان بیک
و فوج دیگر از امرا گذاشته رایت مراجعت برافراشت و از آن جانب ملک ناصر با لشکر وافر در نواحی دمشق
منزل گزیده انتظار غازان میکشید چون قتلغشاه نوین و امرای جلادت آیین از آب فرات گذشته
بمحاصره قلعه حمص مشغول گشتند شخصی از طرف دمشق رسیده این آوازه شایع گردانید که ملک ناصر هنوز بدمشق
نیامده و اما دمشقیان با اموال فراوان روی بسوی مصر نهاده اند بنابران غازانیان بجانب دمشق روان شده
بعد از آنکه در موضع مرج صفر بر سر پشته برآمدند تمام صحرا و هامون را از لشکر مملو یافتند زیرا که ملک ناصر
مراجعت غازان را شنوده بود و پیشتر آمده القصه روز دیگر از جانبین صفها راست ساخته رایت
محاربت برافراختند و دلیران هر دو لشکر تیغ جلادت آخته بنیاد حیات خلق را برانداختند در آن روز

امیر چوپان

امیر چوپان کارزاری نمود که ماحی آثار رستم و اسفندیار بود و اما عاقبت ملک ناصر بظفر و نصرت اختصاص یافته
قتلغشاه نوین و مولای و امیر چوپان و دیگر امرا و اعیان بصوب فرار شتافتند و مصریان شمشیر در مغولان
بسته قریب ده هزار کس را بقتل رسانیدند و امرا مذکور در صفر سنه ثلث و سبعمایه در مقام اوجان
باردوی غازان خان رسیده پادشاه اسلام ایشان را در موقف یارغو بازداشت و هر یک را بقدر
گناه یاساق زده چوبها بانعام کلاه و کمر ممتاز و مستثنی گردانید **ذکر انتقال غازان خان از خاکدان**
دیر جهان بعد از انهزام قتلغشاه نوین در جمیع سرای از حدود قزوین مرضی بر ذات پادشاه عدالت
آیین استیلا یافت و موکب همایون از آن موضع در حرکت آمده غازان عزیمت بجانب یورت قشلاق
تافت و در اثنا راه صحت بکلی زایل گشت و ضعف قوت پذیرفت مهم از علاج مزاج در گذشت
غازان چون دانست که وقت ارتحال و زمان انتقال است امرا و نوینیان را طلبیده شرط وصیت
بجای آورد و برادر خویش الجایتو سلطان را که در خراسان بود ولی عهد کرد آنگاه روی از مزخرفات
جهان فانی بگردانید و نماز دیگر روز یکشنبه دهم شوال سنه ثلث و سبعمایه بریاض رضوان خرامید
خواتین حشمت آیین و نوینیان با وقار و تمکین یکبار عنان شکیبایی و اصطبار از دست داده
ناله و زاری و گریه و سوگواری آغاز نهادند و نعش مغفرت مآب را بتبریز برده بخاک سپردند و شرح
عمارات و تفصیل خیرات آن پادشاه خجسته صفات در کتب مبسوطه مذکور است و در اتمام حروف
خوفا عن الاکثار از ایراد آنها معاف و معذور مدت سلطنت غازان خان هشت سال و نه ماه بود
و مدت حیاتش سی و سه سال **الجایتو سلطان محمد بن ارغون خان** در نهم ذی الحجه سنه ثلث
و سبعمایه از خراسان بخطه اوجان رسید و بعد از اقامت مراسم عزا در پانزدهم شهر مذکور پایه تخت را
برافراشت و امر وزارت را بخواجه رشید الدین و سعد الدین بازگذاشته اما بعد از چندگاه خواجه
سعد الدین بتصرف در اموال دیوانی متهم گشته بیاسا رسید و خواجه علیشاه جیلان با خواجه رشید
شریک گردید و در بهار سنه اربع و سبعمایه سلطان محمد خدابنده شهر و قلعه سلطانیه را طرح انداخت
و باندک زمانی آن عمارت را باتمام رسانیده دار الملک ساخت و در ایام دولت الجایتو سلطان
جمعی از امرا مصر و شام مثل جمال الدین اقوش و قراسنقور از ملک ناصر روی گردان شده پناه بالجایتو
آوردند و منظور نظر عنایت و التفات گشته شمه از بیداد و ظلم ملک ناصر بموقف عرض رسانیدند بنابران

محمد خدابنده راهوس تسخیر آن بلاد در ضمیر جای گیر آمده بعد از ترتیب آلات حرب و تنسیق ادوات
طعن و ضرب با عساکر نصرت مآثر بصوب ممالک ملک ناصر نهضت نمود و در روز یکشنبه غرهٔ رمضان
سنه اثنی عشر و سبعمایه از آب فرات عبور فرموده و در روز جمعه هشتم در ظاهر رحبة الشام نزول
اجلال دست داده دلیران روزگار آن قلعه را مرکز وار در میان گرفته و از جانبین جنگ در انداخته
بعد از کشش و کوشش بسیار بسعی خواجه رشید الدین مهم بر صلح قرار یافت و در بیست و چهارم
شهر مذکور پادشاه موید منصور عنان مراجعت بمستقر سریر کرامت تافته در خلال این احوال کبک خان
و میسور اغلان با سپاه فراوان از آب آمویه گذشته بجد تمام و جهد لاکلام بتسخیر ولایات خراسان
شتافت امرا ایلخان مثل امیر یسول و امیر علی قوشجی و غیرهما که در آن مملکت بودند در برابر لشکر ماوراء النهر
رفته منهزم شدند و این اخبار بسمع شریف الجایتو سلطان رسید عزم یورش خراسان فرمود مخالفان
بمجرد استماع این خبر معاودت نموده بمساکن خویش شتافتند انگاه ایلخان فرزند رشید خود سلطان
ابو سعید را با تجمل و حشمتی موفور نامزد حکومت خراسان کرده امیر سونج را اتابکی او مقرر ساخت و شاهزاده
در سنه ثلث عشر و سبعمایه بدان جانب روان شده در سلاق کوشک همراه امیر یساول و امیر علی قوشجی
که از معرکه کبک خان گریخته بودند بموکب عالی پیوستند و چون سلطان ابو سعید بخراسان رسید شیوه
عدل و داد شایع گردانید و جناح رأفت و عاطفت بر سر ساکنان آن دیار بگسترانید و بیمن مقدم شاهزاده
فتنها آرام یافت و میان کبک خان و میسور مخالفت اتفاق افتاده میسور بموافقت ایلخان بخراسان
شتافت و در سنه ست عشر و سبعمایه مرضی جان ستان بر جان ایلجایتو سلطان عارض شده در شب عید
سال مذکور دست قضا سجل حیاتش را در نوشت بیت بود عید سرمایهٔ خرمی وزین عید شد اهل ایران غمی
مدت سلطنت سلطان محمد خدابنده دوازده سال بود و اوقات حیاتش سی و شش سال و او
از اکثر سلاطین چنگیزی بتمهید بساط عدالت و تشیید قواعد شریعت امتیاز داشت و در ایام
دولت همت بر ترتیب سادات و علما و اصحاب مدرس و فتوی گماشت و در محبت اهل بیت رسول
غلو داشت بنابران اسامی ائمه اثنی عشر را در سکه درج فرمود سلطان ابو سعید بن الجایتو سلطان
چون خبر اشتداد مرض پدر شنید عازم سلطانیه گردید اما پیش از وصول او قضا کار خود کرده الجایتو
سلطان روی بروضهٔ رضوان آورد و سلطان ابو سعید در اوایل سنه عشر و سبعمایه بمقصد رسیده

بعد از اقامت

بعد از اقامت مراسم تعزیت در صفر سال مذکور تخت جهانبانی را بفر وجود همایون مشرف ساخت و بتنظیم امور
ملک و ملک اهتمام نموده رایت عدالت و نصفت برافراخت و منصب امیر الامرایی بچوبان نویان
مسلم داشت و امر وزارت بر دستور سابق بخواجه رشید و خواجه علیشاه گذاشت و بنابر آنکه در آن زمان
پادشاه جهانیان هنوز در سن دوازده سالگی بود امیر چوبان صاحب اختیار ملک و مال گشته در جمیع امور
من حیث الاستقلال دخل فرمود و در سنه ثمان عشر و سبعمایه بسبب مخالفت و نزاعی که میان
اصحاب دیوان می باشد خواجه علیشاه جیلان امرا و ارکان دولت خصوصا امیر چوبان را رشوتها
داده مزاج سلطان را بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و آن وزیر فاضل نیک نفس را بدرجه شهادت رسانید
مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ آن حادثه گوید بیت رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی نوشته
منشی تاریخ او کتاب شاه و هم درین سال شاهزاده میسور در خراسان طریق عصیان پیش گرفته
تا مازندران عنان باز کشیده از جانب دشت قبچاق پادشاه ازبک نیز براه دربند متوجه اران
گردید سلطان ابو سعید خان امیر حسین گورکان را نامزد دفع میسوریان نمود و خود عازم قشلاق
قراباغ گشته امیر چوبان نیز از عقب امیر حسین روان شد درین اثنا خبر وصول پادشاه ازبک
بدربند شایع شد و سلطان ابو سعید بحسب ضرورت با اندک سپاهی که همراه داشت بلیلاب
گذرفت و حال آنکه در آنجانب آب مخالفان بغارت و تاراج مشغول بودند امیر چوبان که بطرف خراسان
شتافته بود چون به بیلقان رسید و خبر هجوم ازبک را بشنود فسخ آن عزیمت کرده با دو تومان
لشکر بپادشاه بحر و بر پیوست درین حین رعبی بر سپاه ازبک مستولی گشته روی بولایت خویش
نهادند و امیر چوبان این معنی را دانسته مانند باد از آب کر گذشتند و خرمن حیات بسیاری از مخالفان
بتیغ آتشبار خاکستر گشت و چوبان نویان بعد از مراجعت قورمشی بن الیناق و جمعی دیگر از
امرای که قبل از وصول او بجنگ ازبک مبادرت نموده بودند بحکم پادشاه مکتفت نکشته در موقف
یرغو باز داشته چوب یاسیاق زده و امرا آزرده خاطر شده با خود قرار دادند که بهنگام مجال دست
بردی نمایند درین اثنا سلطان ابو سعید خان بجانب سلطانیه نهضت فرموده چوبان بصوب
گرجستان در حرکت آمده امرا بد عهد فرصت غنیمت شمرده مانند گرگ از عقب چوبان نویان روان شدند
و چون نزدیک بمنزلش رسیدند چوبان یورت را خالی گذاشته بطرف دیگر عزیمت نمود و مخالفان اردوی

جوانان با باد غارت و تاراج برداده از عقبش بشتافتند و بعد از آنکه بوی باز خوردند حربی صعب روی نموده
شکست بر جانب جوبان افتاد و با معدودی چند گریخته خود را بلطایف الحیل بسلطانیه رسانید انگاه قورمشی
و امیر یحسن و تغماق و ایسوقا و بوقا و ایلدوزجی و جوبان قروناس و دیگر امرا با سپاه بلاتهایه بعزم رزم معاونت
جوبان بحدود سلطانیه آمده از سفید رود عبور کردند سلطان ابو سعید چون جلادت دشمنان را مشاهده
فرمود با امرا و لشکریانی که در ملازمت بودند باستقبال ایشان نهضت نمود و چون آن دو لشکر بهم رسیدند
مانند بحار اخضر در جوش و خروش آمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و دران معرکه امیر ایرنجین و زوجه او شهزاده
کنجک که پسرش امیر شیخ علی بر دست بوسعیدیان کشته گشته بودند و عبد الرحمن ولد امیر قورمشی که
او شجاع ترین بهادران بود نزدیک آن شد که لشکر پادشاه را چشم زخمی رسد دران اثنا سلطان ابو سعید
خان بنابر تایید ملک منان شمشیر پهلوانی آخته بنفس نفیس در میدان تاخت و لشکر ظفر قرین این حالت
را مشاهده نموده یکبار روی بدشمنان خاکسار آوردند خون از تیغ مثال باران از میغ فرو بارید و نسیم
فتح و ظفر بر پرچم علم شهریار وزید ایرنجین و تغماق و ایسوقا دستگیر شده بیاسا رسیدند
و قورمشی و پسرش عبد الرحمن و بوقا و ایلدوزجی و جوبان قرواناس فرار نموده با آخر کسان سلطان ابو سعید
خان ایشان را گرفته نیز بیاسا رسانیدند و بنابر آنکه شهریار ایران درین مصاف بنفس خویش آثار
جلادت و مردانگی بظهور آورده بود مقرر شد که منشیان لفظ بهادر اضافه کنند القاب همایون را
اما شاهزاده یسور چون در مازندران خبر توجه امیر حسین کورکان شنود خرابی بسیار کرده مراجعت
نموده و امیر حسین از عقب او شتافته یسور بحدود نیشابور رفت و مبلغی بر اهل شهر تحمیل کرد در اثنا
استماع نمود که امیر حسین در دو فرسخی نیشابور فرود آمده بنابران قبل از آنکه از آن وجه چیزی وصول
یابد از راه طوس بجام آمد و از انجا مبارکشاه بن بوجای مکتوب را متعاقب یکدیگر بهراة فرستاد تا
بمحاصره ملک غیاث الدین تا کرت پردازند و ایشان بنواحی شهر رسیده و ملک تقدیم مخالفت پیش
آمده چند روز نیران قتال و جدال اشتعال یافت و در خلال این احوال شاهزاده یسور شنود که امیر حسین
و سپاه عراق پیشتر شتافته اند لاجرم ایلچی فرستاده مبارکشاه و مکتوب را باز طلبیده و بعد از وصول
ایشان چنان بوضوح پیوست که آن خبر غیر واقع بوده و امیر حسین تا دو ماه دیگر از منزل خود حرکت نخواهد
کرد انگاه شاهزاده یسور در باب رفتن و ایستادن مشورت نموده رای همایون بران قرار گرفت که بهراة

آمده

آمده در محاصره آن شهر طریق سعی و اهتمام مسلوک دارد و بنابرین عزیمت رایت توجه افراخته در بیست و دوم
ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمایه مرغزار شور را منزل ساختند و مدت یکماه بمحاصره و محاربه ملک
غیاث الدین را تصدیع داده و چون دیدند که کاری از پیش نمیرود بجانب گرمسیر روان شوند مقارن
انحال امیر حسن بهراة رسیده باتفاق ملک غیاث الدین از عقب یسوریان تا میدان زیر رفت
و دران مقام بعضی از مخالفان را بدست آورده بیاسا رسانیده مراجعت نمود گویند شاهزاده یسور
هم دران ولایات بجنگ یکی از اولاد جغتای خان گرفتار گشته کشته شد **ذکر بعضی از وقایع ایام**
دولت سلطان ابو سعید بهادر و بیان انقضای مدت حیات امیر جوبان در سنه احدی و عشرین و سبعمایه امیر جوبان را شاه
زاده ساتی بیک را در سلک ازدواج کشید و صلای عیش و عشرت و نوای سرور و بهجت باوج عیوق
رسانید و در سنه اثنی و عشرین امیر تیمور تاش بن امیر جوبان که ایالت ولایت روم تعلق باو میداشت
آغاز مخالفت کرده خطبه بنام خویش خواند و امیر جوبان در قلب زمستان متوجه دفع فتنه پسر گشته
تیمور تاش بخدمت پدر مبادرت نمود جوبان او را بند کرده باردوی همایون رسانید سلطان ابو سعید بهادر
خان جهت خاطر امیر جوبان رقم عفو بر جریده جریمه تیمور تاش کشیده نوبت دیگر او را بحکومت ولایت
روم سرافراز ساخت و در سنه ثلث و عشرین خواجه علیشاه جیلان بمرض طبیعی در اوجان بجهان
شده خواجه رکن الدین صاین که نایب امیر جوبان بود وزیر گشت و هم درین سال امیر جوبان دختر خویش
بغداد خاتون را که در حسن و جمال یگانه آفاق بود با امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن اقبوقا که شیخ
حسن ایلکانی و شیخ حسن بزرگ عبارت از وست عقد فرمود و در سنه خمس و عشرین سلطان ابو سعید
را نسبت به بغداد خاتون تعلق و تعشقی پیدا شده عنان صبر و قرار یکبار از دست داده این بیت از
غزلیات که دران اوقات نظم نموده **بیت** بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی ۵ که آرزوی دلم در هوای
بغداد است ۵ و چون یاسای چنگیز خان چنانست که هر عورتی که مطلوب خان باشد باید که شوهر او را طلاق
داده بحرم پادشاه فرستد سلطان ابو سعید محرمی نزد جوبان روان ساخته شمه از مافی الضمیر خود اعلام
نمود جوبان از استماع این سخن در غیرت افتاده جوابی ناصواب گفت و سلطان لب ازین گفت و شنید
بربست اما کدورتی در حاشیه خاطر عاطرش نشست بعد از آن امیر جوبان بملاحظه آنکه چون بعدی میان
محب و محبوب حاصل شود شورش عشق فرونشیند امیر شیخ حسن را با بغداد خاتون بقراباغ فرستاد

وسلطان را طوعاً او کرهاً بقشلاق بغداد برد و چون شهزاده عالیمقام بمدینة السلام رسید عشق بغداد خاتون
بیشتر از بیشتر بر ضمیر منیرش مستولی گردید **بیت** دوای عشق گویند از سفر خیزد چه دانستم ◦ که بر دل مهر
آن مه خواهد افزون شد بهر منزل ◦ در خلال این احوال صاین وزیر که ملک نصرة الدین عادل آغا تبع بود بهنگام
مجال افعال و اعمال چوبان و اولاد او را با قبح وجهی عرض می‌نمود و آن سخنان کالنقش فی الحجر در لوح دل
سلطان عادل مرتسم میگشت و دمشق خواجه بن چوبان که در سلک ایلچیان و مقربان انتظام داشت چون از
تغیر مزاج پادشاه و سعایت وزیر بگوش پدر رسانید چوبان صلاح خویش در آن دید که بولایت دور
دست رود و صاین وزیر را همراه برده بوقت فرصت بجزای کفران نعمت رساند لاجرم در فصل بهار
بهانهٔ ضبط ولایات خراسان با امیر اکرنج و امیر محمد ایسن قتلق و امیر محمد بیک و امیر نیکروز
و صاین وزیر بدان جانب شتافت و پسر خود دمشق خواجه را بخدمت سلطان باز داشت سلطان
ابو سعید بهادر خان بعد از توجه چوبان بخراسان از بغداد بسلطانیه رفت و امیر دمشق خواجه در
کلیات و جزئیات مهمات سلطان باستقلال دخل کردن گرفت چنانچه پادشاه را از سلطنت بجز
نامی نماند و اینمعنی بر خاطر همایون گران آمده در خلوت شمه از ما فی الضمیر با بعضی از نزدیکان در میان آورد
و در آن انجمن شخصی بعرض رسانید که دمشق خواجه با ملازمان تمامی الجایتو سلطان که در قلعه سلطانیه می‌باشند
تعلق می‌ورزد سلطان فرمود که هرگاه دمشق خواجه بخانه ایشان برود مرا آگاه گردانید و هم در آن ایام
که داخل شهور سنه سبع و عشرین و سبعمایه بود دمشق خواجه بقلعه رفته و سلطان برین صورت واقف
گشته حکم بقتل او صادر شد تا هیچکس از امرا را بنود که برین امر اقدام نماید و بحسب اتفاق در آن اثنا
سری چند از جایی آوردند سلطان گفت تا آوازه در انداختند که اینها سر امیر چوبان و خواص اوست
که در خراسان کشته گشته‌اند و دمشق خواجه از شنیدن این خبر بی‌آرام شده با ده کس خود را از حصار
بیرون انداخت و روی بوادی فرار نهاد و سلطان ابو سعید مصر خواجه و اغاقولو را با جمعی بتکامشی
او فرستاده و ایشان او را دریافته مصر خواجه بدست خود سر دمشق خواجه را از تن جدا کرد و آنگاه
پادشاه جم جاه نشانها با امرای خراسان روان ساخت که در گرفتن و کشتن چوبان و اتباع او مراسم سعی
و اهتمام بجای آورند و همچنین بدیگر ولایات اطراف احکام بتأکید تمام ارسال داشت که از چوبانیان
اثر نگذارند بعد از آن شهریار ایران از سلطانیه نهضت نموده در قزوین رحل اقامت انداخته و

خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید را که متن موافق شرح شمسیه و تاریخ گزیده و قصیده
مصنوع سلمان بنام اوست وزیر ساخت القصه چون فرستاده سلطان بخراسان رسید
و نشانهای با امرا رسانید بنا بر آنکه ایشان در آن زمان با چوبان یارای مخالفت نداشتند فی
الحال کیفیت واقعه را با او در میان نهادند امیر چوبان بر فوت پسر جزع و فزع نموده و صاین وزیر را
کشته با سی هزار سوار بعزم انتقام متوجه عراق گشت و چون بسمنان رسید بملازمت حضرت
قطب الاولیا شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره رفت و در حضور آنحضرت امرا را سوگند
داد که از وی روی گردان نشوند آنگاه از شیخ التماس نمود که باردوی سلطان رفته چوبانیان و دمشق
خواجه را طلب دارند و در امر مصالحه شرط سعی و اهتمام بجای آورد حضرت شیخ اجابت ملتمس او نموده بدان
جانب توجه فرمود و سلطان ابو سعید بتعظیم و احترام آن بزرگ عالیمقام قیام نموده بعد از زانوی ادب
نشسته اما سخن تسلیم خونیان دمشق خواجه بصلح چوبان را بسمع رضا نشنود و بعد از مراجعت
شیخ میر چوبان بغرور هر چه تمامتر بطرف اردوی پادشاه عالی گهر روان شده چون بموضع قوتمار رسید
و بین الفریقین یک روزه راه پیش نماند امیر محمد جینک و امیر نیکروز و غیرهما از امرا با سی هزار مرد
دفتر عهد چوبان بر طاق نسیان نهاده بسلطان پیوستند و چوبان از باقی امرا و لشکریان توهم
نموده از راه بیابان روی بولایت خراسان نهاده و اکثر اتباعش متفرق و پریشان گشتند چوبان
بعزیمت ترکستان تا کنار آب مرغاب عنان باز نکشید و در آن منزل از آن خیال پشیمان شده
بملک غیاث الدین کرت که مربی او بود برد و مقارن وصول امیر چوبان بهرات منشور سلطان ابو سعید
بهادر بملک غیاث الدین رسید که چوبان را بیاسا رساند و بمواصلت کرده بحسن و اخذ املاک
ممتنع و سرافراز گردد ملک حقوق تربیت چوبان را نابود انگاشته جلاد را بدیدنش فرستاد و چوبان آغاز
قلق و اضطراب نموده هر چند التماس نمود که ملک حق شناس یکنوبت با او ملاقات کند بجایی نرسید
بیت مفسوخ شد مروت معدوم شد وفا ◦ وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ◦ آنگاه امیر
بملک پیغام فرستاد که سه وصیت او را بجای آورد اول آنکه نگذارد که سرش را از بدن جدا کنند دوم
نشانه یک انگشت او را که دو سر داشت باردو فرستد دیگر سعی نماید که جسد او را بمدینه رسول الله
در عمارتی که در آن موضع متبرک ساخته مدفون گردانند سیم آنکه پسرش جلاو خان را که از خواهر سلطان متولد

کشته زنده باد و فرستد ملک این ملتمسات را قبول فرمود و فرمود تا جلاد چوبان را بخبه هلاک ساخت
و انگشت او را باردو فرستاد و آن در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمایه بود انجا رسیده حسب الحکم در شهر اردو
بازار آویختند و در همین سال ملک غیاث الدین عزم ملاقات سلطان ظفر قرین کرده در اثنای راه شنود
که بغداد خاتون را امیر شیخ حسن طلاق داده و او بحرم پادشاه در آمده و بغایت صاحب اختیار است ملک
بی مروت از استماع این خبر غرق دریای حیرت گشته کسی بخراسان روان ساخت تا جلاد خان را که دران
اوان در حسن و ملاحت نظیر نداشت از میان برداشت و خود بفراغ رفته بعز زمینبوس سلطان
ابو سعید فایز گشت اما بواسطه اعتبار بغداد خاتون هم او از پیش نرفت بلکه ملک را در اردو
موقوف کردانیدند تا کسان بخراسان فرستادند تابوت امیر چوبان و جلاد خان را باوجان آوردند
انگاه سلطان ابو سعید چهل هزار دینار بر خرج محمل افزود تا حاجیان آن دو تابوت را همراه خویش بمکه
برده از انجا بمدینه رسانیدند و بخاک سپردند و بعد از قتل امیر چوبان اولاد و اقربا را و بعضی کشته
و برخی در اطراف عالم سرگردان شدند چنانچه تفصیل او در تواریخ مبسوطه مسطورست گویند که امیر
چوبان مردی عادل بود و بخیرات مایل و در تقویت دین اسلام سعی تمام می نمود رحمة الله علیه **ذکر مشرف شدن**
بغداد خاتون بمناکحت سلطان ابو سعید و بیان وفات آن سلطان با تایید شاطلکان عرایس اخبار
چنین اخبار نموده اند که پس از کشته شدن چوبان و خیلی نویان شهریار کامران قاضی مبارکشاه مسلم را
طلبید مکتب پیش امیر شیخ حسن رود و بهر حیله که توانی او را از سر بغداد خاتون بگذران قاضی بر حسب
فرمان بعبارتی که دانست شمه ازین حکایت بسمع امیر شیخ حسن رسانیده و شیخ حسن از ترس خان
مفارقت جانان کرده بعد از انقضای زمان عدت حسن عالی منزلت او را در حباله نکاح در آورده بغداد
خاتون پای بر مسند عزت نهاده در امور ملکی و مالی دخل کرد در شهور سنه اثنین و ثلثین و سبعمایه
جمعی از حاسدان بسمع اشرف سلطان رسانیدند که میان امیر شیخ حسن و بغداد خاتون مراسلات
پنهانی واقعست سلطان شیخ حسن را بقلعه کماخ روان ساخت و خاتون را از درجه اعتبار بینداخت
و بعد از انکه تحقیق این سخن نموده کذب مفسدان ظاهر شد نوبتی دیگر بغداد خاتون منظور نظر عنایت
گشته امیر شیخ حسن بقوم بر سریر حکومت روم نهاده در اواخر سنه خمس و ثلثین پادشاه
اوزبک آهنگ ایران و آذربایجان کرد بنا بران سلطان در اوایل سنه ثلث و ثلثین عازم ایران
شد و در

شد و در حدود شیروان بواسطه حرارت و عفونت هوا مرضی بر ذات اشرف اعلی عارض گشته
بعد از یازده روز فی الجمله صحتی روی نموده پادشاه بحمام رفته مرض نکس کرد و در سیزدهم ربیع الآخر
سال مذکور بجوار رحمت ملک غفور انتقال فرمود **مصرع** که بگرید تاج و سوزد تخت کی باشد بعید
بر زوال دولت سلطان اعظم بو سعید نعش مغفرت ایاب را بسلطانیه آورده بخاک سپردند اوقات
حیاتش سی و دو سال و مدت سلطنتش نوزده سال در مقدمه ظفرنامه مولانا شرف مسطورست
که سلطان ابو سعید آخر ایام حیات دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوبان را در عقد آورد و با
بغداد خاتون کم التفاتی آغاز نهاد بنا بران خاتون بی وفا سلطان را زهر داد و الله اعلم بحقیقة الحال
اربا خوان از نسل اریق بوکا بن تولی خان است و او بعد از فوت سلطان ابو سعید بسعی
خواجه غیاث الدین محمد وزیر بر سریر سلطنت نشست و بغداد خاتون را که نظر استخفاف در وی
می نگریست بدوستی پادشاه اوزبک و زهر دادن سلطان مغفور متهم داشته بقتل رسانید انگاه لشکر
بلب آب کر کشیده اوزبکان را منهزم گردانید و چون امیر علی پادشاه که خال سلطان ابو سعید بود و دران
زمان بحکومت دیار بکر اشتغال می نمود از سلطنت اربا خوان واقف گشت رایت خلاف افراشته
موسی خان بن علی بن بایدو خان را بپادشاهی برداشت و روی باربا خوان نهاد و اربا خان بحسن
اهتمام خواجه غیاث الدین لشکر بیحد فراهم آورده بجانب دشمنان نهضت کرد در روز چهارشنبه
هفدهم رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمایه در نواحی نغتو مردو لشکر بهم رسیده دست بتیغ و خنجر
بردند و بواسطه غدر بعضی از امرا انکسار نکبت بر سپاه اربا خان رسیده منهزم گشت و خواجه غیاث
الدین محمد لحظه پای ثبات فشرده چون دید که کار از دست رفت او نیز روی براه فرار نهاد و امیر علی
پادشاه کسان بتکامشی وزیر پادشاه نشان فرستاد تا او را گرفته باردو رسانیدند و در بیست و یکم
رمضان سال مذکور آن خواجه فاضل نیکو اخلاق را شربت شهادت چشانیدند و هم دران ایام اربا خان
نیز بدست لشکریان علی پادشاه افتاده رخت هستی بباد داد **موسی خان** در شوال سال مذکور
در موضع اوجان افسر خانی بر سر نهاده و زمام اختیار ملک و مال را بدست امیر علی پادشاه داد امیر شیخ
حسن بن امیر حسین بن آقبوقا جلایر که پسر عم سلطان ابو سعید بود و بحکومت دیار روم اشتغال می
نمود چون این وقایع را شنود محمد بن یولقتلغ بن یایس تمور بن انباجی بن منکاتیمور بن هلاکو خان

را بپادشاهی برداشته علم عزیمت بجانب تبریز برافراشت و موسی خان و علی پادشاه باستقبال
روان شده در چهاردهم ذی حجه سنه مذکوره در موضع نوشهر تلاقی فریقین روی نمود و علی پادشاه پیش امیر
شیخ حسن کس فرستاد که دو پادشاه بر سر ملک با هم نزاع دارند چه ضرورت که پای ما در میان باشد
اکنون مصلحت آنست که هر یک ما اتباع بر سر پشته برآمده ایشان را بهم گذاریم تا خود هر که ملک را از میان برده
چه آرد بیرون تا امیر شیخ حسن این سخن را قبول نموده با ده هزار مرد صف شکن بر فراز پشته قرار گرفت
و آتش قتال اشتعال یافته محمد خان عنان بصوب هزیمت تافت درین اثنا علی پادشاه بفراغت
خاطر بر لب آبی فرود آمده بتجدید وضو مشغول گشت و امیر شیخ حسن آنحال را مشاهده نموده با
سواران آسوده از آن پشته فرو ریخت و علی الغفلة خون علی پادشاه را بر خاک ریخت موسی خان بعد از
استماع این خبر فرار نموده و محمد خان بازگشته بشیخ نویان باوجان رفته بر تخت خانی نشست
و امیر شیخ حسن بضبط امور مملکت و استمالت سپاهی و رعیت مشغول گشته باز ماندگان
خواجه غیاث الدین محمد وزیر را در پناه شفقت و رعایت جای داد و دلشاد خاتون بنت امیر
دمشق بن امیر چوبان نویان را که در سلک خواتین سلطان ابوسعید بود در حباله نکاح آورد مصرع
که واجب شد طبیعت را مکافات **طغا تیمور خان** از نسل برادر چنگیز خان بود و در شهور
سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بسعی امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی که حکومت بعضی از بلاد خراسان
تعلق بوی میداشت و بتحریک امیر علی جعفر که از امیر شیخ حسن گریخته بود پای بر سریر سلطنت
نهاده و عازم تسخیر عراق گشته چون بحدود آذربایجان رسید موسی خان با قوم اویرات بادی پیوست
محمد خان و شیخ حسن نویان باستقبال مخالفان مبادرت نموده در منتصف ذی قعده سنه مذکوره
در صحرای کره رود لشکر با هم بازخوردند طغا تیمور پیشی از اشتعال نایره حرب و قتال عنان تمالک و
تماسک از دست داده روی بخراسان نهاد و موسی خان لحظه پای ثبات فشرده آخر او نیز منهزم گشته
و بعد از چند روز بچنگ مردم شیخ حسن نویان گرفتار شده در روز عید اضحی بیاسا رسید **امیر شیخ حسن**
بن تیمور تاش بن چوبان که شیخ حسن کوچک عبارت از وست و در ولایت روم بسر می برد در
شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه بهوس حکومت حیله اندیشیده غلام ترکی نژاد قراجوی نام را
که با پدرش مشابهتی داشت نزد خود آورد و آوازه در انداخت که پدرم تیمور تاش که بعد از قتل امیر

چوبان

(margin, rotated:) حسن از زمان پیوست علی خان پس از آنکه
موسی خان با اتفاق شیخ حسن

چوبان بمصر شتافته بود باز آمد و تا این سخن مردم را باور آید مادر خود را بقراجوی داد و پیاده در رکابش
میرفت بنابرین لشکر فراوان بجانب ایشان گرد آمده و شیخ حسن کوچک پس از ترتیب اسباب
حرب و آلات طعن و ضرب بجانب آذربایجان روان گشته محمد خان و امیر شیخ حسن بزرگ
عازم دفع مخالفان شدند و در بیستم ذی حجه سنه مذکوره در حدود الاتاق لشکر روم و عراق بهم رسیده
شیخ حسن کوچک ظفر یافت و شیخ حسن ایلخانی بجانب تبریز شتافته محمد خان بدست دشمنان
افتاده و در سن صبی رخت هستی بباد داد و درین اثنا قراجوی تیمور تاش خیال استقلال بخاطر
آورده ناگاه کاردی بر شیخ حسن کوچک زد اما کارگر نیامده شیخ حسن بجانب گرجستان گریخت
و حال پدر مزور را اظهار نموده بخدمت شاهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان و پسرش امیر
سیورغان پیوست و تیمور تاش مزور بعزم رزم شیخ حسن ایلکانی متوجه تبریز شد اما بعد از
تلاقی فریقین گریخته باتفاق اویرات بجانب بغداد شتافت و امیر شیخ حسن عنان عزیمت بطرف
سلطانیه تافت **شاهزاده ساتی بیک بنت الجایتو سلطان** در سنه تسع و ثلثین و سبعمایه باشارت
امیر شیخ حسن چوبانی پای بر مسند جهانبانی نهاده متوجه سلطانیه گشت و امیر شیخ حسن ایلکانی
این خبر را شنوده بتبریز رفت و از آنجا بعزم کین بیرون آمده قبل از جنگ صلح گونه بوقوع انجامید
و شاهزاده ساتی بیک و امیر شیخ حسن کوچک با دارالملک آذربایجان شتافته امیر شیخ حسن بزرگ در
سلطانیه رحل اقامت انداخت و در ماه رجب سال مذکور طغا تیمور خان نوبت دیگر عزم استخلاص
عراق و آذربایجان کرده چون بساوه رسید امیر شیخ حسن بزرگ بوی پیوست و شاهزاده ساتی
بیک با امیر سیورغان و شیخ حسن کوچک از اران باوجان آمده درین اثنا قوم اویرات قراجوی
تیمور تاش شده را بند کرده بازدو آوردند و همان لحظه بحکم ساتی بیک سرش از تن جدا ساختند بعد
از آن امیر شیخ حسن چوبانی آغاز مکر و تزویر نموده بطغا تیمور خان پیغام فرستاد که اگر پادشاه در
قصد امیر شیخ حسن ایلکانی با ما اتفاق نماید من شاهزاده ساتی بیک را در عقد وی آورم و بنده
وار طریق خدمت مسلوک دارم طغا تیمور این سخن را راست پنداشته بعد از آمد شد سفرا وثیقه
مشتمل بر موافقت ساتی بیک و شیخ حسن چوبانی و محتوی بر مخالفت و قصد شیخ حسن ایلکانی در قلم
آورده و پیش امیر شیخ حسن کوچک فرستاد و آن امیر بمکر و تزویر هم شبی بکنار اردوی امیر شیخ

حسن بزرگ شتافته وبعضی از نوابش را طلب داشته گفت هرچند شیخ حسن آقا با دشمنان
که درباره او این نوع خیالات فاسد دارند دم از دوستی میزند ما نمی خواهیم که ضرری بوی رسد
وخط طغاتیمور را بدیشان داده بازگشت چون امیر شیخ حسن بزرگ آن کلمات را شنید وآن
کتابت را دید دود حیرت بکاخ دماغش برآمده یکی از مخصوصان طغاتیمور را طلبید وعهدنامه را
بمطالعه وی رسانید آن شخص سر خجالت در پیش انداخته نزد پادشاه رفت وکیفیت واقعه باز
گفت طغاتیمور از حیله شیخ حسن جوبان انگشت تعجب بدندان گرفته از غایت شرمندگی همان شب
بطرف خراسان روان شد **جهان تیمور خان** بن الافرنگ بن گیخاتو خان بعد از مراجعت
طغاتیمور امیر شیخ حسن ایلکانی روی بطرف بغداد آورد واکثر ولایات عراق عرب را تصرف
نموده وسکه بنام او کرد **سلیمان خان** از احفاد یشموت بن هلاکو بوده در اواخر سنه
تسع وثلثین وسبعمایه بسعی امیر شیخ حسن جوبان شهزاده ساتی بیک را در حباله نکاح آورده
پای بر سریر جهانبانی نهاده ودر شوال سنه اربعین وسبعمایه باتفاق امیر شیخ حسن باوجان رفت
ودران مقام خلق فراوان در ظل رایت ایشان جمع آمدند درین اثنا امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور
خان آهنگ آذربایجان کرده وسلیمان خان وامیر شیخ حسن کوچک روی بایشان آورده در نواحی نغتو
تقابل بوقوع انجامید وشکست بر لشکر بغداد افتاده امیر شیخ حسن ایلکانی چون بدار السلام
رفت رقم عزل بر صحیفه احوال جهان تیمور خان که نجابت بی قابلیت بود کشید ودر سنه احدی واربعین امیر
شیخ علی کاون برادر خویش طغاتیمور خان متوجه تسخیر عراق وآذربایجان گشت ازینجانب ملک اشرف
بن تیمورتاش بن جوبان باشارت برادر خود شیخ حسن بمحاربتش مبادرت نمود وشیخ علی کاون
منهزم شده پس از وصول بخدمت یحیی سربدار ان رفته کشته گشت ودر شهور سنه ثلث وخمسین
وسبعمایه طغاتیمور خان نیز در دست خواجه یحیی سربدار بقتل رسید چنانچه شمه ازین حکایت گذشت
القصه امیر شیخ حسن جوبان بعد از انهزام امیر شیخ علی بجانب دیار بکر وبلاد روم لشکر کشیده
از قتل وغارت وخرابی شهر وولایت دقیقه مهمل ونامرعی نگذاشت وبعد از ضمان صحت وسلامت
مراجعت کرده در سنه اربع واربعین وسبعمایه سلیمان خان وامیر یعقوب شاه را با طایفه از امرا
بروم فرستاد وایشان منهزم باز آمده امیر شیخ حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که در

جنگ

جنگ روم بیان کرده بود مقید ومحبوس گردانید وخاتون ملک شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه
محبت می ورزید تصور آنکه شوهر پی بتعشق او برده بود ویعقوب شاه را بدین سبب گرفته متوهم شده
دوسه زن را با خود متفق ساخته در شب سه شنبه بیست وسیم رجب سال مذکور بفشردن خصیه
شیخ حسن را بشهرستان عدم فرستاده خواجه سلمان درین باب معنی فرموده مت زهجرت نبوی رفته
هفتصد وچهل وچهار ۵ در آخر رجب افتاد اتفاق حسن ۵ زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان ۵
بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن ۵ گرفت محکم ومیداشت تا بمرد وبرفت ۵ زهی خجسته زن خایه دار
وآن فحبه با بکار با اعوان وانصار روز دیگر پوشیده وپنهان از قصر سلطنت فرار نمود ودو روز این
قضیه غریبه مخفی ماند در روز سیم امرا واعیان بر کیفیت واقعه واقف شدند وبعد از جستجوی
وتک وپوی عزت ملک وسایر قتله را بدست آورده هلاک ساختند **ملک اشرف بن تیمورتاش**
در وقت قتل برادر با عم خویش امیر یاغی باستی در حدود شیراز بود وچون این خبر بدیشان
رسید بتبریز آمدند درین اثنا امیر سیورغان که در قرا حصار روم محبوس بود خروج کرده وکوتوال
قلعه را کشته بملک اشرف ویاغی باستی پیوست وسلیمان خان جمعیت امرا را مشاهده نموده
بطرف دیار بکر رفت وروزی چند میان ان سه امیر طریق اتفاق مسلوک بود آخر الامر خلاف واقع
شد ویاغی باستی وسیورغان شبی از تبریز بیرون رفته عازم خوی گشتند ملک اشرف بر تعاقب
ایشان در حرکت آمد ودر صحرای اغاباد تلاقی فریقین دست داده شکست بر جانب سیورغان
ویاغی باستی افتاد وانگاه ملک اشرف در موضع ابل نزول نموده نوشیروان نامی را بتخت خانیت
نشاند وحکم کرد که او را انوشیروان عادل گویند بعد از ان بنخجوان رفته قاضی محیی الدین بردعی جهت
مصالحه از نزد یاغی باستی وسیورغان پیش او آمد وملک بصلح رضا داده سیورغان بر وی اعتماد
نموده بدیار بکر شتافته بر دست امیر ایلکان ولد شیخ حسن بزرگ بقتل رسید ویاغی باستی نزد
برادر رفته باتفاق متوجه تبریز شدند وچون بمقصد نزول نمودند ملک اشرف عم بزرگوار را بانوع هلاک
ساخت که هیچکس را بر چگونگی او اطلاع نیفتاد وانگاه از روی استقلال علم حکومت افراخته نایره
ظلم وبیداد مشتعل گردانید چنانکه هر کس که توانست از اران وآذربایجان گریخته خود را بجانبی
رسانید ودر اول بهار سنه ثمان واربعین وسبعمایه ملک اشرف بعزم رزم شیخ حسن ایلکانی بجانب

بغداد رفت و امیر شیخ حسن در شهر تحصن جسته ملک بغداد چند روز که بمحاصره مشغول بود در اسانی
کشته بطرف تبریز مراجعت نمود و در محرم سنه احدی وخمسین وسبعمایه لشکر باصفهان کشیده در
تضییق اهل شهر کوشید و چون پنجاه روز اصفهانیان بجنگ وجدال پرداختند خطبه بنام نوشیروان
عادل خوانده دو هزار دینار سرخ باهواری صد هزار دینار اجناسی نزد ملک اشرف روان ساختند تا
مراجعت نمود و در سنه ثمان وخمسین جانی بیگ خان که پادشاه عادل مسلمان بود و کثرت خبر
ظلم وجور ملک اشرف را شنوده از دشت قبچاق براه دربند متوجه آذربایجان گشت و بعد از
وصول بر اشرف ظفر یافته او را بدست آورده بقتل رسانید و پسر خویش بیردی بیک را در تبریز
گذاشته و بنفس نفیس علم معاودت برافراشته و پس از گذشتن اندک زمانی خبر شاهزاده
رسیده که پدرش بمرض موت گرفتار است لاجرم ترک آذربایجان داده متوجه دشت قبچاق گشت
و اخی جوق نامی را بر آن ولایت حاکم ساخته و اخی جوق با جای سنق سنینه ملک اشرف مشغول
شد

ذکر وفات امیر شیخ حسن ایلکانی و نشستن پسرش سلطان اویس بر سریر جهانبانی

در شهور سنه سبع وخمسین وسبعمایه وفات امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد اتفاق افتاد
و پسرش سلطان اویس مقدم دولت بر مسند سلطنت و جهانگیری نهاد و در سنه تسع وخمسین
سلطان اویس عزم تسخیر آذربایجان نمود و اخی جوق تا کوه سهند باستقبال شتافته منهزم
بتبریز معاودت نمود و سلطان اویس متعاقب بدان بلده رسیده اخی جوق بنخجوان گریخت
و سلطان عمارت رشیدی را بیمن مقدم شریف مزین گردانید و در ماه رمضان جمل وستت تق
از امرای اشرفی را که سر خلاف داشتند بیاسا رسانید بنا بر آن جمعی از اشراف و اعیان باخی
جوق پیوسته خدمتش بقراباغ اران آمد و سلطان امیر علی پیلتن را بدفع او نامزد کرده امیر علی
بواسطه کینه که از سلطان در دل داشت از اخی جوق منهزم گشت و لشکرها متفرق شده سلطان
به بغداد مراجعت فرمود و در بهار سنه ستین امیر محمد مظفر لشکر بآذربایجان کشید اخی جوق را
منهزم گردانید و چون روزی چند در تبریز رحل اقامت انداخته آوازه وصول سلطان اویس شنیده
رایت معاودت برافراخت و سلطان بدانجا رسیده اخی جوق بدست آورده گردنش را باسر
سنگ کرد و در سنه خمس وستین خواجه مرجان که از قبل سلطان اویس حاکم بغداد بود آغاز مخالفت

وعصیان

وعصیان نمود و سلطان بجانب دار السلام شتافته خواجه مرجان بعد از محاربه به انهزام یافت و از در
عجز و نیاز درآمده دروازه‌های بغداد بگشاد و سلطان اویس رقم عفو بر جراید جرایمش کشید در آن
خطه دلگشای نوای عشرت و نشاط بمنزل زهره زهرا رسانید و پس از یازده ماه که توقف نمود از
راه دیاربکر بموصل رفته و آن بلده را مفتوح ساخته رایت نصرت آیات بجانب ماردین برافراخت
و از آنجا براه صحرای موش و قراکلیسیا به تبریز رفت و فصل زمستان در آن دیار بسر برده در تیرماه باز به
بغداد آمد و در اوایل بهار نوبت دیگر به تبریز خرامید و در سنه اثنین وسبعین وسبعمایه سلطان
اویس بجنگ امیر ولی که بعد از قتل طغاتیمر خان بولایت مازندران استیلا یافته بود توجه نمود و
در حدود ری تلاقی فریقین دست داده شکست بر لشکر امیر ولی افتاد و سلطان تا سمنان از عقب
دشمنان رفته مراجعت فرمود و در اواخر ربیع الاخر سنه ست وسبعین مرضی صعب بر ذات شریف
سلطان اویس عارض گشت امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بر سر بالین
آن خسرو معدلت آیین آمده وصیت طلبیدند جواب داد که ولایت عهد تعلق بحسین میدارد
و حکومت بغداد بشیخ حسن آن طایفه گفتند که برادر بزرگتر است یا یعنی همداستان نخواهد شد
سلطان فرمود که شما میدانید امرا این سخن را بر اجازت حمل کرده شیخ حسن را مقید ساختند.
و بعد از آن سلطان اویس را مجال تکلم نماند و در شب دویم جمادی الاولی سال مذکور برحمت
ملک غفور واصل شد همان شب شیخ حسن بقتل رسیده سلطان اویس برادر پیران عمروان
و شیخ حسن برادر در عمارت مشتقیه بخاک سپردند

سلطان حسین بن سلطان اویس

در روز دویم ماه مذکور باتفاق جمهور امرا تخت سلطنت را بغره طلعت ماه سیما آراست و صدای فرح و نشاط و نوای
تهنیت و انبساط برآمد از جیب وراثت در اوایل رمضان سنه تسع وسبعین وسبعمایه سلطان
حسین بجانب قلعه ارجیش که در تحت تصرف قرا محمد ترکمان بود لشکر کشید مهم بصلح انجامید
بعد از مراجعت سلطان بلا رخصت مبادرت نموده مشمول عنایت والتفات گردیده و در سنه اثنی
جمعی از امرا سلطان حسین مثل اسرائیل وعبد القادر در حمات شاه بواسطه تسلط و استیلای عادل
آقا گردن از طوق اطاعت وانقیاد پیچیده روی ببغداد آوردند و عادل آقا صاحب الحکم از سلطانیه
عازم دفع مخالفان شده در نواحی آب گرکان بدیشان رسید و اکثر عاصیان را بیاسا رسانید

راجعت معطوف گردانیده و هم درین سال در بغداد جمعی از امرای امیر اسمعیل بن امیر زکریا که از قبل سلطان
حسین حاکم انجا بود بقتل آوردند و شیخ علی بن شیخ حسن را بر تخت حکومت نشاندند و چون
این خبر بسلطان حسین رسید استمالت نامه فرستاده آن مملکت را بوی مسلم داشت و بنا
بر آنکه در ملازمه شاهزاده شیخ علی کسی نبود که از عهده ضبط مملکت و سپاهی و رعیت بیرون
آید چون پیر علی بادک را که از جمله نوکران پدرانش بود و در آن اوان از قبل شاه شجاع در ششتر
حکومت می نمود طلب داشت و پیر علی ببغداد آمده من حیث الاستقلال در امور ملک و مال
دخل کرده اکثر ولایات عراق عرب را در تحت تصرف آورده و چون سلطان حسین و عادل آقا
از استیلای پیر علی بادک خبر یافتند با سپاه موفور بجانب دار السلم بغداد شتافتند و شاهزاده
شیخ علی و پیر علی بنا بر آنکه از مقاومت عاجز بودند بطرف ششتر توجه نمودند و سلطان حسین
ببغداد خرامیده نوای عیش باوج عیوق رسانیدند عادل آقا از عقب مخالفان شتافته بعد از
محاصره قلعه ششتر با شاهزاده شیخ علی صلح کرد برین جمله که بششتر قناعت نماید و دیگر بدار
السلم بغداد تعرض نرساند انگاه ببغداد بازگشته از انجا با اکثر لشکر بسلطانیه رفت و در فصل
زمستان شاهزاده شیخ علی و پیر علی بنا بر سند ... و بعضی از مردم بغداد روی بدان بلده نهادند
و سلطان حسین محمود دوانی و عمر قبچاقی را در برابر فرستاده آن دو امیر بدست امیر علی بادک
اسیر گشتند و خلقی کثیر از لشکریان بقتل آمدند سلطان حسین بعد از استماع این خبر عنان عزیمت
بل نهضت بصوب تبریز منعطف گردانید و در راه مشقت بسیار کشیده بدار الملک
و در اوایل سنه اربع و ثمانین و سبعمایه که عادل آقا بضبط بلاد ری اشتغال می نمود و سلطان حسین اکثر
امرا و لشکریان را بمدد وی فرستاده بود سلطان احمد بن سلطان اویس که در تمام جهان مثالی استغنا
پیدا می شد بخیال مخالفت برادر از تبریز باردبیل رفت و هر چند سلطان حسین کسی فرستاده و التماس مراجعت
فرمود بجایی نرسید بلکه سلطان احمد لشکری فراهم کشیده در یازدهم صفر سال مذکور راند و بلای
ناگهان بتبریز درآمده و سلطان حسین متحیر و سراسیمه گشته در گوشه پنهان شد و در میان شب بدست
برادر افتاده بقتل رسید گویند سلطان حسین جوانی صاحب جمال عشرت دوست بود و گاهی بر افعالی
که مناسب مرتبه سلطنت بلکه ملایم حال رجولیت نبود اقدام می نمود سلطان احمد بعد از قتل

سلطان

سلطان حسین بر مسند حکومت نشست و برادر دیگرش سلطان بایزید گریخته بعادل آقا پیوست
آقا او را بپادشاهی برداشت و رایت مخالفت سلطان احمد برافراشت سلطان بنا بر آنکه هنوز تمکنی
پیدا نکرده بود روی بوادی فرار آورده بطرف برند توجه نمود آنگاه عادل آقا بتبریز شتافته و از انجا
عنان عزیمت بکاشی سلطان احمد تافت در اثنای راه بعضی از امرا بهواخواهی سلطان با عادل آقا
آغاز خلاف کرده بدین جهت بسلطانیه بازگردید و سلطان احمد نوبتی دیگر بتبریز خرامید در خلال
این احوال خبر متواتر شد که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک بعزم ستیز و آویز متوجه تبریز اند سلطان
باستقبال مخالفان روان گشت و در حوالی سغت رود هر دو لشکر بهم رسیده عمر قبچاقی که جانغار
سلطان بود صف و پیمان ساخت و بشاهزاده شیخ علی ملحق شد بنا بر آن سلطان احمد پشت بر معرکه
کرده از راه خوی بنخچوان رفت و بقرا محمد ترکمان پیوست قرا محمد میان بمعاونت سلطان بسته
با پنجهزار مرد بجانب شاهزاده شیخ علی رفت و پیر علی بادک در حرکت آمدند و این نوبت نسیم فتح
و نصرت بر رایت سلطان احمد وزیده شاهزاده شیخ علی و پیر علی بقتل رسیدند و ترکمانان با غنایم
فراوان بیورت خود بازگشته سلطان احمد بتبریز رفت بعد از آن میان سلطان و عادل آقا وقایع
لا تعد و لا تحصی بوقوع انجامید و منازعت در اشتعال بود که حضرت صاحبقران گیتی ستان روی
بعراق و آذربایجان آورده همه ایشان شکلی دیگر پیدا کرد و بعضی دیگر از احوال سلطان احمد و کیفیت
قتل او در موضع خود سمت تحریر خواهد یافت انشاء الله اکنون وقت آنست که طایر قلم سحر پرداز از
ایران بتوران پرواز نماید و ذکر سلطنت جغتای خان و اولاد او که تا غایت بنا بر اقتضای سوق کلام
نشده در حیز بیان آید و بالله التوفیق

ذکر سلطنت جغتای خان و اولاد و اقربای او در مملکت توران

جغتای خان که چنگیز خان را ولد دوم بود برعود بوفور هیبت و سیاست و اطلاع بر دقایق امور یاسا و توره
از سایر برادران امتیاز تمام داشت و چنگیز خان بهنگام قسمت ممالک حکومت دیار ماوراء النهر را
و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ را بوی بازگذاشت و او را بقراجار نویان بن سوغوچین که
جد هفتم صاحبقران است سپرد و چون چنگیز خان رخت بعالم دیگر برد جغتای خان مشغول بر اداره
الملک ساخت اما اکثر اوقات بملازمت برادر کهتر اوکتای قاآن می پرداخت و حسب الامکان در تعظیم و تکریم
مبالغه می نمود و بی مشورت و استصواب امیر قراجار هیچ کار در حل عقد نمود و از بدایع وقایع که در آن

ایام دست داد یکی آنکه در شهور سنه ثلثین وستمایه در تاراب که دیهیست در سه فرسخی بخارا
شخصی محمود نام شقاوت انجام پیدا شد و آغاز شید و زرق کرده مبلغی زمانی خلق بسیار از عوام الناس
بخارا و غیر ایشان بخدمت او شتافتند و محمود تارابی باستظهار مریدان بر بلدهٔ بخارا استیلا یافته
داروغهٔ جغتای خان با انصار و اعوان عنان بصوب فرار تافت و تارابی در آن خطه خطبه بنام خویش
خوانده بعضی از ایمه و اکابر بخارا را بقتل آورده دست رنود و اوباش را قوی کردانید چنانچه بخانهای
مغولان میرفتند و هر چه میخواستند میکردند و از آنجانب داروغه و امرای جغتای خان که بصوب هزیمت
شتافته بودند سپاهی جمع ساختند و رایت عزیمت بطرف بخارا برافراختند محمود تارابی نیز با جمعی
کثیر آهنگ جنگ کرده مغولان را استقبال نمود و چون تلاقی فریقین دست داد یکی از سپاه مغول
بواسطهٔ کرامات شیخ زراق دلیر بر جنگ اقدام نمی نمودند اما از شصت قضا تیر عمر فرسا بمقتل
تارابی رسیده او را بعالم آخرت رسانید و بجهت کثرت گرد و غبار هیچ آفریده بر آن حال مطلع نگشته
مغولان هیجان باد و خاک را حمل بر کرامات شیخ نموده منهزم گشتند و اتباع شیخ مقتول از عقب
رفته قریب ده هزار مغول را کشتند و چون بمعسکر مراجعت نمودند و مقتدای خود را نیافتند گفتند
تا حکم شیخ غیبت فرموده اند و برادرانش محمد و علی را قائم مقام کردانیدند القصه بعد از آنکه این اخبار
بسمع امیر قراجار رسید ییلدوز نویان و چکین قورچی را بدفع این فتنه نامزد کرد و ایشان با لشکر
فراوان بطرف بخارا رفتند هم برادران تارابی را برحسب دلخواه ساختند و بعزم قتل و غارت علم
برافراختند و اکابر و اشراف بخارا شرایط نیاز و نثار بتقدیم رسانیدند و درخواست نمودند
که چندانی قتل و غارت را موقوف دارند که صورت واقعه عرضه داشت قراجار نویان کرده شود
تا بهر نوع که حکم صدور یابد لشکریان عمل نمایند امرا بدین موجب راضی گشته چون عریضهٔ مردم بخارا
بمطالعه قراجار نویان رسید قلم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ ایشان کشیده یرلغ جغتای خان فرستاد که مغولان
دست از سفک دما و غارت بلدهٔ بخارا باز دارند لاجرم بخاراییان هم از عذاب تارابیان و هم از
تسلط و تغلب مغولان خلاص گشتند وفات جغتای خان در ذی قعدهٔ سنه ثمان و ثلثین و ستمایه موافق
اودییل اتفاق افتاد و بعد از وی سی کس از اولاد و اقربای او در بلاد توران نعمت سلطنت دست
داد اول **مسو منکای** بن جغتای خان دویم **قرا هلاکو** بن متوکان بن جغتای خان که بعد از فوت

مسو منکا

مسو منکا بسعی قراجار نویان پادشاه شد و نویان مشار الیه در ایام دولت او در سنه اثنین و خمسین
وستمایه از عالم رحلت نمود مدت عمرش هشتاد و نه سال سیم **ارغنه خاتون** بنت نور الیجی کورکان
که منکوحهٔ قرا هلاکو بود و از وی پسری داشت قرا مبارکشاه نام و بسبب صغر سن پسر مادر بعد از فوت
شوهر متصدی امر سلطنت گشت چهارم **بالیغون بایدار** بن جغتای خان که در میان موزخان بالغو(?)
اشتهار یافته و لشکرکش و امیر الامرای او بالیغو ایجل نویان بن امیر قراجار بود پنجم **مبارکشاه** بن قرا
هلاکو خان که بعد از فوت بالیغو باهتمام ایجل نویان متصدی ضبط ایل و الوس گشت ششم
براق خان بن مونتو ابن مسوکان که در ایام دولت خود بخراسان لشکر کشید و از ابقا خان
بن هلاکو خان منهزم گشته چون ببخارا رسید مسلمان شده بسلطان غیاث الدین ملقب یافت و در
اواخر شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه بعالم آخرت شتافت هفتم **نیکپی** بن ساربان بن
جغتای خان هشتم **بوقا تیمور** بن قداغی بن بودی بن مسوکان نهم **دوا خان** بن براق خان که
پادشاه عادل رفیع مقدار بود و در ایام دولت خود منصب لشکرکشی با میر بلنکر(?) بن ایجل نویان تفویض
نمود دهم **کونجک** بن دوا خان یازدهم **بالیغو** بن قداغی بن بودی بن مسوکان دوازدهم
ایسنبوقای بن دوا خان سیزدهم **کبک خان** بن دوا خان که پادشاه عادل نیکو اخلاق
بود و در ایام دولت قبة الاسلام بلخ را بتجدید عمارت فرمود چهاردهم **ایلچی کدای** خان بن دوا خان
پانزدهم **دوا تیمور** بن دوا خان شانزدهم **ترمه شیرین** بن دوا خان که پادشاه عدالت شعار مسلمان
بود و در اوقات سلطنت لشکر بهندوستان کشیده بعضی از آن بلاد را تسخیر فرمود هفدهم **جنکشی**
بن ابوکان بن دوا خان هیجدهم **بیسون تمور** بن ابوکان که با برادر خویش جنکشی خروج کرده او را بقتل
رسانید و او پادشاهی دیوانه سار بود چنانچه دو پستان مادر خود را بتهمت آنکه یاغی شدن مرا
بجنکشی تو گفته ببرید نوزدهم **علی سلطان** بن اوکدای قاآن بود و بتغلب بر الوس جغتای خان
استیلا یافته حکومت نمود بیستم **محمد خان** بن بولاد بن کونجک خان بیست و یکم **قزان سلطان**
بن یسور بن اورکتمور بن بوقا تیمور بن بودی بن متوکان که در شهور سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه
موافق توییل در ماوراء النهر پای بر مسند خانی نهاد و استیلای امیر قزغن بر الوس جغتای در ایام
دولت او اتفاق افتاد و بیان این سخن آنکه چون قزان سلطان بن یسور اغلان لوای سلطنت

برافراخت آغاز تجبر و تکبر کرده بنیاد حیات بسیاری از اعاظم امرا و نوئینان را برانداخت بنابران بقیه اشراف و اعیان الوس جغتای خان در مخالفت قزان سلطان با امیر قزغن اتفاق نمودند و امیر قزغن در سالی سرای سپاهی صف شکن فراهم آورده قزان سلطان چون برین حادثه اطلاع یافت بران جانب روان شده و امیر قزغن باستقبال شتافته بدشت قریه دره زنکی در شهور سنه ست و اربعین و سبعمایه هر دو لشکر را اتفاق ملاقات افتاد و دران جنگ تیری بچشم امیر قزغن رسیده فتحی روی نموده و قزان سلطان مظفر و منصور بقرشی رفت اما دران زمستان بواسطه افراط سرما اکثر الاغش در نفس تلف شدند و امیر قزغن از ضعف دشمن آگاه گشته نوبتی دیگر علم جلادت مرتفع ساخت و پس از وقوع محاربه قزان سلطان در معرکه بقتل آمده امیر قزغن سپاه را از غارت و تاراج منع نمود و درباره بازماندگان پادشاه مقتول رحمت و عاطفت فرموده بیست و دویم **دانشمندچه خان** که نسبش باوکدای قاآن میرسد و امیر قزغن بعد از کشته شدن قزان سلطان او را بخانی برگزیدند اما بعد از انقضای دو سال او را بقتل رسانید بیست و سیم **بیان قلی خان** بن سور عروس دوا ایجان امیر قزغن چون از کشته شدن دانشمندچه باز پرداخت بیان قلی را پادشاه ساخت آنگاه بانتظام احوال بلاد و عباد سعی و اهتمام نموده بساط عدل و داد گسترانید و بر آئینه انعام و احسان مرغ دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر را رام گردانید و در سنه ستین و سبعمایه قتلق تیمور نامی که خواهر امیر قزغن در نکاح او بود بواسطه کینه که از آن جناب در سینه داشت انتهاز فرصت نموده در شکارگاه آن امیر مملکت پناه را شربت شهادت چشانید و بطرف قندز رو نهاد گشت جمعی از خواص و مقربان امیر شهید از عقبش رفته او را در قندز دریافته پاره پاره ساختند بعد از آن پسر امیر قزغن امیرزاده عبدالله قایم مقام پدر شده سمرقند را دار الملک ساخت و بنا بر طمعی که بخاتون بیان قلی داشت آن مغول امرا را بقتل رسانید بیست و چهارم **تیمور شاه** بن یسور تیمور بن ابوکان ابن دوا ایجان امیرزاده عبدالله بعد از قتل بیان قلی خان او را بپادشاهی برگزید و امیر بیان سلدوز از طریق اطاعت منحرف گشته باتفاق امیر حاجی برلاس که از اولاد ییسونتکا بن قراچار نوئین بود بطرف امیرزاده عبدالله متوجه گردید و بین الجانبین قتال دست داده امیر بیان ظفر یافت و تیمور شاه و امیرزاده عبدالله را بقتل آورده در دیار ماوراء النهر لوای پادشاهی

مرتفع

مرتفع ساخت و او مردی سلیم منش کم آزار بود و اکثر اوقات را بشرب مدام صرف می نمود بنابران هرج و مرج در احوال بلاد توران پدید آمده در هر شهری کسی علم استیلا برافراشته و بعلم غرور رقم سروری و اقبال بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر می نگاشت از جمله امیر حاجی برلاس در کش و امیر بایزید جلایر در خجند و اولجایتو بوغا سلدوز در بلخ و محمد خواجه در شبرغان دعوی حکومت کردند و امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن سپاهی جمع ساخته هر لحظه بطرفی می تاخت و امیر خضر یسوری با اتباع در هزاره نشسته سر بدیگری فرو نمی آورد بیست و پنجم **تغلق تیمور** بن ایمل خواجه بن دوا ایجان که بعد از شهادت امیر قزغن در الوس جته حاکم گشت و چون از پریشانی ماوراء النهر خبر یافت در سنه احدی و ستین و سبعمایه بدان جانب شتافت و اکثر امرای مذکوره را مطیع و منقاد ساخت و عنان عزیمت بطرف جته تافته پس از مراجعت خان میان امرای ماوراء النهر خصومت و نزاع بوقوع انجامید آتش فتنه و غوغا بالا گرفت بنابران تغلق تیمور خان در سنه ثلث و ستین نوبت دیگر لشکر بدان دیار کشیده امیر بایزید جلایر و امیر بیان سلدوز را بقتل رسانید و پسر خود الیاس خواجه خان را بحکومت ماوراء النهر نصب کرده معاودت نمود بیست و ششم **الیاس خواجه خان** بن تغلق تیمور خان که بعد از مراجعت پدر در ماوراء النهر پادشاه شد و در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه از امیر حسین بن امیر مسلا و صاحب قران سعادت انتما گریخته بطرف جته رفت و بر دست قمر الدین دوغلات کشته شد بیست و هفتم **عادل سلطان** بن محمد بن بولاد بن کونجک خان که امیر حسین او را بخانی برداشت و بعد از روزی چند بواسطه مخالفتی او را در آب حسکا انداخت بیست و هشتم **قبول سلطان** بن دورجی بن ایلچیکدای که امیر حسین بعد از عادل سلطان او را بر تخت خانی نشاند بیست و نهم **سیورغتمش** بن دانشمندچه خان که حضرت صاحب قران علی الرسم اسم خانی بر او اطلاق کرده بود سی ام **سلطان محمود خان** بن سیورغتمش خان که امیر صاحب قران جهت رعایت توره و یاسا بعد از فوت پدرش حکم فرمود که نام او را بر سر مناشیر نویسند پوشیده نماند که آنچه در تعداد اسامی ملوک ترکستان نوشته شد منقول از رساله ایست که میرزا الغ بیک گورکان در ذکر خانان الوس اربعه تالیف نموده و بنابر آنکه معلوم نبود که از زمان جناب الغ بیک تا غایت چند کس دیگر در دیار ترکستان بر سریر خانی نشسته اند و از نسل کدام پسر چنگیز خان بوده

بهمین قدر اختصار افتاد عنان قلم بجانب دیگر انعطاف یافت **مقاله دهم** در ذکر فرمان
فرمایی و کشورگشایی حضرت صاحب قران گیتی ستان قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان
و بیان سلطنت اولاد نامدار آن شهریار عالیشان **گفتار در ذکر نسب همایون حضرت صاحب
قرانی و بیان ولادت باسعادت آن بانی جهانبانی** نکته‌دانان بلاغت شعار و سخندانان فصاحت دثار سلسلهٔ
نسب صاحب قران عالیمقدار را بدین گونه ثبت نموده اند که خاقان جهانگیر کامران قطب السلطنة
والخلافة امیر تیمور گورکان بن امیر ترغای بن امیر برکل بن امیر ایلنگیر بن انجل نویان بن
بن قراجار نویان بن سوغوجیجن بن ایردمجی برلاس بن قاجولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنقر
خان بن دوتومنن خان بن بوقا خان بن بوزنجر خان بن الانقوا که از نسل قیا بود و نسبت قیان
تا آدم ع سبق ذکر یافت و مجملی از احوال امیر ایلنگیر و آبا و اجداد او تا الانقوا از ضمن کلمات گذشته
مستفاد میگردد ایلنگیر را احتیاج اما امیر برکل عافیت طلب بود و باختیار خویش از سرداری سپاه تقاعد
نمود **بیت** بغیر از خرد نور نزدیک پیش نکرد از ممالک دگر جای خویش او دو پسر داشت امیر ترغای
و امیر ... و امیر ترغای که پدر حضرت صاحب قرانیست **شعر** جهان کرم بود و بحر سخا نکوکار و دین
دار فرخ لقا همواره بمجلس شریف شیخ بزرگوار شمس الدین کلال قدس سره تشریف می برد
و نسبت بسایر صلحا و فقرا طریقهٔ اخلاص و ارادت می سپرد در سنه ست و ثلثین و سبعمایه که
پادشاه عظیم الشان سلطان ابوسعید خان بریاض رضوان انتقال فرمود **بیت** طالع شد از سپهر
شرف کوکب منیر خورشید رای زهره رخ و مشتری ضمیر یعنی در شب سه شنبه بیست و پنجم
شعبان سال مذکور موافق ... سال صاحب قران سعادت انتما در ظاهر شهر سبز از کتم عدم بعالم
وجود خرامید و روی زمین را بفر دولت ماه سیما غیرت افزای سپهر کبود گردانید یکی گر رود
دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای و آن مولود عاقبت محمود هم از بدایت زمان نشو و نما بدولت
اسب تاختن و صید انداختن مایل و مشعوف بوده همواره رسوم سلطنت و شهریاری و رقوم ایالت و
جهانداری بر لوح خاطر و صحیفهٔ ضمیر نقش می نمود **ذکر ابتدای احوال صاحب قران بی همال از زمان حصول
مرتبهٔ سلطنت و اقبال** حضرت صاحب قران در ایام صبی و اوان جوانی در خطهٔ دلکش کش خرم
و دلخوش روزگار میگذرانید و در شهور سنه احدی و ستین و سبعمایه که توغلقتیمورخان بعزم تسخیر

ماوراءالنهر

ماوراءالنهر لشکر کشیده بمحل یایق ملاق که قریب آب خجند است رسید الغ توقتمور و حاجی بیک
ارکنوتی و بیکچک را با فوجی از سپاه مغولی ساخت و چون این طایفه از آب خجند بگذشتند
امیر بایزید جلایر و تبع او تیغ خلاف در غلاف کرده با ایشان ملحق گشتند و باتفاق روی بشهر
سبز نهادند امیر حاجی برلاس که دران زمان حاکم آن خطه بود هراس بیقیاس بخود راه داده بجانب
خراسان توجه نمود و حضرت صاحب قران تا کنار آب همراه امیر حاجی رفته جهت مصلحت ایل و الوس
از انجا اجازت طلبیده مراجعت فرمود و باردوی امرای مذکور شتافته بتقریر کلمات دلپذیر ایشانرا
را از مقام کبر و کین بگذرانید و امرا آثار رشد و نجابت در ناصیهٔ همایونش مشاهده کرده زمام حکومت
تومانات قصبهٔ کش را در قبضهٔ اقتدار صاحب قران کامیاب نهادند و آن حضرت عنان
عزیمت بطرف آن ولایت تافته باندک زمانی لشکر بسیار در ظل رایت نصرت شعارش جمع
آمدند درین اثنا مخالفتی درمیان امرا و توغلقتیمورخان پیدا شده بازگشتند و دران زمان پادشاه نیز بجانب
دشت جته نهضت نموده بود بعد ازان امیر تیمور گورکان را با امرای ماوراءالنهر محاربات و مقارعات
دست داده و اکثر اوقات شکست بر جانب مخالفان افتاد چنانچه تفصیل آن حالات در کتب مبسوطه
مسطور است و در سنه ثلث و ستین و سبعمایه که نوبت دیگر توغلقتیمورخان متوجه ماوراءالنهر
گشت امیر حاجی برلاس که از جانب خراسان باز آمده بود باتفاق تیمور گورکان بخدمت مبادرت
و چون توغلقتیمورخان امیر بایزید جلایر را بقتل رسانید امیر حاجی ترسیده بر سبیل تعجیل عنان عزیمت
بصوب خراسان معطوف گردانید و در خبوشان که قریه ایست از ولایت جوین بر دست جمعی از اشرار
بقتل رسید اما امیر صاحب قران بواسطهٔ اهتمام امیر حمید که در سلک مقربان توغلقتیمورخان انتظام
داشت منظور نظر تربیت پادشاه گشته بدستور سابق حکومت تومانات شهر سبز بر آن حضرت
مقرر شد و خان در فصل زمستان با لشکر گران عزم استیصال امیر حسین که دران زمان حاکم حصار شادمان
بود فرموده در کنار آب وخش بوی رسید و هر دو سردار بتعبیهٔ سپاه قیام نموده ناگاه کیخسرو ختلانی
از امیر حسین روی گردان شده بمخالفان پیوست لاجرم امیر حسین پشت بمعرکه کرده سر خویش
گرفت و راه گریز در پیش انداخت توغلقتیمور عزیمت مراجعت فرموده پسر خود الیاس خواجه خان را
بحکومت ماوراءالنهر باز داشت و طایفهٔ سپاه جته را نزد او بگذاشت و بیکچک را بر جمله مقدم گردانید

چنین مقرر ساخت که امیر تیمور کورکان پیوسته در اردوی الیاس خواجه خان باشد و پس از رفتن
توغلق تیمور خان بیکچک دست تظلم و بیداد گشاده منافع امرا و اهالی ماوراء النهر را بر بست و این معنی بر خاطر
امیر فرخنده مآثر گران آمده عنان عزیمت بطلب امیر حسین منعطف کردانید و در بیابان جیبوقی چراه
ساغج بوی رسیده بدیدار یکدیگر اظهار فرح و سرور نمودند و بعد از آنکه دو امیر عالی مکان در اطراف
جهان واقعات غریبه و حالات عجیبه دست داد در شهور سنه خمس وستین وسبعمایه روی
بجنگ الیاس خواجه خان نهادند و در موضع فتی متن آن دو سپاه صف شکن بهم باز خورده غبار
هیجا بالا گرفت و آتش قتال و جدال اشتعال پذیرفت عاقبت نسیم فتح و ظفر از مهب عنایت
حضرت احدیت بر پرچم رایت امیر حسین و امیر تیمور وزیده جمعی کثیر از مخالفان بر خاک هلاک افتادند
و امیر حسین و حضرت صاحب قران کامیاب و کامران بمقر عز و شرف خویش رفته در آن زمستان
بعیش و نشاط بسر بردند و در اواخر فصل بهار الیاس خواجه خان بعزم انتقام متوجه ماوراء النهر
شد امیر حسین و حضرت صاحب قران بهم پیوستند و باستقبال دشمنان شتافته در نواحی آب بادام
آتش حرب التهاب یافت لشکر جته بواسطه استعمال جده تا آتش غالب شدند و در این محاربه
که بجنگ لای اشتهار دارد حرکات ناخوش از امیر حسین سر بر زده از جانب او اندک غباری بر خاطر
منیر حضرت تیمور مؤید جهانگیر نشست و در گشتن و کوشش طریق اهمال مسلوک داشته قریب
دو هزار کس از سپاه امیر حسین تلف گشت لاجرم بر سبیل فرار از جیحون گذشته بموجب تقدیر
رحل اقامت انداخته و حضرت صاحب قرانی نیز متابعت نموده قبة الاسلام بلخ را منزل ساخت
و بعد از آن لشکر جته بجانب سمرقند شتافتند اما بسبب ممانعت مولانا زاده سمرقندی و مولانا
خردک بخاری و موافقت رعایا با مشار الیهما در آن بلده راه نیافتند و پس از آنکه در میان چهار
پایان ایشان وبا شد بطرف جته باز گشتند و امیر حسین و امیر تیمور کورکان این خبر بهجت اثر
را شنوده در حدود بقلان با هم ملاقات نمودند و امیر حسین بسالی سرای و حضرت صاحب قران
بشهر سبز رفته آن زمستان را بپایان رسانیدند و در سنه سبع وستین وسبعمایه بواسطه
سخنان بعضی از اهل غرض و سعایت میان امیر حسین و صاحب قران عالی منزلت مخالفت و نزاع
پدید آمده قریب دو سال جنگ و جدال قایم بوده در اکثر معارک امیر تیمور کورکان را صورت فتح

وظفر

وظفر روی می نمود و در سنه تسع وستین اتفاق مصالحه افتاده و با یکدیگر عهد ملاقات تازه
کرده حضرت صاحب قران روی بخطه کش و امیر حسین بتعمیر قبة الاسلام بلخ پرداخته آن بلده را
دار الملک ساخت و در اواخر سنه سبعین نسبت بامیر بلند مرتبت غداری در خاطر گذرانیده
پیغام داد که ایل الوس خود را کوچانیده بخدمت مبادرت نماید که سرانجام بعضی از مهام موقوف
بحضور او ست و خواهر صاحب قران عالی گهر شیرین بیک آغا را بعلت آنکه شوهرش امیر موید ارلات
ارلات شخصی را کشته و گریخته بلخ طلبید و همچنین دیگر افعال ناهنجار از امیر حسین در وجود آمده
این معانی موجب آن شد که حضرت صاحب قرانی نوبت دیگر رایت مخالفت برافراخت و ولوله
قوی و املی فسیح آوازه توجه بجانب قبة الاسلام بلخ در عالم انداخت اکثر امرا و لشکریان الوس
جغتای که بواسطه خست و دنائت همت امیر حسین از متابعتش متنفر بودند روی امید بدرگاه
سپهر اشتباه صاحب قران جم جاه نهادند و آن حضرت در شهور سنه احدی وسبعین وسبعمایه
با سپاه بی نهایت از شهر سبز بیرون آمده بجانب قبة الاسلام بلخ نهضت نمود و چون بموضعی که
در سه فرسخی ترمذ است نزول اجلال فرمود مرتضی ممالک اسلام افتخار اولاد حضرت خیر الانام
ذوی النسب العالی والحسب المعالی امیر سید برکه که در آن اوقات جهت موقوفات حرمین شریفین
پیش امیر حسین رفته بود و او نسبت بآن جناب شرط تعظیم و احترام بجای نیاورده بامیر صاحب
قران پیوست و طبل و علم پیش کش کرده بر زبان الهام بیان گذرانیدند توجه و حیثیت
فانک منصور امیر تیمور کورکان بیمن مقدم جناب نقابت منقبت و رسیدن اسباب سلطنت
تفأل نموده تمامت اوقاف حرمین را بآن جناب مسلم داشت و از وظایف تعظیم و تبجیل و
یعد من هذا القبیل دقیقه نامرعی نگذاشت و چون منزل او باج منضرب خیام امیر با تخت و تاج گشت
شیخ محمد بیان سلدوز بموکب همایون ملحق شده و در موضع خانشاه شیخ محمد والی بدخشان و امیر
الجایتو بردی که از قبل امیر حسین حاکم قندز بود بشرف بساط بوسی فایز گشتند و آنحضرت شیخ علی بهادر و خطای
بهادر را با فوجی از دلاوران منقلای گردانید و امیر حسین نیز طایفه را از بلخ بیرون فرستاده بین الفریقین
قتالی فاحش دست داده و شکست بر جانب لشکر امیر حسین افتاد و درین اثنا صاحب قران ظفر
لوا سیورغتمش اغلان را که بخانی برداشته ظاهر بلخ را معسکر ساخت و علم جنگ و جدال و حرب و قتال

برافراخت و دران روز دلاوران لشکر امیر تیمور کورکان امیرزاده عمر شیخ بهادر قدم در میدان مبارزت
نهاده با وجود صغر سن داد مردی و پهلوانی داد اما جهت اصابت عین الکمال تیری بر پای مبارک
شاهزاده رسیده که از جانب دیگر سر بدر کرد جراحان بسیخ تفحص سر تیر را داغ کردند و امیرزاده
دست در دامن شکیبایی زده مطلقا اضطراب ننمود و بالجمله بعد از دو سه روز که آتش قتال
اشتعال داشت امیر حسین علامت نکبت و ادبار بر چهره روزگار خویش مشاهده نموده مکررا
ایلچیان بملازمت حضرت صاحب قرانی فرستاد و پیغام داد که ملتمس آنست که از سر خون من گذشته
سپاه ظفر پناه مرا راه دهند تا بزیارت بیت الله روم امیر تیمور کورکان این التماس او را باجابت
مقرون گردانیده فرمان همایون نفاذ یافت که هیچ آفریده مزاحم و متعرض امیر حسین نشوند تا هر جا که
خواهد رود اما امیر حسین بر عهد و پیمان حضرت صاحب قران اعتماد نکرده در شب از بلخ بیرون آمده
بحسب اتفاق بشهر کهنه رسید و قریب بطلوع صبح در درون مناری پنهان گردید و از بدایع وقایع آنکه
دران صباح که هنگام زوال دولت امیر حسین بود شخصی اسبی گم کرده بخیال آنکه چون بر بلندی رود
و نظر بر اطراف و جوانب انداز شاید مرکب خود را ببیند بدان مناره برآمد و امیر حسین را دیده و
شناخته خدمتش از بیم جان مشت مروارید غلطان بآن شخص داد که سر مرا افشا مکن و آن مرد خاطرش
را بسوگندان مطمئن ساخته فی الحال بملازمت صاحب قران بی همال شتافته کیفیت واقعه را بعرض رسانیده
حسب الحکم فوجی از لشکر نصرت شعار بجانب منار روان شدند امیر حسین آواز سم ستور شنوده
از منار پایان آمد و در سوراخی دیگر خزید و سپاه ظفر پناه چون او را در منار نیافتند پی بسوراخ بردند
و دست و گردنش را بسته ببارگاه صاحب قران جم جاه آوردند آنحضرت فرمود که من از سر کشتن
او در گذشته ام و از مقتضای سخن خویش تجاوز نمی نمایم چون امیر حسین را از مجلس بدر آوردند
امیر کیخسرو ختلانی بعرض صاحب قران رسانید که امیر حسین برادرم کیقباد را بی جرم کشته است او را
بمن سپار تا بقصاص رسانم آنحضرت امیر کیخسرو را تسکین داده از حقوق مصاحبت امیر حسین یاد
کرده قطرات اشک بر رخسار مبارکش روان شد امیر الجایتو اپردی علامت تخلص امیر حسین
بعین الیقین مشاهده کرده دانست که اگر امیر حسین ازین غرقاب نجات یابد همه را غریق بحر
فنا گرداند لاجرم بگوشه چشم اشارت بامیر موید امیر کیخسرو کرد و ایشان بی رخصت از بارگاه

بیرون رفته

بیرون رفته مهم امیر حسین را باتمام رسانیدند و دو پسرش را با خانی که بر گزیده بود از عقب روان
گردانیدند تدبیر انجام دنیای غدار چنین است و عاقبت کار سپهر جفا کار چنین در ضرابخانه تقدیر
هر لحظه سکه بنام امیری زنند و بر منبر نه پایه چرخ هر هفته خطبه باسم کشورگیری خوانند **بیت** هلای
خطبه درین گنبد ست هر هفته ۰ بنام شاه دگر گوش کن چو داری هش ۰ و تلک الایام نداولها
بین الناس **ذکر جلوس صاحب قران کامیاب و بیان تسخیر بعضی از بلاد و امصار**
خدای مالک ملکست و ملک ملک خداست ۰ حواله می کند او ملک خود بهر که سزاست ۰ چون بر طبق آیه
و تنزع الملک ممن تشاء ماه جاه امیر حسین بنا مسلا بمغرب فنا رسید بمقتضای کلمه کریمه تؤتی الملک
من تشاء آفتاب دولت و اقبال صاحب قران سعادت نشان از افق عز و جلال طالع گردید و اکابر
امرا مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز و امیر الجایتو اپردی و امیر کیخسرو ختلانی و امیر جاکو برلاس
و غیرهم باتفاق اعاظم سادات مانند سید برکه و خوانزاده ابوالمعالی و خانزاده علی اکبر در
دوازدهم رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمایه آنحضرت را بر سریر سلطنت و جهانبانی
نشاندند و چنانکه عادت مغولانست زانو زده **مصرع** زر و گوهرش بر سر افشاندند و حضرت صاحب
قرانی جمیع امرا و ارکان دولت را بانعامات موفور بنواخت و فراخور حال هر یک علوفه و منصب مقرر
و معین ساخت انگاه حکومت بلخ را بامیر جوعام برلاس داده بجانب سمرقند شتافت و انوار عدل
و احسانش بر وجنات ساکنان آن دیار تافت بعد از آن حضرت صاحب قران بکرات لشکر بمغولستان
کشید و حدود آن ولایات را از خار و خاشاک مخالفان پاک گردانید و همچنین چند کرت بجانب
خوارزم نهضت نمود و آن دیار را نیز بضرب شمشیر آبدار تسخیر فرمود و در اوایل سنه تسع و سبعین
و سبعمایه شایسته تاج و سریر امیرزاده جهانگیر بن امیر تیمور کورکان بروضه رضوان خرامید و در
روز پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سال مذکور در ارشلک حضرت صاحب قران معین السلطنه والدین
شاهرخ بهادر سلطان روی زمین را بفر وجود همایون زیب و زینت بخشید و در آخر سنه اثنی و
ثمانین و سبعمایه صاحب قران ظفر قرین بعزم تسخیر خراسان از جیحون عبور نمود و بعد از قطع منازل
در زمین چچه کتو که در ظاهر قلعه قصبه فوشنج نزول اجلال فرمود و در عرض سه روز بهادران سپاه
دشمن سوز آن قلعه را مسخر گردانیدند و حسب الحکم اهل فتنه و غوغا را بیاسا رسانیدند انگاه حضرت

قران ظفر قرین نواحی هراة را معسکر ساخت وملک غیاث الدین پیرعلی در شهر متحصن گشته سه چهار
روز جنگ درانداخت وچون دانست که ببخت با قضا بر نمی توان آمد با قدر بر نمی توان آویخت
در محرم سنه ثلث وثمانین بپای تضرع ونیاز بیرون شتافت ودر باغ زاغان بسجود دستبوس والطاف
حضرت صاحب قران استسعاد یافت لشکر قیامت اثر بروج هراة را انداختند وباره اندرون
وبیرون شهر را با خاک یکسان ساختند وامیر تیمور کورکان از باغ زاغان کوچ کرده در الکای کبدستان
نزول نموده در آن مقام بنقل خزاین ودفاین سلاطین غور وملوک کرت امر فرمود بعد از آن بجانب ولایت
جرجان روان شده در نواحی نیشابور خواجه علی مؤید سربدار وعلی بیگ جونی قربانی بدرگاه عالم پناه
شتافتند وبانواع مراحم واحسان واصناف عاطفت واحسان اختصاص یافتند وچون خطه اسفراین
مخیم عساکر نصرت مآثر گشت حضرت صاحب قرانی ایلچی نزد امیر ولی که حاکم مازندران بود فرستاد
واو را بایلی وانقیاد دعوت نمود امیر ولی مقدم رسول را گرامی داشته وعده داد که عنقریب بملازمت
خواهیم رسید بنابران صاحب قران کوچ کرده از آن مقام از آن صوب بجانب سمرقند معاودت فرمود
وملک غیاث الدین پیرعلی وسایر حکام خراسان را بولایت ایشان باز گردانید ودر سنه اربع
وثمانین وسبعمایه حضرت صاحب قران بسبب مخالفت علی بیگ جونی قربانی نوبت دیگر
بخراسان لشکر کشید ودر قلعه ترشیز وحصار کلات را بعد از محاربه ومحاصره در حیز تسخیر درآورده
وچون از ملک غیاث الدین پیرعلی حرکات ناملایم سر بر زده بود در وقت معاودت امیرکه پیر محمد
کبدار و علی هراة فرستاد وملک هراة را با اولاد واقربا وعلی بیگ جونی قربانی بند کرده همراه خویش
بماوراءالنهر برد ودر سنه خمس وثمانین وسبعمایه داروغه هراة وفات یافته بعضی از غوریان بی
عاقبت در آن بلده جنت صفت آغاز فتنه وفساد کردند وجمعی کثیر از مغولان را بقتل آوردند
لاجرم امیرزاده میرانشاه کورکان که در آن وادی در کنار آب مرغاب بود بهراة آمده بسیاری از
خلایق را بکشت وحضرت صاحب قرانی نیز در سمرقند خاطر از جانب ملک غیاث الدین پیرعلی
وسایر اولاد ملوک کرت که در آن دیار محبوس بودند جمع ساخته از آموی عبور نموده در رمضان سال مذکور
بهراة رسیده از آنجا بجانب فره وسیستان وقندهار وافغانستان لشکر کشیده وتمامت آن
ولایات را بضرب تیغ وسنان مسخر گردانید شاه قطب الدین حاکم سیستان را مقید بسمرقند
فرستاد

فرستاد وایالت آن ولایت بشاه شاهان داد وآن زمستان در قندهار قشلاق فرمود ودر فصل
بهار بمستقر دولت واقبال شتافت ودر سنه ست وثمانین وسبعمایه صاحب قران کردون توان
بعزم رزم امیر ولی که سر ایلی ویکدلی نداشت از آب آموی عبور کرده رایت نصرت آیت بصوب
ولایت مازندران برافراشت وچون حوالی استراباد محل نصب بارگاه سپهر اشتباه گشت
امیر ولی بعزم محاربت ومنازعت پیش آمده قریب یکماه نیران قتال اشتعال بود آخر الامر امیر
ولی عاجز وسراسیمه شده بجلگاه دی گریخته واز آن جانب رستمدار شتافت وحضرت صاحب قران
حکومت مازندران را بلقمان پادشاه پسر طغاتیمور خان ارزانی فرمود وعنان عزیمت بطرف
ری وسلطانیه تافت وآن مواضع را در تحت درآورده وبعادل آغا وجهه سلطانشاه سپرده از راه
مازندران بسمرقند معاودت کرده ودر شهور سنه ثمان وثمانین وسبعمایه صاحب قران باستعلای
علم آفتاب اشراق را بعزیمت تسخیر فارس وآذربایجان وعراق برافراخت واین یورش
که قریب دو سال امتداد یافت بتایید الهی تمامت آن ولایات را مسخر ومفتوح ساخت وامیر
شیخ ابراهیم والی شروان بتقدم اخلاص بدرگاه عالم پناه آمده بانواع الطاف مخصوص گشت
وهمچنین ملوک گیلانات بملازمت مبادرت نموده بواسطه عنایت والتفات صاحب قران
پسندیده صفاتی هر یک از ایشان از اوج آسمان درگذشت ودر سنه تسعین وسبعمایه که بلده
شیراز را معسکر ساخت ایلچی از جانب ماوراءالنهر رسید وخبر هجوم سپاه توقتمش خان را بعرض
رسانید وبدین جهت حضرت صاحب قران عنان عزیمت بمستقر سلطنت معطوف کردانید
بیان این سخن آنست که توقتمش خان که نسبش بجوجی خان بن چنگیز خان می پیوست در اوایل
دولت امیر تیمور کورکان از اروس خان گریخته بملازمت آنحضرت آمد وبیمن امداد وعنایتش
بر یاغی غالب شده در دشت قپچاق بر سریر سلطنت نشست ودر آن اوان که صاحب قران باستحقاق
در بلاد فارس وعراق بجهانگیری وکشورستانی اشتغال داشت توقتمش خان حقوق تربیت
وعاطفت آنحضرت را کان لم یکن انگاشت ولشکر فراوان بجانب ماوراءالنهر فرستاد وعمر
سلیمان شاه بن امیر داود وامیر عباس برلاس که از قبل حضرت صاحب قران بضبط سمرقند
قیام می نمودند این خبر را شنوده بامیرزاده عمر شیخ بهادر که در اندکان بود پیوستند وباتفاق از

از آب سیحون گذشته در موضع جوکلک بسپاه توقتمش خان رسیدند و دران معرکه شاهزاده عمر شیخ
بهادر تیغ جلادت آخته بنفس نفیس بر سپاه دشمن زد اما بواسطه سستی بعضی از امرا مخالفان
را صورت نصرت چهره گشود و میرزا عمر شیخ بهادر در حصار اندکان متحصن گشته امیر سلیمان
شاه و امیر عباس بسمرقند شتافتند و بمحافظت شهر مشغول شدند و لشکر دشت قبچاق باورا
النهر در آمده آغاز قتل و غارت کردند القصه چون این اخبار در بلدهٔ شیراز بسمع شریف صاحب
قران دشمن گداز رسیده حکومت فارس و عراق را بآل مظفر ارزانی داشته عنان عزیمت
بجانب دار الملک معطوف گردانید و در سر باغ همایون پیوسته دار و علی تم و کاشان و قزوین
را بپیر احمد ساوه داد و زمام حکومت ری را در دست موسی پسر حسین جوکار نهاد و امیر جمشید
قارن را بایالت مملکت دامغان نصب فرمود و امارت را بپیر پادشاه نبیرهٔ طغاتیمور خان
تفویض فرمود آنگاه بسعادت و اقبال طی مراحل و منازل کرده در اثنا راه شنید که مخالفان مانند
پشه که از پیش تندباد گریزند بولایت خویش باز گشتند و چون بسمرقند رسید جمعی را که در جنگ جوکلک
تقصیر نموده بودند باز خواست بلیغ نمود و دربارهٔ طایفه که آثار مردانگی بظهور رسانیده بودند عنایت
بی نهایت فرمود و درین سال سیورغتمش خان بروضهٔ رضوان خرامید حضرت صاحبقران پسرش
سلطان محمود خان را بجای پدر منصوب گردانید و در اوایل سنه احدی و تسعین و سبعمایه توقتمش
خان نوبت دیگر قدم جسارت پیش نهاده از آب خجند بگذشت و مقدمهٔ لشکر او بزرنوق رسید
و حضرت صاحبقران در قلب زمستان متوجه مخالفان گشته بیک حمله جمله ایشانرا منهزم گردانید
و گریختگان باردوی توقتمش خان پیوسته و او کیفیت حال را معلوم کرده علی الفور روی بوادی فرار
نهاد در خلال این احوال حاجی بیک جونی قربانی که بموجب نشان حضرت صاحبقرانی حاکم
ولایت طوس بود از غایت شقاوت علم مخالفت مرتفع ساخت و امیرزاده میرانشاه بموجب
فرمان بولایت خراسان شتافته باتفاق داروغهٔ هراة ایمراقبوقا بنیاد حیات بسیاری از دشمنان
را بر انداخت و چند روز در دار السلطنه هراة بعیش و عشرت گذرانیده در شوال سال مذکور متوجه سمرقند
گشت و در ماه ذی قعده بملازمت پدر نامدار که بدیار مغولستان و جنگ خضر خواجه خان رفته بود
مظفر و منصور باز آمده رسید **فتح صاحبقران بر دشت قبچاق محاربه کردن با توقتمش و لشکر تغماق** چون

توقتمش خان دفتر تربیت و احسان امیر تیمور گورکان را بر طاق نسیان نهاد و اظهار مخالفت
کرده چند نوبت لشکر بممالک محروسه فرستاد صاحبقران جم جاه بعد از اجتماع سپاه ظفر پناه
در دوازدهم شهر صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمایه بجانب دشت قبچاق نهضت نمود و پس
از آنجا که در ولایت یاغی طی مسافت فرمود قحط و عسرتی تمام در اردوی همایون پدید آمد چنانچه
بهای یک سیر گوسفند بصد دینار کپکی رسید و هر کس یکمن گندم بسنگ سمرقند می یافت بصد دینار
می خرید حضرت صاحبقرانی از غایت اشفاق و مهربانی فرمان داد که ارکان دولت و امرا احتیاج
و بغرا پزند و روزی بیک کاسه بلماق بگذرانند القصه چون صاحبقران دریادل از آب ایک عبور
نمود در اوایل رجب ماه مذکور قراولان سرکس از مخالفانرا گرفته آوردند حضرت صاحبقران از
ایشان حال توقتمش خان پرسید خبر دادند که خان درین نزدیکی از توجه امیر تیمور گورکان واقف
گشته در قرق کول نشسته بجمع آوردن سپاه مشغول است امیر صاحب تدبیر چون بر احوال اعدا
وقوف یافت آنشب در همان موضع توقف کرده فرمود تا لشکر گرد خویش خندق کندند روز
دیگر تا بیند پادشاه دادگر بر بادهٔ کوه پیکر سوار شده بجانب دشمن شتافت و بعد از چند منزل
که قطع کرده باز قراولان خبر گرفته را با چیکنی آورده بنظر پادشاه بحر رسانیدند و آن شخص تقریر کرد
که توقتمش خان شنید که در اردوی شما بلای قحط و غلا شیوع دارد بنابران باز پس رفته میخواهد
که شما را بیشتر بدواند تهیه قتل آن بیچاره حکم فرمود و شیخ بهادر با فوجی از سپاه بموجب فرمان
بزبان گیری متوجه دشمنان گشت و جمعی از لشکر طغماق را در جنگلی یافته ناگاه بر سر ایشان
رانده و چهل تن را اسیر کرده بنظر امیر صاحبقرانی ضمیر رسانید آنحضرت از ایشان احوال توقتمش خان پرسید
جواب دادند که خان حکم کرده بود که لشکریان در قرق کول جمع آیند و ما بدانجا رفته هیچکس را نیافتیم
و نمیدانیم که سبب خلاف وعده چه بود حضرت صاحبقران پیران را بیاسا رسانید و غزیله ترخان
و جلال پسر امیر حمید و مولی و صاین تور را با طایفهٔ از پهلوانان بقراولی فرستاد و ایشان قراولان
سپاه توقتمش خان را دیده مولی باز گشت و قریب قراول دشمن را بمسامع علیه رسانید انگاه صاحب
قران ظفر پناه امیر ایکو تیمور برلاس را با چند فوج از بهادران فرخنده اثر بقراولی تعیین فرمود و امیر
ایکو تیمور با میر جلال حمید پیوسته باتفاق پیشتر رفتند و بر سر پشته جمعی از مخالفان بنظر ایشان در آمده

بالای پشته بر بغته در انجانب چند قشون لشکر آراسته دیدند امیر ایکو تیمور مصلحت در مراجعت
داشت و بسبب گل و لای فراوان که در راه بود طی مسافت بسهولت میسر نبود لاجرم خصمان
بویشان رسیده آتش جدال و قتال التهاب یافت و امیر ایکو تیمور شربت شهادت چشیده
بریاض رضوان شتافت و چون بقیه امرا باردوی اعلا ملحق شدند بیم و ترس بر ضمایر اکابر و اصاغر
غالب شد و زیرا که قریب شش ماه بود که لشکر قیامت اثر از عقب یاغی می شتافت و توقتمش
خان در هیچ جا امراء امیرزاده عمر شیخ بهادر را با بیست هزار سوار منقلای گردانید و حکم فرمود که
بسبیل تعجیل بتازند تا توقتمش خان ناچار توقف نماید شاهزاده برحسب فرمان متوجه دشمنان
شد و روز دیگر باردوی اعلا خبر رسید که قراولان از جانبین سپاه یکدیگر را دیده اند و حضرت صاحب
قرانی در روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلث و تسعین و سبعمایه در موضع قندرچه بار آتش
سپاه قیام نموده از انجانب اثر لشکر نمودار شد و توقتمش خان با لشکری افزون از قطرات
باران در برابر حضرت صاحب قران صف کشید و در این حین امیر صاحب تدبیر فرمان داد که سپاه
ظفر پناه فرود آیند و بنصب خیام و پختن طعام اقدام نمایند و چون ایمنی بوقوع انجامید توقتمش خان
از کمال تهور و بهادری حضرت صاحب قران تعجب نموده انگشت حیرت بدندان گزید و بعد از آن
دلیران از جانبین و یلان طرفین پای در میدان مبارزت نهاده دست بانداختن تیر و راندن
تیغ گشاده در آن روز کارزاری نمودند که دل بهرام خنجرگذار بر بام این نیلی حصار از هیبت آن
بلرزید و سپهر ستیزه کار از مقام انتقام گذشته جهت مبارزان معرکه عافیت طلبید **بیت**
ز تیر و ز پیکان هوا تیره گشت ° همان چشم خورشید از آن خیره گشت ° پر از ناله کوس شد گوش تیغ
پر از آب شنگرف شد جوی تیغ ° ز گرد سپه روشنایی نماند ° ز خورشید جز ماجرایی نماند °
عاقبت الامر از مهب وما النصر الا من عند الله نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم صاحب قران جم جاه
وزید و توقتمش خان **مصرع** شکسته رکاب و گسسته عنان پشت بر معرکه گردانید تمامت الوس جوجی
خان متفرق و پریشان سر در صحرا و بیابان نهادند و صاحب قران ظفر قرین با صد حشمت و آیین در آن
منزل نزول نموده شاهزادگان و نوئینان بل سایر بهادران که در آن نبرد آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند
باصناف اکرام و انعام شان نوازش فرمود و انگاه لشکر نصرت پناه جهت اخذ غنیمت باطراف آن الکا

شتافتند

شتافتند و حضرت صاحب قرانی با کنار آب اتل رفته در مرغزار اورتپه بیست و شش روز
بعیش و کامرانی گذرانید گویند که درین سفر شهریار بحر و بر بموضعی رسید که در آن دیار در سالی
چهل روز قبل از غایب شدن شفق اثر طلوع صبح صادق بظهور می پیوندد و باتفاق ائمه اسلام
در آن مقام نماز خفتن فرض نیست القصه بعد از اجتماع لشکر و جمع آوردن غنایم بلا انتها صاحب قران
ظفر لوا از منزل اورتوپه عنان عزیمت بمستقر عز و کرامت منعطف گردانید و در ذی قعده سنه
ثلث و تسعین و سبعمایه بلده سمرقند از یمن مقدم آن خسرو سعادتمند جنت مانند گشت و بسان
چند روز که مراسم جشن و سور و لوازم نشاط و سرور بتقدیم رسید امیرزاده میرانشاه برحسب فرمان
بجانب خراسان متوجه گردید در اوایل سنه اربع و تسعین و سبعمایه صاحب قران ظفر قرین مملکت
کابل و غزنین را با امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر عنایت نموده و شاهزاده با بسیاری از امرا و خاصان
لشکر بدان طرف نهضت فرمود **ذکر یورش پنج ساله حضرت صاحب قرانی و رسیدن بانواع**
آمال و اضافه امانی چون امیر کشورگیر از یورش دشت قبچاق مراجعت کرده بمستقر
سریر خلافت مصیر رسید شنید که در غیبت موکب همایون بعضی از حکام ولایات ایران در وادی
خلاف و طغیان سیر نموده اند بنا بر آن ضمیر منیرش مایل بآن شده که نوبت دیگر بر آن ممالک گذر
فرماید و عاصیان را گوشمالی بسزا دهد جهت امضاء این عزیمت در منتصف رجب سنه اربع و تسعین
و سبعمایه بطرف ایران روان گشت و از راه استراباد بجانب آمل شتافته بقوت بازوی جلادت
قلعه سر را بگشاده و حکام آن دیار سید کمال الدین و سید رضی الدین را بجانب ساری فرستاده و [illegible]
ساری را بجمشید قارن عنایت نموده حکومت آمل را با اسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی تفویض
فرموده از آنجا نهضت کرده آن زمستان در شماسان گذرانیده و در اوایل فصل بهار عنان عزیمت
بصوب ولایات فارس معطوف گردانیده چون در عین غرور نماز بشیراز رسید اکثر آل مظفر از وقعه
شاه منصور متنبه شده باردوی همایون ملحق گشتند و آن حضرت جهت بعضی از مصالح مملکت ایشان
گرفته بعد از چند روز بیاسا رسانید و بخیال تسخیر بغداد و قتل یا سلطان احمد جلایر در حرکت آمد
بیت روان باختران پایمال حادثه شد ° هنوز غمزه خونریز یار بر سر جنگ ° و رایات ظفر آیات
در بیست و نهم شوال سنه خمس و تسعین و سبعمایه پرتو وصول بر حوالی بغداد انداخت سلطان

احمد احمال و اثقال را از دجله بگذرانید و خود نیز گذشته عنان عزیمت بصوب تربت منعطف
گردانیده عساکر نصرت مآثر اعتماد بر دولت قوت پادشاه بلاد و عباد کرده اسب در آب انداختند
و بسلامت از انجا بیرون رفته مانند برق و باد از عقب سلطان احمد روان شدند و در دشت
کربلا باو رسیده قتال بوقوع انجامید و سلطان احمد بلطایف الحیل جان از معرکه بیرون برده لشکر
لشکر منصور باز گشتند انگاه صاحب قران نصرت پناه در بیست و چهارم ذی الحجه محرم مذکور بعزم تسخیر
قلعه تکریت از بغداد نهضت فرمود در اوایل محرم سنه ست و تسعین بدانجا رسیده بعد از سعی
و کوشش بسیار فتح آن حصار روی نمود و قهرمان قهر امیر حسن حاکم آن سرزمین و سایر سپاهیان را
بیاسا رسانید و در غره صفر پادشاه هفت کشور علم ظفر پیکر بجانب دیگر بر افراخت و باندک زمانی
دیار بکر و ماردین را نیز مسخر ساخت در خلال این احوال مهر سپهر دولت و اقبال امیرزاده عمر شیخ
بهادر که از ولایت فارس حسب الحکم متوجه اردوی همایون بود در ظاهر قلعه خرماتو بزخم تیری از عالم
انتقال فرمود و چون این خبر ناخوش بسمع شهریار جمشید وش رسید دست در حبل المتین صبر و شکیبایی
زده حکومت فارس را ببزرگترین اولاد شاهزاده شهید میرزا پیر محمد مفوض گردانید و در روز یک
شنبه نوزدهم جمادی الاول سنه مذکوره حضرت واهب العطایا امیرزاده شاهرخ را از قلعه سلطانیه
قطب سپهر خورشید منظر کرامت نمود و این خبر در ظاهر ماردین بعرض صاحب قران ظفر قرین رسید
آن مولود خجسته قدم موسوم بمحمد تراغای و ملقب بالغ بیک گردید بعد از آن پادشاه ممالک ستان
بطرف قلعه حامد شتافت و آن حصار استوار را در عرض سه چهار روز گرفته عنان عزیمت بالبی
تاق تافت و از انجا بجانب قلعه اونیک نهضت نموده در پنجم شعبان در پای آن حصار نزول اجلال
دست داد و مدت محاصره چهل روز امتداد یافته در دویم شهر شوال حاکم آن حصن حصین امیر مصر
پسر قرا محمد ترکمان با تیغ و کفن بدرگاه پادشاه صف شکن آمد و بموجب فرمان لازم الاذعان بهمراهی
بعضی از ملازمان حضرت صاحب قران بطرف سمرقند رفت و دیگر از و خبری پیدا نشد و از انجا
عزم کشور گیر فوجی از امرا و لشکریان بصوب گرجستان روان ساخت و خود نیز از عقب ایشان
رایت عزیمت بر افراخت و چون در حوالی قارص نزول فرمود مبشری رسیده خبر رسانید که در
روز سه شنبه بیست و ششم شوال بخشنده بی منت امیرزاده شهرخ را پسری مشتری ماهیت کرامت

نمود

نمود و صاحب قران منصور بسور و سرور مشغولی کرده آن مولود عاقبت محمود موسوم بابراهیم
سلطان گشت و بعد از انکه امیر تیمور گورکان از قارص در حرکت آمده مینک کول مضرب خیام عساکر
سپهر احتشام شد امرا که بجانب گرجستان رفته بودند در کمال ظفر و نصرت بموکب همایون پیوستند
و صاحب قران ظفر قرین بنفس نفیس تا تفلیس رفته و بسیاری از گرجیان بی دین را بتیغ کین
گذرانیده عنان مراجعت معطوف گردانیده و پس از ان امیرزاده شهرخ را بجانب سمرقند
فرستاده و آن حضرت آن زمستان در علف زار محمود آباد قشلاق کرده در ان منزل بمسامع علیه
رسید که طایفه از سپاه توقتمش خان از راه دربند بولایت شیروان در آمده بفتنه و فساد
اشتغال دارند بنا بران حضرت صاحب قران در جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمایه
از راه دربند بجانب دشت قبچاق نهضت فرمود و بتحدید توقتمش خان را با تیغ و جهی گریزانیده
اکثر ولایات الوس جوجی خان را بباد غارت و تاراج برداد و در اول بهار سنه ثمان و تسعین از ان
راه باز گشته موضع آق تام مضرب خیام لشکر انجم شد و از ان مقام امیرزاده میرانشاه بر حسب
فرمان گردون غلام بضبط مملکت اذربایجان از دربند باکویه تا بغداد و از همدان تا سرحد روم که بجانب
او تفویض رفته بود نهضت فرمود و امیر تیمور گورکان از آق تام بسلطانیه خرامیده از انجا بهمدان شتافت
و در همدان لشکر باز را رخصت انصراف داده عنان عزیمت را بسمرقند تافت و در سبیل تعجیل طی مسافت
کرده بیمن مقدم همایون آن بلده را رشک سپهر بوقلمون ساخت و پرتو التفات بر ضبط مملکت و فراغت
سپاهی و رعیت انداخت **ذکر تفویض حکومت خراسان با میرزاده شاهرخ سلطان و توجه صاحب
قران ممالک ستان بجانب هندوستان** در شهور سنه تسع و تسعین و سبعمایه که حضرت صاحب قران
در بلده جنت مانند سمرقند بنشاط و کامرانی میگذرانید ایالت ولایت خراسان و سیستان و مازندران
را تا حدود ری بمعین الدنیا والدین شاهرخ بهادر مفوض گردانید و از امرا امیر سلیمان شاه و امیر مضراب
ولد امیر جاکو برلاس رشید خواجه بن شیخ علی بهادر و ملکت و پسرش جهان ملک و علی ترخان و حسن
صوفی ترخان و پسران غیاث الدین ترخان را بملازمت شاهزاده تعیین نمود و آن جناب در اسعد اوقات
و اشرف ساعات عازم دار السلطنه هراة گشته در شعبان سال مذکور در عین فرح و سرور
از آمویه عبور فرمود و در ماه مبارک رمضان در الکاء کهدستان نزول کرد و روی بعد از آن نهضت

وضبط شهر و ولایت آورد و در بیست و یکم ذی حجه همین سال ولادت میرزا بایسنقر اتفاق
افتاده و شاهرخ بهادر را بدین سبب انواع نشاط و خرمی دست داد و در سنه ثمان مایه صاحبقران
پاک اعتقاد میل غزا و جهاد فرموده در ماه رجب رایت ظفر آیت بجانب بلاد هند برافراخت
و در اثنای راه باستیصال کفار کتور پرداخته بنیاد حیات بسیاری از سیاه پوشان را برانداخت
و چون صاحبقران دین دار بدیار هند رسید روز عمر چندین هزار گبر تیره روزگار بشام اجل مبدل
گردانید و در اواخر صفر سنه احدی و ثمانمایه بظاهر شهر بطنیر نزول نموده والی آن حصار که او را
راو دولجیس می گفتند بحصانت قلعه و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته آغاز قتال و جدال
کرده خروگروه غلام و لشکر اسلام بجد تمام و سعی لا کلام بمحاصره و محاربه مشغولی فرمودند
و باندک زمانی آن حصن حصین را گرفته و با خاک برابر ساخته چندین هزار کافر بد کردار بزخم تیغ
آبدار به دوزخ رسانیدند انگاه مجاهدان دین بصوب دهلی که در حرکت آمدند چون حوالی آن دیار
مضرب خیام عساکر نصرت شعار گشت حاکم آن سرزمین سلطان محمود نبیره سلطان فیروزشاه
باتفاق ملوخان که از بهادران هندوستان بود رایت جنگ و پیکار برافراخت و در روز سه شنبه
هفتم ربیع الاخر سنه مذکوره محاربه عظیم بوقوع انجامید حضرت صاحبقران و حامیان حوزه ایمان
بظفر و نصرت اختصاص یافتند و سلطان محمود و ملوخان با اهل کفر و طغیان با فوج جی بوادی فرار
شتافتند و بعد از فتح دار الملک هندوستان ممالک هندوستان را در دیگر مواضع هند غزوات و فتوحات
دست داده غنایم موفور و اموال محصول و جواهر زواهر و اجناس [illegible] بچنگ غازیان و مجاهدان افتاد
و انگاه پادشاه عالیجاه عنان مراجعت بمستقر سریر عز و حکومت منعطف گردانید و در روز شنبه
بیست و یکم شعبان سال مذکور مظفر و منصور بدار السلطنت سمرقند رسید **ذکر شمه از احوال میرزا**
میرانشاه گورکان و بیان یورش هفت ساله صاحبقران گیتی ستان در پانزده سنه ثمانی
و تسعین و سبعمایه شاهزاده جم جاه میرزا میرانشاه که متصدی ضبط مملکت هلاکو خان بود به نیت
صید شکار بر سمند باد رفتار سوار شده در صحرای [illegible] بهم رسیده در جوار پیر عمر نخجیروان
آهو و نخجیر فراوان جمع آمده و شاهزاده تهمتن تن در اثنای تاختن و صید انداختن قوچ کوهی را زنده گرفته
بقربوس زین رسانید و صید طپیده و اسب رمیده آن شهسوار شیر شکار را از پشت زین بسر گردان

بروی

بر روی زمین افتاد و از صعوبت آن حال بیهوش گشته بعد از مدتی اندک افاقتی دست داد و از سبب سقطه
خلل فاحش بدماغ میرزا میرانشاه راه یافته معالجه و مداوی فایده نداد و افعال و اقوالی که مستحسن
مردم عاقل و لایق بحال سلاطین کامل نبود از وی بظهور می رسید از جمله یکی آنکه در اوایل فصل
تابستان بی تقریبی متوجه بغداد گشت و از غایت تعجیل راه دو روزه را بیک روز و در یک شب
و سلطان احمد جلایر که بعد از مراجعت امیر تیمور گورکان از یورش پنج ساله بعد پادشاه مصر
نوبت دیگر بر آن دیار استیلا یافته بود چون میدانست که در آن فصل محاصره بغداد اشکالی
دارد پای در دامن تمکن کشیده بهیچ طرف حرکت نفرمود و پس از آنکه شاهزاده عالیمقام بظاهر
دار السلام رسید ایلچیان از جانب تبریز آمده عرضه داشتند که طایفه از اشراف و اعیان
آذربایجان با هم عهد بسته داعیه غدری دارند بنابر آن شاهزاده بعد از دو روز که در نواحی بغداد
بود باز گشته بتبریز رفت و اهل فتنه و طغیان را گرفته معروض تیغ یاسا گردانید و بشرب مدام
مشاهده جمال سرو قدان گل اندام مشعوف شده نوای عیش و طرب بآسمان رسانید در خلال
این احوال گرجیان بد افعال که از خبط دماغ شاهزاده و کثرت شرب او خبر یافته بودند قدم جسارت
و تهور پیش نهادند و بهنگام مجال بعضی از قری و قصبات آذربایجان را غارت نمودند و چون این خبر
در سمرقند بسمع شهریار سعادتمند رسید در هشتم محرم سنه اثنی و ثمان مایه بر مرکب تازی سوار شده
عنان باره جهان نورد بصوب ایران منعطف گردانید و در وقتی که رایات عالیات از ملک ری
درگذشت شاهزاده میرانشاه از تبریز تشریف آورده باردوی اعلی ملحق گشت فرمان فرمای بلاد
و عباد روز اول شاهزاده را بار نداد و در روز دویم اگرچه میرزا میرانشاه بپای بوس پدر استسعاد یافت
اما پرتو التفات و عنایت آنحضرت بدستور معهود بر وجنات احوالش نتافت و بنابر آنکه
بکرات بعرض صاحبقران بهرام قهر رسانیده بودند که افراط میل شاهزاده بعیش و نشاط بسبب
اغوای بعضی از ندما و اهل ساز بوده مولانا محمد کافکی و استاد قطب نایی و حبیب عودی و عبد
المؤمن گوینده که در سلک خواص میرزا میرانشاه انتظام داشتند شربت شهادت چشیدند و
اعلام ظفر فرجام از نواحی ری بجانب سلطانیه روان شده از آنجا بطرف قراباغ اران نهضت
نمود انگاه پادشاه دین پناه مکرر لشکر بگرجستان کشیده بسیاری از قلاع کفار بدکردار را گشود

در اثنای این اوقات سلطان احمد جلایر در بغداد از بعضی امرا و مقربان متوهم گشته بانواع حیله و
تلبیس جمعی نامعدود را بقتل رسانید و ابواب اختلاط را با خاص و عام مسدود گردانیده بعد از
روزی چند با هفت نفر نیم شبی از دجله بگذشت و بقرا یوسف ترکمان که در دیار بکر بود پیوسته باتفاق
عازم بروم گشتند اما در راه میان ایشان مخالفتی روی نموده قرا یوسف از سلطان احمد جدا گشت
و سلطان احمد بروم رسیده ایلدرم بایزید که قیصر بود شرط ضیافت و رعایت بتقدیم رسانید
بآخر قرا یوسف نیز بدان ملک شتافت و تربیت و نوازش یافت و در محرم سنه ثلث و ثمانمایه
صاحب قران گردون اساس بعزم تسخیر سیواس نهضت نمود و پس از وصول بآن سرزمین باندک زمانی آن
حصن حصین را قهرا و عنوة بگشود و چهار هزار کس را از لشکریان ایلدرم بایزید که در آن حصار بودند و
اکثر از اسلام بهره نداشتند بیاسا رسانید و سایر نصرانیان را غارت کرده عنان بارهٔ خوش خرام
بجانب ملطیه و ابلستان منعطف گردانید و چون آن مواضع را نیز بگرفت یورش روم را موقوف
ساخت و اعلام ظفر فرجام بصوب جانب شام برافراخت و بعد از آنکه بدان مملکت رسید تخت
قلعه بهستی و عنتاب و حلب و حمص و حما و بعلبک را در حیز تسخیر آورد و در روز یکشنبه سیم جمادی
الاول سال مذکور بعزم رزم حاکم مصر و شام بجانب دار الملک دمشق حرکت کرد از آنجانب ملک
فرج که پس از فوت پدر خویش برقوق متصدی منصب سلطنت گشته بود چون از توجه لوای نصرت
انتما خبر یافت با لشکری فزون از قطرات امطار و بیشتر از اوراق اشجار از مملکت مصر بدار السلطنت
دمشق شتافت انکابر برج و بارهٔ شهر را استحکام داده دل بر محاصره و محاربه نهاد چتر زرنگار صاحب
قران کامکار در منتصف جمادی الاول سایهٔ وصول بران دیار انداخت و قراولان جانبین
بهم رسیده ضرب تیغ و سنان لشکر صاحب قران سپاه دشمن را منهزم ساخت چون شب شد امری
در غایت غرابت روی نمود بیان این سخن آنست که امیرزاده سلطان حسین بن محمد بیک بن امیر موسی
که نبیرهٔ دختری صاحب قران سعادت انتما بود و در بهادری و دلاوری از امثال و اقران امتیاز
تمام داشت باغوای جمعی از مردم فتنه انگیز از اردو گریخته بدمشق درآمد شامیان مقدم او را مغتنم
نصرت و فیروزی پنداشته دقیقه از دقایق تعظیم و تکریم فرو نگذاشتند و روز دیگر که این حادثهٔ
عجیبه بعرض حضرت صاحب قرانی رسید از آن منزل کوچ کرده صحرایی را که بطرف مصر و کنعان است

مرحا

محکم گردانید درین اثنا سخن صلح در میان افتاده بعد از چند روز که علف یورت مذکور تمام شد در روز
سه شنبه نوزدهم جمادی الآخر صاحب قران گردون غلام از آن منزل که غربی دمشق بود بجانب
غوطه که در طرف شرقی شهرست حرکت کرد و درین حین ناگاه سپاه نصرت دستگاه مصر و شام
از پس پشت لشکر منصور درآمده پای جلادت در میدان مبارزت نهادند حضرت صاحب قرانی
برخیال محال شامیان مطلع شده مراجعت فرمود و نیران قتال اشتعال یافته اهل شام بصوب
انهزام شتافتند و در آن اثنا امیرزاده سلطان حسین را که میسرهٔ دمشقیان بعهدهٔ اهتمام او بود
یکی از ملازمان شاهرخ عنان گرفته باردوی همایون رسید و بموجب فرمان لازم الاذعان مقید گشته
بعد از روزی چند او را چوب بسیاق زدند و بگذاشتند القصه روز دیگر خسرو بحر و بر علم نصرت پیکر
برافراخت و بنواحی شهر دمشق آمده جنگ درانداخت ملک فرج پس از استشاره و استخاره
ایلچی نزد حضرت صاحب قرانی فرستاده التماس نمود که آتش جنگ را موقوف دارند تا بتقدیم اطاعت
و انقیاد پیش آید و این ملتمس مبذول افتاده چون سلطان سپهر احتشام آفتاب بهنگام شام
روی انهزام بولایت مغرب نهاد ملک فرج با اکثر امرا و خواص آن لشکر فرار کرده در نیم شب از
دار الملک شام عنان بجانب مصر انعطاف داد روز دیگر حضرت صاحب قرانی برین حال اطلاع
یافته بظاهر دمشق شتافت و سادات و علما از شهر بیرون آمده امان طلبیدند و مفاتیح دروازه تسلیم
کرده مال امانی قبول نمودند هم در آن ایام قلعهٔ دمشق نیز مفتوح گشته یزدار کوتوال بیاسا رسید
و در آن اوقات که بلدهٔ جنات صفات محل اقامت صاحب قران عالی منزلت بود بموجب اقتضای
آسمانی بلکه بحکم قضا و تقدیر ربانی اسباب نکبت دمشقیان دست در هم داده لشکری جغتای از
هر جا یافتند غارت کردند هم در آن ولا آتش در شهر افتاده بعضی از محلات بسوخت القصه چون اکثر بلاد شام
در حیز تسخیر امیر کشورگیر درآمد و غنایم موفور و اموال نامحصور بحصول موصول شد در اوایل ماه شعبان
رایات ظفر قرین بجانب ماردین نهضت نمود و چون صاحب قران مظفر لوا از آنجا از راه موصل
بصوب دار السلام بغداد در حرکت آمد فرج نامی شقاوت فرجام که در آن اوان از قبل سلطان احمد جلایر حاکم آن
خطه بود در شهر متحصن گشته آغاز قتال و جدال کرد مدتی چهل روز زمان محاصره امتداد یافت در عشر
ذی قعده فتح بغداد دست داد و قهرمان قهر بقتل عام فرمان فرمود و تیغ جانی سرافشانی آغاز نهاد و غیرت

سادات و علما و مشایخ پیر و جوان قوی و ناتوان آن بقعه بقتل رسیدند و لشکریان حسب الحکم اکثر
عمارات و بساطین و باغات با خاک یکسان کردند و در ذی حجه سال مذکور صاحب منصور بجانب آذربیجان
روان شده بعد از قطع منازل هوای دارالملک تبریز از غبار موکب اعلی عبیر آمیز گشت و در اوایل
سنه اربع و ثمانمایه حضرت صاحب قران عنان عزیمت بنخجوان و در اول بتم منعطف گردانیده و از انجا
بقراباغ اران رفته زمستان در ان مکان بگذرانیدند و در سیزدهم رجب سال مذکور آن موید بتایید ملک
غفور بعزم رزم ایلدرم بایزید که در حین یورش شام باغوای قرا یوسف ترکمان متعرض بعضی از ممالک محروسه
شده بود بطرف بلاد روم نهضت فرمود و بعد از تسخیر قلعه ترقوم و حصار کماخ و تاروک براه قیصریه و انکوریه
توجه نمود و از انجانب ایلدرم بایزید که بوفور تجمل و حشمت و کثرت لشکر و بسطت مملکت از سایر
سلاطین روم امتیاز تمام داشت با سپاه بسیار و عدت و ابهت بیشمار از دارالملک خویش بیرون
آمده بسمت محاربت صاحب قران رفیع مقدار گماشت و در روز جمعه نوزدهم ذی حجه در نواحی انکوریه
آن دو سپاه رزم خواه بهم رسیدند و از جانبین مردان مرد و دلیران صف نبرد آتش قتال مشتعل گردانیدند
بیت زهر سو گشته خنجرهای خونریز ٭ بخون چون غمزهٔ کافردلان تیز ٭ خدنگ شیرمردان سینه خسته
زتیغ سرکشان در خون نشسته ٭ در ان روز از صباح تا رواح قابض ارواح بکار خود مشغول بود و قیصر
پای ثبات و وقار استوار داشته بدفع دشمن صف شکن قیام می نمود و چون خسرو رومی روز بسبب
هجوم سپاه شام روی انهزام بجانب دیار مغرب نهاد ایلدرم بایزید آثار ضعف و انکسار بر وجنات
روزگار خود مشاهده نموده عنان بصوب فرار انعطاف داد و سلطان محمود خان با فوجی از سپاه ظفر
نشان بتعاقب قیصر شتافته او را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند و پادشاه کشورگیر ایلدرم بایزید را
طلبیده نخست کلمات عتاب آمیز بر زبان خجسته بیان گذرانید انگاه او را بلطف و مرحمت امیدوار
ساخت و فرمان داد تا فراشی جهت مجلس قیصر خرگاهی بتکلف برافراخت حسن برلاس و بایزید
پچپای حسب الحکم بمحافظت و مراقبت پادشاه روم مشغول گشتند و منشیان بلاغت شعار
و دبیران فصاحت آثار فتح نامها بحکام و ولاة بلاد و دیار نوشتند بعد از ان حضرت صاحب قران ملول و محزون
شده از اول فصل خریف در تنغوزلغ نزول فرمود و از انجا نیز کوچ اتفاق افتاده ماهچه رایات نصرت
شهر تیره را که از مشاهیر بلاد روم است روشنی داد و در ان مقام معروض رای آفتاب اشراق گشت

که درین

که درین نزدیکی در کنار دریا حصاری است در غایت حصانت و نهایت متانت موسوم بازمیر و در انجا جوقی
از کبران فرنگ توطن دارند و همواره باهل اسلام ایذا و اضرار میرسانند صاحب قران جهانگیر بعد از
استماع فتنه و فساد کفار روز شنبه ششم جمادی الاول سنه خمس و ثمانمایه تیغ جهاد
آخته و رایت غزا افراخته بدان جانب توجه نمود و قلعه را که در مدت هفت سال بدست قیصر مسخر
نشده بود در دو هفته تسخیر فرمود و غازیان دولتمند شمشیرها کشیده بنیاد حیات تمامت مشرکان را
برانداختند و آن حصار را که با سد سکندر لاف برابری میزد با خاک یکسان ساختند پس از ان
خسرو ظفر قرین متوجه فتح اکری و نسیین شد و ایلدرم بایزید را بنابر مرضی که داشت همراه اغرق
بآق شهر فرستاد و چون باکری و نسیین رسید آن دو قلعه را نیز مسخر گردانیده عنان عزیمت بجانب
اغرق انعطاف داد و در اثنای راه در روز پنجشنبه چهاردهم شعبان ایلچی از آق شهر آمده بعرض رسانید
که قیصر سعید ایلدرم بایزید بسبب مرض خناق و ضیق النفس رخت بعالم دیگر کشید و حضرت صاحب
قران از شنیدن این سخن ملول و محزون شده کلمه عرفت الله بفسخ العزایم بر خاطر عاطر گذشت زیراکه
داعیه داشت که اسباب سلطنت و ابهت قیصر با مرتب ساخته آن مملکت را بدستور سابق بوی گذارد
چون آق شهر محل نزول عساکر نصرت بهره گشت اردوی میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر که در بعضی
از مواضع روم قشلاق کرده بود خبر رسید که شاهزاده بمرض صعب گرفتار و بنابر آنکه حضرت صاحب
قران او را از دیگر اولاد و احفاد دوستر میداشت میخواست که منصب ولایت عهد خود بوی دهد از استماع
این خبر ناخوش بغایت مشوش شد و بجانب یورت شاهزاده مریض شتافته بعد از وصول او را بغایت
ضعیف و سست یافت و سامان زمانش در محفه خوابانیده از ان مرحله کوچ کرد و چون بنواحی قراحصار رسید
در هیژدهم ماه مذکور میرزا محمد سلطان بجوار رحمت ملک غفور پیوست و شهریار رفیع مقدار با وجود کمال
تمکن و وقار عنان تحمل و اصطبار از دست داده بر پلاس ماتم و سوگواری نشست و نعش امیرزادهٔ
مرحوم همراه الیاس خواجه بن شیخ علی بهادر بسلطانیه فرستاد تا برسم امانت بخاک سپارند و بهنگام
فرصت از انجا بسمرقند بهشت مانند برند درین اثنا سلطان فرج که ملک مصر بود خطبه و سکه بنام نامی
حضرت صاحب قرانی کرده رسولان چرب زبان بدرگاه عالم پناه ارسال داشت و اظهار اطاعت
و انقیاد نموده صاحب قران گیتی ستان بعد از آنکه اکثر ممالک روم را جولانگاه سپاه ظفر نشان ساخت

بجانب آذربایجان نهضت فرمود و چون حوالی قارص معسکر همایون گشت امیرزاده مظفرالدین ابابکر بن
میرزا میرانشاه را بتعمیر بغداد و ایالت عراق عرب و دفع قرایوسف ترکمان که در آن اوان از روم
آمده بران دیار استیلا یافته بود مأمور گردانید میرزا ابابکر از همان منزل روی بسرانجام مهام مذکوره
آورده در سنه ست و ثمانمایه حضرت صاحب قران نوبت دیگر بگرجستان لشکر کشیده بسیاری
از قلاع و جبال گرجیان بی دین ویران کرد و پس ازانکه پادشاه آن ولایت گرگین تنکجات مسکوکه بنام
و لقب همایون روان ساخت و جزیه قبول نمود پادشاه غازی از آن دیار بازگشته فصل زمستان در
قراباغ اران رحل اقامت انداخت از جمله وقایعی که در یورت قشلاق دست داد یکی آن بود که عالی
جناب نقابت قباب امیر سید برکه مریض شده بجوار رحمت غفور انتقال فرمود و صاحب قران سعادت
انتما بعد از اقامت مراسم عزا امر کرد تا نعش آنجناب را باندخود برند و بطریق امانت بخاک سپارند
دیگر آنکه پادشاه مملکت بخش گردون رخش امیرزاده اسکندر را و امیرزاده عمر شیخ را منظور
نظر التفات گردانیده زمام ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و لر کوچک را در قبضهٔ اختیار
و اقتدار او نهاده و چون فصل شتا باخر رسید و خسرو شرقی انتساب آفتاب به بیت الشرف خویش
خرامید صاحب قران سعادتمند در چهاردهم سال مذکور بجانب سمرقند نهضت فرمود و از آب ارس
گذشته در نواحی قریهٔ نعمت آباد که از قری نهر برلاس است نزول اجلال نمود و در آن مقام جشنی عظیم
دست داده ممالک آذربایجان را با توابع و لواحق تا حد روم و شام بامیرزاده عمر بن میرزا میرانشاه
ارزانی داشت و مقرر کرد که سایر شاهزادگان که متصدی حکومت فارس و عراقین باشند از فرمان
او تجاوز ننمایند و بجار و بلجار او حاضر شوند امیر جهانشاه جاکو برلاس را در ملازمت شاهزاده گذاشته
در باب امور مملکت داری وصیتها کرد آنگاه میرزا عمر بصوب ییلاق الزیاق شتافت و صاحب قران
باستحقاق از آنجا در حرکت آمده چون ماهچهٔ رایت ظفر قرین از افق دیار قزوین طالع شد امیرزاده
ابابکر از عراق عرب رسیده دیده بدیدار جد بزرگوار روشن گردانید و بوسیلهٔ بعضی امرا از آن
حضرت درخواست نمود که پدرش میرزا میرانشاه را اجازت فرمایند تا در بغداد پیش او باشند ملتمس
شاهزاده مبذول افتاده پادشاه دریادل مبلغ چهارصد هزار دینار کپکی و صد سر اسب بمیرزا میرانشاه
بخشیده او را رخصت داده اعلام ظفر فرجام از آنجا نهضت کرد در اثنای راه سپاه ظفر پناه بنقع فتنهٔ

اسکندر

اسکندر شیخی که قدم در وادی عصیان نهاده بود پرداختند و قلعهٔ فیروزکوه را که در تصرف گماشتگانش
بود مفتوح ساختند بعد از آن حضرت صاحب قران کامیاب و کامران بر سبیل تعجیل بجانب دار السلطنه
سمرقند خرامیده در محرم سنه سبع و ثمانمایه آن بلدهٔ فاخره را بفر طلعت همایون قرین گردانید

ذکر طوی فرمودن صاحب قران سعادت انتما و توجه نمودن رایات نصرت آیات بطرف ممالک ختا

چون صاحب قران سعادتمند روزی چند از مشقت اسفار و محنت شبگیر و ایوار برآسود خیال یورش
ختا و قتال اعدای شریعت غرا بر خاطر خطیرش خطور نمود اما خواست که پیشتر از ارتکاب آن سفر
بعضی از شاهزادگان را با جمله نشینان تتق عصمت در سلک ازدواج کشد بنابر فرمان قضا جریان
بنفاد پیوست که اشراف و اعیان از اطراف ولایات و بلدان در موضع کان گل جمع آیند و ملازمان
آستان اقبال آشیان بترتیب اسباب جشن و سور قیام نمایند بموجب فرمان واجب الاذعان

بیت ز ایران بلاد و ز توران زمین ٭ ز هر بقعه کان بود مردم نشین ٭ خلق بسیار روی توجه
بسمرقند آوردند فراشان چابک دست در مرغزار کان گل خیمه و خرگاه بیشمار نصب کردند و در یکشنبه
غرهٔ ربیع الاول سال مذکور خسرو منصور آن منزل نزهت را بیمن مقدم غیرت گلستان ارم گردانید و در آن
اوان فتح و سرور عموم یافته هر کس از اهل حرفه مناسب صنعت خویش تعبیه بظهور رسانید و در ساعت
مسعود علما و ائمه و سادات و قضاة بدان مقام شتافته هر یک بجای خود نشستند و امیرزاده الغ بیگ
و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده احمد و امیرزاده بایقرا ابن میرانشاه سلطان امیرزاده عمر شیخ را با
دختران حور سرشت عقد مناکحت بستند از نثار آن مجلس بهشت آثار **بیت** فرو ریخت خورشید
بسیار زر ٭ برافشاند گردون بدامن گهر ٭ بعد از آن حضرت صاحب قرانی بر سریر جهانبانی برآمده
اشراف و اعیان و اولاد و نوئینان و امرا و وزرا و ایلچیان مصر و شام و فرنگ و دیگر اطراف و انجا بمقام
خویش آرام گرفتند و خوان سالاران اطعمهٔ گوناگون از هرچه در حوصلهٔ خیال نگنجد افزون پیش آوردند و
هر یک از حضار آن طوی فراخور مرتبهٔ خود از خزانهٔ انعام و جامه خانهٔ احسان حظ و عطا بخشش محظوظ
و بهره ور گشتند پس از آنکه خواص و عوام مدت سه روز ترخان بوده داد عیش و عشرت دادند
حسب الحکم بساط لهو و لعب را در نوشتند و صاحب قران دین پرور باجرای امر معروف و نهی منکر اشتغال
نموده جهت یورش ختا و عزیمت جهاد و غزا تحقیق سال و واجب لشکرها اشارت فرمود و امیر بندق امیر جهان

باین خدمت مشغولی کرده بعرض رسانیدکه از بلاد ماوراء النهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و
خراسان و مازندران دویست هزار پیاده و سوار در میدان کارزار جمع میشود انجاه حکم پادشاه دین پناه
نفاذ پیوست که امیرزاده خلیل سلطان بن میرزا میران شاه و امیرزاده احمد بن میرزا عمر شیخ و خدایداد
حسینی و امیر شمس الدین عباس و عساکر که دون اساس در تاشکنت و شاهرخیه و سیرام قشلاق
کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی از سپاه جرار انجار دریسی و صوران زمستان کذرانند و امیر
ارغون شاه بحکومت سمرقند مأمور کشته صاحب قران پسندیده صفات در بیست سیم جمادی الاولی
سنه سبع و ثمان مایه پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده بطرف قشلاق اترار
نهضت کرد آن منبع نغرها چون ماهچه رایات ظفر آیات پرتو وصول بر اصولات انداخت
شدت برودت هوا بمرتبه استیلا یافت که دست و پای سپاهیان تاب و توان ساخت و با وجود
این حال صاحب قران بی همال در آن منزل چندان توقف نفرمود که شدت سرما کمتر شود و در میان مستاج
که آفتاب در اواخر جدی بود عنان عزیمت بجانب اترار منعطف کردانید و روز چهارشنبه دوازدهم
رجب باترار رسیده منزل بیردی بیک ساربوغا را بفر حضور همایون زیب و زینت داد و از غرایب
اتفاقات آنکه در سرای که از برای نزول آنحضرت تعیین یافته بود در روز وصول از ممر بخاری آتش در
سقف خانه افتاده اندک احتراقی دست داد و این معنی خلایق را بفال بر آمد سبب تفرقه خاطر وضع
و شریف کشت و حال آنکه دران اوقات مردم خوابهای پریشان میدیدند و از حدوث واقعه که وقوعش
نزدیک بود بغایت می ترسیدند درین اثنا قراخواجه نامی را که از پیش توقتمش که از دیرباز در دشت
و بیابان بی سر و سامان می کشت بازدوی همایون آمد و بوسیله امرا و مقربان بشرف بساطبوس حضرت
صاحب قران مشرف شده از زبان توقتمش خان بعرض رسانید که جزای کفران نعمت دیدم و مشقت
بلانهایت کشیدم اکنون امیدوارم که پادشاه هفت اقلیم بلطف عمیم قلم عفو بر جراید جرایم من کشند
تا بقیة العمر در مقام بندگی و نیاز مندی باشم و من بعد چهره حسن عهد را بناخن بیوفایی نخراشم امیر تیمور
پذیره قراخواجه را منظور نظر التفات کردانیده بر زبان خجسته بیان کذرانید که قبول کردم چون از این
یورش بسلامت مراجعت نمایم نوبت دیگر دشت قبچاق و الوس جوجی خان را از خاشاک طغیان
مخالفان پاک ساخته باو خواهم سپارم و در خاطر خطیر خسرو جهانگیر چنان بود که هم دران چند روز قراخواجه را

اخر

رخصت معاودت داده جهة توقتمش خان تنسوقات لایقه روانه سازد و رایات عالیات بطرف
مقصد بر افرازد ولیکن از پس پرده تقدیر صورت دیگر روی نمود والحکم لله الملک الودود **ذکر وفات**
یافتن فرمان فرمای بلاد و عباد و بیان بعضی وقایع که از بعد آن اتفاق افتاده مجدد
بر حقق تجارب امم و صدق تواتر اخبار عالم هر بدایتی را نهایتی مقرر شده و هر کمالی را زوالی مقدر
مرثیه خورشید کش از فلک حصاریست ۵ از بیم زوال رعشه داریست ۵ کدام صاحب
دولت علم کامرانی درین عالم فانی برافراخت که بعد از اندک زمانی قلم تقدیر نقش وجود او را از لوح هستی
محو نکردانید و کدام عالی منزلت بر مسند جهانبانی و سلطنت منزل کزید که دست قضا در زیر زمین خاک حسرت
او جای معهد و مهیا نساخت **مرثیه** ز رفعت کر نهی بر آسمان پای بود در زیر زمینت عاقبت
تمهید جای کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون غرض از ایراد این کلمات و باعث بر تحریر
این مقدمات آنکه در روز چهارشنبه دهم شعبان سنه سبع و ثمانمایه مزاج همایون صاحب قران
بی همال از جاده اعتدال بسر حد اعتلال انتقال نمود و زمان زمان صعوبت مرض زیاده شده ساعت
بساعت شدت آن حال می افزود لاجرم آن صاحب توفیق از سر صدق و راستی زبان مبارک باعتذار
و استغفار بکشاده و دل بر آن امر ناکزیر که لا زمه ذات صغیر و کبیر است نهاد خواتین عصمت شعار و
یخ امرا رفیع مقدار را طلبیده کلمات دلپسند بکوش هوش ایشان رسانید و بعد از وصایای سودمند نصایح
غیر محصور امیرزاده پیر محمد جهانگیر را ولی عهد و قایم مقام کردانید و چون وصیت باتمام پیوست و اشتداد
مرض روی در ازدیاد نهاد و فرمان فرمای بلاد و عباد فرمان داد که از جمله حفاظ و موالی که در بیرون بعمارت
کلام الله مشغول بودند مولانا هبة الله باندرون در آید و بقراءت کلام مجید و کلمه طیبه توحید قیام
و اقدام نماید در شب هفدهم ماه مذکور که زمانه بواسطه غیبت جمشید خورشید منزلت تیره و بی نور
بود آن پادشاه مؤید منصور زبان بکلمه توحید کویا کردانیده بجنت الماوی انتقال فرمود **بیت**
دریغ آن شهنشاه صاحب قران ۵ جم تاج بخش ممالک ستان ۵ دریغ آنکه دیگر نه بیند سپهر
نظیرش در آیینه ماه و مهر ۵ مدت زندگانی حضرت صاحب قرانی هفتاد و یکسال بود و زمان
سلطنتش باستقلال سی و شش سال و چون آن حادثه عظمی بوقوع انجامید امیر شاه ملک
و امیر شیخ نور الدین باتفاق خواتین تواجیان باطراف و اکناف ممالک محروسه فرستادند تا شاهزادگان

را از کیفیت حال آگاه گردانیدند و در محافظت ولایات شرط مبالغه بجای آوردند پس از تقدیم
مشورت و اقامت مراسم تعزیت نعش مغفرت مآب را همراه خواجه یوسف و علی قوچین بسمرقند
فرستادند و ایشان در حرکت مسارعت نمودند در شب دوشنبه بیست و دویم شعبان بدانجا رسیدند
و آنحضرت را بطریق سنت در گنبدی که جهت همین مصلحت ساخته بود بخاک سپردند و بعد از
ارسال نعش مغفرت مآل میرزاده ابراهیم سلطان و امرا و نوئینان پادشاه ظفرنشان بنیت
غزا و جهاد با کفار ختا از اترار کوچ کردند و قریب یک فرسخ راه رانده فرود آمدند اما میرزا سلطان حسین که در
لشکر قصوران بود چون خبر این واقعه شنود سپاهی بیکران که با او بودند پراکنده ساخته با سه چهار کس
دو اسبه بطرف سمرقند تاخت تا خود را در شهر اندازد و علم سلطنت برافرازد و امرا اردوی اعلا
برین اطلاع یافته بجانب سمرقند عنان عزیمت تافتند و کس نزد سلطان خلیل میرزا فرستاده او را
ازین امر اخبار کردند و چون این اخبار باردوی آن شاهزاده رسید خداداد حسینی و دیگر امرا
که در ملازمتش بودند او را بپادشاهی برداشتند و علم عزیمت بجانب دار الملک سمرقند برافراشتند
و بعد از آنکه امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین حدیث سلطنت میرزا خلیل سلطان را شنودند مکررا
رسل و رسایل نزد شاهزاده و سپاهیان او فرستادند و اعلام نمودند که حکومت سمرقند بموجب وصیت
صاحبقران سعادتمند بامیرزاده امیر محمد جهانگیر تعلق میدارد و مناسب آنست که وصیت آنحضرت
تغییر نیابد البته فایده بران مترتب نگشت چون میرزا الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک
و امیر شیخ نور الدین با حضرات و خواتین حشمت آیین بموضع قرچق نزول فرمودند باستصواب
محکمان امیر شاه ملک پیشتر روان شد و بحوالی سمرقند رسیده شهر را مضبوط یافت زیرا که ارغونشاه
بمواعید میرزا خلیل فریفته شده بود و بر مخالفت دیگر شاهزادگان و امرا خاطر قرار داده بالجمله امیر شاه ملک
بدروازه چهار راهه شتافته هرچند ارغونشاه را نصیحت نمود تا او را در شهر گذارد بجایی نرسید
لاجرم نومید باز گشته و بحوالی علیا باردوی اعظم پیوست و صورت حال را بعرض حضرات
علیات رسانید ایشان باتفاق امیر نور الدین را بشهر فرستادند تا شاید که بیمن مقدم او فتح الباب
دست دهد و شیخ نور الدین نیز مانند امیر شاه ملک باز آمد مقارن انحال رستم طغا بوغا از اردوی
میرزا خلیل سلطان رسید و گفت امرا و لشکر باقی تجدید دست بیعت بمیرزا خلیل سلطان دادند روی توجه

بسمرقند

بسمرقند نهادند آنگاه آغایان و خواتین باستصواب امرا بسمرقند شتافتند و امیر شاه ملک و امیر شیخ
نور الدین در ملازمت میرزا ابراهیم سلطان و میرزا الغ بیک با اکثر خواص و مقربان حضرت صاحب
قران عنان عزیمت بجانب بخارا تافتند و در رمضان سال مذکور بمقصد رسیده برج و باره آن بلده را
مضبوط گردانیدند **ذکر تعداد اولاد و احفاد صاحب قران عالی نژاد [illegible]** از اولاد ذکور
صاحب قران منصور در روز وفات آنحضرت سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده در حیات
بودند بدین تفصیل از نژاد میرزا جهانگیر پانزده پسر موجود بودند محمد جهانگیر سعد وقاص یحیی
ابابکر شاهزاده مرحوم محمد سلطان جهانگیر و میرزا پیر محمد جهانگیر در حیات بود با هفت پسر قید
و خالد بوزنجیر سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر و از نژاد شاهزاده شهید عمر شیخ بهادر نه پسر و نبیره
بودند پیر محمد بن عمر شیخ با یک پسرش عمر شیخ نام رستم بن عمر شیخ با دو پسر عثمان و سلطان
علی اسکندر بن عمر شیخ احمد بن عمر شیخ سیدی احمد بن عمر شیخ امیرزاده بایقرا بن عمر شیخ
و میرزا میرانشاه هفت پسر و نبیره داشت ابابکر با دو پسر ایلنگیر و عثمان عمر بن میرانشاه خلیل
سلطان بن میرانشاه ایجل بن میرانشاه سیورغتمش بن میرانشاه میرزا شاهرخ را هفت پسر بود
الغ بیک ابراهیم سلطان بایسنغر سیورغتمش محمد جوکی جان اغلان بازوی **ذکر سلطنت
میرزا خلیل سلطان و بیان اختلال احوال آن شاهزاده عالی مکان** چون امرا و لشکریان در تاشکنت
میرزا خلیل سلطان را بپادشاهی برداشتند و دیگر شاهزادگان ماندند وصیت حضرت صاحب قران
نابوده انگاشتند آنجناب کامران و کامیاب بجانب سمرقند نهضت فرموده و اکابر آن دیار شرط
استقبال بجای آورده ارغونشاه در کنار آب کوهک بملازمت رسید و مفاتیح دروازه و قلعه شهر
تسلیم نمود و شاهزاده بسمرقند درآمده در شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمان مایه افسر پادشاهی بر سر
نهاد و در خزاین حضرت صاحب قرانی مفتوح ساخته دست جود و سخا برگشاد و فی الجمله بملاحظه وصیت
شهریار مغفور کرده میرزا محمد جهانگیر را که پسر میرزا محمد سلطان و برادرزاده میرزا پیر محمد ولی عهد بود
بخانی برداشت و نامش را علی قانون الرسم بر اوایل مناشیر و احکام نگاشت و چندروز جهت
ترویج روح صاحب قران مرحوم باطعام فقرا و مساکین قیام نمود و شعرا و فضلا را که در مرثیه آن
حضرت قصاید غرا گفته بودند بانعامات بی غایات نوازش فرمود و پوشیده نماند که دران زمان

خطهٔ سمرقند بوجود علماء بزرگوار و فضلاء رفیع مقدار و پیشه‌وران هنرمند و مهندسان بی‌مثل و مانند از
سایر بلاد عالم امتیاز داشت و از زر نقد و جواهر زواهر و نفایس اقمشه و اجناس و اسلحه و خیمه
و خرگاه و سایر اسباب پادشاهی چندان دران شهر بود که محاسب ماهر کمیت آنرا بر لوح خیال
نتواند نگاشت و با آنکه مملکتی چنین بی ارتکاب زحمت و مشقتی بدست امیرزاده خلیل سلطان
افتاده و هر کس از امرا و لشکریان که آنجا بود سر بر خط فرمانش نهاد نتوانست که زیاده از چهار سال
بدولت و اقبال بگذراند تحقیق که دیگر ولایت و ممالک را مسخر گرداند و سبب زوال سلطنت میرزا
خلیل بعد از تقدیر ملک جلیل آن شد که شاهزاده متعلق عورتی فرومایه شاد ملک نام بود و در ایام حیات
صاحب‌قران گردون غلام پوشیده او را در عقد خود آورده اما ترس و بیم بادی اختلاط میکرد و چون
لوای پادشاهی باستقلال برافراشت و تمام امور ملک و مال را در قبضهٔ اقتدار شاه ملک گذاشت
و باغوای او بعضی از خواتین و محکمان حضرت صاحب‌قران را باکراه در سلک ازدواج مردم ناجنس کشید
و در صرف اموال اسراف کرده حاصل بحر و کان را در اندک زمانی بهزل و ما بیکان و ارازل بخشید بنا
بران خاطر اکابر و اهل کافهٔ برایا از شاهزاده متنفر گشته در ماوراء النهر فتنه روی نمود و آنجناب طوعاً
او کرهاً بملازمت شاهرخ شتافته در ولایت ری از عالم انتقال فرمود **گفتار در بیان جلوس خاقان سعید شاهرخ
سلطان بر سریر جهانبانی در خراسان** چون خبر وفات صاحب‌قران پسندیده صفات بدار السلطنه
هراة حمیت عن الآفات رسید میرزا شاهرخ بهادر بعد از اقامت مراسم عزا باستصواب امرا در ماه
رمضان سریر خلافت را بفر مقدم خجسته مزین گردانید حکام تمامت ولایات ممالک خراسان و سیستان
و مازندران سر بر خط فرمان واجب الاذعان نهادند و خطبه و سکه دران ولایت باسم و لقب همایونش
زیب و زینت دادند انگاه حضرت خاقان سعید امیر مضراب جاکو و امیر حسن صوفی ترخان و امیر
علیکه کوکلتاش را بضبط خراسان تعیین نمود و خود با سایر امرا بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و در منزل
درهٔ زنگی امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر از سمرقند رسیده خبر جلوس میرزا خلیل سلطان را بعرض رسانید
و آنحضرت بعد از تقدیم مشورت امیر جلال الدین فیروزشاه بن ارغونشاه را جهت تعمیر برج و باره
هراة باز گردانید و امیر سید خواجه را از برای عمارت قلعهٔ طوس بدانجانب فرستاد و بنفس نفیس بطرف
سمرقند روان شده چون در لشکر شیخ زاده بایزید اتفاق نزول افتاد میرزا سلطان حسین بملازمت شتافت

بنوازش

بنوازش و لطف بیکران اختصاص یافت و بعد ازانکه خاقان بجزوبه در کنار جیحون تپه بارگاه همایون بفلک
نیلگون رسانید امیر شاه ملک از بخارا آمده اخبار سلامتی شاهزادگان معروض گردانید درین اثنا
ایلچی از نزد میرزا خلیل سلطان رسیده از زبان آنجناب کلماتی که مشتمل بر اطاعت و انقیاد بود عرضه
داشته لاجرم حضرت خاقان سعید عنان مراجعت منعطف ساخته امیر شاه ملک را جهت آوردن اولاد
امجاد ببخارا فرستاد و چون در حوالی اندخود نزول اجلال داشت امیرزاده سلطان حسین فرار اختیار
کرده در خلال این احوال امراء بخارا شنودند که میرزا خلیل سلطان با لشکر فراوان از سمرقند
بیرون آمده در کنار آب منزل ساخته است و از وهم بخارا را گذاشته در رکاب میرزا الغ بیک و میرزا
ابراهیم سلطان از آمویه گذشتند و باردوی اعلی ملحق گشتند پس از آن امیر شیخ نور الدین
بموجب فرمودهٔ خاقان گیتی ستان نزد میرزا خلیل سلطان رفت و در باب اتفاق جانبین سعی
بلیغ نموده برین جمله مقرر ساخت که امیرزاده خلیل سلطان بعضی از خزاین صاحب‌قران پیشکش میرزاده
پیر محمد ولی عهد فرستد و بسلطنت ولایت ماوراء النهر قناعت نماید حضرت خاقان سعید برین
مصالحه رضا داده عازم دار السلطنه هراة گشت و در خلال این احوال امیر سلیمان شاه که بمقتضای
فرمان صاحب‌قران جم جاه در ولایت رستمدار و فیروزکوه بحکومت اشتغال می نمود از صولت سپاه
میرزا امیرانشاه گریخته باردوی اعلی ملحق شد و جهت استراحت در اندخود و شبرغان توقف کرده
حضرت خاقان سعید در بیست ششم ذی قعده در بلدهٔ فاخرهٔ هراة نزول فرمود **ذکر احوال میرزا سلطان
حسین نبیرهٔ صاحب‌قران مغفرت پناه و مخالفت امیر رکن الدین سلیمان شاه** چون میرزا سلطان حسین از
غایت تهتک و جنون از اردوی همایون فرار نموده از آمویه گذشته در سلک مخصوصان میرزا خلیل سلطان
منتظم گشت و بنموده آنجناب با جمعی از امرا بکنار جیحون رفت تا از جانب میرزا پیر محمد جهانگیر
که دران اوان از کابل به بلخ آمده بود بر خبر باشد درین اثنا بخیال استقلال حیله اندیشیده امیر تیمور خواجه
یوسف را بشهادت رسانید و بقیهٔ امرا عهد و پیمان در میان آورده عنان عزیمت بدار الملک سمرقند
منعطف گردانید و امیرزاده خلیل سلطان با سپاه فراوان استقبال دشمن نموده در هشتم محرم سنه
ثمان و ثمانمائه بنواحی کش **بیت** بیکدیگر رسیدند آن دو لشکر و بواسطهٔ غدر بعضی از امرا و لشکریان
میرزا سلطان حسین گریزان شده در اندخود و شبرغان با امیر سلیمان شاه پیوست و بین الجانبین

مصادقت واتحاد اتفاق افتاده ناگاه میرزا پیر محمد جهانگیر بر سر ایشان تاخت ومشار الیهما بتعجیل
فرار بهراة آمده حضرت خاقان سعید امیر سلیمان شاه را جهة بعضی از مصالح ملک بطوس فرستاد ومیرزا
سلطان حسین را بیاسا رسانیده در زیر زمین منزل داد وجون این خبر بسمع امیر سلیمان شاه رسید
آغاز مخالفت کرده در حصار کلات متحصن گردید وحضرت خاقان بدانجانب نهضت نموده بعد از
آنکه حوالی آن قلعه مخیم اقبال گشت امیر سلیمان شاه بطرف سمرقند گریخت وپادشاه ظفرپناه بسلامت
مراجعت فرموده پس از وصل بدار الملک هراة میرزا الغ بیک وامیر شاه ملک را بضبط اندخود وشبرغان روان
ساخته بنفس نفیس در فصل بهار علم عزیمت بصوب ییلاق بادغیس افراخت **ذکر محاربه میرزا پیر محمد**
میرزا خلیل سلطان وبیان بعضی از وقایع وحالات خراسان در ان فرصت که میرزا الغ بیگ
وامیر شاه ملک را طلب داشت وآنجانب ببلخ رفته باتفاق شاهزاده رایت مخالفت میرزا خلیل
سلطان برافراخته ومیرزا الغ بیک نیز با ایشان متفق شده از آموییه عبور نمود وبغازان طرف میرزا
خلیل دشمنان را استقبال کرده ودر حوالی نسف تلاقی فریقین دست داد وشکست بر جانب میرزا
پیر محمد افتاد وشاهزاده بقبة الاسلام بلخ بازگشته میرزا الغ بیک وامیر شاه ملک نیز از آب گذشتند
وجون این خبر بسمع پادشاه بحر وبر رسید متوجه ما وراء النهر گردید ودر اثنای راه میرزا الغ بیک وامیر
شاه ملک بازدوی همایون پیوستند وکیفیت جنگ را مشروح گفتند مقارن این حال پیش از ایلجی
میرزا خلیل سلطان آمده از زبان شاهزاده بعرض رسانید که ما بنابر آنکه میرزا پیر محمد از آب عبور
نموده بمملکت ما وراء النهر تعرض کرد بدفع او قیام نمودیم **بیت** بر همان عهد وفاییم که بستیم بتو
شهریار عالیمقدار سخن شفقت آمیز گفته از موضع ایلار بدار السلطنت هراة مراجعت فرمود
ودر خلال این احوال امیر شاه ملک از تکبر وتجبر بعضی از ارکان دولت شاهرخی والا اندکی کردو بلخ
رفت وامیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر که منصب امیر الامرایی یافته بود بی جهتی ظاهرا
خیال استقلال بکاخ دماغ راه داده وجمعی را باخود متفق ساخته در نماز شام غره جمجمه برکرده
از نواحی هراة عازم جام گشت وهمان شب رایات عالیات از عقب او در حرکت آمده علی
الصباح بایشان رسید مخالفان جون شاه گردون توان را دیدند از اسب پیاده شده رخ بر بساط
خاک نهادند وزبان بتضرع ونیاز گشادند حضرت خاقان سعید رقم عفو بر جریده آن طایفه کشیده

عنان مرحمت منعطف گردانید وسید خواجه باتباع خویش در ملازمت روان گشت بعد از آنکه بالا
سالار رسید شهریار عالیمقدار پیشتر بشهر رسانید سید خواجه نوبت دیگر طبل مخالفت فروکوفت
وبطرف طوس رفته از انجا بقلعه کلات شتافت وحضرت خاقان سعید در بیست وسیم از عقب
سید خواجه نهضت کرده جون در مشهد مقدسه اتفاق نزول افتاد سید خواجه از قلعه کلات بجانب
استراباد توجه نموده ورایات ظفر آیات نیز بدان صوب در حرکت آمده جون سایه وصول بلغرا	غاج
خبوشان انداخت امیر شاه ملک از بلخ تشریف آورده منظور نظر التفات گشت وحضرت خاقان
سعید از انجا پیشتر رفته در سلطان دوزی جند منزل ساخته دران مقام میرزا عمر بن میرانشاه بدرگاه عالمپناه
شتافت وپرتو عنایت وعاطفت پادشاه جم جاه بر وجنات احوالش تافت **ذکر حالات میرزا**
میران شاه واولاد او وبعد از وفات صاحبقران وبیان توجه میرزا عمر باستان دولت
آشیان حضرت خاقان سعید شاهرخ میرزا جون خبر حادثه حضرت صاحبقران در ولایت آذربایجان
بگوش میرزا عمر رسید خطبه وسکه را باسم ولقب خود موشح ومزین گردانید واز پدر وبرادر بزرگتر خود که
در بغداد بودند حسابی بر نداشت ودرین اثنا امیر جهانشاه جاکو باغوا جمعی از مفسدان خیال استقلال
کرده در صباح بیست ودویم رمضان جمعی از نوایب ومخصوصان میرزا عمر را بقتل رسانید وروی ببرادر
شاهزاده نهاده میرزا عمر پای ثبات استوار داشته یکجبان وخانه بجگا نزد برادر امیر جهان شاه
فرستاد وزمان زمان متابعان شاهزاده سمت ازدیاد پذیرفته جانب امارت مآب سر خویش گرفت
وراه گریز در پیش گرفت عمر با جمعی از بهادران او را تعاقب نموده در نماز دیگر بهار و زنبوی رسید وجون آسیب
میرزا عمر بقتلش رسانیدند در خلال این احوال میرزا ابابکر از بغداد قصد ییلاق همدان کرده وجهة تسخیر
ایلجی نزد برادر روان ساخت میرزا عمر فرستاده را نوازش فرموده پیغام داد که ملتمس خان قست که آن ابا
بزودی بدینجانب آید تا باتفاق یکدیگر بضبط مملکت بپردازیم وبعد از آنکه میرزا ابابکر این سخن را شنود
بادویست سوار بمیرزا عمر پیوست وبعد از روز که شد در یکی از قلاع مقید گشت جون میرزا میران
شاه از حبس ولد اغر خبر یافت عنان فرار بطرف زندان شتافت پس از ان میان میرزا عمر وامیر
شیخ ابراهیم شروانی مخالفت اتفاق افتاده هریک با سپاهی بر لب آب کر بنشستند ومیرزا ابابکر
بعد از روزی جند که مقید بود محافظان وکوتوالان قلعه را با خود موافق ساخته از عقب پدر شتافت

ودر کالپوش بوی رسیده باتفاق بازگشتند وقلعهٔ سلطانیه را بدست آورده عیال واموال میرزا
عمر ونوکرانش را متصرف شدند وچون این خبر باردوی میرزا عمر رسید اکثر امرا ولشکریان روی
بسلطانیه آوردند ومیرزا عمر با امیر شیخ ابراهیم صلح کرده در هم شکسته بتبریز مراجعت نمود وبر متمولان
تحمیلات فرموده ومیرزا ابابکر روزی چند میرزا ایرانشاه را بر تخت سلطنت نشانده بالاخره خطبه بنام خود
خواند وروی بجانب تبریز آورده ومیرزا عمر شهر را گذاشته التجا باولاد میرزا عمر شیخ برده بعد از آن
میان برادران منازعت ومحاربات دست داده اخرالامر میرزا عمر روی بجانب خراسان نهاده ودر
ییلاق جیلقان باردوی شاهرخ سلطان رسیده آنحضرت او را بمزید لطف وعنایت اختصاص داد

این سرسخن بایمن توأمست

ذکر مجملی از احوال سلطان احمد جلایر وقرا یوسف وکشته شدن حضرت میرزا امیرانشاه ومیرزا ابابکر بتقدیر الله تعالی

حضرت خاقان سعید بعد از وصول میرزا عمر از ییلاق جیلقان روی توجه باستراباد آورد وچون در موضع
سیاه علاف نزول فرموده بود پیرپادشاه که بیمن التفات حضرت صاحب قران سالها حکومت مازندران بوده
بود باتفاق امیر سید خواجه ولشکر فراوان بقدم منازعت پیش آمد بین الجانبین حربی صعب بوقوع انجامید ونسیم
ظفر بر پرچم رایت حضرت خاقان صاحب قران وزید پیرپادشاه خود را بطرف خوارزم انداخت وسید خواجه
منکوب ومخذول بصوب مملکت فارس تاخت تمامت ولایت مازندران در تحت تصرف بندگان شاهرخ
سلطان قرار گرفته خطبه وسکه در ملک ساری وهزار جریب بنام ولقب همایون زیب وزینت پذیرفت
پادشاه جم جاه حکومت خطهٔ مازندران را بامیرزاده عمر تفویض نموده عنان مراجعت معطوف گردانیده در
چهارم جمادی الاول سنهٔ تسع وثمانمایه بلدهٔ هراة نزول فرموده ودر ماه رمضان همین سال میرزا پیر محمد
جهانگیر بتیغ ظلم پیر علی تاز که یکی از برکشیدگان او بود شربت شهادت چشید ومیرزا سید احمد بیک که در شبرغان
اقامت داشت بدرگاه عالم پناه آمده شرح احوال بعرض رسانید حضرت خاقان سعید بعد از اظهار تحسر وتاسف
امیر مضراب وامیر حسن صوفی ترخان وامیر نوشیروان را همراه سید احمد بیک بجانب بلخ روان ساخت وحی
خواست که خود نیز از عقب نهضت نماید که ناگاه بمسامع علیه رسید که میرزا عمر خیال استقلال نموده از آب
گرگان گذشته وآمد در خراسان نگذرد ودر هجدهم شوال متوجه جام گشته ودر روز دو
نهم ذی قعده در نواحی بردویه ملاقات آن دو لشکر اتفاق افتاد بی در دو سر تیره آمد شد بیگانگان
سپاه میرزا عمر متفرق وپریشان شدند شاهزاده بااندک مردمی فرار نموده وحضرت خاقانی

بدار

بدار السلطنهٔ هراة معاودت نمود هم دران ایام نوکران امیر مضراب میرزا عمر را در نواحی اب مرغاب
گرفته زخمی بر سر وبندی بر پای باردوی اعلی رسانیدند وحضرت خاقان سعید محض عنایه کرده میرزا را با جراح
پیش از خود بشهر ارسال داشت وچون میرزا عمر بسر رباط رسید فوت شد ودر بیست وپنجم ماه مذکور در جوار
مزار فایض الانوار امام فخر رازی رحمه الله مدفون گشت وخاقان مؤید منصور در اوایل ذی الحجه بمستقر دولت
واقبال نزول فرمود ودر منتصف همین ماه بییلاق بادغیس شتافت وازانجا در نوزدهم محرم سنهٔ عشر
وثمانمایه بانتقام پیر علی تاز عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام بلخ تافت وچون منزل خواجه دوکر
را بیمن مقدم شریف مزین گردانید خبر فرار پیر علی بمسامع اشرف اعلی رسید ومیرزا سید احمد با جمعی از
امرا بموجب فرموده بتکامیشی آن کافر نعمت رفته بعد از آنکه توقف ظفر شعار شهریار عالیمقدار
از افق دیار بلخ طالع گشت مظفر ومنصور باز آمد وحضرت خاقانی قلعهٔ هندوان را اجمالا عمارت باز
باز آورده آن مملکت بمیرزا قیدو ولد میرزا پیر محمد عنایت کرد وامیر مضراب وتوکل برلاس را
باستیصال پیر علی تاز نامزد کرده بنفس نفیس بجانب دار السلطنه هراة حرکت نمود ودر یازدهم
ربیع الاخر آن خطه را بفر وجود همایون زیب وزینت در افزود وامرا بتکامیشی پیر علی تاز رفته بود
بوی رسیده او را گریزانیده بسلامت بازگردیدند وپیر علی تاز نوبت دیگر سپاهی فراهم کشیده
متوجه بلخ گشت واز صدمات لشکر میرزا قیدو روی بوادی گریز نهاده مقارن آن حال جمعی از نوکرانش
باهم گفتند که تا این کل نکبت بهرام سردار ما خواهد بود بواسطه کثرت ادبار وشبگیر ومخالفت باسلاطین
کردن سر بمحنت ومشقت بسیار رنجا خواهد رسید انگاه باتفاق سر آن سردفتر ارباب نفاق را از بدن
جدا ساخته بدرگاه عالم پناه فرستادند وخلایق را از انواع فتنه وتشویش رهایی دادند وهم درین سال
حضرت خاقان سعید شنید که پیرپادشاه در خوارزم سپاهی فراهم کشیده متوجه مازندرانست بنابران
اعلام نصرت نشان نوبت دیگر از دار السلطنهٔ هراة در حرکت آمده سایهٔ وصول بر سر استراباد
انداخت ومجددا ولایت مازندران را در تحت تصرف خاقان بلندمکان قرار گرفته میرزا الغ بیک
گورکان را که حاکم بعضی از ولایات خراسان نیز بود آنجا والی ساخت وبنفس نفیس بجانب دار السلطنه
هراة مراجعت فرمود ومقارن وصول امیر جهانملک ملکت با بعضی از ارکان دولت بسبب اختیار واستبداد
خواجه غیاث الدین سالار یاغی شده از بلدهٔ فاخرهٔ هراة فرار نمود ودر عقب بجزای کفران نعمت

دن سرنجی بالاترات گرفتار گشته با اتباع بیاسا رسید ذکر تسخیر دار الفتح استراباد و بیان بعضی وقایع
بعضی حالات که بعد از آن دست داد دران اوان که صاحب قران گیتی ستان عزم غزو روم میان
زمو و سلطان احمد جلایر و قرایوسف که در سایهٔ دولت قیصر آسوده بودند بیم و هراس بیقیاس بخود
راه داده روی بخطهٔ مصر نهادند و از بعد وصول ایشان بدان ولایت ملک فرج رسولی بملازمت
حضرت صاحب قران فرستاد و از مقدم آن دو عزیز اعلام داد آنحضرت بوی نوشت که اگر سلطان
در محبت ما بجهت سلطان احمد را بند کرده بملازمت ما فرستند و قرایوسف را بند از بند جدا کرده
جواب این نوشته بملک فرج رسید محبوس کردانید هر دو را و ایشان در محبس با یکدیگر عهد و پیمان بستند
که اگر بسلامت ازان مهلکه نجات یابند علی الدوام طریق موافقت مسلوک دارند و از طریقهٔ مخالفت
محترز باشند بالجمله پس از انکه خبر فوت صاحب قران بمصر رسید ملک فرج سلطان احمد و قرایوسف
را منظور نظر التفات گردانید و باندک زمانی قرایوسف شوکت و مکنتی تمام پیدا کرده بی رخصت
پادشاه بعراق عرب رفت و بر دیار بکر استیلا یافت و بسبب همین حرکت ملک فرج نسبت بسلطان
احمد بدگمان شده روی از تربیتش برتافت و سلطان تلبیس بلباس درویشان کشته بشفقت
بسیار خود را بحله رسانید و دران خطه رنود و اوباش بملازمتش آمد شد کرده جندان اراجیف در
بغداد پیدا شد که دولتخواجه اناق که در اول اوان از قبل میرزا عمر حاکم دار السلام بود توهم نموده شهر
را باز گذاشت و پس از هنته سلطان احمد ببغداد درآمده لوای سلطنت برافراشت و در اواخر سنه
ثمان و ثمانمایه که میرزا ابابکر بمحاصرهٔ اصفهان مشغولی فرمود و امیر شیخ ابراهیم از شیروان بتبریز
خرامیده و سلطان احمد از بغداد روی بتسخیر آذربایجان نهاد و امیر شیخ ابراهیم از مقدم جناب
سلطانی خبر یافته عنان عزیمت بجانب شیروان انعطاف داد در اواخر ماه محرم سنه تسع و ثمانمایه
سلطان احمد بدو لتخانهٔ تبریز رسید و بشرب مدام و سیران سیم اندام مشغول گردید و چون میرزا ابابکر
از مهم اصفهان فارغ شده رایت نصرت آیت بجانب تبریز برافراخت سلطان احمد وهم و هراس
بخود راه داده عنان عزیمت بصوب بغداد تاب داد و میرزا ابابکر هشتم ربیع الاول سال مذکور به تبریز
نزول نموده رعایا را باحیاء مراسم عدل و انصاف و نسخ رسوم ظلم و اعتساف وعده فرمود و بعد از آن
قرایوسف ترکمان قصد مملکت آذربایجان کرده میان او و میرزا ابابکر محاربات دست داده در کرت

اخیر فی ذی قعده سنه عشر و ثمانمایه که بین الجانبین جنگ اتفاق افتاد میرزا معزالدین میرانشاه شربت
شهادت چشید و میرزا ابابکر گریخته متوجه دار الامارهٔ کرمان گردید سلطان اویس پسر ایدکو برلاس
که حاکم آن مملکت بود چون بر توجه آن شاهزاده اطلاع یافت ضرورت باستقبال شتافت و میرزا
ابابکر بکرمان درآمده بعد از روزی چند خیال استیصال سلطان اویس بخاطر گذرانید و او نیز کرفتن
شاهزاده را نیز با خود مخمر گردانید در آخر روزی طبل جنگ زده قصرش را احاطه کرده عاقبت هم بر
صلح قرار یافته بر جمله که کرمانیان قصد میرزا ابابکر نکنند و او از شهر بیرون رفته بی آنکه خرابی کند
بولایتی دیگر شتابد آنگاه میرزا ابابکر از کرمان بسیستان رفت و میان او و حاکم آنجا شاه قطب
الدین طریقهٔ محبت و اتحاد پدید آمد اما یعنی موجب آن شد که حضرت خاقان سعید لشکر بجانب
سیستان کشید و اکثر آن ولایت را مسخر گردانید و میرزا ابابکر نوبت دیگر بکرمان شتافته با سلطان
اویس برلاس چند نوبت حرب کرده و در معرکه شهید شده روی بروضهٔ رضوان آورد اما قرایوسف
ترکمان بعد از گریختن میرزا ابابکر و کشته شدن میرزا میرانشاه گورکان در تمامت ممالک آذربایجان حاکم
و فرمان فرما شد و پسر خود پیر بداغ را که سلطان احمد جلایر او را فرزند خوانده بود بر تخت سلطنت نشانده
خطبه و سکه را باسم و لقبش موشح ساخت ذکر شمهٔ از حالات میرزا پیر محمد و میرزا رستم و میرزا اسکندر
و بیان وقوع مخالفت میان برادران از اقتضای گردش اختران در حین وفات صاحب قران
بسنیده صفات میرزا پیر محمد بدار الملک شیراز استیلا داشت و میرزا رستم در اصفهان و میرزا
اسکندر در همدان حاکم بودند و چون خبر تحت اثر بسمع میرزا پیر محمد رسید بعد از تقدیم شورت
بمناسبت آنکه والدهٔ اش مملکت آغا در سلک خواتین حضرت خاقان سعید انتظام داشت خطبه
و سکه را باسم و لقب شهرخی موشح و مزین گردانید و جهت اعلام این نیکو خدمتی ایلچی بخراسان
فرستاده این بیت را در عرضه داشت مندرج ساخت بیت هم بنده کاتیم شهرخ پرست
من و رستم و اسکندر و هر که هست حضرت خاقان سعید فرستاده را نوازش بسیار فرموده رخصت
انصراف داده دران وقت که میرزا عمر جهانشاه را بگشت و میرزا ابابکر را محبوس کرد میرزا اسکندر
از وی متوهم گشته از همدان روی بشیراز آورد و میرزا پیر محمد عنایت نموده حکومت یزد را باو تفویض
نموده مدتها میان برادران طریق یکجهتی و اتحاد مسلوک بود تا در سنه تسع و ثمانمایه بواسطه افساد

ونقصد ان اتفاق مخالفت افتاده میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را مقید گردانید و بجانب خراسان
فرستاد و او از چهارده طبس هندرا شکسته و از محصلان جسته باصفهان رفت میرزا رستم مقدم
جناب اسکندری را فوزی عظیم دانسته بموافقت یکدیگر عازم شیراز گشتند و میرزا پیر محمد به
استقبال آمده منهزم مراجعت نموده آن دو برادر در عقبش شتافته مدت چهل روز شیراز را محاصره
کردند و چون دیدند که فتح میسر نمیشود بعضی از گرمسیرات فارس غارتیده روی باصفهان آوردند
و در سنه عشر و ثمانمایه میرزا پیر محمد لشکریان عدد جمع ساخته لوای عزیمت بطرف اصفهان بر
افراخت و میرزا رستم موضع کندمان را لشکرگاه گردانیده بعد از وصول میرزا پیر محمد جنگی عظیم
بوقوع انجامید و شکست بر سپاه اصفهان افتاده میرزا رستم و میرزا اسکندر بجانب خراسان
گریختند و میرزا پیر محمد اصفهان را به پسر خویش میرزا عمر شیخ عنایت نموده مظفر و منصور بصوب
دار الملک شیراز مراجعت کرد اما میرزا رستم چون بخراسان رسید بتقبیل بساط بوس حضرت خاقان
سعید استسعاد یافته پرتو عاطفت آنحضرت بر وجنات روزگارش تافت و میرزا اسکندر بحدود
بلخ و شبرغان رفته میرزا قیدو سپاهی باستقبالش فرستاد و شاهزاده فرار نموده بولایت اندخود
افتاد و حاکم انجا سید احمد ترخان او را در مقام مناسب فرود آورد و کیفیت حال را بعرض خاقان سعید
عرضه داشت کرد آنحضرت از غایت شفقت و کرم از جهت میرزا اسکندر بمیرزا پیر محمد نامه نوشت
و ارسال داشت و نشان همایون باسم سید احمد ترخان نفاذ یافت که مزاحم میرزا اسکندر نشود
تا بهر جا که خواهد رود و میرزا اسکندر بامید شفقت برادر عازم فارس شد و در تمام شام دوم شهر
رمضان سنه احدی عشر و ثمانمایه پیاده بشیراز در آمده و چون میرزا پیر محمد از حال برادر خبر یافت علی الفور
او را طلبیده باضافه مرحمت و التفات خاطرش را ایمن و مطمئن گردانید و در شهور سنه اثنی عشر میرزا
پیر محمد میرزا اسکندر را مصحوب خویش ساخته رایت عزیمت بجانب کرمان برافراخت و بعد از آنکه
بموضع دوچاه رسید حسین ترخان که شاهزاده او را از مرتبه طبابت بدرجه امارت رسانیده بود
از غایت شقاوت با طایفه از اهل شر و فساد بهم شبی پیرامن خرگاه میرزا پیر محمد در افروخت و آن
جناب را شربت شهادت چشانید میرزا اسکندر بعد از آنکه برین حادثه اطلاع یافت همان زمان
فرار نموده بشیراز شتافت امرا و اعیان فارس بر سلطنتش اتفاق کرده روی باستحکام شهر و ضبط

برج

برج و باره آوردند و حسین ترخان دار چون از فرار میرزا اسکندر واقف شد بتجمل و حشمت بسیار
بظاهر شیراز آمد و یکروز از صباح تا نماز دیگر بافروختن آتش قتال اشتغال نموده بهنگام شام
امرا و لشکریان بخدمت میرزا اسکندر مایل گشتند و روز دیگر آن غدار بد اختر بطرف کرمان
شتافته در اثناء راه بدست امیر صدیق که از جمله نوکران میرزا پیر محمد بود گرفتار شد و امیر صدیق
او را بشیراز آورده در سر مزار شیخ سعدی فرمود تا بعضی از ریش و بروت او را تراشیدند و
خدمتش را بر گاوی نشانده گرد شهر بگردانیدند انگاه پیش امیرزا اسکندر بردند شاهزاده پرسید
که برادرم را چرا کشتی جواب داد که اگر او نسبت غداری اندیشیدم ترا خود بدنیا دیدی عقب
میرزا اسکندر ازین جواب التهاب یافته بدست خود چشم راستش را از حدقه بیرون کشید و
فرمود تا بجزب چاق آن سرور اهل شقاق را هلاک ساختند درین اثنا سلطان معتصم بن زین العابدین
بن شاه شجاع در اصفهان خروج کرد و میرزا اسکندر روی بدفع او آورده و بعد از تلاقی عسکرین
سلطان معتصم منهزم گشت و بهادری بوی رسیده در کنار آب شعله حیاتش را فرو نشانید
و میرزا اسکندر منصور و مظفر بجانب شیراز مراجعت نمود بعد از آن میرزا رستم برخصت حضرت
خاقان سعید باصفهان شتافته چند نوبت میان برادران محاربت دست داد آخر الامر بار دیگر
میرزا رستم روی توجه بخراسان نهاد و در سنه اربع عشر و ثمانمایه بپابوس حضرت خاقانی رسید
و میرزا اسکندر در عراق و فارس استقلال تمام یافته اصفهان را تختگاه ساخت ذکر توجه سلطان
احمد جلایر باذربایجان و کشته شدن بر دست امیر قرا یوسف ترکمان در اواخر سنه اثنی عشر
و ثمانمایه که تمامت مملکت آذربایجان در تحت تصرف قرا یوسف بود و بنابر تعرض قرا عثمان بولایت
اذربایجان و استدعاء طهرتن بدان جانب نهضت فرمود سلطان احمد غیبت او را غنیمت شمرده
با لشکر بسیار در محرم سنه ثلث عشر روی باذربایجان نهاد و در غره ربیع الاول بتجمل و حشمت موفور
بتبریز رسید و چون امیر قرا یوسف در اذربایجان این خبر ناخوش را شنید عنان مراجعت معطوف
ساخت و سلطان احمد نیز علم مخالفت برافراخت در روز جمعه بیست و ششم ربیع الاخر در دو فرسخی
تبریز جنگی سخت دست داد و قرا یوسف غالب گشته شکست بر لشکر بغداد افتاده سلطان در باغی
پنهان شد شخصی از اراذل قرا یوسف را برین حال مطلع گردانید و جمعی بدان طرف شتافته یکی از

ایشان سلطان احمد بنظر شهریار ترکمان رسانید قرا یوسف بعد از آنکه بکلمات شکایت آمیز بر زبان
راند از روی تنزل جانشان حکومت آذربایجان بنام ولد خویش پیر بداغ خان و منشور ایالت
بغداد باسم پسر دیگر خود شاه محمد از سلطان بستاند و میخواست که بجانش تعرضی نرساند اما
امراء عراق در باب قتل سلطان احمد مبالغه فرمودند و قرا یوسف نیز به یمغیی همداستان گشته حیات
جناب سلطان و اولاد او بپایان رسید و دولت خاندان امیر شیخ حسن ایلکانی بنهایت انجامید
نقلست که چون حضرت خاقان سعید خبر این واقعه را شنید خواجه عبد القادر گوینده را که سالها ملازمت
سلطان احمد کرده بود طلبید و پرسید که در باب دوست خود چه ساخته خواجه این رباعی در علی درج کرده
بر زبان آورد **بیت** (رباعی) عبد القادر در دبده بردم خون ریز ۰ با دور سپهر نیست جای ستیز
کان مهر سپهر سروری را ناگاه ۰ تاریخ وفات گشت قصد تبریز **ذکر توجه خاقان سعید ببلده سمرقند**
و تفویض فرمودن بعضی از ممالک بشاهزادگان سعادتمند حضرت خاقان سعید
پنجم ذی قعده سنه احدی عشر و ثمانمایه به ییلاق بادغیس شتافته باجتماع لشکرها فرمان داده در آن منزل
خبر متواتر شد که میان میرزا خلیل سلطان و خدایداد حسینی مخالفت و منازعت روی نموده و خدایداد
بفتح و نصرت مخصوص گشته و شاهزاده را بامور محکوم خویش گردانیده بنا بر آن خاقان موید منصور
در بیست و یکم ماه مذکور بجانب ماوراء النهر نهضت کرد و چون از جیحون عبور فرموده بحوالی رسید بوضوح
پیوست که خدایداد میرزا خلیل سلطان را مقید ساخته و علم عزیمت برافراخته القصه دار السلطنه سمرقند
از یمن مقدم حضرت خاقان سعید در بیستم ذی الحجه مانند جنت گشت و در محرم سنه اثنی عشر رایات
ظفر پیکر از عقب خدایداد بجانب مغولستان روان شد و امیر شاه ملک با یمغیی از امرا و فوجی از لشکر
بیشتر در حرکت آمده درین اثنا صورتی روی نمود که هیچکس را در آینه خیال مصور نگشته بیان این
سخن آنست که در آن اوان خدایداد حسینی از پادشاه مغولستان محمد خان مدد طلبید و او برادر خود شمع جهان
را با یمغیی تعیین نموده چون خدایداد بوی ملحق گشت شمع جهان با خواص و مقربان گفت که خدایداد حسینی
مردی ناحق شناس بی مروت است زیرا که دفتر حقوق تربیت صاحب قران را بر طاق نسیان نهاده
نسبت باولاد و احفاد او طریق مخالفت و عصیان مسلوک میدارد آنگاه سر پر شر خدایداد را از بدن
جدا ساخته نزد امیر شاه ملک فرستاد و آنجناب متضی المرام عنان مراجعت باردوی اعلا انعطاف داد

بعد ازان

بعد ازان حضرت خاقان ممالک ستان ایالت خطه اوزجند را بمیرزا امیرک احمد بن میرزا عمر شیخ تفویض
فرمود و درین اثنا امیر شیخ نور الدین رخصت طلبیده بجانب اترار رفت و باردوی اعلا خبر رسید
که میرزا خلیل سلطان بعد از قتل امیر خدایداد دنگاه بانان را با خود متفق ساخته و در الان قلعه متحصن
گشته حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک را بدان صوب روان گردانید و از جوانب آنکه آنجناب روزی
چند آن قلعه را محاصره کرد میرزا خلیل سلطان پیغام فرستاد که راه باز دهید تا من از حصار بیرون رفته
بملازمت حضرت شاهرخی روم امیر شاه ملک ملتمس شاهزاده را مبذول داشته آنجناب پیش امیر
شیخ نور الدین رفت آنگاه حضرت خاقان سعید بنفس نفیس بدانجانب روان شده در اثناء
راه رسولان از جانبین در تردد آمدند و میرزا خلیل سلطان بعد از اخذ عهد و پیمان بملازمت عم
بزرگوار شتافته بانواع مراحم خسروانه اختصاص یافت و حضرت خاقان سعید بجانب خراسان باز گشته
زمام ولایت ترکستان و ماوراء النهر را در قبضه اقتدار میرزا الغ بیک نهاد و مملکت حصار شادمان را بمیرزا
محمد جهانگیر بن میرزا سلطان محمد داد و چون موکب همایون از جیحون عبور نمود خطه قندهار و کابل و غزنین
را بمیرزا قیدو بن میرزا پیر محمد ولی عهد عنایت فرمود و ابو الفتح میرزا ابراهیم سلطان را والی مملکت بلخ و
طخارستان گردانید و رایات عالیات خاقان بلند مکان در شانزدهم شعبان بدار السلطنه هراة رسید
و در ماه ذی قعده میرزا خلیل سلطان بموجب حکم و فرمان شهریار گردون توان با ده هزار سوار رجوع علم عزیمت
بطرف عراق برافراخته و چون بمملکت ری رسید روزی چند فراغت ورزیده رحل اقامت انداخت
بعد ازین و تطبیع امیر شیخ نور الدین در ولایت اترار که یورت قدیم آبا و اجداد او بود داعیه مخالفت و
عصیان مرتفع گردانید و بمیمن واسطه دو نوبت خاقان عالی منزلت بماوراء النهر لشکر کشید و در سنه اربع
عشر و ثمانمایه امیر شیخ نور الدین بر در قلعه صبران بتقدیر امیر شاه ملک در فراق از پشت زین بر روی
زمین افتاد و جان شیرین بجوار مغفرت ارحم الراحمین فرستاد و در شانزدهم رجب سال مذکور میرزا خلیل
سلطان در ولایت ری از محنت سرای دنیا بجنت اعلا انتقال فرمود **ذکر مخالفت میرزا اسکندر**
نسبت بخاقان سعید و اختصاص یافتن آنحضرت بفتح و نصرت بتایید ملک مجید
چون قرا یوسف ترکمان بر مملکت آذربایجان استیلا یافت و حضرت سعید خبر استیلاء او را شنید
بعزیمت تسخیر عراق و مملکت آذربایجان لشکر فراوان جمع کرده در بیستم رجب سنه عشر و ثمانمایه

روی بدان جانب آورد و بعد از آنکه نیشابور مضرب خیام سپاه خاقان منصور گشت آن حضرت مکتوبی
بمیرزا اسکندر نوشت مضمون آنکه رایات عالیات جهت دفع فتنهٔ قرا یوسف ترکمان متوجه آذربایجان
است می باید که آن فرزند طریقهٔ اتحاد و موافقت مسلوک داشته با عساکر فارس و عراق در نواحی ری
بموکب همایون پیوندد جدا از آن خاقان عالی شان بجلکا ر مازندران در آمده زمستان در آن دیار رحل اقامت
انداخت و چون مکتوب مذکور بمطالعهٔ میرزا اسکندر رسید تصور فرمود که حضرت خاقان منصور قصد
ملک عراق و فارس دارد بنابر آن جوابهای ناصواب فرستاده لوای مخالفت و عصیان برافراخت
و جهت طلب لشکر ایلچیان باطراف ولایات روان کرد و اصفهان را معسکر ساخته و پادشاه جم
جاه از خیال فاسد جناب اسکندری آگاه گشته یورش آذربایجان را موقوف داشته و اعلام ظفر انجام
بجانب اصفهان برافراشت و در اوایل فصل بهار میرزا بایسنغر از جلکا مازندران بطرف خراسان
روان کردانیده بنفس نفیس در چهاردهم محرم سنه سبع عشر و ثمانمایه بصوب ری در حرکت آمده پس از
وصول بدان مملکت جمعی کثیر از امرای میرزا اسکندر از شاهزاده روی گردان شده باردوی اعلی پیوستند.
و چون ماه بیرق زر نگار شهریار سپهر اقتدار از افق دیار اصفهان طالع گشت میرزا اسکندر با لشکر
قیامت اثر در برابر آمده گردان هر دو لشکر دست بتیر و خنجر بردند و خاقان عالی گهر بفتح و ظفر اختصاص
یافته میرزا اسکندر بلطایف الحیل خود را در شهر انداخت و عساکر نصرت مآثر اصفهان را مرکز وار در میان
گرفته آغاز محاصره کردند درین اثنا اکابر و اعیان شیراز بهواداری خاقان دوست نواز متعلقان اسکندر
را مقید کردانیده خطبه و سکه باسم و لقب همایون زیب و زینت دادند و جهت ایصال این بشارت ایلچی
بپایهٔ سریر اعلی فرستادند آنحضرت از شنیدن این خبر اظهار بهجت و مسرت نموده و [illegible] بخشی و لطف الله
بنا تیمور را بضبط احوال فارس تعیین فرمود و چون زمان محاصرهٔ اصفهان قرب دو ماه امتداد یافت در
دویم جمادی الاول جنگ سلطانی بوقوع انجامیده از صباح تا رواح قابض ارواح بکار خود اشتغال داشت
و در آن روز میرزا اسکندر علامت عجز و انکسار بر وجنات روزگار خویش دیده فرار بر قرار اختیار کرد
و فوجی از لشکر نصرت شعار از عقبش شتافته او را دریافته بدرگاه عالم پناه آوردند حضرت خاقان
از غایت شفقت و مهربانی از خون میرزا اسکندر در گذشت و او را بمیرزا رستم سپرد و آن متهتک خاک
بی مروتی در چشم انسانیت پاشید و برادر را میل کشید بیت یکی را کشتن و کور بودن آرزومند

زبان وگوش

زبان و گوش کسی کاین حدیث گفت و شنید ذکر تفویض ولایات بشاهزادگان پسندیده صفات
و معاودت رایات عالیه بدار السلطنه هراة حضرت خاقان عالی مکان بعد از فتح اصفهان زمام ایالت آن
بلده را در قبضهٔ اقتدار میرزا رستم نهاد و حکومت ولایت همدان و قلاع و بروجرد و نهاوند را بشاهزادهٔ
شجاعت انتما میرزا بایقرا داد و ایالت مملکت ری را بمیرزا ایلکل تفویض نمود و فرمان دیار قم را بمیرزا
سعد وقاص عنایت فرموده آنگاه اعلام ظفر پناه بجانب شیراز در اهتزاز آمد و بعد از وصول بدان
ولایت پادشاه بحر مکرمت جناح عاطفت و مرحمت بر سر شیرازیان گسترده باحیای مراسم نصفت
و معدلت پرداخت و دیدهٔ دودمان حضرت صاحب قران میرزا ابراهیم سلطان را در آن مملکت
حاکم ساخته علم مراجعت بصوب خراسان برافراخت و در بیست و دویم رجب بسعادت و اقبال بلدهٔ
فاخرهٔ هراة رسید و میرزا بایسنغر بدیدار والد بزرگوار مشرف گشته شرط نثار و پیشکش بتقدیم رسانید
و در خلال این احوال میان میرزا الغ بیگ و میرزا امیرک احمد بن عمر شیخ بهادر مخالفت و منازعت
اتفاق افتاد و بعد از جنگ و جدال میرزا امیرک احمد روی بطرف مغولستان نهاد ذکر بعضی از وقایع
که بعد از مراجعت خاقان منصور در ولایات عراق و فارس ظهور نمود و بیان توجه آن حضرت بشیراز
بتایید ملک کارساز یکی از حالاتی که بعد از معاودت رایات عالیات از ولایت شیراز بجانب هراة روی
نمود آن بود که میرزا الجل بپهلو بر بستر ناتوانی نهاده بعالم دیگر انتقال فرمود و چون این خبر بسمع شریف
حضرت خاقانی رسید میرزا ایلنکر را تربیت کرده با فوجی از امرا بمملکت ری روان کردانید دیگر آنکه
قرا یوسف ترکمان قصد قلعهٔ سلطانیه نمود و امیر بسطام جاکیر که در آن حصار بود دم از اخلاص و هوا
خواهی جناب جلال پادشاهی میزد فرار کرده در قم با میرزاده سعد وقاص پیوست و آن شاهزاده ساده
امیر بسطام را مقید ساخته صورت واقعه را عرضه داشت نموده خاقان روشن ضمیر را قصد بسطام
جاکیر موافق مزاج نیفتاد و باطلاق او حکم کرده استمالت نامه فرستاد لیکن میرزا سعد وقاص از آن حکم متنبه
نگشته و باغوای بعضی از مفسدان میرزا بسطام را همراه ساخته پیش قرا یوسف رفت و منظور نظر
اعزاز و اکرام شد دیگر آنکه شاهزادهٔ جلالت انتما میرزا بایقرا نیز تحریک برادر خویش میرزا اسکندر که در
ظل رعایتش بسر می برد خیال استقلال بلوح خاطر نگاشته علم عزیمت بجانب شیراز برافراشت
و میرزا رستم از کیفیت حادثه وقوف یافته جمعی را بسپه راه فرستاد و آن طایفه بلشکر میرزا بایقرا باز

خورده از اقتضای گردش چرخ ستمگر میرزا اسکندر بدست خاقانی افتاد و خدمتش را باصفهان برده حبس

کردند بدین جهت اندک فتوری بعزیمت میرزا بایقرا پیدا شد و روزی چند در کمنذان توقف نموده باز هوس

جهانگیری بر ضمیر آن مهر سپهر سروری غالب گشت و روی بجانب شیراز آورده چون میرزا ابراهیم سلطان

بر توجه میرزا بایقرا وقوف یافت با سپاه آراسته باستقبال شتافت و در نواحی بیضا میرزا بایقرا

با اندک مردمی که بیشتر بی جبه بودند بوی رسیده قول و برانغار و جوانغار بیاراست لشکر میرزا ابراهیم

سلطان در حمله اول میمنه و میسره میرزا بایقرا را از پیش برداشته اما امیر جلال الدین ابو سعید

که ضبط برانغار تعلق برای و درویت او بود عنان بطرف قلب انعطاف داده بشاهزاده پیوست و میرزا

بایقرا از غایت بیدلی توکل بر عنایت حضرت سبحانی کرده باتفاق امیر مشار الیه بر قلب سپاه شیراز

تاخت و میرزا ابراهیم سلطان تاب آن حمله نیاورده بطرف فراغان عزیمت بجانب ابرقوه منعطف

ساخت **بیت** هر کرا شد یقین که حمله اوست ٥ پای هستیش بر کمان باشد و میرزا بایقرا در اواخر

ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمانمایه مظفر و منصور ببلده شیراز خرامید و لوای عیش و عشرت مرتفع کردانید

و درین اثنا میرزا رستم در اصفهان میرزا اسکندر را که مهیج این فتنه بود بعالم آخرت فرستاد و چون این

خبر بسمع شریف خاقان کامکار رسید بعد از تقدیم مشورت و اجتماع لشکر بی غایت در منتصف جمادی

الآخر سنه مذکوره بجانب شیراز در حرکت آمد و بعد از آنکه رایات عالیات سایه وصول بران دیار انداخت

میرزا بایقرا که توجه آنحضرت را تا آن زمان باور نکرده بود در بحر حیرت و اندیشه فرو رفت و بنا بر آنکه

میان او و غیاث السلطنة و الدین میرزا بایسنغر اساس محبت و اتحاد استحکام تمام داشت و امیر جلال

الدین ابو سعید را نزد آنجناب فرستاده توقع شفاعت جرایم و آثام فرموده و میرزا بایسنغر امیر

مشار الیه را ببارگاه خاقان سعید تمام برده صورت حال را معروض کردانید و آنحضرت امیر ابو سعید

را منظور نظر عنایت ساخته گناه شاهزاده را بولد ارشد بخشید و چون امیر ابو سعید مقضی المرام

بجانب شیراز شتافت میرزا بایقرا در شب سه شنبه پنجم رمضان از آن بلده بیرون آمده بمعز دستبوس

عم بزرگوار خود استسعاد یافت و آنحضرت بوعده وفا نموده متعرض شاهزاده نگشت اما او را در مصاحبت

جمعی از اهل اعتماد بقندهار پیش میرزا قیدو فرستاد و پادشاه دوست نواز آن رمضان در شیراز گذرانیده

نوبت دیگر ایالت آن ولایت را بمیرزا ابراهیم سلطان تفویض کرد و زمام مهام مملکت قم و کاشان

و ری و رستمدار

و ری و رستمدار را تا حدود گیلان در قبضه اقتدار امیر الیاس خواجه بهادر نهاد آنگاه بعزم تسخیر کرمان

روان شد و چون موکب بقصبه سیرجان رسید سیادت پناه ارشاد دستگاه امیر شمس الدین علی

بمی از نزد والی کرمان سلطان اویس آمده زبان بشفاعت اهالی آن مملکت بر کشاد و قبول نمود

که موکب همایون بجانب خراسان نهضت نماید آنجناب بنوعی که تواند سلطان اویس را بملازمت آستان

اقبال آشیان رساند حضرت خاقان سعید ملتمس سید را قبول نموده عنان مراجعت بجانب خراسان

منعطف کردانید و در اواسط محرم سنه تسع عشر و ثمانمایه در ضمان حمایت رحیم رحمانی بدار السلطنت

هراة رسید **بیت** ایام بکام و اختران فرمان بر ٥ اقبال نهاده بر خط فرمان سر **ذکر جلوس میرزا**

بایسنغر بر مسند دیوان و بیان حال بعضی از شاهزادگان عالیشان در آن اوان که

خاقان بلند مکان در دار السلطنت هراة نزول نمود منصب امارت دیوان اعلا را بقرة العین سلطنت

میرزا بایسنغر بهادر تفویض فرمود و شاهزاده بواجبی آن امر خطیر پرداخته بساط نصفت و معدلت

مبسوط ساخت درین اثنا میرزا امیرک احمد که سابقا بسبب نزاع میرزا الغ بیگ بطرف خولستان رفته

بود باز آمده منظور عنایت و التفات گردید و هم درین ایام باتفاق میرزا ایلنگر خیال مخالفت و عصیان

بر لوح ضمیر مرتسم کردانید و حضرت خاقانی بر بعضی مطلع شده مقارن این حال از پیش میرزا قیدو عرضه

داشتی آمد مضمون آنکه میرزا بایقرا با طایفه از مردم مفتن قصد این فقیر نمود بنا بر آن او را گرفته محبوس

نگاه داشته ام تا بهر چه اشارت علیه شود قیام نمایم حضرت خاقان سعید حکم فرمود که میرزا قیدو میرزا

بایقرا را از آب سند بگذراند تا هر جا که خواهد برود و میرزا امیرک احمد روی بکعبه معظمه آورد و میرزا ایلنگر

در کشتی نشسته سفر دریا اختیار نماید و چند کس برحسب فرمان ملازم این دو شاهزاده شدند تا آنچه

بدان حکم شده بود تکلیف نمایند و مشار الیهما **بیت** رفتند چنانچه آمدن نیست ذکره ٥ امیرزاده قیدو شهزاده

بایقرا را از آب سند بگذرانید و در سنه عشرین و ثمانمایه که شهریار عالیمقدار متوجه قندهار بود حسب

الحکم او را باردوی همایون فرستاد و حضرت خاقانی شاهزاده را با جمعی از ملازمان بجانب سمرقند

روان کردانید و دیگر خبری از وی نیامد **ذکر فتح دار الامان کرمان و بیان بعضی از حالات**

که روی نمود بعد از آن مرتضی ممالک اسلام سید شمس الدین بمی که متعهد مهم کرمان بود چون از سیرجان

بآن بلده معاودت نمود مرحمت سلطان اویس را بر توجه بپایه سریر اعلا ترغیب نمود بجایی رسید

بنابران جناب نقابت مآب بهراة آمده کیفیت حال را معروض خاقان سعادت انتما گردانید و آتش غضب شهریاری اشتعال یافته فرمان عالی نافذ شد که امیر ابراهیم جهانشاه برلاس و امیر حسن صوفی ترخان و امیر فرمان شیخ و حکام ولایت فره و سیستان با سپاه و اوران متوجه تسخیر کرمان شوند امرا بموجب فرموده عمل نموده و بدان ولایت رسیده بعد از سعفاذ روز که شهر را محاصره کردند سلطان ویس رسولان بیرون فرستاده پیغام داد که اگر حضرت خاقانی گناه بنده را ببخشد و شما رخصت نمایید قدم از سر ساخته بملازمت آستان رفیع الشان مبادرت نمایم امرا کیفیت حال را عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی کردند جواب آمد که اگر سلطان اویس در قول خویش صادقست باید که یکی از معتمدان خود را بدینجانب فرستد تا لشکر قیامت اثر ترک محاصره کنند و الا تا شهر را مفتوح نسازند باز نگردد امرا سلطان ویس را ازین امر واقف ساختند و او شیخ حسن را که از جملهٔ نوکرانش بمزید قربت اختصاص داشت بدرگاه عالمپناه فرستاد و چون شیخ حسن بشرف بساط بوسی پادشاه معزز گشت بزبان مسکنت و نیاز گناه سلطان ویس را درخواست نموده خاقان سعید ملتمس او را اجابت نموده قسم یاد کرد که در بارهٔ مشارالیه بدی نیندیشد بلکه او را ملحوظ نظر عنایت و تربیت کرد اندازگاه شیخ حسن بکرمان مراجعت کرده آنچه دیده بود و شنیده بعرض سلطان ویس رسانید و او در احرام ملازمت خاقان کردون غلام بسته بعد از وصول ببارگاه سپهر اشتباه باصناف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافت و در اواخر سنه تسع عشر و ثمانمائه فرمان فرمای بلاد و عباد میرزا سیورغتمش را بحکومت ولایت بدخشان فرستاد و در شب پنجشنبه غرهٔ جمادی الاول سنه عشرین و ثمانمایه ولادت باسعادت میرزا علاء الدوله دست داد و هم درین سال پادشاهی بجمال جهت گوشمال احشام هزاره و اوغان متوجه دیار کرمسیر قندهار گشت و رایات و رایات عالیات منتصف رجب از دار السلطنه هراة نهضت نموده چهاردهم شعبان کنار آب هیرمند معسکر خاقان سعادتمند شد و دران منزل میرزا سیورغتمش با امرای بدخشان بموکب همایون پیوسته بخود دستبوس پدر نامدار استسعاد یافت و حضرت خاقانی از آنجا نیز در حرکت آمده بیست و دویم ماه مذکور رایات توقیع فیروزی آثار را از افق حوالی قندهار طلوع کرد و سیم ماه مبارک رمضان اشراف و اعیان غزنین باردوی شهریار ظفر قرین رسیدند و کسی از اردوی میرزا قیدو آمده بعرض رسانید که شاهزاده بهوای فوارث آفته آن حضرت بر زبان گذرانید که رسیده باشد

ایلچی کس

ایلچی کس از نفرستاده و نهم ماه دیگری آمده عرضه داشت که در کابل و غزنین از مردم میرزا قیدو اثری نمانده الا جمع بادشاه ظفر پناه امیر ابراهیم جهانشاه را روانهٔ آن صوب گردانید و وجود که اگر قیدو پیشتر آید صلح کرده غزنین را بدو گذارند و الا آن مملکت را در حیطهٔ ضبط آورده مقارن این حال سرداران و امرای هزاره اسپان بادرفتار و شتران باربردار ارسال داشته باج و خراج قبول کردند و چتر زر نگار خاقان عالی مقدار بکنار آب هیرمند که جهت قشلاق مقرر شده بود عبور نموده دران یورت روزی آنحضرت بپای مبارک در رکاب آورده سیر میفرمود ناگاه از پشت زین بر روی زمین افتاد و کسی بدست علی بونا که بوسه جای سلاطین حشمت آیین بود دراه یافت ایلچیان قمر سیر دار السلطنه هراة شتافته مهروی کانکبر را باردوی اعلا رسانیدند تا بجبران شکسته پرداخت دیگری از وقایع یورت قشلاق آن بود که حضرت خاقان سعید زمام رتق و فتق مهام وزارت در قبضهٔ کفایت خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی نهاد و خواجه نیکو تا آخر ایام حیاة آن حضرت بدین امر خطیر اشتغال داشت دیگر آنکه امیر ابراهیم از جانب کابل و غزنین باز آمده عرض کرد که میرزا قیدو بکابل رسیده و عازم اردوی همایون است دیگر آنکه امیر شیخ لقمان برلاس جهت تحصیل اموالی که هزاره متقبل شده بودند بمیان ایشان رفت و بعد از روزی چند خبر رسید که آنجماعت در ادای مال اهمال می نمایند و امیر محمد و امیر موسی حسب فرمان خاقان مظفر لوا بر سر هزاره تاخته و کار ایشانرا ساخته باز گشتند و شهریار عالیقدار در اوایل فصل بهار میرزا سنجر و امیر یادگار شاه ارلات و امیر علیکه و امیر فیروزشاه بضبط آن دیار بازداشته فرمود که هرگاه میرزا قیدو بیاید و را همراه خویش بهراة آورند اگر نیاید از عقب شتافته او را بدست آورده بدرگاه عالمپناه رسانند و موکب همایون بجانب دار السلطنه هراة نهضت فرمود و در محرم سنه احدی و عشرین و ثمانمایه دران بلدهٔ جنت صفات نزول نموده در اوایل ربیع الاول مسامع علیه رسید که میرزا سعد وقاص کربی جهتی قم را گذاشته پیش قرا یوسف رفته بود و از عالم رحلت کرده و درین اثنا امرا از جانب قندهار آمده میرزا قیدو را همراه آوردند حضرت خاقانی شاهزاده را منظور نظر شفقت و مهربانی گردانید در خلال این احوال خبر متواتر گشت که شاهان بدخشان لوای عصیان و طغیان برافرا شته اند آنحضرت جمعی از امرای عظام را در رکاب میرزا سیورغتمش جهت دفع فتنهٔ ایشان نامزد کرد و بعد از آنکه شاهزاده و امرا بموضع کشم رسیدند پیر شاه بهاء الدین که والی آن سرزمین بود و جناب غرغان

شعار خواجه تاج الدین حسن عطار را بدرگاه شهریار عالیمقدار فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد
نمود و باج و خراج قبول کرد آنحضرت شجاعت خواجه حسن را بحسن قبول تلقی فرموده رقم عفو بر جرائم
جرایم شاهان کشید و امرا باز گشته حکومت بدخشان بر شاهان قرار یافت و در ماه رجب سال مذکور
میرزا ابو بکر حقوق تربیت و نعمت خاقان جمشید مرتبت را نابوده انگاشته با جمعی از اهل فتنه و فساد
بنیت شبی روی بجانب قندهار نهاد و میرزا بایسنقر حسب فرمان خاقان بلندمکان بتکامشی
شاهزاده شتافته در قصبه سبزوار او را دریافت و قید و در اعتقاد کرد انیده بدرگاه عالمپناه رسانید
و حضرت خاقان سعید او را بقلعه اختیار الدین فرستاده تمامت مملکت قندهار و کابل و غزنین را
بمیرزا سیورغتمش ارزانی داشت **ذکر توجه موکب فیروزی نشان بمملکت آذربایجان و مردن قرایوسف بتحسر و تاسف** از آن زمان که میرزا میرانشاه گورکان در جنگ قرایوسف ترکمان بفوز شهادت
فایز گشت همواره خیال یورش آذربایجان و دفع فتنه قرایوسف ترکمان بر خاطر خطیر خاقان
جهانگیر میگذشت اما بواسطه موانع متنوع آن اندیشه از حیز قوت بفعل نمیرسید تا در سنه ثلث و
عشرین و ثمانمایه که حق مملکت مازندران و خراسان و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و غزنین و سیستان
و فارس و عراق از خار مفسدت اهل عناد و شقاق پاک شد حضرت خاقان سعید بعد از اجتماع سپاه
بلا انتها و ترتیب آلات و ادوات روز هیجا در پانزدهم شهر شعبان بجانب آذربایجان نهضت نمود
و پس از قطع منازل و مراحل در بیستم شوال از دره یمکی گذشته بسعادت و اقبال در نواحی ورامین
نزول اجلال فرمود و در آن مرحله میرزا ابراهیم سلطان با جنود فارس و میرزا رستم با سپاه اصفهان
بموکب همایون رسیده بوفور عنایت و مرحمت اختصاص یافتند از آنجا امیر قرایوسف با لشکر بسیار
و یوسار و عدت و آلت بیشمار در مقام عناد و استکبار بود و با آنکه امیر غیاث الدین شاه ملک
ایلچی نزد او فرستاده پیغام داد که دست از قلعه سلطانیه و قزوین باز دارد تا ما از آن حضرت در
خواست نماییم که ممالک آذربایجان و عراق عرب را بر تو مسلم دارد و بجانب هراة مراجعت نماید
مطلقا تنزل نکرد بلکه فرستاده امیر مشار الیه حبس فرمود اما درین اثنا بتقدیر حی مجید و نیروی دولت
حضرت خاقان سعید مرض جان ستان بر ذات قرایوسف ترکمان استیلا یافت و در روز پنجشنبه
هفتم ذی قعده سنه مذکوره از دار فنا بدار بقا شتافت و با آنکه موکب همایون هنوز در حدود ری بود

لشکر ترکمان

لشکر ترکمان در او جان جان متفرق و پریشان شده که یک سپاهی در اردوی بدان عظمت نماند و اوباش
ترکمانان [illegible] قرایوسف را غارتیده گوش او را جهت حلقه طلا بریدند و بالجمله چون این خبر باردوی همایون
رسید [illegible] خاقان سعید میرزا بایسنقر را بجانب تبریز فرستاده و بنفس نفیس عنان عزیمت
بصوب قشلاق قراباغ انعطاف داد و پس از تسخیر حصار سلطانیه در نهم ذی الحجه آن مقام از مقدم
مقدم همایون رشک دار السلام داد و آن زمستان در آن مکان رحل اقامت انداخت اما میرزا بایسنقر
در منتصف ذی قعده در دولتخانه تبریز نزول اجلال فرمود و بتمهید بساط نصفت و تشیید قواعد عدالت
قیام و اقدام نمود و بعد از ایلی ساختن امیر بابا حاجی کادروی بیورت قشلاق شتافته بملازمت
خسرو آفاق سرافراز شد و در اوایل فصل بهار خاقان عالیمقدار از آن منزل در حرکت آمده چون ملکای
ارزاب مضرب خیام سپاه نصرت مآب گشت بسامع علیه رسید که درین حوالی حصاریست
موسوم بقلعه بایزید و مشحون بذخایر و اموال فراوان که قرایوسف و فرزندان او در آنجا نهاده اند
و حالا در تصرف کماشتگان امیر اسپند است و موکب فیروزی کرم آثار که بجانب الخصار نهضت
کرد در بیست و سیم جمادی الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمایه بود عساکر نصرت مآثر قلعه بایزید
را مرکز دار در میان گرفتند و در همان روز آن حصن حصین را مفتوح ساختند و غنیمت بسیار یافتند
بعد از آن خاقان بلندمکان عنان بارهٔ جهان نورد بدست تاکید ملک مجید داده روی باستیصال
اعدا آورد و در شانزدهم جمادی الاخر ولایت ارجیس از نزول فر همایون رشک منزل برجیس گشت
در خلال این احوال سرداران اطراف و کردان کشان اکناف متعاقب و متواتر باردوی کیهان پوی
شتافتند و بانواع الطاف و اصناف اعطاف می یافتند با جمله برق آفتاب اشراق خسرو آفاق در روز
هفتم ماه مذکور از افق دیار آکتی بلاغ طالع شد و در آن مقام حکام و ولایات را نوازش فرموده رخصت
انصراف ارزانی داشت و اعلام ظفر فرجام بجانب دار الملک تبریز برافراشت **ذکر محاربه حضرت خاقان سعید با اولاد قرایوسف و مراجعت نمودن بخراسان بعد از انهزام مخالفان** چون شهریار باستحقاق
از آکتی بلاق متوجه تبریز گشت در اثنای راه خبر رسید که پسران قرایوسف اسکندر و اسپند لشکری فراهم
آورده اند و بخیال ستیز عازم تبریزند پادشاه زمین و زمن بعد از استماع این سخن بجانب عادل
جوز و اخلاط که معسکر دشمن بود نهضت فرمود و در اواخر ماه رجب تلاقی فریقین دست داده هر یک

ارکان هر دو سردار بتعبیه لشکر اشتغال نموده از آن روز از صباح تا رواح آتش قتال اشتعال داشت
و بعد از آنکه خورشید خنجرگذار از پنهان خانهٔ مغرب رایت عزیمت برافراشت هر دو لشکر فرود آمده
شب همه شب از جانبین بشرایط پاس داشتن مشغولی کردند و روز دیگر نیز حربی صعب بوقوع انجامید
و خلق بسیار متوجه عالم فنا گردید صباح روز سیم که غرهٔ شعبان و هنگام زوال دولت ترکمانان
بود نوبت دیگر گردان هر دو لشکر دست بتیر و خنجر بردند در آن روز سپاه ترکمان حملات متواتر کرده
نزدیک آن رسید که لشکر منصور بخلاف عادت و دستور طریق انهزام پیش گیرند درین اثنا پادشاه
دیندار که شجاعت رستم با عبادت مالک دینار جمع داشت فرمان داد تا میان میدان خرگاه
خانه زدند و بعزم ادای حاجات که مدت العمر از آن حضرت فوت نشده بود از اسب پیاده گشت
و بعد از تجدید وضو و گذاردن نماز نوبت دیگر رخ نیاز بر زمین سوده از معین کارساز فتح و ظفر مسألت
نمود و چون اثر اجابت دعا بر ضمیر انور شاه ظفر لوا پرتو انداخت پای مبارک در رکاب آورده قلب
سپاه را آرامگاه ساخت و درین حین امیر غیاث الدین شاهملک حیله انگیخته فرمود تا طبل بشارت فرو
کوفتند و بآواز بلند گفتند امیر اسپند گرفتار گشت اسکندر از استماع این خبر متحیر گشته ترکمانان عنان
از معرکه بگردانیدند آنگاه غول دبر نعاره و جوانغار سپاه نصرت شعار یکبار بر دشمنان خاکسار تاختند
و بنیاد حیات بسیاری از ایشان برانداختند پسران قرا یوسف مقرون تحسر و تأسف بوادی فرار
شتافتند و سپاه منصور غنایم موفور و اموال لاتحصر بحصر یافتند و در روز دیگر رایت ظفر پیکر بطرف
تبریز در حرکت آمده در منتصف شعبان آن دیار بیمن قدم خسرو کامکار غیرت افزای گلستان ارم
گشت و موکب همایون از تبریز بجانب هراة نهضت نموده در حدود قزوین امیرزاده ابراهیم سلطان
و میرزا رستم مرخص شده بطرف شیراز و اصفهان رفتند و چون خاقان سعید بمملکت خراسان
رسید امیر غیاث الدین شاهملک را بولایت خوارزم که مستقر عزت او بود دوان گردانید و در
نوزدهم شوال بلدهٔ هراة از فر حضور خسرو منصور قرین منور گردید **ذکر بعضی از وقایع متفرقه
و حوادث متنوعه** در هفدهم رجب سنه خمس و عشرین و ثمانمایه حضرت واهب العطایا
میرزا بایسنقر را پسری سعادت انتما کرامت فرمود و خاقان عالیشان آن مولود فرخنده مقدم
را ابو القاسم بابر نام نهاد و بمراسم جشن و سور قیام و اقدام نمود و در سنه ست و عشرین حضرت

خاقان

خاقان سعید در متنزهات ولایات خراسان در غایت دولت و اقبال گذرانیده و بساط عدل و
انصاف مبسوط و حجاب جور و اعتساف را مرفوع گردانید و در سنه ثمان و عشرین میرزا مغیث الدین
الغ بیگ گورکان با لشکر فراوان بطرف جته و مولتان شتافت و حاکم آن دیار شیر محمد اغلان
را بضرب تیغ و سنان منهزم ساخته عنان عزیمت بدار الملک سمرقند تافت و از آنجا بجانب هراة
آمده در پانزدهم ذی حجه بدیدار والد بزرگوار و برادران نامدار مشرف شد و بعد از روزی چند
که در آن بلده بعیش و کامرانی بسر برد میرزا محمد جوکی بهادر را همراه خویش گردانیده بصوب سمرقند
بازگشت و در ربیع الاول سنه تسع و عشرین امیر خیر عادل غیاث الدین شاهملک در ولایت خوارزم
بریاض رضوان خرامید و چون این خبر بسمع شریف حضرت خاقان سعید رسید ولد امیر مرحوم امیر
ابراهیم سلطان را نوازش فرموده منصب پدر را باو عنایت فرمود و دفن امیر شاهملک بولایت
مشهد در جوار فایض الانوار امام الهمام علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا واقع است و
در شانزدهم محرم سنه ثلثین و ثمانمایه میرزا سیورغتمش در خطهٔ غزنین جان نازنین بجوار رحمت ایزد رحمن
فرستاد و حضرت خاقان سعید پس از استماع این خبر بمراسم عزا و اطعام مساکین و فقرا قیام و اقدام
نموده حکومت دیار قندهار و کابل و غزنین بخلف صدق شاهزاده مرحوم میرزا سلطان مسعود ارزانی
داشت و درین سال پادشاه الوس ازبک براق اغلان که تربیت یافتهٔ میرزا الغ بیگ گورکان بود
آغاز کفران نعمت کرده بحدود ولایت سغناق درآمد و میرزا الغ بیگ با براق محاربه نموده حضرت
خاقان سعید را از عزیمت خویش آگاه گردانید آن حضرت از مقابله و مقاتله منع فرمود اما میرزا
محمد جوکی را اگر از سمرقند مراجعت کرده در هراة بود با سپاه آراسته بار دیگر بماوراء النهر فرستاد و چون
میرزا محمد جوکی از جیحون بگذشت شنید که میرزا الغ بیگ بعزم رزم براق متوجه سغناق شده است
بنابران از عقب شتافته باردوی عالی پیوست آنگاه برادران باتفاق بجانب براق روان
شدند و مخالفان نیز پای ثبات و وقار فشرده بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داد و شکست
بر لشکر ماوراء النهر افتاده شاهزادگان عنان بوادی فرار تافتند و براقیان دست بغارت و
تاراج برآوردند و از معظمات وقایع سنه ثلثین قضیهٔ کارد خوردن خاقان ظفر قرین است مفصل
این مجمل آنکه در روز جمعه بیست و سیم ربیع الثانی در محلی که حضرت خاقان ظفر قرین از ادای صلوة

فارغ گشته از مسجد جامع شهر بیرون آمد شخصی نمدپوش احمد لر نام کاغذی در دست بطریق دادخواهان
پیش دوید و کاردی بر شکم پادشاه عرب و عجم زد و علی الفور سلطان توشجین رخصت قتلش حاصل کرده
مهم او را بر وجه دلخواه ساخت و علیکه و امیر فیروزشاه دران حال بر در مسجد سواره ایستاده بودند
پادشاه عالم پناه امیر فیروزشاه را طلبید و آنجناب سواره بمسجد در آمد از وقوع آن حالت در حیرت افتاد
جو دید که حضرت خاقان سعید داعیه دارد که در محفه نشیند بعرض رسانیدند که باسب سوار می باید شد
و الا فتنه عظیم حادث میشود زیرا که مردم را در حیات و ممات تردد پیدا خواهد شد بنابران حضرت
باوجود ضعف سوار گشته نقاره بهیبت فرو کوفتند و بعد آنکه خاقان عالیشان بباغ زاغان
رسید طبیبان و جراحان بمعالجه پرداختند و میرزا بایسنقر بتفتیش و تفحص آن امر اشتغال نمود
جمعی از مردم مولانا معروف خطاط و خواجه عضد الدین را بدوستی احمد لر متهم داشتند مولانا بعد
از مصادره و تعذیب بسیار در قلعه اختیار الدین محبوس شد و خواجه باتفاق طایفه دیگر بزندان
فراموشان شتافت و درین اثنا بر السنه و افواه جاری گشت که احمد لر گاهی بملازمت مهر سپهر ولایت
سلطان تختگاه سیادت امیر سید قاسم انوار قدس سره میرفته و منظور نظر التفات می گشته
بنابر آنکه میرزا بایسنقر از آنحضرت کدورتی در خاطر داشت ملازمانش را بمواخذت احمد لر متهم
نمود و حکم باخراج فرمود و سید بزرگوار بما وراء النهر شتافته جناب الغ بیکی در سلک مریدانش
انتظام یافت القصه چون ذات فایض البرکات خاقان پسندیده صفات را از زخم کارد صحت
دست داد جهت انتقام براق اغلان در غره شعبان بطرف ماوراء النهر نهضت کرد و میرزا بایسنقر
از عقب پدر در حرکت آمد اما بعد از آنکه بقبة الاسلام بلخ رسید بالتماس میرزا الغ بیک و حکم پدر
بزرگوار عنان بسوی هراة باز گردانید و چون موکب همایون خاقان سعادتمند بدار السلطنه سمرقند
نزول نمود آن حضرت از محاربه براق شرط تفحص بجای آورده بعضی از امرا را چوب یاساق
زده میرزا الغ بیک را از نظر التفات بینداخت باخر عرق ابوتت در حرکت آمده نوبت دیگر
جانب الغ بیکی بعواطف خاقانی و ایالت دار الملک حضرت صاحب قرانی مفتخر و سرافراز شد
و پس از آنکه روزی چند خطه سمرقند از یمن مقدم حضرت خاقان سعید جنت مانند بود و براق اغلان
از حکومت سغناق برداشته فرار بر قرار اختیار نموده عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف

کردانید

کردانید و در یازدهم محرم سنه احدی و ثلثین و ثمانمایه کامران و کامیاب بباغ زاغان رسید

ذکر رفتن حضرت خاقان بولایت آذربایجان نوبت دویم در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمایه

بسمع اشرف اعلی رسید که اسکندر بن قرا یوسف آغاز فتنه و فساد کرده نوبت دیگر قلعه سلطانیه
را بدست آورده بنابران خاقان گردون توان در روز یکشنبه پنجم رجب با سپاه موفور بجانب
آذربایجان نهضت نمود و چون مملکت ری محل نصب سرادقات عزت و جلال گشت میرزا ابراهیم
سلطان از فارس و میرزا رستم از اصفهان و دیگر حکام بلاد عراق و آذربایجان باردوی همایون شتافتند
بعد از آن رایات عالیات ازلی در حرکت آمده بیست و یکم رمضان سایه وصول بر حوالی سلطانیه
انداخت و گماشته اسکندر قلعه را گذاشته علم هزیمت بر افراخت و ملجه توق گردون اساس از
انجا نیز در سیر آمده پس از قطع منازل از افق دیار سلماس طالع گشت و دران مقام اسکندر با سپاه
قیامت اشتباه بمقاتله قیام نموده آتش حرب و قتال بنوعی بر افروخت که دل ترک جنگجوی فلک
باوجود قلت رحم بر کشتگان معرکه بسوخت بوقت شام هر یک از ان دو لشکر در منزل خویش آرام گرفتند
و روز دیگر باز بمیدان جنگ و جدال شتافتند و با آنکه اسکندر بین دو روز کارزاری کرد که دوست
و دشمن بر دست و بازوی وی آفرین خواندند فایده بران مترتب نگشت و بجای بر رایت دولتش
وزیده سر خویش گرفت و راه گریز در پیش چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود و بنابر آنکه درین معرکه
میرزا ابراهیم سلطان آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده بود مولانا شرف الدین علی یزدی که در
ملازمت شاهزاده بود جهت تاریخ ان واقعه این رباعی در سلک نظم کشید **بیت**

اسکندر ترکمان چو بیداد ورزید ٭ و ارای جهان بغزای او واجب دید ٭
از تیغ ابو الفتح ظفر یافت چنانک ٭ تاریخ شد از قدر ابو الفتح دوید ٭

القصه خاقان عالیمقدار بعد از این فتح نامدار شکر نعمای حضرت پروردگار بجای آورده میرزا محمد جوکی با لشکر
جرار بتعاقب مخالفان نامزد کرد و شاهزاده تا ارزروم و صحرای موش رانده بی آنکه دشمن را دریابد
مراجعت فرمود و موکب گردون اساس در سادس محرم سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه از ظاهر سلماس بطرف
قلعه النجق روان شد و پس از وصول بقصبه متعلقان اسکندر ترکمان که دران حصن حصین بودند بصورت نیاز
نثار و پیشکش بیرون فرستادند و حضرت خاقانی بهمین قدر راضی گشته عنان عزیمت بقشلاق قراباغ توجه
نمود و در نوزدهم صفر دران منزل نزول اجلال فرمود و درین اثنا میر ابو سعید بن قرا یوسف بدرگاه

عالمپناه شتافت و باصناف نوازش و التفات اختصاص یافت حضرت خاقان سعید چون فصل زمستان
را در قراباغ اران بپایان رسانید ایالت ولایت آذربایجان و توابع آنرا بامیر ابوسعید مفوض کرده
دوازدهم شعبان عنان عزیمت بجانب مملکت خراسان انعطاف داده در ختم رمضان سلطانیه
اتفاق نزول افتاد و ماه صیام دران مقام توقف نموده در شهر شوال میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم
و سایر حکام عراق را رخصت انصراف ارزانی داشت و رایات نصرت آیات در حرکت آمده
در هشتم محرم سنه اربع و ثلثین و ثمانمایه باغ زاغان از یمن مقدم خسرو عالی مکان علم تفاخر و مباهات
برافراخت

ذکر توجه غیاث الدین میرزا بایسنغر بقشلاق جرجان و بیان وفات آنجناب بعد از مراجعت بخراسان

شاهزاده عالیجاه میرزا بایسنغر بموجب اشارت میرزا شاهرخ بهادر
با جمعی از اعاظم امرا در ماه صفر سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه عنان بارهٔ جهان نورد بصوب خطه جرجان
معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی مراحل باسترآباد رسیده آن زمستان دران مکان رحل
اقامت انداخت و دران اوقات بوضوح پیوست که اسکندر نوبت دیگر لشکر باذربایجان کشید
و برادر خود امیر ابوسعید را بقتل رسانید و چون فصل شتا بگذشت میرزا بایسنغر متوجه خراسان
شده بدستبوس پدر بزرگوار مشرف گشت و در سنه ست و ثلثین و ثمانمایه پسر اسکندر امیرزاده یار علی
از پدر گریخته نزد امیر خلیل الله شیروانی رفت و شیروانشاه امیرزاده را بند کرده بدرگاه عالم پناه
فرستاد و حضرت خاقان سعید روزی چند میرزا یار علی را منظور نظر عنایت گردانید آخر الامر مقید
ساخت و بجانب سمرقند ارسال داشتند و در بیست و هفتم رجب این سال کریم متعال میرزا ابراهیم
سلطان را پسری سعادتمند کرامت کرد و بسلطان عبدالله موسوم شد و در سنه سبع و ثلثین شاه
زاده کامیاب میرزا بایسنغر بواسطهٔ ادمان شراب پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و پیمانه عمر
آنجناب پر گشته در صبح شنبه هفتم جمادی الاول نقد بقا بقابض ارواح داد و چون حضرت خاقان
سعید ازین واقعهٔ عظمی آگاهی یافت از غایت اندوه و حیرت بباغ سفید که مسکن شاهزادهٔ مرحوم
بود شتافت و بعد از تقدیم شرایط تجهیز و تکفین هم دران باغ بر نعش مغفرت مآب نماز گذاردند و
خاقان بلند مکان هم آنجا توقف نموده امرا عظام و اکابر انام تابوت را بر دوش گرفته بمهد علیا گوهر
شاد آغا بردند و بآیین شریعت مبین و دین حضرت سید المرسلین صلعم بخاک سپردند و در انروز جمیع امرا

ووزرا

و وزرا و سادات و علما و اهل عامه رعایا و کافه برایا لباس کبود و سیاه پوشیدند و از کمال تنگدلی فزع اکبر
و صیحهٔ صبح محشر ظاهر گردانیدند تا چهل روز حال برین منوال گذران بود بعد از آن پادشاه جم جاه خلایق
را از جامهٔ سوگواری بیرون آورده بتغییر لباس امر فرمود یکی از افاضل در تاریخ بایسنغر میرزا گوید

رباعی
سلطان سعید بایسنغر سحرم
گفتا که بگو باهل عالم خبرم
من رفتم و تاریخ وفاتم اینست
باد اجهان عمر دراز پدرم

مدت زندگانی جناب مغفرت مآب سی و نه سال و چهار ماه بود و از وی سه پسر
یادگار ماند میرزا رکن الدین علاء الدوله میرزا سلطان محمد میرزا ابوالقاسم بابر گویند میرزا بایسنغر بصفت
نصفت و سمت معدلت اتصاف داشت و در ایام دولت همگی همت بر تربیت اهل فضل و هنر مصروف داشت
روانش همیشه پر از نور باد حضرت خاقان سعید بعد از وفات ولد رشید مناصب او را بمیرزا
علاء الدوله ارزانی فرمود و جهت میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر علوفه و رسوم تعیین نمود

ذکر توجه حضرت خاقان سعید بار دیگر بجانب آذربایجان جهه دفع فتنه اسکندر

در اوایل سنه ثمان و ثلثین
و ثمانمایه بمسامع علیه رسید که اسکندر از ضبط امان و آذربایجان فارغ گشته اکنون قصد شروان
دارد بنابران خاقان عالیشان سپاه فراوان جمع کرده در دهم ربیع الثانی روی بمملکت آذربایجان
آورد و چون بجغطای نزول نمود بواسطهٔ هجوم لشکر سرما زمستان دران مکان توقف فرمود اسکندر
ترکمان از نهضت خاقان گیتی ستان خبر یافته بوادی فرار شتافت و در چهاردهم شوال سال مذکور میرزا
ابراهیم سلطان در ولایت شیراز وفات یافت و حضرت خاقان سعید در قشلاق ری این نوع خبر
موحش را شنود و بعد از قلق و اضطراب باطعام مساکین و فقرا و ایتام اقدام نمود انگاه سلطنت
فارس را بخلف صدق شاهزادهٔ مرحوم میرزا عبدالله که در صغر سن بود ارزانی داشت و تمامت اختیار
آن دیار را بقبضهٔ اقتدار شیخ محب الدین ابوالخیر باز گذاشت و درهمین سال بلدهٔ فاخرهٔ هراة بلیهٔ
وبا و طاعون بوقوع انجامید و بدان سبب خلق بسیار از صغار و کبار رخت هستی بدار بقا کشیدند
و ماهچهٔ رایت آفتاب اشراق خاقان آفاق در اول بهار از یورت قشلاق در حرکت آمده پس از قطع
مسالک دار الملک تبریز را روشن ساخت و روزی چند دران مقام فردوس مانند رحل اقامت انداخت
درین اثنا خبر رسید که اسکندر بعضی از اهل و عیال خود را با مال بسیار در قلعهٔ النجق گذاشته و علم
عزیمت بجانب آذربایجان افراشته حضرت خاقان کامکار بعد از استماع این اخبار با سپاه نصرت

شعار بطرف النجق نهضت فرمود در خلال این احوال امیر جانشاه که در قلعهٔ وان اقامت می نمود امیر جقماق
و امیر سیدی و امیر غناشیرین را وسیله ساخته بدرگاه خاقان جم جاه شتافت و پرتو عنایت و التفات
آنحضرت باحسن وجهی بر وجنات روزگار او تافت و چون حوالی قلعهٔ النجق مصرف خیام عساکر
سپهر احتشام گشت پسر اسکندر و عورتش پشت اعتماد بر دیوار آن حصار که با سد اسکندر دعوی
برابری میکرد باز نهاده متحصن شدند و سپاه فیروزی آثار بجد تمام و جهد لاکلام بمحاصره و محاربه قیام
و اقدام نمودند و دران اوقات از پیش قرا عثمان ایلچی رسید و بمسامع علیه رسانید که اسکندر بطریق
انهزام متوجه روم است و امیر مشار الیه با اتباع و اولاد سر راه بر وی گرفته اگر چنانچه از انجانب فوجی
از لشکر قیامت اثر بکاشی او توجه نمایند یمکن که در قید اسار گرفتار آید خاقان بحر و بر بعد از استماع
این خبر میرزا محمد جوکی را با زمرهٔ انام او و بسیاری از جنود نصرت انتما از عقب اسکندر ترکمان بطرف
ادربیجان روان فرمود اما چون اسکندر بنواحی مملکت اذربایجان رسید و شنید که قرا عثمان با سپاه
فراوان در کمین انتظار ایستاده و تیغ انتقام از نیام برکشیده داعیهٔ قتال دارد بتمام عجز و نیاز در آمد
ازوی التماس نمود که بساط مخالفت در نورد و بوادی موافقت بشتاب امیر قرا عثمان بدین سخنان
التفات ننمود و مهم بمحاربه انجامید و اسکندر با اندک لشکری بران سپاه بسیار ظفر یافته و قرا عثمان
را با اکثر متابعان بر خاک هلاک انداخت و بنابر آنکه از توجه میرزا محمد جوکی آگاه گشته بود عنان عزیمت
بصوب روم یافت چون میرزا محمد جوکی و امرا و لشکریان بدان منزل رسیدند و بر کیفیت کشته شدن امیر قرا عثمان
و متابعان مطلع گردیدند انگشت تحیر بدندان گرفتند و تا حوالی آذربیجان اسکندر را تعاقب نموده
پس از انکه بوضوح پیوست که وصول بمشار الیه متعذر است مراجعت کردند و در قراباغ اران باردوی
همایون پیوستند القصه چون زمان محاصرهٔ النجق نزدیک بدو ماه کشید زن و پسر اسکندر از در تضرع و زاری
در آمده پیشکشهای مناسب بیرون فرستادند و عرضداشت بپایهٔ سریر اعلا کردند که غیر از جمعی عورات
و اطفال درین قلعه کسی نیست و ما حالا از شکوه حضرت خاقانی هراسان گشته یارای بیرون آمدن نداریم
اگر آنحضرت بر نهایت عجز و بیچارگی ما غمزدگان ترحم فرموده مراجعت فرمایند در اول فصل بهار کلید قلعه را
بهر کس امر فرمایند تسلیم نماییم لاجرم عزم خسروانه شامل حال انجماعت شد خاقان گیتی ستان عنان
عزیمت بجانب قراباغ اران تافت و در آن زمستان نیز قشلاق در ان مکان قرار یافت چون نوبت

دیگر فصل

فصل شتا در گذشت و خانهٔ بهرام آیین قدم خورشید سپهر احتشام مزین گشت حضرت خاقان سعید عزم
معاودت جزم نموده در پانزدهم شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه از قراباغ اران بصوب اوجان نهضت
فرمود دران مقام زمام حکومت تمام ولایات اذربایجان را در قبضهٔ اقتدار امیر جهانشاه بن قرا یوسف
نهاده و او پیشکشهای پادشاهانه کشیده جشنهای خسروانه ترتیب داد انگاه پادشاه جم جاه روی
بدار السلطنه هراة آورده در دویم ربیع الاخر سنه اربعین و ثمانمایه دران بلدهٔ فاخره نزول اجلال نمود و بعد
ازین وقایع چند سال بفراغت تمام در ولایت خراسان بگذرانید و در تشیید مراسم عدل و احسان و تمهید
لوازم بر و امتنان سعی و اجتهاد فراوان بتقدیم رسانید

ذکر انتقال اسکندر بعالم دیگر

در تاریخ جعفری مسطور است که اسکندر ترکمان بعد از قتل قرا عثمان بانش شهر شتافت و بعضی از
احشام آن حوالی را غارتیده عنان توجه بطرف شام تافت و پس از آنکه خبر مراجعت حضرت خاقان سعید
شنید بصوب ولایت اذربایجان شتافت و چون بدان مملکت رسید میان او و برادرش امیر جهانشاه
مقاتله بوقوع انجامید و شکست بر لشکر اسکندر افتاده پناه بقلعهٔ النجق برد و میرزا جهانشاه
نیز از عقب برادر بپای آن قلعه رفته آغاز محاصره کرد اما چون آن حصار مانند سپهر دوار از شکست حوادث
ایمن بود اسکندر از روی فراغت بعیش و عشرت اشتغال نمود و دران اثنا امری غریب اتفاق افتاد
و آن پهلوان صد در رخت هستی بباد فنا داد بیان این سخن آنست که اسکندر بن قرا یوسف را پسری بود
قباد نام و قباد با محبوبترین متکاتان پدر که مسماة بلیلی بود تعلق و تعشق ورزید و بجهة انکه قباد و لیلی
که صاحب جنون ازوی بجان سلطان تعبیر نموده دران وقت که حضرت خاقانی بنواحی آن قلعه رفته
بود پیشکش و ساوری بیرون فرستاده بودند و اظهار ایلی و انقیاد کرده اسکندر با ایشان بد مزاجی
آغاز نهاده و در حین مستی بیرون زنو انگیختن تهدید داد قباد و لیلی بیدار شتند که بسبب کج خلقی آن
تکبر بی تعشق ایشان برده لاجرم بقصد کشتن او کمر بستند و شبی که اسکندر بر بام قصر مست خفته
بود لیلی بخلاف معهود نردبانرا بالا کشید و قباد با جمعی بران بام صعود نموده خنجری به پدر رسانید اسکندر
از خواب در آمده بتصور آنکه متصدی این امر بیگانه است جهت استغاثه قباد را آواز داد و آن
پسر بد اختر بزخم دیگر پدر را بعالم فنا فرستاد بعد از ان تحفهٔ چند نزد عم خویش میرزا جهانشاه فرستاده
پیغام کرد که ما نیز در سلک بندگان خاقان گردون غلام انتظام داریم و کیفیت حال را عرضه داشت پایهٔ

پیرا علی خواهیم کرد تا بهر کس که حکم فرمایند قلعه را تسلیم کنیم میرزا جهانشاه چون میدانست که فتح آن قلعه از
انجبر اقتدار او بیرونست بهمین مقدار از برادرزاده راضی شده علم مراجعت برافراخت ما آل حال قباد
نزد راقم این کلمات ظاهر گشت بنابران عنان یکیت خوش خرام قلم را بجانب دیگر منعطف ساخت

آمدن ایلچی والی مصر ججکتو تاتام و بیان بعضی حوادث که دران ایام بود

در خلال این احوال که قلم نجسته
رقم بر لوح بیان نگاشت حاکم مملکت مصر و شام ملک اشرف نام علم عزیمت بصوب سفر آخرت بر
افراشت و بعد از وفات او ارکان دولت و اعیان حضرت افسر سلطنت را بر سر جقماق بیگ که امیر آخور
بود نهادند و باتفاق در خدمتش کمر بسته او را الملک الظاهر لقب دادند و این جقماق بیگ در وقت
سلطنت ملک اشرف شبی در خواب دیده بود که حضرت خاقان سعید میانش را گرفته او را بر آشته
بر سریر فرمان دهی نشانید و با خود قرار داده که هرگاه برتبهٔ بلند شهریاری برسد با حضرت خاقان سعید
طریق وداد و اتحاد مسلوک دارد بنابران درین اوان که پای بر مسند حکومت نهاد ایلچی ججکبو تاتام
بدرگاه پادشاه گردون غلام فرستاد و ججکبوقا تام در سنه ثلث واربعین و ثمانمایه بدار السلطنه هراه
رسیده بوسیلهٔ امرا بتقبیل دستبوس حضرت اعلی مشرف گردید و تبرکات و تنسوقات که رسم
پیشکش آورده بود از نظر بندگان گذرانیده سخنان پسندیده بموقف عرض رسانید و خاقان علی مقدار ایلچی را انواع نوازش
نموده فرمود تا هر یک از شاهزادگان و امرا او را طوی دادند و پنج مجلد کتاب که سلطان جقماق طلبیده بود
بخطوط خوب نوشتن فرموده آنگاه ججکبوقا را بانعام پنجاه هزار دینار نقد و تشریفات گرانمایه و اسباب
بادرفتار سرافراز ساخته برخصت انصراف ارزانی داشت مولانا حسام الدین مبارکشاه پروانه
چین را همراه او بجانب مصر روانه گردانیده هدایا بیحساب با آن پنج مجلد کتاب که اسامی آنها در کتاب
مبسوطه مذکورست جهت ملک جقماق تسلیم جناب مولوی نمودند اما او در اثناء راه سفر آخرت اختیار کرد
و تبرکات مذکوره را پسرش بمصر رسانیده معزز و محترم بجانب هراة بازگشت و در شب سیم شعبان
سال مذکور بخشندهٔ بی منت میرزا علاء الدوله را فرزند سعادتمند بخشید و شاهزاده شرایط جشن و
سور بجای آورده آن مولود عاقبت محمود را ابسلطان ابراهیم موسوم گردانید و بعضی از فضلا جهة ضبط
تاریخ تولد شاهزاده این مصرع را در سلک نظم کشیدند مصرع تاریخ شود شب سیم از شعبان و هم درین
سال حضرت خاقان سعید میرزا سلطان مسعود را از حکومت کابل و غزنین معزول ساخته برادرش میرزا

قراجار

قراجار را بایالت آن ولایات فرستاد و درهمین سال امیر فرمان شیخ که در سلک امرای عظام انتظام
داشت رخت هستی بباد فنا داده در سنه اربع واربعین و ثمانمایه امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش
که سن شریفش از نود تجاوز کرده بود بریاض رضوان انتقال فرمود و یکی از شعرا در تاریخ این
واقعه گفته بیت
میر دریادل علیکه آنکه امر سلطنت ° منتظم شد در زمان شاهرخ سلطان ازکی
رحمت حق بر روان تست در تدبیر ملک ° زان شود تاریخ فوتت رحمة الله علیک °
و هم درین سال مهد علیا
ملکت آغا بجوار رحمت حق تعالی پیوسته در قبة الاسلام بلخ در گنبد مدرسه که عمارتش بنا کرده بود
مدفون گشت و در اوایل سنه خمس واربعین میرزا عبد اللطیف که از مبداء نشو نسیم صباحی
در ملازمت جد بزرگوار خود بسر می برد بواسطه کثرت التفات مهد علیا گوهرشاد آغا نسبت بمیرزا
علاء الدوله رنجیده خاطر بسمرقند رفت و حضرت خاقان سعید در مفارقت جگرگوشه آغاز اضطراب
کرده ساتر عظمی جهت استرضای خاطر همایون عنان عزیمت بجانب ماوراء النهر تافت و میرزا الغ بیک
بمراسم استقبال استعجال نموده در ملازمت بخیمهٔ باتقیس نهان بسمرقند شتافت و بعد از تقدیم مراسم لایقه
میرزا عبد اللطیف را در خدمت حضرت اعلی بصوب دار السلطنه روان گردانید و مهد علیا با نیر سعادت
اتمام چهارم شوال بدولت و اقبال بمستقر عز و جلال رسیده و در اوایل سنه ست واربعین و ثمانمایه
حضرت خاقان سعید شنید که ملک کیومرث در رستمدار از طریقهٔ اطاعت و فرمانبرداری گذشته
طریق مخالفت و سرداری مسلوک میدارد بنابران رایات نصرت آیات بدانجانب نهضت نمود
و چون خاقان منصور از خطهٔ نیشابور عبور فرمود ملک کیومرث متعاقب و متواتر ایلچیان باستان
اقبال آشیان فرستاد و باظهار بندگی و سرافکندگی آتش غضب حضرت خاقانی را که اشتعال یافته
بود تسکین داد آنگاه پادشاه جم جاه و ارکان دولت در باب ضبط و ربط ولایت عراق
مشورت نموده رایها بران قرار گرفت که یکی از شاهزادگان را بحکومت آن مملکت نصب کنند تا خواطر
اکابر و اصاغر از آن جانب جمع شود درین اثنا امیر جلال الدین فیروزشاه بعرض خاقان دین پناه رسانید
که درین اوقات که عالیحضرت ولایت منقبت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از ولایت حجاز شریف
آمده اند چنین بیان کرده اند که در باب الجنة قزوین بر سر تربت قدوة ارباب کشف و یقین شیخ احمد غزالی
برما ظاهر گشت که اولیا میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر بحکومت عراق برداشته اند و خاقان صافی ضمیر

سخن امر صاحب تدبیر را بسمع رضا جای داده میرزا سلطان محمد را با طبل و علم و خیل و حشم بایالت مملکت سلطانیه و قزوین و ری فرستاد و شاهزاده بدان صوب شتافته باندک زمانی گردن کشان اطراف و سرداران اکناف را مطیع و منقاد ساخت و بخلاف حکم اموال بعضی دیگر از ولایات را تصرف کرده علم استقلال برافراخت

ذکر مرض حضرت خاقان پسندیده صفات و بعضی از وقایعات

در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه عارضهٔ قوی بر ذات فایض البرکات حضرت خاقانی استیلا یافته مزاج همایون پادشاه ربع مسکون از نهج اعتدال بصوب اختلال شتافت هرچند حکماء خضر مقدم و اطباء مسیحا دم در معالجه میکوشیدند بجایی نمیرسید بنابرآن دلهای مردمان و خاطرها پریشان گردید درین اثنا مقتدای کافهٔ برایا بهاء الحق و الحقیقه شیخ عمر روز جمعه بعد از نماز بعیادت پادشاه اسلام قدم رنجه فرموده حضرت خاقان سعید با وجود آنکه سه شبانروز بود که لب بگفت و شنود نمیگشود بر جناب شیخ الاسلامی سلام کرد و آنجناب جواب داده دست نیاز بدعا برآورد و صحت خاقان عالی منزلت را از درگاه حضرت احدیت مسألت نموده فاتحه فالیحه بر زبان راند و شهریار دین دار از آن قدوهٔ اخیار و ابرار چیزی طلبیده آنجناب دستار خویش را پیش پادشاه گذرانید و هم دران ایام بیمن نفس روح پرور شیخ بهاء الدین عمر مرض روی در انحطاط نهاده صحت عاجل دست داد و پادشاه اسلام پناه جهت خانهٔ کعبه جامهٔ در غایت تکلف مصحوب شیخ نور الدین محمد المشهدی و مولانا شمس الدین محمد الابهری بمکه مبارکه فرستاد و مشار الیهما از راه مصر بدان صوب شتافته و جامه را در خانهٔ کعبه پوشانیده بصحت و سلامت مراجعت نمودند و درین سال امیر جلال الدین فیروزشاه که بغایت خیر و عادل بود در تربیت اهل علم و فضل اهتمام میفرمود وفات یافت و مقارن این حال شاهزاده بیهمال میرزا محمد جوکی بهادر که بواسطهٔ کمال اشفاق مهد علیا گوهرشاد بیگم آغا در غایت حزن و ملال روزگار میگذرانید در نواحی سرخس بدار البقا خرامید حضرت خاقان سعید آنحضرا از استماع خبر واقعه قرة العین اظهار اضطراب کرده آخر الامر دست در حبل متین صبر و شکیبایی زد و نعش شاهزاده مرحوم را بهراه آورده در جوار قبر میرزا بایسنغر مدفون ساختند

ذکر انحراف میرزا سلطان محمد از جادهٔ مستقیم وفاق و نهضت رایات عالی بصوب ممالک فارس و عراق

چون میرزا سلطان محمد

در ولایت

در ولایت عراق بر سریر سلطنت نشست خلق بسیار از اطراف بلاد و امصار بر درگاه همایونش جمع آمدند و شاهزادهٔ سخاوت شعار دست بایثار درم و دینار گشاده دخلش بخرج وفا نمیکرد درین اثنا خبر مرض و ناتوانی حضرت اعلا خاقانی در ولایت عراق اشتهار یافت و بعضی از مردم فتان استماع شاهزادهٔ سعادت نشان کردند که ضعف حضرت خاقان سعید قوت گرفته خانجهٔ مجال حرکت نمانده فرصت غنیمت باید شمرد و بلدهٔ اصفهان و شیراز را در تحت تصرف آورد بنابران در شهور سنه تسع و اربعین و ثمانمایه میرزا سلطان محمد باصفهان شتافته امیر سعادت خاوندشاه را که بعد از وفات میرزا رستم بحکومت آن دیار اشتغال مینمود آورد و حبس کرد و بعد از ضبط اموال بی نهایت بجانب دار الملک شیراز در حرکت آمد و میرزا عبد الله شهر را مضبوط ساخته خاطر بر تحصن قرار داد و جهت ایصال این خبر قاصدی را انام عنان برق و باد بهراة فرستاد و چون این اخبار بسمع خاقان عالیمقدار رسید با وجود ظهور امارات نحافت و وفور علامات شیخوخت بواسطهٔ رعایت ناموس پادشاهی و مبالغهٔ جناب عفت پناهی یعنی مهد علیا گوهرشاد آغا در سنه خمسین و ثمانمایه لواء نصرت انتما بجانب عراق و فارس برافراشت و میرزا علاء الدوله را در دار السلطنه هراة قایم مقام گذاشت و بعد از آنکه رایات نصرت آیات سایهٔ وصول بر مملکت ری انداخت امیر سلطان شاه برلاس و امیر شیخ ابو الفضل ولد امیر علیکه کوکلتاش و امیر احمد فیروزشاه را منغلای ساخت میرزا سلطان محمد پس از آنکه از عزیمت خاقان عالی منزلت آگاهی یافت حل از اسباب پادشاهی بر دم داشته با اندک مردمی از ظاهر شیراز بلرستان شتافت و چون خاقان سرافراز از فرار شاهزاده واقف گشت از راه شیراز مراجعت نموده در بلدهٔ اصفهان نزول اجلال فرموده بکرفتن طایفهٔ از سادات و رؤسای آن ولایت که در سلک هواخواهان میرزا سلطان محمد انتظام داشتند اشارت کرد و آن زمرهٔ سعادت نشان بمحنت حبس و قید گرفتار شده در اواسط رمضان بموجب فرمان لازم الاذعان بیاسا رسیدند و جناب حقایق مآب بلاغت انتساب مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه الله که داخل آن مردم بود بسبب جهل و تدبیر میرزا عبد اللطیف از آن مهلکه خلاص یافت و بجانب دار السلطنه هراة شتافت و حضرت خاقان سعید بولایت ری توجه نموده آن زمستان

دران مکان قشلاق فرمود و بعد از آنکه فصل شتا بآخر انجامید امراء عظام سلطان شاه برلاس شیخ
ابوالفضل و احمد بن امیر فیروزشاه را نزد میرزا سلطان محمد فرستاد تا بلطف یا بعنف شاهزاده
را باردوی همایون رسانند امیر شیخ ابوالفضل بیشتر از امرا دیگر بخدمت میرزا سلطان
محمد رسیده بنصایح سودمند و مواعظ دلپسند خاطر شاهزاده را بآن مایل گردانید که بملازمت
جد بزرگوار مبادرت نماید و بتدارک مافات قیام نماید اما درین اثنا صورتی روی نمود که در آیینه
ضمیر هیچکس منعکس نگشته بود **ذکر انتقال حضرت خاقان سعید بریاض رضوان و بیان**
جمعی از حوادث که وقوع یافته دران فرصت کدام دوحه اقبال سر بچرخ کشیده • که صرصر اجلش
عاقبت ز بیخ نکند • کرا نهاد فلک تاج سروری بر سر • که دست حادثه بر دست پای و نفکند •
مصداق این مقال آنکه دران اوقات که ولایت ری معسکر خاقان ستوده خصال بود گاهی
از درد معده و ضعف بنیه شکایت می نمود و در صباح یکشنبه بیست و پنجم ذی حجه سنه خمسین
و ثمانمایه موافق اول روز نوروز شراب تخلصه آشامیده بر اشتر سوار شد و عزیمت قلعه تبرک
فرمود تا شرف زیارت قبور مشایخ انجا حاصل کند در اثنای سیر اشتر سرکشی کرده حضرت
خاقانی از غایت ضعف و ناتوانی بمحفه در آمد و همان لحظه درد صعب بر معده مستیلا یافته
شاه و سپاه از آنجا بازگشتند و بمقتضای آیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
پیش از وصول بارگاه سپهر احتشام پادشاه ربع مسکون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست
بیت ولایتی دایم بقا و حیات • که عالم ندارد مدار ثبات • رسد تخت و بخت ار باوج کمال
چو خورشید تابنده یابد زوال • بیا تا بگوییم باآه ازنی • که جمشید کی بود و کاوس کی • مدت عمر خاقان
عالی منزلت هفتاد و دو سال بود و زمان مملکتش باستقلال چهل و سه سال و هفت سال دیگر
بنیابت صاحبقران والا گهر سلطنت خراسان کرده بود **بیت** اگر صد سال مانی ور یکی روز
بباید رفت ازین کاخ دلفروز • القصه روز دیگر خبر فوت پادشاه هفت کشور در اردو اشتهار
یافته فزع اکبر و علامات دشت محشر بظهور آمد **مث** باد اجل چراغ امل افرو نشاند
و دود آن چراغ جهانرا سیاه کرد • میرزا عبداللطیف بموجب اشارت مهد علیا گوهر شاد
از جانب سبزوار بپای توق ظفر شعار خرامید و بضبط و آسایش لشکر فیروزی آثار اشتغال

نمود و میرزا ابوالقاسم بابر بهمراهی میرزا خلیل سلطان بن میرزا محمد جهانگیر که نبیره دختری خاقان
سعید مغفور بود بجانب خراسان نهضت فرمود لشکریان ایشان در اردو بازار دست بغارت
و تاراج بر آوردند و هر چه یافتند ربودند و بعد از سه روز از وقوع این حادثه محنت اندوز نعش
مغفرت مآب را در محفه نهاده اردوی همایون بطرف هراة در حرکت آمد در اثنای قطع طریق جمعی از
مردم فتنه انگیز بسمع میرزا عبداللطیف رسانیدند که مهد علیا باتفاق امرای ترخانی میخواهد که
غدری اندیشد و چون شاهزاده محبت جده را نسبت بمیرزا علاء الدوله معلوم داشت این سخن
در ضمیرش جا گرفته بعیان خارزی و ثمان فی سلخ ذی الحجه مذکوره ستر عظمی و ترخانیان را
غارت کرده و از هر کس که این بود او را بند فرموده از غرایب حکایات و عجایب روایات
آنکه میرزا عبداللطیف در غارت جهات جناب عفت مآب بمرتبه مبالغه فرمود که کوچ واقع
شد و مهد علیا الاغی نیافت که سوار شود لاجرم مقدار کرباسی بر میان بسته و عصایی بر دست
پیاده در حرکت آمده درین حین یکی از نوکران امرای برلاس را عرق حمیت دامن گیر گشته اسب
خویش پیش کشید تا مهد عفت شعار سوار شد بالجمله چون میرزا عبداللطیف بدامغان
رسیده داروغه انجا در شهر تحصن نموده اظهار مخالفت کرده و شاهزاده بعد از محاربه و محاصره قهرا
شهر را گرفته لشکریان هر چه یافتند بباد غارت و تاراج بردند ناگاه میرزا عبداللطیف ببسطام
شتافته دران مقام خبر شنید میرزا بابر باستظهار والی جرجان امیر هندوکه بدانجانب رفته
و بر سریر سلطنت نشسته و از انجا اردوی اعلا بطرف سبزوار در حرکت آمده در اثنای راه
خبر رسید که امیر سلطان شاه برلاس که با دیگر امرا باردوی میرزا سلطان محمد رفته بود مراجعت
نموده عازم ملازمت است اما امیر شیخ ابوالفضل هم انجا توقف فرموده و امیر نظام الدین
احمد فیروزشاه از راه ترشیز بهراة شتافته روز دیگر امیر سلطان شاه بموکب همایون پیوست
و میرزا عبداللطیف از سبزوار به نیشابور خرامیده دران بلده شنید که میرزا علاء الدوله ابواب
خزاین گشاده و زر وافر بلشکر داده و درین ولا فوجی از سرداران سپاه او بمشهد مقدسه آمده اند
ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر پادشاهی و گرفتار شدن میرزا عبداللطیف بتقدیر الهی
در اوایل محرم سنه احدی و خمسین و ثمانمایه رکن السلطنه و الخلافه میرزا علاء الدوله خبر واقعه

جد بزرگوار شنوده در دار السلطنه هراة بر تخت سلطنت نشست و ابواب خزاین گشاده زر موفور
بخواص خویش داده در بذل و امساک را در بست و داعیه داشت که هدایا مناسب نزد میرزا الغ بیگ
کورکان ارسال دارد و خود را از جمله متابعان و موافقان آنجناب شمارد اما بعد از آنکه قضیه بی حرمتی
میرزا عبد اللطیف را بنسبت بمهد علیا استماع نمود در مقام مخالفت آمده میرزا صالح و امیر پیر
محمد شیرازی و امیر اویس ترخان و احمد ترخان را با جمعی از پهلوانان بدفع میرزا عبد اللطیف نامزد
فرمود و ایشان بمشهد مقدسه آمده و خبر بی سامانی اردوی شاهزاده را شنوده ایلغار کردند و در صبح
شنبه سیزدهم ماه صفر ناگاه در قیتول میرزا عبد اللطیف تاخته مهد علیا و امرای ترخانی را خلاص
ساختند و باتفاق از اردو بیرون رفته برغو کشیدند و صفها راست کرده سورن انداختند میرزا عبد
اللطیف که تا آن وقت در خواب بود از استماع جوش و خروش بیدار شده تهیه جنگ بجا نمود و در اثنا
کر و فر اسپش بسر در آمده گرفتار گشت و اردوی شاهزاده بباد غارت و تاراج رفت بعد از آن میرزا
صالح و ترخانیان هراة محفه جناب عصمت پناهی و نعش مغفرت مآب حضرت خلافت دستگاهی
بجانب هراة شتافتند و میرزا علاء الدوله تا سعد آباد جام باستقبال مهد علیا قدم رنجه فرموده مراسم
پیشکش و پرستش تمام و اقدام نمود آنگاه بمستقر سریر عز و جلال خرامید و میرزا عبد اللطیف را در
قلعه اختیار الدین محبوس گردانید **ذکر عبور میرزا الغ بیگ از جیحون و بیان خلاصی میرزا عبد اللطیف**
بازقادر جیحون چون میرزا غیاث الدین الغ بیگ خبر واقعه پدر نامدار شنود و بعد از تقدیم مراسم عزا
و حبشی میرزا ابابکر بن میرزا محمد جوکی تسخیر ممالک حضرت خاقان مغفور از آمویه عبور نمود و در قبة
الاسلام بلخ آرام گرفته طمع میداشت که میرزا عبد اللطیف از راه نسا و ابیورد بموکب اعلی
پیوندد درین اثنا از گرفتاری فرزند ارجمند خبر یافت و با اعیان امرا طریق مشورت مسلوک داشت
جمعی متفق اللفظ و المعنی گفتند که با میرزا علاء الدوله از در مصالحه در می باید آمد تا شاهزاده خلاص
شود میرزا علاء الدوله چون از توجه میرزا الغ بیگ آگاه گشت سپاه موفور فراهم آورده از آب مرغاب
عبور کرده میرزا الغ بیگ مولانا میرک محمود را برسم رسالت پیش برادرزاده فرستاده پیغام داد که خاطر
من نمی خواهد مملکت آن فرزند پایمال حوادث گردد اکنون اگر عبد اللطیف را بدینجانب فرستد امر
مصالحه تمشیت پذیرد و بعد از آنکه مولانا رشاد الیه باردوی میرزا علاء الدوله رسید سخنان میرزا الغ بیگ

رامودی

[illegible]ودی گردانید میرزا علاء الدوله بواسطه استماع وصول میرزا بابر بحدود ولایت خراسان بصلح
میرزا الغ بیگ بحکومت آن ولایات باو ارزانی داشت و رایت عزیمت بجانب ماوراء النهر
برافراشت **ذکر توجه میرزا بابر بصوب خراسان و بیان وقوع مصالحه میان برادران** میرزا
ابو القاسم بابر چون از ضبط مملکت جرجان باز پرداخت عنان عزیمت بصوب خطه خراسان معطوف
ساخت و کامران بولایت خبوشان رسیده بخیال جنگ و جدال ایستاد و ازین جانب میرزا علاء الدوله
بعد از فراغ خاطر از طرف عم با سپاه موفور بمشهد مقدسه رفته سرداران لشکر را بجنگ برادر
فرستاد و پس از تلاقی فریقین بموجب استصواب نیکخواهان مهم بمصالحه قرار یافت برین جمله که
فاصله میان دو مملکت موضع خبوشان باشد آنگاه میرزا علاء الدوله بهراة باز گشته میرزا بابر باسترآباد
شتافت و در اواخر سنه احدی و خمسین و ثمانمایه میرزا ابو القاسم بابر لشکری بسیار کشیده
بتایید حضرت باری آن مملکت را مفتوح گردانید و حاکم آنجا سید شمس الدین محمد از روی نیاز
در آمده پادشاه ظفر پناه نوبت دیگر آن دیار را بوی عنایت نموده مخدره از خاندان سیادت را
با خود عقد فرمود آنگاه عنان مراجعت بصوب استراباد انعطاف داده و در شب شانزدهم محرم
سنه اثنی و خمسین ولادت میرزا شاه محمود بن میرزا بابر اتفاق افتاد **در بیان مخالفت میرزا علاء**
الدوله و میرزا عبد اللطیف نوبت دیگر و توجه نمودن الغ بیگ میرزا بجانب خراسان
و اختصاص یافتن بنصرت و ظفر در ان اوان که میرزا علاء الدوله میرزا عبد اللطیف
را از حبس بیرون آورد و وعده کرد که بعضی از ملازمان ترا که در واقعه نیشابور گرفتار گشته اند پیش
تو خواهم فرستاد و از خزاین حضرت خاقان مغفور آنچه لایق باشد نزد عم بزرگوار خواهم فرستاد
اما این مواعید وفا ننمود و هر چند میرزا عبد اللطیف قاصدان روان ساخته کسان خود را طلب فرمود
بجایی نرسید بلکه میرزا علاء الدوله میرزا صالح را با فوجی بلب آب مرغاب روانه گردانید میرزا عبد
اللطیف این خبر را شنوده بدان جانب تاخت و میرزا صالح هزیمت غنیمت شمرده خود را در هراة
انداخت و میرزا علاء الدوله از جرات عم زاده بر آشفته بطرف بلخ نهضت نمود و بعد از وصول
بحدود اندخود و شبرغان ایلچی از نزد میرزا الغ بیگ آمده از زبان آنجناب بعرض رسانید که اگر از
عبد اللطیف حرکتی ناپسند سر بر زد وظیفه آن بود که فرزند مرا از آن حال اعلام دادی تا بتدارک
پرداختی صلاح آنست که از آن عزم مراجعت نماید و سپاه را از خرابی ولایت منع فرماید میرزا علاء الدوله

راضی شده و دار السلطنت هراة باز گشت میرزا عبد اللطیف [illegible] عم بزرگوار خود فرستاد و شاهزاده در قبة الاسلام بلخ [illegible]

این سخن را بسمع رضا شنود و بدار السلطنه هراة معاودت نمود اما لشکریانش در اندخود و شبرغان
غارت تمام کردند و هرچه یافتند بردند و چون میرزا علی الدوله بمستقر عز و شرف خود رسید و فصل
زمستان بنهایت و اختتام انجامید جهت سنت ختان میرزا ابراهیم بسط بساط عیش و نشاط
و تمهید اساس جشن و سرور فرمان فرمود خلایق بموجب فرموده عمل نموده در باغ زاغان چارطاقها
برافراختند و اسباب طوی را باحسن وجهی مرتب و مهیا ساختند در خلال این احوال میرزا الغ
بیک کورکان جهة انتقام خرابی که در ولایت اندخود و شبرغان از جنود خراسان بوجود انجامیده بود
با سپاه فراوان و لشکر بی پایان از آمویه گذشته در دیه قاضی که در دو فرسخی اندخود است
نزول فرمود و چون میرزا علی الدوله این خبر محنت اثر را شنید بساط نشاط و انبساط را در نوردید
آنگاه ـــ در گنج بگشاد و لشکر بخواند ۞ بدامن زر و سیم و گوهر فشاند ۞ و بعد از آنکه در
تنظیم مهام سپاه فراغت یافت امیر محمد صوفی ترخان را امیر سلطان ابوسعید را بحکومت
و داروغگی هراة گذاشته حصار اختیار الدین را باقا حاجی شیخ سپرد و مولانا احمد سیاوول را بقلعه
عماد فرستاد و بنفس نفیس متوجه کنار آب مرغاب شد و چون ارکوتل سنجاب درگذشت
خاطرش مایل و راغب بآن گشت که عم بزرگوار را از در مصالحه درآید تا برادران طایفه از مخصوصان
خود را بشهر باز کرداند تا از حضرت ولایت منزلت هدایت منقبت شیخ بهاء الملة والدین عمر قدس
سره التماس نمایند که قدم رنجه فرموده در باب صلح و صفا با الغ میرزا سخن گویند و فرستادگان بخدمت
شیخ رسیده و پیغام شهریار عالیمقام را رسانیده آن حضرت این ملتمس را بشرف اجابت مقرون گردانید
و با جمعی از مریدان بدان جانب روان گشت اما پیش از وصول شیخ الاسلامی میرزا الغ بیگ
مانند برق و باد از آب مرغاب گذشته در نواحی ترناب تلاقی فریقین دست داد و هر یک از
آن دو سردار صف کارزار آراسته صدای کورکه و کوس برخاست در این اثنا میرزا عبدالله شیرازی
که در سلک متابعان میرزا علاء الدوله انتظام داشت و از روی گردان شده بمیرزا الغ بیگ پیوست
و بدین سبب مردم خراسان را دل شکست و میرزا علی الدوله فی الجمله تجلدی اظهار کرده بالاخره
پشت بر معرکه گردانید و بصوب استراباد شتافته بمیرزا بابر ملحق گردید مهد علیا گوهرشاد آغا و برادرش
امیر محمد صوفی ترخان و خواجه پیر احمد خافی و امیر ابوسعید داروغه که در هراة بودند پس از آنکه خبر انهزام
میرزا

میرزا علی الدوله را شنودند بر سبیل تعجیل متوجه عراق گشتند امیر ابوسعید در اثناء راه گرفتار گشت
و دیگران بسلامت بیرون رفتند القصه چون میرزا الغ بیگ بظفر و نصرت اختصاص یافت شکر نعمای
حق سبحانه و نعم بجای آورده فتحنامها باطراف ممالک فرستاد و با آنکه میرزا عبداللطیف در این معرکه
آثار شجاعت بظهور رسانیده بود فرمود تا جلدوی فتح را بنام پسر کهترش میرزا عبدالعزیز نوشتند
و این معنی بر مزاج شاهزاده گران آمده کدورتی تمام از پدر در خاطر گرفت و میرزا الغ بیگ از ترناب
بجانب هراة حرکت نموده در موضع چهل دختران سپاه سمرقند بحضرت ولایت پناهی شیخ بهاء
الملة والدین عمر باز خوردند و جهات آنحضرت و مریدانش را بغارت و تاراج بردند و میرزا
الغ بیگ هم در آن منزل با سرخیل اهل دل ملاقات کرده فرمود تا الاغ انش را باز دهند و تعظیمی تحفا
آمیز بحیز ظهور رسانیده این معنی بروی مبارک نیاورد چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد
پیوست و چون میرزا الغ بیگ کورکان تختگاه خاقان مغفرت پناه رسید زبده ستان آن کهف
مرحمت خویش جای داد و ابواب معدلت و احسان بر روی همگنان بگشاد امیر جلال الدین محمد
ولد امیر سلطان شاه در تاریخ فتح مذکور گوید ـــ مظفر الغ بیگ کشورگشای ۞ که از سلطنت
نامد اساسی عجیب ۞ چو لشکر بسوی خراسان کشید ۞ میسر شدش فتح و فتحی غریب ۞ خود از پی نصرت
لشکرش ۞ بتاریخ گفتا ان فتحا قریب ۞ مقارن این حال کوتوال قلعه نیره تو و حصار اختیار
الدین اظهار اطاعت و انقیاد نموده مقالید خواین تسلیم کردند و میرزا الغ بیگ امیرزاده یار علی ولد
اسکندر قرا یوسف سلطان ابوسعید داروغه را مقید گردانیده بقلعه نیره تو فرستاد و در جهة دفع
میرزا علاء الدوله و میرزا بابر روی باستراباد نهاد و چون باسفراین رسید میرزا عبداللطیف میرزا
عبدالله شیرازی را بجانب بسطام روان ساخت و بنفس نفیس تا پل ابریشم رفته بی جهتی رایت
مراجعت برافراخت برافراخت میرزا عبداللطیف در بسطام از این حال آگاه شده بمتابعت
پدر عنان برتافت و در اثنای راه مریض گشته در مشهد بموکب اعلا پیوست و صحت یافت ذکر فتنه
یار علی ترکمان و بیان مراجعت میرزا الغ بیگ کورکان بعد از روزی چند که میرزا یار علی
ترکمان و سلطان ابوسعید داروغه از قلعه نیره تو مقید و محبوس بودند شخصی از هواداران سلطان
ابوسعید سوهانی در میان کماج تعبیه کرده نزد او فرستاد و آن دو عزیز بوسیله سوهان بند از پای
خود برداشته باتفاق جمعی تیغ در اهل قلعه نهادند و برخی از مستحفظان را بقتل آوردند و بعضی

مطیع و منقاد کردانیدند انگاه سلطان ابو سعید از قلعه بیرون رفت و میرزا یار علی نقود و ذخایر حصار را
تصرف نموده اظهار جود و سخاوت فرموده کروه انبوه بخدمتش کمر بستند بعد از ان یار علی ترکمان
عازم دار السلطنه هراة گشته چون حاکم انجا امیر بایزید پروانچی که بکماشتهٔ جناب الغ بیک بود
از کیفیت واقعه اکاهی یافته جهة ایصال این خبر قاصدی نزد پادشاه عالی کهر فرستاد و چون با
جمعی از مردم بازار باستقبال دشمن شتافت میرزا یار علی صبحی در حدود کرخ بر سر وی تاخت
و ایشانرا پریشان ساخته متعاقب بظاهر هراة آمد و رایت جنگ بر افراخت و بعد از چند روز
که زمان محاصره ممتد گشت میرزا الغ بیک از مشهد مقدس بهراة رسید و یار علی ترکمان نومید و حیران
بجانب بیره تو باز کردید و میرزا الغ بیک در بلدهٔ فاخره هراة نزول اجلال فرمود و باغوا امیر بایزید
مردم بیرون شهر را بدوستی یار علی متهم داشت و جهات آن بیچارکان را بباد غارت و تاراج
برداد و درین اثنا خبر وصول میرزا بابر متواتر شد و میرزا الغ بیک حکومت دار السلطنه هراة را
بمیرزا عبد اللطیف تفویض کرده نعش حضرت خاقان سعید را مصحوب خویش کرده از راه مرو
روی بماوراء النهر آورد

ذکر نهضت میرزا ابو القاسم بابر بدار السلطنه هراة و کشته شدن یار علی ترکمان

میرزا ابو القاسم بابر بهادر چون در حدود بسطام و دامغان شنید که میرزا
الغ بیک از سر پل ابریشم بگذشت لوای توجه از عقبش بر افراخت و بسرعت هر چه تمامتر امیر هندو را
با فوجی از بهادران بجانب مرو روان ساخت که سر راه بر میرزا الغ بیک گرفته دستبردی نمایند
و امیر خلیل هندو که بانخواجه را با جمعی دیگر از مبارزان صف در بدار السلطنه هراة فرستاد و بنفس
نفیس عنان عزیمت بطرف سرخس انعطاف داد اما امیر هندو که شبی بنواحی اردوی میرزا
الغ بیک رسیده امیر ابراهیم ایکو تیمور را که بر ساقه لشکر بود دستگیر کرد و بصوب هراة بازگشت
و میرزا الغ بیک از آمویه گذشته آن زمستان در بخارا قشلاق فرمود و نعش پدر بزرگوار را
بسمرقند روان ساخت تا در جوار قبر صاحب قران بخاک سپردند و امیر خلیل و بانخواجه چون
بقصبهٔ فوشنج رسیدند میرزا عبد اللطیف بعد از ایالت پانزده روزه فیه شبی هزیمت غنیمت
شمرده روی بماوراء النهر آورد و حاء امرای میرزا بابر بهراة درآمده دست تظلم و بیداد بر کشادند درین
اثنا میرزا یار علی نوبتی دیگر هوس جهانگیری کرده بظاهر هراة شتافت و پس از سه روز شهر را
محاصره نموده جمعی از اکابر و اعیان که از ظلم بابریان بجان آمده بودند در سحر جمعه از جانب دروازهٔ

عراق یار علی را در آوردند و امرای میرزا بابر پناه بحصار اختیار الدین برده روز دیگر بعهد و پیمان بیرون
خرامیدند و باز شب بقلعه رفته و خزانه را گرفته فرار نمودند انگاه یار علی ترکمان از کمال غفلت و نادانش
بساط نشاط گسترده بشرب مدام و مصاحبت سرو قدان گلندام مشغول شد و چون قریب بیست
روز برین گونه بگذرانید در اواخر ذی الحجه سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه ناگاه فوجی از سپاه قلعه
ظفر پناه میرزا بابر از دروازهٔ ملک در آمده بباغ شهر تاختند و یار علی را مشغول مست بدست آورده
در سر کوچه خیابان بپای بوس میرزا بابر رسانیدند و آنجناب کامران و کامیاب در باغ سفید نزول
نموده فرمان داد که یار علی ترکمان را بجبار سوی هراة بردند و گردن زدند **بیت** مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار چون تو بپرورد و کشت • مقارن این حال امیر هندو که از جانب مرو رسیده امیر ابراهیم تیمور
را بملازمت رسانیده خونش را درخواست نمودند و مقبول افتاد و چون میرزا بابر بر سریر سلطنت
خراسان متمکن گشت سرکار تون را برسم سیورغال بمیرزا علاء الدوله که از نعال فرار از معرکهٔ
میرزا الغ بیک تا آن غایت در ظل رایتش بسر برده بود ارزانی داشت و آنجناب پسر خود میرزا ابراهیم
را بدانجانب فرستاده بعد از روزی چند میرزا بابر باغوای جمعی از اهل غمز و سعایت میرزا علاء
الدوله را محبوس کرد و جمعی را بتون روان ساخت تا میرزا ابراهیم را نیز گرفته بدار الملک هراة
رسانیده مقید گردانیده انگاه پادشاه جم جاه بکشیدن جامهای خوشگوار و دیدن سرو قدان گلعذار
اشتغال نموده امرا عالیمقدار آغاز ظلم و ستم کردند بخلاف امیر هندو که ازین سیرت مذموم تبرا
نموده پس از استجازه با امیر ابراهیم ایکو تیمور به ییلاق بادغیس شتافت و در سنه ثلث و خمسین
و ثمانمایه بسمع شریف میرزا بابر رسید که حاکم سیستان شاه حسین از طریق مستقیم اطاعت
انحراف نموده در وادی مخالفت سیر می نماید بنا بران با لشکر جرار بدان صوب نهضت فرمود
و چون قصبهٔ اسفزار معسکر همایون گشت جمعی از امرا بر سبیل منقلا از پیش روان شدند شاه
حسین دانست که مقاومت با سپاه منصور در حیز قدرت او نیست لاجرم متضرع تا مهانوشته به
اعتذار و استغفار اشتغال نموده باج و خراج قبول کرد و میرزا بابر قلم عفو بر جریدهٔ جرایم اش کشیده
روی بدار السلطنه هراة آورد و در خلال این احوال امیر هندو که لوای مخالفت بر افراشته امیر ابراهیم
را بجانب سمرقند فرستاد و خود عنان عزیمت بصوب استراباد انعطاف داد و میرزا بابر از تخت

امر و توقف یافته سلطان ابوسعید داروغه و شیخ علی بهادر را با فوجی از سپاه بدفع او نامزد
فرمود و امرا در حدود خبوشان بهم رسیده جنگ سخت بوقوع انجامید و نخست شکست
بر لشکر میرزا بابر افتاده سلطان ابوسعید شهادت یافت اما آخر الامر منهزم و مغلوب گشته
بر دست شیخ علی بهادر کشته شد و هم درین سال قلعه عماد بتحت تصرف میرزا علاء الدوله فرصت
یافته از حبس بیرون جست و بجزو خوار شتافته از آنجا براه سیستان بعراق رفت مخالفت میرزا
الغ بیگ و میرزا عبداللطیف با یکدیگر و کشته شدن آن پادشاه عالی گهر بدست پسر بد اختر
جناب میرزا الغ بیگ بعد از امعان نظر در زایچهٔ طالع میرزا عبداللطیف دانسته بود که او را از پسر
آسیبی خواهد رسید و ایضا بتجربهٔ زمان مولانا محمد اردستانی که در خدمت آنجناب بسر می بردی
این معنی را اظهار میکرد اینده بنا بر آن میرزا الغ بیگ گورکان پیوسته نسبت بمیرزا عبداللطیف طریق
بی عنایتی مسلوک میداشت و بیکی همت بر تربیت پسر کهتر خویش میرزا عبدالعزیز میگماشت بدین
سبب میرزا عبداللطیف نیز کدورت پدر را در خاطر جای میداد و بالاخره بواسطه بعضی از
اسباب که در کتب مبسوطه مذکور است بین الجانبین بحسب ظاهر مخالفت اتفاق افتاد و بیان
این معنی آنکه چون میرزا عبداللطیف بجهت توجه میرزا بابر از هراة فرار نموده ببقیة الاسلام بلخ که سیور غال
او بود رسید عزم رزم پدر جزم کرده علی رغم آنجناب مصراع او را صندوق تغار اشکست و لشکری
فراهم آورده کمر عصیان و طغیان برمیان جان بست میرزا الغ بیگ از استماع این خبر بیطاقت
گشته میرزا عبدالعزیز را در سمرقند قائم مقام گذاشته با سپاه فراوان بکنار جیحون شتافت و میرزا
عبداللطیف نیز بدان جانب خرامیده آنجناب را از عبور مانع شد و پدر و پسر در برابر یکدیگر نشسته
چند نوبت از بالای آب و پایان آب لشکریان گذشته و با هم محاربه نموده اکثر اوقات سپاه
میرزا عبداللطیف مظفر گشتند و بعد از آنکه روزی چند حال برین منوال گذران بود از سمرقند خبر آمد
که میرزا عبدالعزیز مرتکب حرکات ناپسند میشود و دست باهل و عیال امرا و رعایا دراز میکند میرزا
الغ بیگ این معنی را شنوده تهدید به پسر فرستاد اما هیچ وجه اطاعت نشده نزدیک بآن رسید ظاهر کرد
که الغ را بگیرند و بمیرزا عبداللطیف سپارند درین اثنا از پس پردهٔ غیب صورتی روی نمود که
هرگز هیچکس را بخاطر نگذشته بود تفصیل این اجمال آنکه میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان

محمد بن

محمد بن میرزا امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان که همواره در ملازمت میرزا الغ بیگ روزگار میگذرانید درین
اوقات که پدر و پسر در برابر یکدیگر نشسته بودند فرصت غنیمت شمرده ایل ارغون را با خود متفق
ساخت و رایت کشورگشایی بجانب سمرقند فردوس مانند برافراخت و میرزا عبدالعزیز را
چون طاقت مقاومت نبود حصار دیوار شهر را استوار کرده تحصن نمود و بعد از آنکه این خبر بسمع شریف
میرزا الغ بیگ رسید در بحر حیرت افتاده عنان عزیمت بصوب سمرقند منعطف گردانید و
چون رایات عالیات پرتو وصول بدان دیار انداخت میرزا سلطان ابوسعید ترک محاصره گفته
یورت ایل ارغون را نشیمن ساخت آنگاه میرزا عبداللطیف از آب آمویه عبور نموده بجانب
سمرقند خرامید و میرزا الغ بیگ باستقبال شتافته در قریهٔ دمشق به پسر رسید و پس از اشتعال
نیران قتال بتقدیر ملک متعال میرزا الغ بیگ پشت بمعرکه کرده ابنده روی بسمرقند نهاد و میرزا شاه
توجین که از خاک برگرفتهٔ آنحضرت بود کوتوال قلعهٔ سمرقند از دخول مانع آمده میرزا الغ بیگ عنان
عزیمت بصوب شاهرخیه انعطاف داد و چون بدانجا رسید ابراهیم کوتوالش عذری مبهم
شد بخطهٔ سمرقند بازگشت و با پسر ملاقات فرموده بین الجانبین حکایات غریبه گذشت آخر الامر
میرزا عبداللطیف عباس نامی را که پدرش بفرموده میرزا الغ بیگ کشته شده بود انگیز کرد
تا پیش خوانی که در آن ولایت گزیده بود زانو زده طلب قصاص نمود خانی بر زبان راند که بمقتضای
شرع شریف عمل نمایند اکثر علماء سمرقند فرمان نوشتند که قصاص بر میرزا الغ بیگ واجب و میرزا
عبداللطیف آنجناب را با میر حاجی محمد خسرو سپرد که بحج برد و نماز شامی میرزا الغ بیگ از سمرقند
فرموده چون اندکی مسافتی قطع کرد عباس از عقب رسید و آن پادشاه عادل فاضل ابد زنجیر شهادت
میرزا عبداللطیف پیش ازین واقعه بسه روز برادر خود میرزا عبدالعزیز را کشته بود و یکی
از فضلا این قطعه را تاریخ فوت میرزا الغ بیگ را نظم نموده بیت الغ بیگ آن شاه جم اقتدار ۰
که دین نبی را ازو بود پشت ۰ ز عباس شهد شهادت چشید ۰ شدش سال تاریخ عباس کشت ۰
بالجمله میرزا عبداللطیف بی عاقبت پدری جانرا که در عدالت و فضیلت بی شبه و نظیر بود و همواره
همت عالی نهمت بر تربیت اهل فضل و کمال مصروف میداشت بعالم آخرت روان کرد و علم استقلال
برافراشته میرزا سلطان ابوسعید را از میان ایل ارغون پیش خود آورد و محبوس کرد

ذکر میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر و بیان وقوع محاربه میان او و میرزا ابو القاسم بابر

میرزا سلطان محمد بعد از انتقال حضرت خاقان سعید بجنت مخلد باندک زمانی ولایت عراق و فارس
را تسخیر نموده و در باره حاکم شیراز میرزا عبد الله شفقت و مرحمت مبذول داشته او را بجانب
خراسان گسیل نمود انگاه با سپاه ظفر پناه متوجه میرزا جهانشاه گشت و بدستور جد مغفور
خویش بنام او نشانی نوشت میرزا جهانشاه ازین جرات در بحر حیرت افتاد و با لشکر قیامت
اثر روی بمیرزا سلطان محمد نهاد و بعد از تقارب فریقین و تردد سفرا بمصالحه قرار یافت و هر یک
از ان دو پادشاه بمستقر دولت خود شتافت میرزا سلطان محمد پس از ان که خاطر از ضبط مملکت
عراق و فارس جمع ساخت و شنید که میرزا الغ بیک بسمرقند بازگشت رایت نصرت آیت بجانب
خراسان برافراخت میرزا ابو القاسم بابر باستقبال برادر نهضت فرموده در ولایت جام تلاقی
عسکرین دست داده حربی صعب روی نمود سپاه عراق لشکر خراسانی را منهزم گردانید و میرزا
بابر بلطایف الحیل از جنگ اجل خلاص شده خود را بقلعهٔ عماد رسانید انگاه میرزا سلطان
محمد بتختگاه حضرت خاقان مغفور خرامیده روزی چند رحل اقامت انداخت و میرزا ابراهیم را
از حبس رهایی داده نزد میرزا علاء الدوله که همراه او از عراق آمده بود روان ساخت در ان سال
در عراق قحط و غلایی عظیم بوقوع انجامید چنانچه صد من گندم بسنگ هراة بچهار صد دینار کپکی رسید

ذکر نهضت میرزا بابر از قلعه عماد بولایت استراباد و مراجعت میرزا محمد بتقدیر خالق عباد

میرزا ابو القاسم بابر بعد از روزی چند که در قلعهٔ عماد توقف نمود از حصار بیرون آمده بابیورد رفت
و از انجا بجانب جرجان نهضت فرموده مردم خراسان از ظلم و جور امیر حاجی محمد غاشیرین
که در دولت میرزا سلطان محمد استیلا داشت بجان رسیده فوج فوج بآستان میرزا بابر می
شتافتند چون میرزا سلطان محمد بر این معنی وقوفی یافت استیصال میرزا بابر را بخیال آورده و تخت
میرزا علاء الدوله را بحکومت گرمسیر روان کرد انگاه عازم استراباد شده امیر حاجی محمد غا
شیرین را با دیگر سروران جلادت آیین برسم منقلای از پیش فرستاد میرزا بابر مانند ببر دمان
و شیر ژیان باستقبال مخالفان شتافته در مشهد را از تلاقی فریقین روی نمود و آتش قتال
اشتعال یافته نسیم نصرت بر پرچم علم میرزا بابر وزید و سپاه عراق منهزم گشته امیر حاجی

محمد بار

محمد بار دیگر بدست امرا گرفتار شد و بقتل رسید از انجا میرزا سلطان محمد در ولایت طوس بضبط
اغرق را بعهدهٔ اهتمام خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی گذاشته بتعجیل تمام در حرکت آمده
و در اثناء راه خبر تسلط و استیلاء بابر میرزا شنیده در طی مسافت سرعت بیشتر نمود چنانچه
غیر از سیصد سوار همراه آن شهریار شجاعت شعار کسی دیگر نماند ناگاه باردوی برادر رسیده
میرزا بابر نوبت دیگر بطرف قلعه عماد شتافت و میرزا محمد از وهم آنکه مبادا مخالفان کمری
اندیشیده باشند همان شب عنان مراجعت بجانب اغرق خود تافت چون باردو رسید
از ان همه مردم که گذاشته بود دیگر کس ندید زیرا که خلایق بعد از استماع خبر قتل امراء اغرق هم
بر آمده بودند و هر یک بجانبی رفته در ین اثناء از طرف هراة خبر آمد که میرزا علاء الدوله از گرمسیر
بدان بلده شتافته و بر سریر سلطنت تمکن یافته میرزا سلطان محمد از شنیدن این سخن پریشان
خاطر گشته بزبان آورد که هرویان بالطبع هواخواه علاء الدوله اند و اکنون او در ان شهر لوای
پادشاهی برافراشته و از بجلال ما جان می نماید که بعراق رویم امراء این رای را صواب شمرده
آنجناب روی بمملکت خویش آورد و میرزا ابو القاسم بابر پس از وقوف بر مراجعت میرزا
سلطان محمد از قلعهٔ عماد عنان عزیمت بطرف هراة انعطاف داد و میرزا علاء الدوله از توجه برادر آگاهی
یافته قلعهٔ اختیار الدین را بمولانا احمد یساول سپرد و بصوب ولایت بلخ شتافت و میرزا
بابر نوبت دیگر در رمضان تاریخی اکبر بدار السلطنة هراة در آمده بر سریر ایالت نشست و بجهت
استخلاص قلعهٔ اختیار الدین کماشته هم در ان ایام مولانا احمد یساول با امان از حصار بیرون آمده و امید
و تربیت و نوازش یافت

ذکر کشته شدن میرزا عبد اللطیف و جلوس میرزا عبد الله و بیان آنچه میان او و میرزا سلطان ابو سعید بوقوع انجامید از محاربه و منازعت

میرزا عبد اللطیف بعد از قتل پدر و برادر از روی استقلال افسر سلطنت بر سر نهاده و برعایت رعیت
و تربیت ارباب فضیلت فرمان داد اما بغایت درشت خوی و تیز خشم بود و بگناهی اندک عقوبت
بسیار میفرمود بنا بر ان جمعی از نوکران میرزا الغ بیک و میرزا عبد العزیز با یکدیگر اتفاق کرده در شب
جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین و ثمان مایه بوقتی که آن شهریار دیوانه سار
از باغ خیابان بشهر سمرقند می آمد از کمین گاه غدر تیری بسوی او انداختند و آن تیر بهدف مقصود رسید

ملازمان میرزا عبداللطیف پریشان شدند و دشمنان خود را به ور سانیده سرش را از بدن جدا کردند
و از پیش طاق مدرسهٔ الغ بیک میرزا آویختند بیت کشتی تو و کشتند ترا و آنکه ترا کشت
هم کشته شد از گردش ایام سرانجام مدت پادشاهی میرزا عبداللطیف شش ماه بود و او
بعد از قتل پدر پیوسته این بیت را مکرر می نمود بدر کش پادشاهی را نشاید و گر شاید بجز
شش مه نپاید و از غرایب اتفاق آنکه میرزا عبداللطیف بر دست بابا حسین نامی کشته گشت
و بر طبق تاریخ قتل پدرش کلک قضا تاریخ کشته شدنش را بابا حسین کشت نوشت بیت
بابا حسین کشت شب جمعه اش به تیغ تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت القصه بعد از واقعه
میرزا عبداللطیف اکابر و اعیان سمرقند میرزا عبدالله شیرازی را پادشاه مجازی ساختند و
میرزا سلطان ابوسعید که در آخر ایام حیات میرزا عبداللطیف از مجلس گریخته بنجارا رفته
بود پس از اشتهار این خبر آن بلده را ضبط کرده بجانب سمرقند توجه نمود میرزا عبدالله باستقبال
شتافته بین الجانبین محاربه دست داد و سپاه سمرقند غالب آمده میرزا سلطان ابوسعید روی
باطراف بلاد ترکستان نهاد و چون چند گاه در آن ولایت مصراع هر روز منزلی و هر شب جایی
در اوایل سنه خمس و خمسین و ثمانمایه بر قلعه سی استیلا یافته میرزا عبدالله سپاهی بدانجانب فرستاده آن
طایفه بعد از محاربه و محاصره منهزم بسمرقند باز گشتند آنگاه میرزا عبدالله ابواب خزاین را گشاده مال بسیار
بعسکر گردون اثر داد و بتربیت آلات حرب و تکمیل ادوات طعن و ضرب اشارت فرموده میرزا
سلطان ابوسعید که من بعد از انجاب سلطان سعید تعبیر خواهد رفت این خبر را شنیده استعداد
امرا از پادشاه اوزبک ابوالخیرخان استمداد نموده خان ملتمس سلطان سعید را مبذول داشته آن دو
پادشاه جم جاه بیکدیگر پیوستند لوای عزیمت بصوب سمرقند برافراشتند **ذکر کشته شدن میرزا عبدالله شیرازی**
و جلوس سلطان سعید بر مسند ایالت و سرافرازی میرزا عبدالله چون از توجه ابوالخیرخان و سلطان
سعید وقوف یافته با لشکر موفور باستقبال ایشان شتافت و در آخر جمادی الاول سنه مذکوره
بقریهٔ شیراز که در چهار فرسخی سمرقند است هر دو لشکر بهم رسیده شکست بر سپاه میرزا عبدالله افتاد
و آن شاهزادهٔ نیکو دیدار در وقت فرار بر دست ملازمان سلطان سعید گرفتار گشته تمام روی
بعالم آخرت آورد و چون میرزا سلطان ابوسعید میدانست که اگر لشکر اوزبک بسمرقند آید جمعیت

المکار

بسیار برعیت رسانند حیله اندیشید و امرای اوزبک را غافل ساخته یکسواره بدروازه تاخت
و مستحفظانرا آواز داد که منم سلطان ابوسعید دروازه بگشایید تا از تعرض اوزبکان سالم
باشید اهل شهر علی الفور دروازه را گشادند و سلطان سعادتمند خود را در سمرقند انداخته بضبط
برج و باره اشتغال نمود و ابوالخیرخان در بیرون شهر متحیر و مبهوت مانده سلطان سعید
سخنان سنجیده و کلمات پسندیده پیغام داد و تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه جهة خان
و امرای اوزبک فرستاد تا عنان مراجعت بصوب ولایت خویش تافتند و مردم سمرقند از شر
آن قوم سفاک بی باک خلاص یافتند **ذکر توجه میرزا بابر بجانب بلخ و گرفتار شدن میرزا**
علاء الدوله بلخ سابقا بموقف عرض رسید که میرزا علاء الدوله بمجرد استماع توجه میرزا بابر بهراة
گذاشته علم هزیمت بطرف بلخ برافراشت و بعد از وصول بدان ولایت فی الجمله مردمی در ظل او
جمع آمدند میرزا بابر این خبر را شنیده لشکر بدان جانب کشید و میرزا علاء الدوله تاب مقاومت
نیاورده بکوهستان بدخشان گریخت میرزا بابر ببلخ رسیده با وجود کثرت برف و سرما عنان
دولت بتکامشی برادر منعطف ساخت و اسباب جمعیت او را بکلی برانداخت آنگاه معاودت
نموده حکومت بلخ و قندز بقلان را با میر پیر درویش نزاری و برادرش امیر علی که بصفت
نصفت و سخاوت موصوف و معروف بودند ارزانی داشت و چون منظور و منصور بدار السلطنت
رسید دید که صورتی بس غریب روی نموده مفصل این مجمل آنکه میرزا بابر در وقت عزیمت بجانب
بلخ قلعهٔ اختیار الدین را باویس بیک سپرده اویس بخار غرور و پندار بکاخ دماغ راه داده بخیال
استقلال اسباب قلعه داری مرتب ساخته علم فسق و عناد برافراخت و با آنکه میرزا
بابر از یورش بلخ باز آمده در باغ سفید نزول اجلال فرموده اویس همچنان در مقام عصیان مُصِر و
و چون آن حصار در غایت متانت امرا در باب تسخیر آن متحیر گشتند عاقبت الامر تدبیری
بمرآة ضمیر خسرو جهانگیر عکس پذیر شده یکی از ایلچیان را نزدیک اویس فرستاد که تو قدم از
حصار بیرون منه که من بدانجا خواهم آمد آنگاه شبی پادشاه جم جاه بشهر تشریف آورده بخت
جمعی از اهل سپاه را بعلم آورده بقلعه روان کرد این بود از عقب طایفهٔ از بهادران نیز ارسال داشته
آن طایفه بدر قلعه رفته آوازه درانداختند که میرزا رسید اویس پس از استماع این خبر تا بز

و دت

حصار برسم استقبال بیرون خرامیده شیخ منصور نامی در روی آویخت و اویس بیک زخم خنجر اورا
هلاک ساخته دلاوران دیگر جوزا باویس رسانیدند و روح خبیثش را بدار البوار رسانیدند
هم دران دو سه روز برادرش پوینده شاه قلعه را تسلیم نمود و میرزا بابر او نیز از عقب ویس روان
کرد و درین اثنا یکی از خاصان میرزا علاء الدوله پیش میرزا بابر آمده عرض کرد که جناب پادشاهی
بقلعه شهر رسیده در دامن کاه غایب گشت جمعی از ملازمان حسب الحکم بتفحص مشغول شده
میرزا علاء الدوله را از وثاق اسکندر بیک بیرون کشیدند و میرزا بابر یکی از معتمدان را بمحافظتش
مامور کردانید و در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه بعزم قشلاق استراباد نهضت نمود و چون سلطان
میدان رسید عنان کمیت جهان نورد بجانب بسطام معطوف ساخته و روزی چند درانمقام
رحل اقامت انداخت **توجه میرزا سلطان محمد نوبت دیگر بجانب هراه و از پای در آمدن آنسرو
جویبار سلطنت در جناران** دراواخر سال مذکور میرزا سلطان محمد کرتی دیگر لشکری جمع ساخته از بلده
شیراز بصوب خراسان حرکت فرمود و میرزا بابر در ولایت بسطام این خبر را شنیده جناب
خواجه مولانا را که دران ایام از سمرقند تشریف آورده بود برسالت نزد برادر فرستاد و طلب
صلح نموده آنجناب درین باب شرایط جد و اجتهاد بجای آورده بعد از الحاح و مبالغه بسیار امر مصالحه
برین جمله قرار داد که محقر ولایتی از مملکت خراسان داخل دیوان عراق باشد و در تمام قلمرو میرزا
بابر خطبه و سکه بنام میرزا محمد موشح و مزین کردد و میرزا بابر بعد از مراجعت جناب خواجه مولانا
اعتماد بصلح نموده از بسطام بصوب رزدغان رفت و درین اثنا خبر متواتر گشت که میرزا سلطان محمد
دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده با سپاه فراوان باسفراین رسید میرزا بابر از استماع
این سخن متاثر شده با مردان صف شکن و بهادران مرد افکن بعزم رزم سپاهی عراق در حرکت آمده
میرزا سلطان محمد نیز از اسفراین باستقبال برادر شتافته در موضع جناران آن دو لشکر قیامت
اشتمال بر بهادران جوشان و خروشان بهم رسیدند و بنا دحمله جدال و جدال مشتعل کردانیدند میرزا
سلطان محمد در آنروز بنفس نفیس سپاه خراسان تاخته **نظم** بهر جا که بازو برافراختی ٭ سر خصم
پایش انداختی ٭ و میرزا بابر نیز عنان تکاور بجانب عراقیان منعطف ساخته **بیت** بتر و سنان
بشمشیر تیز ٭ برآورد از دشمنان رستخیز ٭ بالاخره میرزا محمد بر قلب سپاه میرزا بابر حمله کرده لشکریان

بتعلیم

بتعلیم امیر ابو سعید میرم از وی گریزان شدند و آن خسرو شجاعت شعار بمیان بهاه قول در آمد
عساکر خراسان قدم جرأت پیش نهادند و نگذاشتند که عراقیان بمیرزا محمد پیوندند و زمان
کشش و کوشش امتداد یافته عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت میرزا بابر وزید و میرزا محمد
گرفتار گشته بحکم برادر نامهربان بقتل رسید اوقات حیاتش سی و چهار سال بود و مدت سلطنتش
بنیابت و استقلال دو سال و میرزا بابر چون خاطر از جانب یک برادر فارغ ساخت بهم برادر
دیگر پرداخت و فرمان داد که جهان بین علاء الدوله را که در اردو مقید بود میل کشند اما مباشر این
فعل شنیع بران جناب رحم کرده میل بادر بلکهای او کشید چنانکه دیده اش آسیبی نرسید
**ذکر رفتن میرزا بابر بجانب عراق و فارس و مراجعت نمودن ببلده هراة و بیان حوادث
دیگر و وقایع** رایت آفتاب اشراق میرزا ابو القاسم بابر بعد از این فتح نامدار از راه توق بطرف
عراق نهضت نمود و چون موکب همایون بسعادت و اقبال در دار العباده یزد نزول اجلال فرمود
امرا میرزا سلطان محمد امیر نظام الدین احمد و امیر سلطان حسین پسران امیر فیروزشاه و خواجه غیاث
الدین پیر احمد خوافی باردوی اعلا شتافتند و بشرف زمین بوس پادشاه ظفر لوا استسعاد یافتند
و میرزا بابر بجانب دار الملک شیراز در اهتزاز آمده بعد از وصول بساط عیش و نشاط مبسوط کردانیدند
و چون مدت چهار ماه اوقات خجسته ساعات برین منوال بگذرانید عبالم علیه رسید که سپاه میرزا
جهانشاه ترکمان قدم از حد خود بیرون نهاده ساوه را گرفته و حالا بمحاصره قم اشتغال دارند از استماع
این خبر نایره غضب پادشاه بحر و بر در حرکت آمده میرزا معز الدین سنجر را بنیابت خویش در ولایت
شیراز گذاشته اعلام ظفر انجام بجانب ممالک عراق برافراشت درانثنا و دراه ایلچی از هراة آمده
بموقف عرض رسانید که میرزا علاء الدوله بمعونت امیر یادگار شاه ارلات و اقربا و توابع او خروج کرده
اکنون در اطراف ولایات خراسان بانگیختن غبار فتنه و پیکار مشغولست و شهریار آفاق مهم خراسان
را از ضبط عراق اهم و اولی دانسته در پنجشنبه شانزدهم رجب از گورشک رزدغان مراجعت
منعطف کردانید و در بیست و دوم شهر مذکور بیزد رسید حکومت آن ولایت را بمیرزا خلیل سلطان
بن میرزا محمد جهانگیر ارزانی داشت و در رایت آفتاب اشراق از انجا نیز نهضت نموده روز دوشنبه
دوازدهم شعبان خسرو ممالک ستان در بلده هراة نزول فرمود و پیش از وصول موکب همایون کامرانی

مهم میرزا علاء الدوله بسعی امیر پیر درویش خزاسبی و دیگر امراء خراسان کفایت شده بود و او بجانب
سیستان و از انجا بطرف ری شتافت لاجرم میرزا بابر لوای عیش و عشرت برافراخت
و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل ساخت بیت سر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه میرزا سنجر و دیگر حکام بلاد
فارس و عراق از صدمات سپاه ترکمان فرار نموده بدار السلطنه هراة شتافتند و بتقبیل دستبوس میرزا
ابو القاسم بابر استسعاد یافتند و در مقدم ربیع الاول این سال حضرت ولایت منقبت ارشاد
پناه مرجع ارباب تیقظ و انتباه شیخ بهاء الحق و الحقیقه و الدین عمر بجوار مغفرت حی اکبر پیوست
و میرزا بابر بتعزیه جاره که مسکن آن حضرت بود شتافته و اولاد و احفادش را پرسش نموده از
نعش حضرت مغفرت مآب بسر خیابان تشریف آورده و تعیین مدفن فرموده و چون جنازه بدانجا
رسید شاه عالمپناه از اسب پیاده شده و پایه تابوت بر دوش گرفته قدمی چند بر خاک نهاد انگاه
بموجب وصیت حضرت ولایت منزلت اتفاق میرزا بابر و امرا جدا اعلی مسعود او را و سید خاوند شاه
رحمه الله بر آنحضرت نماز گزاردند و جسدش را بآیین شرع شریف بخاک سپردند و هم درین سال خواجه غیاث
الدین احمد بغضب میرزا بابر گرفتار گشته در اثناء مواخذه و مطالبه شهادت یافت و در خرابه فیض
الانوار شیخ مذکور مغفور زین المله و الدین الخوافی مدفون گشت

ذکر توجه رایات افتاب اشراق بقشلاق استراباد جهة تسخیر عراق و نهضت پادشاه ماورا النهر

میرزا ابو القاسم بابر در اواسط
سنه سبع و خمسین و ثمانمایه نوبت دیگر خیال تسخیر عراق و آذربایجان و کشیدن انتقام از میرزا جهانشاه
ترکمان بعد از اجتماع سپاه فراوان در روز سه شنبه بیست و سیم رجب بطرف استراباد در حرکت نمود
و چون بیلغ بعاج حیوشان رسید یکی از محرمان میرزا خلیل سلطان بمسامع علیه رسانید که شاهزاده
با جمعی از بداندیشان اتفاق کرده میخواهد که غدری اندیشد فرمان واجب الاذعان بتحقیق اینا
امر نفاذ یافت و امر بتفحص و تفتیش فرموده بعد از ثبوت گناه میرزا خلیل سلطان با اتباعان در ماه
رمضان متوجه عالم دیگر گشت و خسرو عالیمقدار ماه صیام را در آن مقام گذرانیده در اوایل شوال رایات سعادت
و اقبال در حرکت آمد و در پانزدهم ذی قعده سلطان اباد استراباد معسکر سلطان بادین و داد شد و آن
زمستان در خطه جرجان قشلاق اتفاق افتاده چون فصل شتا بنهایت انجامید و جمشید خورشید متوجه

خانهٔ بهرام گردید از جانب قبة الاسلام ایلچی آمده معروض داشت که سلطان سعید میرزا سلطان
ابو سعید از جیحون عبور نموده و امیر درویش و برادرش امیر علی در برابر رفته مردوار در بورجه شهادت
رسیدند و حالا سپاه ماوراء النهر در ظاهر بلخ نشسته اند میرزا بابر بعد از استماع این خبر دفع آن
فتنه را از تسخیر عراق اهم و اولی دانسته عازم ماوراء النهر گشت و عنان یکران بدانجانب انعطاف
داده چون از آب مرغاب بگذشت از طرف بلخ خبر رسید که سلطان سعید از آمویه عبور نموده
بدار الملک خود رفت و میرزا بابر در پی مسارعت نموده در غره رمضان سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه
از معبر قندز و بقلان عبور کرده و بسلامت و اقبال بولایت حصار درآمده از انجا بجانب توتاک
شتافت و دران مقام خواجه نظام الدین محمود و مولانا جلال الدین فتح الله تبریزی برسم رسالت
باردوی همایون رسیدند و در باب مصالحه سخن گفته رخصت انصراف نیافتند و موکب اعلی پس
از قطع کوه و صحرا در چهاردهم شوال در یک فرسخی سمرقند نزول اجلال فرمود و پیش از رسیدن میرزا
بابر بحوالی آن بلده سلطان سعید بنابر استصواب عالیجناب ولایت پناه خواجه ناصر الدین
عبد الله قدس سره و اتفاق اعیان و اشراف سمرقند خاطر بر تحقیق و محافظت شهر قرار داده بود
و برج و باره را مضبوط و محکم ساخته القصه زمان محاصره چهل روز امتداد یافته دران اوقات جنگهای عظیم
بوقوع انجامید و از امراء میرزا بابر امیر خلیل هندوکه و مولانا احمد بساول و غیرهما بدست سمرقندیان گرفتار
شدند و از ارکان دولت سلطان سعید امیر عبد العلی ترخان و امیر احمد افضل با طایفهٔ دیگر بجنگ خراسانیان
افتادند و بعد از آن متوسطان و نیک اندیشان قدم پیش نهاده آن دو پادشاه عظیم الشان با یکدیگر صلح کردند
بر این جمله که رود جیحون میان هر دو مملکت فاصل باشد و از جانبین اسیران گذاشته میرزا بابر در ماه ذی الحجه
علم عزیمت بصوب خراسان برافراشت و از معبر کرکی گذشته پایه قدر جمعی را که دران یورش مراسم
مردانگی و جلادت بظهور رسانیده بودند از فرق فرقدین گذرانید و امیر شیخ حاجی را در بلخ و امیر علی
فارسی را در سان و چارک و امیر شیخ ذو النون و برادرش احمد مشتاق را در اندخود حاکم و فرمان
روا گردانید و موکب همایون در چهارم محرم معزز و محترم بدار السلطنه هراة نزول نمود و میرزا بابر بشرایط
عیش و نشاط قیام و اقدام فرمود

ذکر رفتن میر خلیل هندوکه بولایت نیمروز و کشته شدن حاکم آن ولایت و فتح قلعه عماد

در اوایل سنه تسع و خمسین و ثمانمایه میرزا ابو القاسم بابر

بنا امیر خلیل سندو که بابا با سپاه بلا انتها بجانب سیستان فرستاد زیرا که والی آنجا شاه حسین ولد
ملک علی کما یجب و ینبغی نسبت بخدام عالیمقام شرط تعظیم و احترام بجای نمی آورد و چون امیر خلیل
بظاهر سیستان رسید شاه حسین معاودت با سپاه منصور در حیز مکنت خود ندید لاجرم فرار بر قرار
اختیار نموده تمامت ملکت نیمروز در قبضه اختیار امیر خلیل در آمد و هم دران اوقات شاه حسین بدست
یکی از نوکران خود کشته شد سرش را پیش امیر خلیل آوردند و خدمتش بفراغت خاطر بایالت سیستان
و ضبط مملکت رستم دستان مشغولی نموده و هم درین سال میرزا ابو القاسم بابر محمد انظار التفات
بر حال میرزا سنجر انداخت و او را در ولایت مرو و ماخان حاکم ساخت درین اثنا جمعی از مازندرانی
که در قلعه عماد محبوس بودند خروج کرده داروغه قلعه را بقتل رسانیدند و لوای مخالفت و عصیان
مرتفع گردانیدند جلال الدین که داروغه مشهد بود بپای آن حصار استوار شتافته و بتدبیرات نیکو آن فتنه
بسبب اتفاق یکی از مردم قلعه عماد نوبت دیگر بدست ملازمان خسرو بحر و بر در آمد چنانچه کیفیت
این واقعه مفصلا در کتب مبسوط مذکور است و در اوایل سنه ستین و ثمانمائه مزاج اشرف میرزا ابو القاسم
بابر از نهج اعتدال انحراف نموده روز بروز صعوبت مرض می افزود و اطبای مسیحا نفس در امر
معالجه سعی موفور بتقدیم ظهور آوردند تا فی الجمله صحتی دست داد و فرمان فرمای بلاد و عباد در ایام نقاهت
در محفه نشسته سیر میفرمود در خلال این احوال ذوابه عظیم ظاهر گشت و تکون او در برج ثور که طالع
هرات است و هشتم خانه میرزا بابر است اتفاق افتاد لاجرم بعضی از انواع بلیات با تمامی از
السلطنه هرات رسید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید توجه میرزا ابو القاسم
بابر بمشهد مقدسه رضویه و بیان انتقال آن شاه نیکو خصال بجوار رحمت ایزد متعال
فارس مضمار تفاخر میرزا ابو القاسم بابر در بیست و پنجم شعبان سنه ستین و ثمانمایه عزیمت مشهد مقدسه
نموده از باغ سفید بلوغ مختار انتقال نمود و تمام رمضان و شوال بسعادت و اقبال دران مقام گذرانیده
در اوایل ذی قعده عنان بارگی جهان نورد بجانب مقصد منعطف گردانید و در چهارم ماه مذکور
چار باغ مشهد از یمن مقدم خسرو منصور رشک خلد برین گشت و روز دیگر بزیارت امام هشتم علی
ابن موسی رضا صلوات الله و سلامه علیهما رفته مجاوران آن آستانه را بصلات و نذورات نوازش
فرموده و درین اثنا میان امرا و ارکان دولت چند نوبت نزاع و مخالفت دست داد و آخر الامر

طالع

بایکدیگر صفا

بایکدیگر صفا کرده دوستی و موافقت اتفاق افتاد پادشاه دین و داد دران اوقات از
ارتکاب شراب توبه فرموده بود و اکثر ایام با ارباب ساز و گویندگان خوش آواز در متنزهات مشهد
سیر میفرمود روزی در محل دلگشای و موضعی روح افزا در آمده بود که ناگاه درویشی ژولیده موی
نزدیک پادشاه و امرا بر فراز پشتی پیدا شده ترجیع بندی غریب مشتمل بر بیوفایی دنیا
خواندن آغاز نهاد و خواطر اکابر و اصاغر از ملاحظه مضمون آن ابیات که عددش پنجاه بیت بود
محزون گردید و بند آن ترجیع این بود بیت این همه طمطراق کن فیکون ٭ شمه نیست پیش
اهل جنون ٭ و درویش چون ابیات تمام شد غایب شد چنانچه ملازمان آستان سلطنت هر چند
او را جستند نیافتند و میرزا ابو القاسم بابر ایام زمستان در مشهد گذرانید و در سیم ربیع الآخر
سنه احدی و ستین که آفتاب در حوت بود بجانب الکنک را کان نهضت نمود و چند روز
دران موضع دلفروز بصید افکندن و جانور پرانیدن پرداختند ناگاه آن شنقار که شهریار شیر شکار
بکالش اهتمام تمام داشت شکست و این معنی بر ضمیر منیر گران آمده بر سبیل تعجیل بمشهد مقدسه
بازگشت و در روز وصول مضمون این بیت را که توبه زمی کردم و آمد بهار ٭ ساقی توبه شکنم
بر زبان آورده خدام ابساط عیش و انبساط مأمور گردانید و جامهای می خوشگوار از دست
ساقیان گلعذار در کشید و آن بانی مبانی جهانبانی در صباح سه شنبه بیست و هشتم ربیع الثانی
در عین نشاط و کامرانی از چهار باغ مشهد در محفه نشسته ساعتی سیر میفرمود پس از مراجعت بر سریر
دولت قرار گرفته ناگاه مزاج همایون متغیر گشت و بر بعضی امرا قهر کرده بغضب برخاست
و بحرم سرا در آمده در جا شستگاه همین روز این در آمدن بسرای بهجت و سرور انتقال نمود مصراع
آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ٭ صغیر و کبیر غنی و فقیر از مشاهده این حال در ناله و نفیر آمدند سران
ملک پیراهن دریدند ٭ دم پیل پتوران را بریدند ٭ روز دیگر امرا عالی گهر تجهیز و تکفین
شاهزاده مغفرت قرین پرداختند و جسد مطهرش را در گنبدی که در جنب روضه رضویه واقعست
مدفون ساختند اطبای دانا احساس سمی از سموم میکردند و از کیمیای فراست انتما قرب جوار امام
هشتم بر این مدعا دلیل می آوردند از بدایت سلطنت میرزا بابر در ولایت جرجان تا آخر ایام حیات اوی
ده سال بود و ایام حکومتش در تمام خراسان و مازندران و طخارستان و هفت سال جناب مخدومی -

رحمة الله در تاریخ وفات آنخسرو درویش نفس پسندیده خصال فرموده بیت شیری که بشمشیر ستد ملک جهان
ناگاه فتاد در دلش میل جنان ٭ هرکس که ز تاریخ وفاتش پرسد ٭ برگوی که سر نهاد شه بابر خان

اتفاق کردن امرا با میرزا شاه محمود و بیان مجملی از وقایع آن ایام

در همان روز که واقعهٔ جانسوز میرزا ابوالقاسم
بابر اتفاق افتاد امرا و ارکان دولت پسرش میرزا شاه محمود را بر سریر ایالت قائم و امیر حسین علی بجانب
هراة توجه نموده برادر بزرگترش امیر شیخ ابو سعید جهت بعضی از مصالح مملکت بطرف سرخس رفت
و شیخ زادهٔ پیر قوام از برای استدعای میرزا سنجر عازم مرو گشت و بعد از آن حادثه بقدر ده روز
میرزا شاه محمود بصوب دار السلطنت هراة نهضت فرموده در اثنای راه شیخ زاده از مرو رسید
بموقف عرض رسانید که میرزا سنجر داعیهٔ سرکشی دارد و گردن بطوق متابعت کسی در نمی آرد از هراة
نیز خبر آمد که داروغهٔ آنجا در روزی که خبر فوت میرزا بابر شنید سراسیمه و مضطرب گردید که از
محافظت میرزا ابراهیم که در آن بلده محبوس بود غافل ماند و شاهزاده فرصت غنیمت شمرده خود را از
هراة بدر انداخت و عنان عزیمت بکنار آب مرغاب منعطف ساخت میرزا شاه محمود در بیست
ششم جمادی الاول بباغ مختار نزول نمود و بعد از چند روز از آنجا بباغ زاغان انتقال فرمود مقارن
این حال امیر شیخ ابو سعید از ولایت سرخس رسید و ظلم و تعدی آغاز نهاد و بر سبیل سرشمار زر بسیار
بر ساکنان بلدهٔ هراة حواله داشت و هنوز این وجه تمام واصل نشده بود که یکی را رجع کرده
فرمود تا تحصیلات نوشتند و محصلان آغاز تشدد کرده خلایق را در شکنجه کشیدند و
بیچارگان دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده مخلص خویش را مسالت نمودند هم در آن اوان
تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسیده امیر شیر حاجی در بیست و یکم جمادی الآخر میرزا شاه محمود را
بشهر درآورد دروازه ها را مضبوط ساخته فرمود تا در بازارها ندا کردند که از وجه سرشمار هیچکس
فلسی بکسی ندهد و آنچه داده باشند استرداد نمایند و نوکران شیخ ابو سعید را هر جا بینند غارت کنند
لاجرم جمعی کثیر از ملازمان شیخ ابو سعید هر چه داشتند باد نهب و تاراج دادند و آن شب مردم بمحافظت
شهر قیام نموده امیر شیخ ابو سعید که در بیرون مانده بود با برادرش امیر حسین علی قریب بطلوع
صبح عازم کنار آب مرغاب شد و امیر شیخ حاجی بسیاری از امرا و سپاهیان
و رعایا از عقب دشمنان شتافته نزدیک به نفوذ رباط در ایشان رسید و شامت

ظلم

ظلم شامل روزگار شیخ ابو سعید شقاوت شعار شده گرفتار شد و دست قضا بساط حیات
آن بدکار را در نوشت و در اثنای این احوال همواره از کنار آب مرغاب خبر میرسید که لشکر بسیار
در ظل رایت شاهزادهٔ کامکار میرزا ابراهیم جمع گشته اند و عزیمت دار السلطنت هراة دارند
امیر شیخ حاجی بتصور آنکه امرای ترخانی جهت استحضار مهد علیا گوهرشاد آغا که میرزا ابراهیم را
از میرزا شاه محمود دوستر میدارد در روز مصاف بدانجانب میل خواهد کرد باتفاق پهلوان حسین
دیوانه خاطر را بر قتل ترخانیان قرار داده روزی بهانهٔ مشورتی آن قوم را بکوشک باغ زاغان طلبید
امیر احمد فیروز شاه بفراستی که داشت خیال جناب امارت مآب را معلوم کرده روی بصوب فرار
آورد و بعد از غیبتش امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه قصد امرای ترخانی کرده بزخم جان
کاردی بشکم امیر شیر حاجی رسانید آن جناب بروی در افتاده امیر ویس با پسر خود یوسف ترخان
و خسرو ترخان و محمد ترخان همان لحظه کشته شدند و در همین روز پهلوان حسین متوجه خواف گشت
که سیورغال او بود در اثنای راه امیر احمد فیروز شاه باز خورده آنجناب را شربت شهادت چشانید
و امیر شیر حاجی بعد از قتل امرا میرزا شاه محمود و مهد علیا را بجبر و اختیار الدین درآورد و بعلاج
جراحت خود مبادرت نمود

ذکر توجه میرزا ابراهیم ببلدهٔ هراة و نشستن بر سریر سلطنت در این ساعات

چون در کنار آب مرغاب لشکر فرخنده اثر در ظل رایت شاهزادهٔ کامیاب جمع
شده علم عزیمت بجانب دار السلطنه هراة برافراخت و امیر شیر حاجی این خبر را شنیده در رکاب میرزا
شاه محمود بباغ مختار شتافت و میرزا ابراهیم در صباح سه شنبه هشتم ماه رجب بحوالی آن دیار رسیده
میرزا شاه محمود عنان عزیمت بصوب مشهد منعطف گردانید و امیر حاجی بقلعهٔ نرتو گریخته و بوقت
استوا شاهزادهٔ مظفر لوا بباغ مختار نزول نموده قدم بر تخت سلطنت نهاده خلایق را به بسط
عدل و داد و رفع رسوم جور و بیداد وعده داد و چون روزی چند برین قضیه بگذشت از جانب
مشهد خبر متواتر گشت که میرزا شاه محمود جنود نامحدود جمع ساخته رایت عزیمت بصوب دار السلطنه
هراة برافراخته بنا بر آن در اواسط شعبان میرزا ابراهیم بعزم رزم مخالفان نهضت نموده در حوالی
رباط امیر شاه ملک بمیرزا شاه محمود رسید و جنگی عظیم بوقوع انجامید و نخست بابریان را غلبه دست داد
آخر بسعی احمد ترخان شکست بر جانب ایشان افتاده میرزا شاه محمود نوبت دیگر عازم مشهد گشته

میرزا ابراهیم مظفر و منصور بنگاهشی دشمنان مقهور قیام نمود از غرایب آنکه در چاشتگاه روز دوشنبه بیست و پنجم شعبان خبر بدار السلطنه هراة رسید که نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت میرزا شاه محمود وزید و بعد از زمانی کسی دیگر آمد و گفت که میرزا ابراهیم را نصرت روی نمود و بوقت نصف النهار ایلچی پادشاه گردون اقتدار میرزا سلطان ابو سعید بشهر خرامید و تقریر کرد که علی الصباح رایات همایون سایه وصول برین دیار خواهد انداخت

ذکر رسیدن سلطان سعید سلطان ابو سعید و بیان بعضی از حوادث که در آن وقت وقوع یافته

سلطان سعادت مند از بدایت جلوس بر تخت سمرقند همواره نقش تسخیر خراسان بل سایر ممالک ایران بر لوح خاطر می نگاشت و بعد از شنیدن خبر میرزا بابر آن داعیه سمت ازدیاد پذیرفته استدعاء حاکم بلخ امیر شیخ حاجی علاوه آنحضرت گشت و رایات نصرت آیات بر سبیل تعجیل در حرکت آمده در بیست و پنجم شعبان پرتو وصول بر بهشت قریه ساق سلمان انداخت مولانا احمد یساول که از قبل میرزا ابراهیم کوتوال حصار اختیار الدین بود نخست در مقام آن شد که شهر را نگاه دارد و با آخر از آن معنی گذشته بمحافظت قلعه قانع گشت و روز دیگر سلطان سعید بدولت و اقبال بباغ شهر خرامید و قاصدی نزد مولانا احمد فرستاده او را بطاعت و انقیاد دعوت نمود و جناب مولوی جواب داد که این خانه را ولی نعمت من بمن سپرده و مادام که او در حیات باشد محالست که کفران نعمت نمایم و در امانت خیانت جایز ندارم از استماع این سخن آتش غضب شهریاری اشتعال یافته بمحاصره قلعه فرمان داد و لشکر منصور در آن باب شرط جد و اجتهاد بجای آورد فایده بر آن مترتب نگشت و در خلال این احوال مفسدان بعرض پادشاه ممالک ستان رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم پیوسته بملازمت مهد علیا گوهرشاد آغا می آیند و اخبار تحقیق نموده باز میگردند این معنی بر مزاج سلطان بغایت گران آمده در نهم ماه مبارک رمضان آن بانوی خیره عادله بقتل رسید و بعد ازین واقعه شنیده امیر شیر حاجی از قلعه نیره تو بهراة شتافته سلطان سعید او را ملحوظ نظر عنایت گردانید و در آن ایام در قلعه نیره تو صورتی غریب روی نمود و بیان این سخن آنکه امیر شیر حاجی در وقت توجه بجانب هراة آن قلعه را بیکی از معتمدان خود سپرد و روزی قریب بشام یاغی پیری که نام او سفتری چند بر حصار آورد و پس از گفت و شنود التماس نمود که شب آنجا باشد و ملتمس او مبذول افتاده بحصار در آمده چون پاسی از

بگذشت

بگذشت بگلندی که همراه داشت جمعی از یاران خود را بدیوار قلعه بالا کشید و باتفاق ایشان تیغ جرأت آخته مانند بلای ناگهان بر سر کوتوال رفت و آن بیچاره چند زخم خورده بهزار حیله فرار نمود و همرکه آن قلعه را در حیز ضبط در آورد و سلطان سعید بعد از آنکه این خبر ناخوش را شنید و از جانب بلخ نیز خبر خروج اولاد میرزا عبد اللطیف رسید در تاسع شوال بسعادت و اقبال رایت عزیمت بصوب ماوراء النهر بر افراخت و جمعی از امرا و لشکر را بجهت دفع اعدا از پیش روان ساخت ایشان در نواحی بلخ بمیرزا احمد ولد میرزا عبد اللطیف باز خورده حرب کردند و او را بعالم آخرت فرستادند اما برادرش میرزا جوکی مجال فرار یافته جان از آن معرکه بکنار کشید و سلطان سعید آن زمستان را در قبة الاسلام بلخ بپایان رسانید

رفتن میرزا ابراهیم بمازندران و انهزام یافتن از سپاه میرزا جهانشاه

چون میرزا شاه محمود از معرکه میرزا ابراهیم عنان عزیمت بجانب مشهد تافت پس از روزی چند بولایت مازندران شتافت و حاکم آن دیار امیر بابا حسین خدمات پسندیده بجای آورد و اسباب سلطنت شاهزاده مرتب گردانید و میرزا ابراهیم بر جمعیت میرزا شاه محمود مطلع گشته بسرعت هرچه تمامتر از راه دنا و ابیورد بصوب استراباد در حرکت آمده از آن جانب میرزا شاه محمود با شیران بیشه هیجا از جنگل جرجان بیرون خرامیده خاطر بر حرب قرار داد درین اثنا میرزا جهانشاه ترکمان با لشکر بیکران از راه عقبه صندوق شکن بحدود مازندران رسید میرزا شاه محمود از استماع این خبر متحیر شده باتفاق امیر بابا حسن فرار بر قرار اختیار کرد اما میرزا ابراهیم آمدن میرزا جهانشاه را مطلقا باور نمیداشت و بدستور معهود در حرکت سرعت می نمود تا در یک منزلی استراباد نزول اتفاق افتاد ناگاه جمعی از بهادران از اردو هم منقلای از پیش فرستاده و چون آن طایفه مقداری مسافت طی کردند ناگاه قراولان سپاه میرزا جهانشاه پریشان تاختند و جمعیت العیش ایشان را به پریشانی مبدل ساختند درین حال میرزا ابراهیم بهر که رسید و دید که کار از دست رفته است لاجرم عنان یکران بصوب فرار منعطف گردانید و تراکمه بنگاهشی شتافته جمعی از سرداران مثل امیر حسین ولد امیر فیروز شاه و امیر سعادت خان و عمر شاه را بخاک هلاک انداختند و برخی را گرفتار ساختند و میرزا ابراهیم با معدودی چند روز پنجشنبه بیست و پنجم محرم سنه اثنین و ستین و ثمانمایه اتفاق افتاد در دار السلطنه هراة فرود آمد و حاکم آن دیار امیر احمد ترخان شرایط نیاز و نثار درم و دینار بتقدیم رسانید و مولانا احمد یساول

از قلعهٔ اختیار الدین بپایبوس شتافته بخلاف موقع از جناب شهریاری کم التفاتی و بی عنایتی فهم کرده
بنابران بهجار بازگشته در اواخر ماه مذکور اظهار مخالفت نموده احمد ترخان هر چند سعی کرد که خدمت
مولوی نوبت دیگر از قلعه بیرون خرامد بجایی نرسید درین اثنا میرزا ابراهیم باتفاق امرا شیخ نور
الدین محمد بن شیخ بهلا الدین عمر و خواجه محمد کوسوی رسید خاوندشاه را برسالت نزد سلطان سعید
فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نموده التماس مصالحت و مواصلت فرمود میرزا سلطان ابو سعید
نسبت بخادیم شرط تعظیم و تکریم بجای آورده ملتمسات میرزا ابراهیم را قبول کرده مشروط باینکه شاهزاده
در دفع سپاه ترکمان با آنجناب موافقت کند رسولان را خوشدل و شادمان بازگردانید و از غرایب
اتفاقات آنکه در اوایل سال مذکور چند حاکم که هر یک در اعلاء استقلال داشتند در حدود و ولایت خراسان
لواء انا و لا غیری افراشتند بدین تفصیل میرزا جهانشاه ترکمان در اسفراین و میرزا شاه محمود در
طوس و میرزا علاء الدوله که بعد از چند سال از دشت قبچاق آمده بود در ابیورد و میرزا ابراهیم
در شهر هراة و میرزا سنجر در مرو و میرزا سلطان ابو سعید در بلخ و ملک قاسم ولد اسکندر
قرا یوسف باتفاق امیر خلیل در سیستان و مولانا احمد سیاول بقلعهٔ اختیار الدین و امیر
عبدالله پیرزاده در قلعهٔ سرخس و امیر باباحسین در قلعهٔ عماد و امیر حسن شیخ تیمور در خبوشان
و امیر ویس بن خاوندشاه در قلعهٔ طبس **ذکر آمدن میرزا علاء الدوله ببلدهٔ هراة و بیان
بعضی دیگر از وقایع حکایات** میرزا علاء الدوله بعد از فرار از امرای میرزا بابر چند سال در اطراف
ممالک مغولستان سرگردان بود و چون خبر فوت برادر نامدار شنود از راه خوارزم بابیورد
تشریف آورده و جهت رسانیدن خبر مقدم شریف ایلچی نزد پسر روان کرد میرزا ابراهیم
بحسب ظاهر مسرور گشت و تبرکات لایقه پیش پدر فرستاده و میرزا علاء الدوله عازم
هراة شده میرزا ابراهیم برسم استقبال استعجال نموده در کنار آب سنجار در میان
آورده و مقرر بران شد که میرزا ابراهیم تخت ملک را معسکر سازد و میرزا علاء الدوله
بهراة رفته روزی چند باستراحت بپردازد و آن جناب روز جمعه هفتم جمادی الآخر
بتختگاه آبای خویش رسیده و بساط عیش و عشرت بگسترده و مبلغی برسم سر اشمار و دیگر
شلتاقات دیوانی بر رعایا حواله داشته اما هنوز وجوه وصول نیافته بود که از پیش میرزا

ابراهیم

ابراهیم قاصدی آمده بعرض رسانید که سپاه ترکمان نزدیک رسید مناسب آنست
که آن جناب بعد ازین در شهر توقف کنند بنابران میرزا علاء الدوله با انبوه بسیار
در غرهٔ شعبان بطرف جبال غور شتافت و بعد از فرار آنجناب کافهٔ ساکنان
بلدهٔ هراة از سادات و علما و فقرا و ضعفا از بیم سپاه ترکمان چنان هراسیده و
پریشان شدند که بنان بیان از عهدهٔ شرح آن بیرون نمی تواند آمد و دزدان و اوباش
بمرتبه دست بغارت و تاراج بر آوردند بنوعی که قلم دو زبان پیرامون تقریر آن نمی
تواند گشت درین اثنا میرزا جهانشاه بقصبهٔ کوسویه رسیده و خبر تفرقه و فرار
مردم شنیده استمالت نامها بهراة فرستاده و امیر پیرزاد بخاری را بداروغگی آن
خطه روان ساخت و بنفس نفیس در پانزدهم ماه شعبان سایهٔ وصول بر تختگاه
حضرت خاقان سعید انداخت و خلایق را در سایهٔ عنایت و رعایت خویش در
آورده و همت بر تسخیر حصار اختیار الدین گماشت مولانا احمد سیاول روزی چند بر حفظ
و حمایت پرداخته بالاخره بامان بیرون خرامیده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردید
در خلال این احوال میان میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم که پناه بجبال غور برده بودند
بسی از اسباب که در تواریخ مبسوطه مسطور است خلاف و نزاع پیدا شد و بواسطه
غدری بعضی از ترخانیان میرزا ابراهیم بدست پدر گرفتار گشت مقارن آن امیر عبدالله
و خواجه ترخان که جهت تبلیغ رسالت باردوی سلطان سعید رفته بود باز آمده حبس
شاهزاده در نظرش نامستحسن نموده سایر امرای ترخانی را با خود موافق ساخت و میرزا
ابراهیم را از قید خلاص کرده علم خلاف نکی برافراخت و چون این خبر بسمع میرزا جهان
شاه رسید مسرعی بطلب میرزا علی الدوله روان گردانید آنجناب این معنی را فوزی
عظیم دانسته بجانب دار السلطنه هراة شتافت و در روز عید اضحی باردوی اعلی پیوسته
بمزید التفات پادشاه برو مباهات احوالش تافت در اثنا راه این اوقات سلطان سعید
و میرزا جهانشاه رسولان بیکدیگر فرستاده سخن صلح در میان افتاد و احمد ترخان با فوجی

از خویشان از میرزا ابراهیم روگردان شده بهراة آمد و پادشاه ترکمان ایشان
برحمت و عاطفت نوید داد **ذکر وقوع مصالحه میان آن دو پادشاه عظیم الشان
و بازگشتن میرزا جهانشاه بجانب ممالک آذربایجان** چون میرزا جهان
شاه قریب شش ماه در ظاهر بلدهٔ هرات بگذرانید ناگاه خبر رسانیدند که سلطان
سعید سلطان ابو سعید میرزا با لشکری مقرون بنصرت و تایید از کنار آب
مرغاب توجه نموده و از لنگر میر غیاث گذشته در قصبهٔ اوبه نزول فرموده ترکمانان
از مشاهدهٔ این حالت متحیر و پریشان خاطر گشتند و میرزا جهانشاه با امرا و اردو
بطرف هراة رود روان شده و میرزا پیر بداق که اشجع اولادش بود با فوجی از
بهادران برسم قراولی فرستاد و ایشان از دستبرد لشکر قیامت اثر سمرقند
باز آمدند درین اثنا از جانب آذربایجان اخبار موحش بسمع پادشاه ترکمان رسید
بنابران عزم مراجعت جزم کرده سید عاشور را که در سلک مخصوصان انتظام داشت
جهت تمهید بساط مصالحه باردوی همایون روان گردانید چون مشار الیه بوسیلهٔ
امرا بپای بوس حضرت اعلی مشرف گشت و سخن صلح و صفا بعرض رسانید سلطان
ابو سعید فرمود که بین الجانبین وقتی قواعد مصالحه استحکام می یابد که میرزا جهانشاه
بحکومت آذربایجان قناعت کرده دست از مملکت عراق و خراسان باز دارد و درین
باب گفت و شنید بسیار بوقوع انجامید و بالاخره برین جمله قرار یافت که میرزا جهانشاه
ولایت خراسان را تا بلدهٔ سمنان بنواب عالیجاه بازگذارد و عنان عزیمت بصوب
آذربایجان معطوف دارد انگاه سید عاشور مقضی المرام بازگشت و خبر اتمام مصالحه معروض
داشت ترکمانان از مزرعهٔ یحیی آباد که دران ایام نشیمن ایشان بود در اوایل صفر سنه
ثلث و ستین و ثمانمایه بجانب عراق نهضت نمودند در اثناء رفتن بهر جا رسیدند
از آبادانی اثر نگذاشتند و رایات ظفر آیات میرزا سلطان ابو سعید بباغ
شهر خرامیده تمهید بساط نصفت و تشیید اساس معدلت پرداخت دران

زمستان

زمستان در بلدهٔ و بلوکات هراة قحط و غلایی عظیم شیوع یافت و خلق
بسیار بسبب فقدان نان جان داده بعالم آخرت شتافتند والله اعلم بالصواب

**ذکر محاربهٔ سلطان سعید با میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم و میرزا
و وزیدن نسیم فتح و ظفر بر اعلام نصرت فرجام پادشاه عدالت گستر**

چون میرزا سلطان ابو سعید در غایت عظمت و استقلال ببلدهٔ هرات رسید
قریب دو هزار سوار پیش خود نگاه داشته بقیهٔ سپاه را بجانب سمرقند روان
کرد و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم و میرزا سنجر از قلت لشکر سلطان دادگر
خبر یافته رسل و رسایل بیکدیگر فرستادند و بعزم قتال و جدال در نواحی سرخس
بهم پیوستند سلطان سعید پس از شنیدن خیال محال مخالفان مضمون کریمهٔ کم من
فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله را بخاطر گذرانیده با سپاه اندک و امید بی
شمار بجانب اعدا روان شد در اثناء راه امیر سید مزید ارغون و امیر سلطان
احمد ترتاش با لشکر پرخاشجوی از سمرقند رسیده باردوی کیهان پوی ملحق گشتند و
در اواسط جمادی الاولی میان مرو و سرخس آن دو پادشاه رزم خواه را اتفاق ملاقات
افتاده برانغار و جوانغار سلطان سعادت شعار از دست برد میمنه و میسرهٔ شاه
زادگان عالی مقدار روی بوادی فرار نهادند چنانچه بعضی از گریختگان تا سمرقند در هیچ جا
قرار نگرفتند و خبر انهزام سلطان فلک احتشام دران دیار شایع ساختند اما آنجناب
با وجود فرار لشکر برانغار و جوانغار با لشکر قول که در ظل رایتش جمع بودند تیغ جلادت
آخته بر اعدای دولت تاختند و سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت ایشان انداختند
میرزا علاء الدوله با پسر پشت بر معرکه گردانید تا در ولایت غرجستان عنان یکران باز
کشید و میرزا سنجر اسیر و دستگیر شده شربت شهادت چشید انگاه سلطان
ظفر پناه بمستقر دولت معاودت نموده بعمارت عیدگاه دار السلطنت هرات
تمام اقدام فرمود در خلال احوال گذشته سلطان صاحب قران معز السلطنت

والاقبال ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و اقباله
الی انقراض الدوران بر خطهٔ جرجان استیلا یافته سپاه ترکمان را از ان ولایت
بضرب تیغ و سنان بیرون کرد و در وی بضبط مملکت و استمالت سپاهی و رعیت
آورد و بر رای عالم آرای ارباب کیاست و ضمیر عقده کشای اصحاب درایت و
فراست پوشیده و پنهان نیست که درین مقام شمه از علو نسب همایون سلطان
صاحب قران و ذکر مبادی احوال آنحضرت تا زمان استیلای ولایت جرجان لایق
و مناسب است بنابران عنان جواد خوش خرام خامه بدان جانب معطوف و مصروف
گشت والله الموفق والمعین **گفتار در نسب همایون صاحب قران و ذکر**
مجملی از مبادی احوال آن بانی مبانی کاخ معدلت و جهانبانی
والد بزرگوار خجسته آثار و پسندیده اطوار شهریار معدلت شعار صاحب قران کامکار
معز الدولة والخلافة والدنیا والدین ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان بن
سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا بن عمر شیخ بهادر ابن قطب
السلطنة والخلافة امیر تیمور کورکان است و والدهٔ سلطان غیاث الدین منصور
قتلق سلطان بیکم بود و پدر قتلق سلطان بیکم امیرزاده علی بن امیرزاده اسکندر
بود از قوم ایلچیکدای که نسبش بواسطه بچنگیز خان میرسد و مادر مهد علیا مشار الیها
فاطمه بود بنت امیر کیخسرو بن سودون بن بایت کیکای بن تومنه خان و والدهٔ
بی بی فاطمه قتلق خانم بود بنت ایسن تیمور خان که از احفاد کبک خان است و مادر
قتلق خانم تکینه خاتون بود که او را بی بی توقتی بزرگ گویند و بی بی توقتی دختر قدوة السالکین
شیخ شمس الدین محمد مسکین و آنجناب ولد شیخ عبد الواحد است و شیخ عبد
الواحد پسر خواجه عبد الهادی است و آنجناب خلف صدق مقرب حضرت باری
خواجه عبد الله انصاری قدس الله تعالی اسرارهم و مادر نیک اختر سلطانی بحرو بر فیروزه
بیکم است بنت حضرت صاحب قران امیر تیمور کورکان و مادر بانوی عظمی فیروزه

بیکم

بیکم قتلق سلطان بیکم بود بنت میرزا میرانشاه و مادر قتلق سلطان بیکم اورن سلطان
بود بنت سیورغتمش خان بن دانشمندجه بن قیدو بن نورخان بن اوکدای قاآن القصه
صاحب قران عالی گهر هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصهٔ دودمان سلاطین ذوی
الاقتدار است و نقاوهٔ خواقین کامکار و مشایخ بزرگوار شریعت شعار مصرع
کس را نبود چنین نسب در عالم • میلاد با اسعاد صاحب قران با دین و داد در محرم سنه
اثنی و اربعین و ثمانمایه در ظاهر دار السلطنه هراة بمحلهٔ سر پل انکی اتفاق افتاده و هم در
اوایل زمان صبی و مبادی اوان نشو و نما علامات سلطنت و شهریاری و امارات
امارت و جهانداری در جبههٔ میمون و چهرهٔ همایونش ظاهر و لایح بود و همواره با موختن
رسوم رزم و پیکار و دانستن اداب صید و شکار اظهار میل و رغبت می نمود بیت
آنکه نشان ضرب اعلاست • بر چهره او چو نور پیداست • و چون سن شریف
سلطان صاحب قران بچهارده رسید هاتف غیبی مضمون این مقال را بگوش هوش رسانید
که بیت ای چارده ساله قرة العین • بالغ نظر علوم کونین • فارغ منشین نه وقت
بازیست • وقت هنرست و کارسازیست • بمصاحبت میرزا ابوالقاسم بابر شتافت
و انوار شفقت و مرحمت آن شهریار پسندیده اطوار بر وجنات احوالش افتاد و در ان
وقت که میرزا بابر در ظاهر سمرقند با سلطان سعید صلح کرد سلطان صاحب قران از حیثیت
قربت قرابت باختلاط میرزا سلطان ابوسعید مایل شده بشهر تشریف برد و بعد
ازچندگاه که دران دیار آسوده روزگار گذرانید سلطان سعید میرزا ابوسعید
بواسطهٔ خروج میرزا سلطان ویس بن میرزا محمد بیقرا نزدیک شاهزادگان پی
اعتماد گشته سلطان صاحب قرانرا با سیزده کس از قرابتان محبوس کردانید مهد
علیا فیروزه بیگم در ولایت خراسان این خبر محنت اثر را استماع نموده بماوراء النهر
توجه نمود و پس از وصول بسمرقند آن سلطان سعادتمند التماس مخلص پسر فرمود سلطان
سعید آن سخن را بسمع رضا شنوده سلطان صاحب قرانرا از حبس بیرون آورده

همراه مهد علیا بخراسان فرستاد و آنحضرت نوبت دیگر مصاحب میرزا بابر شده
بعد از وفات آنجناب بمرو شاه جان خرامید و درة التاج سلطنت یعنی صبیه میرزا
سنجر را در سلک ازدواج کشید دران وقت که میرزا شاه محمود از معرکه میرزا ابراهیم
گریخته بطرف استراباد شتافت میرزا سنجر سلطان را بمرو گذاشته عنان عزیمت
بجانب مشهد تافت و در غیبت میرزا سنجر میان سلطان و فریدون حسن ارلات که
از حسن خلق بهره نداشت و رانق فاتق مهمات مرو بود کدورتی روی نموده آنحضرت حسن
را بمجلس فرستاد و افسر سلطنت و اقبال بر فرق همایون نهاد و پس از مراجعت میرزا
سنجر از مشهد و نزول در باغان سلطان صاحب قران بواسطه عنود بعضی از اهل عصیان
از مرو شاه جان بیرون رفته مدتی در صحرا و بیابان مصراع هر روز بمنزلی و هر شب جایی ۵ میگذرانید
و انتظار لطیفه غیبی میکشید و دران اوان که میر بابا حسن در ولایت جرجان از سپاه
ترکمان گریزان شده روی بمرو نهاد در حوالی قریه اسو که از قرای ولایت نسا است سلطان
حسین صاحب قران با او جنگی سخت اتفاق افتاد و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم
سلطان عالی منزلت وزیده بابا حسن گرفتار گشت و همان لحظه دست قضا سجل
حیاتش را در نوشت بعد از آن سلطان صاحب قران عنان یکران بصوب ولایت
جرجان منعطف گردانید و چون موکب همایون در ضمان حمایت ملک بیچون بخیر و رغند
رسید امیر محمد خدایداد که در سلک امراء بابر میرزا انتظام یافته بود از طرف اسفراین
و جوین و بجراباد که در تحت تصرف داشت احرام ملازمت سلطان بحر مکرمت بسته
بخدمت مبادرت نمود آنگاه اردوی کیهان پوی از آن موضع کوچ کرده با آهستگی قطع منزل
و مسافت دست میداد و از انجانب حسین سعد او با جنود نا معدود از جنگل جرجان
بیرون خرامیده در منزل سلطان دوین تلاقی فریقین اتفاق افتاد هر دو لشکر
مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بر یکدیگر تاختند و دست تهور از آستین جلادت
بیرون آورده خلایق بسیار بر خاک هلاک انداختند ادیم زمین از خون اهل شجاعت
گونه یاقوت رمانی گرفت و فضای صحرا از بسیاری کشته و پشته سمت تساوی پذیرفت بیت

بیت
برآمد خروشیدن گیرودار ۵ در آمد بهنجار از آن روزگار ۵ ز خون یلان خاک آغشته شد همی
تو گفتی زمین ارغوان گشته شد ۵ در آن روز هایل صاحب قران پر دل نفس نفیس متوجه صف اعدا آمده
بنیاد حیات بسیاری را از اعدا بصرصر قهر برکند و سرهای دلاوران را مانند گوی چوگانی در میان میدان
افکند بیت هر جا که شمشیر در کار کرد ۵ یکی را دو کرد و دو را چار کرد ۵ عاقبت نسیم نصرت
بر پرچم رایت سلطان عالی منزلت وزید و مخالفان مانند پشه ضعیف نهاد از پیش باد صرصر گریزان
شدند و حسین سعدلو با برادران و طایفه انصار و اعوان بجنگ آثار گرفتار شده بیاسا رسید
بیت بر اندیش شاه جهان گشته به ۵ سر بخت بدخواه برگشته به ۵ سلطان صاحب قران در اوایل
ذی حجه سنه اثنین و ستین و ثمانمائه کامیاب و کامران بخطه استراباد در آمده قدم بر سریر سلطنت نهاد
و خلایق را بعدل و داد وعده فرموده خطبه و سکه را باسم و لقب همایون زیب و زینت داد سلطان سعید چون
ازین حال خبر یافت قلق درویش اللهی را جهت تهنیت فتح استراباد و استحکام قواعد محبت و اتحاد
نزد سلطان صاحب قران روان گردانید و مشار الیه پس از قطع منازل و مراحل باردوی اعلی رسید ۵
بانواع نوازش خسروانه مخصوص شد و باز گردید اما سلطان سعید بقول خویش وفا نکرد و الغ فراغ از ضبط نموده
ممالک خراسان محمد مشتاق آنجانب بیار و کمند در تحت تصرف گماشتگان صاحب قران سعادتمند بود از اول
و بدین جهت غبار کدورت و مخالفت بین الجانبین بالا گرفت و بحسب تقدیر حضرت عزت ساعت بساعت
مواد وحشت سمت ازدیاد پذیرفت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید ذکر بعضی وقایع
سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید چون سلطان سعادت نشان خاطر از مهم مخالفان فارغ
ساخت کمند همت بر تسخیر حصار اسپوارزیره تو انداخت و جمعی را بمحاصره آن قلعه و بنا کردن مقابل کوب مامور
~~حصار اسپوارزیره تو انداخت و جمعی را بمحاصره آن قلعه و بنا کردن مقابل کوب~~ مامور گردانید و در آن اثنا که
ملازمان حضرت اعلی بدان امر اشتغال می نمودند برکه برای اهالی حصار بگمان شد و طایفه را بقتل رسانید بقیة السیف
اردوی متوهم گشته صبحی با تیغهای کشیده بر سر آن کهنه بی دولت ریختند و روز عیش را بشام اجل بدل کرده
سرش بهراة فرستادند و بواسطه خدمت شایسته منظور نظر التفات سلطان سعید گشتند و از جمله وقایع
که بعد از قضایای مذکوره روی نمود یکی آنست که چون امیرزا ابراهیم در معرکه سلطان سعید هزیمت یافت
بولایت دامغان رفت و سپاهی فراهم آورده عنان عزیمت بصوب مشهد تافته در اثناء راه حریص گشت

ودیت قضا طایر عمرش را در نوشت در ماه شوال سنه ثلث و ستین و ثمانمایه نعش آن جناب را بهراة آوردند
و در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بخاک سپردند ٥ و هم درین سال کریم متعال سلطان پسندیده خصال را
پسری سعادت انتما کرامت کرد و بنابر آنکه مولود از رفته سلطان بیگه بنت میرزا علاء الدوله در وجود آمد بمیرزا
شاهرخ موسوم شد و درهمین سال بموجب اشارت شهریاری عمال امیر علی فارسی متوجه تسخیر قلعه عمارشته بعد از
وصول بدان نواحی شهر دیوانه که از قبل امیر باباحسین که پابغا حقیقی او بهمت تحریر یافت کوتوال آن حصار بود بقدم
اطاعت و انقیاد پیش آمده امیر علی فارسی حسب الحکم برج و باروی آن قلعه متین را با تیغ قهر ویران ساخت و در
اواخر همین سال میرزا شاه محمود که بعد از فرار از سپاه ترکمان بولایت سیستان افتاده بود در جنگی که
میان امیر خلیل هندوکه و حاکم کابل امیر بابا روی نمود شربت شهادت چشید و در اوایل سنه اربع و ستین
بسمع شریف سلطان سعید رسید که فوجی از سپاه ظفرپناه صاحبقران جم جاه تا حدود سبزوار تاخت کرده اند
و هرچه یافته اند برده بنابران امیر علی فارسی و حسین شیخ تیمور را با فوجی از دلاوران بصوب مازندران روان ساخت
و خود نیز در چهارشنبه چهارم جمادی الاول از عقب ایشان علم عزیمت برافراخت سلطان صاحبقران چون از توجه امرا
سلطان سعید خبر یافت با چند سوار جرار بر سبیل استعجال باستقبال ایلغار شتافته بعد از آنکه بجراسان
نزدیک رسید شنید که سلطان سعید بنفس نفیس با لشکر قیامت اثر عازم مازندران است لاجرم جهة رعایت
حزم مراجعت فرمود تا اسباب قتال و جدال کماینبغی مرتب داشته از روی استقلال بدفع دشمن پردازد
و در خلال این احوال بعضی از امرا و لشکریان از سلطان صاحبقران روی گردان شدند بنابرآن آنحضرت بازمانه
در ساخته رایت آفتاب اشراق بصوب خطه اداق برافراخت سلطان سعید بعد از استماع این خبر باستراباد
درآمده روزی چند بعیش و نشاط گذرانید و حکومت آن ولایت بفرزند سعادتمند خود میرزا سلطان محمود تفویض
نموده عنان عزیمت بجانب دارالسلطنت هراة منعطف گردانید **ذکر آمدن امیر خلیل بمحاصره بلده هراة**
و بیان بعضی دیگر از حالات و حکایات آن زمان امیر خلیل هندوکه که از زمان سلطنت
میرزا بابر تا غایت والی سیستان بود چون شنید که سلطان سعید بصوب مازندران شتافت خیال استبداد
و استقلال در کاخ دماغ جای داد با جمعی از اوباش سیستان عنان عزیمت بدارالسلطنت هراة تافت
اهالی آن بلده ازین قضیه نا مرضیه آگاه شده برج و باره را مضبوط ساختند و امیر خلیل در دوازدهم رمضان بظاهر
هراة رسید سیستانیان جنگ در انداختند روزی چند بعد از آن در جمعه از جمعات ماه مذکور سپاهیان هراة

پس از ادای نماز و عرض نیاز یکبار از روی جلادت بلشکر خلیل هندوکه آوردند و بضرب تیغ و تیر و زخم گرز و شمشیر
سیستانیان را منهزم کردند چنانچه امیر خلیل از غایت وهم و هراس تا زمان وصول بسیستان در هیچ منزلی
زمانی نیاسود و سلطان سعید بوقت مراجعت از خطه مازندران خبر جرات خلیل هندوکه را شنیده بسرعت هرچه
تمامتر حرکت نمود اما پس از فرار سیستانیان در اواخر ماه مبارک رمضان بمستقر عز و جلال رسید و جمعی را که در ایام
محاصره شرایط شجاعت بظهور رسانیده بودند ملحوظ نظر عنایت گردانید آنگاه فوجی از سپاه را جهة استیصال
امیر خلیل بطرف سیستان روان ساخت و ایشان بدان جانب شتافته خلیل هندوکه در شهر متحصن گشت و لشکر
نصرت اثر بمحاصره اشتغال نموده امیر خلیل چون دید که طاقت مقاومت ندارد حلقه عبودیت سلطان عالی منزلت
در گوش کرده روی نیاز بآستان اقبال آشیان آورد و در نواحی اسفزار بامیر کریم داد دوچار خورده امیر
مشار الیه در اواسط ذوالحجه او را بدرگاه عالم پناه رسانید و سلطان سعید رقم عفو بر جریده جریمه اش کشید و
امیر خلیل در سلک اعاظم امرا منتظم گردید و ضبط ولایت سیستان را برای ملک زاده شاه یحیی که از ملک زادگان
آن دیار بود تفویض نمود و در اوایل سنه خمس و ستین و ثمانمایه میرزا علاء الدوله که بعد از فرار از معرکه سلطان سعید
در اطراف کوه و بیابان میگشت بر کنار دریای قلزم بخانه ملک بیستون که نسبتش بملوک رستمداری میپیوست در گذشت
نعش آن جناب را بهراة آوردند و در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بخاک سپردند درین اثنا از جانب
ماوراء النهر خبر رسید که میرزا محمد جوکی ولد میرزا عبد اللطیف بمعاونت امیر دور سعید که از جمله تربیت یافتگان
سلطان سعید بود رایت مخالفت برافراخته و آتش غارت و تاراج در اطراف ولایت انداخته بنابرآن
سلطان گیتی ستان در بیستم جمادی الاول بجانب ماوراء النهر روان شد میرزا محمد جوکی بمجرد شنیدن توجه
رایت ظفرآیات قرار بر فرار اختیار کرده در حصار شهرخیه متحصن شد و سلطان سعید بتایید ملک مجید از جیحون
گذشته بپای قلعه مذکوره خرامید و علم محاصره و محاربه مرتفع گردانید و چون نزدیک بآن رسید که صورت
فتح و ظفر در آیینه مراد جلوه گر آید از طرف خراسان ایلچی آمد و خبر توجه سلطان صاحبقران ابوالغازی
سلطان حسین بهادرخان بصوب مازندران بموقف عرض رسانید سلطان سعید ازین خبر متاثر گشته
امیر سید اصیل ارغوان و امیر سید مراد را بجانب خراسان روان کرد تا حدود آن مملکت را محافظت
نمایند و کیفیت آمدن صاحبقران جهان بود که در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه از موضع اراق
نوبت دیگر بعزم جهانگیری پای مبارک در رکاب آورده بصوب ولایت استراباد نهضت نمود

نمود وچون اهتزاز رایات نصرت آیات سایهٔ وصول بر حوالی آن دیار انداخت میرزا سلطان محمود با جنود نامعدود
در برابر آمده رایات محاربت برافراخت وبین الجانبین جنگی عظیم بوقوع انجامید نسیم فتح وظفر بر پرچم
علم صاحب قران دادگر وزید میرزا سلطان محمود بهمراهی عبدالعلی ترخان بطرف خراسان شتافت
وسلطان صاحب قران در اواسط شعبان بدار الفتح استراباد درآمد پس از روزی چند که بعیش
وعشرت بگذرانید عبدالرحمن ارغون را بضبط مازندران بازداشته عنان یکران بجانب هراة
تافت سید اصیل ارغون وامیر احمد حاجی وسید مراد وبعضی دیگر از امراء سلطان سعید که در نواحی نیشابور
وسبزوار آرام وقرار داشتند چون از توجه موکب همایون آگاهی یافتند بلدهٔ هراة رفته مردم بلوکات را
بشهر درآوردند واسباب تحصن وقلعه داری باکمل وجهی مرتب کردند وسلطان صاحب قران کامیاب
وکامران نخست بفتح قلعهٔ سرخس پرداخته وبعد ازان علم عزیمت بطرف دار الملک خراسان برافراخت
ودر روز دوشنبه بیست وچهارم ذی قعده با سپاه بسیار از راه کوه مختار درآمده باغ زاغان را به
مقدم همایون غیرت افزای روضهٔ رضوان گردانید وبتصور آنکه شاید مردم شهر بی ارتکاب جنگ وپیکار دروازها
بگشایند وبملازمت مبادرت نمایند هر یک منصور را بمجادله امر نفرمود چون یازده روز بدین طریقه بگذشت
وساکنان هراة را خیال تسلیم شهر در خاطر نگذشت سلطان صاحب قران از باغ زاغان کوچ نموده بالنگ
کهندستان شتافت وازانجا بخیمهٔ بادرفته نزول اجلال فرمود وانگاه سپاه ظفر پناه را بافروختن آتش حرب
وقتال مأمور گردانید وقریب بیست روز زمان محاصره امتداد یافته تا بر آنکه انکشاف جمال مطلوب دست
نداد پادشاه بادین وداد در بیست وهفتم ذی حجه بعزم رزم سلطان سعید متوجه کنار آب مرغاب شد
ازان جانب میرزا سلطان ابوسعید چون خبر محاصرهٔ هراة را شنید با میرزا محمد جوکی صلح کرده در میسنه
وازجیحون عبور کرده بجد ودمیمنه وفاریاب آمد سلطان صاحب قران بعد ازانکه بمنزل سرکی رسید
بواسطهٔ پریشانی سپاه واختلاف رای امرا در کار ازمقام مقابله ومقاتله درگذشت وعازم سرخس
گشت وازانجا باستراباد درفته بساط عشرت وانبساط مبسوط ساخت وسلطان سعید بعد از فتح قلعهٔ
سرخس رایت عزیمت بصوب خطهٔ جرجان برافراخت سلطان صاحب قران خبر توجه آن پادشاه عظیم الشان را
شنید ناحدوه وحزانه بخانه پیش آمد وازان موضع بمقتضای روزگار ناسازگار در گشتی که مانند اهل دل عصیان
تاریک وتار بود عازم یورت آراق شد وسلطان سعید گلشن استراباد را بیمن مقدم شریف غیرت

گلستان

گلستان ارم گردانید وچند روز بعیش ونشاط بگذرانید ودران ولا امیر خلیل هندوکه بکرات علامات غدر ونفاق
بر صحیفهٔ احوالش ظاهر ولایح گشته بود باولاد خود بیاسا رسید وچون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از ضبط وربط
خطهٔ جرجان فراغت یافت نوبت دیگر ایالت آن ولایت را بمیرزا سلطان محمود عنایت کرده بطرف مستقر عز
ودولت شتافت ودر بیست ودوم ربیع الآخر سنه ست وستین در باغ سفید نزول نمود خواجه معز الدین
دیوان ودیگری از نویسندگان را که بار عایا بر وجه حسن زندگانی نکرده بودند باقبح وجهی بعالم آخرت فرستاد

ذکر نهضت نمودن میرزا سلطان ابوسعید بجانب ترکستان وبیان بعضی از حوادث که روی نموده دران اوان

سلطان سعید بعزم استیصال میرزا محمد جوکی که در بلاد ماوراء النهر در میدان عصیان جولان
می نمود در بیست وهفتم جمادی الاول از دار السلطنهٔ هراة در حرکت آمده بعد از قطع منازل در قبة الاسلام بلخ
نزول اجلال فرمود وروزی چند در آن بلده توقف کرده در نهم رجب از جیحون گذشته بسمرقند رسیده
ازانجا بشاهرخیه رفت وبنابر آنکه میرزا محمد جوکی آن قلعه را بغایت مضبوط ساخته بود جمعی را فرمود تا در برابر
حصار به پای مقابل کوب اشتغال نمایند وبنفس نفیس بجانب سمرقند معاودت نمود ودر مدت غیبت سلطان
سعید از خراسان در آن بلدان وبای عظیم دست داده خلق بسیار بعلت طاعون بر خاک هلاک افتادند در
اوایل سنه سبع وستین لوا قلعه گشای پادشاه ظفر قرین بصوب حصار شاهرخیه نهضت کرده لشکر نصرت اثر قرب
یکسال بمحاصره ومقاتله پرداختند آخر الامر اهل قلعه را بواسطهٔ عدم قوت لایموت شده تضرع ونیاز در دامن حضرت
ولایت پناه خواجه ناصر الدین عبیدالله زدند وآنحضرت بار دیگر سلطان عالی منزلت تشریف برده جهة مخالفان
امان حاصل کرده بشاهرخیه خرامید ودر روز جمعه نهم محرم سنه ثمان وستین میرزا محمد جوکی بمجلس همایون رسانید
وآن پادشاه مرحمت گستر درباره شاهزاده اظهار شفقت وعنایت نمود ودر ضمان حمایت ملک اکبر بطرف سمرقند
معاودت فرمود وازانجا عنان یکران بجانب هراة منعطف گردانید ودر بیست ودوم ربیع الثانی در عین اقبال
وکامرانی بباغ سفید رسید آنگاه میرزا محمد جوکی را در حصار اختیار الدین حبس کرد وشاهزاده در حبس بسر می برد
تا آن زمان که روی بعالم آخرت نهاد ودرین سال نیز در بلده وبلوکات هراة علت طاعون شیوع یافت وسلطان
سعید به ییلاق بادغیس شتافت

ذکر آمدن ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان نوبت دیگر بمملکت خراسان وبیان محاربهٔ آن پادشاه صاحب تأیید در نواحی ابیورد با سلطان ابوسعید

چون خسرو آفاق لازال
مؤید بتأیید الملک الخالق بواسطهٔ توجه میرزا سعید از خطهٔ مازندران عنان عزیمت بجانب اداق معطوف گردانید

وجند گاه در حوالی خوارزم و شهرو زیر بازمانه یارشد بگذرانید و در سال مذکور چند در حوالی خوارزم و شهرو زیر
بازمانه یارشد نوبت دیگر علم ظفرپیکر برافراخته بجانب خراسان نهضت نمود و از جیوت با پورد شتافت
و از باورد بازگشته و بر جوشان گذشته مواریشابور از غبار موکب خسرو منصور عنبرین شد و رایات عالیات
سلطان سعید در ییلاق بادغیس این خبر را شنید بطاقت گردید و از آنجا کوچ نموده در برابر ولایت نو شیخ
نزول نمود آنجا جمعی از اعاظم امراء و ارکان دولت را بحرب صاحب قران مظفر لوا فرستاد و در نواحی ترشیز
تلاقی فریقین دست داده سلطان صاحب قران با هشتاد سوار جرار در برابر مخالفان که عدد ایشان یکهزار
و پانصد می‌رسید صف قتال برآراست و از جانبین مردان مرد در میدان جنگ و نبرد تاختند صف تیر و صدای شمشیر
برخواست و در آن روز سلطان صاحب قران مانند شیر ژیان بر صف اعدا تاخته داستان شجاعت رستم
دستان را منسوخ گردانید و بسی از دشمنان لشکرشکن را بنفس نفیس تیغ رسانید امراء سلطان سعید
تاب مقاومت نیاورده فرار بر قرار اختیار کردند و بسیاری از لشکریان کشته لقیة السیف روی باردوی
اعلی آوردند سلطان صاحب قران بعد از این فتح نامدار بمشهد مقدسه رفته از آنجا بمرو شتافت و از بلده
مرو عنان عزیمت بصوب ولایت خوارزم و یورت اراق تاخت بعضی از امراء سلطان سعادت‌نشان که از
عقب آنحضرت طی مسافت می‌نمودند بنابر آنکه بگرد موکب پوشش نرسیدند جانب خراسان مراجعت
فرمودند و چون سلطان سعید از توجه سلطان صاحب قران بجانب خوارزم آگاهی یافت بدار السلطنة هراة
خرامید و در زمستان شرح و ستین و ثمانمایه بقشلاق مرو رفته در موسم بهار بسنقر سریر خلافت
مصیر بازگردید و در سنه سبعین سلطان عدالت آئین جهت ختان شاهزادگان بترتیب اسباب
جشن و سور و تمهید بساط نشاط و سرور اشارت فرمود ملازمان درگاه خلافت پناه بآن امر مشغولی کرده
عموم رعایای باغ زاغان را بچهار طاقهای غریب و تعبیهای عجیب زیب و زینت دادند و مدت پنج ماه زمان
جشن و طرب ممتد گشته در ذی حجه مذکوره طوی عظیم بتقدیم رسانیدند و شاهزادگان عالی مکان را بآیین شرع
شریف مختون گردانیدند و در سنه احدی و سبعین خبر یاغی گری میرزا پیربداق با پدر خویش میرزا جهانشاه و کشته
شدن او بمسامع علیه رسید و در ربیع الآخر سنه اثنی و سبعین شهریار ظفر قرین بقشلاق مرو شتافته در مقام
ایلچی از جانب آذربایجان آمد و قضیه کشته شدن میرزا جهانشاه بر دست حسن بیک بموقف عرض رسانید

ذکر مجملی از احوال میرزا جهانشاه ترکمان و رسیدن سلطنت بحسن بیک بن علی بن قرا عثمان

در آن وقت که میرزا جهانشاه با سلطان سعادت پناه صلح کرده از خراسان روی باذربایجان آورد و میرزا پیربداق

کرانچه اولاد کشش بود از راه طبس بیزد رفته از آنجا بدریای فارس شتافت و با پدر اظهار مخالفت نموده
میرزا جهانشاه چند نوبت رسل و رسایل نزد پسر فرستاد فایده بر آن مترتب نشد و میرزا پیربداق از مقام
عصیان در نگذشت و آخر الامر حرم محترم میرزا جهانشاه که والده پیربداق بود بشیراز رفته پسر عاصی را نصیحت
کرد و بجانب بغداد روان نمود و میرزا پیربداق بعد از چندگاهی که در دار السلام باقبال تمام بگذرانید نوبت
دیگر قدم در وادی طغیان نهاده لوای مخالفت پدر علم کرد لاجرم میرزا جهانشاه با سپاه کثرت دستگاه
بجانب بغداد نهضت نمود و میرزا پیربداق برج و باره شهر را مضبوط کرده تحصن نمود و قریب یکسال زمان محاصره
امتداد یافته بعد از آنکه از غایت قحط و غلا در بغداد از سگ و گربه نشان نماند اهالی آنجا ایلچیان نزد میرزا
جهانشاه فرستاده امان طلبیدند و شهریار ظفر پناه ایشان را ایمن گردانید و بغدادیان دروازه‌ها بگشادند و گرسنگان
محصور فوج فوج بحضور موفور سرور باردوی میرزا جهانشاه نهادند اما پیربداق در دفاق خویش نشسته بود و گمان
نمی‌برد که پدر درباره او قصدی اندیشد در این اثنا میرزا جهانشاه ولد خود محمدی را با جمعی دیگر بکشتن پسر نامزد
گردانید و آن طایفه بیک ناگاه در منزل میرزا پیربداق ریخته آن شاهزاده بضرب تیغ یکی از ایشان بقتل رسید
میرزا جهانشاه چون خاطر از جانب پسر جمع ساخت بعزم استیصال امیر حسن بیک که پیوسته بادی در طریق
مخالفت سلوک می‌نمود رایت برافراخت و حسن بیک از توجه دشمن آگاهی یافته در دره کوهی که در غایت حصانت
بود نزول نمود و میرزا جهانشاه منازل و مراحل قطع کرده در حوالی صحرای موش وارز روم نزدیک بعلبک دشمن
رسیده و امیر حسن بیک رسل و رسایل فرستاده در استرضای خاطر پادشاه کوشید اما میرزا جهانشاه این معنی را
حمل بر ضعف کرده تابستان و تیرماه در آن موضع بسر برد و بعد از هجوم سپاه زمستان لشکریان از شدت برودت
هوا نیک به تنگ آمده در باب انصراف شرط مبالغه بجای آوردند و اجازت مراجعت یافتند و شهریار ترکمان با فوجی
از خواص و مقربان روزی چند در آن مکان توقف نمود بعیش و عشرت مشغول شد و امیر حسن بیک از غفلت
دشمن آگاه گشته با دو هزار سوار جرار روی باردوی میرزا جهانشاه نهاد و صباحی بیک ناگاه نزدیک بمقصد
رسیده اتباع میرزا جهانشاه در بحر حیرت افتادند و میرزا محمدی و میرزا یوسف بجنگ پیش رفته تاب یک
حمله نیاوردند و عنان بازگشته پدر را از این واقعه هایله خبر دادند میرزا جهانشاه ناچار سوار شد بصوب
فرار شتافت و حسن بیک همان لحظه باردو آمده محمدی و یوسف را اسیر گردانید و جمعی از سپاه داران
سپاه ترکمان را بقتل رسانیدند و مجهول از لشکریان حسن بیک بطمع اسب و جامه میرزا جهانشاه را تعاقب نموده

برش ازین جدا ساخت و جامهای پادشاهانه پوشیده باردوی حسن بیک بازگشت و بعد از دو سه روز مردم جامهای
جهانشاه را شناخته و حال حاجش تفتیش نموده قتل آن پادشاه عالیجاه بوضوح پیوست و حسن بیک اظهار
استبشار کرده محمدی را از عقب پدر روان کردانید و امیرزاده یوسف را میل کشید و چون سایر امرا و ارکان
دولت میرزا جهانشاه از واقعه پادشاه خبر یافتند پسر بزرکترش میرزاده حسین علی را که از نشاء جنون بهره
تمام داشت بر تخت سلطنت نشاندند و ابواب خزاین کشاده صد و شصت هزار کس را علوفه دو سه ساله داده
عرضه داشتی مشتمل بر استیلاء حسن بیک و استدعاء توجه لوای نصرت انتما بدرکاه سلطان سعید فرستادند

ذکر نهضت سلطان سعید از قشلاق یورت بجهت تسخیر آذربایجان و ممالک عراق

در زمستان
سنه اثنی سبعین و ثمانمایه که سلطان سعید از غایت ابهت و شوکت در بلده مرو رحل اقامت انداخته بود
خبر تسلط و اقتدار امیر حسن بیک و عرضه داشت امیرزاده علی رسید آنجناب عزم تسخیر عراق و آذربایجان نموده
میر کسید عبدالرحیم صدر را بجانب سمرقند روان کردانید تا شرح قتل میرزا جهانشاه بعرض حضرت ولایت پناه
خواجه ناصرالدین عبدالله رسانیده و از آنحضرت التماس نماید که حظه مرورا بیمن مقدم شریف بیارایند
و درباب یورش آذربایجان بی توسطی با جناب سلطانی گفت و شنید فرمایند و چون صدر مذکور بملازمت
آن بزرگ ملک و ملت رسید و پیغامهای سلطان سعید را بشرف عرض رسانید حضرت خواجه بقشلاق
مرو تشریف آوردند و سلطان سعید بعد از تقدیم مشورت خاطر بر توجه عراق قرار داده آنحضرت بجانب
ماوراءالنهر مراجعت فرمود و رایات ظفر نشان در اواخر حوت و اوایل شعبان با سپاه فراوان و لشکر
بی پایان بجانب آذربایجان نهضت نمود و فرمان فرمای ممالک پس از قطع مفاوز و مسالک بگالپوش رسیده
روزی چند در آن موضع بنای و نوش بگذرانیدند و از آنجا بعضی از امرا و سرداران را بضبط بلاد فارس و عراق
روان کردانید اکثر ایشان در غایت آسانی بمقصد رفته لوای حکومت برافراختند و اموال آن ولایت در حیطه ضبط
آورده بعسکر پادشاه بحر و بر روان کردانیدند از مبداء توجه سلطان سعید بجانب آذربایجان تا زمان وصول
ییلاق کالپوش متعاقب و متواتر ایلچیان بیکبار باردوی همایون میرسیدند و بوسیله امرا از زبان مرسل کلمات
مخالصت آیات بشرف عرض میرسانند و سلطان سعید در منزل کالپوش ایلچیان را طوی داده جهه حسن بیک کلاه
نوروزی و کمر شمشیر طلا فرستاد و پیغام کرد که چون موکب همایون بمملکت آذربایجان درآید او بملازمت آستان
سلطنت آشیان مبادرت نماید تا هرچه مصلحت وقت باشد بتقدیم رسانیده آید بعد از آن اعلام ظفر اعلام

ازکاپوش

ازکاپوش درحرکت آمده چون سایه وصول بملک ری انداخت از جانب آذربایجان خبر رسید که تقدیر ملک مجید
امیرزاده حسین علی را ویران ساخت بیان این سخن آنست که امیرزاده حسین علی ولد میرزا جهانشاه در موضع
مرند نشسته بود و عزم قتال با امیر حسن بیک جزم نموده در آن اثنا امیر شاه علی و امیر ابوسعید را با فوجی از
سپاه برسم قراولی از پیش فرستاد ایشان طریق بیوفایی مسلوک داشته با حسن بیک پیوستند
و چون این خبر باردوی امیرزاده حسین علی رسید مردم بهم برآمده بعضی بملازمت حسن بیک رفتند و برخی را
اردوی اعلی پیش گرفتند و چون ماه چه توق آفتاب اشراق از افق دیار سلطانیه طالع گشت حسن بیک
از بعضی خبر یافت بقراباغ اران شتافت و هنوز سلطانیه معسکر پادشاه بزرگ عطیه بود که از بعض
امیرزاده ای و سایر امراء منقلای که در تبریز اقامت داشتند عرضه داشتها رسید مضمون آنکه ملتمس جانب
کرایات فتح آیات زود تر بدین جانب نهضت نمایند تا صورت مقصود در آینه مراد جلوه نماید و مکتوب
حسن بیک آنکه با میرزا مزید نوشته بود بخلاف سابق مهر بر وزده بجنس فرستاده بودند محصلش آنکه
امرای جغتای باید که از تبریز بیرون روند که من آن مملکت را به پسر خویش اندلو محمد داده ام سلطان سعید بعد از
استماع این خبر یوسف شیرازی را بدارالملک تبریز روان کرده بنفس نفیس در منزل میانه توقف نمود و در آن موضع
امیرزاده حسین علی با پسر خود سلطان علی و برادر خویش یوسف مکحول و بعضی از امراء ترکمان بموکب
همایون پیوستند و با نعاف عواطف و مراحم خسروانه اختصاص یافتند درین اثنا برادرزاده حسن بیک
یوسف بیک برسم ایلچیگری باردوی همایون رسید که سلطان سعید بعد از تربیت مجلسی در غایت عظمت
و مهابت آرا بار داد و یوسف بیک پس از آنکه بیت دیگ جا زانو زد بشرف دستبوس پادشاه
عالیجاه مشرف گشت بوسیله امرا از زبان حسن بیک بعرض رسانید که قریب صد سال است آبا و اجدادیم نسبت
بخاندان حضرت صاحب قران طریق دولتخواهی مسلوک میدارند و حالا نیز برهمانیم که گفتیم بهمان خواهد بود
ولایت فارس و عراق را از مخالفان ستانیده بدیوان اعلی بازگذاشتیم و مملکت آذربایجان را نیز
بملازمان مسلم داشتیم اکنون درین زمستان مرا چندان مهلت دهید که زمستان به پایان رسید و برف در راه
کم شود مراجعت بشتر پذیرفته و سلطان سعید جواب داد که بدانجا رسیم هرچه مصلحت وقت باشد تعلیم
رسانیم و سه روز خود میرزا محمود خواجه لاق را همراه یوسف بیک نزد حسن بیک روان ساخت و پس از وصول
ایشان بمقصد حسن بیک رزم نمود تا تخت زرین نصب کردند و میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا

بایسنغر را بر انجا نشاندند و خود بنخوت هرچه تمامتر بر جانب بیار قرار گرفت و امرا و سپاه را فرمود تا مسلح
و مکمل شده هر یک بجای خویش ایستادند آنگاه میرزا محمود را بار داد و او بدهشت تمام بآن محفل در آمده چند
نوبت زانو زده و با شارت حسن بیک نخست میرزا یادگار محمد را دریافت و بعد از آن بعز دستبوس امیر حسن بیک
رسید و شرط تبلیغ رسالت بجای آورده و جواب شنیده بازگشت **ذکر ویران شدن سپاه خراسان و شهادت**
یافتن سلطان عالیشان ابوسعید کورکان و بعد از مراجعت یوسف بیک سلطان سعید در باب تعیین
قشلاق با امرا و ارکان دولت مشورت فرمود و از قراباغ که مسکن حسن بیک بود قرار گرفته رایات عالیات بدان جانب
نهضت نمود و چون موکب همایون بهفت فرسخی قراباغ رسید بسبب قلت ماکولات ارباب رای و تدبیر صلاح در آن
دیدند که بطرف محمود آباد روند تا کشتیها از شروانشاه بار دوی اعلی ملحق شود و بدین عزیمت کوچ کرده بصحرای عبور نمودند
که علف آن زهر دار بود هرچارپا که از آن خورد از خشک مرگ اجل جان نبرد و بعد از آنکه بحوالی محمود آباد رسید
پادشاه با دین و داد گشت خوردنی روی در نقصان نهاد چنانچه یک من غله بصد دینار کپکی یافت نمی شد و امیر حسن بیک راهها
مضبوط ساخته نمیگذاشت که از طرف خراسان و عراق و فارس کسی بار دوی اعلی آید اما روزی چند از جانب شروان
بکشتی طعام می آوردند و در ان اوان اسپان سپاهیان قوی ضعیف گشته از رفتار باز ماندند و شترانکه که الاغان
آسوده و فربه داشتند پیوسته حوالی و حواشی اردو را می تاختند و کرامی یافتند بعالم عدم روان می ساختند و پس از چند گاه
که سپاه سلطان عالیجاه بدین سان گذرانیدند تا کامشروانشاه بواسطه وعید و تهدید امیر حسن بیک طبل جلالت
فروکوفت و این معنی موجب آن شد که موکب همایون بجانب اردبیل در حرکت آمد و در اثناء راه بمحل پر دل رسیده
شاه و سپاه بلطایف الحیل از آنجا بگذشت و در موضع مناسب نزول کردند و در دوازدهم رجب سنه ثلث و
سبعین و ثمانمائه امیر سید مراد را بقراولی فرستادند و او اندک مسافتی طی نموده ناگاه بچهار صد سوار از سپاه
دو چار خورد و مقدم ایشان که امیر بیک ترکمان بود پیش راند و با سید مراد گفت که میرزا سلطان ابوسعید دشمنان
صد ساله را دوست و دوستان صد ساله را دشمن گردانید اکنون بی از آنکه جنگ کند یا صلح نماید بجا میرود می باید
که فرد امرا بزرگ از آن جانب بیایند که امیر حسن بیک نیز جهت تمشیت مهم مصالحه خواص مقربان خود را نامزد
فرستاد و سید مراد بازگشته روز دیگر امیر سید مزید با فوجی از امرا رفیع مقدار بیرون رفتند و در همان موضع که
ترکمانان روز گذشته پیش آمده بنا بر آنکه بغایت اندک بودند امیر سید مزید بغرور موفور بر ایشان تاخت و سلک
جمعیت آن طایفه را پریشان کرده از عقب عنان عزیمت معطوف ساخت و چند امیر سلطان ارغون اورا از پی

حرکت

حرکت منع نمود و بسمع رضا نشنود و در این اثنا امیر حسن بیک با دو سه هزار سوار نیز از کمین گاه بیرون خرامید
بر سپاه خراسان حمله کردند و قرب پانصد نفر از متعینان را بقتل آوردند و امیر سید مزید گرفتار گشته بقیة السیف
جان شیرین باردوی نکبت قرین رسانیدند بعد از آن سلطان سعید جهة طلب صلح و صفا عالیجناب سیادت پناه
ایالت دستگاه امیر غیاث الدین محمد را که زبده خاندان سلاطین سیادی بود نزدیک حسن بیک فرستاد و از
عقب آنجناب والده خود را همراه افتخار اولاد رسول امیر سید ابراهیم قمی جهة همین مهم بدان صوب روان فرمود
حسن بیک نسبت بآنجناب شرایط تعظیم و احترام بجای آورده میخواست که او در مصالحه مع انفت در آید که ناگاه
سید اردبیلی که قبل از این امیر حسن بیک او را برسم رسالت باردوی اعلی فرستاده بود باز آمده معروض داشت
که خراسانیان بغایت بد حال و پریشانند مطلقا بصلح رضا نباید داد که عنقریب ویران می شوند بنا بر ان امیر حسن
بیک مهد علیا و سید ابراهیم بی نیل مقصود باز گردانید و امیر غیاث الدین محمد را مشمول نظر عنایت ساخت
و نشان ایالت بیاری ارزانی داشت آنگاه ده و ران سپاه ترکمان متعاقب فرستادگان سلطان سعید
در حرکت آمدند و بعضی از امرا خراسان طریق بیوفایی مسلوک داشته بحسن بیک ملحق شدند سلطان سعید
این حالت را ملاحظه فرموده با قوافل غم و اندوه بوقت استواء عنان عزیمت بصوب هزیمت تافت
و دو پسر حسن بیک از عقب شتافته و آن جناب را گرفته بمعسکر پدر رسانیدند و بجا حفظان هشیار سپرده
آن پادشاه عالم پناه را مضبوط گردانید بعد از دو روز امیر حسن بیک سلطان سعید را طلبیده بین الجانبین
و گفت و شنید موفور بتقدیم رسید و امیر حسن بیک نمیخواست که بجان شهریار عالیمقدار آسیبی رساند اما باغوا
و استصواب امرا ترکمان و اغوا قاضی شیروان در بیست و دوم رجب سال مذکور آن پادشاه موید منصور را
بقتل رسانید بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید **بیت** جهان با همه زینت و زیب و آب ۵ بیرزد بدین رنج کو آمد ابی
ذکر شمه از احوال سلطان سعید بعد از هزیمت آنحضرت و بیان مآل حال شاهزادگان عالی مرتبت در آن زمان که
میرزا سلطان ابوسعید عزیمت فرار نمود علامات روز رستخیز در میان خراسانیان بتجزیه ظهور آمده مضمون آیه
یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه آشکارا گشت دلیران سپاه ترکمان در قول همایون ریخته دست
بغارت و تاراج بر آوردند و در هیچ بیت سیاری گذاشتند لیکن هنوز خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و پادشاه
بر جای بود که امیر حسن بیک در رسید و سوار بر در بارگاه ایستاده سپاه را از ارتکاب امور ناشایسته
منع نمود و بضبط خزاین و نفایس و حراست و محافظت حرمها فرمان داد و سپرد لازم الانقیاد نفاذ یافت

که امرا و لشکریان خراسان در ظل رایت میرزا یادگار محمد مجتمع گردند و بعضی از ایشان بموجب فرموده عمل نمودند برخی
در اطراف جهان پریشان گشتند و جمعی از نواب و مخصوصان سلطان سعید که در خیمه تقدیر اسیر و دستگیر
بودند اما بالتفات حسن بیک از غل و زنجیر خلاص شده هر یک بجانبی شتافتند مگر میرک عبدالرحیم صدر که کوکب
معاش ناهموار خویش بپایان رسید و میرزا سلطان ابوسعید چون از عالم فانی بجهان جاویدانی رحلت نمود
یازده پسر نیک اختر یادگار گذاشت بدین تفصیل میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا
الغ بیک میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان ولد میرزا
سلطان عمر از این جمله میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ بچنگ سپاه امیر حسن بیک افتاده در قلعه از قلاع عراق
محبوس شدند و بعد از چندگاه از حبس خلاص گشته در غایت فلاکت هم در آن ولایت روزگاری گذرانیدند
و در شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمایه میرزا شاهرخ عنان عزیمت بصوب خراسان معطوف ساخته چون بولایت
سپاری رسید بجوار مغفرت باری انتقال فرموده نعش او را بهراة آورده از گنبد مدرسه مهد علیا میرزا سلطان محمد
تا اکنون که شهور سنه خمس و تسعمایه است در قید حیات است و میرزا سلطان محمود که ارشد اولاد سلطان سعید بود
در روز ویران شدن اردوی اعلا در ضمان حفظ و حمایت حق سبحانه و تعالی بجانب خراسان نهضت نمود قرین
صحت و سلامت بدار السلطنه هراة رسیده از آن جانب استعلاء لوا نصرت انتما سلطان صاحب قران
بسمرقند پیش برادر بزرگتر خویش میرزا سلطان احمد که حاکم ماوراء النهر بود رفت و میرزا سلطان احمد درباره برادر شفقت
و عنایت مبذول داشته چندگاهی با یکدیگر بسر بردند آخر الامر میرزا سلطان محمود بترغیب و تحریص جمعی از ملازمان
به بهانه شکار از ظاهر سمرقند سوار شده بولایت حصار شتافت و حکومت آن دیار و ایالت ممالک
بدخشان و قندز و بقلان بروی قرار یافت و بعد از آنکه میرزا سلطان احمد در غره ذی قعده سنه تسع
و تسعین و ثمانمایه از عالم انتقال نمود میرزا سلطان محمود خطه سمرقند را ضمیمه ولایات مذکوره ساخت اما آن جناب
نیز در شهر محرم سنه تسعمایه علم عزیمت بجانب عالم عقبی برافراخت و از وی چهار پسر ماند بدین ترتیب میرزا
سلطان مسعود میرزا بایسنقر میرزا سلطان علی میرزا سلطان ویس و پس از فوت میرزا سلطان محمود میرزا
سلطان مسعود در حصار پادشاه شده میرزا بایسنقر در سمرقند حاکم گشت و میرزا سلطان علی را که در طریق
مخالفت سلوک می نمود گرفته میل کشید اما بحسب تقدیر آسیبی بنور دیده شاهزاده نرسید و بوقت مجال
از سمرقند به بخارا گریخته لشکر فراهم آورده بطرف تختگاه صاحب قران مغفرت پناه توجه نموده و میرزا

بایسنقر

بایسنقر تاب مقاومت نیاورده در درون شهر پنهان شد و بهنگام فرصت بقندز رفته پناه بامیر خسرو شاه
که از برکشیدگان دولت میرزا سلطان محمود بود برد و میرزا سلطان علی بر مسند سلطنت سمرقند متمکن شده
تا اکنون که سنه خمس و تسعمایه است بامر پادشاهی مشغول است و چون میرزا بایسنقر بقندز رسید امیر خسرو
شاه شاهزاده را بپادشاهی برداشته با میرزا سلطان مسعود در مقام مخالفت آمد و آن جناب از مقاتله
و مقابله عاجز گشته بطرف خراسان توجه نمود و سلطان صاحب قران مقدم شاهزاده را گرامی داشته انواع
شفقت و عنایت درباره او بتقدیم رسانید و مخدره از جمله نشینان عصمت باری در سلک ازدواج کشید
و عالیحضرت خداوندی مقرب السلطانی نیز تبرکات موفور و تنسوقات غیر محصور از اسپان بادرفتار و شتران
باربردار و قطارهای استر و صندوقهای سیم و زر و کتب نفیسه و اقمشه شریفه نزد آن مهمان عالیشان
فرستاد و بعد از چندگاهی که میرزا سلطان مسعود در عین دولت و اقبال در دار السلطنه هراة بسر برد سلطان
صاحب قران آنجناب را با لشکر فراوان بصوب قندز گسیل فرمود و شاهزاده بدانجانب نهضت نموده چون
بمقصد نزدیک رسید امیر خسرو شاه رسل و رسایل متعاقب و متواتر باردوی عالی فرستاده اظهار
اطاعت و انقیاد نمود و میرزا سلطان مسعود بگفته آن غدار فریفته نشده بقندز رفت و از طریق
کفران نعمت سلوک داشته جهانبین شاهزاده نیشتر زده با معدودی از ملازمان بجانب سمرقند گسیل فرمود
تا در پناه میرزا سلطان علی بسر برد اما میرزا سلطان مسعود بنابر اعتمادی که بر کرم سلطان صاحب قران
داشت نوبت دیگر بخراسان تشریف آورد و درین تاریخ که سنه خمس و تسعمایه هجریست در دار السلطنه
هراة توطن دارد و امیر خسرو شاه چون خاطر از جانب میرزا سلطان مسعود جمع ساخت بقصد میرزا بایسنقر
لوای مکر و تزویر برافراخت و در ماه محرم سنه مذکوره آن پادشاهزاده عادل فاضل نیکو نهاد پاک اعتقاد را
شربت شهادت چشانید و باستقلال در ولایت قندز و بقلان و بدخشان و حصار بحکومت مشغول گشته
رایت نخوت باوج عیوق رسانید اما سلطان ویس بن میرزا سلطان محمود در قزاقی که مذکور شد بترکستان
افتاد و حالا در آن ممالک با بعضی از خویشان مادری خود بسر می برد اما میرزا الغ بیک بن میرزا سلطان ابوسعید
در زمان حیات پدر بایالت ولایت کابل و غزنین سرافراز گشت و در تاریخ مذکور بر مسند سلطنت
دوزمان وی تمکن دارد و سلطان سعید مملکت بدخشان را باتاج اولاد خود میرزا ابابکر عنایت فرموده
و شاهزاده در زمان حیات پدر مدتی در آن خطه بلوای حکومت مشغول بود و بعد از وفات سلطان سعید نیز

بهمین ترتیب وعاطفت سلطان صاحب قران چندگاهی بامر ریاست پرداخت وعاقبت حقوق رعایت
آنحضرت را بر طاق نسیان نهاده لواء مخالفت برافراخت پس از کر و فر بسیار در جنگ
اسیر گرفتار گشت و در آخر ماه رجب سنه اربع وثمانین وثمانمایه دست قضا روزنامه حیاتش را
در نوشت نامه و سلطان سعید ولایت اندجان را بمیرزا عمر شیخ ارزانی داشته بود و شاهزاده در
اوقات حیات و بعد از وفات آنحضرت کما ینبغی بضبط و ربط آن دیار قیام و اقدام نمود تا در شعبان
سنه تسع وتسعین وثمانمایه از کبوترخان افتاده بجوار مغفرت حضرت عزت پیوست و پسرش میرزا بابر باتفاق
امرا و اعیان بر سریر پادشاهی نشست اما میرزا سلطان مراد بموجب حکم و نشان پدر چند سال بحکومت
گرمسیر و قندهار قیام نمود و در آن اوقات که ولایت عراق در تحت تصرف بندگان سلطان سعید در آمد
شاهزاده عجیب زمان متوجه کرمان گشت و در اثناء راه خبر واقعه پادشاه عالیجاه در شنوده بجانب گرمسیر
مراجعت نمود لیکن بواسطه مخالفت یوسف ترخانی بی آنکه بمقصد رسد پناه بسلطان صاحب قران آورد
و آنحضرت او را بسمرقند نزد میرزا سلطان احمد فرستاد شاهزاده چون از برادر فهم شفقتی نکرد باز بخراسان آمد
و روزی چند مشمول نظر تربیت سلطان صاحب قران بوده بالآخر در صفر سنه ثمانین وثمانمایه همراه بعضی
از ملازمان آنحضرت بقلعه نیره توشتا فتد و دیگر هیچکس از وی خبری نیافت اما میرزا جلیل در حین واقعه پدر در
بلده هراة اقامت داشت و بعد از آنکه سلطان صاحبقران در خراسان لواء سلطنت و اقبال بر افراخت
شاهزاده او را بماوراء النهر فرستاد و او در آن ولایت خروج کرده برعیت یکی از امرا میرزا سلطان احمد
بقتل رسید اما میرزا سلطان ولد در میان امراء ارلات روزگاری گذرانید تا آن زمان که از دست ساقی
اجل شربت ناگوار هلاکت چشید اما میرزا سلطان عمر در زمان شهادت پدر در ولایت سمرقند بود و بعد از
چندگاه از آن واقعه بواسطه مخالفتی که از وی تفرس نمود باخراجش حکم کرد و شاهزاده بمیرزا ابابکر
پیوسته در محلی که میرزا ابابکر در نواحی مرو از سپاه ظفر پناه سلطان صاحب قران شکست یافت
میرزا سلطان عمر بطرف ابیورد و نسا افتاد و در آن ولایت بدست بعضی از ملازمان صاحب قران گرفتار
گشته او را بهراة آوردند و در قلعه اختیار الدین محبوس کردند و در ماه رجب سنه ثلث وثمانین وثمانمایه
بجانب نیره فرستادند و دیگر خبری از وی نیامد

گفتار در بیان جلوس سلطان صاحب قران ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان بر سریر سلطنت ولایت خراسان

بحکم مشاهده آثار امم و مطالعه

اخبار عالم مقرر و معین و محقق و مبین است که چون ملک بخش تعم شانه و توالی احسانه ذات فایض البرکات
دولتمندی را شایسته سریر سلطنت گردانید و خواهد که کوکب بخت بلندش را از فرق فرقدین گذرانید باوج
عزت رساند نخست او را بسیاحت دریای ابتلا بیازماید تا در وقت استعلا بر تخت جهانبانی همواره برعایت
احوال سرگشتگان بادیه حیرانی و کشتی شکستگان بادیه هجرانی و کشتی شکستگان بحیره پریشانی پردازد

وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش ٭ که خار و گل همه با یکدگر توانند بود ٭ کسی بگردن مقصود
دست حلقه کند ٭ که پیش تیر بلاها سپر تواند بود ٭

مصدق این مقال حال فرخنده مآل صاحب قران بی همال
و خاقان ستوده خصال یعنی مصحح سلطان مغربین و شهنشاه مشرقین معز السلطنة والخلافة ابو الغازی سلطان حسین
بهادر خان که چون قلم تقدیر ملک قدیر سلطنت خراسان را بنام نامی او رقم زده بود چند سال در مبادی احوال
بمقتضاء حکمت کریم متعالی در اطراف و اکناف جهان سیر و سلوک می نمود تا آن زمان که اسباب سلطنتش
دست در هم داد و بنیان شوکت مخالفانش از بنیاد در افتاد بیت

بخت اقبال بر دوزد کلاهی ٭ چو وقت آید نهد بر فرق شاهی ٭

بیان این سخن آنست که در آن زمان که سلطان سعید در ولایت آذربایجان
از مقابله و مقاتله لشکر قیامت اثر ترکمانی عاجز گشته بود ٭ ماهچه آفتاب اشراق سلطان صاحب
قران از منقلای بطرف خراسان نهضت نمود و چون حوالی نسا و ابیورد محل نزول اردوی عالم نور گشت
امیر تاج الدین حسین علی و امیر بی نظیر که در دار السلطنه هراة بحکومت و داروغگی اشتغال داشتند بضبط بروج
و باره پرداخته توجه موکب همایون را بطرف سمرقند خبر فرستادند و میرزا سلطان احمد لشکریان بی عدد فراهم آورده
بعزیمت جنگ و جدال از جیحون عبور کرد درین اثنا واقعه شهادت سلطان سعید اشتهار یافته و سلطان صاحب
قران عنان یکران بصوب دار السلطنه هراة معطوف گردانید تا تفاءل اقبال بزبان حال ندا بیت

تخت جمشید و تاج افریدون ٭ آرزومند باد و تارک تست ٭

بگوش هوش آنحضرت رسانید و میرزا سلطان
احمد بعد از تحقیق این اخبار رایت مراجعت بصوب دار السلطنه سمرقند برافراخت و میرزا سلطان محمود در روز پنجشنبه
دوم رمضان سنه ثلث وثمانمایه از آذربایجان بهراة رسیده سه چهار روز در آن بلده را منزل ساخت و چون دید
که مردم جوق جوق روی بدرگاه صاحب قران جم جاه می آورند دل از سلطنت خراسان برگرفته باتفاق امیر قنبر علی
بطرف ماوراء النهر شتافت آنگاه شیخ ابو سعید خان در میان از نزد سلطان صاحب قران بداروغگی هراة
آمده انوار معدلتش بر وجنات احوال ساکنان تافت و در روز چهارشنبه هشتم ماه مذکور آنگاه بر ور اشراف باستقبال

چتر و موید منصور استعجال نموده در شمال کوه با ولکا تقبیل انامل فیاض منخرط و سرافراز شدند و آنحضرت جمیع
اهل علم و فضیلت را نوازش فرموده در تخت حاجی بیگ فرود آمد و روز جمعه عاشر در بلدهٔ فاخرهٔ هراة
خطبه باسم و لقب همایون مشرف و مزین شد و زبان حال هر یک از هرویان بمضمون این مقال مترنم گردید که
بیت سپهر گر چه بسی آید برین فیروزه‌گون منظر ◦ کند آفاق را خطبه بنام شاه دین پرور ◦ بصاحب قران
سرافراز همان روز بعد از نماز از راه کوچهٔ خیابان بباغ زاغان خرامید و سریر سلطنت روزافزون را بفر
جلوس همایون بیاراست و غلغلهٔ تهنیت و فریاد مبارکباد از چپ و راست جهان و میان جان جهانیان بر خاست
اگر بدین بشارت چرخ دوار عقود ثوابت و سیار را بصورت نیاز نثار میکرد در خور می بود و اگر خورشید فایض
الانوار غاشیهٔ خدمت شهریار عالیمقدار بر دوش میگرفت مناسب و لایق می نمود سلطان صاحب قران
برای پیر و بخت جوان بترتیب اسباب جهانبانی و تقویهٔ مبانی کشورستانی و تمهید بساط نصفت و رعیت
پروری و تشیید اساس معدلت و مرحمت گستری بنوعی پرداخت که حکایات حشمت و ابهت سلاطین
رفیع مقدار و روایات انصاف و عدالت خواقین گردون اقتدار که منشیان بلاغت شعار و مورخان
فصاحت آثار در فنون صحایف و دفاتر ثبت فرموده اند در طاق نسیان منزل یافت از نفحات سحاب
مکرمتش چمن شریعت حضرت نبوی نضارت تازه یافت و از فیض غمام انعام عامش لشکر خشک سال
حرمان از ممالک خراسان بصوب غربت شتافت اصحاب علم و تقوی و ارباب درس و فتوی از اعزاز
و اکرام خسروانه بوافر نصیبی و کامل ترضیای محظوظ و بهره‌ور گشتند و عامهٔ رعایا بل کافهٔ برایا بوفور
رافت و کثرت عنایت پادشاهانه نوازش یافته افسانهٔ عدل نوشیروان و تبادر را در نوشتند
از نهیب سیاستش گرگ بچشم شفقت در آهو نگریست و از فرط مهابتش باز با تیهو در مقام مرحمت زیست
بیت معدلتش پسر پیری خویش ◦ کردن در گرگ بپهلوی خویش ◦ تا در عدلش بجهان برگشاد
بید نلرزید ز طوفان باد **ذکر بعضی احوال بر طریق اجمال** چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از تسخیر مملکت
خراسان فراغت یافت امیر شیخ زاهد طارمی را بحکومت مازندران فرستاده و شاهزاده بدان جانب شتافته
حدود آن مملکت بواجبی ضبط نموده و غبار فتنه و فساد برادر بزرگتر سلطان سعید میرزا منوچهر را که بعد از واقعه
قابلغ در نواحی ولایت رستمدار در هیجان آمده بود باب تیغ آتش بار فرونشانید و دست والی جاتش را
از تصرف حصار بدن کوتاه کرد و هم در آن ایام که صاحب قران گردون غلام بر تخت سلطنت و کامرانی قرار گرفت

عالیجناب خداوندی مقرب الحضرة السلطانی که از مبدا زمان طفولیت تا نهایت اوان صبی در ملازمت و مصاحبت
سلطان ظفر لوا بسر برده بود و بواسطهٔ جفاکاری چرخ دوار مدتی مدید از خدمت آنحضرت دور افتاده از جانب
سمرقند تشریف آورده بعز دستبوس پادشاه دوست نواز سرافراز گشته باصناف الطاف خسروانه
از امثال و اقران ممتاز و مستثنی شد و زبان وفا رسی سلطان نیکو خصال بمضمون این مقال مترنم آمد ◦
بیت الحمد که بعد از سفر دور و دراز ◦ شد مرا بار دگر دیده بدیدار تو باز ◦ و هم در آن اوقات میرزا احمد
سلطان معروف بمیرزا کچک که خواهرزادهٔ سلطان صاحب قران بود با والده و والد خویش میرزا احمد
میرزا سید احمد بن میرزا امیرانشاه از طرف آذربایجان رسیده بانواع مرحمت و عاطفت پادشاهانه
اختصاص یافتند و همچنین شاه یحیی سیستانی و امیر حسن شیخ تیمور از قراباغ بدرگاه حضرت سلطانی شتافته
بالتفات و عنایت بی غایت سرافراز شدند بیت بدرگاه این شاه هر کس رسید ◦ ز انعام و احسان او بهره دید
و بنا بر آنکه سنت حق عز و علا و لن تجد لسنة الله تبدیلا بدان نسان جاری گشته که هر سرو قدی را ماتمی
و پسر سروری مقرون بالمی باشد در این اوقات که حضرت خاقانی در بلدهٔ هراة بساط نشاط و خرمی و کامرانی گسترده
بود والدهٔ آنحضرت مهد علیا فیروزه بیگم در چهارم محرم سنه اربع و سبعین و ثمانمایه از عالم فانی بجهان
جاودانی انتقال فرمود شهریار با وقار را مفارقت جناب عفت شعار بغایت ملول و محزون ساخت
و باطعام فقرا و مساکین پرداخته در کوچهٔ خیابان جهت مرقد مرحومه بنایی لطیف افراطرح انداخت
بیت کیست که زین شیوه روان رسته ◦ آسوده دلی در دو جهان رسته ◦ ماتم کده ایست تیره و تنگ ◦ در وی نه فسانه بوی و نه رنگ
**ذکر نهضت میرزا یادگار محمد بنیت کشورستانی و منهزم گشتن از صولت سپاه
نصرت پناه حضرت سلطان** در آن اوقات که میرزا جهانشاه ترکمان در ولایت خراسان با سلطان سعید صلح کرده
متوجه آذربایجان گشت میرزا یادگار محمد بن امیرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر باشارت عمهٔ خویش پاینده
سلطان بیگم که منکوحهٔ او بود در ظل رایت میرزا جهانشاه نهضت نمود و شاهزاده در زمان حیات میرزا جهانشاه
در آن مملکت در رعایت فراغت بسر می برد و بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه امیر حسن بیگ نیز نسبت
بشاهزاده شرایط تعظیم و احترام کما یجب و ینبغی مرعی داشت و چون خاطر از جانب سلطان سعید جمع ساخت
بعضی از امرای خراسانی با لشکر فراوان همراه میرزا یادگار محمد کرده اورا بتسخیر خطهٔ خراسان ترغیب کرد
و شاهزاده بعزم موفور علم جهانگیری برافراشته روی بمقصد آورد و نخست بمازندران شتافته بشیخ زاهد

طارمی را ازان ولایت بگریزانند وچون بسمع شریف صاحب قران رسید امیر مبارز الدین ولی بیک وامیر
ناصر الدین عبد الخالق را بسبیل ایلغار با سپاهی صف شکن بدفع دشمن نامزد کرد وایشان از راه نیشابور
بسلطان رفته روزی چند رحل اقامت انداختند وسلطان صاحب قران بعد از رفتن امرا امیر آکهک را نیز از عقب
روان ساخت وشاهزاده در سلطان با ایشان پیوسته باتفاق روی بمیرزا یادکار محمد که در آن اوان از دهنه
اسپراباد بیرون آمده بود نهادند وچون بموضع شوراب رسیدند بموجب حکم ونشانی که از پیش سلطان
صاحب قران آمده بکوه خرکپس ییلاقی جایی که محکم بود تحصن جستند ومیرزا یادکار محمد بپای کوه مذکور شتافته
وآن را در کمال حصانت یافته عنان عزیمت بصوب اسفراین تافت واز آن جانب سلطان صاحب قران
در چهارم ربیع الاول سنه اربع وسبعین وثمانمایه در احسن ساعات از بلده طیبه هراة پای مبارک در رکاب
سعادت انتساب آورده رایت فتح آیت بطرف اعدا دولت برافراخت وپس از طی مراحل مشهد مقدس رضویه را
بیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت وچون سلطان صاحب قران میخواست که از آن موضع نیز
کوچ نماید فرمود که از برای اختیار ساعت نجمی بیارند جناب مقرب الحضرت السلطانی که ضمیر منیرش در مهبط
الهامات ربانی است بموقف عرض رسانید که در احضار منجم وتفحص ساعت دخوبیت زمان فایده متصور نیست
زیرا که اگر ساعت مناسب باشد وباشد تعلل وتوقف از قبیل ممتنعات است وسرعت در نهضت از مقوله
واجبات بیت آنرا که بود سابقه لطف خداوند ۵ کو انجم وافلاک مکن کار گذاری ۵ طوبی که خورد آب ز سرچشمه کوثر
فارغ بود از تربیت ابر بهاری ۵ حضرت صاحب قران عالم آرای جناب مقرب الحضرت السلطانی را استحسان فرموده
دروی بدشمنان آورده بعد از توجه جهان بوضوح پیوست که ساعت کوب کجکر شروع در مطلوب نهایت موافق بوده
لاجرم روزگار بزبان حال امیر نیکو خصال را مخاطب ساخته بمضمون این مقال ترنم نمود نظم
آفتاب رای تو کی سایه بر حرخ افکند ۵ ماه را عار آید از خورشید کردن اقتباس ۵ پیش رای روشنت اسرار
گیتی کشف شد ۵ مهبط نور الهی نیست جای التباس ۵ القصه بعد از آنکه میرزا یادکار محمد بخاران رسید میرزا
کهک وامرا ایلغار از موضع عصی در حرکت آمده بموکب همایون پیوستند ورایات ظفر آیات بجانب جاران نهضت
نموده سلطان صاحب قران پس از وصول بنواحی معسکر مخالفان بیت سپه را از پس وپیش وچپ وراست
آیینی که می بایست آراست ۵ از آن طرف میرزا یادکار محمد نیز تعبیه لشکر قیام نموده در موقف جنگ وجدل بایستاد
زگرد سواران هوا بست میغ ۵ چو برق درخشنده پولاد تیغ ۵ دماده برآمد ز هر دو گروه ۵ زمین شد ز سم ستوران ستوه

آفر

درفشید شمشیر آتش فعل مانند خورشید جهانتاب هر طرف پرتو انداخت وشعلهٔ نیزه ثعبان مثال عرصهٔ عالم را
چون لعل بدخشانی ویاقوت رمانی ساخت بیت در گرد سپاه شعلهٔ تیغ ۵ رخشنده مثال برق در میغ
از خون یلان وگرد لشکر ۵ گم گشته زمین وچرخ اخضر ۵ بالجمله در آن روز هولناک جنگی صعب بوقوع انجامید
وچون نزدیک بآن رسید که سپاه نصرت پناه در اجتماع زخمی رسد سلطان شجاعت شعار وخاقان اسفندیار آثار
بنفس نفیس تیغ جلادت آخته مانند شیر ژیان بر دشمنان تاخت وبیک زمان تمام آن ناتمامان را از پیش
برداشته در اطراف جهان پریشان ساخت بیت بیکبار کردن روبه چه کین ۵ بیک حمله این رو دارد چنگل شاهین
سلطان صاحب قران بعد از انهزام مخالفان کامیاب وکامران در موضع جاران قبه سراپرده وبارگاه باوج
سپهر وماه رسانید وجمعی از امرا یادکار محمد میرزا امثال امیر سلطان حسین وامیر نظام الدین احمد فارسی وغیرهم بدرگاه
عالم پناه شتافته پادشاه جم جاه جناح رافت ومرحمت بر مفارق ایشان گسترانید وفوجی دیگر از آن طایفه
مثل شیخ بهلول کاشانی وشیخ سعید طغای ومحمد کلنگ که در جنگ تقدیرا اسیر ودستگیر شده بودند
کشته شدند وسلطان گیتی فروز بعد از آنکه چهارده روز در انتقام توقف نمود امیر شیخ حسین شیخ تیمور را بایالت
ولایت استراباد سرافراخته بدار السلطنه هراة مراجعت نمود ذکر ارتفاع رایت دولت میرزا یادکار
محمد نوبت دویم وحدوث بعضی از وقایع وحالات بتقدیر خالق الارض والسما چون حضرت اعلی خاقانی مصرع
در عین نشاط وکامرانی ۵ بمستقر عز وجلال رسید در روزی چند بسعادت واقبال گذرانید از جانب دامغان
خبر آمد که امیر حسین بیک جمعی از خویشان خود را با فوجی از ترکمانان بمدد میرزا یادکار محمد فرستاده وشاهزاده
بمعاونت آن طایفه مستظهر گشته نوبت دیگر خیال تسخیر خراسان دارد بنابر آن سلطان صاحب قران امرای عظام
ناصر الدین عبد الخالق وشیخ ابو سعید خان درمیان وپیر علی ترکمان را با لشکر جلادت نشان بدفع دشمنان روان کرده
وبعد از آنکه شنید که مخالفان تا حدود نیشابور وسبزوار آمده اند بنفس نفیس از عقب امرا ایلغار نموده توجه فرمود
ودر الکاء رادکان بدیشان پیوسته روی ببلده سبزوار که در آن اوان معسکر میرزا یادکار محمد وسپاه ترکمان بود نهادند
وایشان از قرب وصول شهریار گیتی ستان وقوف یافته قاضی بیک را در قلعه سبزوار گذاشتند وخاطر بر هزیمت
قرار داده رایت عزیمت بجانب جاجرم برافراشتند وچون ماهچهٔ رتوق آفتاب اشراق از افق دیار سبزوار
طالع شد سپاه نصرت شعار بیک حمله قلعه را گرفته قاضی بیک را مقید ومغلول ساختند ومنعا دکسیل ترکمانان بی ایمان را
که نسبت بشهریان طریق ظلم وتعدی مسلوک داشته بودند بمظلومان سپردند تا همه را بر خاک هلاک انداختند الکلام تیز بود کی

از عقب دشمنان بی مقدار در حرکت آمده چون موضع نخ دهه معسکر پادشاه هفت اقلیم گشت فوجی از سپاه نصرت پناه
بقراولان لشکر شقاوت دستگاه باز خورده دمار از روزگار ایشان برآوردند و جمعی کثیر از ارکان دولت میرزا
یادگار محمد را مثل نعمت خوارزمی و قاسم دولت ملک و غیرهما را جالم عقبی روان کردند و اردوی اعلی اثنای منزل نشست نموده
چون خطه جاجرم مضرب خیام ملازمان سلطان گردون غلام گشت افواج حشم و طغیان لشکر طریق بیوفایی مسلوک داشته
بدشمنان پیوستند و سلطان صاحب قران بنابر مقتضای زمان عنان مراجعت منعطف گردانید در ضمان صحت
و سلامت بمشهد مقدسه رسید و از آنجا نیز حرکت نموده در نواحی پل خاتون بالغرق همایون پیوست مقارن این حال
عبدالله کغبط [?] که جهة ضبط امور دیوانی و تمشیت مهمات سلطانی در دار السلطنه هراة مانده بود ظلم و تعدی آغاز نهاده
بر رعایا بیچاره تحمیلات ناموجه نموده و عموم خلایق هجوم کرده بخانقاه حضرت خاقان مغفور که نشیمن او بود دست فتنه
و دست بسنگ انداختن برگشادند عبدالله از بیم جان گریزان شده در خانه پنهان گشت و آن فتنه فی الجمله
تسکین یافت و چون صورت واقعه در منزل پل خاتون بعرض شهریار عادل رسید فرمود تا جهة استمالت سپاهیان
دار السلطنه هراة عنایت نامها در قلم آورده و انهار امضوب [?] جانب مقرب الحضرة السلطانی که همت عالی
نهمتش همواره بر تنظیم بلاد و ترفیه حال عباد مقصور و مصروف بود بشهر فرستادند چون جانب بلده طیبه
هراة رسید جناح رافت و مرحمت بر مفارق ستم رسیدگان بگسترد و دست اصحاب ظلم و عدوان از سر
مظلومان و مستمندان کوتاه کرد مصرع کش دشمنت او دست عدل بر عالم کشید بیت ادبای ظلم در زنجیر
و سلطان صاحب قران از پل خاتون اعزق همایون را بصوب حصار نیره تو گسیل گردانید و بطرف
دار السلطنه هراة نهضت نمود و در اسعد ساعات باغ نظرگاه نزول اجلال فرمود **ذکر توجه پادشاه**
بحر و بر بعزم رزم یادگار محمد نوبت دیگر و نصرت اعلام ظفر انتساب از النگ
نشتر تو بجانب قلعه نرتو چون صاحب قران چند روزی چند در بلده هراة بگذرانید
پیام مع علیه رسید که میرزا یادگار محمد بحدود خبوشان نزول نموده عزیمت مشهد دارد بنابراین رایات ظفر نمون
از باغ نظرگاه بجانب مشهد مقدسه روان شده النگ مشرق مضرب خیام خدام عالیمقام گشت و در آن محل
افواج حشم و طبقات سپاه طریق فرار پیش گرفته روی باردوی میرزا یادگار محمد نهادند لاجرم بر خاطر همایون
خطور نمود که روزی چند با زمانه ساختن و کار حرب دشمنان را خیر انداختن مناسب ترست و از مشرق کوچ نموده
انجا مبده دامن کلکوه محل نصب بارگاه پادشاه گردون شکوه گشت و موکب اعلی از آنجا نیز در حرکت آمده

ازراه

از راه تغور [?] رباط بجانب قلعه نیرتو شتافت و چون ظاهر آنحصار از یمن مقدم خسرو گردون اقتدار زیب و زینت
یافت تدبیر صاحب قران چنانچه اقتضا آن کرد که حرمها چندگاهی در قلعه توطن نمایند و جهة تعیین و ترتیب
منازل حضرات قاصدی پیش احمد تونجی که رجب فرمان واجب الاذعان کوتوال آن حصن حصین بود فرستاد مشارالیه
جواب داد که اگر سلطان صاحب قران بالکید و نفر از الاومان تشریف آورند در قلعه میکشا [?] بهم والا قلعا شهریار آفاق
علامت نفاق و شقاق ازین جواب دور از صواب فهم نموده از سر آن عزیمت درگذشت و متوجه کنار آب مرغاب
گشت و پس از وصول بدان حوالی رای عالی متردد بود که آیا بقعه بکدام جانب مصلحت نزدیکتر باشد درین اثنا
فرستاده امیر مظفر برلاس از قیصار بموکب شهریار کامکار رسیده از زبان امیر مشارالیه بعرض رسانید
که طایفه از قوم ارلات که درینجا مجتمع اند امید میدارند که چتر زر نگار سایه وصول برین دیار اندازد تا جوزا
وار کمر ملازمت بر میان جان بسته بشرایط خدمتکاری و مراسم جانسپاری ظهور آورند **بیت** همچو بلبل که بنسیم گل سوری خوشند
نکهت زلف نوازباد صبا میجویند حضرت اعلی خاقانی رقم قبول برین التماس کشیده عنان عزیمت بطرف قیصار
منعطف گردانید و چون هوای آن دیار از غبار ستم تمنه [?] باز عالیمقدار شکبار گشت امیر مظفر برلاس
واحمد اقبوغا و سلطانعلی ایلچیکدای بتقرب بساط همایون سرفراز شده علی قدر مراتبهم بعنایات پادشاهانه اختصاص
یافتند و موکب اعلی از آنجا نیز در حرکت آمده قصبه میمه از یمن مقدم همایون طراوت روضه رضوان گرفت
ذکر جلوس میرزا یادگار محمد بر تخت سلطنت خراسان و بیان شمه از ظلم و دست اندراز
و تعدی سپاه ترکمان دران اوان که سلطان صاحب قران از النگ نشتر تو بصوب حصار نیره تو نهضت
نمود میرزا یادگار محمد هنوز در النگ رادکان بود اما پاینده سلطان بیگم را باغوا امیر فریدون برلاس و سلطان
احمد جهارشنبه و غیرهما بشهر هراة در آمده آن بلده طیبه برادر زاده ضبط نمود میرزا یادگار محمد پس از استماع این خبر
رایات عظمت و نخوت بجانب دار السلطنه هراة برافراخت بعد از قرب حصول از شمال هراة گذشته در عقب
ملازمان شهریار بی همال تا در کنار آب مرغاب بتاخت و از آنجا بجانب شهر مراجعت کرده اکابر و اشراف و
فحول و اعیان باستقبال شاهزاده شتافتند و باعزاز تمام و احترام الکلام اختصاص یافتند و میرزا یادگار محمد
در روزی که فرقد طریقه مخترقه بود در النگ کهدستان نزول فرمود و دوشنبه نهم محرم سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه
که دیگر روز ترنج بخش بود از آنجا بباغ زاغان انتقال نمود و در باره امرا ترکمان که اغوا با حسن بیگ بوده اند
و میل اقامت این دیار داشتند صنوف عنایت و رعایت تقدیم رسانید و از برای توطن آن جماعت

منازل دلکشای و مواضع روح افزای معین گردانیده و لوای عیش و عشرت برافراخته اکثر اوقات را بشرب
می گلرنگ و استماع نغمه عود و چنگ مصروف ساخته امرا ظلم نهاده و اهل فتنه و شر ابواب جور و بیداد بر روی
رعایا باز کرده طوفان بلا سمت استعلا پذیرفت و هر کس که اندک قوتی داشت از ضیاع و محترفه از کثرت مطالبه
و مصادره جلاء وطن اختیار نمود و سپه خوش (?) گرفت سلطان خلیل ولد حسن بیک با فوجی از ترکمانان بولایت
خراسان درآمده در الکای ادکان رحل اقامت انداخته علم فتنه و فساد برافراشتند و امرا و لشکریان برادرش
زنبیل بقهستان شتافته طریق ستمکاری مسلوک داشتند و دقیقه از هیچ بیداد (?) نگذاشتند بالجمله در آن ایام
در اطراف ممالک خراسان آتش ظلم و بیداد ترکمه سر بفلک اثیر کشید و مظلومان زوال دولت ایشانرا
از حق تعالی مسالت کرده تا گاه تیر دعای مستمندان بهدف اجابت رسید و سلطان صاحب قران از یمینه
ایلغار نموده نوبت دیگر بر سریر سلطنت نشست چنانچه بعد قضا بالحق از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

ذکر شورت حضرت اعلی خاقانی با جناب مقرب الحضرت السلطانی در باب توجه بخراسان
و بیان بعضی دیگر از حالات و حکایات آن چون خبر ظلم و تعدی ترکمه و کثرت غفلت میرزا یادگار محمد بکرات و مرات
بسمع شریف صاحبقران پسندیده صفات رسید خیال مراجعت بدار السلطنه هراة جهة خلاصی رعایا از آفات
و بلیات در خاطر خطیر مخمر گردانید و در خلوتی آنچه در ضمیر منیرش نقش پذیر گشته بود با میر صایب تدبیر یعنی مقرب
الحضرت السلطانی لا زال موبدا بتایید السبحانی در میان نهاد و آن جناب شرط استحسان بجای آورده در اخفای
این عزیمت فرمود که اگر این سخن با من نیز گفته نشدی بهتر بودی سلطان صاحب قران پرسید که سبب
این همه مبالغه و الحاح درین باب چیست امیر عالیجناب جواب داد که نگاه داشتن این راز از جمله واجبات است
زیرا که هر روز جمعی از مردم گریخته پیش یادگار محمد میرزا میروند و بسیع (?) هلاک گرامی تر از سپاهیان این خبر شنیده
و دور نیست که چون پرتو شعور مشار الیه برین عزیمت افتد من بعد با احتیاط تمام سلوک نماید بلکه لشکری
بدین جانب روان کند پس آن شهریار بی همال از یمینه بمنزل الال (?) آمده حشم قسمت نمود و از آنجا نیز در ضمان
تایید ملک متعال بسعادت و اقبال نهضت فرمود و چون لنگر تمکین مضرب خیام سپاه دشمن کشت سلطان
صاحب قران امرا و ارکان دولت را جمع آورده طریق مشورت مسلوک داشت و مکنون خاطر همایون را
که تا آن زمان بغیر از جناب مقرب الحضرت السلطانی با کسی دیگر نگفته بود اظهار فرمود جمیع حاضران آن تدبیر را
استحسان کرده بر توجه بطرف دار السلطنه هراة یکجهت گشتند آنگاه شهریار نصرت شعار با ملازمان جان سپار

بتعجیل [?]

بتعجیل ایلغار عازم مستقر سریر دولت و جلال شد **بیت** هدایت قلاوز ظفر بر یمین
سعادت یسار و اقبال یار ۵ و بعد از آنکه حوالی منزل بابا خاکی از غبار سم سمند جهان پیما مشکبار گشت آن قدوه
ارباب جذبه شرط استقبال بجای آورده گوسفندی و کوماجی و طبقی نظر پادشاه هفت کشور رسانید و آن حضرت
بر توجه بجانب شهر ترغیب نمود و موکب همایون از آن موضع نیز در حرکت آمده در اثنا راه شیرم قراول که قبل ازین
حسب الحکم برسم زبان گیری بهراة رفته بود بملازمت رسید و بموقف عرض رسانید که تا سر خیابان رفتم و از بعضی مردم
تفحص حالات نمودم جواب دادند که در شهر از هیچ طرف خبری نیست و میرزا یادگار محمد بدستور معهود در باغ زاغان
مانند نرگس و لاله لحظه‌ای قدح و پیاله از دست نمی‌نهد **ذکر وصول موکب همایون بباغ زاغان و گشته
شدن یادگار محمد میرزا بتقدیر حضرت حی سبحان** چون خبر غفلت میرزا یادگار محمد و سپاه ترکمان نوبت دیگر
بسمع سلطان صاحب قران رسید با هشتصد و پنجاه مرد شجاعت شعار که در آن زمان ملازم موکب فیروزی آثار بودند
بتعجیل هر چه تمامتر ایلغار فرموده و بعد از وصول بسر چشمه خیروک و تقدیم مشورت یکی از دولتخواهان را مقرر کرد که پیشتر
بباغ زاغان رفته اگر فرصت یابد بشکستن در باغ اشتغال نماید و الا منتظر وقت عمل گردد و امیر مظفر برلاس و امیر شیخ ابو سعید
خان درمیان و امیر ابراهیم برلاس و درویش علی ارلات را با قرب صد و پنجاه کس از معتمدان ساخت مشروط
بآنکه هر گاه فتح الباب دست دهد قاصدی را بتعجیل جهة ایصال این مژده باز گردانند چنانچه در حوالی چشمه ترنقل
بملازمت رکاب سعادت انتساب رسید و سلطان گیتی ستان با بقیه ملازمان آهسته آهسته روان شده
بنابر گمان ترنقل بوجهی که مقرر گشته بود در نواحی چشمه ترنقل توقف ننموده و از راه کوچه خیابان کامیاب و کامران
بطرف باغ زاغان نهضت نمود **بیت** عز و دولت بر یمین و فتح و دولت بر یسار ۵ جاه و حشمت هم عنان و
بخت دولت هم رکاب ۵ و درین اثنا یادگار میر آخور از نزد امرا رسید و خبر شکسته شدن در باغ را
بعرض حضرت اعلی رسانید و آنحضرت مجددا بظفر و نصرت واثق شده امیر مبارز الدین ولی بیک و امیر ناصر الدین
عبد الخالق را بجانب خانه عالیه جلال الدین فیروزشاه که مسکن امیر علی جلایر بود فرستاد تا اگر مشار الیه
پای جلادت بپیش نهد دستبردی بوی نمایند و دولتک و اوزنبک را با جمعی از تیکان بآن در باغ که قریب بمسجد
جامع گوهرشاد بیگم است روان گردانید و میرزا کیچک را در دروازه بزرگ بتوقف امر کرد و جناب سلطنت
انتساب میرزا سلطان احمد را بضبط آن در باغ که بجانب میرزا ابو الولید واقع است تعیین نمود از کار پادشاه
موید منصور با شاد نفر از خدام بهرام انتقام **بیت** تیغ آختگان پاک عنصر بر تیغ نوشته یارب انصر

باغ زاغان درآمد وباستصواب خیال مقرب الحضرت السلطانی درخان تایید یزدانی باغ شمال
خرامید وبخلاف موضع ازامرا ولشکریان که پیشتر بدان جانب شتافته بودند هیچکس را ندید زیراکه
وهم وخوف بر اتباع غلبه کرده هریک بگوشه خزیده بودند بلکه ازمردمی که درملازمت رکاب همایون
ازیکدیگر گریخته درپس درختان پنهان شدند بالجمله درنواحی قصر قدیم خرکاهی چشم شاهد صاحب موید گشت
وبعضی ازبعض حال را اشارت کرد تا خرکاه درآیند شاید که میرزا یادکار محمد را آنجا یابند جناب مقرب الحضرت
السلطانی قدم جلادت پیش نهاد وامیر نظام الدین بابا علی را بدرون خرکاه فرستاد وایشان را بعد از
جستجوی چون از میرزا یادکار محمد نشان نیافت بازگشت وجناب مقرب الحضرت السلطانی حضرت
اعلا رخاقانی پیوسته باتفاق بدر کوشک رفتند وسلطان صاحب قران روی بملازمان آورده ایشان را
ببالا رفتن مأمور گردانید اما بسبب کثرت وهم که بر ضمایر اتباع استیلا یافته بود جوابی نشنیدند وپس ازانکه
سلطان عاقبت محمود مکرر خدام را بصعود امر فرمود جناب مقرب الحضرت السلطانی از غایت پردلی وپهلوانی
بعرض رسانید که بنابران که پیشتر فرمان واجب الاذعان صدور یافته بود که بنده بی رخصت از ملازمت
تخلف نجویم بدین کار نپرداختم اکنون اگر اجازت باشد بالای کوشک روم ومخالف را بدست آرم آنحضرت
بدین حرکت ممد پیمان شده امیر صایب تدبیر از بارگیر پیاده شده وشمشیر از نیام بیرون کشیده عوض
عصا بدست گرفت ودران شب مظلم که اندیشه مرد روشن ضمیر مطلقا پی بکوی مقصود نبردی واو آواز
جاسوس خیال تا بکاخ صماخ رسیدی چند نوبت راه گم کردی آغاز بالا رفتن نمود وبعد ازان سلطان
صاحبقران امیر قلیچ را نیز بصعود امر فرمود مقارن این حال حضرت اسمعیل واش از باغ بیرون تاخته وشمعی
چند روشن ساخته بیاورد وانگاه جمعی از سپاه نصرت پناه از محال متعدده برفراز قصر برآمدند وحاجی علی
پیاده میرزا یادکار محمد را بر دست پیاده تیغ ونار یافته دستگیر کرد ودرحین نزول قتل علی آن شاهزاده را
از وی بستانده ازان راه که جناب مقرب الحضرت السلطانی عروج می نمود بپایان آورد وکشان کشان نظر سلطانعلی
شان رسانیدند بیت ترا گفت که درباغ عیش دمی بناز ٥ شبانه خور وخواب صبحگاه مکن ٥
سلطان صاحب قران از کمال لطف ومرحمت جبلی می خواست که از سر خون میرزا یادکار محمد درگذرد
اما امرا بغیر قتل شاهزاده راضی نشدند زیراکه فنای خود را مستلزم بقای او پنداشتند لاجرم مهمان تن
بیت اجل خانه تن بپرداختش ٥ پس ازتخت بر تخته انداختش ٥ جهان کار زین گونه بسیار کرد

زمانه

زمانه نخستین نه این کار کرد ٥ یکی را ز زیر زبر برنهد ٥ یکی را بخاک سیه برنهد ٥ مولانا کمال الدین عبد الواسع
در تاریخ واقعه میرزا یادکار محمد گوید بیت شد شهر صفر شهید وهم شهر صفر ٥ از سال شهادتش دهم بازجز
وچون این خبر بسمع امرا تراکمه که طایفه درباغ نو ٥ وزمره درباغ زاغ سپیده اقامت داشتند رسید کوچ کرده
روی بعراق آوردند وبعضی از ارباب جرایم که طریق بیوفایی مسلوک داشته ازموکب اعلی تخلف نموده بودند
وبمیرزا یادکار محمد پیوسته بشفاعت امرا عظام از قتل امان یافتند بلکه هریک بمناصب علیه سرافراز
شدند اما امیر علی جلابر که راتق مهمات میرزا یادکار محمد بود روز دیگر بیاسا رسید لامرد لقضائه
ولامعقب لحکمه **ذکر جلوس صاحب قرانی نوبت دویم بر سریر اقبال جهانبانی** طلعت
علی الصباح که خسرو ثوابت وسیار بر سریر فیروزه فام گردون قدم نهاد واطراف ممالک عالم را بنور
همایون زیب وزینت داد وسلطان سپهر اقتدار خورشید وار بر مسند خلافت وجهانبانی وخاتم
سلطنت پایدار که دست بدست بیقرار می گشت بقبضه تصرفش درآمد خازن تقدیر بعنایت ملک قدیر
بموجب عادت آثار بر رسم نثار ایثار کرد وعمال قضا بحکم حق عزوجل وعلا حاصل روزگار بطریق پیشکش
بر طبق عرض نهاده پیش آورد وامرا عالی تبار ونویینان رفیع مقدار چون ازوار کمر خدمت بر میان بسته درمقام
خویش بایستادند وسایر اکابر واصاغر در اطراف بارگاه سپهر اشتباه قرار گرفته چشم وگوش
باشارت فرمان پادشاه عالیجاه نهادند مناظم دین ودولت ومعالم ملک وملت نوبت دیگر نظام والتیام
پذیرفت وجریان امور رعایا ومصالح جمهور برایا کرة بعد اخری رونق ورواج تمام گرفت بیت
باز از نو پادشاها نزا بدید آمد پری ٥ منتظم شد سلک ملک ودین بوالا گوهری ٥ چمن اقبال اسپادات عظام
وعلمای اعلام از نعام انعام خسرو گردون غلام سرسبز وشاداب گشت ونهالهای آمال ارباب فضل وکمال
از نجات سحاب پادشاه عالیجناب نشو ونما یافته از سدرة المنتهی درگذشت بیت
زمین طلعت زیبای پادشاه جهان ٥ بگلستان سعادت گل امید دمید ٥ بفر دولت سلطان کامکار زمان
زسپهر گرفت نضارت بهو صفا نجشید ٥ از تایید عدل شامل وتدبیر عقل کاملش جهان وجهانیان آبادی
ورفاهیت بی نهایت بحصول پیوست ورسوم مذموم ظلم وعناد در عدم آباد نابود شده روزگاری غدار
خاطر هیچکس را بآزار وجور بیداد نخست درعهد دولت او زمان معدلتش بیت نشد زرخم گردون
گرز انکه شریف بود گردون لاجرم فضلای سخن ور وسخن وران فضیلت گستر پیوسته اوراق

وعجایب مواقفات خود را بذکر مناقب ومفاخر وبیان اوصاف ومآثر آنحضرت می آرایند وپاکان دیار
خراسان بل متوطنان جمیع اقطار جهان همواره دست بدعا برداشته وروی بدرگاه حق جل وعلا آورده
بقا ودوام عمر ودولت همایون را بتضرع ونیاز مسالت می نمایند امیدواری بکمال کرم حضرت باری آنکه
هر لحظه دولتی تازه وسعادتی بی اندازه واصل روزگار این شهریار عدالت شعار کرده ودست انقلاب
وتصاریف زمان از دامن جاه وحشمت این سلطان عالی منزلت تا انقراض دوران قاصر وکوتاه ماند
شهنشاهی عمرش جاودان باد ٥ تنش آسوده ودل شادمان باد ٥ بهر جایی نشاط اورا قرین باد
سعادت یار وبختش همنشین باد ٥ سرش درزیر تاج خسروی باد ٥ بخیر وزادگان پشتش قوی باد ٥
اکنون وقت آنست که عنان جواد خوش خرام خامه بجانب خاتمه انعطاف یابد وشمه از اوصاف دار السلطنه
هراة وعمارات وباغات آن بلده جنت صفات در سلک تقریر وتحریر درآید ومنه الاعانة والتوفیق وهو القادر
علی ما یشاء بالتحقیق **دربیان شمه از صفات دار السلطنه هراة وباغات آن بلده جنت آیات
وذکر بعضی از اهل فضل وهنر که در ایام دولت جناب امیر علی شیر عالی گهر درین دیار بوده ودر ظل
غایتش آسوده** بر رای عالم آرای سالکان مسالک توفیق وضمیر عقده گشای مالکان ممالک تحقیق پوشیده نخواهد بود
که بلده طیبه هراة حفت بالیامن والبرکات از سابق ایام وسوالف اعوام همواره مسکن مشایخ عظام ومامن علماء اعلام
ومجمع فضلاء دانشور ومجمع دانشوران فضیلت گستر بوده وهست دامن خاکش در لطافت وپاکی چون آستین مریم
وسنگریزهای آبش در لطافت خوشاب تر از عقود لآلی یم آب خنک وارش آتش رشک در دل ماء معین
انداز دو هوای اعتدال آثارش مسیحا وار اموات صدساله را زنده سازد **بیت** زلالش آب در لب تشنه زمین را
فکند بر زمین ماء معین را انهارش بسان طوبی وسدرة المنتهی سیراب وانهارش از رشحات فیض حوض کوثر
پر آب کلمه ادخلوها بسلام آمنین درباره او آیتی ٥ وآیه جنة عرضها السموات از فسحت ساحتش کنایتی بساتین
نزاهت آیینش غیرت فزای جنت عدن ورباحین بر زیب وزینتش خوشبوتر از مشک ختن وختا شرفات
بیوتات وعماراتش از غایت بلندی باآسمان همراز ومرغان خوش الحان در هوای فرح فزایش باطایر سدره
دمساز وهم آواز **بیت** قبه افلاک پیش طارمش نامرتفع ٥ روضه فردوس پیش ساحتش نادلپذیر
آسمان را از فروغ سقف رفیعش بدار ٥ اختران را بر حریم صحن میمونش مسیر ٥ بمهمتی معروف که گوش هوش
سامعان اخبار امصار شبیه ونظیر آن نشنیده وجامعیتی موصوف که دیده گردون پیر با آنکه قرنها گرد جهان گردیده

اکز

هرگز این مقدار کس در هیچ جا ندیده مقیمان این بقعه بر جاده شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلم
ثابت قدم وصادق دم ومتوطنان این خطه در محافظت حوزه دین مبین ولعات مجاهدان ملت مستبین
در عالم علم **—** مردم او جمله فرشته سرشت ٥ خوشدل وخوش خوی چو اهل بهشت ٥ از انواع ظرایف نفایس
که در اقطار وامصار حاصل میشود آنچه خواهند در وی مهیا واز اصناف هنرمندان که در سایر اطراف جهان
مثل ایشان یکی نتوان یافت در وی متعدد بعد ازین برآنکه در مبدا بنا واسم بانی این بلده عالم آرا
اختلاف بسیار است قلم خجسته رقم بایراد رباعی که مشتمل بر اسامی بعضی بانیان است اختصار می نماید **نظم**
بیت لهراسپ نهاد دست در پیا بنیاد ٥ گشتاسب در وبنای دیگر بنهاد ٥ بهمن پس از آن عمارت
دیگر کرد ٥ اسکندر رومیش همه داد بباد ٥ واگرچه در درون این بلده همون بغیر از جوجه آب روان نیست
وبدان جهت باغات وبساتین کمتر زینت آماد در بیرون آن موضع کاذرگاه تا چشمه ماهیان بلکه از قریه پاشتان
تا مزرعه سیاه قسمان که قریب پنج فرسخ تمام دشت وصحرا باغ وبستان وحظیره وگلستان گشته واز دره
دو برادران تا پل مالان که قریب دو فرسخ بقاع دلپذیر ومنازل بی نظیر متصل بیکدیگر تاسیس وترصیص یافته
قری وقصبات این ظاهر دیار جنت صفات موفور است ومزارع وبلوکات این بلده نزهت آیات غیر محصور
همه در خرمی بسان بهار ٥ گشته در دیده ها بهار نگار ٥ از سپهرش برفعت آمده ننگ
وز بهشتش بنزهت آمده عار جناب فضایل مآب المختص بلطف السبحانی خواجه تاج السلمانی در صفت این بلده فرموده
بیت هراة چشم وچراغ جمیع بلدانست ٥ جهان تنست بنسبت هراة چون جانست ٥ شد است سینه روی
زمین خراسان لیک ٥ هراة از ره معنی دل خراسانست ٥ نسیم خلد زباد صباحش مظهر بست
بخاک طینت او مصر آب حیوانست ٥ صفای او بصفت غیرت جمال بهشت ٥ هوای او بنفح رشک ربیع وریحانست
بسان روضه بنایش مهماه ارکان مثال سدره اساسش رفیع بنیانست ٥ نعیم باز بهشتست سبز ازینجا
مجاورش متمثل نیز مثل رضوانست ٥ ازان گذشته برفعت ز آسمان که کنون ٥ معلم سلطنت آفتاب تابانست
وچون مرتبه توصیف دار السلطنه هراة بی نهایتست بر ذکر بعضی از عمارات وبقاع خیر وباغات
اختصار اولی نماید **در صفت قلعه اختیار الدین** از بدایع مواضع که درین بقعه شریفه واقع است
یکی قلعه اختیار الدینست وان حصاریست موصوف بحصانت ومعروف بمتانت کلمه والسماء
ذات البروج درباره او آیتی وآیه ٥ وبنینا فوقکم سبعا شدادا از استحکام او کنایتی خندق عمیقش تا بند

همت کریمان پهناور و فضیل بی بدلیش از هر چه در خزانهٔ خیال متصور گردد عالی تر شرفات سور بلی قصورش
انگند تخیر در امان و غرفات عمارات و قصورش برتر از ایوان کیوان بیت هردم از این قلعهٔ نیکو سرشت
قلعهٔ فیروزه شد از خشت خشت ۵ کنگرهٔ او گشته زبان جمله تیغ ۵ و آمده با مار سما در ستیغ ای طایر وهم و خیال
از پرواز بر فراز آن منکسر و دست حوادث روزگار از دامن خاکریزش کوتاه و قاصر بیت
هرچند که مرغ وهم پرواز نمود ۵ هرگز نتوانست برین قلعه صعود ۵ مریخ نمیدارد برین چرخ کبود ۵ کان آتش
دیدبان او خواهد بود **صفت مسجد جامع هراة حفظها الله عن الآفات** از جملهٔ ابنیهٔ عظیم الشان
رفیع البنیان که در بلدهٔ جنت نشان واقعست یکی مسجد جامع است که فی الحقیقه جامع فیوضات الهی و رافع
کدورات نامتناهی است تا سپهر دوار آغاز دوران کرده مسجدی بدین بنای برین رصانت و مکانی بدین پایگی
و نزاهت نشان نداده و تا چرخ ثوابت و سیار در سپهر سلوک آمده هرگز جنبش پایه قیاس
متین و مستحکم نیفتاده طاق سپهر پایای مقصوره اش در معمورهٔ آفاق جفت ندارد و صفای صحن
معموره اش بلحظه روحی تازه با بدان معتکفان در آرد زمزمهٔ قرآت حفاظ خوش آوازش مقیمان
عالم بالا پر فیض و سپهر دوار غلغلهٔ مؤذنان نغمه پردازش سبحان ملاء اعلی پر ذوق و حضور بیت
مسجد او جامع فیض آله سلم زمزمهٔ خطبهٔ او تا بماه ۵ بر سر منبر تخت گرفته شهی ۵ منبرش از خطبه بیت اللهی
غلغل تسبیح بگنبد درون ۵ رفته ز ده گنبد والا برون ۵ طاق بلندش بفلک گشته جفت ۵ حامل او گشته
فلک در نهفت ۵ قبهٔ او بر شده بالای چرخ ۵ فرش تهش اطلس والای چرخ ۵ هر که سعادت بودش همعنانی
بر در او سر نهد آنجا بپای ۵ و این بقعهٔ شریفه را سلطان ابوالفتح غیاث الدین محمد بن سام در اواخر
ایام دولت خویش بنا فرمود و پیش از آنکه خاطر خطیرش از اتمام این مقام فارغ شود بجوار رحمت عزت
انتقال نمود برادرش سلطان شهاب الدین بواسطهٔ مخالفت خوارزمشاهی بتتمیم مسجد نپرداخت
اما پسرش سلطان غیاث الدین محمود بعد از آنکه پادشاه شد عمارت آن موضع متبرک را اتمام ساخت
و چون مدتی برین حال بگذشت و بسبب طغیان چنگیز خان و خرابی ولایات خراسان آن منزل رفیع
البنیان روی بویرانی نهاد تجدید و تعمیرش بسعی و اجتهاد پادشاه نیکو نهاد ملک غیاث الدین
کرت اتفاق افتاد پس از فوت وی ملک معز الدین حسین در زیب و زینتش شرط جد بجای
آورد و در زمان حضرت همایون خاقان سعید مغفور امیر جلال الدین فیروزشاه نیز فی الجمله مرمتی

کرد بیت هر آنکه عمارت نو ساخت ۵ رفت و منزل بدیگری پرداخت ۵ و آن دگر پخت همچنین هوسی
آن عمارت نسپرد بکسی ۵ و در ایام دولت و اوان سلطنت سلطان صاحبقران و سلطان
گیتی ستان معز السلطنة و الخلافة ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان خلد الله تعالی ظلال اقباله
و انجح بالخیر جمیع مقاصده و مآله طاق مقصوره اش شکست تمام یافت و اطراف قبهٔ معموره اش
بسرحد خرابی اشتافت جدار بلند مقدارش مانند زال گمان پشت خم کرده و پیل پایهای عالی آثارش مثال
ساجدان روی نیاز بر زمین نهاد سفیدی گچ از سقف مرفوعش مرتفع شده و خاک سیاه نمناک
بر زبر فرش میمونش مجتمع گشت چون این معانی بر ضمیر انور عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی پرتو انداخت
همگی همت عالی نهمت بر تجدید بنای این مسجد شریف و تشیید اساس این معبد منیف مقصور ساخت
و از پادشاه اسلام اجازت طلبیده و از ارواح مقدسهٔ مشایخ عظام استمداد کرده در رمضان سنه ثلث
و تسعمایه نخست بباز کردن گنبد و پشت طاق مقصوره که مکسور گشته بود امر نمود و بعد از آن باستصواب
معماران حاذق و مهندسان مدقق بر آن است ساختن آن بنا بروجهی که از آن محکمتر نتواند بود اشارت
نمود در دو جانب صفهٔ مقصوره دو ایوان عالیشان بنیاد نهاد و بآن جهت طاق بزرگ را استحکام تمام
و متانت لا کلام داد و آن بانی خیرات بواسطهٔ کثرت اهتمام این عمارات هر روز بنفس نفیس
بآن مقام شریف تشریف می آورد و در بسیاری از روزها دامن در میان زده مانند بنایان دوران
خشت بدست استاد میداد و کار میکرد و در هر چند روز معماران و استادان و سایر پیشه وران آنجا را
جامهای گران مایه می پوشانید و بنوازش موفور و انعامات غیر محصور خوشدل و بهره ور می گردانید
لاجرم بتوفیق الهی و تایید نامتناهی پادشاهی کار سه چهار ساله در مدت شش ماه تمام گشت
و رفعت ایوان مقصوره به مقتضای همت امیر بحر مکرمت از آنچه بیشتر بود شش هفت ذرع بلند
و چون اصل کارها باتمام رسید و قواعد آن مانند بنای مرحان مستحکم گردید فضلا و شعرا در تاریخ تجدید آن ابیات
فصاحت آیات در سلک نظم کشیدند عالیحضرت معدلت پناهی مقرب الحضرة السلطانیه لفظ مرمت
کرد راحة ضبط آن تاریخ سال یافته بودند و بحسب توارد جناب مولوی مخدومی فضیلت
شعاری مولانا معین الملة و الدین الاسفزاری را نیز همین لفظ بخاطر آمده بدین گونه نظم نموده اند بیت
نظام دولت و دین میر پادشاه نشان که دولت در جهانش حق کرامت کرد ۵ مرمتی که ز اصل بنا فزونتر بود

درین مقام شریف از علو همت کرد ۰ تو اتفاق چنین بین و مقتضای قضا ۰ که چون موافق تاریخ شد
مرمت کرد ۰ و راقم حروف را نیز این قطعه بخاطر فاتر رسیده بود قطعه گشت بحکم اساس این مسجد
ز اهتمام امیر بنده نواز ۰ بهر تاریخ گفت فرشته عقل ۰ شد شدید اساس جامع باز ۰ القصه
بعد از آنکه ضمیر انور والا گهر از جانب متانت و استحکام آن معبد عالیمقام فارغ گشت خیال زیب و آرایش
و اندیشه تکلف و نمایش بر خاطر عاطرش گذشت بموجب اشارت عالیه هنرمندان نخبه آثار
و کاشی تراشان شیرین کار و هنرمندان نقاش و استادان سنگ تراش بجد هر چه تمامتر روی بتزیین
و تزیین آن مسجد فیض آیین آوردند و در مدت یکسال کاری که بحسب تخمین و قیاس می بایست که در قرب
پنج سال اختتام یابد در غایت پاکی و آراستگی تمام کردند وجوه طاقها و رواقهایش بنقوش
اسلیمی و ختایی مزین و محلی شد و صفحات صفه های پرصفایش بوفور تکلفات غریب و کثرت
اختراعات عجیب از چار بقاع ممتاز و مستثنی گشت سقف گنبدهای بلندش مانند صحیفه های
اعمال نیکوکاران صفت سفیدی و روشنی پذیرفت و ازارهای ایوانهای ارجمندش از سنگهای
سوروان رصانت و متانت لاکلام گرفت بیت پر از نقش نگار از فرش تا سقف ۰
مهندس پا برو فکر نظر وقف ۰ زعالی غرفهایش چشم بد دور ۰ مقوس طاقها چون ابروی حور
و چون منبر قدیم که از چوب جوز تراشیده بودند در هم شکسته بود همت عالی نهمت امیر صافی
طویت مقتضی آن شد که منبری از سنگ مرمر ترتیب یابد و ملازمان آستان رفیع الشان
در جست و جوی و تک و پوی افتاده در ولایت خواف سنگ مرمر یافتند و آنها را ببهای تمام از صاحبش
خریده باندک زمانی باین بقعه مبارک آوردند و استاد شمس الدین سنگ تراش بساختن آن
اشتغال نمود و بیمن اهتمام امیر علی گهر منبری ساخته و پرداخته شد که تا آفتاب عالم آرا هر صباح
خطیب آسا بر منبر نه پایه سپهر خضرا بر می آید شبیه و نظیر آن ندیده و تا سنت سنیه نماز جمعه
در میان امت حضرت رسالت پدید آمده بود گوش هیچ رونده مثال و مانند آن نشنیده زبده
فضلا رزمی سید اختیار الدین حسن زینت فضایل جهت تاریخ اتمام این منبر عالیمقام این ابیات در
سلک انتظام داده ۰ از همت بزرگی شد منبری مکمل ۰ کز غایت ترفع چون کوه سر کشیده
هرگز کسی ندیده منبر ز سنگ مرمر ۰ تاریخ شد همان کو هرگز کسی ندیده ۰ و این مسجد جامع مشتملست

بر چهار صد و هشت گنبد و صد و سی رواق و چهار صد و چهل و چهار پایه و طولش سوی عرض دیوار دویست
و پنجاه ذرعست و عرضش صد و پنجاه ذرع و طول صفه مقصوره شصت و پنج ذرعست و عرضش بیست
ذرع و دو دهن طاقش بیست و شش ذرع و طول صفه شمالی سی و سه ذرعست و عرضش پانزده ذرع و
طول صفه شرقی بیست و هشت ذرع و عرضش پانزده ذرع و طول صفه جنوبی بیست و دو ذرعست
و عرضش سیزده ذرع و نیم و طول گنبد مقبره ملوک بیست و چهار ذرعست و عرضش بیست و سه ذرع و طول
صحن مسجد صد و چهارده ذرعست و عرضش هشتاد و چهار ذرع و این بقعه شش در دارد که غیرت هشت
در بهشتست و در هفت اقلیم شبیه و نظیر ندارد بالجمله در روز شنبه چهاردهم ماه شعبان سنه خمس
و تسعمایه که تکلیف و تزیین این مسجد جنت آیین باتمام رسیده بود آن صاحب توفیق صایب تدبیر
آئینی عظیم ترتیب داده خطیب و امام و واعظ و حفاظ و متولی و خدام و استادکاران و عمله عمارت را
تمام همه را طلب داشته شرط ضیافت بتقدیم رسانید انگاه قامت قابلیت آن جماعت را که قرب
صد کس بودند بپوستینهای گران بها و فرجیهای صوف اعلی و قباهای قطنی و دیگر ثیاب فاخره مزین و آراسته
گردانید رجا بکمال حق جل و علا آنست که هر کامی که ملازمان این امیر نیکونام در سر انجام مهام این
عالیمقام نهاده اند در دار دنیا بکام فایز شوند و هر خشتی که درین مسجد میمون ترتیب بکار برده اند
در عالم عقبی با جر بهشتی سرافراز گردند مصرع این دعا را ز همه خلق جهان آمین باد

ذکر بعضی از عمارات درون بلده فاخره هرات

بر ضمایر اولی الابصار مخفی و مستتر نماند که درون بلده فاخره
هراة خصوصا در نواحی این مسجد فایض البرکات بقاع و عمارات بسیارست و اگر ذکر هر یک
علی سبیل التفصیل سمت تحریر یابد این مختصر بتطویل انجامد بنا بر آن بمجرد تعداد آنها اکتفا کرده می شود از حوالی
مسجد جامع مذکوره اعظم بود مدرسه غیاثیه ساخته و پرداخته ملک غیاث الدین کرت است
خانقاه جدیدی از جمله ابنیه ملک معز الدین حسین کرت است دار الحدیث و دار الشفای مهد علیا
ملکت آغا درین اوقات بواسطه توجه خاطر دریا مآثر عالیحضرت مقرب الحضرة السلطانی روی معموری
و آبادانی است مدرسه خواجه ملک مدرسه حضرت مخدومی حقایق پناهی نور الانوار انگه مرقده
مدرسه خواجه کمال الدین حسین کیرنکی مسجد سپهسالار خواجه محمد مرغزی مدرسه بخشی
باکرده مولانا جلال قاینی است مدرسه خواجه اسمعیل حصاری مدرسه خواجه مدرسه

امیر محمود عمارت سر مزار خواجه مجد الدین طالبه مدرسه محله طفلکان دار الصفا عبدالله عامر میرزا علاء الدوله
تجدید عمارتش فرموده گنبد سر مزار بی بی ستی از جمله آثار امیر نظام الدین احمد فیروزشاه دار السیاده
از جمله عمارات معمار همت عالی نهمت صاحب قران منزلت است و مردم در آن بقعه شریفه باطعام فقرا
و درویشان می پردازند و جناب فضایل مآب مولانا عبد الجلیل در آنجا بتدریس و افاده قیام می نماید
و از اوقاف همایون بوظیفه مناسب محظوظ می شود مدرسه سبز فیروزآباد گنبد سر مزار خواجه
تارنودار مسجد در بند بازار عراق بنا کرده امیر غیاث الدین شاه ملک است و حالا روی بویرانی نهاده
امید آنکه یکی از اصحاب خیر توفیق تجدید عمارت یابد مدرسه نظامیه عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی تجدید
عمارتش پرداخته اند و دو نفر از علماء دانش ور را بمنصب تدریس آن سرافراز ساخته مدرسه فصیحیه
بنا کرده حضرت مخدومی فصیح الملة والدین محمد البسطامی مدرسه خواجه جلال الدین قاسم فرخودی مسجد گنبد
مسجد شمع زیران گنبد سر مزار خواجه ابراهیم بند خانقاه پیر هراة قدس سره العزیز مسجد یک پستون خانقاه
ملک حسین کرت مسجد در باغ شهر مدرسه میرزا شاهرخ حضرت خاقان سعید مغفور در اوایل ایام دولت
بتعمیر آن دو بقعه شریفه نموده مزارع خوب و مستغلات مرغوب بر آنها وقف فرمود و حالا هر صباح در آن خانقاه
باطعام صادر و وارد و درویشان و مستحقان قیام می نمایند و چهار نفر از دانشمندان در مدرسه بتدریس
و افاده اقدام میفرمایند مدرسه پل بند کتابخانه حضرت سلطنت شعاری سلطان احمد میرزا راقم حروف
گوید که در درون این بلده میمون مساجد از حد حصر و احصار متجاوز است و خامه دو زبان از تحریر جمیع آنها
عاجز لاجرم بعد ازین بذکر ابنیه بیرون شهر مبادرت می نماید و ابتدا از دروازه ملک می کند تعداد بقاع

بیرون شهر هراة حرسها الله عن الحادثات

مسجد بازارچه شیخ چاپکش مدرسه
سبز برامان مسجد امیر فیروزشاه درین اوقات بحسن اهتمام عالیجناب مقرب الحضرة السلطانی
عمارتش تجدید یافت دار الشفا صاحب قران سعادت انتما مسجد شیخ یحیی بهمت عالیجناب مقرب الحضرة
السلطانی تجدید تعمیر یافته دار الشفا حضرت خاقان مغفور مدرسه سر مزار پادات مصلح ساخته و پرداخته
یکی از بندگان سلطان صاحب قرانست مدرسه مهد علیا ملکت آغا عمارت سر مزار خواجه حسن کرزی بهمت توجه
خاطر ایشان بوده تا آثار روی برونق و رواج آورده و اکنون یکی از موالی در آنجا بمنصب تدریس سرافراز است
مسجد چهارسوق میرزا علاء الدوله بنا کرده عالیجناب معتمد الحضرة السلطانی است مدرسه و خانقاه

امیر فیروز

امیر فیروزشاه در برابر هم ساخته شده و اگر چه خانقاه از حلیه زیب و زینت عاریست اما مدرسه
در غایت تکلف است و حالا دو نفر از موالی در آن بقعه بدرس و افاده قیام می نمایند و از اوقاف آن
بهره می برند مسجد جامع بانوی عظمی گوهرشاد آغا در غایت نزاهت و نظافت و نهایت عظمت
و لطافت و بهجت است در آن مقام لازم الاحترام جمعیت تمام دست میدهد مدرسه شیرینه مهد علیا
مشار الیها بحلیه تکلف و زینت و زیور وسعت و رفعت مزین و محلی و بوفور فسحت و کثرت
متانت از اکثر بقاع این بلده جنت صفت ممتاز و مستثنی و درین اوقات چهار نفر از علماء
پسندیده سمات در آن بقعه فایض البرکات بدرس و افاده قیام و اقدام می نمایند و از
موقوفاتش بحظی وافر محظوظ و بهره ور میگردند مسجد سر پل انجیل بنا کرده معمار همت امیر بی
بدیلست و از غایت زیب و زینت بی شبیه و عدیل و از جمله عمارات وسعت صفات رفعت
سمات ظاهره دار السلطنه هراة مدرسه و خانقاهیست که معماران آستان سلطان صاحب
قران در سر پل انجیل ساخته و پرداخته اند و بی شایبه تکلف و غایله تسلف مهندس اندیشه از کشیدن
امثال این دو بقعه رفیعه عاجز است و پوشش طبیعت فکرت پیشه از طرح کردن امثال آن
مواضع وسیعه قاصر خشت زرین مهر از انفعال خشت زرنگار دیوارش هر صباح سرخ بر آید
و رنگ فیروزه سپهر از رشک لاجوردی جدارش بکبودی میل نماید و هر یک ازین بقاع مشتملست
بر گنبدهای عالی و جماعت خانهای متعالی و طاقهای رفیع و رواقهای منیع نعت صفهای دلپذیرش
کلمه ارم ذات العماد و صفت قبهای بی نظیرش التی لم یخلق مثلها فی البلاد و در مدرسه غربی سلطان
شرقی انتباه از غایت عاقبت اندیشی جهت مقبره همایون ترتیب گنبدی در کمال زیبایی
اشارت فرموده اند و مهندسان حاذق و نقاشان مدقق آن را بنقوش غریبه و صور بدیعه از لاجورد
و طلا مزین و محلی ساخته اند و بانواع تکلفات دیگر که بگفتن و نوشتن راست نیاید زینت آرایش
داده و حالا در مدرسه و خانقاه هشت نفر از مشاهیر علماء دانش بمنصب تدریس مفتخر و سرافراز
و از اوقاف همایون بوظیفه کرامند محظوظ و بهره ور میگردند و خدام خانقاه هر صباح باطعام فقرا
و مساکین اهتمام می نمایند و جناب ارشاد پناه زبده ارباب تیقظ و انتباه مولانا کمال الدین ابو الواعظ
مدت طلال(؟) افاضت مغتنم یکنوبت درین منزل شریف بوعظ و نصیحت طوایف امم می پردازند

وبعد از اتمام مجلس وعظ شیخ خانقاه حضار آن محفل از دعوتهای لطیف لذیذ نیز مستعد و بهره‌ور
میسازند امید آنکه برکات این مثوبات بروزگار خجسته آثار صاحب فرمان عالیمقدار واصل
گردد **مصراع** ویرحم الله عبداً قال آمینا • از ابنیهٔ رفیعهٔ ظاهر این بلدهٔ طیبه مسجد جامعی است
که از جامع مراسم خیرات و رافع معالم مبرات یعنی موتمن دولت خاقانی مقرب حضرت
سلطانی مجاذی منزل شریف خویش ساخته اند **بیت** چو کاخ آسمان فیروزه [illegible] زمینها
از لطف وضع او بهشتی • دمیده زاب کلک نیکبختان • زگلستان دیوارش درختان • والحق
آن عمارتیست که صفای صفهٔ مقصوره اش که بلاجورد و طلا مزین و محلیست از صفای باطن
خجسته بانی مبانی حکایت میکند و ثبوت قواعد جدار عالی آثارش از رسوخ پاک عقائد روایت
می نماید ان آثارنا تدل علینا فاسألوا احوالنا عن الآثار و دو منارهٔ کاربرهین و سیار
بقعهٔ مبارکه سر بر سپهر دوار کشیده و مانند راه کهکشان بکواکب درافشان که آنها از کاشی
و [illegible] کاری ساخته اند مزین گشته و در شمال این بقعهٔ عدیم المثال دار الحفاظی در کمال زیب و بها
صفت اتمام یافته و جدار و سقف آن بنقوش لاجورد و طلا مزین و محلی گشته و بنابر آنکه حکیم علی
الاطلاق بمحض حکمت بی علت بر طبق آیهٔ ویشف صدور قوم مومنین قانون کلیات شفاء مرضی
بستر حرمان را بجراحات طبیب بسبب رحمت این امیر عالی همت تفویض نموده و اسباب حصول
اغراض معلولان مختلفة المزاج را بانفاس مسیحا التباس عاطفت حلت بی علتش حواله فرموده
در جانب جنوبی این مسجد جامع دار الشفایی در غایت لطافت و نهایت نظافت ساخته است
و در میان آن بقعهٔ جنت نشان حوضی کوثر مثال طرح انداخته حکمای خضر مقدم و اطبای عیسوی
دم همواره در انجا بتداوی مرضی مشغولی می نمایند و از ادویه و اشربه که در بایست میشود پیوسته
در آن مکان خجسته آماده و مهیا دارند و از جملهٔ عمارات علیه مقرب الحضرت السلطانی خانقاه خلاصیه
و مدرسهٔ اخلاصیه است که قریب بدار الشفاء مذکور بنا کرده شده و این دو بقعهٔ شریفه نیز از
بدایع تکلفات و غرایب اختراعات آراسته و مزین است و از جریان آب عذوبت مآب
انجیل که در میان آنها جریان دارد فحوی جنات تجری من تحتها الانهار مبین و در خانقاه اخلاصیه پناه
هر روزه بمقتضای آیهٔ ویطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً باطعام فقرا و ضعفا می پردازند

و هر سال قریب دو هزار پوستین و کپنک و پیراهن و ازار و طاقیه و کفش بر درویشان میدهند
و در هر دو بقعهٔ شریفه هشت نفر از علمای اعلام و فضلای واجب الاحترام بتحقیق مسایل دینیه و تدقیق
در علوم یقینیه مشغولی میفرمایند و طلبهٔ آنجا بفراغ بال بمطالعه و استفاده قیام و اقدام می نمایند
و یمن و برکت این بقاع بمرتبه ایست که از زمان بنا الی یومنا هذا چندین هزار کس از اطراف
عالم اینجا آمده اند و باندک زمانی دانشمند شده بمواطن خویش مراجعت نموده اند و بسیاری از
طلبهٔ این بلده که در دو بقعه تحصیل کرده اند بمنصب تدریس سرافراز گشته اند چنانچه اسامی بعضی
از ایشان عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء الله **مدرسهٔ بدیعیه** عمارتیست بلند مرتبت شاهزادهٔ
حمیده صفات پسندیده سمات درج سلطنت و کامکاری درج برج خلافت و شهریاری فارس مضمار
شجاعت ابو الفتح سلطان بدیع الزمان بهادر به بنایش پرداخته والحق آن عمارت را در کمال رفعت و
و رفعت و نهایت تکلف و زینت ساخته و حالا زبدة النقبا امیر صدر الدین یونس مد ظلاله
در آن بقعه بدرس مشغولی میفرمایند و بسیاری از طلبه باستفاده قیام و اقدام می نمایند **خطیرهٔ**
سنیهٔ عالیهٔ بی بی محب بزیور کاشی کاری و تکلفات دیگر آراسته است و یکی از نقبای حضرت
قدوة المحدثین امیر سید اصیل الدین برد الله فی اعلی علیین در آن مقام بدرس می پردازد و طلبه را
بنشر فواید علیه مستفید میسازد **خطیرهٔ** امیر سلطان احمد چوکانچی در برابر بقعهٔ مذکوره صورت
و زیب و زینت تمام دارد **عمارت** سر مزار فایض البرکات امام عالیمقدار فخر الملة والدین
رازی قدس الله سره مقامی فیض آثار است و بصفت وسعت فضا و لطافت هوا معروف و موصوف ف
مدرسهٔ چهار منار بنا کردهٔ مهد مرحومه خانیم بیگم است و بتکلف و نور و زینت و زیب غیر
محصور اتصاف دارد و جناب حکمت مآب مولانا غیاث الدین محمد طبیب بحسب ارشاد استحقاق
در آن بقعه مدرس است و از موقوفاتش بهره می یابد **خطیرهٔ** مهد عفت شعار فیروزه سلطان
بیگم روح الله روحها سلیل مشایخ عظام خواجه پارسا زبدة السادات امیر عبد اللطیف المشهور
بمیر کوچک در آن منزل خجسته اثر بمنصب تدریس سرافرازند و از اوقاف آن بوظیفهٔ گرامند
محظوظ می شوند و خدام آن فرخنده مقام هر صباح باطعام فقرا و ضعفا و ایتام می پردازند
مدرسهٔ امیر فرمان شیخ خالی از تکلفی نیست و از حوالی یکی در آنجا مدرس است **مدرسهٔ** امیر جقماق

شاهی زیب و زینت تمام دارد و در انجا نیز یکی از فضلا بدرس مشغولست **خانقاه** و جماعتخانه
سرفراز بزرگوار سالک مسالک ربانی شمس الملة والدین محمد التبادکانی قدس سره و از جمله عمارات
عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی و مانند دیگر بقاع بصفا و پاکیزگی موصوف **مدرسه**
سلطان اغا خانی الجله تکلفی دارد و انجا نیز مدرسی بکار خود مشغولست **خانقاه** سر خیابان از جمله
عمارات ملک حسین کرتست **خانقاه** سلطان خاتون نزدیک بهمین بقعه واقعست
مدرسه امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش بصفت وسعت و رفعت و سمت استحکام و متانت
آراسته است و دو مدرس دران مدرسهٔ شریفه بافاده مشغولند و از موقوفاتش بهره می برند
مسجد جامع سجده گاه مرجعه مردم در انجا نماز میگذارند و بشرایط دعا و ثنا زمی پردازند **مدرسه** حضرت
مخدومی حقایق پناهی نور اله مرقده بصفت صفا و لطافت ممتاز موصوف و معروفست **عمارت** سر
مزار فایض الانوار مخدومی حقایق پناهی ایضا پرداخته و ساخته عالیجناب مملکت دستگاهی
والحق نفحات ریاض رضوان از اطراف آن مکان در وزیدن است و لمعات انوار بهار آسمانی
چنان از اطهار آن گلستان در درخشیدن **بیت** ز روز نهاتش نور بخت تابان ز در بانها قاصد رحمت
شتابان **عمارت** سر مزار بزرگوار زین الملة والدین الخوافی قدس سره داخل ابنیهٔ خواجه غیاث
الدین احمد خوافی است **ایوان** عیدگاه مزار که از جمله آثار سلطان سعید میرزا سلطان ابو
سعید است **حظیره** جنت ولایت پناهی شیخ بهاء الحق والدین عمر قدس سره جایی پر فیضست
و عمارت عالی دارد **عمارت** چشمهٔ ماهیان داخل عمارات امیر بلند مکانست **تخور** رباط
ایضا داخل عمارات آنحضرتست و بصفت وسعت و رفعت و سمت لطافت و نزاهت اتصال
دارد **رباط** سر خیابان هم از جملهٔ بقاع آن مرجع اهل سلوک و سیرست **حظیره** جناب سلطنت انتساب
سلطان احمد میرزا بلطافت هوا و عذوبت ما و رفعت عمارت و فسحت ساحت موصوف و معروفست
قدوة المتاخرین مولانا شمس الدین محمد سیف الدین مدرس آن بقعه است و وظایف کرامند میگیرد
خانقاه سر مزار فیض آثار مقرب حضرت الباری خواجه عبدالله انصاری قدس سره منزلی شریف
و مقامی لطیف است هوای فرح افزایش طعنه بر نسیم اردی بهشت زده و صفای آب جان
افزایش مثال نسیم بهشت روح گستر و دران بقعهٔ مبارکه همواره اضیاف اطعمه مهیا و آماده

واز حاصل

واز حاصل موقوفات آن خوان اکرام پیش خاص و عوام کشاده و در شهور سنه اربع و تسعمایه عالی
جناب مقرب الحضرت السلطانی منصب جاروب کشی آن بقعهٔ علیه را اختیار فرمودند جناب فضایل مآب
مولانا شمس الدین محمد بدخشی را که در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه تحصیل نموده و قصب السبق از امثال
و اقران در ربوده بتدریس انجا سرافراز ساختند و چند حافظ خوش آواز تعیین فرمودند که پیوسته
دران مزار فایض الانوار بقرائت کلام حضرت عزت قیام و اقدام نمایند و ایضا خطیبی خوش زبان
مقرر کرده باقامت نماز جمعه که تا غایت دران منزل مستور نبود امر فرمودند و وظایف جمیع ان طایفه
را از خالص اموال خود معین گردانیدند تقبل الله منه **نعمت آباد** از جملهٔ ابنیهٔ رفیعهٔ سلطان
بادین و داودست و اسمش با مسمی موافقت تمام دارد **عمارت** سر مزار شیخ بزرگوار خواجه علی موفق
منزلی فیض انتمااست **مدرسه** امیر غیاث بخشی در ایام دولت صاحب قران عالی منزلت
سمت عمارت پذیرفته **مدرسه** سید غیاث الدین محمد باغبان خالی از صفایی نیست و بیمن
اهتمام اولاد و احفاد سید مشار الیه رواج و رونق تمام دارد **مسجد** جامع پل کارد از جمله بناهای امیر مرحوم
انجاست **گنبد** امیر محمد سلطان شاه از صفت زیب و زینت عاری نیست **مسجد** جامع پل
درقرا ایضا داخل عمارت امیر سید بدیع صفاتست **رباط** سر کوچه علامت هم از جملهٔ بقاع خیر امیر
عالی همت است **خانقاه** زیارتگاه آنرا نیز معمار همت امیر متعالی منقبت ساخته **مسجد** جامع زیارتگاه
داخل ابنیهٔ صاحب قران جم جاهست **عمارت** سر مزار فیض آثار امیر عبد الواحد بن مسلم رضی الله
ایضا از جملهٔ بناهای امیر عالی مقدارست **مسجد** جامع جناب آصف صفات سلطنت پناه خواجه
افضل الدین محمد مد ظلال اقباله بصفت نزاهت و نظافت آراسته است **مدرسه** خواجه
اوس بسمت وسعت و رفعت پیراسته است **مدرسه** مولانا لطف الله صدر موضع پر نزهت
است **عمارت** سر مزار بزرگوار حضرت پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد قدس سره در سلک ابنیهٔ
عالیجناب مقرب الحضرت السلطانیه انتظام دارد و دران مقام شریف روزهای چهارشنبه جمعیت
تمام دست میدهد و شیخ و خدام انجایی بضیافت حاضر و اردقیام و اقدام می نمایند و متصل این
عمارت خواجه نظام الملک خافی که از جملهٔ تربیت یافتگان امیر عالی مکان بود و بواسطهٔ کفران
نعمت مغضوب سلطان صاحب قران شد جماعتخانهٔ وسیع بنا نمود و حالا درانجا مردم انجایی

نارجعه میکذارند و هم در نواحی این بقعهٔ علیه ملازمان مقرب الحضرت السلطانی رباطی در غایت
خوبی ساخته اند و پیوسته مسافران دران خجسته مکان فرود می آیند و بر اسم دعا و ثنای حضرت اقا
قیام و اقدام می نمایند ذکر بعضی از بساتین و باغات که در ظاهر دار السلطنه هراة واقعست
چون مملکت هراة صانها الله عن البلیات تحت تصرف صاحب قران پسندیده صفات در آمد و جود
انواع بساتین و باغات که دران دیار سر بفلک دوار کشیده بود در خاطر انورش طرح بوستان
دیگر میل کرد و در پایین شرق و شمال این شهر که بطیب هوا و عذوبت ما از کثرت مواضع ممتاز
و مستثنی است آن گلستان دلکش جنت وش را بنیاد نهادند و قریب بیست سال هنرمندان
کامل و هنرمندان عاقل درین منزل همایون بهر گونه بدایع و صنایع و عجایب اختراعات و غرایب صنعت
مشغولی نمودند بلکه از مبداء تباشیر صبح سلطنت الی یومنا هذا که مدت سی و دو سالست دران
باغ بطرفه کاری و لطایف نگاری قیام و اقدام می نمایند و بی اشتباه آن موضع شریف در روی زمین
شبیه و نظیر ندارد و فضای دلگشاش چون عرصهٔ بهشت پر گل و ریحان و هوای روح فزایش
مانند نسیم اردی بهشت فرح بخش دل غمگین و از نضارت ریاض خضرت آیینش سبزه زار
سپهر شرمساری برده و از لطافت آب عذوبت مآبش چشمهٔ حیوان عرق خجالت بر جبین
آورده **بیت** زلالش رشک آیینهٔ کانی ٭ نسیمش روح بخش جاودانی ٭ و چندان قصور
رفیع و طاقهای منیع و خانهای پر زینت و زینت و ایوانهای آسمان منزلت درین باغ ساخته و
پرداخته اند که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف می نماید و تا اسم مطابق مسمی باشد
این باغ بباغ جهان آرای موسوم شده و صاحب قران بلند همت باین عمارت نیز اکتفا نکرده در
ایام سلطنت **مصراع** که تا دور دوار پاینده باد ٭ دیگر باغات و بساتین جنت آیین بنا نهاده
و باتمام رسانیده و اسامی بعضی از انها اینست ٭ باغ بیت الاماره باغ چمن آرای تخت
آستانه تخت سفر و سر یکی ازین مواضع پر قصور وسیعه و عمارات رفیعه اشتمال دارد و این
مختصر گنجایش تفصیل تکلف آنها نیست و عالیجناب مقرب الحضرت السلطانی هم در اوایل سلطنت
حضرت صاحب قرانی بساختن باغ مرغنی مشغولی فرمودند و حالا بحمد الله تعالی که آن موضع دلگشای
در غایت معموری و آبادانی است نسایم روح پرورش هر دم روحی تازه در قالب ساکنی عالم

دمیده و شمایم روح گسترش هر لحظه روحی بی اندازه بقالب بنی آدم رسانیده حیاض کوثر مثالش
رشک چشمهٔ تسنیم و اشجار طوبی شعارش غیرت جنات النعیم ز آبش کوثر اندر انفعالست
درختانش همه طوبی مثالست بنفشه زار سپهر از نظارهٔ بساتین جنت آیینش خجل
و سپهر لاجوردی از حسد بنفشه زار نضارت آثارش منفعل **مثنوی** ز خجلت بنفشه زار سپهر ٭
کبودی بدل سپهر بارست ٭ از عکس شقایقش بر دامن عرصهٔ افلاک رنگ گلگون شفق پیدا و حمرت
کسوت والای اعلای لاله از شعاع گلهای حمرایش هویدا **بیت** از عکس شقایقش شفق گشته عیان ٭
وز نور شکوفهاش اختر پنهان ٭ از بوی گلش شده باد صبا عطر فشان ٭ وز نکهت سنبلش خجل زلف بتان ٭
عمارات دلپذیرش زبان طعن بر خورنق و سدیر دراز کرده و قصور بی قصورش با سپهر مستدیر
همسری آغاز نهاده **بیت** از عمارات اوست در تشویر ٭ قبهٔ نه سپهر و قصر سدیر
امیر صاحب تمکین دیگر باغات و بساتین در حوالی این بلدهٔ جنت آیین بسیار ساخته اند چنانچه
بعضی از انها نوشته میشود **تخت** سر پل سنگستان منزل بهشت نشان است بلکه در مملکت
خراسان گشتگاهی بدان زینت **باغچه** شوقیه موضعی از نزاهت و آب جوی از میانش می
گذرد **باغچه** تخت غزنیان رشک روضهٔ رضوانست **باغچه** گازرگاه بی شایبهٔ اشتباه در دیار خراسان
بلکه اکثر معمورهٔ جهان بعذوبت ما و لطافت هوا آن منزل جنت انتما موضعی نیست زیرا که در فضای
روح افزای دشت گازرگاه واقع شده و آب جوی سلطانی بی آنکه بموضع دیگر در آید از میان آن
میگذرد **بیت** نسیم خلد و عمر خضر می بخشد اگر دانی ٭ هوای دشت گازرگاه آب جوی سلطانی
با باسوخته و رسمال این منزل همایون واقعست و محتاج بتعریف نیست امیدواری بکمال کرم حضرت
باری آنکه این موید بتایید سبحانی یعنی مقرب الحضرت السلطانی سالهای بسیار و قرنهای بی
شمار درین منزل جنت آثار بفراغ بال روزگار گذرانند و از نوایب روزگار ستیزه کار و حوادث سپهر
کج رفتار در زمان امان بماند **قطعه** تا ز تاثیر نسیم نوبهاری در چمن ٭ بشکفد گلها و بلبل در فغان آید ز ذوق ٭
گلشن اقبالش از خار حوادث دور باد ٭ بوستان دولتش محفوظ باد از خزان ٭ پوشیده نماند که
دیگر امرا و ارکان دولت و دولتخواهان صاحب قران عالی منزلت نیز مواضع خوب و منازل مرغوب ساخته اند
اما راقم حروف خوفا للتطویل از تفصیل آنها اعراض نموده بتعداد بعضی باغات قدیمه قیام و اقدام می نماید

باغ نظرگاه باغ مختار باغ قرنفل باغ خیابان از جملهٔ آثار میرزا علاء الدوله است باغ
زاغان همواره مسکن حضرت خاقان مغفور بوده و حالا در ایام جشن و سور صاحبقران منصور
بدانجا تشریف می آورد و بترتیب چهار طاق و دیگر اسباب طوی اشارت میفرماید باغ نو
تعلق بشاهزادهٔ مظفر لوا سلطان بدیع الزمان میرزا میدارد باغ زبیده از جملهٔ آثار میرزا محمد
جوکی است و دران باغ قصری ست که بتکلف آن در دیار خراسان منزلی کم توان یافت اما درین
اوقات روی بخرابی نهاده آق سرا داخل مستحدثات سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید
باغ سفید سفید در زیر چرخ کبود همتا ندارد و آن موضع نزهت از جملهٔ ابنیهٔ حضرت خاقان
منصور است و سالها وطن و مسکن میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله و میرزا سلطان ابوسعید
بوده پوشیده نماند که بعد ازین خامهٔ مشکین عمامه بذکر جمعی از مشایخ و سادات و علما و فضلا
و مهندسان و هنرمندان که در زمان دولت سلطان صاحبقران در بلدهٔ طیبه اقامت داشته
اند و ایشان را بجناب امیر هدایت انتما مزید خصوصیت بوده و هست مبادرت می نماید و نخست
اسامی جمعی را که درین تاریخ یعنی در شهور سنهٔ خمس و تسعمایه در سلک اموات انتظام دارند
در تحریر می کشد و من الله الاعانة و المدد ذکر بعضی از مشایخ و سادات و فضلا که در ایام دولت
امیر هدایت انتما در دار السلطنه هراة بوده اند و حالا که شهور سنهٔ خمس و تسعمایه است
از محنت سرای دنیا بجنت الاعلی انتقال نموده اند پیشوای این طبقهٔ عالی شان بلکه مقتدای
جمیع متوطنان خراسان ولایت شعاریست که درگاه کرامت پناهش محل تقبیل سبحان جامع
انس است و آستان کعبه اشتباهش مطاف طواف معتکفان صوامع قدس خاطر دریا مقاطرش
محیط لآلی علم و عرفان و عقود کلام معجز مآثرش کأنهن الیاقوت و المرجان شمایم نفحات قدسی
صفات از بهارستان کمالاتش در دمیدن و اشعهٔ لمعات قدوس آیات از لوایح مقاماتش
در درخشیدن بیت سپهر معرفت بحر ولایت ٭ جهان همت اوج هدایت ٭ مدار اولیای
حضرت قدس پناه اصفیای مجمع انس یعنی حضرت جنت خضرت حضرت شیخ الاسلامی
مرجع الانامی تخت نشین کارگاه ولایت دلیل گمراهان ممالک هدایت صفوة العلماء المتبحرین
ملاذ الفضلاء المتأخرین ع آنکه بود اهل علم را حامی ٭ نور الحق و الحقیقة و الدین عبد الرحمن الجامی

روح الله

روح الله روحه و زاد فتوحه و آن حضرت را نسبت بعالیجناب مقرب الحضرة السلطانی محبت
تمام و مودت لا کلام بوده و همواره بقلم معجز طراز مدح و ثنای امیر دوست نواز بر صفحات مصنفات
رقم میزده چنانچه دیباچهٔ کتاب شواهد النبوة و نفحات الانس و اشعة اللمعات برین دعوی
شاهد عدل اند و خاتمهٔ کتاب یوسف و زلیخا و سبحة الابرار و بهارستان و خطبه که بر سر دیوانی
نوشته اند برین مدعا دلایل مقبول و عالیجناب مقرب الحضرت نیز بخدمت آن مهبط فیوضات
ربانی برتبهٔ مایل و راغب بود که عقول و اوهام ازان حیرت و تعجب می نموده و در اکثر ایام بملازمت
آن قدوهٔ انام میرسید و همواره در رفاهیت حال آن شیر بیشهٔ فضل سعی موفور بتقدیم میرسانید
از وفور تحف و هدایا امیر هدایت انتما منازل خدام آن درگاه سمت تضایق گرفت و از
رشحات غمام انعام و احسان امیر عالیمقام چمن آمال ملازمان آن آستان صفت خضرت و
نضارت پذیرفت بیت گلشن که منبع جودست ازان گلشن خوانند ٭ که بر سر آمده بچرخ
اخضر گشت ٭ خیال وسعتش بگذشت در دل غنچه ٭ دقیقهای ضمیرش ازان قبل بگذشت بالجمله
بین الجانبین طریق محبت و یگانگی بطریقه که مذکور گشت مسلوک تا آن زمان که آن مهر سپهر علم
و عرفان بمغرب عالم عقبی انتقال فرمود و این واقعهٔ عظمی در آخر روز جمعه هژدهم محرم سنهٔ ثمان
و تسعین و ثمانمایه دست داده صباح روز دیگر سلطان صاحبقران بمنزل شریف آن حضرت تشریف
آورده مراسم پرسش بتقدیم رسانید و عالیجناب مقرب الحضرت در شرایط تجهیز و تکفین
بمقتضای شریعت سید المرسلین جد موفور مبذول داشته جسد مطهرش را مقدم بر هر جناب
ارشاد پناه مولانا سعد الملة و الدین الکاشغری قدس سره بخاک سپرد و شهریار عالیمقدار امیر
دوست نواز وفادار متعاقب یکدیگر اکابر و اشراف و علما و سادات اطراف را در عیدگاه هراة
جمع ساخته جهت ترویح روح مطهرش باطعام طعام ختمات کلام ملک علام قیام و اقدام نمودند
و عالیجناب مقرب الحضرت جهة مرثیه ترجیعی در غایت فصاحت و بلاغت در سلک نظم کشیده
مطلع آن اینست مردم از انجمن چرخ جفای دگر است ٭ بر دل انجم ازو داغ جفای دگر است
و همچنین از برای ضبط تاریخ آن حادثه این قطعه را انشا نموده ٭ گوهر کان حقیقت در بحر شعر
کو بحق واصل شد و در دل نبود اشتباه ٭ کاشف سر الهی بود چون زان سبب ٭ گشت تاریخ وفاتش کاشف سر اله

قاضی قطب الدین احمد الامامی در علم دانش بی بدل بود و در امانت و دیانت ضرب المثل
سالها منصب قضای دار السلطنت هراة تعلق بدو میداشت و دران مدت هرگز در هیچ قضیه
جانب حق و شیوهٔ راستی فرو نگذاشت پیوسته نسبت با امیر هدایت منقبت در طریق ارادت
و محبت سلوک میکرد و آنحضرت نیز در بارهٔ اقضی القضاتی شرط تعظیم و احترام بجای می آورد
وفاتش در غرهٔ شوال سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه اتفاق افتاد افتخار السادات و المحدثین
امیر سید اصیل الدین در علم حدیث یگانهٔ روزگار بود و همواره بارشاد و نصیحت عباد اشتغال میفرمود
در فن سیر حضرت خیر البشر نسخهٔ معتبر موسوم بدرج الدرر در سلک تحریر کشید و در هفدهم شهر
ربیع الآخر سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه بعالم بقا خرامید مولانا کمال الدین عبد الرزاق
بغایت پسندیده اطوار و خجسته اخلاق بود و کتاب مطلع سعدین از جملهٔ مصنفات آن
جنابست و فی الواقع آن نسخهٔ گرامی ببدایع عبارات و غرایب استعارات آراسته است
و از شوایب عیب و منقصت پیراسته و جناب مولوی بقدم محبت و اخلاص پیوسته ملازمت
مقرب الحضرت می نمود و در جمادی الاخر سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه از عالم فانی بجهان
جاودانی انتقال فرمود مولانا محمد حسین در سلک اطبای عظام منتظم بود و مدتی در دار
الشفای جناب مقرب الحضرت بمعالجهٔ مرضی اشتغال می نمود و بیمن التفات و اهتمام
عالیجناب در مجلس اشرف اعلی راه یافته محرم حرم گشت بیت لطفش بکدام ذره پیوست که می
کان ذره به از هزار خورشید نشد ۰ وفاتش در شهور سنه ثلث و تسعین و ثمانمایه روی نمود
مولانا یوسف بدیعی بلطایف طبع و جودت ذهن اتصاف داشت همواره در ملازمت عالی
جناب مقرب الحضرت روزگار میگذرانید و از موائد انعام و اکرامش محظوظ میگردید وفاتش در
شهور سنه سبع و تسعین و ثمانمایه اتفاق افتاد و این مطلع از وست بیت گر بدین آب بود کوثر
بود منزلکم فی زلال خضر باید نی دم روح اللهم شمس الدین محمد اسد جامی الملقب بمیر سر برهنه
بحسن گفتار و لطف کفتار و سرعت فهم و حدت ذهن از فضلای زمان و ظرفای دوران امتیاز
تمام داشت و همواره نکات شیرین و حکایات رنگین و کلمات غریب و سخنان عجیب بر لوح
بیان می نگاشت در اوایل حال مدتی مدید در بلاد ماوراء النهر روزگار گذرانید و چون از آن

ملکت

مملکت بهراة آمد بیمن اهتمام و عنایت امیر هدایت مرتبت سر مفاخرت بفرق فرقدین رسانید
سلطان صاحب قران نیز آنجناب را منظور نظر التفات ساخته منصب جلیلة المراتب صدارت
بشرکت خواجه کمال الدین حسین کیر بکی بوی تفویض فرمود و خدمت خواجه با جناب سیادت
مآب مراسم تقدیم کرده میر سر برهنه بملازمت امیر مقرب الحضرت مبادرت نموده بموقف عرض
رسانید که با وجود اسم سیادت و کبر سن و انتظام در سلک خدام این آستان عالیمقام
که این بنده را حاصلست خواجه حسین داعیه دارد که بر من مقدم نشیند اکنون موقوف بحکم
ملازمان شماست درین حال آنحضرت را از گدایی و سوال جناب سیادت مآب یاد آمده بر زبان راند
بیت در مقامی که صدارت بگدایان بخشند ۰ چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی امیر سربرهنه
از استماع این بیت بدرجهٔ منبسط و مسرور شد که کوکب آمالش بدرجهٔ اقبال رسید وفات
آنجناب در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه اتفاق افتاد و این معما باسم حسام از منظومات
اوست بیت بازم زعشق در چمن سینه غنچه وار ۰ شد پاره پاره دل بخیال دهان یار
پهلوان محمد ابو سعید بحلاوت گفتار و بدایع آثار و وفور اخلاق حمیده و کثرت اطوار
پسندیده بی شبه و نظیر بود و همواره در مجلس حضرت اعلی خاقانی و محفل عالیجناب مقرب
الحضرت بسخن سازی و نکته پردازی اشتغال می نمود و طبعی صافی و ادراکی وافی داشت و گاهی
ابیات خوب و معمیات مرغوب بر لوح تقریر و تحریر می نگاشت و چون از عالم انتقال کرد در
بقعه بهشت آباد که بیمن مقدم شریفش در غایت رواج و رونق بود مدفون شد و جناب مقرب الحضرت
جهة تاریخ وفات آن مخلص جانی این بیت فرموده بیت محمد پهلوان منقبت کشور ۰ که در هر فن
نبود اقران و امثال ۰ سر و حلقهٔ اهل طریقت ۰ که رفت از قید گیتی فارغ البال ۰ ز بعد قطب عالم عالم
که او مخدوم دوران بود از اقبال ۰ پس از سالی سوی جنت خرامید ۰ ازین دیر سپنج پر تخلف حال ۰
اگر پرسد کسی تاریخ فوتش ۰ بگویش بعد مخدوم بیک سال ۰ برای ناطقان بلاغت مخفی نماند
که این تاریخ باسلوب غریب گفته شده زیرا که بیک عبارت سال فوت دو کس مودی میشود
قاضی نظام الدین محمد رحمه الله زبدهٔ اصحاب زهد و تقوی و قدوهٔ ارباب درس و فتوی
بود و سالها در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه بتحقیق مسایل دینیه و تدقیق در علوم یقینیه اشتغال می نمود

اشتغال می‌نمود و بعد از آنکه از آن منصب استعفا کرد و بتکلیف تمام و مبالغهٔ لا کلام متقلد
امر قضاء بلدهٔ هراة شد والحق بدین شغل خطیر بنوعی پرداخت که قضیهٔ امانت و دیانت قاضی
شریح را منسوخ ساخت وفات آنجناب در محرم سنه تسعمایه روی نمود و عالیجناب مقرب الحضرت
این قطعه را جهة ضبط تاریخ نظم فرموده بیت بمولانا نظام الدین قاضی ٭ فلک چون از کجی تیغ
جفا راند ٭ پس کو بوده در امر قضا دست ٭ بجای راستانش چرخ ننشاند ٭ ز بهر فوت او تاریخ جستم
فلک گفتا قضایی راستی ماند ٭ و راقم حروف را نیز درین اوقات این رباعی بخاطر رسیده بود رباعی
آنکس که شریعت بنظام ازوی شد ٭ از دور قضا سجل عرش طی شد ٭ باقی چو نماند در جهان نام نظام
معلوم امم گشت که فانی کی شد مولانا شمس الدین محمد اسفرارئی بغایت خوش محاوره و نیکو
شیوه و نیکو اخلاق بود و مدتی در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه بامر درس و افاده اشتغال میفرمود
و فی الواقع آنجناب در فنون علم و اقسام فضایل از امثال و اقران استثنا و امتیاز تمام داشت
در جمادی الاخر سنه تسعمایه بجهان جاودانی انتقال فرمود مولانا شمس الدین محمد المشتهر بمولانا زاده
مولانا عثمان در جمیع اقسام علوم معقول و اصناف فنون محسوس و منقول سر آمد علمای زمان و مقتدای
فضلای دوران بود بلکه از ابتدای دولت حضرت اعلی خاقانی لی یومنا هذا مثل آنجناب دانشمندی
مدرسی در خراسان ظهور ننموده بیت روشن اندر دل چو مصباحش ٭ کشف کشاف فتح مفتاحش ٭
و باوجود انواع فضایل و کمالات آن عالم فرخنده صفات بصفت تواضع و کسر نفس اتصاف
داشت و هرگز اندیشهٔ عجب و نخوت و خیال کبر و انانیت پیرامن خاطر شریفش نمیگذشت
سالها در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه و مدرسهٔ متبرکهٔ اخلاصیه بنشر فواید علمیه و درس مسایل دینیه
می پرداخت و در شهر ربیع الاول سنه احدی و تسعمایه محنت سرای جهان را بدرود کرده بروضهٔ
رضوان شتافت مولانا برهان الدین عطاء الله بسبب مشرب و کثرت فضیلت
وجودت طبع و سرعت فهم از اماثل و اقران ممتاز و مستثنی بود و مدتی مدید در مدرسهٔ حضرت
خاقان سعید و خانقاه خلاصیه مقرب الحضرت بدرس و افاده اشتغال می‌نمود وفات آنجناب
در رمضان سنه اثنی و تسعمایه دست داد از اشعار بدایع آثار شی قطعه که در بیان تاریخ مهر
زدن امیر هدایت انتما در دیوان امارت حضرت اعلی گفته ثبت شد شعر میر فلک جناب علیشیر کز شرف

مهر سپهر رشک بران مهر می برد ٭ دیوان نشست آنکه خوشحالان بداد و عدل ٭ این لطف یافت از شه
والحق چنین سزد ٭ چون مهر زد بدولت سلطان روزگار ٭ تاریخ شد همین که علیشیر مهر زد ٭
جناب ابوی امیر خواند محمد ادخله الله تعالی فی الجنة المخلد در ایام جوانی بتحصیل علوم
و تکمیل فضایل نفسانی بجد تمام و جهد لا کلام مشغولی نمودند و بتوفیق الهی و فیض فضل نامتناهی
پادشاهی بادنی زمانی مقصب السبق از فضلای دوران در ربودند آنگاه بکسب علم تاریخ
اخبار و تتبع احوال و آثار پرداختند و خاطر عاطر را از حصول آن فن نیز در اسرع اوقات فارغ
ساختند اما بواسطهٔ سعت مشرب و کثرت اختلاط با اهل عیش و طرب پروای تصنیف
دانشمندان داشتند و هرگز هوس درس و افاده بر لوح ضمیر منیر ننگاشتند تا دور تربیت بناء بیدار بخت
بیدار بلکه بمحض عنایت حضرت پروردگار بآستان آن قبلهٔ امانی و آمال یعنی عالیجناب مقرب
الحضرت السلطانیه شتافتند و باصناف نوازش و مرحمت و انواع التفات و عاطفت
اختصاص یافتند بعد از آن امیر خسرو نشان خانه را که در خانقاه خلاصیه بیمن مقدم شریفش
مخصوص بود بآنجناب ارزانی داشته بتالیف و تحریر روضة الصفا امر فرمود جناب ابوی
بتایید حضرت عزت و برکت توجه امیر هدایت منقبت در تصنیف آن نسخهٔ گرامی شرط جهد
بجای آوردند و بادنی روزگاری شش دفتر آن کتاب افادت انتساب را که در هفت اقلیم
شبیه و نظیر ندارد تمام کردند بیت در آن کتاب نظر کن بچشم معنی بین ٭ که در سلک صورت
مانی و لعبت چین است ٭ کتاب نیست غلط می کنم که دریاییست ٭ که دست عقل اطراف آن
که چین است دقیقهای معانیش در لباس حروف چو در سیاهی شب روشنی پروین است
دو دفتر متمم از روضة الصفا بنا بر عدم مسودهٔ صادرات افعال و واردات احوال صاحب قران
بی اهمال ناتمام ماند رجا واثق و وثوق صادق که اگر توفیق مساعدت نماید و مسوده بدست آید
این بندهٔ فقیر در اتمام آن طریق اهتمام مسلوک دارد بالجمله حضرت امیر مخلص نواز در ایام تصنیف
آن کتاب و بعد از آن نیز متعاقب و متواتر جناب ابوی مخدومی را بصلات کرامند و انعامات ارجمند
منفور و سرافراز ساختند و بنا بر آنکه مزاج بر مزاج آن جناب غالب بود امیر عالی گهر همواره ایشان را
مخاطب گردانیده سخن نزل آمیز و کلمات مطایبه انگیز بر زبان فرخنده بیان میگذرانیدند و جناب ابوی را

در آخر اوقات حیات میل بانقطاع و انزوا شده و از خلق کناره گرفته مدت یکسال در منزل کازرگاه
بسر بردند و همگی روزگار بکسب سعادات اخروی مصروف داشتند و در رمضان سنه اثنی و تسعمایه
مرض سوء القنیة بران ذات شریف استیلا یافته بشهر تشریف آوردند و روز بروز آن عارضهٔ جان
ستان سمت تزاید میگرفت و ساعت بساعت آن مرض مهلک صفت صعوبت می پذیرفت
تا در دوم ذی قعدهٔ سنه ثلث و تسعمایه طایر روح مطهرش قفس قالب را شکسته بریاض رضوان
پرواز نمود انا لله و انا الیه راجعون و اعلیحضرت خداوندی مقرب الحضرت این بندهٔ مصیبت زده را
مشمول نظر عاطفت و شفقت کردانیده ان مقدار رعایت اظهار کرد که اقبال آستان ملازمت
عتبهٔ علیه اش را سرمایهٔ افتخار و مباهات ساختم و خدمت آن آستان سعادت آشیان را
سبب کرامات دنیوی و موجب وصول بمقصودات اخروی دانسته بامری دیگر نپرداختم بیت
زهی آستانی که جاروب آن ۞ بمژکان اگر دیده روبد درش ۞ سزد کر زکیسو کند حور عین ۞
بمردم رسد نور عین الیقین مولانا قطب الدین آدم جالینوس وقت و زمان بقراط
عهد او ان بود و بیمن اعتنا و حسن اهتمام امیر عالیمقام قدم بر ذروهٔ جاه و جلال نهاده مرتقی
در دار الشفای آنحضرت بر سر قیام نمود آخر الامر بنا بر سوء خلق از ان امر استعفا کرد و در
اوایل سنه اربع و تسعمایه روی بعالم بقا آورد مولانا شمس الدین محمد روحی مقتدای سالکان
طریق هدی و پیشوای طالبان رضای حق عز و علا بود و قریب هفتاد سال در سلوک راه دین و تتبع
سنن سید المرسلین و تزکیهٔ خاطر و تصفیهٔ باطن سعی و اجتهاد نمود تا در زمرهٔ اولئک لهم مغفرة
و اجر کریم منتظم شد و در سلک وعدهٔ فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون منخرط گشت و چون ندای
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی بکوش هوش آنجناب رسید وصیت فرمود که در هر جا که امیر مرا
انجا مصلحت دانند جسد مطهرش را مدفون کردانند و بعد از آنکه آن واقعهٔ عظمی بوقوع انجامید اعلی
حضرت خداوندی پس از استشاره و استخاره و تقدیم تجهیز و تکفین بر وجه سنت خاتم النبیین
بدن بی بدلیش را در جنب قبر منور زبدة الاولیاء المقربین مولانا سعد الملة و الدین الکاشغری
بخاک سپردند و این قطعهٔ غرا که از منظومات قدوة الفضلا امیر اختیار الدین حسن است بزبان
رمز و ایما مبین تاریخ آنجناب است بیت آن قدوهٔ نقش بند باکو ۞ از دل همه نقش غیر زد حک

زای که کلاه

شفیعی است

پیری که کلاه گوشهٔ ترک ۞ در عالم فقر بر فلک سود ۞ روحی بلقبی که در فنا گشت ۞ ز نسبت اسم و رسم مفقود
مستغرق بحر نیستی لیک ۞ در بزم شهود گشته مشهود ۞ زین تنگ قفس عنقریب وان ۞ زو جستش بفضای قدس آسود
او مرشد عصر بود از ان شد ۞ تاریخ وفاتش آنچه او بود ۞ مولانا کمال الدین میر حسین معمائی تخلص او بصفای طبیعت
و جودت قریحت و تزکیهٔ نفس نفیس و تصفیهٔ خاطر شریف و مکارم اخلاق و محاسن آداب عدیل
و نظیر نداشت و از غایت تواضع جبلی و نهایت تعلق غریزی همواره تخم مهر و محبت در دل خواص
و کبار می کاشت فن لطیف معما را بجایی رسانید که رقم نسخ بر کفنا جزء این علم کشید از ثقات
استماع افتاد که نوبتی حضرت مخدومی حقایق پناهی نور الله مرقده میفرموده اند که اگر امید آنستم
که مولانا میر حسین صاحب مهارتی در فن معما پیدا خواهد شد هرگز بدان امر مشغولی نمیکردم بالجمله
آنجناب همواره در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه روزگار میگذرانند و اعلیحضرت خداوندی بتربیت و تعظیم
و احترام و انعام و اکرامش مبالغه و اهتمام میفرمود که مزیدی بران متصور نبود چنانچه در سفر و حضر
مفارقتش را جایز نمیشمردی بلکه بهر طرف توجه می نمود آنجناب را اقبال اسا همراه همی برد و در وقتی که مرض
بر ذات پسندیده صفات استیلا یافت آن مظهر مراحم سبحانی یعنی مقرب الحضرة السلطانی آنجناب
از خانهٔ مدرسهٔ مذکوره بمنزل شریف طلب داشته و اطبای زمانرا جمع آورده همت بمعالجهٔ آن عارضه
گماشت اما بمقتضای اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون فایده بران مترتب نگشت
و دست تقدیر بملک قدیر روزنامهٔ حیاتش را در نوشت مصرع چو آمد اجل از مداوا چه سود و اعلیحضرت
خداوندی بمراسم عزا اشتغال نمود و جسد شریفش در گنبد مدرسهٔ خلاصیه که بانواع زیب و زینت آراسته
است مدفون کردانیدند از معمیات لطایف آثارش بر سبیل تیمن و تبرک یک رباعی که باسم عبید در
سلک نظم کشیده اند نوشته می شود ابیت حرفی که بآن زهره جبین میگفتم ۞ احوال دل از غیر نهان میگفتم
گفتم صنما سوخته باید دل زار ۞ زد خنده که من نیز همین می گفتم ۞ راقم این حروف انچه تاریخ وفات
آنجناب این قطعه بضمیر کثیر رسیده بود ثبت افتاد تاریخ فوت منظر خلق حسن میر حسین
سید فاضل فرخنده صفات ۞ کرد رحلت بسوی خلد برین ۞ یافت از حادثهٔ دهر نجات
نور رحمت چو بر او نازل شد ۞ آنچه نازل شده شد سال وفات ۞ ذکر بعضی از افاضل تحت اسلام اعاظم
علما اعلام و خوشا میران ارباب فضل و هنر که از لطف و مرحمت امیر عالی بهره برده اند و می برند و در

تاریخ مذکور در قید حیات‌اند و خود را در سلک عاکفانش شمرده اند و می شمرند مرجع این طبقهٔ عالی
شان و ملاذ این طایفهٔ سعادت نشان عتبهٔ علیهٔ و سدهٔ سنیهٔ عالیحضرتی است که لوح خاطر
عاطرش محل نقوش حقایق موجودات الهیت و صحیفهٔ ضمیر منیرش مهبط انوار فیوضات نامتناهی
گنجینهٔ سینه‌اش از جواهر زواهر علوم مشحون و عقود نقود انواع فضایل در مخزن باطن خجسته
میامنش مخزون بیت هرچه در دهر نقش دانایست ✿ دل او را بدان توانایست ✿ ده
اشارات در بهر انگشتش ✿ صد چو منصور در یکی مشتش ✿ گر تشبه یقینت او علی است
ور تناسخ درست بو علی است ✿ عقلیش از قیاس عقل برون ✿ نقلیش از مقام نقل فزون
انوار کلام معجز نظامش مشکوة انجمن اهل عرفان و آثار اقلام سحر انجامش مبین حقیقت
اسرار ایمان حلال المشکلات بتلویح الرای الثاقب کشاف المعضلات بتوضیح الفکر الصائب
ناهج مناهج الحقیقه سالک مسالک الشریعه و الطریقه شیخ الاسلام و المسلمین هادی الخلایق
الی طریق الیقین مظهر الطاف ربانی سیف الملة و الدین احمد التفتازانی ابقاه الله تعالی
میامن ایامه بین الانام و ادام برکات اوقاته الی قیام الساعه و ساعة القیام و آنحضرت
را با عالیجناب خداوندی مقرب الحضرت محبت و اخلاص تمامست و مصادقت و اختصاص
لاکلام و امیر نیکونهاد نیز نسبت بآن ملجاء عباد ارادت و اعتقاد بسیار دارند و همواره همت
عالی نهمت با نجاح مطالب و مآرب آنحضرت می گمارند و در شهور سنه اربع و تسعمایه که شاهزادهٔ
عالمیان میرزا بدیع الزمان بنواحی دار السلطنت هراة رحل اقامت انداخته بود و تمامی اکابر و اشراف
در شهر متحصن گشته بودند حضرت شیخ الاسلامی در مسجد جامع بر سر شکوه قیام و اقدام می نمودند
و جمهور علما و مدرسان در آن مجلس شریف حاضر شده مستفید و متحظی می گشتند و جناب خداوندی
از جهت مزید تعظیم و احترام احادیث حضرت خیر الانام علیه السلام هر روز بقدم صدق و اخلاص
پیاده از منزل عالی بدان معبد متعالی می شتافتند و در حوزهٔ درس نشسته از لطایف نکات شیخ
الاسلام حمیده صفات بهره تمام می یافتند و امیر عالیمقام در آن هنگام در وقت قیل و قال کلمات
محدثانه و سخنان دانشمندانه نه چندان و چندان بر زبان میگذرانیدند که قلم دو زبان پیرامن تحریر آن
تواند گشت و بعد از آنکه اوقات در بند آن بنهایت انجامید خلع فاخره برسم هدیه

نزد حضرت

نزد حضرت شیخ الاسلامی امیر شمس الدین محمد بن امیر یوسف فرستادند و مبلغی گرامند جهت بهار
دعوت بطلبهٔ آن درس نیز انعام فرمودند و این معانی موجب ازدیاد مواد جاه و حشمت حضرت
شیخ الاسلامی ملاذ الانامی شد در جانب کمال کرم حق هم آنکه سالهای بسیار جهت افادهٔ امثال اهل
مختار پاینده و مستدام باشند عارف معارف سبحانی شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی زبدهٔ اصحاب
ولایت قدوهٔ ارباب زهد و هدایت است از مبادی سن صبی الی یومنا هذا آستین
عدم التفات بر دنیا و ما فیها افشانده و مدت العمر گرد محبت اموال فانی و غبار رعونت
اغراض این جهانی بر دامن همت نشانده همواره عنان طبیعت نفس سرکش را بقوت
بازوی توفیق کشیده دارد و مرکز نقش ما سوی الله را پیرامن لوح خاطر فیاض نگذارد
نظم آن بولایت شده سلطان پناه ✿ دوخته از ترک سوی اهل کلاه ✿ و میان عالیجناب
خداوندی و آن حضرت اتحاد و محبت تمام است و اعتماد و مودت لاکلام چنانچه این معنی
نزد اقاصی و ادانی سمت ظهور دارد و احتیاج نیست که خامهٔ مشکین عمامه شرح آن بتفصیل بر
صفحات کاغذ نگارد عالیجناب نقابت مآب امیر جمال الملة و الدین عطاء الله در اقسام علوم دینیه و
اصناف فنون یقینیه مهارت کامل حاصل دارد بتخصیص علم شریف حدیث که بی شایبهٔ تکلف
درین اوقات و اوان نزدیک دانشمندان محدثی در دیار خراسان پیدا نشده زبان فصاحت
بیانش کاشف حقایق الهی و قلم معجز نشانش مظهر دقایق احادیث رسالت پناهی
بیت ز نص نصوص و عقول از ضمیر روشن تو ✿ علوم کلی و جزوی نموده استخراج ✿ فواید تو معانی کشف
را مفتاح ✿ عبارت تو فروع اصول را منهاج ✿ و آنجناب مدتی مدید است که در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه
و خانقاه افاضل پناه خلاصیه بدرس و افاده اشتغال می نمایند و گاهی بقدم صدق و نیاز آستانه
علیهٔ تربت المطهره می آیند کتاب روضة الاحباب را که غالبا در فن سیر حضرت خیر البشر علیه
آن نسخه نوشته نشده بنام نامی عالیجناب خداوندی تمام ساخته اند و امیر دریادل نیز از ابتدای
ایام دولت شهریار عادل تا این غایت بنوعی در عظم شان و رفعت مکان آنجناب سعی و اهتمام
نموده اند که دور و نزدیک و ترک و تاجیک در بحر حیرت افتاده اند و انگشت تعجب را بدندان گرفته
مصرع نقصان ز قابلیت و گرنه علی الدوام ✿ فیض سعادتش همه کس را برابر است

زبدة النقباء والاکابر امیر نظام الملة والدین عبد القادر از اجلهٔ سادات و علماء اعاظم
فضلا و نقباست عتبهٔ رفیع علیش مجمع اولاد امجاد خیر الانام و آستانهٔ سپهر اساسش مرجع اکابر و اشراف
ایام شعر کفاکم عن مدیح الناس طرا ٥ اذا ما قیل جدکم الرسول ٥ چند گاه منصب جلیل المراتب قضای
دار السلطنه هراة متعلق بآنجناب بود و الحق در آن اوقات بدایع حکمت در طریق امانت و دیانت
سیر و سلوک فرمود و حالا امر نقابت خراسان و تدریس یکی از صفهای مدرسهٔ سلطان صاحب قران تعلق
بایشان میدارد و رشحات سحاب لطف و احسان امیر بلند مکان پیوسته بر چمن امانی و آمال آن سید ستوده
خصال می بارد و آن جناب را پسری است رشید که بتحصیل علوم مشغولی می نماید و گاهی نیز باشعار
و بتنظیم آن مشغولی می نمایند و این مطلع زادهٔ طبع اوست امیر ابراهیم مشعشع شعشعهٔ
علم و سیادت از جبین مبینش لامعست و انوار فضل و سعادت از ناصیهٔ مستبینش لایح ششش
و هفت سالست که از جانب عربستان بدین بلدهٔ جنت نشان تشریف آورده اند و در ظل رعایت امیر
عالی مکان قرار گرفته و آن حضرت درین مدت چند کرت بمقتضای مقوله بیت اگر غریبان بیست کرم جمیل است
مطایای آمال جناب سیادت مآب را از خاصهٔ خویش بانعامات بی غایات گران بار گردانیده اند
و از سلطان نیز نقود نامعدود و سیورغالات نامحدود ستانده لاجرم خدمت سیادت پناهی مضمون
این مصراع مصراع مردن اینجا به که بودن زنده در جایی دگر عمل نموده در بلدهٔ فاخرهٔ هراة رحل اقامت
انداخته اند و دعاو ثنای صاحب قران مظفر لوا و امیر هدایت اثر را ورد زبان و ذکر جان ساخته
امیر برهان الدین عطار الله سلمه الله از شمایم گلزار طبع سلیمش مشام جان معطرست و از نسایم
مشکین شمار ذهن مستقیمش دماغ خاطر معنبر و آن جناب در ایام اوایل شباب از بلدهٔ نیشابور
بدار السلطنه هراة شتافته بتحصیل علوم مشغولی نمود و بیمن تربیت امیر بحر مکرمت زمانی قصب
السبق از امثال و اقران در ربود از غایت جد و اجتهاد در کسب کمال کار بجایی رسانید که در شهور
سنه اثنی و تسعمایه چند ماه در مجلس عالیجناب مقرب الحضرت بدرس علوم پرداخت و آنحضرت
نیز جزو بدست گرفته خود را در سلک تلامذهٔ جناب افادت مآب منخرط ساخت و حالا در یکی از
مدارس شریفهٔ سلطانیه و مدرسهٔ رفیعهٔ اخلاصیه بدرس و افادهٔ مشغول است و جمعی کثیر از طلبه
ملازمتش می نمایند و بانواع فواید و اصناف عواید حظ و بهره می یابند و آنجناب در صنایع و بدایع
شعری

شعری و علم شریف قرآنی دو رساله بنام نامی مقرب الحضرت تصنیف کرده اند و بصلتهای
کرامند و انعامات ارجمند اختصاص یافته در وقتی که سلطان صاحب قران امیر خسرو نشان را
بایالت ولایت مازندران فرستاد جناب سیادت مآب این قطعه جهت تاریخ در سلک نظم آورد
قطعه آن میر علی سیر که دارد ٥ اوصاف برون ز حد تقریر ٥ چون کرد قبول باز امارت
تاریخ شدش امارت میر امیر کمال الدین حسین بحسن سیرت و صورت موصوف و بفضیلت
و دانش بتخصیص علم تصوف مشهور و معروف سالها مشمول نظر التفات و عنایت امیر صاحب
هدایت بود و چند گاه بیمن عاطفت صاحب قران عالی منزلت با مر صدارت مشغولی نمود و حالا
منصب شیخی مزار گازرگاه و تولیت اوقاف آن بقعهٔ کعبه اشتباه تعلق بآن جناب میدارد و
بضیافت صادر و وارد بمقتضای همت خویش قیام و اقدام می نماید امیر ابراهیم مشهدی دانشمندی
متبحرست و در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه و خانقاه افاضل پناه خلاصیه بدرس و افاده اشتغال می
نماید و جمعی کثیر از طلبه ملازمت آنجناب میکنند و بفواید موفور محظوظ میشوند امیر شمس الدین محمد
بن امیر یوسف بوفور علم و فضیلت و صفاء ذهن و طبیعت آراسته است و بصورت خوب و سیرت
مرغوب و صفات حمیده و سمات پسندیده پیراسته و آنجناب در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه بتحصیل و
تکمیل علوم بوده پیوسته منظور نظر تربیت و عاطفت امیر بی عدیل بوده و اکنون تدریس یکی از
صفهای مدرسهٔ عالیهٔ سلطانیه و مدرسهٔ امیر علاء الدین علیکه تعلق بوی میدارد و بی تعطیل
بشرایط افاده پرداخته از موقوفات آن دو بقعه بهرهٔ تمام می برد امیر برهان الدین از رشد
اولاد امجاد امیر سید اصیل است و بتکمیل علوم دینیه و تحصیل مسایل یقینیه موفق گشته و درین
اوقات بواسطهٔ التفات اعلیحضرت خداوندی بمنصب تدریس بیت المغفرة مهد علیا گوهر
شاد آغا و مدرسهٔ نظامیه مفتخر و سرافرازست و بجد تمام و جهد لا کلام بمهم خود اشتغال دارد امیر
اختیار الدین حسن بجودت طبع و سرعت فهم و محاسن اخلاق و آداب از امثال و اقران ممتاز
و مستثنی است و جمال حالش بزیور مهارت در علم فقه و حلیهٔ مهارت در فن انشا مزین و محلی
همواره مدح و ثنای اعلیحضرت خداوندی بر لوح بیان می نگارد و مدتهاست که بیمن مرحمت و شفقت آنحضرت
در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه و مدرسهٔ خواجه ملک زرگر بدرس و افاده اشتغال دارد امیر مرتاض از اصناف

علوم و فنون متداوله بهره مندست و در علم حکمت و ریاضی بی مثل مانند همواره بزهد و صلاح روزگار
بیگذرانند و مدتی مدید در مدرسه اخلاصیه بکسب فضل و کمال اشتغال دارد و حالا هم در آن بقعه بدرس
و افادت اوقات میگذرانند و اکثر اوقات را بنشر فواید علیه مصروف میدارد سید رضی الدین
از جانب پدر نبیره عبد الاولست که در سلک اعاظم سادات انتظام داشته و از طرف مادر نبیره
مولانا کمال الدین عبد الرزاق که قدوه فضلای آفاق بوده و فی الواقع او جوانیست در غایت فهم
و جد تمام و جهد لا کلام بتحصیل علوم اشتغال دارد و درین اوقات بواسطه التفات خاطر فیاض عالی
حضرت خداوندی ترقی بسیار کرده امید آنکه عنقریب در زمره علمای عظام انخراط و انتظام
یابد بنده امیر نظام الدین مشهدی در مدرسه و خانقاه امیر افاضل پناه بتحصیل و تکمیل علوم نموده و حالا تدریس
مدرسه حضرت خاقان مغفور که در مشهد مقدسه واقعست تعلق بآن جناب میدارد مولانا حسن
الدین الواعظ بوفور زهد و عبادت و کثرت امانت و دیانت موصوف و معروفست و هر جمعه بعد
از ادای نماز در مسجد جامع بموعظت و نصیحت خلایق می پردازد و طوایف امم را برحمت و مغفرت
حضرت عزت امیدوار میسازد هرگز قدم شریفش بخانه هیچکس از امرا و ارکان دولت نرسیده
و مطلقا ازین طایفه هدیه و تحفه قبول نکرده و آنچه فرستاده اند باز گردانیده اما هر وقت که عالیحضرت
خداوندی تبرکی برسم نذر نزد آنجناب میفرستند بحسن قبول تلقی می نماید و همواره خود را در سلک
دعاگویان آن حضرت می شمارد از امر خطیر قضا که بعد از فوت برادر خود قاضی نظام الدین قبول
کرده بود بطوع و رغبت استعفا فرموده و هر چند ارکان دولت و اعیان حضرت آنجناب
مبالغه کردند که دست از آن منصب باز ندارد بجایی نرسید و سخن قبول نکرده ٥ ظل عالیش لازال باد
مولانا کمال الدین حسین الواعظ سبزواری از اصناف علوم معقول و انواع فنون منقول حایز
و بهره تمام دارد و حالا در دیار خراسان مفسری مانند آنجناب نمی توان یافت تفسیر کلام الهی
و معانی احادیث حضرت رسالت پناهی را بر زبر منبر بغایت پاکیزه و مفهوم ادا می نماید و هفته
سه نوبت بوعظ و نصیحت مردم اشتغال می نماید روز سه شنبه در خانقاه سلطانی و صباح جمعه در
دار السیاده سلطانیه و بعد از نماز در مسجد جامع عالیحضرت خداوندی و سابقا در ایام چهارشنبه
و پنجشنبه نیز در مزار پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد و حظیره جناب سلطنت انتساب میرزا سلطان احمد

بادشاه

بادشاه خلایق می پرداخت و آنجناب در فن نجوم نیز مهارت تمام دارد چنانچه احکامش مانند
تیر قضا خطا نمی افتد و مصنفات بلاغت آیاتش بسیارست مولفات فصاحت غایتش
بیشمار و بیشتر بنام نامی امیر عالیمقام زیب اتمام و زینت اختتام یافته و پیوسته پیوسته انوار
عنایت و التفات آنحضرت بروجنات احوال جناب مولوی تافته این مطلع از اشعار اوست
سبزه خط ز مشک تر غالیه بر سمن مزن سنبل تاب داده را بر گل نسترن مزن مولانا و
مخدوما فصیح الدین محمد بکمال حسب و جمال نسب و بتجرد فنون علوم و تعدد صنوف فضایل
شبیه و نظیر ندارد و طبع لطیفش مدرک مخفیات معضلات اولو الالباب و ذهن شریفش
مظهر مخزونات مولفات علما را عالیجناب بیت پیش طبعش آب پاک افسرده ٥ پیش فهمش تیزی آتش مرده ٥
و آنجناب در ایام شباب بتکمیل فنون متداوله موفق گشته و در علم ریاضی و هیئت سرآمد
حکمای بلند منزلتست بیت حکمت او بیک صریر قلم ٥ باز کرده ست گوش جذر اصم ٥ در طبیعی شناخته تمام ٥
بهر مولود و عنصر و اجرام ٥ و عالیحضرت خداوندی اکثر متداولات را نزد جناب مولوی خوانده
و همواره ایشان را با خاندان خطاب میکنند با جمله چون تربیت و حسن عاطفت امیر صاحب حشمت قریب بسالی
جنت علیه آخوند مرجع و ملاذ مشایخ اسلام و علمای اعلام و فضلای انام بل مجمع خواص و عوام بود بعد از آن
بحسب تقدیر و اقتضای قضای ملک قدیر اندک غباری از رهگذر آنجناب بر حاشیه ضمیر امیر کامیاب
نشست و آنحضرت از غایت کرم غریزی و عاطفت جبلی درین اوقات آن غبار را بآب عفو و اغماض بجا
فرو شست و نوبت دیگر جناب آخوند را منظور نظر اعزاز و اکرام گردانیده امر فرمودند که بدستور
سابق در مجلس عالی بامر درس قیام نمایند و آنجناب انگشت قبول بر دیده نهاده هر روز بآستانه
علیه مقدسه آنحضرت تشریف می آورند و بتحقیق مسایل دینیه اشتغال می فرمایند تصنیفات آخوند در علوم
حکمی و ریاضی و معانی بیان و صرف و نحو بسیارست و اکثر آنها در میان طلبه اشتهار دارد و چون آنجناب
را در علم فقه و حدیث نیز مهارت بی نهایت حاصل است درین ایام بتالیف شرح وقایه اهتمام می نماید
انشاء الله تعالی زیب اتمام و زینت اختتام یابد مولانا حمید الدین علی دکانی بغایت درویش نفس و متواضع
و متخلق و پاکیزه روزگارست و همواره بسلوک راه دین و تتبع سنت سید المرسلین اشتغال
دارد و پدر بزرگوارش مولانا شمس الدین محمد علی دکانی رحمه الله که وحید عصر و زمان خود بود و همواره

بنسبت امیر هدایت منقبت طریق محبت و اتحاد می پیمود و در حین استیلای مرض موت این فرزند
ارجمند خود را بدانحضرت سفارش نمود بنابران امیر عالی مکان بآنجناب ارادت و اعتقاد تمام دارد
و همواره بانجاح حاجات و اسعاف ملتمساتش قیام و اقدام میفرماید مولانا کمال الدین مسعود
شیروانی اعلم علماء زمان و استاد دانشمندان بلاد خراسانست و بنابرانکه ملک غیاث الدین
کرت در وقفیه مدرسه غیاثیه شرط کرده که اعلم علماء هراة در انجا مدرس باشد عالیحضرت خداوندی
بعد از فوت قاضی نظام الدین تدریس آن بقعه را بآنجناب مولوی تفویض فرمودند و آنجناب در روز
در روز اجلاس که اکثر دانشمندان بلده مذکوره حاضر بودند تعریضا لهم آیة انی اعلم ما لا تعلمون را در تفسیر
و سالهاست که در مدرسه اخلاصیه نیز بافاده مشغولند و از موقوفات آن بهره می برند خواجه عماد الدین عبد العزیز
المشتهر بمولانازاده ابهری عالمی متبحرست در فقه حنفی و شافعی و علم حدیث مهارتی تمام دارد و شرحی در
غایت تنقیح بر مشکوة نوشته و آنرا موشح باسم شریف عالیحضرت خداوندی گردانیده سالها بجای
والد ماجد خویش در مدرسه حضرت خاقان مغفور مدرس بوده و حالا در مدرسه عالیه سلطانیه و خانقاه
افاضل پناه خلاصیه بدرس و استفاده مشغولست و بواسطه کسر نفس و کثرت تواضع در دل خاص و عام
مقبول مولانا خلیل الله الملقب بمولانازاده مولانا فاضل بلطف طبع و صفای ذهن مشهورست
مدتها در بیت المغفرة مهد علیا گوهر شاد آغا و خانقاه حضرت امیر هدایت انتما مدرس بود و بسبب ارتکاب
بعضی از امور نامناسب از ان مناصب معزول گشته به بلخ رفت و از انجا بتعدد تشریف برد و حالا
در ان ولایت بر وجه دلخواه سلوک می نماید خواجه عبد الرحمان در سلک فضلای عظام انتظام
دارد و باوجود کمال علم و دانش بنظم و اشعار اشتغال می نماید تدریس یکی از صفهای بیت المغفرة
مهد مرحومه مشار الیها و مدرسه امیر غیاث الدین محمد باغبان متعلق بآنجناب است و این مطلع ازو
ستاده بر سر تو متصل دو ابرویت ٭ خمیده پشت نظر میکنند در رویت مولانا عصام
الدین ابراهیم بدقت طبع سلیم و حدت ذهن مستقیم موصوفست و بوفور دانش و کثرت فضیلت
معروف و آنجناب بتایید ربانی در اوان شباب و جوانی بتکمیل علوم موفق گشته است و از اکثر فضلا
که در ایام دولت سلطان صاحبقران تحصیل نموده اند از اقران و امثال بر سر آمده اند سالها در مدرسه اخلاصیه
پیش مولانا کمال الدین مسعود شیروانی سبق خوانده و از موقوفات آن بقعه شریفه فایده تمتع گرفته

وحالیا

و حالیا بیمن عاطفت امیر بحر مکرمت در مدرسه حضرت خاقان مغفور بجای مولانازاده ابهری مدرس است
و جمعی کثیر از طلبه ملازمت آن درس می نمایند و بفواید موفوره و نکات غیر محصوره محظوظ می شوند
مولانا حیدر مدتی مدید در خانقاه خلاصیه بود و بعد از تحصیل علوم بولایت جام شتافت و حالا
در ان دیار بافاده مشتغلست مولانا طاهر دانشمندی متبحرست و در خانقاه مذکور توطن
دارد و از موقوفات آن بقعه بوظیفه کرامند محتظی میشود مولانا منتهی ایضا در ان خانقاه
افاضل پناه تکمیل علوم نموده اکنون در مدرسه خواجه کمال الدین حسین کبرنکی بدرس اشتغال دارد
مولانا شمس الدین هم در ان بقعه کسب کمال کرده و در مدرسه امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی بمنصب
تدریس منصوبست مولانا شمس الدین محمد رودعی عالم مدقق است و در مدرسه اخلاصیه باکتساب علوم دینیه
مولانا غیاث الدین بحرابادی از سایر ساکنان مدرسه مذکوره بلطف طبع و حدت فهم ممتاز و
مستثنی است و حالا در مدرسه مهد علیا ملکت آغا بمنصب تدریس سرافرازست مولانا محمد حنفی
در سلک اعاظم طلبه علوم انتظام دارد و در مدرسه مذکوره ساکن است مولانا حاجی محمد تبریزی ایضا
در مدرسه اخلاصیه تحصیل علوم نموده و منصب تدریس خانقاه جدیدی بوی تعلق دارد مولانا سلطان محمود
بسلامت طبع و استقامت ذهن موصوفست این معما باسم اسد از جمله منظومات اوست
گرد این عالم فانی شب و روز ٭ هیچ دانی ز چه رو می پویم ٭ یکدلی جانی بیغش که درو ٭ همه عالم نیز هم می جویم
مولانا غیاث الدین محمد طبیب سبزواری جمال حالش بزیور صنوف علوم و فنون فضایل آراسته است و در علم
طب مهارتی تمام دارد چنانچه درین اوقات بر معالجات ایلاقی شرحی در غایت تنقیح و لطافت می نویسد
و بر کلیات شرح موجز مولانا نفیس طاب ثراه حاشیه در کمال دقت قلمی نموده و آنرا باسم شریف حضرت
مقرب الحضرت خداوندی موشح نموده و مدتی مدید است که در دار الشفاء ایشان بدرس کتب اولیه
طبیه و علاج بیماران مشغولست و باوجود این اشتغال بنظم و اشعار نیز اشتغال می نماید این مطلع ازوست
گفتم بآه و گریه غم از دل برون کنم ٭ شد گریه در گلو گره آه چون کنم مولانا درویش علی طبیب بصفات
حمیده و صفات پسندیده و لطف گفتار و حسن کردار و صفاء طبیعت و کثرت قبولیت سرآمد اطباء
زمانست و در معالجه مرضی اختراعات خاص می نماید و اکثر آن موافق می افتد بنابران عالیحضرت خداوندی
را نسبت باو التفات و عنایت بسیارست چنانچه درین اوقات منصب تدریس و معالجه مرضی

دار الشفاء مهد علیا ملکت آغارا بآن جناب تفویض نموده اند و وظیفه کرامند مقرر فرموده و خدمت

مولانا درویش علی در فن معما نیز صاحب مهارتست و این معما باسم ولی از وست که [illegible] سید وی

زلف او ز بدکیشی کوشش بکرفت و کفت درویشی مولانا محمد طبیب بر معالجهٔ مرضی و

مداوای امراض غربا بغایت حریص است والحق در علم خاص طب مهارت تمام دارد و همواره در دار

الشفاء عالیحضرت خداوندی بمهم خود مشغولست و از اوقاف آن بقعه محظوظ و بهره ور میشود

مولانا عبد الحی تونی بصفای طبع و ذکا ذهن اتصاف دارد و او را بعلم طب مداومت تمامست

و معالجتش اکثر بر نهج ثواب اتفاق می افتد اما درین ایام بمنصب صدارت شاهزادهٔ عالمیان ابو الغازی

حسین میرزا مشرف شده است و از بسیاری اشتغال بلا زمت و کثرت ارتکاب عیش و عشرت

پروای طبابت ندارد امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی بنباهت شان و رفعت مکان و نظافت

ذهن و لطافت طبع اشتهار دارد و همواره ابیات فصاحت آثار و اشعار بلاغت شعار بر لوح

خاطر و صحیفهٔ ضمیر می نکارد قصاید و دیوان غزلیاتش مشهورست و منظومات مکنوناتش بر السنه

و افواه مذکور عالیحضرت خداوندی را نسبت بآن جناب از اوایل ایام شباب الی یومنا هذا طریق

اخوت و مصاحبت مسلوک بوده و پیوسته در جلالت قدر و ترفع حالش جد و اجتهاد فرموده و یکی

از غرایب حالات که بین الجانبین بوقوع انجامیده آنست که نوبتی امیر نظام الدین شیخیم قصیدهٔ

در مدح میرزا سلطان احمد سمرقندی در سلک نظم کشیده و جهت طلب اصلاح بنظر امیر عالی کهر رسانیده

آنحضرت پس از تامل و اندیشه فرموده اند که بعد از بیتی که مشتمل بر اسم ممدوحست بیتی دیکر باید تخلص

مربوط شود جناب امیر شیخیم تصدیق امیر صاحب توفیق نموده اند و التماس کرده که آن بیت را شما در سلک

نظم کشید آنحضرت جواب داده اند که شما فکر نمایید تا من نیز تامل کنم انکاه هر یک دوات و قلم و کاغذ

پاره در پیش نهاده متفکر شده اند و بعد از لحظه هر یک بیتی کفته و نوشته بیکدیکر داده اند قضا را ابیات

ایشان را توارد واقع شده بود و هر دو یک بیت کفته که یک حرف تغییر نداشته آن بیت این است

بهار باغ جوانی نهال کلشن عدل کل ریاض کرم سرو جویبار وقار و هم از بدایع الواقعات و غرایب

الاتفاقات امیر کمال الدین حسین جلایر بسرعت فهم و حدت طبع موصوفست و بحسن خلق

و کثرت تواضع معروف قصاید غرا در سلک نظم کشیده و معانی رنکین در انجا مندرج کردانیده عالیحضرت

خداوندی از غایت عاطفت آنجناب را فرزندی خوانده و بیمن همت عالی نهمت بر مسند امارت دیوان

اعلی نشانده انا شعار آبدار جناب امارت شعار برایراد یک بیت که در منقبت شاه مردان عالم

یعنی علی مرتضی علیه التحیة والسلام والاکرام نظم نموده اختصار کرده میشود و آن اینست

مصایب را توبی صابر نوایب را توبی شاکر غرایب را توبی مظهر عجایب را توبی مظهر خواجه

شهاب الدین عبد الله سلمه الله و ابقاه در مکارم اخلاق و محاسن اعراق و علو همت و سمو

رتبت و عظم شان و رفع مکان و کمال حسب و جمال نسب و شیم رضیه و سیر سنیه شبیه و نظیر

ندارد و همواره بمتانت رای رزین و رزانت فکر دوربین همت عالی نهمت بر مصالح امور دین

و دولت و سرانجام مهام ملک و ترفیه حال عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا میکمارد و بی شایبهٔ تکلف و

غایلهٔ تصلف آنجناب در حسن سیرت و لطف صورت دست برود و غایت نجابت و در صفای

طبیعت و فنون فضیلت مستحق سعادت جاودانی ضمیر منیرش جام جهان نمای غیب و طبع

کریمش مطهر از شوایب نقصان و عیب تواضع و ادب ذات شریف اوست و تخلق رسم مزاج

لطیف او بیت نسیم خلق خوش اکر بکذرد بسوی بستان بجای میوه همه جان بر آورد اشجار و کر زنکهت

لطف تو شمه یابد فلک شود بخوشی همچو کلبهٔ عطار عقود جواهر منثوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون و لطایف

لآلی منظوماتش از مرجه در حوصلهٔ خیال کنجد افزون خامهٔ تو چون کهر افشان شود نظم سخن لؤلؤ و مرجان شود

حسن خطش چون خطار باب حسن و ملاحت رقم نسخ بر خطوط خوش نویسان کشیده و لطف طبعش

در نفس ادوار و موسیقی بنوعی تصرف کرده که مصنفات متقدمین را متروک کردانیده بیت

ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی بی شک از اوصاف تو خوبی زکتابی بالجمله این سرو جویبار فضیلت

در چمن لطف و مرحمت امیر هدایت منقبت نشو و نما یافته و همواره افتاب فضل و افضال و عاطفت

آنحضرت بر وجنات احوال خجسته مآلش تافته بلکه آنجناب را فرزند خوانده و بیمن همت عالی نهمت

با علی مدارج جاه و حشمت رسانیده مدت مدید بر مسند صدارت صاحب قران عالی منزلت متمکن بود

و بعد از انکه بطوع و رغبت از آن امر استعفا فرموده بمزید تقرب و نیابت جاه و جلالتش بیفزود و خجستکی

این معانی نزد اقاصی و ادانی سمت ظهور دارد و احتیاج آن نیست که قلم دو زبان بر سبیل تفصیل خصوصیات

آنرا بر لوح بیان نکارد و برادر خجسته اخترش خواجه نظام الدین یحیی نیز بجودت طبع و سرعت فهم موصوف

وبوفور اصناف فضایل مثل خط خوب وانشا مرغوب ونظم شعر ومعما معروف انوار رشد ونجابت از
ناصیهٔ میمونش لامع وآثار بزرگی وجلادت از جبین مبینش لایح این معما بباغت انتما باسم الهان
از منظومات ایشان است نظم چگونه نام برد دل زحال مشکل ما که از بیان شده بی نام بی نشان دل ما
واین مطلع نیز زادهٔ طبع شریف اوست ه باز در دل تخم مهر گلعذاری کاشتیم ه گرچه جز غم بر نچیدیم
داد یاری کاشتیم مولانا عبدالله جامی هاتفی درسلک اعاظم شعرا متقدمین ومتاخرین است
واز مشاهیر فضلاء ایام است واکثر اوقات شریفش بنظم مثنویات لطایف آیات مصروف
وخمسه را تتبع نموده اند بوجه اختصار والحق دران گفتها معانی رنگین واشعار سلیس بر لوح بیان
نگاشته از جمله منظوماتش لیلی ومجنون وخسرو شیرین بغایت مقبول است وابیات فصاحت
صفات آن دونسخهٔ گرامی بر السنه وافواه مرغوب خواجه آصفی بصفاء ذهن سلیم وذکاء طبع
مستقیم از سایر شعراء روزگار وفضلا رفیع مقدار ممتاز ومستثنی است مدتهاست که در سلک
مخصوصان عالیحضرت خداوندی منتظم بوده در ظل تربیت وعاطفت ایشان بفراغت ورفاهیت
تمام آسوده ودرین اوقات در قبة الاسلام بلخ بملازمت شاهزادهٔ عالمیان میرزا بدیع الزمان قیام
مینماید این مطلع از اشعار آبدار اوست بیت بسی خود را در آب دیده جولانی وطن دیدم که تا عکس
زلفش را بکام خویشتن دیدم مولانا سیفی معانی خاص واشعار رنگین بسیار دارد وسالها
در دار السلطنه هراة ساکن بود واز عواید انعام واحسان امیر عالیشان محظوظ وبهره ور گشته
وحالا بمقتضای حدیث حب الوطن من الایمان در بلاد ماوراء النهر متوطنست این مطلع ازوست
بیت دلا وصف میان نازک جانان من گفتی بگو رفتی حدیثی از میان جان من گفتی واو را در باب
اهل حرفه اشعار غریبه بسیار است از انجمله این بیت بر خاطر بود وثبت افتاد بیت دور زود کشته روان
زین دو چشم تر یارا بیاد قامت سرو دهر برود کرد یارا مولانا بنایی ابیات سلیس ومعما ورد دارد از انجمله
این دو بیت ازوست بیت نه سلامی زتو کز غم آزاد مرا ه نه پیامی که بوصل تو کند شاد مرا ه نیست مشکل
گر بیادت گذرانم همه عمر ه مشکل اینست که هرگز نکنی یاد مرا مولانا نظام استرابادی سرآمد قصیده گویان عصر است
ودر منقبت مرتضی علی پنج شش بیت در قصید آورده که هر یک مطلعی بدیوانی را لایقست ودر کمال قدرت صنعت
وایضا در مدح عالیحضرت خداوندی قصیده ها گفته وصلات موفور وانعامات غیر محصور محظوظ وبهره ور گشته

این مطلع

این مطلع از منظومات فصاحت صفات اوست بیت باغ دل درین بستان سرای عالم فانی
نهال آرزو نفشان که بار آرد پشیمانی مولانا ریاضی ریاض فضل باشعار آبدار ازش سرسبز وسیراب است
وحالا بنظم صادرات افعال وواردات احوال صاحبقران بی همال اشتغال دارد واین مطلع
از اشعار اوست بیت صبر فرمودی زخوبان ای نصیحت گو مرا ه صبر را محکم ولی باید آن که
مولانا آهی ابیات هموار واشعار آبدار بسیار دارد سالها در سلک ملازمان شاهزادهٔ مرحوم
شاه غریب میرزا روزگار میگذرانید واز عواید انعام واحسان آن عالیحضرت خداوندی متعرب
الحضرت منتفع وبهره ور میگردید اما درین اوقات باردوی در درج سلطنت وشهریاری محمد محسن
میرزا شتافته ودر سلک سایر ملازمانش انخراط وانتظام یافته این بیت از منظومات اوست
مثنوی
سرو ناز من که بر گل طعنه زد رخسار او ه گر خرامد سرو را از جا برد رفتار او ه سیر می گشتند از دیدار یوسف
سال قحط ه یوسفی دارم که سیری خاسیت از دیدار او مولانا هلالی در نظم غزل شیوه وبد
لیکن درین ایام زبان از گفتار اشعار فرو بسته واکثر اوقات را بتحصیل علوم صرف میکند این مطلع
ازوست بیت جان از پا فکند امروزم آن رفتار وقامت هم ه که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم
مولانا شوقی طبعش بنظم اشعار ملایمت بسیار داشت لیکن بسبب غلبهٔ سودا وخشکی
دماغ حالا بیت نیک میگوید این مطلع ازوست بیت خواب دیدم کان لب شیرین بدندان میگزیدم
چون شدم بیدار دیدم بی لبش جان میکنم مولانا شهاب در فن معما از امثال واقران ممتاز ومستثنی
است بنابر آن عالیحضرت خداوندی بحجرهٔ مولانا کمال الدین میرحسین که در مدرسهٔ اخلاصیه است
بروغایت فرمود واین معما باسم امان از ایشانست بیت صورتش دیده ونهاد از سر خیال دلبری
پیش روی او سر خود کرد بالا چون پری مولانا اثیری او نیز معما را نیکو میگوید پیوسته منظور
نظر التفات وعنایت امیر نجم کرمت میکرد واین معما باسم تهالی از معمیات اوست بیت نیاید در چمن
گل زانفعالش ه نیابی در چمن اکنون مثالش مولانا اهلی بغایت درویش روش وفانی
مشرب است واشعار او خالی از چاشنی نیست این مطلع ازوست نظم موی ژولیده که بر سر من ابتر دارم
سایهٔ دولت عشقست که بر سر دارم امیر کمال الدین سلطان حسین بسلامت طبع واستقامت ذهن
وکمال نسب وجمال حسب وکسر نفس وخلق خوش موصوف ومعروفست پیوسته کلمهٔ التعظیم لامر الله

واشفقه على خلق الله را منظور نظر داشته و همواره تخم مهر و محبت در زمین دل علما و فضلا و صلحا
و فقرا کاشته هرگز بسخنی درشت خاطر هیچ آفریده را نیازرده و در ایام الاوقات پیر سفینه
مقرب الحضرت را تقلید کرده گاهی بنظم قصیده و غزل اشتغال مینماید و الحق اشعار همواره اش
بر کار بر لوح بیان می نگارد و این مطلع از وست مطلع منم آنکس که از همت کشیدم پای در دامان
قدم در وادی حیرت نهادم بی سر و سامان مولانا شمس الدین محمد بدخشی بغایت خوش محاوره و شیرین
کلام و ندیم شیوه و سبک روح است و بحسن خلق و لطف طبع و وفور فضیلت و کثرت مهارت
در فن معما شبیه و نظیر ندارد و قریب سی سالست که اقبال ملازمت اعلیحضرت خداوندی
روزگار میگذراند و بیمن تربیت و عنایت آن حضرت در غایت فراغت و رفاهیت روز را
بشب و شب را بروز می آورد در بیان قواعد علم معما رساله در کمال دقت و لطافت تصنیف نموده
چنانچه حضرت حقایق پناهی مخدومی نورا نور الله مرقده سطری چند در تعریف آن نسخه ثبت فرموده
از اشعار جناب مولوی دو بیت بخاطر بود نوشته شد بیت رمضان رفت کل و عید هم می آید
عیش و شادی ز پی محنت و غم می آید عمر صد ساله عشاق فزون بگردد از مه روزه هر آنروز که کم می آید
مولانا شیخ عبدالله کاتب قریب چهل و پنج سالست که نسبت باعلیحضرت خداوندی طریق
خدمت و ملازمت مسلوک میدارد و از شرف مصاحبت و موافقت آنحضرت بهره تمام دارد و پیوسته
در سلک مشاهیر فضلا و ظرفا انتظام داشته و با وجود علو نسب و حسب هرگز خیال کبر و انانیت را
پیرامن خاطر نگذاشته خط تعلیق و نسخ و تعلیق را در غایت لطافت می نویسد و خطوط استادان
ما تقدم را بسیار خوب می شناسد و این مطلع از وست نظم چنین کان ترک مست خویش را بی باک می بینم
بسا سرها که در پای سمندش خاک می بینم مولانا نظام الدین عبدالحی طبیب در مبادی احوال بمعالجه
مرضی دار الشفاء امیر هدایت انتما مشغول بود و چون حضرت ولایت پناه خواجه ناصر الدین عبیدالله
طاب ثراه بواسطه عروض مرضی کس بهراة فرستاده از عالیجاه مقرب الحضرت طبیب حاذق طلبیده
جناب حکمت مآب حسب الحکم بطرف سمرقند توجه نمود و بعد از آنکه از آن سفر دوستکام باز آمد بمزید
عنایت و نوازش اختصاص یافته روز بروز پایه قدر و منزلتش بالا گرفت و ساعت بساعت کوکب
بخت و طالعش بهمت استعلا پذیرفت تا کار بجایی رسید که منظور نظر التفات صاحب قران سپرده

صفات

صفات شد و در حرم نیز محرم اسرار صغار و کبار گشت و الی یومنا هذا در اوج جاه و جلال است و
اوقات در ملازمت اعلیحضرت خداوندی میگذراند مولانا شمس الدین محمد کرمانی مدتی مدید
و عهد بعیدیست که نسبت بامیر صاحب [illegible] طریق اخلاص و ملازمت مسلوک میدارد و در سایه
عنایت و مرحمت بی غایتش بسر می برد و آنجناب اکثر متداولات را مطالعه نموده و همواره
در سلک علمای عظام و فضلای کرام منتظم بوده و حالا بر مسند شیخی خانقاه خلاصیه متمکن است
و بی شایبه تکلف در نشست آن مهم ید بیضا می نماید این معما باسم شهاب زاده طبع شریف اوست
بیت لب نهان داد بمان صنم جو ز لغا گفت بعلیت نگهدار کسی را منما مولانا کمال الدین شاه
حسین کامی جمال حالش بکمال فضیلت و دانش آراسته است و از [illegible] ایب اصناف عیب
و منقصت پیراسته در مبادی سن رشد و تمیز بوسیله مولانا شمس الدین محمد بدخشی بملازمت
اعلیحضرت خداوندی رسید و بواسطه صفای طبع و ذکاء ذهن منظور نظر التفات و عنایت
گردید الی یومنا هذا در سلک مخصوصان آنحضرت انتظام دارد و درین اوقات بمنصب شیخی مزار
پیر مجرد خواجه ابو الولید احمد مشرف گشته همواره همت بضیافت صادر و واردی میگمارد و این مطلع از
جمله اشعار لطافت شعار اوست بیت چه سان بود شب غم روز من چنان باشد مرا که روز چنین است
شب چه سان باشد و ایضا این معما باسم ذهنی داخل منظومات آن جنابست مهربانی پیرمنا
پی در بزم افکنده بود نه آنکه اکثر استخوانهای ضعیفم می بود مولانا فصیح الدین صاحب بمحاسن
افعال و مکارم اخلاق و لطافت طبع و نظافت ذهن از سایر ملازمان مقرب الحضرت ممتاز است
و در نظم قصاید غرا گفتن و شکافتن معمیات بلاغت انتما بی مانند و همتا شیوه نیرمی و نحن آرکینی را
نیکو میداند و امر خطیر رسالت و سفارت و ادای کلام و پیغام را بحسب دلخواه می تواند در علم شطرنج رنج
بسیار برده و حاضرانه و غایبانه آن فن را بدست آورده پایه قدر و منزلتش بیمن تربیت اعلیحضرت
منقبت بفرق فرقدین رسیده و بدین واسطه محرم اسرار صاحب قران بزرگوار و شاهزادگان
نامدار گردیده این مطلع قصیده از نتایج فکر بکر اوست بیت ای ز گرد موکبت راه نفس سینه تنگ
پیل کوس چرخ مانند تو چرخ پیل رنگ و این مطلع نیز زاده طبع اوست تا نزاهد شکست از کافری
باک بن باشد مسلمانان که دیدست این که کافر بت شکن باشد و ایضا این معما باسم رجب داخل منظومات

اوست ان ترک پری پیکر خورشید لقا ۵ باشد پی آماج دلم عشوه نما ۵ بنگر دل ویران مرا کان عیار
در دانه نهفت و بارش آورد بجا نتیجة الاعاظم مولانا جلال الدین قاسم بفصاحت بیان و طلاقت لسان
موصوف و بعظم شان و رفعت مکان و حسن صورت و لطف سیرت معروف در فن نجوم نجیب
و استحقاق دخل میکند و صنعت انشا و کتابت را بغایت نیکو میداند و خصوصیت انجناب سلسله
بملازمان عالیحضرت خداوندی موفورست و التفات و عنایت در بارهٔ او غیر محصور مولانا نظام
الدین شاه علی بغایت خوش طبع و تیز فهم و ندیم شیوه و شیرین گفتارست بیت روشن روان
تیز زبان و بلند قدر ۵ مجلس فروز و انجمن آرای سرفراز ۵ و در فن معمایی شغل و مشغله افتاده و معمیات
مشکله را با … ی تو … کشاید و ظرافت و مزاح بر مزاجش غلبه دارد و همواره نقش اعتراض
بر فضلا و شعرا بر لوح خاطری نگارد علی الدوام مانند بخت و دولت ملازمت عالیحضرت خداوندی
را پیش نهاد همت ساخته و بوفور التفات و عاطفت آنحضرت سر تفاخر و مباهات باوج
سماوات بر افراخته این معما باسم احمد از منظومات اوست نظم گرچه زلف دل عشاق مشوش دارد
دل غزل خود زلف ترا خوش دارد مولانا کمال الدین شیخ بهلول جهان نیکو خصال پسندیده
احوالست و زیاده بر بیست سالست که دایم الاوقات در نظر عالیحضرت خداوندی بجای ادب
ایستاده و درین مدت هرگز تقصیری در امر خدمت متهم و منسوب نگشته لاجرم بنیکو بندگی او متوقع قبول
یافته و انوار عنایت و عاطفت آنحضرت بر وجنات روزگارش تافته طبع دراکش در مسایل
طبیه خوب تصرف می نماید و با وجود عدم ممارست معالجاتش بر نهج صواب اتفاق می افتد
ذکر بعضی از خوش نویسان که در کتابخانهٔ معمورهٔ عالیحضرت خداوندی ابد ظلاله اینه کتابت میکنند
بر ضمیر اکسیر تاثیر اهل دانش و بینش پوشیده نماند که خاطر نخبه … تا ترتیب و آرایش مولفات
بلاغت آیات و مصنفات فصاحت صفات جان مشعوف و در رغبت که عقول و اوهام
در آن حیران و متعجب است بنابران از مبدا طلوع آفتاب سعادت و اقبال الی یومنا هذا همگی همت
عالی نهمت بر تربیت خطاطان و خوش نویسان مصروف داشته اند و پیوسته نقش خواهش
و رفاهیت این طبقه بر لوح ضمیر آفتاب اشراق نگاشته و این مختصر گنجایش ذکر جمیع کاتبانی
که در کتابخانه معمورهٔ آنحضرت کتابت کرده اند ندارد لاجرم بر تحریر اسامی بعضی از ایشان که حالا

درقید

در قید حیات اند اختصار نموده میشود مولانا سلطان علی مشهدی بحسن سیرت و لطف سریرت
موصوف و بوفور فضیلت و جودت طبیعت معروف خط نسخ تعلیق بعد از مولانا جعفر ظاهرا
کسی برابر وی نوشته است بلکه رقم نسخ بر خط اکثر خوش نویسان کشیده مدتها در کتابخانه
عالیحضرت خداوندی کتابت میکرد و از موائد انعام و احسان بیکران بهره تمام می برد و حالا نیز
منظور نظر عاطفت آنحضرتست و هر کتاب که میفرماید مانند نی قلم در تحریر آن کمر خدمت می بندد
این مطلع از جملهٔ اشعار اوست بیت گل در بهار از آن رخ گلگون نمونه ایست چون لاله اشک
من که از دل پر خون نمونه ایست خواجه حافظ محمد سرآمد خطاطان و خاص ترین
اکثر خوش نویسان است سرشتهٔ قلم را در کمال خوبی می نویسد و از سایر ابنا جنس نسبت
بعالیحضرت خداوندی خصوصیت بیشتر دارد منصب امامت و خطابت مسجد جامع و مسجدی که در
درون منزل شریف ساخته اند متعلق بآن جنابست و این مطلع از اشعار اوست بیت شکل هلال
ابرویت از چشم تر رفت ماهی زچنین بحر بلی سوی بر رفت مولانا سلطان علی قاینی نسخ تعلیق را
بغایت صاف و بر اصول می نویسد سالها در کتابخانهٔ معموره بهم خود مشغول بوده و در ظل
تربیت و عنایت امیر هدایت منقبت می غنود مولانا زین الدین محمود او نیز نسخ و تعلیق را
در غایت لطافت می نویسد و از جملهٔ شاگردان مولانا سلطان علی مشهدی خوش نویس تربیت
و از موائد لطف و احسان امیر عالی مکان بحظی وافر محظوظ و بهره ور مولانا سلطان علی سرمهدی از
مشاهیر نسخ تعلیق نویسانست و بمزید حسن خط سرآمد اکثر ایشان ملا سلطان محمد مولانا نور از جملهٔ کاتبانی
که بیمن عنایت مقرب الحضرت ترقی نموده اند بحسن خط در پیش است بارها از زبان الهام بیان
آنحضرت استماع افتاده که نسخ تعلیق را حالا هیچکس نزدیک باو نمی تواند نوشت مولانا علاء
الدین محمد در کتابخانهٔ مذکوره خط نسخ تعلیق آموخته و او را ترقی تمام دست داده مولانا سلطان
محمد خندان در خط نسخ تعلیق قابلیت بسیار دارد و نی را نیز بغایت نیکو می نوازد اما بواسطهٔ
نشاء جنون بهیچ یک ازین دو کار نمی پردازد مولانا بحر اسیفی در سلک مشاهیر نسخ تعلیق
نویسان انتظام دارد و گاهی خیال نظم و اشعار بر لوح خاطر می نگارد و این مطلع از منظومات اوست
بیت جفا و جور که آن سرو گلعذار کند ۵ ز عشق او نکنم پس اگر هزار کند مولانا عبدی

سطرش خالی از خالی نیست و از فن معما نیز صاحب وقوف است این معما باسم شاهی نظم اوست که
بیت بهارست ای سرور غنا بکوش ۞ سر و پای نوروزیت را بپوش مولانا عبدالحمید در کتاب
خانه همیشه ترکیبهای حضرت میر را کتابت میکرد و وراق می نوشت بدین سبب در پهلوی خود
حجره داده سرافرازش ساخت و هر روز تشریف آورده نوشتهای کاتب مذکور را میدیدند
راستی موجب رضای خدای و از غزلیات افاضل پایه رساله موسوم بتحفة السلاطین ترتیب داده
که آن عالیحضرت در مجلس بهشت آسا ر صاحب قرانی عرض کرده پادشاه اسلام جناب خواجه عبیدالله
را فرستاده رساله را حاضر آورده بصلات لایقه سرافراز گردانیدند ذکر بعضی از نقاشان و مهندسان
چون مصور کارخانه و صورکم فاحسن صورکم و محرر رقوم یمحو الله ما یشاء و یثبت بید قدرت و قلم حکمت
بابداع چهره کشایی پرداخت ذات کاملة الصفات عالیحضرت خداوندی را بر طبق کلمه لقد
خلقنا الانسان فی احسن التقویم مظهر جمیع اوصاف کمال ساخته لاجرم آن حضرت را در اکثر
اصناف فضل و هنر وقوفی تمامست بتخصیص فن تصویر و تذهیب و تصویرگری بی شایبه تکلف و غایله
تصلف دران علم سرآمد اهل قلم افتاد بلکه اکثر نقاشان زمان و مهندسان دوران بواسطه تربیت
و تعلیم آنحضرت این فن را آموخته اند و در عالم بی مثلی مشتهر شده خواجه میرک است که با وجود مهارت
در فن تذهیب و تصویر و در علم کتابه نویسی نیز شبیه و نظیر ندارد بلکه خطوط کتابه نویسان ما تقدم را
نیز منسوخ گردانیده و بیمن التفات و مرحمت امیر بحر مکرمت لوای اناو لاغیر بأوج سپهر برین رسانیده
مولانا حاجی محمد در انواع فنون و اصناف علوم مهارت تمام و پیوسته نقش خیالات عجیبه
و صورت امور غریبه بر لوح خاطر می نگارد چند گاه عمر گرانمایه بپختن اوانی چینی صرف نمود و الحق که چینی
بکمال رسانید اما رنگ و صفایش چنانچه می باید او را در نیفتاد از جمله مخترعات خدمت مولوی صندوق
ساعتی است که در کتابخانه عالیحضرت خداوندی ساخته و صورتی در درون آن تعبیه نموده که هر ساعتی که
از روز بگذشتی آن صورت چوبی که در دست داشتی بر نقاره که در پیش او ترتیب یافته بود زدی
متوفی منصب کتابداری عالیحضرت هدایت شعاری تعلق باو میداشت و در شهور سنه اربع و تسعمائه
بی سببی ظاهر دامن از آن کار در چیده بملازمت شاهزاده عالمیان میرزا بدیع الزمان شتافت و حالا
در قبة الاسلام بلخ روزگار میگذراند مولانا محمد اصفهانی خود را از جمله مهندسان می شمارد و هر لحظه خیالی

بر لوح

بر لوح ضمیری نگارد و او نیز صندوق ساعتی ساخته و طاسی که از آنجا نیز ساعات معلوم میشود
استاد بهزاد کامل ترین مصوران دورانست بلکه این کار بالنهایت بکمال رسانیده مدتی در ظل
تربیت امیر هدایت منقبت بطرفه کاری مشغول بود اما حالا در ملازمت صاحب قران عالی منزلت بسر می
برد استاد قاسم علی چهره گشا زبده مصوران روزگار و قدوه نقاشان شیرین کار است
این فن را در کتابخانه امیر هدایت انتما بدست آورده و بسبب تعلیم آنحضرت گوی متابعت از امثال
و اقران برده پیوسته در ملازمت بندگانش کمر خدمت بسته و همواره از کثرت انعام و احسانش
در مقام فراغت و رفاهیت نشسته پوشیده نماند که اگر تمامی نقاشان و مهندسان که در ملازمت
عالیحضرت خداوندی بوده اند درین اوراق مذکور گردد مطالعه کنندگان راقم حروف را بدر از نفسی
منسوب سازند لاجرم برهمین مقدار اختصار افتاد و نی قلم سخن ساز نوای دیگر آغاز نهاد ذکر بعضی
از اهل ساز که در پناه تربیت امیر بنده نواز بسر می برند بنا بر مقدمه که سابقا مسطور
شده عالیحضرت خداوندی را در علم موسیقی مهارت تمام حاصلست اگر معلم ثانی ابونصر فارابی
زنده بودی دف شاراليه را حلقه شاگردی امیری سمال در گوش کشیدی و بقانون عود گوشمال
تعلیم خوردی بالجمله بنا برین مناسبت همواره جمعی کثیر از اهل ساز در ملازمت آن حضرت بوده اند و حالا
هستند چنانچه اسامی بعضی از ایشان مثبت میگردد حافظ قدانی در مبادی سن رشد و تمیز بملازمت
عالیحضرت خداوندی رسید و بسبب اهتمام ملازمان آنحضرت در نواختن قانون بی مثل و مانند
گردید و بچنگی او از نیز اتصاف دارد و ارباب وجد و حال را از شنیدن ساز و آواز خوش حالی تمام
دست میدهد استاد سید احمد نرم شیوه و خوش محاوره و شیرین کلام است و غیجک را نیکو می نوازد
استاد شاه قلی او نیز غیجک نوازست و حالا در ملازمت صاحب قران سرفراز بسر می برد استاد قل
محمد در صغر سن بملازمت عالیحضرت خداوندی رسید و بنابر اشارت آن صاحب فراست بمشق
عود و سازهای دیگر قیام نموده اند و باندک زمانی او را ترقی تمام دست داد چنانچه بمرتبه تصنیف خاطر رسید
عادت و پیشروهای بسته صیت سازندگی و خوش نوازی او در اطراف عالم افتاد و امیر سر پرور بمقتضای
پسندیده خویش متعهد و تربیتش بنوعی قیام نمود که مزیدی بر آن متصور نبود بلکه بی دغدغه و اشتباه
از بدو ایجاد عالم تا آن غایت هیچ صاحب دولتی سازنده را بدان مرتبه نرسانیده بنا بدان خدمت استاد

با مهارت خود اعتماد کرده دست از مشق باز کشیده و با ارتکاب امور نامناسب مشغول گردید
و بدین جهت خاطر آفتاب پرتو عالیحضرت خداوندی از وی رنجیده او را اندک تنزلی روی نمود
اما درین ایام بار دیگر ملحوظ نظر کیمیا اثر آنحضرت شده است و عود و قبوز و غیجک را در غایت
دقت و نهایت پرکاری می نوازد استاد حسین در مبادی سن صبی و ابتدای اوان نشو و نما
بعتبه علیه مقرب الحضرت السلطانی رسید و بنابر فرموده آنحضرت بآموختن عود اشتغال نمود
و باندک زمانی در آن فن مهارت تمام پیدا کرده و حالا در غایت خوبی می نوازد و آوازش را بعد
عود ملایمتی بی نهایتست و کارهای استاد و نقش و عمل بسیار یاد دارد لاجرم بلبلان چمن
عیش و نشاط پیوسته از نوای صحبتش نوای عشاق میزنند و طوطیان انجمن فرح و انبساط
از استماع نغمات دلفریبش در رقص و سماع می آیند قطعه خوبی سازد خوبی آواز می برد هر یکی
به تنها دل * چون شود هر دو جمع در یکجای * کار صاحب دلان شود مشکل * و برادرش استاد محمد نیز
در نواختن قانون رشد بسیار دارد و آوازش حالی از حالی نیست استاد شیخی نایی او نیز در سلک
ملازمت امیر هدایت منقبت فایز شد و آنحضرت بنور فراست طبیعتش بنواختن نی ملایم یافته
او را بدان امر ترغیب فرمودند و استاد بموجب فرموده عمل نموده در اندک روزگاری بجایی رسانید
که باتفاق دور و نزدیک ترک و تازیک حالا در روی زمین هیچکس در آن فن یاری دم همپایی و آهنگ
تواند زد بلکه از روی قیاس و تخمین سر کرد بستن او نیز کاری دی نایی بوده و زمزمه خنیاگر مهارت روی
ناورده و نیش بسر می برد و سپهر عالم گرد از شوق نفس پر ذوقش پیوسته در رقص می آید بیت
زلف مشکین او نوعروس طرب * چون بدینجا رسید کوته شد * بر رای انور و ضمیر ضیا گستر ارباب
فضل و هنر پوشیده و پنهان نماند که این نامه نامی و صحیفه گرامی را در اندک زمانی از کتب معتبر
جمع آوردم و آنچه در حیز قدرت این بی بضاعت عدیم الاستطاعت بود در تصحیح و تنقیح آن
سعی و اجتهاد کردم خلاصة الاخبار را بعبارتی که در بادی الرای روی داد در سلک بیان کشیدم
و از ایراد الفاظ غیر مانوسه الاسماع دامن در چیدم اما عالم السر و الخفیات آگاه است که اگر نه بلطف و اعتبار
حسن اهتمام عالیحضرت خداوندگاری هدایت شعاری بودی عشر آنچه در قرب شش ماه نوشته
شده بمدت شش سال باتمام نرسیدی بلکه اگر غمام انعام عامش این خاکسار را همیشه در ظل

ظل

خیلی جای ندادی گر جود و بخت فرسودش را در دیار خراسان هیچکس ندیدی قلم شکسته رقم
بکدام قدرت و توان شکر کرم این ولی النعم را ادا تواند رسانید و بنان بیان بکدام زبان عذر
عنایات این گزیده واهب العطیات را موردی تواند گردانید مصرع مگر کریم کرم خویشتن
عذر خویشتن خواهد مناجات الهی الهی بجلال کرم نامتناهی که ذات خلاصة البرکات عالیحضرت
هدایت پناهی را از وصمت تباهی و تناهی پیوسته در ضمان امان کامیاب و کامران پاینده
و مستدام دار و الی قیام الساعة و ساعة القیام از رشحات سحاب فیض و اکرام
باران جود و احسان و اقطار امطار بر و امتنان بوجود عاقبت محمودش که سبب رفاهیت
ملک است بار بیت همیشه تا بعمر در حصول مراد * بفزون تا ز جود دوران چرخ نامعدود
باد ترا ست حافظ عنایت ازلی *
تراست حامی و ناصر پناه رب ودود

صورت تحریر اشراف باشارت عالی عالیحضرت نقابت پناه مجالس و شتکاه معالی آب اعالی ایاب
هدایت اکتساب ولایت انتساب سلطان اعاظم السادات بمیامن الفیض و العادات برهان
الماجد الاشراف محاسن الاوصاف نقیب السلاطین فی الآفاق وارث مرتبه النقابة بالارث
و الاستحقاق سلطان سرابوستان سیادت آفتاب آسمان عز و سعادت زبدة اولاد الرسل
عزه احفاد البتول ذوی الحسب الطاهر و النسب الباهر المستخرج من اطیب الاعراق المنتجب
من نقباء الآفاق المؤید بالنفس القدسیة و المختص بکمالات الانسیة بیت
خلاصه سادات جهان میر محمد قاسم * که برو منصب تحقیق نسب شد تسلیم * چون که الطاف خداوند شد [illegible]
کرامت نسابه بفرمان هفت اقلیم * خلد الله تعالی ظلال جلال رحمته و نقابته و سیادته و دولته و اقباله
علی مفارق کافة المؤمنین و المسلمین الی یوم الدین آمین یا رب العالمین برحمتک یا ارحم الراحمین
کتبه الفقیر الحقیر افقر عباد الله الملک الغنی لطف الله بن حسن حاد الحسینی عفا الله تعالی ذنوبهما و ستر عیوبهما
بحق مردان مستقیم الحال بود که صد نشینان بارگاه قبول [illegible]
م بالخیر [illegible] شهر جمادی الاولی [illegible]

حسن روایت کند ابو المطیع بلخی که در بلاد هندوستان از نخی است که او در او درخت
... آید ... [illegible]
همی کرد ... ست در آمد از صدر ارجا او ارفاق ...
آنکه ... ست ... دست ... است ... [illegible]
کوهی است ... و آمد ... [illegible]
... [illegible]

خواهی که شود بر خلقت مسکن

خواهی که سوار خلقت مسکن

خواهی که شود بر خلقت مسکن حسن واسطه کنیه ابو المطیع

خواهی که شود بر خلقت مسکن حسن و ... کنیه ابو المطیع بلخی

[illegible]